ایران باستان

یا

تاریخ مفصّل ایران قدیم

با ٤٤ گراور و ۲ نقشه

تألیف

حسن پیرنیا (مشیرالدّوله سابق)

جلد اول

شامل: مدخل - دورهٔ مادی - دورهٔ اوّل پارسی تا آخر سلطنت خشیارشا

چاپ اول

طهران - مطبعهٔ مجلس

بنام خداوند بخشنده مهربان

بعد الحمد و الصّلوة پس از انتشار « ایران باستانی » در پنج سال قبل ، روشن دیده شد ، که عدّه‌ای زیاد از هموطنان مایل اند تاریخ مفصّل ایران را بخوانند . این تمایل ، که حاکی از علاقه‌مندی ایرانیان بگذشته‌هاشان بود ، مؤلف را بر آن داشت ، که از دنبال کردن تاریخ ایران باسلوب « ایران باستانی » صرف نظر کرده بترتیبی دیگر تاریخ مذکور را ازسر گیرد . برای نیل باین مقصود دو راه متصوّر بود : ۱ ــ نوشتن تاریخ ایران قدیم بوسیلهٔ کتب زیادی ، که مورّخین و نویسندگان اروپائی در دو قرن اخیر ، یعنی از زمانیکه مشرق قدیم مخصوصاً جلب توجهٔ علماء اروپائی کرده ، نوشته‌اند . ۲ ــ رجوع کردن بخود منابع مستقیماً و جمع آوری اطلاعاتی ، که در منابع زیاد پراکنده است . مؤلف اسلوب آخری را ترجیح داد ، زیرا در رجوع بخود منابع یا بترجمه‌های صحیح آن مزایائی هست ، که اتّخاذ و اقتباس اطلاعات از دست دوّم و سوّم ، آن مزایا را فاقد است . منابع بطور کلّی عبارت است از : ۱ ــ اسناد و مدارکی ، که تقریباً از دویست سال قبل باین طرف کشف شده یا از حفرّیات بدست آمده . ۲ ــ نوشته‌ها و کتب متقدّمین . منابع نوع اخیر را راجع بایران میتوان از سه قسم دانست : قسم اوّل نوشته‌های مورّخین و نویسندگانی است ، که مقصودشان در واقع امر نوشتن تاریخ ایران مستقلاً نبوده ، بل بمناسبت مطلب یا موضوع ذکری از وقایع کرده‌اند ، مثلاً یك نفر مصری یا بابلي و یا یونانی و رومی

و ارمنی و چینی و غیره در عهد قدیم چیز هائی راجع بایران در کتبشان ذکر کرده‌اند، ولی مقصودشان فقط این بوده، که بمناسبت وقایع یا روابط وسایش ملّت خودشان با ملّت ایران کیفیّات جنگ‌ها و حوادث دیگر را ضبط کرده باشند. قسم دوّم کتب کسانی است، که خواسته‌اند در تاریخ های عمومی خودشان قسمتی از کتاب را بایران اختصاص بدهند. بالاخره عدّه‌ای از نویسندگان کتابهائی راجع به شاهی یا به دوره مخصوصی از تاریخ ایران و یا از گذشته های شهر یا ولایتی از وطن ما نوشته اند (بعض کتب هر سه قسم مذکور را در مدخل این تألیف اسم برده‌ایم واسامی مابقی هم درجای خود خواهد آمد).

بنا بر آنچه گفته شد موادّی زیاد در مدّت قرونی، که، اگر کشفیّات جدید ونتیجهٔ حفریات را هم در نظر گیریم، مدّتش لااقل سه هزار سال میشود، روزگار برای تاریخ ایران تهیّه کرده است، ولی این موادّ بقدری متراکم یا غالباً پراکنده و پریشان است، که باید با زحمات زیاد آنها را جمع آوری و ازهم تجزیه وتفکیك کرد. گذشته ازاین نکته صدها کتاب مهم، که بزبانهای مختلف درمدّت دوهزارو پانصدسال نوشته‌شده، بجز چند کتاب که انگشت شمار است، بزبان پارسی ترجمه نگشته. پس، در صورتی‌هم که این کتابها و نوشته ها جمع آوری شود، برای عدّهٔ بسیار محدودی مثمر ثمر خواهد بود وتقریباً قاطبهٔ مردم نه‌وسائل جمع آوری همه کتاب‌را دارند ونه میتوانند ازمطالب آن‌ها استفاده کنند.

پس از آنچه گفته شد روشن است، که، اگر رفع این نقص و نوشتن تاریخ مرتّب ومسلسلی مستقلاً برای ایران لازم باشد، باید این موادّ متنوّع پراکنده‌را جمع آوری کرده با یکدیگر سنجید و پس ازتحقیق و تدقیق هر کدام را در تاریخ ایران بجای خود گذارد، با این نظر که یك ارتباط معنوی، که مبتنی بر قاعدهٔ علیّت باشد، این قسمت‌هارا بهم ببندد، بل بایکدیگر امتزاج دهد. معلوم است، که این کار مستلزم مطالعاتی زیاد وصرف اوقات ممتدّی‌است، چنانکه نگارنده این نظر را درمدّت پنج سال برای سه قرن ونیم یاچهار قرن ازتاریخ ایران، یعنی تا انقراض دولت هخامنشی وابتدای استیلای عنصر یونانی بر مشرق قدیم، امتحان کرده (بی اینکه معلوم باشد، که تا چه‌اندازه دراین راه موفق شده‌است) وحال آنکه دوره هائی

در پیش است، که مواد راجعه بیشتر متفرق وپرا کنده است. این هم روشن است، که یکنفر نمیتواند از عهدهٔ جمع آوری تمام مواد تاریخ ایران تازمان معاصر برآید ومؤلف هم چنین امیدواری بخود ندارد، ولی بمفاد «مالایدرك کله لایترك کله» خواهد کوشید، که این امتحان را تاآخر عهد اول تاریخ ایران موافق نظر مذکور بپایان برساند.

نگارنده بخوبی میداند، که این تألیف عاری ازنواقص نیست، ولی امیدواراست که با تکمیل وسایل درطبع های دیگر ازنواقص آن بکاهد وخود تألیف هم کاملتر گردد.

درابتدا درنظر نبود، که مجلد اول تألیف بتنهائی بمعرض قرائت گذارده شود بل مایل بودیم، که چهار مجلد باهم انتشار یابد، ولی شرکت محترم مطبوعات که خواهان طبع مجلدات است، چنین صلاح دید، که بتدریج بانتشار آنها مبادرت کنند و، چون دلایلی که اظهار میکرد، اقناع کننده بود، نگارنده هم با نظر مزبور مخالفت نورزید واز خداوند متعال توفیق اتمام مجلدات دیگر را خواستاراست.

طهران - فروردین ماه ۱۳۱۱

حسن پیرنیا

فهرست مندرجات

فصل سوم ـ سلطنت کبوجیه

قسمت سوم ۷۲۳

قسمت چهارم ۷۷۵

قسمت پنجم ۷۸۸

قسمت ششم ۸۰۱

قسمت هفتم ۸۰۸

قسمت هشتم ۸۲۷

فهرست گراورها

که فعل تو خوانند ، و مراد تست ، در خزانهٔ اول از دماغ پدید آید ، و فعل بر وفق آن پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد ، اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید . و چنانکه قوتی که در دماغ است لطیف ، اعصاب را بجنباند ، تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند ، تا انگشت قلم را بجنباند ، همچنین جواهر لطیف که برعرش و کرسی موکلند ، آسمان و ستارها را بجنبانند .

وچنانکه قوت دماغ بروابط اوتار [1] واعصاب انگشت را بجنباند ، آن جواهر لطیف - که ایشانرا ملایکه گویند - بواسطهٔ کواکب وروابط شعاعات ایشان بعالم سفلی ، طبایع امهات [2] عالم سفلی را بجنبانند ، که آن را چهار طبع گویند و آن : حرارت و رطوبت و برودت و یبوست است و چنانکه قلم مداد [3] را پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید ، این حرارت و برودت ، آب و خاك وامهات این مرکبات را بجنباند . و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را ، چنانکه بروی بپراکند یا جمع کند ، رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند ، ویبوست را حافظ این شکل گرداند ، تا نگاه دارد و رها نکند ؛ چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد ، واگر یبوست نبود ، شکل نگاه ندارد وچنانکه چون قلم کار خویش تمام بکرد ، وحرکت خویش بسر برد ، صورت بسم الله بروفق آن نقش که در خزانهٔ خیال بوده است پدیدار آید بمعاونت حاسه چشم - همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریك کند - بمعاونت ملایکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدیدار آید ، بروفق آن صورت که در لوح المحفوظ است . و چنانکه اول کار در جملهٔ تن از دل خیزد ، آنگاه بهمه اعضا بپراکند ، اول کارها در عالم اجسام در عرش پیدا آید ، واز عرش بهمه عالم اجسام رسد . وچنانکه آن خاصیت را اول پذیرنده دلست و دیگر همه دون وی ، دل را اضافتی دهد تا پندارند که تو ساکن دلی ، همچنین چون استیلاء حق تعالی برهمه بواسطهٔ عرش است ، پندارند که وی ساکن عرش است . و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی ، و کار دل راست شد ، تدبیر همه مملکت - تن بتوانی کرد ، همچنین چون ایزد - عز وعلا - بآفرینش عرش برعرش مستولی شد و ، عرش راست بایستاد ، ومستوی شد ، تدبیر مملکت ساخته شد ، وعبارت چنین آمد که:

استوی علی العرش یدبر الامر .

---

(۱) جمع وتر بمعنی سرماهیچه ها (عضلات) . (۲ جمع ام) بمعنی مادر . (۳) مرکب .

و بدانکه این همه حقیقت، و اهل بصیرت را به مکاشفهٔ ظاهر معلوم - شده است، و این معنی به دانسته اند به حقیقت که : **ان الله عز و جل خلق آدم علی صورته** . (۱)

و بحقیقت بدان، که پادشاه راو پادشاهی را، جز پادشاهان ندانند : اگر نه آن بودی که تراپادشاهی داده بودندی برمملکت خویش؛ ونسختی مختصراز مملکت و پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودندی؛ هرگز خداوند عالم نتوانستی - شناخت . پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید، و پادشاهی داد، ومملکتی داد بر نمودگار مملکت خویش، وازدل عرش توساخت، واز روح حیوانی - که منبع آن دلست - اسرافیل توساخت واز دماغ کرسی توساخت، و ازخزانهٔ خیالات لوح المحفوظ توساخت، وازچشم و گوش وجملهٔ حواس فرشتگان توساخت، وازقبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان وستارهٔ تو ساخت، واز انگشت وقلم ومداد طبایع مسخر توساخت، وترا یگانه و بیچون و بیچگونه بیافرید، وبرهمه پادشاه کرد؛ آنگاه تراگفت «زینهار! ازخویشتن و پادشاهی خویشتن غافل نباشی، که آنگاه از آفریدگارخویش غافل شده باشی که. **فان الله خلق آدم علی صورته - فاعرف نفسك یاانسان تعرف ربك.**»

فصل (چهارم)

[دنبالهٔ فصل پیش]

پس ازین جمله که شرح موازنه گفته آمد، میان حضرت پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالك الملك، بدوعلم عظیم اشارت افتاد: یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء وی بقوتها وصفات وی، و کیفیت تعلق صفات وقوتهاء وی بدل، واین علمی دراز است، که تحقیق آن درچنین کتاب نتوان گفت؛ ودیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان، وارتباط فرشتگان بیکدیگر، وارتباط سموات (۲) وکرسی وعرش با ایشان، واین علمی درازترست. ومقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرك بوداین جمله اعتقاد کند وعظمت حق - عزوجل - بدین جمله بشناسد؛ وآنکه بلید (۳) بود، این مقدار بداند که چگونه غافلست، وچگونه مغبون، که ازمطالعت چنین حضرتی - بااین همه

(۱) هرآینه خدای عزوجل آفرید آدم را بر صورت خود . (۲) جمع سماء بمعنی آسمان .
(۳) کند ذهن کم هوش .

جمال- محروم مانده است. وازجمال حضرت الهیت، خودخلق چه خبردارد، واین مقدار که گفته آمد، از آن جمله که خلق بتواند شناخت، خودچیست!؟

فصل (پنجم)

[تشبیه طبیعی و منجم بمورچه]

این بیچاره طبیعی محروم، ومنجم محروم، کارها باطبایع ونجوم حوالت کردند: مثال ایشان چون مورچهٔ است که بر کاغذ میرود، وکاغذی میبیند که سیاه میشود، وبر وی نقشی پیدامیاید. نگاه کند، سرقلم رابیند، شادشودوگوید: «حقیقت اینکار بشناختم، وفارغ شدم: این نقاشی قلم میکند» واین مثل طبیعی است که هیچ چیز ندانست ازتحرّکات عالم، جزدرجهٔ بازپسین.

پس چون مورچهٔ دیگر بیامد، که چشم وی فراخ تر بود، ومسافت دیداروی بیشتر گفت غلط کردی، که من این قلم مسخر میبینم، وورای وی چیزی دیگرهمی می بینم، که این نقاشی وی میکند، وبدین شادشد وگفت: حقیقت اینست که من دانستم که نقاش انگشت است، نه قلم وقلم مسخرست»، واین مثال منجم است که نظروی بیشتر بکشید وبدید که طبایع مسخر کواکب اند، ولکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند، و بدرجاتی که ورای آن بودراه نیافت.

و چنانکه این تفاوت میان طبیعی ومنجم از عالم اجسام افتاد، وازوی خلافی خاست، میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردندهم این خلافست: که بیشترخلق چون از عالم اجسام ترقی کردند، وچیزی بیرون اجسام بازیافتند، براول درجه فرود آمدند، و راه معراج بعالم ارواح بریشان بسته شد، و در عالم ارواح - که آن عالم انوار است - همچنین عقبات وحجب بسیاراست، بعضی درجهٔ وی چون کوکب، وبعضی چون قمر، وبعضی چون شمس. و این مراقی [1] معراج کسانی است که ملکوت - السموات بایشان نمایند، چنانکه در حق خلیل علیه السلام خبر داد حق عزوجل: «وکذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض [2]» تا آنجا که گفت: «انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض [3]»

(۱) جمع مرقات: نردبانها. (۲) واین چنین نمودیم بابراهیم ملك آسمانها وزمین را. (۳) هرآینه متوجه ساختم روی خودرا بکسیکه آفرید آسمانها وزمین را.

و برای این بود که رسول علیه‌السلام گفت : «**ان لله عز و جل سبعین حجا با من نور لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه کل من ادرک بصره**»[1] وشرح این در کتاب **مشکوة الانوار ومصفاة الاسرار**» گفته‌ایم ، از آنجا طلب باید کرد .

و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی باحرارت ورطوبت وبرودت ویبوست حوالت کرد ، راست گفت ، که اگر ایشان درمیانهٔ اسباب الهی نبودندی ، علم طب باطل بودی ؛ ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود ، باول منزل فرود آمد ، وازو اصلی ساخت نه مسخری ، وخداوندی ساخت نه‌چاکری ، و وی خود از جمله چاکران بازپسین است که درصف النّعال[2] باشد . ومنجم که ستاره را درمیان اسباب آورد ، راست گفت ، که اگر نه‌چنین بودی ، شب و روز برابر بودی ، که آفتاب ستاره‌ایست که روشنایی و گرمی درعالم ازویست ؛ وزمستان وتابستان برابر بودی که گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیك شود ، و درزمستان دورشود . وآن خدای که درقدرت‌وی‌هست که آفتاب‌را گرم وروشن آفرید ، چه عجب اگرزحل را سردوخشك آفریند ، و زهره‌را گرم وتر آفریند : این درمسلمانی هیچ‌قدح[3] نکند. منجم از آنجا غلط کرد که ازنجوم اصل وحوالت گاه ساخت ، ومسخری ایشان‌نبدید، و ندانست‌که : «**والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره**[4]» ومسخر آن باشد که ویرا بکاردارند ، پس ایشان کار گرانند ، نه ازجهت‌خویش ، بلکه بکارداشتگانند، ازجهت عمال فرشتگان ، چنانکه اعصاب مستعملت[5] در تحت‌تحریك اطراف،ازجهت قوتی که‌اندردماغ‌است . وکواکب‌هم‌ازچاکران‌بازپسین‌اند، اگرچه‌دردرجهٔ‌نقیبان[6] اندوبصف‌النّعال‌نه‌اند، چون‌چهارطبع که‌ایشان مسخران‌بازپسین‌اند،چون‌قلم‌در کتابت.

فصل (ششم)

[تشبیه خلق بگروهی نابینا]

بیشترخلاف درمیان خلق چنین است ،که همه از وجهی راست گفته باشند ، ولکن بعضی نبینند ، پندارند که همه‌بدیدند. ومثل ایشان چون گروهی نابینایان‌اند

(۱) هرآینه برای خدا - عزوجل - هفتاد پرده نوراست ، که چون آنرا برگشاید بزرگی رویش هربیننده‌ای را بسوزاند . (۲) ردیف کفش‌ها - کفش کن - پائین اطاق درمهمانی یا اجتماع دیگر (۳) عیب - سرزنش . (٤) وآفتاب وماه وستارگان مسخر فرمان اویند (٥) بکار واداشته شده (٦) اعیان وسرشناسان ، رؤسا.

که شنیده باشند که بشهر ایشان پیل آمده است ، خواهند که ویرا بشناسند ، پندارند که بدست ویرا بتوان شناخت : دستها در وی بپرماسیدند[1] یکی رادست برگوش وی آمد ، ویکی را برپای ، ویکی را برران ، ویکی را بردندان ؛ چون با دیگر نابینایان رسیدند ، وصفت پیل از ایشان پرسیدند ، آنك دست بر پای نهاده بود گفت : مانندهٔ ستونی است ؛ وآنکه دست بردندان نهاده بود ، گفت : مانندهٔ عمودی است ؛ وآنکه برگوش نهاده بود ، گفت : مانندهٔ گلیمی است . همه‌راست گفتند ، وهمه خطا کردند ! که پنداشتند که جملهٔ پیل را دریافته‌اند ، ونیافته بودند .همچنین منجم و طبیب ، هریکی راچشم بریکی ازچاکران درگاه حضرت الهی افتاد ،ازسلطنت‌واستیلاء وی عجب داشتند ،گفتند : « پادشاه خوداینست : **هذا ربی**[2] » تاکسی راکه‌ویراراه باز دادند ، نقصان همه بدید وورای آن دید و گفت : « این در زیر دیگری است ، و آنچه در زیر بود ، خدایی را نشاید : **لااحب الافلین**[3] »

فصل (هفتم)

[تشبیه کواکب وبروج بدستگاه پادشاهی]

کواکب وطبایع وبروج فلك کواکب که بدوازده قسمتست ، و عرش که ورای همه است ، از وجهی چون مثال‌پادشاهی است ،که ویرا حجرهٔ خاص - باشد، که‌وزیر وی آنجا نشیند ؛ وگرداگرد آن حجره رواقی بود ، بدوازده پالگانه[4] ، و بر هر پالگانهٔ نایبی ازآن وزیر نشسته ؛ و هفت نقیب سوار، بیرون آن پالگانها ،گرد آن دوازده پالگانه می گردند ، ازبیرون ، وفرمان نایبان وزیر، که از وزیر بدیشان‌رسیده باشد ، می‌شنوند ؛ وچهار کمند در دست این چهارپیاده نهاده ، تامی اندازند ،وگروهی را بحکم فرمان بحضرت می‌فرستند ، وگروهی را ازحضرت دورمیکنند ، وگروهی را خلعت می‌دهند ، وگروهی را عقوبت میکنند،وعرش حجره خاص است، و مستقر وزیرمملکت است ،که‌وی‌فرشتهٔ‌مقرب‌ترین‌است. و فلك الکواکب آن رواق است . ودوازده برج ،آن دوازده پالگانه‌است . ونایبان وزیرفریشتگان دیگرند ،که درجهٔ

---

(۱) برماسیدن : لمس کردن . (۲) این پروردگارمن است (قرآن : داستان حضرت ابراهیم در موقعیکه آفتاب و ماه را وپروردگار خویش تصورمیکرد) (۳) دوست نمیدارم پنهان شوندگان را (قرآن : داستان حضرت ابراهیم علیه‌السلام). (٤) دریچه - پنجره .

ایشان درجهٔ فروترفرشتهٔ مقرب‌ترینست ، وبهریکی عملی دیگرمفوض است . وهفت ستاره هفت سوارست ، که چون نقیبان ، همیشه گرد آن پالگانها می برآیند ، واز هر پالگانه فرمانی‌ازنوع دیگربدیشان میرسد . وآنکه ویرا چهارعنصر گویند ، چون : آتش وآب وباد وخاك ، چون چهارچاکرپیاده‌اند ، که ازوطن خویش سفر نکنند . و چهارطبایع حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست ، چون چهار کمندست دردست‌ایشان؛ مثلا چون حال بر کسی بگردد ، که روی ازدنیابگرداند ، واندوه وبیم بروی‌مستولی شود ، ونعمتهای دنیا دردل‌وی‌ناخوش گردد ، ویرا اندوه عاقبت کارخویش بگیرد ،طبیب گوید که: این بیمارست واین‌علت رامالیخولیاگویند ، وعلاج وی طبیخ [۱] افتیمونست؛ وطبیعی گوید : اصل این‌علت ازطبیعت خشکی‌خیزد ، که‌بردماغ مستولی‌شود ، وسبب این‌خشکی‌هوای زمستانست ، وتابهارنیاید ، ورطوبت برهوا غالب نشود ، وی صلاح نپذیرد ؛ ومنجم گوید : این سودایست که ویرا پیداآمده‌است ، وسودا ازعطارد خیزد، که ویرا با مریخ مشاکلتی [۲] افتد نا محمود : تاآنگاه که عطارد بمقارنهٔ سعدین یا بتثلیث [۳] ایشان‌نرسد ،این‌حال‌بصلاح‌نیاید . وهمه راست میگویند ولکن: **ذلك مبلغهم من العلم** [٤]

اما اینکه درحضرت الهیت وربوبیت بسعادت وی حکم کردند ، ودونقیب جلد وکاردان را ـ که ایشانرا عطارد و مریخ گویند ـ ازآن فرستادند تا پیادهٔ از پیادگان درگاه ، که ویرا هواگویند ، کمند خشگی را بیندازد ، ودرسرودماغ وی افکند ، و روی وی ازهمه لذات دنیا بگرداند ، وبتازیانهٔ‌بیم واندوه ، وبزمام [۵] ارادت وطلب ویرا بحضرت الهیت دعوت کند ، این‌نه درعلم طب و نه درطبیعت ونه درنجوم باشد ، بلکه ازبحرعلم‌نبوت بیرون آید ، که محیطست‌بهمه اطراف مملکت ، وبهمه‌عمّال ونقبا وچاکران‌حضرت وشناخته‌است که‌هریکی برای‌چه‌شغل‌اند ، وبچه‌فرمان‌حرکت کنند ، وخلق رابکجا میخوانند ، واز کجابازمیدارند ؛

پس‌هر یکی آنچه گفت راست گفت ، ولکن ازسرّ پادشاه مملکت ، وازسرّ جمله

(۱) جوشانده . (۲) موافقت ومطابقت وطرزقرار گرفتن . (۳) مقارنه قرار گرفتن دوستاره‌است دریك نقطه‌آسمان . مقصود ازسعدین زهره ومشتری است ـ تثلیث دو کوکب درموقعی است که فاصلهٔ آن دو باندازهٔ‌سه برج باشد : مثلایکی درسنبله باشدودیگری درجدی . (٤) این‌آن‌اندازه‌ازدانش است که بدان رسیده‌اند . (۱) دهانه وافسار.

اسفهسالاران مملکت خبر نداشت . وحق ، سبحانه وتعالی ،بدین طریق ببلا وبیماری وسودا ومحنت ، خلق را بحضرت خویش میخواند ، ومیگوید : «این نه بیماری است ، که آن کمند لطف ماست ، که اولیای خویش را بدان بحضرت خویش خوانیم ؛«**ان البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل**[1]» ، بچشم بیماران فرا ایشان[2] منگرید که ایشان ازمااند ، **مرضت فلم تعدنی**[3] درحق ایشان بدین میاید»

پس آن مثال پیشین، منهاج[4] پادشاهی آدمی بود دردرون تن خویش ، و این مثال هم منهاج مملکت ویست بیرون تن خویش . و بدین وجه ، این معرفت نیزهم از معرفت خویش حاصل آید : بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوان اول ساختیم .

فصل (هشتم)

[شناختن معنی تسبیحات چهارگانه]

اکنون وقت آنست که : «**سبحان الله والحمدلله ولا اله الا الله والله اکبر**» بشناسی، که این چهار کلمهٔ مختصرست ، جامع معرفت حضرت الهیت .

چون ازتنزیه خود تنزیه وی بشناختی، **سبحان الله** بشناختی،

وچون ازپادشاهی خود تفصیل پادشاهی وی بشناختی، که همه اسباب وسایط مسخر ویند - چون قلم دردست کاتب - معنی **الحمدلله** بشناختی: که چون منعم جزوی نبود، حمد وشکر جزویرا نباشد ؛

وچون بشناختی که ، هیچکس را از سرخویش فرمان نیست ، **لا اله الا الله** بشناختی ؛

اکنون وقت آنست که معنی **الله اکبر** بشناسی وبدانی که این همه بدانستهٔ وازحق تعالی هیچ چیز بندانستی. که معنی الله اکبر آنست که گوئی که خدای بزرگترست وحقیقت این آن باشد که بزرگتر از آنست که خلق ویرا بقیاس خویش بتواند شناخت ، نه معنیش

---

(۱) بلا نخست برای پیغمبرانست ، پس ازآن برای اولیاء است ، پس ازآن برای هرکس که درجه ورتبه اش فزونتروفضیلتش بیشتر باشد . (۲) فرا دراینجا وغالب جا های دیگرعوض بای اضافه استعمال شده است : فرا ایشان یعنی بایشان وبسوی ایشان . (۳) بیمارشدم بعیادت من نیامدی : قسمتی ازخبریست ؛ واین کلام خداوند است بحضرت پیغمبرصلی الله علیه وآله ، که برطبق آن خداوند مهربان بیماری مؤمن رابیماری خویش میخواند وعیادت ازاورا عیادت ازخود. (٤) راه راست.

آنست که وی از دیگری بزرگترست، که جزوی، هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود. که همه موجودات از نور وجود اوست: و نور آفتاب چیزی نباشد جز آفتاب، تا بتوان گفت که آفتاب از نور خویش بزرگتراست؛ بلکه معنی **الله اکبر** آنست که وی بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا بتواند شناخت. معاذالله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس و تنزیه آدمی بود، بلکه وی پاکست از مشابهت همه آفریدها، تا بآدمی چه رسد! و معاذالله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی باشد بر تن خویش، یا صفات وی چون علم وقدرت و دیگر صفات، چون صفات آدمی بود! بلکه این همه نمودگاراست، تا همانا چیزی از جمال حضرت الهیت، بر قدر عجز بشریت، آدمی را حاصل آید

ومثل این نمودگار چنانست که اگر کودکی ما را پرسد که: «لذت ریاست و سلطنت ومملکت داشتن چگونه لذتی باشد؟»، باوی گوئیم: «همچون لذت چوگان زدن و گوی بازیدن»، که وی جز این لذت نداند، و هر چه ویرا نبود، بقیاس آن تواند شناخت که ویرا باشد. ومعلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد، ولکن درجمله نام لذت وشادی برهر دوافتد پس در نام، از وجهی حملی، برابر باشد، بدین سبب نمودگار معرفت کودکانرا شاید. کار این نمودگار و این مثالها همچنین همی‌دان. پس: **حق را کمال و حقیقت جزوی نشناسد.**

فصل (نهم)

[متابعت شریعت راه سعادتست]

شرح معرفت حق درازست، سبحانه وتعالی، ودرچنین کتاب راست نیاید، واین مقدار کفایتست تنبیه وتشویق رابطلب تمامی این معرفت، چندانکه دروسع آدمی باشد، که تمامی سعادت بدان بود؛ بلکه سعادت آدمی در معرفت حق است، ودر بندگی وعبادت اوست. و وجه آنکه معرفت سعادت ابدیست، از پیش گفته آمد؛ اما آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است، آنست که سرکار آدمی، چون بمیرد، با حق خواهد بود: **والیه المرجع والمصیر**[1] و هر که را قرارگاه با کسی خواهد بود، سعادت وی آن بود که دوست دار وی بود، و هر چند

(۱) وبازگشت بسوی اوست.

دوست تـر دارد ، سعادت وی بیشتر بود ، از آنکه لـذت و راحت وی در مشاهـدهٔ محبوب زیادت بود .

و دوستی حق - تعالی - بردل غالب نشود ، الا بمعرفت وبسیاری ذکر :هر کس که کسی را دوست دارد ، ذکر وی بسیار کند ، هرچند ذکر وی بسیار کند ، ویرا دوست‌دارتر شود . و برای این بود که وحی آمد بداود علیه‌السلم: **«انا بدك اللازم، فالزم بدك»** یعنی : «چارهٔ تو منم ، و سر کار تو بـا منست ، یکساعت از ذکر من غافل مبـاش» .

وذکر بردل غالب از آن شود که برعبادت مواظبت کند ؛ و فراغت عبادت آنگاه یـابد ، وآن وقت باید ، که علایق شهوات از دل گسسته شود ؛ وعلایق شهوات بدان گسسته شود ، که ازمعاصی دست بدارد : پس دست بـداشتن از معصیت سبب فراغت دلست ،وبجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست ، واین هـر دو سبب محبت است ، که تخم سعادتست ، و عبارت از وی «**فلاح**» است ، چنانکه حق تعالی گفت : **«قد افلح من تزکی ، وذکر اسم ربه فصلی** (۱)**»**

وچون همه‌اعمال ، آنرانشاید که عبادت بود ، بلکه بعضی‌شاید وبعضی‌نشاید،و ازهمه شهوات ممکن‌نیست دست‌بداشتن-ونیز روانیست دست‌بداشتن - چه‌اگرطعام نخورد هلاك‌شود ، واگر مباشرت نکند نسل‌منقطع شود ، پس بعضی شهوات دست‌به داشتنی است ، وبعضی کردنی است ؛ پس‌حدی باید که این‌از آن‌جدا شود ، واین‌حد ازدو حال‌بیرون نبود : یاآدمی‌ازعقل وهوا واجتهاد خویش گیرد ،وبنظرخویش‌اختیار همی کند ، یاازدیگری گیرد . ومحال بود که باختیارو اجتهادوی‌گذارند ، چه هوا که بروی غالب‌باشد ، همیشه راه‌حق بروی پوشیده میدارد ؛ و هر چه مراد وی در آن بود ، بصورت صواب بوی‌می‌نماید : پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد ،بلکه بدست دیگری باشد ، و هر کس آن را نشاید ، که‌بصیرترین خلق‌باید ، وآن انبیااند صلوات‌الله علیهم‌اجمعین .

پس بضرورت ، متابعت شریعت ؛ و ملازمت حـدود و احکام ، ضرورت راه

---

(۱) هرآینه رستگار شدکسی که خودرا پاك‌کرد ، ونام پرودگار خویش رابیاد آورد پس درود فرستاد ،

سعادتست ؛ ومعنی بندگی آن بود ، وهر که از حدود شریعت در گذرد ، بتصرف خویش در هلاك افتد ، و بدین سبب گفت ایزد تعالی : « **ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه** (۱) »

فصل (دهم)

[راههای غلط وجهل اهل اباحت]

کسانی که ازاهل اباحت ، ازحدود حکم خدا - عزوجل - دست بداشتند ، غلط وجهل ایشان ازهفت وجه بود .

وجه اول - جهل گروهی است که بخدای عزوجل ایمان ندارند ، چه‌ویرا از گنجینهٔ خیال ووهم طلب کردند ، وچونی وچگونگی وی جستند : چون نیافتند انکار کردند ، وحوالت کارهایانجوم وطبیعت کردند ، وپنداشتند که این شخص آدمی ودیگر حیوانات ، واین عالم عجیب بااین همه حکمت وترتیب ازخودپدیدآمد ، یاخود همیشه بود ، یافعل طبیعی است که‌وی‌خود از خودبی‌خبربود ، تابچیزی دیگر چه‌رسد ! ومثل این چون کسی است که خطی نیکو بیند نبشته ، پندارد که آن ازخود نبشته آمد ، بی کاتبی قادر وعالم و مرید ، یاخود همچنین همیشه نبشه بوده است . کسی که نابینایی وی تا بدین حد بود ، ازراه شقاوت بنگرد ! وبوجه غلط طبیعی ومنجم ازپیش اشارت کرده آمد .

وجه دوم - جهل گروهی است به آخرت ، که پنداشتند که آدمی چون نباتست ویا چون حیوانی دیگر : چون بمیرد نیست شود ، وبا وی نه‌عتاب بود ونه عقاب و نه ثواب . وسبب این ، جهلست به نفس خویش ، که از خویشتن همان می‌شناسد که از خروگاو و گیاه ، وآن روح که حقیقت آدمی است ، آنرا نمی‌شناسد ، که‌آن ابدی‌است ، و هرگز نمیرد ، ولکن کالبد ازوی بازستانند ، وآنرا مرگ گویند ، وحقیقت آن‌در عنوان چهارم گفته آید .

وجه سیم - جهل کسانی است که ایشان بخدای‌تعالی وآخرت ایمان‌دارند ، ایمانی ضعیف ، ولکن معنی‌شریعت نشناخته‌اند ، وگویند که «خدای‌را عزوجل بعبادت ماچه‌حاجتست وازمعصیت ماچه‌رنج ، که وی‌پادشاهیست ازعبادت خلق‌مستغنی ، وعبادت

---

(۱) وهر کس ازاندازه وحدود خداوند در گذرد ، هرآینه بنفس خویش‌ظلم کرده است .

ومعصیت نزدیك وی هردو برابراست».

واین جاهلان در قرآن همی بینند که می گوید: «**ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه، ومن عمل صالحا فلنفسه**(۱)» این مدبر جاهلیست بشریعت، که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای می باید کرد، نه برای خویش. واین همچنانست که بیمار پرهیز نکندو گوید: «طبیب را از آنچه که فرمان وی برم یا نبرم!» این سخن راستست، ولکن وی هلاك شود، نه ازسبب حاجت طبیب، ولکن ازآنکه راه هلاك وی پرهیز ناکردنست، وطبیب ویرا دلالت کرده وراه نموده: ودلال را ازآن چه زیان که وی هلاك شود؟ وچنانکه بیماری تن سبب هلاك این جهان است، بیماری دل سبب شقاوت آن جهانست؛ وچنانکه دارو وپرهیز سبب سلامت تنست طاعت ومعرفت و پرهیز معصیت نیز سبب سلامت دلست: «**ولاینجوا الامن اتی الله بقلب سلیم**(۲)»

وجه چهارم - جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر، که گفته‌اند: «شرع میفرماید که دل ازشهوت وخشم وریا پاك کنید، واین ممکن نیست، که آدمی را ازین آفریده‌اند؛ واین همچنان باشد که کسی گلیم سیاه خواهد که سپید کند: پس مشغول بودن بدین طلب محال بود!» واین احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است، بلکه فرموده است که خشم وشهوت را ادب کنند؛ وچنان دارند که برشرع و عقل غالب نباشد، و سرکشی نکند، وحدود شریعت نگاه دارد، واز کبایر دور باشد، تا صغایر از وی عفو کنند واز وی در گذارند. و این ممکنست، و بسیار کس بدین رسیده‌اند.

ورسول علیه السلم نگفت که: «خشم نباید و شهوت نباید» ووی نه زن داشت ومیگفت: «**انا بشر اغضب کما یغضب البشر**» من بشرم و خشمگین شوم چنانکه بشر خشمگین شود»؛ وحق تعالی گفت: «**والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس**» ثنا گفت برکسی که خشم فرو خورد نه برکسی که ویرا خشم نبود.

وجه پنجم - جهل کسانی است بصفات حق تعالی، که گویند حق تعالی رحیم و

---

(۱) وهر کس تزکیه نفس کند پس هر آینه برای خود تزکیه کرده است -- وکسی که مجاهده کند پس هر آینه برای خود مجاهده کرده است - و هر کس کار نکو کند پس برای خود کرده است. (۲) ونجات نخواهد یافت مگر آنکسی که با دل پاك پیش خدا آید.

کریم است ، بهر صفت که باشد بر ما رحمت کند ، وندانند که چنانکه کریم است شدید العقابست . ونمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد - درین جهان - با آنکه کریم ورحیمست ؛ ونمی بینند که تا حراثت نکنند وتجارت نکنند مال بدست نیارند ، و تا جهد نکنند علم نیاموزند وهرگز درطلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند : « خدای عز وجل کریم ورحیمست ، بی تجارت وحراثت روزی بدهد ، با آنکه خدای عز وجل روزی ضمان کرده است و میگوید :« **وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها** (۱) » و کار آخرت باعمل حوالت میکند ومیگوید : « **وان لیس للانسان الا ما سعی** (۲) »چون بکرم وی ایمان ندارند ، از دنیا وطلب رزق دست بندارند ، و آنچه در آخرت گویند ، بسر زبان باشد وتلقین شیطانی بود ، واصلی ندارد .

وجه ششم - جهل کسانی است که بخویشتن مغرور شوند ، و گویند : «ما بجائی رسیدیم که معصیت ما رازیان ندارد ، ودین ما دو قلهٔ (۳) گشته است ، نجاست نپذیرد». وبیشتر این احمقان چنان مختصر باشند ، که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرونهد یا رعونت (۴) ایشان بشکند ، همه عمر درعداوت وی نشینند ، و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند ، ازیشان در گذرد . جهان بریشان تنگ وتاریک شود. واین ابلهان ، که درمردی هنوز دو قله نشده اند ، که بدین چیزها باک ندارند (۵) ، این دعوی ایشانرا کی مسلم باشد ؟

پس اگر بمثل ، کسی نیز چنان شده است که عداوت وشهوت وریا وخشم گرد وی نگردد هم معذور نیست بدین دعوی ، چه درجهٔ وی از درجهٔ انبیا درنگذرد، وایشان بسبب خطا ومعصیت نوحه میکردند ومی گریستند ، وبعذر مشغول میشدند ! وصدیقان صحابه ازصغائر حذر میکردند، بلکه از بیم شبهتی ازحلال می گریختند. پس این احمق بچه دانسته است که درجوال (۶) شیطان نیست ، ودرجهٔ وی ازدرجه ایشان در گذشت؟ واگر گوید :«پیمبران همچنین بودند، ولکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند»

---

(۱) ونیست جنبنده‌ای در زمین ، مگراینکه برخداست روزی او . (۲) ونیست برای انسان مگر آنچه درآن میکوشد . (۳) قله بمعنی خم بزرک آبست ودر اصطلاح فقه وحدیث ، دو قله مقدار یك کر آب میباشد . (٤) رعونت درلغت بمعنی حماقت وسبکسری است ، همانطور که رعنا درفارسی بغلط بمعنی زیبا استعمال میشود ، رعونت نیز بجای حشمت وجلال وتکبر یا بخود بستن بزرگی که آن نیز نوعی ازاحمقی است بکار رفته است . (۵) باك نداشتن بی اعتنا بودن (٦) مکر وحیله.

چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند، که می‌بیند که هر کـه ویرا می‌بینند تباه می‌شود ؟! واگر گوید : « تباهی خلق مرا زیـان ندارد » ، چرا رسول علیه‌السلم ـ را زیان می‌داشت ؟ واگر زیان نمی‌داشت ، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا می‌داشت ، و یك خرما از صدقه از دهان بیرون انداخت ، واگر بخوردی خلق را از آن چـه زیان بودی ، که همه رامباح بودی خوردن آن ؟ واگرزیان‌میداشت، چرا این احمق را قدحهای نبیند [1] زیان نمیدارد ؟ آخر درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغمبران نیست ،وبیش از آن نیست که درجهٔ صد قدح شراب فوق درجهٔ یك‌خرما! پس‌چون خویشتن‌را بدین پایگه بنهد که صد خم شراب ویراتبه بنگرداند ، و پیغمبر را علیه‌السلم ـ بکوزهٔ آب مختصر بنهاد ، که یك‌خرماویرا بگرداند ، وقت آن باشد که شیطان ـ باسبلت‌وی‌بازی میکند ، وابلهان جهان ازوی ضحکه [2] سازند که دریغ بود که عقلا حدیث کنند ،یا بروی خندند !

اما بزرگان دین ایشانند که بشناسند که هرکه هوا اسیروزیردست‌وی نیست، وی هیچ‌کس نیست ، بلکه ستوری است ؛ پس بدین بشناسند که نفس آدمی‌مکارست وفریبنده است ، همه دعوی دروغ کند ، ولاف زند کـه من زیـردستم : ازوی برهانی خـواهد . وبرراستی وی هیچ برهان نیست البته جز آنکه بحکم خویش نباشد ، و بحکم شرع باشد . اگربطوع همیشه تن درین دهد خودراست میگوید ،واگربطلب رخصت وتأویل وحیلت [3] مشغول شود ، بندهٔ شیطانست ، و دعوی ولایت همی کند . و این برهـان تا بآخر نفس از وی طلب می باید کـرد ، واگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاك شود و نداند ، و تـن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجـهٔ مسلمـانی است .

وجه هفتم ـ از غفلت وشهوت خیزد ، نه از جهل ، واین اباحت گروهی است که ایشان‌ازین شبهتهاء گذشته خود هیچ‌شنیده نباشند ، ولکن گروهی رابینند که‌ایشان برراه اباحت میروند ، وفساد میکنند ، و سخن مزبق همی گویند ، ودعـوی تصرف و ولایت میکنند ، وجامهٔ ایشان میدارند . ویرا نیز این بطبع‌خوش آید ، که‌برطبع‌وی

(۱) شراب خرما ومویز . (۲) کسی که مردم بر‌و می‌خندند . (۳) مقصود ازطلب رخصت و تأویل وحیلت پیداکردن راههای فراری است ازپیروی حکم شرع .

شهوت و بطالت غالب بود، ورضا ندهد بر آنکه فساد کند، ونگوید که: «مرا از این عقوبتی خواهد بود» که آنگاه آن فساد بر وی تلخ شود، بلکه گوید: «این خود فساد نیست که این تهمت واین حدیثست» ونه تهمت را معنی داند ونه این حدیث را: این مردی باشدغافل پرشهوت وشیطان دروی کام یافته، وبسخن باصلاح نیاید، که شبهت وی نه ازسخن افتاده است.

وبیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت درحق همگنان: «**انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه، وفی آذانهم وقراً ۞ وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذاً ابداً** (۱)» ونیز میگوید: «**و اذا ذکرت ربك فی القران وحده، ولو اعلی ادبارهم نفورا** (۲)» پس معاملت باایشان بشمشیر اولیتر که بحجت.

وسخن این جمله کفایت بود درنصیحت وغلط اهل اباحت، درین عنوان از آن گفته آمد که سبب این جمله، یاجهل است بنفس خود، یاجهلست بحق، یا جهلست برفتن راه ازخود بحق ـ که آنرا شریعت گویند و جهل چون درکاری بود که موافق طبع بود، دشوار زایل شود: وبدین سبب است که گروهی اند که بی شبهتی برراه اباحت روند، وگویند: «که مامتحیریم» واگر باوی گویی: «متحیر درچه چیزی» نتواند گفت! که ویرا خود نه طلب بود ونه شبهت، ومثل وی چون کسی بود که با طبیب گوید که من بیمارم، ونگوید که چه بیماری است: علاج وی نتوان کرد، تاپیدا نیاید که چه بیماری است. وصواب آن بود که ویرا گویند: «در هرچه خواهی متحیر می باش، اما درین که توآفریدهٔ، وآفریدگار توعالم وقادرست، وهرچه خواهد تواند کرد، اندرین بشك مباش» واین معنی ویرا بطریق بـرهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد.

---

(۱) بدرستیکه مانهاده ایم بردلهای آنان پوششهائی تاآنرا (قرآنرا) درنیابند، ودرگوشهای آنان سنگینی قرار داده ایم ٭ واگر آنانرا براستی وهدی بخوانی، هرگز راه نیابند. (۲) وچون در قرآن ازیگانگی پروردگارت یادکنی، پشت کنند وبگریزند.

عنوان سوم

در معرفت دنیا

[و در آن پنج فصل است]

فصل اول ـ سبب بودن آدمی در دنیا ؛

فصل دوم ـ حقیقت دنیاو آفت دنیا وغرض دنیا ؛

فصل سوم ـ اصل دنیاسه چیز ست: طعام ولباس ومسکن ؛

فصل چهارم ـ مثالها در جادوی دنیا وغفلت اهل دنیا ؛

فصل پنجم ـ نه هرچه در دنیاست مذمومست .

فصل (اول)

[سبب بودن آدمی در دنیا]

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه‌دین، وراه گذری است مسافرانرا بحضرت حق‌تعالی ، وبازاریست آراسته، برسر بادیه نهاده، تامسافرین ازوی‌زاد خودبر گیرند.

ودنیاو آخرت عبارتست ازدوحالت: آنچه پیش‌از مرگست، وآن‌نزدیکتراست، آنرا «**دنیا**» گویند؛ وآنچه پس‌از مرگ، آنرا «**آخرت**»[1] گویند؛ ومقصود از دنیازاد آخرتست، که آدمی‌را درابتدای آفرینش ساده آفریده‌اند وناقص، ولکن‌شایستهٔ آنکه کمال‌حاصل کند، وصورت ملکوت رانقش دل‌خویش گرداند، چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد، بدان معنی که. راه‌یابد، یایکی ازنظارگیان جمال حضرت باشد. ومنتهی سعادت وی اینست، و بهشت‌وی اینست، وویرا برای این آفریده‌اید . ونظارگی نتواند بود، تاچشم‌وی بازنشود، وآن‌جمال‌را ادراك نكند، وآن بمعرفت حاصل آید. ومعرفت جمال الهیت راکلید معرفت عجایب صنع الهی است ، وصنع الهـی راکلید اول ایـن حواس آدمی است ، واین حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب‌وخاك؛ پس بدین سبب بعالم آب وخاك افتاد ، تا این‌زادبر گیرد ، ومعرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش ومعرفت جملهٔ آفاق که مدرکست بحواس . تااین‌حواس با وی میباشد ، وجاسوسی وی میکند، گویند ویرا که : «دردنیاست» ، وچون حواس‌را وداع کند ،ووی بماند وآنچه صفت ذات ویست ،پس گویند : «وی‌بآخرت رفت» .پس سبب بودن آدمی دردنیا اینست .

فصل (دوم)

[حقیقت دنیا و آفت دنیا وفرض دنیا]

پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجتست ، یکی آنکه دلرا از اسباب هلاك نگاه دارد ، وغذای وی حاصل کند، و دیگر آنکه تن‌را ازمهلکات نگاه دارد ، وغذای‌وی حاصل کند.

وغذای دل معرفت ومحبت حق‌تعالی است، که غذای هرچیزی مقتضی طبع‌وی

(۱) دربن تعریف معنی لغوی دو کلمه دنیا(نزدیك) وآخرت (آنچه ازپس‌درآید)منظور بوده‌است

که خاصیت دل آدمی اینست، باشد، که آن خاصیت وی بود، و از پیش پیدا کرده آمد[1] که خاصیت دل آدمی اینست، وسبب هلاك وی آنست که بدوستی چیزی جز حق تعالی مستغرق شود. وتعهد[2] تن برای دل میباید، که تن فانی است، ودل باقی. وتن دلرا همچون اشترست حاجی را - درراه حج - که اشتر برای حاجی باید، نه حاجی برای اشتر، واگرچه حاجی را بضرورت تعهد اشتر باید کرد، بعلف وآب وجامه، تا آنگاه که بکعبه رسد، واز رنج وی برهد، ولکن باید که تعهد اشتر بقدر حاجت کند: پس اگر همه روزگار در علف دادن وآراستن و تعهد کردن وی کند، ازقافله بازماند، وهلال شود. همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند، تاقوت وی بجای دارد، واسباب هلاك از وی دور دارد، از سعادت خویش باز ماند.

وحاجت تن در دنیا سه چیزست: خوردنی برای غذاست، وپوشیدنی ومسکن برای سرما وگرما، تا اسباب هلاك ازوی بازدارد. پس ضرورت آدمی ازدنیا برای تن بیش ازین نیست، بلکه اصول دنیا خود اینست. وغذای دل معرفت است، و هرچند بیش باشد بهتر؛ وغذای تن طعام است، واگر زیادت ازحد خویش بود، سبب هلاك گردد. اما آنست که حق تعالی شهوتی بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد درطعام ومسکن وجامه، تاتن وی که مرکب ویست هلاك نشود. وآفرینش این شهوت چنانست که برحد خویش بنایستد، وبسیار خواهد، وعقل را بیافریده است تاویرا برحد خویش بدارد، وشریعت را بفرستاده است - برزبان انبیا علیهم السلام - تاحدودوی پیدا کند. لیك این شهوت باول آفرینش بنهاده است — در کودکی - که بوی حاجت بود، وعقل ازپس آفریده است. پس شهوت از پیش جای گرفته است ومستولی شده و سرکشی همی کند، عقل وشرع پس از آن بیامد، تاهمگی ویرا بطاب قوت وجامه ومسکن مشغول نکند، وبدین سبب خودرا فراموش نکند، و بداند که این قوت و جامه برای چه می باید، ووی خود درین عالم برای چیست؟ وغذای دل که زادآخرتست فراموش نکند. پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا وغرض دنیا بشناختی، پس اکنون باید که شاخها وشعبهاء دنیا بشناسی.

---

(۱) پیدا کردن: شرح دادن وذکر کردن. (۲) نگاهداری وپرستاری.

فصل (سوم)

[اصل دنیا سه چیز است : طعام ولباس ومسکن]

بدانکه چون نظر کنی اندر تفاصیل دنیا ، بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز : یکی اعیان چیزها که برروی زمین آفریده‌اند : چون نبات ومعادن وحیوان ، که اصل زمین برای مسکن وبرای منفعت زراعت می‌باید، ومعادن چون مس وبرنج وآهن برای آلات را ، وحیوانات برای مرکب وبرای خوردن را ، وآدمی دل وتن را بدین مشغول کرده است[(۱)] : اما دل بدوستی وطلب وی مشغول میدارد ، واماتن را باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد .

و ازمشغول‌داشتن دل بدوستی آن، دردل‌صفتها پدید میآید ، که آن همه‌سبب هلاك بود ، چون : حرص وبخل وحسد وعداوت وغیر آن ؛ و ازمشغول داشتن‌تن بدان، مشغولی دل پدید میآید ، تاخودرا فراموش کند ، وهمه را بکاردنیا مشغول‌دارد .

وچنانکه اصل دنیا سه‌چیزست : طعام ولباس‌ومسکن، اصل صناعت که‌ضرورت آدمی است نیز سه چیزست : برزگری و جولاهی[(۲)] وبنایی ؛ لکن این هریکی را فروغ‌اند ، که بعضی ساز آن همی کنند ، چون حلاج وریسندهٔ ریسمان که ساز جولاه میکنند ، وبعضی آنرا تمام میکنند چون درزی[(۳)] که کار جولاه تمام کند . واین همه را باآلات حاجت افتاد ، از چوب وآهن وپوست وغیر آن ، پس: آهنگرو درود گر[(٤)] و خراز[(٥)] پیدا آمد . وچون اینهمه پیدا آمد ، ایشانرا بمعاونت یکدیگرحاجت بود ، که هر کسی همه کارهای خود نمیتوانست کرد ؛ پس فراهم آمدند[(٦)] ، تادرزی کارجولاه وآهنگرمیکند ، وآهنگر کارهردومیکند ، وهمچنین[(۷)] هریکی کاری همی کنند. پس میان ایشان معاملتی پدیدآمد ، که از آن خصومتها خاست : که هریکی بحق خویش رضا نمیداد ، وقصد یکدیگرمیکردند ؛ پس بسه نوع دیگرحاجت افتاد از صناعات :

---

(۱) بطوریکه دراین‌چند سطرمشاهده میشود ، پس ازتقسیم دنیا بسه‌چیزظاهراً اینطور بنظرمیرسد که غیراز یکی که همان اعیان چیزها باشد دوم وسوم ذکر نشده ، ولی با مراجعه بفصل « بیان حقیقة‌الدنیا» درکتاب سوم «احیاءعلوم‌الدین»واضح میشود که دوم وسوم این‌تقسیم علاقه‌ومشغولی دل آدمی وتن‌آدمی باین اعیان میباشد ، که بدون ذکرعلامت تقسیم درهمین جانیزملاحظه‌میشود .
(۲) بافندگی . (۳) خیاط . (٤) نجار (٥) کفاش - کسی که باچرم کارمی کند (٦) پهلوی یکدیگر آمدند اجتماع کردند (۷) بهمین قسم - از همین قرار

یکی صناعت سیاست وسلطنت ، دیگر صناعت قضا وحکومت ، دیگر فقه که بدان قانون وساطت میان خلق بدانند . و این هر یکی پیشهٔ است ، اگر چه بیشتر آن بدست تعلق ندارد .

پس بدین وجه مشغلهاء دنیا بسیار شد، ودرهم پیوست ، وخلق درمیان آن خویشتن راگم کردند ، وندانستند که اصل واول این همه سه چیز پیش نبود . طعام ولباس ومسکن، این همه برای این سه می باید ، واین سه برای تن می باید ، وتن برای دل می باید ، تا مرکب وی باشد ، و دل برای حق - عزوجل - می باید . پس خودرا وحق رافراموش کردند مانند حاجی که خودرا و کعبه را وسفررا فراموش کند ، وهمه روزگارخویش با تعهد اشتر آورد .

پس دنیاوحقیقت دنیااینست که گفته آمد: هر که در وی برسر پای [1] و مستوفر [2] نباشد ، وچشم بر آخرت ندارد ، ومشغلهٔ دنیا بیش ازقدر حاجت درپذیرد ، وی دنیا را نشناخته باشد . وسبب این جهلست ، که رسول علیه السلام گفته است : « دنیاجادوترست از هاروت وماروت [3] ، ازوی حذر کنید !» وچون دنیابدین جادوئی است، فریضه باشد مکروفریفتن ویرا بدانستن ، وتمثال کار وی خلق را روشن کردن : پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی :

فصل (چهارم)

[مثالها در جادوی دنیا و غفلت اهل دنیا]

مثال اول - بدان که اول جادویی دنیا آنست که خویشتن رابتو نماید چنانکه تو پنداری که وی ساکن است وبا توقرار گرفته ، ووی جنبانست وبردوام ازتو گریزانست ولکن بتدریج وذره ذره حرکت می کند . ومثل وی چون سایه است ، که دروی نگری ساکن نماید ، ووی بردوام همی رود . ومعلومست که عمرتو همچنین بردوام میرود ،و بتدریج هرلحظتی کمترمی شود : وآن دنیاست که ازتو می گریزد ، وتراوداع میکند، و تو از آن بی خبر ؟

مثال آخر - دیگر سحر وی آنست که خویشتن را به تو دوستی بنماید ،

---

(۱) آماده کوچ کردن ورفتن . (۲) کسیکه کارش راتمام کرده است . (۳) هاروت وماروت در بابل تعلیم سحروجادو میکردند .

تا تو را عاشق کند ، و فرا تو نماید کـه تو را ساخته خواهد بود ، و بکسی دیگر نخواهد شد ، و انگاه ناگاه از تو به دشمن تو شود . و مثل آن چـون زنی نابکار مفسدست ، که مردانرا بخویشتن غره کند [1] تا عاشق کند ، و انگاه به خانه برد و هلاك کند .

عیسی - علیه‌السلم - دنیارادید در مکاشفات خویش درصورت پیرزنی ، گفت : «چند شوهرداری» گفت :«درعدد نیایداز بسیاری» گفت : «بمردندیا طلاق‌دادند» گفت «نه! که [2] همه‌را بکشتم» گفت :«پس‌عجب ازین‌احمقان دیگر، می‌بینند که بادیگران چه‌میکنی ، وانگه‌در تورغبت میکنندو عبرت نمیگیرند !»

مثال آخر - دیگر سحردنیا آنست که ظاهرخویش آراسته‌دارد ،وهرچه‌بلاو محنت‌است پوشیده‌دارد : تاجاهل بظاهروی‌نگردغره‌شود. ومثل‌وی چون‌پیرزنی‌است زشت ، که روی دربندد ، وجامهاء دیباو پیرایهٔ [3] بسیاربرخودکند : هرکه از دورویرا ببیندفتنه [4] شود ، وچون چادراز وی بازکند پشیمان شود ، و فضایح وی می‌بیند . و در خبرست که : ،، دنیا راروز قیامت بیاورندبر صورت عجوزهٔ زشت سبز چشم‌ودندان هاء وی بیرون آمده ، و چون خلق در وی نگرند ، گویند : « نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی وبدین زشتی» گویند : «این آن دنیاست ، که‌بسبب این حسد ودشمنی ورزیدید با یکدیگر ، و خونها ریختید ، و رحم ببریدید ، وبوی غره شدید» آنگاه ویرابدوزخ اندازند ، گوید . «خدایا کجااند دوستان ؟» بفرماید تاایشان رانیز ببرندو بدوزخ اندازند .»

مثال آخر - کسی که حساب برگیرد : تاچند بوده‌است ازازل که دردنیا نبود ، ودر ابدچندست که نخواهدبود ؟ واین روزی‌چند درمیان ازل‌وابد چندست ؟ داند که مثل دنیا چون راه مسافری است ، که اول منزل وی مهد [5] است ،و آخر منزل وی لحدست [6] ،ودر میان وی منزلی چنداست معدود : هرسالی چون منزلی ،وهرماهی چون فرسنگی وهرروزی چون میلی ، وهرنفسی چون گامی . و وی بردوام میرود . یکی‌را آن راه‌فرسنگی مانده ،و یکی‌راکم ، ویکی رابیش ؛ و وی ساکن‌نشسته ،

(۱) گول زند . (۲) بلکه . (۳) زینت . (٤) دلباخته وعاشق . (٥) گهواره . (٦) گور .

که گویی همیشه اینجاخواهد بود، تدبیر کارهایی کند که تاده‌سال باشد که بدان‌محتاج نشود،ووی تاده‌روز زیرخاك خواهدشد !

مثال آخر - بدانك مثل‌اهل دنیادر لذتی که میبابند ، باز آن [۱] رسوایی‌ورنج که‌از دنیاخواهنددید در آخرت ، همچون کسی‌است که‌طعام‌چرب وشیرین‌بسیار بخورد تامعدهٔ وی تباه شود ، آنگاه فضیحتی ازمعده ونفس وقضا حاجت خویش می‌بیند ،و تشویر [۲] می‌خورد ، وپشیمان می‌شود که لذت گذشت وفضیحت بماند .وچنانکه هر چندطعام خوشتر ، ثقل وی کنده‌تر ، هرچند لذت دنیا بیشتر ، عاقبت آن رسواتر ، و این‌خود دروقت جان‌کندن پدیدار آید ،که : هر کرا نعمت وباغ وبستان وکنیز کان وغلامان وزروسیم بیش‌بود ، بوقت جان کندن ،رنج فراق بیش بود از آنکس که‌اندك دارد.و آن رنج وعذاب بمرك زایل نشود، بلکه زیادت شود .که آن دوستی صفت دلست ،ودل برجای خویش‌باشد ،ونمیرد ؛

مثال آخر - بدانکه کارهای دنیاکه‌پیش آید ، مختصر نماید ، ومردم پندارند که شغل وی درازنخواهد بود ، وباشد [۳] که ازصدکاروی یکی پدیدار آید ، وعمردر آن شود ! وعیسی- علیه‌السلم - میگوید :«مثل‌جویندهٔ دنیاچون مثل‌خورندهٔ آب‌دریاست: هرچند بیش‌خوردتشنه‌ترمیشود ، میخورد ومیخوردتا هلاك شود ، وهرگز آن‌تشنگی ازوی بنشود». ورسول‌ما - علیه‌افضل‌الصلوات واکمل‌التحیات - میگوید : «همچنانکه روا نباشدکه‌کسی درآب رود و تر نگردد ، روا نباشدکه‌کسی در دنیا شود و آلوده نگردد ».

مثال آخر - مثل‌کسی که در دنیاآید ، مثل‌کسی است که مهمان شود نزدیك میزبانی که عادت وی آن بودکه همیشه سرای‌آراسته دارد برای مهمانان ، و ایشانرا میخواند ، گروهی پس از گروهی، و طبق زرین پیش وی نهد ،بروی نقل و مجمرهٔ [٤] سیمین با عود وبخور [٥] ، تا وی معطرشود وخوش بوی گردد ، ونقل بخورد وطبق و مجمره بگذارد تا قوم دیگردررسند . پس هر کس رسم وی داند ، وعاقل باشد ، عود وبخور برافکند وخوش بوی‌شود ، ونقل بخورد، وطبق‌ومجمره بدل خوش بگذارد ،

---

(۱) بازغالباً به‌جای «با» استعمال شده‌است . (۲)خجلت - شرمساری . (۳)ممکن است . چه بسا . (٤) آتشدان - منقل . (٥) چیز خوشبوی که بر آتش سوزند .

وشکر بگوید، وبرود؛ وکسی که ابله باشد، پندارد که این بوی دادند تا با خویشتن ببرد، چون بوقت رفتن ازوی بازستانند، رنجورودل تنگ شود، و فریاد در گیرد: دنیا نیز همچنان مهمان سرای است- سبیل[1] برراه گذریان- تازاد برگیرند، و در آنچه در سرایست طمع نکنند؛

مثال آخر - مثل اهل دنیا، درمشغولی ایشان بکاردنیا، وفراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند، وبجزیرهٔ رسیدند، برای قضاحاجت وطهارت بیرون آمدند، و کشتی بان منادی کرد که: «هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد، وجز بطهارت مشغول شود، که کشتی بتعجیل خواهد رفت». پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودند سبك طهارت کردند و باز آمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر وموافق‌تر بود بگرفتند؛ وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب بماندند، وبنظاره[2] باز ایستادند، ودر آن شکوفها و مرغان خوش آواز و سنگ ریزهای منقش وملون نگریستند، چون باز آمدند در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند، جای تنگ وتاریك بنشستند، ورنج آن می کشیدند؛ گروهی دیگر نظاره اختصار نکردند، بلکه آن سنگ ریزه‌های غریب ونیکوتر چیدند[3] وبا خود بیاوردند، ودر کشتی جای آن نیافتند، جای تنگ بنشستند وبارهای آن سنگریزها بر گردن نهادند. وچون یك دو روز بر آمد، آن رنگهاء نیکو بگردید، و تاریك شد و بویهاء ناخوش از آن آمدن گرفت، جای نیافتند که بیاندازند، پشیمانی خوردند، وبار ورنج آن بر گردن میکشیدند وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیرشدند، تا از کشتی دور افتادند، و کشتی برفت، و منادی کشتی بان نشنیدند، ودر جزیره میبودند، تابعضی هلاك شدند- از گرسنگی- وبعضی را سباع هلاك کرد: آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیز کارست؛ و گروه بازپسین مثل کافران، که خود وخدایرا - عزوجل- وآخرت را فراموش- کردند، وهمگی خود را بدنیا دادند که «استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة[4]؛» وآن دو گروه میانین مثل عاصیانست، که اصل ایمان نگاهداشتند، ولیکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتع کردند، وگروهی باتمتع نعمت بسیار جمع کردند، تاگران بار شدند.

(۱) وقف - مال همه. (۲) تماشا. (۳) چیدن: جمع کردن. (٤) دوست‌تر داشتند زندگی دنیا را نسبت بآخرت:

فصل (پنجم)

[نه هر چه در دنیاست مذموم است]

بدین مذمت که دنیارا کرده آمد، گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه دنیاست، چه علم وعمل در دنیا باشد، و آن نه ازدنیا بود، که آن درصحبت آدمی باآخرت رود: اماعلم بعینه باوی بماند، و اما عمل اگرچه بعینه بنماند، اثر آن بماند. واین دوقسم بود: یکی پاکی وصفای جوهردل که ازترک معاصی حاصل شود، ویکی انس بذکر خدای- عزوجل- که ازمواظبت برعبادت کردن حاصل شود، پس این جمله ازجملهٔ باقیات صالحاتست که حق-عزوجل گفت: «**والباقیات الصالحات خیرعندربك**[1]».

ولذت علم، ولذت مناجات[2] ولذت انس بذکر خدای تعالی بیشترست، وآن از دنیاست، ونه از دنیاست. پس همه لذتها مذموم نیست، بلکه لذتی که بگذرد و بنماند. وآن نیز جمله مذموم نیست، که این دوقسمت: یکی آنستکه اگرچه وی از دنیاست، وپس از مرگ بنماند، ولکن معین[3] است برکار آخرت وبر علم وعمل وبر بسیار گشتن مؤمنان، چون: قوت و نکاح ولباس و مسکن-که بقدرحاجت بود. که این شرط راه آخرتست. هرکس از دنیا برین قدر قناعت کند، وقصد وی ازین، فراغت بود برکار دین، وی از اهل دنیا نباشد.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کاردین باشد، بلکه وی سبب غفلت وبطر[4] و قرارگرفتن دل درین عالم ونفرت گرفتن وی از آن عالم بود. وبرای این بود که رسول- علیه السلم- گفت: « **الدنیا ملعونة، وملعون مافیها الاذکر الله وما والاه** » گفت: « دنیا وهرچه درآنست ملعونست الاذکر خدای تعالی، و آنچه برآن معاونت کند ».

این مقدار از شرح حقیقت ومقصود دنیا کفایت بود، باقی درقسم سوم از ارکان معاملات، که آنرا عقبات راه دین گویند بگوئیم.

---

(۱) وماندنیهای نیکو بهتراست نزد پروردگار تو. (۲) با خدا راز و نیاز کردن
(۳) مددکار یاور (٤) فراموش کردن وظایف در نتیجهٔ زیادی نعمت وفرو ریختن درلذات.

عنوان چهارم

در معرفت آخرت

(ودر آن پانزده فصل است)

فصل (اول)

[بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی]

بدانکه حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد، تا حقیقت مرگ اولا نشناسد؛ و حقیقت مرگ نداند، تا حقیقت زندگانی نداند؛ وحقیقت زندگانی نداند، تاحقیقت روح نداند. و معرفت حقیقت روح، معرفت نفس خودست، که بعضی از شرح وی گفته آمد.

وبدانکه ازپیش گفته آمدکه: آدمی مرکبست از دو اصل: یکی روح، و دیگر کالبد، روح‌چون‌سوارست، وکالبد چون‌مرکب. واین روح‌رادر آخرت‌بواسطهٔ کالبدحالتی است، وبهشتی ودوزخی است. و ویرا بسبب ذات خود نیزحالتی‌است بی آنکه‌غالب رادر آن شرکتی‌بود، وویرابرای‌قالب نیزبهشتی‌ودوزخی‌است، وسعادتی‌و شقاوتی‌است. وما نعیم‌ولذت‌دلراکه بی‌واسطهٔ‌قالب‌باشد، نام «**بهشت روحانی**» میکنیم ورنج‌والم وشقاوت‌ویراکه بی‌قالب‌بود «**آتش‌روحانی**» میگوئیم.

اما بهشت ودوزخ که قالب درمیان باشد، این خود ظاهرست، وحاصل آن، اشجار وانهار وحور وقصور ومطعوم ومشروب وغیر آنست؛ وحاصل دوزخ، آتش ومار وکژدم وزقوم (۱) وغیر آن. وصفت آن‌هر دودرقرآن واخبار مشهورست، وفهم همگنان آنرادریابد؛ وتفصیل آن در کتاب «**ذکر الموت**»از کتاب «**احیا**» گفته‌ایم واینجابرین اقتصار کنیم، وحقیقت‌مرگ‌شرح کنیم، وبمعنی بهشت‌ودوزخ روحانی‌اشارت کنیم، که این راهر کسی نشناسد.

واینکه گفت: «**اعدت لعبادی الصالحین مالاعین رأت ولاادن سمعت ولا خطر علی قلب بشر** (۲)» دربهشت روحانی بود. واز درون دل روزنی است بعالم ملکوت، که ازآن‌روزن این‌معانی آشکارا شود، ودروی هیچ شبهتی نمایند. وکسی راکه آن راه‌گشاده شود، ویرا یقینی روشن بسعادت وشقاوت آخرت پدیدآید، نه بطریق تقلید وسماع؛ بل‌بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنانکه طبیب بشناسد که

---

(۱) درختی است که دوزخیان ازآن خورند. (۲) آماده کرده‌ام برای بندگان نیکوکار خویش آنچه راکه چشمی ندیده، وگوشی نشنیده، و بردل آدمی نگذشته‌است.

قالب را سعادتی وشقاوتی است درین جهان که آن را صحت ومرض گویند - و ویرا اسبابی است چون دارو وپرهیز ، وچون بسیارخوردن و پرهیز ناکردن ، همچنین معلوم شود، بدین مشاهدت ، که دل‌را ، یعنی روح‌را، سعادتی‌است وشقاوتی .وعبادت‌و معرفت‌داروی آن‌سعادتست ،وجهل‌ومعصیت زهر آن‌سعادتست . واین‌علمی است بغایت عزیز، وبیشتر کسانی که ایشان راعلما گویند ؛ ازین‌غافل‌باشند، بلکه‌این رامنکر باشند وجزفرا بهشت ودوزخ کالبد راه‌نبرند ، ودر معرفت‌آخرت جز سماع وتقلید هیچ راه نشناسند .وما رااندرین شرح وتحقیق این برهان کتب است دراز - بتازی و اندرین کتاب چندان گفته آید ، که کسی که زیرك بود،و بباطن‌وی از آلایش تعصب‌و تقلیدپاك بود ، این‌راه‌باز یابد،وکار آخرت‌در دل‌وی ثابت ومحکم‌شود ،که : ایمان بیشتر خلق باآخرت ضعیف‌ومتزلزلست .

فصل (دوم)

[حقیقت مرگ]

اگرخواهی که ازحقیقت مرگ اثری‌بدانی که معنی‌وی چیست : بدانکه‌آدمی رادوروح است : یکی ازجنس روح حیوانات ،وما آنرا «**روح حیوانی**» نام کنیم ،و یکی ازجنس روح‌ملایکه ، و ما آنرا «**روح انسانی**» نام‌کنیم واین‌روح حیوانی را منبع‌دلست ، آن‌گوشت‌که درجانب چپ‌نهاده است . ووی چون‌بخاری لطیفست از اخلاط باطن‌حیوان ،ووی را مزاجی معتدل‌آمده - است ،و وی ازدل بواسطهٔ عروق ضوارب [1]که آنرانبض وحرکت باشد ، بدماغ‌وجملهٔ اندامها میرسد .واین‌روح حمال قوهٔ حس‌وحرکتست . وچون بدماغ رسد ، حرارت‌وی کم شود، ومعتدل گرددو چشم‌ازوی‌قوت‌بصرپذیرد،و گوش‌ازوی قوهٔ‌شنیدن‌پذیردوهمچنین همه‌حواس .ومثل‌وی چون‌چراغی‌.است، که درخانهٔ گردمی‌بر آید، هر کجامیرسد ، دیوارهای‌خانه ازوی‌روشن میشود، پس‌چنانکه روشنائی‌چراغ دردیوار پیدامیاید ، بقدرت ایزد تعالی‌همچنین‌قوت بینائی و شنوائی و جملهٔ حواس ازین روح در اعضاء ظاهرپدید میاید . اگردر بعضی

(۱) رگهای زننده . سرخرك (شریان)

عروق ، سدهٔ وبندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگاه باشد ، معطل[1] شودو مفلوج گردد ، و در وی قوت حس وحرکت نباشد ، وطبیب جهد آن کند که سده بگشاید.

ومثل این روح چون آتش چراغ است ، ومثل دل چون فتیله ، ومثل غذاچون روغن : همچنانکه روغن از چراغ باز گیری چراغ بمیرد ، چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود ، و حیوان بمیرد ؛ وهمچنانکه اگرچه روغن بود ، فتیله چون بسیارروغن بخورد ، تباه شود ، ونیز[2] روغن نپذیرد : همچنین دل بروزگاردراز چنان شود که قبول غذا نکند ؛ وهمچنانکه چیزی که برچراغ زنی چراغ فرومیرود ، اگرچه روغن وفتیله برجای بود ، چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد .

و این روح تامزاج وی معتدل بود - چنانکه شرطست - معانی لطیف را، چون قوت حس وحرکت قبول میکند ، ازانوارملایکهٔ سماوی ، بدستوری ایزد تعالی. چون آن مزاج ازوی باطل شود - بغلبت حرارت یابرودت یاسببی دیگر - شایسته نباشد قبول آن آثار را ، چون آئینهٔ که تاروی وی راست وصافی باشد ، صورتهاقبول میکند، ازهرچه صورت دارد ، چون درست شود ، وزنگار بخورد ، آن صورت قبول نکند ، نه ازآن سبب که صورتها هلاك شد یا غایب شد ، لکن شایستگی وی قبول آنراباطل شد . همچنین شایستگی این بخارلطیف معتدل - که آنرا روح حیوانی نام کردیم - در اعتدال مزاج وی بسته است : چون ازاعتدال باطل شود ، قبول نکند ، وچون قوتهای حس وحرکت قبول نکند ، اعضااز اعطای انوار او محروم ماند ، بی حس و حرکت شود ، گویند : « بمرد » .

معنی مرگ روح حیوانی این بود، وفراهم آورندهٔ این اسباب ، تااین مزاج از اعتدال بیفتد ، آفریده ایست از آفرید های خدای - عزوجل - که ویرا «**ملك الموت**» گویند ، و خلق ازوی نام دانند ، وحقیقت وی شناختن درازست .

این معنی مرگ حیواناتست ؛ امامرگ آدمی بروجه دیگرست : چه وی را این روح حیوانی هست ، وروح دیگرست ، که ما آنرا روح انسانی گوئیم ، و دل نام کردیم - دربعضی ازفصول گذشته - ووی نه ازجنس آن دیگرروحست ، که آن جسمی است چون هوای لطیف ، وچون بخاری پخته شده وصافی گشته ونضج یافته ، اما این

(۱) ازکار مانده . (۲) دراینجا و درصفحه ۲۰ سطر ۷ نیز بمعنی : «دیگر» استعمال شده است .

روح انسانی جسم نیست ، چه قسمت پذیر نیست ، ومعرفت حق - عزوجل - دروی فرود آید : چنانکه حق - عزوجل - قسمت نپذیرد ، ویکیست ، محل معرفت یکی هم یکی باشد وقسمت نپذیرد ، پس درهیچ جسم قسمت پذیرفرو نیاید ، بل در چیزی یگانه ناقسمت پذیرفرود آید .

پس فتیله ، وآتش چراغ ، ونورچراغ ، هرسه تقدیر کن [۱] : فتیله چون قالب دل ، وآتش چراغ مثل روح حیوانی ؛ ونور چراغ مثل روح انسانی است . و چنانکه نور چراغ لطیفتر از چراغ بود ، وگوئی بوی اشارت نتوان کرد [۲] روح انسانی لطیفست باضافت با روح حیوانی ، ووی اشارت پذیر نیست . و این مثال راست بود ، چون از روی لطافت نظر کنی ، لکن ازوجهی دیگر راست نیست : که نورچراغ تبع چراغست و فرع وی ، وچون چراغ باطل شود ، وی باطل شود ، و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست ، بلکه اصل ویست ، وبباطل شدن وی باطل نشود ، بلکه اگر مثال وی خواهی نوری تقدیر کن که ازچراغ لطیفتر باشد ، وقوام چراغ بوی بود ، نه قوام وی بچراغ ، تا این مثال راست آید !

پس این روح حیوانی ، چون مرکبست روح انسانی را ، از وجهی ، وازوجهی چون آلتی . چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود ، قالب بمیرد ، وروح انسانی برجای خویش بماند ، ولکن بی آلت و بی مرکب شود ، ومرك مرکب وتباهی آلت ، سوار را ضایع ومعدوم نگرداند ، ولکن بی آلت کند .

و این آلت که ویرا دادند ، برای آن دادند تا معرفت ومحبت حق - عزوجل صید کند : اگرصید کرده است ، هلاك شدن آلت خیرویست ، تااز بار وی برهد . وآنکه رسول علیه السلم - گفت : **« مرك تحفه و هدیهٔ مومن است»** آن بود که کسی دام برای صید دارد ، وبار آن همی کشد ، چون صید بدست آورد هلاك دام غنیمت وی باشد ، واگر - والعیاذبالله - پیش از آنکه صید بدست آورد ، این آلت باطل شود ، حسرت ومصیبت آنرا نهایت نباشد ، واین الم وحسرت اول عذاب قبر بود ، نعوذ بالله منه

(۱) فرض وتصور کن . (۲) مقصود اینست که جسم نیست تا بتوان آنرا باشاره نشان داد.

فصل (سوم)

[تو ئی تو نه بدین قالبست]

پس بدانکه اگر کسی را دست وپای مفلوج شود ، وی برجای خویش باشد ، زیراکه « وی » نه دست وپایست ، که دست وپای وی آلت ویست . ووی مستعمل آنست . وچنانکه حقیقت : «**توئی،تو**» نه دست وپایست ، همچنین نه پشت وشکم وسرست ، ونه این قالب تو است : اگر همه مفلوج شود ، روا باشد که برجای باشی. و معنی مرگ آنست که همه تن مفلوج شود ، که معنی مفلوجی دست آنست که طاعت تو ندارد ، که اگر طاعت میداشت ، بصفتی میداشت که آنرا « **قدرت** » گویند ، وآن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی میرسید : چون درعروق ، که مسالك[1] آن روح است ، سدهٔ افتاد ، قدرت از وی بشد ، و طاعت متعذر شد . همچنین جملهٔ قالب ، همه طاعت تو که می‌دارد ، هم بواسطهٔ روح حیوانی می‌دارد ، پس چون مزاج وی تباه شود ، وطاعت ندارد ، آنرا «**مرگ**» گویند ، وتو برجای‌خویش باشی ،اگر چه طاعت پذیر برجای خویش نیست .

وحقیقت توئی تو این قالب چون باشد ؟ ، واگر اندیشه کنی ، دانی که که این اجزاء تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده است ، که آن همه ببخار متحلل[2] شده است ، واز غذا بدل آن باز آمده ، پس : قالب همان نیست ؛ وتو همانی . پس ،توئی‌تو، نه بدین قالبست ؛ قالب اگر تباه شود ، گو تباه شو! تو همچنان زندهٔ بذات‌خویش .

اما اوصاف تو دو قسم است : یکی بمشارکت قالب ، چون گرسنگی وتشنگی وخواب ، که این بی معده‌و بی‌جسم راست نیاید ، این بمرگ باطل شود ؛ ویکی آنکه قالب رادر آن‌شرکتی نبود ، چون معرفت حق - تعالی - وجمال حضرت وی ، و شادی بدان : این صفت ذات توست ، با تو بماند ،ومعنی « **الباقیات الصالحات** » این بود واگر بدل این ، جهل بود بخدای عزوجل ، این نیز صفت‌ذات تو است ، بماند :وآن نابینایی‌روح بود، وتخم‌شقاوت تو بود : «**ومن کان فی هذه اعمی ،فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا**[2] »

---

(۱) راهها . (۲) تحلیل رفته - از بین رفته . (۲) هرکه دراین دنیا نابینا باشد ، درآن دنیانیز نابینا و گمراهتر است .

پس بهیچ حال، تو حقیقت مرگ ندانی، تا این دو روح بنشناسی، وفرق میان ایشان وتعلق بیکدیگر.

فصل (چهارم)

[نگاهداشتن اعتدال روح انسانی]

اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلیست، که مرکبست از لطافت بخار اخلاط؛ واخلاط چهارست: خون و بلغم و صفرا وسودا؛ واصل این چهار، وآتش و خاك وهواست. واختلاف و اعتدال مزاج، ازین تفاوت مقادیر حرارت و برودت ورطوبت ویبوست است، ومقصود صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نگاهدارد، تا بدان شایسته باشد که مرکب وآلت آن روح دیگر گردد - که آنرا روح انسانی گفتیم - وآن ازین عالم نیست، بلکه از عالم علویست، و از جواهـر ملایکه است، و هبوط[1] وی بدین عالم غریب است ازطبیعت ذات وی ولکن این غربت برای آنست تا از هدی[2] زاد خود بـر گیرد، چنانکـه عـزوجل - گفت: **«قلنا اهبطوا منها جمیعاً فأما یاتینکم منی هدی، فمن تبع هدای فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون»**[3] وآنکه حق عزوجل گفت: **«انی خالق بشراً من طین، فاذا سویته و نفخت فیه من روحی**[4]**»**[5] اشارت باختلاف ایـن دو عالم روحست، که یکی را باطین حوالت کرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت: « **سویته** - ویراراست ومهیا بکردم»، و اعتدال این بود؛ آنگاه گفت: «**و نفخت فیه من روحی**»، این با خود اضافت کرد وبس. و این برمثال آن بود که کسی خرقهٔ کرباس سوخته[6] کند، تـا مهیا شود قبول آتش را، آنگاه نـزدیك آتش برد، و نفخ[7] کند، تا آتش در وی افتد.

وچنانکه آن روح حیوانی وسفلی را اعتدالـی است، وطبیب اسباب اعتدال

---

(١) فرود آمدن. (٢) هدایت وراهنمائی خدائی (٣) گفتیم فرود آئید از آنجا همه شما. پس چون بیاید برشما ازمن هدایتی: کسانیکه هدایت مراپیروی کنند بیمی ندارند واند وهگین نشوند.

(٤) من میآفرینم آدمی را از گل، پس چون اورا راست کردم ودمیدم دروی از روح خودم. (٥) گل. (٦) سوخته: لته و کهنه پاره نیمسوخته‌ای را گویند که برای گیراندن آتش بکارمیبرند - آتش گیرانه. مقصود ازاین جمله آنست که کسی قطعه کرباسی را ریش‌ریش و نیمسوخته کنند تا برای گیراندن آتش مهیا شود. امام غزالی - رحمة‌الله علیه - تسویه وراست کردن گل را برای قابلیت قبول روح، چون سوخته کردن کرباس برای قابلیت قبول آتش‌دانسته است. (٧) دمیدن.

آن بشناسد، تابیماری از وی دفع کند، و ویرا ازهلاك نگاه دارد ، همچنین روح انسانی علوی را که ازحقیقت دلست ، اعتدالی است ، که علم اخلاق وریاضت ـ که از شریعت شناسند ـ اعتدال آنرا نگاه دارد ، وآن صحت وی باشد ،چنانکه پس ازاین درمیان ارکان مسلمانی گفته آید .

پس معلوم شد که تاکسی حقیقت ارواح آدمی را نشناسد ، ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسند ، چنانکه ممکن نیست که حق را ـ عزوجل ـ بشناسد ـ تا خود را نشناسد : پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است ، وکلید معرفت آخرتست . واصل دین «**الایمان بالله والیوم الاخر**[1]» است، وبدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم .

اما یك سر ازاسرار اوصاف وی واصل آنست که بنگفتیم ، که رخصت نیست در گفتن آن، که افهام احتمال آن نکنند .وتمامی معرفت حق ـ عزوجل ـ ومعرفت آخرت، برآن موقوفست .جهد آن کن تاازخود ،بطریق مجاهده وطلب بشناسی ، کـه اگر از کسی بشنوی ، طاقت سماع آن نداری ، کـه بسیار کس آن صفت درحق حق تعالی بشنیدند ، و باور نداشتند ، و انکار کردند ، وگفتند : « این خود ممکن نیست» واین نه تنزیه[2] است ، بلکه تعطیلست[3] . پس توطاعت سماع آن درحق آدمی چون داری؟ بلکه آن صفت درحق حق ، صریح ، نه درقرآنست و نه دراخبار ، هم برای این سبب که چون بشنوند انکار کنند . وانبیا را گفته‌اند : «**کلموا الناس علی قدر عقولهم** ـ با خلق آن گویید که طاقت آن دارند . » وببعضی از انبیا وحی آمد که : «از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند مگوی ، که آنگاه انکار کنند ، وایشانرا زیان دارد، آن مقدار گوئید که بدانند ».

فصل (پنجم)

[معنی حشر ونشر وبعث واعاده]

ازین جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قایم است بذات خویش بی قالب ـ

(۱) گرویدن بخداو روز قیامت . (۲) پاك ومنزه دانستن خداوند. (۳) انکارصفات خداوند کردن.

واندرقوام ذات خویش ، وصفات خاص خویش ، مستغنی است ازقالب . ومعنی مرك نه نیستی ویست ، بلکه معنی آن انقطاع تصرف ویست ازقالب . ومعنی حشرونشروبعثو اعاده ، نـه آنست کـه ویـرا پس ازنیستی بـا وجـود [1] آورنـد ، بلکـه آنست که ویرا قالب دهند ، بدان معنی که قالبی را مهیاء قبول تصرف وی کنند ، یکباردیگر، چنانکه درابتدا کرده بودند ، واین بار آسانتر بود : که اول هم قالب میبایست آفرید ، و هم روح ، و این بارخود روح برجای خویش است ـ اعنی [2] روح انسانی ـ و اجزاء قالب نیز برجای خویش است ، وجمع آن آسان تراز اختراع آن ـ از آنجا که نظر ماست ـ واز آنجا که حقیقتست ، صفت انسانی را بفعل الهی راه نیست : که آنجا که صفت دشواری نباشد ، آسانی هم نیست .

و شرط اعـادت آن نیست که هم آن قالب کـه داشته است بـا وی دهند ، که قالب مرکب است ، و اگرچه اسب بدل افتد ، سوارهمـان باشد . و از کودکی تاپیری خودبدل افتاده باشد اجزای وی با اجزای عذایی دیگر ، ووی همان بود . پس کسانی که این شرط کردند ، تابریشان اشکالها خاست ، واز آن جوابهای ضعیف دادند، از آن تکلف مستغنی بودند که ایشانرا گفتند کـه : «مردمی مردمی بخورد ، همان اجزا اجزاء این دیگر شود ، ازاین دو باکدام دهند ؟ واگر عضوی ازوی ببرند ، وانگاه طاعتی کنند ، چون ثواب یابد ، این عضو بریده هم باوی باشد یانه؟ اگر باوی نباشد ، در بهشت بی چشم و بی دست و بی پای چگونه بود؟ واگر با وی باشد ، آن اعضاء رادرین عالم انبازی نبود در طاعت وعمل ، در ثواب چگونه انباز بود؟» و از ین جنس ترهات [3] گویند ، وجواب تکلیف کنند . و بدین همه حاجت نیست چون حقیقت اعادت نیست، که بهمه قالب حاجت نیست ، واین اشکال از آن خاست که پنداشتند که توئی تو وحقیقت تو قالب تو است ،چون آن بعینه برجای نباشد ، آن نه تو باشی ، بدین سبب دراشکال افتد واصل این سخن بخللست [4] .

---

(۱) با وجود ، طرزاستعمال قدیمی : «بوجود» میباشد و دراکثر موارد این کتاب «ب» استعمال شده .(۲) یعنی. (۳) سخنان بیهوده و هرزه ـ خرافات ومهملات . (٤) بخلل : باطل ـ غلط .

فصل (ششم)

[مشاهدهٔ بهشت و دوزخ در این دنیا]

همانا که گویی [۱] مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی به مرگ معدوم شود، آنگاه ویرا با وجود باز آرند، واین مخالف آنست.

بدانکه هر که از پس سخن دیگران شود، نابینا باشد. و این کسی گوید، که نه از اهل تقلید باشد، ونه از اهل بصیرت؛ که اگر کسی از اهل بصیرت بودی، بدانستی که مرگ قالب، حقیقت آدمیرا نیست نکند، واگر از اهل تقلید - بودی، از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرگ بجای خویش بود. که ارواح پس از مرگ دوقسم است: ارواح اشقیا، وارواح سعدا. امادر ارواح سعدا، قرآن مجید میفرماید: «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً، بل احیاء عند ربهم یرزقون ۞ بما آتیهم الله من فضله فرحین ۞» میفرماید: «مپندارید که کسانیکه در راه حق کشته شدند، ایشان مرده‌اند، بلکه زنده‌اند وشادمانند، بخلعتها که از حضرت ربوبیت یافته‌اند؛ وبردوام از آن حضرت روزی خویش میستانند». واما در حق اشقیاء کافران بدر [۲] چون رسول - صلی الله علیه وسلم - واصحاب ایشانرا بکشتند، یک یک ایشان را آواز - می‌داد، وندا میکرد - وایشان کشته - ومیگفت: «یافلان، یافلان، وعده‌ها که از حق تعالی یافته بودم درقهر دشمنان وی، همه راحق یافتم، وحق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شمارا داده بود بعقوبت، پس از مرگ حق یافتند یا نه!»

باوی گفتند: «ایشان مشتی مردارند، باایشان چرا سخن میگویی!» گفت صلی الله علیه وسلم -: «بدان خدایکه نفس محمد بدست قدرت ویست، که ایشان اینسخن را شنواترند ازشما، ولکن از جواب عاجزند». وهر که تفحص کند، ازاخبار که درحق مردگان آمده‌است، وآگاه بودن ایشان از اهل ماتم وزیارت؛ وآنچه درین عالم رود، بقطع داند که نیستی ایشان درشرع نیامده‌است، بلکه آن آمده‌است که صفت بگردد، ومنزل بگردد [۳] وگور، یاغاری‌است ازغارهای دوزخ، یا روضهٔ از روضهای بهشت.

پس بحقیقت بدانکه بمرگ هیچ چیزاز ذات تو وازخواص صفات تو باطل نشود،

(۱) همانا که گوئی بجای: «ان قلت» عربی است که سابقا زیاد استعمال میشده. (۲) یکی از جنگهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم. (۳) گردیدن: تغییر کردن عوض شدن.

لکن حواس وحرکات وتخییلات تو- که آن بواسطهٔ دماغ است ، وبواسطه اعضا- باطل شود، وتو آنجا بمانی فردومجرد ، هچنانکه ازاینجا برفتهٔ . وبدانکه اسب بمیرد ،اگر سوارجولاه بود فقیه نگردد ،واگر نابینا بودبینا گردد ، بلکه پیاده گردد وبس . وقالب مرکبست - چون اسب - وسوارتوئی .

و بدین سبب است که کسانی که از خود و از محسوسات غایب شوند ، و بخود فروشوند ، وبذکر خدای تعالی مستغرق شوند - چنانکه بدایت راتصوفست- احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده بباشد ، که آن روح حیوانی ایشان اگر - چه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد ، لکن تاسیده [1] شده باشد ، و چون خدری [2] دروی پدید آمده باشد ، تا از حقیقت ذات ایشانرا بخود هیچ مشغول ندارد ، پس حال ایشان بحال مرده نزدیك باشد : پس آنچه دیگرانرا بمرگ مکشوف خواهد شد ، ایشانرا اینجا مکشوف شود . آنگه چون باخویشتن آیند و باعالم محسوسات افتند ، بیشتر آن باشد که از آن چیزی بریاد وی بنمانده باشد ، ولکن اثری از آن با وی بمانده باشد : اگر حقیقت بهشت باوی نموده باشند ، روح [3] و راحت و نشاط وشادی آن باوی باشد ؛ واگر دوزخ بروی عرض کرده باشند ، کوفتگی وخستگی آن با وی باشد ، واگرچیزی از آن در ذکر [4] وی بمانده باشد ، از آن خبر بازدهد ؛ و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی [5] کرده باشد ، بر مثالی باشد که آن مثال بهتر درحفظ بمانده باشد ، از آن خبر بازدهد . چنانکه رسول- علیه السلام - در نماز دست فراخت [6] و گفت: « خوشهٔ از انگور بهشت برمن عرضه کردند ، خواستم که بدین جهان آورم » و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ انگور محاکات آن کرده باشد بدین جهان توان آوردن؛ بلکه این خود محال باشد ، واگر ممکن بودی بیاوردی ، ولکن ویرا کشف افتاده بود بمشاهده . و حقیقت استحالت [7] این شناختن دراز است ، وترا طلب کردن این حاجت نیست .

---

(۱) تاسیدن در لغت بمعنی مضطرب و بیقرار شدن است . در فرهنك آنندراج درذیل کلمهٔ « تباسیدن » که آن را از گرما بیخود شدن و بیشعور گردیدن معنی کرده است تفسیدن راشکل دیگری ازین لغت دانسته است واگر تاسیدن را نیز براین قیاس تحریف دیگری بدانیم ، شاید این معنی مناسبتر از اضطراب وبیقراری باشد . (۲) سستی و بیحسی و بیخودی - خواب رفتن دست وپا . (۳) آسایش - شادی . (۴) یاد - خاطر - حافظه . (۵) حکایت کردن - نمایش دادن . (۶) بلند کرد. (۷) محال بودن .

وتفاوت مقامات علما چنین بود، که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که آن خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود، که وی بدید ودیگران ندیدند. و دیگران را نصیب از این واقعه بیش‌از آن نبود که وی دست بجنبانید[1]: «الفعل القلیل لایبطل الصلوة» کردار اندك باطل نکند نمازرا، و اندر تفصیل این نظر دراز کند، وپندارد که علم اولین وآخرین خود اینست، و هر که این بدانست، وبدان قناعت نکرد، وبدان دیگرمشغول شد، وی خود معطلست، و ازعلم شریعت مُعرض[2]. ومقصود آنست که گمان مبری که رسول - علیه‌السلم - ازبهشت خبربازداد، بتقلید وبسماع ازجبرئیل، چنانکه تومعنی سماع دانی ازجبرئیل، که آن معنی نیز همچون دیگر کارها شناختهٔ! لکن رسول - علیه‌السلام - بهشت را بدید: و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید، بلکه وی بدان عالم شد، وازین عالم غایب شد، واین یك نوع از معراج وی بود. لکن غایب شدن برد و وجه است: یکی بمردن روح حیوانی، ودیگر بتاسیدن روح حیوانی. اما درین عالم بهشت را نتوان دید. چنانکه هفت آسمان وهفت زمین در پوست پستهٔ نگنجد، ذرهٔ ازبهشت دراین جهان نگنجد، بل چنانکه حاسهٔ سمع معزولست ازآنکه صورت آسمان و زمین در وی پدید آید، چنانکه در چشم، همه حواس این جهانی از همه لذات بهشت معزولست، وحواس آن جهانی خوددیگرست.

فصل (هفتم)

[معنی عذاب قبر]

اکنون وقت آنست که معنی «عذاب القبر» بشناسی، وبدانی که عذاب القبر هم دوقسمت: روحانی وجسمانی. اما جسمانی همه کسی بشناسد، وروحانی نشناسد الا کسی که خودرا بشناخته باشد، وحقیقت روح وی بدانسته، که وی قایم است بذات خویش، واز قالب مستغنی است درقوام خویش، وپس ازمرك، وی باقیست، که مرك ویرا نیست نگرداند، لکن چشم ودست وپای وگوش وجملهٔ حواس ازوی مرك باز ستاند، وچون حواس از وی باز ستد، زن وفرزند ومال وضیاع[3] وسرای وبنده و ستور وخویش وپیوند، بلکه آسمان وزمین وهرچه آنرا بحواس میتوان یافت، ازوی

(۱) مقصود اینست که دیگران ازاین عمل حضرت پیغمبر نتیجه گرفتند که حرکت دادن دست نمازرا باطل نخواهد کرد. (۲) دوری کننده. (۳) ملك - دارائی.

باز ستد : اگراین چیزها معشوق بود ، وهمگی خویش بدان داده بود ، درعذاب فراق بماند ، بضرورت ؛ واگرازهمه فارغ بود ، واینجا هیچ معشوق نداشت ، بلکه آرزومند مرگ بود ، براحت افتاد؛ واگردوستی خدای تعالی یافته بود، وانس بذکروی حاصل کرده ، وهمگی خویش بدوداده بود ، واسباب دنیا آن بروی منغص [1] وشولیده [2] میداشت ، چون بمرد بمعشوق رسید ، ومزاحم ومشوش [3] ازمیان برخاست ، وبسعادت رسید .

اکنون اندیشه کن تاممکن شود که کسی خودرا بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود که همه مراد ومعشوق وی در دنیاست ، وآنگاه درشك باشد که چون از دنیا بشد در رنج وعذاب خواهد بود - در فراق محبوبات خویش - چنانکه رسول - علیه السلم - گفت : « **احبب ما احببت ، فانك مفارقه** [4] » ویاچون بداند که محبوب وی همه حق تعالی است ، ودنیا را و هرچه درویست دشمن دارد ، الا آن مقدار که زادویست ، درشك تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد وبراحت افتد. پس هر که این شناسد ، ویرا در عذاب القبر هیچ شك نماند ، که هست ، و متقیانرا نیست ، بلکه دنیا دارانراست ، وکسانیکه همگی خویش بدنیا داده اند ، وبدین ، معنی این خبر معلوم شود که : « **الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر** [5] »

فصل (هشتم)

[حقیقت و درجات عذاب قبر]

چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی ، که سبب وی دوستی دنیاست ، بدانکه این عذاب متفاوتست : بعضی رابیش بود ، وبعضی راکم بود : برقدر آنکه شهوت دنیاباشد. پس عذاب آنکه درهمه دنیا بیشتر ازیك چیز ندارد ، که دل در آن بسته است ، نه چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع واسباب وبنده وستور وجاه وحشمت وهمه نعمتهاء دنیا دارد، ودل درهمه بسته باشد . بلکه اگردرین جهان کسی را خبر آورند که اسبی از آن وی بردند ، عذاب ورنج بردل وی کمتر از آن باشد که گویند ده اسب بردند ، واگرهمه مال وی بستانی ، رنج بیشتر از آن بود که یك نیم ، وکمتر از آن بود که بامال بهم ، زن و فرزند را بغارت برند ، و از ولایت معزول کنند ، وویرا تنها بگذارند . و مرك آنست

---

(۱) مکدر - ضایع . (۲) پریشان . (۳) اسباب تشویش وپریشانی . (٤) هرچه رامیخواهی دوست بدار ، هر آینه باید از آن دوری گزینی . (٥) دنیا زندان مؤمن است وفردوس کافر .

که مال و زن فرزند وهرچه در دنیاست همه راه غارت کند ، و ویرانتنها بگذارد : و معنی مرگ این بود .

پس عقوبت و راحت هر کسی برقدر گستسگی و بستگی وی بدنیا بود. وآنکه اسباب دنیا ویرا ازهمه جهتی مساعدت کند ، وهمگی خود بوی دهد ، چنانکه حق تعالی گفت : «**ذالك بانهم استحبوا الحيوة الدنيا على الاخره**» عذاب وی سخت عظیم بود ، وعبارت از آن چنین آمد ، که رسول ـ علیه السلم ـ گفت : « دانی که درچه معنی فرد آمد این آیت : «**فان له معيشة ضنكاً** (۱)» گفتند که . «خدای ـ عزوجل ـ ورسول ـ علیه السلم ـ بهتر داند» ، گفت : « عذاب کافر در گورست ، که نودو نه اژدرها بوی مسلط کنند ، دانی که اژدرها چه بود ؟ نودو نه مار بود ، هر ماری رانه سر! ویرا می گزند و می لیسند و در وی میدمند ، تا آن روز که ویرا حشر کنند». واهل بصیرت این اژدرها را بچشم بصیرت بدیده اند ، و احمقان بی بصیرت گویند که مادر گوروی نگاه کردیم ، ازین هیچ نمی بینیم ، واگربودی ـ چشم ما درستست ـ مانیز بدیدیمی . این احمق باید که بداند که این اژدرها در ذات روح مرده است ، وازباطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند ، بلکه این اژدرها در درون وی بود ـ پیش ازمرگ ـ ووی غافل بود از آن ، ونمیدانست . وباید بداند که : این اژدرها مرکبست از نفس صفات وی ، وعدد سرهای وی بقدر عدد آن شاخهاء اخلاق مذموم ویست ، واصل طینت آن اژدرها از حب دنیاست ، وآنگاه سرها از وی منشعب میشود ؛ بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب شود ، چون : حقد وحسد وکبروشره و مکرو خداع و عداوت ودوستی جاه وحشمت وغیر آن. واصل آن اژدرها و بسیاری سرهای وی بنور بصیرت میتوان شناخت ؛ اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت ، که برقدرعدد اخلاق مذموم محیط است ، و مارا عدد اخلاق معلوم نیست . پس این اژدرها ، اندرمیان جان کافر متمکن است و پوشیده ، نه بسبب آنکه جاهلست بخدای وبررسول وبس ، بل بسبب آنکه همگی خویش بدنیا داده است ، چنانکه حق تعالی گفت : «**ذالك بانهم استحبوا الحيوة** ـ

---

(۱) پس برای اوست روزی تنگی ـ هما نطور که درینجا نیزمشاهده میشود مقصوداز معیشت ضنك را عذاب قبر دانسته اند .

الدنیا علی الاخرة» وگفت : «اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا ، واستعتم بها[1]»
واگرچنان بودی که این اژدرها بیرون وی بودی ، چنانکه مردمان پندارند، آسانتر بودی،
زیراکه بودی که یك ساعت دست ازوی بداشتی ، لکن چون متمکن است درمیان جای
وی - که آن خود ازعین صفات ویست ازوی چگونه بگریزد ؟؟

وچنانکه کسی کنیزکی بفروشد ، وانگه عاشق آید : آن اژدرها که درمیان
جان وی همی گزد ، هم عشق ویست ، که دردل وی پوشیده بود ، ونمیدانست تاکنون
که فراز خم افتاد ، همچنین این نود ونه اژدرها در درون وی بود پیش- از مرك ، و
ویرا خبر نبود تاا کنون که زخم وی پدید آمد ، وچنانکه عین عشق سبب راحت وی بود،
تابا معشوق بهم بود ، همان سبب رنج گشت بوقت فراق ، که اگر عشق نبودی در فراق
رنج نبودی ، همچنین حب دنیا وعشق وی ، که سبب راحتست ، همان سبب عذاب شود :
عشق چاه دل ویرا میگزد چون اژدرهایی ، وعشق مال چون ماری ، وعشق سرای وخانه
چون کژدمی ؛ وهم برین قیاس میدان .

وچنانکه عاشق کنیزك ، که درفراق خواهد خویشتن رادر آب وآتش افکند ، و
خواهد که ویرا کژدمی درگزد ، تا از آن درد برهد ، همچنین آنکه ویرادر گور عذاب
خواهد بود ، خواهد که بدل آن رنج کژدم ومار بودی ، که درین جهان مردمان دانند
که این زخم برتن کند ؛ واز بیرون کند : وآن زخم برمیان جان کند ، واز درون کند ،
وهیچ چشم ظاهر ویرا نبیند .

پس بحقیقت هرکس سبب عذاب خویش باخود میبرد ازاینجا ، وآن دراندرون
ایشانست و برای این گفت مصطفی صلوات الله علیه - : «انما هی اعمالکم ترد الیکم»
گفت : ان عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شمافرا پیش شمانهد» . وبرای این
گفت حق-عزوجل - : «اگرشما راعلم یقینستی ، خود دوزخ رامیبینی «کلا لو تعلمون
علم الیقین ۞ لترون الجحیم ۞ ثم لترونها عین الیقین» . و برای این گفت : «وان
جهنم لمحیطة بالکافرین» - دوزخ بایشان محیطست ، وبایشان بهم است» ؛ ونگفت:
«محیط خواهد بود» .

---

(۱) بردید خوشیهای خودرادرزندگانی دنیای خودتان ، واز آن بهره مند شدید .

فصل (نهم)

[اژدرهای گور را بچشم سر نتوان دید]

هماناکه گویی : ازظاهر شرع معلوم است که این اژدرها ببینند بچشم سر، آن اژدرهاکه درمیان جانست دیدنی نیست؛ بدانکه این اژدرها دیـدنی است ، ولکن هم مرده بیند، وکسانیکه درین عالم باشند نبینند؛ که چیزیراکه از آن عالم باشد، بچشم این عالم نتوان دید .واین اژدرها ، مرده‌را متمثل [1] ، تاهمچنان می‌بیند که درین‌جهان میبیند . ولکن‌تو نبینی ، چنانکه خفته بسیار ـ بیند که ویرا مارمیگزد ،و آنکه در بر ـوی نشسته باشد نبیند ،وآن‌مارخفته راموجودست،ورنج ویرا حاصل،ودر حق‌بیدار معدوم‌است ؛ واز آنکه‌بیداروپرانمیبیند ، ازرنج وی هیچ‌چیز کمتر نشود .

وچون خفته بخواب بیند که مارویرا میگزد ، آن‌زخم دشمنی است که بروی ظفرخواهد یافت ، وآن رنج روحانی بود ، وبردل باشد ،ولکن مثال آن چون ازین عالم بعاریت خواهند ، ماری‌باشد ؛ وباشد که چون آن دشمن بروی ظفریابد ،گوید : تعبیر خواب‌خویش بدیدم ،پس گوید :کاشکی مرامار‌بگزیدی ،وابن دشمن برمن کام خویش‌نراندی ،که این عذاب بردل وی از آنچه‌که برتن باشد ، وازمار عظیم‌تربود.

پس اگر گویی که :این‌مارمعدوم است ،وآنچه ویرامیگزد خیالی‌است ؛بدانکه این غلطی‌عظیم‌است ،بلکه‌آن مارموجودست .

ومعنی موجود « یافته» بود،و معنی معدوم « نایافته» بود : وهرچه یافتهٔ‌توشد درخواب وتوآنرامیبینی، آن‌موجودست، درحق تو،اگرچه هیچکس دیگرآنرانتواند دید،وهر چه‌تو آنرانمیبینی ، نایافته وناموجود ُتست ،اگرچه همه‌خلق آنرامیبینند . وچون عذاب،و سبب‌عذاب ،هردو مرده وخفته‌را یافته‌است ،ازآنکه دیگری‌نبیند ،در آنچه نقصان‌آید ؟

امااین هست که خفته زود بیدار شود ، وازآن برهد ؛ پس آن راخیالی نام ـ کنند ، اما مرده در آن بماند ،که مرگ را آخر نیست ، پس‌با او بماند ، و همچون محسوسات این‌عالم باشد ، درثبات .

ودرقرآن ودرشریعت نیست که‌آن مارو کژدم واژدرهاکه درگورباشد ،بدین

(۱) برای‌مرده قابل احساس وقابل تصور است .

چشم ظاهرعموم خلق بتواند دید، تا درعالم شهادت باشند؛ اما اگر کسی که ازین عالم دورشود - بدانکه بخسبد - و حال این مرده وی را کشف کنند، ویرا در میان مار و کژدم بیند. وانبیاء واولیا نیز در بیداری به بینند: که آنچه دیگرانرا درخواب باشد، ایشانرا در بیداری باشد، و عالم محسوسات ایشانرا ازمشاهدهٔ کارهای آن جهان حجاب نکند.

پس این اطناب[1] بران میرود، که گروهی ازاحمقان، بدان مقدار که در گور نگرند وچیزی نبینند - بدین چشم ظاهر - عذاب القبررا انکار کنند، واین از آنست که راه فراکار آن جهان ندانند.

فصل (دهم)

[عذاب قبر برای همه نیست]

هماناکه گویی: اگرعذاب القبر ازجهت علاقهٔ دلست باین عالم، هیچکس ازاین خالی نباشد، که زن وفرزند ومال وجاه را دوست دارد، پس همه را عذاب القبرخواهد بود، وهیچکس ازین نرهد. جواب آنست که: نه چنین است، که کسانی باشند که از دنیاسیرشده باشند، وایشانرا دردنیا هیچ مسرت گاه[2] وهیچ آسایش جای نمانده باشد، وآرزومند مرك باشند. وبسیاری ازمسلمانان، که درویش باشند، چنین باشند؛ آن قوم که توانگر باشند نیز بردو گروه میباشند: گروهی باز آنکه[3] این اسباب رادوست دارند، خدایرا - عزوجل - نیزدوست دارند، ایشانرا نیزعذابی نبود، ومثال ایشان چون کسی بود که سرایی دارد و شهری دارد که آنرا دوست دارد، ولکن ریاست و سلطنت و کوشك وباغ از آن دوستتر دارد، چون ویرا منشور[4] سلطان بریاست شهری دیگررسد، ویرا بیرون شدن از آن وطن هیچ رنج نباشد، که دوستی خانه وسرای و شهر، در آن دوستی ریاست که غالبترست، ناچیز - گردد، وناپیدا شود، وهیچ اثر بنماند. پس انبیا واولیا وپارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشانرا بزن وفرزند وشهر ووطن التفاتی باشد، چون دوستی خدا پیدا آید، ولذت انس بوی پیوندد، آن همه ناچیز گردد، واین لذت بمرك پیدا آید، پس ایشان ازین ایمن باشند. اما کسانیکه شهوات دنیا را

---

(۱) زیاد روی در گفتار. (۲) جای خوشی ولذت. (۳) با آنکه. (٤) فرمان - حکم.

دوستتر دارند، ازین عذاب نرهند - و بیشتر این باشند - و برای این گفت، ایزد - عزوعلا:
« وان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً مقضیاً ❁ ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیاً (۱)» . این قوم را مدتی عذاب کنند، پس چون عهد ایشان از دنیا درازشود، فراموش کنند لذت دنیا را، و اصل دوستی خدای تعالی که دردل بوده باشد، پا دیدار آمدن ایستد: ومثل وی چون کسی بود که وی سرایی را دوستتر دارد ازسرای دیگر، یا شهری را ازشهری، یا زنی را اززنی دیگر؛ ولکن آن دیگررا نیز دوست دارد؛ چون ویرا از دوستترین دور کنند، وبدان دیگر اوفتد، مدتی درفراق آن رنجور باشد، آنگاه آنرا فراموش کند، وخوی فرا آن دیگر کند(۲) واصل آن دوستی که دردل بوده است بمدت دراز پادیدار آید.

اما آنکسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد، وی اندر آن عذاب بماند، که دوستی وی همه باز آن بود که ازوی بازستدند، بچه سلوت(۳) از آن خلاص یابد: ویکی ازاسباب آنکه عذاب کافر مخلداست اینست.

و بدانکه هر کسی دعوی می کند که: من خدایرا - عزوجل - دوست دارم، یا از دنیا دوستتر(۴) دارم - و این مذهب همه جهانست بزبان - ولکن این را محکی(۵) و معیاری(۶) هست که بدان بشناسند: واین آن بود که هر که نفس و شهوت ویرا چیزی فرماید، و شرع خدای خلاف آن فرماید، اگر دل خود را بفرمان خدای مایلتر بیند، خودویرا دوست میدارد. چنانکه کسی که دو کس را دوست دارد، ویکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خودرا بجانب دوستتر مایلتر بیند، و خود را بدین بشناسد که ویرا دوستتر میدارد؛ وچون چنین نبود، گفت بزبان هیچ سود ندارد، که آن گفت دروغ بود.

وبرای این گفت رسول. علیه السلم - که: **« همیشه گویندگان لااله الله خودرا از عذاب خدای - عزوجل - حمایت می کنند، تا آنگاه که صفقهٔ ۷ دنیا برصفقهٔ دین**

---

(۱) و نیست از شما کسی مگر وارد آن (دوزخ) شود. این کاریست که حتماً باراده پروردگار تو انجام میشود * پس ازآن رهائی بخشیم کسانی راکه پرهیز کارند، وستمکران را بزانودر آمده در آن میگذاریم. (۲) بدیگری عادت کند. (۳) اسباب تسلی خاطر و تسکین و آرامش دل. (٤) نسخه‌ای که از آنرو چاپ میشود، همه جا دوستتر را با یك «ت» باین شکل نوشته است: «دوستر» (٥) محك سنگی است که زرگر باآن اندازه خالص بودن زررا میسنجد (٦) معیار وسیله تشخیص عیار یعنی مقدار زروسیم خالص است - ترازو - اسباب سنجیدن. (۷) معامله.

اختیار کنند. چون این بکنند، خدای- عزوجل- ایشانرا گوید: «دروغ میگوید، که گفت لااله الاالله بازین معاملت دروغ بود».

پس ازین جملت بشناختی که اهل بصیرت، بمشاهدت باطن بینند که از عذاب القبر کی خواهد رست، و بدانند که بیشتر خلق نخواهند رست ولکن در مدت ودر شدت تفاوت بسیارست، چنانکه درعلاقت ایشان بادنیا تفاوت بسیارست.

فصل (یازدهم)

[راه آزمایش ایمنی ازعذاب قبر]

همانا که گروهی از احمقان ومغروران گویند که: «اگرعذاب القبر باشد، ماازین ایمنیم، که مارا هیچ علاقتی نیست، وهستی ونیستی آن نزدیك مایکی است». واین دعوی محال باشد، وتانیازماید بنداند. اگر چنانست که هرچه ویراهست جمله دزدببرد، و هر قبول(۱) که ویرا هست بدیگری شود، از اقران وی؛ وهرمرید که ویرا باشد ازوی بگردد وویرا مذمت کند، ازآن دردل وی هیچ اثری نکند، و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند، وقبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی وی راست بود، وباشد که گوید که من برین صفتم، ومغرور بود: تابندزدند، وازوی برنگردند، بنداند. پس باید که مال ازخویشتن جداکند، واز قبول بگریزد، وخودرا بیازماید، آنگاه اعتماد کند. که بسیار کس بود که پنداشت که وی بازن وکنیزك هیچ علاقتی ندارد، چون طلاق داد و بفروخت، آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدیدار آمد، و دیوانه و سوخته گشت.

پس هر که خواهد که ازعذاب القبر رسته باشد، باید که ویرا بادنیا هیچ علاقتی نبود، الابضرورت- چنانکه کسی رابطهارت جای حاجت بود، ویرا دوست داردبضرورت وبخواهد که ازآن برهد، پس باید که حرص وی بطعام بمعده رسانیدن همچنان بود که برفارغ کردن معده ازطعام- که هردو ضرورتست-، وهمه کارهای دیگر همچنین. پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد، باید که بامواظبت برعبادت وبرذکر خدایتعالی انس ذکر بردل خویش غالب گرداند، چنانکه غالبتر شوداین دوستی بردوستی دنیا، و از خویشتن حجت وبرهان میخواهد برین معنی، بمتابعت شریعت وتقدیم فرمان حق بر

---

(۱) مقبولیت و طرف توجه بودن

هوای خویش: اگر نفس وی‌ویرا اطاعت دارد، برین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست ، و اگر نه چنین بود، تن بعذاب القبر بنهد، مگر که عفو ایزد در رسد و او را دریابد.

فصل (دوازدهم)

[سه جنس آتش دوزخ روحانی]

وقت آنست که دوزخ روحانی شرح کنیم: و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص، و تن درمیان نبود و: «**نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة**[1]» **این باشد، و** آتشی است که استیلاء وی بر دل بود. و آن آتش که درتن آویزد، آنرا جسمانی گوید.

پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود: یکی آتش فراق شهوات دنیاوی، و دوم آتش تشویر[2] و خجلت رسواییها، و سوم آتش محروم ـ ماندن از جمال حضرت الهیت و نومید گشتن ازوی. واین هرسه آتش را کار با جان ودل باشد نه باتن. ولا بدّست شرح سبب این هرسه آتش که ازینجا با خویشتن چگونه برند ومعنی وی بمثالی که ازین عالم بعاریه خواهیم نمودن معلوم شود:

اما صفت اول° آتش فراق شهوات دنیاست، و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق وبایست[3] بهشت دلست، ودوزخ دل: بهشتست تا با معشوق بود، ودوزخ است چون بی معشوق بود. پس عاشق دنیا با دنیا در بهشت: «**فالدنیا جنة الکافر**»[4] ودر آخرت در دوزخ است: که معشوق ویرا ازوی بازستدند. پس یك چیزهم سبب لذتست، وهم سبب رنج، ولکن در دوحال مختلف:

ومثال این آتش در دنیا آن بود ـ مثلا ـ که پادشاهی بود، که همه روی زمین در طاعت وفرمان وی بود، وهمیشه بتمتع نیکورویان مشغول بود از کنیز کان و غلامان وزنان ـ، وهمیشه در تماشاء باغها وکوشکهاء زیبا، پس ناگاه دشمنی بیاید و ویرا بگیرد وببندگی گیرد، ودرپیش اهل مملکت ویرا اسگبانی فرماید، ودرپیش وی اهل و کنیز کان ویرا بکار می‌دارد، وغلامان ویرا میفرماید تا بکار می‌دارند، وهرچه درخزانهٔ وی بروی عزیزتر بود بدشمنان وی میدهد. نگاه کن این مرد را برتن هیچ

---

(۱) آتش افروخته خدائی که طلوع میکند بردلها. (۲) شرمندگی
(۳) چیزی که مقتضی طبع وحال باشد. (٤) پس دنیا بهشت کافراست

رنج باشد؟ . و آتش فراق زن و فرزند و ولایت و کنیزك و خزانه و نعمت درمیان جان وی افتاده، ویرا می سوزد ، واومی خواهدی که ویرا بیك راه هلاك کنندی ، یا بسیاری عذاب برتن وی موکل کنندی تا از این رنج برهدی .

این مثال یك آتش است وهرچند نعمت بیشتر داشته باشد ، وولایت صافی تر و مهناتر [1] بوده باشد ، این آتش تیزتر بود . پس هر که را حد تمتع در دنیا بیشتر بود ، ودنیا ویرا مساعدت بیشتر کرده باشد ، عشق وی صعب‌تر بود ، وآتش فراق در میان جان وی سوزان‌تر بود . وممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت، که رنج دل که درین جهان بودتمام از دل وجان متمکن [2] نشود ، که حواس ومشغلهٔ این جهان دلرا مشغول میدارد، و شغل چون حجابی بود دل را ، تا عذاب دروی متمکن نشود . وبرای آن باشد که این کس اگر چشم و گوش بچیزی مشغول بکند ، آن رنج از وی کمتر شود ، وچون فارغ شود زیادت گردد . وبدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب درآید ، زخم مصیبت بردل وی عظیمتر بود ، که جان صافی شده باشد درخواب ، پیش ازآنکه با محسوسات معاودت کند ، هرچه بوی رسد اثر بیش کند، تا اگر آوازی خوش شنود - که ازخواب درآید - اثر دروی بیش کند . وسبب آن صفای دل باشد ازمحسوسات ، وهرگز تمام صافی نگردد درین جهان ؛ وچون بمیرد ، مجرد وصافی شود ازاثر محسوسات ، آنگاه رنج وراحت وی عظیم متمکن باشد دروی تا گمان نبری که آن آتش خواهد بود که دردنیاست ، بلکه این آتش را بهفتاد آب بشسته‌اند، آنگاه بدنیا فرستاده .

صفت آتش دوم ، وآن آتش شرم وتشویر باشد از رسواییها . و مثال این آتش آن بود که : پادشاهی مرد حقیر وخسیس را برکشد ، وبرگزیند ، و نیابت مملکت خویش بدو دهد ، وویرا درحریم خویش راه دهد ، تا هیچکس از وی حجاب نکند ، وخزانهاء خویش بوی سپارد ، وبهمه کارها بروی اعتماد کند .پس چون آن نعمتها بیابد ، درباطن یاغی [3] وطاغی [4] شود ، ودرخزانهٔ وی تصرف کند ، و با اهل وحرم وی خیانت وفساد میکند ، وبظاهر امانت فرا پادشاه می نماید . پس یك روز در میان آن فساد که با حرم وی میکند ، نگاه کند ، وپادشاه رابه‌بیند که از روزنی می نگرد و

---

(۱) گواراتر (۲) جاگرفته . (۳) ستمگر - کسی که بفرمان حق نیست . (۴) سرکش- متمرد .

ویرا می بیند ، وبداند که هرروز همچنین می‌دیده است ، و تأخیر برای آن کرده‌است تا خیانت وی عظیمتر شود ، تا ویرا بیك راه نکالی (۱) گرداند وهلاك کند . تقدیر کن که اندرین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی دردل و جان مرد آید ، وتن وی بسلامت ، که خواهدی که اندرین حال بزمین فروشودی ، تا از آتش این تشویر وخجلت وفضیحت برهدی !

پس همچنین تودرین عالم کارها میکنی - بعادت - که ظاهر آن نیکو نماید ، و روح وحقیقت آن زشت ورسواست : چون روح وحقیقت آن چیز درقیامت ترا مکشوف شود رسوایی تو آشکارا شود ، وتو بآتش تشویر سوخته گردی . مثلا امروز غیبت میکنی ، وفردا درقیامت خویشتن را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت خویشتن میخورد ومی‌پندارد که مرغ بریانست ، وچون نگاه کند گوشت برادر مرده‌ٔوی باشد که میخورد ، بنگر که چگونه رسوا گردد ، و چه آتش بدل وی رسد . و روح وحقیقت غیبت اینست ، واین روح از تو پوشیده است : فردا آشکارا شود . وبرای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد ، تعبیر اینست که غیبت کند .

و اگر تو امروز سنگی در دیواری می اندازی ، کسی ترا خبردهد که آن سنگ از دیوار بخانهٔ تو می افتد ، وچشم فرزندان ترا کور میکند ، درخانه شوی ، چشم فرزندان عزیز بینی ازسنگ تو کور شده ، دانی که چه آتش دردل توافتد ، وچگونه رسوا گردی؟ کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند ، درقیامت خویشتن را برین صفت وصورت بیند ، که حقیقت حسد وروح وی آنست که : توقصد میکنی بدشمنی ، که ویرا زیان نمیدارد ، وزیان باتو میآید ، ودین تو هلاك میکند ، وطاعتهای تو که نورچشم تو در آن خواهد بود ، با دیوان (۲) وی نقل میکنند ، تاتو بی طاعت بمانی . وطاعت ترا فردا بکار آمده‌تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز : که آن سبب سعادت تواست ، وفردا فرزندان سبب سعادت تو نه‌اند . پس فردا که صورتها تابع ارواح وحقایق شود ، هرچیزی که ببینند بصورتی بینند که درخورمعنی وی باشد : فضیحت وتشویر آنجا خواهد بود. و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیکترست ، کارها درخواب بصورتی باشد

(۱) نکال عقوبت وعذابی است که برای عبرت دیگران بر کسی وارد میسازند .

(۲) دفتر . نامه عمل .

موافق معنی، چنانکه یکی نزدیك ابن سیرین رفت، گفت: «بخواب دیدم که انگشتری بود در دست من، ومهر برفرج زنان و دهان مردان مینهادمی!» گفت: «تو مؤذنی در ماه رمضان، پیش از صبح بانگ نماز میکنی؟»، گفت: چنین است». اکنون نگاه کن که درخواب چگونه روح وحقیقت معاملهٔ ویرا بروی عرضه گردند: کـه بانگ نماز بصورت آوازی است وذکری است، ودرماه رمضان روح وحقیقت وی منع کردنست از خوردن و مباشرت کردن. وعجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت بتو نموده‌اند، . وترا از حقیقت دنیا هیچ آگاهی نیست.

و ازین معانی است که درخبر چنین است که «روزقیامت دنیا را بیاورند بصورت پیرزنی چنین وچنین، هر که ویرا ببیند، گوید: «نعوذ بالله منك(۱)» گویند: «این آن دنیاست که تو درطلب وی خویشتن را هلاك میکردی!»؛ چندان تشویر خورند ـ هر آنکه ویرا بینند ـ که خواهند که ایشانرا بآتش برند، تاازشرم آن برهند»

و مثال این رسواییها چنانست که حکایت کنند که: یکی ازملوك پسرخویش را زن داده بود. پسر آن شب پیشین شراب خورده بود، چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد، قصد حجره کرد، راه غلط کرد وازسرای بیرون افتاد، وهمچنین می شد تا جایی رسید، خانهٔ دید وچراغی پیدا آمد، پنداشت که خانهٔ عروس بازیافت. چون درشد، قومی را دید خفته، هرچند آواز داد کسی جواب نداد: پنداشت که درخوابند. یکی را دید چادر نوی در کشیده: گفت این عروس است؛ دربروی بخفت، وچادراز وی بازکرد، بوی خوش به بینی وی رسید، گفت: «بی‌شك عروس است، که بوی خوش بکارداشته است». تاروز باوی مباشرت میکرد، وزبان در دهان وی میکرد، ورطوبتها از وی بوی میرسید، می‌پنداشت که ویرا مردمی میکند(۲) وگلاب بروی میزند؛ چون روز برآمدوباهوش آمد، نگاه کرد آن گورستان گبرگان بود؛ وآن خفتگان مردگان بودند، وآنکه چادر نوداشت ـ که پنداشت که عروس است ـ پیرزنی بودزشت، که در آن نزدیکی مرده بود، واین بوی خوش ازحنوط(۳) وی می آمد، و آن رطوبتها که بروی پدید می‌شده بود همه نجاستهای وی بود. وچون نگاه کردهفت اندام خویش در

(۱) پناه میبریم بخدا ازتو. (۲) مردمی کردن: تعارف کردن ـ انسانیت کردن. (۳) سدر کافوری که ببدن مرده میمالند.

نجاست دید ، و در دهان خویش وگلو، از آب دهان وی ، تلخی و ناخوشی یافت : خواست که از تشویر ورسوایی وآلودگی آن هلاك شود ، وترسید که نباشد [1] که پادشاه ولشگر ویرا ببینند . تا در آن اندیشه بود ، پادشاه ومحتشمان لشکر درطلب وی بیامده بودند ، وویرا درمیان آن فضیحت بدیدند ، واومیخواست که بزمین فرو شدی تااز آن فضیحت برستی :

پس ، فرادهمه اهل دنیا ، لذتها وشهوتهای دنیاهم برین صفت بینند . و اثری که ازملابست [2] شهوات دردل ایشان مانده باشد ، همچون اثر آن نجاستها وتلخیها بود که درگلووزبان واندام وی مانده بود، ورسواتر وعظیمتر ! که تمامی وصعبی کار آن جهان مثالی نیارد ، والکن این نمودگاری اندکست شرح یك آتش را ، که دردل وجان افتد ، و کالبداز آن بی خبر، که آنرا آتش شرم وتشویر گویند .

صفت آتش سوم ؛ آتش حسرت محروم ماندن بوداز جمال حضرت الهیت ، ونومید شدن ازیافتن آن سعادت . وسبب آن نابینایی وجهل باشد که ازاین جهان برده بود ، که معرفت حاصل نکرده بود، بتعلیم ومجاهده ونیز دلرا صافی نکرده باشد تاجمال حضرت الهیت دروی بنماید، پس ازمرگ، چنانکه در آینهٔ روشن نماید، که زنگار معصیت وشهوات دنیادل ویرا تاریك گردانیده باشد تادر نابینایی بماند .

ومثال آن آتش چنان بود که : تقدیر کنی تو که باقومی بشب تاریك جایی رسی ، که آنجا سنك ریزه بسیار بود، که لون وی نتوان دید . یاران تو گویند که : «چندانکه توانی ازین بردارد، که ماشنیده ایم که درین منفعت بسیار بود، وهر کس ازایشان چندانکه توانند بر گیرند ، وتوهیچ برنگیری ، گویی : «حماقت تمام باشد که بنقد رنج برخویشتن نهم ، وبار گران می کشم ، وخود ندانم که فردا این بکار آید یانه ؟ » پس ایشان اینبار می کشند ، واز آنجا بروند ، وتوتهی دست با ایشان همیروی و بریشان همی خندی ، و ایشانرا باحمقی گرفته بریشان افسوس میداری ، ومیگویی : « هر کرا عقل بودوزیر

---

(۱) مبادا . (۲) پوشیدن ـ علاقه ومیل شدید داشتن ،

کی باشد ، آسان و آسوده می رود ، چنین که من میروم : و هر که احمق بود ، ازخویشتن
خری سازد و بار می کشد بر طمع محال ! » . چون بروشنایی رسد ، نگاه کند ، آن همه
گوهر و یا قوت سرخ باشد ، وقیمت هر یکی از آن صد هزار دینار . آن قوم حسرت
خورند که چرا بیشتر بر نگرفتیم ، و تو از غبن آنکه هیچ بر نگرفتی هلاك شوی ، و آتش
آن حسرت درجان تو افتد . پس ایشان آن بفروشند ، وولایت روی زمین بدان بگیرند ،
و نعمتها چنانکه می خواهند می خورند ، و آنجا که میخواهند میباشند ، و ترا گرسنه و
تشنه و برهنه دارند ، و ببندگی گیرند و کار می فرمایند . هرچند تو گویی : «ازین نعمت
خویش مرا نصیبی کنید «**افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله ، قالوا ان الله
حرمهما علی الکافرین**[1] » گویند : « تو دوش نه بر ما میخندیدی ، ما امروز بر تو
می خندیم ـ «**ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون**[2] »

پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق ـ عزوجل ـ اینست : واین
جواهر مثال طاعتهاست ، واین تاریکی مثال دنیاست ، و کسانیکه جواهر طاعت بر نداشتند
که گفتند : « درحال رنج نقد چرا کشیم ، برای نعمت نسیه که درشك است ؟ » فردا
فریاد همی کنند : « **افیضوا علینا من الماء** » و چرا حسرت نبرند ، که فردا چندانی
انواع سعادت و نعمت ایزد ـ عزوعلا ـ براهل معرفت و طاعت ریزد ، که همه نعمتهای
دنیا در مقابلهٔ یك ساعت آن نباشد . بلکه آخر کسی را که ازدوزخ بیرون آورند ،
چندان بوی دهند ، که ده بار مثل این دنیا بود . واین مماثلت نه بمساحت ومقدار بود ،
بلکه درروح نعمت بود ، و آن شادی لذتست ، چنانکه گویند : گوهری مثل ده دینار
است در قیمت وروح ، نه در ماهیت ووزن ومساحت .

---

(۱) بریزید برما از آب یا از آنچه خدا شما را روزی کرده است : گویند هرآینه خدا آنها را بر کافران حرام کرده است (مکالمهٔ دوزخیان وبهشتیان) . (۲) اگر ما را استهزا میکنید . پس هرآینه ما نیز شما را استهزا خواهیم کرد . چنانکه شما ما را استهزا میگردید (مکالمه نوح با قومش درحین ساختن کشتی) :

فصل (سیزدهم)

[آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است]

این سه نوع از آتش روحانی بشناختی. اکنون بدانکه این آتش عظیمتر از آن باشد که بر کالبد بود، و کالبد را از درد آگاهی نبود، تا اثری بجان نرسد، پس درد آن کالبد بجان رسد، و بدان عظیم گردد: پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابد عظیم‌تر بود. و این آتش از میان جان برخیزد، از بیرون درنیاید.

وعلت همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع وی بود، ضدوی بر وی مستولی شود. ومقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند، واجزاء وی مجتمع باشد؛ وچون بجراحت ازیکدیگر جدا شود، ضد وی پدید آید، ودردمندشود. و جراحت یك جای را ازیکدیگر جدا کند، و آتش درمیان همه اجزا در شود، و از یکدیگر جدا کند، پس از هرجزوی دردی دیگریابد، وبدین سبب درد آتش صعبتر بود. پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضدوی متمکن شود، درد آن درمیان جان عظیم‌تر باشد.

ومقتضی طبع دل معرفت حق است وديدار وی، وچون نابینایی که ضد آنست از وی متمکن شود، درد آنرا نهایت نباشد. و اگر نه اینستی که دلها درین عالم بیمار شود، پیش از مرگ هم دراین درد نابینایی بیافتی، ولکن چنانکه دست و پای تاسیده[1] شود، و خدری در وی پدیدار آید تا اگر آتش بوی رسد در حال بنداند، چون خدر از وی بشود، و در آتش بود، بیك‌راه دری عظیم بیابد، همچنین دلها در دنیا تاسیده باشد، واین خدر بمرگ بشود، بیك‌راه این آتش ازمیان جان برآید. واین ازجای دیگر نیاید؛ خود باخویشتن برده است، وددرون وی بود ولکن چون **علم الیقین** نداشت ویرا ندید، اکنون که **عین الیقین**[2] شد بدانست: «**کلا لو تعلمون علم الیقین ٭ لترون الجحیم**»[3]، این بود.

وسبب آنکه شریعت دوزخ وبهشت جسمانی را شرح وصفت بیش کرد، آن بود

(۱) خواب رفته و بیحس ــ دراینجا باملاحظه دست و پای بخوبی واضحست که مقصود از تاسیدن خواب رفتن و بیحال و بیخودشدن است: بپاورقی شماره (۸) صفحه (ص۸۲) مراجعه شود.

(۲) علم الیقین دانشی است که یقین و باور آورد، وعین الیقین باوری است که ازدیدن ومشاهده و مکاشفه حاصل آید. (۳) چنین نیست! که اگر دانش یقین داشتید، هرآینه جهیم ودوزخ رامیدیدید.

که آن‌همه خلق بشناسند وفهم کنند؛ اما این سخن فراهر که بگویی آنرا حقیر داند، و صعبی و عظمت آن در نیابد. چنانکه اگر کودك راگویی: «چیزی بیاموز ؛ اگر نیاموزی ، ولایت وریاست پدرتو برتو نماند ، واز آن سعادت دورمانی !» این خود فهم نکند ، و در دل وی عظیم نیاید ؛ اما اگر گویی : « استاد گوش تو بمالد ! » ازین بترسد ، که آن فهم کند . و چنانکه گوشمال استاد حق است ، و آتش بازماندن از ریاست پدر حقست ، کودکی راکه ادب - آموزد ، همچنین دوزخ جسمانی حقست ، و آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حقست . و دوزخ جسمانی درین دوزخ (۱) محروم ماندن ، چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت وریاست .

فصل (چهاردهم)

[منازل سیر وسفر روح در دنیا]

هماناکه گویی : که این شرح واین تفصیل مخالف آنست که‌همه‌علما می گویند ودر کتب آورده‌اند، که ایشان گفته‌اند که :این کارها جز بتقلید وسماع نتوان‌دانستن،و بصیرت را بدان راه نباشد .

بدانکه عذرایشان ازپیش پیدا کرده آمد که چیست . و این سخن مخالف آن نیست ،که‌هرچه ایشان گفته‌اند درشرح آخرت درستست ،ولکن ازشرح محسوسات بیرون نشده‌اند : یا روحانیات را ندانسته‌اند ،ویا آنکه‌بدانسته است شرح‌نکرده‌است که‌بیشتر خلق‌درنیابند .

و هرچه جسمانی است جز بسماع و تقلید از صاحب شرع معلوم نشود ؛ اما این دیگرقسم‌فرع معرفت حقیقت روح‌است ، وبدانستن وی راهی است - ازطریق بصیرت ومشاهدهٔ باطن - وبدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند : آنجا که مولد و مسقط‌الرأس ویست بنایستد ، وسفر راه دین فرا پیش گیرد . وبدین وطن نه شهر وخانه میخواهیم ،که آن وطن قالبست ، وسفر قالب را قدری نیست . لکن آن روح ، که حقیقت وسر آدمی است ،ویرا قرارگاهی‌است ، که از آنجا پدید آمده‌است، ووطن وی آنست ، وازاینجاویراسفری است ، وویرا در راه‌منازلست ،وهرمنزلی‌عالمی

(۱) درجنب ودربرابر این دوزخ .

دیگر. ووطن وقرارگاه وی اول **محسوسات** است، آنکه **متخیلات**، آنکه **موهومات** **آنگه معقولات**. ومعقولات منزل چهارم ویست، و ازحقیقت خود درین عالم چهارم خبریابد، وبیش ازین خبرندارد.

واین عالمها بمثالی فهم توان کرد: وآن آنست که تا آدمی در عالم محسوسات بود، درجهٔ وی چون درجهٔ فراشه [1] بود، که خویشتن را برچراغ می‌زند، که ویرا حس چشم هست، ولکن خیال وحفظ نیست. که وی ازظلمت بگریزد، وروزن طلب کند، پندارد که چراغ روزنی است، خویشتن بروی همی‌زند، چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ وی بنماند و در خیال وی بنایستد، که ویرا خیال وحفظ نیست، و بدان درجه نرسیده است: ازآن سبب دیگر بار خویشتن را می‌زند بر چراغ تا هلاك شود. واگر ویرا قوت خیال وحفظ متخیلات بودی، چون یك راه دردناك شدی معاودت نکردی، که حیوانات دیگر را یك راه بزنند، چون چوب بینند بگریزند، که خیال آن درد درحفظ ایشان بمانده باشد: **پس محسوسات منزل اولست.**

منزل دوم متخیلاتست، و تا آدمی درین درجه بود، با بهیمه [2] برابر بود: تا از چیزی رنجور نشود، نداند که ازوی بباید گریخت، ولکن چون یکبار رنجور شود، دیگر بار بگریزد.

منزل سوم موهوماتست، و چون بدان درجه رسد؛ با گوسفند و اسب برابرست، که باشد که از رنج نادیده بگریزد، وبداند که دشمنست ورنج خواهد بود. که گوسفند که هرگز گرگ ندیده باشد، و اسب که هرگز شیر ندیده باشد، چون گرگ وشیر را بینند بگریزند، وبدانند که دشمنست، اگرچه از گاو وپیل واشتر که بشکل عظیمتر آید نگریزند. واین دیداری است که در باطن وی نهاده‌اند، که بدان دشمن خویش را ببیند. وبا این همه ازچیزی که فردا خواهد بود، حذر نتواند کردن، که این در **منزل چهارم** باشد.

واین **منزل معقولاتست**، چون آدمی اینجا رسد، از جملهٔ بهایم در گذرد. تا اینجا بهایم با وی همراه بودند، واینجا بحقیقت با ول عالم انسانیت رسد، وچیزها می‌بیند که حس وتخییل ووهم را بدان راه نباشد، وازکارها که در مستقبل خواهد

---

(۱) پروانه . (۲) مفرد بهایم : چهارپایان .

بود حذر کند، وروح وحقیقت کارها از صورت بیرون کند ودریابد وحدود حقیقت هر چیزی که جملهٔ صورتهاء آن چیز راشامل بود دریابد. وچیزها که درین عالم توان دید، بی نهایت نبود، چه هر چه محسوس بود جز دراجسام نبود، و اجسام جز متناهی نتواند بود.

وتردد [1] وروش وی درعالم محسوسات، همچون رفتن است برزمین، که همه کسی تواند؛ وروش وی درعالم چهارم- درمحض ارواح وحقایق کارها چون رفتنست بر آب؛ وتردد وی برموهومات، چون بودن است درکشتی، که درجهٔ وی میان آب وخاکست. وورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقام انبیا واولیا واهل تصوفست، که مثل آن چون رفتنست درهوا. وبرای آن بود که رسول را - علیه السلم - گفتند که: «عیسی - علیه السلم - برآب برفت گفت: «**ولوازداد یقیناً لمشی فی الهواء**» اگر درجهٔ یقین وی زیادت شدی، درهوا برفتی».

پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود، و بآخر منازل خویش باشد که بدرجهٔ ملایکه رسد. پس از آخر درجهٔ بهایم، تا اعلی درجات ملایکه، منازل معراج آدمی است، و نشیب و بالای کارویست: و وی در خطر است که باسفل السافلین فروشود یا باعلی علیین رسد. وعبارت ازین خطر چنین آمد: «**انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا** [2]».

هر چه جمادست درجهٔ وی بنگردد [3] ووی بی خبر بود، پس بی خطر بود. وملایکه درعلیین اند، و ایشانرا بیرون از درجهٔ خود راه نیست، بلکه درجهٔ هر کسی بروی وقفست، چنانکه گفتند: «**ومامنا الاله مقام معلوم** [4]» وبهایم دراسفل السافلین اند، و ایشانرا بترقی راه نیست. وآدمی در وسط هردواست، و درخطرگاهست، و ویرا ممکنست که بترقی بدرجهٔ ملایکه رسد، وبتنزل بادرجهٔ بهایم آید. ومعنی تحمل امانت تقلید [5] عهدهٔ خطر باشد، پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بارامانت کشد.

و مقصود آنست که گفتی که بیشتر این سخنها نگفته‌اند، تابدانی که این عجب

---

(۱) آمد ورفت.

(۲) هر آینه پیشنهاد کردیم امانت را بر آسمانها وزمین و کوهها، پس خودداری کردند که آنرا بردارند، و ازآن ترسیدند، و انسان آنرا برداشت. بدرستی که او ستمکار ونادانست. (۳) تغییر نکند. (٤) ونیست ازما کسی مگراینکه برای اوست پایهٔ معلومی. (٥) چون قلاده بر گردن گرفتن.

نیست ، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد ، وبیشتر خلق مقیم باشند ، ومسافر نادر بود ! و کسی که ازمحسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خویش ساخت ، هرگز ویرا حقایق وارواح کارهامکشوف نگردد ، و روحانی نشود ،واحکام روحانیان بنداند . بدان سبب بود که شرح این در کتابها کمترشود ، پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت ، که افهام بیش ازین احتمال نکنند ، بلکه بیشتر افهام این مقدار را خود احتمال نکنند .

فصل (پانزدهم)

[بگمان ضعیف هم انکار آخرت روا نیست]

گروهی از ابلهان ، که ایشانرا نه قوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند ، و نه توفیق یابند که ازشریعت قبول کنند ، در کار آخرت متحیر باشند ، وشك بریشان غالب بود ، و باشد که چون شهوت غلبت گیرد ، وموافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند ، در باطن ایشان آن انکار پدیدار آید وشیطان آنرا تربیت کند. وپندارند که هرچه آمده است درصفت دوزخ برای هراس دادن آمده است ، وهرچه در بهشت گفته‌اند همه عشوه[1] است . بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند ، واز ورزیدن شریعت بازایستند ، و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند ، وگویند که ایشان درجوال‌اند وفریفته‌اند. وچنین احمق را کجاقوت این باشد که چنین اسرار ببرهان معلوم تواند کرد ، پس ویرا دعوت باید کرد تادریك سخن ظاهر نیك تأمل کند،وباوی گویند : « اگرچه غالب ظن تو آنست که این صدوبیست وچهارهزار پیغامبر وهمه اولیا و علما وحکما غلط کردند و مغرور بودند ، وتو بااحمقی خویش چندین حال بدانستی ، آخرممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد ومغرور بودیی که حقیقت آخرت ندانستهٔ ، وعذاب روحانی فهم نکردهٔ ، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانستهٔ ؟» ، اگر چنانست که غلط خویش روا دارد و گوید : « چنانکه دانم که دو از یکی بیشتر بود ، وهمچنین دانم که روح را حقیقتی نیست ، وویرا بقایی نتواند بود ، و ویرا هیچ راحتی ورنجی نتواند بود پس ازمرگ ، نه روحانی ونه جسمانی» ، آنکس

(۱) بکار ناپیدائی پرداختن (رکوب الامرعلی غیربیان : قاموس)- شاید بتوان آنرا مجازاً « گول زدن» معنی کرد و درفارسی نیز بهمین معنی آمده است .

را مزاج تباه شده باشد، و ازوی نومید باید شد، که وی از آن قوم است که خدای تعالی گفت: «وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذاً ابداً (۱)» ؛ و اگر گوید: «محال بودن این مرا ضروری نیست، چه این ممکنست ولکن بعیدست، وچون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست، وبظن غالب معلوم نیست، بگمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر درحجر (۲) تقوی کنم وازلذات بازایستم» باوی گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی، برتو واجب شد، بحکم عقل، که راه شرع فرا پیش گیری، که خطرچون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزند: چه اگر توقصد طعامی کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان درین طعام کرده است، تو دست باز کشی، اگر چه گمان آن بود که وی دروغ می گوید، و برای آن می گوید تا وی بخورد، ولکن چون ممکن بود که راست میگوید، با خویشتن گویی: «اگر نخورم رنج این گرسنگی سهلست، و اگر بخورم نباید (۳) که اوراست گفته باشد ومن هلاك شوم». وهمچنین اگر بیمار شوی» و درخطر باشی، تعویذ شناسی (۴) گوید: «یك درم سیم بده، تا تراتعویذ کنم بر کاغذی و نقشی بر آن کنم که بهتر شوی هرچند که ظن غالب تو آن بود هر آن نقش با تن درستی هیچ مناسبت ندارد، ولکن گویی: «باشد که راست می گوید، و ترك آن یکدرم گفتن سهلست». و اگر منجم گوید: «چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهترشوی»، آن رنج بکشی بقول وی، گویی: «باشد که راست می گوید، و اگردروغ می گوید، آن رنج سهلست»

پس نزدیك هیچ عاقل، قول صد وبیست وچهارهزار پیغمبرواتفاق جملهٔ بزرگان عالم چون اولیا وحکما کمتر ازقول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا (۵) نباشد، که بقول وی رنجی اندك برخود نهد، تا ازرنج آنکه عظیمتراست، باشد که خلاصی یابد. ورنج وزیان که اندك گردد، باضافت اندك گردد: چون کسی که حساب برگیرد که عمر دنیا چندست، وازابد که آنرا اول نیست بنسبت با ازل که آنرا آخر نیست چندیکست، داند که این رنج کشیدن، اندك باشد در جنب آن خطر عظیم، که با خویشتن گوید که: «اگر ایشان راست می گویند و من اندر چنان عذابی بمانم چکنم، و مرا

---

(۱) واگر آنانرا براه راست بخوانی، هرگز هدایت نخواهند شد. (۲) منع - دامان
(۳) مبادا. (٤) دعانویس - طلسم‌ساز. (۵) مسیحی.

این راحت دنیا که روزی چند بگذاشته‌ام چه سود کند؟ و ممکن باشد که راست میگویند!»

وابد را معنی آن باشد که اگر همه‌عالم پر از گاورس[1] کنند، ومرغی را بفرمایند تا هرهزار سال یکی دانهٔ گاورس برمیگیرد، آن گاورس برسد وازابد هیچ کم نشود. پس چندین مدت عذاب، اگر روحانی بود، و اگر جسمانی بود، واگر خیالی بود، چگونه توان کشید، وعمر دنیا را درجنب آن چقدر باشد؟ وهیچ عاقلی نباشد که اندرین اندیشهٔ تمام نکند، که راه احتیاط رفتن و حذر کردن ازچنین خطرواجب بود، اگر چه با رنج بود، واگرچه با گمان بود. که خلق برای بازرگانی دردریا نشینند، وسفرهاء دراز میکنند، و رنجهاء بسیار میکشند: همه بگمان میکنند. اگر این مرد را یقین نیست، آخر گمانی ضعیف هست؟ پس اگر برخویشتن شفقت دارد، باحتمال این فرا گیرد.

و برای این بود که امیرالمؤمنین علی - رضی‌الله عنه - با ملحدی[2] مناظره میکرد، گفت: «اگرچنانست که تومیگویی: هم تورستی وهم ما؛ و اگرچنانست که ما می‌گوییم: ما رستیم و توافتیدی و در عذاب ابدی ماندی». و این سخن که امیرالمؤمنین علی - رضی‌الله عنه - گفته‌است، بمقدارضعف عقل آن ملحد گفته‌است، نه بدانکه وی در گفته واعتقاد خویش درشك بود، لکن دانست که آنچه راه یقین‌است است فهم آن ملحد احتمال نکند.

پس بدانکه هر که درعالم جز بزاد آخرت مشغولست، بغایت احمقست؛ وسبب آن غفلتست واندیشه ناکردن: که شهوات دنیا ایشانرا خود چندان می‌فرو نگذارد که اندرین اندیشه کنند، وگرنه، آنکس که یقین‌میداند؛ وآنکس که بگمان غالب‌میداند، وآنکس که گمان ضعیف میبرد، برهمه واجب باشد - بحکم عقل - که‌از آن خطرعظیم حذر کنند، وراه ایمنی واحتیاط گیرند، تا سلامت یابند انشاءالله.

تمام شد سخن درعنوان مسلمانی، از: معرفت نفس - معرفت حق - جل جلاله وعظم شأنه وعز کبریاؤه ولااله غیره - ومعرفت دنیا ومعرفت آخرت. پس ازین ارکان معاملت مسلمانی آغاز کنیم، انشاءالله‌العزیزوحده.

(۱) نوعی دانه که بمرغ دهند و گاورس وگارسك نیز گویند. ارزن (؟) (۲) بیدین.

کتاب

ارکان مسلمانی

از جملهٔ :

کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی، و خود را بدانستی، و حق تعالی را بشناختی، و دنیا و آخرت را بدانستی، بارکان معاملت مسلمانی مشغول باید شد: چه از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است، و در بندگی وی:

واصل شناخت و معرفت از چهار عنوان حاصل شد؛

و بندگی بدین چهار ربع حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن بعبادات آراسته داری، و این رکن عباداتست،

دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خویش بادب داری؛ و این رکن معاملاتست؛

سوم آنکه خویش را از اخلاق ناپسندیده پاک داری، و این رکن مهلکاتست؛

چهارم آنکه دل خویش بصفات پسندیده آراسته داری و این رکن منجیاتست.

رکن اول

در عبادات است

و آن ده اصل است

اصل اول - در درست کردن اعتقاد اهل سنت ؛

اصل دوم - در طلب علم ؛

اصل سوم - در طهارت؛

اصل چهارم - در نماز ،

اصل پنجم - در زکات ؛

اصل ششم - در روزه ؛

اصل هفتم - در حج ؛

اصل هشتم - در قران خواندن ؛

اصل نهم - در ذکر و تسبیح ،

اصل دهم - در وردهاء و وقتها که عبارت راست.

اصل اول

در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدانکه هر که مسلمان شود، اول واجب بر وی آنست که معنی کلمهٔ «لااله الاالله - محمد رسول الله» را- که بزبان گفت - بدل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شك رابوی راه نبود، وچون باور کرد، ودل وی بران قرارگرفت چنانکه شك را بدان راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی. ودانستن بدلیل و برهان فرض عین [1] نیست برهرمسلمانی، که رسول - علیه السلم - عرب را بطلب دلیل، وخواندن کلام [2] وجستن شبتها وجواب آن نفرمود، بلکه تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجهٔ عموم خلق بیش ازین نباشد.

اما لابدست که فرقی [3] باشد، که ایشان راه سخن گفتن بدانند، و اگر کسی شبهتی افکند تا عامیرا از آن بیفکند، ایشانرا زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند: واین صنعت را «کلام» گویند. واین فرض کفایت [4] بود که درهر شهری یك دوتن بدین صفت باشند بس بود. وعامی صاحب اعتقاد باشد، ومتکلم [5] شحنه و بدرقهٔ اعتقاد وی باشد.

اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست، ورأی این هر دو مقام. ومقدمهٔ آن مجاهدتست: تا کسی راه مجاهدت و ریاضت نرود، تمام وی بدان درجه نرسد، ومسلم نباشد ویرا بدان دعوی کرد، که زیان آن بیش از سود وی باشد. و مثال وی چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارو خورد: بیم آن بود که هلاك شود، چه آن دارو به صفت اخلاط معدهٔ وی گردد، وازو شفا حاصل - نیاید، ودر بیماری زیادت کند.

و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم، نمودار [6] و نشانی است از حقیقت معرفت، تا کسی که اهل آن باشد طلب کند، ونتواند کرد طلب حقیقت آن الا کسی که ویرا در دنیا هیچ علاقت نباشد که مشغول کند، وهمه عمر بهیچ مشغول نخواهد بود

---

(۱) فرض عین واجبی است چون نمازو روزه که برهمه واجب است، ودر مقابل آن فرض کفایت است چون شستن مرده که اگر کسی انجام داد از عهده دیگران ساقط میشود. (۲) مقصود علم کلام است؛ (۳) دسته هائی. (٤) عالم علم کلام. (٥) کسی که همراه و پیشاپیش کاروان میرفته است که آنرا از حوادث نگاهداری نماید. (٦) نمونه.

پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است مگر بطلب حق تعالی ،و آن کاری دشوار و درازست : که اشارت کنیم ، و آن اعتقاد اهل سنت است ، تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد، که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود .

پیدا کردن اعتقاد

بدانکه تو آفریدهٔ ، و تورا آفریدگاریست که **آفریدگار** همه عالم و هرچه در عالمست اوست : و **یکی** است : کهٔ ویرا شریک وانباز نیست و یگانه است ویرا همتا نیست .و**همیشه بوده** است : که هستی او را ابتدا نیست .و**همیشه باشد** : که وجود ویرا آخر نیست. و هستی وی در ازل و ابد که واجب است نیستی را بوی راه نیست. هستی وی بذات خودست: که ویرا بهیچ چیز **نیاز نیست** و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست ، بلکه قیام وی بذات خودست ، و قیام همه چیزها بوی است

تنزیه

وی در ذات خود جوهر نیست ، و عـرض نیست . و ویرا در هیچ کالبد فرود آمدن نیست . و بهیچ چیز مانند نیست ، و هیچ چیز مانند وی نیست . و اورا صورت نیست . و چندی وچونی و چگونی را بوی راه نیست ، و هرچه در خیال آید ، و در خاطر آید ـ از کمیت و کیفیت ـ وی از آن پاکست : کـه آن همه صفات آفریدگان ویست . و وی بصفت هیچ آفریده نیست ، بلکه هرچه و هم وخیال صورت کند، وی آفریدگار آنست. وخردی و بزرگی مقدار را بوی راه نیست، که این نیز صفت اجسام عالم است ، و وی جسم نیست . و ویرا باهیچ جسم پیوند نیست. و برجای نیست ،و درجای نیست ، بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست.وهرچه در عالم است زیر عرش است ، وعرش زیر قدرت وی مسخرست، و وی فوق عرش است، نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد ، که وی جسم نیست ، و عرش حامل و بردارندهٔ وی نیست،بلکه عرش و حَمَلهٔ[1] عرش همه برداشته ومحمول لطف وقدرت وی اند و امروز هم بدان صفت است که درازل بود- پیش از آنکه عـرش را بیافرید ـ و تا ابـد همچنان خواهد بود : که تغیر و گردش را بوی و صفات وی راه نیست : که اگر گردش بصفت نقصانی بـود ، خـدای را نشاید ، و اگـر بصفت کمالی باشد ، از پیش ناقص بـوده باشد ، و حاجتمند این کمال بوده باشد ، و محتاج آفریده بود ، و خدایی را نشاید . و باز آنکه از همه صفات آفریدگان منّزه است ، دریـن جهان دانستنی است و در

(۱) جمع حامل : بردارندگان .

آن جهان دیدنی است ، و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونـه دانند ویرا ، در آن جهان نیز بی چون و بی چگونه بینند ویرا : که آن دیـدار از جنس دیدار این جهانی نیست .

قدرت

و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست ، بـر همه چیزها قـادرست ، و توانایی وی بر کمالست ، که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست ، بلکه هرچه خواست کرد ، و هرچه خـواهد کند . وهفت آسمان و هفت زمین و عرش و کـرسی و هر چه هست ، همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخرست . و بـدست هیچ کس ـ جـز وی ـ هیچ چیز نیست . و ویـرا در آفـرینش هیچ یار و انباز نیست .

علم

ووی داناست بهرچه دانستی است ، وعلم وی بهمه چیزها محیطست .واز عَلا تاثرَی[1] هیچ چیز بی‌دانش وی نرود[2] ، چه‌همه از وی رود،واز قدرت وی پدید آید . بلکه عددریك بیابان‌وبرگ درختان واندیشهٔدلها وذرّ های‌هوا درعلم وی چنان مکشوفست که عدد آسمانها .

ارادت

وهرچه در عالمست ، همه بخواست وارادت ویست . هیچ چیز، از اندك وبسیار ، وخرد وبزرگ ، وخیر وشر ، وطاعت و معصیت ، وکفروایمان، وسود وزیان ، وزیادت ونقصان ، و رنج وراحت ، وبیماری و تن درستی ، نرود الا بتقدیرومشیت وی ، وبقضا وحکم‌وی . اگر همه‌عالم گردآیند ـ ازجن‌وانس وشیاطین و ملایك ـ تا یك ذره از عالم بجنبانند ، یا برجای بدارند ، یا بیش کنند ، یاکم کنند ، بی‌خواست وی‌همه عاجز باشند ونتوانند .بلکه جز آنکه وی خواهد در وجود نیاید ، وهرچه وی خواست نباشد وهیچ چیزوهیچ کس دفع آن نتوانند:هرچه هست و هر چـه بـود وهرچه باشد همه بتدبیر وتقدیر ویست .

سمع و بصر

و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است ، بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است . و دور و نزدیك در شنوایی وی برابربود ، و تاریك و روشن در بینایی وی برابر بود . وآواز پای مورچهٔکه درتـاریکی شب برود، ازشنوایی‌وی بیرون‌نمود ؛ ورنگ‌وصورت کرمی که‌درتحت‌الثری[3]

(۱) از بلندی تا خاك (۲) انجام نشود .(۳) زیرخاك .

بود ازدیدار وی بیرون نبود . و دیدار وی بچشم نبود ، وشنوایی وی بگوش نبود: چنانکه دانش وی بتدبیر واندیشه نبود ، وآفریدن وی بآلت نبود .
و فرمان وی برهمه خلق واجب است، وخبر وی ازهرچه خبر داد راستست،

کلام

و وعده و وعید [1] وی حق است : و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن ویست . و وی ، چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنو است ، گویاست . وبا موسی - علیه‌السلم - سخن گفت بی‌واسطه . و سخن وی بکام و زبان ولب و دهان نیست . وچنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف وصوت نیست، یعنی آوازه نیست ، سخن حق تعالی پاکتر ومنزه‌ترست ازین صفت ، وقرآن وتوریة وانجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست . و سخن وی صفت ویست وهمه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است .

و چنانکه ذات ایزد - سبحانه و تعالی - در دل ما معلوم است ، وبزبان مذکورست، و علم ما آفریده ومعلوم قدیم ، و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ، ذات سخن همچنین قدیم است، ودردل ما محفوظ است، وبزبان ما مقرو [2] در مصحف [3] مکتوب محفوظ نامخلوق وحفظ مخلوق ، ومقرو نامخلوق و قراء مخلوق ، ومکتوب . نامخلوق وکتابت مخلوق .

افعال

و هرچه در عالم است آفریدهٔ ویست . و هر چه آفرید چنان آفرید که ازآن بهتر ونیکوتر نباشد ، و اگر عقل همهٔ عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی دیگر نیکوتر بیندیشند ، یا بهتر ازین تدبیری کنند ، یاچیزی نقصان کنند یازیادت کنند ، نتوانند ، وآنچه اندیشند که بهتر ازین می باید خطا کنند ، وازسر حکمت ومصلحت آن غافل باشند ، بلکه مثل ایشان چون نابینایی بود که درسرایی باشد وهرقماشی [4] برجای خویش باشد ووی نبیند : چون برآنجا می‌افتد ، می گوید که : «این چرا برراه نهاده‌اند» ، وآن خود برراه نباشد، ولکن وی خود راه نبیند .

پس هرچه آفرید بعدل وحکمت آفرید ، و چنان آفرید که میبایست . واگر بکمال‌تر ازین ممکن بودی ونیافریدی ، از عجز بودی یاازبخل ، و این هردو بروی محالست . پس هرچه آفرید ، ازرنج وبیماری ودرویشی وجهل وعجز ، همه بعدلست،

---

(۱) تهدید — وعده بد : (۲) خوانده شده . (۳) قرآن (٤) قماش هرچیزخردی را گویند که برروی زمین است - اسباب خانه .

وظلم خود از وی ممکن نیست ، که‌ظلم آن باشد که درمملکت کسی دیگر تصرف کنند ، واز وی تصرف کردن در مملکت دیگری ممکن نبود ، که باوی مالك دیگر محال باشد ، چه : هرچه‌بودو هست وتواند بود ، همه‌مملوك‌اند ، ومالك ویست‌وبس بی‌انباز وبی‌همتا .

آخرت و عالم که آفرید از دو جنس آفرید : عالم اجساد وعالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت ، تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند .

و هر کسی را مدتی تقدیر کرد ، که دراین عالم باشد ، وآخرت مدت اجل وی باشد ، که زیادت ونقصان رابوی راه نباشد : چون اجل درآید ، جانرا ازتن‌جدا کنند . ودرقیامت ، که‌روزحساب و مکافاتست ، جانرابکالبد دهد ، وهمه رابرانگیزد، وهر کسی کردارهای خویش بیند ، درنامهٔ بنوشته ، که‌هرچه کرده باشد همه‌را بایاد وی دهد . ومقدار معصیت وطاعت وی ویرا معلوم گردانند ، بترازویی که شایستهٔ آن کارباشد: وآن ترازو باترازوی این‌جهانی نماند .

صراط وآنگاه همه را برصراط گذر فرمایند ، وصراط باریکتر ازموی وتیز تراز شمشیر بود : هرکه در این عالم برصراط مستقیم (۱) راست ایستاده باشد ، بآسانی بران صراط بگذرد ، وهرکه راه‌راست‌نداشته باشد ، بر صراط راه نیابد وبدوزخ افتد .

وبرسر صراط‌همه رابدارند(۲) ، وبپرسند ازهرچه کرده باشند ، وحقیقت‌صدق ازصادق طلب کنند ، ومنافقان ومرائیانرا (۳) تشویر دهند وفضیحت کنند .

وگروهی رابی حساب ببهشت فرستند ، وگروهی را حساب کنند بآسانی ، و گروهی رابدشواری . وبآخر جملهٔ کفار رابدوزخ فرستند : که هرگز خلاصی‌نیابند ومطیعان مسلمانانرا ببهشت فرستند ، وعاصیانرا بدوزخ فرستند : هرکه شفاعت‌انبیاو بزرگان دین ویرا دریابد عفو کنند ، وهرکرا شفاعت نبود بدوزخ برند ، وبر مقدار گناه عقوبت‌کنند وبآخر ببهشت برند .

پیغامبر و چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود ، و اعمال آدمی چنان رانده بود که بعضی سبب سعادت وی بود و بعضی سبب شقاوت ، وآدمی از خویشتن آن نتواند شناخت ، بحکم فضل و رحمت خویش

(۱) راه‌راست. (۲) نگاهدارند . (۳) ریاکاران .

پیامبرانرا بیافرید، و بفرمود تا کسانی راکه در ازل بکمال سعادت ایشان حکم-کرده‌بود ازین راز آگاه کنند، وایشانرا پیغام داد وبخلق فرستاد تاراه سعادت‌وشقاوت ایشانرا آشکارا کنند: تاهیچکس رابرخدای تعالی حجت نماند. پس بآخر همه‌رسول مارا - محمدعلیه الصلوة والسلام -بخلق فرستاد، ونبوت‌وی بدرجهٔ کمال رسانید، که هیچ زیادت رابوی راه نبود؛ وبدان سبب وی را خاتم انبیا کرد که‌پس ازوی هیچ پیغامبر نباشد. وجملهٔ خلق راازجن‌وانس بمتابعت وی‌فرمود، وویراسید همه‌پیغمبران کرد، ویاران واصحاب وی رابهترین یاران واصحاب پیغامبران کرد، صلوات‌الله علیه‌و وعلی‌سایرالنبیین، وعلی آله واصحابه‌الطاهرین اجمعین.

اصل دوم

در طلب علم

بدانکه رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - چنین گفته‌است که: «**طلب العلم فریضة علی کل مسلم**» جستن‌علم فریضه‌است برهمه مسلمانان» وهمه علما خلاف کرده‌اند که این چه علم است؟

متکلمان میگویند کـه این علم کلام است، کـه معرفت خدای تعـالی بدین حاصل آید؛

وفقها میگویند که‌این علم فقه‌است، که حلال ازحرام بدین‌جدابود.

ومحدثان[1] میگویند که‌این‌علم کتاب وسنت[2] است، که‌اصل علم‌شرع اینست

وصوفیان میگویند که علم‌احوال دلست که بنده راه، بحق‌تعالی ویست.

وهرکسی ازین قوم علم‌خویش‌را تعظیم‌همی کنند، واختیار ما آنست که‌بیك‌علم مخصوص نیست، و این همه‌علمهـا نیز واجب نیست، ولکن این‌را نیز تفصیلی هست که‌این اشکال بدان‌برخیزد:

بدانکه هرکه چاشتگاه- مثلا- مسلمان شود، یابالغ شود، این‌همه علمهابروی آموختن واجب نگردد، ولکن دروقت[3] واجب شود که معنی کلمهٔ: «**لااله الاالله، محمد رسول الله**»[4] بداند، واین بدان بود که آن‌اعتقاد اهل‌سنت که دراصل‌اول گفتیم

---

(۱) عالمان باحادیث واخبار. (۲) حدیث (۳) فوراً، بلافاصله. (٤) نیست‌معبودی جزخدا، محمد فرستاده خداست.

حاصل کند، نه بدان معنی که بدلیل بداند- که آن واجب نیست- ولکن برجملهٔ صفات حق تعالی، وصفات پیغامبر صلی الله علیه-، وصفات آخرت وبهشت و دوزخ وحشر ونشر اعتقاد کند و بداند: که ویرا خدای است بدین صفت ، و ازجهت وی مطالب است بر زبان رسول وی، که اگر طاعت کند بسعادتی رسد، پس از مرگ ، واگر معصیت کند بشقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس ازین دونوع ازعلم واجب شدن گیرد: یکی بدل تعلق دارد، ویکی باعمال جوارح[1].

وآنکه باعمال جوارح تعلق دارد، دوقسم باشد: یکه کردنی ویکی ناکردنی؛

واما علم کردنی چنین بود که: چون چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت راکه نماز پیشین آید، واجب بود بروی علم طهارت و نماز آموختن، آن مقدار که فریضه است ازین دوعلم، واما آنچه سنت[2] است علم آن سنت است نه فریضه. اگرمثلا بنماز شام رسد، آنگاه علم نماز شام واجب شود: که بداند که آن سه رکعتست ، وپیش از آن واجب نشود. چون بماه رمضان رسد، علم روزهٔ رمضان واجب شود: اینقدر که بداند که نیت کردن واجبست ، واز وقت صبح تا فروشدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن[3] حرام است. واگر بیست دینار زر دارد، علم زکوة دروقت واجب نشود، لکن آنوقت را که سالی تمام شود واجب گردد که بداند که زکوه آن چندست وبکه باید دادن و شرط آن چیست. وعلم حج واجب نشود، تا آنگاه که حج خواهد کرد: که وقت آن درجملهٔ عمر است. وهمچنین هر کار که پیش میآید، بدان وقت علم آن واجب میشود: مثلا چون نکاح خواهد کردن، علم آن واجب شود، چنانکه بداند که حق زن برشوی چیست، ودرحال حیض مباح نیست صحبت کردن ، وپس از حیض تا طهارت نکند، وهمچنین آنچه بدان تعلق دارد. واگر بمثل پیشهٔ دارد، علم آن پیشه بروی واجب شود. تااگر بازرگان بود علم ربوا[4] بروی واجب شود، بلکه واجب شود که جمله شروط بیع[5] بداند، تاازبیع باطل حذرتواند کرد. وبرای این بود که عمر -رضی الله عنه- اهل بازار را دِرّه[6] همی زد وبطلب علم میفرستاد، ومیگفت که. «هر که فقه بیع نداند ، نباید که در بازار بود ، که آنگاه که حرام خورد وربوا خورد ویرا خبرنبود». وهمچنین هرپیشهٔرا علمی است،

(۱) اعضای بدن. (۲) مستحب. (۳) جماع کردن. (٤) زیادی. ربا. (٥) خریدو فروش. (٦) تازیانه.

تا اگر حجّام(۱) بود مثلا، باید که بداند که چه چیز شاید از آدمی ببرد، وچه دندان شاید
که بکند، وتاچه غایت شاید که درداروی جراحتها ارتکاب کند. وامثال این.
واین علمها بحال هرکسی بگردد. وبربزاز واجب نبود که علم پیشهٔ حجام بیاموزد
ونه حجّام واجب بود که علم بزازی بداند. مثال علم کارهای کردنی اینست.

اما ناکردنی، علم آن نیز واجبست، ولکن بحال هرکس بگردد. اگر آن
بود که آن کس دیبا(۲) پوشد، یا جایی باشد که خمر خورند یا گوشت خوک
خورند، یا در جایی باشد که بغصب ستده باشند، یا مالی حرام در دست دارد،
واجب شود بر علما که ویرا این علم بیاموزند، و بگویند که حرام ازان چیست
تا دست بدارد. و اگر جایی باشد ـ مثلا ـ که با زنان مخالطت(۳) دارد، بروی
واجب شود که بداند که محرم کیست و نا محرم کیست، و نظر بکه روا نباشد.
و این نیز بحال هر کسی بگردد، که هر کسی در معرض کاری دیگر باشد بروی
واجب نشود که علم کار دیگران بیاموزد: که بر زنان واجب نشود که بیاموزند که
درحال حیض طلاق دادن روا نبود، و هر مردی که طلاق خواهد داد واجب شود
که بیاموزد

اما آنکه بدل تعلق دارد دو جنس است: یکی باحوال دل تعلق دارد، یکی
باعتقادات؛

اما آنچه باحوال دل تعلق دارد، مثال آن این بود که واجب بود که بداند که
کبر و حسد حرام است، وگمان بد بردن و امثال این. واین فرض عین است برهمه
خلق، که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد، پس علم آن و علم علاج آن واجب
بود، که این نوع بیماری عام است، وعلاج آن بی علم راست نیاید. واما علم بیع و سلم(۴)
ورهن واجارت واین اجناس که درفقه گویند فرض کفایتست: فرض عین بر کسی شود که
آن بمعاملت بخواهد کرد، وبیشتر خلق از آن خالی تواند بود، اما ازین احوال دل خالی
نتواند بود؛

اما جنس دیگر که باعتقاد تعلق دارد، آن بود که اگر در اعتقاد وی را

---

(۱) کار حجام در قدیم ختنه کردن ورگ زدن وغیر آن بوده است. (۲) پارچهٔ ابریشمی که پوشیدن آن برمردان حرام است. (۳) آمیزش. (۴) پیش خرید.

شکی پدید آید ، بر وی واجب بود که آن شک از دل ببرد : هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش ، یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود .

پس از این جمله معلوم شد که علم برهمه مسلمانان فریضه است ، که هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی نیست ، ولکن آن علم یک جنس نیست ، و در حق هر کسی برابر نیست ، بلکه باحوال و اوقات بگردد . اما هیچ کس از نوعی حاجت بدین معنی خالی نباشد . پس ، ازین گفت رسول - علیه‌السلم - که : « هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بروی فریضه است » ، یعنی طلب علمی که بعمل بآن حاجتمند بود .

ـفصلـ

[عذر بی علمی در دین پذیرفته نیست]

چون معلوم شد که برهر کسی آموختن آن علم واجب است که در راه معاملت ویست ، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد ، که ویرا کاری در پیش آید و بنادانی بکند که نداند که اندر آن حکمتی هست ، و بدین معذور نباشد : هرگه که حاجت بدان غالب بود و نادر نباشد . مثلا کسی درحال حیض مباشرت کند یا پس ازحیض پیش از سرشستن ، وگوید که این علم ندانستم : معذور نباشد . واز زنی که پیش ازصبح پاك شود ، ونمازشام و نمازخفتن قضا نکند ، که نیاموخته باشد ، یا مردی که زن را درحال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است : معذور نباشد . و با وی گویند : ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ، از این فریضه چرا دست بداشتی تادر حرام افتادی ؟ مگر که واقعهٔ نادر باشد که افتادن آن متوقع نبود : آنگاه معذور باشد .

ـفصلـ

[هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست]

چون دانستی که عامی بهیچوقت ازخطر خالی نباشد ، ازینجا معلوم شود که هیچ کاریکه آدمی بدان مشغول خواهد شد ، فاضلترو بزرگوارتر ازعلم نخواهد بود . وهر

پیشهٔ که بدان مشغول خواهد شد ، برای طلب دنیا خواهد بود : وعلم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر از پیشه‌ها ، چه متعلم از چهار حال خالی نبود :

یا کفایت خویش دارد از دنیا بمیراثی یا بجهتی دیگر : علم حراست[1] مال وی بود ، و سبب عزوی بود در دنیا ، و سبب سعادت آخرت بود . یکی این بود ؛

دیگر کسی باشد که کفایت خویش ندارد ، ولکن در وی قناعت باشد ، که بدانچه باشد کفایت تواند کرد ، وقدر درویشی بداند درمسلمانی ، که درویشان بیش از توانگران بپانصد سال دربهشت خواهند شد : علم درحق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود ؛

سدیگر[2] کسی بود که علم بیاموزد ، وحق وی ازحلال بود ، از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد ، چندانکه کفایت وی باشد ، بی آنکه ویرا طلب حرامی باید کرد ، یا ازسلطان ظالم چیزی طلب باید کرد : پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا ازهمه کارها به باشد ؛

چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد ، و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد ، و روزگار چنان بود که طلب نتواند کردن کفایت خویش الاازادرار[3] سلطان که از وجوه خراج وظلم باشد ، یا ازمردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد : این کس را و هرکرا مقصود از طلب علم مال وجاه باشد ، و بعلم بدست خواهد آوردن ، آن اولیتر که بکسب مشغول شود - چون از علمی که فرض عین است بپرداخت - که این چنین کس شیطانی شود از شیاطین انس ، وخلقی بسیار بوی تباه شود ، وهرعامی که در وی نگرد که وی حرام می‌ستاند وهمه حیلتها میکند درطلب دنیا ، بوی اقتدا[4] کند ، وفساد وی درمیان خلق بیش ازصلاح باشد : پس چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر ، پس آن بهتر که دنیا ازکارهای دنیایی طلب کند نه ازکارهای دینی . اگر کسی گوید که : « علم ویرا از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته‌اند : « **تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الالله** » علم نه برای خدا آموختیم ، ولکن علم خود مارا براه خدا برد » ، جواب آنست که آن علم کتاب وسنت واسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشانرا باز راه آخرت و باز راه خدای برد ، و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که

(۱) نگاهداری (۲) سه دیگر - سوم . (۳) مواجب - شهریه . (٤) پیروی

کاره [۱] بودند شره‌خویش‌را بدنیا، وبزرگان دین را می‌دیدند که‌از دنیادور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند: چون علم آن بود وحال روزگارچنان بود امیدوار بود که ایشان بصفت آن علم گردند وعلم تبع ایشان نگردد.

اما این علمها که درین روزگار میخوانند، چون: خلاف مذهب و کلام‌وقصص و طامات، و این معلمان که در روزگارند که از علمهای خویش دام دنیا ساخته‌اند، مخالطت باایشان وتحصیل علم ازیشان مردراازراه‌دنیابنگرداند. **ولیس الخبر کالمعاینة** [۲] نگاه کن تا بیشتراین قوم ازعلمای دنیااند یا از علمای آخرت، و خلق را ازمشاهدهٔ احوال ایشان سودست یا زیان؟

اما اگرجایی کسی بود. که‌بتقوی آراسته بود، و راه علماء سلف دارد، وبتعلیم علمی مشغول باشد که‌اندران تخویف‌وتحذیر [۳] باشد از غرور دنیا، صحبت ومشاهدهٔ این کس همه را نافع بود تا بتعلیم چه رسد. و چون علمی آموزد که سودمند باشد، از همه کارها اولیترباشد. و علم سودمند آن بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند، و خطر کار آخرت بوی نماید، و جهل وحماقت کسانی که ایشان روی بدنیاآورده‌اندو از آخرت اعراض کرده‌اند آشکارا کند، وآفت کبر وحسد و ریا وبخل و عجب [۴] و حرص و شره وحب‌دنیا بشناسد، وعلاج آن بداند: این علم کسی راکه بردنیاحریص بود، همچون آب بود تشنه را وچون‌دارو بود بیمار را

اما مشغول بودن این کس بفقه وخلاف، [۵] و کلام وادب: همچون بیمارباشد که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند، که بیشتر ازین علمها تخم حسد و ریا و مباهات [۶] و معادات [۷] و رعونت [۸] وتسوّق [۹] وتکبر وطلب جاه در دل افکند، و هر چند که بیشترخواند، آن در دل محکمتر می شود: چون‌مخالطت باقومی دارد از متفقهه [۱۰] که‌بدان مشغول میدارد، وچنان‌شود که اگروقتی خواهد که از آن‌راه توبه‌کند بروی‌دشوار آیدو نتواند.

---

(۱) بیزار - بی‌میل. (۲) ونیست خبرمانند دیدن. (۳) ترساندن. (٤) خودبینی - تکبروغرور. (٥) علم خلاف: علم بحث دراختلاف فتوی ورأی مذاهب و طریقه‌های مختلف دین اسلام است. (٦) خود فروشی - بخود نازیدن، (۷) بیکدیگردشمن شدن. (۸) آراستن ظـاهر. (۹) تسوق بمعنی‌خرید وفروش است وشاید دراینجا مجازاً بمعنی‌خودآرائی‌و بازارگرمی باشد. (۱۰) کسانیکه بعلم‌فقه مشغول میباشند یاچنین مینمایند.

اصل سیم

در طهارت است

بدانکه خدای سبحانه وتعالی میگوید: «ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین - خدای پاکانرا دوست دارد». ورسول - صلی الله علیه - گفت: «الطهور شطر الایمان - پاکی یک نیمهٔ مسلمانی است». ونیز میگوید: «بنی الدین علی النظافه - بناء مسلمانی بر پاکی است». پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن وجامه باشد، باستعمال آب، بلکه پاکی برچهار طبقه است:

طبقه اول پاکی سر دلست، از هر چه جز حق تعالی است، چنانکه حق تعالی میگوید: «قل الله، ثم ذرهم»[1]، ومقصود ازین آنست: تا چون از غیر حق تعالی خالی باشد بحق تعالی مشغول ومستغرق شود، واین تحقیق کلمهٔ «لا اله الا الله» بود، واین درجهٔ ایمان صدیقانست. وپاکی ازغیرحق یک نیمهٔ ایمانست: تا از غیر حق تعالی پاک نشود؛ بذکر حق تعالی آراسته نگردد.

طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دلست از اخلاق ناپسندیده، چون: حسد و کبر وریا وحرص وعداوت ورعونت وغیر آن، تا آراسته شود باخلاق پاک وپسندیده، چون: تواضع وقناعت وتوبه وصبر وخوف ورجا ومحبت وغیر آن. واین درجهٔ ایمان متقیانست. وپاکی از اخلاق مذموم یک نیمه از ایمانست؛

طبقه سوم پاکی جوارح است واندامهای تن از معصیتها، چون: غیبت و دروغ وحرام خوردن وخیانت کردن ودر نامحرم نگریستن وغیر آن، تا آراسته شود بادب وفرمان برداری در کارها. واین درجهٔ ایمان پارسایانست. وپاک داشتن اندامها از جملهٔ حرامها یک نیمهٔ ایمانست.

طبقهٔ چهارم پاک داشتن تن وجامه است از نجاستها، تا جملهٔ تن آراسته شود برکوع و سجود وارکان نماز: واین درجهٔ پاکی مسلمانی است، که فرق میان مسلمان و کافر در معاملت بدین نمازست، واین پاکی نیز یک نیمه از ایمانست.

پس بدین وجه معلوم شود که درهمه طبقهای ایمان پاکی یک نیمهٔ ایمانست و بحکم آنکه نیمهٔ پیشین است، گفت: «بنی الدین علی النظافة بناء دین برویست.»

---

(۱) بگو خدا، پس واگذار ایشانرا

پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آورده‌اند، و جهد همه در آن کنند، درجهٔ باز پسین طهارتهاست، و لکن از آنکه آسان‌تر است، و نفس را نیز در وی نصیب است، که پاکیزگی خوش باشد، و نفس به‌راحت بود اندر آن، و هر کسی نیز آن را ببینند و پارسائی وی بدان بدانند، بدین سبب بر مردمان آسانتر بود.

اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا، و پاکی از معصیت و گناه، نفس را در آن هیچ نصیب نیست، و چشمهاء خلق بر آن نیوفتد: که آن نظاره گاه حقست نه نظاره گاه خلق، بدین سبب هر کسی در آن رغبت نکنند.

فصل

[احتیاط بچه شرایطی رواست]

این طهارت ظاهراً گرچه درجهٔ باز پسین است، فضل وی نیز بزرگست، ولیکن بشرط آنکه ادب وی نگاه دارد، و وسوسه و اِسراف [1] را بدان راه ندهد چون بحدّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده بود، و باشد که بزه کار [2] گردد. و این احتیاطها که عادت صوفیانست از جورب [3] داشتن، و اِزار بسردر گرفتن [4]، و آب پاك به یقین طلب کردن، و آفتابه نگاهداشتن تا کسی دست بر وی فرا نکند، همه نیکوست، و کسانی را از فقها و دیگران که آن نگاه ندارند، نیست [5] که بر ایشان اعتراضی کنند الا بشرطی، و ایشانرا نیز نیست که بر فقها و دیگران که احتیاط نکنند اعتراض کردن اصلا، چه آن احتیاطها نیکوست، ولکن بشش شرط:

شرط اول - آنکه بسبب روزگار بردن بدان، از کاری فاضلتر از آن باز نماند، چه اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علمی مشغول شود، یا بفکرتی مشغول شود که آن زیادت کشفی باشد، یا بکسبی مشغول شود که آن کفایت عیال وی بود تا اورا از خلق سؤال نباید کردن و از دست مردمان نباید خوردن، و روزگار بردن باحیتاط طهارت ویرا باز دارد ازین، نشاید که بدین احتیاطها مشغول شود، که این همه

(۱) زیاد روی. (۲) گناهکار. (۳) جوراب. (۴) خود را در پوششی پوشاندن که گرد و غبار بسر و روی نرسد. (۵) روا نیست - جایز نیست.

مهمتر است از احتیاط طهارت. و بچنین سبب بود که هرگز صحابه بچنین احتیاطها مشغول نشدند، که ایشان بجهاد و کسب وطلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند، و برای این بود که پای برهنه برفتندی، و برزمین نماز کردندی، و برخاك نشستندی، و طعام خوردندی، ودست بر کف پای مالیدندی، وازعرق ستوران حذر نکردندی، وجهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن وجامه. پس اگر کسی بدین صفت بود، صوفیانرا بروی اعتراض نرسد. و کسی که بکاهلی از احتیاط دست بدارد، ویرا نشاید که بر اهل احتیاط اعتراض کند: که کردن احتیاط از ناکردن فاضلترست؛

شرط دوم - آنکه خویشتن ازریا و رعونت این نگاه دارد، که هر که احتیاط کند، ازسر تا پای وی منادی میکند که. «من پارسام که خویشتن چنین پاك می دارم»، وویرا از آن شرفی پدید آید. اگر پای برزمین نهد، یا از آفتابهٔ دیگری طهارت کند، ترسد که از چشم مردمان بیفتد. باید که خویشتن را درین بیازماید و درپیش مردمان پای برزمین نهد، وراه رخصت سپرد، ودرسر تدارك احتیاط بکند: اگر نفس وی در این منازعتی کند، بداند که آفت ریا بوی راه یافته است، اکنون بروی واجب بود که پای برهنه رود، وبرزمین نماز کند، واز احتیاط دست بدارد؛ که ریا حرام است واحتیاط سنت: چون از حرام حذر نتواند الا بترك احتیاط، بروی واجب بود ترك احتیاط گفتن؛

شرط سیم - آنکه گاه گاه نیز راه رخصت می رود، واحتیاط برخویشتن فرض نگرداند، چنانکه رسول - صلی الله علیه - ازمطهرهٔ [1] مشرکی طهارت کرده است، وعمر رضی الله عنه - ازسبوی زنی ترسا طهارت کرده است، وایشان در بیشتر احوال برخاك نماز کرده اند، وکسی که درخفتن میان خویش ومیان خاك هیچ حجاب نکردی ویرا بزرگتر داشتندی. پس چون سیرت ایشانرا مهجور [2] کند و ناشایست دارد، ونفس وی مسامحت نکند [3] موافقت ایشانرا، دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است: مهم باشد که دست ازین بدارد؛

شرط چهارم - آنکه هر احتیاطی که در آن رنج مسلمانی باشد دست بدارد، که رنجاندن دل خلق حرام است، وترك احتیاط حرام نیست: چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد درسلام، یا معانقه [4] کند، ودست وروی وی عرق دارد، وی خویشتن باز

(۱) آفتابه. (۲) دور افتاده. (۳) روا ندارد. (٤) یکدیگر را در آغوش گرفتن.

کشد، این حرام باشد ! بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر بود و فاضلتر ؛ وهمچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد، واز آفتابهٔ وی طهارت کند، واز کوزهٔ وی آب خورد، نشاید که منع کند و کراهیت [٥] اظهار کند، که **رسول** - صلی الله علیه - آب زمزم [٤] خواست، **عباس** - رضی الله عنه گفت : «دستهای بسیار در آب کرده اند وشوریده کرده، تاترا دلوی خاص طلب کنم . و آب بر کشم» ، گفت : «نی! من بر کت دست مسلمانان دوستتر دارم» .

وبیشتر قرّا آن [٧] جاهل این دقایق نشناسند، وخویش اندر چینند [٨] از کسی که احتیاط نکند و ویرا برنجانند، و باشد که با پدر و مادر و رفیق و برادر سخنهای درشت گویند، چون دست بآفتابه وجامهٔ ایشان دراز کرده باشند . واین همه حرام است : چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست - و بیشتر آن باشد که قومی که این کنند تکبری در سرایشان پدید آید - که منت برمردمان نهند که ماخود چنین می کنیم، و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم گیرند [٨] تا ویرا برنجانند ، وپاکی خویش عرضه کنند ، و فخر خویش پدید آرند ، و دیگرانرا نجس [١] نام کنند ، بدانکه چنانکه صحابه آسان فراگرفته باشند فراگیرد ، واگر کسی در استنجا [٢] بسنگ اقتصار [٣] کند این خود از کبایر شناسند. واین همه از خبائث اخلاقست ، و دلیل نجاست باطن است ، و دل پاك داشتن ازین خباثت فریضه است . این همه سبب هلاکست ، واحتیاط دست بداشتن سبب هلاکت نیست .

شرط پنجم - آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است ، چون مهمتر دست ندارد ، دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند . چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد ، آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند ، و این مقدار نداند که هرچه نجس

---

(٥) بی میلی شدید - تنفر خاطر. (٦) چشمه ای است درمکه (٧) قراء جمع قاری: زاهد- عابد (٨) خود راجمع کنند و برکنار می گیرند که آلوده نشوند . (١) در شش نسخهٔ خطی کهنه که ضمن چاپ این کتاب مورد نظر بوده است ، همه جا بجای کلمهٔ «نجس» کلماتی مخدوش باین اشکال : «بحسم - بخشم - بحجشم - بسخسم - بخشم - بجحشم» نوشته بود و چون با رجوع بفرهنگهای فارسی و عربی از هیچ کدام این ترکیبات میسر نشد که معنی مناسب مقام گرفته شود، بامراجعهٔ بکتاب «احیاء العلوم» ، که دراین مورد «لقوه بالعذر» آورده است ، کلمه «نجس» را مناسب دانستیم و درج کردیم . (٢) پاك کردن نجاست از خود . (٣) کوتاه کردن - بس کردن .

است بی ضرورت چرا میخورد ؟ و اگر پاکست دست چرا میشوید ؟ پس برجامهٔ که عامیان [1] شسته باشند نمازی نکند ، وطعامی که درخانهٔ عوام پخته باشند چرا میخورد ؟ و احتیاط درپاکی لقمه مهمترست . وبیشتراین قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته خورند ، و برجامهٔ ایشان نماز نکنند ! و این نه نشان صدق باشد درین کار ؛

شرط ششم ـ آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند : چنانکه برسه بار زیادت کند در طهارت ، که بارچهارم نهی است ، یا طهارت دراز بکشد و مسلمانی درانتظار وی می‌باشد ، که این نشاید ؛ یاآب بسیار بریزد تا نمازاول وقت تأخیر کند ؛ یا امام باشد اهل جماعت درانتظار دارد ؛ یامسلمانی را وعده داده باشد بکاری وآن دیرمی شود ، یا بسبب آن روزگار کسب وی می‌بشود و عیال وی ضایع می‌ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضهٔ نیست ، مباح نگردد؛ یا سجاده فراخ فروافکند [2] درمسجد تاکسی جامه بوی بازنزند که ازین سه‌چیزمنکر بود : یکی آنکه پارهٔ از مسجد غصب کرده باشد ازمسلمانان ، وحق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند ؛ و دوم آنکه چنین ، صف پیوسته نتوان داشت ، وسنت آنستکه که کتف بکتف برادر واروپیوسته ؛ سوم آنکه از مسلمانی حذرمی کند چنانکه‌از سگ ونجاستهاحذر کنند ، و این نشاید ، وهمچنین منکرات بسیار ، که بسی قرای جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند ونداننذ .

ـ فصل ـ

[اقسام طهارت ظاهر]

چون دانستی که طهارت ظاهرچندست ازطهارت باطن ، وطهارت باطن سه است : یکی طهارت جوارح ازمعاصی ؛ دوم طهارت دل‌از اخلاق بد ؛ سوم طهارت‌سرّ از هرچه جزحقست ، بدانکه طهارت ظاهرنیزسه قسم‌است : یکی طهارت ازنجاست؛ دوم از حدث و جنابت ؛ سوم از افزونی تن چون ناخن و موی وشوخ [3] و غیر آن [4]

---

(۱) عامی : بی سوادردراینجا مقصود کسی است که مسائل شرعی را نداند. (۲) فرش نمازخودراجای وسیع پهن کند (۳) چرک بدن (٤) غالب مسائلی که‌در رکن‌عبادات‌این کتاب آورده شده بافتاوی‌علمای‌مذهب شیعه مغایرت دارد ، وچون تصرف درکتاب دیگران بهیچ وجه جایز نبود ، و ازطرف دیگراین کتاب از لحاظ طهارت و وضو و غسل وسایرتکالیف شرعی مرجع مطالعه نخواهدبود ، وهمان طورکه ناشراین کتاب بلحاظ اخلاقی و ادبی آن نظرداشته خوانندگان نیزهمین توجه‌را خواهند داشت ، بنابراین موارد اختلافی بهمان صورتیکه دراصل کتاب بودبدون‌تغییر بچاپ رسید

قسم اول

طهارت از نجاست

بدانکه هرچه حق تعالی بیافریده است ازجمادات ، همه پاکست، مگرشرابی که مستی آرد ، که اندك و بسیاروی پلیدست [1] وهرچه جانورست همه پاکست الا سگ و خوك . و هر جانوری که بمیرد پلیدست مگر چهار : آدمی و ماهی و ملخ و هر چه در تن وی خون روان نیست ، چون مگس و زنبور و کژدم و کرم که در طعام افتد . و هرچه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلیدست مگر ، آنچه اصل جانوران است چون منی وخایهٔ مرغ و کرم ابریشم وهرچه گردیده نباشد چون عرق واشک پاك بود . وهرچه پلیدست باآن نمازنشاید کرد ، مگر پنج نوع که ازآن عفو کرده اند بسبب دشواری . یکی اثر استنجاکه پس از آنکه سه سنك بکارداشتی بماند بشرط آنکه ازجایگاه خویش فراتر نشده باشد ، دوم گل شاه‌راه اگر چه‌دروی نجاست بیقین میبیند ، لیکن آن‌مقدار که خویشتن از آن نگاه‌نتوان‌داشت معفو [2] بود ، مگر کسی که بیفتد یاستوری جامهٔ‌وی تباه کند ، که آن نادر باشدومعفو نبود ؛ سوم‌نجاست که برموزه [3] شود، آن قدر که ازان‌حذر نتوان کردمعفو بود چون با موزه نماز کند ، آنگاه که موزه‌درزمین‌مالد ؛ چهارم خون کیك اندك‌وبسیار آن‌از جامهٔ تووجامهٔ دیگری معفوبود ، اگرچه باآن عرق کرده باشد ؛

پنجم خوناب که ازبثرات [4] بیرون آیدکه پوست آدمی ازان خالی نباشد، و همچنین رطوبتی روشن که ازبثرات جرب‌بیرون آید، مگر آنکه بزرك باشدواز وی ریمی [5] بیرون آید، آن همچون دمل باشد ونادر بود ، وشستن آن واجب بود ، اگر اثری پس‌از شستن بماند ، امیدواریم که معفوبود .اما اگر کسی رك‌زده باشدیاجراحتی رسیده باشدببایدشست خون آنرا ، پس اگر اثری بماندو خطربود درشستن ، نمازقضا باید کرد که این‌عذری نادرباشد .

---

(۱) نجس.(۲) بخشیده شده . (۳) کفش . (٤) زخمهای پوست بدن .(٥) چرك‌زخم .

ـفصلـ

[آبهای پاك و ناپاك]

هر جاییکه نجس باشد یکبار آب بر و بگذرد پاك شود ،مگر که عین نجاست بروی بماند، آنگاه میباید شست تا عین نجاست بشود ،واگر نشست و بمالید و بناخن باری دو بر ندید ، و باز آن بهم رنك یا بوی بماند پاك شد.

وهر آب که خدای تعالی آفریده است پاکست و پاك کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث به کار داشتی که آن پاك است پـاك کننده نیست ، دوم آنکه در نجاست به کار داشتی که آن پاك کننده نیست ، اما اگر بوی و رنگ وطعم وی نگردیده است بسبب نجاست پاکست ، سوم آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتـاد اگرچه متغیر نشد پلید است بمذهب شافعی ، اما اگر دویست و پنجاه من بیش باشد ، تا متغیر نگردد بنجاستی که در وی افتد ، پلید نشود ، چهارم آبی که بوی و رنگ وطعم وی بگردید به‌چیزی پاك که آب را ازان نگاه نتوان داشت چون زعفران وصابون واشنان آرد وغیر آنکه آن پاکست نه پاك کننده، اما اگر تغییر وی اندك بود پاك کننده باشد .

قسم دوم

طهارت حدث است

و انـدر وی پنج چیز بباید دانست : ادب قضا حـاجت ، استنجا ، وضو ، و غسل و تیمم .

فصل اول

اداب قضا حاجت

باید که اگر درصحرا بود از چشم خلق دور شود،واگر تواند در پس دیواری شود وعورت پیش از نشستن برهنه نکند ،وروی سوی آفتاب و ماه نکند، وقبله را پس پشت نکند ، وروی فرا قبله نکندمگر در بنایی باشد که آن روا بود، ولکن اولیتر آن بود که قبله برچپ وراست بود،و جاییکه مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند ،ودر آب ایستاده

بول نکند ، ودر زیر درخت میوه دار حدث نکند ، ودرهیچ سوراخ حدث و بول نکند، و در زمین سخت و در برابر باد بول نکند تا بشنج[1] بوی باز نیاید، و بر پای ایستاده بول نکند الا بعذری ، و در نشستن اعتماد[2] بر پای چپ کند ، و جایی که آنجا وضو وغسل کنند بول نکند . وچون در طهارت جای شود پای چپ در پیش نهد، وچون بیرون آید پای راست ، وهیچ چیز که نام خدای تعالی بروی نبشته بود با خود ندارد : وسر برهنه بقضا حاجت نشود . وچون درشود بگوید :

« **اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث ، من الشیطان الرجیم**[1] » ، و چون بیرون آید بگوید : « **الحمدلله الذی اذهب عنی مایوذینی وابقی علی ما ینفعنی**[2] » .

فصل دیگر

در استنجا

باید که سه کلوخ یا سه سنگ راست کرده باشد[3] پیش ازقضا حاجت ، چون فارغ شود بدست چپ بگیرد ، و برجایی نهد که پلید نباشد ،آنگاه میراند تا بموضع نجاست ، وآنجا میگرداند ونجاست میرباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را ، این چنین سه سنگ بکاردارد ، واگرپاك نشود دودیگر بکاردارد تا طاق بود .آنگاه سنگی زرگتر بدست راست بگیرد ، وقضیب[4] بدست چپ بگیرد و بران سنگ فراز آورد سه بار، یا بدیواری فراز آورد بسه جای ، ودست چپ جنباند نه دست راست ؛ و اگر بدین قناعت کند کفایت کند ، لیکن اولیتر آن بود که جمع کند میان آب و سنگ . و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد وجای دیگرشود که آب بروی نبشنجد[5]، وبدست راست آب میریزد وبدست چپ میمالد ـ بکف دست ـ چندانکه بداند که هیچ اثر نماند ؛ چون دانست ،آب بسیار نریزد ونیرو نکند[6] تاآب بباطن رسد ؛ ولیکن بوقت استنجا خویشتن سست فرو گذارد ، وهرچه بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است ، وآنرا حکم نجاست نیست ، تا وسوسه را بخود راه ندهد . و همچنین

(۱) ترشح.(۲) تکیه.(۳) پناه میبرم بخدا ازکثافت پلید نا پاك نا پاك کننده ، از شیطان رانده شده .
(٤) ستایش خدائی را که آنچه مرا آزار میداد از من دور کرد ، و آنچه بمن سودمند است برای من بجا گذاشت . (٥) راست کردن : آماده داشتن ـ سردست داشتن . (٦) آلت بول کردن .
(۷) بشنجیدن : ترشح کردن ـ (۸) فشار نیاورد ـ اصرار نکند ـ بخود زحمت ندهد .

در استبرا [1] سه بار دست بزیر قضیب فرو آورد، وسه بار بیفشاند، وسه گام فرا رود، و سه بار تنحنح [2] کند، و بیش از این خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد. اگر این کرده باشد وهرزمان میپندارد که پس از استنجا تری پدید - آمد، آب بر ازار پای [3] ریزد تا گوید از آنست: ورسول- صلی الله علیه وسلم - بدین فرموده است برای وسواس را.

و چون از استنجا فارغ شود، دست بدیوار درمالد یا بر زمین، آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند؛ و بگوید در وقت استنجا: «**اللهم طهر قلبی من النفاق ـ حصن فرجی من الفواحش [4]**»

کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شد مسواک کند، و ابتدا بجانب راست کند، زبر، آنگاه زیر، آنگاه بجانب چپ، زبر آنگاه زیر، آنگاه درون دندان برهمان ترتیب، آنگاه بزبان و کام فراز آورد. ومسواك كردن مهم داند که درخبرست که: «یك نماز با مسواك باهفتاد نماز بی مسواك برابر بود». ونیت کند بوقت مسواك [5] که راه گذر ذکر حق تعالی پاك کند.

وبهیچ وقت که حدث کند از وضو دست بندارد، که رسول-علیه السلم-چنین کردی وبهر وقت که وضو کند مسواك بکند، واگر وضو نکند وداند که دردهان تغییر پدید آمدست، بسبب آنکه خفته بوده باشد، یابسیار دهان برهم نهاده باشد، یاچیزی بوی دار خورده باشد، مسواك سنت باشد.

پس چون فارغ شد، بربالایی نشیند-روی بقبله-وبگوید: «**بسم الله الرحمن الرحیم. اعوذ بك من همزات الشیاطین ۞ واعوذ بك رب ان یحضرون** [6] وسه بار هردو دست بشوید و بگوید: «**اللهم انی اسألك الیمن والبركة واعوذ بك من الشؤم والهلكة** [7]» ونیت استباحت [8] نماز کند یانیت رفع حدث کند، ونگاه دارد تا بوقت روی شستن،

(۱) پاك کردن خود از پیشاب (بول).

(۲) بروزن دهن بر: بمانند سرفهٔ کوتاه صدا از گلو بافشار درآوردن. (۳) پای جامه زیر جامه.

(٤) خدایا پاك کن دل مرا ازدورویی، ونگاهدار عورت مرا از کارهای زشت. (٥) مسواك کردن.

(٦) پناه میبرم بتو از وسوسه شیاطین ۞ و پناه میبرم بتو-ای پروردگار من- ازاینکه حاضر شوند [در وقت نماز] (۷) خدایا ازتو میخواهم خجستگی وفراوانی را، وپناه میبرم بتو ازبدبختی وتباهی.

(۸) استباحت بچیزی یعنی اقدام بآن.

آنگاه آب در دهن کند سه بار، و آب بکام افکند ـ مگر که روزه دارد ـ، و بگوید: «**اللهم ارحنی رائحة الجنة و انت عنی راض**[1]» پس سه بار روی بشوید و بگوید. «**اللهم اعنی علی ذکرك وشکرك وتلاوة کتابك**[2]»، آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید: «**اللهم بیض وجهی بنورك یوم تبیض وجوه اولیائك**[3]» و هرموی که بر رویست، آب باصل آن رساند، مگر موی محاسنی[4] که بسیار باشد و کثیف[5] بود، آب بروی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند: و تخلیل این باشد. و هرچه از جانب روی است ـ ازسر گوش تا گوشهٔ پیشانی ـ درحدّ روی باشد. وانگشت بگوشهٔ چشم فراز کند، تا آنچه دردرون گوشهٔ چشم بود ـ از اثر کحل[6] وغیر آن ـ بیرون آید. پس سه بار دست راست بشوید ـ تامیان بازو ـ وهر چند زیر بازو نزدیکتر اولیتر، و بگوید: «**اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حساباً یسیراً**[7]» آنگاه دست چپ همچنین بشوید، وانگشتری بجنباند تاآب بزیر وی درشود، وبگوید: «**اللهم انی اعوذبك ان تعطینی کتابی بشمالی اومن وراء ظهری**[8]». پس هردو دست تر کند، و سرانگشتان بهم باز نهد و می برد تا بقفا[9] وآنگاه بجای خویش آورد، تا هردو روی موتر شود، و این یکبار بود، سه بارچنین کند، چنانکه همه سرمسح کند هرباری وبگوید: «**اللهم غشنی برحمتك و انزل علی من برکاتك واظلنی تحت عرشك یوم لاظل الاظلك**[10]». پس هردو گوش سه بار مسح کند، و انگشت درسوراخ گوش کند و ابهام[11] بپشت گوش فراز آورد و بگوید: «**اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه**[12]» پس گردن جمله مسح کند و بگوید: «**اللهم فك رقبتی من النار، واعوذبك من السلاسل والاغلال**[13]» پس پای راست بشوید سه بار تا میان ساق ـ ومیان انگشتان تخلیل کند

(۱) خدایا ببویان بمن بوی بهشت را در حالتی که از من خشنود باشی. (۲) خدایا یاری فرما مرا بریاد کردنت و برسپاس گزاردنت و برخواندن کتابت. (۳) خدایا سفید فرما روی مرا بنور خودت، روزی که روهای دوستانت را سفید میگردانی. (۴) ریش. (۵) انبوه و زیاد. (۶) سرمه. (۷) خدایا کتاب و نامه عمل مرا بدست راستم بده، وحساب مرا بآسانی بکش. (۸) خدایا پناه میبرم بتو ازاینکه کتابم را بدست چپ یا ازپشت سرم بمن بدهی. (۹) پشت سر. (۱۰) خدایا بپوشان مرا ببخشایشت وفروریز برمن از برکاتت و مرادر سایه عرشت قرارده، آنروزی که هیچ سایه‌ای جزسایه تو یافت نمیشود. (۱۱) انگشت شست. (۱۲) خدایا بگردان مرا ازکسانی که گفتار را میشنوند واز نیکوترآن پیروی میکنند. (۱۳) خدایا رهاکن گردن مرا از آتش، و پناه میبرم بتو از زنجیرها وبندها.

بانگشت کهین دست چپ از زیر انگشتان ، وابتدا بکهین انگشت پای راست کند ، و ختم بکهین پای چپ ، وبگوید : «**اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین** (۱)» . چون فارغ شود بگوید : «**اشهدان لااله الاالله وحده لاشریك له واشهدان محمداً عبده و رسوله . اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادك الصالحین** (۲)»

و باید که معنی این دعا ها معلوم کند کسی که تازی نداند ، تا بداند که چه میگوید ، و درخبرست که : « هرکه طهارت کند و ذکر خدای تعالی میکند ، جملهٔ اندامهاء وی پاك شود از همه گناهان وخطاها که بروی رفته باشد ، وچون ذکر نبود ، جز آنجا که آب بوی رسیده باشد پاك نشود » . و باید که هر نمازی طهارت تازه کند ـ اگرچه حدث نکرده باشد ـ چه درخبرست : « هر که طهارت تازه کند ، حق تعالی ایمان وی تازه کند » . و چون طهارت تمام بکند ، باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاك کرد ، و نظاره گاه حق تعالی دلست ، چون ویرا بتوبه ازاخلاق ناپسندیده پاك نکند ، مثل وی چون مثل کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کردن در سرایی ، بیرونی پاك کند ، وپیشگاه سرای که نشستگاه پادشاه خواهد بود پلید بگذارد .

ـ فصل ـ

[در وضو شش چیز کراهیت است]

بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است : سخن گفتن : و دست بر روی زدن ، و دست برفشاندن ، و از آبی که بآفتاب گرم کرده باشد طهارت کردن ، وآب بسیار ریختن ، و برسه بار زیادت کردن . اما روی خشك کردن بدان نیت تا گرد ننشیند ، یا دست بداشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند ، هر دو نقل کرده‌اند و هردو رخصت‌است: وچون نیت این باشد هر دوفضیلت است .واز خُنور (۳) سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه وطاس .

---

(۱) خدایا استوارفرما گامهای مرا برصراط، درآنروزیکه گامهای‌دو رویان میلغزد .(۲) گواهی میدهم که نیست پروردگاری جزخدا ، و گواهی میدهم که محمد بنده و فرستاده اوست . خـدایا مرا از بازگشت کنندگان وپاکیزگان و بندگان نیکوکارت قراربده . (۳) ظرف

کیفیت غسل

هر که صحبت کند، یا منی ازوی جدا شود - در خواب یا در بیداری - غسل بر وی واجب شود. و فریضهٔ وی آنست که همه تن بشوید، و آب به اصل مویها رساند، ونیت رفع جنابت کند. و اما سنت آنست که: اول بسم الله بگوید، وسه بار دست بشوید، وهرجا که ازتن وی نجس بود پاك بشوید، و آنگاه وضو- چنانکه گفتیم باهمه سنتها بکند، وپای شستن تأخیر کند تااز غسل فارغ شود، پس آب سه بار بر جانب راست ریزد وسه بار برجانب چپ وسه بار برسر، وهرجا که دست بوی رسد به مالد - بدست- وجایها که برهم نشسته باشد، جهد کند تا آب بوی رسد - که این فریضه باشد ودست از عورت نگاه دارد.

کیفیت تیمم

بدانکه هر کس که آب نیابد، یا آن مقدار بیش ندارد که وی بارفیقان بخورد، یابرراه ددهٔ باشد یا کسی که ازوی بیم بود، یا آب ملك دیگری بود وبوی نفروشد الا به زیادت قیمت وی، یاجراحتی دارد یابیماری دارد که اگر آب برسد هلاك شود، یابیم دراز گشتن بیماری بود، باید که صبر کند تاوقت نمازدر آید، آنگاه جایی که خاك پاك باشد طلب کند، پس دو دست بروی زند چنانکه گرد برخیزد، وانگشتان بهم بازنهد، ونیت استباحت نماز کند، وجملهٔ روی بدو دست مسح کند، وتکلف آن نکند که خاك بمیان مویها رسد، پس انگشتری بیرون کند، پس دیگر باره دو دست برخاك زند، پس انگشتها ازیکدیگر گشاده دارد، پس پشت انگشتهاء راست برشکم انگشتهاء چپ نهد.

پس انگشتهای چپ بر پشت ساعد راست براند، پس کف چپ بر روی ساعد راست براند، پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست بر دست چپ هم چنین براند، پس کف هر دو دست بهم در مالد، پس انگشتها به میان یکدیگر در گذارد و بمالد. چون چنین کند بهیك ضربت کفایت افتد، اگر این نتواندروا باشد که زیادت کند چنانکه غبار بجملهٔ دست برسد تا به آرنج. چون بدین تیمم یك فریضه بگزارد چندانکه خواهد سنت میکند، اما اگر فریضهٔ دیگر خواهد کرد تیمم بسرشود.

قسم سیم

طهارت از فضلات تن

و آن دونوع است [1] :

نوع اول ـ شوخهاست : چون شوخ که درمیان موی‌سر ومحاسن باشد ، و این بشانه وآب وگل وگرمابه ازالت [2] توان کرد . وهرگز درسفر وحضرشانه از رسول ـ علیه‌السلم ـ جدانبودی . وپاك داشتن خود رااز آن شوخهاسنت است .ودیگر آنکه‌درگوشهٔ چشم گرد آید ،دروقت وضو بانگشت پاك‌باید ـ کردن .ودیگرآنکه درگوش است ،چون‌ازگرمابه برآیی آنرا تعهدباید‌ـ کردن.و دیگرآنچه دربینی‌باشد وبردندان باشد ـ اززردی ـ واین‌بمسواك‌ومضمضه [3] و استنشاق [4] بشود . ودیگر آنچه‌بر بندانگشتان گردآید وبرپشت پای‌و پاشنه،وآنچه درسر ناخن بود، وآنچه‌بر همه‌تن‌باشد ، ازالت این‌همه سنت است .

وبدانکه برجایی که‌شوح‌باشدطهارت‌باطل‌نشود وآن آب‌رااز پوست‌مانع‌نباشد مگرکه بسیار شوددرزیر ناخن برخلاف عادت ، آنگاه‌باشد که مانع‌بود .و پاکی‌این شوخها بآب‌گرم وگرمابه سنت‌است .

ـفصلـ

[واجبها وسنتهای گرمابه]

هرکه درگرمابه شود ،بروی چهارچیزواجبست وده سنت :

دوواجب درعورت وی : که ازناف تا زانوازچشمها نگاه دارد ، وازدست خادم نیزنگاه دارد ،که بسودن [5] آن ازدیدن فراترست ؛ ودودرعورت دیگران : که چشم خویش نـگاه دارد ، و اگرکسی عورت برهنه کند بروی حسبت [6] کند ـ چون بیمی نباشد ـ چه‌اگرنکند عاصی گردد ، وهرکه این نکند عاصی‌ازگرمابه‌بیرون آید . واز ابن عمر حکایت کرده‌اند که درگرمابه‌نشسته‌بود روزی ، روی درديواروچیزی بچشم

---

(۱) نوع دوم‌درصفحه (۱۳٤) خواهدآمد.(۲) ازبین بردن ـ زدودن . (۳) آب دردهان گرداندن (٤) آب‌در بینی کردن . (٥) دست زدن ـ مالیدن . (٦) نهی‌ازمنکر

بازبسته. و برزنان همین واجب بود. و نهی آمده است زنانرا بگرمابه گذاشتن اصلا، الا بعذری ظاهر.

واما سنتها آنکه نیت کند که سنت پاکی بجای آرد، تابوقت نماز آراسته باشد، نه برای چشم خلق را. وسیم[1] گرمابه بان از نخست بدهد، تا اورا دل خوش بود بآب ـ ریختن وی و بداند که چه بوی میدهد. پس پای چپ درپیش نهد که درشود و بگوید: «بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم»، چه گرمابه جای شیطانست: پس جهد کند که گرمابه خالی ـ کنند برای وی، یا وقتی شود که خالی تر باشد. پس زود در خانهٔ گرم شود تا بیشتر عرق کند. و چون درشود دست بشوید دروقت، و آب بسیار نریزد، چندان ریزد که اگر گرمابه بان ببیند کراهیتش نیاید. و چون در شود سلام نکند، و اگر دست فرا گیرد باکی نبود، و اگر کسی سلام کند جواب دهد که: **عافاك الله**[2] و سخن بسیار نگوید، و اگرقرآن خواند آواز برندارد، و اگر ازشیطان استعاذت[3] کند بآواز روا بود. ووقت نمازشام و فرو شدن آفتاب ومیان نمازشام و نمازخفتن بگرمابه نرود، که این وقت انتشارشیطان باشد. و چون در خانهٔ گرم شود از آتش دوزخ یاد کند، و یکساعت زیاد تر بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود، بلکه عاقل آن بود که در هرچه نگاه کند از آخرت یاد کند: تا اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد آورد، و اگرماری بیند از مارهای دوزخ یاد کند، و اگرصورتی زشت بیند از منکر ونکیر[4] و زبانیه[5] یاد کند، و اگر آوازی هولناک[6] شود از نفخهٔ صور[7] یاد آورد، و اگرردو قبولی بیند ازرد و قبول روز قیامت یاد کند: سنتهاء شرعی اینست.

اما ازجهت طب گفته اند: هرماهی یک بار آهک بکار داشتن سودمند بود. وچون بیرون آید آب سرد بر پای ریزد ازنقرس[8] ایمن شود، ودرد سر نخیزد. وآب سرد برسرنریزد؛ و چون ازگرمابه بیرون آید ـ بتابستان ـ و بخسبد: بجای شربتی کار کند.

---

(۱) پول ـ مزد (۲) خدا ترا از رنج و بلانگاهدارد. (۳) اعوذبالله گفتن.
(٤) دوفرشته ای که درگورسؤال میکنند. (٥) فرشتگان عذاب دردوزخ. (٦) ترسناك.
(۷) دمیدن صوردرروزقیامت. (۸) قسمی بیماری پاکه شخص را زمین گیرمیکند.

- فصل -

[نوع دوم طهارت از فضلات تن[1]]

اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن، و آن هفت است :

اول - موی سرست، وستردن[2] اولیتر و بپاکی نزدیکتر، مگر اهل شرف را ؛ اما بعضی ستردن و بعضی رها کردن و هرجایی موی پراکنده گذاشتن عادت لشگریانست، و کراهیت و نهی آمده است از آن ؛

دوم - سبلت با لب راست کردن سنت است، وفرو گذاشتن نهی است؛

سوم - موی زیر دست در چهل روز یکبار کندن سنت است، وچون در ابتدا عادت کند آسان باشد ؛ اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر: تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد ؛

چهارم - موی عانه[3] است وازالت آن بآهك یا بستردن سنت است، و باید که ازچهل روز تأخیر نکند ؛

پنجم - ناخن باز کردن سنت است، تا شوخ دروی گرد نیاید، پس اگر گرد آید اندکی - طهارت باطل نشود، چه رسول صلی الله علیه وسلم - آن شوخ بدید در ناخن گروهی و بفرمود تا ناخن باز کنند : وقضای نماز نفرمود . درخبرست که : چون ناخن دراز شود نشستگاه شیطان بود . و باید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلترست : و دست از پای فاضلتر، وراست از چپ ؛ و آن انگشت که اشارت شهادت بوی است فاضلترست ابتدا بوی کند، و آنگاه از جانب راست وی میشود تا بوی رسد ؛ وهردو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند : پس ازانگشت شهادت راست ابتدا کند و می‌شود تا بکهین راست، پس از کهین چپ ابتدا کند تا ابهام راست ختم کند :

ششم - ناف بریدنست، و آن وقت ولادت باشد ؛

هفتم - ختنه کردن است مرد وزن را .

---

(۱) نوع اول آن درصفحه (۱۳۲) ذکر شد . (۲) تراشیدن . (۳) پشت آلت مردی وزنی .

- فصل -

[در آداب محاسن]

محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار یك قبضه بگذارد ، ودیگر ببرد تااز حد بیرون نشود ، **ابن عمر** وجماعتی از تابعیان [1] چنین کرده‌اند - رضوان الله علیهم اجمعین وگروهی گفته‌اند که فرا باید گذاشت .

وبدانکه درمحاسن ده چیز کراهیت است .

اول - خضاب سیاه کردن که درخبرست که این خضاب اهل دوزخ است وخضاب کافرانست ، اول کسی که این کرده‌است **فرعون** است .و**ابن عباس** روایت میکنند که : رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که در آخرالزمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند وایشان بوی بهشت نیابد . و درخبرست که : بدترین پیران آنانند که خویشتن را بجوانان مانند کنند، وبهترین جوانان آنانند که خویشتن را بپیران ماننده کنند :وسبب این نهی آنست که این تلبیسی [2] است بغرض فاسد .

دوم - خضاب سرخی وزردی است ، و این اگر غازیان [3] کنند تا کفار بریشان دلیر نشوند ، وبچشم ضعف وپیری بدیشان ننگرند ، این سنت است،وبدین غرض بعضی از علما نیز خضاب سیاهی کرده‌اند ؛ اما اگر این غرض نبود هم تلبیس باشد : روا نبود ؛

سوم - سپید کردن محاسن بگوگرد ، تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند ، واین ازحماقت بود که : حرمت بعلم وعقل باشد ، وبپیری وجوانی نبود. و**انس** - رضی الله عنه - می گوید که : رسول -صلی الله علیه وسلم فرمان یافت [4] ودر همه موی وی بیست موی سپید نبود ؛

چهارم - آنکه موی سپید را از محاسن ببرد واز پیری ننگ دارد ،واین چنانستی که از نوری که خدای تعالی ورا داده است ننگ میدارد : و این از جهل باشد .

پنجم - کندن‌موی بحکم‌هوس‌وسودا تا بابتدای جوانی‌بصورت بی‌ریشان‌نماید،

---

(۱) کسانیکه با اصحاب ویاران پیغمبر همزمان بوده‌اند . (۲) اشتباه کاری
(۳) مردان جنك . (٤) وفات کرد .

واین از جهل باشد، که خدایرا - تعالی - فریشتگانند که تسبیح ایشان آن باشد که: «سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب- پاکست آن خدای کـه مردانرا بمحاسن وزنانرا بگیسو بیار است»؛

ششم - محاسن بدوکارد [1] گرد کردن - چون دم کبوتر - تا درچشم زنان نیکوتر نماید؛

هفتم - آنکه از موی سر در محاسن افزاید، وزلف از بناگوش فرو گذارد، زیادت از آنکه عادت اهل صلاح است؛

هشتم - آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که خدای تعالی دوست ندارد کسی راکه بعجب درخود نگرد؛

نهم - آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای بجا آوردن سنت؛

دهم - آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد تامردمان پندارند که وی خود بدان نمی‌پردازد که موی بشانه کند.

واین مقدار کفایتست دراحکام طهارت.

اصل چهارم

درنمازست

بدانکه نمازاستون دین مسلمانی است، وبنیاددین است، وپیشرو همه عبادتهاست. و هرکه این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت بجای آورد عهدیست ویرا با حق تعالی، که در امان وحمایت آن باشد، چون ازکبایر [2] دست باز داشت هرگناه دیگر که بروی رود این نماز کفارت [3] آن باشد.

رسول - علیه السلم - گفت: «مثل این پنج نماز همچون مثل آب روشنست که بر درسرای کسی میرود، وهر روز پنج بار خویشتن بدان آب بشوید: ممکن شود که بروی هیچ شوخ بماند؟»؛ گفتند: «نه یا رسول الله» گفت: «این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را» ورسول - علیه السلم - گفت که: «نماز ستون دین است: هرکه از نماز دست بداشت، دین خود را ویران کرد» پرسیدند از وی که: «از کارها چه فاضلتر است؟» گفت: «نماز بـوقت خـویش بپای داشتن» و گفت:

(۱) دوکارد: قیچی (۲) گناهان بزرک. (۳) پوشاننده. کفارة

« کلید بهشت نمازست » . و گفت :«حق تعالی بر بندگان خود هیچ چیز فریضه نگردانید، پس از توحید ، دوست تر نزدیك وی از نماز ، و اگر چیزی دوست‌تر ازین داشتی . فرشتگان خود را بدان مشغول گردانیدی ، و ایشان همه در نماز باشند : گروهی در رکوع ، گروهی در سجود ، گروهی بر پای ، گروهی نشسته » . و گفت : « هر که نماز بعمد بماند (1) کافر گشت ، یعنی نزدیك شد بدان که اصل ایمان وی بخلل شود ، چنانکه گویند: هر کرا در بادیه (2) آب ضایع شد هلاك شد، یعنی نزدیك رسید بهلاکت ودرخطر افتاد» . و گفت : «اول چیزی که شمار کنند روز قیامت ، نماز بود : اگر تمام بود و بشرط باشد بپذیرند ، ودیگر عملها بتبعیت وی چنانکه باشد بپذیرند ، واگر ناقص بود بر روی وی باز - زنند باهمه اعمال دیگرش» . و گفت : « هر که طهارتی نیکو کند ، و نمازی بوقت خویش بگذارد ، ورکوع وسجود نیکو بجای آرد ، وبدل خاشع ومتواضع باشد نماز وی میرود تا بعرش - سپید وروشن - ومی گوید : خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی ، وهر که نماز نه به وقت کند ، وطهارت نیکو نکند ، ورکوع وسجود وخضوع وخشوع تمام بجای نیارد ، آن نماز تا بآسمان میرود .

سیاه و تاریك . ومیگوید خدای تعالی ترا ضایع کناد چنانکه مرا ضایع کردی ، تا آنگه که حق تعالی خواهد نماز وی چون جامۀ خلق (3) در هم به پیچند و بر روی وی باز زنند » . و نیز گفت رسول - علیه السلم - : «بدترین دزدان آنست که از نماز دزدد .»

کیفیت ظاهر نماز

بدانکه ظاهر نماز چون کالبدست ، و وی را حقیقتی است و سری - است ، که آن روح نمازست . وما نخست ظاهر نماز بگوییم : و اول آنست که چون از طهارت تن وجامه بپردازد ، وعورت بپوشاند ، جایی پاك بایستد ، وروی بقبله آرد ، ومیان دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد ، وپشت راست دارد ، وسر در پیش افکند ، وچشم از جایگاه سجود فراتر نبرد .

و چون راست ایستاد ، **قل اعوذ برب الناس ۰۰۰۰۰۰** (4) بر خواند بر اندیشۀ آنکه شیطانرا از خود دور کند ، و آنگاه ، اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد ، بانگ نماز (5) بگوید ، واگر نه براقامت اقتصار کند ، ونیت در

(1) ترك کردن (2) بیابان . (3) کهنه . (4) بگو پناه میبرم بخدای مردم ... (سوره الناس) . (5) اذان ،

خدایرا ـ عز وجل» دل حاضر کند و بدل بگوید که : «ادا کنم فریضهٔ نماز پیشین ـمثلا ـ خدایرا ـ عز وجل» وچون معانی این لفظها دردل وی حاضر شد دست بردارد تا به نزدیکی گوش، چنانکه سرانگشتان برابر گوش بود وسر ابهام برابر نرمی گوش بود و کف دست برابر کتف بود ،و چون بدین جایگاه قرار گرفت بگوید : «**الله اکبر**» ، وآنگاه دستها بر زیر سینه نهد ، ودست راست بر زیر چپ نهد ، و انگشت شهادت ومیانگین ازراست بپشت ساعد چپ فروگذارد ، و دیگرانگشتان بـر ساعد چپ حلقه کند و دست فرونگذارد، آنگاه باز سینه برد ، بلکه هم درفروآوردن بسینه برد، که درست تر اینست ، و درمیان این دست نیفشاند ، وبیش بیرون نیارد ، وبجوانب بیرون نبرد .

و در تکبیر مبالغت نکند : چنانکه واوی پس از **الله** پدید آید ، یاالفی ازپس بای **اکبر** ، تاچنان شود که گویی **اکبار** می گوید : این همه کارها موسوسان وجاهلان باشد ، بل چنانکه بیرون نماز این کلمه بگوید ـ بی تکلف ومبالغه ـ در نماز همچنان گوید.

و چون دست برهم نهاد بگوید : « **الله اکبر کبیراً ، و الحمدلله کثیراً ، و سبحان الله بکرة واصیلا** (۱)» ؛ آنگاه **وجهت وجهی**(۲) برخواند، وپس از آن بگوید « **سبحانك اللهم و بحمدك و تبارك اسمك وتعالی جدك ولااله غیرك** "۳"» تا میان همه مذهبها و همه روایتها جمع کرده باشد. پس: **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، ان الله هو السمیع العلیم** "۴" بگوید و **بسم الله الرحمن الرحیم** بگوید ، پس **الحمد** برخواند ، و مد وتشدیدها بجای آرد ، ودرحروف مبالغت "۵" نکند چنانکه بشولیده شود ، و فرق میان ضاد وظا بجای آرد و اگر نتواند روا باشد ، وچون فارغ شود آمین بگوید ، نه پیوسته بآخر سورت ، اندك مایه گسسته ؛ آنگاه سوره دیگر برخواند ، یا آنچه خواهد از قرآن .

و دو رکعت پیشین از نماز بامدادین و نماز شام و نماز خفتن بآواز بلند کند ـ مگر که مأموم بؤد .

---

(۱) خدا بزرك است ، و سپاس فراوان خدایراست ، و تسبیح مراو راست و در بامداد وشام - (۲) متوجه ساختم روی خودرا ... (قرآن : سورة انعام ـآیه ۲۹) . (۳) پروردگار من ! تو پاکی شکرت گذارم ، نامت مبارکست ، وبزرگی تو برتراست و معبودی جز تو نیست . (٤) پناه میبرم بخدا از شیطان رانده شده ، بدرستی که خداست شنوا و دانا . (٥) زیاد روی

رکوع

پس تکبیر رکوع کند، چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد، و دست بر دارد درین تکبیر چنانکه در ابتدا، و تکبیر می کند تا آنگه که بحد رکوع رسد. و کف هردو دست برزانو نهد، و انگشت در راستی قبله فرو گذارد - از هم گشاده - و زانو بدو در نیاورد، بلکه راست دارد؛ و پشت و سر راست میدارد - چون تخته - چنانکه صورت[1] وی چون لامی شود؛ و دو بازو از دو پهلو دور دارد، و بازو بپهلو باز ننهد. چون چنین بایستد، سه بار بگوید: **سبحان ربی العظیم و بحمده**[2]»، و اگر امام نباشد هفت بار یا ده بار بگوید نیکوتر باشد؛ آنگاه از رکوع بر آید و راست بایستد و دست بر دارد و بگوید: «**سمع الله لمن حمده**[3] و آرام گیرد و برپای و بگوید: «**ربنا لك الحمد ملا السموات و ملا الارض و ملا ماشئت من شئی بعد**[4]»

و در دوم رکعت فریضهٔ نماز بامداد قنوت برخواند.

سجود

پس تکبیر کند و بسجود شود، چنانکه آنچه برزمین نزدیك ترست بیشتر برزمین نهد: اول زانو، آنگاه دست و آنگاه پیشانی و بینی. و دو دست در برابر گوش برزمین نهد - انگشتها باز نهاده - و دو ساعد برزمین بگستراند، و میان بازو و پهلو، و میان شکم و ران گشاده دارد؛ پس سه بار «**سبحان ربی الاعلی و بحمده**[5]» بگوید، و اگر امام نباشد زیادت کند اولیتر، پس تکبیر کند و از سجود بر آید، و برپای چپ نشیند، و دو دست بر دو ران نهد، و بگوید: «**رب اغفر لی وارحمنی وارزقنی و اهدنی و اجرنی وعافنی واعف عنی**[6]»، و آنگاه دیگر سجود همچنین بکند، پس از سجود باز نشیند - نشستنی سبك - و تکبیر کند، آنگاه برپای خیزد و دیگر رکعت چون اول گزارد و **اعوذ** پیش از **الحمد** بگوید.

تشهد

پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شد بتشهد بنشیند، و بر پای چپ نشیند - همچنانکه درمیان سجود - و دو دست همچنان بر ران نهد، لیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند، الا انگشت شهادت که فرو گذارد،

---

(۱) شکل. (۲) پاکست پروردگار بزرك من وستایش میکنم اورا. (۳) شنید کسی را که ستایش او کرد. (٤) پروردگارما! سپاس ترا بپری آسمانها و پری زمین و پری هرچیزی که بخواهی بعد ازآن. (٥) پاکست پروردگار بلند مرتبه من و اورا سپاسگزارم. (٦) پروردگارا! بیامرز و ببخش و روزی ده وراهنمائی فرما ومأجوردار و ازبدوبلا نگاهدار واز من درگذر.

و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید : الاالله ، نه آنجا که گوید : لااله ، وابهام نیزاگرفروگذارد روا بود. درتشهد دوم همچنین کند ، لیکن هردو پای از زیربیرون آورد - بجانب راست - وسرون[1] چپ بر زمین نهد . و در تشهد اول چون : اللهم صل علی محمد و آل محمد[2] گفت ، برپای خیزد ؛ وچون تشهد دوم تمام بخواند تا آخردعای معروف بگوید السلام علیکم ورحمة الله[3] و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که درقفاء وی بودیك نیمه روی وی ببیند ، وآنگاه ازجانب چپ دیگر سلام بگوید ، وبدین هردو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز،ونیت سلام برحاضران و فریشتگان .

-فصل-

[درنماز چند کراهیت است]

بدانکه چند کراهیت است درنماز:

یکی درنماز آمدن بوقت گرسنگی وتشنگی وخشم وتقاضای بول و قضا حاجت وهردل مشغولی که ازخشوع بازدارد ؛ ودو پای بهم بازنهادن چست«٤» ؛ ویك پای از جای بر گرفتن ؛ وبرسرپای نشستن درسجود ؛ وبرسرون نشستن ؛ ودو زانو با سینه آوردن ؛ ودست درزیرجامه داشتن ؛ وبوقت سجود جامه ازپیش وپس گرفتن ؛ ومیان بستن زیرجامه ؛ ودست فروگذاشتن ؛ وازهرسونگریستن ؛ و انگشت طرقانیدن«٥» ؛ واندامهاخاریدن؛ وآساکشیدن«٦» ، وبا موی محاسن بازی کردن ؛ وسنگ ریزه‌راست کردن برای سجود ؛ ونفخ در زمین بوقت سجود ، وانگشتان درهم گذاشتن ، و پشت بجایی بازنهادن .

ودرجمله جسم ودست وجمله‌اعضا باید که‌بادب باشد وبصف نماز باشد ،تا نماز تمام باشد ، وزاد آخرت را شاید .

اما فریضه‌ازجملهٔ آنچه گفتیم دوازده چیزبیش نیست : نیت وتکبیراول وقیام و خواندن فاتحه ورکوع وآرام گرفتن دروی واعتدال ازرکوع و سجود وآرام گرفتن دروی واعتدال ازوی بنشستن وتشهد بازپسین وصلوات بررسول علیه‌السلم - ونشستن

---

(١)سرین - نشستگاه . (٢)خدایا درودبفرست برمحمد وآل محمد (٣) سلام برشما وبخشایش‌خدا (٤) تنگ . (٥) رگ انگشتان شکستن . (٦) خمیازه کشیدن .

درود و سلام: چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد، اما پذیرفتن آن درخطر بود واین همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند اگرچه گوش و بینی ندارد ودست و پای ندارد ولیکن زنده باشد: خطر آن باشد که پذیرفته نباشد.

پیدا کردن حقیقت و روح نماز

بدانکه آنچه گفتیم کالبد وصورت نمازست. واین صورت را حقیقتی است که آن روح ویست برجمله، آنگاه هرعملی را از اعمال نمازو هرذکری را از اذکار روحی دیگرست خاص، که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد: کالبدی بی جان، و اگر اصل باشد ولیکن آداب و اعمال تمام نباشد همچون آدمی چشم کنده وگوش وبینی بریده باشد، و اگر اعمال باشد ولیکن روح و حقیقت آن با وی بهم نباشد، همچنان بود که چشم دارد وبینایی ندارد وگوش دارد و شنوایی ندارد.

و اصل روح نمازخشوع است وحاضربودن دل درجملهٔ نماز، که مقصود نماز راست داشتن دلست با حق تعالی، وتازه کردن ذکرحق تعالی برسبیل هیبت[1] وتعظیم، چنانکه حق تعالی گفت: « **واقم الصلوة لذکری** - نماز بپای دار برای یاد کرد مرا»، ورسول گفت - علیه السلام - که: «بساکسا که نصیب وی از نماز جز رنج وماندگی نیست»، و این آن بود که بکالبد نماز کند و بدل غافل، وگفت که: «بسیار بنده بود که نماز کند واز نماز وی بیش ازده یك یا شش یك ننویسند، وآن مقدار نویسند از نماز هر کسی که بدل در آن حاضر باشد»، وگفت: «نمازچنان کن که کسی را وداع خواهی کرد» یعنی خود را و هوای خود را وداع کن، بلکه هرچه جزحق است آنرا وداع کن، وهمگی خود بنماز ده، و برای این بود که **عایشه** - رضی الله عنها - میگوید که: «رسول - صلی الله علیه وسلم - با ما حدیث میکردی وما نیز با وی، چون وقت نمازدر آمدی گفتی که هرگزما را نشناخته است، از مشغولی که بودی بعظمت حق تعالی!»

---

(۱) ترسی که از بزرگی وعظمت شخصی فراهم آید.

ورسول گفت - علیه السلام - : «هر نمازی که دل دروی حاضر نبود ، خدای تعالی در ان نماز ننگرد» . وخلیل - صلوات الله علیه - چون نماز کردی جوش دل وی از دومیل بشنیدندی .و علی - رضی الله عنه - چون در نماز خواستی شد ، لرزه بروی افتادی ، و گونه بر وی بگشتی ، وگفتی آمدوقت امانتیکه بر هفت آسمان وزمین عرضه کردندو ایشان طاقت آن نداشتند .وسفیان ثوری میگوید که : «هر که در نماز خاشع نبود نماز وی درست نبود» . حسن بصری میگوید :

«هر نمازی که دل دروی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود » .و معاذ بن جبل گوید «هر که در نماز بعمد نگاه کند تا بداند که بر راست وچپ وی کیست ایستاده ، ورا نماز نبود» .و ابو حنیفه و شافعی - رحمة الله علیهما - وبیشتر علماء اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون وقت تکبیر دل حاضر آمد : این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالبست؛ ومعنی درستی وی آن - باشد که شمشیر ازوی برخاست ، اما زاد آخرت را نشاید وزاد آخرت بدان مقدار شاید که دل حاضر بود،ودر جمله چون نماز کند - ودل بوقت تکبیر بیش حاضر ندارد - امید باشد که حال وی بهتر بود از حال کسیکه نماز نکند اصلا،ولیکن بیم آن بود نیز که حال وی بتر بود : چه کسی که بتهاون [۱] بخدمتی حاضر آید ، باشد که تشدید بروی بیش بود از کسیکه اصلا نیاید ، وازین سبب می گوید حسن بصری - رحمة الله علیه - که این نماز بعقوبت نزدیکتر ، بلکه در-خبر استکه: « هر کرا نماز از فحشا و منکر باز ندارد ، آن نماز ویرا هیچ فایده نبود مگر دوری از حق تعالی !»

پس ازین جمله دانستی که نماز تمام روح آن بود که دل همه حاضر بود ،و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود ، وی را ازروح جز رمقی [۲] بیش نبود : چون زندهٔ که دروی نفس زدنی بیش نباشد .

پیدا کردن حقیقت روح اعمال نماز

بدانکه اول چیزیکه بتو رسد بانگ نمازاست. دروقت که بشنوی، باید که معلق [۳] گردی بدل :ودرهر کار که باشی دست بداری، که سلف [۴] چنین بوده اند که چون بانگ نماز شنیدندی ، آنکه آهنگر بودی اگر پتك در هوا داشتی فرو نگذاشتی ، و کفشگر

---

(۱) سستی و بیحالی (۲) مختصری از زندگی -نفسی (۳) علاقه مند . (٤) پیشینیان .

اگر درفش فرو برده بودی بر نیاوردی ، وازجای بجستی ، برای آنکه ازین منادی ندای روزقیامت جز ندای بشارت بوی نرسد . اگردل خویش بشادی ورغبت آگنده بینی بدین منادی، بدانکه در آن منادی همچنین باشی .

طهارت وسرّ طهارت آنست که بدانیکه پاکی جامه وپوست پاکی غلافست و روح این طهارت پاکی دلست - بتوبه و پشیمانی ودوری از اخلاق ناپسندیده - که نظر گاه حق است ،وجای حقیقت نماز دلست، وتن جای صورت نمازست .

عورت پوشیدن معنی وی آنستکه آنچه ازظاهر توزشتست ازچشم خلق بپوشی ، وروح و سروی آنستکه آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی ،ودانیکه هیچ چیز ازوی پوشیده نتوان کرد جز بدانکه باطن ازان پاك کنی ،وپاك بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری وعزم کنی که بدان باز نگردی که : «**التائب من الذنب کمن لاذنب له**» توبه گناه راناچیز کند. اگر نتوانی ،باری ازخجلت و بیم وشرم پردهٔ سازی وبر روی آن عورات [1] فروگذاری ،و شکسته دلو شرمسار پیش حق تعالی بایستی ، چون بندهٔ گریختهٔ گناهکار که بادای پرتشویر پیش خداوند خویش آید ،وسراز پیش بر نیارداز فضیحتی خویش .

استقبال قبله ومعنی وی آنستکه روی ظاهر ازهمه جهة بگرداند ویك جهت شود ،وسر وی آنستکه روی دل از هرچه دردو عالمست بگرداند وبحق تعالی مشغول گرداند ، تایك صفت شود.وچنانکه قبلهٔ ظاهر یکی است،قبلهٔ دل هم یکی است وآن حق تعالی است،وچون دل دروادی اندیشهاروان باشد؟ همچنان باشد که روی ظاهر از جوانب گردان بود :وچنانکه این صورت نماز نبود،این حقیقت نماز نبود ، وبرای این گفت رسول - صلی الله علیه وسلم - که : « هر که در نماز ایستد ، وهوا وروی ودل وی با حق تعالی باشد ، از نماز باز گردد چنانکه گویی ازمادرزاده است یعنی پاك ازهمه گناهان». وبحقیقت بدانکه ،چنانکه روی ظاهر ازقبله بر گردانیدن صورت نمازرا باطل کند ، روی دل ازحق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت روح نمازرا باطل کند : چه ظاهر غلاف باطن است ، وکار همه آن دارد که درغلافست ، وغلاف را بس قدری نیست.

---

(۱) چیزهای پوشاندنی

قیام ظاهر وی آنست که بشخص پیش خدای تعالی ایستی - سر در پیش افکنده بنده‌وار - و سر وی آنست که دل از همه حرکات و سکنات فرو ایستد و ملازم خدمت باشد - بر سبیل تعظیم و انکسار - و اندرین وقت باید که از مقام خویش در قیامت پیش حق تعالی یاد کند - در آنوقت که همه اسرار وی آشکارا کنند و بر وی عرضه کنند - و بداند که آنهمه اسرار درینوقت حق تعالی را آشکارا است: هرچه در دل وی بوده است وهست می‌بیند و می‌داند، و بر باطن وظاهر وی مطلع است.

و عجب آنکه: اگر از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می‌کند تا نماز چون کند، همه اعضای خود بادب دارد، واز هیچ جانب ننگردد، وشرم دارد ازوی که اندر نماز شتاب کند یا التفات کند، ومی‌داند که حق تعالی بوی می‌نگرد، وآنگاه از وی شرم ندارد! وچه جهل باشد بیش ازین، که از بندهٔ بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست - شرم دارد، و بسبب نظر وی بادب باشد، و بنظر ملك‌الملوك باك ندارد وآسان فراگیرد؟!

وبرای این بود که **ابوهریره** گفت - رضی‌الله عنه -: «یا رسول‌الله، شرم از خدای تعالی چگونه باید داشت؟» گفت: «چنانکه از مُصلحی[1] از اهل‌بیت‌خویش شرم داری، از وی شرم داری». وبسبب این تعظیمست که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ ازیشان نگریختی: پنداشتی که جمادست. و هرکرا عظمت حق تعالی در دل قرار گرفت، و می‌داند که ناظرست بوی، همه اطراف وی خاشع گردد. و ازین بود که رسول - صلی‌الله علیه وسلم - کسی را دید دست در محاسن می‌کرد در نماز، گفت: «اگر در دل وی خشوع بودی، دست وی نیز بصفت دل بودی!»

رکوع و سجود بدانکه ظاهر وی تواضع است بتن، و مقصود وی تواضع دلست. و آنکه بداند که: روی برزمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست برخاك که آن خوار ترین چیزهاست تا بداند که اصل وی از خاکست ومرجع وی بخاك خواهد بود: تکبر درخور اصل خویش کند و ناکسی و بیچارگی

---

(۱) اهل تقوی وصلاح - نیکوکار.

خود بشناسد .

وهمچنین درهر کاری سری وحقیقتی است ، که چون از آن غافل باشد ، از آن کار جز صورت نصیب وی نیامده باشد .

پیدا کردن حقیقت قراءة وارکان نماز

بدانکه هر کلمتی را که در نماز بباید گفتن ، حقیقتی است که باید معلوم بود ، و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود :

مثلا معنی «**الله اکبر**» آنست که : « وی بزرگتر» ، اگر این معنی نداند جاهل باشد ، واگر داند - ولیکن در دل وی چیزیست بزرگتر از حق تعالی صادق نباشد ، ویرا گویند : « این سخن راستست ، وتو دروغ می گویی ! » ، وهر گه که چیز دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را ، آن چیز نزدیك وی بزرگترست ، ومعبود و آله وی آنست که وی مطیع اوست ، چنانکه حق تعالی گفت : «**افرأیت من اتخذ الهه هویه** [۱] »

وچون گفت : « **وجهت وجهی** [۲] » معنی آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم وبحق تعالی آوردم . اگر دل وی درین وقت بهیچ چیز دیگر نگرانست این سخن وی دروغست : وچون اول سخن در مناجات باحق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم باشد ؛

وچون گفت : « **حنیفاً مسلماً** [۳] » دعوی مسلمانی کرد ، و رسول - علیه السلام - گفت که : «مسلمان آنکس است که مسلمانان ازدست و زبان وی سلامت یابند باید که بدین صفت بود ، یاعزم کند که چنین کند ؛

وچون : « **الحمد لله** » گوید ، باید که نعمتهاء حق تعالی بر دل تازه گرداند ، وهمه دل وی بصفت شکر گردد : که این کلمهٔ شکرست وشکر بدل بود ؛ وچون : «**ایاك نعبد**» گوید ، باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود وچون : « **اهدنا** » گوید ، باید که دل وی بصفت تضرّع وزاری شود ، که سؤال هدایت میکند .

وهر کلمتی از تسبیح (۴) وتهلیل (۵) وقراءة همچنین باید که باشد چنانکه میداند ، و دل وی بصفت آن معنی میگردد : وشرح آن دراز باشد .

---

(۱) آیا دیدی کسی را که خواهش خود را خداوند خود ساخته است ؟ (۲) روی خود را متوجه ساختم (بطرف خداوند) (۳) درحالیکه مسلمان واستوار در مسلمانی هستم . (بقیه آیه وجهت وجهی ابتدای فاتحه است) . (۴) سبحان الله گفتن . (۵) لااله الاالله گفتن .

اگر میبابد که ازحقیقت نماز نصیب یابد، چنین باید که باشد، و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود

بدانکه غفلت دل در نماز ازدو سبب بود: یکی از ظاهر بود، ویکی از باطن.
اما آنچه ظاهر بود آن باشد که نماز جایی کند که چیزی میبیند یامیشنود، که دل بدان مشغول می‌باشد: ودل تبع چشم و گوش بود. علاج وی آن بود که نماز جایی کند که هیچ آواز نشنود، واگر جایی تاریک بود بهتر باشد تاچشم برهم نهد، وبیشتر عابدان عبادت راخانهٔ ساخته باشند خردوتاریک: که در جای فراخ دل پراگنده‌تر باشد. و ابن عمر - رضی الله عنهما - هر گه که نماز کردی، شمشیر و کتاب وهر قماشیکه بودی از پیش برگرفتی، تاچشم بدان مشغول نشود.
وسبب دوم ازباطن بود، وآن اندیشه وخواطر پراکنده بود، واین دشوارتر و صعبترست، واین از دو گونه بود:
یکی ازکاری بود که وقتی دل بدان مشغول شود، وتدبیر آن بود که نخست آن کارتمام کند ودل فارغ گرداند، آنگاه نماز کند، وبرای این گفت رسول - علیه السلام - «اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء چون طعام پیش آید و نماز، نخست طعام بخورید»؛ وهمچنین اگر باکسی سخنی دارد، باید که نخست سخن بگوید ودل ازان اندیشه فارغ کند.
دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیک ساعت تمام نشود، یاخود اندیشهٔ پراگنده باشد که بردل غالب شده باشد بعادت، وعلاج این آن بود که دل بمعانی - ذکروقرآن خواندن مشغول میدارد، ومعنی آن میاندیشد، تابدین اندیشه آنرادفع کند، و این، تسکین کند، اندیشهٔ راکه غالب نبودو شهوت آن کارقوی نباشد، اما اگرشهوت قوی باشد، اندیشهٔ آن نیز دفع نیوفتد، تدبیر آن کند تا مسهلی - خوردتا مادهٔ آن علت ازباطن قمع (۱) کند: ومسهل این آن بود که بترك آنچیز که اندیشه ازآنست بگوید، تابرهد، واگرنتواند، هرگز ازآن اندیشه نرهد، ونمازوی همیشه آمیخته

(۱) ریشه کن کردن.

بود باحدیث نفس : ومثل وی چون کسی بود که در زیر درختی به‌نشیند و خواهد که مشغلهٔ گنجشگان نشنود، چوبی بگیرد و ایشانرا میراند ، و درحال باز میآیند ، اگر خواهد که برهد ، تدبیر آن بود که درخت از اصل بر کند : تا درخت می باشد ، آن مشغله همچنان میباشد . همچنین تاشهوت کاری بروی مستولی میباشد ،اندیشهٔ پراگنده و بضرورت باوی می‌بود .

وازاین بود که رسول‌را - علیه‌السلم- جامهٔ نیکو آورده بودند بهدیه، وعلمی نیکو داشت ، چشم وی بر آن علم [1] افتاد درنماز ،چون نماز بگزارد آن جامه بخداو ندداد، وجامهٔ کهن درپوشید . و بر نعلین وی دوالی نو بسته بودند . چشم وی درنماز بران افتاد و نیکو بود ،بفرمود تا بیرون کردندو آن وُ دوال [2] کهن باز آوردند . و یکبار نعلین نو ساختند ، اورا بچشم نیکو آمد ، سجده کردو گفت «تواضع کردم خدایرا تا مرادشمن نگیرد بدین نظر که کردم» وبیرون آمد و اول‌سایل‌را که دید بوی‌داد. و **طلحه**- رضی‌الله عنه - درخرماستان خویش نماز میکرد،مرغی دید نیکو درمیان آن درختان میپرید و راه نمییافت ، دلش بدان‌مشغول‌شد وندانست که چند رکعت کرد ، پس‌بنزد رسول آمد - علیه‌السلام-و از دل‌خویش گله کرد ، و کفّارت آ نراخرماستان‌صدقه‌کرد: وسلف چنین بسیار کرده‌اند وعلاج حاضر کردن‌دل‌این‌دانسته‌اند .

و در جمله چون پیش از نماز ذکرحق تعالی بردل غالب نبود ، در نماز حاضر نیاید ، واندیشه که راه یافت ، بدانکه در نماز شود دل خالی نشود ، هر کـه نماز خواهد با حضور دل ، باید که بیرون نماز دلرا علاج کرده باشد و خالی کرده ، و این بدان بود که مشغلهاء دنیا از خود دور کرده باشد ؛ و بقدر حاجت از دنیا قناعت کرده باشد ، ومقصود وی نیز از آن قدر فراغت عبادت بود . چون چنین نبود ، دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز ، باید که در نوافل [3] می‌افزاید ، ودل حاضر میکند، تابقدر چهار رکعت مثلا دل حاضرشود : که نوافل جبر [4] آن فرایض است .

---

(۱) نقش و نگار . (۲) تسمه و بند کفش.

(۳) نمازهای مستحب . (٤) جبر :شکسته بندی کردن . عوض‌واقع شدن .

پیدا کردن سنت جماعت

رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «یك نماز بجماعت چون بیست وهفت است تنها»؛ و گفت : «هر که نماز خفتن بجماعت کند، چنان بود که یك نیمهٔ شب احیا [۱] کرده بود، وهر که نماز بامداد بجماعت کند ، چنان بود که جملهٔ شب احیا کرده باشد»؛ وفرمو که: «هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود ـ دو برائت [۲] نویسند ویرا: یکی از دوزخ ویکی از نفاق » :وازین سبب بود که هر کرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت می کردی، واگر جماعت فوت شدی هفت روز.

و **سعید بن المسیب** میگوید : «بیست سالست تابانگ نماز نشنیدم الا از پیش به مسجد آمده بودم ».

وبسیاری از علما گفته‌اند: «کسی را که عذری نباشد و نماز تنها کند درست نبود». پس جماعت مهم باید داشت ، و آداب امامت واقتدا نگاه باید داشت :

اول آنست که امامی نکند الا بدل خوشی [۳] قوم : چون ویرا کاره باشند حذر کند ، وچون از وی خواهند بی‌عذری دفع نکند ، که فضل امامی بزرگست ، و از مؤذنی بیش است ؛

وباید که در طهارت جامه احتیاط کند ، وبرای انتظار جماعت تأخیر نکند : که فضیلت اول وقت از آن بیش باشد . وصحابه ، چون دوتن حاضر شدندی انتظار سیم نکردندی . وبر جنازه چون حاضر شدندی انتظار نکردندی: ورسول ـ علیه‌السلم یك روز دیر تر آمد ، انتظار وی نکردندی ، و**عبدالرحمن بن عوف** در پیش شد؛ چون رسول ـ علیه السلم ـ در رسید یك رکعت فوت شده بود ، چون نماز تمام کرد ایشان بپرسیدند از آن ، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت . « نیکو کردید ، هر باری همچنین کنید » .

وباید که امامی برای حق تعالی کند ـ با اخلاص ـ وهیچ مزد نستاند . وتا صف راست نشود تکبیر نکند ، ودر تکبیرات آواز بردارد ، ونیت امامی کند تا ثواب یابد ،واگر نکند جماعت درست نبود وثواب جماعت نبود .

---

(۱) شب زنده‌داری (۲) بیزاری ـ دوری . (۳) میل ـ رضایت .

وقراءت در نماز جهری[1] بآواز خواند، و سه سکته بجای آرد: یکی چون تکبیر کند و جهت می‌خواند و مأمومان بفاتحه خواندن مشغول شوند؛ دوم چون فاتحه برخواند، سورة تأخیر کند، چندانکه کسی فاتحه نخوانده بود یا تمام نکرده بود تمام کند، سوم چون سورت برخواند، چندان آرام گیرد که تکبیر از آخرسوره گسسته‌شود. ومأمون جز فاتحه هیچ چیز نخواند سپس امام، مگر دور بایستد وآواز امام نشنود.

ورکوع وسجود سبک کند وسه‌بار بیش تسبیح نکند. و انس گوید - رضی‌الله عنه - که هیچکس سبک نمازتر و تمام نمازتر از رسول - علیه‌السلم - نبود. و سبب آنست که از جماعتیان کس باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد. و باید که مأموم سپس امام رود نه‌با وی: تاپیشانی امام برزمین نرسد وی بسجود نشود، وتا امام بحد رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعت این بود، اما اگر بعمد در پیش شود نماز باطل گردد.

وچون سلام بازدهد، چندان بیش ننشیند که گوید: «**اللهم انت السلام ومنك السلام تبارکت ربنا یاذاالجلال والاکرام** [2]»، آنگاه سبک برخیزد وروی بقوم کند ودعا گوید، وقوم پیش ازین باز نگردند که مکروهست.

پیداکردن نماز آدینه وفضلیت آن

بدانکه روز آدینه روزی بزرگست، وفضل وی عظیم است، و عید مؤمنانست. و رسول گفت - علیه‌السلم -: «هر که‌سه جمعه بی‌عذری دست‌بدارد، اسلام‌را ازپس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت»؛ و در خبرست که: «خدایرا تعالی در هر آدینهٔ ششصد هزار آزاد کرده است از آتش دوزخ» - و رسول - علیه‌السلم - گفت: «دوزخ را هرروز بنزدیکی زوال آفتاب بتابانند، نمازمکنید درین وقت، مگر روز آدینه که دوزخ‌درین روز نتابانند»؛ و گفت: «هر که‌روز آدینه‌فرمان‌یابد، ویرا مزدشهیدی نویسند، و از عذاب گورش نگاهدارند»

(۱) جهر بلند خواندن است چون در نمازصبح وشام (۲) خدایا سلام توئی وسلامتی ازتوست، تو با برکت هستی ای پروردگارما که دارای بزرگی وبخشش میباشی

شرایط جمعه

بدانکه هرچه درنمازهای دیگر شرط باشد ، درین نماز شرط است ، و برون آن شش شرط دیگراست خاص :

شرط اول - وقتست : اگرامام مثلا سلام پس ازوقت نماز دیگر[1] دهدجمعه فوت شود ونمازپیشین[2] تمام باید کردن ؛

شرط دوم - جایگاه هست : که این نماز درصحرا نبندد ، و در میان خیمها نبندد ، بلکه باید که درشهری باشد یادردیهی که اندروی چهل مرد آزاد وبالغ مقیم باشد ؛ و اگردرمسجد نباشد درست بود ؛

شرط سوم - عددست : که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نیاید درست نباشد ، اگرازین عدد کمترشود - درخطبه یا درنماز - ظاهر آنست که درست نباشد ؛

شرط چهارم - جماعت است: اگراین قوم تنها هریکی نماز کنند درست نیاید ، لیکن کسی که رکعت بازپسین دریافت نمازوی درست بود ، اگرچه دررکعت دوم تنها بود ، واگررکوع دوم درنیابد ، اقتدا کند برنیت نماز پیشین ؛

شرط پنجم - آنکه بـاید که پیش از آن جمعهٔ دیگر نکرده باشد : که در یك شهریك جمعه بیش نشاید کردن ، مگرچنان بود که دریك مسجد نگنجند و دشوار بود ، واگر نتوانند و دو جمعه کنند ، درست آن بود که تکبیراول ازپیش کرده باشند؛

شرط ششم - دوخطبه است پیش‌ازنماز ، و هردو فریضه‌است ، ونشستن میان دوخطبه فریضه است ، وبرپای بودن درخطبه فریضه است . و درخطبهٔ اول چهار چیز فریضه‌است : تحمید[3] - **والحمدلله** کفایت بود - ، وصلوات دادن بررسول -علیه‌السلم- و وصیت بتقوی **اوصیکم بتقوی‌الله**[4] کفایت بود ، ویك آیت ازقرآن ؛ و درخطبهٔ دوم همین فریضه است ، لیکن بدل آیت ازقرآن دعا فریضه‌است .

و بدانکه این نمازبرکودکان و زنان وبندگان ومسافران واجب نیست.وروا باشد دست بازداشتن[5] بعذرگل وباران و بیمار داری - چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبود - لیکن اولیتر آن بود که نمازپیشین پس از آن کنند که مردمان ازجمعه‌فارغ شوند.

---

(۱) نماز عصر . (۲) نماز ظهر

(۳) حمد خدا گفتن ، (٤) سفارش میکنم شمارا بپرهیزگاری خدا . (٥) خودداری کردن

آداب جمعه

باید که در ده چیز سنت و آداب نگاه دارد :

ادب اول - آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و بساختن کار: چون جامهٔ سپید راست کردن ، و شغلی که باشد از پیش برگرفتن تا بامداد پگاه[1] بنماز تواند شدن ، و نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و بتسبیح و استغفار مشغول بودن، که فضل این ساعت عظیم است ، و درمقابلهٔ آن ساعت عزیز ست که در روز آدینه است ؛ و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است، تا آن نیز تقاضای غسل باشد هر دو را روز آدینه ؛

ادب دوم - آنست که بامداد بغسل مشغول شود - اگر زود بمسجد خواهد شد - و اگر نه تأخیر اولیتر ؛ و رسول - علیه السلام - بغسل جمعه فرموده است ، فرمانهاء مؤکد ، تا گروهی از علما پنداشته اند که این غسل فریضه است. و اهل مدینه ، کسی را که سخن درشت خواستندی گفت ، گفتندی : « تو بتری از کسی که روز آدینه غسل نکند» ؛ و اگر کسی درین روز جنب باشد ، چون غسل جنابت بکند اولیتر آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر باره آب برخویشتن ریزد ، پس اگر بیك غسل هر دو نیت کند کفایت بود ، و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود ؛

ادب سوم - آنست که آراسته و پاکیزه و نیکوهیأت بمسجد آید ؛ و پاکیزگی بدان بود که : موی بستردو ناخن باز کند و موی لب راست کند ، و اگر نخست بگرمابه شده بود و این بجای آورده ، کفایت بود ؛ و آراستگی بدان بود که جامهٔ سپید پوشد : که خدای تعالی ازجامها جامهٔ سپید دوستتر دارد ، و بوی خوش بکار دارد - بر نیت تعظیم مسجد و نماز - تا از وی بوی ناخوش نیاید ، که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد ؛

ادب چهارم - پگاه رفتن است بجامع، که فضل این بزرگ ست ، و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی ، و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی . و **ابن مسعود** یکبار بمسجد شد ، سه تن پیش از وی آمده بودند ، باخویشتن عتاب میکرد و میگفت : « تو در درجهٔ چهارم باشی ، کار تو چون بود ؟». و چنین گفتندی که اول بدعت که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت را دست بداشتند . و چون جهودان و ترسایان

---

(۱) صبح زود.

روز شنبه و یکشنبه پگاه بکلیسا و کنشت شوند، و مسلمانان روز آدینه - که روز ایشان باشد - تقصیر کنند چگونه باشد؟! و رسول گفت - علیه السلام -: «هر که در ساعت اول ازین روز بجامع شود، چنان باشد که شتری قربان کرده باشد، و اگر دوم ساعت رود، گاوی قربان کرده باشد، و در ساعت سوم گوسفندی: و در چهارم ماکیانی[1]، و در پنجم خایهٔ مرغی، و چون خطیب بر منبر آید، فریشتگانی که این فرمان می نویسند صحایف در نوردند[2] و بسماع خطبه مشغول شوند: و هر که درین وقت آید جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد؛

ادب پنجم - آنکه پای بر گردن مردمان ننهد - اگر دیر آمده باشد - که در خبرست که: هر که چنین کند، روز قیامت از وی پلی سازند که مردمان بروی میروند؛ و رسول - علیه السلم - یکی را دید که چنین می کرد، چون نماز بکرد گفت: «چرا تو جمعه نکردی؟»، گفت: «یا رسول الله با تو بهم بودم»، گفت: «نی! چون دیدم ترا که پای بر گردن مردمان می نهادی»، یعنی که کسی که چنین کند چنان بود که نماز نکرده باشد؛ اما اگر صف اول خالی باشد، روا بود که قصد کند بصف اول: که تقصیر ایشان کردند که آن صف بگذاشتند؛

ادب ششم - آنکه در پیش کسی که نماز میکند نگذرد، و چون بنشیند بدیوار یا بستون نزدیك نشیند، تا کسی را پیش وی راه نبود: که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز می کند؛ و در خبرست که: اگر خاکستری گردد که باد و یرا، پرا کند بهتر از آنکه پیش مصلی بگذرد؛

ادب هفتم - آنکه صف اول طلب کند، و اگر نتواند هرچند نزدیکتر بهتر، که فضل این بزرگست، مگر در صف اول لشکریان باشند که جامهٔ دیبا دارند، یا جامهٔ سیاه خطیب ابریشمین باشد، یا شمشیر وی بزر باشد، یا منکری دیگر باشد: آنگاه هر چند ازان دورتر باشد اولیتر: که نشاید باختیار جایی که منکری باشد نشستن؛

ادب هشتم - آنکه چون خطیب بیرون آید نیز سخن نگوید، و بجواب مؤذن مشغول شود آنگاه بسماع خطبه، و اگر کسی سخن گوید و یرا باشارت خاموش کند - نه بزبان - که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: «هر که دیگری را گوید در وقت

---

(۱) مرغ خانگی. (۲) دفتردا جمع کنند.

خطبه که خاموش باش یاگوش دار، بیهودهٔ گفت، وهر که درین وقت بیهودهٔ گفت‌ویرا جمعه نیست». واگر دور باشد وخطبه نمی‌شنود هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن گویند ننشیند، و درین وقت هیچ نماز نکند مگر: تحیت مسجد[1]؛

ادب نهم- آنکه چون نماز کند هفت بار **الحمد** برخواند وهفت بار **قل هو الله** و**معوذتین**[2]، که در اثرست که این از جمعه حرزی[3] باشد ویرا از شیطان، و بگوید «**اللهم یاغنی یاحمید یامبدی یامعید یارحیم یاودود اغننی بحلالك عن حرامك و بفضلك عمن سواك**[4]»، که گویند هر که بدین دعا مداومت کند، ازجایی که نه اندیشد روزی وی پدید آید واز خلق بی نیاز گردد، وپس ازین شش رکعت نماز کند - سنت - که این مقدار از رسول - علیه السلم حکایت کرده‌اند.

ادب دهم - آنکه درمسجد می‌باشد تانماز دیگر بکند، واگر تانماز شام بایستد فاضلتر، وگویند که این بجای حجّی وعُمرهٔ[5] بایستد در ثواب، واگر نتواند وبخانه شود، باید که ذکر حق تعالی غافل نگردد: تاآن ساعت عزیز که درجملهٔ روز آدینه است‌ویرا درغفلت نیابد که ازفضل آن محروم ماند.

آداب روز آدینه

درجمله باید که درجملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند:

اول - آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود، واز قصه گویان وحلقهٔ آن دور باشد، وبمجلس کسی حاضر شود که سخن وسیرت وی رغبت دنیا کمتر گرداند وبآخرت دعوت کند، وهرسخنی که نه چنین بود آن نه مجلس علم بود، وچون چنین بود درخبرست که: بیك مجلس چنین حاضر آمدن فاضلتر ازهزار رکعت نماز کردن؛

دوم - آنکه درین روز ساعتی است عزیز وشریف که درخبرست که: «هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود»؛ وخلافست که این ساعت کدام است:

وقت برآمدن آفتابست، یاوقت زوال، یاوقت غروب، یاوقت بانگ نماز یاوقت

---

(۱) تحیت بمعنی سلام است ونماز تحیت مسجد یکی از نماز های مستحبی است هنگام درآمدن به مسجد. (۲) دو سورهٔ آخر قران که با «قل اعوذ» شروع میشود: سورة الناس وسوره الفلق (۳) پناهگاه محکم - وسیله نگاهداری جان. (٤) ای خدای بی نیاز ستوده بدنیا آورنده باز گرداننده مهربان دوست! مرا با حلال خودت از حرام، و ببخشایشت از دیگران، بینیاز فرما (٥) نوعی حج است،

برمنبر شدن خطیب، یاوقت در نماز ایستادن، یاوقت نماز دیگر، و درست آنستکه این وقت معلوم نیست ومبهم است، همچون شب قدر: پس باید که همه روز مراقب این باشد ودر هیچ وقت ازذکر وعبادت خالی نباشد؛

سوم - آنکه درین روز صلوات بسیار دهد بر **مصطفی** - علیه السلام - که رسول گفت که: «هر که درین روز بر من هشتاد بار صلوات دهد، گناه هشتاد - ساله وی بیامرزند» پرسیدند که: «یارسول الله بر تو صلوات چگونه دهیم؟» گفت: (بگویید **اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد، صلوة تکون لك رضاء ولحقه اداء واعطه الوسیلة والمقام المحمود الذی وعدته. اجزه عنا ماهو اهله واجزه افضل ماجازیت نبیاً عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین** [1] » چنین گویند که هر که در هفت آدینه، این هفت بار بگوید، شفاعت رسول - علیه السلم - بیابد لامحاله [2] و اگر «**اللهم صل علی محمد وآل محمد**» بیش نگوید کفایت بود؛

چهارم - آنکه درین روز قرآن بیشتر خواند، و**سورة الکهف** برخواند، که در فضل آن اخبار بسیار آمده است، وعبادان سلف عادت داشته‌اند هزار بار **قل هو الله احد** خواندن، و هزار بار صلوات دادن، و هزار بار « **سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله اکبر**» گفتن؛

پنجم - آنکه نماز بیشتر کند درین روز؛ و درخبرست که: « هر که در جامع شود، ودر وقت چهار رکعت نماز کند، و در هر رکعتی **فاتحه** یکبار و پنجاه بار **قل هو الله احد** برخواند، ازاین جهان بیرون نشود تا جایگاه وی از بهشت بوی نمایند، یا بدیگری که ویرا خبر دهد». ومستحب است درین روز چهار رکعت نماز بچهار سورهٔ **الانعام** و **الکهف** و **طه** و **یس**، اگر نتواند، **یس** وسورهٔ **سجده** وسورهٔ **لقمن** وسورهٔ **الدخان** و سورهٔ **الملك** و **ابن عباس** نماز تسبیح بجای نماندی هرگز روز آدینه، واین نماز معروف: واولیتر آنست که تاوقت زوال نماز می کند، وپس ازنماز تا نمازدیگر بمجلس علم شود، پس از آن تا شبانگاه: بتسبیح و استغفار مشغول شود؛

---

(1) خدایا درود بفرست برمحمد وآل او، درودی که تو بدان خشنود باشی، وحق او بدان ادا شود وببخش او را وسیله (شفاعت) ومقام پسندیده‌ای که باو وعده داده‌ای: وجزا بده اورا ازما جزائی که شایسته آنست، وبهترین پاداشی که ازامتی بپیغمبر آن امت میرسد: ودرود فرست برتمام برادرانش ازپیمبران ونیکوکاران، ای بخشنده ترین بخشندگان. (2) لابد.

ششم - آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد، اگر هم پارهٔ نان باشد، که فضل صدقه درین روز زیادت باشد. وهرسایلی که بوقت خطبه‌چیزی خواهد، ورازجر کنند، وکراهت باشد ویرا چیزی دادن؛

هفتم - آنکه در جملهٔ این یک روزاز هفته، آخرت را مسلم دارد. و همه روز بخیر مشغول شود، و کار دنیایی در باقی کند، وآنکه حق تعالی میگوید: « **فاذا قضیت الصلوة فانتشروافی الارض و ابتغو من فضل الله** (۱) »، **انس** میگوید که معنی این، خرید و فروخت وکسب دنیا نیست، لیکن طلب علم است و زیارت برادران وعیادت بیمار وتشییع جنازه ومثل این کارها.

مسئله

بدانکه آنچه لابدست ازنماز گفته آمد، ودیگر مسایل چون حاجت افتدببابد پرسید: که درچنین کتاب شرح نتوان کرد، اما وسوسه در نیت نماز بسیار می‌باشد، بدین‌اشارتی کرده آید:

بدانکه وسوسه نیت کسی را بود که در عقل وی خللی باشد وسودایی بود، یا بشریعت جاهل باشد ومعنی‌نیت نداند: که نیت تو آن رغبت است که‌ترا اروی‌بقبله آوردو برپای‌انگیخت تا فرمان بجای آری، و چنانکه ترا اگر کسی گوید: « فلان عالم آید، ویرا برپای خیز وحرمت‌دار »، نگوئی که: « نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس، لیکن برپای خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد، بی آنکه بدل گویی یا بزبان، و هر چه بدل گویی حدیث نفس بودنه نیت بود، نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که بدانی که‌فرمان چیست، وبدانی که اداء نماز پیشین است یا اداء نمازدیگر :چون‌دل ازین غافل‌نبود، همی **الله‌اکبر** بگوئی، واگر غافل بود، خود را با یاد دهی و گمان نبری که معنی‌اداء وفرض، ونماز پیشین همه بیکبار مفصل دردل جمع شود، لیکن چون نزدیك باشد بیکدیگر جمع نماید، واین مقدار کفایت بود، چه اگر کسی‌تراگوید: « فریضهٔ‌نماز پیشین گزاری؟ » گویی: « آری »، درین وقت که « آری » گویی، جملهٔ آن معانی‌دردل تو بود وتفصیل‌نبود، پس گفت توبا خویشتن تا با یاددهی، همچون گفت آنکس بود، و

(۱) پس چون نماز تمام شد، در زمین پراکنده شوید‌و بجوئید فضل خداوند را.

الله اکبر بجای آن بود که گویی «آری». وهرچه بیشتر استقصا کنی[1] دل و نماز بشولیده شود: باید که آسان گیری، چون این مقدار کردی بهرصفت که بود بدانی که نماز درستست، که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگرست و بدین سبب بود که در روزگار رسول - علیه‌السلام - وصحابه - رضوان‌الله‌علیهم اجمعین - هیچ کس‌را وسوسهٔ نیت نبود، آنکس که این می‌نداند ازجهل است.

اصل پنجم

در زکوة است

بدانکه زکوة رکنی ازارکان مسلمانی است، که‌رسول گفت - علیه‌السلام - : «بنای مسلمانی بر پنج اصلست: کلمهٔ **لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله**، نماز، وزکوة، و روزه، وحج» و در خبرست که: «کسانی که زروسیم دارند و زکوة آن ندهند، هریکی را داغی برسینه نهندچنانکه بپیشت برون آید، وهر که چهارپای داردوزکوة ندهد، روز قیامت آن چهارپایانرا بروی مسلط کنند، تا ویرا سرو[2] همی‌زنندودر زیرپای می‌اندازند، وهرگه که همه بروی برفتند و آخر رسید، آن پیشین باز آید دیگر باره، همچنین زیرپای می‌سپرند ومیروند، تا آنگاه که حساب همه‌خلق بکنند» و این اخبار در «صحاح» است: پس علم زکوة دانستن برخداوند مال فریضه‌است.

انواع زکوة وشرایط آن

بدانکه شش نوع زکوة واجب فریضه است:

نوع اول

زکوة چهارپایان

و آن شتروگاووگوسفندست، امادراسب وخر ودیگر حیوانات زکوة‌نیست، واین زکوة بچهار شرط واجب آید:

شرط اول - آنکه علفی نباشد، بلکه بچراگاه بود، تا بروی مؤنت[3]

(۱) کنجکاوی کردن وبدرون کاری فرو شدن. (۲) شاخ گوسفند وگاو وجز آن.
(۳) هزینه خرج.

بسیار نرود : اگر در جملهٔ سال چندانی علف دهند که آنرا مؤنتی شمرند ، زکوة بیفتد ؛

شرط دوم - آنکه یکسال در ملك وی بماند : اگردرمیانه از ملك وی بیرون شود زکوة بیفتد ، اما نسل ونتاج [1] مال - اگر چه آخر سال آمده باشد در حساب گیرد ، وزکوة واجب آید بتبعیت اصل مال ؛

شرط سیم - آنکه بدان مال توانگر باشد ، ودر تصرف وی بود ، اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی‌ستده باشد ، بروی زکوة نباشد ، مگر که جمله‌هر فایده که از وی حاصل آمده باشد بوی رسد : آنگاه زکوة گذشته واجب آید ؛ و اگر کسی چندان که مال دارد وام [2] دارد : درست آنست که بروی زکوة نبود : که وی بحقیقت درویش بود ؛

شرط چهارم - آنکه نصابی [3] باشد که بدان مقدار توانگر باشد : که از مقدار اندك توانگری حاصل نشود :

اما شتر ، تا پنج نشود زکوة واجب نیاید : ودر پنج یك گوسفند واجب آید ، ودر ده شتر دو گوسفندواجب آید ، ودر پانزده سه گوسفند ، و دربیست چهار ، واین گوسفند یك ساله کم نشاید،واگر بز بوددوساله کم نشاید ، چون‌بیست‌وپنج شتر شود ، شتری یکساله ماده‌واجب آید ، اگرندارد دوسالهٔ نر بجای وی بایستد ، وتا سی‌وشش نشودهیچ چیزواجب نیاید ، ودرسی‌وشش‌ماده دوساله‌واجب آید ، ودرچهل‌وشش‌مادهٔ سه‌ساله ، ودرشصت ویك ماده چهارساله ، ودرهفتاد وشش‌دوماده دوساله ودر نودویك دومادهٔ سه ساله ، ودرصدوبیست‌ویك سه مادهٔ دوساله ، وپس‌ازاین‌حساب قرار گیرد : در هرپنجاهی‌سه‌سالهٔ ماده ، ودر هرچهلی مادهٔ دوساله ،

اما گاو دروی هیچ چیزواجب نشود تاسی نشود : آنگه‌در وی یکسالهٔ‌واجب شود ، ودوچهل دو سالهٔ ، ودرشصت دویکساله ، وپس‌ازاین حساب قرار گیرد :درهر چهل دوسالهٔ ودرهرسی یکسالهٔ ؛

اماگوسفند : درچهل یکی ، ودر صدوبیست ویك دو ؛ ودر دویست‌ویك سه، و درچهارصد چهار ، و پس‌از این حساب کند ، و در هرصدی یکی : ویك ساله کم

---

(۱) بچه گاو و گوسفند وشتر . (۲) قرض . (۳) حدی که چون بآن حدرسد زکوة واجب آید .

نشاید. وچون دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند، وهردو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مُکاتب[1] نباشد - هردوچون یك مال باشند: تا اگرهردوچهل بیش ندارند، برهریك نیم گوسفندواجب آید، واگرصدوبیست دارند هردوبهم یك گوسفند، کفایت بود.

نوع دوم

زکوه معشرات بود

هرکرا هشتصد من گندم بود، یاجو، یامویز[2]، یاخرما، یاچیزی که قوت[3] قومی باشد که بدان کفایت توانند کرد: چون مُلك[4] وبرنج ونخودوباقلی وغیر آن، عُشر[5] بروی واجب آید، و هرچه قوت نبود: چون پنبه وجوز[6] وکتان ومیوه های دیگر، در وی عشر نبود. واگر چهارصد من گندم وچهارصد من جوبود، لازم نیاید: که نصاب ازیك جنس باید که بود؛ واگر آب جوی وکاریز[7] نباشد، بلکه آب بدلو دهد، نیم ده‌یك بیش واجب نیاید، ونشاید که انگور ورطب[8] دهد، بلکه مویزو خرما دهد، مگرچنان بود که ازومویز نیاید، آنگاه روابود. وباید که چون انگور رنگ گرفت، ودانهٔ گندم وجوسخت شد، دران هیچ تصرف نکند، تا نخست حَزر کند[9]، و بداند که نصیب درویشان چندست، آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و بدانست، اگرتصرف کند درجمله رواباشد.

نوع سیم

زکوه زر و سیم است

در دویست درم نقره پنج درم واجب آید - باخرسال. و دربیست دینار زرخالص نیم دینار، وآن چهاریك ده یك باشد، وچندانکه می‌افزاید هم بدین حساب بود. و در نقره وخنور[10] زرین وسیمین وساخت[11] زروآن زر که برشمشین باشد ودوات، و هر چه روا نباشد داشتن، درهمه واجب آید، اماپیرایهٔ که روا باشد داشتن مرد وزن را، در وی زکوة واجب نیاید.

---

(۱) بنده که با مالك خود قرار گذارده است پس از پرداخت بهای خودآزاد شود. (۲) کشمش. (۳) غذا. (٤) دانه‌ای شبیه نخود - (٥) ده یك. (٦) گردو، (۷) قنات. (۸) خرمای تازه. (۹) تخمین کردن و بحدس مقدار ووزن را معین کردن. (۱۰) شمشیر. (۱۱) یراق زین اسب.

نوع چهارم

زكوه تجارت است

چون مقدار بیست دینارچیزی بنیت تجارت خرد ، و سال تمام شود ، همان زكوة نقد واجب آید ، وهرچه سود کرده باشد در میان سال ، درحساب آید . وآخر هرسالی باید که قیمت مال معلوم کند : آنگاه اگرسرمایه دراصل زربوده است یاسیم، هم ازآن بدهد ، واگربنقد نخریده باشد، از ان نقد که در شهرغالب تر باشد بدهد. و چون متاعی دارد ونیت تجارت کند یا بدان چیزی بخرد ، اول سال درنیایدز کوة واجب نشود ؛ اما اگر نقد بود ونصابی بود، اول سال آن وقت ملك نصاب بود،وهر گاه درمیان سال عزم تجارت باطل کند زکوة واجب نشود .

نوع پنجم

زكوه فطرست

هرمسلمانی که شب عید فطربیش ازقوت خویش وقوت عیال خویش که‌در روز عید بکاربرد چیزی زیادت دارد - بیرون[1] سرای‌وجامه و آنچه‌لابد بود - بروی‌صاغی تمام ازان جنس که میخورده است واجب آید : وآن سه من باشد کم سه یك‌منی . و اگر گندم خورده باشدجو نشاید ، واگرجوخورده باشد گندم شاید ، واگرازهرجنسی خورده‌باشد ، بهترین بدهد؛وبدل گندم آردوغیر آن نشاید- بنزدیك **شافعی** رضی‌الله‌عنه- و هر که نفقهٔ وی بروی‌واجب آید ، صدقهٔ‌فطروی واجب آید . چون پدرومادروفرزند وبنده ؛ و زکوة بنده مشترك بر هردو شریك بود ؛ و زکوة بندهٔ‌کافر واجب نبود ؛ و اگرزن زکوة خویش دهد شاید ، و اگرشوهر بی دستوری[2] اوبدهد روابود.

این‌قدر ازاحکام زکوهٔ لابد دانستنی است، تااگر بیرون‌ازین واقعهٔ‌افتد ، بداند که‌بباید پرسید .

کیفیت بدادن زکوة

باید که پنج‌چیز نگاه‌دارد درزکوة دادن :

یکی آنکه نیت زکوة فریضه بکند ، واگروکیلی فرادارد ؛ دروقت‌توکیل[3]

---

(۱) غیراز – بجز (۲) اجازه . (۳) وکیل کردن .

و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند.

نیت کند، یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند،

دوم آنکه چون سالی تمام‌شد شتاب کند: که تأخیر بی‌عذری نشاید؛ وزکوة فطر از روزعید نشاید، تأخیر کردن وتعجیل آن دررمضان روا بود، وپیش ازرمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله سال شاید، بشرط آن‌که ستاننده تا آخر سال درویش به‌ماند. اگر پیش ازسال بمیرد، یاتوانگر شود، یامرتد[1] شود، زکوة‌دیگر باره‌ببباید داد.

سوم آنکه‌زکوة هرجنسی از آن جنس‌دهد: اگر زربدل‌سیم دهدو گندم بدل جویامالی دیگربمقدار قیمت، بمذهب‌شافعی روانباشد.

چهارم آنکه صدقه جایی‌دهدکه مال آنجاباشد. که درویشان چشم‌درمال‌او دارند، واگربشهری دیگر دهد، درست آنست‌که زکوة ازو بیفتد.

پنجم آنکه‌زکوة برهشت قوم قسمت کند، آن مقدار که بود: چنانکه ازهر قومی سه‌تن کم نباشد، جمله‌بیست وچهاربشود، اگر یك‌درم زکوة بودبمذهب‌شافعی واجب‌بودکه بدین‌همه رساند، وبهشت قسم‌برابر بکند. آنگاه‌هریك قسم میان سه تن‌قسمت‌کند، یازیادت‌چنانکه خواهد، اگرچه برابر نبود .ودرین روزگار سه‌قوم کمتر باید: غازی ومؤلفه وعامل‌زکوة امافقیرومسکین ومکاتب وابن‌السبیل ووامدار باید: پس هرکسی رازکوة بپانزده کس کم نبایدداد - بنزدیك شافعی رضی‌الله عنه - ومذهب شافعی‌درین دومسئله دشوارست. آنکه‌بدل نشاید، وآنکه بهمه‌باید رسانید وبیشترمردمان بمذهب ابوحنیفه میگیرند درین دومسئله، و ما امیدداریم که بدین مأخوذ[2] نباشند انشاءالله تعالی.

پیداکردن صنف این هشت گروه

صنف‌اول - فقیرست، واینکسی بودکه هیچ‌چیز ندارد وهیچ کسب نتواندکرد اگر قوت‌روزتمام‌دارد وجامهٔ تن‌تمام دارد فقیرنبود، واگر قوت‌یك روز ویك‌نیمه‌بیش ندارد، ولی‌پیراهن دارد بی‌دستار[3] یادستار داردبی‌پیراهن درویش‌بود، واگر کسب

---

(۱) ازدین برگشته. (۲) مسئول -- مورد مواخذه. (۳) دستارچیزی‌است که بسر بندند. ودر اینجامقصود پوشیدنیهای‌غیراز پیراهن بایدباشد:

باآلت تواند کرد وهیچ آلت ندارد ، درویش بود، واگر طالب علمست و اگر بکسب مشغول شود از ان باز ماند ، درویش بود ، وبدین درویشی کمتر یابد ـ مگر اطفال را ـ تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کنند و حصهٔ [1] فقیر ازجهت اطفال بدو تسلیم کند ،

صنف دوم ـ مسکین است . وهر کرا خرج مهم ازدخل بیش بود اومسکین باشد ، واگر چه سرای و جامه دارد ولیکن کفایت یکساله ندارد ، وکسب او بدان وفانکند ، روابود که‌چندانی بدو دهند که کفایت سالی تمام شود؛ واگرفرش‌وخنوزخانه وکتب دارد ، چون بدان محتاج بود مسکین بود ، و اگر زیادت از حاجت دارد مسکین نبود ؛

صنف سوم ـ کسانی باشند که‌ز کوة جمع کنندوبدرویش رسانند :مزد ایشانرا از زکوة بدهند؛

صنف چهارم ـ مؤلفه باشند : واین محتشمی [2] باشد که‌مسلمان شوداگرمالی بوی دهند ، و دیگرانرا رغبت افتد که بسبب آن مسلمان شوند ؛

صنف پنجم ـ مُکاتب بود : واین بندگان باشند که خویشتن باز خرند و بهاء خود بخواجهٔ [3] خویش رسانند ؛

صنف ششم ـ کسی بود که وام دارد ، که نه بمعصیتی بکاربرده باشد ،ودرویش بود ، یاتوانگربود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنهٔ بنشیند ؛

صنف هفتم ـ غازیانی باشند که ایشانرازدیوان‌جامگی [4] نبود:اگرچه‌توانگر باشند ، ساز راه [5] از زکوة بدیشان بدهند ؛

صنف هشتم ـ مسافر که زاد راه‌ندارد ـ راه گذری باشد یاازشهرخویش‌بسفری رود ـ بقدرزاد و کرا [6] بدو دهند . وهر که گوید : من‌درویشم یامسکینم ، روابود که بقول او فراگیرند ، چون معلوم نباشد که دروغ میگوید ؛ امامسافرو غازی اگربسفرو غزو [7] نروند،زکوة ازیشان‌بازباید ستد ؛ امادیگرصنفها ازقول معتمدان [8] معلوم‌شود.

---

(۱) سهم ــ قسمت (۲) شخص بزرك ومعروف‌وصاحب اسم‌ورسم. (۳) آقا ـ ارباب . (٤) حقوق ـ شهریه . (٥) هزینه‌و خرج سفر . (٦) کرایه . (۷) جنك‌ـجهاد . (۸) اشخاص درست وطرف اعتماد .

اسرار زکوة دادن

بدانکه همچنانکه نماز را صورتیست وحقیقتی - که آن روح صورت‌است زکوة همچنین است ؛ و چون کسی سرّ وحقیقت زکوة نداند ، زکوة صورتی بود بی روح ؛ و سرّ او سه است :

یکی آنکه خلق مأمورند بمحبت و دوستی حق تعالی ؛ و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند ، بلکه مأمورند بدانکه هیچ چیز رادوستر ازخدای ندارند، چنانکه درقرآن همیگوید : «**قل ان کان آباؤکم وابناؤکم و اخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله ، فتربصوا حتی یأتی الله بامره ، والله لایهدی القوم الفاسقین** (۱)» و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی‌میکند که خدای راازهمه چیز دوستر دارم ، وپندارد که‌چنانست : پس بنشانی وبرهانی حاجت بود ، تاهر کسی بدعوی بی‌حاصل‌مغرور نشود ، پس‌مال یکیست‌ازمحبوبات آدمی ، اورا بدین بیازمودند وگفتند : «اگرصادقی در دعوی خود این یك معشوقهٔ خودرا فداکن ، تا درجهٔ خود در دوستی مابدانی » ، پس کسانی که‌آن بشناختند بسه‌طبقه شدند :

طبقهٔ اول صدّیقیان بودند ، که هرچه داشتند فداکردند و گفتند :ازدویست درم پنج‌درم دادن کاربخیلان باشد ، برما واجب آن‌بود که همه‌بدهیم در دوستی‌دوست، چنانکه **ابوبکر** جملهٔ مال بداد ، رسول گفت : « عیال راچه بازنهادی ؟»، گفت :«خدای ورسول خدای » ، و **عمر** یك نیمه بیاورد، گفت: «عیال را چه گذاشتی؟». گفت:«نیمی»، رسول - علیه‌السلام گفت : « **بینکماما بین کلمتیکما** - تفاوت‌درجهٔ شما همچون تفاوت سخن شماست » ؛

طبقه دوم نیك مردان بودند ، که‌ایشان مال‌بیکبارخرج نکردند ، وقوت آن نداشتند ، لیکن‌نگاه همی‌داشتند ومنتظرحاجت فقرا ووجوه خیرات‌بودند ، وخودرا با درویشان برابرمیداشتند ، و برقدرزکوة اقتصارنکردند ، وچون درویشان رسیدند

---

(۱) بگوا گر پدران شما وپسران شما وبرادران شما و زنان شما وخویشان شما و دارائی که بچنك آورده‌اید ، وبازرگانی که ازناروائی آن میترسید ، و خانه هائیکه بدان خشنود هستید ، از خدا و پیمبرش وجهاد در راهش پیش شما عزیزترند ، پس چشم براه باشید تا امرخدابرسد: و خداوندکسانیرا که ازحد خارج شده‌اند راهنمائی نخواهدکرد .

ایشانرا همچون عیال[1] خود دانستند.

طبقه سوم سره مردان[2] بودند؛ که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند، برفریضه اقتصار کردند، وفرمان بدلخوش و بزودی بجای آوردند، وهیچ منت بردرویشان ننهادند، واین درجهٔ واپسین است، که هر که ازدویست درم که خدای تعالی بدو دهد، دلش ندهد که پنج درم بفرمان او بازدهد، اورا دردوستی حق بس نصیبی نبود، وچون بیش ازین نتواند داد، دوستی او سخت ضعیف[3] بود، واز جملهٔ دوستان بخیل باشد.

سرّ دوم تطهیر دلست از آلایش ونجاست بخل: که بخل دردل چون نجاستی است که سبب ناشایستگی اوست قرب حضرت حق را، چنانکه نجاست ظاهر سبب بعد اوست از نماز، و آن نجاست بخل پاك نشود الّا بخرج کردن مال: وبدین سبب زکوة که نجاست بخل راببرد، چون آبیست که بدو نجاست شسته آید. وبرای اینست که زکوة وصدقه بررسول واهل بیت اوحرامست: که منصب ویرا از اوساخ[4] اموال مردمان صیانت[5] کرده‌اند.

سرّ سوم شکر نعمت است؛ که مال نعمتی است، چون در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد، پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است، زکوة شکر نعمت مالست: تا چون خود را بی‌نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگررا همچون خود درمانده بیند، با خود گوید: «اونیز بندهٔ خدایست همچون من، شکر آنراکه مرا از وی بی‌نیاز کرد و او را محتاج من کرد، با او رفقی[6] کنم، که نباید که این ازمن بشبی برود - اگر تقصیر کنم - ومرا بصفت او گردانند، واورا بصفت من».

پس هر کسی باید که این اسرار بداند تا عبادت اوصورت بی‌معنی نباشد.

آداب ودقایق زکوة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت اوزنده باشد وبی‌روح نبود وثواب اومضاعف باشد، باید که هفت وظیفه نگاه دارد:

---

(۱) کسی که تهیه وسایل زندگانی او وظیفه شخص میباشد. (۲) مردان پاك وخالص.
(۳) بسیارضعیف. (٤) کثافتها وچرکها. (٥) نگاهداری. (٦) مدارا ومهربانی.

وظیفهٔ آنکه تعجیل کند در زکوة دادن ، و پیش از آنکه واجب شود درجمله سال میدهد ، وبدین سه فایده حاصل آید :

اول یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وظاهر شود : که دادن پس از وجوب ضرورت باشد، چه اگر ندهد معاقب باشد ، و آن از بیم بود ، نه از دوستی وشفقت .

دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی ، تا دعا باخلاص تر کنند ـ که شادی ناگاه بینند ـ ودعای ایشان حصاری بود ازجملهٔ آفات .

سوم آنکه از عوایق[1] روزگار ایمن شود : که در تأخیر آفات بسیارست ، و بود که عایقی افتد و ازاین خیر محروم ماند ، وچون در دل رغبت چیزی پدید آمد بغنیمت باید داشت ، که آن نظر را دوجهت بود ، وزود بود که ابلیس حمله آورد ، **فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن**[2].

یکی را از بزرگان درطهارت جای دردل افتاد که پیرهن بدرویش دهد : مریدی را آواز داد و پیراهن بر کشید و بوی داد ، گفت : «چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی ؟»، گفت: «ترسیدم خاطری دیگر درآید که مرا ازین بازدارد» .

وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد درماه محرم دهد که اول سالست و ماه حرامست ، یا ماه رمضان : که وقت هرچند شریفتر، ثواب مضاعف تر. رسول ـ علیه السلام ـ سخی ترین خلق بود ، وهرچه داشتی میداد ، و در رمضان هیچ نگاه نداشتی ؛

وظیفه سوم آنکه زکوة در سرّ دهد وبر مَلا[3] ندهد ، تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیکتر بود ، که صدقه سرّ خشم خدای را بنشاند . ودرخبرست که: «هفت کس فردا درسایهٔ عرش باشند : یکی از آن امام عادل بود ، ویکی صدقه دهندهٔ که دست چپ او خبر ندارد از آنچه دست راست داد ، وبنگر که چه درجهٔ بود که بادرجهٔ امام عادل برابر بود !»؛ ودرخبرست که : «هر که صدقه درسر دهد ، اورا در اعمال سر نویسند ، واگر ظاهر دهد دراعمال ظاهر نویسند، واگر باز گوید که من چنین چیزی کرده‌ام، از هردو جریده[4] محو کنند و درجریدهٔ ریا نویسند». وبدین سبب سلف

(۱) مانعها. (۲) پس هر آینه دل مؤمن میان دوانگشت از انگشتان پرورد گارست . (۳) آشکارا (٤) روزنامه ـ روزنامه عمل .

درپنهان داشتن صدقه چندان مبالغت کرده‌اند که : کسی بودی که نابیناطلب کردی و بر دست او نهادی وسخن نگفتی، که تابندانند که کیست ، و کسی بودی که درویش خفته طلب کردی و بردست او نهادی و برجامهٔ او بستی ، که تاچون بیدارشود نداند که داده است ، و کسی بودی که برراه درویش افکندی، و کس بودی که بوکیل دادی که برساند: این همه برای آنکه درویش نداند . اما ازدیگری پنهان داشتن مهم‌ترداشتندی: برای آنکه چون برملا دهندریادرباطن پدید آید ، واگرچه بخل درباطن شکسته شود ریا پرورده گردد ، واین صفات جمله مهلك است ، لیکن بخل برمثال کژدمی است و ریا برمثال ماری که وی قویترست : چون کژدم را قوّت مار کند تادرقوّت ماربیفزاید، ازیك مهلك‌رسته باشد و دردیگری از آن صعبترافتاده ، وزخم‌این صفات بردل-چون درگورشود- برمثال زخم کژدم‌ومارخواهدبود،چنانکه درعنوان‌مسلمانی پیدا کردیم: پس ضرر آنکه برملا دهد ازنفع بیش‌است ؛

وظیفهٔ چهارم آنکه اگر بظاهر از ریا ایمن باشد ، و دل خودرا از آن پاك کرده باشد ، و داند که اگر برملا دهد دیگران بدواقتدا کنند و رغبتها زیادت شود: بر ملادادن این‌چنین کس‌رافاضلتر. واین کسی‌بود که مدح وذمّ مردمان نزدیك وی برابربود ، و درکارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد ؛

وظیفهٔ پنجم آنکه‌صدقه حبط[1] نگرداند بمنت‌ووحشت ، **قال الله تعالی:«لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی[2]»** ، و معنی « اذی » آزردن درویش بود : بدانکه روی ترش کند وپیشانی فراهم کند وسخن بعنف[3] گوید، واورا بسبب درویشی وسؤال خواردارد وبچشم حقارت بدونگرد ؛ و این از انواع جهل و حماقت خیزد :

یکی آنکه دشوار بود بدومال از دست بدادن ، وبدین سبب دل تنگ شود و سخن بزجر گوید : وهر که بدو دشوار بود که درمی بدهد وهزار بار ستاند ،جزجاهل نبود ، واو بدین زکوة ، فردوس اعلی ورضاء باری تعالی خواهـد کرد ، وخود را از دوزخ برهاند ، چرا برودشوار بود ، اگربدین ایمان دارد ؟

و دیگرحماقت آنکه می‌پندارد که اورا بر درویش شرفست بتوانگری ، خود

---

(1) باطل – بهدررفته . (2) تباه نکنید صدقات خودرا بامنت گذاردن و آزردن. (3) درشتی .

نداند که کسی که بپانصد سال پیش ازو در بهشت خواهد رفت اوست، و درجهٔ او بزرگتر، و نزدیك خدای تعالی شرف وفخر درویش راست نه توانگر را؛ ونشان شرف او درین جهان آنست که: توانگر را برنج و مشغلهٔ دنیا ووزر[1] و وبال[2] آن مشغول بکرده است، ونصیب وی از آن همه قدر حاجت بیش نیست، و برو واجب کرده است که قدر حاجت بدرویش میرساند: پس بحقیقت توانگر سُخرهٔ[3] درویش است درین جهان، و دران جهان بپانصد سال پیش ازو ببهشت خواهد رفت؛

وظیفهٔ ششم آنکه منت ننهد، واصل منت از جهل است، و آن صفت دلست، و آنست که: پندارد که با درویش نیکویی کرد و نعمتی بدو داد، درویش زیردست اوشد وچون چنین پندارد، نشان آن بود که چشم دارد که درویش اورا خدمت زیادت کند، و در کارهای وی بایستد و سلام ابتدا کند، و درجمله حرمتی زیادت چشم دارد واگر در حق وی تقصیری کند، تعجب بیش از آن کند که از پیش کردی، و باشد که باز گوید که من با وی چنین نیکویی کردم: واین هم از جهل بود. بلکه حقیقت آنستکه درویش با او نیکویی کرد که صدقه ازو قبول کرد، و اورا از آتش دوزخ برهانید، و دل اورا از نجاست بخل طهارت داد. واگر حجامی اورا رایگان[4] حجامت کند منت دارد: چه آن خود سبب هلاك او خواست بود، بخل نیز در باطن او، ومال زکوة در دست او، سبب هلاك و پلیدی اوست: چون بسبب درویش اورا طهارت حاصل شد و نجات یافت، باید که ازو منت دارد.

دیگر آنکه رسول-صلی الله علیه-می گوید: «صدقه اول در دست لطف باری افتد، پس در دست درویشی»، پس چون حق زکوة بخدای می دهد، و درویش نایب خدایست در قبض[5] حق وی، باید که از درویش منت دارد، نه منت بر درویش نهد.

وچون در آن سه سرّ از اسرار زکوة بیندیشد، بداند که منت نهادن از جهل بود. و برای حذر کردن از منت، سلف مبالغت کرده اند، و برپای ایستاده اند پیش درویش، و بتواضعی تمام پیش او نهاده اند: آنگاه سؤال کرده اند که ازمن قبول کن، و گروهی دست فراپیش داشته اند تا درویش بر گیرد، و دست درویش برزبر باشد که: «**الید العلیا خیر من ید السفلی**»[6] کسی را سزد که منت بر نهد.

---

(۱) کشیدن بارسنگین. (۲) سختی - سنگینی - بدفرجامی - (۳) مسخرو درفرمان.
(٤) مفت ومجانی. (٥) گرفتن - ستدن. (٦) دست زبرین نیکوتر ازدست زیرین است.

وعایشه و ام‌سلمه درویشی راچیزی فرستادندی گفتندی: «یادگیر تاچه دعاکند»، تاهردعایی رابدعایی مکافات[1] کنند، تاصدقه‌خالص بماند-مکافات ناکرده-و طمع‌دعا بدرویش‌روا نداشتندی، که‌گمان بران‌بود که احسانی کرده باشند: ومحسن بحقیقت درویش بود که‌این عهده‌ازتو بر گرفت؛

وظیفهٔ هفتم آنکه از مال آنچه بهترونیکوتر وحلال‌تر بود آن بدهد، که آنچه بشبهت بودتقرب‌را نشاید: که‌اوپاکست جزپاك‌قبول‌نکند، **وقدقال: «ولاتیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم بآخذیه الاان تغمضوافیه»** یعنی آن چیز که‌اگر بشما دهندبکراهت‌ستانید، چرا درنصیب خدای‌خرج کنید؛ واگر کسی آنچه بتربود پیش‌مهمان نهد، استخفافی تمام‌بود، چگونه‌روا بود که بترین بخداوند دهد، وبهترین بندگان وی را بگذارد؛ وبترین‌دادن دلیل آن‌بود که بکراهیت می‌دهد: و هرصدقه که بدل‌خوشی‌نبود، بیم آن‌باشد که قبول نیفتد. رسول-علیه‌الصلوة والسلام- گوید: «یك‌درم‌صدقه، باشد که برهزار سبقت گیرد، واین آن‌بود که بهترین دهد، و بدل‌خوشی دهد».

آداب طلب کردن درویش

بدانکه هردرویش که‌زکوة بدودهی، فریضه‌از گردن بیفتد، اما کسی که‌تجارت آخرت کند، ازراه زیاده رنج دست بندارد. وچون صدقه بموضع بود ثواب مضاعف باشد: پس باید که ازپنج صفت‌یکی طلب کند:

صفت‌اول- آنکه‌پارساومتقی‌بود، **«قال‌رسول‌الله-صلی‌الله‌علیه‌و آله وسلم اطعموا طعامکم الاتقیاء»**، گفت: «طعام‌بپرهیزگاران‌دهید»، بسبب آنکه‌استعانت[2] کنند بدانچه بستانند برطاعت‌خدای، واوشریك‌باشد در آن‌طاعت که اعانت[3] کرده باشد بر آن. یکی‌از‌بزرگان صدقهٔ‌خود بفقیران دادی و گفتی که: «این‌قوم اند که ایشانرا هیچ‌همت[4] نیست‌جز خدای؛ چون‌ایشانرا حاجتی‌بوداندیشهٔ ایشان‌پراکنده شود، ومن‌دلی‌راباحضرت خدای‌برم دوستتر دارم‌ازمراعات صددل که‌همت اودنیابود»، این‌سخن جنید را- رحمه‌الله - حکایت کردند، گفت: «این‌سخن‌صاحب - دلیست از

(۱) باداش دادن . (۲) کمك گرفتن . (۳) کمك کردن . (٤) منظور ومقصود .

اولیا»، این مرد بقال بود : مفلس آمد که هرچه درویشان بخریدندی بهانخواستی، چند مالی بدوفرستاد تاباسر تجارت . شود و گفت : «چون تومرد را تجارت زیان ندارد».

صفت دوم ـ آنکه ازاهل علم بود، که چون بصدقهٔ اوفراغت علم یابد، او در ثواب علم شریك بود ؛

صفت سوم ـ آنکه نهفته نیاز بود که درویشی خود پنهان دارد ، و بتجمل زید: «یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف[1]» این قوم باشند که پردهٔ تجمل بر روی نگاه دارند ،وچون صدقه بکسی دهد پردهٔ تجمل نگاه دارد ، نه چنان بود که بدرویشی دهد که از سؤال باك ندارد ؛

صفت چهارم ـ آنکه معیل بود یا بیمار بود: که هرچند حاجت ورنج بیش بود ؛ مزد ثواب بیش بود .

صفت پنجم ـ آنکه از خویشاوندان باشد : که هم صلهٔ رحم باشد وهم صدقه؛ و کسی که با او برادری بود ـ بر دوستی حق تعالی ـ او نیز بدرجهٔ اقارب باشد . اگر کسی یابد که این همه صفات ، یا بیشتر ، درو باشد ، اولیتر بود ، و چون بچنین کسان رساند، همت و اندیشه ایشان ودعاء ایشان اورا حصنی[2] باشد . و این فایده او را آن وقت بود که بخل از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت گزارده بود . و باید که زکوة بعلویان ندهد ، وبکافران ندهد ، چه این اوساخ مال مردمانست : و علوی بدان دریغ بود و این صدقه بکافر دریغ بود .

آداب ستانندهٔ زکوة

ستانندهٔ صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد :

وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خودرا محتاج آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد ، لیکن گروهی که در حق ایشان زیادت عنایتی بود ، ایشانرا از مشغله ووبال دنیا صیانت کرد ، و بار ورنج کسب وحفظ دنیا بر توانگران نهاد وایشانرا فرمود که قدر حاجت ببندگانی که عزیزتر میرسانند ، تا آنعزیزان از بار دنیا رسته باشند ، ویك همت ویك اندیشه باشند درطاعت حق تعالی ، وچون بسبب حاجتی پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران

(۱) کسی که نداند ایشانرا بسبب عفت نفسی که دارند توانگر می پندارند . (۲) قلعه‌ای

بدیشان میرسد ، تابیر کت دعا وهمت ایشان کفارتی بودتوانگرانرا.: پس درویش آنچه بستاند باید که بران نیت ستاند که بکفایت خود صرف کند . تافراغت طاعت بیابد، و قدر این نعمت بداند که توانگر راسخرهٔ وی کرده‌اند تاوی بعبادت پردازد ، واین چنان بود که ملوك دنیاغلامان خاص‌خودرا که نخواهند که هیچ ازخدمت غایب باشند ، نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند ؛

لیکن روستاییانرا و بازاریانرا که خدمت خاص را نشایند ، سخرهٔ ایشان کنند ، و از ایشان خراج وَضریبه [1] می‌ستانند ، و در جامگی غلامان می کنند و چنانکه مقصود ملك از همه استخدام این خواص بود . مراد حق تعالی از جملهٔ خلق عبادت حضرت ربوبیت است ، و برای این گفت : « **وما خلقت الجن والانس الالیعبدون** [2] » ، پس درویش باید که آنچه ستاند بدین نیت ستاند ؛ وبرای این گفت رسول ـ صلی الله وسلم ـ که : « مزد دهنده بیش ازمزد ستاننده نیست ، چون بحاجت ستاند» ،واین کسی بود که قصدوی فراغت دین بود .

وظیفهٔ دوم آنکه ستاننده ازحق تعالی ستاند، وازو بیند، وتوانگر را مسخر شناسداز جهت‌وی: که‌وی‌را بموکل الزام کرده است‌تااین بدودهد، وموکل‌وی‌ایمانی است که وی را داده است بآنکه سعادت ونجات او در صدقه بسته است،و اگر این موکل نبودی یك حبه بکس ندادی ، پس منت از آنست که وی را موکل الزام کرده است. وچون بدانست که دست توانگر واسطه ومسخر است، باید که‌ویرا نیز بواسطه بیند وشکر گوید: «**فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله**» [3]. که حق‌تعالی آنکه خالق افعال بندگانست، بریشان ثنامی گوید، چنانکه گفت : « **نعم العبد انه اواب** [4] **و گفت: «انه کان صدیقاً نبیاً** [5] »، و امثال این : برای آنکه هر کرا واسطهٔ باخیری گردانیدویرا عزیز کرد، چنانکه گفت: «**طوبی لمن خلقته للخیر ویسرت الخیر علی یدیه** [6]»، پس‌قدر عزیزان وی بباید شناخت، ومعنی شکر این‌بود، وباید که ویرا

---

(۱) مالیات ـ خراج ـ جزیه . (۲) ونیافریدم جن‌وانس‌رامگر برای آنکه پرستش نمایند .
(۳) پس‌هرآینه آنکس که شکرمردم نگوید ، شکرخدای نخواهد گفت.(۴) چه خوب‌بنده‌ای بود، بدرستیکه‌او بازگشت‌کننده بود [مقصودحضرت ایوب است]. (۵) اوبود پیغمبرراستگوی[مقصود حضرت ابراهیم‌پیغمبراست]. (٦) خوشا بحال کسی که اورا برای نیکی آفریدم ونیکی رابدستهای اوفراهم‌ساختم .

دعاگوید وبگوید: «طهر الله قلبك فی قلوب الابرار، وزکی عملك فی عمل الاخیار وصلی علی روحك فی ارواح الشهداء[1]».

ودرخبرست که : هر که باشما نیکویی کند مکافات کنید ، اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شد، وتماشگر بدان بود که عیب صدقه پوشیده دارد واندك آن اندك نداند وحقیر نشناسد، چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد، اگر چه بسیار بود، آنرا حقیر دارد وبچشم تعظیم بدان ننگرد.

وظیفه سوم آنکه هرچه ازحلال نباشد نستاند: ازمال ظالمان هیچ چیز نستاند، وازمال کسی که ربوادهد، واحتیاط این بکند.

وظیفه چهارم آنکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود: احر بسبب سفری ستاند، بیش از زاد وکرا نستاند؛ و اگر وام دار بود، بیش ازان نستاند ، و اگر در کفایت عیال اوده درم بیش نباید، یازده نستاند ، که آن یك درم حرام بود و اگر درخانه چیزی دارد ازقماش وجامهٔ پوشیدنی که زیادت بود- نشاید که زکوة ستاند

وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد که از کدام سهم است ، بپرسد که این ازسهم مساکین می دهی یاازسهم غارم[2] ، مثلا، تا اگروی بدان صفت نباشد ومقدار هشت یك زکوة خویش بوی دهد، نستاند، که بمذهب شافعی جمله بیك تن نتوان داد.

فضیلت صدقه دادن

رسول گفت- صلی الله علیه وآله وسلم-: «صدقه دهید- واگرهمه یك خرما بود- که آن درویش را زنده کند وگناه رابکشد:چنانکه آب آتش را»، وگفت: «بپرهیزید از دوزخ، واگرهمه نیم خرما باشد، واگر نتوانید بسخنی خوش»، وگفت. «هیچ مسلمان ازحلال صدقه ندهد ، که نه ایزد تعالی آنرا بردست لطف خود بستاند و می پرورد- چنانکه شماچهارپای خویش پرورید- تاآنگاه که خرمایی چند[3] کوه احدشود» وگفت:«فرداهرکسی در سایهٔ صدقهٔ خویش بود، تاآنگاه که میان خلق حکم بکنند»، وگفت: «صدقه هفتاد درازدرهای شرّ ببندد»، وپرسیدند که: «کدام صدقه فاضلتر؟»،

(۱) باکیزه کند خدای دل ترادردلهای نیکان، وباکیزه کند عملت را درعمل خوبان،ودرود فرستد برروان تودرروانهای شهیدان. (۲) قرض‌دار. (۳) باندازه.

گفت: «آنکه درتن‌درستی دهی- درو‌قتی که امیدزندگانی داری واز درویشی نترسی نه آنکه صبر کنی تاجان بحلق‌رسد، آنگاه‌گویی این فلانرا و آن فلانرا : که آن‌خود فلانراشد، اگرتوگویی واگرنه».

و **عیسی**- علیه‌السلام ـ گفت: «هر که سایلی را نومید دارد وازدر بازگرداند، تا هفت روزملایکه در آن‌خانه نشوند» . و رسول ـ علیه‌السلام ـ دو کار بـاهیچ کس نگذاشتی‌بلکه بدست خودکردی : صدقه بدرویش بدست خود دادی ، وآب‌طهارت بشب خود بنهادی وسرٖبپوشیدی . وگفت ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ : « هرکه مسلمانی را جامهٔ پوشاند ، در حفظ خدای می‌باشد ، تا از آن خرقه بروی مانـد » . و **عایشه** ـ رضی‌الله‌عنها ـ پنجاه هزار درم بصدقه بداد ، و پیراهن پاره بردوخته بود ، که خود را پیراهن نکرد . و **ابن‌مسعود** گوید که : « مردی هفتـاد سال‌عبادت میکرد، پس گناه عظیم بروی برفت که عبادت اوَ حبط شد ، پس‌درویشی بگذشت‌ویك‌گرده نان‌بدوداد: آن‌گناه او بیامرزیدند وعمل هفتاد ساله باوی دادند » . و**لقمن** پسررا گفت : « هر‌که که‌گناهی برتو برود، درپی آن صدقه بده وتوبه کن » . و**عبدالله بن عمر** شکر بصدقه بسیار دادی و گفتی: « خدای تعالی میگوید : **لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون**[1]، وخدای تعالی داندکه من شکر دوست دارم » . و **بوسفیان** گوید : « هر که خود را بثواب صدقه محتاج‌تر از آن نداند که درویش‌را بصدقه، آن صدقه ازوی‌قبول‌نیوفتد». و**حسن بصری** ـ رحمة‌الله‌عله ـ نخّاسی[2] را دید باکنیزکی نیکو ، گفت : « بدودرم بفروشی ؟ » ، گفت : « نه » ، گفت : « خدای تعالی حور عین‌را بدو حبه می بفروشد، که ازین کنیزك بسیار نیکوتر آید » ، یعنی صدقه .

اصل ششم

درروزه است

بدانکه روزه رکنی است از ارکان مسلمانی ؛ ورسول گفت ـ علیه‌السلام که: « خدای تعالی میگوید : هر نیکویی را بده مکافات کنند ، مگر روزه که آن منست

(۱) بنیکی هرگز نرسید ، تا آنکه از آنچه دوست دارید بدیگران ببخشید . (۲) فروشنده غلام و کنیز .

خاص ، و جزای آن من دهم » ، وخدای تعالی گفت : «**انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**» - مزد کسانی که صبر کنند از شهوت خود ، در هیچ حساب نیاید ، بلکه ازحد بیرون بود » ، و گفت - علیه‌السلام - : « صبریك نیمهٔ ایمانست ، وروزه یك نیمهٔ صبرست » ، و گفت - علیه‌السلام - «بوی دهن روزه‌دار ، نزدیك خدای تعالی ، ازبوی مشک خوشترست » ؛ خدای تعالی گوید .« بندهٔ من از طعام وشراب برای من دست باز داشته خاص ، جزای اومن توانم‌داد » ، و گفت - علیه‌السلام - . « خواب روزه دار عبادتست » وگفت علیه‌السلام - . « چون ماه رمضان در آید ، درهاء بهشت بگشایندو درهاء دوزخ ببندند ، وشیاطین را بند کنند ،ومنادی آواز دهد که: یا طالب خیر بیا که وقت تست ، ویا جویندهٔ شر بایست که نه جای تست » . واز عظیمی فضل اوست که این عبادت را بخود نسبت خاص داد و گفت .«**الصوم وانا اجزی به**[1] » اگرچه همه عبادات او راست . چنانکه **کعبه** را خانه خود خواند ، و اگر چه همه عالم ملك اوست .

وروزه را دو خاصیت است ، که بدان مستحق این نسبت است . یکی آنکه حقیقت او ناخوردنست ، وآن باطن بود ، واز چشم خلق پوشیده باشد ، وریا را بدو راه نبود ، و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است ، و سپاه او شهواتست . و روزه لشگر او بشکند ، که حقیقت روزه ترك شهواتست ، و برای این گفت رسول - علیه‌السلام - که : « شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن : راه گذر وی بروی تنگ کنید بگرسنگی» ، وعایشه را گفت : « از کوفتن در بهشت هیچ میاسای» ، گفت : «بچه ؟» ، گفت : «بگرسنگی» ، ونیز گفت : « **الصوم جنة** - روزه سپریست » ، و گفت - علیه‌السلام - : «باب همه عبادات روزه است » . واین همه برای آنست که مانع ازهمه عبادات شهواتست ، ومددشهوات سیری است : وگرسنگی شهوات رابشکند .

فریضه روزه

بدانکه شش چیز واجبست :

---

۱ روزه ازآن من است ومن باداش آنرا میدهم .

یکی آنکه : اول ماه رمضان طلبد ، تا بروی معلوم شود که بر بیست و نه - است یا برسی : و بر قول یکی گواه عدل اعتماد روا بود ، و در عید دو گواه کم - نشاید ، وهر که ازمعتمدی بشنید - که نزدیك اوراست گوی بود - روزه بروواجب شد ، اگرچه قاضی بقول‌او حکم نکند ، واگر بشهری دیگر دیده باشند که بشانزده فرسنك دورتر بود ، برین‌قوم واجب نبود ، واگر کمتر بود واجب شود .

فریضه دوم نیت است ، و هر شبی باید نیت کند و با یادآورد که این روزهٔ رمضانست و فریضه است و اداست ، و هر مسلمان که این با یاد آورد ، خود دل‌اوازنیت خالی نبود . وشب شك اگر گوید که : «نیت کردم که‌فردا روزه دارم اگراول ماه رمضان باشد» ، آن نیت درست نبود ، تاآنگاه که‌شك برخیزد- بقول معتمدی - ودرشب بازپسین روا بود ، اگرچه‌درشك‌بود : که‌اصل آنست که‌رمضان هنوزنگذشته‌است .

وکسی راکه درجای تاریك بازداشته‌باشند ، باندیشه واجتهاد وقت بجای‌آورد وبران اعتماد کند ، درست بود . و اگر بشب نیت کند بدان-که چیزی بخورد ، نیت باطل نشود ، بلکه اگرداند که حیض‌منقطع‌خواهد شد ، نیت کند وحیض‌منقطع‌شود ، روزه درست بود .

فریضه سوم آنکه هیچ چیز بباطن خودنرساند، بعمد وبقصد، وحجامت کردن وسرمه کشیدن ومیل درگوش کردن وپنبه‌در احلیل[1] کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ وشکم ومعده ومثانه؛ و اگر بی‌قصد اوچیزی بباطن رسد،چون مگسی که بپرد، یاغبار راه یاآب مضمضه که‌با کام[2] جهد، زیان‌ندارد، مگر که‌درمضمضه‌مبالغت کند وآب باکام برد؛ واگربفراموشی چیزی بخورد زیان ندارد، امااگربامدادیاشبانگاه برگمان چیزی خورد، آنگاه‌بداند که پس‌از صبح بوده است یاپیش ازشام، روزه قضاباید کرد؛

فریضه چهارم آنکه مباشرت نکند بااهل اگرچندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود، واگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود؛ واگر بشب صحبت کند وغسل پس‌از صبح کند روابود؛

---

(۱) آلت بول کردن. (۲) حلق.

فریضه پنجم آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از وجدا شود، واگر باهل خویش نزدیکی کند - نه بصحبت - و برنا[1] بود و درخطر انزال[2] باشد، چون انزال افتد روزه باطل شود؛

فریضه ششم آنکه بقصد قی نکند، واگر بی اختیار وی اوفتد، باطل نشود، واگر بسبب زکام یا بسببی دیگر آبی منعقد[3] ازحلق بیرون آورد و بیندازد، زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود، مگر که چون بدهان رسد آنگاه بگلو فرو برد این روزه‌را باطل کند.

سنتهای روزه نیز شش است

تأخیر سحور وتعجیل افطار بخرما یا بآب، ومسواك دست بداشتن پس اززوال، وسخاوت کردن بصدقه، وطعام دادن، و قرآن بسیار خواندن، و اعتکاف[4] گرفتن خاصه در دهۀ بازپسین که شب قدر دروست - و رسول علیه الصلوة والسلام - درین ده روز جامۀ خواب در نوشتی[5] و ازار بر بستی عبادت را، و از اهل بیت او هیچ نیاسودندی ازعبادت. وشب قدر، یا بیست ویکم است، یا بیست وسه، یا بیست وپنج، یا بیست وهفت: واین ممکن تراست؛ واولیتر آن بود که اعتکاف دراین ده روز پیوسته دارد، و اگر نذر کرده است که پیوسته دارد، لازم بود که جز بقضاحاجت بیرون نیاید، وآن قدر که وضو کند درخانه بیش نایستد، اگر بنماز جنازه یا بعیادت بیماری یا بگواهی یا بتجدید طهارتی بیرون آید، اعتکاف بریده شود؛ وازدست شستن ونان خوردن وخفتن درمسجد باکی نباشد، وهرگه که باز آید ازقضا حاجت، باید که نیت تازه کند.

حقیقت وسر روزه

بدانکه روزه برسه درجه است. روزۀ عوام، وروزۀ خواص، و روزۀ خاص الخاص.

اما روزۀ عوام آنست که گفته آمد. وغایت آن نگاهداشتن فرج و بطن است، واین کمترین درجاتست؛

و اما روزۀ خاص الخواص بلندترین درجاتست. و آن آنست که دل خودرا از اندیشۀ هرچه جزخدایست نگاه دارد وهمگی خود بدو دهد، وازهرچه جز اوست

(۱) جوان. (۲) فرود آمدن منی. (۳) بسته (٤) در مسجد ماندن. (٥) درنوشتن: جمع کردن وپیچیدن.

بظاهر و باطن روزه دارد، و بهرچه اندیشه کند - جز احدیت حق و آنچه بدو تعلق دارد - این روزه گشاده شود، و اگر در غرض دنیا اندیشد - اگر چه مباح بود - این روزه باطل شود، مگر دنیایی که یاور وی باشد درراه دین، که آن ازدنیا نبود. تاگفته‌اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید، خطایی برو نویسند، که این دلیل آن بود که برزقی که اووعده کرده که بدوخواهددادن واثق [1] نیست: واین درجهٔ اولیا وصدیقانست، وهر کسی بربالای این نرسد؛

اما روزهٔ خواص آن بود که جوارح خودرا از ناشایست نگاه دارد، وبر بطن وفرج اقتصار نکند؛ وتمامی این روزه بشش چیز بود:

یکی آنکه چشم نگاهدارد از هر چه او را از خدای مشغول کند، خاصه ازچیزی که ازان شهوت خیزد، که رسول - علیه السلام - میگوید: «نظرچشم پیکانی است از پیکانهاء **ابلیس** - بزهر آب داده - هر که از بیم خدای از آن حذر - کند، او راخلعت ایمان دهند، که حلاوت [2] آن در دل خود بیابد». **وانس** روایت کند که: رسول - علیه السلام - گفت که: «پنج چیز روزه بگشاید: دروغ، وغیبت، و سخن چینی، سوگند بنا حق، ونظر بشهوت»،

دوم آنکه زبان نگاه دارد ازبیهوده وهرچه ازان مستغنی باشد. یا خاموش میبود، یا بقرآن خواندن مشغول شود؛ ومناظره ولجاج از جمله بیهوده‌هاء زبان کار بود. اما غیبت و دروغ - بمذهب بعضی ازعلما - روزهٔ عوام را نیز باطل کند.

و درخبرست که. «دو زن روزه داشتند. چنان شدند - ازتشنگی - که بیم هلاك بود، دستوری خواستند ازرسول - صلی الله علیه وسلم - تاروزه بگشایند، قدحی بایشان فرستاد تادر آنجا قی کنند. از حلق هر یکی پارهٔ خون سیاه برافتاد، مردمان تعجب بماندند، رسول گفت. این دو زن از آنچه خدای تعالی حلال کرده بود روزه فراگرفتند، بدانچه حرام کرده بودبگشادند، وبغیبت مشغول شدند، واینچه ازحلق ایشان بر آمد گوشت مردمانست که خورده‌اند!»؛

سیم آنکه گوش نگاهدارد، که هرچه گفتن نشاید، شنیدن‌هم نشاید، وشنونده شریك گوینده بود، درمعصیت ودروغ وغیبت وغیر آن؛

---

(۱) مطمئن. (۲) شیرینی.

چهارم آنکه دست وپای وهمه جوارح نگاه دارد - از ناشایست - ، وهر که روزه دارد وچنین کارها کند، مثال او چون بیماری بود که از روزه حذر کند وزهر خورد: که معصیت زهر است، وطعام غذاست که بسیار خوردن او زیان دارد اما اصل او زیان کار نیست؛ وبرای این گفت رسول - صلی الله علیه وسلم - که . «بسیار روزه دار بود که اورا از روزه جز گرسنگی وتشنگی نصیب نیست.»؛

پنجم آنکه بوقت افطار حرام وشبهت نخورد، واز حلال خالص نیز بسیار نخورد که هر که بشب آنچه بروز فوت شده باشد تدارك کند، چه مقصود حاصل آید؟ که مقصود از روزه ضعیف کردن شهواتست، وطعام دو بار بیك بار خوردن شهوت را زیادت کند، خاصه که الوان طعام جمع کنند؛ تامعده خالی نباشد، دل صافی کی گردد؟ بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبد، تااثر ضعف گرسنگی درخود بیابد، و چون شب اندك نخورد، زود درخواب شود ونماز شب نتواند کرد؛ وبرای این گفت - علیه السلام: «هیچ وعا [1] که پر کنند نزد خدایتعالی دشمن تر ازمعده نیست»؛

ششم آنکه پس از افطار دل او میان بیم وامید معلق بود، که نداند که روزه مقبول خواهد بود یانه.

حسن بصری - رحمه الله - روز عید بقومی بگذشت که می خندیدند و بازی میکردند گفت: «خدای تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است تابندگان او درطاعت وی بیشی وپیشی جویند: گروهی سبقت گرفتند، وگروهی بازپس ماندند، عجب از کسانی که میخندند وحقیقت حال خود نمی دانند! بخدایی خدای که اگر پرده ازروی کار بر گیرند مقبولان بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خود ماتم گیرند، و هیچ کس بخنده وبازی نپردازد».

پس، ازین جمله بشناسی که: هر که از روزه بناخوردن طعام وشراب اقتصار کند روزهٔ او صورتی بی روح باشد، وحقیقت روزه آنست که خودرا بملایکه مانند کنی، که ایشانرا شهوت نیست اصلا، وبهایم راشهوت غالبست، وازیشان دورند بدین سبب. وهر آدمی که شهوت او غالب بود در درجهٔ بهایم بود، وچون شهوت او ضعیف شد شبهتی [2] گرفت بملایکه، وبابن سبب بایشان نزدیك شد - نزدیکی بصفت، نه بمکان - و ملایکه

(۱) ظرف . (۲) شباهت - همانندی .

نزدیکند بحق تعالی: پس او نیز نزدیك گشت. وچون تیمار[1] شام تدارك كند وشهوت را تمام مدد دهداز آنچه میخواهد، شهوت قوی گردد، نه‌ضعیف،وآنچه روح روزه‌است حاصل نیاید.

لوازم افطار

بدانکه قضا و کفارت وفدیه وامساك واجب آید بافطار درماه رمضان، ولیکن هریکی بجای خود:

اما قضا واجب آید برهرمسلمان مکلف که روزه بگشاید- بعذری یابی‌عذری- یابرحایض ومسافر وبیمار وآبستن، وبرمرتد نیزهم واجب آید، اما برديوانه و کودك واجب نیاید؛

واما کفارت جز بمباشرت یابیرون آوردن منی براختیار واجب نیاید: و کفارت آن بود که بندهٔ آزاد کند، واگر ندارد دوماه پیوسته روزه دارد، واگر نتواند- بسبب ضعف وبیماری - شصت مُدطعام بشصت مسکین دهد، وهرمدی منی باشد کم سه‌یکی[2]؛

اما امساك بركسی واجب بود که بی‌عذری روزه بگشاید و برحایض واجب نیاید، اگرچه درمیان روزپاك شود، وبرمسافر، اگرچه‌مقیم گردد، وبربیمار اگرچه بهترشود واجب نیاید. وچون روزشك یك تن گواهی دهد که ماه دیده است، هرکه نان خورده بود واجب بود که باقی‌روز همچون روزه‌داران امساك کند. و هرکه در میان‌روز[3] سفرابتدا کند، نشاید که روزه بگشاید، واگر روزه‌گشاده درمیان روز بشهرشود، نشاید که بگشاید؛ ومسافررا روزه‌اولیتر ازافطار، مگر که‌نتواند؛

اما فدیه مدّی‌ازطعام باشد که بمسکینی رساند، وبرحامل و مُرضع[4] واجب بود باقضابهم، چون روزه ازبیم فرزند گشاده‌باشد، نه‌چون بیمار که ازبیم‌خود گشاده باشد؛ وبرپیری که بغایت‌ضعیف‌بود وروزه نتواند داشت همین‌قدرواجب آید،بدل‌قضا؛ وهرکه قضاء رمضان تأخیر کند تارمضان دیگر،بهرروزی قضامدی طعام آید.

---

(۱) پرستاری ومحافظت - مقصود اینست که تیماررروزانهٔ تن را ازحیث غذا درخوراك شام تدارك وتلافی نماید (۲) سه یك - ثلث. (۳) ظهر. (٤) بچه شیرده.

- فصل -

[روزه داشتن در روزهای شریف]

آنچه در سال او فتد: روز عرفه[1] وعاشورا[2] و نه روز اول ذی الحجه و ده روز از اول محرم وجمله ماههای رجب وشعبان است . ودرخبرست که : «روزهٔ یك روز از ماه حرام فاضلتر از سی روز از ماههاء دیگر، ویك روز از رمضان فاضلتر از سی روز از ماه حرام» ، وگفت : «هر که پنجشنبه و آدینه وشنبه از ماه حرام روزه دارد ، اورا عبادت هفصد ساله بنویسند ، و ماه حرام چهارست: ذوالقعده وذوالحجه ومحرم ورجب، وفاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است

و درخبرست که: «عبادت در هیچوقت فاضلتر ودوستتر - نزد خدای - از عشر[3] اول ذی الحجه نیست: روزهٔ یك روز از ان چون روزهٔ یك سالست ، وقیام یك شب چون قیام لیلة القدرست »، گفتند یارسوال الله :« ونه نیز جهاد ؟ » ، گفت.«آری ! نه نیز جهاد، الا که اسب وی کشته شود وخون وی ریخته آید در جهاد». وگروهی ازصحابه کراهیت داشته اند که همه رجب روزه دارند ، تاباماه رمضان مانند نبود : بدین سبب یك روز گشاده اند یا زیادت .

و درخبرست که : «چون شعبان به نیمه رسد ، روزه نیست مگر رمضان» ، و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکوست : تا رمضان ازو گسسته شود ؛ اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت است : مگر که سببی باشد جز قصد استقبال .

اما روزهاء شریف از ماه ایام بیض[4] است : سیزدهم و چهاردهم وپانزدهم، **و از هفته** : دوشنبه وپنجشنبه وجمعه .

اما روزهٔ پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را ، لیکن پنج روز لابد بود که بباید گشادن : دوروز عید[5] و سه روز ایام تشریق[6] پس ازعید اضحی؛ و باید که برخویشتن حجر[7] نکند در افطار که آن مکروه باشد : وهر که روزهٔ پیوسته

(۱) نهم ذی الحجه . (۲) دهم ماه محرم . (۳) دهه . (٤) روزهای سفید : مقصود روزهائی ازماه است که ماهتاب درشب آنها بیشترین روشنی را دارد که همان سیزدهم وچهاردهم و پانزدهم باشد .
(٥) عید قربان وعید فطر. (٦) خشك کردن کوشت درآفتاب : اینعمل درسه روز پس از عید قربان انجام میشود . (۷) منع .

نتواند داشتن، یك روز می دارد و یك روزمی گشاید :این روزهٔ داود است علیه السلام ـ ، و فضل وی بزرگست .

و درخبرست که : «عبدالله بن عمرو بن العاص می پرسد ازفاضلترین طریقی در روزه ، ویرا بدین فرمود ، گفت ازین فاضلتر خواهم ، گفت ازین فاضلتر نیست »،ودون این آن باشد که روز دوشنبه و پنجشنبه می دارد ، تا نزدیك بود ـ با ماه رمضان بهم بثلث سال .

وچون کسی حقیقت روزه بشناسد : که مقصود کسر شهواتست وصافی کردن دل، باید که مراقب دل خودمی باشد ، وچون چنین باشد ، گاه بود که افطار فاضلتر بود ، و گاه بود که روزه ، وبدین سبب بود که رسول ـ علیه السلام ـ گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر بیش نگشاید ، و گاه بگشادی تا گفتندی مگر بیش نخواهد داشت، و ترتیبی معلوم نبودی روزهٔ ورا ؛ و علما کراهیت داشته اند که چهار روز زیادت نگشاید ـ پیوسته ـ و این روز عید وایام تشریق گرفته اند که چهار روزست ، برای آنکه بر دوام روزه بگشادن بیم بود که دل سیاه کند وغفلت غالب شودو آگاهی دل ضعیف شود .

اصل هفتم

حج است

بدانکه حج ازارکان اسلام است ، وعبادت عمراست؛ ورسول گفت علیه السلام: « هر که مرد وحج نکرد ، گو خواه جهود میر وخواه ترسا » ، و گفت :« هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند وزبان به بیهوده وناشایست مشغول دارد ، ازهمه گناهان بیرون آید ، همچون آن روز که از مادرزاد » ، و گفت :« بسیار گناهست که آنرا هیچ کفارت نیست ، مگرایستادن بعرفات [1] » ، و گفت ـ علیه السلام ـ : « شیطان را نبینند درهیچ روز خوارتر وحقیرتر وزرد روی تر ازآنکه در روزعرفه ، ازبس رحمت که خدای تعالی برخلق نثار کند ، وازبس کبایر عظیم که در گذارد ، و گفت : « هر که از خانه بیرون آید براندیشهٔ حج و در راه بمیرد ؛ تا قیامت هرسالی ویرا مزد حجی و عمره می نویسند ، وهر که در مکه بمیرد یادر مدینه ، ویرانه عرض [2] بود نه حساب»

(۱) جائی است دردوازده میلی مکه . (۲) رسیدگی بکاروحساب .

و گفت : « يك حج مبرور [1] بهتر از دنیا و هرچه دروی است ، و ویرا هیچ جزا نیست مگر بهشت » و گفت : « هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی **بعرفه** بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست » .

و**علی بن موفق** یکی از بزرگان بوده است ، گفت : « يك سال حج کردم ، شب **عرفه** دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز ، یکی دیگر را گفت : دانی که امسال حاج چند بودند ؟ گفت : ششصد هزار بودند ، گفت : دانی که حج چند تن پذیرفتند ؟ گفت : نی ؛ گفت : حج شش تن پذیرفتند وبس ، گفت : از خواب در آمدم ازهول این سخن ، وسخت اندوهگین گشتم ، و گفتم : من بهیچ حال از این شش تن نباشم ، در این اندیشه واندوه **بمشعر الحرام** [2] رسیدم ودرخواب شدم ، همان دوفرشته را دیدم که همان حدیث بایکدیگر گفتند ، آنگاه آن یکی گفت : دانی که حق تعالی امشب چه حکم کرده است میان خلق ؟ گفت: نی ، گفت . بهریکی از آن شش تن صد هزار ببخشید ودرکار ایشان کرد ، پس از خواب بیدار شدم شادان ، وشکر کردم خدایرا تعالی » . ورسول گفت ـ علیه السلام ـ که : « حق تعالی وعده داده است که هرسالی ششصدهزار بنده این **خانه** را زیارت کنند بحج ، واگر کمتر ازین باشند ، از ملایکه چندانی بفرستند که این عدد تمام شود ، و **کعبه** را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد ، وهر که حج کرده باشد گردوی گردد ، ودست درپرده‌های وی زند ؛ تا آنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند .

شرایط وارکان حج

بدانکه هر مسلمانی که حج کنددر وقت خویش درست بود ، ووقت وی شوال وذوالقعده ونه روز از ذوالحجه است تا آنگاه که صبح برآید روز عید : احرام‌درین مدت بحج درست بود؛ و پیش‌ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد وحج کودك ممیز درست بود ؛ وشیرخواره را ولی از وی احرام آورد [3] و بعرفات بردوبسعی [4] وطواف [5] ببرد درست بود : پس‌شرط درستی حج مسلمانی وقت بیش نیست ؛

(۱) حجی که آمیخته بگناه نیست مقبول . (۲) مقامی است بین منی وعرفات . (۳) احرام : داخل‌شدن درکاری‌است که بعضی‌از حلالها را برشخص حرام میسازد . (٤) دویدن(ازاعمال حج است) . (٥) گرد چیزی گشتن (از اعمال حج)

اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است : مسلمانی و آزادی وعقل و بلوغ و آنکه دروقت احرام آورد : اگر کودك احرام آورد وبالغ شود . پیش ازایستادن بعرفات ـ یابنده آزاد شود ـ پیش ازین ـ کفایت بود از حج اسلام ، و همین شرایط بباید تا فرض عمره بیفتد ، الا وقت : کـه همهٔ سال وقت عمره است .

اماشرط آنکه ازکسی دیگرحج کند بنیابت، آن بود که نخست حج فرض اسلام گزارده بود : اگرپیش از آن از دیگری نیت کند ، ازوی افتد نه از آن کس . وپیشین حج اسلام بود ، آنگاه قضا ، آنگاه نذر ، آنگاه نیابت ، و برین ترتیب افتد : اگرچه نیت بخلاف این کند .

اماشرط وجوب حج : اسلام است وبلوغ وعقل و آزادی واستطاعت. واستطاعت دو نوع است : یکی آنکه توانا بود که خودحج کند بتن خویش، واین بسه چیز بود : یکی آنکه بتن درست بود ؛ دیگر آنکه راه ایمن بود . وبرراه دریای خطرناك ودشمنی که ازوی بیم مال یاتن بود نباشد ، ودیگر آنکه چندانی مال دارد که نفقهٔ رفتن و آمدن را بس بود، ونفقهٔ عیال را تاباز آید ـ پس از آنکه همه وامها گزارده باشد ـ وباید که ستور دارد وپیاده رفتن لازم نیاید . امانوع دیگر آنست که بتن خویش نتواند : که مفلوج بود یا برجای مانده بودچنانکه امید بهترشدن نبود الا بنادر ـ واستطاعت وی بدان بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تاحج وی بکند ومزدوی بدهد ؛ واگرپسر وی درپذیرد که از وی حج کند رایگان ، بروی لازم آید که دستوری دهد : که خدمت پدر شرف باشد ، و اگر گوید [1] که من مال بدهم تاکسی را اجارت گیری لازم نیاید قبول کردن : که درقبول مال منت بود ، واگر بیگانهٔ ازوی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن . وچون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند، پس اگر تأخیر کند رواباشد، اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند . اگر تأخیر کند وبمیرد .پیش از حج ـ عاصی بود، واز ترکهٔ [2] وی حج کنند بنیابت وی ـ اگرچه وصیت نکرده باشد ـ : که این وامی گشت بروی . عمر ـ رضی الله عنه ـ گوید که : «قصد آن خواستم کرد تابنویسم که هر که مستطیع باشد درشهرها و حج نکند ازوی گزیدی [3] همی ستانید» .

(۱) مقصود اینست که پسر گوید . (۲) آنچه ازمرده میماند ـ میراث . (۳) خراج ـ جزیه مالیات .

ارکان حج

بدانکه **ارکان حج** که بی آن درست نیاید پنج است: احرام و طواف پس از وی سعی و ایستادن **بعرفات** و موی ستردن، بریك قول.

و **واجبات حج** که اگر از ان دست بدارد حج باطل نگردد، ولیکن گوسفندی کشتن لازم آید، شش است: احرام آوردن درمیقات[1]: اگر از آنجا در گذرد بی احرام، گوسفندی واجب آید، و سنگ انداختن، و صبر کردن **بعرفات** تا آفتاب فروشدن، ومقام کردن شب **بمزدلفه**[2] وهمچنین **بمنا**[3] وطواف وداع؛ اندرین چهار باز پسین یك قول دیگرست: که گوسفند لازم نیاید - چون دست بدارد - لیکن سنت بود.

واما وجوه گزاردن حج سه است: افراد و قران و تمتع:

و **افراد** فاضل تر: چنانکه حج اولا تنها بگذارد، چون تمام شود از حرم بیرون آید، احرام عمره آرد آنگاه عمره بکند. و احرام عمره از **جعرانه** فاضل تر از آنکه از **تنعیم** واز **تنعیم** فاضلتر از آنکه از **حدیبیه** وازین هر سه جای سنت است؛

اما **قِران** آن بود که گوید: «**لبیك بحجة وعمرة**[4]» تا به یك بار بهر دو مُحرم[5] شود واعمال حج بجای آورد و بس، وعمره در وی مدرج[6] شود، چنانکه وضو در غسل، و هر که چنین کند بروی گوسفندی واجب آید، مگر آنکه مکی بود، که بروی واجب نیاید: که میقات وی خود **مکه** است؛ و هر که قران کند، اگر پیش از وقوف[7] **عرفه** طواف و سعی کند، سعی محسوب بود از حج و عمره، اما طواف پس از وقوف بعرفه اعادت باید کرد که شرط طواف **رکن** آنست که پس از وقوف بود؛

واما **تمتع** آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد، و **بمکه** تحلل[8] کند، تادر بند احرام نباشد، آنگاه به وقت حج هم **بمکه** احرام حج - بیاورد، و بروی گوسفندی واجب آید، اگر نتواند سه روز روزه دارد - پیش از عیداضحی[9] پیوسته یا پراکنده، وهفت روز دیگر چون به وطن رسد. ودرقران نیز چون گوسفند

---

(۱) جایی که از آنجا احرام شروع میشود. (۲) همان مشعر الحرام است. (۳) جایی است نزدیك مکه. (٤) بار خدایا آماده حج وعمره هستم. (٥) کسی که وارد احرام میشود. (٦) گنجیده. (۷) ایستادن. (۸) گشودن احرام. (۹) عیدقربان

ندارد همچنین ده‌روز روزه دارد . و تمتع بر کسی‌واجب شود که احرام عمره‌درشوال یادر ذوالقعده یاعشر ذوالحجه آرد ، تا زحمت کمتر بودحج را،و احرام حج از میقات خویش بیفکنده بود ، پس اگر مکی بود یاغریب بود و به‌وقت حج بمیقات آید یابامثل مسافت وی ، گوسفندی بروی واجب نیاید .

اما **محظورات** [۱] حج شش است :

یکی جامه پوشیدن ، که این حرام است : پیراهن وموزه وشلوار و دستار نشاید ، بلکه اِز ار و رِدا [۲] ونعلین باید ، اگر نعلین نیابد کفش روا بود ، و اگر از ار نباشد شلوار روا بود ، و هفت اندام بازار بپوشد روا بود ، مگر سر ؛ وزن را روا بود جامه داشتن بر عادت ـ مگر روی ، باید که نپوشد ـ و اگر در محمل [۳] و مَظلّه [۴] باشد روابود ؛

دوم آنکه بوی خوش بکار ندارد : اگر بکار دارد یا جامه در پوشد ، گوسفندی واجب آید ؛

سیم موی نستردو ناخن باز نکند ، که‌اگر بکند گوسفندی واجب آید،و گرمابه‌و فصد [۵] وحجامت و موی فروگشادن ـ چنانکه کنده نیاید ـ روابود .

چهارم جماع نکند ، اگر بکند شتری یاگاوی یا هفت گوسفند واجب آید ، حج تباه نشود .

پنجم مقدمات مباشرت‌چون پرماسیدن زن و بوسه دادن‌نشاید ، وهرچه‌طهارت بشکند ازملامست ، دروی گوسفندی واجب آید ، ودراستمناء [۶] همچنین ، وعقد نکاح نشاید محرم را ، واگربکند درست نبود ، ولیکن‌چیزی لازم نیاید .

ششم صید کردن‌نشاید ، مگرازآب : اگرصیدی رابکشد ، ماننده‌وی واجب آید ازشتریاگاویاگوسفند ، تابچه چیز بهترماند .

کیفیت حج

بدانکه‌صفت اعمال حج‌ازاول تاآخر ببـاید دانست، فرایض‌وسنن وآداب بهم آمیخته ، چنانکه سنت‌است، که‌هر که عبادت نه بعادت کند ، سنت‌وادب وفریضه همه نزدیك وی‌برابر بود. که‌بمقام محبت که رسد بنوافل وسنن رسد ، چنانکه‌رسول گفت

(۱) چیزهای‌حرام وممنوع . (۲) عبا- جبه (۳) تخت روان‌کجاوه . (٤)چادروخیمه - سایه بان .
(٥) خون گرفتن یارك زدن . (٦) وسائل خارج شدن منی‌فراهم آوردن .

علیه‌السلام - که : «حق تعالی میگوید : بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فریضهاء من ، و آنکه بنده بود نیاساید هیچ از تقرب کردن بنوافل وسنن ، تا بدان درجه رسد که سمع و بصر ودست وزبان وی من باشم : بمن شنود ، وبمن بیند ، و بمن گیرد ، وبمن گوید» . پس مهم باشد آداب وسنن عبادات بجای آوردن ، ودرهرجایی نگاه باید داشت :

اول آداب راه وساز آن

باید که اول که عزم حج کند توبه کند ، ومظالم [1] بازدهد ، ووامها بگزارد ، و عیال وفرزند وهر کرا بروی نفقه است نفقات بدهد ، ووصیت‌نامه بنویسد ، وزاد راه از وجهی حلال بدست آورد واز شبهت [2] حذر کند : که اگر حج بمال باشبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود ، وچندان ساز بسازد که بادرویشان رفیق بتواند کرد درراه ، وپیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی صدقه دهد ، وشتری قوی بکرا گیرد ، وهرچه بر خواهد گرفت جمله بمکاری [3] نماید [4] تا بکراهت نباشد ، ورفیقی بصلاح بدست آرد ، که سفر کرده بود ودردین ومصالح راه یار بود ، ودوستانرا وداع کند وازایشان دعا خواهد وباهریکی گوید : «**استودع الله دینك وامانتك وخواتیم عملك** [5]» ، وایشان با وی گویند : «**فی حفظ الله و کنفه ، زودك الله التقوی وجنبك الردی وغفر ذنبك و وجهك للخیر اینما توجهت** [6]» ، وچون ازسرای بیرون خواهد آمد ، نخست دو رکعت نماز کند - دررکعت نخستین **قل یا ایها الکافرون** ، و در دوم **قل هو الله احد** برخواند با **فاتحه** - وبآخر بگوید : «**اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفة فی الاهل و المال و الولد ، احفظنا و ایاهم من کل آفة . اللهم انا نسألك فی مسیرنا هذا البر و التقوی ، ومن العمل ما ترضی** [7]» ، چون بدر سرای رسد بگوید : «**بسم الله ، توکلت علی الله ، لاحول ولا قوة الا بالله . اللهم بك انتشرت وعلیك توکلت وبك اعتصمت والیك توجهت . اللهم زودنی التقوی ، واغفرلی ذنبی**

---

(۱) چیزهائی که بناروا گرفته‌شده . (۲) مالی که حلال وحرام آن معین نیست .
(۳) کرایه دهندهٔ حیوان . (٤) نمودن : نشاندادن (٥) بخدامیسپارم کیش . تو و امانت تو و فرجام کار ترا . (٦) درنگاهداری وپناه خدا ، توشه‌دهد خدا ترا از پرهیزکاری ودور دارد ترا از تباهی وگناهت بیامرزد و بهرجا روکنی نیکی پیشت آرد . (۷) خدایا تو یار سفری وجانشین دربستگان ودارائی و فرزندی : ماوآنانرا ازهر بلانگاهدار . خدایا درین راهگذر نیکی وپرهیزکاری را ازتومیخواهیم ، وازعمل آنچه راکه توبپسندی .

و وجهنی للخیر اینما توجهت (۱) »، وچون برستور نشیند بگوید: « بسم الله و بالله و الله اکبر. سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین. و انا الی ربنا منقلبون (۲) »، ودرجملهٔ راه بذکر وقرآن مشغول باشد، وچون ببالایی رسد بگوید: « اللهم لك الشرف علی کل الشرف ولك الحمد علی کل حال (۳) »، و چون ببیمی باشد درراه، آیة الکرسی و آمن الرسول... و قل هو الله و معوذتین برخواند.

آداب احرام ودخول مکه

چون بمیقات رسد، که قافله از آنجا احرام گیرد، اول غسل کند، وموی وناخن باز کند - چنانکه جمعه را گفتیم -، وجامهٔ دوخته بیرون کند، و ازاری وردایی سپید بربندد، وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد؛ چون برخیزد که بخواهد رفت، شتر برانگیزد وروی براه آورد ونیت حج کند وبزبان بگوید؛ « لبیك، اللهم لبیك، لاشریك لك لبیك، ان الحمد والنعمة لك والملك، لاشریك لك (٤) » وهمچنین این کلمات را بآواز عادت می کند وهر کجا بالایی ونشیبی باشد، وهر کجا قافله بزحمت بهم آیند گوید، وچون بمکه نزدیك رسد غسل کند.

ودرحج نه سبب راغسل سنت است: احرام را، ودخول مکه را، وطواف زیارت را، ووقوف بعرفه را، ومقام بمزدلفه را، وسه غسل برای سنگ انداختن سه جمره وطواف وداع را، وامارمی (۵) را بجمرة العقبه غسل نیست.

پس چون غسل کند ودرمکه شود وچشمش برخانه افتد وهنوز درمیان شهر باشد، بگوید: « لا اله الا الله والله اکبر، اللهم انت السلام ومنك السلام ودارك دار السلام، تبارکت ربنا یاذا الجلال والاکرام. اللهم هذا بیتك عظمته وکرمته و شرفته، اللهم فزده تعظیما وزده تشریفاً وتکریماً وزده مهابة، وزد من حجه براً وکرامة. اللهم افتح لی ابواب رحمته وادخلنی جنتك واعذنی من الشیطان

---

(۱) بنام خدا، خودرا بخدا سپردم، توانائی ونیرونی جز بخدا نیست. خدایا بیاری تو بیرون آمدم وبتوتوکل کردم و درتوچنك زدم وروسوی توکردم. خدایا پرهیزکاری راتوشهٔ من فرما. گناهم بیامرز وهرجاروکنم نیکی برراهم گذار. (۲) بنام خدا وبخدا وخدا بزرك است. پاکست کسی که این را درفرمان ماکرد، درحالی که ما بآن توانائی نتوانیم داد. و ما بسوی پروردگار خویش باز گردندگانیم. (۳) بار خدایا درهر بزرگی بزرگی تراست، ودرهرحال ستایش مخصوص تست، (٤) بفرمانم خدایا بفرمان، ترا انبازی نیست بفرمانم، شکر ونعمت وجهانداری تراست بفرمانم، ترا انبازی نیست. (۵) پرتاب کردن سنگ وتیر.

الرجیم [1]» ، آنگاه در مسجد شود - از باب بنی‌شیبه - وقصد حجر اسود [2] کند وبوسه دهد ، واگر نتواند بسبب زحمت دست بوی برنهد وبگوید : «اللهم امانتی ادیتها، ومیثاقی تعاهدته ، اشهدلی بالموافاة [3]» ، پس بطواف مشغول شود .

آداب طواف

بدانکه طواف همچون نمازست : دروی طهارت تن وجامه وستر عورت شرطست ولیکن سخن دروی مباح است ، واول باید که سنت اضطباع بجای آرد واضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند وهر دو کرانهٔ وی بر کتف چپ افکند ، پس خانه رابرجانب چپ کند واز ابتدای حجر اسود طواف ابتدا کند چنانکه میان خانه ومیان وی‌سه گام باشد ، تاپای بر شاذ روان [4] ننهد که آن حد خانه است؛ وچون طواف ابتدا کند بگوید :« للهم ایماناً بك وتصدیقاً بکتابك ووفاء بعهدك واتباعاً لسنة نبیك محمد صلی الله علیه و سلم» [5] وچون بدر خانه‌رسد بگوید: «اللهم هذاالبیت بیتك ، و هذاالحرم حرمك ، و هذاالامن امنك ؛ و هذا مقام خلیك العایذبك من النار»، [6] وچون برکن عراقی رسد گوید :

«اللهم انی اعوذبك من‌الشرك والشك والکفروالنفاق والشقاق وسوء الاخلاق و سوء المنظرفی الاهل و المال و الولد » [7] وچون‌بزیر ناودان رسد گوید : « اللم اظلنی تحت ظل عرشك یوم لاظل الاظل عرشك . اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وآله و سلم شربة لاظماً بعدها ابداً [8]» ، وچون برکن شامی رسد گوید : «اللهم اجعله حجاً مبروراً وسعیاً مشکوراً

---

(۱) نیست معبودی جزخدا وخدا بزرگست . خدایا تو سلامی و از توست سلام ، وخانهٔ تو خانه آرامش وسلام‌است : بروردگار ماتو مبارکی ای دارنده شکوه و بخشایش ، خدایا این خانه‌ای است که آنرا بزرك وبزرگوار کردی ، پس‌خدایا بیزرگی آن بیفزاو بزرگواری آن زیادکن و نیکی وبخشایش حج کنندگان آنراافزون‌فرما . خدایا درهای بخشایشت رابرمن بگشاومرا ببهشت درآر واز شیطان رانده شده پناه‌ده . (۲) سنك‌سیاه (۳) خدایا امانت خودرا سپردم وپیمان‌خود راانجام دادم ، پس برحق گزاری من‌گواه باش ! (٤) شادروان بمعنی پرده وسراپرده است ودر اینجا نام مقامی است درکنار خانه کعبه . (٥) خدایا (طواف میکنم) ازایمان بتووراست دانستن کتاب‌تو ووفای بپیمان تو وپیروی ازروش پیغمبر تومحمد صلی‌الله علیه‌وآله وسلم . (٦) بارخدایا این‌خانه خانه‌تست واین‌حرم حرم تست واین امن (ازبلا) امن‌تست واین‌جایگاه دوست تست که‌از آتش‌بتو پناه‌آورد . (۷) خدایا پناه میبرم بتو ازشك وشرك وکفر ودو روئی ودشمنی وبدخلقی و نظر بددراهل‌وخانه وفرزند ودارائی (۸) خدایاجای ده مرادر سایه عرشت ، روزی که‌هیچ سایه جزآن نیست خدایا با جام پیغمبرت محمد صلی الله علیه وآله شربتی بمن بنوشان که پس از آن هرگز تشنه نشوم -

وذنباً مغفوراً وتجارة لن تبور ، یاعزیز یاغفور، رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم [۱] » وچون برکن یمانی رسد گوید : « اللهم انی اعوذبک من الکفر واعوذبک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحيا والممات واعوذبک من الخزی فی الدنيا والاخرة . اللهم ربنا آتنا فی الدنيا حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر وعذاب النار [۲] » ، هفت بار همچنین بگردد وهر باری این دعاها می گوید - وهر باری راشوطی گویند - ، درسه شوط [۳] بشتاب می رود جلد وارو بنشاط ، واگر بنزدیك خانه زحمت بود دورتر شود تابشتاب تواند رفت ، ودرچهار شوط بازپسین آهسته رود ، و هر باری حجر را بوسه دهد ، و دست برکن یمانی فراز آورد ، واگر نتواند از زحمت به‌دست اشارت کند ، چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد ، وشکم وسینه جانب راست ازروی بردیوار خانه نهد ، ودودست زیرسر خویش بدیوار بازنهاده یادراستار [۴] کعبه زند ، و این جای را ملتزم گویند ، ودعا اینجا مستجاب بود بگوید: «اللهم یارب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی و بارك لی فیما آتیتنی [۵] » وآنگاه صلوات دهد واستغفار کند و حاجتی که دردل دارد بخواهد ، آنگاه در پس مقام بایستد ودورکعت نماز کند ،که آنرا رکعتی الطواف گویند وتمامی طواف بدان بود - دررکعت اول الحمد وقل یا ایها الکافرون ، ودردوم الحمد وقل هو الله احد وپس ازنماز دعاکند ، وتاهفت شوط بنگردد یك طواف تمام نشود ،وهر هفت باری این دورکعت نماز کند ، آنگاه تابنزدیك حجر شودوبوسه دهد وختم کند بدین ، وبسعی مشغول شود .

آداب سعی

باید که از درصفا بیرون شود ، ودرجهٔ چند بصفا برشود ، چندانکه کعبه

(۱) خدایا حج را درپذیر وسعی‌را پسندیده ساز وگناه را بیامرز وآنرا بازرگانی بدون تباهی فرما ! ای بزرك وای‌آمرزنده ، پروردگارا بیامرز وببخش واز آنچه میدانی درگذر ، چون تو بزرك و بخشاینده‌ای . (۲) خدایا پناه میبرم بتو از کفر و درویشی و عذاب گور و بلای زندگی ومرك ، و پناه میبرم به تو از پستی در دنیا و آخرت . پروردگارا در دنیا وآخرت‌بمن نیکی رسان و ببخشایشت ما را از رنج گور ورنج آتش نگاهدار ، (۳) یکمرتبه بمقصود شتافتن (۴) پرده‌ها - پوشش . (۵) خدایا ای پروردگار خانه کهن ! آزادکن گردن مرا ازآتش ،واز هربدی مرا در پناه خودگیر و بآنچه روزی من کرده‌ای - سازگارم ساز و درآنچه بمن داده‌ای برکت فرست .

را بیند، و روی سوی کعبه کند و بگوید: «**لااله الاالله و حده لاشریک له، له الملك و له الحمد یحیی و یمیت، وهوحی لایموت، بیده الخیر و هو علی کل شئی قدیر لااله الاالله وحده، صدق وعده و نصر عبده و اعزجنده وهزم الاحزاب و حده، لااله الاالله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون** (۱)»
ودعا کند و حاجتی که دارد بخواهد، پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا **بمروه**، و آهسته میرود و می گوید: «**رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم، انک انت الاعز الاکرم. اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار** (۲).
و آهسته میرود تا **بمیل سبز** رسد که بر گوشهٔ **مسجد** ست، پیش ازان بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دو میل دیگر رسد، آنگاه باهستگی آید تا **بمروه** رسد، بدانجا برشود و روی **بصفا** کند وهمان دعا گوید - واین یکبار بود - چون **بصفا** آید دوبار باشد: همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت، چون ازین فارغ شود طواف قدوم وسعی بجای آرد، واین سنت است ودر حج. اما طواف که رکن است پس از وقوف بود، وطهارت در سعی سنت است ودر طواف واجب، وسعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی نیست که پس از وقوف بود، ولیکن باید که پس از طوافی باشد، اگرچه آن طواف سنت باشد.

آداب وقوف (۳) بعرفه

بدانکه اگر قافله روز عرفه رسد **بعرفات**، بطواف قدوم (۴) نپردازند، و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرند؛ وروز ترویه (۵) از **مکه** بیرون آیند، و آنشب در **منا** باشند ودیگر روز **بعرفات** روند. ووقت وقوف پس اززوال در آید روز عرفه تا آنگاه که صبح روز عید بر آید، اگر پس از صبح رسد حج فوت شود. وروز عرفه غسل کند و نماز دیگر بانماز پیشین بهم گذارد و باز بدعا مشغول شود. واین روز روزه ندارد تاقوت یابد که در دعا مبالغت کند: که سر حج اجتماع دلها وهمتهاء عزیز انست درین وقت شریف.

---

(۱) نیست معبودی جز خدا، انباز ندارد، جهانداری وستایش مخصوص اوست، زنده میکند ومیمیراند و خود زنده‌ای است که هر گز نمیرد، نیکی بدست اوست و بهرچیزی تواناست. نیست معبودی جز خدای تنها. وعده‌اش راست بود و بینده‌اش یاری کرد ولشگرش را بزرك داشت ودسته‌ها را بتنهائی شکست، نیست خدائی جز خدا، دین خالص مرا وراست اگرچه کافران دوست ندارند. (۲) خدای من! بیامرز و ببخش واز آنچه دانی در گذر، خدایا تو عزیز و بزرگی. پروردگار ما در دنیا ودر آخرت بمانیکوئی رسان واز رنج آتش ما را نگاهدار. (۳) ایستادن ودرنگ کردن. (۴) رسیدن ووارد شدن. (۵) هشتم ذی الحجه.

وفاضلترین ذکرها کلمه **لااله‌الاالله** است . ودرجمله باید که ازوقت زوال تاشبانگاه درتضرع وزاری بودو استغفار کند وعذرهای گذشته بخواهد وتوبهٔ نصوح [1] کند ؛ ودعوات اندرین‌وقت بسیاراست ونقل آن درازشود، ودر کتاب **احیا** آورده‌ایم ، از آنجا یادگیرد ، یاهردعایی که یاددارد درین وقت‌میگوید، که همهٔ دعوات مأثوره [2] درین وقت‌نیکوست ، واگر نتواند یادگرفت ، باید که ازنوشته میخواند یاکسی میخواند و وی آمین می کند . وپیش‌ازآنکه آفتاب فروشود ، ازحدود عرفات بیرون‌نشود .

بقیهٔ اعمال حج

پس‌ازعرفات بمزدلفه شود وغسل کند : که مزد لفه ازحرم است ؛ ونمازشام تأخیر کند وبا نماز خفتن بجمع بکند ـ بیك بانك نماز ودو قامت : واگر تواند ،این شب بمزد لفه احیاکند ، که شریف وعزیزست ،وایستادن‌بشب اینجااز جملهٔعباداتست، وهر که مقام‌نکند گوسفندی‌ببایدکشت . واز اینجاهفتادسنگ بر گیردتا **بمنا** بیندازد: که اینجا چنان سنك بیشتریابد . ودر دیگر نیم‌شب قصد **منا** کند ونماز بامدادپگاه کند، وچون‌باخر **مزدلفه** رسد آنرا **مشعرالحرام** گویند ـتا بوقت اسفار [3] بایستد و دعا میگوید ، پس‌ازآنجا جای رسد که آنرا **وادیُ محسر** گویند : شتر بشتاب تر براند واگر پیاده باشدبشتاب‌ترود ـ چندانکه پهنای‌آن وادی ببرد ـ: که سنت‌چنین است . پس‌بامداد عید ، گاه تکبیر [4] می کند وگاه تلبیه [5] تاآنگاه که بدان سربالا رسدکه‌آنرا **جمرات** گویند ، ازآن در گذرد تا ببالایی رسدکه از جانب راست راه است چون رو بقبله‌آردکه‌آنرا **جمرةالعقبه** گویند، تا آفتاب نیزه بالایی برآید ، آنگاه هفت سنگ درین **جمره** اندازد ـ ورروی بقبله اولیتر ، و اینجا تلبیه بتکبیر بدل‌کند ، وهرسنگی که بیاندازد بگوید : « **اللهم تصدیقاً بکتابک واتباعاً لسنة نبیک** [6] » ، چون فارغ شود تلبیه و تکبیر بماند ـ مگر ازپس فرایض نمازکه تکبیر می کند ـ تا صبح برآید باز پسین روز ایام‌التشریق ـ و آن چهارم روز عید باشد ـ ، پس بمنزلگاه شود وبدعا مشغول شود ، پس قربان کند ـ اگر خواهد

---

(۱) راست استوار. (۲) دعاهائی که درآثار واخبار وارد شده است . (۳) روشن شدن صبح .
(٤) الله‌اکبر گفتن . (٥) لبیك گفتن . (٦) خدایا برای‌تصدیق بکتاب‌تووپیروی‌از سنت پیغمبرت .

کرد - و شرایط قربان نگاهدارد، آنگاه موی بسترد. وچون رمی وحلق[1] درین روز کرد، یك تحلل حاصل آمد وهمه محظورات احرام حلال شد. مگر مباشرت وصید پس بمکه شود وطواف رکن بجای آرد: و چون یك نیمه ازشب عید بگذرد وقت این طواف درآید، لیکن اولیتر آن بود که روز عید کند، وآخروقت مقدر نیست[2] بلکه چندانکه تأخیر کند فوت نشود:

لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید ومباشرت حرام بماند؛ چون این طواف هم بدان صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود، ومباشرت وصید حلال شود. واگر از نخست سعی کرده باشد سعی نکند، واگرنه، سعی رکن پس ازین طواف بکند. وچون رمی وحلق وطواف کرد حج تمام شد وازاحرام بیرون آمد.

وامارمی ایام تشریق و مبیت[3] بمنا پس از زوال احرام افتد، و چون از طواف وسعی فارغ شد روز عید بمنا آید وآن شب مقام کند: که این مقام واجب - است؛ و دیگر روز غسل کند - پس از زوال - برای رمی را، و هفت سنگ در - جمرهٔ پیشین اندازد که ازجانب عرفات است، وآنگاه روی بقبله بایستد و دعا - می کند بقدر سورة البقره، آنگاه هفت سنگ درجمرهٔ میانگین اندازد و دعا کند، آنگاه هفت دیگر در جمرة العقبه اندازد، و آن شب مقام کند بمنا، پس سوم روز عید هم برین ترتیب بیست و یك سنگ بدین سه جمره اندازد، و اگرخواهد برین اقتصار کند و بمکه شود، واگرمقام کند تا آفتاب فروشود، مبیت آن شب نیز واجب شود، ودیگرروزهم انداختن بیست ویك سنگ واجب شود: تمامی حج اینست، که گفته آمد والسلام.

کیفیت عمره

چون خواهد که عمره آرد غسل کند، وجامهٔ احرام درپوشد - چنانکه حج را - وبیرون شود ازمکه تا بمیقات عمره، وآن جعرانه است و تنعیم وحدیبیه ونیت عمره کند وبگوید: «لبیک بعمرة»، وبمسجد عایشه - رضی الله عنها وعن ابیها - شود، و دو رکعت نماز کند، وباز بمکه آید ودرراه لبیك میگوید، وچون بدرمسجد رود از

(۱) سر تراشیدن. (۲) معین نشده است. (۳) خوابیدن درشب.

تلبیه بماند وطواف کند وسعی کند ـ چنانکه درحج گفتیم ـ ، پس موی بسترد : وعمره بدین تمام شود . واین درهمه سال میتوان کرد ، که کسی که آنجا باشد چندانکه میتواند عمره میکند ، واگر نتواند طواف میکند ، واگر نتواند در خانه می نگرد . وچون در خانه شود میان آن دوعمود نمازمیکند ، وپای برهنه درشود ، وبا توقیروحرمت ؛ و چندانکه میتواند آب زمزم میخورد ـ چندانکه معده پرشود ـ که بهرنیت که خورد شفا یابد ، وبگوید : «اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنا الاخلاص والیقین و المعافاة فی الدنیا والاخرة[1]».

طواف وداع

چون عزم بازگشتن کند ، پیشین رحل[2] در بندد، و بآخرهمه کارها خانه را طواف کند : وطواف وداع هفت بار بود ، و دورکعت نماز کند پس ازان ـ چنانکه در صفت طواف گفته شد ـ و دراین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد ، وآنگاه بملتزم شود ودعا کند وباز گردد ، چنانکه درخانه همی نگرد ومیشود تا از مسجد بیرون شود .

زیارت مدینه

آنگاه قصد مدینه کند ، که رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود : « هرکه پس ازوفات من مرا زیارت کند ، همچنان بود که در حال حیات » ، وگفت : « هرکه قصد مدینه کند ـ وغرض وی جز زیارت نبود ـ حقی ورا ثابت شود نزد خدای تعالی ، که مرا شفیع وی گرداند» .

وچون در راه مدینه میشود ، صلوات بسیار میدهد . چون چشم بدیوار مدینه افتد گوید : « اللهم هذا حرم رسولك فاجعله لی وقایةً من النار و امانا من العذاب و سوء الحساب[3] » ؛ وغسل کند اول ، آنگاه در مدینه شود ، و بوی خوش بکار دارد : و جامهٔ پاك و سپید در پوشد ، وچون در شود بتواضع و

---

(۱) خدایا بگردان آنرا شفای ازهر بیماری : واخلاص ویقین وعافیت دردنیا وآخرت نصیب فرما .
(۲) رحل دربستن : اسباب سفر بپیچیدن . (۳) خدایا این حرم پیغمبرتست ، پس آنرا قرار بده نگاهدارمن ازآتش وپناه ازعذاب وبد فرجامی .

توقير باشد، و بگويد: «رب ادخلنى مدخل صدق واخرجنى مخرج صدق واجعل لى من لدنك سلطانا نصيراً[1]»؛ پس در مسجد شود و بنزديك منبردو ركعت نماز كند - چنانكه عمود منبر برابر دوش راست وى بود - كه موقف رسول عليه‌السلام - اين بوده است. پس قصد زيارت كند وروى بديوار مشهد آرد - پشت با قبله - ؛ ودست بديوار فرو آوردن وبوسه دادن سنت نيست بلكه دور ايستادن بحرمت نزديكتر بود، پس بگويد: «السلام عليك يا رسول الله. السلام عليك يا نبى الله السلام عليك يا حبيب الله. السلام عليك ياصفوة الله. السلام عليك يااكرم ولدآدم. السلام عليك ياسيد المرسلين وخاتم النبين ورسول رب العالمين السلام عليك وعلى اصحابك الطاهرين و ازواجك الطاهرات - امهات المومنين - جزاك الله عنا افضل ماجزى نبيا عن امته، وصلى عليك كلما ذكرك الذاكرون وغفل عنك الغافلون[2]». و اگر وصيت كرده باشند ويرا بسلام رسانيدن، بگويد: «السلام عليك من فلان ومن فلان[3]» آنگاه چند[4] دوگز پيشتر شود، وبر ابوبكر وعمر - رضى الله عنهما - سلام گويد، و بگويد: «السلام عليكما يا وزيرى رسول الله - صلى الله عليه - والمعاونين له على القيام بالدين - مادام حياً - والقايمين فى امته بعده بامور الدين، تتبعان فى ذلك آثاره، وتعملان بسنه: فجزاكما خيرماجزى وزرانبى ولى دينه[5]». پس بايستد آنجا و دعا كند - چندانكه تواند -، پس بيرون آيد و بگورستان بقيع شود، وزيارت بزرگان صحابه بكند، چون بازخواهد گشت ديگر باره زيارت رسول - عليه‌السلام - بكند ووداع كند.

---

(١) پروردگارا مرادرون آر درون بردن راستين، وبرون آربرون بردن راستين، وبراى من ازسوى خودت تسلطى را يارفرما. (٢) سلام برتواى فرستادهٔ خدا. وسلام برتواى پيغامبرخدا. سلام برتواى دوست خدا، سلام برتواى برگزيده خدا. سلام برتواى بهترين فرزندآدم. سلام برتواى خواجهٔ فرستادگان و اى تمام كننده پيغمبران وفرستاده پروردگار جهانيان. سلام برتووبر ياران پاكت و برزنان پاكت - مادران مؤمنان - خدا ترا از ما بهترين پاداش كه پيغمبرى را از براى امتش ميرسد بدهد: هرگاه كه يادكنندگان يادت كنند وغافلان ازتوغافل باشند. (٣) سلام برتوازسوى فلان وفلان. (٤) باندازهٔ. (٥) سلام برشما اى وزيران پيغمبركه در زندگانى اوبراى بپاداشتن دين او بوديد، وپس‌از او دركارهاى دين امت او ايستاديد وازو پيروى كرديد وبسنت وآئين اوكاركرديد، پس پاداش دهد شمارا خدا بهترين پاداشى كه بدو وزيرپيغمبرى ميدهد.

اسرار دقایق حج

بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود، و در هریکی ازین اعمال سرّی است و مقصود از وی عبرتی است و تذکیری وبا یاد آوردن کاری است از کارهاء آخرت :

واصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده‌اند که بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش درباقی نکند، چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم. ومتابعت هوا سبب هلاك ویست، وتا باختیار خویش باشد و آنچه کند نه بدستوری شرع کند، در متابعت هوا بود و معاملت وی بنده‌وار نبود . وسعادت وی در بندگی است، وبدین سبب بود که در ملتهاء گذشته برهبانیت [1] وسیاحت [2] فرمودند هرامتی را تا عباد [3] ایشان از میان خلق بیرون شدندی ویا برسو کوهی شدندی، وهمه عمر مجاهدت وریاضت کردندی . پس ازرسول ما - علیه السلام - پرسیدند که : « چراسیاحت و رهبانیت نیست دردین ما ؟ » ، گفت : « ما را جهاد وحج فرموده‌اند بدل آن » .

پس حق - سبحانه و تعالی - این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهدت حاصل است، و هم عبرتهاء دیگر دروی ظاهرست، که حق تعالی **کعبه** را شریف کرد وبخود اضافت کرد، و برمثال حضرت ملوك بنهاد، و از جانب وی حرم وی ساخت، و صید ودرختان را حرام کرد - تعظیم حرمت وی را - ، و **عرفات** برمثال میدان درگاه ملوك در پیش حرم نهاد، تا آنکه از همه جوانب عالم قصد **خانه** کنند - با آنکه دانند که وی منزه است از نزول درخانه و در مکان - و لیکن چون شوق عظیم بود، هر چه بدوست منسوب بود محبوب و مطلوب بود : پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن خود گذاشتند و خطر بادیه [4] احتمال کردند، و بنده‌وار قصد حضرت کردند ؛ و درین عبادت ایشانرا کارها فرمودند که هیچ عقل بدان راه نیابد : چون انداختن سنك، ومیان **صفا** و **مروه** دویدن، برای آنکه هرچه عقل بدان راه یابد، نفس بدان انسی باشد، که داند که هرچه می کند

(۱) گوشه گیری از مردم برای عبادت (۲) جهانگردی برای عبادت ورهبانیت . (۳) پارسایان .
(٤) بیابان.

برای چه‌می کند. چون بداند که درز کوة رفق درویشانست، ودر نماز تواضع خدای جهانست، ودرروزه‌مراغمت -[1] وکسر لشکرشیطانست: باشد که طبع‌وی برموافقت عقل‌حرکت کند. وکمال‌بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند، که هیچ‌متقاضی از باطن وی‌پیدانیاید:

و رَمی و سَعی ازین جمله است، که جز بمحض بندگی نتواند کرد؛ وبرای این گفت‌رسول - صلی الله علیه‌وسلم. درحج برخصوص «**لبیک بحجة حقاً تعبداً ورقاً**[2]» این را تعبّد و رِقّ نام کرد: وآنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد از ین اعمال چیست، آن از غفلت ایشان بود از حقیقت کار ها: که مقصود ازین بی‌مقصودی است، وغرض ازین بی غرضی است، تابندگی بدین پیدا شود، و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد؛ وهیچ نصیب دیگر - عقل را و طبع را - بدان راه نباشد، تا آن خود جمله درباقی کند، که سعادت وی در نیستی‌وبی‌نصیبی‌ویست، تااز وی‌جز حق وفرمان حق‌هیچ چیز نماند.

[عبرتهاء حج]

اماعبرتهاء حج آنست که این‌سفر از وجهی برمثال سفر آخرت نهاده‌اند: که‌درین سفر مقصد **خانه** است، ودر آن سفرخداوند **خانه**. پس از مقدمات واحوال اینسفر باید که احوال آن سفریاد میکند: چون‌اهل ودوستانرا وداع کند، بداند که بدان وداع ماند که در سَکرات[3] موت‌خواهدبود، وچنانکه باید کـه نخست‌دل از همه علایق فارغ کند پس‌بیرون شوددر آخرعمر، ونیز باید که دل‌از همه‌دنیا فارغ کند، اگر نه‌سفر بروی منغص‌بود، وچون زادسفر ازهمه نوعهاساختن گیرد وهمه احتیاطی‌بجای آرد که نباید که در بادیه بی‌برک[4] بماند، باید که‌بداند که بادیهٔ قیامت درازتر و هولناك ترست.

وآنجا بزادحاجت بیش‌است: زادآن بسازد؛ وچون هرچیزی که بزودی تباه خواهدشد باخودبرنگیرد، که داند که باوی‌بنماند وزاد رانشاید، وهمچنین‌هرطاعت

(1) بخاك مالیدن وبزمین زدن. (2) آماده‌ام برای‌حج براستی و بنده‌وار وغلام‌وار

(3) بیهوشیهای هنگام‌مرك (4) بی‌وسیله - بی‌اسباب.

که بریا آمیخته بود زاد آخرت را نشاید؛ وچون برجمازه[1] نشینند، باید که ازجنازه[2] یاد کند، که بیقین داند که مرکب وی دران سفر خواهد بود، وباشد که پیش از آنکه ازجمازه فرود آید، وقت جنازه د آید، باید که این سفر وی چنان باشد که زاد آنسفر رابشاید؛ وچون جامهٔ احرام راست کند تاچون نزدیك رسد جامه عادت بیرون کند واین درپوشد - وآن دو ازار سپید بود -، باید که از کفن یاد کند، که جامهٔ آن سفر نیز مخالف عادت این خواهد بود؛ و چون عقبات وخطرهای بادیه بیند، باید که ازمنکر ونکیر وعقارب وحیأت[3] گور یاد کند: که ازلحد تا حشر بادیهٔ عظیم است باعقبهای بسیار؛ وچنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد، همچنین ازهولهای گور سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعتها، وچنانکه در بادیه ازاهل وفرزندان ودوستان تنها ماند، در گور همچنین خواهد بود؛ وچون لبیك زدن گیرد، بداند که این جواب نداء خدای تعالی است، وروزقیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید ازان هول بیندیشد، وباید که بخطر این مستغرق باشد.

علی بن الحسین - رضی الله عنهما - در وقت احرام زرد روی شد ولرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست زد، گفتند: «چرا لبیك نگوئی؟»، گفت: «ترسم کـه اگر بگویم، گویند: «**لا لبیک ولا سعدیک**»، چون بگفت، از شتر بیفتاد وبیهوش - گشت: و **احمد بن ابی الحواری** مرید **ابـو سلیمان دارانـی** بود، حکایت میکند که: «**بوسلیمان** دران وقت لبیك نگفت، تا میلی برفتند وبیهوش شد، وبهوش - آمد گفت: حق تعالی **بموسی** - علیه السلام - وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی که تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند: که هر که مرا یاد کند من ورا یاد کنم، و چون ظالم باشد ایشانرا بلعنت یاد کنم»، وگفت: «شنیده‌ام کـه هر که نفقهٔ حج از شبهت کند، وآنگاه لبیک گوید، او را گویند: **لالبیك ولاسعدیك، حتی تردّ ما فی یدیك**[4]».

و اما طواف و سعی بدان ماند که بیچارگان بـدرگاه ملوك شوند، وگرد کوشك[5] ملك میگردند تا فرصت یابند کـه حاجت خویش عرضه کنند، و در میدان سرای میشوند ومی آیند وکسی را میجویند که ایشانرا شفاعت کند، و امید میدارند

(۱) شتر تندرو. (۲) تابوت: (۳) جمع حیه: مارها.

(٤) لبیك وسعدیك پذیرفته نیست تا آنچه دردست داری بصاحبانش ردنکنی. (٥) قصر.

که مگر ناگاه چشم ملك بریشان افتد وبایشان نظری کند: ومیان صفا ومروه مثل آن میدان است.

واما وقوف بعرفه واجتماع اصناف خلق از اطراف ودعا کردن ایشان بزبانهاء مختلف بعرصات[1] قیامت ماند: که همه خلایق جمع شده باشند وهر کسی بخویشتن مشغول، و متردّد میان رد وقبول.

و اما انداختن سنك، مقصود وی اظهار بندگی است - برسبیل تعبد محض - و دیگر تشبه با براهیم - صلوات الله علیه - که بدان جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا درشبهتی افکند، سنك بروی انداخته است، پس اگر در خاطر تو آید که شیطان ویرا پیدا آمد و مرا پیدا نیامده است: بیهوده سنك چه اندازم، بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد، سنك بینداز تا پشت وی بشکنی: که پشت وی بدان شکسته شود که تو بندهٔ فرمان بردار باشی، وهرچه ترا گویند چنان کن همچنان کنی، وتصرف خویش در باقی کنی، و بحقیقت بدانی که بدین انداختن سنك شیطان را مقهور می کنی.

این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج، تا کسی چون راه این بشناسد، بر قدر صفای فهم وشدت شوق وتمامی جهد در کار، ویرا امثال این معانی نمودن گیرد، واز هریکی نصیبی یافتن گیرد: که حیوة عبادت وی بدان بود، و از حد صورتها دورتر شده بود.

اصل هشتم

قرآن خواندنست

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عباداتست، خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده؛ رسول گفت - علیه السلام -: «فاضلترین عبادت امت من قرآن خواندن - است»، و گفت: «هر که ویرا نعمت قرآن خواندن دادند، و پندارد که هیچکس را بزرگتر ازان که وی را داده اند چیزی داده اند، خرد داشته است چیزی را که حق تعالی آنرا عظیم داشته است!»، و گفت: اگر بمثل قرآن را در پوستی کنند و در آتش

(۱) میدانها.

افکنند، آتش گرد آن نگردد »، وگفت : « روز قیامت هیچ شفیع نیست - بنزدیك حق تعالی - بزرگوارتراز قرآن : نه پیمبرونه فرشته و نه غیرایشان »، وگفت : « حق تعالی میگوید : هرکرا قرآن خواندن از دعاکردن مشغول کند، آنچه فاضلترین ثواب شاکرانست ویرا عطاکنم »، وگفت رسول - علیه السلام - که: « این دلها زنگار بگیرد همچون آهن »، گفتند: « یا رسول الله! بچه زدوده شود؟ » گفت : « بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ »، وگفت : « من رفتم وشما را دو واعظ ماندم، که همیشه شما را پند میدهند، یکی گویا و یکی خاموش : واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگست ».

و ابن مسعود میگوید - رضی الله عنه - : « قرآن برخوانید : که مزد هرحرفی دوحسنه است، ونگویم که الم یك حرفست، لیکن الف حرفیست ولام حرفی ومیم حرفی ». واحمد بن حنبل - رضی الله عنه - گوید : « حق تعالی را بخواب دیدم، گفتم: یارب؟ تقرب بتو بچه چیز فاضلتر؟ گفت : بکلام قرآن ؛ گفتم : اگرمعنی فهم کنند واگرنه؟ گفت: اگرمعنی فهم کنند واگرنه ».

تلاوت (۱) غافلان

بدانکه هر که قرآن آموخت درجهٔ وی بزرگست : باید که حرمت قرآن نگاهدارد، وخودرا ازکارهای ناشایست صیانت کند، ودرهمه احوال خویش بادب باشد، واگرنه، بیم آن بودکه قرآن خصم وی باشد.

ورسول - علیه السلام - گفته است : « بیشترمنافقان امت من قرآن خوانان باشند ». و بوسلیمان دارانی می گوید که: « زبانیه در قرآن خوان مفسدزودتر آویزداز آنکه دربت پرستان ». ودر توراة. حق تعالی میگوید : « یابندهٔ من! شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بتورسد و تو درراه باشی، بایستی وبایکسوشوی یابنشینیی ویك حرف برخوانی و تأمل کنی، واین کتاب من نامهٔ منست که بتو نوشته ام، تاتأمل کنی وبدان کار کنی، و تواز آن اعراض همی کنی وبدان کارنکنی، واگر برخوانی تأمل نکنی تاچیست !؟ ».

و حسن بصری میگوید : « کسانی که پیش ازشما بودند، قرآن رانامهٔ دانستند

(۱) خواندن (قرآن).

که ازحق تعالی بدیشان رسیده است: بشب تامل کردندی وروز بدان کار کردندی؛ و شمادرس کردن ویرا عمل ساخته اید: حرف و اِعراب[1] وی درست می کنید، وفرمانهای ویرا آسان همی گیرید!».

ودرجمله ببایددانست که: مقصوداز قرآن، خواندن وی نیست، بلکه مقصود کار کردن بوی است. وخواندن برای یاد داشتن می باید، ویاداشتن برای فرمان بردن: کسی که فرمان نبرد ومیخواند، چون بندهٔ بود که نامهٔ خداوند وی بوی رسد، و ویرا کارها فرموده بود، وی بنشیند و با لحان[2] نامه را می خواند، وحرف درست میکند، واز فرمان هیچ بجای نیارد: بی شك مستحق مشقت وعقوبت گردد.

آداب تلاوت

باید که شش چیز نگاهدارد، درظاهر:

ادب اول آنکه بحرمت خواند، ونخست طهارت کند، وروی بقبله آرد ومتواضع وار نشیند، چنانکه درنماز. **علی** ـ رضی الله عنه ـ می گوید: «هر که **قرآن** درنماز خواند، ویرا بهرحرفی صد حسنه نویسند، واگر نشسته خواند ـ درنماز ـ پنجاه نویسند، واگر برطهارت بود ـ نه درنماز ـ بیست وپنج، واگر بی طهارت خواند، ده حسنه بیش ننویسند». وآنچه بشب خواندودر نماز، فاضلتر: که دل فارغ تر بود.

ادب دوم آنکه آهسته خواند، وتدبیر[3] می کند درمعانی وی، ودران نباشد تا زودختم کند، وگروهی شتاب کنند تاهرروزی ختمی باشد! و رسول ـ علیه السلام ـ میگوید «هر که **قرآن** پیش از سه روز ختم کند فقه **قرآن** نیابد» و **ابن عباس** می گوید ـ رضی الله عنه ـ: «**اذا زلزلت و القارعه** بر خوانم باهستگی و تأمل کنم، دوست تر دارم از **البقره و آل عمران** بشتاب». و **عایشه** ـ رضی الله عنها ـ کسی رادید که **قرآن** بشتاب میخواند، گفت: «نه خاموش است ونه قرآن می خواند!». واگر کسی عجمی[4] باشد ـ که معنی قرآن نداند ـ هم آهسته خواند فاضلتر، نگاهداشت حرمت را.

---

(۱) زیروزبرحروف (۲) جمع لحن: آوازه. (۳) غوررسی و اندیشه وتفکر. (٤) جز عرب.

ادب سوم گریستن است؛ رسول می گوید ـ علیه السلام ـ: «قرآن برخوانید و بگریید اگر گریستن فراز نیاید تان، بتکلف فراز آورید». و ابن عباس گفت رضی الله عنه ـ: «چون سجدهٔ سبحان برخوانید، شتاب مکنید در سجود تا بگریید: اگر کسی را چشم نگرید، باید که دلش بگرید». و رسول گفت ـ علیه السلام ـ: «قرآن برای اندوه فرود آمده است: چون برخوانید خویشتن اندوهگین کنید»؛ و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن تأمل کند و عجز خویش می بیند، ناچار اندوهگین شود: اگر غفلت بروی مستولی نبود،

ادب چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد، که رسول ـ علیه السلام ـ چون بآیت عذاب رسیدی استعاذت[1] کردی، و چون بآیت رحمت رسیدی سؤال کردی، و در آیت تنزیه تسبیح کردی، و درابتدا اعوذ کردی، چون فارغ شدی بگفتی: «**اللهم ارحمنی بالقرآن، واجعله لی اماماً و نوراً وهدی ورحمة، اللهم ذکرنی منه ما نسیت، وعلمنی منه ما جهلت، وارزقنی تلاوة آناء اللیل والنهار، واجعله حجة لی یارب العالمین**[2]»، و چون بآیات سجود رسد سجود کند: اول تکبیر کند آنگاه سجود، و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاهدارد، و تکبیر و سجود کفایت بود، بی تشهد.

ادب پنجم آنکه اگر از معنی ریا در وی چیزی باشد، یا کسی دیگر را نماز شوریده خواهد کردن، آهسته خواند، که در خبرست که: فضل قرائت سر بر جهر، چون فضل صدقهٔ سرّ ست بر علانیه؛ و اگر ازین ایمن باشد، اولیتر آن باشد که آواز بر دارد تا دیگری را که بشنود از سماع نصیب بود، و تا وی نیز آگاهی بیش یابد، و همت وی جمع تر باشد، و تا نشاط بیفزاید، و خواب برمد، و خفتگان دیگر بیدار شوند؛ و اگر این همه نیت ها جمع شود، برهریکی ثوابی یابد. و اگر از **مصحف** خواند فاضلتر: که چشم را کار فرموده باشد. و گفته اند: ختمی از **مصحف** بهفت ختم بود؛ و یکی از فقهاء مصر در نزدیک **شافعی** شد و وی را در سجود دید ـ مصحفی نهاده ـ گفت: «فقه شما را از قرآن

---

(۱) از خدا پناه خواستن. (۲) پروردگارا مرا بقرآن رحمت کن، و آنرا پیشوا و راهنما و رحمت من گردان، خدایا آنچه را از آن فراموش کردم بیاد من آر. و بآنچه از آن ندانسته ام دانایم فرما، و خواندن آن را در شب و روز روزی من فرما، و آنرا برای من برهان و حجتی فرمای پروردگار جهانیان!

مشغول بکرد »، گفت : « من که نماز خفتن کنم مصحف بردست گیرم و تا روز فراز نکنم . »

ورسول - علیه السلام - برابو بکر برگذشت، نمازمیکرد بشب و قرآن آهسته میخواند ، گفت : «چرا آهسته میخوانی؟» ، گفت : « آنکه باوی میگویم میشنود» ؛ و عمر را دید بآواز میخواند ، گفت : «چرا بآواز میخوانی؟» گفت :«خفته را بیدار میکنم وشیطانرا دور کنم» ، گفت :هردو نیکو کردید» ، پس چنین اعمال تبع نیت بود ،وچون نیت درهر دو نیکو بود برهردو ثواب بود.

ادب ششم آنکه جهد کند تابآواز خوش خواند ، که رسول - علیه السلام - میگوید که: «قرآن رابآوازهاء خوش بیارائید».ورسول - علیه السلام مولی بوحذیفه را دید قرآن بآواز خوش میخواند، گفت:«**الحمدلله الذی جعل فی امتی مثله**»(1) وسبب آنست که هرچند آواز خوشتر بود ، اثر قرآن دردل بیش بود ، وسنت آنست که محرابی خواند، اما اگر الحان بسیاردر میان کلمات وحروف افکند — چنانکه عادت قوالان(2) است مکروه است.

اداب باطن

اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است :

ادب اول آنکه عظمت سخن بداند : که سخن خدای تعالی است ، وقدیم است ، وصفت وی است . قایم بذات وی ـ و آنچه برزبان میرود حروف است ؛ وهمچنانکه آتش بزبان گفتن آسانست وهر کسی طاقت آن دارد ، اما طاقت نفس آتش ندارد،همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود ، هفت آسمان وهفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ، وازین بود که حق تعالی گفت :

«**لوانزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاًمن خشیة الله**» (3)

ولیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت(4) حروف بپوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن بدارد ، و جز درین کسوت حروف بآدمی رسانیدن صورت نبندد ، و این دلیل آن نکند که و رای حروف کاری عظیم نیست ! ، همچنانکه بهایم را

(1) سپاس خدایرا که درامت من کسی چون او نهاد . (2) مطربان و آوازه خوانان . (3) اگر فرو میفرستادیم این قرآن رابر کوهی ، هرآینه آنرا میدیدی ترسناك واز هم فرو ریخته ازترس خدای . (4) پوشش.لباس .

راندن و آب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست - که ویرا طاقت فهم آن نیست - لاجرم آوازها نهاده‌اند [1] نزدیك بآواز بهایم، تا ایشانرا بدان آگاهی دهند، وایشان آواز بشنوند و کار بکنند وحکمت آن ندانند: که گاو بیانگی که بروی میزنند زمین نرم میکند، وحکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست تا هوادر میان خاك شود و آب بهردو آمیخته شود، تا چون هر سه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد وویرا تربیت کند: نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست، تاگروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصواتست. واین غایت ضعف و سلیم دلی است واین همچنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا وشین است، ونداند که آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد وطاقت وی ندارد، اما این حروف همیشه در کاغذ باشدوهیچ اثر نکند دروی. وچنانکه هر کالبدی را روحی‌است که باوی بماند، معنی حروف چون روحست وحروف چون کالبد، وشرف کالبدبسبب روحست وشرف حروف بسبب روح معانی است. وپیدا کردن تمامی تحقیق این در چنین کتاب ممکن نگردد.

ادب آنکه عظمت حق تعالی - که این سخن ویست - دردل حاضر کند، پیش از قرآن خواندن -، وبداند که سخن که میخواند ودرچه خطر می نشیند،

دوم که وی میگوید: « **لایمسه الاالمطهرون** [2] »، وچنانکه ظاهر **مصحف** را نبساود [3] الادستی پاك، حقیقت سخن حق را در نیابد الادلی پاك از نجاست اخلاق بدو آراسته‌بنور تعظیم وتوقیر، وازین بود که‌هر گه **عکرمه** مصحف باز کردی ویرا غشی افتادی و گفتی: « **هو کلام ربی، هو کلام ربی** [4] »، هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد؛ واین عظمت دردل حاصل نیاید تاازصفات وافعال او باز نه اندیشد، چون: عرش و کرسی وهفت آسمان وهفت زمین، وهرچه در میان ایشانست از ملایکه وجن و انس وبهایم وحشرات وجمادات و نباتات‌واصناف خلایق دردل حاضر کند، وبداند که این قرآن کلام آنست که‌این همه در قبضهٔ قدرت اوست: که اگر همه را هلاك کند باك ندارد، ودر کمال وی هیچ نقص نبود، وآفریننده

---

(۱) نهادن: وضع کردن (۲) نباید آنرابدست گیرند جز پاکان. (۳) لمس کردن ودست مالیدن.
(٤) این کلام پروردگار من‌است، این کلام پروردگار من‌است.

وداراننده وروزی دهنده همه اوست، آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت دردل وی حاضر شود.

ادب سیم آنکه دل حاضر دارد درخواندن، وغافل نشود، و حدیث النفس وی را بجانب پراکنده بیرون نبرد، وهرچه بغفلت خواند ناخوانده داند، و دیگر بار باز سرشود [1]: که این همچنان بود که کسی بتماشا دربستانی شود و آنگاه غافل باشد از عجایب بستان تا بیرون آید، که این قرآن تماشاگاه مؤمنانست، ودر وی عجایب حکمتهاست، که کسی که در آن تأمل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد؛ پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندك باشد، لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر بود تا پراگنده اندیشه نبود.

ادب چهارم آنکه در معانی هر کلمتی اندیشه میکند تا فهم کند، واگر بیکبار فهم نکند اعادت میکند، واگرازوی لذتی یابد اعادت میکند: که آن اولیتر ازبسیار خواندن و **ابوذر** می گوید - رضی الله عنه - که رسول - علیه السلام یك شب تاروز در نماز این یك آیت اعادت میکرد: « **ان تعذبهم فانهم عبادك، وان تغفرلهم فانک انت العزیز الحکیم** [2]» و« **بسم الله الرحمن الرحیم** » بیست بار اعادت کرد **وسعید بن جبیر** شبی درین آیت کرد که: « **وامتازوا الیوم ایها المجرمون** [3]» واگر آیتی میخواند ومعنی آیتی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد.

عامر بن قیس از وسواس گله میکرد، گفتند: « آن حدیث دنیا باشد»، گفت: « اگر کارد در سینهٔ من کنند بر من آسانتر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم، ولیکن دل مشغول آید که پیش حق تعالی چون ایستم وچون باز گردم؟» این از جملهٔ وسواس میدانست، بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز آن معنی در آون وقت هیچ چیز نیندیشد، وچون اندیشهٔ دیگر بود، اگر چه هم از دین بود وسواس بود، بلکه باید که درهر آیتی جز ازمعانی وی نه اندیشد؛ و چون آیات صفات حق تعالی خواند دراسرار صفات تأمل کند تا معنی قدّوس و عزیز وجبار وحکیم و امثال این چیست؟ وچون آیات افعال خواند. چون: «**خلق السموات**

---

(۱) از نو وازسر شروع کند. (۲) اگر آنانرا رنج دهی بندگان تواند، واگر آنانرا بیامرزی تو عزیز ودانائی. (۳) وجدا شوید امروز ای گناهکاران.

و الارض [۱] »، ازعجایب خلق، عظمت خالق فهم کند و کمال علم وقدرت وی بشناسد، تا چنان شود که درهرچه نگرد حق را بیند وازوی بیند وهمه بوی بیند؛ وچون این آیت خواندکه: «**انا خلقنا الانسان من نطفة** [۲]» ، درعجایب نطفه اندیشد: کـه یك قطره آب یك صفت ازوی چگونه چیزهای مختلف پدید آید، چون گوشت وپوست ورگ واستخوان وغیر آن، وآنگاه ازوی اعضا چون سرودست وپای وچشم وزبان و غیر آن چون آفریده شد، وآنگاه عجایب جواهر معانی چون سمع وبصر وحیات وغیر آن چون آفریده شد وچون پدید آمد؟

و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود، ومقصود ازین تنبیه برجنس تفکر در **قرآن**. ومعانی **قرآن** سه تن را ظاهر نشود: یکی آنـکه اول تفسیر **قرآن** ظاهر نخوانده باشد، و عربیت نشناخته باشد؛ دیگر آنکه برگناهی بزرك از کبایر مصرّ [۳] باشد، یعنی بدعتی اعتـقاد کرده باشد، و دل وی تاریك شده بود بظلمت بدعت [۴] ومعصیت؛ ودیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد، و برظاهر ایستاده، و هرچه بخلاف آن بدل وی بگذرد ازان نفرت گیرد، وممکن نگردد که این کس هرگز ازان ظاهر فراتر شود.

ادب پنجم آنکه دل وی بصفتهاء مختلف میگردد ـ چنانـکه معانی آیات میگردد ـ : چون بآیات خوف رسد، همه دل وی بیم و زاری گردد، و چون بآیات رحمت رسد، گشادگی و خرمی دروی پدید آید؛ وچون صفات حق تعالی شنود، عین تواضع وشکستگی گردد؛ وچون محالات کفارشنود ـ که درحق خدای تعالی گفته اند ـ چون شریك وفرزند، آواز نرم تر کند وبا شرم وخجالت خواند. وهمچنین هر آیتی را معنیی است؛ وآن معنی را مقتضائی است: باید که بـدان صفت میگردد تا حق آیت گزارده باشد.

ادب ششم آنکه **قرآن** چنان شنود که ازحق تعالی شنود: وتقدیر کند که ازوی میشنود درحال. ویکی ازبزرگان میـگوید: « من **قرآن** میخواندم و حلاوت آن می نیافتم، تا تقدیر کردم که ازرسول میشنوم، پس ازآن فراترشدم: تقدیر کردم که از جبرئیل میشنوم وحلاوت زیادت یافتم، پس فراترشدم و بمنزلت مهین رسیدم:

(۱) آسمانها وزمین را آفرید. (۲) بدرستی که آفریدیم آدمی را ازنطفه. (۳) اصرار ومیل شدید داشته باشد. (۴) نهادن قاعده‌ای دردین که درشرع نبوده است.

و اکنون چنان میخوانم که ازحق تعالی میشنوم - بی واسطه - و اکنون لذتی می یابم که هر گز نیافته بودم.

اصل نهم

ذکر حق تعالی است

بدانکه لباب ومقصود عبادات یاد کرد حق تعالی است: که عماد مسلمانی نمازست، ومقصود وی ذکر حق تعالی است، چنانکه گفت: «**ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر، ولذکر الله اکبر**[1]» ؛ و قرآن خواندن فاضلترین عباداتست بسبب آنکه سخن حق تعالی است ومذکر[2] است، وهرچه درویست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است ؛ ومقصود ازروزه کسر شهواتست ، تاچون دل از زحمت شهوت خاص یابد صافی گردد و قرار گاه ذکر شود ، که چون دل بشهوات آگنده[3] باشد ذکر ازوی ممکن نشود ودروی اثر نکند ؛ ومقصود از حج که زیارت **خانهٔ خدای** است - جل جلاله - ذکرست خداوند خانه را وتهییج شوق بلقای او .

پس سر ولباب همه عبادات ذکرست، پس اصل مسلمانی کلمه «**لا اله الا الله محمد رسول الله**» است ، ووی عین ذکرست ؛ وهمه عبادات دیگر تأکید این ذکرست . و یاد کرد حق تعالی ترا، ثمرهٔ ذکرتست، وبرای این گفت حق تعالی :«**فاذکرونی اذکرکم** مرا یاد کنید تامن شمارا یاد کنم » ، واین یاد کرد بردوام می باید ، واگر بردوام نبود در بیشتر احوال می باید ، که فلاح[4] دروی بسته است ، وبرای این گفت : «**واذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون**» ، میگوید : «اگر امید فلاح میدارید ،کلید وی ذکر بسیارست نه اندك ، ودربیشتر احوال نه در کمتری » ؛ وبرای این گفت ؛ «**الذین یذکرون الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم**»: ثنا برین قوم کرد که ایشان برپای ونشسته وخفته در هیچ حال غافل نباشند ، وگفت ؛ « **واذکر ربك فی نفسك تضرعاً و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو والاصال ولاتکن من الغافلین** »، گفت؛ «ورا یاد کن بزاری وبه بیم وبترس، بامداد وشبانگاه ، وبهیچ وقت غافل مباش».

---

(۱) بدرستی که نماز بازمیدارد اززشتی وبدی ، وهرآینه یاد خدا بزرگتراست . (۲) یادآورنده .
(۳) پر. (٤) رستگاری .

ورسول‌را ـ علیه‌السلام ـ پرسیدند که : «از کارها چه‌فاضلتر؟» گفت . «آنکه بمیری وزبان‌تو تربود بذکر حق‌تعالی» ، وگفت : «آگاه‌نکنم شمارا از بهترین اعمال شماوپذیرفته‌ترین نزدیك‌پادشاه ـ جل‌جلاله ـ ، وبزرگترین درجات‌شما ، وآنچه‌بهتر است اززروسیم بصدقه‌دادن ،وبهتراست ازجهادکردن بدشمنان خدای ، اگرچهٔ گردن های‌شمابزنندوشماگردنهای‌ایشان‌بزنید؟» ، گفتند :«آن چیست یارسول‌الله؟» ، گفت«ذکر الله» ، یعنی یادکرد حق تعالی ؛وگفت حق‌تعالی میگوید : «هرکه ذکرمن ویرااز دعا مشغول کند .عطای وی نزدیك من بزرگتر و فاضلتر از عطاء سایلان باشد» ،وگفت ، «ذکرخدای‌تعالی درمیان‌غافلان،چون‌زنده‌است‌میان‌مردگان ، وچون‌درخت‌سبزست در میان‌گیاه‌خشك؛ وچون غازی‌است که‌بجنك‌بایستد میان گریختگان» . ومعاذبن جبل رضی‌الله عنه ـ میگوید که .«اهل‌بهشت برهیچ‌چیز حسرت نخورند مگربریکساعت که دردنیابریشان‌گذشته باشد، که ذکرحق تعالی نکرده‌باشد» .

حقیقت ذکر

بدانکه‌ذکر راچهار درجه‌است .

اول ـ آنکه بزبان باشدودل غافل، واثر این ضعیف‌بود ، ولیکن هم ازاثر خالی‌نباشد . چه‌زبانیراکه بخدمت مشغول باشد فضل‌بود برزبانی که بیهوده مشغول گرددیا معطل‌بگذارد .

دوم ـ آنکه دردل بود ، ولیکن متمکن‌نبود وقرارنگرفته‌باشد ، وچنین‌بود که‌دل را بتکلف بران‌باید داشت ، تااگر آن‌جهد وتکلف‌نبود ، دل‌بطبع‌خویش‌شود .از غفلت‌و حدیث نفس.

سیم درجه ـ آنکه‌ذکرقرارگرفته باشد دردل ومستولی شده ومتمکن گشته، چنانکه‌بتکلف‌ویرا بکار دیگر باید برد : واین عظیم‌بود ؛

چهارم درجه ـ آن بودکه مستولی‌بردل مذکور بود و بس : وآن حق‌تعالی است نه ذکر ، که فرق بود میان آنکه همگی دل دوست دارد ومیان آنکه ذکر دوست دارد ، بلکه کمال آنستکه ذکر وآگاهی از دل بشود ، ومذکور ماند وبس :

که ذکر تازی بود یا پارسی ، و این هردو از حدیث نفس خالی نباشد بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث پارسی و تازی هرچه هست خالی شود وهمه وی گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نماند ، و این نتیجهٔ محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند وعاشق گرم را همگی معشوق دارد ، و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند ؛ و چون چنین مستغرق شود ، وخود را وهرچه راکه‌هست - جزحق‌تعالی - فراموش کند ، باول راه تصوف رسد : واین‌حالت را صوفیان **فنا** گویند و **نیستی** گویند ، یعنی که هرچه هست ازذکروی نیست گشت و آن هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد . وچنانکه خدایرا تعالی‌عالمهاست که ما را هیچ ازآن خبرنیست وآن درحق ما نیست است ، هست ما آنست که‌ما را ازآن آگاهی است وازآن خبرست چون این‌عالمهاکه هست خلق است کسی را فراموش شد ، وی نیست‌گشت ، وچون خودی خود را فراموش کرد ، وی نیز درحق خود نیست گشت ، وچون باوی هیچ چیزنماند مگر حق تعالی ، هست وی حق‌باشد وبس . وچنانکه تو نگاه کنی وآسمان و زمین وآنچه درویست بیش نبینی ، گویی عالم بیش‌ازین نیست وهمه اینست ، این‌کس نیز هیچ چیز را نبیند جز حق تعالی ، و گوید همه اوست وجزوی خود نیست وبدینجایگاه جدایی از میان وی وحق‌برخیزد ویگانگی حاصل آید : واین اول عالم توحید ووحدانیت باشد ، یعنی که خبرجدایی برخیزد ، که ویرا از خدای تعالی دوری وآگاهی نباشد : که جدایی کسی داند که دو چیزرا بداند ،خود راوخدا را، واین کس‌درین‌حال‌ازخودبی‌خبرست‌وجزیك‌نمیشناسد جدایی چون داند ؟ و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد ، و ارواح ملایکه و انبیا بصورتهای نیکو ورا نمودن گیرد و آنچه خواست حضرت‌الهیت است پیدا‌آمدن گیرد ، و احوال عظیم پیدا آید که ازآن عبارت نتوان کرد ، وچون بخود آید وگاهی کارها پدیدآید ، اثرآن باوی بماند وشوق آن‌حالت بروی غالب شود ، ودنیا وهرچه در دنیاست وهرچه خلق درآنند در دل وی ناخوش آید ، وبتن درمیان مردمان باشد وبدل غایب ، وعجب میدارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول‌اند ، وبنظر رحمت‌بدیشان مینگرد که میداند که‌ازچه کار محروم‌مانده‌اند،

ومردمان بروی میخندند که چرا وی نیز بکار دنیا مشغول نیست، و گمان میبرند که مگر ویرا جنونی وسودایی پدیدخواهد آمد و بس. اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد واین احوال ومکاشفات ویرا پیدا نیاید، لیکن ذکر بروی غالب ومستولی گردد، این نیز کیمیای سعادت باشد، که چون ذکر غالب شد آتش محبت مستولی شد تا چنان شود که حق تعالی‌را ازهمه دنیا و آنچه دروی است دوستر دارد.

واصل سعادت اینست که چون مرجع ومسیر بحق خواهد بود، بمرگ کمال لذت مشاهدهٔ وی برقدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد، رنج ودردی در فراق دنیا درخور عشق وی بود دنیا را، چنانکه درعنوان مسلمانی گفته‌ایم.

پس اگر کسی ذکر بسیار میکند، و او را آن احوال که صوفیانرا باشد پیدا نیاید، که نفور[1] گردد که سعادت بر آن موقوف نیست، که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت‌را مهیا شد، هرچه درین جهان پیدا نیاید پس ازمرگ پیدا آید. باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل‌را تاباحق تعالی دارد، وهیچ غافل نباشد، که ذکر بردوام کلید عجایب ملکوت حضرت الهیت است ومعنی این که رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت: «هر که خواهد در روضهای بهشت تماشا کند، ذکر خدای بسیار باید کرد» اینست.

وازین اشارت که کردیم معلوم‌شد که لباب همه‌عبادات ذکر است، وذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که درپیش آید خدایرا یاد کند، و بوقت معصیت دست بدارد، وبوقت فرمان بجای آرد: اگر ذکر وی رابدین ندارد، نشان آن باشد که حدیث نفس بوده است وحقیقتی نداشته است.

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید وصلوات واستغفار

رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید: «هر نیکویی که بنده کند درترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ **لااله الاالله**: اگر ورادرترازو نهند برابر هفت آسمان وهفت‌زمین وآنچه دروی است‌زیادت آید»، وگفت: «گویندهٔ **لااله الا الله** اگر صادق بوددر آن، وبسیاری خاک‌زمین گناه‌دارد، ازوی درگذارند»، وگفت: «هر که **لااله‌الاالله**

(1) گریزان وپریشان حال وافسرده

باخلاص گفت، در بهشت شود»؟ و گفت: «هر که بگوید **لااله الاالله وحده لاشریك له، له الملك وله الحمد وهو علی کل شی قدیر** (۱)، هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده بود، صد نیکی در دیوان وی بنویسند، وصد بدی پاك کنند، حرزی بود این کلمه ویرا ازشیطان تاشبانگاه».

ودر صحیح است که: «هر که این کلمه بگوید، چنان بود که چهار بنده ازفرزندان **اسمعیل** آزاد کرده بود از بندگی»، ورسول میگوید ـ علیه السلام که: «هر که در روزی صد بار بگوید **سبحان الله و بحمده**، همه گناهان وی عفو کنند، اگرچه بسیاری کف دریا بود»، و گفت: «هر که پس هر نمازی سی سه بار بگوید که **سبحان الله** وسی وسه بار **الحمدلله** وسی وسه بار **الله اکبر**، وختم کند صد بار تمام بدین کلمه: «**لااله الاالله وحده لاشریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر**»، همه گناهان وی بیامرزند، واگر ببسیاری کف دریا بود».

روایت کنند که: «مردی بنزدیك رسول ـ علیه السلام ـ آمد و گفت: دنیا مرا فرو گذاشت، تنگدست ودرویش شدم ودرماندم، تدبیر من چیست؟ گفت: کجایی تواز صلوات ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان یابند؟ گفت: آن چیست یا رسول الله؟ گفت: **سبحان الله العظیم، سبحان الله و بحمده، استغفر الله**، هر روزی صد بار بگوی ـ پیش از نماز بامداد و پس ازصبح ـ تا دنیا روی بتو نهد: اگرخواهی واگرنه؛ و حق تعالی ازهر کلمهٔ فرشتهٔ آفریند که تسبیح می کنند تا قیامت، وثواب آن ترا باشد».

ورسول گفت ـ علیه السلام ـ که: «باقیات صالحات این کلماتست: **سبحان الله و الحمدلله ولااله الاالله والله اکبر**»؛ و رسول گفت ـ علیه السلام ـ: «من این کلمات بگویم دوست تر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب است»، وگفت: «دوست ترین کلمات نزدیك خدای تعالی این چهار کلمه است»، و گفت: «دو کلمه است که آن سبك است بر زبان، وگرانست درمیزان، ومحبوبست نزد رحمان: **سبحان و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده**».

وفقرا، رسول ـ علیه السلام ـ راگفتند، «توانگران ثواب آخرت همه بردند هر

---

(۱) نیست خدایی جز پروردگار واحد که شریك ندارد، پادشاهی وسپاس شایسته اوست وبرهر کاری تواناست.

عبادتی که ما میکنیم ایشان نیزمیکنند، وایشان صدقه میدهند وما نمیتوانیم»، گفت: «شما را بسبب درویشی، هرتسبیحی وتهلیلی وتکبیری صدقه است، و هرامرمعروفی ونهی‌منکری صدقه‌است واگریکی ازشما لقمهٔ دردهان اهل‌خویش نهد صدقه‌است». و بدانکه فضیلت تسبیح وتحمید درحق درویشان، زیادت‌بدانست که دل درویش بظلمت دنیا تاریك نباشد وصافی‌تر بود: یك‌کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که‌درزمین پاك افکنند، اثربسیار کند وثمرهٔ‌بسیاردهد؛ وذکردردلی که‌بشهوت دنیا آگنده بود؛ همچون‌تخمی‌باشد که درشورستان اثر کمتر کند.

صلوات

یکروز رسول ـ علیه‌السلام ـ بیرون آمد، واثر شادی در وی پیدا بود، گفت: «جبرئیل آمد ـ علیه‌السلام ـ وگفت‌خدای‌تعالی میگوید: بسنده‌نکنی بدین که هر که از امت توبرتو صلوات دهدمن ده‌بار بروی صلوات دهم، وچون برتو سلام کنند ده‌باربروی سلام کنم؟»، ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هر که برمن‌صلوات میدهد، ملایکه جمله برروی صلوات میدهند، گو خواه بسیار ده‌و خواه اندك»، وگفت: «اولیتربمن آنکس بودکه صلوات بیشتر دهد برمن»؛ وگفت: «هرکه بر من‌صلوات دهد، ده‌نیکویی ورابنویسند وده‌زشتی از وی بسترند»، وگفت: «هرکه درچیزیکه مینویسد، صلوات‌برمن نویسد، ملایکه ویرا استغفارمیکنند تانام‌من‌در آن کتاب‌نوشته مانده‌است».

استغفار

ابن‌مسعود میگوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ که: «در قرآن دو آیت است که هیچ کس گناهی نکندواین‌دو آیت‌برخواند واستغفار کند الاگناه‌وی بیامرزند:

والذین اذافعلوافاحشه اوظلموا انفسهم،ذکروالله،فاستغفروالذنوبهم(۱) الآیه ـ **ومن یعمل‌سوء اویظلم نفسه ثم‌یستغفرالله: یجدالله‌غفوراً رحیماً**(۲)

وخدای تعالی رسول‌را میگوید ـ علیه‌السلام: «**فسبح بحمدربك‌واستغفره انه کان‌تواباً**(۳)»، وبدین سبب رسول ـ علیه السلام ـ بسیار گفتی:

---

(۱) وکسانی که چون‌کار زشت‌کنند یابنفس خودستم رو دارند بیادخدا افتند، خداوند گناهانشان بیامرزد ... (۲) وهرکس کار بدکند یابرخود ستم‌روا دارد وپس ازآن ازخدا طلب مغفرت کند، خداوند را آمرزنده و بخشنده خواهد یافت. (۳) تسبیح وستایش کن پروردگارت راواز اوآمرزش بخواه‌که توبه را میپذیرد.

«سبحانك اللهم و بحمدك . اللهم اغفرلی : انك انت التواب الرحیم [(۱)]» ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «هر که استغفار بسیار گوید ، درهر اندوه که باشدفرج یابد ،ودر هر تنگی که باشد خلاص یابد ، وروزی‌وی ازانجا که نه اندیشدبه وی رسد» و گفت : «من روزی‌هفتادبار استغفار وتوبه میکنم» ، وچون‌وی چنین باشد ، دیگرانرامعلوم باشدکر هیچوقت ازین خالی‌نبایدبود ! و گفت : «هر که دران وقت که بخسبد ،سه بار بگوید :استغفرالله العظیم الذی لااله الاهوالحی القیوم [(۲)] همه گناهان وی بیامرزند ، اگربه‌بسیاری کف‌دریابودوریك بیابان‌وبرك‌درختان وروزهای‌دنیا». و گفت: «هیچ‌بنده گناهی نکند ، که‌طهارتی بکند نیکوودورکعت نماز کند و استغفار کند، الا آن گناه وی بیامرزند» .

آداب دعا

بدانکه دعاکردن به تضرع و زاری‌ازجملهٔ قُرباتست [(۳)] و رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ که : «دعا مُخ عبادتست» ، واین برای آنست که مقصود ازعبادت‌عبودیت است ، و عبودیت بدان بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی هر دو بهم بیند و داند . ودردعا این‌هردوپیدا آید ، وهرچند بتضرع‌ترباشد اولیتر وباید که‌هشت آداب نگاه‌دارد.

اول ـ آنکه جهد کندتادروقت شریف‌افتد،چون :عرفه‌ورمضان و آدینه‌ووقت سحرگاه ودرمیان شب ؛

دوم ـ آنکه احوال شریف نگاهدارد ،چون : وقت‌مصاف کشیدن [(٤)] غازیان وباز آمدن ، ووقت نمازفریضه ، که درخبرست که درهای آسمان‌درین وقت‌بگشایند، وهمچنین درمیان بانك‌نماز واقامت ، ووقتی که روزه دارد ،ووقتی که دل‌رقیق‌ترباشد: که‌رقت‌دل دلیل گشادن درِرحمت بود ؛

سوم ـ آنکه هردو دست بردارد ، باآخر بروی فرو آرد ،که درخبرست که : «خدای تعالی کریم تر از آنست که دستی که‌به وی بر داشتند تهی باز گرداند » ، و رسول ـ علیه الصلوة و السلام ـ گفت . « هر که دعاکند ، از سه چیز

---

(۱) باك هستی توای‌خدا وترامیستایم . خدایا مرابیامرز، تو پذیرنده توبه وبخشنده‌ای .
(۲) طلب آمرزش‌میکنم ازخدای بزرگی که‌پروردگاری جزاو نیست وبزرك‌و باینده‌است:(۳) نزدیك کننده بخداوند . (٤) بجنك‌رفتن .

خالی نماند؛ یاگناهی بیامرزد، یا در حال خیری بوی رساند، یا در مستقبل خیری بوی رسد»؛

چهارم ـ آنکه دعابا تردّد نکند، بلکه دل در آن دارد که لابد اجابت آید، که رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید: «**ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابة** (۱)»؛

پنجم ـ آنکه دعا بزاری وخشوع دل کند، که درخبرست که: «از دل غافل هیچ دعا نشنوند»؛

ششم ـ الحاح کند در دعا وتکرار میکند و می آویزد، و نگوید: «اند (۲) بار دعاکردم و اجابت نبود»، که وقت اجابت ومصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند؛ و چون اجابت یابد، سنت آنست که بگوید: «**الحمدلله الذی بنعمة تتم الصالحات**» (۳) وچون اجابت دیرتر بود، گوید: «**الحمدلله علی کل حال** (٤)»؛

هفتم ـ آنکه نخست تسبیح کندوصلوات دهد؛ ورسول ـ علیه‌السلام ـ پیش از دعا بگفتی: «**سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب** (٥)»، و گفته است: «هر که دعا خواهد کرد، نخست باید که برمن صلوات دهد، که این دعا را اجابت بود ناچار، و خدای تعالی کریم تراز آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند»؛

هشتم ـ آنکه توبه کند واز مظالم بیرون آید، ودل بکلیت بحق تعالی برد: که بیشتر دعا که رد افتد، از غفلت دلها بود وظلمت معصیتها.

وکعب الاحبار میگوید: «قحطی بوددرزمین بنی اسرائیل، **موسی** ـ علیه‌السلام با جملهٔ امت باستسقا (٦) شدند سه بار، واجابت نیفتاد، پس وحی آمد **بموسی** ـ علیه‌السلام ـ که: درمیان شما نمامی است وتا وی توبه نکند اجابت نکنم، گفت: بارخدایا آن کیست تا اورا ازمیان بیرون کنیم، گفت: من از نمامی منع میکنم، نمامی چون کنم؟! موسی گفت: توبه کنید ازسخن چینی، همه توبه کردندو باران آمدن گرفت».

ومالک بن دینار گوید: «دربنی اسرائیل قحطی بود، دو بار باستسقا شدند، اجابت نیفتاد، پس وحی آمد بپیغامبر ایشان که: ایشانرابگوی که بیرون آمده اندودعامیکنند

---

(۱) خدا را بخوانید درحالی که پذیرفته شدن آن‌را باور داشته باشید (۲) چند. (۳) سپاس خدایی راکه بسبب نعمت اوکارهای نیك تمام می‌شود. (٤) سپاس خدایرا در هر حال. (٥) منزه است پروردگار بزرگ بلند مرتبه بسیار بخشنده من. (٦) طلب آب: نماز طلب باران.

باکالبدهای پلید وشکمهای پرحرام و دستهای بخون ناحق آلوده : بدین بیرون آمدن خشم من زیادت شد وازمن دور گشتید ».

دعوات پراکنده

بدانکه دعاهای مأثور بسیار است ؛ که رسول - علیه‌السلام - گفته وفرموده است ، وسنت است خواندن آن با مداد وشبانگاه وپس از نمازها ودر اوقات مختلف؛ وبسیاری از آن جمع کرده‌ایم در کتاب **احیا** ، و دعایی چند نیکوتر در کتاب **بدایةالهدایه** آورده‌ایم : اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد ، که نبشتن آن درین کتاب دراز شود ، وتفسیر آن معروف باشد ، و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد .

وما دعایی چند - که در میان حوادث که افتد ، وکارهایی که کرده آید سنت است وآن کمتر یاد دارند - بیاریم ، تا یادگیرند ومعنی آن بشناسند ، و هر یکی بوقت خویش میگویند ، که در هیچوقت نباید که بنده از حقتعالی غافل باشد وازتضرع ودعا خالی بود :

چون از خانه بیرون آید بگوید : « **بسم الله ، رب اعوذبک ان اضل او اظلم او اظلم او اجهل اویجهل علی. بسم‌الله الرحمن الرحیم. لاحول ولاقوة الا بالله ، التکلان علی الله** (۱) . چون در مسجد شود بگوید : **اللهم صل علی محمد و آله وسلم. اللهم اغفرلی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتك**(۲)، وپای راست پیش دارد. وچون در مجلسی نشیند که سخنها پراگنده رود ، کفارت آن آن بود که بگوید: **سبحانك اللهم وبحمدك. اشهد ان لااله الاانت، استغفرك واتوب الیك، عملت سوء وظلمت نفسی، فاغفرلی: انه لایغفر الذنوب الاانت** (۳)». چون در بازار شود بگوید. «**لااله الاالله وحده لاشریك له، له الملك وله الحمد، یحیی**

---

(۱) بنام خدا ، پروردگارا پناه میبرم بتو ازگمراهی و گمراه کردن واز ستم کردن و ستمدیدن واز نادانی ومنسوب شدن بنادانی . بنام خداوند بخشنده مهربان . توانائی و نیروئی نیست جز بخدا ، توکل کردم برخدا . (۲) خدایا درودوسلام فرست برمحمدو آلش؛ خدایا گناهانم بیامرز ودرهای بخشایشت‌رابرویم بگشا. (۳) خدایا توپاکی وتورا سپاسگذارم - گواهی میدهم که خدائی جز تو نیست؛ ازتو آمرزش میخواهم وبتو بازمیگردم. بدکردم و بنفس خودستم رواداشتم، ازمن درگزر چه بخشاینده‌ای جز تو نیست .

ویمیت، وهو حی لایموت، بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر [1]». وچون جامهٔ نو درپوشد گوید: «اللهم کسوتنی هذا الثوب، فلك الحمد. اسألك من خیره و خیر ماصنع له، واعوذ بك من شره وشر ماصنع له [2]». وچون ماه نو بیند بگوید: «اللهم اهله علینا بالامن والایمان و السلامة والاسلام. ربی وربك الله [3]» وچون بادجهد بگوید: «اللهم انی اسألك خیر هذا الریح وخیر مافیها و خیر ما ارسلت به. و نعوذ بك من شرها وشر مافیها وشر ماارسلت به [4]» وچون خبر مرك کسی شنود گوید «سبحان الحی الذی لایموت؛ انالله وانا الیه راجعون [5]». وچون صدقه دهد گوید: «ربنا تقبل منا: انك انت السمیع العلیم [6]». و چون زیانی افتد بگوید: «عسی ربنا ان یبدلنا خیراً منها: انا الی ربنا راغبون [7]». چون ابتدای کاری خواهد کردن بگوید: «ربنا آتنا من لدنك رحمة وهییء لنا من امرنا رشداً [8]». و چون در آسمان نگرد گوید: «ربنا ماخلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار * تبارك الذی جعل فی السماء بروجاً وجعل فیها سراجاً وقمراً منیراً [9]». و چون آواز رعد شنود گوید: «سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته [10]»، وبوقت صاعقه گوید: «اللهم لاتقتلنا بغضبك، ولاتهلکنا بعذابك، وعافنا قبل ذلك [11]». وبوقت باران گوید: «اللهم اجعله سقیاً هنیاً وصیباً نافعاً واجعله سبب رحمة ولاتجعله سبب عذاب [12]». دروقت خشم گوید: «اللهم اغفرلی ذنبی و اذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم [13]». دروقت ترس وبیم گوید: «اللهم انا نجعلك فی نحورهم ونعوذ بك من شرورهم [14]». چون جایی درد کند، دست بروی نهد

---

(۱) نیست خدایی جزخدای واحدی که شریك ندارد، سلطنت وستایش اوراست، زنده میکند و میمیراند، واوزنده ایست که نمیمیرد، نیکی بدست اوست وبرهر کاری تواناست (۲) خدایا این جامه را بمن پوشاندی، پس سپاست میگزارم. ازتو نیکی آن رامیخواهم ومیخواهم درکار نیکی بکاررود ازشر آن بتوپناه میبرم، وازاینکه بکار بدی بکار رود بازبتو پناه میبرم. (۳) خدایا این ماه را باآسایش وایمان وسلامت و اسلام برماواردکن. پروردگار من وتو خداست. (٤) خدایا خوبیهای این باد وخوبیهای آنچه دروست وخوبیهای آنچه را باآن فرستاده‌ای ازتو میخواهم، و ازشرآن وشرآنچه دروست وشرآنچه باآن فرستاده‌ای بتوپناه میبرم. (٥) پاکست آن زنده‌ای که هرگز نمیرد. مابرای خدائیم وبدوباز خواهیم گشت. (٦) خدایا از مادرپذیر: بدرستی که توشنوا ودانا هستی (۷) شاید پروردگار ماآنرا بیهتری بدل فرماید، ما بپروردگار خود گرائیده‌ایم. (۸) پروردگارا ازجانب خود برما رحمت فرست وازکار ماوسیلهٔ راهنمائی برای مافراهم فرما. (۹) پروردگارما این را بیهوده نیافریدی، توپاکی پس مارا ازرنج آتش نگاهدارد مبارك است آنکه درآسمان برجها نهاد ودرآن چراغ وماه روشنی بخشی قرار داد. (۱۰) پاکست آنکهٔ رعد بستایش او تسبیح میکند و فرشتگان ازترس او. (۱۱) خدایا مارا بخشمت مکش، وباعذابت نابود مسازو بیش از این ازما درگذر. (۱۲) خدایا آنرا سبب سیرابی گوارا وفروریختن سودمندی فرما وآنرا وسیلهٔ رحمت ساز نه اسباب رنج وعذاب. (۱۳) خدایا گناهم را ببخش وخشم دلم فرونشان ومرا ازشیطان رانده‌شده در پناه گیر. (١٤) خدایا ترا برگلوگاههای ایشان قرار میدهم وازآزارهای ایشان بتوپناه میبرم.

سه بار بگوید« بسم الله »وهفت بار بگوید:«اعوذ باالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر [1]»

وچون اندوهی رسد بگوید:«لااله الاالله العلی الحکیم، لااله الاالله رب العرش العظیم لااله الاالله رب السموات والارض ورب العرش الکریم [2]». چون بکاری درماند بگوید «اللهم انی عبدك وابن عبدك وابن امتك، ناصیتی بیدك، ماض فی حکمك عدل فی قضاوك، اسألك بکل اسم سمیت به نفسك او انزلته فی کتابك او اعطیته احدآ من خلقك او استأثرت به فی علم الغیب عندك: ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی و همی [3]» وچون در آینه نگرد بگوید:«الحمدلله الذی خلقنی فاحسن خلقی، وصورنی فاحسن صورتی [4]» . وچون بندهٔ خرد، موی پیشانی وی بگیرد وبگوید: اللهم انی اسألك خیره وخیر ما جبل علیه ، و اعوذ بک من شره و شر ما جبل علیه [5]».

وچون بخسبد بگوید:« رب ! باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه ؛ هذه نفسی انت تتوفاها ، لک مماتها ومحیاها : ان امسکتها فاغفرلها ، وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحین [6]» . وچون بیدارشود بگوید : الحمدلله الذی احیانا بعد ما اماتنا ، والیه النشور؛ اصبحنا واصبح الملک والعظمة والسلطان لله ، والعزة والقدرة لله ، اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص و علی دین نبینا محمد علیه السلام وعلی ملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین [7] » .

---

(۱) بناه میبرم بخدا وتوانائیش ازشر آنچه میبابم وآنچه ازآن بیمناکم . (۲) نیست خدائی جز خداوندبلند مرتبهٔ دانا ، نیست خدائی جزخداوند صاحب عرش بزرك . نیست خدائی جز خداوند بخشنده بروردگار آسمانهاوزمین وعرش .

(۳) خدایا من بنده و پسر بنده وکنیزتوأم اختیار من بدست توست . فرمان تو در من گذران است ، قضای تودرمن عین دادست ، بحق هراسمی که خود رابدان نامیدی یا در کتابت فروفرستادی یا بیکی از بندگانت بخشیدی یا درعلم غیب خودت آنرا مخصوص گردانیدی ، ازتو میخواهم که قرآن را بهاردل وروشنی سینه ووسیلهٔ رفتن غصه واندوه وپریشانی من فرمائی . (٤) ستایش خدای راکه چون مراآفریده بنیکوترصورت آفرید ، وچون برمن صورت بست ببهترین صورت بست .

(٥) خدایا ازتوخیراووخیرسرشت اورا میخواهم ، وازبد اووبدی های سرشت اوبتوپناه میبرم .

(٦) بروردگارا ! بنام تو بهلونهادم وبنام توبرخواهم آورد ، این جان من است وتوتمام کننده و گیرندهٔ آن هستی ، مرك وزندگانی آن تراست : اگر گرفتی آنرا بیامرزواگررها ساختی بدانسان که بندگان نیکوکارت را نگاهداری آنرا نیزنگاهدار (۷) سپاس خدایراکه پس از آنکه ما را میراند دوباره زنده ساخت و بازگشت بسوی اوست ؛ صبح کردیم ما درحالی که مملکت وبزرگی و تسلط خدایراست ، وعزت و توانائی خدایراست ، صبح کردیم برکیش اسلام وکلمهٔ اخلاص و بردین پیامبرمان محمد علیه السلام و برملت پدرمان ابراهیم که مسلم ثابت قدم بود و از مشرکین نبود .

اصل دهم

ترتیب وردهاست

از آنچه درعنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غریب که عالم خاك و آبست بتجارت فرستاده‌اند، اگرنه حقیقت روح علوی است، و از آنجا آمده است، وباز آنجا خواهد شد، سرمایهٔ وی درین تجارت عمروی است، و این سرمایهٔ است که بردوام برنقصانست، اگرفایده وسود هرنفسی ازوی نستاند سرمایه بزیان آید وهلاك شود؛وبرای این گفت حق تعالی: «العصر ان الانسان لفی خسر. الا الذین آمنوا... الایه[1]». و مثال وی چون آن مردیست که سرمایهٔ وی یخ بود، در میان تابستان میفروخت ومنادی میکرد ومیگفت: «ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه وی میگدازد[2]»، همچنین سرمایهٔ عمر آدمی بردوام میگدازد، که جملهٔ وی انفاسی معدودست درعلم خدای تعالی؛ پس کسانی که خطراین کار بدیدند انفاس خود رامراقب بودند: که دانستند که هریك نفس گوهری است که بوی سعادت ابد صید توان کرد، بروی مشفق‌تر ازان بودند که کسی برسرمایهٔ زروسیم باشد، واین شفقت بدان بود که اوقات شب وروز راتوزیع کردند[3] برخیرات، وهرچیزی را وقتی تعیین کردند، وورد-های مختلف بنهادند.

اما اصل ورد ازان نهادند تا هیچوقت ایشان ضایع نشود، که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم بشود، و انس و محبت حق تعالی بروی غالب بود؛وانس جز بدوام ذکر نبود،ومحبت جز بمعرفت نبود، ومعرفت جز بتفکر حاصل نشود. پس مداومت ذکروفکر تخم سعادتست، وترك دنیا وترك شهوات ومعاصی برای آن میباید تافراغت ذکر وفکریابد. ودوام ذکر رادوطریق است. یکی آنکه «الله،الله» بردوام میگوید - بدل نه بزبان، بلکه بدل نیز نگوید، که گفتن دل هم حدیث نفس بود بلکه همیشه در مشاهده بود.

چنانکه هیچ غافل نباشد؛ ولیکن این سخت متعذر ودشخوار بود، و هر کسی طاقت این ندارد که دل خویش یك صفت ویك حالت دارد، که ازین بیشتر خلق را ملال

(۱) قسم بعصر که انسان درزیانکاری است، جز آنانیکه ایمان آوردند. (۲) گداختن: آب شدن.
(۳) توزیع کردن: بخش وتقسیم کردن.

گیرد . پس بدینسبب اوراد مختلف نهاده‌اند، بعضی بکالبد چون نماز ، وبعضی بزبان چون قرآن خواندن وتسبیح ، وبعضی به‌دل چون تفکر ،تاملال حاصل نیاید ، چه‌در هروقتی شغلی دیگر باشد ، ودر انتقال‌ازحالتی بحالت دیگر سکونتی بود ، ودیگرنیز بااوقاتی که‌بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیزشود . و اصل آنست که اگرهمه اوقات بکار آخرت صرف نکند ، باری بیشتر اوقات صرف کند تاکفهٔ حسنات راجح شود . که اگریك نیمهٔ اوقات‌بدنیا وتمتع درمباحات صرف کند ، ویك‌نیمه درکاردین ، بیم‌بود که آن‌دیگر کفه‌راجح شود ؛ که طبع‌یار باشددر هرچه‌مقتضاء طبع‌است ، وصرف دل‌بکار دین بر خلاف طبع‌است ، واخلاص دران دشواراست ، وبی‌اخلاص هرچه رود بی‌فایده بود،وبسیار اعمال باید کـه تایکی باخلاص ازمیان بیرون آید ؛ پس بیشتر اوقات باید که‌در کاردین باشد، وکاردنیا تبع باید که‌بود. وبرای‌این گفت‌حقتعالی رسول‌راعلیه‌السلام «ومن اناء اللیل فسبح واطراف‌النهار لعلك ترضی [۱]»وگفت « و اذکر اسم‌ربك بکرة واصیلا ❁ ومن اللیل‌فاسجدله وسبحه لیلاطویلا [۲] »وگفت:«کانوا قلیلا من اللیل مایهجعون [۳] » ، ودر همه اشارت بدانست که‌بیشتر اوقات میباید که‌بحق‌تعالی مشغول بود،پس‌این جزبقسمت[۴] اوقات روزوشب راست نیاید؛ پس بیان‌این لابدست :

پیداکردن وردهای روز

بدانکه درروزی‌پنج ورداست :

ورد اول ـ از صبح است‌تا برآمدن آفتاب ، و این وقتی شریفست ، که حق تعالی بدین‌سوگند یادکرده است که : « **والصبح اذا تنفس** [۵] »وگفت : «**قل‌اعوذ برب الفلق** [۶] » ،وگفت :«**فالق الاصباح** [۷] » ، همه درین آمده است‌باید که‌درین وقت‌همه‌انفاس خودرا مراقب بود : چون‌از خواب بیدارشود ، باید که‌بگوید «**الحمدلله‌الذی احیانا بعدما اماتنا والیه النشور**» وجامه‌در پوشد و بذکـر ودعا مشغول بود ،ودر پوشیدن جامه‌نیت‌ستر‌عورت وامتثال فرمان کند ، وازقصدریاورعونت

(۱) و از ساعت‌های شب پس‌تسبیح کن و در کـرانه های روز همچنین ، شاید خشنود کرده‌شوی
(۲) ویاد کن نام پرورگارت را در بام وشام ۰ وهنگام‌شب اورا سجده کن وتسبیح او کن درشب دراز . (۳) بودند (کسانی‌از مومنین) که کمی ازشب رابخواب‌میرفتند .
(٤) مقصود قسمت کردن‌است . (٥) سوگند بصبح، وقتی که بدمد . (٦) بگو پناه میبرم بپروردگار شکافتن صبح (سپیده) . (٧) شکافنده صبحها .

حذر کند؛ پس بطهارت‌جای شود و پای چپ پیش نهد، پس وضو کند، وسواك چنانکه گفته‌ایم - باجمله اذکار و دعوات وی بجای آرد، پس سنت صبح در خانه بکند، آنگاه بمسجد رود: که رسول - علیه‌السلام چنین کردی و دعایی که ابن عباس روایت کرده است پس از سنت، چنانکه در کتاب بدایة الهدایه و احیا آوردیم یاد گیرد و به گوید؛ پس بمسجد رود آهسته، و پای راست درنهد، و دعای دخول مسجد بگوید، و قصد صف اول کند، وسنت صبح بگزارد، و اگر در خانه گزارده است تحیت مسجد کند ومنتظر جماعت نشیند، و بتسبیح واستغفار مشغول شود؛ و چون فریضه بگزارد بنشیند تا آفتاب بر آید.

که رسول - علیه‌السلام - میگوید. «نشستن در مسجد تا آفتاب بر آید دو ستر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم». و تا آفتاب بر آید، باید که به‌چهار نوع ذکر مشغول باشد. دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر. چون سلام نماز بدهد ابتدا بدعا کند و گوید. «اللهم صل علی محمد و ال محمد. اللهم انت السلام ومنك السلام والیك یعود السلام، جینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام، تبارکت ربنا یاذا الجلال والاکرام»، آنگاه دعاهای مأثور درین وقت خواندن - گیرد، واز کتاب دعوات یاد گیرد.

چون از دعا فارغ شود بتسبیح وتهلیل مشغول شود، وهریك صدبار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید، وچون ده ذکر، هریکی را ده بار بگوید، جمله صد بار باشد، و کمتر ازین نباید واین ده ذکر که در فضل وی اخبار بسیار آمده است و نقل نکردیم تا دراز نشود، یکی لااله الاالله وحده لاشریك اه، له الملك والحمد، یحیی ویمیت وهوحی لایموت، بیده الخیر، وهو علی کل شی، قدیر دوم: «لااله الاالله الملك الحق المبین (۱)» سوم: «سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله اکبر، لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم»، چهارم: «سبحان الله وبحمده، سبحان الله العظیم وبحمده، استغفر الله» پنجم: «سبوح قدوس رب الملائکه والروح» ششم: «استغفر الله الذی لااله الا هـو الحی القیوم؛ واسأله التوبة؛ هفتم: «یاحی یاقیوم، برحمتك استغیث، لاتکلنی الی نفسی طرفة عین، واصلح لی شأنی کله (۲) هشتم «اللهم لامانع لما اعطیت

(۱) نیست پروردگاری جز خدای پادشاه برحق آشکار کننده. (۲) ای زنده وای همیشه باینده، برحمت تو پناه میبرم، باندازهٔ یك چشم بهم زدن، مرا بخودم وامگذار وتمام حال مرا نیك گردان

ولامعطی لما منعت، ولاینفع ذاالجدمنك الجد (۱)» نهم. «اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد» دهم. «بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیء فی الارض ولافی السماء وهو السمیع العلیم (۲)» این ده کلمه هریك ده بار یا چندانکه تواند - بگوید، که هریکی را فضلی دیگرست، ودرهریکی لذتی وانسی دیگر باشد.

وپس ازین بقرآن خواندن مشغول شود، و اگر ازبر یاد ندارد: قوارع (۳) قران برخواند، چون آیة الکرسی و امن الرسول وشهد الله وقل اللهم مالك الملك واول سورة الحدید و آخر الحشر، واگر چیزی جامع خواهد، مسبعات عشر خواند که قران و ذکر ودعاست، که خضر - علیه السلام. ابراهیم تیمی را بیاموخته است در مکاشفاتی که او رابوده است: آنرا میخواند که در وی فضل بسیارست، وآن ده چیزست هریکی را هفت بار: الحمدالله ومعوذتین واخلاص وقل یاایها الکافرون و آیة الکرسی این شش از قرآن است، وچهارذکر است: «سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله اکبر» ودیگر «اللهم صل علی محمدو آل محمد» دیگر «اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات (٤)» ودیگر «اللهم اغفرلی ولوالدی وارحمهما وافعل بی وبهم عاجلا و آجلا ما انت له اهل، ولاتفعل بنا مانحن له اهل، انك غفور رحیم (٥)» واندر فضل این حکایت دراز است ودر کتاب احیا آورده‌ایم.

وچون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود، ومجال تفکر بسیارست و در آخر کتاب گفته آید.

اما آنچه مهم است - درهرروز - آنست که در مرگ ونزدیکی اجل تفکر کند وبا خود گوید که. «ممکن است که از اجل یك روز بیش نمانده است»، که فایدهٔ این فکرت عظیم است، که این خلق که روی بدنیا آورده‌اند از درازی امل (٦) است، واگر بیقین دانندی که تا یك ماه یا یك سال بخواهند مرد، از هر چه بدان مشغولند دور باشندی: و باشد که تا یك روز بخواهند مرد: و ایشان بتدبیر

(۱) خدایا برای بخشش تو باز دارنده‌ای نیست وچون تو بازگیری بخشنده‌ای نیست وکسی را که تو خوشبخت گردانیده‌ای کوشش سودی ندهد. (۲) بنام خداوندی که با نام او هیچ چیز درزمین ودرآسمان زیان نمیکند، واو شنوا وداناست.

(۳) معنی تقوی شوارع کوبنده هست و در اصطلاح آیاتیرا که گویند که برای حفظ از شیاطین انس وجن خوانده میشود وچنانست که شیاطین را سرکوبی میکند. (٤) خدا مردان و زنان با ایمانرا بیامرزد، (٥) خدا یا مرا وپدر و مادرم را بیامرز و رحمت کن وبا من و آنان در دنیا وآخرت آن کن که خود اهل آنی، وآنچه را ما شایسته‌ایم مکن، توبخشندهٔ مهربانی، (٦) آرزو

کاری مشغولند کـه تا ده سال بکار خواهـد آمد ! و بـرای این گفت حـق تعالی . (اولم ینظروافی ملکوت السموات والارض وماخلق اللهمن شیء وان‌عسی ان یکون قداقترب اجلهم... الایه[1]» ، و چون دل صافی کند و این تأمل کند رغبت ساختن‌زاد آخرت دردل حرکت کند؛ وباید که تفکر کند تادرین روز چندخیر میسر تواند بود ویرا وازهرچه معصیت است حذر میباید کرد، ودر گذشته چه تقصیر کرده است که‌می تدارك باید کرد، واین همه‌را بتدبر وتفکر حاجت بود: پس‌اگر کسی‌را راه گشاده‌بود تادرملکوت آسمان‌وزمین نگرد، ودرعجایب صنع نگرد،بلکه درجمال وجلال‌حضرت الهیت نگرد، این تفکرازهمه عبادات وازهمه تفکرها فاضلتر، که تعظیم حقتعالی‌بدین بردل غالب شود، وتاتعظیم غالب‌نشودمحبت غالب‌نشود، وکمال سعادت در کمال‌محبت است، لیکن این‌هر کسی رامیسر نباشد، لیکن دربدل این‌باید که درنعمتهای‌حق‌تعالی که بروی است تفکر کند، ودرمحنت‌ها که در عالمست از بیماری و درویشی و انواع عقوبات که وراازان خلاص داده‌اند، تابداند که شکر بروی واجب است، و شکر بدان بود که فرمانهابجای آرد واز معصیتها دور باشد؛ ودرجمله ساعتی در آنها تفکر کند، که پس‌از برآمدن صبح جزفریضه وسنت نماز هیچ نماز دیگر نشاید تاآفتاب برآید؛ بدل آن‌ذکروتفکرست.

اما ورددوم ـ ازآفتاب برآمدن تاچاشتگاه. باید که‌اگر تواند در مسجدصبر کند تا آفتاب یك نیزه بالا بر آید، وبه تسبیح مشغول باشد تا وقت گراهیت نماز بگذرد ، وآنگاه دو رکعت نماز کند ، وچون جاشتگاه فراخ‌شود ـ که چهار یکی ازروز بگذرد — نمازچاشت آنگاه فاضلتر . چهاررکعت نماز کند یاشش‌یاهشت که این همه نقل کرده‌اند. چون آفتاب ارتفاع گرفت،وآن دورکعت نماز گزارد ، بخیراتی که‌تعلق بخلق‌دارد مشغول‌شود ، چون؛ عیادت وتشییع جنازه‌وقضاء حاجت‌مسلمانان‌یا حضوردر مجلس علم .

اما وردسوم ـ ازچاشتگاه تانماز پیشین ،این‌وردهامختلف بوددرحق‌مردمان وازچهار حال‌خالی نباشد .

حالت‌اول ـ آنکه قادر باشد بـرتحصیل علم ، وهیچ عبادت ازین فاضلتر

(۱) آیا نظرنکرده‌اند درسلطنت آسمان وزمین وآنچه‌خداآفریده است ازچیزها ودر اینکـه شایداجل آنان نزدیك شده‌باشد .

نباشد ، بلکه کسی که برین قادر باشد،چون ازفریضه بامداد پرداخت ، اولیتر آن بود که بتعلم مشغول شود،لیکن علمی خواند که نافع بود در آخرت، وآن علمی بود که رغبت دنیا راضعیف گرداند ورغبت آخرت زیاد کند ، وعیوب و آفات اعمال را کشف کند ،و باخلاص دعوت کند ، اماعلم جدل وخلاف وقصص وتذکیر که بصنعت وسجع باز نهاده باشد، اینهمه حرص دنیا رازیادت کندودردل تخم حسد ومباهات پیدا کند ،واین علم نافع درکتاب احیا ودر کتاب جواهر القرآن ودرین کتاب مجموع است . این حاصل باید کردن پیش از علمهای دیگر ،

حالت دوم ـ آنکه قدرت این ندارد ،ولیکن بذکر وتسبیح وعبادت مشغول تواند بود ، که این درجهٔ عابدان است ، ومقام بزرگست ، خاصه که بذکری مشغول تواند بود که غالب باشد بردل ، ومتمکن وملازم بوددلرا.

حالت سیم ـ آنکه بهچیزی مشغول شود که در آن راحت خلق بود ، چون: خدمت صوفیان وفقهـا ودرویشـان ، واین ازنوافل عبادات فاضلتر ، که این هم عبادت است وهم راحت مسلمانان وهم معاونت ایشان بود برعبادت، وبرکات ودعای ایشان اثری عظیم کند .

حالت چهارم ـ آن بود که برین نیزقادر نباشد تابکسب مشغول باشد برای خویش وعیال . چون امانت نگاهدارد ، وخلق ازدست وزبان وی سلامت یابد، و حرص دنیاویرادر طلب زیادتی نیفکند ، وبقدر کفایت قناعت کند ، وی نیز ازجمله عابدان بود،و دردرجه **أصحاب أليمين** بود،واگرچه از**سابقان و مقربان**[1] نباشد .

ودرجهٔ سلامت را ملازم بودن ، اقل درجاتست ؛ اما آنکه روزگار نه درین چهار قسم یکی بگذارد ، ازجملهٔ هالکان واتباع شیطانست .

اما ورد چهارم ـ ازوقت زوال تا نمازدیگر بود ، باید که پیش اززوال قیلوله[2] کند ، که قیلوله مرنمازشب را همچون سُحور[3] بود روزه را ؛ اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت باشد : که بسیارخفتن مکروهست . وچون بیدارشود باید که پیش ازوقت طهارت کند ، وجهد آن کند که پیش از بانك نمازدرمسجد شود وتحیت مسجد بگزارد

(۱) اشاره بدرجات مؤمنان درسوره واقعه . (۲) خفتن درنیمروز . (۳) خوراکی که برای روزه در سحر خورند .

وجواب مؤذن بازدهد ، وچهار رکعت کند پیش ازفرض ، که رسول - علیه السلام - این چهار رکعت دراز بکردی و گفتی: درین وقت درهاء آسمان بگشایند . ودرخبرست که هر که این چهار رکعت بکند ، هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنندو تاشب ویرا آمرزش خواهند ؛ پس با امام فریضه بگزارد ودو رکعت سنت بکند ، و تانماز دیگرجز بتعلم علم یا معاونت مسلمانی یا ذکرو قرائت قرآن یا کسبی حلال بقدر حاجت مشغول نباشد :

اما ورد پنجم - از نماز دیگر تا فروشدن آفتاب بود : باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید ، وچهار رکعت نماز کند، که رسول -علیه السلام - گفته است ؛ «خدای رحمت کند بر کسی که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز کند» ، وچون فارغ شود ،جز بدانچه گفتیم مشغول نشود ، که فضل این وقت چون فضل بامدادست ، چنانکه گفت ، «**وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل الغروب**[1]» . ودرین وقت باید که «**والشمس وضحیها**» و«**والليل اذا يغشى**» و«**المعوذتين**» برخواند ، و باید که چون آفتاب فروشود وی دراستغفار بود .

ودرجمله باید که اوقات مُوزّع[2] باشد ، که برکت عمر بدین پدید آید ، وکسی که اوقات وی فرو گذاشته بود تا درهروقتی چه اتفاق افتد ، عمروی ضایع شود .

اما اوراد شب سه است ،

ورد اول - از نمازشام بود تا نمازخفتن ؛ واحیا کردن را درمیان این دو نماز فضیلت بزرگست . و در خبرست که ، «**تتجافى جنوبهم عن المضاجع**[3]» درین آمده است ، باید که بنماز مشغول شود تا فریضهٔ نماز خفتن بگزارد ، و بزرگان این فاضلتر از آن داشته اند که روزروزه دارد تا درین وقت بنان خوردن مشغول شود . وچون از وِتر[4] فارغ شد ، باید که بحدیث ولهو مشغول نشود ، که خاتمت شغل این باشد .

اما ورد دوم - خواب بود ، هرچند که خواب ازجمله عبادات نیست ، لیکن چون آراسته بود بآداب وسنن، ازجمله عبادات بود ؛ وسنت آنست که روی بقبله خسبد، وبردست راست خسبد باول ، چنانکه مرده را درلحد خوابانند . وبدانکه خواب برادر مرگست وبیداری چون حشرست ، وباشد که آن روح که درخواب قبض کردند بازندهند، باید که ساخته باشد کار آخرت را ، وباید که برطهارت خسبد وتوبه کند وعزم کند که

(۱) پاکی و ستایش پروردگارخود بگوی پیش از برآمدن و فروشدن آفتاب . (۲) تقسیم شده .
(۳) خالی میشود پهلوی ایشان ازخوابگاهها . (٤) ازنمازهای مستحبی شب .

بیش بر سر معصیت نرود - اگر بیدار شود - و وصیت نامه نبشته دارد - درزیر بالین نهاده و بتکلف خویشتن درخواب نکند، وجامهٔ نرم در بر نپوشد تاخواب غالب نشود ، که خواب تعطیل عمرست؛ و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسبد، که این سه یك بیست و چهار ساعت باشد، که چون چنین کند اگر شصت سال عمر دارد بیست سال ضایع شود درخواب بیش ازاین نباید که ضایع شود . و باید که آب و مسواك بدست خویش نهاده باشد تادرشب برای نماز برخیزد یابامداد پگاه برخیزد؛ و باید که عزم کند برقیام شب یا پیگاه خواستن، که چون این عزم کند ثواب حاصل آید ، اگر چه خواب غلبه کند . و چون پهلو برزمین نهد گوید . « **رب باسمك وضعت جنبی وباسمك ارفعه**» چنانکه در دعوات گفته‌ایم ، و **آیة‌الکرسی و آمن‌الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارك** بر - خواند ، چنانکه درخواب شود درمیان ذکر و بر طهارت باشد. و کسی که چنین کند روح ویرا بعرش برند ودرجملهٔ مصلیان نویسند ویرا تابیدار شود .

اما ورد سوم - تهجدست و آن نماز شب بود پس ازبیداری در نیم شب ، که دو رکعت در نیمهٔ بازپسین شب فاضلتر ازبسیاری نماز دروقت دیگر . که در آن وقت دل صافی بود ومشغلهٔ دنیانبود ودرهای رحمت ازآسمان گشاده بود ؛ واخبار درفضل قیام شب بسیارست ، ودر کتاب احیا آورده‌ایم .

ودرجمله باید که اوقات شب و روز هریکی راکاری معلوم بود وهیچ ضایع گذاشته نبود ، وچون یك شبانه روز چنین کرد هرروزی ازبعد آن چنین کند تاباآخر عمر ؛ اگر بروی دشوار بود امل دراز درپیش نگیرد وبا خود گوید که . «امروزاین بکنم باشد که امشب بمیرم ، وامشب بکنم باشد که فردا را مرده باشم » وهرروزی هم چنین ؛وچون رنجور شود ازمواظبت ، بداند که وی درسفرست و وطن وی آخرتست ، ودرسفر رنج غربت باشد ، لیکن تسلی بدان باشد که زود بگذرد و دروطن بیاساید . ومقدار عمر پدیدست که چندست باضافت باعمرجاودان که در آخرت خواهد بود ، اگر کسی یك سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد ، پس چه عجب اگر صدسال رنج برد برای راحت صدهزارسال ، بلکه برای راحت جاودانه .

تمام شد رکن اول از کتاب کیمیاء سعادت، وبعد ازین رکن دوم بیاید : وآن رکن معاملاتست .

رکن دوم

رکن معاملاتست

و آن نیز ده اصل است

اصل اول - آداب طعام خوردنست؛

اصل دوم - آب نکاح است؛

اصل سوم - آداب کسب و تجارت است.

اصل چهارم طلب حلال است.

اصل پنجم - آداب صحبت با خلق است،

اصل ششم - آداب عزلتست؛

اصل هفتم - آداب سفرست؛

اصل هشتم - آداب سماع است؛

اصل نهم - امر بمعروف و نهی منکرست؛

اصل دهم - ولایت داشتن است.

اصل اول
آداب طعام خوردن و دادنست

بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات است ، وزادهم از جملهٔ راه است ، پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از جملهٔ دین بود ، راه دین را بطعام خوردن حاجت است ، چه مقصد همه سالکان دیدار حق تعالی است ، وتخم آن علم وعمل است ، و مواظبت برعلم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست ، وسلامت تن بی طعام و شراب ممکن نیست ، بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است ، پس از جملهٔ دین باشد ، وبرای این گفت حق تعالی : « **کلوا من الطیبات واعملوا صالحاً** » ، میان خوردن و عمل صالح جمع کرد ، پس هر که طعام برای آن خورد تا ویرا قوت علم وعمل بود و قدرت رفتن راه آخرت بود ، طعام خوردن وی عبادت بود ؛ و برای این گفت رسول ـ علیه السلام ـ که : « مؤمن را برهمه خیرات ثواب بود ، تا [1] لقمهٔ که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود » ، و این برای آن گفت که مقصود مؤمن ازین همه راه آخرت بود .

ونشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود ، آن باشد که بِشرَه نخورد ، واز حلال خورد ، وبقدر حاجت خورد ، وآداب خوردن نگاهدارد .

آداب طعام خوردن

بدانکه درخوردن سنتهاست : بعضی پیش از خوردن وبعضی پس از خوردن و بعضی در میان خوردن .

[آداب پیش از طعام خوردن]

اما آنچه پیش است :

اول ـ آنکه دست ودهان بشوید ، که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت بود : این چون وضویی باشد پیش از آن ، و نیز دست ودهان پاکتر شود ؛ وکسی که پیش از طعام دست بشوید ، درخبرست که از درویشی ایمن بود ؛

دوم ـ آنکه طعام بر سفره نهد نه برخوان که ، رسول ـ علیه السلام ـ چنین

(۱) تا بمعنی حتی است .

کرده است: که سفره از سفر یاد دهد، وسفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد، و نیز بتواضع نزدیکتر بود؛ پس اگر برخوان خورد روا باشد، که ازین نهی نیامده است، اما عادت سلف سفره بوده است، ورسول ما - علیه‌السلام- برسفره‌خورده‌است؛

سیم - آنکه نیکوبنشیند: زانور است برآرد، وبرساق چپ نشیند، وتکیه زده نخورد، که رسول، علیه‌السلام - گفت که: «من تکیه زده طعام نخورم: که من بنده‌ام، بنده‌وار خورم ونشینم»؛

چهارم - آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خوردنه برای شهوت: و **ابراهیم بن شیبان** می گوید. «هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده‌ام» و نشانی درستی این نیت آن بود که عزم کند براندك خوردن، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول میگوید - علیه‌السلام-. «لقمهٔ چند که پشت آدمی راست دارد بسنده[1] بود» اگر بدین قناعت نکند، سه یك شکم طعام را وسه یکی شراب را وسه‌یکی نفس را؛

پنجم - آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد، و نیکوترین سنتی که بر- طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است: که پیش از گرسنگی خوردن مذموم و مکروه است، وهر که‌دست بطعام برد و گرسنه بود، وباز گیردوهنوز گرسنه بود، هر گز بطبیب حاجت نیابد.

ششم - آنکه بما حضر[2] قناعت بکند، و تکلف طعامهای خوش نکند: که مقصود مؤمن‌نگاه داشت قوّت عبادت بود نه تنعم؛ وسنت است نانرا گرامی‌داشتن که قوام‌آدمی بدین است: و بهترین اکرام وی آنست که در انتظار نان - خورش ندارندش، بلکه‌درانتظار نماز ندارند، که چون نان حاضرشد نخست نان‌خورند آنگاه نماز کنند.

هفتم - آنکه دست بطعام‌نبردتا کسی حاضر نیاید که‌با وی بخورد: که‌تنها خوردن نیکو نیست، وهرچند دست برطعام بیش بودبرکت بیش بود؛ و **انس** گوید - رضی‌الله عنه - که: «رسول - علیه‌السلام - هر گز طعام تنها نخوردی».

---

(۱) کافی . (۲) هرچه موجود باشد .

[آداب وقت خوردن]

اما آداب طعام خوردن آنست که : اول **بسم الله** بگوید و بآخر **الحمدلله** ، و نیکوتر آنست که باول لقمه گوید **بسم الله** ، و بدوم **بسم الله الرحمن** و بسیم **بسم الله الرحمن الرحیم** ، وبآواز گوید تا دیگرانرا یاد دهد ، وبدست راست خورد ، وابتدا بنمك کند وختم بنمك کند که در خبر آمده است این ، وتاشره را در ابتدا بکشند : بدانکه بخلاف شهوت یك لقمه بر گیرد ؛ ونیك بخاید[1] ، وتا فرو نبرد دست بدیگر لقمه دراز نکند ، وهیچ طعام را عیب نکند که رسول علیه السلام - هیچ طعام را عیب نکردی : اگر خوش آمدی بخوردی واگر نه دست باز گرفتی ؛ واز پیش خود خورد ، مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف باشد ، واز میان کاسهٔ ثرید[2] نخورد واز جوانب خورد ، واز میان نان نخورد : بلکه از کناره گیرد و گردمی در آید ، و نان بکارد پاره نکند ، و گوشت همچنین ، و کاسه وچیزی که خوردنی نبود بر نان ننهد ، و دست بنان پاك نکند ، وچون لقمه یا طعامی دیگر ازدست بیفتد بر گیرد وپاك کند وبخورد ، که در خبرست که : اگر بر نگیرد شیطانرا مانده بود ، ونخست انگشت بلیسد در دهان ، آنگه درازاری مالد ، تا آن اثر طعام که بود خورده شود : که بود که برکت خود در آن باقی بود ، و در طعام گرم نفخ نکند ، لکن صبر کند تا سرد شود ، وچون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که ازشمردنی بود ، طاق خورد وهفت یا یازده یا بیست ویك ، تا همه کارهای وی با حق مناسبت گیرد ، که وی طاق است واورا جفت نیست ، وهر کار که حق تعالی بنوعی ازانواع باز آن بهم نبود آن کار باطل و بی فایده بود : پس طاق ازجفت اولیتر بدین سبب است که با وی مناسبت دارد ، ودانهٔ خرما با خرما دریك طبق جمع نکند ، ودردست نگیرد ، وهمچنین هرچه ویرا ثفلی باشد وچیزی که آنرا بیندازند ، ودرمیان طعام آب بسیار نخورد .

اما آداب آب خوردن

آنست که کوزه بدست راست گیرد و گوید : **بسم الله** ، و باریک در کشد ، و بر پای نخورد ، و ابتدا بکوزه فرونگرد تا خاشاکی وحیوانی نباشد دروی و اگر

(۱) خاییدن ، جریدن . (۲) نان و آبگوشت یا هرچه در آن نان خردکرده باشند .

جشایی[1] ازگلو بر آید دهان از کوزه بگرداند، واگر یکبار بیش خورد سه بار خورد وهرباری بسم‌الله بگوید وبآخر الحمدلله، وزیر کوزه گوش دارد[2] تا آب بجایی نچکاند، وچون تمام بخوردبگوید: «الحمدلله الذی جعله عذباً فراتاً برحمته ولم یجعله ملحاً اجاجاً بذنوبنا [3]».

اما آداب پس از طعام

آنست که پیش ازسیری دست بدارد، وانگشت بدهان پاك کندآنگه بدستار خوان پاك کند، ونانریزها برچیند که درخبرست که: هر که چنان کند عیش بروی فراخ شود وفرزندان وی بسلامت بوند وبی‌عیب، وآن کابین[4] حورالعین گردد، آنگاه خلال کند: وهرچه بزبان برآید فروبرد، وهرچه بخلال بیرون آید بیندازد، وکاسه‌پاك کند بانگشت، که درخبرست که: هر که کاسه بلیسد، کاسه گوید: یارب تواورا ازآتش آزاد کن چنانکه او مرا ازدست دیوان آزاد کرد؛ واگر بشوید وآب آن بازخورد، چنان بود که بندهٔ آزاد کرده باشد؛ وپس از طعام بگوید: «الحمدلله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا وهوسیدنا ومولانا [5]» و قل‌هوالله احد و لایلاف قریش بخواند؛ وچون طعام حلال یافته باشد شکر کند، وچون ازشبهت بودیگرید واندوه خورد؛ وکسی که میخورد ومی گرید، نه‌چون کسی بود که میخورد ومیخندد بغفلت؛ و چون دست شوید اشنان بردست چپ کند، وسه‌انگشت راست بشوید: اول بی‌اشنان، آنکه براشنان زند وبدندان ولب‌وکام فرازآورد ونیك بمالد، وانگشتهارا بشوید، آنگاه دهن بشوید ازاشنان.

[آداب طعام خوردن بادیگران]

و این آداب که گفتیم، اگرتنهابود - یعنی در خانهٔ خودبود با اهل و فرزندان خود- یا باکسی دیگر، اینها نگاه باید داشت، اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر درافزاید:

اول- آنکه دست بطعام فرانبرد تاآنگاه که کسی که بروی مقدم بود در علم

(۱) آروغ - هوایا غذا که بنیرواز گلوبرآید. (۲) گوش‌داشتن: نگاهداشتن. (۳) سپاس خدایرا که ازراه بخشایش آنرا گوارا وشیرین کرد وبواسطه گناهان ماآنرا چون‌نمك تلخی نیافرید.
(٤) مهریه‌زنان. (۵) سپاس خدایی‌راکه بما خوراك داد وآب نوشاند وازما پذیرائی کرد وبما جایگاه وپناهگاه داد واوآقای ما وصاحب ماست.

یا در عمر یا دروغ یا بسببی دیگر ـ دست فرا برد، و اگر مقدم بود، دیگر آنرا در انتظار ندارد؛

دوم ـ آنکه خاموش نباشد، که آن سیرت عجم است، لکن سخنهای خوش بگوید چون حکایات پارسایان و کلمات حکمت، ولکن بیهوده نگوید؛

سوم ـ آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد، تا بهیچ حال بیش ازوی نخورد، که آن حرام باشد چون طعام مشترك بود؛ بلکه باید که ایثار[1] کند و بهترین پیش وی نهد؛ و اگر رفیق سست و آهسته خورد، تقاضا کند تا بنشاط خورد، وسه بار بیش نگوید، که زیاده ازین افراط بود والحاح[2]؛ وسوگند برندهد، که طعام حقیرتر از آنست که بدان سبب سوگند بردهد؛

چهارم ـ آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدان که ویرا گوید بخور، لیکن موافقت کند همچنانکه او میخورد؛ و باید که از عادت خویش کمتر نکند در خوردن، که آن ریا باشد؛ لیکن خودرا در تنهایی بادب دارد، چنانکه همچنین در پیش مردمان تواند خورد؛ اما اگر برقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود؛ واگر زیاده خورد تا دیگرانرا نشاط بود هم نیکو بود. ابن المبارك رحمه الله ـ چون درویشانرا دعوت کردی بخرما گفتی: «هر که بیش بخورد، بهردانه خرما که زیاده دارد درمی بوی دهم»، و آنگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد، بهریکی درمی دادی،

پنجم ـ آنکه چشم در پیش دارد و درلقمهٔ دیگران ننگرد، وپیش از دیگران دست باز نگیرد، چون دیگران حشمت خواهند داشت ازوی، واگر اندك خواره بود دست در ابتدا کشیده دارد، تا بآخر بنشاط خوردن گیرد واگر نتواند عذر خویش بگوید تا خجل نشوند؛

ششم ـ آنکه چیزی که دیگرانرا از آن کراهیت و نفرت بود بطبع، نکند: در کاسه دست نیفشاند، ودهان فرا کاسه ندارد، چنانکه چیزی ازدهان باز گردد و دروی افتد، و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند، ولقمهٔ روغن آلوده در سر که نزند، و لقمهٔ که بدندان پاره کرده باشد باز در کاسه نبرد که طبع ازین همه نفرت گیرد، وحدیث چیزهای مُستقذر[3] نگوید،

---

(۱) دیگری را برخود گزیدن و ترجیح دادن (۲) اصرار و التماس. (۳) کثیف و پلید و ناسازگا با طبع.

هفتم- آنکه دست چون در طشت شوید، آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند
و کسی را که محتشم باشد تقدیم کند، واگر ویرا اکرام کنند قبول کند، و از جانب راست
گردانند، و آب جملهٔ دستها جمع کنند، و هر آبی جدا نریزند که این عادت عجم است،
واگر بجمع دست یکبار شویند اولیتر و بتواضع نزدیکتر، و آب چون از دهان بیرون
ریزد برفق ریزد تا آبی که برجهد بکسی نرسد، و کسی که آب بر دست ریزد، بر پای
بود اولیتر از آنکه نشسته بود.

و در جمله این آداب باخبار و آثار آمده است، و فرق میان آدمی و بهیمه بدان
آداب پدید آید، که بهیمه بمقتضای طبع خورد و نیکو و زشت نشناسد که اورا این تمیز
نداده اند، و چون آدمی را این تمیز دادند و بکار ندارد، حق نعمت و عقل و تمیز نگذارده
باشد و کفران نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران دین

بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعامی، از بسیاری صدقه فاضلترست، که در خبر
است که بر سه چیز حساب نکنند: بنده را آنچه بسحور خورد، و آنچه بدان افطار کند
و آنچه با دوستان خورد. و **جعفر بن محمد** گوید: «چون با برادران برخوان نشینی،
شتاب مگیر تا مدتی دراز بکشد، که آن مقدار را از جملهٔ عمر حساب نباشد». و **حسن بصری**
گوید که: هرچه بنده برخویشتن و مادر و پدر نفقه کند، آنرا حساب بود، مگر طعامی
که پیش دوستان برد». و بعضی از بزرگان عادت داشتی که چون برادرانرا خوان نهادی
طعام بسیار برخوان نهادی و گفتی: «درخبرست که هر که از طعامی خورد که از دوستان
مانده بود، در آن حساب نکنند، و ما میخواهیم که از آن خوریم پس از این که از پیش شما
برگرفته باشند».

و امیرالمؤمنین علی- رضی الله عنه- میگوید که: «یك صاع طعام پیش برادران نهم
دوستر دارم از آنکه بندهٔ آزاد بکنم». و درخبرست که: «حق تعالی گوید در قیامت:
یا بن آدم! در دنیا گرسنه شدم مرا طعامی ندادی، گوید: الهی چگونه گرسنه شدی و تو
خداوند همه عالمی؟ گوید: برادر تو گرسنه بود، اگر ورا طعام دادی مرا داده بودی». و
رسول علیه السلام گفت: «هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود، ایزد

تعالی ورا از آتش دور گرداند بهفت خندق، میان هر خندقی پانصدساله‌راه»، وگفت: «خیرکم من اطعم الطعام- بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد».

آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر میروند

بدانکه‌چهار ادبست اندرین:

ادب اول- آنکه قصد بکند که بوقت‌طعام درنزدیك کسی نشود، که درخبرست که: «هرکه قصدطعام کسی کند ناخوانده، اندرآمدن فاسق است، ودر خوردن حرام خواره»، اما اگر باتفاق فراز رسد، بی دستوری نخورد، واگر گویند بخور- وداند که ازدل نمی گویند- هم نخورد که‌نشاید، ولیکن تعللی کند وبتلطف دست‌بدارد؛ اما اگر قصد کند بخانهٔ دوستی که بروی اعتماد دارد، و از دل‌وی آگاه بود، روا باشد، بلکه میان دوستان این سنت است. ورسول- علیه‌السلام- وابوبکروعمر- رضی‌الله‌عنهما- در وقت‌گرسنگی بخانهٔ **ابوایوب انصاری وابوالهیثم التیهان** شده‌اند وطعام‌خواسته واین اعانتی باشد میزبان‌را برخیر، چون دانند که وی‌راغب است.

واز بزرگان کس بوده است که‌سیصد وشصت دوست داشته‌است: هرشبی‌بخانهٔ یکی بودی، وکس بوده است که سی‌دوست داشته، وکس بوده است که هفت دوست داشته هرشبی‌ازهفته‌بخانهٔ‌یکی بودی، و این دوستان معلوم ایشان‌بودندی‌بجای کسب وضیاع، وایشان سبب کسب فراغت عبادت این قوم بودندی، بلکه چون دوستی دینی افتاد، روابود که‌اگروی‌درخانه نباشداز‌طعام وی‌خورد. ورسول- علیه‌السلام- درخانهٔ بریره شد وازطعام وی بخورد در غیبت وی، چه دانست که وی بدین شاد شود. و **محمد بن واسع**- رحمةالله علیه- ازبزرگان اهل ورع‌است، با اصحاب خویش‌بخانهٔ **حسن بصری** شدندی- رحمةالله علیه- وآنچه‌یافتندی بخوردندی، چون وی بیامدی بدان شاد گشتی. وگروهی‌درخانهٔ **سفیان ثوری** چنین کردند، گفت: «اخلاق سلف بیاد من دادید، که‌ایشان‌چنین کردند».

ادب دوم- آنکه ماحضر پیش آرد- چون دوستی بزیارت وی آید- و هیچ تکلف نکند، واگر ندارد وام نکند، واگر بیش از آن نبود که ازعیال وی نمانده، بگذارد ایشانرا. وکسی **امیرالمؤمنین علی**- رضی‌الله عنه- را میزبانی کرد، گفت: «بسه شرط آیم: که‌ازبازارهیچ نیاری، وازآنچه درخانه‌است هیچ بازنگیری، ونصیب

عیال تمام بایشان بگذاری». و فضیل عیاض گوید که: «مردمان که ازیکدیگر بریده شده‌اند بتکلف بریده شده‌اند، اگر تکلف از میان برخیزد، استاخ‌وار[1] یکدیگر را بتوانند دید». دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد، گفت: (چون تنها باشی ازین نخوری، ومن تنها باشم هم نخورم، چون گرد آییم چرا باید این تکلف کرد؟ یا تکلف ازمیان برگیر، یا من آمدن در باقی کنم[2]». وسلمان - رضی الله عنه - گوید: ما را رسول - علیه السلام - فرموده است که تکلف نکنیم وازما حضر باز نگیریم[3]. وصحابه - رضوان الله علیهم - نان پاره وخرمای خشك پیش یکدیگر بردندی و گفتندی؛ «ندانم کدام بزه کارتر است، آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر بود وفرا پیش نیارد، یا آنکه چون پیش وی آرند حقیر دارد ونخورد؟». و یونس پیغمبر - علیه السلام - نان پاره وتره که وی کشته بودی پیش مردمان آوردی و گفتی: «اگر نه آنست که لعنت کرده است خدای تعالی متکلفانرا، تکلف کردمی». وقومی خصومتی داشتند، زکریا - علیه السلام - را طلب داشتند تا میانجی ایشان کند: بخانهٔ وی شدند، ورا ندیدند وزنی نیکورا دیدند، عجب داشتند که وی پیمبرست وبا چنان زن تنعم کند، چون ویرا طلب کردند جایی مزدور بود، ویرا یافتند طعام میخورد، وایشان سخن میگفتند ووی نگفت که با من نان خورید، وچون برخاست پای برهنه بیرون آمد، ایشانرا این هرسه کارازوی عجب آمد، پرسیدند که این چیست؟ گفت: «آن زن باجمال از برای آن دارم تا دین مرا نگاهدارد وچشم ودل من بجای دیگر نگذارد، و شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم: که اگر کمترخوردمی در کارایشان تقصیر کردمی، وآن فریضهٔ من بود، و پای برهنه ازان رفتم که میان خداوندان زمین ها عداوت بود، نخواستم که خاك زمین در کفش من رود وبدیگرزمین برده آید، وبدین معلوم شود که صدق وراستی در کارها ازتکلف اولیتر.

ادب سیم - آنکه برمیزبان تحکم نکند چون داند که دشوارخواهد بود، و اگر مخیر کند ویرا میان دوچیز، آسانتر اختیار کند، که رسول - علیه السلام - چنین کردی درهمه کارها. و کسی نزدیك سلمان شد - رضی الله عنه پارهٔ نان جوین ونمك پیش

---

(۱) گستاخانه - بی پروا وملاحظه. (۲) در باقی کردن: موقوف کردن. (۳) یعنی هرچه موجود است پیش آوریم.

آورد، گفت: اگر سعتر[1] بودی با این نمك به‌بودی، سلمان چیزی نداشت، مطهره بسعتر گرو کرد، چون نان بخورد گفت؛ «الحمدلله الذی قنعنا بما رزقنا»[2]، سلمان گفت؛ «اگرترا قناعت بودی مطهرهٔ من بگرو نبودی»؛ امـا جایی که داند که دشوار نبود، وآنکس شاد شود، روابود که ازودرخواهد؛ شافعی - رحمة‌الله علیه - ببغداد درخانهٔزعفرانی بودی، وهرروززعفرانی نسخت الوان طعام بطباخه دادی، یك روز شافعی بخطخویش لونی‌طعام درافزود، چون زعفرانی آن‌خط دردست کنیزك بدید شاد شد و بشکرانه کنیزك راآزاد کرد.

ادب چهارم- آنکه خداوندخانه‌ایشانراگوید که: چه‌خواهید وچه‌آرزو کنید چون در دل راضی بود بدانچه ایشان حکم کنند - که آنچه‌آرزوی ایشان بود، ثواب دران بیشتر بود؛ ورسول علیه‌الصلوة‌والسلام- میگوید «هر که بآرزوی برادری‌مسلمان قیام‌کند،،اورا هزار هزار حسنه بنویسندوهزار هزار سیئه ازوی بسترند، وهزارهزار درجه ویرا بردارند، و از سه بهشت ویرا نصیب کنند فردوس‌وعدن وخلد»، امـا پرسیدن که چیزی‌آورم یانه؛ آن مکروهست ومذموم؛ بلکه‌آنچه باشد بیاورد، واگر نخورد بازبرگیرد.

فضیلت میزبانی

بدانکه‌آنچه‌گفتیم درآنست که‌کسی ناخوانده بزیارت شود، اما حکم دعوت کردن دیگرست.

وگفته‌اند که: چون مهمانی بیاید، هیچ تکلف مکنید، وچون بخوانید هیچ‌باز- مگیرید، یعنی هرچه توانید بکنید. ودرفضیلت ضیافت اخبار بسیارآمده است‌وآن برعادت عرب است‌که ایشان درسفر بحله[3] بریکدیگر رسند، وحق چنان مهمان گزاردن مهم است، وبرای این گفت رسول- علیه‌السلام-: «کسی که مهماندارنیست‌در وی خیرنیست»، وگفت: «برای مهمان تکلف -مکنید، که‌آنگاه ویرا دشمن گیرند: و هرکه مهمانرا دشمن دارد خدای‌را دشمن داشته بود، و هرکه خدایرا دشمن دارد، خدای‌تعالی ویرادشمن دارد». ومهمانی غریب که فرارسد، برای‌وی‌وامی کردن‌وتکلفی

---

(۱) مرزه. (۲) سپاس‌خدایی راکه‌بدانچه روزی ماکرده ما را شکیبا ساخت. (۳) حله بکسر حا وتشدید وزبرلام یکدسته مهمان که یکدفعه واردشوند

کردن روا باشد، اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر آیند نباید که آن سبب تقاطع[1] شود. ابورافع، مولای رسول- علیه السلام- می گوید که. «رسول - علیه‌السلام - مرا گفت. فلان جهود را بگوی تامرا آرد وام دهد تاماه رجب، که مرا مهمانی فرارسیده است، آن جهود گفت: ندهم تا گروی نباشد، باز آمدم و بگفتم. یارسول‌الله گرو میخواهد رسول گفت. والله من در آسمان امینم و در زمین امینم، اگر بدادی باز دادمی، اکنون زره من گرو کن، ببردم و گرو کردم».

و ابراهیم - علیه‌السلام- بطلب مهمان یک دومیل بشدی و نان نخوردی تا مهمان بیافتی و از صدق وی در مشهد وی آن ضیافت بمانده است، که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده است، و گاه بود که صد و دویست مهمان بود آنجا، و بر آن دیهها وقف کرده‌اند.

آداب دعوت و اجابت

سنت کسی که دعوت کند آنست که؛ جز اهل صلاح را نخواند، - که طعام دادن قوت دادنست، و فاسق را قوت دادن اعانت کردن بود بر فسق - وفقرا را خواند نه توانگرانرا. رسول - علیه‌السلام - میگوید؛ «بدترین طعامها طعام ولیمهٔ است که توانگرانرا خوانند و درویشانرا محروم کنند». و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکند؛ که سبب وحشت[2] باشد، و بدعوت قصد تفاخر ولاف نکند، لیکن اندیشهٔ آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان میرساند، و هر که راکه داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت، ویرا نخواند، که سبب رنج گردد، و هر که در اجابت وی راغب نباشد، ویرا نخواند، که اگر اجابت کند، طعام وی بکراهیت خورده باشد، و آن سبب خطیئتی[3] باشد.

اما آداب اجابت آنست که، فرق نکند میان درویش و توانگر، واز دعوت درویش ترفع[4] نکنند: که رسول-علیه‌السلام-مساکین را اجابت کردی؛ **وحسن بن علی** رضی‌الله عنهما - روزی بقومی درویشان بر گشت، نان پارهٔ در پیش داشتند و میخوردند، گفتند: «یابن رسول الله موافقت کن»، فرود آمد از ستور و موافقت کرد و گفت: «خدای تعالی متکبرانرا دوست ندارد»، چون بخورد گفت: «اکنون فردا شما نیز

(۱) بریده شدن آمد وشد. (۲) کسی که قرار تازهٔ در دین گذارده باشد. (۳) گناه - کار زشت.
(٤) تکبر - دامن درچیدن.

مرا اجابت کنید » ، ودیگر روز ایشانرا طعامهای نیکو بساخت وبنشست با ایشان بهم ، وبخوردند.

ادب دوم ـ آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد ، نزدیك وی تعللی (۱) کندواجابت نکند ، بلکه میزبان باید که اجابت وی فضلی و منتی شناسد؛ وهمچنین اگر بداند که در مال وی شبهتی است ، یا اگر درآن موضع منکری‌است: چون فرش دیبا و مجمر سیمین، یابردیوار صورت جانورانست یا بر سقف ، یا سماع رودومزامیرست (۲) ،یاکسی‌مسخرگی‌میکند یا فحش میگوید ، یا زنان جوان بنظارۀ مردان می آیند ، این همه مذموم است ونشاید بچنین جای‌حاضر شدن ، همچنین اگر میزبان مُبتدع (۳) بود یا فاسق یا ظالم ، با مقصودوی لاف و تکبرست ، باید که‌اجابت نکند ، واگر اجابت کند ـ وچیزی‌ازین منکرات بیند ومنع نتواند کرد ـ واجب‌باشد بیرون آمدن ؛

ادب سیم ـ آنکه بسبب دوری راه‌منع نکند (٤) ، بلکه هرچه احتمال‌تواند کرد ـ در عادت ـ احتمال کند ودر توریة است که : « یك میل بروو بیمار راعیادت کن ، واز دومیل جنازه را تشییع کن ؛ وازسه میل دعوت رااجابت کن ، وازچهارمیل برادر دین را زیارت‌کن » .

ادب چهارم ـ آنکه اگر روزه‌دار بود منع نکند ، لیکن‌حاضر شود ،واگر میزبانرا وحشت نباشد ، بربوی‌خوش وحدیث خوش قناعت کند :که میزبانی‌روزه‌دار این باشد ، و اگر رنجه خواهد شد بگشاید : که مزد شادی دل مسلمانی از روزۀ نافله بسیار فاضلتر ؛ و رسول ـ علیه‌السلام ـ انکار کرده است بر کسی که چنین کند ، وگفته است که : « برادر تو برای توتکلف کند وتو گویی من‌روزه‌دارم بزه‌کار باشی » !

ادب پنجم ـ آنکه اجابت برنیت راندن شهوت‌شکم نکند : که این‌کاربهایم بود ، ولیکن نیت اقتدا کند بسنت رسول ـ علیه‌السلام ، ونیت حذر کند از آنکه رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است که:«هر که دعوت‌اجابت‌نکند ، عاصی است درخدای‌و

---

(۲) عذر وبهانه آوردن . (۳) چنك و نی (٤)کسی که قرارتازه‌در دین گذارده باشد . (٥) منع کردن بجای امتناع ورزیدن : خوداری کردن .

رسول » : وبدین سبب گفته‌اند گروهی که : « اجابت دعوت واجب است » ؛ و نیت آن کند که برادر مسلمانی را اکرام کند ، که درخبرست که : « هر که مؤمن راا کرام کند خدای تعالی را اکرام کرده باشد » ، ونیت کند که شادی بدل وی رساند ، که‌درخبرست که : « هر که مؤمنی را شاد کند ، خدای تعالی را شاد کرده باشد » ، ونیت زیارت میزبان کند ، که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است ؛ و نیت صیانت «۱» خود کند از غیبت ، تا نگویند که از بدخوئی وتکبر نیامد .

این شش نیت است که ویرا بر هر یکی ثوابی باشد ، و مباحات درچنین نیات از جمله قربات گردد ، و بزرگان دین جهد کرده‌اند تا در هر حرکتی وسکونی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد ، تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود .

اما آداب حاضر شدن

آنست که در انتظار ندارد ، وتعجیل نکند ، وبرجای بهتر ننشیند : آنجا نشیند که میزبان اشارت کند ، و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند ، وی راه تواضع گیرد ، ودر برابر حجرهٔ زنان ننشیند ، ودرجایی که‌طعام‌از آنجابیرون آرند بسیار ننگرد ، و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیك باشد تحیت کند و بپرسد ، و اگرمنکری بیند انکار کند ، واگرتغییر نتواند کرد بیرون آید . **احمد بن حنبل** گفته است: «اگرسرمه‌دانی سیمین بیند نشاید که بایستد». وچون‌شب‌بخواهد بایستد ،ادب میزبان آنست که قبله وطهارت جای بوی نماید .

اما آداب طعام نهادن

اول ـ آنست که تعجیل کند ، واین‌از جمله اکرام‌مهمان باشد تادرانتظارنبود وچون‌جمعی حاضرشدندو یکی‌مانده‌باشد،حق‌حاضران اولیتر ، مگر که غایب‌درویش باشد وشکسته‌دل : آنگاه تاخیر بدین نیت‌نیکو بود ، **وحاتم‌اصم** گوید : «شتاب از شیطانست‌مگر درپنج‌چیز : طعام‌مهمان‌و تجهیز‌مردگان ونکاح‌دختران و گزاردن‌وام و توبه‌از گناهان» ؛ودروليمه‌تعجیل‌سنت‌است.

---

(۱) نگاهداری

دوم ـ آنکه میوه تقدیم کند اول، وسفره‌از تره‌خالی نگذارد: که‌چون برسفره سبزی باشد ،درا‌ثرست که ملایکه حاضرشوند ؛ باید که ازطعامهای خوشترپیش داردتا ازان‌سیر شوند ؛ وعادت‌بسیار خوارگان آن باشد که غلیظ‌درپیش دارند تابیشتر توان خورد ، واین مکروهست ، وعادت گروهی آنست که جمله طعامها بیکبارپیش بنهندتا هرکسی ازان خورد که خواهد وچون الوان‌مینهد ، باید که زود برنگیرند ، که کسی باشد که هنوز سیر نشده‌باشد از آن طعامها .

ادب‌سوم ـ آنکه طعام اندك‌ننهد : که‌بی‌مروتی‌باشد ، وبسیارنیز ننهد : که‌تکبر باشد، مگربرای آن‌نیت که آنچه بماندآنرا حساب‌نبود [1] .

ابراهیم ادهم ـ رحمةالله‌علیه ـ طعام بسیار بنهاد ، سفیان گفت : «نترسی که آن اسراف باشد ؟» ، ابراهیم گفت : «درطعام اسراف نبود» . وباید که نخست نصیب عیال بنهد ، تاچشم ایشان بر خوان نباشد : که چون چیزی نماند زبان دراز کنند در مهمانان ، واین خیانت بود بهمان . و روا نباشد مهمانرا که‌زَلّه [2] کند ـ چنانکه عادت گروهی ازصوفیانست ـ مگر که میزان صریح بگوید ـ نه بسبب شرم‌ازیشان ـ ویادانند ازدل‌وی که راضی است ، آنگاه روا باشد ، بشرط آنکه بر همکاسه‌ظلم نکند : اگرزیادتی بر گیرد حرام‌باشد ،واگر میزبان کاره باشدحرام‌باشد، وفرقی‌نبود میان آن ومیان‌دزدیده ، وهرچه همکاسه‌دست‌بدارد ـ بشرم‌نه به‌دلخوشی آن نیز حرام باشد .

اما آداب بیرون آمدن

آنست که به‌دستوری بیرون‌آید ، ومیزبان‌باید که تابه‌درسرای باوی‌بیرون‌آید که‌رسول ـ علیه‌السلام ـ چنین‌فرموده است ،وباید که میزبان سخن‌خوش گویدو گشاده روی‌بود ، ومیزبان نیز اگر تقصیری بیندرگذارد و فروپوشد بنیکوخویی ، که حسن خلق‌از بسیاری قربات فاضلترست . در حکایت است که : استادجنید ـ رحمه‌الله ـ را کودکی بخواند به‌دعوت که پدرش کرده بود، چون‌به درسرای‌رسیدندپدرش‌وی‌را در نگذاشت ، وی‌باز گشت ،دیگر باره کودك ویرا بخواند ، باز آمد ، پدراندرنگذاشت همچنین تاچهار بارمیاآمد تادل کودك خوش می‌شود ، وبازمیگشت تادل پدرش خوش

(1) بصفحه [٢٣٤] سطر [٣] مراجعه شود. (2) غذایی که بعدازمهمانی ازسفر بردار ندو باخود ببرند.

می‌شود ووی ازدرمیان فارع واندران هردی وقبولی ویرا عبرتی بود: که وی آنرا ازجای دیگرمی دید.

اصل دوم
آداب نکاح است

بدانکه نکاح کردن ازجملهٔ راه‌دین است همچون طعام خوردن: که همچنانکه راه دین را بحیات وبقای شخص آدمی حاجت است ـ وحیات بی طعام وشراب ممکن نیست ـ همچنین ببقاء جنس آدمی ونسل وی حاجت است، واین بی نکاح ممکن نباشد: پس نکاح سبب اصل وجودست وطعام سبب بقای وجود، ومباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوات، بلکه شهوت که آفریده است هم برای آن آفریده است تاموکل باشدو متقاضی، تا خلق را بنکاح آرد، تا سالکان راه‌دین درجود همی آیندوراه دین میروند که همه خلق برای دین آفریده‌اند، وبرای این گفت: «**وما خلقت الجن و الانس الالیعبدون**».

وهرچند آدمی بیش شود، بندگان حضرت ربوبیت بیشتر میشوند، **وامت مصطفی** علیه السلام ـ بیش میشود، وبرای این گفت رسول ـ علیه السلام «نکاح کنید تابسیارشوید که من در قیامت مباهات کنم بشما باامت دیگر پیغامبران، تابکودکی که ازشکم مادر بیفتد نیزمباهات کنم»، پس ثواب کسیکه سعی کند تابنده‌ٔدر افزایدتادر راه‌بندگی آید، بزرك بود، وبرای اینست که حق پدر بزرگست، وحق استاد بزرگست: که پدرسبب وجودست واستادسبب شناخت راه‌است، وبدین سبب گروهی گفته‌اند که: «نکاح کردن فاضلتراز آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن.

وچون معلوم شد که نکاح ازجملهٔ راه‌دین است، شرح آداب آن مهم باشدوشرح آن بشناختن سه باب حاصل آید:

باب اول درفوایدوآفات نکاح؛

باب دوم در آداب عقد نکاح؛

باب سوم در آداب معیشت وزندگانی پس از نکاح.

باب اول
در فواید و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ویست ، وفواید نکاح پنج است :

[فوایدنکاح]

فائده اول - درفرزندست، وبسبب فرزندچهار گونه ثوابست .

ثواب اول - آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی وتناسل وی؛ وهر که حکمت آفرینش بشناسد ، ویرا هیچ شك نماند که این محبوب حق تعالی است . که هر گاه که خداوند زمینی که زراعت را شاید ببندهٔ خویش دهد ، و تخم بوی دهد ، وجفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند ، وموکلی باوی فرستد که ویرا بزراعت می دارد، اگر بنده هیچ خرد دارد ،داند که مقصود خداوند ازین چیست. اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید ، وایزد تعالی که رحم بیافرید ، و آلت مباشرت بیافرید، وتخم فرزند در پشت مردان وسینه زنان بیافرید ، وشهوت را برمرد وزن موکل گرد ، برهیچ عاقل پوشیده- نماند که مقصود ازاین چیست. چون کسی تخم ضایع کند ، وموکل را بحیلت ازخود دور کند، بی شك ازراه مقصود فطرت بگردیده باشد؛ وبرای این بود که سلف وصحابه - رضوان الله علیهم اجمعین- کراهیت داشته اند که عَزَب میرند، تامعاذ را دوزن فرمان یافت [1] درطاعون و ویرانیز طاعون پدید آمد ، گفت . مرازن دهید پیش از آنکه بمیرم، نخواهم که عزب باشم بمیرم؛

ثواب دوم - بدانکه سعی کرده باشددرموافقت رسول - علیه السلام -، تاامت وی بیشترشود ،که بدان مباهات خواهد کرد ، وبرای این نهی کرده است ازنکاح زنی که عقیم [2] بود وویرا کودکی نبود ؛ وگفته است که . «حصیری درخانه افکنده باشد بهتر اززنی عقیم» ، وگفته است که : «زن زشتی که زاینده باشد بهتر ازنیکویی عقیم» ، و بدین معلوم شود که نکاح از بهر شهوت نیست ، که زنی نیکو مر شهوت را شایسته تر از زشت ؛

---

(۱) فرمان یافتن : مردن . (۲) نازا .

ثواب سیم - آنکه از فرزند دعا حاصل آید، که در خبرست که: «از جملهٔ خیراتی که ثواب آن منقطع نشود، یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرك پدر و مادر پیوسته میباشد و بپدر و مادر می رسد». و در خبرست که «دعا را بر طبقهای نور بر مردگان عرضه می کنند، و بدان سبب آسایش ها می یابند»؛

ثواب چهارم - آن بود که. فرزند باشد که پیش از پدر و مادر فرمان - یابد، تا رنج آن مصیبت بکشد، و فرزند شفیع وی گردد، رسول - علیه السلام - می گوید که. «طفل را گویند که در بهشت شو، خویش را برخشم و اندوه بیفکند و گوید. بی پدر و مادر البته در نشوم»، و رسول - علیه السلام - جامهٔ کسی بگرفت و میکشید و گفت: «چنین که ترا میکشم، طفل پدر و مادر خویش را ببهشت میکشد». و در خبر است که: «اطفال بر در بهشت جمع شوند و بیکبار فریاد بردارند و مادر و پدر را طلب کنند، تا آنگاه که ایشانرا دستوری باشد که در میان جمع شوند، و هر کس دست پدر و مادر خویش گیرد و ببهشت در آرد».

و یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد، تا شبی بخواب دید که: قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرّین و سیمین بر دست و آب میدادند گروهی را، پس وی آب خواست، و یرا ندادند، گفتند ترا در میان ما هیچ فرزند نیست، چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد.

فایدهٔ دوم - در نکاح آنست که دین خویش را در حصار کند، و شهوت را که آلت شیطانست از خویشتن باز کند، و برای این گفت رسول - علیه السلام - که: «هر که نکاح کرد نیمهٔ دین خود را در حصار کرد»، و هر که نکاح نکند، غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت، اگرچه فرج نگاه دارد، لیکن باید که نکاح بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت، که محبوب خدای تعالی بجای آوردن برای فرمانرا نه چنان بود که برای دفع موکل را، که شهوت برای آن آفریده اند تا مستحث (۱) و متقاضی بود، هرچند که در وی حکمتی هست، دیگر آنکه لذتی عظیم در وی نهاده اند تا نمودار لذتهای آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آتش آخرت باشد، هرچند لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت. و ایزد را - سبحانه تعالی - در هرچه آفریده است حکمتهاست، و باشد که در

(۱) انگیزنده - باعث.

یك چیز حکمتهاء بسیار بود و آن پوشیده بود الا بر بزرگان علما .

ورسول ـ علیه السلام ـ می گوید که :«هر زنی که می آید شیطانی باوی باشد : چون کسی را زنی نیکو پیش آید ، باید که بخانه رود وبااهل خود صحبت کند دروقت ، که زنان همه برابر باشند درین معنی » .

فایدهٔ سوم ـ اُنس باشد بدیدار زنان، و راحتی که دل را حاصل آید ، بسبب مجالست ومزاح [1] باایشان ، که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد: که مواظبت بر عبادت ملالت آرد ودل دران گرفته شود ، واین آسایش آن قوت را باز آورد. و **علی** ـ رضی الله عنه ـ می گوید که: «راحت وآسایش بیك راه ازدلها بازمیگیرند، که دل ازان نابینا شود» ؛ ورسول ـ علیه السلام ـ ، وقت بودی که اندزان مکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی که قالب وی طاقت نداشتی، دست بر **عایشه** زدی وگفتی :« **کلمینی یا عایشه** ـ بامن سخن گوی» ، خواستی تاقوتی دهد خودرا ، تاطاقت کشیدن باروحی دارد ، چون وی را باز بدین عالم دادندی و آن قوت تمام شدی ، تشنگی آن کار بروی غالب شدی گفتی : « **ارحنا یا بلال** [2] » ، تا روی بنماز آوردی ، وگاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی ؛ وبرای این گفت : « **حبب الی من دنیاکم ثلاث : الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة** » ، گفت : «سه چیز را درین دنیا دوست من ساخته اند : بوی خوش و زنان و نماز » ، ولیکن تخصیص نماز را فرا نمود که مقصود آنست ، که گفت : « روشنائی چشم من در نمازست» ، وبوی خوش وزنان آسایش تن است ، تا قوت آن یابد که به نماز رسد ، و قُرّةالعین [3] که در ویست حاصل کند .

وبرای این بود که رسول ـ علیه السلام ـ ازجمع مال دنیامنع میکرد ، عمر گفت رضی الله عنه ـ : «پس ازینجا چه چیز گیریم ؟» ، گفت : « **لیتخذ احدکم لساناً ذاکراً وقلباً شاکراً و زوجة مؤمنة** » ، گفت: «زبانی ذاکرودلی شاکر وزنی پارسا» :زن راقرین شکروذکر کرد ؛

فایدهٔ چهارم ـ آن بود که زن تیمار خانه بدارد ، وکار رفتن و پختن و شستن کفایت کند ، که اگر مردبدین مشغول شود ، ازعلم وعمل عبادت بازماند ،

(۱) شوخی . (۲) مارا آسایش ده ای بلال (بلال برای نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله اذان میگفته است) . (۳) روشنی چشم.

وبدین سبب زن یار بود در راه دین ؛ وبدین سبب است که **بو سلیمان دارانی** گفته که : «زن نیك از دنیا نیست که از آخرت است» ، یعنی که ترا فارغ داردتا بکار آخرت پردازی ؛ و **عمر** میگوید ـ رضی الله عنه ـ : «پس از ایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته» .

فایدهٔ پنجم ـ آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان بر راه شرع، جز بمجاهدتی تمام نتوان کرد ،و آن مجاهدت ازفاضل ترین عباداتست ؛ ودر خبرست که : «نفقه کردن بر عیال از صدقه فاضلتر» ، وبزرگان گفته‌اند که : « گسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالست [1] » و **ابن المبارك** در غزو [2] بود ـ باطبقهٔ ازبزرگان ـ ،کسی پرسید که : « هیچ عمل هست فاضلتر ازاین که مابدان مشغولیم ؟» ،گفتند که : « هیچ چیز فاضلتر ازین نمیدانیم » ، **ابن المبارك** گفت : «من میدانم : کسی که ویرا عیال وفرزندان باشدوایشان رادر صلاح بدارد ، وبه شب از خواب بیدارشود ، ایشانرا برهنه بیند ، جامه بریشان بپوشد : آن عمل وی ازین فاضلتر » ؛ و **بشر حافی** گفت که : «**احمد حنبل** را سه فضیلت است که مرا نیست : یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای عیال ومن برای خود طلب کنم وبس» ؛ و درخبرست که :«ازجملهٔ گناهان گناهی است که جز رنج عیال کشیدن کفارت آن نباشد» ؛ ویکی راازبزرگان زن فرمان یافت، هرچند نکاح بروی عرضه کردند قبول نکرد، گفت : «درتنهائی دل حاضرتر وهمت را جمع تر مییابم»،شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودی ،وگروهی مردان ازپس یکدیگر فرومیآمدند ودرهوامیرفتند ، چون بوی رسیدند یکی گفت این آنمرد میشوم [3] است ، دوم گفت آری ، سوم گفت این آنمرد میشوم است ، چهارم گفت آری ، وترسید ازهیبت ایشان که بپرسیدی ، تاباز پسین ایشان پسری بود ، ویرا گفت این میشوم کرا همی گویند ؟ گفت تراکه پیش ازین عبادات تودر جملهٔ اعمال مجاهدان به آسمان میآوردند ، اکنون یك هفته است تا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند .ندانیم تاچه کردهٔ ؟چون ازخواب بیدارشد، درحال نکاحی کرد تاازجملهٔ مجاهدان باشد : اینست جمله فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کردن دروی .

---

(۱) مردان خدای . (۲) جنك ـ جهاد (۳) نامبارك .

[آفات نکاح]

واما آفات نکاح سه است :

آفت اول ـ آنکه : باشد که از طلب حلال عاجز بود ـ خاصه درچنین روزگار ـ وباشد کـه بسبب عیال درشبهت افتد یادرحـرام ، و آن سبب هلاك دین وی بودو آن عیال وی ، و هیچ فضیلت این را جبر نکند ، کـه در خبرست کـه : «بنده را بـه نزدیك تر ازو بدارند ـ وویرا اعمال نیکو بود ، هـر یکی چند کـوهی پس وی را بپرسند که : عیال را از کجا نفقه کردی ؟ وویرا بدین بگیرند ، تا همه حسنات وی بشود بدین سبب ، آنگاه منادی کنند که : این آن مردست کـه عیال وی جملهٔ حسنات وی بخورد و وی گرفتار شد » ؛ ودراثرست که : «اول کسی که در بنده آویزد بقیامت ، عیال وی باشد ، گوید : بارخدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را طعام حرام داده است و ما ندانستیم ، ومارا آنچه آموختنی بود نیاموخت تا درجهل بماندیم » . پس هرکرا مالی میراثی نباشد ، یاکسبی حلال نباشد ، ویرا نشاید نکاح کردن ، الا بدانکه یقین داند که اگر نکند درزنا افتد ؛

آفت دوم ـ آنکه : قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو وصبر کردن بر محالات ایشان واحتمال کردن رنج ایشان وبتدبیر کارهای ایشان قیام کردن ، و این هر کسی نتواند ، وباشد که ایشان را برنجاند وبدان بزه کار شود یا ضایع فروگذارد ؛ و درخبرست که : «کسی که ازعیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد : نماز وروزهٔ وی مقبول نبود تا باز بنزدیك ایشان نرود » ؛ ودر جمله باهر آدمی نفسی است ، کسی که با نفس خویش برنیاید ، اولیتر آن بود که درعهدهٔ نفس دیگری نشود .

بشر حافی راگفتند : « چرانکاح نکنی ؟ » ، گفت : « ازین آیت می ترسم که : **لهن مثل الذی علیهن بالمعروف** (۱) » ؛ و **ابراهیم ادهم** گفت ؛ « نکاح چگونه کنم ، که مرا بزن حاجت نیست ، زنی را بخویشتن چون غره کنم ؟ » ؛

آفت سوم ـ آنکه : دل باندیشه و تدبیر کار عیال مستغرق شود ، و از ذکـر خدای تعالی وذکر آخرت وساختن زاد آخرت وقیامت بماند ، وهرچه تراازذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاك تست ، وبرای این گفت حق تعالی : « **یاایها الذین**

(۱) زنان را برمردان حق است ، بـدانسان کـه مردان را بر ایشانست .

آمنوا لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله [۱] » ، پس هر کسی که ویرا قوت آن نبود که شغل عیال ویرا ازخدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول بود علیه السلام؛ وداند که اگر نکاح نکند همیشه برسر ذکر وعبادت خواهد بود ،واز حرام ایمن باشد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، واگر از زنا بترسد نکاح ویرا فاضلتر ، وهر که نترسد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، خاصه کسی که برحلال قادر بود ، وبرخلق وشفقت خویش ایمن بود وداند که نکاح ورا از ذکر حق تعالی مشغول نخواهد کرد ونیز بردوام بذکر مشغول بخواهد بود .

باب دوم

در کیفیت عقد و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت

اما شرایط نکاح پنج است :

اول ـ ولی است که بی‌ولی نکاح درست نبود ، و هر که ولی ندارد ولـی وی سلطان بود ؛

دوم ـ رضای زن ، مگر که دوشیزه بود : چون پدر ویرا بدهد یا پدر، برضای وی حاجت نباشد ، وهم اولیتر آن باشد که بروی عرضه کنند ، آنگاه اگر خاموش بود کفایت بود ؛

سوم ـ دو گواه عدل بباید که حاضر بود ، واولیتر آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بردو اقتصار نکنند ، پس اگر دومرد باشد مستور [۲] کـه فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد ، نکاح درست بود ؛

چهارم ـ آنکـه لفظ ایجاب و قبول بگویند ولـی و شـوی یـا وکیل ایشان چنانکه صریح بود ـ ، و لفظ نکاح یا تزویج یـا پارسی آن بگویند ؛ و سنت آنست که ولی گوید ـ پس از آنکه خطبه بر خوانده باشد ـ : « **بسم الله و بالله والحمدلله**، فلانرا بنکاح بتو دادم بچندین کابین » ، وشوی گوید . « **بسم الله و الحمدلله**، این نکاح بدین کابین پذیرفتم » ، واولیتر آن بود که زنرا بینند پیش از عقد ، تا چون بپسندد

(۱) ای کسانیکـه گرویده‌اید مبادا اموال وفرزندانتان شمارا از یاد خدا مشغول دارد !
(۲) پوشیده ـ کسی که مردم را برحال او آگهی نیست .

عقد کند بالفت امیدوارتر بود ؛ وباید که قصدونیت وی از نکاح فرزند باشد و نگـاه داشتن چشم ودل از ناشایست ، ومقصود تمتع وهوا نبود .

پنجم ـ آنکه زن بصفتی بود که ویرا نکاح وی حلال بود ، وقریب بیست صفت است که نکاح بدان حرام بود :

چه هرزنی که در نکاح دیگری باشد ، یا در عدت دیگری بود ، یامرتدباشد ، یابت پرست بود ، یا زندیق باشد ـ که بقیامت وخدای ورسول ایمان ندارد ، یا اباحتی باشد که روا دارد زنرا با مردان نشستن ونماز ناکردن وگوید که ما را این مسلم است وبدین عقوبت نخواهد بود ، یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پس از فرستان رسول ما علیه السلام گرفته باشند ، ویا بنده باشد ومرد بر کابین زنی آزاد قادر باشد ویا از زنا ایمن بود برخویشتن ، یا درملك این مرد بود جملهٔ وی یا بعضی از وی ـ یا خویشاوند ومحرم مرد بود ، یا بسبب شیرخوردن بروی حرام شده باشد ، یا بمصاهرت[۱] حرام شده باشد چنانکه پیش ازین با فرزند وی نکاح کرده باشد یا با مادر وجدهٔ او نکاح کرده باشد وصحبت نیز کرده . یا این زن در نکاح پدر یا در نکاح پسر وی بوده باشد ، یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی و وی زن پنجم باشد ، یا خواهر یا عمه یا خالهٔ ویرا بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید ـ ، وهردو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نبستی ـ روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند ، ویا درنکاح وی بوده باشد وسه طلاق داده باشد یا سه راه خرید وفروخت کرده باشد تا شوی دیگر نکند حلال نشود ، یا میان ایشان لِعان[۲] رفته باشد ، یا این زن یا مرد مُحرم بود بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد وطفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود ، جملهٔ این زنانرا نکاح باطل بود : : اینست شرایط حلالی ودرستی نکاح .

[صفات زنان در نکاح]

اما صفاتی که سنت است نگاه داشت آن درزنان ، هشت است .

صفت اول پارسایی که آن اصلست : که زن ناپارسا اگر درمال خیانت کند کدخدای[۳] بدان مشوش شود ، واگر درتن خیانت کند : اگر مرد خاموش شود از نقصان حمیت[۴] ونقصان دین بود ، ومیان خلق نکوهیده وسیاه روی باشد ، واگر

(۱) پیوند دامادی (۲) یکدیگر را لعنت کرده باشند (مسألهٔ فقهی است)
(۳) کدخدا مرد وبزرگ ورئیس خانه است در مقابل کدبانو که زن خانه است . (٤) غیرت.

خاموش نباشد عیش همه منغص بود ، واگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود ؛ واگر با ناپارسایی نیکو بود این بلاعظیم تر بود ؛ وهر گه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد، مگر که بدل آویخته باشد : که یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش ، رسول گفت . علیه‌السلام ـ : « طلاق ده ویرا » ، گفت : « ویرا دوست دارم » ، گفت : « نگاه‌دار»، چه اگر طلاق دهد وی نیز درفساد افتد از پس وی .

ودرخبرست که هر که زنی‌را برای جمال یامال بخواهد ازهردو محروم بماند، وچون برای دین خواهد مقصود مال وجمال خود حاصل آید .

صفت دوم خلق نیکوست : که زن بدخوی ناسپاس بود وسلیطه [1] بود وطلب محال کند ، وعیش با وی منغص بود وسبب فساد دین بود .

صفت سوم جمالست : که سبب الفت آن باشد ، وبرای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است . رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : « درچشم زنـان انصار چیزیست که دل‌از آن نفرت گیرد: هر که باایشان نکاح خواهد کردن اول بباید نگریست»؛ وگفته‌اند ؛ « هر نکاحی که پیش‌از دیدار بود ، آخر آن اندوه‌وپشیمانی بود » .

وآنکه رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است که زنان‌رابدین بایدخواست نی بجمال معنی آنست که بمجرد جمال نباید خواست بی‌دیانت، ومعنی آن‌نیست که جمال‌نیز نگاه نبایدداشت ، اما‌اگر کسی رامقصود ازنکاح فرزندبود بمجرد ، وسنت‌جمال نگاه‌ندارد این‌بابی باشداززهد : احمد بن حنبل زن‌یك چشم‌رااختیار کرد برخواهروی که باجمال بود،بسبب آنکه گفتند که این‌یك چشم عاقلترست .

صفت چهارم آنکه کابین سبك‌باشد . رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ کـه : «بهترین زنان آنانند که بکابین‌سبك‌تر باشندوبروی نیکوتر». وکابین گران کردن‌مکروه است : رسول علیه‌السلام ـ بعضـی ازنکاحها بده‌درم کرده است ،وفرزندان خویش‌را زیادت‌از چهارصددرم نداده است .

صفت پنجم آنکه عقیم نباشد . رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ که : «حصیری در گوشهٔ خانه‌به اززنی که نزاید .

---

(۱) مسلط بر مرد ـ زبان دراز بی‌شرم .

صفت ششم آنکه دوشیزه بود، که بالفت نزدیکتر بود، و آنکه شوی دیده باشد، بیشتر آن بود که دلوی بدان پیشین نگران بود. **جابر** - رضی الله عنه - زنی خواسته بود ثیّبه (۱) رسول - علیه السلام - گفت چرا بکر نخواستی تاوی باتو بازی کردی و تو باوی.

صفت هفتم آنکه از نسبی محترم باشد و از نسب دین و صلاح باشد: که بی اصل ادب نا یافته بود، و اخلاق ناپسندیده دارد، و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند.

صفت هشتم آنکه ازخویشاوندان نزدیك نبود: درخبراست که فرزند ازان ضعیف آید، مگر سبب آن باشد که شهوت در حق خویشاوند ضعیف تر بود. اینست صفات زنان.

اماولی که فرزند خودرا بزنی دهد، بروی واجب بود که مصلحت وی را نگاه دارد وکسی اختیار کند که شایسته باشد، واز مرد بدخو وزشت وعاجز از نفقه حذر کند؛ وچون کُفو (۲) نباشد نکاح روا نبود، وبفاسق دادن روانبود، ورسول گفت - علیه السلم -: «هر که فرزند خویش بفاسق دهد، رحم وی قطع گردد»، و گفت: «این نکاح بندگی است: بنگرید تا فرزندخود را بندهٔ که میگردانید».

باب سیم

در آداب زندگانی کردن بازنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین، باید که آداب دین در وی نگاه دارد، اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و گشنی ستوران، پس در دوازده کار ادب نگاه باید داشت:

ادب اول ولیمه است، واین سنتی مؤکدست. رسول - علیه السلام - **عبدالرحمن عوف** راگفت - چون نکاح کرده بود -: «**اولم ولو بشاة** - ولیمه کن اگرهمه بیك گوسفند باشد؛ وهر که گوسپند ندارد، آن قدر ازطعام که پیش دوستان نهند ولیمه باشد. رسول - علیه السلام - چون **صفیه** را نکاح کرد، از پِست (۳) جو و خرما ولیمه کرد: پس آن قدر که ممکن باشد بباید کرد - تعظیم کار نکاح را -، وباید که ازسه

(۱) زنی که دوشیزه وبکر نباشد. (۲) همدوش و همافق. (۳) آرد.

روزاول درنگذراند، واگر تأخیر افتد ازهفته بیرون نشود.

وسنت است دف زدن، ونکاح اظهار کردن [1] وبدان شادی نمودن، که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند، وفتح باب آفرینش ایشان نکاح است، پس این شادی درمحل خویش بود، وسماع ودف زدن درچنین وقت سنت است.

روایت است از **ربیعه بنت معوّد** که گفت: «آن شب که مرا عروس کردند دیگر روز رسول - علیه السلام - در آمد، وکنیزگان دف میزدند وسرود میگفتند، چون رسول را بدیدند سناء رسول - علیه السلم - گفتند گرفتند بشعر، رسول گفت - علیه السلام -: «همان گوئید که میگفتید»، ونگذاشت که سناء وی گویند بر دف: که جد ببازی آمیختن پسندیده نباشد، وسناء وی دین جدّ باشد

ادب دوم

خوی نیکو پیش گرفتن با زنان، و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را نرنجانند، بلکه آنکه رنج ایشان تحمل کنند، وبر محال گفتن وناسپاسی کردن ایشان صبر کنند، که درخبرست که: «زنان را از ضعف وعورت آفریده‌اند: داروی ضعف ایشان خاموش بودنست، وداروی عورت ایشان خانه برایشان زندان کردنست». رسول میگوید - علیه السلم -: «هر که برخوی بد اهل خویش صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که **ایوب** را دادند بربلای وی؛ و هرزن که برخوی بد شوی صبر کند، ثواب وی چون ثواب **آسیه زن فرعون** بود». وآخرین خبری که بوقت وفات از رسول شنیدند این بود که در زیرزبان می گفت: «نماز بپای دارید، و بندگانرا نیکو دارید، والله الله درحدیث زنان که ایشان اسیرانند دردست شما: باایشان زندگانی نیکو کنید».

و رسول - علیه السلام - خشم و صفراء [2] زنان احتمال کردی؛ روزی زن عمر - رضی الله عنه - جواب وی بازداد درخشم، **عمر** گفت - رضی الله عنه -: «یا لکاع [3] جواب بازمیدهی؟» گفت: «آری رسول ازتو بهترست، وزنان اورا جواب بازمیدهند»، عمر گفت: «اگرچنین است وای بر **حفصه** که خاکسار شد»، آنگاه **حفصه** را بدید - دختر خویش که زن رسول علیه السلم بود -، وگفت: زنهار تا جواب باز ندهی رسول را - علیه السلام -، وبدختر **ابوبکر** غرّه نشوی، که رسول - علیه السلام - اورا

---

(۱) مقصود آشکار ساختن عروسی است. (۲) اوقات تلخی (در پیش تصور میکردند علت آن از تغییر حالت صفرا میباشد) (۳) ناکس وفرومایه وزبان نافهم.

دوست دارد، ازوی احتمال کند» ؛ ویك روززنی بخشم دست برسینهٔ رسول زد، مادر وی با وی درشتی کرد که چرا چنین کردی؟ رسول - علیه السلام - گفت: «بگذار که ایشان بیش ازین نیز کنند ومن درگذارم». و رسول گفت - علیه السلم -: « خیر کم خیر کم لاهله، وانا خیر کم لاهلی - بهترین شما آنست که بااهل خویش بهترست، و من بااهل خویش ازهمه بهترم».

ادب سیم

آنست که با ایشان مزاح کند وبازی کند و گرفته نباشد، وبدرجهٔ عقل ایشان باشد. وهیچکس بااهل چندان طیبت [1] نکردی که رسول علیه - السلم -، تاآنجاکه با عایشه بهم بدوید تاکه درپیش شود، رسول علیه السلام درپیش شد، یکبار دیگر بازدوید، عایشه درپیش شد، رسول علیه السلام - گفت: یکی بیکی، این بدان بشود، یعنی اکنون برابریم - ویك روز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند وپای می کوفتند، عایشه راگفت: خواهی که ببینی؟ گفت: خواهم، برخاست ونزدیك درآمد ودست پیش داشت تا عایشه زنخدان برساعد رسول - علیه السلام - نهاد ونظاره کرد ساعتی درآن، گفت: یا عایشه بس نباشد؟ گفت: خاموش، تاسه بار بگفت آنگاه بسنده کرد. و عمر - رضی الله عنه - باجدو درشتی وی درکارهامیگوید که: «مرد باید که بااهل خویش چون کودکی باشد، وچون ازوی کدخدایی خواهند چون مردان بود» وگفته اند: «مرد باید که خندان باشد که درآید، وخاموش بود که بیرون شود، هرچه یابد بخورد، وازهرچه نیابد نپرسد».

ادب چهارم

آنکه مزاح وبازی بدان حد نرساند که هیبت وی بجملگی بیفتد، وباایشان درهواء باطل مساعدت نکند، بلکه چون کاری بیند که بخلاف مروت یا خلاف شریعت بود سیاست کند، چه اگر بگذارد مسخر ایشان گردد، که خدای تعالی فرموده است: «الرجال قوامون علی النساء باید که مرد برزن مستولی باشد». رسول گفت - علیه السلام -. «تعس عبد الزوجة - نگونسارست کسی که بندهٔ زن باشد». چه زن باید که بندهٔ مرد بود. وگفته اند که، «بازنان مشاورت باید کرد وبازخلاف باید کرد در آنچه گویند»، وحقیقت نفس زن همچون نفس تست، اگراندکی فرا بگذاری از دست بشود وازحد درگذرد وتدارك دشوار بود.

---

(۱) شوخی وشیرین زبانی.

ودر جمله‌در زنان ضعفی است کـه علاج آن احتمال بود ، و کوژی (۱) است کـه علاج آن سیاست مرد باشد: مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی به‌وقت خویش نگاه میدارد ، ودر جمله صبر و احتمـال غالب باید کـه بود ، کـه در خبرست که : «مثل زن همچون استخوان پهلوست : اگر خواهی که راست ـ کنی بشکند» .

ادب پنجم

آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد ، واز هرچه ممکن بود که‌از ان آفت خیزد بازدارد: تاتواند بیرون نگذارد ، وبیام‌ودر نگذارد که هیچ نا۔ محرم‌ویرا بیند ، ونگذارد که‌بروزن وطاقچه بنظارۀ مردان‌شود : که آفت‌از چشم‌خیزد ، وآن ازدرون خانه‌نخیزد ، بلکه ازروزن وطاقچه ودر وبام‌خیزد ونشاید که‌این معنی آسان گذارد ، ونباید که بی سببی گمان بدبرد وتعنت (۲) کند ، وغیرت‌از حدنبرد ودر تجسس باطن کارها مبالغت نکند .

وقتی‌رسول ـ علیه‌السلام ـ نزدیك‌شهر بود که از سفری رسیده بود۔ نهی کردو گفت : «هیچکس امشب بخانه‌نرود ناگاه ، وصبر کنید تافردا» ، دوتن خلاف کردند: هریکی درخانۀ خویش کاری منکردیدند . وعلی ـ رضی‌الله‌عنه ـ میگوید که :«غیرت برزنان‌از حدمبرید که آنگاه‌مردمان بدانندوبدانسبب زبان‌بایشان‌دراز کنند»؛واصل غیرت‌آنست که راه‌چشم ایشان‌از نامحرم بسته‌دارد .

رسول ـ علیه‌السلام ـ **فاطمه** ـ علیها‌السلام ـ راگفت که . «زنان‌را چه‌بهتر ؟» ، گفت : «آنکه هیچ مردایشانرا نبیند» ، رسولرا ـ علیه‌السلام ـ خوش آمد ، ویـرادر کنار گرفت‌و گفت: «**ذرية بعضها من بعض** (۳) و **معاذبن جبل** زن‌خویش‌رابزد که‌بروزنی فرونگریست، وزنرا که سیبی‌بشکست ، پارۀخودبخورد وپارۀ بغلام‌داد ، ویرابزد عمر رضی‌الله‌عنه ـ گفت : «زنانرا جامۀنیکو مکنید که تادر خانه بنشینند ، که‌چون جامۀ نیکودارند آرزوی بیرون شدنشان پدید آید» . ودر روزگار رسول ـ علیه‌السلام ـ زنـانـرا دستوری بود تـا پوشیده بجماعت‌شدنـدی بمسجد درصف بازپسین ، در روزگار صحابه منع کردند ،**عایشه** گفت ـ رضی‌الله عنها ـ : «اگـر رسول ـ علیه ـ السلم ـ بدیدی کـه اکنون زنان برچه صفت‌اند بمسجدنگذاشتی . وامروزمنع‌از

(۱) کجی .(۲) بدزبانی وسختگیری . (۳) بعضی‌زاده بعضی دیگرند (قرآن در وصف برگزیدگان بسر آدم) .

مسجد و مجلس و نظاره فریضه‌ترست، مگر پیرزنی که جامهٔ خلق [1] درپوشد که ازان خللی نباشد.

و آفت بیشتر زنان ازمجلس نظاره خیزد، وبهرجایی که بیم فتنه بود روانباشدزنرا که‌چشم نگاه‌ندارد: که‌نابینایی درخانهٔرسول ـ علیه‌السلام ـ آمد، وعایشه وزنی دیگر نشسته‌بودند، برنخاستند و گفتند که نابیناست، رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «اگروی نابیناست، شمانیز نابینایید؟».

ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند: تنگ نگیرد واسراف نکند، وبداند که‌ثواب نفقه کردن برعیال بیش از ثواب صدقه است. رسول میگوید: «دیناری که مردی‌درغزا نفقه‌کند، ودیناری که بدان‌بندهٔ آزاد کند، ودیناری کـه برعیال نفقه‌کند، فاضلترین ونیرومندترین این‌دینار است که برعیال نفقه‌کند».

وباید که هیچ‌طعام خوش‌تنها نخورد، واگر بخواهدخورد پنهان دارد، وطعامی که‌نخواهد ساخت‌صفت آن‌در پیش‌ایشان نگوید. وابن‌سیرین می گوید که: «درهفتهٔ یکبار باید که حلوایاشیرینی سازد، که ازحلاوت دست‌بازداشتن بیکبارگی ازمروت نباشد»، و نان بااهل‌بهم خورد وبجمع ـ چون‌مهمانی دیگرندارد ـ، که دراثر چنین است که: «خدای‌وفرشتگان صلوات‌میدهند براهل‌بیتی که طعام‌جمله بهم‌خـورند». و اصل آنست که آنچه‌نفقه‌کند ازحلال بدست آرد، که هیچ‌خیانت وجفابیش‌ازین نبود که ایشانرا بحرام پرورد.

ادب هفتم آنکه هرچه زنانرا ازعلم دین درکار نماز وطهارت وحیض وغیر آن بکار آید ایشانرا بیـاموزد، وچون مردبیاموخت زنرا روانباشدکه بی‌دستوری بشودو بپرسد، واگر نیاموزد برزن‌واجب شود که بیرون شودوبپرسد، واگرمرد درین تقصیر کند مرد عاصی شود، که خدای تعالی میگوید: «**قوا انفسکم و اهلیکم نارا**... الایه ـ خودرا واهل‌خودرا ازآتش دوزخ نگاهدارید» واین مقدار باید که بیاموزد که‌چون‌پیش‌ازآفتاب‌فروشدن‌حیض‌منقطع شودنماز پیشین‌ودیگر قضاباید کرد، وچون پیش‌ازصبح برآمدن حیض منقطع شد نمازشام وخفتن قضا باید کرد: وبیشتر زنان این‌ندانند.

---

(۱) کهنه ومندرس.

ادب هشتم

آنکه اگر دو زن دارد، میان ایشان برابر دارد، که درخبرست که: «هرکه بیك زن میل زیادت کند، روز قیامت می آید ویك نیمهٔ وی کوژ شده»، وبرابری درعطا دادن وشب با ایشان بودن نگاه دارد، اما در دوستی با ایشان ومباشرت کردن واجب نیست: که این دراختیار نیاید.

رسول - علیه‌السلام. هرشبی بنزدیك زنی می‌بود، اما **عایشه** را دوستر داشتی ومیگفت: «بارخدایا آنچه بدست منست جهد می کنم، اما دل بدست من نیست»؛ واگر کسی ازیك زن سیرشده باشد ونخواهد که بروی شود، باید که طلاق دهد ودر بند ندارد. رسول - علیه‌السلام - **سوده** را طلاق خواست داد - که بزرك شده بود، گفت: «من نوبت خویش **بعایشه** دادم، مراطلاق مده تا درقیامت ازجملهٔ زنان‌تو باشم» ویرا طلاق نداد ودوشب بنزدیك عایشه بود ویك شب بنزدیك هرزنی.

ادب نهم

آنکه چون‌زنی بی‌فرمانی کند وطاعت‌شوی ندارد، ورا بتلطف ورفق بطاعت آرد، اگرطاعت ندارد خشم گیرد و درجامهٔ خواب پشت سوی وی کند، اگرطاعت ندارد سه شب جامهٔ خواب جدا کند، پس اگرسود ندارد ویرا بزند، چنانکه برروی نزند وسخت نزند که جایی بشکند؛ و اگر درنماز با کاردین تقصیر کند روا بود که ازوی خشم گیرد ماهی وچندانکه باشد، که رسول علیه‌السلام- یکماه ازجملهٔ زنان خشم گرفت.

ادب دهم

در صحبت کردنست: باید که روی از قبله بگرداند، ودر ابتدا بحدیث و بازی و قُبله (۱) ومعانقت دل وی‌خوش کند. رسول گفته است -علیه‌السلام-: «مرد نباید که برزن افتد چون ستور، باید که‌درپیش صحبت‌رسولی باشد»، گفتند: «یارسول‌الله آن رسول چیست؟»، گفت: «بوسه دادن» پس‌چون ابتداخواهد کرد بگوید: «**بسم الله العلی العظیم. الله اکبر، الله اکبر**» واگر **قل هو الله احد** بر خواند نخست نیکوتر آید وبگوید: «**اللهم جنبنا الشیطان، وجنب الشیطان ممارزقتنا**» (۲) که درخبرست که هرکه این بگوید کودکی که باشد ازشیطان ایمن باشد. ودروقت انزال باید که بدل بیندیشد که: **الحمد لله الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً** (۳)

---

(۱) بوسه. (۲) خدایا شیطانرا از ما دورکن، وشیطانرا ازآنچه روزی ماکرده‌ای دور ساز.
(۳) سپاس‌خدایی‌راکه ازآب آدمی آفرید، پس اورا گردانید صاحب نسب وپیوند دامادی.

آنگاه چون انزال کرد صبر کند تا زنرا نیز انزال افتد، که رسول گفته است ـ علیه السلام «سه چیز از عجز مرد باشد: یکی آنکه کسی را بیند که ویرا دوست دارد و نام وی معلوم نکند، دوم آنکه برادری ویرا اکرامت کند آن کرامت رد کند، سوم پیش از آنکه ببوسه ومعانقه مشغول شود صحبت کند و آنگاه که حاجت وی رواشود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود» واز امیرالمومنین علی ومعاویه وابوهریره روایت کرده‌اند که صحبت درشب نخستین ماه وشب بازپسین وشب نیمه کراهیت است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت. وباید که درحال حیض خویشتن ازصحبت نگاه دارد، اما بازن حائض برهنه خفتن روا باشد، وپیش ازغسل حیض نیز نشاید؛ وچون یکبار صحبت کرد ودیگر باره خواهد کرد باید که خویشتن بشوید؛ واگر جنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت کهین [۱] بکند، وچون بخواهد خفتن، نیز وضو کند ـ اگرچه جنب باشد، که سنت چنین است ـ؛ وپیش ازغسل موی وناخن باز نکند، تا بر جنابت از وی جدا نشود، واولیتر آنست که آب برحم رساند وباز نگیرد، واگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد. ومردی از رسول ـ علیه السلام ـ پرسید که مرا کنیزکی است خادمه ونمیخواهم که آبستن شود که از کار بماند، گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد فرزندخود پدید آید، پس از آن بیامد که فرزند پدید آمد. و جابر می گوید: کنا نعزل والقرآن ینزل ما عزل میکردیم ووحی می آمد ومارا نهی نکردند»

ادب یازدهم در آمدن فرزندست: باید که چون فرزند آمد در گوش راست وی بانك نماز کند، و در گوش چپ قامت کند، که درخبرست که هر که چنین کند کودك از بیماری کودکان ایمن شود؛ وویرا نام نیکو کند، و درخبرست که: «دوستترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله وعبدالرحمن وعبدالرحیم وچنین نامهاست»؛ وکودك اگرچه ازشکم بیفتد سنت است ورا نام نهادن؛ وعقیقه [۲] سنتی مؤکد است: دخترراً بیك گوسپند وپسررا بدو گوسپند، واگر یکی بود هم رخصت است. وعایشه رضی الله عنها ـ گفته است که: استخوان عقیقه را نباید شکست»؛ وسنت آنست که: چون بیاید شیرینی بکام وی بباید در کردن، وروز هفتم موی وی بباید ستردن وهم سنك

---

(۱) مقصود وضو است. (۲) گوسپندی که درهنگام تراشیدن موی سرفرزند تازه بدنیا آمده قربانی میکنند.

موی زر یا سیم صدقه دادن ؛ و باید که بسبب دختر کراهت ننماید و بپسر شادی بسیار نکند ، که نداند که بهی در کدام است ، ودختر مبارک‌تر بود وثواب دروی بیشتر بود ؛ ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : «هر که ویرا سه دختر بود یا سه خواهر ورنج ایشان بکشد وشغل ایشان بسازد ، خدایتعالی بسبب رحم وی بر ایشان وبروی رحمت کند». یکی گفت «یا رسول‌الله اگر دودارد ؟» ، دیگری گفت : «اگر یکی دارد ؟» ، گفت : اگر یکی دارد نیز» . ونیز رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ « هر که یك دختر دارد رنجورست ، و هر که دو دارد گران بارست ، وهر که سه دارد ای مسلمانان ویرا یاری دهید ، که وی با من در بهشت همچون دوانگشت باشد» یعنی نزدیك ؛ وگفت : «هر که از بازار نوباوهٔ[1] خرد وبخانه برد همچون صدقهٔ باشد ، وباید که ابتدا بدختر کند آنگاه بپسر ، که هر دختری را شاد کند ، همچنان بود که ازبیم خدای بگریسته بود ، وهر که ازبیم خدایتعالی بگرید تن وی بر آتش حرام شود .»

ادب دوازدهم آنکه تا بتواند طلاق ندهد ، که خدای تعالی از جملهٔ مباحات طلاق را دشمن دارد ؛ و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الّا بضرورتی ، چون حاجت افتد بطلاق ، باید که یکی بیش ندهد : که سه بیکبار مکروه است .

ودرحال حیض طلاق دادن حرام است ، ودرحال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود ، و باید که عذری آرد در طلاق برسبیل تلطف ، و بخشم و استخفاف طلاق ندهد ، وآنگاه هدیهٔ دهد ویرا که دل وی بدان خوش شود ، وسرّ زن با هیچکس نگوید. وپیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد . یکی را پرسیدند که زنرا چرا طلاق میدهی؟ گفت سرّ زن خویش آشکارا نتوان کرد ، چون طلاق داد گفتند چرا طلاق دادی ؟ گفت مرا با زن کسان چه کار تا حدیث وی کنم .

ـ فصل ـ

[حق شوی بر زن]

اینکه گفته آمد حق زن‌ست برشوی ، اماحق مرد عظیم‌ترست برزن ، که وی

(۱) چیز نودرآمده ـ میوه نورسیده .

بحقیقت بندهٔ مردست ؛ ودر خبرست که ، «اگر سجود جز خدای را روا بودی زنانرا سجود فرمودندی برای مردان »

حق مرد بر زن آنست که : درخانه بنشیند ، وبی دستوری وی بیرون نشود ، و بدر وبام نشود ، و باهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند ، وبی ضرورتی در نزدیك ایشان نشود ، واز شوی خویش جز نیکویی نگوید ، و استاخی که میان ایشان باشد ـ در معاشرت و صحبت ـ حکایت نکند ، و برهمه کار برمراد وشادی وی حریص باشد ، ودر مال وی خیانت نکند وشفقت نگاه دارد ، وچون دوست شوی وی دربکوبد چنان جواب گوید که ویرا نشناسد ، ور وی ازجمله آشنایان شوی خویش پوشیده دارد تا ویرا باز ندانند ، و باشوی بدانچه بود قناعت کند و زیادتی طلب نکند ، وحق وی ازحق خویشاوندان مقدم دارد ، وهمیشه خویشتن پاکیزه دارد ـ چنانکه صحبت ومعاشرت رابشاید ، وهرخدمتی که بدست خویش بتواند کرد بکند ، وباشوی بجمال خویش فخر نکند ، و برنیکویی که ازوی دیده باشد ناسپاسی نکند ، ونگوید که ، من از توچه دیده‌ام ؟ وهر زمانی بی‌سببی طلب خرید وفروخت نکند وطلاق نخواهد ، که رسول می گوید ـ علیه السلام ـ ، «دردوزخ نگریستم بیشتر زنانرا دیدم ، گفتم چراچنین است ، گفتند زیراکه لعنت بسیار کنند وازشوی خویش ناسپاسی و گله کنند» .

اصل سیم

در آداب کسب و تجارت است

چون دنیا منزلگاه راه آخرتست ، وآدمی را بقوت وپوشش حاجتست ، وآن بی کسب آدمی ممکن نیست ، باید که آداب کسب بشناسد ، که هرکه همگی خود بکسب دنیا مشغول کند بدبخت است ، وهرکه همگی خود بآخرت دهد نیکبخت است ؛ ولیکن معتدل‌ترین آنست که هم بمعاش مشغول شود هم بمعاد ، لیکن باید که مقصود معاد بود ، و معاش برای فراغت معاد دارد . وما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم ، انشاءالله تعالی ،

باب اول

در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را وعیال خودرا ازروی خلق بی‌نیاز داشتن، و کفایت ایشان از حلال کسب کردن، ازجملهٔ جهادست در راه دین، واز بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول - علیه‌السلام - بااصحاب نشسته بود، برنایی[1] باقوت، بامداد پگاه بریشان بگذشت وبدکان می‌شد، صحابه گفتند: «دریغا اگر این پگاه‌خاستن درراه دین بودی!» رسول - علیه‌السلام - گفت که: «چنین مگویید که اگر ازبرای آن‌میرود تا خود را از روی خلق بی‌نیازدارد، یاپدر ومادر خود را یا فرزند واهل خود را، وی در راه خدای تعالی است؛ و اگر از برای تفاخر ولاف[2] و توانگری میشود در راه شیطانست». ورسول گفت - علیه‌السلام -: «هر که‌دنیاء حلال طلب کند تاازخلق بی‌نیاز شود، ویا با همسایه وخویشاوندان نیکویی کند، روزقیامت می آیدوروی وی‌چون ماه شب چهارده بود». ورسول گفت - علیه‌السلام -: «بازرگانان راست گوی روزقیامت باصدّیقان وشهیدان برخیزد» و گفت: «خدای تعالی مؤمن پیشه‌ور را دوست دارد»، و گفت «حلال‌ترین چیزی کسب پیشه ورست، چون نصیحت بجای آرد»، و گفت: «تجارت کنید: که روزی‌خلق‌از دَه نُه درتجارت‌است»؛ ورسول گفت - علیه‌السلام -: «هر که در سؤال برخود گشاده کند، خدایتعالی هفتاد در درویشی بروی گشاده کند». و عیسی - علیه‌السلام - مردی را دید، گفت: توچه کار کنی؟ گفت: عبادت کنم، گفت: قوت از کجاخوری؟ گفت: مرا برادری است که وی قوت من راست دارد، گفت: پس برادرت ازتوعابدتراست! وعمر گوید - رضی‌الله‌عنه - که: «دست از کسب بازمدارید،

(۱) جوانی. (۲) زیاده طلبی.

ومگوئید خدایتعالی روزی دهد، که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد». و **لقمان** فرزند خود را وصیت کرد و گفت. «دست از کسب بازمدار، که هر که درویش وحاجتمند شود بخلق، دین وی تنك شود وعقل وی ضعیف، ومروت وی باطل شود وخلق بچشم حقارت بدونگرند». ویکی را ازبزرگان پرسیدند که: «عابد فاضلتر یا بازرگان باامانت؟» گفت: «بازرگان با امانت؛ که وی درجهادست: که شیطان ازراه ترازوودادن وستدن قصدوی کند و ویرا خلاف می کند». **وعمر** گفت: «هیچ جای که مرا مرك آید دوست ترازان ندارم که دربازار باشم وبرای عیال خویش طلب حلال کنم». **واحمد بن حنبل** را پرسیدند که: «چه گویی درمردی که در مسجد بنشیند بعبادت، وگوید خدای تعالی روزی پدید آرد؟»، گفت: «آن مردی جاهل باشد وشرع نمیداند، که رسول می گوید - علیه السلام -: خدای عزوجل روزی من درسایهٔ نیزهٔ من بسته است، یعنی غزا کردن».

و اوزاعی، **ابراهیم ادهم** را دیدبا حزمهٔ [1] هیزم بر گردن نهاده، گفت: «تاکی خواهد بود این کسب تو؟ برادران تو این کسب از تو کفایت کنند»، گفت: «خاموش که در خبرست که: هر که درموقف مذلت [2] بایستد درطلب حلال، بهشت ویرا واجب شود».

سؤال - اگر کسی گوید که: «رسول - علیه السلام - می گوید: **ما اوحی الی ان اجمع المال و کن من التاجرین، لکن اوحی الی ان: سبح بحمد ربك و کن من الساجدین واعبد ربك حتی یأتیك الیقین**، گفت: مرا نگفتند مال جمع کن و ازبازرگانان باش، بلکه گفتند تسبیح کن واز ساجدان باش وعبادت کن خدایرا تعالی تا بآخر عمر، واین دلیلست بر آنکه عبادت از کسب فاضلترست».

جواب آنستکه: «بدانی که هر که کفایت خویش وعیال خویش دارد، بی خلاف ویرا عبادت از کسب فاضلتر: هر کسبی برای زیادت از کفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود، بلکه نقصان بود ودل دردنیابستن باشد، واین سر همه گناهانست؛ و آنکس که مال ندارد، ولیکن کفایت وی ازمال مصالح واوقاف بوی میرسد، ویرا کسب ناکردن اولیتر، واین چهار کس را باشد: یاکسی زاکه بعلمی مشغول بود، که خلق را از آن

(۱) بشته. (۲) جای پستی وخواری.

منفعتی دینی بود چون علوم شریعت ، یامنفعت دنیایی چون علم طب ؛ یاکسی که بولایت قضا واوقاف ومصالح خلق مشغول بود ؛ یاکسی که ویرا درباطن راهی باشد بمکاشفات صوفیان ؛ یاکسی که باوراد وعبادات ظاهر مشغول بود درخانقاه که وقف باشد ، پس چنین مردمانرا کسب ناکردن اولیتر ؛ پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان درچنین خیر راغب باشند بی آنکه بسؤال حاجت آید و منتی قبول باید کردن ، هم کسب ناکردن اولیتر : که کسی بوده است از بزرگان که ویرا سیصد وشصت دوست بوده است ، همیشه بعبادت مشغول بودی وهرشبی مهمان یکی بودی ، وسبب این عبادت دوستان وی بودندی که ویرا فارغ داشتندی ، واین سببی بود که درخیر برخلق کشاده گرداند ؛ وکسی بوده است که ویرا سی دوست بوده است ، در ماهی هرشبی نزدیك یکی بودی . اما چون روزگار چنان بود که مردمان بی سؤال کردن ومذلت احتمال کردن رغبت نکنند درکفایت وی ، کسب کردن اولیتر - که سؤال ازجملهٔ فواحش است ، وبضرورت حلال شود ، مگر کسی که درجهٔ وی بزرك بود - علم ویرا فایدهٔ بسیار بود ، ومذلت وی در طلب قوت اندك بود ، آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن اولیتر مرویرا ؛ واما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید ، ویرا کسب اولیتر - که حقیقت همه عبادات ذکرحق تعالی است ، ودرمیان کسب دل باخدای تعالی توان داشت .

باب دوم

درعلم کسب کردن تابشرط شرع بود

بدانکه این باب دراز بود ، وجملهٔ این درکتب فقه گفته‌ایم ؛ اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوییم ، چندانکه هرکه این بداند اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید ، و هرکه این نداند خود درحرام و ربوا افتد ، و نداند که همی بباید پرسید .

وغالب کسب برشش معاملت گردد : بیع وربوا وسلم واجارت وقراض وشرکت ، پس جملهٔ شرایط این عقود بگوییم

عقد اول

بیع است

و علم بیع حاصل کردن فریضه است، که هیچکس راازین چاره نباشد؛ وعمر - رضی الله عنه - در بازار شدی ودرّه میزدی ومیگفتی: «هیچکس مباد که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد، اگر نه درربوا افتد، اگرخواهد واگر نی» وبدانکه بیع را سه رکن است: یکی خریدار وفروختگار که آنرا عاقد گویند؛ دوم آخریان [1] وکالا که آنرا معقود علیه گویند؛ سیم لفظ بیع.

رکن اول - عاقد است

باید که بازاری باپنج تن معاملت نکند: کودك وديوانه و بنده ونابینا وحرام خوار، اماکودك - که بالغ نبود - بیع وی نزدیك شافعی باطل بود، اگرچه بدستور ولی وی بود، وديوانه همچنین: هرچه ازیشان بستاند، درضمان وی بود اگر هلاك شود، وهرچه بایشان دهد برایشان تاوان نباشد، که وی ضایع کرده باشد که بایشان داد؛ واما بنده، خرید وفروخت وی بی دستوری خداوند وی باطل بود، وروا نبود قصاب وبقال ونانبا وغیر ایشانرا که بابنده معاملت کنند، تا آنگاه که ازخواجه دستوری نشود، یا کسیکه عدل بود خبر دهد، یادرشهر معروف شود که وی مأذونست، پس اگر بی دستوری چیزی ازوی بستاند بروی تاوان بود، اگربوی دهد تاوان نتواندستد تا آنگاه که بنده آزاد نشود؛ واما نابینا، معاملت وی باطل بود، مگر که وکیلی بینا کند، اما آنچه بستاند بروی تاوان بود، که وی مکلف و آزادست واما حرام خوار چون ظالمان ودزدان وکسانیکه ربوا دهند وخمر فروشند وغارت کنند ومطربی ونوحه گری کنند وگواهی دروغ دهند ورشوت ستانند، بااین همه معاملت کردن روانبود. پس اگر کند، اگر به حقیقت داند که ملك وی نیست باطل بود، اگر درشك بود نگاه کند: اگر بیشتر مال وی حلالست وآنچه حرامست کمترست معاملت درست بودو ازشبهت خالی نبود، واگر بیشتر حرام است وکمتر حلال، در ظاهر معاملت باطل نکنیم، ولیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیك، وخطراین بزرك بود.

اما جهود وترسا، معاملت ایشان درست بود، ولیکن باید که مصحف وبندهٔ

---

(۱) اسباب ومتاع وکالا.

مسلمان بایشان نفروشد، واگر اهل حرب باشند سلاح بایشان نفروشد که این معاملت بر ظاهر مذهب باطل بود، وی عاصی شود، اما اگر اباحتیان وزندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود، وحکم ایشان حکم مرتدان باشد: وهر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن ونماز ناکردن روادارد بشبهتی از آن هفت شبهت که درعنوان مسلمانی گفته ایم- وی زندیق بود، ومعاملت ونکاح وی نبندد.

رکن دوم- مال بود

که بروی معاملت کنند، ودروی شش شرط نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه پلید نبود: که بیع سك وخوك و سرگین [1] واستخوان پیل و خمر و گوشت و روغن مردار باطل بود، اما روغن پاك بدانکه نجاست در وی افتد بیع حرام نشود، وجامهٔ پلید همچنین؛ امانافهٔ مشك وتخم کرم قز [2] روا بود: که درست آنست که این هردو پاکست.

شرط دوم آنست که دروی منفعتی باشد که آنمقصود بیع بود: بیع موش ومار و کژدم و حشرات زمین باطل بود؛ ومنفعتی که مُشعبد [3] رادرمار بود اصلی ندارد، و بیع یك دانه گندم یاچیز دیگر که باندکی چنان بود که در وی غرض درست نیاید هم باطل بود، امابیع گربه وزنبور ویوزو شیر و گرگ وهرچه در پوست یادروی منفعتی بود روابود، وبیع طوطك [4] وطاوس ومرغان نیکو روا بود، ومنفعت ایشان راحت دیدارو آواز ایشان بود؛ وبیع بربط وچنك و رُباب [5] باطل بود، که این منفعتها حرام است همچون معدوم بود، وصورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند هرچه صورت جانوران دارد بیع آن باطل بود وبهای آن حرام وشکستن آن واجب، اما صورت درخت ونبات روا بود، اماطبق وجامه که بروی صورت بود بیع وی درست بود، واز آن جامه فرش کردن روابود، و پوشیدن روابود باکراهیت.

شرط سیم آنکه مال ملك فروشنده باشد: هر که مال دیگری فروشد باطل بود، اگرچه شوی بود یاپدر بود یافرزند- پس اگر بفروشد، پس از آن دستوری دهد هم درست نگردد، که دستوری از اول باید،

(۱) نجاست- فضولات. (۲) کرم ابریشم. (۳) حقه باز- کسی که برای جلب منفعت مار را بمردم نمایش میدهد. (۴) طوطی. (۵) آلات موسیقی.

شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم - بیع بندهٔ گریخته وماهی در آب و مرغ در هوا وبچه درشکم اسب وآب در پشت گشن [1] باطل بود، که تسلیم این در دست وی نبود درحال، وبیع پشم بر پشت حیوان وشیر در پستان هم باطل بود - که بتسلیم کردن آمیخته گردد بشیری که نو پدید آید، وبیع چیزی که گرو کرده باشند بی دستوری مرتهن [2] باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، وبیع کنیز کی که مادر فرزند شده باشد باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، و بیع کنیز کی که فرزند خرد دارد بی فرزند، یا بیع فرزند بی مادر باطل بود. که جدا کردن میان ایشان حرام بود.

شرط پنجم آنکه عین کالا و مقدار آن وصفت وی معلوم باشد:

اما دانستن عین آن باشد که گوید: «گوسفندی ازجمله این رمه یا کرباسی از جملهٔ این کرباسها - آنکه توخواهی - بتوفروختم»، این باطل بود، بلکه باید که خداوند باشارت بازفروشد؛ واگر گوید: «ده گز ازین زمین بتوفروختم، ازهرجانب که خواهی»، این باطل باشد.

اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم بیند، چنانکه گوید: «بتو فروختم بچندان که فلان جامهٔ خویش فروخته است، یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم»، ومقدار آن نداند؛ اما اگر گوید: «این گندم بتوفروختم بدین کف زر یا سیم»، و می بیند، روا بود.

اما دانستن صفت بدان حاصل آید که ببینند: آنچه ندیده باشد، یا دیده باشد از روزگار دراز - و درمثل آن روزگار آن چیز متغیر شود - بیع آن باطل بود: بیع توزی [3] درپلاس وجامهٔ نوشته [4] وگندم درخوشه باطل بود. وچون کنیز کی خرد باید که موی سر و دست وپای وآنچه عادت نخاس است که عرضه کند ببینند: اگر بعضی بیند بیع باطل بود؛ اما بیع جوز بادام وباقلی ونار وخایهٔ مرغ درست روا بود - اگرچه بپوست پوشیده بود - که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند؛ وبیع باقلی تر و جوزتر هردو درپوست روا بود، برای حاجت را، وبیع فقاع [5] باطل بود، که پوشیده است، لیکن خوردن وی بدستوری روا بود؛

(۱) نر . (۲) گرو گذارنده . (۳) جامه کتان . (٤) پیچیده . (٥) نوعی قارچ - دنبلان .

شرط آنکه هرچه خریده بود، تاقبض نکند، بیع آن درست نبود: باید که اول در دست وی آید آنگاه باز بفروشد.

ششم

رکن سوم = عقد است

و از لفظ آن چاره نیست: باید که بگوید بزبان که: «این بتو فروختم» و خریدار گوید: «خریدم»، یا: «این بتو دادم»، وی گوید: «ستدم» یا «پذیرفتم» یا لفظی که معنی بیع مفهوم شود از وی - اگرچه صریح نبود - پس اگر لفظ درمیان نبود، بیش از دادن وستدن نباشد، چنانکه عادتست، اولیتر آنست که درمحقرات این را بیع نهیم - برای رخصت را - که این غالب شده است، و مذهب ابو حنیفه - رحمة الله علیه - اینست، و گروهی از اصحاب شافعی نیزاین را قولی مخرج[1] نهاده اند درمذهب شافعی؛ و برین فتوی دادن بعید نیست سه سبب را: یکی آنکه حاجت بدین عام شده است؛ دوم آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - همین عادت بوده است: چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی بریشان دشوار بودی و نقل کردندی وپوشیده نماندی؛ سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن - چون عادت گردد - چنانکه درهدیه معلوم است: که آنچه بنزد صحابه ورسول بردندی - صلی الله علیه ورضی عنهم - تکلف ایجاب وقبول نبودی، و درهمه روزگارها چنین بوده است، و چون بی لفظی تملک حاصل آید، آنجاکه عوضی نیست، بحکم عادت ومجرد فعل، آنجاکه عوضی بود هم محال نبود. ولیکن درهدیه فرق نبوده است میان اندك وبسیار - درعادت - اما در بیع چیزی که قیمتی باشد، عادت بیع بوده است بلفظ، چون: ضیاع[2] وبنده وسرای وستور و جامهٔ قیمتی، درچنین چیزها چون بلفظ بیع نکنند ازعادت سلف بیرون بود، ملك حاصل نیاید؛

اما نان و گوشت ومیوه وچیزهای اندك - که پراگنده خرد - اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد. ومیان محقرات وچیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند این ازمحقرات است یانه، واندرین هیچ تقدیر نتوان کرد، لیکن چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد.

(۱) مقصود اینست که از حدیث استخراج شده است. (۲) جمع ضیعه : زمین و آب.

وبدانکه اگر کسی، مثلا، خروار گندم گیرد وبیع نکند، این ازمحقرات نباشد، وبی بیع ملك وی نشود، اماخوردن آن وتصرف کردن در آن حرام نبود: که بسبب تسلیم وی اباحت حاصل آید، اگرچه ملك حاصل نیاید، واگر کسی رامهمان کند وآن دهد، هم حلال بود: چه تسلیم مالك دلیلست بقرینهٔ حال بر آنکه وراملك کرده است ولیکن بشرط عوض، واگر صریح بگفتی که این طعام بمهمان خویش ده آنگاه تاوان بازده روا بودی، وتاوان واجب بودی: چون فعل بدین دلیل کرد، هم این حاصل آید. پس بیع ناکردن دلیل بر آن کند که ملك شود، تا اگر خواهد که بکسی بفروشد نتواند، واگر خداوند خواهد که باز-ستاند-پیش از آنکه بخورد-تواند: همچون طعامی که پیش مهمانی برخوان نهاده باشد.

وبدانکه بیع بدان شرط درست بود که باوی شرط دیگر نکند: اگر گوید «این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانهٔ من بری» یا «این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یامرا چیزی فام[1] دهی» یاشرط دیگر کند، بیع آن باطل شود، مگر شش شرط: یکی آنکه بفروشد که فلان چیز گرو کند بوی، یا گواه بر گیرد، یافلانکس پایندانی[2] کند یا بهاء مؤجل[3] کند ونخواهد تاوقتی معلوم، یاهردو را اختیار بود در فسخ تا سه روز یا کم از آن، اما بیش از سه روز روا نبود، ویاغلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یاپیشهٔ داند: این شرطها بیع را باطل نکند.

عقد دوم

وقد ربوا بود

و ربوا درنقد رود و درطعام:

امادر نقد[4] دوچیز حرام است: یکی بنسیه فروختن روا نبود که زر بزر یا سیم بسیم بفروشد، تاهردو حاضر نباشد وپیش از جداشدن یکدیگر قبض نکنند: اگر هم درمجلس قبض نکنند باطل شود؛ ودیگر چون جنس بجنس فروشد، زیادتی حرام بود: نشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قُراضه[5] بفروشد، ویادیناری نیك بدیناری بد بفروشد بزیادتی، بلکه بدو نیك وشکسته ودرست باید که برابر بود؛ پس اگر جامهٔ بخرد

(۱) وام - قرض. (۲) ضمانت. (۳) وعده‌دار-دارای اجل ومدت معین.
(٤) زر و سیم. (٥) حبه یادانه یا دانك ازواحدهای وزن قدیم است، قراضه خرده زروسیم را گویند

بدیناری درست، و آن جامه بدیناری و دانگی قراضه بازبدان کس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید. وزر که در وی نره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد وزر هریوه[1] بلکه باید که چیزی درمیان کند؛ و هر زرینه که زروی خالص نبود همچنین. و عقد[2] مروارید که دروی زر بود نشاید بزر فروختن؛ وجامهٔ بزر نشاید بزر فروختن، مگر زر آن قدر بود که چون بر آتش عرضه ـ کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد؛

اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن، اگرچه دوجنس بود، بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد؛ و اگر یك جنس بود، چون گندم بگندم، هم نسیه نشاید، و بزیادت نشاید، بلکه برابر باید در پیمانه: اگر بترازو برابر شود روا نباشد، بلکه برابری درهر چیزی بدان نگاه دارند که عادت آن بود در غالب، و گوسپند بقصاب فروختن بگوشت، و گندم بنا نبا دادن بنان، وکنجد و جوز مغزفرا عصار دادن بروغن، این هم نشاید و بیع نبندد، لیکن اگر بیع نکنند و بدهد، نان که بستاند ویرا مباح بود خوردن، ولیکن ملك وی نشود ونتواند فروخت، وگندم نانبارا مباح بود که در وی تصرف کند، ولیکن بیع درست نبود، وخریدار راگندم برنانبا بود ونانبا را برخریدار بود: هرگاه که خواهند طلب توانند کرد، اگر یکدیگر را بحل کنند[3] کفایت نبود، چه اگر یکی گوید: «ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی»، این باطل بود؛ واگر این شرط صریح نگوید، لیکن گوید: «بحل کردم»، چون می‌داند خصم وی که این شرط در دلست، وبی این یك من گندم بوی ندهد، این بحلی حاصل نیاید. آن جهانی ـ میان وی ومیان خدای تعالی، که این رضا بود بزبان نه بدل: و هر رضا که بدل نبود آن جهانی را نشاید؛ اما اگر گوید: «ترا بحل کردم، اگر تو مرا بحل کنی یا نکنی»، ودر دل همچنین می دارد که می گوید؛ آن درست بود، آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود؛ و اگر یکدیگر را بحل نکنند و قیمت هردو برابر بود، ازین خصومتی نخیزد درین جهان، و در آن جهان نیز قصاص افتد، اما اگر تفاوتی باشد، ازخصومت این جهان و مظلمت آن جهان بیم بود.

وبدانکه هرچه ازطعام می کنند، نشاید بدان طعام فروختن، اگرچه برابر بود: پس هرچه از گندم آید، چون آرد وخمیر و نان، نشاید بگندم فروختن، اگر

---

(۱) دایج . (۲) گردن بند. (۳) در گذشتن ـ حلال کردن.

چه برابر بود؛ ونشاید انگور بسر که وانگبین فروختن، ونشاید شیر وشیراز[1] بروغن فروختن؛ بلکه انگور بانگور ورطب برطب برابر- فروختن نیز نشاید، تا مویز نشود وخرما نشود.

و اندرین تفصیلی درازست، واین مقدار که گفتیم واجب بود آموختن: تاچیزی که پیش آید که بداند، بداند که می نداند ومی بباید پرسید وحذر می باید کرد، تانباید که درحرام افتد ومعذور نباشد، که طلب علم، همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم.

وقد سیم - سلم[2] است

و در وی ده شرط است که نگاه می باید داشت:

شرط اول - آنکه در وقت عقد بگوید که: «این سیم یااین زر یا این جامه- آنچه باشد - سلم دادم درخرواری گندم - مثلا - قیمت آن چنین وچنین»، و هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بگردد مقصود بود - و در آن مسامحت نرود درعادت- همه بگویند تا معلوم شود، وآن دیگر گوید: «پذیرفتم». واگر بدل لفظ سلم گوید: «چیزی ازتوخریدم بدین صفت» وبدین صفت، هم روا بود؛

شرط دوم - آنکه هرچه می دهد بگزاف ندهد، بلکه وزن ومقدار آن معلوم باید کرد، تا اگرحاجت آید که بازخواهد، داند که چه داده است؛

شرط سوم - آنکه هم درمجلس عقد رأس المال تسلیم کند،

شرط چهارم - آنکه بسلم چیزی دهد که بوصف حال وی معلوم شود: چون حبوب، وپنبه وپشم و ابریشم وشیروگوشت و حیوان، اما هرچه معجون[3] بود ازهر چیزی که مقدار هریکی ندانند چون غالیه[4] یا مرکب بود ازهرچیزی چون کمان، یا مصنوع بود چون کفش وموزه ونعلین وتیرتراشیده، سلم در وی باطل بود: که صفت نپذیرد، و درست آنست که سلم درنان روابود، اگرچه آمیخته است بنمك و آب، ولیکن آن مقدار مقصود نبود وجهالتی نیارد،

شرط پنجم - آنکه اگر باجل می خرد - که وقت معلوم بود، نگوید که.

---

(1) دوغ - ماست خیکی. (2) پیش خرید. (3) آمیخته - مخلوط. (4) ترکیب سیاهی برای رنگین وخوشبوی کردن موی

«تا ادراك[1] غله» ، این متفاوت بود ، واگر گوید ـ «تانوروز ودونوروز» معروف باشد، ویا «تاجمادی» درست بود ، و بر اول حمل کنند[2] .

شرط ششم = آنکه درچیزی سلم دهند که در وقت اجل بیاید . اگر در میوه سلم دهد در وقتیکه در آنوقت نرسیده باشد ، باطل بود ، واگر غالب آن بود که برسد، درست بود ، پس اگر بآفتی باز پس افتد ، اگر خواهد مهلت دهد ، واگر خواهد فسخ کند ومال باز ستاند .

شرط هفتم = آنکه بگوید که کجا تسلیم کند ، یا بشهر یا بر وستا . در آنچه ممکن است که در آن خلافی باشد خصومت خیزد .

شرط هشتم = آنکه بهیچ عین اشارت نکند ـ نگوید که از انگور این بستان و گندم این زمین ، که این باطل بود .

شرط نهم = آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود . چون دانهٔ مروارید بزرك که مثل آن نیابد ، یا کنیزکی نیکو بافرزند بهم، و مانند این .

شرط دهم = آنکه در هیچ طعام سلم ندهد ، چون رأس مال طعامی باشد ـ چون جو و گندم بگاورس وغیر آن ، بسلم ندهد .

عقد چهارم

اجارت است

و وی را دو رکن است . اجرت ومنفعت .

اما عاقد ولفظ عقد ، همچنانست که در بیع گفتیم .

اما مزد ، باید که معلوم بود ـ چنانکه در بیع گفتیم ، واگر سرایی بکرا ـ دهد بعمارت[3] باطل بود ـ که مجهول بود ، واجارت سلاخ بپوست گوسپند واجارت آسیابان بسبوس یا مقداری از آرد باطل بود ، وهر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور بود ، نشاید که آن چیز مزد وی کنند، واگر گوید . «این دکان بتو دادم هر ماهی بدیناری»

(۱) موقع دست آمدن . (۲) یعنی برجمادی الاولی . (۳) ساختمان (بغلط تعمیر میگوید) .

باطل بود، که جمله مدت اجارت معلوم نبود ـ باید که بگوید سالی یا دو سال، تا جمله معلوم شود.

اما منفعت، بدانکه هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود، و در وی رنجی رسد، و نیابت بوی راه یابد، اجرت وی درست بود.

پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت.

شرط اول ـ آنکه عمل را قدری و قیمتی بود، و در وی رنجی بود ـ اگر طعام کسی اجارت کند، تا دکان بدان بیاراید، یا درخت اجارت کند تا جامه بر وی خشك کند، یا سیبی اجارت کند، تا باز بوید، این همه باطل بود که این را قدری و قیمتی نبود، همچون یك دانه گندم فروختن.

واگر بیّاعی [1] بود که وی را جاه وحشمت بود ـ که بیك سخن وی بیع بر آید ـ وی را مزدی شرط کنند که تا یك سخن بگوید و بیع بر آرد، باطل بود، و آن مزد حرام بود. که درین هیچ رنج نبود، بلکه بیاع را و دلال را، مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن گوید که در آن دشواری باشد، آنگاه بیش از اجر مثل واجب نشود، اما آنکه عادت آورده اند که ده نیم بر گیرند مثلا، و بامقدار مال سازند نه بامقدار رنج، این حرام بود: پس مال بیاعان و دلالانکه برین وجه ستانند حرام بود، دلال ازین مظلمت بدو طریق رهد: یکی از آنکه آنچه بوی دهند بستاند، ومکاس نکند [2] الا بمقدار رنج خویش، واما در مقدار بهای کالا نیاویزد، ودیگر آنکه از اول بگوید که. «چون این بفروشم درمی خواهم ـ مثلا ـ یا دیناری»، واینکس برضا بدهد، ونگوید که. «ده نیم بها خواهم» که این مجهول بود، که بها معلوم نباشد که بچند خرند. اگر چنین گوید باطل بود، وجز اجر مثل رنج وی لازم نیاید،

شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود، وعین در میان نیاید ـ اگر بستانی یا رزی باجارت بستاند تا میوه بر گیرد، یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی را بود، یا گاو نیمه دهد تا نعهد می کند ویك نیمه شیر بر می گیرد، این همه باطل بود ـ که علف وشیر هر دو مجهولست؛ اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودك را شیر دهد، روا

(۱) فروشنده ـ دکاندار. (۲) چانه نزند.

بود - که مقصود داشتن کودک بود ، وشیر تبع بـود ، همچون حبر ورّاق [1] و رشتهٔ خیاط که آن قدر تبعیت روا بود ؛

شرط سیم - آنکه برعملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بـود و مباح بود - اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند ، باطل بود ؛ و اگر حایض را بمزد گیرد تامسجد بروبد، باطل بود : که این فعل حرام بود ، و اگر کسیرا بمزد گیرد تادندان درست بر کند ، یادستی درست ببرد ، یاگوش کودك سوراخ کند برای حلقه ، این همه باطل بود - که این فعل حرام بود، و مزد این ستدن حرام بـود ؛ وهمچنین آنکه عیاران نقش کنند بردست - بسوزن که فرو برند و سیاهی درنشانند - ، و مزد کلاه‌دوزان که کلاه زیبا دوزند - برای مردان - ، مزد آن حرام بود ؛ ومزد در زیان که قباء دیباوخاراء [2] وعتابی [3] ابریشمین دوزند - برای‌مردان - حرام‌است،واجارت درین همه باطل بود ؛ وهمچنین اگر اجارت‌گیرد تا ویرا رسن بازی بیاموزد - که این حرام است ، و نظاره درین حرام است ، و آنکس کـه چنان کند درخطر خون خویشتن است ، وهر که بنظارهٔ وی بایستد درخون شریك است - که اگر مردم‌نظاره نکنندی وی آن خطر ارتکاب‌نکنندی ؛ وهر که‌رسن‌بازی را ودار بازی را وکاردبازی راکه کارهای باخطر بی‌فـایده کنند چیزی دهد عاصی بود ؛ و همچنین مزد مسخره و مطرب ونوحه‌گر وشاعر - که هجاکند - حرام بود ؛ ومزدقاضی برحکم ، و مزدگواه برگواهی ، حرام بود ؛ اماا گر قاضی سجل [4] نویسد و مزدکار خویشتن بستاند روا بود - که‌نوشتن این بروی واجب نیست ، لیکن بشرط آنکه دیگرانرا ازسجل‌نوشتن بازندارد ،اگر منع کند وتنها بنویسد ، وآنگاه سجلی راکه بیك ساعت بتوان نبشتن، ده‌دینار خواهد ، این‌حرام‌بود ؛ اما اگردیگرانرا منع نکند ، وشرط کند که من‌بخط خویش ننویسم الابده دینار ، روا بود ؛ واگر سجل دیگری نویسد ،ووی نشان‌کند ، وآنرا چیزی خواهد و گوید - «این نشان نبشتن برمن واجب‌نیست» ، این حرام‌بود- چه درست آنست که آن مقدارکه حقوق بـدان محکم شود واجب بود ، پس اگـر واجب نبود ،آن مقدار همچون یك ستیر [5] گندم بود که آنرا قیمتی نبود ، قیمت‌وی

(۱) مرکبی که صحاف در ضمن صحافی بکار میبرد . (۲) نوعی پارچهٔ ابریشمی‌موج دار ساده . (۳) خاراء مخطط . (٤) صورت نوشتهٔ معاملهٔ عقد واجاره وجز آن . (٥) سیر .

از آنست که خط حاکمست - وهرچه‌از جهت جـاه‌وحکم بود ، مزد آن نشایدستدن.

اما مزد وکیل قاضی حلال بود - بشرط آنکه وکیلی کسی نکند که داند که آن مبطل است ، بلکه باید که وکیل محق باشد ، که داند که حق است یـا نداند که باطل است ، بشرط آنکه دروغ نگوید وتلبیس نکند ، وقصد پوشیدن حـق نکند ، بلکه قصد دفع باطل کند ، پس چون حق پیدا آید خاموش بایستد؛ اما انکار چیزی که اگر اقرار دهند حقی باطل خواهد شد روابود .

امـا متوسط ، که در میان دوکس میانجی کند ، روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند - که دریك خصومت کارهردو شخص نتوان کرد ، اما اگر از جانب یك شخص جهد کند ، و در آن میانجی کند که آنرا قیمتی بود،مزدوری حلال بود، بشرط آنکه دروغی که حرام‌بود نگوید، وتلبیس نکند ، وهیچ‌چیز که حق بوداز هردوجانب پوشیده‌ندارد ، وهریکی رابباطل بیمی ندهد که‌بدان سبب صلح کند - واگرحقیقت حال بدانستی صلح نکردی - ، وبدین توسط صلح برنیاید برغالب ، پس غالب توسط آن بود که از میل وظلم و دروغ وتلبیس خالی بود ، و مزد آن حرام نبود . و چون متوسط دانست که حق ازکدام جانب است ، روانباشد که بحیله صاحب حق را بر آن دارد که صلح کند - بکم از حق خویش - ، اما اگرداند که ظلم خواهد کرد بحیله ، ورا بیم کند ، تا ازقصد ظلم دست بدارد - درین‌رخصتی هست . وهر که دیانت بروی غالب بود ، داند که حساب هرسخنی که برزبان وی برود برخواهند گرفت ، که چرا گفت ، و راست گفت یادروغ ، وقصدی درست‌داشت دراین.یا باطل ، ممکن نبود ، که توسط از وی بیاید ، ووکالت وحکم ازوی بیـاید .

اما شفیع که بنزدیك‌مهتران‌شغل کسی‌بگزارد - اگررنجی کشد وبر آن‌مزدی ستاند روا بود ، بشرط آنکه‌کاری کند که در وی دشواری بود ، و عـوض فخروجاه نستاند ، و در کاری سخن گوید که روا بود - اگردرنصرت ظالم گوید، یادر رسانیدن ادرار[1] حرام گوید ، یادرپوشیدن شهادت حق - گوید ، یا در کاری که آن حرام بود، عاصی بود ومزدوی حرام بود،

این همه‌احکام درباب‌اجارت‌دانستنی‌است، که دهنده‌وستاننده‌هردودراین‌عاصی

(۱) شهریه - مواجب و مستمری .

باشند، و تفصیل این درازست - بدین مقدار، عامی محل اشکال خویش بشناسد، وبداند که میباید پرسید،

شرط چهارم آنکه آن کار بروی واجب نبود، واندر وی نیابت نرود - چه اگر غازی را باجارت گیرد برغزا روا نبود، وچوی درصف حاضرشد، واجب گشت بروی؛ ومزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود - که درین نیابت نرود؛ ومزد برحج روا بود، کسی راکه برجای مانده بود، که امید به‌شدن نبود؛ واجارت برتعلیم قرآن وتعلیم علمی معین روا بود؛ وبر گور کندن ومرده شستن وجنازه بر گرفتن روا بود، اگرچه ازفروض کفایاتست؛ امابر امامی نماز تراویح[1] و بر مؤذنی درین خلافست - بمذهب **شافعی** روا بود وحرام نبود - که درمقابله رنج وی بود که وقت نگاهدارد و بمسجد حاضر آید، نه در مقابلهٔ نماز و اذان بود، و لیکن از کراهیت و شبهت خالی نبود،

شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود: اگر سطوری را بکرا گیرد، باید که ببیند، و مکاری بداند که بار چندی برخواهد نهاد، وکی برخواهد نشست، وهر روزی چند خواهد راند، مگر درآن عادتی معروف بود که آن کفایت بود. واگر زمینی باجارت ستاند، باید که بگوید که چه خواهد کاشت: که ضرر گاورس بیش ازضرر گندم بود، مگر که بعادت معلوم بود؛ وهمچنین همه اجارتها باید که بنا برمعلوم بود، تاخصومت نخیزد: وهرچه برجهل بود - که از آن خصومت خیزد - باطل بود.

عقد پنجم

قراض[2] است

و ویرا سه رکن است:

رکن اول - سرمایه است: باید که نقد بود، زر یا سیم؛ امانقره وجامه وعُروض[3] نشاید، و باید که وزن معلوم بود، و باید که بعامل تسلیم افتد: اگرمالك شرط کند که دردست می دارد نشاید.

رکن دوم - سود باید که آنچه عامل راخواهد بود معلوم کند، چون نیمه وسه یك اگر گوید «ده درم مرا یاترا و باقی قسمت کنیم» باطل بود.

---

(۱) ازنمازهای نافلهٔ شبهای رمضان. (۲) مضاربه - نوعی شرکت. (۳) جمع عرض: خواسته - متاع

رکن سوم - عمل است : و شرط آنست که آن عمل تجارت بود ، و آن خرید و فروخت است نه پیشه‌وری ؛ تا اگر گندم بنا نبا دهد تا نانبایی کند ، سود بدو نیم روا نبود ، و اگر کتان بعصار دهد همچنین . و اگر در تجارت شرط کند که جز از فلان چیز نفروشد ، و جز از فلان چیز نخرد ، باطل شود ؛ وهرچه معاملت را تنگ کند ، شرط آن روا نبود .

و عقد آن بود که گوید : « این مال بتودادم تا تجارت کنی و سود وی بدو نیم »، و وی گوید . «پذیرفتم» . چون عقد بست ، عامل وکیل وی باشد درخرید و فروخت، وهر گاه خواهد فسخ کند روا بود ؛ چون مالك فسخ کرد اگر جملهٔ مال نقد بود وسود نبود ، قسمت کنند ، و اگرمال عرض بودوسود نبود ، بمالك دهد ، برعامل واجب نبود که بفروشد ، و اگرعامل گوید که بفروشم مال را ، مالك را روا بود که منع کند، مگر زبونی [1] یافته باشد که بسود بخرد ، آنگاه منع نتواند کردن ، وچون مال عرض بود ودروی سود بود، برعامل واجب بود که بفروشد، بدان نقد که سرمایه بوده است نه نقدی دیگر، وچون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کند ،و بروی واجب نبود فروختن آن، و چون یکسال بگذرد ، واجب بود که قیمت مال بداند - برای زکوة ، وزکوة نصیب عامل برعامل بود . ونشاید که بی‌دستوری مالك سفر کند - اگر بکند درضمان مال بود، اگر بدستوری کند ، نفقهٔ راه برمال قراض بود چنان که نفقه کیال ووزان وحمال و کرای دکان برمال بود - ، وچون باز آید ، سفره ومطهره و آنچه ازمال قراض خریده باشد، درمیان نهد که مشترك بود .

عقد ششم

عقد شرکت است

چون مال مشترك بود ، شرکت آن بود که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند : آنگاه سود بدو نیم بود ، اگر مال هردو برابر است ، و اگر متفاوت است همچنان بود ، و با شرط روا نبود که بگردانند ، مگر آنکه یکی کار خواهد

(۱) خریداری که برغبت چیزی رامیخرد .

کرد : آنگاه روا بود که وی‌را بسبب کار زیادتی شرط کنند ، و این چون قراض بود باشرکت بهم .

اماسه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود .

یکی شرکت حمالان و پیشه‌وران ، که شرط کنند که هرچه کسب کنند مشترک بود ، واین باطل بود . که مزد هر کسی خاص ملك وی بود ،

و دیگرشرکت مفاوضه گویند . که هر چه دارند در میان نهند وگویند. « هر سود و زیانی که‌باشد بهم بود » ،آن نیزباطل بود ،

و دیگر آنکه یکی را مال بود ویکی را جاه ، ومال‌می بفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترك بود ، این نیزباطل بود .

این مقدار از علم معاملت آموختن واجب بود . که حاجت باین‌عام است اما آنچه بیرون‌ازاین است نادرافتد،وچون این بداند ، هرچه بیوفتدتواند پرسید،وچون این نداند درحرام افتد ونداند ـ آنگاه معذور نبود .

باب سیم

درعدل وانصاف نگاه داشتن در معاملت

بدانکه آنچه گفتیم ، شرط درستی معاملت بود ـ در ظاهر شرع ـ وبسیار معاملت بود که فتوی دهیم که درست است ، ولیکن آنکس درلعنت بود : وآن معاملتی بود که درآن رنج و زیان مسلمانان بود ؛ وآن دوقسم است : یکی عام و یکی خاص .

اما آنچه رنج عام بود ، وآن دونوع است :

نوع اول احتکار است ؛ ومحتکرملعونست ، ومحتکر آن بود که‌طعام بخرد وبنهد تاگران شود ،آنگاه بفروشد . رسول گفت ـ علیه السلم ـ: « هرکه چهل روز طعام نگاه دارد تاگران شود ،آنگاه همه بصدقه دهد ،کفارت این نبود» ؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هرکه طعام نگاه دارد ، خدای تعالی‌از وی بیزاراست ، ووی از خدای تعالی بیزار است » ؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « هرکه طعامی خرد و بشهری برد وبنرخ روز بفروشد ، همچنان‌بود که بصدقه داده باشد»، ودریکی‌روایت:

« همچنان بود که بندهٔ آزاد کرده بود » . و علی می گوید - رضی‌الله عنه - : « هر که چهل روز طعامی بنهد ، دل وی سیاه گردد » ، ووی را خبردادند ازطعام محتکری ، بفرمود تاآتش اندر زدند اندر آن طعام .

و بعضی از سلف ، بدست وکیل خویش ، طعامی از **واسط** **ببصره** فرستاد تا بفروشد ، چون در رسید سخت ارزان بود ، یك هفته صبر کرد تا باضعاف بفروشد ، و بفروخت ونبشت که : «چنین کردم» ، جواب نبشت که : «ما قناعت کرده - بودیم بسود اندك باسلامت دین ، نبایستی که تودین ما در عوض سود بسیاردادی ، این که کردی جنایتی عظیم است : باید که جملهٔ آن مال بصدقه دهی کفارت این را ، ونه همانا که هنوزازشومی این سر بسر برهیم (۱) » .

و بدانکه سبب این تحریم ضررخلق است : که قوت قوام آدمی است ، چون می‌فروشد ، مباح است همه خلق راخریدن ، و چون یکی بخرد و در بند کند ، دست همه از آن کوتاه باشد ، چنان باشد که آب مباح در بند کند تا خلق تشنه شوندو بزیادت بخرند . واین معصیت درخریدن طعام است بدین نیت ، اما دهقان که ویرا طعام باشد ، آن خودخاص ویست ، هر گاه که خواهد بفروشد ، وبروی واجب نبود که زود بفروشد ، لیکن اگرتأخیر نکند اولیتر ، واگردر باطن رغبتی بود بدانکه گران شود ، این رغبت مذموم باشد .

و بدانکه احتکار در داروها وچیزها که نه قوت باشد ونه حاجت بدان عام بود حرام نیست ، اما درقوت حرام است ، اما آنچه بوی نزدیك بود ، چون گوشت وروغن وامثال این ، خلاف است ؛ و درست آنست که از کراهت خالی نبود ، اما بدرجه قوت نرسد ؛ ونگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنك بود ، اما وقتی که هر وقت که خواهد خرید آسان بیاید ، نافروختن حرام نباشد : که در آن ضرری نباشد ، وگروهی گفته‌اند که درین وقت نیزحرام بود ، و درست آنست که مکروه بود : که درجمله انتظار گرانی می کند ، ورنج مردمانرا منتظر بودن مذموم ومکروه بود ؛

و سلف مکروه داشته‌اند دونوع تجارت را : یکی طعام فروختن ، دیگر کفن فروختن ، که درانتظار مرك و رنج مردمان بودن مذموم است ، ودونوع پیشه مذموم

---

(۱) مقصود اینست - وشاید بااین کارهم هنوزازشومی این گناه کاملا نرسته باشیم .

داشته‌اند: قصابی که دل را سخت کند، و زرگری که آرایش دنیا کند.

نوع دوم از رنج عام نبهره[1] دادنست درمعاملات - چه اگربداند - آنکس که می‌ستاند - خود ظلم کرده باشد بروی، واگرداند، باشد که وی‌بردیگری تلبیس کند،وآن دیگر بردیگری، وهمچنین تاروزگاردرازدردستها بماند، ومظلمت آن بوی بازگردد، و برای‌این گفته‌است یکی ازبزرگان، که: «یك درم نبهره‌دادن، بتراز آنکه صد درم دزدیدن، برای آنکه آن‌معصیت دزدی برسد در وقت، واین باشدکه پس‌از مرك می‌رود: و بدبخت آن باشد که وی بمیرد ومعصیت وی نمیرد ومیرود، وباشدکه صد سال و دویست سال بماند، و ویرا درگور بدان عذاب می کنند، که اصل آن از دست وی رفته باشد».

اکنون درزروسیم نبهره پنج‌چیز بباید دانست:

اول - آنکه‌چون نبهره بدست وی‌افتاد، باید که درچاه افکند، ونشاید که بکسی دهد وگوید که: «زَیّف[2] است»، که‌باشد که آنکس‌بدیگری تلبیس کند؛

دوم - آنکه‌واجب‌بود بربازاری که علم‌نقد بیاموزد: که بشناسد که بدکدام است، نه‌برای‌آنکه تانستاند، بلکه برای آنکه‌بکسی ندهد بغلط، وحق مسلمانی بزیان نیارد؛ هرکه‌بیاموزد، اگربغلط بردست‌وی رود، حق‌مسلمانی بزیان نیارد، و هرکه نیاموزد، اگربغلط آن‌بردست وی‌برود عاصی‌باشد: که‌طلب علم‌نصیحت[3] درهمه معاملت که بنده‌بدان مبتلاباشد واجب‌است؛

سیم - آنکه اگرزیف بستاند، بدان‌نیت که رسول گفت-علیه‌السلام-: «**رحم الله‌امرأ سهل‌القضاء وسهل‌الاقتضاء**[4]» نیکو بود، لیکن بدان عزم‌که در چاه افکند، امااگر اندیشه دارد که‌خرج کند نشاید، اگرچه‌بگوید که‌زیف‌است؛

چهارم - زیف آن‌بود که‌دروی‌سیم‌وزرنبود؛ اماآنچه‌دروی زرونقره بودولیکن ناقص‌بود، واجب نباشد درچاه‌افکندن، بلکه‌اگرخرج کنددوچیز واجب‌بود: یکی آنکه بگوید وپوشیده‌ندارد، دیگرآنکه بکسی دهدکه برامانت اواعتماد بود که وی‌نیز تلبیس‌نکند بردیگری: پس‌اگر داندکه‌بحلال داردکه خرج کند[5] همچنان

(۱) نبهره باز برنون وباسکۀ اناسره است. (۲) قلب وناسره. (۳) درست‌کاری. (۴) خدا بیامرزاد مردی‌راکه کارداد وستدراآسان کند. (۵) یعنی‌دیگری خرج کردن آنرامباح وحلال‌شناسد.

بود که انگور فروشد بکسی که داند که خمر خواهد کردن، وسلاح بکسی فروشد که راه خواهد زد: این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت، سلف چنین گفته‌اند که: «بازرگان باامانت ازعابد فاضلتر است» [1]

قسم دوم ظلم خاص است، که جز بدانکس نرسد که معاملت باوی است، وهر معاملتی که بدان ضرری حاصل آید ظلم بود وحرام بود.

وفذلك این آنست که باید هرچه روا ندارد که باوی کنند، باهیچ مسلمانی نکند: که هر که مسلمانی راچیزی پسندد که خودرا نپسندد، ایمان وی تمام نبود؛ اما تفصیل این چهار چیز است:

یکی آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت ازین که باشد: که آن هم دروغ بود وهم تلبیس وظلم، بلکه ثناء راست نیز نگوید، چون خریدار می‌داند بی گفت وی: که این بیهوده باشد: «ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید [2]»، از هر سخنی که بگویند بخواهند پرسید که چرا گفت، وآنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نبود.

اما سوگند خوردن، اگر دروغ بود از کبایر بود، واگر راست بود، برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود واین بی حرمتی بود، که در خبرست: «وای بر بازرگانان از لا والله و بلی والله، و وای بر پیشه وران ازفردا وپس فردا!»: و در خبرست که: «اگر کسی کالاء خویش بسوگند ترویج کند، خدای تعالی روز قیامت بوی ننگرد» وحکایتست از یونس بن عبید که وی خز فروختی، وصفت نمیکرد، یك روز سفط [3] فراز کرد برخریدار، وشاگرد وی گفت: «یارب مرا ازجامهای بهشت کرامت کن» او سفط بیفکند وآن خز نفروخت: ترسید که این ثنا باشد و بر کالا؛

شرط دوم در بیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا. ازخریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی باوی بگوید: اگر پنهان دارد خیانت کرده باشد، و نصیحت

---

(۱) چنانکه ملاحظه میشود از پنج چیز یکه در نبهره باید دانست بیش ازچهار قسمت ذکر نشده ودر احیاء العلوم زیر عنوان «الثالث» یادشده و ترجمه اش چنین است:

سوم- اگر نبهره را بدهد و بطرف معامله نیز بگوید، هم از گناه خالی نبود: چه آنکس اینرا نمیستاند جز برای آنکه بدیگری بسپارد - بی آنکه وی را بیاگاهاند، واگر این قصد نداشتی هرگز در گرفتن آن رغبت نکردی؛ پس بدین ترتیب تنها از گناهی که فقط باین معامله بسته است رهائی پیدا کرده است. (۲) هیچ کلامی را تلفظ نمیکند آدمی مگر آنکه نزدیك او نگهبانی است مهیا. (۳) جامه‌دان - سبد.

نکرده باشد ،وظالم وعاصی بود ؛ وهرگاه که روی نیکوترین از جامه عرض کند،یادر جای تاریك عرضه کند تانیکوتر نماید ، یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند، ظالم وخاین بود ؛

رسول - علیه‌السلام - بمردی بگذشت که گندم می‌فروخت ، دست‌در گندم کرد، درون‌وی‌تر بود ، گفت‌این چیست ؟گفت آب رسیده‌است ،گفت : «پس چرا آب‌بیرون نکردی ؟ من‌غشنا فلیس‌منا هر که‌غش کنداز‌مانیست» .ومردی اشتر بصددرم بفروخت، وپای وی عیب‌داشت ،وواثله بن‌الاسقع از صحابه آنجابود ایستاده ، غافل ماند،چون بدانست درپی‌خریدار شد وگفت پای وی عیبی داشت ، مرد باز آمد وازبایع صددرم بازستد ، بایع گفت این‌بیع من‌چرا تباه کردی ؟گفت‌ازبهر آنکه‌ازرسول -علیه‌السلام- شنیدم که گفت : «حلال نیست که کسی چیزی فروشد وعیب آن پنهان دارد ؛ و حلال نیست مر دیگری راکه بداند و نگوید» .وگفت : «رسول - علیه‌السلم - ما را بیعت ستده است برنصیحت مسلمانان وشفقت نگاه داشتن ،وپنهان داشتن ازنصیحت‌نبود»؛

و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود ، و از مجاهدات بزرك بود، وبدو چیز آسان شود .

یکی آنکه کالا باعیب نخرد ، وآنچه خرد دردل کند که بگوید ؛ واگربروی تلبیس کرده‌اند ، بداند که آن زیان ویرا افتاد ، بردیگری نه‌افکند . واصل آنست که بداند که روزی ازتلبیس زیادت نشود ، بلکه برکت ازمال بشود وبرخورداری ازمال نباشد ، وهرچه ازطرّاری [1] پراکنده بدست آید ، بیك راه واقعهٔ افتد که‌همه‌بزیان آید ومظلمت بماند ، وچون آن مرد باشد که آب درشیر میکرد، گله‌در کوه‌شد،بیك راه سیل آمد وگله ببرد ، آن کودك گفت که : «آن آب پراکنده که در شیر کردی ، بیکبار جمع شد ،وگاوانرا ببرد» .

ورسول - علیه‌السلم - میگوید : «چون‌خیانت بمعاملت راه‌یافت برکت‌بشد» ومعنی برکت آن‌باشد که : کس‌باشد که مال‌اندك‌دارد ، ویرابرخورداری بود ، وبسیار کس‌را از آن راحت بود ، وبسیار خیراز وی پدید آید ؛ وکس‌بود که بسیار دارد ،و آن مال‌بسیارسبب هلاك‌وی گردد - دردنیا ودرآخرت . وهیچ برخورداری نبود ،پس

(۱) کیسه بری - نادرستی - دزدی .

باید که برکت طلب کند نه زیادتی ؛ و برکت در امانت بود : که هر که بامانت معروف شد همه از وی خرند ، و بمعاملت وی رغبت کنند ؛ و سود وی بسیار شود ، وچون بخیانت معروف شد همه از وی حذر کنند .

دیگر آنکه بداند که مدت عمر وی صد سال بیش نخواهد بود ، و آخرت را نهایت نیست : چگونه روا بود که عمر ابدی خود بزیان آرد - برای زیادت سیم وزر درین روزی چند مختصر - همیشه می باید که این معانی را بر دل خویش تازه میدارد، تا طراری وخیانت در دل وی شیرین نشود. رسول میگوید - علیه السلم: «خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی ، تا آنگاه که دنیا را ازدین فرا پیش بدارند : آنگاه چون این کلمه بگویند ، خدای تعالی گوید : درین کلمه دروغ می گویید وراست نه اید» .

وهمچنانکه دربیع فریضه است غِش[1] ناکردن ، درهمه پیشه ها فریضه است ، و کار قلب کردن حرام است، مگر که پوشیده ندارد . **احمد بن حنبل** را پرسیدند دررفو کردن ، گفت، «نشاید ، مگر کسی که برای پوشیدن دارد نه برای بیع ، وهر که رفو کند برای تلبیس را، عاصی شود ومزد وی حرام بود» .

واجب سیم آنکه درمقدار وزن هیچ تلبیس نکند وراست سنجد . خدای تعالی میگوید: «**ویل للمطففین الذین . . .** الایه - وای برای کسانی که چون بدهند کم سنجند، وچون بستانند زیادت ستانند» . وسلف را عادت این بوده است که: هرچه ستدندی به نیم حبه کمتر ستندی ، وچون بدادندی به نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی که : « این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ» ، که ترسیدند که راست نتوانند سَخت[2] ، و گفتندی که : «ابله کسی بود که بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان وزمین باشد بفروشد به نیم حبه، و ابله کسی بود که به نیم حبه **طوبی**[3] را بو یل[4] بدل کند» ؛

وهرگه رسول - علیه السلام - چیزی خریدی گفتی : «بها بسنج و چرب بسنج» ؛

و**فضیل عیاض** پسر خویش را دید که دیناری می سنجید تا بکسی دهد و شوخی که در نقش وی بود پاک می کرد ، گفت : «ای پسر این تر ااز دو حج و دو عمره فاضلتر!»

وسلف گفته اند که : «خداوند دو ترازو - که بیکی بدهد و بیکی بستاند - ازهمه

---

(۱) تقلب تلبیس . (۲) سختیدن : اندازه گرفتن- سنجیدن . (۳) درختی در بهشت . (٤) جائی در دوزخ .

فُسّاق (۱) بترست ؛ وهر بزازی که کرباس پیماید تابخرد سست پیماید ، وچون بفروشد کشیده پیماید ، ازین جمله باشد ؛ و هر قصابی که استخوان با گوشت سنجد ـ که عادت نبود ـ ازین جمله بود غله‌فروشد ـ و بروی خاك بود زیادت ازعادت ـ ازین جمله بود . و این همه حرام است ؛ بلکه‌این انصاف درهمه کارها و معاملتها با خلق واجب است : که هر که سخنی بگوید که مثل آن اگر بشنود بکراهیت شنود ، فرق کرد میان ستدن و دادن ، وازین بدان برهد که بهیچ چیز خودرا از برادر خویش فرابیش ندارد اندر معاملت، واین صعب ودشوار بود ، وعظیم است ، وبرای اینست که حق تعالی میگوید « و ان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً مقضیاً ـ هیچ کس نیست الا که ویرا در دوزخ گذارست » ، آنکس که براه تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص یابد ؛

واجب چهارم آنست که در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند وپوشیده ندارد؛ نهی کرده است رسول ـ علیه السلام ـ از آنکه پیش کاروان بازشود ونرخ شهر پنهان دارد و کالا ارزان خرد ، وهر که چنین کند، خداوند کالارا رسد که بیع فسخ کند ؛ ونهی کرده‌است از آنکه غریبی کالا آرد وبشهر ارزان بود ، کسی گوید بنزدیك من بمان تا من پس ازین بفروشم ؛ ونهی کرده‌است از آنکه خریداری کند کالا ببهای گران ، تادیگری پندارد که‌راست میگوید وبزیادت بخرد ، وهر که این باخداوند کالا راست کرده‌بود (۲) تا کسی فریفته شود ، چون بداند ویرا باشد که فسخ کند ، واین عادتست که در بازار کالا در من یزید (۳) بنهند و کسانی که‌اندیشهٔ خریداری نکنند می افزایند ، واین حرام است؛ وهمچنین روانباشد کالا ازسلیم‌دلی (٤) خریدن که بهای کالا نداند پس ارزان بفروشد ، یا بسلیم‌دلی فروختن که گران خرد ونداند که بها چنداست ، هرچند که‌فتوی کنیم که ظاهر درستست، ولیکن چون حقیقت کارازوی پنهان‌دارد بزه کار باشد .

یکی‌ازتابعین در بصره بود، غلام‌وی‌از شهرسوس (۵) نامهٔ نوشت که‌امسال شکر راآفت‌افتاد ، پیش‌از آنکه‌مردمان بدانند شکربسیار بخر ، وی بسیاری شکربخرید وبوقت خویش بفروخت ، سی‌هزار درم‌سود کرد ، پس باخویش گفت : «الهی بامسلمانان غدر کردم ، وآفت‌شکر ازایشان پوشیده داشتم ، این‌چنین کی‌روا بود!» ، آن‌سی‌هزار

---

(۱) فاسقان کسانی که واجبهای دینی‌را رعایت نمیکنند (۲) راست کردن: تبانی کردن ـ ساخت وساز کردن . (۳) مزایده ـ حراج : (٤) ساده‌لوح ـ بی اطلاع . (۵) شوش ـ شوشتر .

درم بر گرفت وبنزدیك بایع شکر برد و گفت این مال تست، گفت چرا ؟ قصه باوی بگفت گفت اکنون من ترا بحل کردم ، چون بخانه آمد شب در اندیشید ، گفت باشد که این مرد از شرم گفته باشد ومن باوی غدر کردم ، دیگرروز باز آورد وباوی می آویخت تا آنکه که جمله سی هزار درم ازوی بستد ،

وبدانکه هر که خریده [1] گوید باید که راست گوید وهیچ تلبیس نکند، واگر عیبی پدید آمده باشد کالا را بگوید ؛ واگر گران خریده باشد - لیکن مسامحت کرده باشد به سبب دوستی بایع که باوی بود یا خویش وی بود- بگوید ؛ واگر عَرَض داده باشد بده دینار - که بنه ارزد - نشاید که خریده گوید ،واگر در آن وقت ارزان خریده باشد ولیکن پس از آن نرخ کالا بگردید وا کنون نه ارزد، بباید گفت ، وتفصیل این درازست ، ودرین باب بسیاری خیانت کنند بازاریان ، وندانند کـه این خیانتست : واصل آنست که آن بوالعجبی [2] اگر کسی با وی کند روا ندارد نشاید وی را که با دیگری نیز آن کند ، بـاید که این معیار خود سازد ، چه هر که بـه اعتماد خریده گفتن خرد ، از ان خرد کـه گمان برد که وی استقصا [3] تمـام کرده بود و چنان خریده که ارزد ،چون بوالعجبی در زیر آن باشد بدان راضی نباشد ، واین طراری بودوخیانت کردن باشد .

باب چهارم

در احسان و نیکو کاری در معاملت

بدانکه خدای تعالی باحسان فرموده است چنانکه بعدل فرموده است ، که : «**ان الله یأمر بالعدل و الاحسان**» : و آن باب گذشته همه دربیان عدل بود تا از ظلم بگریزد، واین باب در احسان است ؛ خدای تعالی میگوید : «**ان رحمة الله قریب من المحسنین**[4]» ، وهر که بر عدل اقتصار کند، سرمایه نگاه داشته باشد در دین ، اما سود در احسان بود ،وعاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد درهیچ معاملت.

واحسان نیکو کاری باشد که مُعامِل [5] را در آن منفعتی باشد- و بر تو واجب نبود ودرجهٔ احسان بشش وجه حاصل آید :

---

(۱) خریدقیمت . (۲) تزویر- نیرنك (۳) کنجکاوی غوررسی -منتهای دقت : (٤) هر آینه بخشایش خداوند نزدیك نیکوکاران است . (٥) معامله کننده :

وجه اول آنکه سود بسیار کردن روا ندارد ، اگر چه خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی که اورا بود. **سری السقطی** دکان داشتی ، ورروا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی ، یکبار بشصت دینار بادام خرید ، بادام گران شد ودلال ازوی طلب کرد ، گفت بفروش بشصت وسه دینار ، گفت بهای آن امروز نود دینار است ، گفت من دل بدان راست کرده ام که زیادت ده نیم نفروشم ، روا ندارم آن عزم نقض کردن ، گفت من نیز روا ندارم کالای تو بکم فروختن ، نه وی فروخت ونه **سری** بزیادت رضا داد. درجهٔ احسان چنین بود .

و**محمد بن المنکدر** از بزرگان بوده است ، ودکان دار بوده ، جامها داشت ، بعضی بهابه پنج دینار وبعضی بده دینار ، شاگرد وی درغیبت وی جامهٔ بده دینار باعرابی فروخت، چون باز آمد بدانست ، درطلب اعرابی همه روز بگردید ، ویرا باز یافت ، گفت آن جامه پنج دینار بهتر نه ارزد ، گفت شاید که من رضادارم؛ **محمد بن المنکدر** گفت آری، ولیکن چیزی که بخود نپسندم هیچ کس را نپسندم ، یا بیع فسخ کن یا جامهٔ نیکو تر بستان یا پنج دینار از من بگیر، اعرابی پنج دینار بازستد ، پس از کسی پرسید که این مرد کیست ؟ گفت **محمد بن المنکدر**، گفت سبحان الله که این مرد است که هرگه که در بادیه باران نیاید ما باستسقا (1) رویم و نام وی بریم ، در ساعت باران آید ! !

وسلف عادت کرده اند که سود اندك کنند ومعاملت بسیار، واین مبارك تر داشته اند از انتظار سود بسیار .

و **علی** -رضی الله عنه - در بازار کوفه می گردید ومی گفت : ای مردمان سود اندك را رد میکنید که از بسیار بیفتید . و **عبدالرحمن بن عوف** را پرسیدند که : توانگری تو از چیست ؟ گفت : سود اندك را رد نکنم ، وهر که از من حیوانی خواست رد نکردم و بفروختم ، دریك روز هزار شتر بفروختم بسرمایه ، وبیش از هزار زانو بند نفع نکردم ، هریکی بدرمی می ارزید ، ودرمی علف وی از من بیفتاد : دو هزار درم سود بود .

وجه دوم آنکه کالاء درویشان گران تر خرد تا ایشان شاد شوند : چون ریسمان پیرزنی وچون میوه از دست کودکی و درویشی که باز پس آمده باشد ،

---

(1) طلب باران و نماز آن :

که این مسامحه از صدقه فاضلتر ، وهر که این کند دعای رسول ـ علیه‌السلم ـ بوی رسد : رسول گفته است ـ علیه‌السلم ـ : «رحم‌الله امراء سهل‌البیع وسهل‌الشرا[1]»

اما ازتوانگر کالا بغبن[2] خریدن ، یقین نه مزد بود ونه سپاس . وضایع کردن مال بود ، بلکه مکاس کردن وارزان خریدن اولیتر .

حسن وحسین ـ رضی‌الله عنهما ـ جهد آن کردندی که هرچه بخرند ارزان خرند ، ودر آویختندی تا ایشانرا گفتندی : « در روزی چندین هزار درم بدهید ، درین مقدار چرا چنین مکاس می کنید ؟ » ، گفتند : « آنچه بدهیم برای خدای تعالی دهیم ، وبسیار آن اندك بود ، واما غبن پذیرفتن دربیع نقصان عقل ومال بود » .

وجه سوم در بهاستدن از سه گونه احسان بود : یکی بعضی کم کردن ، ودیگر شکسته ونقدی که بدتر بودستدن ، وسدیگر مهلت دادن ورسول ـ علیه‌السلم می گوید : «رحمت خدای بر کسی باد که ستد وداد آسان کند » ، ومی گوید : «هر که آسان گیرد ، خدای تعالی کارهای وی آسان گیرد » ـ وهیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نیست ـ ؛ اما اگر ندارد ، مهلت دادن خود واجب بود ، وآن ازجملهٔ عدل بود ؛ اما اگر کسی دارد ، ولیکن تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمندست نفروشد نتواند داد ، مهلت دادن وی ازاحسان بود وازصدقهاء بزرك .

رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « درقیامت مردی‌را بیارند که برخویشتن ظلم کرده باشد در دین ، ودر دیوان وی هیچ حسنه نباشد ، ویرا گویند که : هرگز هیچ حسنه نکردی ؟ گوید : نکرده‌ام ، مگر آنکه شاگردان خویش راگفتمی که هر که مرابر وی وامی است ومعسر[3]ست مهلت دهید ومسامحه کنید ، خدای تعالی گوید : پس تو امروز معسر ودرماندهٔ ، وما اولیتر که باتو مسامحت کنیم ، وویرا بیامرزد » .

و درخبرست که : « هر که مر کسی‌راوامی دهد تا مدتی ، هرروزی که میگذرد ویرا صدقهٔ باشد ، وچون مدت بگذرد ؛ بهرروزی که پس‌ازآن مهلت دهد ، همچنان بود که گویی آنهمه مال بصدقه داده باشد » . واز سلف کسان بودندی که نخواستندی وام این باز دهند ، برای آنکه صدقهٔ می‌نویسند هر روزی ایشانرا بجملهٔ آن‌مال .

ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « بردربهشت نوشته دیدم که هردرمی بصدقه ده

---

(۱) خدا بیامرزد کسی راکه خرید وفروش را آسان کند . (۲) زیان کردن درمعامله .
(۳) تنگدست

درم است ، وهر درمی بوام بهجده درم » ، واین بسبب آنست که وام نکند مگر حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد .

وجه چهارم گزاردن وام ، واحسان درین آن بود ، که بتقاضا حاجت نیاورد ، وشتاب کند ، و نقد نیکوتر گزارد ، وبدست برساند، و بخانهٔ خداوند حق برد ، چنانکه ویرا کسی نباید فرستاد ، و در خبرست که : « بهترین شما آنست که وام نیکوتر گزارد» ؛ و در خبرست که : «هر که وام کند ، و در دل کند که به نیکویی بگزارد ، خدای تعالی چند فرشته فرستد تااورا نگاه می دارند ودعامیکنند اورا تاآن وام گزارده شود» ؛ اما اگر تواند که بگزارد وتأخیر کند یکساعت ـ بی رضای خداوند وام ـ ظالم وعاصی شود :اگر بنماز مشغول شود واگر بروزه واگردرخواب بود ، درمیان همه درلعنت خدای بود ، واین معصیتی باشد که وی خفته باوی بهم رود: وشرط توانایی نه آنست که نقد دارد ، بلکه چون چیزی بتواند فروخت و نفروشد عاصی شود ؛ واگر نقدی نبهره دهد یاعرضی دهد ـ وخداوند حق بکراهت گیرد ـ عاصی شود ،وتاخشنودی وی طلب نکند ازمظلمت نرهد ، واین از گناهان بزرگ است ،خلق آسان گرفته باشند !

وجه پنجم آنکه باهر کسی که معاملتی کرد ، و آن کس پشیمان شود ، اقالت [1] کند .رسول گفت ـ علیه السلام ـ : «هر که بیعی رافسخ کندونابر آورده وناکرده انگارد ،خدای تعالی ناکرده انگارد» ، واین واجب نیست ولیکن مزد وی عظیم است وازجملهٔ احسانست .

وجه ششم آنکه درویشانرا بنسیه چیزی می دهد و می فروشد ـ اگر همه اندك باشد ـ برعزم آنکه بازنخواهد ، واگرمعسر بمیرند در کار ایشان کند؛ ودرسلف کسانی بودند که ایشان دویادگار [2] داشتندی :یکی نامهای مجهول بودندی که همه درویشان بودندی ، نام ننوشتندی تااگر وی بمیرد کسی ازایشان چیزی باز نخواهد ، واین قوم ازجملهٔ بهترینان نداشتندی ، بلکه بهترین آنرا داشتندی که خود یادگار نداشتی نام درویشانرا ، که اگر بازدادندی باز استدندی ،واگر نه ، طمع از آن گسسته داشتندی . اهل دین درمعاملت چنین بودند ، ودرجهٔ مردان دین درمعاملت

---

(۱) فسخ کردن . (۲) دفتریادداشت .

دنیا پدید آید: هر که پای بر یك درم شبهت نهد ـ برای دین را ـ از جملهٔ مردان دین است.

باب پنجم

در شفقت بردن در دین در میان معاملات دنیا

بدانکه هر که ویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند وی بدبخت است، وچگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرین بسیمین بدل کند؟ و مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین است که زشت است وزود بشکند، ومثل آخرت چون کوزهٔ زرین است که هم نیکوست وهم بسیار بماند وپاینده بود، وبلکه هر گز بترسد؟ وتجارت دنیا زاد آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تاراه دوزخ بگردد. وسرمایهٔ آدمی دین و آخرت ویست، نباید که از آن غافل ماند وبردین خویش شفقت نبرد[1] وهمگی وی مشغله تجارت ودهقانی گیرد، واین شفقت بردین خویش آن وقت برده باشد که هفت احتیاط کند:

احتیاط اول آنکه هرروزی بامداد نیتهاء نیکو بر دل تازه کند: که ببازار بدان می‌شود که تاقوت خویش وعیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی‌نیاز بود وطمع ازخلق بسته‌دارد، وتا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بخدای تعالی پردازد وراه آخرت برود، ونیت کند که امروز شفقت ونصیحت وامانت باخلق نگاه دارد، ونیت کند که امر معروف ونهی منکر کند، و هر که خیانتی کند بروی حسبت کند[2] وبدان رضا ندهد: چون این نیتها بکند، این ازجملهٔ اعمال آخرت بود وسود دین بود، اگر دنیایی چیزی بدست آید زیادتی بود.

احتیاط دوم آنکه بداند که وی یك روز زندگانی نتواند کردن، تاکمترین هزار کس از آدمیان، هریکی بشغلی مشغول نباشد، چون نانبا وزرگر و جولاهه و آهنگر وحلاج ودیگر پیشها، وهمه کار وی میکنند، که ویرا بهمه حاجت می‌باشد، ونشاید که دیگران درکار وی باشند، واورا ازهمه منفعت باشد وهیچ کس را ازوی منفعت نبود: که همه عالم درین جهان درسفراند، و مسافران باید که‌دست یکی دارند که یکدیگر را یار باشند، وی نیر نیت کند که من ببازار شوم و

---

(۱) شفقت بردن برچیزی ترسیدن ازتباه‌شدن آنست. (۲) نهی ازمنکر.

شغلی کنم تامسلمانی را راحتی باشد ، چنانکه مسلمانان دیگر شغل من می کنند، که جملهٔ شغلها ازفروض کفایاتست ، وی نیز نیت کند که بیکی ازاین فروض قیام نماید؛ و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول بود که خلق بدان حاجتمند بود که اگر آن نبود کار مردمان بخلل شود ، نه‌چون زرگری ونقاشی وگچ وکنده گری ، که‌این همه آرایش دنیاست ، وباین حاجت نیست ، وناکردن این بهترست - اگرچه مباح است- اما جامهٔ دیبا دوختن وساخت زر کردن برای مردان ، این خودحرام بود ؛ و ازپیشها که سلف کراهیت داشته‌اند فروختن طعام است وکفن ، وقصابی وصرافی، که ازدقایق ربوا خودرا دشوار نگاه توان - داشت ، وحجامی که در وجراحت کردنست آدمی رابر گمان آنکه سود دارد - وباشد که‌ندارد - ، ودباغی وکناسی که جامهٔ پاك داشتن از آن دشوار - بود ، ونیزدلیل خسیس همتی‌است ، وستوربانی همچنین ، ودلالی که‌ازبسیار گفتن وزیادت گفتن حذرنتوان کردن .

و درخبرست که بهترین کارها وتجارتها بزازی است ، وبهترین پیشها خرازی : آنکه مشك ومطهره وامثال این دوزد . و درخبرست که : « اگر دربهشت بازرگانی بودی بزازی بودی، واگردر دوزخ بودی صرافی بودی» ، وچهار پیشه را رکیك داشته‌اند: جولاهکی و پنبه فروشی و دوك گری ومعلمی ، و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان است ، و هرکرا مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود .

احتیاط آنکه بازار دنیا ویرا از بازار آخرت باز ندارد ، وبازار آخرت مسجدهاست ، که خدای تعالی میگوید : « **لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله** » می گوید : «بیدار باشید تامشغلهٔ تجارت شمارا از ذکر حق تعالی باز ندارد »: آنگاه زیان کنید .

عمر - رضی الله عنه - گفت : بازرگان ، اول روز آخرت را بگذارد وپس از آن دنیا را . وعادت سلف آن بوده است که بامداد وشبانگاه آخرت را داشته‌اند : یا در مسجد بودندی بذکر واوراد مشغول ، یا درمجلس علم ، وهریسه [1] وسر بریان با [2] همه کودکان یااهل ذمت [3] فروختندی : که در آن وقت مردان درمسجدها بودندی :

---

(۱) نوعی غذا که باگوشت سازند . هلیم (۲) بابمعنی آش است و سر بریان باهمان است که امروز کله پاچه میگویند . (۳) کفاری که باشرایطی درمیان مسلمین زندگی میکنند

و درخبرست که : «ملایکه چون صحیفهٔ بنده با سمان برند ، ودر اول روزو آخر روز خیری کرده باشد ، آنچه درمیانه باشد بوی بخشند»؛ و درخبرست که : «ملایکهٔشب و ملایکهٔ روز ، بامداد و شبانگاه بهم رسند : حق تعالی گوید : چون گذاشتید بندگان مرا ؟ ملایکه گویند: چون بگذاشتیم نمازمی کردند، وچون در رسیدیم نمازمی کردند، حق تعالی گوید : گواه کردم شمارا که ایشانرا بیامرزیدم ». و باید که چون درمیان روز بانگ نمازشنید هیچ نه‌ایستد ، ودرهر کاری که بود بماند وبمسجدرود ، و در تفسیر این آیت که : « **لاتلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله**[1] »آمده است که : «قومی بودند که آهنگرایشان پتك درهوا کرده بودی، چون بانك نماز بر آمدی فرو نیاوردی، وخراز درفش فروبرده بودی ، چون بانك نمازشنیدی باز بر نکشیدی .

احتیاط چهارم آنکه در بازاراز ذکرو تسبیح و یاد کرد خدای تعالی غافل نباشد: چندانکه تواند زبان و دل بی کار ندارد ، و بداند که این سود که بدین فوت شد همه جهان درمقابلهٔ آن نیاید ، و ذکر درمیان غافلان ثواب آن بیش بود ،و رسول گفت ـ علیه السلم ـ : « ذکرخدای تعالی در میان غافلان ، چون درخت سبز باشد درمیان درختان خشك ، وچون زنده باشد درمیان مردگان وچون مبارز بوددر میان گریختگان » وگفت رسول ـ علیه السلم ـ : « هر که ببازار رسد و بگوید : «**لااله الاالله وحده لاشریك له ، له الملك وله الحمد ، وهو حی لایموت ، بیده الخیر وهو علی کل شیئ قدیر**، زیرا دو بار هزار هزار ثواب نویسند » **وجنید** ـ رحمة الله علیه ـ روزی می گفت که : «بسیار کس ـ است در بازار که اگر صوفی را گوش گیرد وبرجای او بایستد اهل آن باشد» ، وگفت : «کس دانیم که ورد وی هر روزی در بازار سیصد رکعت نمازست وسی هزار تسبیح»،وچنین گفته اند که: بدین خود را می خواست.

ودر جمله هر که در بازار برای قوت شود تا فراغت دین یابد ، چنین بود واصل مقصود فرو نگذارد ؛ وهر که برای زیادت دنیا شود این ازوی نیاید ، بلکه اگر درمسجد شود و نماز کند ، بس بشولیده دل وپراکنده بود ، وباحساب دکان بود .

احتیاط پنجم آنکه بر بازار حریص نباشد، چنانکه نخستین کس وی بود که درشود، وآخرین کس وی بود که بیرون آید ؛ وسفرهای دراز وباخطر کردن

(۱) آنانرا باز نمیدارد بازرگانی و دادوستد از یاد خداوند .

ودر دریا نشستن ومانند وی، این همه دلیل غایت حرص باشد.

ومعاذ بن جبل میگوید - رضی الله عنه - که ابلیس راپسری است نام وی زلنبور، نایب وی است که در بازارها بود - لعنه الله -، ویرا گوید که: «در بازار رو و دروغ و سوگند ومکر وخیانت در دل ایشای بیارای، وبا کسی که اول وی رود وآخر وی بیرون آید همراه باش». پس واجب اقتضای آن کند تا از مجلس علم و ورد بامداد ونماز چاشت نپردازد نشود، وچون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد وبمسجد شود، و کفایت عمر آخرت بدست آرد: که آن عمر دراز تر است وحاجت بدان بیشتر است واز زاد آن مفلس ترست. حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه - رحمة الله علیهما - مقنعه [1] فروختی، چون دو حبه سود کردی سفط فراز کردی وباز گشتی. ودر خبر است که: «بدترین جایها بازار است: وبدترین ایشان آنکه اول روز آید وآخر بیرون شود. ابراهیم بن بشار فرا ابراهیم بن ادهم گفت: «امروز بکار گل میروم»، گفت. «یا بن بشار تو می جویی وترا می جویند: آنکه ترا می جوید از وی در نگذری، وآنچه تو می جویی از تو در نگذرد، مگر هرگز حریص محروم ندیدهٔ وکامل مرزوق؟» گفت: «در ملك من هیچ چیز نیست مگر دانگی بر بقالی دارم»، گفت: «داری وآنگاه بکار می‌شوی؟».

ودر سلف گروهی چنین بودندی که در هفته دو روز بیش نشدندی ببازار، گروهی هر روز بشدندی ونماز پیشین برخاستندی، وگروهی نماز دیگر: هر کسی چون نان رزز بدست آوردندی بمسجد شدندی.

احتیاط ششم آنکه از شبهت دور باشد؛ اما حرام اگر گرد آن گردد، خود فاسق و عاصی بود وهرچه در آن درشك باشد، از دل خویش فتوی پرسد نه از مفتیان، اگر وی از اهل دل است - واین عزیز بود - هرچه در دل خویش از آن کراهتی یابد نخرد. وبا ظالمان وپیوستگان ایشان معاملت نکند، وهیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد، که آنگاه بمرك وی اندوهگین شود، ونشاید بمرك ظالم اندوهگین شدن، وبتوانگری وی شاد نشود، و هرچه بایشان فروشد، که داند ایشان بدان استعانت خواهند کردن برظلم، ویرا در آن شریك باشد: مثلا اگر کاغذ بمستوفیان [2] ظالمان فروشد، بدان مؤاخذ [3] بود. ودر جمله باید که باهمه کس معاملت نکند، بلکه اهل معاملت طلب کند.

(۱) پارچه‌ای که زنان برسر کنند. (۲) مستوفی، منشی - نویسنده - حسابدار. (۳) گرفته شده - مسوول.

وچنین گفته‌اند که روزگاری بودی که هر که در بازار شدی گفتی: «معاملت با کی کنم؟»، گفتندی: «باهر که خواهی که همه اهل احتیاط‌اند»، پس از آن روزگاری بر آمد که گفتند: «باهیچ کس معاملت مکن مگر بافلان وفلان»، وبیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد، واین پیش از روزگار ما گفته‌اند، وهمانا در روزگار ماچنین شده است که فرق بر گرفته‌اند درمعاملت، و دلیر شده‌اند، بدانکه از دانشمندان ناقص علم وناقص دین شنیده‌اند که: «مال دنیاهمه بیك رنك شده‌است، وهمه حرام است»، واین خطایی بزرك است، ونه‌چنین است، وشرط این در کتاب حلال وحرام که پس ازینست یاد کرده آید، انشاءالله تعالی وحده.

احتیاط هفتم آنکه باهر کسی معاملت کند حساب خویش باوی راست می‌دارد، در گفت و کرد وداد وستد، وبداند که قیامت باهریکی بخواهند داشت وانصاف هریکی ازوی طلب خواهند کرد.

یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت: «خدای تعالی با توجه کرد؟»، گفت: «پنجاه‌هزار صحیفه درپیش من نهاد، گفتم: بارخدایا این همه صحیفهٔ گناه است، گفت: باپنجاه هزار کس معاملت کردهٔ، هریکی صحیفهٔ یکی است، گفت: در هریکی صحیفهٔ خویش دیدم باوی‌ازاول تاآخر»، ودر جمله‌اگر دانگی در گردن‌وی بود که بتلبیس ویرا زیان کرده باشد گرفتار شود، وهیچ‌چیز ویرا سودندارد تاازعهدهٔ آن بیرون نیارد.

اینست طریق سلف‌وراه شریعت که گفته آمد- درمعاملت - واین‌سنت برخاسته است، ومعاملت وعلم این‌درین روزگارها فراموش کرده‌اند، هرکه‌ازین یك‌سنت بجای آرد ثواب وی‌عظیم‌بود، که‌درخبرست که رسول گفت - علیه‌السلام -: «روزگاری آید هر که‌ده‌یك‌این احتیاط که‌شمامیکنید بکندویرا کفایت بود، گفتندچرا؟، گفت: برای آنکه شمایارداريد برخیرات، بدین‌سبب برشما آسان‌بود، وایشان یارندارند وغریب باشند درمیان‌غافلان، واین بدان گفته آید، تاکسی این بشنود نومید نشود، و نگوید که این همه کی بجای‌میتوان آوردن، که همان‌قدر که بجای تواند آورد بسیار بود، بلکه هر که ایمان‌دارد بدان که آخرت‌ازدنیا بهتر، این‌همه بجای‌تواند آورد: که ازین‌احتیاط جزدرویشی چیزی تولدنکند، وهر درویشی که‌سبب پادشاهی ابدبود بتوان کشید، که‌مردمان

بر بی برگی ورنج سفر ومذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود، چندین کار نباشد اگر کسی برای پادشاهی ابد را معاملتی کند، آنچه دوست ندارد باوی کنند ، وی نیز با مردمان نکند .

اصل چهارم

شناختن حلال و حرام و شبهت است

رسول گفته است - علیه السلام - : «طلب حلال فریضه است بر هر مرد و زن مسلمان»، وطلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست ، و گفته است - علیه السلام - : «حلال روشن است وحرام روشن، ودرمیان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است ، وهر که گرد آن گردد ، بیم آن بود که درحرام افتد .

وبدانکه این علمی درازست ، وما شرح این در کتاب احیا گفته ایم بتفصیل- که درهیچ کتابی دیگر نیامد -ودرین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن بدارد، و این مقدار درچهار باب شرح کنیم :

باب اول - در ثواب وفضلیت طلب حلال؛

باب دوم - در درجات ورع درحلال و حرام؛

باب سوم - در پژوهیدن ازحلال و سؤال کردن از آن؛

باب چهارم - در ادرار سلطان وحکم مخالطت با ایشان .

باب اول

در ثواب و فضلیت طلب حلال

بدانکه خدای تعالی می گوید : «**یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحاً** یا رسولان ، آنچه خورید حلال وپاك خورید ، و آنچه کنید ازطاعت ،شایسته کنید» ، و رسول - علیه السلام - برای این گفت که : «طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است»، وگفت : « هر که چهل روز حلال خورد - که بهیچ حرام نیامیزد - خدای تعالی دل ویرا پر نور کند ، وچشمهاء حکمت از دل وی بگشاید - ودریك روایت - دوستی دنیا از دل وی ببرد » . و **سعد** از بزرگان صحابه بود ،گفت : «یارسول الله دعا کن تا دعاء مرا اجابت بود بهر دعا که کنم»، گفت: «حلال خور تا دعا مستجاب شود» .ورسول گفت-علیه السلام - :

بسیار کس طعام وجامه وغذای وی حرام است ، آنگاه دست بر داشته دعا میکند ، چنین دعا کی اجابت کنند ؟ » ، و گفت : « خدای تعالی را فرشتهٔ است بر بیت المقدس هرشبی منادی میکند که : هر که حرام خورد خدای تعالی از وی خشنود نباشد ، واز وی نه فریضه پذیرد و نه سنت » ، وگفت : « هر که جامهٔ خرد بده درم - که یك درم از وی حرام بود - تا آن جامه برتن وی بود نماز وی نپذیرند» ،وگفت : « هر گوشتی که ازحرام رسته باشد آتش بوی اولیتر » ، وگفت : « هر که باك ندارد که مال از کجا بدست آرد ، خدای تعالی باك ندارد که ویرا از کجا که خواهد بدوزخ افکند » ، و گفت : « عبادت جزوست ، نه جزو از وی طلب حلال است ، وگفت : « هر که شب بخانه شود - مانده از طلب حلال - آمرزیده خسبد ، وبامداد که برخیزد خدای تعالی از وی خشنود بود » ، وگفت : خدای تعالی میگوید : کسانی که از حرام پرهیز کنند؛ شرم دارم که با ایشان حساب کنم » وگفت : « یک درم از ربوا صعب ترست از سی بار زنا که در مسلمانی بکنند » ، وگفت : «هر که مالی از حرام کسب کند ، اگر بصدقه دهد نپذیرند ، واگر بنهد زاد بود بدوزخ» .

وابو بکر صدیق - رضی الله عنه - از دست غلامی شربتی شیر بخورد ،وآنگاه بدانست که نه ازوجه است : انگشت بحلق فرو برد تاقی کرد ، وبیم آن بود که از رنج وسختی آن روح ازوی جدا شدی ، وگفت : بارخدایا بتو پناهم از آن قدر که دررگها بماند که بیرون نیامد . و **عمر** رضی الله عنه همچنین کرد ، که بغلط ازشیر صدقه بوی دادند . و **عبدالله بن عمر** - رضی الله عنهما - میگوید : « اگرچندان نماز کنید که پشتها کوژشود ، وچندان روزه دارید که چون موی شوید بباریکی ، سود ندارد ، ونپذیرند الا بپرهیز ازحرام» **وسفیان ثوری** میگوید : «هر که ازحرام صدقه دهد ، یاخیری کند، چون کسی باشد که جامهٔ پلید ببول بشوید تا پلیدتر شود » . و **یحیی بن معاذ رازی** رحمة الله علیه گوید : «طاعت خزانهٔ خدای تعالی است ، وکلید وی دعاست و دندانهای وی لقمهٔ حلال است » **وسهل بن عبدالله تستری** رحمة الله علیه گوید : که هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز ، همه فرایض بگذارد بشرط سنت ، وحلال خورد بشرع وورع [1] وازهمه ناشایسته دست بدارد بظاهر و باطن ، وهم برین صبر کند تامرك »

(۱) تقوی و پرهیز کاری .

وگفته‌اند که : « هر که چهل روز شبهت خورد ، دل وی تاریك شود و زنگار گیرد » و ابن المبارك گوید « یك درم از شبهت بخداوند دهم دوستر دارم از آنکه صدهزار درم بصدقه دهم » . و سهل تستری گوید : « هر که حرام خورد ، هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار - اگروی خواهد و اگر نخواهد - و هر که حلال خورد ، همه اندام وی بطاعت بود ، وتوفیق خیرات بوی پیوسته باشد » .

واخبار و آثار درین باب بسیارست ، وبسبب این بود که اهل ورع احتیاط عظیم کرده‌اند ، ویکی ازیشان وهب بن الورد بوده است ، که هیچ چیز نخوردی که ندانستی ازکجاست ، یك روز مادرش قدحی شیر بوی داد ، پرسید که از کجاست وبها از کجا آورده‌اند واز کی خریده‌اند ، چون همه بدانست گفت گوسفند چرا از کجا کرده است - وازجایی چرا کرده بود که مسلمانانرا در آن حقی بود - نخورد ، مادرش گفت : بخور که خدای تعالی برتو رحمت کند ، گفت : نخواهم اگرچه رحمت کند : که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت، واین نخواهم. و بشر حافی را پرسیدند که از کجامی خوردی ووی احتیاط کردی ، گفت از آنجاکه دیگران می خورند ، ولیکن فرق بود میان آنکه می‌خورد ومیگوید ، ومیان آنکه می خورد و می خندد ، وگفت : بهتر از آن نبود که دست کوتاه تر ولقمه کمتر .

باب دوم

در درجات حلال وحرام

بدانکه حلال‌وحرام را درجاتست ، وهمه ازیك گونه نیست : بعضی حلال است ، وبعضی حلال پاك است ، وبعضی پاك‌تر ، وهمچنین ازحرام بعضی صعب‌تر است وپلیدتر وبعضی کمتر ، چنانکه بیماری که حرارت ویرا زیان دارد ، آنچه گرم‌تر باشد زیان بیشتر دارد ، وگرمی بردرجات بود ، که انگبین نه چون شکر بود ، حرام نیز همچنین است .

وطبقات مسلمانی درورع ازحرام وشبهت برپنج درجه است .

درجه اول ورع عدولست - وآن ورع عموم مسلمانانست ، هرچه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشد ، و این کمترین درجاتست ، و هر که این ورع دست‌دارد عدالت وی باطل باشد ،واورا فاسق وعاصی گویند . واین جای نیز درجاتست:

که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد - برضای وی بستاند حرام است ، ولیکن آنکه بغصب ستاند حرام‌تر ، واگر ازیتیم ودرویشی ستاند عظیم‌تر ، وعقد فاسد چون سبب ربوا بود حرامی آن عظیم‌تر : اگر چه حرامی برهمه افتد. وهرچه حرام‌تر خطر عاقبت بیشتر وامید عفوضعیفتر : چنانکه بیمار راکه انگبین خورد ،خطروی بیشتراز آنکه فانیذ [1] وشکرخورد ، وچون بیشترخورد خطروی بیش از آنکه اندك خورد .

وتفصیل آنکه حرام کدامست وحلال کدام ، کسی داند که همه فقه بر خواند ، وبر کسی واجب نیست همه‌فقه برخواندن : که آنکس که‌قوت وی نه‌ازمال غنیمت ونه ازگزید اهل ذمت است ، اورا چه‌حاجت بود بکتاب غنایم وجزیه خواندن ؛ ولیکن برهر کسی آن‌واجب باشد که بدان محتاج است : چون دخل‌وی از بیع وشراست ، علم بیع و شرا بروی واجب بود ، و اگر مزدوری است ، علم آن پیشه بروی واجب بود آموختن .

درجهٔ دوم ورع نیك‌مردانست - که‌ایشانرا صالحان گویند ، واین آن‌بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهتی خـالی نیست ، از آن‌نیز دست باز دارد .

وشبهت برسه‌قسم است : بعضی آنست که واجب‌بود ازوی حذر کردن ؛ وبعضی است که واجب نبود ولیکن مستحب بود ، از واجب حذر کردن درجهٔ اولست واز مستحب درجهٔ دوم ؛ وسیم آنست که حذر کردن ازوی وسوسه باشد وبکار نیاید : چنانکه کسی گوشت صیدنخوردو گوید که‌باشد که این‌ملك دیگری بوده‌باشد وازوی بجسته باشد ، یاسرای بعاریت دارد ، بیرون شود ، که باشد که خداوند بمیرد و ملك بوارث‌افتد ، این‌چنین‌بی آنکه نشان بروی‌دلیل کند ، وسواس بود، بکارنیاید .

درجه سوم ورع پرهیزگارانست - که ایشانرا متقیان گویند : واین آن بود که آنچه‌نه‌حرام‌بود ونه‌شبهت ، بلکه حلال مطلق باشد ، ولیکن‌بیم آن بود که از آن درشبهتی دیگرافتد یادرحرامی ، از آن نیزدست بدارد .

رسول گفت - علیه‌السلام - : «بنده‌بدرجهٔ متقیان نرسدتا آنکه چیزی که بدان هیچ باك‌نبود دست بندارد ، ازبیم‌چیزی که بدان باك‌بود » . و عمر گفت-رضی‌الله‌عنه

(۱) معرب پانید : نوعی حلوا - شکرقلم .

«مال ازحلال ازده نه‌دست بداشتیم ازبیم آنکه درحرام افتیم» ، وبسبب این بود که صد درم بر کسی داشتی نود ونه‌پیش نستاندی ، که‌نباید که اگرتمام ستاند چربترستاند .

علی بن معبد می گوید : «سرایی بکرا داشتم، نامهٔ‌نوشتم، خواستم که آنرا بخاك دیوار خشك کنم ، پس گفتم‌دیوار ملك‌من‌نیست ، نکنم، پس گفتم‌این‌را قدری‌نباشد : اندکی خاك‌بروی نوشته کردم ، بخواب دیدم شخصی‌را که بامن گفتی کسانی که گویند خاك دیواری راچه‌قدرباشدفردا ازقیامت بدانند» ، وکسانیکه درین‌درجه باشند، ازهرچه اندك‌بود ودرمحل‌مسامحت بودحذر کنند : که‌باشد که‌چون‌راه گشاده شود بزیادت آن بکنند ، دیگر آنکه ازدرجهٔ‌متقیان‌نیز بیفتنددر آخرت : وبرای این‌بود که چون **حسین بن‌علی** - رضی‌الله‌عنهما- ازمال‌صدقه‌خرمایی دردهان نهاد - وکودك بود -،رسول گفت- علیه‌السلم - «**کخ کخ القها**» یعنی بینداز ، وازغنیمت مشك‌آورده بودند پیش **عمر بن عبدالعزیز** ، بینی‌بگرفت وگفت : «منفعت‌بوی‌وی باشد ، واین‌همه‌حق‌مسلمانان است» . ویکی‌ازبزرگان پیشین بربالین بیماری‌بود ، چون‌فرمان یافت چراغ‌بکشت‌و گفت : وارث‌را درروغن‌حق‌افتاد . و **عمر** -رضی‌الله‌عنه- مشك‌غنیمت‌درخانه‌بگذاشته بودتازن وی‌برای مسلمانان می‌فروشد ، یك‌روز درآمد ازمقنع وی‌بوی مشك آمد ، گفت : این‌چیست ، گفت . مشك‌می‌سختم دستم بوی گرفت درمقنع مالیدم ، عمرمقنع ازوی بستد و می‌شست ودرخاك می‌مالید ومی‌بویید تاهیچ بوی نماند و آنگاه بوی داد، واین مقدار درمحل‌مسامحت باشد ، ولیکن‌عمر خواست که درین بسته دارد تا بچیزی دیگر نیفتد ، وتاازبیم حرامی حلال گذاشته باشد ، وثواب‌متقیان بیابد .

واز **احمد بن حنبل** پرسیدند که : «کسی درمسجد باشد بخورمی‌سوزند ازمال سلطان ؟» گفت : «بیرون‌باید آمد تابوی‌نشنود ، واین‌خودبحرام نزدیك‌بود ، که آن مقداربوی که بوی‌رسد ودرجامه گیرد بمقصود بود، که‌درمحل مسامحت‌نیاید» : وورا پرسیدند که : «کسی ورقی یابد ازاحادیث ، روا باشد که بنویسد بی‌دستوری [1] ؟» گفت : «نی»

و **عمر** را - رضی‌الله عنه - زنی بود که ویرا دوست داشتی ، چون خلافت بوی رسید زنرا طلاق داد ، ازبیم آنکه نباید که درکاری شفاعت کند و ازخویش آن قوت

(۱) ترجمه احیاچنین است: آیارواست اگرورقی که‌حدیث‌درآن نوشته‌ازکسی کم‌شود و کسی آنرا بیابد بدون اجازهٔ صاحب ورقه‌ازآنرو بنویسد ؟

نیابد که آنرا خلاف کند. و بدانکه هر مباحی که بر نیت دنیا باز گردد ازین بود: که چون بدان مشغول شود ویرا بکارهای دیگر افکند، بلکه هر که از حلال سیر بخورد از درجهٔ متقیان محروم ماند، برای آنکه حلال که سیر بخورد شهوت را بجنباند و آنگاه در طلب افکند. بیم آن بود که باندیشهٔ ناشایست درآید، و بیم آن بود که نظر پدید آید ونگریستن در مال اهل دنیا و باغ و کوشك ایشان: ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند، وآنگاه در طلب افکند و بحرام ادا کند. و برای این گفت رسول - علیه‌السلام - : «**حب الدنیا رأس کل خطیئة** - دوستی دنیا سر همه خطاهااست»، و بدان دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح است که همگی دل تر ابستاند تادر طلب دنیای بسیار افکند، و بی معصیت راست نیاید، تا ذکر خدای تعالی را از دل زحمت کند، و سر همه شقاوتها این بود که غفلت ازخدای تعالی بر دل غلبه گیرد؛ و برای این بود که **سفیان ثوری** بدر سرای بلند از آن محتشمی بگذشت، یکی باوی بود در آنجا نگریست، ویرا نهی کرد و گفت: «اگر شما این نظر نکنید» ایشان این اسراف نکنندی، شما شریك باشید در مظلمت آن اسراف». **احمد بن حنبل** را پرسیدند از دیوار مسجد و سرای بکچ کردن، گفت: «اما زمین روا باشد، تا خاك نخیزد، اما گچ کردن دیوار را کاره‌ام، که آن آرایش بود». وچنین گفته‌اند بزرگان سلف که: «هر کرا جامه تنك و باریك بود، دین وی تنك و تاریك بود»، وجملهٔ این باب آنست که از حلال پاك دست بدارد، از بیم آنکه در حرام کشد.

درجهٔ چهارم ورع صدیقانست - که حذر کنند ازچیزی که حلال بود، و بحرامی ادا نکند نیز، ولیکن درسببی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد: مثال این آن بود که **بشر حافی** آب نخوردی ازجویی که سلطان کنده بودی، وگروهی در راه حج آب نخوردندی، ازان حوضها که سلطانیان کنده بودند، وگروهی انگور نخوردندی، که آب درجویی رفته بودی که سلطان کنده بودی. و**احمد بن حنبل** کراهیت داشتی که درمسجد درزیی کنند، و کسب وی دوست نداشتی، و پرسیدند ازدوك گر که در گنبد گورخانه بنشینند، کراهیت داشت و گفت: گور خانه برای آخرت است. غلامی چراغی افروخت - ازخانهٔ سلطان - خداوند آن خانه چراغ رابکشت ودوال نعلین یکی بگسست، مشعلهٔ سلطان می بردند، از آن روشنایی حذر کرد که آن دوال

نیکو کند. وزنی دوك می‌رشت، مشعلهٔ سلطانی گذر کرد، آن زن ازان دوك رشتن بازایستاد تا دران روشنایی دوك نرشته باشد. **وذوالنون مصری** - رحمة‌الله علیه - را بازداشتند در زندان، چندروز گرسنه بود، زنی پارسا که مریدوی بود از ریسمان حلال خویش طعامی فرستاد، نخورد، پس آن زن باوی عتاب کرد و گفت: «دانستهٔ که آنچه من فرستم حلال باشد، وتو گرسنه بودی، چرانخوردی؟» گفت: «از آنکه بر طبق ظالمی بمن‌رسید، وازدست زندانبان بود»، واین ازان حذر کرد که سبب‌رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود، وآن قوت ازحرام حاصل آمده باشد. و این عظیم‌ترین درجهٔ ورع است اندرین باب، وکسی که تحقیق این نشناسد، باشد که این بوسوسه کشد تا ازدست هیچ فاسق طعام نخورد، واین نه چنین است، که‌این بظالم مخصوص بود: که وی حرام خورد وقوت وی ازحرام بود؛ اما آنکه زنا کند - مثلا -، قوت‌وی اززنا نبود، پس سبب رسیدن قوتی نباشد که ازحرام بود.

وسری السقطی میگوید: «روزی دردشت بآبی رسیدم وگیاهی دیدم، گفتم‌این بخورم، که اگرهرگزحلال خواهم خورد این‌خواهدبود، هاتفی آواز داد که: آن قوت که ترا اینجا رسانیداز کجا آمد؟ گفت‌پشیمان شدم‌واستغفار کردم». اینست درجهٔ صدیقان وایشان‌اندیشهٔ باریك‌درچنین احتیاطها کردندی واکنون این بدل افتاده است با احتیاط درجامه شستن‌وآب پاك بیقین طلب کردن، وایشان آن آسان گرفتندی، وپای برهنه رفتندی، واز هرآبی که یافتندی‌طهارت کردندی، ولیکن طهارت آرایش‌بیرون است، ونظاره گاه خلق است، اندران نفس را شرفی عظیم‌است، بتلبیس مسلمانی را بدان مشغول میدارد، و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است: از آن دشوار باشد.

درجهٔ پنجم ورع مقربان است وموحدان - که هرچه جزبرای خدای تعالی بود، ازخوردن وخفتن‌و گفتن، همه‌برخود حرام‌دانند، واین‌قومی باشند که‌ایشان یك‌همت ویك‌صفت شده‌باشند، وموحد بکمال ایشان باشند.

از **یحیی بن یحیی** حکایت کنند که داروخورده‌بود، زن‌وی گفت گامی‌چندبرو در میان‌سرای، گفت این‌رفتن‌راوجهی ندانم، وسی سالست‌تامن‌حساب‌خویش نگاه‌می‌دارم تاجزبرای دین حرکتی نکنم، چون این قوم رانیتی دینی فراز نیاید هیچ حرکت

نکنند ، واگر بخورند آنمقدار خورند که عقل وحیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت ، واگر بگویند آن گویند که راه دین ایشان بود ، وهرچه جزاین بود ، همه بر خودحرام دانند .

اینست درجات ورع : کمتر از آن نبود باری که بشنوی وبدانی خویشتن را و ناکسی خویش بدانی ، واگر خواهی دردرجهٔ اول ـ که آن ورع عدول مسلمانانست ـ باشی ، تانام فاسقی برتو نیفتد ، از آن عاجز آیی ، وچون کار بحدیث رسد دهان فراخ بازکنی ، و سخن همه از ملکوت گویی ، و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری ، بلکه همه خواهی که طامات وسخنهاء بلند گویی .ودرخبرست که رسول گفت ـ علیه السلام ـ : «بدترین خلق قومی اند که تن ایشان برنعمت راست ایستاده باشد، طعامهای گوناگون می خورند ، و جامهاء گوناگون می پوشند ، وآنگاه دهان فراخ بازکنند وحدیثهاء نیکو میگویند» ایزد ـ سبحانه وتعالی ـ ما را ازاین فتنه نگاه داراد بمنه وتوفیقه .

باب سوم

درجدا کردن حلال از حرام وپژوهیدن[1] آن

گروهی گمان کرده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام ، وسه قسم شده اند : آن قوم که احتیاط وورع بریشان غالب بوده است ، گفته اند هیچ چیز نخورید، مگر گیاه که دردشت باشدو گوشت ماهی وصیدومثل این ؛ وگروهی که بطالت وشهوت بریشان غالب بوده است ، گفته اند فرق نباید کرد ، آن همه می بایدخورد ، وگروهی که باعتدال نزدیکتر بودند ، گفتند آن همه نباید خوردالا بمقدار ضرورت ؛ واین هرسه خطاست قطعاً ، بلکه درست آنست که :حلالی روشن و حرامی روشن وشبهتی درمیانه میباشد تابقیامت ، چنان که رسول گفته است ـ علیه السلام ـ :«آن کس که می پندارد که ازمال دنیا حرام بیشتر است غلطمیکند ، که حرام بسیارست لیکن بیشتر نیست». وفرقست میان بسیار و بیشتر،چنانکه بیمار ومسافرو لشکری بسیارند ، ولیکن بیشتر ایشان نه اند ، وظالمان بسیارند ولیکن مظلومان بیشترند، ووجه این غلطدر **کتاب احیا** بشرح و برهان گفته ایم .

---

(۱) جستجو کردن .

واصل آنست که بدانی که خلق‌را نفرموده‌اند که چیزی خورند که درعلم‌خدای تعالی‌حلال باشد ـ که درطاقت کس نیاید ـ بلکه فرموده‌اند که آن خورندکه پندارند حلال‌است ، وحرامی آن پیدانبود ، واین‌همیشه آسان بدست آید . ودلیل برین آن است که : رسول ـ علیه‌السلام ـ از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده است ، وعمراز سبوی زنی‌ترسا طهارت کرده است ، واگر بشبهه‌بودندی نخوردندی ـ وپلیدخـوردن حلال نبود ـ وغالب آن‌بود که دست ایشان‌پلیدبود ـ که خمرخورده باشند ومردارخورده ـ ولیکن چون‌پلیدی ندانستند بپاکی گرفتند .

وصحابه درهر شهری که رسیدندی ، طعام خریدندی ومعاملت کردندی ، باآن که‌در روزگار ایشان‌دزدوربوادهنده‌وخمرفروش‌همه‌بودند، ودست‌ازمال‌دنیابنداشتند، وهمه‌را نیزبرابر ندانستند ،وبقدرضرورت قناعت‌نکردند؛پس‌باید که بدانی که‌مردمان درحق‌تو شش قسم‌اند :

قسم اول کسی که مجهول بود ، که‌از وی نه‌صلاح دانی و نه فساد :چنانکه در شهر غریب شوی ، روا بود که از هرکه خواهی نان خری و معاملت کنی ، که هر چه در دست ویست ظاهر آنست کـه ملك ویست و این دلیل کفایتست ، جز بمعاملتی که دلیل حرامی کند باطل نشود ؛ اما اگر کسی درین توقف کند ، و طلب کسی کند که صلاح وی داند ، آن از جملهٔ ورع باشد ، ولیکن واجب نبود .

قسم دوم آنکه وی را بصلاح دانی ، و از مال وی خوردن روابود ، وتوقف‌کردن از ورع نبود ، بلکه از وسوسه بود : واگر آنکس‌بسبب توقف‌کردن تورنجور شود ، آن رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی‌باشد.

قسم سوم آنکه او را ظـالم دانی ، چون عمال سلطانیان ، ویادانی کـه جملهٔ مال وی ـ یا بیشتر ـ حرام‌است ، ازمال وی‌حذر واجب بود ، مگر آنکه دانی که ازجایی حلال‌است :که‌اینجا ازحال وی علامتی ظاهرپدیدآید برآنکه دست غصب است .

قسم چهارم — آنکه دانی کـه بیشتر مال وی حلال است ، ولیکن از حرام خالی نیست قطعاً : بدانکـه مردی دهقان بود ، ولیکن عملی از آن سلطان دارد نیز ، و یا بـازرگانی بود و با سلطان معاملت کند نیز ، مال وی حلال بود و روا بود کـه بر بیشتر فـرا گیرد ، ولیکن حذر کردن از ورع . مهم است.

وکیل عبدالله ابن المبارك از بصره بوی نبشت که : با کسانی معاملت کرده میآید که ایشان با سلطانیان معاملت میکنند ، گفت : اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند ، با ایشان معاملت مکنید ، واگر با دیگران نیز معاملت میکنند روا باشد با ایشان معاملت کردن .

قسم پنجم — آنکه ظالم وی نشناسی ، واز مال وی خبر نداری ، اما اگر با وی علامت ظلم بینی ، چـون کلاه و قبا و صورت لشکریان ، این نیز علامتی ظاهر است : از معاملت ایشان حذر باید کردن ، تا آنگه که بدانی که آن مال که بتو می دهد از کجا میآرد .

قسم ششم — کسی که با وی علامت ظلم نبینی ، ولیکن علامت فسق بینی ، چنانکه جامهٔ دیبا پوشد یا ساخت زر دارد ، و دانی کـه شراب ـ خورد و در زنان نا محرم نگـرد ، درست آنست کـه از مال وی حذر کردن واجب نیاید ، که این ، مال را حرام نگرداند ، بیش ازین نباشد که گویند کـه : چون این حلال دارد ، باشد نیز که از حـرام حذر نکند ، وبدین حکم نتوان کرد بحرامی مال وی ، که هیچ کس ازمعصیت معصوم نیست ، وبسیار کس ـ بود که ازمظالم حذر کند ، ارچند از معصیت حذر نکند .

این قاعده در فرق میان حلال وحرام نگاه باید داشت : چون این نگاه‌داشت ، اگـر حرامی خورده آید که وی نداند ، بدان مأخـوذ نبود ، همچنانکه نماز بانجا است روا نبود ، ولیکن اگر نجاستی باشد که وی نداند بدان مأخوذ ـ نبود ، تااگر پس آن بداند ، بر یك قول قضاء نماز واجب نشود ، کـه رسول ـ علیه السلام ـ در میان نماز نعلین بیرون کـرد و نماز از سر آغاز نکـرد ، وگفت : جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است .

بدانکه هر کجا که گفتیم که : « ورع از آن مهم است اگر چه واجب نیست » ، شاید که سؤال کند از کجاست ، بشرط آن که از آن رنجی حاصل نیاید ، اگر آنکس از سؤال وی بخواهد رنجید ، سؤال حرام بود ، که ورع احتیاط است ورنجانیدن حرام ، بلکه باید تلطف کند وبهانه آردو نخورد ، و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود ، و اگر از کسی دیگر بپرسی که ممکن باشد که بشنود ، حرام بود : که این تجسس بود وغیبت وگمان بد ، واین همه حرامست ، برای احتیاط مباح حلال نشود . رسول ـ علیه‌السلم ـ مهمان شدی و نپرسیدی ، الا جایی که سبب شبهت ظاهر بودی ، ودر ابتدا که درمدینه شد ، آنچه ببردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه ، برای آنکه جای شك بود ، واز آن هیچکس رنجور نشدی. وبدانکه اگر دربازاری مال سلطانی طرح کنند [1] یا گوسپیدغارتی افتد ، وبداند که بیشتر مال در آن بازارحرام است ، باید که نخرد ، تا آنگاه که سؤال کند و بپرسد که ازکجاست واگر بیشترحرام نباشد روا بود ، ولیکن سؤال ازورع مهم باشد .

باب چهارم

درادرار [2] سلطان وسلام کردن برایشان وآنچه‌از مال ایشان حلال باشد بستدن

بدانکه هرچه دردست سلطانیان روزگار است ، که‌ازخراج مسلمانان‌ستده‌اند یا ازُ مصادره [3] ورشوت ، همه حرام است ، و حلال در دست ایشان سه مال است : مالی که بغنیمت ازکافران بستانند ، ویا بگزید از اهل ذمت چون بشرط شرع‌ستانند، یا میراثی که اندر دست ایشان افتد ، ازکسی که بمیرد وویرا وارثی‌نباشد ، که‌آن مال مصالح را باشد ، وچون روزگار چنانست که مال حلال نادرست ، وبیشتر ازخراج و مصادره است ، نشاید ازیشان هیچ چیز ستدن ، تا ندانی که‌ازوجه‌حلال‌است، اما از غنیمت یاازگزید یا از ترَکات [4] وروا باشد که سلطانی نیز ملکی احیاکند،وآن ویرا حلال باشد ، ولیکن اگرمزدور به بیگار [5] داشته‌باشد ، شبهت بدان راه‌یابد، اگرچه حرام‌نگردد؛ واگرضیاعی خرددرذمت‌هم‌ملك‌وی‌باشد ، ولیکن‌چون‌بهاازحرام

---

(۱) طرح کردن : بزور تقسیم کردن و فروختن . (۲) حقوق ماهانه ـ مواجب ـ شهریه (۳) ضبط کردن مال مردم . (٤) جمع ترکه : میراث . (٥) کارگر بیمزد .

گزارد شبهتی بدان راه یابد : پس هر که ازسلطان ادراری دارد ، اگر برخاص ملك وی دارد ، چندانکه دارد روا بود ، واگر برترکات ومال مصالح بود ، حلال نباشد ، تاآنگاه که این کس چنان بود که مصلحتی از آن مسلمانان دروی بسته بود ، چون مفتی وقاضی ومتولی وقف وطبیب ، ودرجمله کسی که بکاری مشغول بود که خیر آن عام بود ، وطلبهٔ علم درین شریك باشند ، وکسی نیز که درویش بود واز کسب عاجز بود ، ویرا نیز حق باشد درین ، ولیکن اهل علم را ودیگرآنرا ، این بدان شرط روا بود که با عامل ویا سلطان دردین هیچ مُداهنت[1] نکنند ، وبا ایشان در کارهای باطل هیچ موافقت نکنند ، وایشانرا برظلم تزکیه[2] نکنند ، بلکه نزدیك ایشان نشوند؛ واگر روند چنان روند که شرط شرع است ، چنانکه شرح کرده آید .

فصل

[در حالهای مردمان باسلاطین ومال سلاطین]

بدانکه علما را وغیره علما را با سلاطین وعمال : سه حالست :

حالت اول ـ آنکه نه نزدیك ایشان شوند ونه ایشان بنزدیك وی شوند : و سلامت دین درین باشد .

حالت دوم ـ آنکه بنزدیك سلطان شوند وبریشان سلام کنند ؛ و این در شریعت مذموم است عظیم ، مگر بضرورتی که بود : که رسول ـ علیه‌السلم صفت امراء ظالم میگفت ، پس گفت : «هر که ازایشان دوری جوید رمست ؛ وهر که با ایشان بهم در دنیا افتد ، وی‌هم ازیشان است» ، وگفت : « ازپس من سلطانان ظالم باشند، هر که بردروغ وظلم ایشان اغضا کند[3] وراضی باشد از من نیست ، ویرا بحوض من در قیامت راه نیست » ، وگفت: «دشمنترین علما نزدخدای تعالی علماء اند که بنزدیك اُمرا شوند » ، وگفت : « بهترین امرا آنانند که بنزدیك علما شوند ، وبدترین علما آنانند که بنزدیك امیران شدند» ،وگفت : « علما امانت‌داران پیغمبران اندتا با امرا مخالطت نکنند ، چون کردند خیانت کردند در امانت ، ازایشان حذر کنید ودور باشید » .

و **ابوذر** گفت مر **سلمه** را که : «دورباش از درگاه سلطان که ازدنیاوی وی بتو هیچ نرسد الا زیادت از آن که از دین توبشود» ، وگفت : «در دوزخ وادی است که

(۱) سهل انگاری ـ خوش آمدگوئی . (۲) پاکیزه کردن ـ تحسین کردن . (۳) چشم‌پوشی کند .

هیچ کس در آنجا نشود مگر علماء که بزیارت سلطانان شوند».

وعبادة بن الصامت می گوید: «دوستی علما وپارسایان امرا را دلیل نفاق بود، و دوستی ایشان باتوانگران دلیل ریا بود. **وابن مسعود** میگوید - رضی الله عنه - که: «مرد باشد که بادین درست برسلطان رودوبی دین بیرون آید»، گفتند: «چگونه؟»، گفت: «رضای ایشان جوید بچیزی که سخط خدای تعالی در آن باشد». **فضیل** می گوید که: «بخدای که هم چند آنکه عالم بسلطان نزدیك می شود: ازخدای تعالی دور میشود»، **و وهب بن منبه** میگوید که: «این علماء که بنزدیك سلطان می شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیش است ازضرر مُقامِران (۲)» و **محمد بن سلمه** می گوید که: «مگس برنجاست آدمی نکوتر ازآنکه عالم بردرگاه سلطان».

- فصل -

[معصیتهای نزدیك شدن بظالمان]

بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که بنزدیك سلطان شد، درخطر معصیت افتاد اما در کردار، واما در گفتار واما درخاموشی، واما دراعتقاد:

اما معصیت کردار آن بود که: غالب آن بود که سرای ایشان مغصوب بود، و نشاید در آنجا در آمدن، واگر بمثل درصحرا ودشت باشد خیمه وفرش ایشان حرام بود، نشاید درشدن وپای بران نهادن، واگر بمثل درزمین مباح بود - بی فرش وخیمه - اگر خدمت کندوسر فرود آورد ظالمی را تواضع کرده باشد، این نشاید؛ بلکه درخبرست که: «هر که توانگری را تواضع کند، اگرچه ظالم نبود - برای توانگری وی -، دوبهر ازدین وی بشود» پس جز سلام روا نبود؛ اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن وسرفرود آوردن، این همه نشاید، مگر که سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را که بسبب دینی مستحق تواضع بود. وبعضی ازسلف مبالغت کرده اند، وجواب سلام ظالمان نداده اند، تا استخفاف کرده باشند برایشان بسبب ظلم.

اما معصیت در گفتار بدان بود که ویرا دعا کند و گوید مثلا: «خدای ترا زندگانی درازدهاد، و بما ارزانی داراد، و امثال این»، و این نشاید، که رسول می گوید - علیه السلام -: «هر که ظالم را دعا کند بطول بقا، دوست داشته باشد که

(۲) قمارباز ان.

همیشه در زمین کسی باشد که خدای را تعالی معصیت میکند» پس هیچ دعا وثنا روا نباشد مگر گوید: «اصلحك الله او وفقك الله للخيرات، او طول الله عمرك في طاعته [1]»، وچون از دعا فارغ شود، غالب آن بود که اشتیاق خویش بخدمت وی بازنماید، و گوید که: همیشه میخواهم که بخدمت رسم: اگر این اشتیاق در دل ندارد، دروغی گفته باشد و نفاقی کرده - بی‌ضرورتی -، واگر در دل دارد، هر دلی که بدیدار ظالمان مشتاق بود، از نور مسلمانی خالی باشد، بلکه هر که خدایرا تعالی خلاف کند، باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا خلاف کند؛ وچون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل وانصاف وکرم وآنچه بدین ماند، واین ازدروغ و نفاق خالی نبود وکمترین آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد، واین نشاید؛ وچون ازین فارغ شود، غالب آن بود که آن ظالم محال می گوید، و ویرا سر می باید درجنبانید و تصدیق باید کرد: و این همه معصیت است.

اما معصیت خاموشی آن باشد که درسرای وی فرش ودیبا بیند وبر دیوار صورت بیند، وباوی جامهٔ ابریشمین بیند وانگشتری زرین وکوزهٔ سیمین بیند، و باشد که از زبان وی فحش شنود ودروغ شنود، ودرین همه حسبت واجب بود، وخاموشی نشاید، وچون ترسد ازحسبت معذور بود، ولیکن درشدن بی‌ضرورتی معذور نباشد: که نشاید بی‌ضرورتی درجایی شدن که معصیت کنند وحسبت نتوان کرد.

اما معصیت دل و اعتقاد آن بود که بوی میل کند، وویرا دوست دارد، وتواضع وی اعتقاد کند، ودر نعمت وی نگرد، ورغبت وی در دنیا بجنبد. رسول می گوید -علیه السلام-: «**یامعشر المهاجرین**»، در نزدیك اهل دنیا مشوید، که بر روزی که خدای تعالی داده است شمار اخشم گیرد». وعیسی -صلوات الله علیه می گوید: «در مال این دنیا منگرید، که روشنائی دنیائی ایشان، شیرینی ایمان ازدل شما ببرد.»

پس ازین جمله باید که بدانی که در نزدیك هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر: یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان - بالزام - که اگر فرمان نبری بیم آن باشد که برنجانند، یا حشمت سلطان باطل شود ورعیت دلیر گردند، دیگر عذر آنکه بتظلم شود

(۱) خدا ترا براستی آرد، یا بنکوکاری کامیابت سازد؛ یا خداوند عمر ترا در فرمانبرداری خودش دراز کند.

درحق خویش ؛ یاشفاعت درحق مسلمانی ، اندرین رخصت بود ، بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد، و اگر ترسد ، نصیحت بتلطف باز نگیرد، و اگر دارند که قبول نباشد ، باری از ثنا و دروغ گفتن حذر کند . و کس باشد که خود را عشوه دهد که من برای شفاعت می روم ، و اگر آن بشفاعت دیگری بر آید ، یا دیگری را قبول بادیدار آید در نجور شود، و این نشان آنست که بضرورت نمیشود .

حالت سیم[1] آنکه بنزدیك سلاطین نشود ، ولیکن سلاطین نزدیك وی آیند، وشرط این آنست که : اگر سلام کنند جواب دهد، و اگر اکرام کند و برپای خیزد روا باشد، که آمدن وی اکرام علمست و بدین نیکویی مستحق اکرام است، چنانکه برظلم مستحق اهانت است ، اما اگر برنخیزد وحقارت دنیا بنماید اولیتر بود ، مگر که ترسد که ویرا برنجانند ، یاحشمت سلطان درمیان رعیت باطل شود ؛ وچون بنشیند سه نوع نصیحت واجب شود : یکی آنکه اگر چیزی می کند که نداند که حرام است تعریف[2] کند ؛ ودیگر آنکه اگر چیزی می کند که بداند حرام است ، چون ظلم وفسق ، تخویف[3] کند و پند دهد و بگوید که : لذت دنیا بدان نه ارزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید ، و آنچه بدان ماند، سیم آنکه اگر وجهی می داند در مراعات مصلحت خلق - که وی از آن غافلست - اگر بداند که قبول کند ، بر آن تنبیه کند ، واین هرسه واجب است بر کسی که سلطان بنزدیك وی شود : چون امید قبول بود ، وچون عالم بشرط بود، سخن وی از قبول خالی نباشد، اما اگر بر دنیای ایشان حریص باشد و را خاموشی اولیتر که جز از آنکه بر وی خندند فایدهٔ دیگر نبود .

مقاتل بن صالح گوید که: نزدیك حماد بن سلمه بودم ،ودرهمهٔ خانهٔ وی مصحفی بود و حصیری وانبانی و مطهرهٔ ، کسی دربزد ، گفتند محمد بن سلیمان است، خلیفهٔ روزگار در آمد وبنشست و گفت: ازچه سبب است که هر گه ترا بینم درون من پرهیبت شود ، گفت : از آنکه رسول - علیه السلم - گفته - است : « عالم که مقصود وی از علم خدای بود ، همه کس از وی بترسد ، و چون مقصود وی ازدنیا بود ، وی از همه بترسد» ، پس چهل هزار درم درپیش او نهاد ، گفت : این درو جهی صرف کن ، گفت : برو و بخداوندان ده ، سوگند خورد که : این ازمیراث حلال یافته ام ، گفت :مرا بدین

(۱) حالت اول ودوم درصفحه ۲۹۹ گذشت . (۲) تعریف کردن : شناساندن . (۳) ترسانیدن .

حاجت نیست ، گفت : قسمت کن برمستحقان ، گفت : باشد که به انصاف قسمت کنم ، وکسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزه کار گردد ، این نیز نخواهم، وآن از وی نستد.

حال وسخن علما باسلاطین چنین بوده است ، وچون در نزدیك ایشان شدندی ، چنان شدندی که **طاوس** شددر نزدیك **هشام بن عبدالملك** که خلیفه بود : چون **هشام** به **مدینه** رسید گفت ، کسی از صحابه نزدیك من آرید ، گفتند همه مرده اند گفت: از تابعین طلب کنید ، **طاوس** را نزدیك وی آوردند ، چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت : السلام علیك یا **هشام** ، چگونهٔ یاهشام پس **هشام** خشمگین شد عظیم، وقصد آن کرد که او را هلاك کند ، گفتند این حرم رسول است علیه السلم - واین مرد از بزرگان علماست ، این نتوان کرد .

پس گفت ای **طاوس** ، این بچه دلیری کردی ؟ ، گفت چه کردم؟ خشم وی زیاد شد، گفت : «چهار ترك ادب کردی : یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی واین نزدیك ایشان زشت بود که پیش ایشان باموزه و نعلین بهم باید نشست ،وتا کنون در سرای خلفا رسم این بوده ، ودیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی ، ودیگر آنکه در پیش من بنشستی بی دستوری ، ودست من بوسه ندادی» **طاوس** گفت : «اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو ، هرروز پنج بار پیش رب العزه که خداوند همه است بیرون کنم و بـر من خشم نگیرد؛ واما آنکه امیرالمؤمنین نگفتم ، آن بود که همهٔ مردمان بامیری تو راضی نه اند ، ترسیدم که دروغی گفته باشم، واما آنکه ترا بنام خواندم بکنیت نخواندم، خدای تعالی دوستان خود را بنام خوانده است ، گفت یا **داود** ویا **یحیی** ویا **عیسی** ،ودشمن خودرا بکنیت خواند ، گفت **تبت یدا ابی لهب** [1] ؛ اما آنکه دست بوسه ندادم ، از **امیرالمؤمنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم که گفت :روانیست دست هیچ کس رابوسه دادن ، مگر دست زن خویش بشهوت ودست فرزند برحمت ؛ اما آنکه پیش تو بنشستم از **امیرالمؤمنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم گفت : هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ ،کو در مردی نگر که نشسته باشد ودر پیش وی قومی بر پای ایستاده » ، **هشام** راخوش آمد : گفت : مرا پندی ده گفت از **امیرالمؤمنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم کـه گفت : « در دوزخ ماران اند ؛ هر یکی چند کوهی ؛ و کژدم است ؛ هر

(۱) شکسته باد دودست ابولهب .

یکی چند شتری ، منتظر امیری اند که بارعیت خویش عدل نکند » ، این بگفت و برخاست وبرفت.

و سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود ، چون به مدینه رسید ، بوحازم راکه از بزرگان علما بود بخواند وباوی گفت : «چه سبب است که مامرك راکاره ایم» ، گفت از آنکه دنیا آبادان کردید و آخرت خراب : وهرکرا از آبادانی بویرانی برند برنج باشد بگفت : «حال خلق چون خواهد بود چون پیش خدای تعالی شوند ؟» گفت : «اما نیکو کار ، چون کسی بود که از سفرباز آید بنزدیك عزیزان خویش رسد ، اما بدکار چون بندهٔ گریخته باشد که اورا بگیرند وبقهر پیش خداوند برند » ، گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود؟» ، گفت . خودرا برقرآن عرضه کن تابدانی ، که درقرآن میگوید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم [1] » ، گفت ، «پس رحمت خدای کجا شود ؟» ، گفت ، «ان رحمة الله قریب من المحسنین - نزدیك بود بنیکو کاران»و سخن علماء دین باسلاطین چنین بوده است . وعلماء دنیارا سخن باایشان ازدعا وثنا بود ، ودرطلب آن باشد که چیزی گویند که ایشانرا خوش آید ، وحیلتی ورخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود ، وآنکه پند دهند مقصود ایشان قبول افتد ، ونشان آن بود که اگر پند دیگری دهد ایشانرا حسد آید .

وبهر صفت که باشد ، نادیدن ظالمان اولیتر: با ایشان مخالطت نباید کردن ، و باکسانی که باایشان مخالطت کنند هم نباید کردن ، واگر کسی قادر نباشد برآنکه با ایشان مخالطت نکند- تاآنگه که زاویهٔ نگیرد [1] واز دیگران نبرد - باید که زاویهٔ گیرد ومخالطت با همه درباقی کند . رسول می گوید - علیه السلم - : «همیشه این امت در کنف حمایت باری باشند ، تاآنکه که علماء ایشان باامرا مخالطت نکنند» ، و در جمله سبب فساد رعیت ازفساد ملوك وسلاطین بود ؛ وفساد سلاطین ازعلماء بود ، که ایشانرا اصلاح نکنند وبریشان انکار نکنند .

- فصل -

[در شرایط ستدن مال از سلطان]

اگر سلطانی مالی بنزدیك عالمی فرستد ، تاتفرقه کند برخیرات ، اگر داند که

(۱) بدرستیکه نیکان درنعمت باشند ، وبدکاران دردوزخ . (۱) زاویه گرفتن، گوشه گیری- انزوا .

آنرا مالکی است معین، نشاید که تفرقه کند البته، بلکه باید گفت تا بخداوند دهد؛ واگر مالك پدیدار نباشد، گروهی ازعلما امتناع کرده‌اند ازستدن وتفرقه کردن، ونزدیك ما اولیتر آن بود که ازیشان بستاند وتفرقه کند برخیرات، تا ازدست ایشان بیرون شود، وآلت ظلم ایشان نگردد، وتا درویشانرا راحتی بود، که حکم این مال آنست که بدرویشان باید داد، ولیکن بسه شرط بود:

شرط اول ـ آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال وی خود حلال است، واگرنبودی وی نستدی: که آنکه دلیر گردد برکسب حرام، وشر این از خیر تفرقه بیش بود؛

شرط دوم ـ آنکه این عالم درمحل آن نباشد که دیگران درفراستدن وی بوی اقتدا کنند [1]، واز تفرقه کردن وی غافل مانند، چنانکه گروهی حجت گرفته‌اند که **شافعی** مال خلفا فراستد، و ازین غافل باشند که وی آنهمه تفرقه کردی **وهب بن منبه** **وطاوس** هردو درنزدیك **برادر حجاج** شدند، بامدادی سرد بود، **وطاوس** پندمیداد ویرا، بفرمود تا طیلسانی [2] برکتف **طاوس** افکندند، و **طاوس** سخن میگفت و می‌جنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد، **برادر حجاج** بدانست، خشمگین شد، چون بیرون آمدند **وهب** گفت: «یا **طاوس**، اگراین طیلسان بستدی وبدرویشی دادی، بهترازآن بود که اورا بخشم آوری»، گفت: «ایمن نبودم بدانکه کس بمن اقتدا کندو مال ایشان بستاند، ونداند که من بدرویشی دادم.»

شرط سیم ـ آنکه دوستی آن ظالم دردل تو پدید آید؛ بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی، که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود: که سبب مداهنت بود، وسبب آن باشد که برمرك و عزل وی اندوهگین شوی. وبسبب زیادت حشمت وولایت وی شاد شوی. وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلم که: «بارخدایا، هیچ فاجررا دست مده تابامن نیکویی کند، که آنگاه‌دل‌من بوی‌میل کند»، واین برای‌این گفت که دل بضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو. خدای تعالی میگوید: «**ولاترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار** [3]» وبعضی ازخلفاده هزار درم بنزدیك

---

(۱) پیروی کنند. (۲) پوستین- شنل (۳) ومیل نکنید بسوی کسانیکه ستم کردند، تا آتش دوزخ بشما نرسد.

مالك دينار فرستاد، همه تفرقه کرد که یکدرم باز نگرفت، **محمد بن واسع** بدید؛ گفت. راست بگوی، تا دل تو هیچ میلی گرفت بدوستی وی بدین سبب؟»، گفت. «گرفت» گفت. «ازین میترسیدم، آخرشومی آن مال کارخویش کرد باتو!»

ویکی از بزرگان بصره مال سلطان بستدی وتفرقه کردی، ویرا گفتند «نترسی که دوستی ایشان در دل توبجنبد؟»، گفت «اگر کسی دست من بگیرد و دربهشت برد آنگاه که معصیت کند، ویرا دشمن دارم و آن کس دشمن دارم که ورا مسخر کرد تا دست من بگرفت و دربهشت برد: چون کسی رااین قوت بود، باکی نبود اگر مال ایشان تفرقه کند».

اصل پنجم

در گزاردن حق صحبت باخلق و نگاهداشتن حق خویشاوند و همسایه و بنده و حق درویشان و برادران خدایی

بدانکه دنیامنزلی است ازمنازل راه خدای تعالی، وهمگنان درین منزل مسافرند، وقافلهٔ مسافران - چون مقصد سفر ایشان یکی باشد - جمله چون یکی باشد: باید که میان ایشان الفت واتحاد ومعاونت باشد، وحق یکدیگر نگاه دارند، و ما شرح صحبت باخلق درسه باب یاد کنیم:

باب اول - درحقوق دوستان وبرادران خدایی؛

باب دوم - درحقوق دوستان؛

باب سیم - درحقوق مسلمانان وخویشان و بندگان و غیر آن.

باب اول

در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه باکسی برادری و دوستی داشتن ازبهر خدای تعالی، ازعبادتهای فاضلست وازمعاملات بزرك در دین. رسول گفت - علیه السلم -: «هر که خدای تعالی بوی خیری خواسته باشد، ویرا دوستی شایسته روزی کند: تا اگر خدای تعالی را فراموش کند یادش دهد، و اگریاد کند یاروی باشد»، وگفت - علیه السلم -: «هیچ دو مؤمن

بیکدیگر نرسند که نه یکی را از آن فایدهٔ باشد در دین» ، و گفت : « هر که کسی را در راه خدای تعالی ببرادری گیرد ، ویرا در بهشت درجهٔ رفیع بدهند ، که بهیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد » . و ابوادریس خولانی ، معاذ را گفت : «من ترا دوست دارم برای خدای تعالی » ، گفت : « بشارت ترا که از رسول ـ علیه‌السلام ـ شنیدم که : روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش ، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود ، همهٔ خلق درهول قیامت باشند وایشان ایمن ، وهمه دربیم باشند وایشان ساکن ، وایشان اولیای خدای تعالی باشند ، که‌ایشانرا نه‌بیم بود ونه‌اندوه : گفتند : یا رسول‌الله این قوم کیانند ، گفت : **المتحابون فی الله** ، ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند » . و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « هیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند ، که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی آن بود که‌آن دیگررا دوست‌تر داشت » ، و گفت : « خدای میگوید : حق‌است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای‌من ، وبایکدیگر دوستی کنند برای‌من ، وبا یکدیگر درمال مسامحت کنند برای من ، ویکدیگر رانصرت کنند برای‌من » ، و گفت: « خدای تعالی گوید در روزقیامت : کجااند آن کسانی که برای‌من با یکدیگر دوستی گرفتند ، تاامروز که هیچ سایهٔ نیست که پناه‌خلق باشد ایشانرا درسایهٔ‌خویش بدارم؟» ، و گفت : «هفت تن ، روزقیامت ، که‌هیچ کس را سایه نباشد ، درظل‌خدای‌تعالی باشند: **یکی** امیر عادل ؛ **دوم** جوانی که درابتدای‌جوانی درعبادت بر آمده باشد ؛ **سیم** مردی که از مسجد بیرون آید ، دل‌او بمسجد آویخته‌بود تاباز بمسجد برسد ؛ **چهارم** دوتن که برای خدای‌تعالی بایکدیگر دوستی دارند ، بر آن گرد آیند و بر آن جدا شوند ؛ **پنجم** کسی که درخلوت خدای تعالی را یاد کند ، چشم وی پر آب شود ؛ **ششم** مردی که زنی با حشمت وجمال ویرا بخویشتن خواند ، وی ازترس خدای‌تعالی اجابت نکند ؛ **هفتم** مردی که صدقه‌بدهد بدست راست که دست چپ وی‌از آن آگاه نباشد» ، و گفت : «هیچ کس زیارت برادری نکنداز برای‌خدای‌تعالی ، الا فرشتهٔ منادی می کنداز پس وی که فرخ ومبارك بادترا بهشت‌خدای‌تعالی» ، و گفت : «مردی بزیارت می‌شد بنزدیك دوستی ، خدای تعالی فرشتهٔ رابرراه فرستاد تا گفت کجا میروی؟ گفت: بزیارت فلان برادر ، گفت : حاجتی داری بنزدیك‌وی ؟ گفت. نه ، گفت. پس‌چرا میروی،

گفت . برای خدای تعالی ویرا دوست دارم ، پس گفت : خدای تعالی مرا بنزدیك تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا، وبهشت ترا واجب کرد برخود » ، ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « استوارترین دست آویزی [1] درایمان ، دوستی ودشمنی است برای خدای‌تعالی».

وخدای‌تعالی‌وحی فرستادببعضی‌ازانبیاء که «این‌زهد که‌پیش گرفتهٔ ، بدین‌راحت خویش تعجیل کردی، که‌ازدنیا ورنج‌وی برستی ، واماآنکه بعبادت من‌مشغول شدی، بدین‌عز خویش حاصل کردی ، لیك‌بنگر تاهرگز برای من‌دوستان مرا دوست‌داشتی وبادشمنان من‌دشمنی کردی ؟». و **بعیسی** علیه‌السلم ـ وحی‌فرستاد که :«اگرهمهٔ‌عبادتهاء اهل‌آسمان وزمین بجای‌آری ، ودرمیان دوستی‌ودشمنی برای من نباشد ، آن‌همه صورت‌ندارد »؛ و**عیسی** گفت ـ علیه‌السلم . : «خویشتن دوست گردانید نزدیك خدای تعالی‌بدشمن داشتن عاصیان ، ونزدیك گردانید خودرابخدای تعالی‌بدوربودن‌ازایشان، ورضای‌خدای تعالی‌طلب کنید بخشم گرفتن‌باایشان» ، گفتند :«یاروح‌الله، باکی‌نشینیم؟» گفت : «باکسی که دیدارایشان‌خدای‌را بایادشما دهد ، وسخن‌ایشان درعلم شمازیادت کند ،وکردار ایشان‌شمارا درآخرت راغب‌تر کند» ،وخدای‌تعالی وحی‌فرستاد **بداود** یا **داود** ، چرااز مردمان رمیدهٔ‌وتنها نشستهٔ ؟گفت : بارخدایا دوستی‌تویاد خلق‌ازدل من‌ببرد وازهمه نفور [2] شدم ،گفت : یا **داود** ؛ بیدارباش ؛ وخودرا برادران بدست آر ، وهر که یارتو نباشد ـ درراه‌دین ـ ازوی‌دورباش ، که‌دلت سیاه کند وازمنت‌دور کند .ورسول‌ما گفت : علیه‌السلم ـ : «خدایراتعالی فرشته‌ایست، یك‌نیمهٔ وی‌از آتش و یك‌نیمهٔ وی از برف ،میگوید : بارخدایاچنانکه میان آتش وبرف‌الفت‌افکندی ؛ میان دل‌بندگان‌شایستهٔ خویش‌الفت افکن» ؛ وگفت : «کسانی که دوستی‌دارند برای‌خدای تعالی ، برای‌ایشان عمودی‌بزنند ازیاقوت سرخ ، برسر آن هفتادهزار کوشك ، ازآنجا باهل‌بهشت فرونگرند ، نورروی ایشان‌براهل بهشت‌افتد ، چنانکه نور آفتاب دردنیا، اهل بهشت گویند بیایید تابنظارهٔ ایشان‌رویم : ایشان‌را بینند جامهاء سُندس [3] سبز پوشیده ، وبرپیشانی ایشان نوشته : **المتحابون‌فی‌الله** ـ این‌دوستان خدای تعالی‌اند عزوجل» و **ابن‌السماك** دروقت مرك‌میگفت : «بارخدایا ! دانی که درآن وقت که

---

(۱) تکیه گاه . (۲) گریزان . (۳) دیبا ـ پارچهٔ ابریشمین نازك .

معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم؟ این را کفارت آن کن». و **مجاهد** گوید که : «دوستان خدای تعالی چون درروی یکدیگر خندند ، همچنانکه برك ازدرخت فروریزد ،گناه ایشان فروریزد».

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای تعالی که کدام باشد

بدانکه دوستی که اتفاق افتد باکسی که باوی در دبیرستان [1] یادر سفر یادر مدرسه یادرمحلت بوده باشد ، وبدان سبب الفتی افتاده باشد ، ازین جمله نبود ،وهر که‌را برای آن دوست‌داری که صورتی نیکو دارد ، یادرسخنن گفتن شیرین بود ، وبر دل سبك بود ، هم‌از این نبود ؛وهر کرا برای آن دوست‌داری که ترا ازوجاهی وحشمتی بود ،یامالی یاغرضی دنیاوی ،ازین جمله نبود : که‌این همه‌صورت بندداز کسی که بخدای تعالی وبآخرت ایمان‌ندارد ؛ ودوستی خدای آن بود که بی‌ایمان صورت نبندد ، واین بردو درجت بود :

درجهٔ اول آن‌بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود ، و لیکن آن غرض دینی بود وبرای خدای تعالی بود : چنانکه استاد را دوست داری که تراعلم آموزد ، این دوستی خدایی بود، چون‌مقصود تو ازعلم آخرت بود نه جاه ومال ، اگرمقصود دنیا بود ، این دوستی‌ازین جمله نبود ، و اگر شاگرد را دوست داری تا ازتو علم آموزد وترا خشنودی خدای تعالی بتعلم حاصل آید ، این برای خدای تعالی بود ، واگر برای حشمت‌دوست‌داری ازبن‌جمله نبود ؛ واگر کسی صدقه دهدو کسی‌را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان برساند ، یا درویشانرامهمان کند وکسی را دوست دارد که طبخهاء نیکو پزد ، این دوستی خدایی بود ؛ بلکه‌اگر کسی‌را دوست دارد که ویرا نان و جامه دهد و فارغ میدارد تا وی بعبادت پردازد ، این دوستی‌خدایی بود ، چون مقصود وی فراغ عبادتست و بسیاری علما وعباد با توانگران دوستی‌داشته‌اند برای این غرض ، وهردو ازدوستان خدای تعالی بوده‌اند، بلکه اگر کسی‌زن خویش را دوست‌دارد برای‌آنکه ویرا از فسادنگاه دارد ،وبسبب آمدن فرزندی که ورادعاء نیکو کند ، این دوستی برای خدای تعالی بود ، و هرنفقه که بروی کند چون صدقه بود ؛ بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب ، یکی

---

(۱) دبستان- مکتبخانه .

اینکه خدمت او می کند ودیگر آنکه ویرا فارغ میدارد تا بعبادت پردازد ، اینقدر که برای عبادتست از جملهٔ دوستی خدای تعالی بود ، وبرین ثواب بود ؛

درجه دوم واین بزرگترست ؛ آن بود که کسی را دوست دارد ، لله را ، بی آنکه ورا هیچ غرض ازوی حاصل آید : نه از وی تعلیم کند و نه تعلم ونه فایدهٔ فراغت دینی از وی حاصل آید، ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدایست ومحب خدایست عزوجل ورا دوست دارد ، بلکه بسبب آنکه بندهٔ خدای است و آفریدهٔ خدای است عزوجل ، این دوستی خدایی بود . واین عظیمتر بود ، که این از محبت خدای تعالی خیزد که بافراط بود ، چنانکه بحد عشق رسد : چنانکه اگر کسی بر کسی عاشق شود کوی ومحلت وی دوست دارد ، ودیوار سرای ویرا دوست دارد ، بلکه سگی که در کوی وی بود آن را ازسگان دیگر دوست تر دارد ، ناچاره خود محب معشوق خویش ومحبوب معشوق خویش را و کسی را که فرمان بردار معشوق بود ، یا چاکرو بنده وی بوده ، یا خویشاوندی وی بود ؛ اینهمه را بضرورت دوست دارد : که هرچه باوی نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند ؛ وهرچند عشق عظیمتر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود وبوی تعلق دارد بیشتر بود .

پس هر که دوستی خدای تعالی بروی غالب شود ، تا بحد عشق رسد همه بندگان ویرا دوست دارد ؛ خاصه دوستا ن ویرا ، وهمه آفریدها رادوست دارد : که هرچه در وجودست ، همه اثرقدرت وصنع محبوب ویست ، وعاشق خط معشوق را ووصف ویرا دوست دارد . ورسول - علیه السلام . چون نوباوهٔ بوی بردندی ، ویرا گرامی داشتی و بچشم فرومالیدی و گفتی. قریب عهدست بخداوند تعالی.

ودوستی خداوند تعالی نیز دوقسم است . بعضی برای نعمت دنیا وآخرت بود ، وبعضی برای خدای تعالی بود و بس ، کـه هیچ چیز درمیان نبود . این تمامتر بود، و شرح این دراصل محبت بگوییم ، دررکن چهارم از کتاب .

ودرجمله قوت محبت خدای تعالی برقدر قوت ایمان بود ، وهرچند ایمان قویتر بود محبت قوی تر بود ، وآنگاه بدوستان خدای وپسندیدگان وی سرایت کند، واگر دوستی جز بفایدهٔ خالی نبودی ، دوستی مردگان از انبیاء واولیا وعلما صورت نبستی، ودوستی همه دردل مؤمن حاصلست . پس هر که دانشمندانرا وصوفیان راوپارسایانرا

وخدمتگارانرا ودوستان ایشانرا دوست دارد، برای خدای تعالی داشته باشد.ولیکن مقدار دوستی بفدا کردن جاه ومال پدید آید. کس بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه‌مال بیکبار بدهد، چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه ـ و کس بود که چنان بود که‌یك نیمه بدهد، چون عمر - رضی الله عنه ،و کس بود که اندکی بیش نتواندداد؛ ودل‌هیچ مومن‌از اصل‌این‌دوستی خالی نباشد ،اگرچه ضعیف بود.

پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود

بدانکه‌هر که‌مطیعانرادوست‌داردبرای‌خدای‌تعالی ـ، بضرورت کافرانرا وفاسقانرا وظالمانرا دشمن‌دارد: که‌هر که کسی رادوست‌دارد،دوست‌ویرادوست‌داردودشمن ،ویرا دشمن‌دارد ،و خدای‌تعالی این‌قوم رادشمن‌دارد، پس اگر مسلمانی باشد فاسق‌باید که برای‌مسلمانی ویرادوست دارد، و برای فسق‌ویرا دشمن‌دارد، ومیان دوستی ودشمنی جمع کند، چنانکه‌اگر کسی‌یك فرزند ویرا خلعتی دهدویك فرزند راجفا کند و بزند، ازوجهی ویرادوست‌دارد ،وازوجهی دشمن‌دارد،واین‌محال‌نبود، چه‌اگر کسی سه‌فرزند دارد، یکی‌زیرك وفرمان‌بردار ویکی‌ابله ونافرمان‌بردار ویکی‌ابله‌فرمان‌بردار ،یکی رادوست‌دارد، ویکی‌را دشمن، واین سوم‌را ازوجهی دوست دارد وازوجهی‌دشمن. واثر آن‌بمعاملت پدید آید: تایکی رااکرام‌می کند، ویکی‌رااهانت، وآن‌دیگررا میان‌اکرام واهانت‌میدارد.

ودر جمله، هر که باخدای‌تعالی خلاف کند بمعصیت، باید که همچنان بود که باتو کند: بمقدار مخالفت ویرادشمن داری وبمقدارموافقت دوست‌می‌داری، باید که اثر آن درسخن ومخالطت‌ومعاملت‌پیدا آید: تاباعاصی گرفته روی‌باشی وسخن‌درشت گویی، وباکسی که فسقش‌بیش‌بود گرفته‌تر باشی ،وچون ازحد بیرون شودزبان ب‍ـاز گیری واعراض (۱) کنی،ودر حق‌ظالم مبالغت‌بیشتر کنی‌ازآنکه درحق‌فاسق‌مگر کسی که‌ظلم برخاص تو کند، آنگاه عفو کردن واحتمال کردن نیکوتر بود. وسیرت سلف درین‌مختلف بوده‌است: گروهی‌مبالغت کرده‌اند دردرشتی: برای‌صلابت وسیاست‌شرع را، واحمدبن حنبل ازین بود که با حارث‌محاسبی خشم گرفت، که تصنیف کرد در

(۱) بااو سخن‌بگویی وازوی دوری‌جویی

کلام و بر معتزله [1] رد کرد، و گفت: در کتاب بیشتر شبهت ایشان را بیان کنی، آنگاه جواب دهی، باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد. **و یحیی بن معین** گفت من از کسی چیزی نخواهم، اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم، با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا از وی عذرخواست و گفت: طیبت و مزاح [2] می کردم، گفت: خوردن آن از دین است و با دین بازی نکنند [3] و گروهی بوده‌اند که همه را بچشم مرحمت نگریده‌اند. و این بنیت و اندیشه بگردد: که کسی که نظر وی از توحید بود، همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر بیند، بچشم رحمت نگرد، و این نیز بزرگست، ولیکن جای غره شدن احمقانست: که کسی باشد که مداهنت باشد در باطن وی، و پندارد که توحید است. و نشان توحید آن بود که اگر وی را بزنند، و مال وی ببرد، و استخفاف کند، و زبان بوی دراز کند، خشم نگیرد، و هم بچشم شفقت نگـرد: چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد [4] چنانکه رسول را ـ علیه السلام ـ دندان بشکستند، و خون بروی وی فرو می دوید و وی میگفت: «**اللهم هد قومی فانهم لا یعلمون**» [5]، چون در حـق خویش خاموش نگردد، و در حق خدای تعالی خاموش گردد، این مداهنت و نفاق و حماقت باشد، نه توحید پس هر که توحید چنین بروی غالب نباشد، و فسق فاسق وی را در دل وی دشمن نگرداند دلیل ضعیف ایمان و دوستی وی باشد: چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری، دلیل آن بود که اصلی ندارد.

ـ فصل ـ

[درجات خشم با مخالفان خدای تعالی]

بدانکه درجه مخالفان خدای تعالی متفاوتست، خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت بود:

درجه اول کافرانند: اگر اهل حرب باشند، خود دشمنی ایشان فریضه است، و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است.

درجه دوم اهل ذمت اند: دشمنی با ایشان نیز فریضه است، و معاملت با ایشان

(۱) گروهی که در علم کلام دارای عقیده خاصی بوده‌اند. (۲) شوخی و خوشمزگی.
(۳) با مراجعه بهمهٔ نسخه‌ها معنی قسمت اخیر جمله معلوم نشد در احیاء هم نبود.
(٤) یعنی خلق را در آزار خود مضطرب و بیچار میداند. (٥) خدایا قوم مرا رهنمائی فرما چه آنها نادانانند.

آنست که ایشانرا حقیر دارند واکرام نکنند، وراه بریشان تنك کنند دررفتن؛ اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است، وباشد که بەدرجۀ تحریم رسد، که خدای‌تعالی میگوید: «**لاتجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر، یوادون من حاد الله و رسوله ... الایه** (۱)». ورسول می گوید ـ علیه‌السلم ـ: «هر که بخدای تعالی وبقیامت ایمان دارد، بادشمنان‌خدای‌تعالی دوست نباشد». اما بریشان اعتماد کردن و ایشان را به عمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن، استخفاف بود بر مسلمانی، وازجمله کبایر بود.

درجه‌سوم مبتدع باشد: که خلق‌را ببدعت دعوت کند: اظهار دشمنی‌وی مهم باشد، تاخلق ازوی نفرت‌گیرند، واولیتر آن بود که ویرا سلام نکنند، وباوی‌سخن نگویند، وسلام‌ویرا جواب‌ندهند: که‌چون دعوت‌کند شرّاومتعدی‌باشد (۲)، اما اگر عامی‌بود ودعوت‌نکند، کاروی سهل‌باشد.

درجه چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد، چون ظلم و گواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخلیط کردن میان مردمان، ازین قوم اعراض کردن، و با ایشان درشتی کردن، سخت نیکوبود، و دوستی داشتن باایشان سخت مکروه‌بود، وبەدرجۀ حرامی‌برسد ـ درظاهر فتوی ـ که‌این‌درضبط‌تکلیف‌نیاید.

درجه‌پنجم: کس بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود، و کسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بود، و باوی تلطف و نصحیت اولیتر ـ اگر امید قبول بود ـ و اگر نه، اعراض کردن از وی نیکوتر. اما جواب سلام باز باید دادن، و لعنت نباید کردن ـ یکی در روزگار رسول ـ علیه‌السلام ـ چندبار شراب خورد و ویرا حد زدند، یکی از صحابه ویرا لعنت کرد و گفت چند خواهد بودن از فسادوی، رسول ـ علیه‌السلم ـ ویرا نهی کرد و گفت ـ ویرا خودشیطانی خصم بس‌است، تونیز یاورشیطان مباش بروی!

(۱) نخواهی یافت مردمی‌را که بخدا وروزباز پسین ایمان داشته باشند ومخالفان خداو پیغمبرش را دوست بدارند. (۲) بدیگران سرایت کند و برسد.

باب دوم

در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی دوستی وصحبت را نشاید ، بلکه باید که صحبت با کسی داری که دروی سه خصلت بود :

اول عقل بود : که درصحبت احمق هیچ فایده نبود ، و بآخر بوحشت کشد ، که احمق آن وقت که خواهد که با تونیکویی کند ، باشد که کاری کند - باحمقی - که زیان تودر آن بود و نداند ؛ و گفته‌اند: « ازاحمق دور بودن قربت[1] است ، ودر روی احمق نگریدن خطیئت است» ؛ واحمق آن بود که حقیقت کارها نداند ، وچون باوی بگویی فهم نکند .

خصلت دوم خلق نیکو بود : که ازبدخو سلامت نبود ، وچون آن خوی بد وی بجنبد ، حق توفروماند وباك ندارد .

خصلت سوم آنکه بصلاح بود : که هر که برمعصیت مصرّ بود ازخدای تعالی نترسد ، وهر که ازخدای تعالی نترسد بر وی اعتماد نباشد . وخدای تعالی میگوید : «**ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هویه**» - طاعت مدار کسی را که از ذکر خود غافل کرده‌ایم ، وازپس هوای خویش است» ؛ واگر مبتدع بود ، ازوی دور باید بود ، که بدعت وی سرایت کند ، وشومی وی بتو برسد ، وهیچ بدعت عظیم تر از آن نبوده است که اکنون پدید آمده است : گروهی اند که میگویند با خلق خدای تعالی داوری نباید کردن ، وهیچکس را ازفسق ومعصیت بازنباید داشت ، که ما را با خلق خدای تعالی خصومت نیست ودریشان تصرف نیست ، واین سخن تخم اباحت است وسر زندقه است ، وازبدعت عظیم ترست ألبته ، با این قوم هیچ مخالطت نباید کردن : که این سخنی است که موافق طبع است ، وشیطان بمعاونت آن برخیزد ، واین را در دل بیاراید وبزودی باباحت صریح کشد .

وجعفر الصادق - رضی الله عنه - گفته است که : « ازصحبت پنج تن حذر کنید : یکی دروغ زن ، که همیشه باوی درغرور باش ؛ و دیگر احمق ، که آن وقت که سود تو

---

(۱) مقصود نزدیکی بخداست .

خواهد ، زیان کند و ندانـد ؛ و بخیل که بهترین وقت توازتو ببرد ؛ و بد دل[1] که دروقت حاجت ترا ضـایع بمـاند ؛ و فاسق که تـرا بیک لقمه بفروشد و بکمتراز یک لقمه » ، گفتند : « آن چیست ؟ » ، گفت : « طمع در آن[2] » . وجنید می گوید ـ رحمـةالله علیـه ـ کـه : « صحبت بـا فاسق نیـکوخو، دوست تر دارم از آنـکه با قُرّای بـد خو » .

و بدانـکه جملهٔ این خصال کمتر جمع شود ، ولیـکن باید کـه غرض صحبت بشناسی ـ اگرمقصودانس است ، خلق نیکوطلب کنی؛ واگرمقصود دنیا است ، سخاوت وکرم طلب کنی ؛ و اگرمقصود دینست علم و پرهیزگاری طلب کنی ؛ وهر یـکی را شرطی دیگرست .

بدانکه خلق ازسه جنس است ـ بعضی چون غذا اند ، کـه ازوی نگزیرد[3] و بعضی‌چون داروانـد ؛ که‌در بعضی‌احوال‌بدیشان‌حاجت‌افتد وبس ، وبعضی‌چون علت‌اند ، که‌بهیچ وقت با ایشان حاجت نبود ، ولیکن‌مردم بدیشان مبتلا شوند ، ومدارا میباید کردتا برهد .

و درجمـله ، صحبت باکسی باید کرد ، کـه او را از تو فـایدهٔ دینی بود ، یا ترا ازوی .

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه عقد برادری وصحبت چون بسته شد ، همچون عقد نکاح است که‌ویرا حقوق است . رسول ـ علیه‌السلم ـ میگوید : «مثل‌دو برادرچون مثل‌دودست است که یکدیگررا میشویند» . واین‌حقوق ازده جنس است :

حق اول درمالست ، ودرجهٔ‌بزرگترین آنست که حق وی را تقدیم کند و ایثار کند ، چنانکه درحق‌انصار[4] آمده است : «**ویؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة**[5]» ، دوم[6] آنکه ویرا همچون خویشتن ـ دارد ، ومـال میان

---

(۱) ترسو. (۲) یعنی‌شخص را حتی بطمع‌لقمه ـ نه خود لقمه ـ بفروشد . (۳) ناچارو ناگزیراست (٤) یاران پیغمبرازاهل مدینه ، درمقابل مهاجرین که از مکه با آنحضرت مهاجرت کردند(٥) و آنانرا (مهاجران را) برخود (انصار) برتری میدهند (درتقسیم غنیمتهای جنك) اگرچه‌خودنیازمندی دارند .(٦) مقصود درجهٔ دوم درستی است.

خویش ووی مشترك دارد ، ودرجهٔ بازپسین آنست که اورا چون غلام و خادم خویش داند - آنکه از وی فزون آید ، در کار و حاجت وی کند - بی آنکه ورا بباید خواست - ، چون خواست و بگفتار حاجت افکند ، این ازدرجهٔ دوستی بیرون شد ، که اندیشه و تیمار[1] وی ازدل وی برخاست ، این صحبت عادتی باشد که آنرا قدری نباشد .

عتبة الغلام را دوستی بود ؛ گفت مرا بچهارهزار درم حاجتست ، گفت بیا و دو هزار درم بگیر ، از وی اعراض کرد و گفت . شرم نداری دعوی دوستی خدایی کنی ، آنگاه دنیارا ایثار نکنی ! وقومی را ازصوفیان غمز کردند[2] بنزدیك یکی از خلفا ، شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ، **ابو الحسن نوری** در آن میان بود ، ازپیش درآمد تا ویرا بکشند نخست ، آن خلیفه گفت. چرا چنین کردی؟ گفت . ایشان برادران من اند اندردین ، خواستم که جان پیش ایشان نثار کنم ، گفت . «کسانی که ایشان چنین باشند ایشان را نتوان کشت » ، وهمه را رها کرد .

و **فتح موصلی** بخانهٔ دوستی شد ، حاضر نبود کنیزك ویرا گفت تا صندوقچه بیاورد ، تا آنچه خواست برگرفت ، چون درشب بخانه باز آمد و بشنید که چه کرد ، کنیزك را از شادی آزاد کرد . ویکی بنزدیك **بوهریره** آمد - رضی الله عنه - ، گفت. میخواهم که با تو دوستی و برادری کنم ، گفت ؛ دانی که حق برادری چیست ؟ گفت : آنکه تو بزر وسیم خویش اولیتر از من نباشی ، گفت : بدین درجه نرسیده ام ، گفت : پس برو که این کار تو نیست . **ابن عمر** گوید - رضی الله عنه - «یکی را ازصحابه سر بریان فرستاند ، گفت - فلان برادرمن ازمن اولیتر وحاجتمندترست ، بر وی فرستاد ، وآنکس ببرادری دیگر فرستاد وهمچنین بچند دست بگشت تا آنگاه که باول بازرسید» . ومیان **مسروق** و **خیثمه** برادری بود ، وهریکی وام داشتند ، این وام آن بگزارد - چنانکه آن ندانست - وآن وام این بگزارد چنانکه این ندانست .

و**علی** میگوید - رضی الله عنه - «بیست درم در حق برادری کنم ، دوستردارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم» . ورسول - علیه السلم - دربیشهٔ شد ودو مسواك باز کرد[3] ،

(۱) خدمت وغمخواری. (۲) غمز کردن: پشت سر کسی بد گوئی کردن. (۳) باز کردن : چیدن .

یکی کژودیگر راست ، ویکی ازصحابه با وی بود ، آن راست با وی داد ، وکوژ نگاه داشت ، گفت ـ یا رسول‌الله ! توبدین اولیتری ، گفت ـ «هیچکس یکساعت باکسی صحبت نکند ، که نه ویراسؤال کنند از حق صحبت وی ، که نگاه داشت یا ضایع گذاشت» ، اشارت کرد بدانکه ـ حق صحبت ایثار است . و گفت ـ «هیچ دوتن بایکدیگر صحبت نکنند که نه دوستتر نزد خدای تعالی آن بود که رفیق تر بود» .

حق دوم یاری دادن بود درهمه حاجتها ـ پیش از آنکه درخواهد و بگوید ـ وقیام کردن بمهمات ، بدلی خوش و پیشانی گشاده . وسلف چنین بوده‌اند ـ چون بدر سرای دوست شدندی ، هرروز از اهل خانه بپرسیدندی که ـ چه کار وچه شغل است ، هیزمتان هست و نمکتان هست ونان وروغن هست ؟ وکار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی ، وچون بکردندی منت داشتندی .

و **حسن بصری** میگوید : «برادران برما عزیزتر از اهل وفرزندان‌اند ، که ایشان دین بیاد میدهند ، وفرزندان دنیا بباد میدهند» . و **عطا** گفته است که : «پس از سه روز برادران طلب کنید : اگر بیمار باشند عیادت کنید ، واگر مشغول باشند یاری دهید ، واگر فراموش کرده باشند یاد دهید» .

و **جعفر بن محمد** ـ رضی‌الله‌عنه ـ گوید : «من شتاب کنم تا حاجت دشمنی ازمن روا شود ـ تا ازمن بی نیاز نباشد ـ درحق دوست چه کنم؟» . وکس بوده است درسلف ، که پس از مرگ برادر چهل سال اهل وفرزند ورا تیمار میداشته است ، نگاه‌داشت حق صحبت را .

حق سیم برزبان است که درحق برادران نیکو گوید ، وعیوب ایشان پوشیده دارد ، و اگر کسی درغیبت حدیث ایشان کند جواب ندهد و چنان انگارد که وی از پس دیوار میشنود : چنانکه خواهد که وی باشد درغیبت او ، وی نیز درغیبت او همچنان باشد ، ومداهنت نکند ، وچون سخن گوید بشنود ، وباوی خلاف و مناظره نکند وهیچ سروی آشکارا نکند ـ اگرچه پس از وحشت بود ـ که لئیم طبعی [1] باشد ؛ وزبان ازغیبت اهل وفرزند واسباب وی کوتاه دارد ، واگر کسی بروی قدح کند [2] ، باوی نگوید ، که رنج وی از رساننده بود ، وچون ویرا نیکو گویند ازوی پنهان ندارد ، که

(۱) یعنی بعد از وحشت وبریدن دوستی نیز اسرار نگوید که دلیل برپستی طبع است. (۲) بد گویی کند.

آن از حسد بود؛ و اگر دروی تقصیری رود گله نکند، و ویرا معذور دارد، واز تقصیر خویش باز اندیشد که درطاعت خدای میکند، تا از آن عجب ندارد که کسی درحق وی تقصیر کند، و بداند که اگر کسی طلب کند که دروی هیچ تقصیر نبود هر گز نیابد و آنگاه ازصحبت خلق بیوفتد.

ودرخبرست که : «مؤمن همه عذر جوید ومنافق همه عیب جوید؛ و باید که یك نیکویی ده تقصیر بپوشاند، که رسول ـ علیه السلم ـ میگوید: «پناه کنید ازیار بد: که چون شری بیند آشکارا کند ، وچون خیری بیند بپوشد!» ، وباید که هرگاه تقصیر را عذر تواند نهاد، عذرنهد وبروجه نیکوترین عمل کند، وگمان بدنبرد ، که گمان بد حرام است.

رسول گفت: «خدای تعالی از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال وخون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند». وعیسی میگوید علیه السلم. «چه گویی ازکسی که برادرخویش را خفته بیند، جامه از عورت وی باز کند تابرهنه ماند ؟» ، گفتند یارسول الله که روا دارد که این کند؟» گفت: «شما! که آن عیب برادر خود بدانید آشکارا کنید و بگویید، تادیگران بدانند».

وچنین گفته اند که: «چون باکسی دوستی خواهی گرفت، اورا بخشم آر، وآنگاه کسی راپنهان بوی فرست تاحدیث تو کند، اگرهیچ سرتو آشکارا کند، بدانکه دوستی را نشاید» و گفته اند که، «محبت باکسی کن که هرچه خدایتعالی ازتو بداند، وی اگر بداند، چنانکه خدای تعالی برتو بپوشانیده است وی بپوشاند». ویکی سری بادوستی بگفت، گفت یاد گرفتی؟ گفت: نه، فراموش کردم. وگفته اند : «هرکه باتو درچهاروقت بگردد، وی دوستی را نشاید: دروقت رضا ودرخشم ودروقت طمع و در وقت هوا و شهوت، بلکه باید که بدین سببها حق تو فرو ننهد».

وعباس پسرخویش عبدالله راگفت ـ رضی الله عنهما ـ که :«عمر ـ رضی الله عنه ترا بخود نزدیك می‌دارد و بر پیران تقدیم می کند، زنهار تا پنج چیز نگاه داری: هیچ سر وی آشکارا مکن، ودرپیش وی غیبت مکن، وباوی هیچ دروغ مگوی، وهرچه فرماید خلاف مکن، و باید که هر گز ازتو هیچ خیانت وخلاف نبیند» . و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره وخلاف کردن درهر حدیثی و معنی ردکردن

سخن بردوست آن بود که وراجاهل واحمق گفته باشی وخودرا عاقل وفاضل، وبروی تکبر کرده‌باشی وبچشم حقارت‌دروی نگریسته، واین بدشمنی نزدیك بودنه‌بدوستی.
ورسول میگوید- علیه‌السلام - «بابرادر خویش در آنچه گوید خلاف مکن،و باوی مزاح مکن، ودر وعدهٔ که دهی خلاف مکن». وبزرگان چنین گفته‌اند: «چون برادر خویش راگویی برخیز،وی گوید: تاکجا میروی؟ صحبت را نشاید، بلکه‌باید که برخیزد ونپرسد»، **ابوسلیمان دارانی** میگوید:دوستی داشتم،هرچه خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت است ،گفت چند می‌باید؟ دوستی وی ازدل‌من بیرون‌شد.
ودر جمله بدانکه قوام محبت بموافقت است، درهرچه موافقت توان کرد .

حق چهارم

آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند . رسول - علیه‌السلام - می گوید . «**اذااحب احدکم اخاه فلیخبره**- هرکه کسی‌راکه دوست‌دارد باید که‌خبر دهد»، برای آن گفت‌تادوستی تونیز دردل آنکس‌پدیدآید،وآنگاه ازدیگر جانب دوستی مضاعف بود، پس‌باید که ازهمه احوال وی بزبان بپرسد، و در شادی و اندوه بازنماید که باوی شریك است ، واندوه وشادی وی‌چون‌اندوه‌وشادی‌خود داند، وچون ویرا آواز دهد بنام نیکوترین باید که بخواند ، و اگراورا خطابی [1] باشد آن‌گوید که دوست دارد . **عمر** رضی‌الله عنه - گفت : « برادری بسه چیز صافی‌شود: آنکه اورا بنام نیکوترین خوانی ، وبسلام ابتداکنی ، ودرنشست ویرا تقدیم کنی» ، واز این جمله آن بود که بروی ثناگویی درغیبت وی ، چنانکه وی دوست دارد ، و همچنین براهل وفرزند واحوال وی وهرچه بوی تعلق دارد ثناگویی ،که این اثری عظیم دارد در دوستی؛ وبهر نیکویی که کند شکر کنی که **علی** میگوید - رضی‌الله‌عنه که : « هرکه برادرخویش را برنیت نیکو شکرنکند ، برکار نیکوهم شکر نکند»؛ وباید که در غیبت ویرا نصرت کند وسخن مُتعنت [2] بروی رد کند ، وویرا همچون خویش داند ؛ وجفاء عظیم باشد که در پیش وی سخن دوست وی گویند بزشتی،ووی خاموش میباشد ، واین همچنان‌باشد که بیند که ویرامیزنند ووی یاری نکندوخاموش می‌باشد ،که زخم سخن عظیم‌تراست . ویکی میگوید : « هرگز ازدوست من کسی سخن نگفت که نه تقدیر کردم که وی حاضرست ومیشنود ، تا آن‌حفتم که خواستم

(۱) مقصود از خطاب لقب یا شهرتی‌است جز اسم . (۲) بدگو

که وی بشنود». **ابو الدردا** رضی الله عنه - دو گاو را دید که درزمین بسته بودند، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی، بگریست و گفت: برادران خدایی همچنین باشند، با یکدیگر در ایستادن ورفتن موافقت کنند.

حق پنجم آنکه هرچه بدان حاجتمند باشد - درعلم ودین ویرا بیاموزد: که برادر را از آتش نگاه داشتن، اولیتر از آنکه از رنج دنیا؛ واگر بیاموخت وبدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پند دهد، و ویرا بخدای تعالی بترساند؛ لکن باید که این نصیحت درخلوت بود تا ازشفقت باشد، که نصیحت برملا [1] فضیحت بود وآنچه گوئی بلطف گویی نه بعنف [2]، که رسول میگوید-علیه السلم «مؤمن آئینهٔ مؤمن بود، یعنی که عیب ونقصان خویش را ازوی بداند»، وچون برادر تو بشفقت عیب تو درخلوت باتو بگوید، باید که منت داری وخشم نگیری که این همچنان بود که ترا خبردهد که در درون جامهٔ تو ماری است یا کژدمی، ازاین سخن خشم نگیری بلکه منت داری: وهمهٔ صفتهای بد در آدمی مار و کژدم است، لیکن زخم آن درگور پدید آید، وزخم آن برروح بود، وآن صعب تر ازمار و کژدم این جهانی است که زخم وی بر تن بود. وعمر-رضی الله عنه- گفتی: «رحمت خدای تعالی برآن کس باد که عیب مرا بهدیه پیش من آرد»، وچون سلمان نزدیك وی آمد گفت «یا سلمان! راست- بگوی تاچه دیدی وچه شنیدی ازاحوال من، که آنرا کاره بودی؟» گفت: «مرا عفو کن ازاین حدیث». گفت «لا بداست»، چون الحاح کرد، گفت: «شنیدم که برخوان تو دو نان خورش بودبیك بار، ودوپیراهن داری، یکی شب را ویکی روز را!» گفت «این هردو نیز نباشد [3]، دیگرهیچ چیز شنیدی؟» گفت نه. و **حذیفة بن عیسی** بر **یوسف اسباط** نامه نوشت که «شنیدم که دین خویش بدوحبه بفروختی درباز ارچیزی خریداری کردی آنکس گفت بدانگی وتو گفتی بسه تسو [4] وآنکس داد، که ترا میدانست [5] آن مسامحت برای دین وصلاح تو کرد، قناع [6] غفلت ازسر باز کن واز خواب بیدارشو»، وبدانکه هر که علم قرآن حاصل کرد، وآنگاه رغبت دنیا کرد - ایمن نباشیم که از جمله مستهزیان باشد بآیات خدای تعالی، پس نشان رغبت دین آن بود که ازچنین چیزها منت دارد، وخدای تعالی میگوید:

(۱) آشکارا در برابر مردمان (۲) سختی و خشونت. (۳) دیگر نخواهد بود. (۴) چهار یك دانك وحبه (۵) یعنی چون ترا می شناخت برای صلاح ودینداری تو بمعامله راضی شد. (۶) سرپوش

«ولکن لاتحبون الناصحین [1]» درصفت دروغ‌زنان، وهر که ناصح را دوست ندارد از آن بود که رعونت و کبر بردین وی غلبه دارد.

و این همه جایی باشد که آنکس عیب خویش نداند، چون بداند، پند باید داد بتعریض [2] و آشکارا نباید کرد، واگر آن عیب بدان بود که درحق تو تقصیر کرده باشد، اولیتر پوشیدن و نادانسته انگاشتن، بشرط آنکه دل متغیر نشود دردوستی، اگر متغیر خواهدشد، عتاب کردن [3] در سرّ اولیتر از قطیعت [4] وقطیعت بهتر از وقیعت [5] وزبان دراز کردن.

وباید که مقصود تو از صحبت آن بود که خلق خویش را مهذّب کنی، باحتمال کردن از برادران، نه آنکه ازیشان نیکویی چشم‌داری، **ابوبکر کتانی** گوید رحمه‌الله: «مردی بامن صحبت کرد، وبر دل من گران بود، وی را چیزی بخشیدم تاآن گرانی ازدل من برخیزد، برنخاست، وی بگرفتم و بخانه بردم و گفتم: کف پای برروی من نه! گفت: البته زینهار، گفتم، لابدچنین باید کرد، چنان کرد تاآن گرانی ازدل من برخاست».

و **بوعلی رباطی** گوید: «با**عبدالله رازی** همراه شدم در بادیه، او گفت امیر من باشم درراه یاتو، گفتم: تو، گفت: باید که بهر چه بگویم طاعت داری، گفتم: سمعاً وطاعة [6]، گفت آن تو بره بیاور، بیاوردم وزاد وجامه وهرچه هر دوداشتیم در آنجا نهاد و بر پشت خود نهاد و می برد، هر چند که گفتمی مراده، مانده شوی! گفتا: نه با تو بگفته‌ام که امیر منم، تو فرمان بردار باش، دیگر شب باران آمد، تا روز وی بر پای ایستاد و گلیمی زیر من می‌داشت تا باران برمن، نیاید، و چون حدیث کرد میگفتی: امیر منم، تو طاعت دار باش، گفتم: کاشکی هرگز اورا امیر نکردمی».

حق ششم عفو کردن اززلّت [7] وتقصیر؛ وبزرگان گفته‌اند: «اگر برادری تقصیری درحق تو کند، هفتاد گونه عذروی ازخویش بخواه، اگر نفس تونپذیرد، باخویشتن گوی: اینت بدخویی وبدگو هرکسی که توئی، که برادر

---

(۱) ولکن نصیحت کنندگان را دوست ندارند. (۲) بگوشه وکنایه. (۳) سرزنش کردن.
(۴) بریدن (دوستی). (۵) بدگوئی. (۶) میشنوم وفرمانبردارم. (۷) لغزش - خطا.

تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی؟» و اگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود، وی را بلطف نصیحت کن تا دست باز دارد، و اگر دست ندارد و اصرار نکند خود نادیده انگار، و اگر اصرار کند نصیحت کن، اگر فایده ندارد، صحابه را درین مسئله اختلافست که چه باید کرد - مذهب **ابوذر** - رضی الله عنه - آنستکه ازوی بباید برید، که میگوید «برای خدای تعالی وی را دوست داشتی، اکنون برای خدای تعالی وی را دشمن دار»؛ و **ابودردا** وجماعتی ازصحابه گفته اند که قطیعت نباید کرد، که امید آن باشد که از آن بگردد، اما در ابتدا برادری نباید بست، چون بسته شد بدین قطع نباید کرد. و **ابراهیم نخعی** میگوید - «بگناهی که برادرت کند ورا مهجور مکن، که اگر امروز بکند فردا دست بدارد». و درخبرست که - «حذر کنید از زلّت عالم، وازوی مبّرید، و چشم می دارید که زود از آن باز گردد».

دو برادر بودند از بزرگان دین، یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلا شد، آن دیگر برادر را گفت - دل من بیمار شد، اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن، گفت - معاذالله که من بیك گناه از تو قطع کنم، و با خود عزم کرد که هیچ طعام وشراب نخورد، تا آنگاه که خدای تعالی اورا ازین بلا عافیت دهد، چهل روز هیچ نخورد، پس پرسید که حال چیست؟ گفت - همچنان واو صبر کرد بر گرسنگی؛ و تن وی بگداخت[1] تا آنگاه که وی بیامد و گفت - خدای تعالی کفایت کرد و دل من از آن عشق سرد کرد؛ پس از آن وی طعام خورد!

و یکی را گفتند - برادر تو از دین بگردید و در معصیتی افتاد؛ چرا از و نبری؟ گفت - وی را ببرادر امروز حاجتست که افتاده است؛ دست از وی چون باز دارم؛ بلکه دست گیرم تا اورا بتلطف از دوزخ برهانم. و در **بنی اسرائیل** دو دوست بودند، برسر کوه عبادت کردندی، یکی بشهر آمد تا چیزی خرد، چشم وی برزن خراباتی افتاد وعاشق شد ودرماند، باوی بنشست، چون چند روز برآمد، آن دیگر بطلب وی آمد وحال وی بشنید، بنزدیك وی شد، وی ازشرم گفت: من خود ترا نمی دانم[2]، گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز آن شفقت ودوستی نبوده است که اکنون هست، برخاست وتوبه کرد وباوی برفت. پس طریق **بوذر** بسلامت

(۱) گداختن : آب شدن - لاغر شدن . (۲) نمی شناسم .

نزدیکتر است، اما این طریقت لطیف‌تر است وفقیه ترست: که این لطف راهی بود بتوبهٔ وی، و در روز درماندگی ببرادران دین حاجت بود، چگونه فروگذارند؛ اما وجه فقه آنست که عقد دوستی چون بسته شد همچون قرابت است، ونشاید قطع رحم-کردن بسبب معصیت، وبرای این گفت خدای‌تعالی: «**فان عصوك فقل انی بری ءمما تعملون**- اگر عشیرت[1] و خویشان توعاصی شوند درتو، بگوی بیزارم ازعمل‌شما، نه ازشما بیزارم». و**ابوالدردا** را- رضی‌الله‌عنه- گفتند: برادرت معصیت کرد، ورادشمن نداری؟ گفت: معصیت ورا دشمن دارم اماوی برادر منست. اما در ابتدا باچنین کسی برادری نباید کردن، که برادری- ناکردن جنایتی نیست، اماقطع کردن جنایتی است وفروگذاشتن حقی است که ثابت شده است؛ اما خلاف نیست که اگر تقصیر درحق‌تو کند عفو اولیتر- وچون عذر خواهد- اگرچه دانی که دروغ گوید- ببابد پذیرفت، چه رسول میگوید- علیه‌السلام-: «هرکه برادر وی ازوی عذر خواهد ونپذیرد، بزه وی همچون بزهٔ باشد که‌در راه از مسلمانان باج ستاند»، ورسول گفت -علیه‌السلم-: «مؤمن زود خشمگین شود وزود خشنود شود». و**ابوسلیمان دارانی** گوید مرید خویش را که: «چون از دوست جفا بینی عتاب مکن، که باشد که درعتاب سخنی شنوی که از آن جفا عظیم‌تر بود»، گفت: چون بیاموزدم همچنین دیدم.

حق هفتم آنکه‌دوست خویش را بدعا یادداری، درزندگانی وهم‌پس‌ازمرك، وهمچنین اهل وفرزندان ویرا، وچنانکه خود را دعا کنی، همچنان ویرا دعاکنی که بحقیقت آن خودراکرده باشی، که رسول- علیه‌السلام- میگوید که: (هرکه برادر خویش رادعاکند درغیبت، فرشتهٔ گوید: «ترانیز همچنین- ودریك روایت- خدایتعالی میگوید: ابتداکنم بتو»، و گفت: «دعای دوستان در غیبت ردنکنند».

ابوالدردا میگوید- رضی‌الله‌عنه- «هفتاد دوست را نام برم درسجود وهمه‌را دعاکنم یك‌یك»، وگفته‌اند که- «برادر آن بود، که پس از مرك توهمگنان بمیراث‌تو مشغول شوند، ووی بدعا وحال تومشغول باشد ودل در آن بسته که حق‌تعالی باتوچه میکند!». ورسول- علیه‌السلم- میگوید که- «مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد ودست بهرجایی میزند، وی‌نیز منتظر دعایی باشد ازاهل وفرزندان ودوستان

(۱) طایفه- قبیله.

و آن دعای زندگان چون کوههاء نور بگور مردگان رسد»؛ و در خبرست که- «هدیۀ دعا برمردگان عرض می کنند برطبقهاء، ومیگویند- این هدیۀ فلان است، همچنان شاد میشوند که زنده بهدیه».

حق هشتم وفای دوستی نگاهداشتن ومعنی وفاداری یکی آن بود که پس ازمرك از اهل وفرزندان ودوستان وی غافل نباشی. پیرزنی بنزدیك رسول آمد- علیه السلم- رسول- علیه السلام- ویرا اکرام کرد، عجب داشتند گفت- «وی درروزگار خدیجه بنزدیك ما آمدی، و کرم عهد از ایمانست»؛ و دیگر وفا آن بود که هرکه بدوست وی تعلق دارد، از فرزند و بنده و شاگرد، برهمه بشفقت بود و اثر آن در دل بیش بود، و دیگر آنکه اگرجاهی و حشمتی و ولایتی باشد، همان تواضع که می کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبر نکند، ودیگر وفا آنکه دوستی بردوام نگاه دارد وبهیچ چیز نبرّد، که شیطانرا هیچ کار مهم تراز آن نیست که میان برادران وحشت افکند، چنانکه خدای تعالی میگوید: «**ان الشیطان ینزغ بینهم** [1]»، ویوسف گفت- علیه السلم-: «**من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی** [2]» ودیگر وفا آن بود که با دشمن وی دوستی نکند، بلکه دشمن ویرا خود دشمن خویش داند، که هرکه باکسی دوست بود وبا دشمن وی نیز دشمن بود، آن دوستی ضعیف بود؛ ودیگر وفا آن بود که تخلیط هیچ کس درحق او نشنود، ونمّام [3] را دروغ زن دارد.

حق نهم آنکه تکلف از میان برگیرد، وبا دوست همچنان باشد که تنها: اگر ازیکدیگرهیچ حشمت دارند [4] آن دوستی ناقص بود. وعلی میگوید رضی الله عنه: «بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود بعذرخواستن از وی وتکلف- کردن برای وی». وجنید میگوید- رحمه الله- «بسیار دیدم برادران، هیچ دوبرادر ندیدم که در میان حشمتی بود، که نه از آن بود که دریکی ازیشان علتی بود»؛ وگفته اند: «زندگانی بااهل دنیا بادب کن، وبا اهل آخرت بعلم، وبا اهل معرفت چنانکه خواهی»؛ وگروهی ازصوفیان با یکدیگر صحبت داشته اند

(۱) بدرستیکه شیطان میان شمارا بهم میزند. (۲) ازپس آنکه شیطان میان من وبرادرانم فساد کرد. (۳) سخن چین. (٤) حشمت داشتن: خجلت کشیدن ملاحظه وروودربایستی داشتن.

بر آن شرط که اگر یکی بردوام روزه دارد یا نان نخورد یا همه شب نماز کند یا نخسبد؛ آن دیگر نگوید که چرا بود.

ودر جمله معنی دوستی خدایی یگانگی است، و در یگانگی تکلف نباشد.

حق دهم

آنکه خود را از همهٔ دوستان کمتر شناسد، واز یشان هیچ چیز چشم ندارد، وهیچ مراعات نپوشد و بهمهٔ حقها قیام کند. یکی پیش **جنید** میگفت که: برادران درین روزگار عزیز شده‌اند و نا یافت، چند بار بگفت، **جنید** گفت: اگر کسی میخواهی که مؤنت ورنج تو می کشد، عزیز است! و اگر کسی میخواهی که‌تو رنج ومؤنت وی کشی، این چنین بسیارند نزدیك من. و بزرگان چنین گفته‌اند که: «هر که خویشتن را فوق دوستان دارد بزه کار شود؛ وایشان نیز بزه کار شوند درحق وی، واگرخود مثل ایشان داند، هم اورنجور شود وهم ایشان، و اگر دون ایشان داند، براحت وسلامت باشد، هم وی وهم ایشان». و **ابو معاویة الاسود** گفت: «دوستان من همه ازمن بهترند: که این مرا مقدم دارند برخویشتن، وفضل مرا میدانند».

باب سیم

درحقوق مسلمانان وخویشاوندان وهمسایگان وبندگان

بدانکه حق هر کسی برقدر نزدیکی وی بود، ونزدیکی را درجاتست و حقوق برمقدار آن بود؛ ورابطهٔ قوی‌ترین برادری خدایی است، وحقوق این گفته آمدست: وباکسی که دوستی نبود، ولیکن قرابت اسلام بود، این را نیز حقوق است:

حق اول

آنکه هرچه بخویشتن نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد رسول میگوید علیه‌السلم: «مثل مؤمنان همچون یك تن است، چون یك اندام را رنجی رسد، همه اندامها آگاهی یابد ورنجور شود»، وگفت: «هر که‌خواهد که از دوزخ خلاص یابد، باید که چون مرك اورا دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد، و هرچه نپسندد که باوی کنند، با هیچ مسلمان نکند» و **موسی** گفت ـ علیه‌السلم ـ: «یارب از بندگان تو کدام عادل‌تر؟»، گفت: «آنکه انصاف ازخویشتن بدهد».

حق دوم

آنکه هیچ مسلمان ازدست وزبان وی نرنجد. رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: دانید که‌مسلمان که بود؟ گفتند: خدای ورسول وی بهتر داند، گفت:

آنکه مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند؛ گفتند پس مؤمن که بود؟ گفت: آنکه مسلمانانرا بروی ایمنی بود در تن و مال خویش؛ گفتند: پس مهاجر که بود؟ گفت: آنکه از کار بد برنده بود. و گفت: «حلال نیست هیچ کس را که بیك نظر اشارت کند که مسلمانی از آن برنجد، وحلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بترسد».

مجاهد گوید ـ رضی الله عنه ـ : «خدای تعالی خارش و گر[1] بر اهل دوزخ مسلط کند، تا خویشتن میخارند چنانکه استخوان پدید آید، پس منادی کند که ـ این رنجها چگونه است؟ گویند ـ صعب است! گوید ـ این بدان است که مسلمانانرا می رنجانیدید در دنیا». ورسول گفت ـ علیه السلام ـ «یکی را دیدم در بهشت می گشت ـ چنانکه می خواست ـ که درختی از راه مسلمانان ببریده بود تا کسی را رنجی نرسد».

حق سیم آنکه بر هیچ کس تکبر نکند، که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد. و رسول گفت ـ علیه السلام که ـ «وحی آمد بمن که ـ تواضع کن، تا هیچ کس بر هیچ کس فخر نکند»، وازین بود که رسول ـ علیه السلام ـ با زن بیوه و با مسکین میرفتی تا آنگاه که حاجت ایشان روا کردی. و نباید که بهیچ کس بچشم حقارت نگرد، که باشد که آنکس ولیّ خدای بود و وی نداند ـ که خدای تعالی اولیاء خویش را پوشیده کرده است تا کس راه بایشان نبرد.

حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود، که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است، و در خبر است که ـ «هیچ نمام در بهشت نشود». و بباید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید، ترا نیز پیش دیگری بد گوید ـ از وی دور باید بود و ویرا باید دروغ زن باید داشت.

حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز، که رسول ـ علیه السلام ـ میگوید ـ «حلال نیست از برادر مسلمان بریدن بیش از سه روز». و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند. و **عکرمه** گوید ـ «خدای تعالی **یوسف** را گفت ـ «درجهٔ تو و نام تو از آن بزرك گردانیدم که از برادران عفو کردی». و در خبر است که ـ «آنکه از برادر عفو کند، ویرا جز عز و بزرگی نیفزاید».

حق ششم آنکه با هر که باشد نیکویی کند بدانچه تواند، و فرق نکند میان نیك و بد، که در خبر است که ـ «نیکویی کن با هر که توانی، اگر آنکس اهل آن

(۱) ناخوشی و زخم پوست بدن ـ جرب.

نباشد، تواهل آنی» ؛ ودرخبرست که - «اصل عقل پس ازایمان ، دوستی نمودن‌است باخلق ونیکویی کردنست باپارسا وناپارسا»، و ابوهریره - رضی‌الله‌عنه- گوید-هر که دست رسول - علیه‌السلم . - بگرفتی تاباوی‌سخن گوید، هرگز دست ازوی‌جدانکردی تاآن‌وقت که آنکس دست بداشتی ،وهرکه‌باوی سخن گفتی ، جمله روی‌بوی‌آوردی وصبرکردی تاتمام بگفتی».

حق هفتم آنکه‌پیرانراحرمت دارد ، و بر کودکان رحمت کند .رسول گفت - علیه‌السلم-«هرکه‌پیرانرا حرمت ندارد و بر کودك رحمت نکند از ما نیست» ، وگفت - « اجلال [1] موی سپید اجلال خدای تعالی است » ، وگفت - «هیچ جوانی پیری راحرمت نداشت، که نه‌خدای تعالی جوانی‌را برانگیخت - دروقت‌پیری وی - تا حرمت وی نگاه دارد» ، و این بشارت است بعمر دراز که هرکه توفیق توقیر مشایخ یابد ، دلیل آن بود که به‌پیری خواهد رسید تامکافات آن ببیند . ورسول - علیه‌السلم - چون از سفر باز آمدی ، کودکانرا پیش اوباز بردندی ، و ایشان را پیش خویش برستور نشاندی ؛ وبعضی را ازپس خویش ، وایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول -علیه‌السلم - مرا درپیش نشاند ووی‌راباز‌پس ؛وکودك خرد پیش‌وی‌بردندی تانام نهدودعاکند، بکنارگرفتی ، وبودی که آن کودك بول کردی ،وایشان بانك برزدندی وقصد آن کردندی که از وی بستانند ، پیغمبر - علیه السلم - گفتی - بگذارید تا بول تمام کند ، بروی بریده مکنید ، وآنگاه درپیش آنکس نشستی تارنجه -نشود،وچون بیرون شدندی آنرا بشستی .

حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و گشاده دارد ، و در روی همگنان خندان باشد . رسول گفت - علیه‌السلم - : « خدای تعالی گشاده‌روی آسان گیررا دوست دارد » . وگفت : « نیکوکاری که موجب مغرتست آسانست : پیشانی گشاده و زبانی خوش » .

انس گوید - رضی‌الله عنه - : « زنی در راه رسول‌آمد - علیه‌السلم - ،گفت: مرا با توکاری است ، گفت :درین کوی هرکجاکه خواهی‌بنشین تا با توبنشینم، آنگاه درکوی برای‌وی‌بنشست ، تا سخن خویش جمله بگفت » .

---

(1) بزرك داشتن - احترام کردن .

حق نهم
آنکه هیچ مسلمانرا وعدهٔ خلاف ندهد. درخبرست که: «سه خصلت است که درهر که بود منافق است، اگرچه نماز گزارد و روزه دارد: آنکه در حدیث دروغ گوید، و در وعده خلاف کند، ودر امانت خیانت کند».

حق دهم
آنکه حرمت هر کس بدرجهٔ او دارد: هر که عزیز تر بود، ویرا در میان مردمان عزیزتر دارد، وباشد که چون جامه نیکو دارد واسب وتجمل دارد، بدان بداند که وی گرامی ترست. **عایشه** - رضی الله عنها - درسفری بود، سفره بنهادند درویشی بگذشت، گفت: قرصی بوی دهید، سواری بگذشت، گفت: ویرا بخوانید گفتند: درویشی را بگذاشتی وتوانگری رابخواندی؟ گفت: خدای تعالی هر کسی را درجهٔ داده است، مارا نیز حق آن درجه نگاه باید داشت، درویشی بقرصی شاد شود، وزشت بود با توانگر چنان کنند، آن باید کرد که وی نیز شاد شود.

و درخبرست که: «چون عزیز قومی بنزدیك شما آید، ویرا عزیز دارید»، و کس بود که - رسول علیه السلم - رداء خودرا بوی داد تابروی نشیند، وپیر زنی که ویرا شیر داده بود بنزدیك وی آمد، برداء خویش نشاند، وویرا گفت: مرحباً یامادر! شفاعت کن وبخواه هرچه خواهی تا بدهم، پس حصهٔ که ویرا ازغنیمت رسیده بود بوی داد، وآن بصد هزار درم **بعثمان** - رضی الله عنه - فروخت.

حق یازدهم
آنکه هردو مسلمانی که بایکدیگر بوحشت باشند، جهد کند تامیان ایشان صلح افکند. رسول گفت - علیه السلم -: «بگویم شمارا که چیست ازروزه و صدقه و نماز فاضلتر؟» گفتند: «بگوی» گفت - «صلح افکندن در میان مسلمانان».

انس گوید - رضی الله عنه - که - «رسول - علیه السلم - روزی نشسته بود، بخندید، **عمر** گفت - رضی الله عنه - یا رسول الله پدر ومادر من فدای تو باد، ازچه خندی؟ گفت - مردی از امت من پیش رب العزه بزانو درافتد، یکی گوید - حق من از وی بستان، بارخدایا برمن ظلم کرده است، انصاف من ازوی بده، خدای تعالی گوید - حق وی بده، گوید - بارخدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند، خدای تعالی متظلم راگوید - چه کند که حسنه می ندارد؟ گوید - معصیتهای من بوی حواله کن، پس معصیت وی بروی نهند، وهنوز مظلمتی بماند؛ آنگاه رسول -

علیه‌السلم - بگریست و گفت - اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی بر گیرند، آنگاه خدای تعالی متظلم را گوید - در نگر تا چه بینی؟ گوید - یارب شهرها می‌بینم از سیم، و کوشکها می‌بینم از زر مرصع[1] ومروارید، آیا از آن کدام پیغمبرست، یا کدام صدیق‌را یا کدام شهید راست، حق تعالی گوید - این آنراست که بخرد و بها بدهد، گوید - یارب بهاء آن که‌تواند داد؟ گوید - تو، گوید: بارخدایا بچه؟ گوید بدانکه ازین برادر عفو کنی، گوید - بارخدایا عفو کردم، گوید - خیز، دست وی بگیر، و هردو دربهشت شوید؛ آنگاه رسول - علیه‌السلم - گفت - از خدای تعالی بترسید ودرمیان خلق صلح افکنید، که خدای تعالی درروزقیامت درمیان مسلمانان صلح افکند.»

حق دوازدهم

آنکه همه عیبها وعورتهای مسلمانان راپوشیده دارد، که درخبرست که - «هر که‌درین جهان‌ستر[2] برمسلمان نگاه دارد، خدایتعالی‌ستر در قیامت بر گناهان او نگاه دارد».

وصدیق میگوید - رضی‌الله‌عنه - «هر کرا بگیرم، اگر دزد بود و اگر میخواره بود، آن خواهم که خدایتعالی آن فاحشه[3] بروی بپوشد». ورسول گفت - علیه‌السلم - «یاکسانی که بزبان ایمان دارید، وهنوز ایمان در دل شمانشده است، مردمانرا غیبت مکنید، وعورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی بردارد تا آشکارا کند، خدای‌تعالی عورت ویرا بردارد تا فضیحت شود، اگرچه در درون خانهٔ خویش باشد!».

ابن‌مسعود گوید که - «یاددارم که اول کسی که بدزدی گرفتند، نزدیك رسول - علیه‌السلم - آوردند تادست وی ببرد: رسول - علیه‌السلم - ازلون - بشد[4]، گفتند - یا رسول‌الله! کراهیت آمد تراازاین کار؟ گفت - چرانیاید؟ چرایار شیطان باشم در خصمی برادران خویش؟ اگر خواهید که خدای شمارا عفو کند و گناه شما بیامرزد و بپوشاند، شما نیز گناه مردمان بپوشانید، که چون پیش سلطان رود، چاره نباشد ازحداقامت[5] کردن». وعمر - رضی‌الله‌عنه - بعسس[6] می گشتی، آواز سرود شنید، ببام برشد، چون

(۱) جواهرنشان. (۲) پرده. (۳) کارزشت. (٤) رنگش پرید. (٥) حدمجازاتی است که درشرع برای بعضی گناهان وخلافها معین شده واقامهٔ حد انجام دادن حداست بدست کسی که مجاز باشد (٦) پاسبان کسی که مواظب کارهای مردمان است - شبگرد.

فروشد مردی را دید، وزنی باوی وخمر دید، گفت- یا دشمن خدایتعالی؛ پنداشتی که خدای‌تعالی چنین معصیتی برتو بپوشد؛ گفت یاامیرالمؤمنین شتاب مکن، که اگرمن یك معصیت کردم توسه معصیت کردی- خدای‌تعالی می گوید- «**ولاتجسسوا** [1]» وتو تجسس کردی، و گفته است- «**واتوالبیوت من ابوابها** [2]» وتواز بام‌در آمدی، و گفت «**لاتدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستأنسوا**» گفته است- «بی‌دستوری بخانهٔ کس درمشوید، وسلام کنید، وتوبی‌دستوری‌در آمدی وسلام نکردی، عمر گفت- رضی‌الله‌عنه اکنون اگر عفو کنم توبه کنی؟ گفت- کنم، اگر عفو کنی هرگز بسراین گناه‌باز نشوم، پس‌وی عفو کرد و وی توبه کرد.

ورسول گفت علیه‌السلم- «هر که گوش‌دارد بسخن مردمان، که بی‌وی‌چه گویند روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند».

حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد، تادل‌مسلمانانرا از گمان بد وزبان‌ایشان را ازغیبت صیانت کرده باشد، که هر که سبب معصیت دیگری‌باشد، در آن معصیت شریك بود. رسول- علیه‌السلم- می گوید آ «چگونه بود کسی که‌مادر وپدر خویش را دشنام دهد؟» گفتند- «که کند یارسول؟» گفت کسیکه‌مادر وپدردیگری را دشنام دهد تا مادر وپدر ویرا دشنام دهند، آن دشنام وی‌داده باشد». وعمرمیگوید رضی‌الله‌عنه- «هر که بجای تهمت بایستد، ویرانیست که ملامت کند کسی‌را که گمان‌بد برد بروی»، ورسول- علیه‌السلم - درآخر رمضان با**صفیه** سخن میگفت درمسجد، دو مرد بوی بگذشتند، ایشانرا بخواندو گفت- این زن منست **صفیه**، گفتند - یارسول‌الله اگر کسی گمان بدبرد باری بر تو نبرد، گفت- شیطان درتن آدمی روانست چون‌خون. وعمر- رضی‌الله‌عنه مردی رادید که در راه سخن میگفت بازنی، ورا بدره بزد، گفت این زن منست، گفت چراسخن جای دیگر نگویی که کسی نبیند؟

حق چهاردهم آنکه‌اگروی را جاهی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ کس. رسول- علیه‌السلم - صحابه راگفت که: «از من حاجت خواهید، که دردل دارم که بدهم و تأخیر میکنم تاکسی از شما شفاعت کند تا وی را مزد بود، شفاعت کنید تا ثواب بودتان»؛ و گفت - «صدقهٔ فاضلتر از صدقهٔ زبان

---

(1) کاوش نکنید (2) بخانه‌ها از درهایشان فرودآئید.

نیست» گفتند ـ چگونه ؟ گفت ـ «شفاعتی که بدان خونی معصوم ماند یامنفعتی بکسی رسدیارنجی از کسی باز دارد » .

حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و بوی و یا بمال وی قصد میکند ـ و وی غایب است ـ نایب آن ـ غایب باشد در جواب ، و آن ظلم از وی باز دارد ، که رسول ـ علیه السلم ـ میگوید ـ «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را ، جایی که سخن وی گویند بزشتی وحرمت وی فرو نهند که نه خدای تعالی وی را نصرت کند ، آنجاکه حاجتمندتر بود ، وهیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد وخصمی نکند ، که خدای تعالی وی را ضایع نگذارد جاییکه دوستر دارد» .

حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بدمبتلا شود ، مجاملت ومدارا میکند تا برهد ، وبا وی درشتی نکند مشافهه [1] **ابن عباس** میگوید ـ رضی الله عنه ـ درمعنی این آیت که ـ «**ویدرؤون بالحسنة السیئة**» که : فحش رابسلام ومدارا مقابله کنید. و**عایشه** ـ رضی الله عنها ـ میگوید . مردی دستوری خواست تابنزدیك رسول علیه السلم ـ در آید گفت ـ دستوری دهید که بدمردیست درمیان قوم خویش ، چون در آمد چندان مراعات ومردمی کرد مرورا که پنداشتم که اورا نزدیك وی منزلتی بزرك است ، چون بیرون شد گفتم ـ گفتی بدمرداست ومراعات کردی ، گفت ـ یا **عایشه** بدترین مردمان نزدخدای تعالی درقیامت کسی استکه ازبیم شرویرا مراعات کنند . ودرخبرست که . «هرچه بدان عرض [2] خویش ازز بان بدگویان نگاه داری ، آن صدقه باشد» . و **ابوالدردا** گوید ـ رضی الله عنه که . «بسیار کس استکه مادرروی وی میخندیم ودل ما اورا لعنت میکند !»

حق هفدهم آنکه نشست وخاست ودوستی با درویشان دارد ، و از مجالست توانگران حذر کند . رسول گفت ـ علیه السلم ـ بامردگان منشینید ، گفتند ـ آن کیانند گفت توانگران . و**سلیمان** علیه السلم ـ درمملکت خویش هر کجا مسکنی دیدی باوی بنشستی و گفتی ـ مسکینی بامسکینی بنشست . و**عیسی** ـ علیه السلم هیچ نام دوستر از آن نداشتی که گفتندی . «یامسکین» تارسول ما ـ علیه السلم ـ گفت

---

(۱) روبرو ـ درحضور . (۲) آبرو .

(بارخدایا تازنده داری مرامسکین دار ، چون بمیرانی مسکین میران ، و چون حشر کنی یامسکینانکن) . وموسی گفت ـ علیه‌السلم ـ بارخدایا ترا کجا طلب کنم ؟گفت نزد شکسته دلان .

حق هژدهم آنکه جهد کند تاشادی بدل مسلمانی رساند ، و حاجتی از آن وی قضا کند : رسول میگوید ـ علیه‌السلم ـ : «هر که حاجت مسلمانی رواکند ، هرحاجت مسلمانی رواکند ، همچنان باشد که همه عمرخدای تعالی‌راخدمت کرده است» ،وگفت : «هر که چشم مؤمنی روشن کند ، خدای‌تعالی‌درقیامت‌چشم‌وی روشن کند» ،وگفت : «هر که‌درحاجت مسلمانی برود» . یکساعت ازروز یا ازشب، اگر حاجت برآید یا نه برآید ، وِرا بهتر از آنکه دوماه‌درمسجد معتکف نشیند »، وگفت : » هر که اندوهگینی را فرح دهد ، یا مظلومی‌را برهاند ، خدای تعالی ویرا هفتاد وسه مغفرت کرامت کند » ، وگفت : برادرخویش‌را نصرت کن ، اگر ظالم بود یا مظلوم ،گفتند : چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم ؟گفت : باز داشتن وی از ظلم نصرت وی بود ، وگفت : «خدای تعالی هیچ طاعت دوستر از آن ندارد که شادی بدل مسلمانی‌رسانی» وگفت : « دو خصلت‌است که هیچ شروارای آن نیست ، شرك‌آوردن وخلق را رنجانیدن ؛ ودوخصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست : ایمان‌آوردن وراحت خلق جستن » ، وگفت . «هر که‌راعم‌مسلمانی‌نیست از ما نیست » .

و فضیل را دیدند که می گریست ، گفتند . چرامی گریی ، گفت . از اندوه آن مسلمان بیچاره که برمن ظلم کرده است ، کـه در قیامت سؤال کنندش ، رسوا شود و هیچ عذر وحجت ندارد . **معروف کرخی** می گوید . « هر که هر روزسه بـار بگوید. **اللم اصلح امة محمد ؛ اللهم ارحم امـة محمد؛ اللهم فرج عن امـة محمد** نام وی ازجملهٔ ابدال نویسند » .

حق نوزدهم آنکه بهر که رسد بسلام ابتدا کند ، پیش‌از سخن ، ودست‌وی بگیرد. رسول گفت‌علیه‌السلم ـ . « هر که‌سخن گوید پیش‌از سلام ،جواب‌مدهید تا نخست سلام کند » ؛ ویکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ وسلام نکرد ، گفت . « بیرون رو وباز درای وسلام کن»و **انس** می گوید: «چون هشت سال

خدمت کردم رسول را علیه‌السلم - گفت : یا انس طهارت‌تمام کن تا عمرت درازشود، وبهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیارشود ، وچون درخانهٔ خود شوی بر اهل‌خانه سلام کن تا خیر درخانه تو بسیار شود . »

و یکی بنزدیك رسول آمد - علیه‌السلم - گفت ، سلام علیکم یا رسول الله ، گفت : ویرا ده حسنه نبشتند ، دیگری در آمدو گفت : سلام‌علیکم و رحمة‌الله ، گفت بیست حسنه نبشتند ، دیگری در آمد و گفت . سلام علیکم ورحمة‌الله وبر کاته ؛ گفت سی‌حسنه نوشتند . ورسول گفت - علیه‌السلم - . « چون درجایی شوید سلام کنید ، و چون بیرون آیید هم سلام کنید ، که پیشین اولیتر از باز پسین نیست ! » . وچون دو مؤمن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان این قسمت کنند ، شصت‌ونه آنرا بود که‌خندان‌تر و گشاده‌روی تر بود ؛ وچون‌دو مسلمان بهم رسند که‌سلام کنند بر یکدیگر، صد رحمت میان ایشان‌قسمت کنند ، نودونه آنرا که ابتدا کند وده آنرا که جواب‌دهد وبزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ، **بوعبیدهٔ جراح** بوسه بر دست **عمرخطاب** داد . **انس** گوید که پرسیدم ازرسول - علیه‌السلم - که . چون‌بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم ؟ گفت . نه، گفتم بوسه‌دهیم ؟ گفت . نه : گفتم . دست گیریم؟ گفت آری اما بوسه برروی دادن دروقت رسیدن از سفر ومعانقه کردن سنت‌است،و **انس** می گویدرضی‌الله‌عنه که‌هیچ کس‌را ازوی دوستر نداشتیم ، وویرا برپای‌نخاستیم، چه دانستیم که‌آنرا کاره باشد ، پس‌اگر کسی‌بر سبیل‌اکرام کندجایی که‌عادت‌شده‌باشد باکی نبود ، اما برپای ایستادن درپیش کسی این نهی است ، رسول گفت علیه‌السلم -. » هر که دوست دارد که مردمان در پیش وی برپای ایستند و وی نشسته ، گو جای خویش در دوزخ بگیر » .

آنکه کسی‌راعطسه آید گوید : **الحمدلله** . **ابن مسعود** گوید رضی‌الله عنه - . رسول - علیه‌السلم - مارا بیاموخت که کسی‌را چون عطسه آید ، باید گوید که . **الحمد لله رب العالمین** ، چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید . **یرحمك الله** (۱) ، چون گفتندوی گوید . **یغفر الله‌لی ولکم** (۲) وچون کسی **الحمد** نگوید ، مستحق یرحمك‌الله نباشد » .

حق بیستم

---

(۱) خدا برتو ببخشد . (۲) خدا من وترا بیامرزاد .

و رسول را علیه‌السلم - چون عطسه آمدی آواز فروداشتی ، ودست برروی بازنهادی . واگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید ، بدل الحمد بباید گفت ، و **ابراهیم نخعی** گفته‌است : اگر بزبان نیز بگوید باك نیست . **کعب اخبار** می گوید که - «**موسی** گفت که - یارب ! نزدیکی تا سخن برازگویم ، یا دوری تا باآواز گویم ؟ گفت - هر که مرا یاد کند من همنشین ویم ، گفت - بار خدایا ما راحالهاست چوی جنابت وقضاء حاجت ، که ترادر آن - حالت از یادکرد خویش اجلال کنیم ، گفت - بهرحال که باشد مرا یاد می کن وباك مدار».

حق بیست ویکم

آنکه ببیمار پرسان [1] شود کسی راکه آشنابود ، اگرچه دوست نبود. رسول گفت - علیه‌السلم - «هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست ، وچون بازگردد ، هفتاد هزارفرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات می دهند تاشب» ؛ وسنت است که دست دردست بیمار نهد یابرپیشانی، وبپرسد که چگونه ؟ وبگوید « **بسم الله الرحمن الرحیم ؛ اعیذك بالله الاحدالصمدالذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احدمن شرمایجد** [2] » ، **عثمان** می گویدرضی - الله‌عنه - «بیمار بودم، رسول - علیه‌السلم - درآمد وصدبار این بگفت» ، وسنت بیمار آنست که بگوید ؛ «**اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد** [3]» وچون کسی گوید که چگونه ؟ گله نکند .

ودرخبرست که چون بندهٔ بیمارشود ، خدای تعالی دوفرشته بروی موکل کند، تاچون کسی بعیادت شود شکر کند یا شکایت گوید - اگر شکر کند و گوید - خیرست والحمدلله ، خدای تعالی گوید - برمن است بندهٔ مرا ، که اگر ببرم برحمت خویش برم وببهشت برسانم ، واگر عافیت دهم گناهان ویرا بدین بیماری کفارت کنم ، و گوشتی وخونی بهتر از آن که داشت بازدهم».

و **علی** می گوید - رضی الله‌عنه - که - «هرکرا درد شکم کند ، اززن خویش چیزی بخواهد ازکابین وی ، وبدان انگبین بخرد ، وباآب باران بیامیزد وبخورد ، شفایابد -

(۱) بیمار پرسان . عیادت . (۲) تورا ازشر آنچه هست درپناه خداوند یگانهٔ بی نیازی که نه‌میزاید ونه زائیده میشود ونه کسی بااو همپایه است قرار میدهم . (۳) از شر آنچه‌هست ببزرگی و توانائی خداوند پناه میبرم.

که خدای تعالی بارانرا مبارك خوانده است، وانگبین راشفا، وکابین زنانرا که ببخشند هنی ومری یعنی نوش وگوارنده، تااین سه بهم آید ناچار شفایابد».

ودرجمله ادب بیمار آنست که ـ گله نکند، وجزع [1] نکند، وامید بدان دارد که بیماری کفارت گناه وی باشد، وچون دارو خوردتوکل بر آفریدگار دارد نه بر دارو؛ وادب عیادت کننده آنست که ـ بسیار ننشیند، وبسیار نپرسد، و دعا کند بعافیت، واز خویشتن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی، وچشم از خانها و درها که در سرای باشد نگاه دارد، وچون بدر سرای رسد دستوری خواهد، و درمقابلهٔ در نه ایستد بلکه یکسو بایستد، و در برفق زند، ونگوید ـ یا غلام، وچون گویند ـ کیست؟ نگوید که ـ منم، لیکن بجای ای غلام بگوید ـ سبحان الله والحمدلله، وهر که در وی بزند، همچنین باید کرد.

حق بیست ودوم آنکه از پس جنازهٔ وی برود. ورسول می گوید ـ علیه السلم ـ که ـ «هر که از پس جنازه رود، ویرا قیراطی مزدست، واگر بایستد تادفن کنند؛ دوقیراط، وهر قیراطی چند کوه احد».

وادب تشییع آنست که ـ خاموش باشد ونخندد، وبعبرت مشغول باشد، و از مرك خویش اندیشه کند. **اعمش** گوید ـ «از پس جنازه رفتمی و ندانستمی که کرا تعزیت کنم، که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی». وقومی بر مرده اندوه میبردند، یکی از بزرگان گفت ـ اندوه خویش برید، که وی سه هول از پس انداخت ـ روی **ملك الموت** دید، وتلخی مرك چشید، وازبیم خاتمت بیرون گذشت.

و رسول ـ علیه السلم ـ گفت ـ «سه چیز از پس جنزه فرا شود ـ اهل ومال و کردار؛ اهل ومال باز گردد وکردار با او بماند وبس».

حق بیست و سوم آنکه بزیارت گورها رود، تادعا کند ایشانرا، وبدان عبرت گیرد، و بداند که ایشان ازپیش برفتند و وی بزودی برود وجای وی همچون جای ایشان باشد. و **سفیان ثوری** میگوید که ـ «هر که از گور بسیار یاد کند، گورخویش را روضهٔ یابد از روضهاء بهشت، وهر که فراموش کند غاری یابد از غارهاء دوزخ» و **ربیع خیثم** ـ که تربت او **بطوس** است ـ ازبزرگان تابعین است، وی گوری

(1) ناله وفریاد شکایت آمیز.

کنده بود درخانه ، هر گه که از دل خویش فترتی [1] یافتی در گور خفتی وساعتی بودی، وآنگه گفتی - یارب مرا بدنیا فرست تا تقصیرهارا تدارك کنم ، وآنگاه برخاستی و گفتی -هان ای ربیع ! بازت فرستادند ، جهد کن پیش از آنکه یکبار بود که بازت نفرستند.

عمر گوید - رضی الله عنه - که - « رسول - علیه السلم - بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست ، ومن بوی نزدیکتر بودم ، گفتم - چرا گریستی یا رسول الله ! گفت - این گور مادر منست ، از خدای تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم و ورا آمرزش خواهم ، در زیارت دستوری داد و دردعا نداد ؛ شفقت فرزندی در دل من بجنبید، بروی بگریستم .

[حقوق همسایگان]

اینست تفصیل جملهٔ حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت ، بمجرد مسلمانی ؛ اما حقوق همسایگان در وی زیادتها است . و رسول - علیه السلم - گفته که -«همسایه است که ویرا یك حق است - وآن همسایهٔ کافراست - وهمسایه هست که ویرا دو حق است - وآن همسایهٔ مسلمان است- وهمسایه هست که ویراسه حق است - وآن همسایه مسلمان وخویشاوند است» ؛ وگفت - « جبرئیل علیه السلم- مرا همیشه بحق همسایه وصیت میکرد ، تا پنداشتم که ویرا میراث خواهد افتاد ازمن» ؛ وگفت - « هر که بخدای و قیامت ایمان دارد ، گو همسایهٔ خویش را گرامی دار» ، و گفت - «مؤمن نبود کسی که همسایه وی از رنج وی ایمن نبود » ؛ و گفت -« هر که سنگی در سگ همسایه انداخت ویرا برنجاند » .

و رسول را گفتند - علیه السلم - «فلان زن روزه دارد ، وشب نماز کند لیکن همسایه برنجاند» ، گفت - [جای وی دوزخ است] ؛ و گفت - [تا چهل سرای همسایه بود - زهری گفته است - چهل از راست وچهل ازچپ وچهل ازپیش وچهل ازپس].

و بدانکه حق همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی وبس ، بلکه با وی نیکویی کنی ، که درخبرست که - [درقیامت همسایهٔ درویش درتوانگر آویزد وگوید - بار خدایا ورا بپرس تا چرا با من نیکویی نکرد و درسرای از من ببست ؟]. و یکی از بزرگان رنج بود ازموش بسیار ، گفتند که - چرا گربه نداری ؟ گفت - ترسم که موش

(۱) سستی .

آواز گربه بشنود ، بخانه همسایه شود ، آنگاه چیزی که خودرا نپسندم ویرا بپسندم !
و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ [دانی که حق همسایه چیست ؟ آنکه ازتو یاری خواهد یاری دهی ، اگروام خواهد وام دهی ، اگردرویش باشد مدد کنی ، واگر بیمار شود عیادت کنی ، واگر بمیرد ازپس جنازهٔ وی بروی ، واگرشادی رسدش تهنیت کنی ، واگر اندوهی رسدش تعزیت کنی ، ودیوارخویش بلندی برنداری تاراه باد ازوی بسته نگردانی ، وچون میوهٔ خوری ویرا بفرستی ، اگر نتوانی پنهان خوری ، ونپسندی که فرزند تو در دست گیرد وبیرون شود ، تا فرزند ویرا خشم نیاید ، و ویـرا بدود طبخ خویش نرنجانی ، مگر که ویرا از طبخ خویش بفرستی » . وگفت : « دانی کـه حق همسایه چیست ؟ بدان خدایی که جان من درید قدرت اوست که بحق همسایه نرسد الاکسی که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد » .

وبدانکه ازجملهٔ حقوق وی آنست که : ازبام بخانهٔ او ننگری ، واگر چوبی بر دیوار تو نهد منع نکنی ، وراه ناودان او بسته نداری ، واگر خاك پیش درسرای تو افکند جنك نکنی ، وهرچه از عورات وی خبریـابی پوشیده کنی ، و حدیث ویـرا گوش نداری ، وچشم ازمحرم وی نگاه داری ودر کنیزك وی بسیار ننگری : این همه بیرون از حقوقی که درحق مسلمانان گفتیم نگاه داری .

ابوذرغفاری رضی‌الله عنه ـ میگوید که : « مرا دوست من رسول علیه‌السلم وصیت کرده است که : چون طبخی کنی آب بسیار در کن ، وهمسایه را ازآن بفرست » ، ویکی از **عبدالله مبارك** پرسید که : همسایه من ازغلام من گله کند ، اگراورابی جهتی بزنم بزه کارشوم ، واگر نزنم همسایه رنجورشود ، چکنم ؟ گفت : بباش تا غلام بی خردی بکند که مستوجب ادب باشد ، آن ادب را تاخیر کن ، تا همسایه گله کند ، آنگاه ویرا ادب کن تا حقوق هردو نگاه داشته باشی .

حقوق خویشاوندان

بدانکه رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ که : خدای تعالی میگوید : « من رحمن ام وخویشی من رَحِم است ، نام وی ازنام خود شکافتم [1] ، هرکه خویشی پیوسته دارد

(۱) مقصود اینست که کلمه « رحم » که بمعنی خویش است ازکلمهٔ رحمن که نام خداونـد است مشتق وشکافته شده .

با وی پیوندم ، وهر که بریده دارد از وی» ببرم : و گفت: « هر که خواهد که عمروی دراز شود وروزی وی فراخ شود ؛گو خویشاوندانرا نیکودار ؛ هیچ طاعت‌را بیش‌از آن ثواب نیست که صلت رحم را ، تا باشد که اهل‌بیتی باشد که بفسق وفجورمشغول باشد ، چون صلهٔ رحم کنند ، مال ایشان وفرزندان ایشان از برکت آن می‌افزایند » ؛ و گفت : « هیچ صدقه فاضلتر از آن‌نبود که بخویشاوندی دهی که باتوبخصومت‌بود » .

وبدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی ، وهر که تو را محروم دارد تو او را عطا دهی ، وهر که برتو ظلم کند تو از وی درگذاری .

حقوق مادر و پدر

بدانکه حق ایشان عظیمترست : که نزدیکی ایشان بیشترست ، رسول گفت علیه‌السلم ـ که : « هیچکس حق پدر نگذارد تاآنگاه که ویرا بندهٔ یابد : بخرد و آزاد کند [۱] » ، و گفت : «نیکویی کردن با پدرومادر فاضلتر از نماز وروزه و حج و عمره و غزا » ، و گفت : « بوی بهشت از پانصد ساله راه بیاید وعاق [۲] وقاطع رحم نیابد » ، وخدای تعالی وحی فرستاد بموسی علیه‌السلم ـ که : « هر که فرمان مادر وپدر برد ، وفرمان من نبرد ، ویرا فرمان برادر نویسم ، وهر که فرمان‌من برد، وفرمان ایشان نبرد ، ویرا نافرمان بردار نویسم » ، و گفت رسول ما ـ علیه‌السلم ـ: « چه زیان دارد اگر کسی صدقهٔ بدهد بمزد مادر و پدر ، تا ایشان را مزدبودوازمزد وی‌هیچ کم نشود ؟ » .

یکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ گفت : « مرا پدر و مادر مرده‌اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم ؟ » گفت : « بر ایشان نماز کنی وآمرزش خواهی ، وعهد ووصیت‌ایشان‌بجای‌آری،ودوستان ایشانرا گرامی داری ، و خویشاوندان ایشانرا نیکوداری» و گفت : «حق مادر دوچند حق پدرست» .

---

(۱) یعنی فرزند باید خود را در مقابل پدر ومادر چون بنده‌ای داند قابل خرید وفروش
(۲) کسی که‌از پدر ومادر فرمانبرداری‌نکند وازو خشنود نباشند .

حقوق فرزندان

یکی ازرسول ـ علیه‌السلم ـ پرسید که: نیکویی با که کنم؟ گفت: با مادر و پدر، گفت: مرده‌اند، گفت: بافرزند؛ که همچنانکه پدر راحق است فرزند را حق است: ویکی ازحقوق فرزندآنست که ورا ببدخویی خویش درعقوق[1] نداری. رسول گفت ـ علیه‌السلام: «خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد»، **انس** می گوید ـ رضی‌الله‌عنه که ـ «رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ پسری‌را که‌هفت روزه شد اورا عقیقه کنید و نام و کنیت نیکونهید، وچون شش ساله شد ادب کنید، وچون هفت ساله شد بنمازفرمائید، وچون نه‌ساله شد جامهٔ خواب سوا کنید، چون سیزده ساله شد بسبب نماز بزنید، چون شانزده ساله شد، پدر ویرا زن دهد ودست وی گیرد و گوید: ادبت کردم وآموختم وزن دادم. بخدای تعالی درپناهم از فتنهٔ تو در دنیا وازعذاب تو در آخرت».

و ازحقوق فرزندان آنست که‌میان ایشان‌درعطا وبوسه دادن و درهمه نیکویی برابردارند، وکودك‌خرد رانواختن وبوسه دادن‌سنت‌رسولست ـ علیه‌السلم ـ **حسن** را بوسه می‌داد، **اقرع بن حابس** گفت: مراده فرزندست، هیچ کدام را بوسه‌نداده‌ام. رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ «هر که برفرزند رحمت نکند، بروی رحمت نکنند». و رسول ـ علیه‌السلم ـ برمنبربود، **حسن** بروی درافتاد، درحال ازمنبرفرو دویدوویرا برگرفت واین آیت برخواند که: «**انما اموالکم واولادکم فتنة** (۲)»؛ و یکبار رسول ـ علیه‌السلم ـ نماز می کرد، چون بسجود شد**حسن** پای بگردن‌وی‌درآورد، رسول ـ علیه‌السلم چندان توقف کرد که‌صحابه پنداشتند که مگروحی آمده است که سجود رادرازمی‌باید کرد، چون سلام‌داد بازپرسیدند که: وحی آمده است‌درسجود؟ گفت‌نی! **حسن** مرا شترخویش ساخته بود، خواستم که بروی بریده نکنم.

و درجمله حق مادروپدر مؤکدترست، که تعظیم ایشان برفرزند واجب‌است، خدای‌تعالی آنرا باعبادت‌خودیاد کرده‌است، گفت: «**وقضی ربك الاتعبدوا الاایاه‌و**ـ

---

(۱) یعنی آنقدر بدخو نباش که فرزند ناچارعاق شود (۲) هرآئینه‌دارائیها و فرزندان شمافتنه هستند،

بالوالدین احساناً(۱) » و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است ـ یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی باشد از شبهت ، ولیکن حرام محض نباشد ، که پدر و مادر فرمایند بخوردن آن ، طاعت بباید داشت و بباید خورد ، که خشنودی ایشان مهمتر است از شبهت حذر ـ کردن ؛ دیگر آنکه بهیچ سفر نشاید شدن بی دستوری ایشان ، مگر آنکه فرض عین شده باشد ، چون علم نماز و روزه ـ چون آنجا کسی نیابد ـ و درست آنست که بحج اسلام نشاید شدن بی دستوری ایشان ، که تأخیر آن مباح است ، اگرچه فریضه است .

و یکی از رسول ـ علیه السلم ـ دستوری خواست تا بغزو رود ، گفت: والده داری؟ گفت :ـ دارم ـ گفت : بنزدیك وی بنشین که بهشت تو در زیر قدم ویست . و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو ، گفت ـ مادر و پدر داری بیمن ، گفت : دارم ، گفت ـ باز رو و نخست دستوری خواه ، اگر ندهند فرمان ایشان کن ، که پس از توحید هیچ قربتی نبری بنزد خدای تعالی بهتر از آن . و بدانکه حق برادر مهین(۲) بحق پدر نزدیکست ؛ و در خبرست: «حق برادر مهین بر کهین(۳) چون حق پدرست بر فرزند».

حقوق بندگان

رسول گفت ـ علیه السلم ـ « از خدای تعالی بترسید در حق بندگان و زیردستان خویش : از آن طعام دهید ایشانرا که خود خورید ، و از آن پوشانید که خود پوشید ، و کاری مفرمائید که طاقت ندارند ، اگر شایسته باشند نگاه دارید ، و اگر نه بفروشید ، و خلق خدای را در عذاب مدارید ، که خدای تعالی ایشان را بنده و زیردست شما گردانیده است ، و اگر بخواستی شما را از زیردست ایشان گردانیدی» . و یکی پرسید که ـ یارسول الله ، روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خویش؟ گفت: هفتاد بار .

و **اخنف بن قیس** را گفتند : بردباری از که آموختی ؟ گفت از **قیس بن عاصم** که کنیزك باب زنی(٤) آهنین بره بریان از وی آویخته می آورد ، از دست وی بیفتاد ، بر فرزند وی آمد و هلاك شد ، کنیزك از بیم آن بیهوش شد ، گفت : ساکت باش که ترا جرمی نیست ، ترا آزاد کردم از برای خدای تعالی و یکی از بزرگان ، چون غلام وی

(۱) و پروردگار تو چنین خواسته است که جز او را نپرستید و بپدر و مادر نیکویی کنید . (۲) بزرگتر.
(۳) کوچکتر. (٤) سیخ کباب .

نافرمان برداری کردی گفتی که: عادت خواجهٔ خویش گرفتهٔ، چنانکه خواجهٔ تو در مولای خویش عاصی میشود تو نیز همچنان می کنی؟!

و ابومسعود الانصاری غلامی داشت، اورا می زد، آوازی شنید که کسی می گفت: یا ابامسعود! دست بدار ازوی، بازنگریست، رسول را دید علیه السلم - گفت. بدانکه خدای تعالی برتو قادرتر ازآنست که تو بروی.

پس حق مملوك [1] آنست که از آنان ونان خورش و جامه بی برك [2] ندارد، وبچشم کبر در وی ننگرد، وداند که اوهمچون وی آدمی است، وچون خطایی کند از خطای خویش براندیشد که درحق خدای تعالی میکند؛ وچون خشمش بر آید از قدرت حق تعالی براندیشد بروی: رسول گفت - علیه السلم - که. «هر که زیردست وی ویرا طعامی ساخت ورنج ودود آن کشید و از وی باز داشت، گو ویرا با خویشتن بنشان تا بخورد، اگر نکند لقمهٔ بگیرد و در روغن گرداند و بدست خویش دردهان وی نهد وبگوید: بخور».

اصل ششم

در آداب زاویه گرفتن واز خلق عزلت کردن

بدانکه علما را اختلافست، که عُزلت [3] وزاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت؟ مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و سلیمان خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی وبسیاری ازمتقیان و بزرگان - رحمهم الله - آنست که عزلت وزاویه گرفتن فاضلتر ازمخالطت، ومذهب جماعت بزرك از علماء ظاهر آنست که مخالطت اولیتر؛ وعمر گوید رضی الله عنه: «نصیب خویش ازعزلت نگاه دارید، و ابن سیرین میگوید. «عزلت عبادتست»:

ویکی داود طایی را گفت: «از دنیا روزه گیرو مگشای تا وقت مرك واز مردمان بگریز چنانکه ازشیر گریزند» و حسن بصری می گوید که. «در توریةاست که. آدمی که قناعت کرد بی نیازشد، واگراز خلق عزلت گرفت سلامت یافت، واگر شهوت را زیرپای آورد آزاد شد، واگر حسد را ماند مروت وی ظاهرشد، وچون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت».

---

(۱) بندهٔ زرخرید. (۲) بی نصیب - بی بهره. (۳) از مردم بریدن کناره گرفتن.

و وهب بن الورد می گوید. «حکمت ده است. نُه درخاموشی است ودهم در عزلت». و ربیع بن خیثم و ابراهیم نخعی چنین گفته‌اند که. «علم بیاموز و گوشهٔ گیر از مردمان». و مالك بن اسد بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه برفتی، بازیك یك را دست بداشت وزاویه گرفت». و فضیل گفت. «منتی عظیم بپذرفتم از کسی که برمن بگذرد وسلام بلند نکند وچون بیمار شوم بعیادت نیاید». و سعد بن ابی وقاص وسعید بن زید از بزرگان صحابه بودند، بنزدیك مدینه بودندی - جایی که آنرا عقیق گویند وبجمعه نیامدندی؛ وبهیچ کاردیگر، تا در آنجا بمردند.

ویکی از امیران حاتم اصم را گفت: حاجتی هست؟ گفت. هست، گفت: چه؟ گفت: آنکه تومرا نبینی ومن ترا نبینم. ویکی مر سهل تستری را گفت که: میخواهم که میان ما صحبت باشد، گفت: چون یکی ازما بمیرد دیگر صحبت باکه خواهد داشت، اکنون هم باوی باید داشت.

و بدانکه خلاف درین همچنانست که خلاف در آنکه نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن، و حقیقت آنست که این باحوال بگردد: کس بود که ویرا عزلت - فاضلتر، وکس بود که ویرا مخالطت فاضلتر، و پیدا نشود تا آفات و فواید عزلت گفته نیاید.

فواید عزلت

بدانکه درعزلت شش فایده است:

فایدهٔ اول فراغت ذکر وفکرت: که بزرگترین عبادات فکرتست درعجایب صنع حق تعالی ودر ملکوت آسمان وزمین وشناختن اسرار ایزدتعالی دردنیا وآخرت، بلکه بزرگترین آنست که همگی خویش بذکر حق تعالی دهد، تااز هرچه جزوی است بی‌خبر شود وازخود نیز بی‌خبر شود، وجز باحق تعالی نماند، و این جز بخلوت وعزلت راست نیاید، که هرچه جزحق تعالی است شاغل است از حق تعالی،خاصه کسی راکه آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود وبی خلق بود، چون انبیا - علیهم السلم -، وازین بود که رسول - علیه السلم - درابتدای کار - خویش عزلت گرفت در

کوه وبکوه حرا[1] شد، وازخلق برید، تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت، وبدان درجه رسید که بتن باخلق بود وبدل باحق، وگفت: اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابو بکر را گرفتمی، ولیکن دوستی حق جای هیچ دوستی دیگر نگذاشته است، ومردمان پنداشتند که ویرا باهر کسی دوستی است؛ ونه عجب اگر اولیانیز بدین درجه رسند، که سهل تستری میگوید که: سی سالست که من باحق تعالی سخن میگویم، ومردمان می پندارند که باخلق میگویم؛ و این محال نیست، که کس باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که درمیان مردمان باشد وسخن کس نشنود ومردمانرا نبیند، از دوستی ومشغولی، ولیکن هر کسی رابدین غره نبایدشدن، که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتد. یکی مررهبانی[2] را گفت که: نهمار[3] صبوری برتنهایی! گفت من تنهانه‌ام، همنشین حق‌ام، چون خواهم که باوی راز گویم نماز کنم، وچون خواهم که بامن راز گوید قرآن خوانم. ویکی را پرسیدند که: این قوم از خلوت چه فایده گرفته‌اند؟ گفت: انس بحق تعالی.

وحسن بصری را گفتند: اینجا مردیست همیشه تنها درپس ستونی نشسته باشد، گفت: چون حاضر بود مرا خبردهید، ویرا خبر کردند، نزدیك وی شد، گفت۔ همیشه تنها می نشینی، چرا باخلق مخالطت نکنی؟ گفت۔ مرا کاری افتاده است که آن مرا از خلق مشغول کرده است، گفت۔ چرا بنزدیك حسن نشوی وسخن وی نشنوی؟ گفت این کار مرا از حسن ومردمان مشغول کرده، گفت: آن چه کارست، گفت: هیچ وقت نیست که نه ازخدایتعالی برمن نعمتی است ونه ازمن گناهی است، آن نعمت را شکری میکنم وآن گناه را استغفار میکنم، نه بحسن می پردازم ونه بمردمان۔ گفت: جای نگاهدارد که توازحسن فقیه تری!

وهرم بن حیان بنزدیك اویس قرنی شد، اویس گفت: بچه آمدهٔ؟ گفت: آمدم تاباتو بیاسایم، گفت: هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای تعالی را بداند و بدیگری بیاساید.

فضیل گفت: «چون تاریکی درآید، شادی بردل من درآید، گویم: تاروزدر

---

(۱) کوهی است نزدیك مکه.

(۲) کسانیکه «کسیکه» برای عبادت خداوند ازمردم کناره گرفته‌اند. (۳) بزرك وعجیب این کلمه درمقابل «ما»ی تعجب زبان عربی آورده شده.

خلوت نشینم باخدای تعالی ؛ چون روشنایی روز پدیدار آید ، گویم : اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند» . **مالك دینار** گوید که :«هر که حدیث کردن باخدای تعالی بمناجات دوستر ندارد ، ازحدیث کردن بامخلوقات ، علم وی اندکست ودلش نابیناست و عمرش ضایع است » . و یکی از حکما میگوید : « هرکرا تقاضاء آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند ، آن نقصان وی است : که دل وی از آنچه می‌باید خالی است ، از بیرون مدد می‌خواهد» . و گفته‌اند : «هر کراانس بمردمانست ، وی از جمله مفلسانست» .

پس ازین جمله بدانی که هر که وی را قدرت آنست که بدوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی ، یا بدوام فکر علم ومعرفت حاصل کند بجلال وجمال وی ، این از هر عبادتی که بخلق تعلق دارد بهترست وبزرگترست ، که غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان جهان شود وانس ومحبت حق تعالی بروی غالب باشد ، وانس بذکر تمام شود ، ومحبت ثمرۀ معرفت است ، ومعرفت ثمرۀ فکرت : واین همه بخلوت راست آید .

فایدۀ دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد ، وچهار معصیت است در مخالطت ، که از آن هر کسی نجهد :

معصیت اول ـ غیبت کردن یاشنیدن ، واین هلاك دین است .

معصیت دوم ـ امر معروف ونهی منکر : اگرخاموش بودفاسق وعاصی شود؛و اگر انکار کند در بسیاری خصومت ووحشت افتد .

معصیت سیم ـ ریاونفاق ، که در مخالطت آن لازم آید: که اگر باخلق مدارا نکندویرا برنجانند ،واگر مدارا کند زود بریاافتد، که جدا کردن مدارا وریاومداهنت سخت دشوار است . و اگر با دوست و دشمن سخن گوید ، اگر بایکی موافقت کند دورویی باشد ، واگر نکنداز دشمنی ایشان خلاص نیابد ،و کمترین آن باشدکه هر کرا بیند می گوید که : همیشه آرزومندم وغالب آن بود که دروغ گوید واگر مثل آن نگوید مستوحش شوند وازتو نیز نفاق ودروغ باشد ؛ و کمترین آن باشد که از هر کسی میپرسد که :چگونۀ وقومت چگونه‌اند ؟ وباطن از اندوه ایشان تاچگونه‌اند فارغ باشد واین نفاق محض باشد .

ابن مسعود گوید ـ رضی الله عنه ـ: «کس بود که بیرون شود، با کسی کاری دارد چندان ثناء و مردمی بگوید که آنکس را دین در سر آن کند، و بخانه آید، حاجت روا ناشده و خدایرا تعالی بخشم آورده»، و **سری سقطی** گوید: «اگر برادری بنزدیك من آید، دست بمحاسن فرود آرم تاراست شود، بترسم که نام من در جریدهٔ منافقان ثبت کنند!» و **فضیل** تنها نشسته بود، یکی بنزدیك وی آمد و گفت بچه آمدهٔ؟ گفت: برای آسایش و مؤانست بدیدار تو، گفت: بخدای که این بوحشت نزدیکترست، نیامدهٔ الا برای آن تا تو مرا مردمی کنی بدروغ، و من ترا مردمی کنم بدروغ، و تو دروغی بر من به پیمایی و من یکی بهر تو، تا تو از اینجا باز گردی یا من از اینجا برخیزم و هر که از چنین سخنها حذر تواند کرد، مخالطت کند زیان ندارد.

سلف چون یکدیگر را بدیدندی، ازحال دنیا نپرسیدندی، از دین پرسیدندی: **حاتم اصم**، **حامد لفاف** را گفت: چگونه؟ گفت: بسلامت و عافیت، گفت: سلامت پس از آن بود که بر صراط بگذری، و عافیت آن وقت بود که در بهشت شوی. و چون **عیسی** را گفتند چگونهٔ؟ گفت: آنچه سود من در آنست در دست من نیست، و آنچه زیان من در آنست بر دفع آن قادر نیستم، و من گرو کار خویشم و کار بدست دیگریست، پس هیچ درویشی نیست درویش تر از من! و چون **ربیع خیثم** را گفتندی: چگونهٔ؟ گفت ضعیف و گناه کار، روزی خود را می خورم و اجل خود را چشم می دارم. و **ابودردا** را گفتندی: چگونهٔ؟ گفتی: خیراست، اگر از دوزخ ایمن شوم! و **اویس قرنی** را گفتند: چگونهٔ؟ گفت: چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که شبانگاه خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند بامداد را خواهد زیست یا نی. و **مالك دینار** را گفتند: چگونهٔ؟ گفت: چگونه باشد کسی که عمرش می کاهد و گناهش می افزاید. و حکیمی را گفتند: چگونهٔ؟ گفت: چنانکه روزی خدای تعالی میخورم و فرمان دشمن وی **ابلیس** می برم. و **محمد بن واسع** را گفتند: چگونهٔ؟ گفت: چگونه باشد کسی که هر روز بآخرت نزدیکتر می شود و بر گناه دلیر تر می باشد. و **حامد لفاف** را گفتند چگونهٔ؟ گفت: چگونه بود حال کسی که بسفر دراز می شود و زاد ندارد، و بگوری تاریك می شود و مونس ندارد، و بر پادشاه عادل می شود و حجت ندارد. و **حسان بن سنان** را گفتند: چگونهٔ؟ گفت: در آروزی آنم که یك روز بعافیت باشم گفتند:

نه بعافیتی؟ گفت : عافیت روزی باشد کـه برمن معصیت نرود . ویکی را دروقت مرگ پرسیدند که ـ چگونهٔ ؟ گفت ـ چگونه بـاشد کسی که لابدست و را که بمیرد ، و ویرا برانگیزند وحساب خواهند . و ابن سیرین یکی را گفت چگونهٔ ؟ گفت : چگونه بود کسی که پانصد درم وام دارد وعیال دارد وهیچ چیز ندارد ، ابن سیرین درخانه شد وهزار درم بیاورد وبـوی دادو گفت : پانصددرم باوام ده وپانصد درم برعیال نفقه کن، وعهد کردم که نیز کسی رانگویم که چگونهٔ؟واین از آن کرد که ترسید که اگر تیمار وی ندارد ، درپرسیدن منافق بوده باشد (۱)

وبزرگان گفته اند که ـ کسانی را دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی، واگریکی بردیگری حکم کردی ، بهرچه داشتی منع نکردی (۲) واکنون قومی اند که یکدیگر رازیارت می کنندو تامرغ خانه می پرسند،واگر بیکدرم بایکدیگر گستاخی کنند، جرمنع نبینند ،واین نباشد الا النفاق ـ پس چون خلق بدین صفت شده اند،هر که باایشان مخالطت کند ،اگر موافقت کند درین نفاق ودروغ شریك بود ، واگر مخالفت کندویرا دشمن گیرندو گران جان دانند ،وهمه بغیبت وی مشغول شوند ،ودین وی درسرایشان شود ودین ایشان درسروی ؛

معصیت چهارم ـ که بسبب مخالطت لازم آید ، آنست که باهر که بنشینی صفت وی برتوسرایت کند ، چنانکه ترا خبرنبود ، وطبع تواز وی بدزدد، چنانکه تو ندانی ـ وآن باشد که تخم بسیار معصیت باشد ، چون نشست بااهل غفلت بود ـ که هر که اهل دنیا رابیند و حرص ایشان دردنیا ، مثل آن دروی پدید آید ،وهر که اهل فسق رابیند ـ اگرچه آنرا منکر باشد ـ آن فسق چون بسیار بیند درچشم وی سبکتر شود ،وهر معصیتی که بسیار بیند انکار آن از دل بیوفتد ؛ وازینست که اگرعالمی را با جبهٔ دیبا بینند همه دلها انکار کنند ،وباشد که این عالم همه روز غیبت کند واز آن انکار نکنند ـ وغیبت از ابریشم پوشیدن بترست ،بلکه اززنا کردن صعبترست ،ولیکن خوشده است از بسیاری که رود ؛ بلکه شنیدن احوال اهـل غفلت زیان دارد ، چنانکه شنیدن احوال صحابه وبزرگان سوددارد ، وبوقت ذکر ایشان رحمت بارد از آسمان،چنانکه درخبرست ـ «عندذکر الصالحین تنزل الرحمة» وسبب رحمت آنست که رغبت دین

(۱) یعنی برای اینکه پرسید اگراورااز رنج خلاص نکنم ، پرسش وی ازروی نفاق وریاودوروئی بوده باشد . (۲) منع کردن امروز بشکل امتناع کردن استعمال میشود .

بجنبد ورغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان بشنود؛ وهمچنین بوقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد، که سبب لعنت غفلت ورغبت دنیاست، وذکر ایشان سبب این بود-پس دیدار ایشان عظیمتر بود: وبرای این گفت رسول - علیه السلم - که - «مثل هم نشین بد چون آهنگرست، که اگر جامه نسوزد دود درتو گیرد؛ ومثل هم نشین نیك چون عطارست، که اگر مشك برتو ندهد بوی تودر گیرد»؛ پس بدانکه تنهائی به از هم نشین بد، وهم نشین نیك بهتر از تنهایی، چنانکه درخبرست. پس هر که مجالست وی رغبت دنیا از تو ببرد، وترا بخدای تعالی دعوت کند، مخالطت با وی غنیمتی بزرك بود، ملازم با وی باش؛ وهر که حال وی بخلاف این بود، ازوی دور باش، خاصه عالمی که بر دنیا حریص بود، و کردار وی با گفتار راست نبود، که آن زهر قاتل باشد، وحرمت مسلمانی ازدل ببرد پاك، چه با خود گوید: اگر مسلمانی اصلی داشتی وی بدان اولیتر بودی، که اگر کسی لوزینه[1] در پیش دارد وبحرصی تمام میخورد وفریاد میکند که- ای مسلمانان دور باشید که این همه زهر است! هیچ کس ویرا باور ندارد، ودلیری وی درخوردن حجتی گردد بدان که در وی زهر نیست. وبسیار کس است که درحرام خوردن ومعصیت کردن دلیر نباشد چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود، وبدین سبب است که زلّت عالم حرام است حکایت کردن بدوسبب- یکی آنکه غیبت بود؛ دوم آنکه مردمان را دلیر کند که آن حجت گیرند و بدان اقتدا کنند وشیطان بنصرت آن برخیزد و گوید- آخر تو از فلان قرّاتر وپرهیزگارتر نخواهی بود؟ وشرط عامی آنست که چون از عالم تقصیر بیند دوچیز بیندیشد - یکی آنکه بداند که اگر عالم تقصیر میکند باشد که علم وی کفارت آن باشد - که علم شفیعی بزرگست، وعامی را علم نیست، چون عمل نکند بر چه اعتماد کند؟ ودیگر آنکه بداند که دانستن عالم که حرام خوردن نشاید همچون دانستن عامی است که خمر وزنا نشاید، وهر کسی درین قدر که خمر وزنا نشاید عالم است، وخمر خوردن عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر گردد، حرام خوردن عالم همچنان باشد. وبیشتر دلیری حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند، و ازحقیقت علم هیچ خبر ندارند وغافل باشند، ویا آنرا که میکنند عذری وتأویلی دانند که عوام فهم نکنند- باید که عامی بدین چشم ننگرد تا هلاك نشود.

(۱) غذایا شیرینی که بامغز بادام «لوز» سازند.

ومقصود آنست که روزگار چنانست که از صحبت بیشتر خلق حذر باید کرد. ومثل **موسی** و**خضر** - علیهما السلم- که **خضر** کشتی را سوراخ کرد وموسی انکار کرد، در قرآن برای این آورده‌اند - پس عزلت وزاویه گرفتن **اولیتر**، بیشتر خلق را.

فایدهٔ سوم آنکه هیچ شهر، الا ماشاءالله، از فتنه وخصومت وتعصب خالی نبود، وهرکه عزلت گرفت رست، وچون مخالطت کند درخطر افتد. **عبدالله بن عمرو عاص** گوید- رضی الله عنه- که- «رسول گفت- علیه السلام- چون مردمانرا بببینی که چنین بهم درآیند؛ وانگشتان درهم افکند[1] درون خانه ملازم گیر و زبان نگاهدار، وآنچه دانی میکن، وآنچه ندانی می انداز، وبکارخویش خاصه مشغول شو ودست از کار عامه بدار» و**عبدالله مسعود** روایت میکند که: «رسول- علیه السلم- گفت که: روزگاری آید بر-مردمان، که مرد دین سلامت نیابد، مگر که میگریزد ازجایی بجایی واز کوهی بکوهی واز سوراخی بسوراخی، چون روباهی که خویشتن ازخلق می دزدد، گفتند- یارسول الله این کی باشد؟ گفت- چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد، آنگاه عزب بودن حلال شود، گفتند- یارسول الله چگونه بود، ومارا بنکاح فرمودهٔ؟ گفت- آنگاه هلاك مرد بردست مادر وپدر وی بود، اگر مرده باشند بردست زن وفرزند بود، اگر نباشد بر-دست قرابت بود، گفتند- چرا یارسول الله؟ گفت- ویرا بتنگ دستی ودرویشی ملامت کنند، وچیزی که طاقت آن ندارد از وی درخواهند تا وی درهلاکت خویش افتد»، واین حدیث، اگرچه درعزوبت است، عزلت نیز ازین معلوم شود، واین زمان که وعده داده است رسول- علیه السلم - پیش ازین بمدتی دراز درآمده است. **سفیان ثوری** - رحمه الله علیه- درروزگار خویش میگفت- «**والله لقد حلت العزوبة** -بخدای که عزب بودن اکنون حلال گشت».

فایدهٔ چهارم آنکه از شر مردمان خلاص یابد وآسوده باشد. که تا در میان خلق باشد، از رنج غیبت وگمان بدایشان خالی نباشد، واز طمعهای محال خلاص نشود، واز آن خالی نباشد که ازوی چیزی بینند که عقل ایشان بدان نرسد وزبان درازکنند؛ واگر خواهد که بحق همه مردمان ازتهنیت وتعزیت ومهمانی قیام کند، همه روزگار

---

(۱) یعنی حضرت رسول(ص) درمیان این گفتار انگشتان خویش درهم افکند وآمیزش مردمان را بآن همانند کرد.

در آن شود و بکار خود نپردازد ، واگر تخصیص کند بعضی را ، دیگران مستوحش شوند
و ویرا برنجانند ، وچون گوشهٔ گرفت از همه برهد وهمه خشنود باشند ، و یکی بود
که همیشه از گورستان ودفتری خالی نبودی وتنها نشستی ، ویرا گفتند. چرا چنین کنی؟
گفت . هیچ جای بسلامت‌تر از تنهایی ندیدم ، و هیچ واعظ چون گور ندیدم ، و هیچ
مونس به از دفتر ندیدم .

و **ثابت بنانی** از جملهٔ اولیا بود ، **بحسن بصری** نوشت که . شنیدم که بحج
میروی ، می‌خواهم گاه‌گاه که درصحبت توباشم، **حسن** گفت . بگذار تا درستر خدای
تعالی زندگانی می کنیم ، که بود که چون بهم باشیم ازیکدیگرچیزی ببینیم‌ویکدیگر
را دشمن گیریم واین نیز یکی ازفواید عزلت است تا پردهٔ مروت برجای بماندو باطنها
برهنه‌نگردد، که‌باشد که چیزهایی که ندیده‌باشد پدیدار آید .

فایدهٔ پنجم آنکه‌طمع مردمان ازوی گسسته شود ، وطمع‌وی از مردمان ، وازین‌هردو
طمع بسیاری برنج ومصیبت تولید شود: که هرکه اهل دنیا را بیند حرص
در وی بدیدآید ، و طمع تبع حرص است ، و خواری تبع طمع ، وازاین سبب گفت
خدای تعالی . « **ولاتمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجاً منهم ... الایه** » ،گفت:
« منگرید بآن دنیای آراستهٔ ایشان که آن‌فتنهٔ ایشانست » . ورسول گفت : علیه‌السلم
« هرکه فوق شماست دردنیا ،بوی منگرید، که‌نعمت‌خدای تعالی‌درچشم‌شما حقیرشود
و هرکه نعمت توانگران بیند ، اگر در طلب آن افتد ، خود بدست نیاید و آخرت
بزیان آید ، واگر طلب نکند ، درمجاهدت وصبرافتد ، وآن نیزدشوار است

فایدهٔ ششم آنکه ازدیدارگرانان [1] واحمقان وکسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه
باشد برهد . **اعمش** راگفتند ، چرا چشمت چنین بخلل شد ؟ گفت.ازبس
که درگرانان نگریستم . **جالینوس** میگوید. « چنانکه‌تن را تب‌است‌جان‌را نیز تب
است ، وتب جان‌دیدارگرانان است » . و **شافعی میگوید** رحمة‌الله . « با هیچ گرانی
ننشستم که نه‌آن جانب که با سوی وی بود گران تریافتم .

و این فایده ، اگر چه دنیایی است ، لیکن دین نیز بوی پیوسته است ، که

(۱) کسانیکه آمیزش با ایشان سنگین وسخت وجانفرساست

چون کسی بود که دیدار وی با وحشت بود، بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد، وچون تنها بود ازین همه سلامت ماند.

آفات عزلت

بدانکه ازمقاصد دینی ودنیایی بعضی است که جزازدیگران حاصل نمیاید وجز بمخالطت راست نشود، ودر عزلت فوت آنست، وفوات [1] آن آفت عزلت است، و آن شش است.

آفت اول باز ماندن از علم خواندن و تعلیم کردن. بدان که هر که علمی که بروی فریضه است نیاموخته باشد. اورا عزلت حرامست، واگر فریضه آموخت وفهم نتواند کرد، وخواهد که عزلت گیرد برای عبادت، رواباشد؛ و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد، ویرا عزلت گرفتن خسرانی عظیم باشد: چه هر که پیش ازعلم حاصل کردن عزلت گیرد، بیشتراوقات بخواب وبیکاری واندیشهٔ پراکنده ضایع کند، واگرهمه روز بعبادت مشغول بود، چون علم محکم نکرده باشد، ازغرور ومکرخالی نباشددرعبادت، و ازاندیشهٔخطاومحال خالی نباشد دراعتقاد، وخواطری که ویرا درآید درحق خدای تعالی، باشد که کفرباشد یابدعت، و وی نداند!

و درجمله عزلت علما راشاید، نه عوامرا: که عامی چون بیمار بود، ویرانشاید که ازطبیب بگریزد وخود طبیبی خویش کند، که زود هلاك شود.

اما تعلیم کردن، درجهٔ آن بزرگست. عیسی می گوید - علیه السلم - که: «هر که علم داند، وبدان کار کند ودیگرانرابیاموزد، ویرادرملکوت آسمان عظیم خوانند»، و تعلیم با عزلت راست نیاید، پس تعلیم ازعزلت اولیتر، واین بشرط آن بود که نیت وی نیت متعلم دین بود نه طلب جاه ومال، وباید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود، وآنکه مهم تر بود پیش دارد، مثلا چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که: طهارت جامه وپوست مختصرست، ومقصود ازوی طهارت دیگرست ورای آن، وآن طهارت چشم وگوش وزبان ودست وجملهٔ اندامهاست ازمعاصی، وتفصیل آن بگوید، وبفرماید تا بدان کار کند، واگر کار نکند وعلمی دیگر طلب کند: مقصود وی جاه است؛ وچون از طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارت طهارتی دیگرست ورای آن، وآن

---

(۱) مردن - از دست رفتن.

طهارت دلست ازدوستی دنیاوازهرچه جزحق است تعالی . و حقیقت لااله‌الاالله اینست که ویرا هیچ معبود نیست مگر خدای تعالی و، هرکه در بندهوای خویش است ، **فقداتخذ الهه هویه** ـ هوای خویش رابخدایی کرده‌است ،وازحقیقت کلمهٔ لااله‌الاالله محروم است؛ ووجه گسستن ازهوانشناسدتاهرچه‌مادرر کن‌منجیات ومهلکات آورده‌ایم برنخواند ، واین فرض عین همه‌خلق‌است: چون شاگردپیش از آنکه ازین علم فارغ شد ، علم حیض وطلاق وخراج وفتاوی خصومات طلب کند ، یا مذهب خلاف یا علم کلام وجدل ومناظره طلب کند با**معتزله** و **کرامیان**(۱)» بدانکه‌جاه‌ومال طلب‌می کند نه دین ، از وی دور باید بود ، که شر وی عظیم بود ؛ و چون باشیطان که ویرا بهلاك وی دعوت می کند مناظره نکند ، وبانفس خویش که دشمن‌ویست خصومت نکند ، و خواهد که مناظره و خصمی با**ابوحنیفه**و**شافعی**و**معتزله** کند ، دلیل آنست که ویرا شیطان بدست خویش گرفته است وبروی می خندد .وصفاتی که در درون‌ویست،چون: حسد وکبروریا و دوستی دنیا وشره جاه ومال، همه پلیدیهاست که سبب‌هلاك ویست، چون دل خودرا ازآن پاك نکند ، وبدان‌مشغول شود که درفتاوی نکاح وطلاق‌وسلم و اجارت کدام درست ترست واگر کسی در آن خطاکرده است پیش‌ازآن نیست که مزد وی از دویکی آید :که‌رسول علیه‌السلم ـ گفته است که : هراجتهاد کردوصواب کردمزدوی‌دواست ، واگرخطاکردیکی! ـ پس اگرمذهب**شافعی** گیردیاآن **ابوحنیفه** رضی‌الله عنهما ـ صرفه پیش ازین‌نیست، وچون‌این صفات ازخویش محونکند ، صرفهٔ این هلاك دین‌ویست . و روزگارچنان شده است که درشهری بزرك دوتن بیش نیابد که رغبت کند درتعلیم برین وجه ، پس مدرس‌رانیزعزلت گرفتن اولیترست: که‌هرکه علم کسی راآموزد که ویرا قصد دنیا بود ، همچنان بود که شمشیر بکسی فروشد که ویرا قصد راه زدن‌بود ، اگر گوید که : باشد که‌روزی قصد دین کند ، همچنان بود که گوید شاید این قاطع طریق روزی توبه کند و بغزا شود ،واگر گوید : شمشیر ویرا بتوبه نخواند وعلم ویرا بخدای خواند ، این هم غلط است ،که علم فتاوی خصومات ومعاملات و علم کلام ونحوو لغت هیچ کس را بخدای نخواند ،که اندرین تحریص و ترغیب در دین نباشد ، بلکه هریکی تخم حسد ومباهات و کبروتعصب در دل وی می

(۱) یکی ازفرقه‌های مسلمین که عقاید خاصی داشته‌اند.

کارد ومی‌پرورد؛ **ولیس الخبر کالمعاینه** (۱) نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند چگونه مردند؟

آن علم که بآخرت دعوت کند واز دنیا باز خواند، علم حدیث‌وعلم تفسیر و این علوم باشد که درمنجیات و مهلکات آورده‌ایم، لاجرم این علم را مندوب (۲) باید داشت که درهمه‌کس اثر کند الا بنا درکسی که بغایت سخت دل باشد. پس اگربدین شرط که گفته آمد علم طلب کند، از وی عزلت گرفتن از کبایرعظیم باشد.

پس اگر کسی علم حدیث‌وتفسیروآنچه‌مهم باشد برخواند. وهم طلب‌جاه‌برخود غالب بیند، باید که از تعلیم بگریزد، چه‌اگر درتعلیم وی دیگرانرا خبر بسیار بود، لیکن‌هلاکت‌وی‌بودو وی‌فدای دیگران باشد. واز آن‌جمله بود که رسول- علیه‌السلم گفت که - «خدای‌تعالی این دین رانصرت - کند‌بکسانی که ایشانرا از آن هیچ‌نصیب نبود»، ومثل وی چون شمع بود، که سرای بوی روشن بود ووی در سوختن وکاستن بود. وبدین سبب‌بود که **بشر حافی**- رحمه‌الله- هفت قمطره (۳) از کتب حدیث که سماع داشت (۴) در زیر خاك دفن کردوحدیث روایت نکرد وگفت - از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت می‌بینم ازخویشتن، اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی. و چنین گفته‌اندبزرگان که: «حدثنا (۵) بابی است از دنیا، وهر که گوید: حدثنا،میگوید مرا در پیشگاه نشانید».

وامیرالمؤمنین‌علی- رضی‌الله عنه-بیکی بگذشت، برکرسی مجلس-میگرد (۶) گفت- این میگوید- «**اعرفونی**- مرابشناسید!». یکی ازعمر دستوری خواست تا بامداد پس‌از نمازصبح‌مردمانرا پند دهد، دستوری‌نداد، گفت-ازپنددادن نهی‌میکنی؟ گفت آری ترسم که چنان باد تکبر در خویشتن افکنی که بثریا (۷) رسی. **ورابعه عدویه**، **سفیان ثوری** راگفتی: نیك‌مردی، اگرنه آنستی که دنیا دوست داری، گفت آن چیست! گفت - روایت حدیث دوست داری. **وابوسلیمان خطابی** میگوید: «هرکه خواهدکه باشما صحبت کند وعلم آموزد درین روزگار، ازیشان حذر کنید ودور باشید، که در ایشان نه مالست‌ونه جمال، بظاهر دوست باشند وبباطن دشمن

---

(۱) خبر گرفتن چون دیدن نباشد. (۲) خوب- پسندیده- شریف. (۳) کتابدان- کتابخانه. (۴) ازاستاد شنیده بود. (۵) دربین فقهامعروف است که چون حدیثی ازاستادی روایت کنند. گویند حدثنا یعنی چنین گفت بما وحدیث کرد. (۶) مجلس کردن: موعظه کردن. (۷) یکدسته از ستارگان.

در روی ثنا گویند و بغیبت زشت گویند، همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند، غرض ایشان آن بود که از تو نردبان خویش سازند باغراض فاسد خویش و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر می برآیی، و آمدن خویش نزدیک تو منتی دانند، و خواهند که عز و جاه و مال خویش فدای ایشان کنی، و بعوض آنکه بنزدیك تو آیند بهمه حقوق ایشان و خویشاوندان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی با دشمنان ایشان، و اگر در یکی ازین خلاف کنی، آنگاه بینی که چه گویند در تو و در علم تو، و چگونه دشمنی آشکارا شوند!». و حقیقت چنانست که وی گفت: که هیچ شاگرد رایگان امروز استاد را قبول می نکنند، اول اجرا خواهد که روان[1] بود، و مسکین مدرس نه طاقت آن دارد که بترك شاگرد بگوید ـ که آنگاه در چشم مردمان محتشم ننماید، و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان و مسلمانی بسر ایشان در دهد، و از ایشان خود هیچ چیز نیابد پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور تواند بود تعلیم از عزلت فاضلتر

و اکنون شرط عامی آنست که: هر عالمی را که بیند که مجلس و درس میکند، بروی گمان بد نبرد که این برای جاه و مال میکند، بلکه باید که گمان برد که برای خدای تعالی میکند، که فریضهٔ وی اینست که گمان چنین برد؛ و چون باطن پلید باشد، گمان نیك را جای نباشد: که هر کسی از مردمان آن پندارد که در درون ویست. پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خویش بداند، و عامی بحماقت این بهانه نگیرد، و در حرمت علما تقصیر نکند، که وی نیز هلاك شده باشد بدین گمان بد که بوی برد.

آفت آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن بازماند:

دوم **اما** منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید، و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد، نشاید، که ضایع گذاشتن عیال از کبایر بود، و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد، عزلت اولیتر.

اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن، و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد، کسب حلال و صدقه دادن ویرا از عزلت فاضلتر،

(۱) اجرای روان یعنی وظیفه و مستمری و دستمزدیکه جاری و مرتب و همیشگی باشد.

واگر درباطن ویرا راه گشاده است بمعرفت جلال حق تعالی وانس بمناجات وی، این از همه صدقات فاضلتر، که مقصود همه عبادتها اینست.

آفت سیم

آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن براخلاق مردمان حاصل آید بازماند، واین فایدهٔ بزرگست کسی راکه هنوز تمام ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت پیدا نیاید، که خوی نیکو بود که برمحالات مردمان صبر کند؛ وخادمان صوفیان مخالطت بدین کنند تابسؤال از عوام رعونت و کبر بشکنند، و بنفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند، وباحتمال ازیشان بدخویی ازخویشتن ببرند، وبخدمت ایشان برکت دعا وهمت ایشان حاصل کنند. اول کار این بوده است اگر چه اکنون نیت واندیشه بگردیده است، وبعضی را مقصود جاه ومال شده است. پس اگر کسی ریاضت یافته است، ویرا عزلت فاضلتر، که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج می کشند، چنانکه مقصود از داروتلخی نیست، بلکه آنست که علت بشود، چون علت برفت همیشه خویشتن در تلخی دارو داشتن شرط نیست؛ بلکه مقصود ورای ریاضت است؛ وآن همان حاصل کردن انس است بذکر خدای تعالی، ومقصود ریاضت آنست که هرچه ویرا شاغل است ازانس ازخود دور کند تابدان پردازد.

وبدانکه چنانکه ریاضت کردن لابدّست، ریاضت دادن وتأدیب کردن دیگرانرا هم از ارکان دین است، و این باعزلت راست نیاید، بلکه شیخ را از مخالطت بـا مریدان چاره نبـاشد، وعزلت وی ازایشان شرط نبود، ولیکن چنانکه از آفت ریاو طلب جاه حذر باید کرد علمارا، شیوخ را نیز حذر باید کرد، چون بشرط باشد، مخالطت ایشان اولیتر ازعزلت.

آفت چهارم

آنست که درعزلت وسواس غلبه کند، وباشد که دل نفرت گیرد ازذکرو ملال افزاید، وآن جز بمؤانست[1] بامردمان برنخیزد. و ابن عباس می گوید - رضی الله عنهما - که: اگر ازوسواس نترسمی بامردمان نشینهمی. وعلی می گوید - رضی الله عنه که: راحت دل ازدل بازمگیرید، که چون دلرا بیکبارا کراه کنی نابینا شود. پس باید که هرروزی یکساعت کسی باشد که بمؤانست وی استراحتی باشد، که آن درنشاط بیفزاید، ولیکن باید که آن کسی باشد که باوی همه حدیث دین بود،

(۱) همنشینی - انس گرفتن.

واحوال خویش در تقصیر دین ودر تدبیر تیسیر (۱) اسباب گویند. اما با اهل غفلت نشستن - اگر همه یکساعت بود - زیان کار بود، و آن صفاتی که درجملهٔ روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول گفت - علیه السلم - : «هر که بصفت دوست وهم نشین خویش باشد، باید که گوش دارد (۲) که دوستی با که میدارد».

آفت پنجم آنکه ثواب عبادت وتشییع جنایز و شدن بدعوت و تهنیت وتعزیت و حقوق مردمان فوت شود؛ واندرین کارها نیز آفات است، ورسم نفاق و تکلف بوی راه یافته است، وکس بود که خویشتن از آفات نگاه آن نتواند داشت، و بشرط قیام نتواند نمود، آنکس را عزلت اولیتر، وبسیار کس ازسلف چنین کرده‌اند واین همه در باقی کرده، که سلامت خویش در آن دیده‌اند.

آفت ششم آنکه درمخالطت کردن وقیام بحقوق مردمای نوعی ازتواضع بود، درعزلت نوعی ازتکبر باشد، وبود که باعث ازعزلت خواجگی (۳) وتکبر بود، وآنکه خواهد بزیارت مردمان نرود ومردمان نیز بزیارت وی بیایند. روایت کرده‌اند که: **در بنی اسرائیل** حکیمی بود بزرك وسیصدوشصت تصنیف کرده بود درحکمت، تا بپنداشت، که نزد خدای تعالی ورا محلی پیدا آمد، وحی آمد پیمبر آن روزگار را که ویرا بگوید که روی زمین بر بقبقه (٤) وبانك و نام خویش کردی، ومن این بقبقهٔ ترا قبول نکنم، پس بترسید ودست از آن بداشت، و در سنبی (٥) بنشست خالی، گفت: اکنون خدای تعالی ازمن خشنود شد، وحی آمد که خشنود نشده‌ام ازوی، پس بیرون آمد وببازارها رفتن اندر گرفت، وباخلق مخالطت کردو با ایشان می نشست و برمیخاست و طعام می خورد، وحی آمد که: اکنون خشنودی من یافتی. پس بدان که: باشد که کسی خود عزلت ازتکبر کند، که ترسد که درمجامع ویرا حرمت ندارند، یاترسد که نقصان وی درعلم یا درعمل بینند، آن زاویه راپردهٔ نقصان خویش سازد، وهمیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت وی روند، وبوی تبرك کنند ودست وی بوسه دهند، و این چنین عزلت عین نفاق باشد؛ ونشان آنکه عزلت بحق بود دوچیز بود: یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد، بل بذکر وتفکر مشغول باشد یابعلم و عبادت مشغول باشد؛

---

(۱) آسان شدن - میسر شدن. (۲) مواظب باشد. (۳) جاه طلبی - ریاست دوستی، (٤) سرو صدا - شهرت کلام. (٥) سوراخ و دخمه‌ای در زمین یا در کوه که در آن انسان یا حیوان منزل کند

دیگر آنکه زیارت مردمانرا کاره باشد، که بنزدیك وی روند، مگر کسی که از وی فایدهٔ دینی بود. **ابوالحسن حاتمی** از خواجگان طوس بود، بسلام **شیخ ابوالقاسم گرگانی** شد - ووی ازاولیای بزرك بود - عذرخواستن گرفت که: تقصیرمیکنم که کمترمی‌رسم، گفت: ای خواجه‌عذرمخواه، که همه از آمدن منت دارند وماازناآمدن منت داریم، که مارا خود ازآمدن آن مهتر پروای کس نیست - یعنی ملك‌الموت.

امیری بنزدیك **حاتم اصم** شد، گفت: چه حاجت داری؟ گفت: آنکه تومرا نبینی ومن ترا؛ وبدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند، جهلی بزرك بود، که اقل درجات آنست که بداند که ازکار وی هیچ چیز بدست خلق نیست، وبداند که اگر برسر کوهی شود، عیب‌جوی گوید که: نفاق‌میکند، واگر بخرابات[1] شود آنکه دوست ومرید وی باشد گوید: راه ملامت میرود تا خودرا ازچشم مردمان بیفکند. ودرهرچه باشد، مردمان درحق وی دو گروه باشند، باید که دل دردین خود بندد نه درمردمان. **سهل تستری** مریدی‌را دیدکاری فرمود: گفت نتوانم ازبیم مردمان، **سهل** روی باصحاب کرد، گفت: کس بحقیقت این کار نرسد تا ازدوصفت یکی حاصل نکند: یا خلق ازچشم وی بیفتد - که جزخالق را نبیند -، یا نفس وی ازچشم وی بیفتد، که باك ندارد بهر صفت که خلق ویرا بینند. **حسن بصری** راگفتند که: قومی بمجلس تومی آیند و سخنها یاد می گیرند تابدان اعتراض کنند وعیب آن می کنند، گفت: من نفس خود را دیده‌ام که طمع فردوس اعلی ومجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت ازمردمان نکند، که آفریدگار اززبان‌ایشان سلامت می‌نیابد!

پس ازین جمله آفات و فواید عزلت پدید آمد: هر کسی باید حساب خویش برگیرد، وخودرا برین‌عرضه کند، تا بداند که ویرا کدام اولیترست.

آداب عزلت

چون کسی عزلت گرفت، باید که نیت کند که بدین عزلت شرّ خویش ازمردمان باز دارد، وطلب سلامت کند ازشرمردمان، وطلب فراغت کند بعبادت حق تعالی، و باید که هیچ بیکار نباشد، بلکه بذکروفکروعلم وعمل مشغول باشد، و مردمانرا بخود راه ندهد، وازاخبار و اَراجیف[2] شهر نپرسد، واز حال‌مردمان نپرسد: چه‌هر

(۱) میخانه. (۲) خبرهای گونه گونهٔ دروغ وزشت.

چیز که بشنود چون تخمی باشد که درسینه افتد ، درمیان خلوت سرازسینه برزند: و مهمترین کاری درخلوت قطع حدیث نفس است تا ذکرصافی شود ، واخبارمردمان تخم حدیث نفس است .

و باید که‌از قوت و کسوت باندك قناعت کند ، اگرنی ازمخالطت مردمان مستغنی نباشد ؛ و باید که صبور باشد ، بررنج همسایگان ، و بهرچه درحق وی گویند ـ ازمدح و ذم ـ گوش ندارد ، ودل در آن نبندد ؛ واگر ویرا درعزلت منافق و مرائی [1] گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبر ، گوش بدان ندارد ، که آن همه روزگار ببرد ، ومقصود از عزلت آن باید که در آخرت مستغرق بود .

اصل هفتم
آداب سفر است

بدانکه سفر دواست : یکی بباطن ویکی بظاهر . سفر باطن سفر دلست درملکوت آسمان و زمین وعجایب صنع ایزد تعالی ومنازل راه دین ، وسفرمردان اینست که بتن درخانه نشسته باشند ، و دربهشتی که پهنای وی هفت آسمان وزمین است جولان می کنند ، چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست ـ آن بهشتی که منع وقطع را بوی راه نیست ـ وحق تعالی بدین سفر دعوت می کند بدین آیت که می گوید : « **اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وماخلق الله من شیء** » [2]

وکسی که ازین سفر عاجز آید ، باید که بظاهر سفر کند و کالبد را بـرد ، تا ازجایی فایدهٔ گیرد . و مثل این چون کسی بود که بپای خویش **بکعبه** رسد ، ومثل آن دیگرچون کسی بود که برجای نشسته ، **کعبه** نزدیك وی آید و گرد وی طواف می کند واسرار خویش باوی می گوید ، وتفاوت میان این و آن بسیارست . وازین بود که **شیخ ابوسعید ابوالخیر** ـ رحمة‌الله علیه ـ گفتی که : «نامردان را پای آبله گردد و مردان را سرین [3]» . وما آداب سفر ظاهر درین کتاب یاد کنیم در دو باب ، که شرح سفر باطن دقیق بود و درچنین کتاب شرح نپذیرد :

باب اول در نیت سفر و آداب وانواع آن ؛

باب دوم در علم رخصتهاء سفر .

---

(۱) ریاکار . (۲) آیا نمی نگرند درملکوت آسمانها وزمین و آنچه خداوند ازچیزها آفریده است ؟ (۳) نشیمنگاه اشاره بنشستن زیاد برای عبادتست .

باب اول
در نیت سفر و آداب و انواع آن

بدانکه سفر پنج قسم است :

سفر در طلب علم است ، واین سفر فریضه بود ، چون تعلم علم فریضه بود ، و **اول** سنت بود ، چون تعلم سنت بود . وسفر برای طلب علم برسه وجه بود :

وجه **اول** ـ آنکه علم شرع بیاموزد . ودرخبرست که: «هر که ازخانهٔخویش بیرون آید بطلب علم ، وی درراه خدای‌تعالی است تاباز آید» ودرخبرست که:«فرشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالب علم» . وکس بوده‌است ازسلف، که برای‌یك حدیث سفردراز کرده است . و سفیان **ثوری** می گوید : «اگر کسی **ازشام** تایمن سفر کند تایك کلمه بشنود که ویرا در راه دین از آن فایدهٔ باشد ، سفروی ضایع نباشد» ؛ لیکن باید که‌سفر برای‌علمی کند که زاد آخرت بود ، وهرعلمی که‌ویرا ازدنیابآخرت نخواند،وازحرص بقناعت‌نخواند ،وازریا باخلاص نخواند، وازپرستیدن خلق بپرستیدن حق نخواند ، آن علم سبب نقصان بود ؛

وجه دوم ـ آنکه‌سفر کند تاخویشتن را واخلاق خویشتن رابشناسدتابعلاج صفاتی که در وی مذموم بود مشغول شود ، واین نیز مهم است :که مردم تادرخانهٔ خویش بود ، وکارها بمراد وی می‌رود ، بخویشتن گمان نیکوبرد وپندارد که‌نیکو اخلاق است ، ودرسفر پردهٔ آن اخلاق باطن برخیزد ، واحوالی پیش آید که ضعف و بدخویی وعاجزی خویش بشناسد ، وچون علت‌بازیابد بعلاج‌مشغول تواند شد،وهرکه سفرنکرده باشد درکارها مردانه نباشد .

بشرحافی گفت : «ای قرّایان ! سفر کنید تاپاك شوید :که اگر آب بریك جای بماند بگردد» ؛

وجه‌سیم ـ آنکه سفر کند تاعجایب صنع خدای‌تعالی دربروبحروکوه‌وبیابان واقالیم بیند،وانواع آفریده‌ای‌مختلف ازحیوان ونباتات‌وغیر آن درنواحی عالم‌بشناسد، وبیند که همه آفریدگار خودراتسبیح می کنند ، وبیگانگی گواهی می‌دهند،وآنکس راکه این چشم گشاده شد که سخن جمادات ـ که حروفست ونه‌صوت ـ بتواندشنید ، و خط الهی که برچهرهٔهمه موجودات‌نبشته است ـ که نه‌حروفست‌ونه رقوم ـ برخواند،

و اسرار مملکت ازو بتواند شناخت ، خود ویرا بدان حاجت نباشد که گرد زمین طواف ، کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروز گردوی طواف می کنند و اسرار عجایب خویش باوی میگویند و منادی می کنند که : «و کاین من آیة فی السموات و الارض یمرون علیها وهم عنها معرضون[1]» ، بلکه اگر کسی درعجایب آفرینش خویش واعضا وصفات خویش نظاره کند ، همه عمر خود رانظاره گاه بیند ، بلکه عجایب خود آن وقت بیند که از چشم ظاهر در گذرد وچشم دل باز کند .

یکی از بزرگان می گوید که : «مردمان می گویند که چشم باز کنید تاعجایب بینید ، ومن می گویم که چشم فراز کنید[2] تاعجایب بینید» وهردو حق است، که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند ، آنگاه بدیگر منزل رسد . و عجایب ظاهر را نهایت است : که تعلق آن باجسام عالم است ، و آن متناهی است ، وعجایب باطن را نهایت نیست : که تعلق آن بارواح وحقایق است ؛ وحقایق رانهایت نیست .وباهرصورتی روحی وحقیقتی است : صورت نصیب چشم ظاهرست و حقیقت نصیب چشم باطن است ، وصورت سخت مختصرست ، ومثال وی چنان بود که : کسی زبانی بیند ،پندارد که پارهٔ گوشتست ، ودلی بیند ، پندارد که پارهٔ خون سیاه است، نگاه کن تاقدر این که نصیب چشم ظاهرست ، درجنب آنچه حقیقت زبان و دلست چیست ؟ وهمه اجزا وذرات عالم همچنین است - هر که بیش ازچشم ظاهر ندارد درجهٔ وی بدرجهٔ ستوری نزدیکست .اما دربعضی خبرها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است، بدین صفت برای نظر درعجایب آفرینش ازفایدهٔ خالی نیست .

هفتم برای عبادتست ، چون حج وغزو وزیارت گورانبیا واولیا وصحابه وتابعین ، **دوم** بلکه زیارت علما وبزرگان دین ، که نظر درروی ایشان عبادت بود ، وبرکهٔ دعای ایشان بزرك بود ، و یکی از برکهٔ مشاهدت ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پدید آید : پس دیدارایشان هم عبادت بود وهم تخم عبادتهای بسیار بود ، وچون فواید انفاس[3] وسخنهای ایشان باآن یارشود فواید مضاعف شود .وبزیارت گور بزرگان رفتن بقصد روا بود ، واینکه رسول گفته است - علیه السلم - : «لاتشدوا الرحال الا

---

(۱) وچه بس نشانه هائی در آسمانها وزمین، که برآنها میگذرند وازآنها غفلت دارند ؟

(۲) فراز کردن : بستن . (۳) جمع نفس بمعنی دم وتنفس است و نفس مجازاً ثواب و منفعتی راگویند که ازهمنشینی وهمنفسی بانیکان فراهم آید .

الی ثلثة مساجد[1] یعنی : مسجد مکه ومدینه و بیت المقدس» دلیل آنست که ببقاع ومساجد تبرك مکنید که همه برابراست ، مگراین سه بقعه ، اما نه چنان باشد که زیارت علما که زنده باشند درین نیاید ، آنها که مرده باشند هم درین نیاید[2] . پس بزیارت گور اولیا وعلما رفتن بقصد ، وسفر کردن بدین سبب روا بود .

سفر سیم گریختن ازاسبابی که مشوش دین باشد ، چون جاه ومال وولایت وشغل دنیا ، واین سفر فریضه بود درحق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغلهٔ دنیا . وهرچند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود ازضرورات . وحاجات خویش ، ولیکن سبکبار تواند بود ، وقد نجاالمخففون - سبکباران رسته‌اند ، اگرچه ببیار- نه‌اند . وهر کرا جایی حشمت ومعرفت[3] پدید آید ، غالب آن بود که ویرا از خدای تعالی مشغول کند . سفیان ثوری میگوید که : «روزگار بدست ، خامل[4] ومجهول را بیم است ، تا بمعروف چه رسد ؛ روزگار آنست که هر کجا ترا بشناختند بگریزی و جایی روی که کس ترا نداند !» ، وهم ویرا دیده‌اندنبان درپشت میرفت ، گفتند : کجا میروی ؟ گفت : بفلان ده طعام ارزان تر میدهند ، گفتند : چنین روا میداری ؟ گفت - هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا روید ، که آنجا دین بسلامت تر بود ودل فارغ تر بود.و ابراهیم خواص بهیچ شهر چهل روز بیش مقام نکردی .

سفر چهارم سفر تجارت بود درطلب دنیا ، واین سفر مباح است ، واگر نیت آن باشد تا خود را وعیال خود را ازروی خلق بی نیاز دارد ، این سفر طاعت باشد ، واگر طلب زیادت دنیاست - برای تفاخر وتجمل - این سفر درراه شیطانست ، وغالب آن بود که این کس همه عمر دررنج سفر باشد - که زیادت کفایت را نهایت پدید نیست ، وناگاه در آخر راه بروی ببرند ، یا جایی غریب بمیرد وسلطان برگیرد ، ونیکوترین آن بود که وارث برگیرد ودرهوا وشهوت خویش خرج کند وازوی یاد نیارد ، وتا تواند وصیت بجای نیارد ووام نگزارد - وبال آخرت با وی بماند ، وهیچ غبن بیش ازین نباشد که رنج همه وی کشد ، ووبال همه وی برد ، وراحت همه دیگری بیند .

---

(۱) بار سفر نبندید مگر برای سه مسجد . (۲) مقصود اینست که چون دراین حدیث اززیارت دانشمندان زنده نهی نشده ، درزیارت مردگان آنان هم نهی نخواهد بود . (۳) سرشناسی . معروفیت . (٤) گمنام .

ِسفر سفر تماشا وتفرج بود ، واين سفر مباح بود - چون اندكى بود وگاه گاه باشد.

پنجم اما اگر كسى گشتن درشهرها عادت گيرد و ويرا هيچ غرضى نباشد ، مگر آنكه شهرهاى نوومردمان غريب را ميبيند ، علما را درچنين سفر خلافست - گروهى گفته‌اند كه‌اين رنجانيدن خود باشدبى‌فايده واين نشايد ، ودرست نزديك ما آنست كه اين حرام نباشد ، كه تماشا غرضى‌است ، اگرچه خسيس[1] است ، و مباح هر كسى در خوروى بود ، وچنين مردم خسيس طبع باشد واين غرض نيزدر خور وى باشد .

اما گروهى‌اند ازمُرَقّع[2] داران كه عادت گرفته‌اند از شهرى بشهرى و از خانگاهى بخانگاهى ميروند ، بى آنكه بقصد پيرى باشند كه خدمت ويرا ملازم گيرند ، وليكن مقصود ايشان تماشابود : كه طاقت مواظبت برعبادت ندارند ، واز باطن راه ايشان گشاده نشده باشد درمقامات تصوف ، وبحكم كاهلى و بطالت طاقت آن ندارند كه بحكم كسى ازپيران نشينند بريك جاى ، درشهرها مى گردند ؛ وهرجا كه سفرهٔ آبادان‌تر بود آنجا مقام كنند ، وچون آبادان نبود زبان بخادم درازمى كنند ، وجايى ديگر كه سفره بهتر نشان‌دهند آنجا ميروند وباشد كه زيارت گورى بهانه گيرند كه مقصود ما اينست - ونه آن باشد - اين سفراگرحرام نيست مكروهست ، و اين‌قوم مذموم‌اند اگرچه عاصى وفاسق‌نه‌اند ، وهرگه كه نان صوفيان خورند وسؤال كنند و خودرا برصورت صوفيان فرانمايند ، فاسق وعاصى باشند ، وآنچه ستانند حرام‌باشد : كه نه هركسى كه مرقع درپوشد وپنج نماز كند صوفى بود ، بلكه صوفى آن بود كه ويرا طلبى باشد ، و روى دران كار آورده باشد ، يابدان رسيده بود ، ويادر كوشش آن بود كه جز بضرورتى در آن تقصير نكند ، ياكسى بود كه بخدمت اين قوم مشغول باشد : نان صوفيان بيش‌ازاين سه قوم را حلال نبود .

اما آنكه مرد عادتى بود ، وباطن وى از طلب‌ومجاهدهٔ‌در آن طلب خالى باشد ، و بخدمت مشغول نبود ، وى بدانكه مرقع پوشد صوفى نباشد ، بلكه اگرچيزى بر طراران وقف كرده‌باشند ويرامباح باشد : كه خويشتن برصورت صوفى نمودن - بى آنكه بصفت ايشان باشى - محض‌نفاق وطرارى بود ؛ وبدترين اين قوم آن باشد كه سخنى چند بعادت صوفيان ياد گرفته‌باشد ، وبيهوده مى گويد ، وپندارد كه‌علم اولين و

(١) پست - فرومايه . (٢) لباس وصله‌دار كه نشان درويشان وصوفيان است .

آخرین بروی گشاده شد که آن سخن میتواند گفت ، وباشد که شومی آن ورا بجایی کشد که درعلم وعلما بچشم حقارت نگرد ، وباشد که شرع نیز درچشم وی مختصر گردد وگوید که : این خود برای ضعفاست ، وکسانی که در راه قوی شدند ایشانرا هیچ زیان ندارد ، و دین ایشان دوقله شد که بهیچ چیز نجاست نپذیرد . وچون بدین درجه رسد کشتن وی فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم وهند ، که مردمان خود از کافر خویشتن را نگاه دارند ، اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل کند ، وشیطان درین روزگار هیچ دام فرو نکرد ازین عظیمتر ، وبسیار کس درین دام افتادند وهلاك شدند.

آداب مسافر

آداب مسافر - درظاهر - ازاول تا آخر ، وآن هشت است :

ادب اول

آنکه نخست مظالم بازدهد ، و ودیعتها باز دهد ، وهر که را نفقه بروی واجب بود نفقه دهد ، وزادی حلال بدست آرد و آن قدر برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد : که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن درسفر از جملهٔ مکارم اخلاقست .

ادب دوم

آنکه رفیقی شایسته بدست آرد که در دین یار او بود . ورسول - علیه السلم - نهی کرده است از سفر تنها ، وگفته است : « سه تن جماعتی است » ، وگفته است که : « باید که یکی را امیر کنند » که درسفر اندیشها مختلف افتد ، و هر کار که سربند آن بایکی نشود تباه بود : اگر سر کار عالم با دوخدای بودی تباه بودی ؛ وکسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر بود وسفر بیش کرده بود .

ادب سوم

رفقاء حضر [1] را وداع کند ، و دعاء رسول - علیه السلم - بگوید باهریکی : «استودع الله دینك وامانتك وخواتیم عملك» و رسول - علیه السلم - چون کسی از نزد وی بسفر شدی گفتی : «زودك الله التقوی وغفر ذنبك ووجهك الی الخیر حیث توجهت» ، این دعا سنت مقیم [2] است و باید که چون وداع کند همه را بخدای تعالی سپارد . یك روز عمر - رضی الله عنه - عطا می‌داد ، مردی بیامد باکودکی ، عمر گفت : سبحان الله ! هرگز کس ندیدم که بکس ماند چنین که

(۱) یاران شهر (حضر مقابل سفر است) . (۲) کسیکه درجایی اقامت دارد (درمقابل مسافر).

این کودك بتو، گفت ازعجایب کاروی ترا خبر کنم یاامیرالمؤمنین : من بسفری میرفتم و مادر وی آبستن - بود ، گفت: مرا بدینحال می بگذاری ؟ گفتم **استودع الله مافی بطنك** بخدای سپردم آنچه درشکم داری، چون باز آمدم مادروی مرده بود ، یك شب حدیث- می کردیم ، آتشی دیدم از دور ، گفتم : این چیست ؟ گفتند : این از گور آن زن تست، و هرشبی همچنین می بینیم ، گفتم که وی نماز گزار وروزه داربود ، این چگونه باشد؟! رفتم و گورباز کردم تا چیست ، چراغی دیدم نهاده واین کودك بازی می کرد ، آوازی شنیدم که مرا گفتند : این کودك را بما سپردی ، اگر مادرش را نیز بماسپردی بازیافتی.

ادب چهارم آنکه دونماز بگزارد : یکی نماز استخارهٔ [1] پیش از سفر، و آن نماز ودعا معروفست ، ودیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز کند ، که **انس** می گوید - رضی الله عنه - که : مردی بنزدیك رسول آمد - علیه السلم - و گفت: اندیشهٔ سفر دارم ووصیت نبشته ام ، بپدر دهم یاپسر یابرادر ؟ رسول گفت - علیه السلم - که : هیچکس که بسفرشد خلیفهٔ بجای خویش نگذاشت نزد خدای تعالی دوست تراز چهار رکعت نماز که بگزارد . دران وقت که باربسته باشد : «**الحمدلله وقل هو الله** برخواند آنکه بگوید : «**اللهم انی اتقرب بهن الیك فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی : فهی خلیفته فی اهله وماله ودوّرت حول داره حتی یرجع الی اهله** [2]».

ادب پنجم آنکه چون بدرسرای رسد بگوید : «**بسم الله و بالله توکلت علی الله، ولاحول ولاقوة الا بالله ، رب اعوذبك ان اضل او اضل او اظلم اواظلم اواجهل اویجهل علی**» ، چون بر ستور نشیند بـگوید : «**سبحان الذی سخرلناهذا وماکناله مقرنین ، وانا الی ربنا لمنقلبون**» . وجهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود بامدادان ، که رسول - علیه السلم - ابتدای سفر روزپنجشنبه کردی. و **ابن عباس** گوید : هرکه سفری خواهد کرد یاحاجتی خواهد خواست از کسی، پگاه باید کرد ، که رسول - علیه السلم - دعاکرده است که : «**اللهم بارك لامتی فی بکورها یوم خمیسها** - وگفت نیز - **اللهم بارك لامتی فی بکورها یوم السبت** [3]» ، پس بامداد

---

(۱) طلب خیرو نیکی کردن. (۲) خدایا نزدیکی میجویم بآنها (سوره‌های قرآن) بتو ، پس آنها را درخانواده ودارائی من جانشین من گردان - پس آنها جانشین او باشند ودورخانهٔ او بگردند تابخانهٔ خویش باز گردد . (۳) خدایا درپگاه خاستن امت من روزشنبه وپنجشنبه برآنها برکت فرست .

شنبه و پنجشنبه مبارك است .

ادب ششم آنکه ستور را بارسبك کند، و برپشت ستور نایستد ودرخواب نشود، وچوب برروی ستور نزند، وبامداد وشبانگاه یك ساعت پیاده برود تا پای سبك کند وستور سبك بار شود و دل مکاری شاد شود. و بعضی ازسلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرودنیایندهیچ گاه فرود آمدندی تاآن صدقه باشدبرستور؛ و هرستور راکه بزندبی سببی، یابار گران برنهد، روز قیامت خصمی کند. **ابوالدردا** رضی‌الله عنه - شتری بمزد می گرفت ومی گفت : ای شتر! ازمن بخدای تعالی گله مکن، که دانی که بار برطاقت تونهادم . وباید که هرچه برستورخواهد نهاد برمکاری نموده باشد وشرط کرده ، تا رضای وی حاصل آمده باشد، وبر آن زیادت نکند که نشاید **ابن المبارك** برستورنشسته بود ،کسی نامهٔ بوی داد که این را بفلان جای برسان ، گفت : بامکاری شرط نکرده‌ام و درسخن فقها نه‌آویخت [1] که این مقدار راوزنی نبود و درمحل مسامحت بود ، بلکه این دربستن از کمال ورع دانست .

ادب هفتم آنکه عایشه می گوید - رضی‌الله عنه - که : رسول - علیه‌السلم - هرگه که سفر کردی شانه و آینه وسواك وسرمه دان ومدری باخودبردی ، ومدری آن بود که موی برسر بدان راست - کنند و در روایت دیگر ناخن بری و شیشهٔ نیزهست . وصوفیان حبل [2] و دلورا فزودند ، و این عادت نبوده است سلف را ، که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم - کردندی ، ودراستنجا برسنگ اقتصار کردندی، واز هر آبی که نجاست آن ندانستندی طهارت کردندی ، ولیکن اگرچه عادت نبوده است ، درحق این قوم نیکوست :سفرایشان همچنان باشد که بچنین احتیاطها پردازند - واحتیاط نیکوست - اماسفرسلف بیشتر درغزووجهاد وکارهای عظیم بودی و بچنین - احتیاطها نپرداختندی .

ادب هشتم چون رسول - علیه‌السلم - ازسفرباز آمدی ، چون چشم وی برمدینه افتادی گفتی : «**اللهم اجعل لنابها قراراً ورزقاً حسناً** [3]» و آنگاه ازپیش کس بفرستادی ، ونهی کرد از آنکه ناگاه کس درخانه درشود ، و دوتن خلاف کردند

---

(۱) یعنی باین فتوی فقهاتمسك نکرد وبآن متوسل نشد . (۲) ریسمان . (۳) خدایابرای ما درآن آسایش و روزی نیکو فراهم فرما .

هریکی کارمنکری دیدند که برنجیدند؛ و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی، وچون درخانه شدی گفتی: «توباً توباً لربنا أوباً أوباً لایغادر علینا حوباً[1]»؛ وسنتی مؤکد است راه آورد[2] بردن اهل خانه را، تا درخبرمیآید که: اگرچیزی ندارد سنگی در بن توبره افکند، واین مثلی است وتأکید این سنت است. اینست آداب سفرظاهر؛

اما آداب خواص درسفر باطن آنست که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادت دین ویست درسفر، وچون درراه در دل خود نقصانی بیند باز گردد؛ ونیت کند درهر شهری که شود تربتهای[3] بزرگانرا زیارت کند، وشیوخ را طلب کندوازهریکی فایدهٔ گیرد، نهاز بهر آنکه تا بحدیث برگوید - یعنی که من مشایخ را دیدهام - ولیکن تا بدان کار کند؛ وبهیچ شهر بیش ازده روزهقام نکند، مگر باشارت شیخی کهمقصود باشد؛ واگر بزیارت برادران رود سه روز بایستد - که حدّ مهمانی اینست - مگر که وی رنجورخواهد شد اگرمقام نکند؛ وچون بنزدیك پیری شود، یك شبانهروز بیش مقام نکند - چون مقصود بیش از زیارت نباشد - وچون بسلام شود، درسرای بکوبد وصبر کند تا وی بیرون آید، و بهیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت وی نکند، و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد، وچون پرسید آن قدر گوید که جواب بود، واگر سؤالی خواهد کرد نخست دستوریخواهد؛ و درآن شهر بعشرت مشغول نشود، که اخلاص زیارت برود؛ و در راه بذکروتسبیح مشغول باشد وبقرآن خواندن درسرّ - چنانکه کسی نشنود - وچون کسی باوی حدیث کند جواب وی مهمتر داند از تسبیح؛ واگر درحضر بچیزی مشغول است وآن میسرست سفر نکند، که آن کفران نعمت است.

باب دوم

دربیان علمی که مسافر را پیش ازسفر بباید آموخت

بروی واجب بود که علم رخصت سفر[4] بیاموزد، که اگرچه عزم دارد که کار برخصت نکند، باشد که بضرورت بدان محتاج بود؛ وعلم قبله ووقت نماز بباید آموخت.

---

(۱) توبه میکنم بپروردگار و بازگشت میکنم، بدانسان که هیچ گناهی برما فرو مگذارد.
(۲) هدیه وسوقات (۳) خاك - گور. (٤) علم رخصت سفرمربوط بمسائل دینی است که درسفر برای آسانی بشکل دیگر در میآید.

وسفر را درطهارت دو رخصت است : یکی مسح موزه ودیگر تیمم؛ و درنماز دو: قصر وجمع ؛ و درسنت[1] دو : بر ستور گزاردن و دررفتن گزاردن ؛ و در روزه یکی و آن فطرست[2]؛ واین هفت رخصت است :

رخصت اول مسح موزه : هر که بر طهارتی تمام موزه پوشید ، آنگاه حدث کرد ، ویرا شاید که بر موزه مسح کشد ، تا آنگاه که ازوقت حدث سه شبانروز بگذرد . واگر مقیم باشد یکشبانروز، بپنج شرط :

یکی آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد : اگر یك پای بشوید و درموزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید ، نزدیك **شافعی** این نشاید ، پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند ، باید که اول پای ازموزه بیرون کند و باز در پوشد .

دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکی رفتن ، اگرچرم ندارد روا نبود .

سوم آنکه تاکعب موزه[3] درست بود - اگر در مقابلهٔ محل فرض[4] چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد ، نشاید نزدیك **شافعی** ، و نزدیك **مالك** آنست که اگرچه دریده بود ، چون بروی بتوان ، رفتن روا بود ، واین قولی قدیم است **شافعی** را ، ونزدیك ما این اولیترست ، که موزه درراه بسیار بدرد ودوختن آن بهر وقتی ممکن نباشد .

چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگرمسح کرد ، و اگر بیرون کند ، اولیتر آن بود که طهارت ازسر گیرد ، واگر بپای شستن اقتصار کند ، ظاهر آنست که روا باشد .

پنجم آنکه مسح برساق نکند ، بلکه در مقابلهٔ قدم کند بر پشت پای ، و اگر بیك انگشت مسح کند کفایت بود ، و بسه انگشت اولیتر بود ، و یك بار بیش مسح نکند ، وچون پیش ازآنکه بیرون شود مسح کشد بریك شبانروز اقتصار کند . وسنت

(۱) نماز مستحب (۲) افطار گشودن روزه . (۳) موزه کفشی است که آنرا چکمه نیز گویند و کعب موزه آنجاست که بساق با میرسد (٤) جایی که دروضو مسح بر آنجا فرض وواجب است.

آنست که هر که موزه در پای خواهد کرد ، نخست نگوسار[1] کند : یك روز رسول ـ علیه‌السلم ـ موزه در پای کرد ، کلاغی آن دیگر موزه در ربود ازوی و بیفشاند ، ماری از درون موزه بیرون افتاد ، رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : «هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد، گو موزه در پای مکن تا آنگاه که بیفشاند».

رخصت دوم تیمم است ، وتفصیل این در طهارت گفته‌ایم .

رخصت سیم آنست که هر فریضهٔ که چهار رکعت است دو رکعت کند ، لیکن بچهار شرط :

یکی آنکه در وقت گزارد ـ اگر قضا شود ، درست آنستکه قصر نشاید .

دوم آنکه نیت قصر کند ، واگر نیت تمام کند ، یا در شك افتد که نیت تمام کرد یا نه، لازم آید که تمام کند .

سیم آنکه بکسی اقتدا نکند که وی تمام میکند ـ اگر بکند ویرا نیز لازم آید که تمام کند ؛ بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است وتمام خواهد کرد ـ واو در شك بود ـ ویرا تمام کردن لازم است ـ که مسافر را باز توان دانست ، اماچون دانست که مسافرست، اگر در شك بود که امام قصر خواهد کرد ، ویرا روا بود که قصر کند ، اگرچه امام قصر نکند. که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد .

چهارم آنکه سفر دراز بود ومباح ـ وسفر کسی که براه زدن رود ، یا بطلب ادرار حرام شود، یا بی دستوری مادر و پدر شود ، حرام بود و رخصت دروی روا نبود ، وهمچنین کسی که از وام خواه بگریزد ، ودارد که بدهد . ودرجمله سفر برای غرضی بود ، چون آن غرض که باعث ویست حرام بود .

وسفر دراز آن باشد که شانزده فرسنك بود ، ودر کم ازین قصر نشاید ، و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود ، واول سفر آن بود که از عمارت شهر[2] بیرون شود ، اگرچه ازخراب وبستانها بیرون نشده باشد ، وآخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا درشهر دیگر عزم اقامت کند ـ سه روز یا زیادت بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن ، واگر عزم نکند ، ولیکن دربند گزاردن کارها بود و نداند که کی گزارده شود، وهر روزی چشم میدارد تا گزارده شود ، وزیادت از سه روز تأخیر رود ، بریك قول که

(۱) مخفف نگونسار: معکوس ـ واژگونه . (۲) آبادی وساختمانهای شهر .

بقیاس نزدیکتر است ، روا بود که قصر می کند ، که او همچون مسافرت : که بدل قرار نگرفته است وعزم قرار ندارد .

رخصت چهارم جمع است، وروا بود درسفر دراز مباح که نماز پیشین تأخیر کند تابانماز دیگر بهم کند ، ونماز دیگر تقدیم کند وبا پیشین بهم بگزارد، ونماز شام وخفتن همچنین . وچون نماز دیگر با پیشین بهم کند ، باید کـه اول نماز پیشین کند آنگاه نماز دیگر ، واولیتر آن بود که سنتها بجـای آرد تا فضیلت آن فوت نشود ، که فایدهٔ سفر بدان برنیاید [1] ؛ ولیکن اگرخواهد ، سنتها برپشت ستورمیکند یا درمیان رفتن ، وترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است بکند، وآنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش ازعصر بگزارد ، آنگاه بانگ نمازوقامت کند وفریضهٔ نمازپیشین بگزارد ، آنگاه قامت کند ، واگرتیمم میکند اعادت میکند ، وفریضه نمازدیگر بکند ومیان هردو نماز پیش ازتیمم وقامت روزگار نبرد ، آنگاه آن دو رکعت سنت که پس از نمـاز پیشین است پس از نمازدیگر بکند ، وچون ظهر تأخیر کند تا عصر ، همچنین کند ؛ واگر بکرد وپیش ازفروشدن آفتاب بشهررسید عصر بازنکند . و حکم نمازشام وخفتن همچنین است . وبریك قول جمع درسفر کوتاه نیز روا بود .

رخصت پنجم آنکه سنت برپشت ستور روا بود ،وواجب نبود که روی بقبله دارد، بلکه راه بدل قبله است ، اگر بقصد آن راه بگرداند در میان نماز ونه بسوی قبله گرداند ـ نمـاز باطل شود ، واگربسهو بود یاستور ـ حرونی [2] کند ، زیان ندارد ؛ ورکوع وسجود باشارت می کند ، وپشت خم میکند ، ودرسجود خم زیادت دهد ، وچندان شرط نیست که درخطر باشد که بیفتد ، واگر درمرقد [3] بود ، رکوع وسجود تمام بکند .

رخصت ششم آنکه میرود ونماز سنت میکند ، ودر ابتداء تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود وبر کسی که راکب بود دشوار بود ـ ورکوع وسجود باشارت میکند ،ودر وقت تشهد میرود والتحیات می خواند ونگاه دارد تا پای برنجاست ننهد ، و بروی واجب نیست کـه بسبب نجاسات که در راه بود از راه بگردد و بر

(۱) با مراجعه باحیاءالعلوم معنی این جمله چنین می شود : سود سفرزیانیرا که ازفوت شدن نوافل فراهم میشود جبران نمیکند و باآن برنمیآید . (۲) حرون . اسب سرکش . (۳) خوابگاه . تخت روان ـ کجاوه

خویشتن راه دشوار کند. وهر که از دشمن بگریزد ، یا در صف قتال بود ، یا از گرگ می گریزد ، ویرا روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور ، همچنین که در سنت گفتیم ، و قضا واجب نیاید.

رخصت هفتم روزه گشادن است ، و مسافر که نیت روزه کرده باشد ، اگر بگشاید روا بود ، و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نباشد که بگشاید ، واگر بگشاید پس بشهر رسد ، روا باشد که در شهر برو دنان خورد ، واگر نگشاده بود که بشهر رسد ، روا نبود که بگشاید . وقصر کردن فاضلتر از تمام کردن ، تا از شبهت خلاف بیرون آید ، که نزدیك **ابو حنیفه** ـ رحمه الله ـ اتمام روا نبود ؛ اما روزه داشتن فاضلتر از افطار ، تا در خطر قضا نیفتد ، مگر که بر خویشتن ترسد و طاقت ندارد : آنگاه گشادن فاضلتر .

وازین هفت رخصت ، سه در سفر دراز روا بود : قصر وفطر ومسح ، وسه در سفر کوتاه نیز روا بود : سنت کردن بر پشت ستور در رفتن وجمعه ناکردن وتیمم کردن بی قضاء نماز ، اما در جمع میان دو نماز خلافست ،وظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید. این علمها لابد بود مسافر را آموختن پیش از سفر : چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت ، وعلم دلایل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بباید آموخت چون در راه دیهها نباشد که محراب پوشیده نماند ، واین مقدار باید بداند که بوقت نماز پیشین آفتاب بکجا باشد وچون روی بقبله کنی ، وبوقت فروشدن و بر آمدن چگونه باشد ، وقطب چگونه افتد ، وچون در راه کوهی باشد بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ ، ازین مقدار چاره نبود که بداند .

اصل هشتم

آداب سماع و وجد [1]

وحکم سماع در دو باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی :

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلالست و آنچه حرام؛

باب دوم در آثار سماع و آداب آن .

(۱) سماع (باز بر سین) بمعنی شنیدن و گوش دادن آواز وسرود ، ووجد حالیست که بر اثر سماع در انسان پدید میآید .

باب اول

در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام

بدانکه ایزد تعالی راسریست در دل آدمی ، که آن در وی همچنان پوشیده است
که آتش در آهن ، وچنانکه بزخم سنک بر آهن آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا
افتد ، همچنین سماع آواز خوش وموزون آن گوهر آدمی را بجنباند و در وی چیزی
پدید آرد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد ، وسبب آن مناسبتی است که گوهر
دل آدمی را با عالم علوی که عالم ارواح گویند هست . وعالم علوی عالم حسن وجمال
است ، واصل حسن وجمال تناسب است ،وهرچه متناسب است نمودگاریست ازجمال
آن عالم ، چه هرجمال وحسن وتناسب که درین عالم محسوس است ،همه ثمرهٔ جمال و
حسن آن عالم است : پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن
عالم ، بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید وحرکت وشوقی پدید آید، که باشد که آدمی
خود نداند که آن چیست ، واین در دلی بود که ساده بود ، وازعشقی وشوقی که بدان
راه برد خالی باشد ، اما چون خالی نباشد وبچیزی مشغول بود ، آن درحرکت آید و
چون آتشی که دم در وی دهند افروخته تر گردد ، وهر کرا دوستی خدای تعالی بردل
غالب باشد سماع ویرا مهم بود ،که آن آتش تیزتر گردد ، وهر کرا دردل دوستی باطل
بود ، سماع زهر قاتل وی بود وبروی حرام بود .

وعلما را خلافست درسماع که حلال است یا حرام ،وهر که حرام کرده است از
اهل ظاهر بوده است، که ویرا خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در
دلی فرود آید ، چه وی چنین گوید که : آدمی جنس خود را دوست تواند داشت ، اما
آنرا که نه جنس وی بود ونه هیچ مانند وی بود ویرا دوست چون تواند داشت ؟ پس
نزدیك وی دردل جز عشق مخلوق صورت نبندد ، واگر عشق خالق صورت بندد بنا بر
خیال تشبیهی باطل باشد ، بدین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا ازعشق مخلوقی بود،
واین هردو دردین مذموم است ، وچون ویرا پرسند که :معنی دوستی خدای تعالی که
برخلق واجبست چیست ؟ گوید : فرمان برداری وطاعت داشتن؛ واین خطایی بزرگست
که این قوم را افتاده است ، وما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم؛

اما اینجا می گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت - که سماع هیچ چیز در دل نیارد که نباشد ، بل آنرا که در دل باشد بجنباند . هر کرا در دل چیزیست که آن در شرع محبوبست وقوت آن مطلوبست، چون سماع آنرا زیادت کند ویرا ثواب باشد ، وهر کرا در دل باطلی است که درشریعت آن مذموم است ، ویرا درسماع عقاب بود ، و هر کرا دل از هر دو خالی است ، لیکن برسبیل بازی شنود وبحکم طبع بدان لذت یابد ، سماع ویرا مباح است . پس سماع برسه قسم است -

قسم اول آنکه بغفلت شنود وبرطریق بازی ، این کار اهل غفلت بود ، و دنیا همه لهو وبازی است ، واین نیز از آن بود ، وروا نباشد که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است ، که خوشیها حرام نیست ؛ وآنچه ازخوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است ، بلکه از آن حرام است که دروی ضرری است وفسادی، چه آواز مرغان خوش است وحرام نیست ، بلکه سبزه وآب روان و نظاره درشکوفه وگل خوش است وحرام نیست ، پس آواز خوش درحق گوش ، همچون سبزه و آب روان است درحق چشم ، وهمچون بوی مشك درحق بینی ، و همچون طعام خوش در حق ذوق ، وهمچون حکمتهاء نیکو در حق عقل ؛ وهریکی از این حواس را نوعی لذتست ، چرا باید که حرام باشد ؟ ودلیل بر آنکه طیبت وبازی و نظارهٔ در آن حرام نیست آنست که **عایشه** - رضی الله عنها - روایت می کند که : روزعید درمسجد زنگیان بازی میکردند ، رسول - علیه السلم - مرا گفت - خواهی که بینی؟ گفتم - خواهم، بردر بایستاد ودست پیش بداشت تا زنخدان بردست وی نهادم ، وچندان نظاره کردم که چند بار بگفت که - بس نباشد ؟ گفتم - نی ! واین در **صحاح** است ، وازین خبر پنج رخصت معلوم شد -

یکی آنکه بازی ولهو ونظاره دروی - چون گاه گاه باشد - حرام نیست و در بازی زنگیان رقص وسرود بود ؛

دوم آنکه درمسجد میکردند ؛

سوم آنکه درخبرست که - رسول - علیه السلم- در آنوقت که **عایشه** را آنجا برد گفت - «ببازی مشغول شوید» واین فرمان باشد، پس بر آنچه حرام باشد چون فرماید ؟

چهارم آنکه ابتدا کرد و **عایشه** را - رضی الله عنها - گفت - خواهی که بینی؟ و این تقاضا باشد - نه‌چنان باشد که اگر وی نظاره کردی و وی خاموش بودی، روا بودی که کسی گفتی که نخواست که ویرا برنجاند، که آن از بدخویی باشد!

پنجم آنکه‌خود با **عایشه** بایستادساعتی دراز، با آنکه نظارهٔ بازی کار وی نباشد: و بدین معلوم شود که‌برای موافقت زنان و کودکان - تا دل ایشان خوش شود - چنین کارها کردن ازخلق نیکو بود، واین فاضلتر بود از خویشتن فراهم گرفتن و پارسایی و قرایی کردن.

وهم در **صحاح** است که **عایشه** روایت‌می کند که - من کودك بودم، لعبت[1] بیاراستمی - چنین که عادت دخترانست - چند کودك‌دیگر بنزدیك من آمدندی، چون رسول - علیه‌السلم - در آمدی کودکان بازپس گریختندی، رسول - علیه‌السلم - ایشانرا بنزدیك من فرستادی؛ یك روز کودکی را گفت که - چیست این لعبتها؟ گفت - این دخترکان من‌اند، گفت - این چیست براین اسب؟ گفت - پروبال است - رسول گفت - علیه‌السلم - اسب را بال از کجا بود؟ گفت - نشنیدهٔ که **سلیمان** را اسب بود باپروبال؟ رسول - علیه‌السلم تبسم کرد تاهمهٔ دندانهاء وی‌پیداشد. واین‌ازبهر آن روایت‌می کنم تا معلوم شود که قرایی کردن و روی ترش داشتن‌وخویشتن‌ازچنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست، خاصه‌باکودك‌وباکسی که‌کاری کند که‌اهل آن‌باشد واز وی زشت‌نبود، واین خبردلیل آن نیست که صورت کردن روابود، که لعبت کودکان از چوب وخرقه بود که صورت تمام ندارد، که درخبرست که بال اسب‌ازخرقه بود.

و هم **عایشه** روایت می کند که: دو کنیزك من دف می‌زدند وسرود می گفتند، رسول - علیه‌السلم - درخانه آمد و بخفت و روی از دیگر جانب کرد، **ابوبکر** درآمد وایشانرا زجر کرد و گفت - خانهٔ رسول و مزمار[2] شیطان؟ رسول گفت - یا **ابابکر** دست ازیشان بدار که روز عیدست، پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباح است، و شك نیست که‌بگوش‌رسول می‌رسیده است آن، ومنع‌وی مر **ابابکر** را از انکار آن دلیلی صریح است بر آن که مباح است.

---

(1) اسباب بازی - عروسك (2) آواز - سرود.

قسم دوم — آنکه در دل صفتی مذموم بود، چنانکه کسی را در دل دوستی زنی بود یا کودکی بود، سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود، یا در غیبت وی برامید وصال تا شوق زیادت شود، یا سرودی شنود که دروی حدیث زلف وخال و جمال باشد ودراندیشهٔ خویش بروی فرو آورد: این حرام است، وبیشتر جوانان ازین جمله باشند، برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم‌تر کند، وآن آتش را فروکشتن واجب است برفروختن آن چون روا باشد؟ اما اگراین عشق وی با زن خویش بود یا کنیزك خویش بود، از جملهٔ تمتع دنیا بود ومباح بود، تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد، آنگاه حرام شود.

قسم سیم — آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد، و این ازچهار نوع بود.

نوع اول سرود واشعار حاجیان بود درصفت **کعبه** وبادیه، که آتش شوق خانهٔ خدایرا در دل بجنباند، وازین سماع مزد بود کسی را که روا بود که بحج شود، اما کسی راکه مادر وپدر دستوری ندهد، یا سببی دیگر که ویرا حج نشاید، روا نبود که‌این سماع کند واین آرزو دردل خویش قوی گرداند، مگر که داند که‌اگرچه‌شوق غالب وقوی خواهد شد، وی قادربود بر آنکه نرود؛ وبدین نزدیك بود سرود غازیان وسماع ایشان که خلق را بغزاوجنك کردن با دشمنان خدای تعالی وجان بر کف نهادن بردوستی وی آرزومند کند، واین را نیزمزد باشد، وهمچنین اشعاری که عادتست که درمصاف بگویند تا مرد دلیرشود وجنك کند و دلاوری را زیادت کند دروی، مزد بود چون جنك باکافران بود، اما اگر بااهل حق بود این حرام بود؛

نوع دوم سرود نوحه گر بود که بگریستن آرد وا ندوه زیادت کند، واندرین نیزمزد بود، چون نوحه گری برتقصیرخود کند درمسلمانی، وبر گناهان که بروی رفته بود وبر آنچه ویرا فوت شده است ازدرجات بزرك ازخشنودی حق تعالی، چنانکه نوحهٔ داود بود - علیه‌السلم - که وی چندان نوحه کردی که جنازها ازپیش وی بر گرفتندی ووی درآن الحان بودی و آوازی خوش بودی، اگراندوهی حرام باشد دردل، نوحه حرام باشد: چنانکه ویرا کسی مرده باشد، که خدای تعالی میگوید: «**لکیلا تأسوا علی مافاتکم** - بر گذشته اندوه مخورید»، چون کسی قضاء خدای تعالی را کاره باشدو بدان

اندوهگین بود تا آن اندوه زیادت شود ، این حرام بود ؛ و بسبب اینست که مزد نوحه گر حرام است ، و وی عاصی بود و هر که آن بشنود عاصی بود .

نوع سوم آنکه در دل شادی باشد ، و خواهد که آن زیادت کند بسماع ، و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی باشد که روا باشد که بر آن شاد شود ، چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و بازرسیدن از سفر ، چنانکه رسول - علیه السلم - بمدینه رسید ، پیش بازشدند ودف میزدند و شادی میکردند و شعر میگفتند که :

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع   وجب الشکر علینا مادعی لله داع[1]

و همچنین بایام عید شادی کردن روا بود ، و سماع بدین روا بود ، و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقتی و خواهند که طعام خورند و خواهند که وقتشان با یکدیگر خوش شود ، سماع کردن و شادی نمودن بموافقت یکدیگر روا باشد .

نوع چهارم واصل آنکه کسی را که دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده ، سماع ویرا مهم بود ، و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بود ، و هرچه دوستی حق تعالی بدان زیاد شود مزد آن بیش بود ، و سماع صوفیان در اصل که بوده است بدین سبب بوده است ، اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است ، بسبب گروهی که بصورت ایشانند درظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن ، و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد ، و کس باشد از ایشان که درمیان سماع ویرا مکاشفات پدید آید ، و باوی لطفها رود که بیرون سماع نبود .

و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع ، آنرا وجد گویند ، و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاك وصافی شود که نقره راچون در آتش نهی ، و آن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها ازدل ببرد ، و باشد که ببسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل آید ، و سماع آن سرّ مناسبت را که روح آدمی راهست با عالم ارواح بجنباند تا بود که اورا بکلیت ازین عالم بستاند تا از هرچه درین عالم رود بیخبر شود ، و باشد که قوت اعضاء وی نیز ساقط شود ، و بیفتد واز هوش برود ،

---

(۱) ماه برما ازگردنهٔ وداع (جائیست که درمدینه مسافران مکه را تا آنجا بدرقه میکرده اند) طلوع کرد . تا آنگاه که خوانندگان خدا را بخوانند ، برما شکر واجب است .

وآنچه ازین احوال درست باشد ویراصل بود، درجهٔ آن بزرك بود، و آن کسی راکه بدان ایمان بودوحاضربود، ازبرکات آن نیزمحروم نبود. ولیکن غلطاندرین نیز بسیارباشد، وپندارهاء خطا بسیارافتد، ونشانی حق و باطل آن پیران پخته و راه رفته دانند؛ ومرید را مسلم نباشد که از سرخویش سماع کند بدانکه تقاضاء آن در دل وی پدیدآید.

وعلی حلاج یکی بودازمریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی، دستوریخواست درسماع، گفت هیچ مخور، پس از آن طعام خوش بساز: اگرسماع اختیار کنی برطعام، آنگاه این تقاضاء سماع بحق باشد وترا مسلم بود. اما مریدی که ویرا هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد، و راه حق بمعاملت نداند، یاپیدا آمده باشد، ولیکن شهوت هنوز ازوی تمام شکسته نشده باشد، واجب بود بپیر که ویرا ازسماع منع کند، که زیان وی ازسود بیش بود.

و بدانکه هرکه سماع را ووجد را واحوال صوفیانرا انکار کند، از مختصری خویش انکار کند، ومعذور بود در آن انکار، که چیزی که ویرا نباشد، بدان ایمان دشوارتوان آوردن، واین همچون مُخنث[1] بودکه ویرا باورنبودکه در صحبت لذت هست، چه لذت بقوت شهوت درتوان یافت، چون ویرا شهوت نیافریده‌اند چگونه داند؟ واگرنابینا لذت نظاره درسبزه و آب روان انکار کند چه‌عجب، که ویرا چشم نداده‌اند، وآن لذت بدان درتوان یافت؛ واگر کودك لذت ریاست وسلطنت وفرمان دادن ومملکت داشتن انکار کند چه عجب، که وی راه بازی داند درمملکت داشتن چه راه برد؟

وبدانکه خلق درانکاراحوال صوفیان ـ آنکه دانشمندست وآنکه عامی است ـ همه چون کودکان‌اند، که چیزی راکه بدان هنوز نرسیده‌اند منکرند، وآنکسی که اندك مایهٔ زیرکی دارد، اقراردهد وگوید که: مرا این حال نیست، ولیکن می‌دانم که ایشان راهست، باری بدان ایمان دارد و روا دارد؛ اما آنکه هرچه او را نبود خود محال‌داند که دیگرانرا بود، بغایت حمایت باشد، وازآن قوم باشد که حق‌تعالی می‌گوید: «**و اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم**[2]»

(۱) کسی که مردی یا زنی او نا پیداست. (۲) وچون بدان راه نیافتند، میگویند که این دروغی کهنه است.

- فصل -

[سماع در کجا حرام بود]

بدانکه آنجاکه سماع مباح گفتیم ، به پنج سبب حرام شود : باید کـه از آن حذر کند :

سبب اول آنکه اززنی شنود ، یاازکودکی که درمحل شهوت بود ، که‌این حرام‌بود، اگرچه کسی راکه دل بکارحق مستغرق بود ، چه : شهوت دراصل آفرینش هست ، وچون صورتی - نیکودرچشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد وسماع بحکم شهوت شنود وسماع از کودکی که‌محل فتنه نباشد مباح است واز زنی که‌زشت روبود مباح نیست : چه ویرامی‌بیند ؛ ونظر برزنان بهر صفت که باشد حرام است ؛ اما اگر آوازشنود ازپشت پرده ، اگربیم فتنه بود حرام بود ، و اگرنی مباح - بـود ؛ ودلیل آنکه : دو زن درخانهٔ عایشه - رضی‌الله عنها - سرود می گفتند ، وبـی‌شك رسول - علیه‌السلم - آوازایشان می‌شنید . پس آواز زنان عورت - نیست چون روی کودکان ، ولیکن نگریستن درکودکان درشهوت وجائی - که بیم فتنه باشد حرام است ،وآواز زنان نیزهمچنین است . واین احوال - بگردد : کس باشد که‌برخویشتن ایمن باشد ، وکس باشدکه بترسد ، و این همچنان باشد که حلال خویش را بوسه دادن در ماه رمضان : حلال‌بود کسی راکه ازشهوت خویش ایمن‌بود ،وحرام بود کسی راکه‌بترسد که شهوت ویرا درمباشرت افکند یا ازانزال ترسد بمجرد بوسه دادن .

سبب دوم آنکه باسرود و رباب وچنك‌وبربط بود ، و رودها باشد یا نای عراقی‌باشد که در وی نهی آمده است ، نه بسبب آنکه خوش باشد - که اگـر کسی ناخوش وناموزون زند هم حرام بود - لیکن بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است ، وهرچه بایشان‌مخصوص‌باشد حرام کرده‌اند بتبعیت شراب ، و بدان سبب که شراب بیاد دهدو آرزوی آن بجنباند ، اماطبل‌وشاهین‌ودف - اگرچه در وی‌جلاجل[1] بود حرام نیست ، که اندرین چیزی نیامده است ، واین چون رودها نیست : ایـن نه شعارشراب خوارگان است ، پس برآن قیاس نتوان کرد ؛ بلکه دف خود زده‌اندپیش رسول - علیه‌السلم - و فرموده است‌زدن آن در عروسی ، وبدانکه جلال در افزایند

(1) رنك - زنگوله .

حرام نشود .

وطبل حاجیانرا وغازیانرا خود رسم است زدن ، امـا طبل مخنثان خود حرام بود ، که آن شعار ایشانست ، وآن طبلی دراز بود ، میانه باریك وهردو سر پهن ، اماشاهین اگر بسر فرو بود واگر نه - حرام نیست ، که شبانان را عادت بوده است که میزده‌اند . و شافعی میگوید : دلیل بر آنکه شاهین حلال است آنست که : آواز آن بگوش رسول آمد - علیه السلم - ، انگشت در گوش کرد و ابن عمر را گفت : گوش دار ، چون دست بدارد مرا خبرده ، پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد ، دلیل آنست که مباح است ، اما انگشت در گوش کردن وی دلیل آنست که اورا در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار ، که دانسته باشد که آن آواز اورا مشغول کند : که سماع اثری دارد درجنبانیدن شوق حق تعالی ، تا نزدیکتر رساند کسی راکه درعین آن کار نباشد ، و این بزرگ بود باضافت با ضعفا که ایشانرا خود این حال نبود ، اما کسی که درعین کار باشد ، بود که سماع اورا شاغل بود ودرحق وی نقصان بود : پس ناکردن سماع دلیل حرامی نکند ، که بسیار مباح باشد که دست بدارند ؛ اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعاً ، که آنرا وجهی دیگر نباشد .

سبب سوم آنکه درسرود فحش باشد ، یا هجا باشد ، یا طعن بود دراهل دین ، چون شعر روافض[1] که درصحابه گویند ، یا صفت زنی باشد معروف ، که صفت زنان پیش مردان گفتن روا نباشد ، اینهمه شعرها گفتن وشنیدن وی حرام است ؛ اما شعری که در وی صفت زلف وخال وجمال بود ، وحدیث وصال وفراق ، وآنچه عادت عشاق است گفتن وشنیدن آن ، حرام نیست ، وحرام بدان گردد که کسی دراندیشهٔ خویش آن برزنی که ویرا دوست دارد یا بر کودکی فرود آرد ، آنگاه اندیشهٔ وی حرام بود ، اما اگر برزن و کنیزك خویش سماع کند حرام نبود .

اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حق تعالی مستغرق باشند ، و سماع بر آن کنند ، این بیتها ایشان را زیان ندارد ، که ایشان ازهر یکی معنئی فهم کنند که درخورحال ایشان باشد : تا باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند ، و از نور روی نور ایمان فهم کنند ، وباشد که اززلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند ، چنانکه

---

(۱) فرقه‌ای ازمسلمین - طایفهٔ زیدیه .

شاعر گوید :

گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش تابو که بتفصیل سر جمله برآرم
خندید بمن برسر زلفینک مشگین یك پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم

که ازین زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند ، که کسی که خواهد که بتصرف عقل بوی رسد - بآنکه سرمویی ازعجایب حضرت الهیت بشناسد - بیك پیچ که بروی افتد همه‌شمارها غلط‌شود وهمه عقلها مدهوش‌شود .

وچون حدیث شراب ومستی بود درشعر، نه‌آن ظاهر فهم کنند ، مثلاچون شاعر گوید :

گرمی دو هزار رطل بر پیمایی تا می نخوری نباشدت شیدایی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث وتعلم راست نیاید ، که بذوق راست‌آید ، اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و درین[1] کتاب تصنیف کنی، و کاغذ بسیار درین سیاه کنی، هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی .

و آنچه‌از بیتهای خرابات گویند هم‌چیزی دیگرفهم کنند ، مثلاچون گویند :

هر کوبخرابات نشد بی‌دین است زیرا که خرابات‌اصول دین است

ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند ، که اصول دین آنست که این صفات که آبادانست خراب شود ، تا آنکه ناپیداست درگوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود .

وشرح و فهم آن دراز بود ، که هر کسی را درخورنظر خود فهم دیگر باشد ؛ ولیکن سبب گفتن آنست که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بریشان تشنیع می‌زنند که : ایشان حدیث صنم وزلف وخال ومستی وخرابات می گویند ومی‌شنوند ، واین حرام باشد ؛ ومی پندارند که این‌خود حجتی عظیم است که بگفتند، وطعنی‌عظیم بکردند ، که ازحال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد[2] که نه برمعنی بیت باشد ، که[3] برمجرد آواز باشد : که از آواز شاهین خود سماع افتد ،اگرچه معنی ندارد ؛

---

(۱) درین باب - درین موضوع (۲) ممکن است - شاید . (۳) بلکه.

وازین بود که کسانی که تازی [1] ندانند، ایشانرا بر بیتهاء تازی سماع افتد، و ابلهان می خندند که وی این نداند، سماع چرا میکند؟ و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند، وباشد که بسبب حُداء [2] عرب برماندگی چندان بدود - بقوت سماع ونشاط - باآن بار گران، که چون بمنزل رسد واز سماع دست بدارند، درحال بیفتد وهلاك شود، باید که این ابله باشترجنك ومناظره کند، که توتازی نمیدانی این چه نشاط است که درتو پیدا می آید؟

و باشد نیز که از بیت تازی چیزی فهم کنند که آن نه معنی تازی بود، لیکن چنانکه ایشانرا خیال افتد، که نه مقصود ایشان تفسیر شعرست. یکی میگفت: «ومازارنی فی النوم الا خیالکم [3]»، صوفیی حال کرد، گفتند: حال چرا کردی، که خود ندانی که وی چه میگوید؟ گفت، چرا ندانم؟ می گوید: مازاریم! راست می گوید که همه زاریم ودرمانده ایم ودرخطریم. پس سماع ایشان باشد که چنین بود، وهرکرا کاری بردل غلبه گرفت، هرچه شنود آن شنود، و هرچه بیند آن بیند: و کسی که آتش عشق - درحق یادرباطل ندیده باشد، این ویرا معلوم نشده باشد.

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی غالب، و دوستی حق تعالی خود نشناسد، که غالب آن بود که چون حدیث زلف وخال وصورت نیکوشنود، شیطان پای برگردن اونهد وشهوت ویرا بجنباند، وعشق نیکوانرا دردل وی آراسته گرداند، وآن احوال عاشقان که میشنود ویرا نیز خوش آید، وآرزو کند و درطلب آن ایستد، تاوی نیز بطریق عشق برخیزد.

وبسیارند اززنان ومردان که جامهٔ صوفیان دارند، وبدین کار مشغول شده اند، و آنگاه هم بعبارت طامات این را عذرها نهند، وگویند: فلان را سودایی و شوری پدیدآمده است وخاشاکی درراه اوافتاده، وگویند که عشق دام حق است، ویرادردام کشیده اند، وگویند: دل وی نگاه داشتن وجهد کردن تا وی معشوق خویش راببیند خیری بزرگست. قوادّگی [4] راظریفی ونیکو خویی نام کنند، وفسق راولواطت [5] را

(۱) عربی. (۲) آواز مخصوص ساربانان. (۳) درخواب جزاندیشهٔ توهیچ کس بدیدار من نیامد.
(۴) قواد: کسیکه زنان و مردان را برای پیوند نامشروع راهنمائی میکند. (۵) با پسران درآمیختن.

شوروسودا نام کنند ،وباشد که این عذر خویش را گویند که : فلان پیر مارا بفلان کودك نظری بود ، واین همیشه در راه بزرگان افتاده است ؛ واین نه لواطت است که شاهد بازی است ،وباشد که گویند عین روح بازی باشد ، وازین ترهات بهم باز نهند تافضیحت خویش بچنین بیهدها بپوشند،وهر که اعتقاد ندارد که این حرام است وفسق است،اباحتی است وخون وی مباح است .

وآنچه ازپیران حکایت کنند که ایشان بکودکی نگریستند؛ یادروغ باشد که میگویند- برای عذر خویش را - ، یااگر نگریسته باشند شهوت - نبوده باشد،بلکه چنانکه کسی درسیب سرخ نگرد یا در شکوفه نگرد،ویاباشد که این پیررا نیزخطایی افتاده باشد- که نه معصوم باشد- ، وبدانکه پیری را خطایی افتد ویا بروی معصیتی رود آن معصیت مباح نشود، وحکایت قصهٔ داود برای آن گفته اند تاتو گمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود، اگرچه بزرك بود، وآن نوحه وگریستن وتوبهٔ وی از آن حکایت کرده اند تاآن بحجت نگیری وخود رامعذور نداری.

ویك سبب دیگرهست، وآن نادر باشد،که: کسی باشد که ویرا درآن حالت که صوفیانرا باشد چیزها نمایند،وباشد که جواهر ملایکه وارواح انبیا ایشانرا کشف افتد بمثالی، وآنگاه آن کشف، باشد که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال : که مثال لابد درخورحقیقت معنی بود، وچون آن معنی بغایت کمالست درمیان معانی عالم ارواح مثال وی ازعالم صورت بغایت جمال باشد، ودرعرب هیچ کس نیکوتر از **دحیة الکلبی** نبود، ورسول- علیه السلم - جبرئیل را - علیه السلم- بصورت وی دید. آنگاه باشد که چیزی ازآن کشف افتد برصورت امردی[1] نیکو،وازآن لذتی عظیم باشد،چون ازآن حال بازدرآید، آن معنی باز درحجاب شود، ووی درشوق و طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود، وباشد که آن معنی بازنیابد، آنگاه اگرچشم ظاهر وی برصورت نیکو افتد که باآن صورت مناسبت دارد، آن حالت بروی تازه شود، وآن معنی گمشده را بازیابد، و ویرا ازآن وجدی وحالتی پدید آید، پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد درآن که صورت نیکو بیند برای باز یافتن این حالت . وکسی که ازین اسرار خبر ندارد، چون رغبت وی بیند، پندارد که وی هم از آن صفت مینگرد که صفت وی

(۱) نوجوان- پسرخوشکل.

است: که از آن دیگر خود خبر ندارد!

ودر جمله کار صوفیان عظیم و باخطرست، و بغایت پوشیده است، ودر هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن، این مقدار اشارت کرده آمد، تامعلوم شود که ایشان مظلومند؛ که مردمان پندارند که ایشان ازین جنس بوده اند که درین روزگار پدید آمده اند، ودر حقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد: که برخویشتن ظلم کرده باشد که دریشان تصرف کند یابر دیگران قیاس کند .

سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی، این مباح باشد، لیکن بشرط آنکه پیشه نگیرد و بر آن مواظبت نکند، که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است، چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد. بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود واندك بود، چون بسیارشود حرام شود: که زنگیان یکبار درمسجد بازی کردند رسول علیه السلم- منع نکرد؛ اگر آن مسجدرا بازی گاه ساختندی منع کردی و **عایشه** رضی الله عنها - از نظاره منع نکرد، اگر همیشه عادت کردی منع کردی . اگر کسی همیشه باایشان میگردد و پیشه گیر در وانباشد، ومزاح - کردن گاهگاه مباح است ، ولیکن اگر کسی همیشه عادت گیرد، مسخره باشد ونشاید.

باب دوم

در آثار سماع و آداب آن

بدانکه درسماع سه مقام است: اول فهم، آنگاه وجد، آنگاه حرکت، و درهر یکی سخن است:

مقام اول درفهم است : اما کسی که سماع بطبع و غفلت شنود ، یابر اندیشهٔ مخلوق کند ، خسیس تر از آن بود که درفهم وحال وی سخن- گویند ، اما آنکه غالب بروی اندیشهٔ دین باشد وحب حق تعالی بود ، این بردو درجه باشد :

درجهٔ اول درجهٔ مرید باشد، که ویرا در طلب خویش وسلوك راه خویش احوال مختلف باشد ، ازقبض وبسط و آسانی ودشواری و آثار قبول و آثار رد وهمگی دل وی آن فرو گرفته باشد ، چون سخنی شنود که دروی حدیث عتاب وقبول و رد و وصل و

هجر وقرب و بعد و رضا وسخط وامید و نومیدی وفراق و وصال وخوف وامن ووفا بعهد و بی‌عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود ـ و آنچه بدین ماند ـ، براحوال خویش تنزیل کند، و آنچه‌در باطن وی باشد افروختن گیرد، واحوال‌مختلف بروی پدید آید، وویرا در آن اندیشهای مختلف بود، واگر قاعدهٔ علم واعتقاد اومحکم نبود، باشد که اندیشهاافتد ویرا درسماع که آن کفرباشد، که‌درحق حق تعالی‌چیزی سماع کند که آن‌محال باشد، چنانکه این بیت شنود مثلاکه:

زاول بمنت میل‌بد آن میل کجاست؟ وامروز ملول گشتی ازبهر چراست؟

هرمریدی که‌ویرا بدایتی تیز وروان بوده باشد، وآنگاه ضعیفتر شده باشد، پندارد که حق‌تعالی رابوی عنایتی ومیلی بوده‌است واکنون بگردیده، واین تغیر در حق حق‌تعالی فهم کند: این کفربود، بلکه باید که داند که‌تغیر رابحق راه‌نبود:وی مغیرست ومتغیر نیست[1] باید که‌داند که‌صفت‌وی بگردیده‌است، تاآن‌معنی که گشاده بود درحجاب‌شد اما از آن‌جانب خود هرگز منع وحجاب وملال نباشد، بلکه درگاه گشاده‌است، بمثل‌چون آفتاب که نوروی‌مبذولست[2] مگر کسی‌راکه پس دیواری شود واز وی‌درحجاب افتد، آنگاه‌تغیر دروی آمده‌باشد نه‌در آفتاب، باید که‌گوید:

خورشید برآمد ای نگارین دیرست بربنده اگرنتابد از ادبیر است[3]

باید که حواله حجاب بادبار خویش کند، و بتقصیری که بروی‌رفته باشد، نه بحق‌تعالی. مقصود ازین مثال آنست که باید که هرچه‌صفات‌نقص ـ است وتغیرست در حق‌خویش ونفس‌خویش فهم کند، وهرچه‌جمال‌و جلال وجودست درحق حق‌تعالی‌فهم کند، اگراین‌سرمایه نداردازعلم، زوددرکفر افتد ونداند: وبدین‌سبب است که‌خطر سماع بردوستی حق‌تعالی عظیم است.

درجهٔ دوم آن باشد که از درجهٔ مریدان درگذشته باشد، واحوال مقامات بازپس کرده‌باشد، وبنهایت آن‌حال‌رسیده بود که آنرا فنا گویند ونیستی ـ چون‌اضافت کنند باهرچه جزحق‌است ـ، وتوحید گویند ویگانگی ـ گویند ـ چون بحق اضافت کنند ـ؛ وسماع‌این کس نه‌برسبیل فهم‌معنی باشد، بلکه‌چون سماع بوی‌رسد آن‌حال

---

(۱) گرداننده است و گردنده نیست. (۲) بخشیده شده‌است. (۳) ادبار ـ بدبختی.

نیستی ویگانگی بروی تازه‌شود ، وبکلیت ازخویشتن غایب‌شود . و ازاین عالم بیخبر شود ، وباشد بمثل اگردر آتش افتد خبر ندارد : چنانکه **شیخ ابوالحسن نوری** ـ رحمة الله علیه ـ درسماع بجایی دردوید که نی درووده بودند ، وهمه پایش می برید ووی بی‌خبر وسماع این تمامتر بود ، اماسماع مریدان بصفات بشریت آمیخته ـ بود واین آن بود که ویرا ازخود بکلیت بستاند ، چنانکه آن زنان که **یوسف** رادیدند ، همه‌خودرافراموش کردند ودست بریدند ؛

وباید که این نیستی راانکار نکنی و گویی : من ویرا می بینم ، چگونه نیست‌شده است ؟ که‌وی نه آنست که تومی‌بینی که آن‌شخص است وچون بمیرد هم می‌بینی و وی نیست شده ، پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است ، چون معرفت چیزها از وی غایب شد همه درحق وی نیست شد ، و چون جز ذکرحق تعالی نماندهرچه فانی بود بشد وهرچه باقی‌بود بماند ؛ پس معنی یگانگی این بودکه چون‌جزحق تعالی‌را نبینند ، گوید همه‌خوداوست ومن نیم وباز گوید من خود اویم و گروهی‌ازینجا غلط کرده‌اند واین معنی‌را بحلول [1] عبارت کرده‌اند ، ر گروهی باتحاد عبارت کرده‌اند ، واین همچنان‌باشد که کسی‌هر گز آینه‌ندیده باشد ، در وی نگرد صورت خود بیند ، پندارد که در آینه فرود آمد ، یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است ، که صفت آینه خود آنست که سرخ وسپید بنماید ، اگرپندارد که درآینه فرودآمد این حلول بود ، واگرپندارد که آینه خود صورت وی شداین اتحاد بود ، وهردو غلط است ، بلکه هرگز آینه صورت نشود وصورت آینه نشود ، و لیکن چنان نماید ، وچنان پندارد کسی که کارهاتمام نشناخته‌بود ، وشرح‌این درچنین کتاب دشوار توان گفت : که علم این درازست .

مقام دوم چون از فهم فارغ شد، حالی است که از فهم پدید آید ، که آنرا وجد گویند ؛ ووجد یافتن بود ، ومعنی آن بود که حالتی یافت که پیش ازین نبود ودرحقیقت این حالت سخن بسیارست که آن چیست ، ودرست آنست که آن یك نوع نبود ، بلکه انواع بسیار بود ، اما دوجنس باشد : یکی‌ازجنس احوال بود ویکی ازجنس مکاشفات .

(۱) داخل شدن وفرورفتن ـ اعتقاد باینکه خداوند تعالی دربدن اشخاص واشیاء قرار میگیرد .

اما احوال، چنان بود که صفتی از آن وی غالب شود و ویرا چون مست گرداند، و آن صفت، گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب بود و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی بود، و اقسام این بسیارست، اما چون آن آتش در دل غالب شد، دود آن بر دماغ شود، وحواس ویرا غلبه کند تا نبیند ونشنود - چون خفته -، یا اگر بیند وبشنود از آن غافل وغایب بود - چون مست؛

و **نوع دیگر مکاشفاتست**، که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را باشد، بعضی در کسوت مثال وبعضی صریح، واثر سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند، و چون آینه باشد که گردی بروی نشسته باشد وپاك کنند از آن گرد، تا آنصورت دروی پدید آید. وهرچه ازین معنی عبارت توان آورد، علمی باشد، وقیاسی ومثالی، وحقیقت آن جز آن کس را معلوم نبود که بدان رسیده باشد: آنگاه هر کس را قدمگاه خویش معلوم بود، اگر در دیگری تصرف کند، بقیاس قدمگاه خویش کند، وهرچه بقیاس باشد، از ورق علم بود نه از ورق ذوق. اما این مقدار گفته می آید، تا کسانی که ایشانرا ازین حال تذوق نباشد، باری باور کنند وانکار نکنند، که آن انکار ایشانرا زیان دارد، وسخت ابله بود کسی که پندارد که هرچه در گنجینهٔ وی نبود درخزانه ملوك نبود، وابله تر از وی کسی بود که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند وگوید که من خود بهمه رسیده‌ام وهمه مرا گشت، و هرچه مرا نیست خود نیست: وهمه انکارها ازین دو ابلهی خیزد.

وبدانکه وجد باشد که بتکلف بود، وآن عین نفاق بود، مگر آنکه بتکلف اسباب آن بدل می آرد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید. ودرخبرست: که چون قرآن شنوی بگریی، واگر گریستن نیاید تکلف کنی، معنی آنست که بتکلف اسباب حزن بدل آوری، واین تکلف را اثرست، باشد که بحقیقت ادا کنند.

سؤال: اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است وبرای حق است، باید که دردعوتها مقریانرا[1] نشاندندی و قرآن خواندندی، نه قوالاً نرا[2] که سرود گویند، که قرآن کلام حق است: سماع ازوی اولیتر.

جواب آنستکه سماع از آیات قرآن بسیار باشد، و وجد از آن بسیار

(۱) قاری - قرآن خوان . (۲) قوال ، آواز خوان .

پدید آید، و بسیار باشد که از سماع قرآن بیهوش شوند، وبسیار کس بوده است که در آن جان داده است، وحکایات آن آوردن درازست، و در کتاب احیا بتفصیل گفته‌ایم؛ اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند، وبدل قرآن سرود گویند پنج است:

اول آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد: که در قرآن قصهٔ کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهاء دیگر بسیار است، که قرآن شفای همه اصناف خلق راست؛ چون مقری بمثل این آیت بر خواند که: «مادر را از میراث ششیك بود و خواهر را نیمه بود» یا این که: «زنی را شوی بمیرد، چهار ماه و ده روز عدت باید داشت» و امثال این، آتش عشق را نیز نگرداند، مگر کسی که بغایت عاشق بود، واز هرچیزی ویرا سماع بود، اگرچه ازمقصود دور بود، وآن چنان نادر بود.

سبب دوم آنکه قرآن بیشتریاد دارندو بسیار خوانند، وهرچه بسیارشنیده آیدآگاهی بدل ندهددر بیشتراحوال، یابیتی که کسی پیشین بار بشنود وبر آن حال کند، باردوم بدان‌حال‌حاضر نیاید، وسرودنو برتوان گفت و قرآن نوبرنتوان‌خواند وچون‌عرب‌میآمدنددر روزگاررسول- علیه‌السلم-و قرآن تازه‌میشنیدند ومیگریستند واحوال‌بریشان‌پدیدمیآمد، ابو بکر گفت - رضی‌الله‌عنه -: «**كنا كما كنتم ثم قست قلوبنا**» گفت: مانیز همچون شمابودیم، اکنون‌دل ماسخت‌شد، که با قرآن قرار گرفت وخو کرد: پس هرچه‌تازه‌بود اثر آن بیش‌بود.

و برای این بود که عمر- رضی‌الله‌عنه - حاج را فرمودی تا زودتر بشهر های خویش روند، گفت: ترسم که چون خو کنند با **کعبه**، آنگاه حرمت آن از دل ایشان برخیزد.

سبب سیم آنکه بیشتر دلهاحرکت نکنندتاویرا بوزنی‌والحانی نجنبانی، وبرای اینست که برحدیث‌سماع کم‌افتد، بلکه‌بر آواز خوش‌افتد، چون‌موزون بودوبالحان بود، وآنگاه هردستانی[1] وراهی اثردیگردارد، و قرآن نشاید که بالحان افکند

(۱) نغمه - آهنك - طرزآواز.

و بران دستان راست کنند و دروی تصرف کنند، وچون بی الحان بود سخن مجرد نماید، مگر آتشی گرم بود که بدان برافروزد.

سبب چهارم آنکه الحانرا نیز مدد باید داد بآوازهاء دیگر تا اثر بیشتر کند، چون قصب [1] وطبل ودف وشاهین، واین صورت هزل دارد، و قرآن عین جدست ،وی را صیانت باید کرد که باچیزی یار کنند که درچشم عوام آن صورت هزل دارد :چنان که رسول - علیه السلم - درخانهٔ ربیع بنت مسعود- شد، آن کنیز کان دف میزدند و سرود می گفتند، چون ویرا بدیدند ثناء وی بشعر گفتن گرفتند، گفت : خاموش باشید، همان که میگفتید بگویید، که ثناء وی عین جد بود، بردف گفتن - که صورت هزل دارد - نشاید.

سبب پنجم آنکه هر کسی را حالتی باشد که حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خویش، چون موافق نبود آنرا کاره باشد، وباشد که گوید : این مگوی و دیگری گوی، ونشاید قرآن رادر معرض آوردن که از آن کراهیت آید، وباشد که همه آیتها موافق حال هر کسی نباشد؛ اگر بیتی موافق حال وی نباشد، وی بر وفق حال خویش تنزیل کند، که واجب نیست که ازشعر آن فهم کنی که شاعر خواسته است، اما قرآن رانشاید که تنزیل کنی براندیشهٔ خویش، وآن معنی قرآنی بگردانی.

پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد، و حاصل این معانی دو سبب اند: یکی صعف شنونده، ودیگر بزرك داشت حرمت قرآن راتادر تصرف واندیشه نیفتد.

مقام سیم

درسماع حرکت ورقص وجامه دریدن است : و هر چه در آن مغلوب باشد و بی اختیار بود بدان مأخوذ نبود، وهرچه باختیار کند تا بمردم نماید که وی صاحب حالتست - ونباشد - ، این حرام بود، و این عین نفاق بود.

ابوالقاسم نصرآبادی گفت : من میگویم : این قوم بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت، ابوعمرو بن نجید گفت : اگرسی سال غیبت کند، بدان نرسد که درسماع حالتی نماید که بدروغ بود. وبدانکه کاملتر آن باشد که سماع می شنود وساکن می باشد، که برظاهروی پیدا نیاید، وقوت وی چنان باشد که خویشتن نگاه میتواند

(۱) نی .

داشت، که آن حرکت و بانگ گریستن هم از ضعف بود، لیکن چنین قوت کمتر باشد؛ وهمانا معنی آنکه ابو بکر گفت: «کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا» آن بود که: «قویت قلوبنا» یعنی سخت و بقوت شد، که طاقت آن داریم که خویشتن را نگاه داریم. و آنکس که خویشتن نگاه نتواند داشت، باید که تا ضرورت نرسد خویشتن نگاه می دارد.

جوانی در صحبت جنید بود، چون سماع شنید بانگ کرد، جنید گفت: اگر بیش چنین کنی در صحبت من نشایی، پس وی صبر می کرد بجهدی عظیم تا یک روز چندان خویشتن نگاه داشت که بآخر یك بانك کرد وشکمش بشکافت و فرمان یافت؛ اما اگر کسی که از خویشتن حالتی اظهار نمی کند، رقص کند یا بتکلف خویشتن بگریستن آرد، روا بود، ورقص مباح است، که زنگیان در مسجد رقص می کردند که عایشه بنظاره شد. ورسول گفت - علیه السلم -: «یا علی، توازمنی ومن از تو»، از شادی این رقص کرد: چندبار پای برزمین زد، چنانکه عادت عرب باشد که در نشاط شادی کنند؛ وبا جعفر گفت: «تو بمن مانی بخلق وخلق»، وی نیز از شادی رقص کرد؛ و زید بن حارثه را گفت: «تو برادر ومولای مایی»، رقص کرد از شادی؛ پس کسی که میگوید که این حرام است خطا می کند، بلکه غایت این آنست که بازی باشد، وبازی نیز حرام نیست؛ و کسی که بدان سبب کنند تا آن حالت که در دل وی پیدا می آید قوی تر شود، آن خود محمود بود.

اما جامه دریدن باختیار نشاید: که این ضایع کردن مال بود، اما چون مغلوب باشد روا بود. وهرچند که جامه باختیار درد، لیکن باشد که در آن اختیار مضطر باشد: که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند، که نالهٔ بیمار اگر چه باختیار بود، لیکن اگرخواهد که نکند نتواند، ونه هرچه بارادت وقصد بود آدمی از آن دست تواند داشت بهمه وقتها: چون چنین مغلوب شده باشد مأخوذ نبود.

اما آنکه صوفیان جامه خرقه کنند باختیار، وپارها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید، وخطا کرده اند، که کرباس نیز نشاید که پاره کنند تا پیراهن دوزند، ولیکن چون ضایع نکنند وبرای مقصودی پاره کنند روا باشد، همچنین چون پارها چهارسو کنند برای آن غرض تاهمه رانصیب بود وبرسجاده و مرقع دوزند، روا

باشد، که اگر کسی جامهٔ کرباسی را بصدپاره کند و بصد درویش دهد، مباح بودچون هرپارهٔ چنان باشد که بکار آید.

آداب سماع

بدانکه درسماع سه چیز نگاه باید داشت: زمان ومکان واخوان:

که هروقت دل مشغولی باشد، یا وقت نماز بود، یا وقت طعام خوردن بود، یا وقتی بود که دلها بیشتر پراکنده بود ومشغول باشد، سماع بی‌فایده بود

اما مکان: چون راه گذری باشد، یا جائی ناخوش وتاریك بود، یا بخانهٔ ظالمی بود همه وقت شوریده بود.

امااخوان آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع بود، وچون متکبری ازاهل دنیا حاضر بود. یاقرّای منکر باشد، یامتکلفی حاضر بود که وی هرزمان بتکلف حال ورقص کند؛ یاقومی ازاهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع براندیشهٔ باطل کنند یا بحدیث بیهده مشغول باشند وبهرجانبی می نگرند و بحرمت نباشند، یا قومی از زنان نظارگی باشند، و درمیان قوم جوانان باشند، اگر از اندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند، این چنین سماع بکار نیاید معنی این که جنید گفته است که در سماع زمان و مکان واخوان شرطست اینست.

اما نشستن بجایی که زنان جوان بنظاره آیند، ومردان جوان باشند ازاهل غفلت که شهوت بریشان غالب بود، حرام بود: که سماع درین وقت آتش شهوت ازهردوجانب تیز کند، وهر کسی بشهوت بجانبی نگرد، وباشد نیز که دل آویخته شود، وآن تخم بسیاری فسق وفساد شود، هرگز چنین سماع نباید کرد.

پس چون کسانی که اهل سماع باشند وبسماع نشینند. ادب آنست که همه سر در پیش افکنند، ودریکدیگر ننگرند، ودست وسر نجنبانند، وبتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه درتشهد نماز نشینند، وهمه دل باحق تعالی دارند، ومنتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیبت بسبب سماع، وخویشتن نگاه دارند تاباختیار برنخیزند و حرکت نکنند، و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد باوی موافقت کنند، اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند، واین همه اگرچه بدعت است وازصحابه و تابعین نقل

نکرده‌اند، لیکن نه‌هرچه بدعت بود نشاید، که بسیار بدعت نیکو باشد، که **شافعی** میگوید ـ رحمة‌الله‌علیه ـ: جماعت در تراویح وضع عمر است ـ رضی الله عنه ـ واین بدعتی نیکوست، پس بدعت مذموم آن بود که برمخالفت سنتی بود، اما حسن‌خلق و دل‌مردمان‌شاد کردن درشرع محمود است،وهرقومی‌را عادتی باشد، وباایشان‌مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی باشد، ورسول ـ علیه‌السلم گفته است:«**خالق الناس باخلاقهم**ـ باهرکسی زندگانی بروفق عادت وخوی وی کن» ، چون این قوم بدین موافقت شاد شوند وازین مخالفت مستوحش شوند، موافقت ازسنت بود؛ و صحابه مر رسول را ـ علیه‌السلم ـ برپای نخاستندی که وی آنرا کاره بود ـ ولیکن چون‌جایی‌عادت بینند که برناخاستن موحش ـ بود، برخاستن برپای دلخوشی را اولیتر: که عادت عرب دیگرست وعادت عجم دیگر، والله‌اعلم.

اصل نهم

امرمعروف ونهی منکرست

واین قطبی است از اقطاب دین که همهٔ انبیارا بدین فرستاده‌اند ، چون این مندرس [1] شود وازمیان خلق برخیزد، همهٔ شرع باطل شود؛ اماعلم این درسه بـاب یادکنیم باذن‌الله تعالی:

باب اول درواجبی وی؛

باب دو درشروط حسبت؛

باب سوم درمنکرات که‌غالبست درعادت.

باب اول

در وجوب آن

بدانکه امر معروف ونهی منکرواجبست، وهر که بوقت بی‌عذری بماندعاصی است: خدای تعالی میگوید: «**ولتکن‌منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون‌عن‌المنکر**» فرمان میدهد ومیگوید که: «باید که‌از شماگروهی باشند که کار ایشان‌آن بود که خلق‌را بخیر دعوت کنند ومعروف بفرمایند واز منکر بازدارند»، و

(۱) ازبین برود.

این دلیل است که فریضه است؛ ولیکن فرض کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزه کار باشند.

ومی گوید: « **الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة وامروا بالمعروف و نهوا عن المنکر** »، امرمعروف را با نماز وزکوة بهم نهاد واهل دین را بدین صفت کرد. ورسول گفت - علیه السلم -: « امر معروف کنید، اگرنه، خدای تعالی بدترین شما را بر شما مسلط کند، آنگاه چون بهترین شما دعا کنند نشنوند! ». و صدیق روایت می کند که: رسول - علیه السلم - گفت: « هیچ قوم نیست که در میان ایشان معصیت رود وانکار نکنند [1]، که نزدیك بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را برسد! » وگفت: « همهٔ کارهاء نیکو درجنب غزا کردن چون قطرهٔ است در دریای عظیم، وغزا کردن درجنب امر معروف چون قطرهٔ است دردریای عظیم» وگفت: « هرسخن که آدمی گوید همه بر ویست [2]، مگر امرمعروف ونهی منکر و یاد کرد خدای تعالی »، وگفت: « خدای تعالی بیگناه را - از خواص - بسبب عوام عذاب نکند، مگر آنوقت که منکر بینند و منع توانند کردن و خاموش باشند »، و گفت: « جایی منشینید که کسی را بظلم می کشند یا می زنند: که لعنت بارد بر آن کس که می بیند و دفع نکند » وگفت: « نباید که هیچ کس جایی بایستد که آنجا ناشایستی رود ونه حسبت کند: که آن حسبت نه اجل وی بیشتر آرد ونه روزی وی کمتر کند »، واین دلیل است که در سرای ظالمان وجایی که سنگر باشد وحسبت نتوان کرد نشاید رفتن بی ضرورتی: و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند، که بازارها وراهها خالی از منکرات ندیده اند.

ورسول گفت - علیه السلم -: « هر که درپیش وی معصیتی رود، ووی کاره باشد، همچنانست که غایب باشد، واگر درغیبت وی رود وراضی باشد، همچنانست که گویی بحضور وی می رود »، وگفت: « هیچ رسول نبود که ویرا حواریان بودند - یعنی صحابه که پس از وی بکتاب خدای تعالی وسنت رسول - علیه السلم - کار می کردند، تا آنگاه که پس ازیشان قومی پدید آمدند که برسر منبرها می شدندوسخن نیکو میگفتند ومعاملت زشت می کردند، حق است و فریضه است برهرمؤمنی که جهاد کند باایشان

(۱) نهی از منکر نکنند. (۲) برضرر ویست.

بدست ، اگر نتواند بزبان ، واگر نتواند ، وورای این خود مسلمانی نباشد » وگفت: « خدای تعالی وحی فرستاد بفرشتهٔ که : فلان شهر زیر وزبر کن ! گفت : بار خدایا فلان کس که یك طرفةالعین گنه نکرده است در آنجاست ، چگونه کنم ؟ گفت : بکن ، که هرگز یك روی ترش نکرد جهت معصیت دیگران » .

و **عایشه** ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت می کند ازرسول ـ علیه‌السلم ـ که گفت:«خدای تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد . که دروی هژده‌هزار مرد بود که عمل‌ایشان چون عمل پیمبران بود ، گفتند : چرا یا رسول‌الله ؟ گفت : ایراکه بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند وحسبت نکردند » . **بوعبیدهٔ جراح** می گوید که رسول راگفتم ـ علیه‌السلم ـ که : از شهداکه‌فاضلتر ؟ گفت . مردی که‌برسلطان جابرحسبت کند تا ویرا بکشد ، و اگر نکشد هرگز بیش بروی قلم نرود ، اگرچه بسیار عمر یابد . ودرخبرست که . ایزد تعالی وحی فرستاد **یوشع بن‌نون** ـ علیه‌السلم ـ که . صدهزار مرد از قوم تو هلاك خواهم کرد ، هشتاد هزار از نیك مردان و بیست هزار اشرار، گفت ، بارخدایا نیك‌مردان راچرا هلاك می کنی ؟ گفت . ازآنکه‌با دیگران دشمنی‌نکردند واز خوردن وخاستن ومعاملت کردن باایشان حذر نکردند .

باب دوم

درشرط حسبت

بدانکه حسبت بر همهٔ مسلمانان واجبست ، این علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود ، که هر فریضهٔ که شرایط آن نشناسند ،گزاردن‌آن ممکن نشود. وحسبت را چهار رکن است: یکی محتسب، ویکی آنکه حسبت برویست ، و یکی آنکه حسبت درویست، ویکی چگونگی احتساب.

رکن اول

محتسب است

و شرط وی بیش ازآن نیست که مسلمان و مکلف باشد ،که حسبت حق‌دین گزاردنست:هرکه ازاهل‌دین است اهل‌حسبت است. وخلافست که عدالت ودستوری

سلطان شرط هست یانه، ودرست نزدیك ما آنست که شرط نیست:

اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود، که اگر حسبت کسی خواهد ـ کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبندد، که هیچ کس از معصیت معصوم نباشد. سعید بن جبیر ـ رضی الله عنه ـ میگوید: اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز حسبت نکنیم. حسن بصری را گفتند که: کسی گوید که خلق را دعوت مکنید تا نخست خودرا پاك نکنید؟ گفت: شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست، مگر آنکه این کلمه دردل ما آراسته کند تا در حسبت بسته شود. وانصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت ازدو گونه بود:

یکی نصیحت و وعظ، وهر که کاری میکند، وکسی را پند دهد و گوید مکن، جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود ووعظوی هیچ اثر نکند: این حسبت فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند وبروی خندند، که رونق وعظ وحشمت شرع درچشم مردمان باطل شود. وبدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود، خلق را زیان دارد، وایشان بدان بزه کار شوند، و ازین بود که گفت رسول علیه السلم ـ: «آن شب که مرا بمعراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن بری آتشین می بریدند، گفتم شما کیستید: گفتند، ما آنیم که بخیر می فرمودیم وخود نمی کردیم، واز شرّ نهی میکردیم وخود دست نداشتیم». وحی آمد بعیسی ـ علیه السلم ـ که: یاپسر مریم پیشتر خودرا پند ده، اگر بپذیری آنگاه دیگرانرا پند ده، و اگر نه، ازمن شرم دار»؛

نوع دیگر حسبت آنست که بدست بود وبقهر، چنانکه خمر بیند بریزد، و چنك ورباب بشکند، وکسیکه قصد فسادی کند ویرا بقهر از آن منع کند، این فاسق را روا باشد: که برهر کسی دوچیز واجبست: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری کند، اگر یکی دست بداشت دیگری را چرا باید داشت؟ اگر کسی گوید، زشت بود که کسی جامهٔ ابریشمین پوشیده وباز حسبت کند واز سر دیگری بر کشد وخود شراب میخورد وشراب دیگران می ریزد! جواب آنست که: زشت دیگر بود و باطل دیگر، این ازان زشت باشد که مهمتری دست بداشت نه از آنکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند، این زشت باشد که از مهمتری دست بداشت،

نه‌از آنکه روزه داشتن باطل بود، لیکن از آنکه نماز مهمتر است؛ همچنین کردن از فرمودن مهمترست، ولیکن هردو واجبست ویکی در دیگرشرط نیست، که‌این بدان ادا کند[1] که گوید: منع کردن ازخمر بروی واجب است باآنکه وی نخورد، چون خورد این واجب ازو بیفتد، واین محال بود.

و **اماشرط دوم** وآن دستوری‌سلطان ومنشورحسبت[2] نوشتن، این‌نیزشرط نیست، که بزرگان سلف خود برسلطانان وخلفا حسبت کرده‌اند، و حکایت آن دراز شود. وحقیقت‌این‌مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی، وحسبت‌راچهار درجه است:

درجه اول پنددادن است و ترسانیدن بخدای عزوجل، و این خود برهمهٔ مسلمانان واجبست، بمنشور چراحاجت آید؟بلکه فاضلترین‌عبادتی آنست که سلطانرا پنددهد وبخدای تعالی بترساند؛

درجهٔ دوم سخن زشت‌است ،چنانکه گوید :یافاسق ، یاظالم،یااحمق،یاجاهل، ازخدای نترسی که‌چنین کنی ؟ واین سخنها همه‌راست‌است‌ودرست درحق‌فاسق گفتن، بهیچ‌منشور حاجت نیست ؛

درجه سیم آنکه بدست منع کند:شراب بریزدورباب بشکندودستارابریشمین از سروی برگیرد ، و این‌همچون‌عبادت‌واجب‌است. وهر چیزیکه در باب اول روایت کردیم ، دلیل کند ، بر آنکه هرکه مؤمن است وی‌را این سلطنت داده است شرع ، بی دستوری سلطان ؛

درجه چهارم آنکه بزند وبزدن هم بیم کند[3] و باشد که چون‌آن قوم در مقابله آیند وبمدد حاجت‌افتد ،قومی راجمع کند ، واین باشد که بفتنه ادا کند - چون بی‌دستوری سلطان باشد - اولیتر آن‌بود که این بی‌دستوری سلطان نبود.

ونه عجب‌اگر درجات حسبت بگردد : که اگر فرزندی برپدرحسبت‌کند،ویرا بیش ازنصیحت بلطف مسلم نباشد ، **حسن بصری** میگوید : پنددهد وچون‌خشمگین خواهد شدخاموش باشد؛ اما سخن درشت گفتن‌چون احمق وجاهل ومانندآین‌نشاید، وزدن وی خود البته نشاید ،وکشتن وی اگرچه‌کافر بود ، وزدن‌وی درحدّ - اگرچه

---

(۱) بدان ماند. مثل آنست. (۲) فرمان وحکم برای امرمعروف ونهی منکر کردن.
(۳) ترساندن - تهدید کردن

پسر جلاد باشد - نشاید، این اولیتر بود - اگر تواند - که خمروی بریزد و جامهٔ ابریشمین را درز باز کند و چیزی که از ادرار حرام ستده است بخداوند رساند و کوزهٔ سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشند تباه کند و امثال این، ظاهر آنست که این روا بود اگرچه پدر خشمگین شود - که کردن این حق است و خشم پدر باطل است، و این تصرفی نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن، و ممکن بود که کسی گوید که چون سخت رنجور خواهد شد پدر، نکند، **حسن بصری** می گوید - رحمة الله - چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد و وعظ دست بدارد.

و بدانکه حسبت خواجه بر بنده و حسبت بنده برخواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند بر پدر، که این حقوق همه مؤکد است عظیم؛ اما حسبت شاگرد بر اوستاد آسان ترست، چه آن حرمت بمجرد دین است، چون بدان علم که ازوی آموخته است کار کند محال نباشد، بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد.

رکن دوم

آنچه حسبت دروی بود

بدانکه هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد، حسبت دروی روا بود، و ازین جمله چهار شرط دروی معلوم شود.

شرط اول آنکه منکر باشد، اگرچه معصیت نباشد، و اگرچه صغیره بود، که اگر دیوانه یا کودکی را بینند که با بهیمهٔ صحبت می کند، منع باید کرد، اگرچه این را معصیت نگویند، که ایشان مکلف نه‌اند، ولیکن این فعل خود در شرع منکرست و فاحش، و اگر دیوانه را بینند که شراب می خورد، یا کودك را بینند که مال کسی تلف می کند، هم منع باید کرد. و آنچه معصیت بود، اگرچه صغیره باشد، حسبت باید کرد، چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگریستن و بخلوت با ایشان ایستادن و انگشتری زرین و جامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن، و مثل این صغایر همه حسبت باید کردن؛

شرط دوم آنکه معصیت درحال موجود بود: اما اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن، پس ازان نشاید ویرا رنجانیدن جز بنصیحت کردن، اما حد زدن جز سلطانرا نشاید؛ همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب بخورد نشاید ویرا رنجانیدن، جز نصیحت کردن، که باشد که نخورد، وچون گوید نخواهم خورد، نشاید گمان بد بردن؛ اما چون با زنی بخلوت بنشیند، حسبت روا بود پیش از انکه قرارشود، چه خلوت نفس معصیت است؛ بلکه اگر بردر گرمابهٔ زنان بایستد تا چون بیرون می آیند می نگرد، حسبت باید کرد: که این ایستادن معصیت است؛

شرط سیم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب، اما تجسس نشاید، وهر که درخانه شد ودر ببست، نشاید بی دستوری درشدن وطلب کردن تا چه می کند، و ازراه درو بام گوش داشتن تا آواز رود شنود وحسبت کند، بلکه هرچه خدای تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت، مگر که آواز رود وآواز مستان بیرون میرسد، آنگه روا باشد بی دستوری درشدن وحسبت کردن. واگر فاسقی چیزی درزیر دامن می برد - و روا بود که خمر باشد - نشاید که گوید: بنمای تا ببینم که چیست، این تجسس بود، وچون ممکن است که خمر نباشد نادیده پندارد، اما اگر بوی خمر بیاید روا بود که بریزد، واگر بربطی[1] دارد که بزرك بود، وجامهٔ باریك بود که بتوان دانست، روا بود که بیفکند، واگر ممکن است که چیزی دیگرست نادیده باید انگاشت. وقصهٔ عمر که ببا می فروشد ویکی را دید با زنی و با خمر، در کتاب حقوق صحبت بیاوردیم ومعروفست، ویك روز برمنبر مشاورت باصحابه کرد که، بگوييد که اگر امام بچشم خويش منکری بیند روا بود که حد زند؟ گروهی گفتند: روا باشد، علی - رضی الله عنه - گفت: این کاریست که خدای عزوجل در دو عدل بسته است، بیك تن کفایت نیفتد، وروا نداشت که امام بعلم خویش در وی کار کند و واجب داشت پوشیدن؛

شرط چهارم آنکه معلوم بود بحقیقت که آن ناشایست است، نه بگمان واجتهاد، پس شافعی مذهب را روا نبود که برحنفی مذهب اعتراض کند، که بی ولی نکاح کند و شفعهٔ جوار[2] ستاند وامثال این، اما اگر شافعی مذهب نکاح که بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد، بروی اعتراض روا بود، که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش نزدیك هیچ کس روا نبود.

(۱) ساز - تار. (۲) حق تقدمی که برای شریك ملکی درموقع فروش آن ملك موجود است.

وگروهی گفته‌اند که حسبت درخمر وزنا وچیزی روا بود که حرامی آن باتفاق ویقین بود ، نه آنکه باجتهاد بود ، و این درست نیست ، که اتفاق محصلان آنست که : هرکه بخلاف اجتهاد خویش یابخلاف اجتهادصاحب مذهب خویش کار کندعاصی است ، پس این بحقیقت حرام است هر کرا که در قبله اجتهاد بجهتی ادا کند که پشت بآن جانب کند ونماز گزارد ، وعاصی بود اگرچه دیگری می پندارد که وی مصیب[1] است . وآنکه می گوید که : روابود هر کسی مذهب هر که خواهد فراگیرد ، سخنی بیهوده است ، اعتماد را نشاید ، بلکه هرکسی مکلفست بدانکه بظن خویش کار کند، وچون ظن وی این بود - مثلا که شافعی عالمترست ، ویرادرمخالفت وی هیچ عذر نباشد جزمجرد شهوت .

اما مبتدع، که‌وی خدایرا جسم گوید ، و قرآن را مخلوق گوید ، وگوید خدایرا نتوان دید ، وامثال این، بروی حسبت باید کرد، اگرچه بوحنیفه ومالك جسبت نکنند، که خطاء آن قوم قطع است ، و درفقه خطا بقطع معلوم نشود[2] ؛ ولیکن بر مبتدع حسبت درشهری باید کرد که مبتدع غریب ونادر بود ، وبیشترمذهب سنت دارند ، اما چون دوگروه باشند واگرتو برمبتدع حسبت کنی ، وی نیز برتوحسبت کندو بفتنه ادا کند ، این چنین نشاید الا بدستوری سلطان وقت .

رکن سیم

آنکه حسبت بروی بود

وشرط وی آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود ، و اورا حرمتی نباشد که مانع بود ، چون پدر که حرمت وی مانع بود ازحسبت کردن بدست واستخفاف ؛ اما دیوانه وکودك را ازفواحش منع کنیم - چنانکه گفتیم - ولیکن اینرانام حسبت نبود، بلکه‌اگرستوررا بینیم که‌غلۀ‌مسلمانان میخوردمنع کنیم ،برای نگاه داشت مال مسلمانان، ولیکن این واجب نبود ، مگر آنگاه که آسان بود وزیانی حاصل نیاید، برای حق مسلمانی، چنانکه اگرمال کسی ضایع خواهد شد ، واورا شهادتی باشد وراه دور نباشد ،بروی واجب بود گواهی، برای حق مسلمانان .

(۱) مصیب بودن ، برحق بودن - حق داشتن. (۲) یعنی خطای دراعتقادیات (مثل خلق قرآن وجزآن) بقطع معلوم شود، ولی درمسائل فقهی ازقبیل نکاح وجزآن خطا بقطع معلوم نشود .

اما چون عاقل مال کسی اتلاف کند، این ظلم بود و معصیت، اگرچه در وی رنجی باشد حسبت باید کرد، که از معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نباشد، ولابد بباید کشید، مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید؛ و مقصود از حسبت کردن اظهار شعایر اسلامست، پس تحمل رنج درین واجبست، مثلا اگر جایی خمر بسیار بود، و تا آن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید، و اگر گوسفندان بسیار غلهٔ مسلمانی میخورند، وچون گوسفندانرا از غله بیرون میکند روزگار وی تباه میشود، نشاید که روزگار خود درعوض مال کسی دیگر بر باد دهد، اما واجب بود که درعوض دین بدهد و از معصیت منع کند.

ودرحسبت نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید، که در آن نیز تفصیلی است، وتفصیل آنست که: اگر عاجز بود معذور بود وجز انکار بدل واجب نیاید، اما اگر عاجز نبود ولکن ترسد که ویرا بزنند، ویا داند که از سخن وی فایدهٔ نخواهد بود، این را چهار صورتست:

یکی آنکه داند که ویرا بزنند و از معصیت دست ندارند: بروی واجب نبود، ولکن مباح بود که بدست یا بزبان احتساب کند و برزخم صبر کند، بلکه برین ثواب یابد، که درخبرست که - «هیچ شهید از آن فاضلتر نیست که برسلطان ظالم حسبت کند وویرا بکشند».

دوم آنکه داند که معصیت منع تواند کرد وهیچ بیم نبود: قادرمطلق این بودو اگر نکند عاصی باشد.

سیم آنکه معصیت دست بندارند ولیکن اورا توانند زد - حسبت کردن بزبان واجب بود، برای تعظیم شرع را، که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از انکار بزبان هم - که سخن وی شاید بشنوند - عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت را باطل تواند کرد، ولیکن اورا بزنند، چنانکه سنگی برقرابه یا خُنب(۱) ورباب وچنگ زند و بشکنند، این واجب نیاید، لیکن در حسبت کردن - اگر اورا برنجانند - آن رنج کشیدن وصبر کردن فاضلتر. اگر کسی گوید که: خدای میفرماید: «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة خویشتن در تهلکه میافکنید»،

---

(۱) خمره.

جواب آنست که: ابن عباس میگوید که: «مال نفقه کنید درراه خدای تا هلاك نشوید»، و براء بن عاذب میگوید - رضی الله عنه - : معنی آنست که : «گناه کند و آنگاه گوید توبهٔ من قبول نکنند»، و ابو عبیده گوید : معنی آنست که - «گناه کند وپس از آن هیچ خیر نکند».

و بر جمله روا بود که یك مسلمان خویشتن را بر صف کفار زند و جنك میکند تا کشته شود ، اگرچه خویشتن را در تهلکه افکنده باشد ، لیکن چون در آن فایده باشد - که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود ، و گویند که مسلمانان همه همچنین دلاور باشند ، درین ثواب باشد ؛ اما اگر نابینایی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود ، که این خود را بی فایده هلاك کردن بود .

و همچنین اگر حسبت جایی کند که وی را بزنند و برنجانند و معصیت دست بندارند ، و بر آن صَلابت[1] که وی فرا نماید دردی وشکستی در دل فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیبری نخواهد بود ، هم نشاید ، که ضرری احتمال کردن بی فایدهٔ روا نبود ؛

و در این قاعده دو اشکالست : یکی آنکه بسیارست که هراس او از بددلی و گمان بد بود[2] ، و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد ، لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد ؛ اما در اول آنست که اگر بغالب ظن داند که او را بزنند معذور باشد ، و اگر غالب ظن آن بود که نزنند ، هرگز درین معذور نباشد : که این احتمال و گمان بد هرگز بر نخیزد ؛ و اگر در شك بود ، متحمل بود که گوییم : حسبت واجب است بیقین ، و بشك بر نخیزد ؛ و باشد که گوییم : حسبت خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود. اما اشکال دیگر آنست که : ضرری که باشد ، گاه بود که بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان وشاگردان : یا بیم آن باشد که بدو دراز کنند ، یا بیم آن بود که در فایدهٔ دینی و دنیایی بروی بسته آید ، واقسام این بسیارست ، و هر یکی را حکمی است ؛ و آنچه در حق خود ترسد دو قسم است :

یکی آنکه ترسد که چیزی در مستقبل حاصل نیاید : چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم او تقصیر کند ، و اگر بر طبیب حسبت کند علاج او را تیمار ندارد ، و اگر بر خواجه حسبت کند ادرار او باز گیرد و یا چون وی را کاری افتد حمایت نکند ، این همه

---

(۱) سختی . (۲) یعنی بواسطه کم دلی خیال میکنند که اگر حسبت کند او را خواهند زد.

آنست که بدین معذور نباشد ، که این ضرری نیست ، بلکه هراس فوت شدن زیادتی است درمستقبل ؛ اما اگردر وقتی بود که بدان محتاج باشد ؛ چنانکه بیمار بودوطبیب جامهٔ ابریشمین دارد ، اگرحسبت کند نزد او نیاید، ویا درویش وعاجز بود وقوت وتوکل ندارد ، ویك کس بود که اورا نفقه می دهد ، اگر حسبت کند بـاز گیرد ، یا در دست شریری مـانده باشد ویك تن بود که اورا حمایت می دارد ، این حاجتها دروقت است، بعید نبود اگراورا بدین عذرها رخصت دهیم درخاموشی : که این ضرردروقت ظاهرست. ولیکن باحوال بگردد ، و این باندیشه واجتهاد تعلق دارد : باید که دین خودرانظر کند ، واحتیاط بجای آرد ، تا بی ضرورت ازحسبت دست بندارد ؛

قسم دوم آن بود که ترسد که چیزی که حاصلست فوت شود ، چنانکه مال فوت شود ، بدانکه داند که مال بستانند وسرای اوخراب کنند ، یاسلامت فوت شود که بزنند، یا جاه فوت شود بدانکه مثلا برهنه ببازارش برند ، اگرترسد ، درین همه معذور بود؛ اما اگربرچیزی ترسد که درمروت[1] قدح نکندلیکن تجمل و رعونت را زیان دارد ، چنانکه پیاده ببازار برندو نگذارند که جامهٔ تجمل پوشد، یادر روی اوسخن درشت گویند، این همه زیادتی جاه - بود ، و بچنین اسباب معذور نباشد ، که مواظبت برچنین کارها محمودنیست در شرع - اما حفظ مروت محمود است درشرع ، اما اگرازآن ترسد که اورا عیب کنند وزبان دراز کنندودشمن گیرند ،ودر کارها اورامتابعت نکنند،شك نیست که این عذری نباشد ، که هیچ حسبت از ین خالی نبود ،مگر آن معصیت غیبت بود ، وداند که اگرحسبت کنددست از آن بندارند واورانیزغیبت کردن گیرند و درمعصیت درافزایند، آنگاه درین عذرروا بود ؛

اما اگرازین معانی ترسد درحق پیوستگان وخویشان خود : چون زاهدی که داند که اورا نزنند ، ومال ندارد که بستانند ، لیکن بانتقام اوخویشان ومتصلان اورا برنجانند ، اورا نشاید حسبت کردن : چه ضرردر حق خودشاید ودرحق دیگران نشاید، بلکه نگاه داشتن حقوق ایشان حق دین بود ، واین نیزمهم باشد .

رکن چهارم
چگونگی احتساب است

بدانکه حسبت را هشت درجه است :

(۱) آبرو .

اول دانستن حال، آنگه تعریف کردن آنکس را، آنگاه پنددادن، آنگاه سخن درشت گفتن، آنگاه بدست تغیر کردن، آنگاه بزخم بیم کردن وتهدید کردن، آنگاه سلاح بر کشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن[۱]؛ و درین ترتیب نگاه داشتن واجبست:

درجهٔ اول دانستن حال است: باید که اول بیقین و تحقیق بداند که بی تجسس ظاهر باشد، وازدروبام گوش ندارد، وازهمسایگان سؤال نکند، واگرچیزی در زیر دامن دارند دست فرازنکند، بلکه آنگاه که آواز رود شنود یا بوی خمرشنود. یابیند، آنگاه حسبت کند؛ واگر دوعدل اورا خبردهند قبول کند، وروا باشد که بی‌دستوری درخانه شود بقول دوعدل، اما بقول یك عدل آن اولیتر که نشود: که سرای ملك اوست و بقول یك‌عدل حق ملك اول باطل نشود. وگویند که نقش انگشتری لقمن این بود که: «پوشیدن آنچه‌دیدی بعیان[۲]، اولیتر ازرسوا کردن بگمان».

درجهٔ دوم تعریف‌است: که باشد که کسی کاری کند ونمی داند که نشاید، که روستایی در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد، یا در کفش او نجاست بود ونداند، اگردانستی که این نمازدرست نیست خود نکردی، پس اورا بباید آموخت. و ادب آن اینست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود: که رنجانیدن مسلمانان بی‌ضرورتی نشاید. وهر کرا چیزی بیاموختی، اورا بجهل ونادانی صفت کردی وعیب اوفراچشم اوداشتی، واین‌جراحت را بی‌مرهمی احتمال‌نتوان کرد، ومرهم آن بود که عذری‌فراپیش‌داری و گویی که: هر که ازمادر بزاید عالم نبود: لیکن بیاموزد، وهر که نداند تقصیری بود که ازمادر وپدر واوستاد باشد. مگر که درناحیت‌شما کسی نیست که بشما آموزد؟ وباین‌وامثال این دل او خوش کند: وهر که‌چنین‌نکند تاکسی برنجد، ومثل اوچون کسی بود که خون ازجامه ببول می‌شوید، یا خواهد که‌خیری بکند وشری کرده باشد!

درجهٔ سیم وعظ ونصیحت بود - برفق نه‌بعنف -، که چون‌داند که حرامست، درتعریف فایده نبود، تخویف باید کرد، ولطف درین آن باشد که مثلاچون کسی‌غیبت می کند، گوید کیست‌ازما که دروی عیبی‌نیست؟ پس بخویشتن‌مشغول بودن اولیتر! یا خبری‌برخواند درغیبت.

---

(۱) جمعیت جمع کردن. (۲) ظاهر. آشکارا.

واینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد الا کسی که موفق بود، چه در نصیحت کردن دو شرف است: یکی آنکه عز علم و ورع خویش اظهار کند، دیگر عز تحکم و علو رفعت خود بر آن کس نمودن، واین هر دو از دوستی جاه خیزد، و این طبع آدمی است، وغالب آن باشد که او پندارد که وعظ می دهد وطاعت شرع می دارد، و بحقیقت طاعت شهوت وجاه داشته است، ومعصیت که بروی رفته است، از آنچه آنکس میکند، باشد که بتر بود، و باید که بخود نظر کند: اگر توبهٔ آنکس از سر نصیحت دیگری دوستر دارد از آنکه از نصیحت او، و نصیحت خود را کاره است، خود نصیحت او را مسلم است، واگر آن دوستر دارد که بقول اودست بدارد، باید که از خدای ترسد. چه بیم آنست که بدین نصیحت بخود دعوت می کند نه بحق؛

داود طایی را گفتند: چگویی که کسی در نزدیك سلطان شود وحسبت کند؟ گفت: ترسم که بتازیانه بزنندش، گفتند: قوت آن دارد، گفت: ترسم که بکشندش، گفتند: قوت آن دارد، گفت: ترسم از آن علت عظیم ترین، و آن عجبست. **بوسلیمان دارانی** گفت: برفلان خلیفه انکار خواستم کرد، ودانستم که بکشد، واز آن نترسیدم، ولیکن مردمان بسیار بودند، ترسیدم که خلق مرا ببینند در آن صدق وصلابت، و آن نظر خلق در دل من شیرین شود، آنگاه بی اخلاص کشته شوم!

درجه چهارم سخن درشت گفتن است، و در این دو ادب است: یکی آنکه تا بتلطف میتواند گفت و کفایت بود، درشت نگوید، و دیگر آنکه فحش نگوید، و جز راست نگوید، وجز ظالم وفاسق واحمق نگوید، که هر که معصیت کند احمق بود: که رسول گفت: ـ علیه السلم ـ «زیرك آنست که حساب خود بر گیرد وسوی مرگ مینگرد واحمق آن بود که از پس هوای خود شود وخویشتن را عشوه دهد[1]، و امید دارد که از ودز گذارند»؛ وسخن درشت آن وقت روا بود که داند که فایدهٔ خواهد داد، چون داند که فایده نکند، روی ترش کند وبچشم حقارت بوی نگرد واز و اعراض کند؛

درجه پنجم تغیر کردن بدست، و در این دو ادبست: **یکی** آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغیر کند، مثلا اورا گوید تادر زجامهٔ دیبا باز کند، و از زمین غصب بیرون شود وخمر بریزد، واز فرش دیبا برخیزد، واگر جنب است از مسجد بیرون شود؛

---

(۱) گول زند.

ادب دوم آنکه اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کند، وادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد وپای نگیرد ونکشد وچون چنگ بیند بشکند وریزه‌ریزه نکند، ودرز آهسته باز کند تابندرد، وجای شراب نشکند- اگر تواند که بریزد- واگر نتواند، روا- باشد که سنگی بروزند وبشکند، وحق آن مال باطل شود، واگر آبگینهٔ سرتنك باشد، واگر بریختن مشغول شود اورا بگیرند وبزنند، روا بود که بشکند وبیکسو شود؛ ودر ابتدای تحریم خمر فرموده‌اند بشکستن جای خمر، ولیکن آن منسوخ است، ونیز گفته‌اند که آن اَوانی [(۱)] بود که جز خمر را نشاید، اما امروز بی عذری شکستن آن روانبود وهر که بشکند بر او تاوان بود.

درجهٔ ششم تهدید باشد، چنانکه گوید: بریز آن خمر را وگرنه سرت را بشکنم وباتو چنین وچنین کنم، واین آن وقت روا بود که بدین حاجت آید و بلطف بنریزد: و ادب این دوچیز بود:

یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد، چنانکه گوید: جامهٔ توبدرم وخانهٔ توبکنم وزن وفرزند ترا برنجانم؛ و دیگر آن گوید که تواند کرد، تا دروغ نباشد، ونگوید: بردار کنم وگردن بزنم ومانند این، اینهمه دروغ بود، اما اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد، وداند که از آن هراسی حاصل آید، برای این مصلحت را شاید، چنانکه اگر میان دوتن صلح خواهد داد، اگر زیادت ونقصانی راه یابد در سخن، روا بود،

درجه هفتم زدن باشد بدست و بپای وبچوب، و این روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت، و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت بندارد بی زخم، چون دست بداشت زخم نشاید، که عقوبت پس ازمعصیت تعزیر [(۲)] باشد وحدّ، وجز سلطان را نرسد. وادب این آنست که تازدن بدست کفایت بود بچوب نزند و برروی نزند، واگر کفایت نشود روا بود که شمشیر بر کشد، واگر کسی دست درزنی زده باشد ودست ازوی ندارد الا ازبیم تیغ، روا بود که تیغ برهنه کند واگر میان او ومحتسب جویی بود، تیر بر کمان نهد وگوید: دست بدار، وگرنه بزنم! آنگاه اگر دست بندارد بزند، لیکن باید که دست فرا ران وساق دارد، وازجایی که باخطر بود حذر کند،

---

(۱)-ظروف (۲) تنبیه - نوعی مجازات شرعی.

درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حشر کند، ومردم فراهم آرد وجنك کند، و باشد که فاسقان نیز قومی جمع سازند و بقتال اداکنند، گروهی گفته‌اند - چون‌چنین بود بی‌دستور سلطان‌نشاید - چون ازین فتنه‌خیزدو بقتال‌اداکند، وگروهی گفته‌اند - چنانکه روا بود که گروهی بی‌دستوری امام بغزاء کفار شوند،روا بود که بجنك فاسقان روند، ومحتسب رانیز اگر بکشند شهید بود.

آداب محتسب

بدانکه محتسب را ازسه خصلت چاره نیست: علم وورع [1] وحسن خلق که چون علم ندارد منکر از معروف باز نشناسد؛ وچون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند، وچون خلق نیکو نبود چون اورا برنجانند وخشم‌او برآید خدایرا فراموش کند و برحد بنایستد، وآنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق: آنگاه حسبت او معصیت گردد.

وازین بود که **امیرالمومنین علی** - رضی‌الله‌عنه - کافری بیفکند تا بکشد،وی آب دهان در وی پاشید، بازگشت‌و نکشت و گفت: خشمگین‌شدم، ترسیدم که‌برای خدای تعالی نکشته باشم. و **عمر** - رضی‌الله عنه - یکی را دره بزد، آنکس دشنام داد، دیگرش نزد، گفتند. چرا تقصیر کردی؟ گفت: تا این زمان او را بحق زدم، اکنون‌که او دشنام داد اگر بزنم بقهرزده باشم.

وبرای این گفت رسول - علیه‌السلم - : حسبت نکند الامردی که فقیه بود [2] بدانچه فرماید ودرآنچه نهی کند، و حلیم بود در آنچه بفرماید ودرآنچه‌نهی کند، ورفیق بود در آنچه‌فرماید ودرآنچه نهی کند. **وحسن بصری** گوید: «هرچه‌بخواهی فرمود، باید که اول فرمان برادر تو باشی که بدان کارکنی»، و این ازادبست، اما شرط نیست، که‌رسول - علیه‌السلم - را پرسیدند که: امرمعروف ونهی‌منکر نکنیم تا اول همه بجای نیاوریم؟ گفت نه، اگرهمه‌بجای نیاورده باشید حسبت‌باز مگیرید!

و ازآداب محتسب آنست که صبور باشد و تن در رنج در دهد، که خدای تعالی میگوید: « **وأمر بالمعروف وانه عن‌المنکر و اصبر علی‌ما اصابك** [3] »

(۱) پرهیزکاری - ترس از خدا. (۲) عالم باشد. (۳) بمعروف بفرما و از منکر بازدار و بهر آنچه رسدت شکیبا باش.

وهر که برنج صبر نتواند کرد ، حسبت نتواند کرد .

واز آداب مهم یکی آنست که اندك علایق و کوتاه طمع بود: که هرجا طمع آمد حقیقت باطل شد . یکی از مشایخ عادت داشتی که هر روز از قصابی غدد فراستدی برای گربه ، یکروز منکری دید از قصاب ، اول باخانه آمد و گربه را بیرون کرد ، آنگاه بر قصاب حسبت کرد ، قصاب گفت : مادام که غدد میخواهی احتساب نتوانی کرد ، گفت :من اول گربه بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم .

وهر که خواهد که مردمان او را دوست دارند و بر و ثنا گویند و از و خشنود باشند حسبت نتواند کرد . **کعب اخبار** با **ابو مسلم خولانی** گفت : حال تو در میان قوم توچگونه است ؟ گفت : نیکو، گفت در **تورية** میگوید، که هر که حسبت کند حال او درمیان قوم اورشت بود، گفت توربه راست میگوید که حسبت کند هر که همچنین بود، و **ابو مسلم** دروغ میگوید .

وبدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که برو آن معصیت میرود ، وبچشم شفقت نگرد ، واورا همچنان منع کند که کسی فرزند خود را ، ورفق نگاه دارد . یکی بر **مأمون** حسبت کرد و سخن زشت گفت، گفت :ای جوانمرد خدای بهتر ازتو به بتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گو . و **موسی** و **هارون** را ـ علیهما السلام ـ به **فرعون** فرستاد و گفت : **«فقولا له قولا لینا»** سخن نرم گویید تا باشد که قبول کند ، بلکه باید که برسول اقتدا کند : که برنایی بنزدیك وی آمد و گفت یا رسول الله ، مرا دستوری ده تا زنـا کنم : یاران همه بانك بر آوردند و قصد او کردند ، رسول گفت : دست ـ بدارید ، او را نزدیك خود نشاند ـ چنانکه زانو بزانو بازداد ـ و گفت : یا جوانمرد ، تو رواداری که کسی بامادر تواین کند ؟ گفت :نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ،و گفت نیز : رواداری که بادختر تو کند ، گفت:نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ؛ و گفت ـ روا داری که کسی با خواهر تو کند ؟ گفت : نـه ، گفت : روا داری که کسی با عمهٔ تو وخالهٔ تو چنین کند ، ویك یك برشمرد ، گفت : نه ،رسول گفت : مردمان نیز روا ندارند،پس رسول دست بدل او فرود آورد و گفت: بارخدایا دل او پاك گردان وفرج اورا نگاه دار و گناه اورا بیامرز، مرد باز گشت وهیچ چیز براو دشمن تر از زنا نبود.

وفضیل بن عیاض راگفتند که: سفیان بن عیینه خلعت سلطان میستاند ، گفت:او را دربیت‌المال‌حق بیش‌ازآنست ،پس اورا درخلوت نصیحت‌کرد ، سفیان گفت : یا باعلی،اگرچه ماازجملهٔ صالحان‌نه‌ایم ، لیکن‌صالحانرا دوست داریم. وصلة بن اشیم نشسته‌بود با شاگردان ،یکی‌بگذشت وازار درزمین‌می کشید ـ چنانکه‌عادت‌متکبران عرب باشدوآن مَنهی"[1] است ـ اصحاب‌اوقصد کردند که بااودرشتی کنند، گفت:خاموش باشید که من این کفایت کنم ، آواز داد که : یا برادر ، مرابا توحاجتی است ، گفت : چیست ؟گفت : آنکه اِزار برتر گیری، گفت : نعم وکرامة[2]، پس شاگردان را گفت : اگر بدرشتی گفتمی ، گفتی که : نخواهم کرد : ودشنام نیزدادی !

و مردی دست درزنی زده‌بود و کاردی کشیده‌بود ، وهیچ کس زهرهٔ آن نداشت که بنزدیك وی بشود ، وآن زن فریاد میکرد ، پس بشر حافی بگذشت ، چنانکه کتف اوبکتف آن‌مرد بازآمد ، مردبیفتاد وازهوش برفت وعرق ازورفتن گرفت ،وزن خلاص یافت، اورا گفتند : تراچه شد ؟گفت ؟ ندانم ! مردی بمن بگذشت وتن اوبمن بازآمد ؛ وآهسته گفت : خدای می‌بیند که کجایی وچه میکنی ، ازهیبت این سخن‌از پای درآمدم ، گفتند :آن بشرحافی بود ، گفت :آه که ازخجالت در روی او نتوانم نگریست ، و درحال اورا تب گرفت وبیش ازیك هفته نزیست .

باب سیم

درمنکرات که غالبست درمیان مردم

بدانکه درین روزگارعالم پرازمنکرات است ، وخلق نومید شده‌اند که این صلاح پذیرد ، و بسبب آنکه برهمه‌قادرنه‌اند ازآنچه قادرند نیز مُعرض‌اند[3]، کسانی که‌اهل دین‌اند چنین‌اند ، اما اهل غفلت خودبدان راضی‌اند ! و روا نباشد که‌بدانچه بینی‌خاموش باشی، ومابهرجنسی‌ازآن اشارت‌کنیم ، که جملهٔ آن‌گفتن ممکن‌نگردد ؛ واین‌منکرات‌بعضی‌درمسجد هاست وبعضی‌دربازارها وبعضی‌درراهها وبعضی‌در گرمابها وبعضی درخانها .

منکرات مساجد

آن بود که‌کسی نمازکند و رکوع وسجود تمام بجای‌نیاورد ، یا قرآن خواند

---

(۱) نهی شده . (۲) بسیارخوب ، ازبزرگواری شما ممنونم . (۳) دوری کننده .

ولحن [1] وخطا کند ، یامؤذنان ، که قومی بانك نماز بهم کنند وبالحان بسیارهمی کنند، که آن منهی است،و دروقت حی علی الفلاح جملهٔ تن ازقبله بگردانند ؛ ودیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین پوشد وشمشیر بزردارد ، که‌این حرامست ؛ ودیگر نشاید که درمسجدها هنگامه گیرند وقصه گویند و شعرخوانند ، یاتعویذ فروشند یا چیزی دیگر؛ و دیگر آمدن دیوانگان ومستان درمسجد - چون آواز بردارند واهل‌مسجد را ازیشان رنج رسد - اما کودکی که خاموش بود و دیوانهٔ که ازو رنج نبود و مسجد آلوده نکند، روا بود که‌درشود، اما اگر کودك بنادر درمسجد بازی کند منع واجب نیاید، که زنگیان درمسجد مدینه بحربت و دَرَق [2] بازی‌می کردند،و عایشه - رضی‌الله‌عنها- نظاره می کرد ، ولیکن اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد ؛ واگر کسی درزی کند یاچیزی نویسد - که مردم را از آن رنجی نباشد - روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه از آن رنجی نباشد - روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه‌بود اما کاری که بسبب آن‌غلبه درمسجد پدید آید : چون‌حکم کردن بردوام‌وقباله نبشتن ، نشاید مگر گاه‌گاه که حکمی فرارسد، که رسول - علیه‌السلم- گاه‌گاه حکم کرده است؛ اما آنکه گازران جامه‌در مسجد خشك کنند ورنگرزان جامه‌رنك کنند یاخشك کنند، این‌همه منکرباشد ، بلکه کسانی که درمسجد مجلس گویند وقصه گویند - که در آن زیاده و نقصان بود وازکتب حدیث که معتمدست بیرون‌بود - ایشان‌رانیز بیرون باید کرد ، که سلف‌چنین کرده‌اند ، اما کسانی که خویشتن‌را بیارایند وشهوت بریشان غالب‌بود ، و سخنهابسجع وسرودها میگویند ، وزنان‌جوان‌درمجلس حاضرباشند ، این‌از کبایر بود وبیرون مسجدهم نشاید ، بلکه‌واعظ کسی باید که ظاهرصلاح بود ، وزی وهیأت [3] اهل‌دین ووقاردارد، وبهرصفت که بودروانیست که زنان‌جوان ومردان‌درمسجد بنشنید ومیان‌ایشان حایلی نباشد ، چنانکه عایشه - رضی‌الله‌عنها - درروزگار خود زنانرا از مسجدمنع کرد - ودرروزگاررسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌ممنوع نبودند - گفت : اگر رسول بدیدی که امروز حال چیست منع کردی ! و از جملهٔ منکرات آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معامله روستایی راست دارند ، یا تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهوده گفتن مشغول‌شوند ، این همه از منکراتست‌وبرخلاف

---

(1) غلط . (2) شمشیروسپر. (3) شکل - طرز .

حرمت مسجدست .

منکرات بازارها

آنکه بخرنده دروغ گویند ، وعیب کالا پنهان دارند ، وترازووسنك و چوب گز راست ندارند ، ودر کالا غش در کنند [۱] وچنك وچغانه [۲] فروشند ، وصورت حیوانات فروشند برای کودکان درعید ، وشمشیروسپرچوبین فروشند برای نوروز ، وبوق سفالین برای سدهٔ [۳] ، وکلاه وقبای ابریشمین فروشند برای جامهٔ مردان ، وجامهٔ رفو کرده و گازر شسته فروشند وفرانمایند که نواست ، وهمچنین هرچه در آن تلبیسی باشد ، ومجمره و کوزه ودوات واوانی سیم وزرفروشند و امثال این .

وازین چیزها بعضی حرامست وبعضی مکروه : اماصورت حیوان حرامست ، و آنچه برای سده ونوروزفروشند ، چون سپروشمشیر چوبین وبوق سفالین ، این درنفس خودحرام نیست ، ولیکن اظهارشعار گبرانست که مخالف شرعست وازاین جهت نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروزو قطایف [٤] بسیار کردن و تکلفهای نو ساختن برای نوروز نشاید ، بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نبرد : تا [٥] گروهی از سلف گفته اند که روزه بایدداشت ، تااز آن طعامها خورده نیاید ، و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش نبینند ، و محققان گفته اند : روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود ، و نشاید که نام این روز برند بهیچ وجه ، بلکه با روزهاء دیگر برابر بایدداشت ، وشب سده همچنین ، چنانکه ازو خودنام ونشان نماند .

منکرات شاه‌راهها

آنست که ستون درشاه راه بنهند ودکان کنند چنانکه راه تنك شود ، ودرخت کارند وقابول [٦] بیرون آرند ، چنانکه اگر کسی برستور بود در آنجا کوبد ؛ وخروار هاء باربنهند ، وستورببندند وراه تنك گردانند ، واین نشاید الابقدر حاجت ، چندانکه فروگیرند وباخانه نقل کنند .

(۱) چیز خارجی داخل جنس کنند (۲) نوعی ساز است .(۳) جشنی که ایرانیان باستان در روز دهم ماه بهمن میگرفته اند .(٤) نوعی شیرینی . (٥)در بسیاری ازجاهای این کتاب «تا» بجای «حتی» عربی آمده. (٦) پیش آمدگی ساختمان از قبیل ناودوان و تیروجز آن .

وبار برستور نهادن ، زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید ، و کشتن گوسپند قصابی
را برراه - چنانکه مردمانرا خطر بود - نشاید ، بلکه باید که در دکانی جای آن بسازد ،و
همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد
که پای مردم بلغزد ، وهمچنین هر که برف برراه افکند یا آبی که ازبام او آید راه را
بگیرد ،بروی واجب بود که راه پاك کند . اما آنچه عام بود برهمه بود ، ووالی را رسد
که مردمانرا بر آن دارد وحمل کنند ؛وهر که سگی دارد بردرسرای که مردم رااز آن
بیم باشد ، نشاید ، واگر جز آن رنج نباشد که راه پلید کند ، از آن منع نتوان کرد،
چه احتراز ممکن بود ، واگر بر راه بخسبد چنانکه راه تنك کند ، این نشاید بلکه
خداوند او اگر برراه بنشیند وبخسبد هم نشاید !

منکرات گرمابه

آن بود که عورت از زانو تاناف پوشیده ندارد ، وران درپیش قایم نهد برهنه
کرده - تابمالد وشوخ باز کند ، بلکه اگر دست درزیر ازار بر آن فراگیرد نشاید :
که بسودن بمعنی دیدن بود ؛ وصورت حیوان بردیوار گرمابه منکر است، واجب بود
تباه کردن آن یابیرون آمدن ، ودیگر دست وطاس وسطل پلید در آب اندك کردن، که
منکر باشد برمذهب **شافعی** ، وانکار نتوان کرد برمالکی ،که بمذهب اوروا بود ؛ و
آب بسیار ریختن و اسراف کردن ازمنکرات است ؛ ومنکرات دیگر هست که در کتاب
طهارت گفته ایم .

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین ومجمره و گلاب دان سیمین وپرده های آویخته که بر آن صورت
بود اماصورت برفرش وبالش روابود، ومجمره برصورت حیوان منکر بوداما سماع رود و
نظارهٔ زنان در مردان جوان تخم فساد بود ، وحسبت برین همه واجب آید . و اگر
نتواند بیرون آمدن واجب بود: **احمد حنبل** برای سرمه دانی سیمین که بدید ، برخاست
وبیرون آمد ؛ و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری
زرین ، نشاید آنجا نشستن ،واگر کودکی ممیز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید : که
این حرامست برذکور امت ، چنانکه خمرحرام است ،ونیز چون خو فرا کند ، شره

آن بعد از بلوغ بروی بماند، اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد، مکروه بود، ولیکن همانا بدرجهٔ تحریم نرسد.

واگر درمهمانی مسخرهٔ باشد که مردمانرا بفحش ودروغ بخنده آورد، نشاید نشستن با او. و تفصیل منکرات بسیار است: چون این بدانستی منکرات مدارس و خانگاهها ومجلس حکم ودیوان سلطان وغیر آن برین قیاس کن.

اصل دهم

در رعیت داشتن ولایت راندن

بدانکه ولایت‌داشتن کار بزرگیست، وخلافت حق‌است در زمین چون برسبیل عدل بود - وچون از عدل و شفقت خالی بود خلافت **ابلیس** بود لعنه‌الله -، که هیچ سبب فساد عظیم‌تر از ظلم والی نیست. واصل ولایت داشتن علم و عمل است، و علم ولایت دراز است، اما عنوان علمها آنست که والی باید که بداند که اورا بدین‌عالم برای چه آورده‌اند، وقرارگاه او چیست، و دنیا منزلگاه اوست نه قرارگاه او، واو بر صورت مسافریست که رحم مادر بدایت منزل اوست ولحد گور نهایت‌ا و، وهر سالی وهرماهی وروزی که‌میگذرد ازعمر او، چون‌مرحله‌ایست که بدان‌نزدیک‌میشود بقرارگاه خود، وهر کرا بقنطرهٔ گذر باید کرد، چون بعمارت قنطره[1] روزگار بسر برد ومنزلگاه فراموش کند بی‌عقل بود: وعاقل آن بود که‌درمنزل‌دنیاجز بزادراه‌مشغول نشود، واز دنیا بقدر ضرورت وحاجت قناعت کند، وهرچه بیش‌از آن بود همه زهر قاتل بود، وبوقت مرگ خواهد که همه خز این او پرخاکستربود، پس هرچند جمع بیش کند در دو حسرت بیش بود ونصیب او جز بقدر کفایت نبود، وباقی همه‌وزرو وبال آن جهان باشد، ودر وقت مرگ جان کندن‌بروسختتر بود، واین آن وقت بود که حلال بود، واگر ازحرام بود خود عذاب وعقوبت برین حسرت بگذارد[2]

و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بورع، ولیکن چون ایمان درست بود بدانکه بسبب این لذت که روزی چندباشد و منغص و مکدر بود، لذات آخرت فوت خواهد شد - وآن پادشاهی بی‌نهایت است که هیچ کدورت را بدان‌راه نیست، صبر کردن روزی چند آسان بود، همچنانکه کسی‌معشوقی دارد، با او گویند

(۱) پل. (۲) زیادتر و فزونتر میشود: سختی آن از سختی حسرت تجاوز میکند:

اگر امشب نزدیك اوشوی نیز هرگزاورا نبینی واگر امشب صبر کنی هزارشب او را بتو تسلیم کنیم بی‌رقیب‌وبی نگاه‌بان اگرچه عشق بافراط بود، صبر یك شب بروآسانتر شود برامیدهزارشب.

ومدت دنیا هزاریك آخرت نیست، بلکه خود هیچ نسبت ندارد، که آنرا نهایت نیست، ودرازی ابد دروهم نیاید، چه اگر تقدیر کنی که هفت آسمان وزمین پرگاورس کنی، وبهرهزار سال مرغی ازآن یکدانه برگیرد آن جمله گاورس برسد واز ابد هیچ‌چیز بنرسد [1] پس‌از عمرآدمی، اگر بمثل صد سال بزید، و روی زمین شرقاً وغرباً اورا مسلم شود وصافی‌بی‌منازعی، آنرا چه قدر باشد درجنب‌عمرآخرت بی‌نهایت! پس چون هرکسی را از دنیا اندکی مسلم باشد، وآن نیز منغص ومکدر بود، ودر هرچه بودبسیارخسیسان منازع اوباشند، چه‌واجب کندکه پادشاهی‌جاوید را برین کارخسیس ومنغص بفروشد؟

این معنی بایدکه‌والی وغیروالی بردل خود تقریرمی کند، تا بروی‌آسان‌شود روزی چند صبر کردن از شهوت دنیا وشفقت بردن بررعیت و نیکـو داشتن بندگان خدای وخلیفتی [2] پادشاه اکبر بجای آوردن. چون این بدانست، بایدکه‌بولایت داشتن مشغول شود، چنانکه فرموده‌اند، نه برآن وجه‌که صلاح دنیا باشد، که هیچ عبادت و قربت نزد خدای بزرگتر ازولایت با عدل نیست: رسول گوید - علیه - الصلوةوالسلام - : «یك روز ازعمرسلطان عادل فاضلتر ازعبادت شصت‌ساله بردوام»؛ وآن‌هفت کس که درخبرست که فردا درسایهٔ‌حق‌تعالی باشند، اول‌سلطان‌عادل است. و رسول گفت - علیه الصلوة والسلام - : «سلطان عادل را هر روز عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنندوباسمان برند»، وگفت: «دوسترین ونزدیکترین‌بخدای امام عادلست، ودشمن ترین و معذب‌ترین امام جابرست، وگفت: «بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هرروزی والی عادل را چندان عمل رفع کنندکه عمل جملهٔ رعیت او باشد، وهرنمازی ازآن او بهفتاد هزارنماز دیگران برگیرند». چون چنین بود، چه غنیمت بیش‌ازآنکه ایزد تعالی کسی را منصب ولایت دهد واو را خلیفه ونایب خود سازد، تا یکساعت او بعمر دیگران براید؟ چون کسی حق این

(۱) رسیدن: تمام شدن. (۲) جانشینی.

نشناسد وبظلم وهوا وشهوت راندن مشغول باشد ، معلوم بود که مستحق سخط گردد
واین عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد :

قاعدهٔ اول آنکه درواقعهٔ که اوراپیش آید تقدیر کند که اورعیت است ودیگری والی، هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد ، و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد درولایت داشتن . روز **بدر** [1] رسول ـ علیه السلم ـ درسایه بود ،جبرئیل آمد و گفت : «خدای می گوید : تو درسایهٔ ویاران تودر آفتاب ؟!»، بدین قدر بااوعتاب کردند ؛ ورسول علیه السلم ـ گفت :«هر که خواهد که ازدوزخ خلاص یابد و در بهشت قرار گیرد ،باید که مرك اورا دریابد بر کلمهٔ لااله الاالله ، وبدانکه هرچه خودرانپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد» ، و گفت «هر که بامدادبرخیزد واورا جـزخدای همتی دیگر باشد ، نه‌مرد خدایست ، واگر از کارمسلمانان وتیمار داشت ایشان خالی بوداز جملهٔ ایشان نیست» ؛

قاعدهٔ دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بردرگاه خودخوار ندارد ، وازخطر آن حـذر کند ، وتامسلمانی را حاجتی می باید بهیچ عبادت نافله مشغول نشود:که گذاردن حاجات ازهمه نوافل فاضلتر ؛ یك روز **عمرعبدالعزیز** کار خلق می گزارد تا وقت نماز پیشین ، مانده وضجر شده‌بود ، درخانه شد تا یکساعت بـر آساید ، پسراو گفت : چه‌ایمنی که نه این ساعت مرك دررسد و کسی بردرگاه‌تو منتظر حاجتی‌بود و تومقصر باشی درحق او ؟! گفت : راست میگویی ، درحال برخاست وبیرون شد ؛

قاعدهٔ سیم آنکه خویشتن عادت نکند که بشهوات مشغول شود ، بدانکه جـامهٔ نیك پوشید وطعام خوش خورد ، بلکه درهمه چیزها باید که قناعت نگاه‌دارد ، که بی قناعت عدل ممکن نشود .

عمرخطاب ـ رضی‌الله عنه **سلمان** را پرسید که : چه میشنوی از احوال من که آنرا کارهی ؟گفت : شنیدم که بیکبار دونان خورش برخوان می نهی ، ودو پیراهن داری ، یکی روز را ویکی شب را ، گفت : جزاین نیزهست؟گفت ـ نه ؛

قاعدهٔ چهارم آنکه بناء همه کارها تاتواند بررفق نهد نه بعنف . رسول گفت ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ «والی که بارعیت رفق کند فردا با اورفق کنند» ، ودعا کردو گفت ـ

(۱) یکی ازجنگهای حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم .

«بارخدایاهر والی که بارعیت رفق ورزدتو بااورفق کن ،وهر که عنف کندتو بااوعنف کن»
وگفت - «نیکوچیزی است ولایت، کسی را که بحق آن قیام کند ، و بد چیزی است
ولایت، کسی را که در آن تقصیر کند» ؛
وهشام بن عبدالملك ازخلفابود ،از**ابوحازم** که ازجملهٔ علماءبزرك بود پرسید-
چیست تدبیر نجات درین کار؟ گفت - آنکه هر درمی که بستانی ازجایی بستانی که حلال
بود وجایی بنهی که حق بود ،گفت - آنکه طاقت دوزخ ندارد ربهشت دوستر دارد؛

قاعدهٔ پنجم آنکه جهد کند تاهمه رعیت ازوخشنود باشند ، باموافقت شرع بهم؛رسول
گوید - علیه السلم - «بهترین ایمه آنند که شمارا دوست دارند وشماایشانرا
دوست دارید ؛ وبترین آنند که شما را دشمن دارند ولعنت کنند وشما ایشان را لعنت
کنید ودشمن دارید» . وباید که والی بدان غره نشود که :هر که بدورسد برو ثناگوید
پندارد که ازوخشنود ند، که آن هم ازبیم بود، بلکه باید که معتمدانرا افراکند تاتجسس
می کنند واحوال او از خلق می پرسند : که عیب خود اززبان مردمان توان دانست.

قاعدهٔ ششم آنکه رضای هیچ کس طلب نکند برخلاف شرع :که هر که ازمخالفت شرع
ناخشنود باشد آن ناخشنودی اورا زیان نخواهدداشت . **عمر خطاب** گوید :
هرروز که خیزم یك نیمهٔ خلق ازمن ناخشنودباشند ، ولابد هر که انصاف ازوی بستانند
ناخشنود بود ، پس هردو راخشنودنتوان کرد ، و جاهل کسی بود که برای رضاء خلق
رضای حق فرونهد . **معاویه** نبشت **بعایشه** که : مراوصیت کن وپند مختصرده ، **عایشه**
نبشت که : از رسول شنیدم که : « هر که خشنودی خدای جوید بناخشنودی خلق، خدای
ازو خشنود شود و خلق را ازو خشنود گرداند ؛ وهر که خشنودی خلق جوید ، خدای
ناخشنود شود ، وخلق را ازو ناخشنود گرداند »،

قاعدهٔ هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است ، و کارخلق خدای نیك کردن
عظیم است ، و هر که توفیق یابد که بدان قیام نماید سعادتی یافت که وراء
آن هیچ سعادتی نبود ، واگر تقصیر کند شقاوتی یافت که کس مثل آن نبیند .

ابن عباس گوید - رضی الله عنه - : یك روز رسول - صلی الله علیه وسلم - رادیدم
که بیامد وحلقهٔ **در کعبه** بگرفت ، و درخانه قومی بودند از **قریش** ، پس گفت که :
«ایمه وسلاطین از**قریش** باشند ، مادام که سه کارمی کنند: چون ازیشان رحمت خواهند

رحمت کنند ، رچون حکم خواهند عدل کنند ، وآنچه بگویند بکنند ، وهر که چنین نکند ، لعنت خدای وفریشتگان وجملهٔ مردمان بروباد ، وخدای ازونه فریضه قبول کند ونه سنت !» . پس بنگر که چگونه کاری عظیم بود که بسبب آن هیچ عبادت قبول نکنند . و رسول گفت ـ صلی الله علیه وسلم ـ: « هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند ، لعنت خدای برظالم باد » ، وگفت : « سه کس است که فردا شاه بایشان ننگرد: سلطان دروغ زن وپیرزالی و گدای متکبر » ، وگفت یاران خودرا که : « زود بود که جانب مشرق ومغرب فتح اوفتد وملك شما گردد ، عاملان آن نواحی درآتش باشند ، الاآنکه ازحرام بپرهیزد و راه فتوی گیرد وامانت بجای آرد » ، وگفت : « هیچ بنده نیست که خدای تعالی بندگان خود بدو بسپارد واو باایشان خیانت کند وشفقت ونصیحت بجای نیاورد ، که نه خدای تعالی بهشت بدوحرام کرداند » ، وگفت : «هرآنکسی که اورا بر مسلمانان ولایت دادند ، و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را ، گوجای خویش از دوزخ فراگیر!»وگفت « دو کس فردا ازامت من ازشفاعت محروم ماند : یکی سلطان ظالم ، و دوم مبتدع که غلو کند[1] در دین تا ازحد بیرون گذرد»، وگفت : « عذاب صعب ترین در روزقیامت سلطان ظالم راست » ، وگفت: « پنج کس اند که خدای با ایشان بخشم باشد ، اگرخواهد درین جهان خشم خود بریشان براند ، واگر نه قرارگاه ایشان آتش بود : یکی امیرقومی که حق خویش ازیشان بستاندوانصاف ایشان از خود بندهد وظلم ازیشان باز ندارد، ودیگر پیش روقومی که ایشان او را طاعت دارند و اومیان قوی وضعیف سویّت[2] نگاه ندارد وسخن بمیل گوید ، و دیگرمردی که زن وفرزند خویش را بطاعت خدای نفرماید وکارهاء دین بریشان نیاموزد و باك ندارد که ایشان را طعام ازهرجایی دهد، ودیگرمردی که مزدوری فراگیرد وکار او تمام بکند ومزد او تمام بندهد ، ودیگرمردی که درکابین برزن خود ظلم کنند».

و **عمرخطاب** ـ رضی الله عنه ـ خواست که برجنازهٔ نماز کند، یکی فراپیش شدونماز کرد، چون دفن کردند دست برگوراو نهادو گفت: بارخدایا، اگرعذابش کنی باشد که بتو عاصی شده باشد، واگر رحمت کنی محتاج رحمت تواست، خنك تو[3] ای مرد، که نه امیر بودی ونه عریف[4] ونه کاتب ونه عوان[5] ونه جابی[6] آنگاه ازچشم ناپدیدشد، عمر

(۱) ازحد گذشتن ـ مبالغه کردن. (۲) تساوی و برابری .(۳) خوشا بحال تو.(٤) معرف ـ کارگزار. (٥) دستیار.(٦) تحصیلدار ـ مأمور مالیات.

بفرمود تااورا طلب کردند، نیافتند، گفتند: آن خضر بود.

رسول گفت- صلی الله علیه وسلم-: «وای برامیران، وای برعریفان، وای برامینان! اینها کسانی باشند که درقیامت خواهند که بَذوابهٔ[1] خویش از آسمان آویخته بودندی وهرگز عمل نکردندی»، وگفت: «هیچ کس را برده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت او را می آرند دست بغل[2] برکشیده: اگر نیکوکار مرده باشد رها کنند، واگرنه غُلی دیگر درافزایند».

وعمر گفت- رضی الله عنه-: «وای برداور زمین از داور آسمان- روزی که اورا بینند-، مگر آنکه داد بدهد وحق بگزارد و بهوا حکم نکند وجانب خویشان خود نگاه ندارد وبه بیم وامید حکم نکند، لیکن از کتاب خدای آینه سازد و پیش چشم خود بنهد وبدان حکم میکند»؛ ورسول- صلی الله علیه وسلم- گفت: «روز قیامت والیان را بیارند، ایشانرا گویند: شما شبانان گوسفندان من بودید، وخزانه داران ولایت ومملکت زمین بودید، چرا کسی- راکه حدزدید وعقوبت کردید بیش از آن کردید که من فرمودم؟ گویند: بارخدایا ازخشم آنکه ترا خلاف کردند، پس گویند: چرا خشم شما ازخشم من بیش بیش باشد؟ ودیگری را بیارند واورا گویند: چرا حدکم زدی، گوید: بارخدایا مرا برو رحمت آمد، گوید: چرا باید که رحمت تو بیش ازرحمت من باشد؟ وهردو را بگیرند، هم آنرا که افزوده وهم آنرا که کاسته، وگوشهاء دوزخ بایشان بیاگنند».

حذیفه گوید- رضی الله عنه-: «من برهیچ والی ثنا نگویم، نه آنکه نیک- بودونه آنکه بد بود، ازو پرسیدند که چرا؟ گفت زیرا که از رسول- صلی الله علیه وسلم- شنیدم که: فردای قیامت همه والیان را بیارند، وهم آنکه ظالم بوده باشد وهم آنکه عادل بوده باشد، وهمه را برصراط بدارند، وصراط را فرمایند تا ایشانرا بیفشاند، یك افشاندن که هرکه درحکم جور کرده باشد، یا درقضاء حکومات رشوت ستده باشد، یا گوش زیاده فرا یك خصم داشته باشد، همه بیوفتند ومیروند، وتا هفتاد سال بدوزخ فروشوند تا بقرارگاه خود رسند.

ودرخبرست که: داود پیغمبر- علیه الصلوة والسلام متنکر[3] رفتی، چنانکه کس ندانستی که وی است، بیرون آمدی وهرکرا دیدی ازسیرت وزیست ومعاش داود می پرسیدی،

(۱) کاکل موی وسط سر (۲) دست بندی که بردست مقصران بندند. (۳) ناشناس.

روزی جبرئیل - علیه‌السلم- برصورت مردی پیش او آمد، داود ازو نیز پرسید، جواب داد که: نیك مردی است، اگر نه آن بودی که طعام از بیت‌المال میخوردی نه‌ازدسترنج خود، او بامحراب شد ومیگریست ومیگفت: بارخدایا مرا پیشه وحرفتی بیاموز که از دست رنج خود خورم حق تعالی جل‌جلاله اورا زره گری بیاموخت:

وعمرخطاب رضی‌الله‌عنه - بجای عسس خود شب می گردید، تاهر کجا خللی بیند بتدارك آن مشغول شود، و گفت: اگر گوسفندی گر کن[1] بر کنارهٔ **فرات** بگذرانند وروغن در نمالند، ترسم که در روز قیامت که روز حسابست مرا از آن باز پرسند! و باز آنکه احتیاط و عدل او چنین بود که هیچ آدمی بدان نتواند رسید، **عبدالله بن عمروعاص** گوید: من دعا کرده بودم که خدای تعالی درخواب عمررا فرا من نماید، پس از دوازده سال او را بخواب - می آمد که چون کسی که غسل کرده غسل کرده باشد و ازار بخویشتن فرا گرفته، گفتم: یاامیرالمؤمنین، چون یافتی خدایرا؟ گفت یا **عبدالله**، چندست که از نزدیك شمابیامده‌ام؟ گفتم: دوازده سال؛ گفت: تا اکنون درحساب بودم وبیم آن بود که کارمن تباه شود، اگر نه آن بودی که رحمت او بودی: **عمر**چنین بود، که درعالم ازاسباب ولایت درهٔ بیش نداشت! و **بزرجمهر**(؟) رسولی فرستاد تا بنگرد که این چگونه مردست و سیرت وی چیست، چون **بمدینه** رسید گفت: این ملك شما کجاست؟ گفتند مارا ملك نیست، ماراامیری است، بدروازه بیرون شد، ویرا دید در آفتاب خفته برزمین ودره زیرسر نهاده وعرق از پیشانی وی رفته چنانکه زمین ترشدبود، چون آن حال بدید بردل وی عظیم اثر کرد، که کسی همه ملوك عالم ازوی بی قرارباشند ووی چنان باشد، پس گفت: عدل بکردی، لاجرم ایمن بخفتی، وملك ماجور کرد، لاجرم همیشه ترسان باشد، گواهی دهم که دین‌حق دین شماست، واگرنه آنست که برسولی آمده‌ام درحال مسلمان شدمی، واکنون خود پس‌ازین بازآیم ومسلمان شوم.

پس خطرولایت اینست، وعلم‌این درازست، ووالی بدان سلامت یابد که‌همیشه بعلماء دین دار نزدیك بود، تاراه دین ویرا می آموزند، و خطر این کار بروی تازه می دارند.

---

(۱) گر.

قاعدۀ هشتم آنکه تشنه باشد همیشه بدیدار علماء دین‌دار، وحریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان، وحذر کند همیشه از علماء حریص بر دنیا، که ویرا عشوه دهند و بروی ثنا گویند وخشنودی وی طلب کنند، تا از ان مردار حرام که در دست ویست چیزی بمکر وحیله بدست آرند. وعالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند وانصاف وی بدهد، چنانکه **شقیق بلخی** بنزدیك **هرون الرشید** شد، گفت: تویی **شقیق زاهد**، گفت: **شقیق** منم، اما زاهد نه! گفت: مرا پند ده، گفت: خدای تعالی ترا بجای **صدیق**[1] نشانده است، واز تو صدق درخواهد چنانکه ازوی، وبجای **فاروق**[2] نشانده است، واز تو فرق درخواهد میان حق و باطل چنانکه ازوی، و بجای **ذوالنورین**[3] نشانده است، واز توشرم و کرم درخواهد چنانکه ازوی، وبجای **امیر المؤمنین علی مرتضی** - رضی الله عنه - بنشانده است، واز توعلم وجود وعدل درخواهد چنانکه ازوی؛ گفت: بیفزای در پند، گفت: خدای تعالی را سرایی است که آنرا دوزخ گویند، ازتو دربان آن سرای ساخته است، وسه چیز بتو داده است: مال بیت المال وشمشیر وتازیانه، وگفته است: خلق را بدین سه چیز ازدوزخ بازدار، هرحاجتمندی که بنزدیك تو آید این مال ازوی بازمگیر، وهر که فرمان خدایرا خلاف کند بدین تازیانه ویرا ادب کن، وهر که کسی را بناحق بکشد ویرا بدین شمشیر بکش - بدستوری ولیّ وی - اگراین نکنی پیش رو دردوزخ تو باشی ودیگران از پی تومیایند، گفت: زیادت کن وپند ده، گفت: چشمه تویی وعمال درعالم جوی اند، اگرچشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد، واگر تاریك بود بروشنی جویها هیچ امید نبود.

و**هرون الرشید** با **عباس** که از جملۀ خواص وی بود بنزدیك **فضیل عیاض** میشد، چون بدرخانه رسید قرآن میخواند، بدین آیت رسیده بود که: «**ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات، سواء محیاهم ومماتهم، ساء مایحکمون ؟!**»، معنی آنست که: «پنداشتند کسانی که کارهاء بد کردند، که ما ایشانرا برابرداریم باکسانیکه ایمان آوردند و کارهاء نیك کردند، بد حکمی بود که ایشان کردند!»، پس گفت: در بزن، **عباس** در بزد و گفت: امیر المؤمنین را در باز کن، گفت: امیر المؤمنین نزدیك من چه کند؟ گفت: امیر المؤمنین را طاعت دار، پس در باز کرد، شب بود، چراغ را بکشت، **هارون** در تاریکی دست گردمی برآورد

(۱) ابوبکر. (۲) عمر. (۳) عثمان.

تا دستش بوی باز آمد، گفت: آه ازین دست بدین نرمی، اگر ازعذاب نجات یابد! آنگاه گفت: یاامیرالمومنین، جواب خدایتعالی را ساخته باش روز قیامت، که ترا باهر یك مسلمانی یك یك بایستاند وانصاف ازتوطلب کند، هارون بگریستن افتاد عباس گفت: خاموش باش، که بکشتی امیرالمؤمنین را! گفت: یا هامان[1] تووقوم تو ویرا هلاك کردید ومرا میگوئی بکشتی ویرا؟ هرون گفت که تراهامان ازان میگویند که مرا برابر فرعون نهاد، پس هزار دینار درپیش وی بنهاد که این حلالست از مهرمادرم، گفت: ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخداوندان ده، تو بمن دهی؟! واز پیش وی برخاست و برفت.

و عمر بن عبدالعزیز مر محمد بن کعب قرظی راگفت: صفت عدل مرا بگوی، گفت: ازمسلمانان هر که ازتو کهترست اورا پدر باش، وهر که مهترست ویرا پسر باش وهر که همچون تست اورا برادر باش، وعقوبت هر کسی درخور گناه و قوت وی کن وزنهار تابخشم یك تازیانه نزنی، که آنگاه جای تودوزخ بود!

ویکی از زهاد بنزدیك خلیفهٔ روزگار شد، گفت: مرا پندیده، گفت: من بسفر چین رفته بودم، ملك آنجا را گوش کر شده بود، میگریست عظیم ومیگفت: نه ازین میگریم که شنوایی من بخلل شد، لیکن از آن میگریم که مظلوم بردرمن فریاد کند و من نشنوم، ولیکن چشم برجاست، منادی کنند تاهر که تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ پوشد، پس هر روزی برپیلی نشستی وبیرون آمدی، وهر که جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی، یاامیرالمؤمنین، این در کیش کافری بود که شفقت بر بندگان خدایتعالی چنین میبرد، وتو مؤمنی وازاهل بیت رسولی، نگاه کن تاشفقت تو چگونه است؟

و ابوقلابه بنزدیك عمرعبدالعزیز شد، گفت مرا پندده، گفت: از روزگار آدم تا امروزهیچ خلیفه نمانده است مگر تو، گفت: بیفزای، گفت: نخستین خلیفه که بخواهدمزد توخواهی بود، گفت بیفزای، گفت: اگرخدای تعالی باتوبودازچه ترسی واگر باتو نبود بچه پناه کنی؟ گفت: بسنده است این که گفتی.

سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود، یك روز اندیشه کرد که درین دنیا چندین تنعم کردم حال من بقیامت چگونه بود؟ کسی بر بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود- وگفت: ازآنچه روزه بدان گشایی مراچیزی فرست، پارهٔ سبوس بریان کرده بوی

(۱) نام وزیر فرعون.

فرستاد و گفت: من بشب ازین خورم، سلیمان چون آن بدید بگریست و بردل وی عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد وسوم شب بدان روزه بگشاد، چنین گویند که آنشب بااهل صحبت کرد، پسروی **عبدالعزیز** پدید آمد، وازوی **عمرعبدالعزیز** که یگانهٔ جهان بود درعدل ومانند عمرخطاب بود، و گفتند که آن از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود.

عمرعبدالعزیز را گفتند که: سبب توبهٔ توچه بود؟ گفت : روزی غلامی را زدم ، گفت: یادکن از آن شبی که بامدادوی قیامت خواهد بود، وآن بردل من اثر کرد.

و **هرون الرشید** را یکی از بزرگان دید که در **عرفات** پای برهنه و سربرهنه برزیرسنك ریزه ایستاده بود ودست برداشته میگفت: بارخدایا، توتویی ومن منم: کار من آنست که هرزمان بسر گناه شوم ، وکارتو آنکه هر زمان بسر مغفرت شوی، برمن رحمت کن، بزرگان گفتند: بنگرید که جبار زمین پیش جبار هفت آسمان و زمین چه زاری میکند!

وعمر **عبدالعزیز** با **بوحازم** گفت: مرا پنده، گفت: برزمین خسب ومرگ فرا- سر نه، وهرچه روا داری که مرگ توادر یابد نگاهدارو هرچه روا نداری ازان دور باش، که باشد که خودمرگ نزدیك باشد.

پس باید که صاحب ولایت این حکایات پیش چشم دارد، واین پندها که دیگران را داده اند بپذیرد، وهرعالمی را که بیند ازوی پندطلب کند ، وهر که ایشانرا بیند پند ازدست ندهد وکلمهٔ حق باز نگیرد و ایشانرا غرور ندهد : که باایشان در آن مظلمت شریك باشد ؛

قاعدهٔ نهم آنکه بدان قناعت نکند که خود ازظلم دست بدارد، لیکن عاملان ونایبان و چاکران خویش را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد : که ویرا ازظلم ایشان بپرسند وایشانرا از ظلم وی نپرسند.

عمرخطاب نامه نوشت با **بوموسی الاشعری**- و وی عامل او بود-، که : امابعد، نیکبخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بدو نیکبخت است، و بدبخت ترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است، وزینهار تا فراخ نروی ، که عمال تو آنگاه

همچنان کنند، آنگاه مثل تو چون ستوری باشد که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاك وی گردد: که بدان سبب ویرا بکشند و بخورند؛ و در توریة است که: هر ظلم که از عامل سلطان برود و خاموش باشد، این ظلم وی کرده باشد و مأخوذ بود بدان و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون تر و بی عقل تر از آن نباشد که دین و آخرت خویش بدنیای دیگران بفروشد؛ و همه عمال و چاکران، خدمت برای نصیب دنیای خویش کنند، وظلم را درچشم والی آراسته کنند، تا ویرا بدوزخ فرستند وایشان بغرض خویش رسند، و کدام دشمن بود عظیم تر از آنکه درهلاك توسعی کند برای درمی چند که بدست آرد؟

ودرجمله، دررعیت عدل نگاه ندارد کسی که عمال وچاکران خویش را بر عدل ندارد، واین نکند الا کسی که پیشتر دردرون تن خویش عدل نگاه دارد، وعدل آن بود که ظلم شهوت وغضب ازعقل بازدارد، تاایشانرا اسیر عقل ودین گرداند، نه عقل ودین را اسیر ایشان. و بیشتر خلق آنند که عقل را کمر خدمت بر بسته دارند برای شهوت وغضب، یا حیلهٔ استنباط میکنند تاشهوت وغضب بمراد خویش رسند. وعقل ازجوهر فریشتگانست وازلشگر خدای تعالی است، وشهوت وغضب لشگر ابلیس است، کسی که لشگر خدای را تعالی دردست لشگر ابلیس اسیر کند، بر دیگران عدل چون کند؟ پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید، آنگاه نور آن باهل خانه وخواص سرایت کند، آنگاه شعاع آن بر عیب رسد، هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد!

وبدانکه عدل از کمال عقل خیزد، و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست بیند وحقیقت وباطن آن دریابد وبظاهر آن غره نشود، مثلا چون عدل دست بدارد برای دنیا، نگاه کند تامقصود وی ازدنیا چیست: اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد، باید که بداند که بهیمه باشد درصورت آدمی، که شره خوردن کار ستوران است، واگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد، این زنی بود درصورت مردی، که رعنایی کار زنان بود؛ واگر برای آن کند تاخشم خویش براند بر دشمنان خویش، این سبعی بود درصورت آدمی، که خشم گرفتن ودرفتادن باخلق کار سباع است؛ واگر برای آن کند تاویرا خدمت کنند، این جاهلی بود درصورت عاقلی، که اگر عقل دارد بداند که آنهمه چاکران خدمت شکم وفرج وشهوت خویش میکنند، وازوی دام شهوت خود ساخته اند، و آن سجود که

میکنند خویشتن را میکنند، ونشان آنست که اگر بشنوند که ولایت بدیگری می دهند همه ازوی اعراض کنند، وبدان دیگر تقرب کردن گیرند، وهرجا که گمان برند که سیم آنجا خواهد بود خدمت وسجود آنجا کنند، پس حقیقت آن نه خدمت کردنست، بلکه خندیدنست بروی؛ وعاقل آن بود که از کارها حقیقت وروح آن بیند نه صورت آن، وحقیقت این کارها چنین است که گفته اند، هر که نه چنین داند عاقل نیست وهر که عاقل نیست عادل نیست وجای وی دوزخ است، وبدین سبب است که سر همه سعادتها عقل است، والله اعلم؛

قاعدهٔ دهم آنست که غالب بر والی تکبر باشد، واز تکبر خشم غالب بود ووی را بانتقام دعوت کند، وخشم غول عقل است، و آفت وعلاج آن در کتاب غضب در رکن مهلکات یاد کنیم؛ اما چون این غالب شد، باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند، و کرم وبردباری پیشه گیرد، وباید بداند که چون این پیشه گیرد مانند انبیا وصحابه واولیا باشد، ومانند مردمان ابله که مانند سباع وستوران باشند نباشد.

حکایت کنند که: **بوجعفر** خلیفه بود، بفرمود تایکی را بکشند، که خیانتی کرده بود، **مبارك بن فضاله** حاضر بود گفت: یاامیر المؤمنین، نخست ـ خبری از رسول ـ علیه السلام بشنوی ازمن؟ گفت: بگوی، گفت: **حسن بصری** روایت میکند که رسول گفت ـ علیه السلم که: «روز قیامت ـ که همهٔ خلق را دریك صحرا جمع کنند ـ منادی آواز دهد که هر که را بنزد خدای تعالی دستی است برخیزد، هیچ کس برنخیزد مگر آنکه از کسی عفو کند گفت: دست ازوی بدارید که من ازوی عفو کردم. وبیشتر خشم ولاف ازان بود که کسی بایشان زبان دراز کند، که خواهند که درخون وی سعی کنند، ودرین وقت باید که یاد دارد از آنکه عیسی گفت ـ علیه السلام ـ مر یحیی را ـ علیه السلام ـ که هر که تراچیزی گوید وراست گوید شکر کن، و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن، که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو، یعنی که عبادت آن کس بدیوان تو آرند بی رنج تو.

ویکی را درپیش رسول ـ علیه السلم ـ میگفتند که: اوعظیم باقوت مردی است! گفت: چرا؟ گفتند: باهر کسی کشتی گیرد اورا بیفکند وبا همه کس بر آید؛ رسول گفت ـ علیه السلم ـ: قوی ومردانه آن باشد که باخشم خویش بر آید نه آنکه کسی را بیفکند! ورسول گفت ـ علیه السلم ـ: «سه چیزست که هر که بدان رسید ایمان وی تمام شد: چون

خشم گیرد قصد باطل نکند، و چون خشنود بود حق بنگذارد، وچون قادر شود بیش از حق خویش نستاند». وعمر گفت ـ رضی‌الله عنه ـ: «برخلق هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت خشم اورا نبینی، وبردین هیچ کس اعتماد مکن تادر وقت طمع اورا نیازمایی». وعلی بن الحسین ـ رضی‌الله‌عنه ـ یك‌روز بمسجد می شد، یکی ویرا دشنام داد، غلامان وی قصدوی کردند، گفت: دست بدارید ازوی، اورا گفت: آنچه ازما برتو پوشیده‌است بیشتراست، هیچ حاجتی هست تراکه بدست مابرآید؟ آن مرد خجل شد، پس علی بن الحسین رضی‌الله‌عنه ـ جامهٔ داشت بوی داد وهزار درم فرمود ویرا، آن مرد می شد و میگفت: گواهی دهم که‌این جزفرزند پیمبران نیست. وهم‌ازوی روایت است که: غلام‌رادوبار آواز داد، جواب نداد، ویرا گفت نشنیدی؟ گفت: شنیدم، گفت: چرا جواب ندادی، گفت ازخلق نیکوی توایمن بودم که مرا نرنجانی، گفت: شکر خدایرا که بندهٔ من‌از من ایمن است.

وغلامی بود بوذر را، پای گوسپندی بشکست، گفت: چراکردی؟ گفت: عمداً کردم تاترا بخشم آرم، گفت: من‌اکنون آنکس را بخشم آرم که‌ترا این بیاموخت‌یعنی ابلیس‌را، وویراآزاد کرد؛ ویکی‌ویرا دشنام‌داد، گفت: ای جوانمرد، بمیان من‌ودوزخ عقبهٔ‌است، اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باك‌ندارم، واگر نتوانم گذاشت، خود بتراز آنم که تو گفتی.

ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «کس بود که‌بحلم وعفودرجهٔ صایم وقایم بیابد، وکس بود که نام وی‌درجریدهٔ جباران‌نویسند، وهیچ ولایت ـ ندارد مگر براهل خانهٔ‌خویش» ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ که: «دوزخ‌را دری است، هیچ کس‌بدان راه نشودمگر آنکه خشم خویش برخلاف فرمان شرع راند». وروایت است که: ابلیس درپیش موسی آمد ـ علیه السلم ـ و گفت: تراسه چیز بیاموزم تامرا ازحق تعالی حاجت خواهی، موسی گفت ـ علیه السلم ـ: آن سه چیز چیست؟ گفت: ازتیزی حذر کن، که هرکه تیز سربود من با وی چنان بازی کنم که کودکان باگوی، واز زنان حذر کن، که هیچ‌دام فرونکردم‌خلق را ـ که بدان‌اعتماد دارم ـ چون‌زنان، وازبخیلی حذر کن، که هرکه بخیل بودمن دین ودنیا هردو بروی بزیان آرم.

و رسول گفت - علیه‌السلم -: « هر که خشمی فروخورد ، و تواند که - براند ، خدای تعالی دل ویرا از امن وایمان پر کند ؛ وهر که جامهٔ تجمل درنپوشد تا خدایرا تعالی تواضع کرده باشد ، خدای تعالی‌ویرا حلهٔ [1] کرامت درپوشاند». ورسول گفت- علیه‌السلم - : « وای بر آنکه خشمگین شود وخشم خدای تعالی برخویشتن فراموش کند ». ویکی رسول راگفت - علیه‌السلم - : مرا کاری بیاموز تا بدان ببهشت رسم ، گفت : خشمگین مشو وبهشت تراست ، گفت : دیگر؟ گفت: ازهیچ کس هیچ چیز مخواه وبهشت تراست ، گفت: دیگر؟ گفت : پس از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله تراعفو کند ، گفت :مرا گناه هفتاد ساله نیست ، گفت ، گناه مادرت را ، گفت که مادرم را چندین گناه نیست ، گفت : گناه پدرت را ، گفت : پدرم راچندین گناه نیست ، گفت : برادرانت را .

وعبدالله بن مسعود می گوید - رضی‌الله عنه - : « رسول - علیه‌السلم - مالی قسمت کرد ، یکی گفت که : این قسمتی‌است که نه برای‌خدای تعالی کرده‌اند یعنی که بانصاف نیست ، ابن مسعود - رضی‌الله عنه رسول را حکایت کرد ، وی خشمگین شد و روی وی سرخ شد ، بیش‌ازین نگفت که : خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد، که‌ویرا بیش‌ازین برنجانیدند وصبر کرد ».

این جمله ازاخبار وحکایات کفایت بود نصیحت اهل‌ولایت‌را، که‌چون اصل‌ایمان برجای باشد ، این اثر کند ، واگر اثر نکند آنست که دل وی ازایمان خالی شده‌است، وجزحدیثی بردل وبرزبان‌نمانده است ، وحدیث ایمان که‌در دل بود دیگرست‌وایمان ظاهردیگر. وندانم که حقیقت ایمان چگونه بود عاملی راکه وی سالی چندین هزار دینارحرام بستاند وبدیگری دهد تا همه درضمان وی بود ، و در قیامت همه از وی طلب کنند ، ومنفعت آن بدیگری رسد ؟ واین نهایت غفلت ونامسلمانی بود ، والسلام.

تمام شد رکن اول و دوم از کتاب کیمیای سعادت ، والحمدلله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین، وسلم تسلیماً دایماً کثیراً

---

(۱) پارچهٔ گرانبها .

نیمهٔ دوم

کتاب کیمیای سعادت

تصنیف

امام حجة الاسلام زین الدین ابوحامد محمد غزالی طوسی

نمونهٔ عالی و کم نظیر نثر و شیوهٔ نگارش اخلاقی

در سدهٔ پنجم هجری

از روی نسخه‌ای که در سدهٔ هشتم نوشته شده با مقابلهٔ نسخه‌های مهم و کهنهٔ کتابخانه‌های تهران



تهران - خیابان ناصرخسرو تلفون ۳۸۹۵۵

چاپ اول بسال هزار و سیصد و نوزده و چاپ دوم بسال هزار و سیصد و سی و سه هجری آفتابی

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن سوم

از کتاب **کیمیای سعادت**، اندر پیدا کردن عقبات راه دین، که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن برچه وجه است، و مدار این نیز بر ده اصلست.

اصل اول - اندر پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو.

اصل دوم علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره اندرین هر دو،

اصل سوم - علاج شره بسیار گفتن و آفتهاء زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن،

اصل چهارم - علاج خشم و حقد و حسد و آفتهاء آن،

اصل پنجم - علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است،

اصل ششم - علاج دوستی مال و آفت بخل،

اصل هفتم - علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن،

اصل هشتم - علاج دوستی ریا اندر عبادت و خویشتن بپارسائی نمودن؛

اصل نهم - علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن خلق نیکو و تواضع و فروتنی نمودن،

اصل دهم - پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش.

این است اصول صفات مذموم، و همه شاخهاء وی باز این ده وصول آید. هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن کرد، و از نجاست اخلاق بد برست، و دل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان، چون: معرفت و توحید و توکل و غیر آن.

اصل اول

اندر ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

وما دراین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم، پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم ، که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت ، پس طریق آن بگوییم که چیست ، پس علامت خوی بد بگوییم، پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم، پس علامت خوی نیکو پیدا کنیم ، پس طریق پروردن کودکان و تربیت ایشان بگوییم ، پس راه مجاهدت مرید اندر ابتدای این کار پیدا کنیم ، وفضل و ثواب خوی نیکو بگوییم ، انشاءالله تعالی .

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو

بدانکه حق تعالی بر **مصطفی** ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ ثنا گفت بخلق نیکو و گفت: « **انك لعلی خلق عظیم** »، ورسول ـ صلی‌الله وسلم ـ گفت: «مرا فرستاده‌اند تا محاسن اخلاق راتمام کنم»، و گفت: «عظیمترین چیزی که در ترازو نهند خوی نیکوست».

ویکی درپیش رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ، و گفت ـ «دین چیست؟» : گفت: «خلق نیکو»، از راست وی اندر آمد، وازچپ وی اندر آمد، و همچنین میپرسید و وی همچنین میگفت ، باز پسین بار گفت: «می ندانی؟ آنکه خشمگین نشوی!» . واز وی پرسیدند که: «فاضلترین اعمال چیست؟»؛ گفت: «خلق نیکو».

یکی رسول را گفت ـ علیه‌السلم ـ: «مرا وصیتی کن»، گفت: «هر کجا که باشی از حق تعالی بپرهیز» ، گفت: «دیگر» ، گفت: «ازپس هر بدی نیکی بکن تا آنرا محو کند» گفت: «دیگر»، گفت: «مخالطت باخلق نیکو کن» ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «هر کرا خدای تعالی خلق نیکوداد، وروی نیکو ویرا ارزانی داشت، خورش آتش نکند».

ورسول را ـ علیه‌السلم ـ گفتند: «فلان زن روز بروزه و شب بنماز میباشد ولیکن بدخوی است، وهمسایگانرا بزبان برنجاند» ؛گفت : «جای وی دوزخست » ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «خوی بدطاعت راهمچنان تباه کند که سر که انگبین را»، ورسول ـ علیه‌السلم ـ اندر دعا گفتی: «بارخدایا خلق من نیکو آفریدی، خلق من نیکو بکن»، و گفتی: «بارخدایا، تن درستی وعافیت وخوی نیکو ارزانی دار» ، وپرسیدند رسول را ـ

صلی الله علیه وسلم - که: «چه بهتر که حق تعالی بنده را بدهد[، گفت: «خلق نیکو»، و گفت: «خلق نیکو گناه را همچنان نیست کند که آفتاب یخ را».

و **عبدالرحمن بن سمره** - رضی الله عنه - گوید که: «نزدیك رسول بودم. علیه السلم گفت: دوش چیزی عجیب دیدم: مردی را دیدم از امت خویش اندر زانو - افتاده، ومیان وی ومیان حق تعالی حجابی بود، خلق نیکوی وی بیامد وحجاب بر گرفت وویرا بحق تعالی رسانید»، و گفت: «بنده بخلق نیکو درجه بیابد، چنانکه[1] کسی که بروز بروزه باشد وبشب بنماز، ودرجات بزرگ اندر آخرت بیابد، اگرچه ضعیف عبادت بود». و نیکوترین خلقی رسول را بود - علیه السلم -: که یك روز زنان اندر پیش وی بانك همیکردند وغلبه همی داشتند، **عمر** - رضی الله عنه - اندر شد، بگریختند، گفت: «ای دشمنان خویش ازمن حشمت دارید[2] واز رسول خدا حشمت ندارید؟!»، گفتند: «تو ازوی تندتری و درشت تر!». ورسول - علیه السلم - گفت: «**یا ابن الخطاب**، بدان خدای که نفس من بحکم ویست، که هرگز ترا شیطان اندر راهی نبیند که نه آن راه بگذارد وبراهی دیگر شود ازهیبت تو».

و **فضیل** رحمه الله گفت: «صحبت بافاسق نیکوخو دوستر دارم از آنکه با قرای بدخو». **ابن المبارك** رحمه الله بابدخویی اندر راه افتاد، چون ازوی جدا شد بگریست گفتند: «چرا میگریی؟»، گفت: «آن بیچاره از نزدیك من برفت، وآن خوی بد همچنان باوی برفت وازوی جدا نشد» و **کتانی** گوید رحمه الله که: «صوفئی خوی نیکوست: هر که ازتو بخوی نیکوتر، ازتو صوفی تر». و**یحیی بن معاذ الرازی** گوید رحمة الله علیه: خوی بد معصیتی است که باوی هیچ طاعت سود ندارد، وخوی نیکو طاعتی است که باوی هیچ معصیت زیان ندارد.

حقیقت خوی نیکو

بدانکه حقیقت خوی نیکو - تا آن چیست و کدام است؟ - سخن بسیار گفته اند، وهر یکی را آنچه در پیش آمده است بگفته است، وتمامی آن نگفته است: چنانکه یکی میگوید: «روی گشاده داشتن»، ویکی میگوید: «رنج مردمان کشیدن» ویکی میگوید

(۱) همانگونه که - مثل، (۲) حشمت داشتن: ملاحظه کردن - پاس داشتن.

«مکافات ناکردن» است، وامثال این ، واین همه بعضی از شاخهای ویست ،نه حقیقت وی است وتمامی وی، وماحقیقت وی وحد تمامی وی پیدا کنیم.

بدانکه آدمی را ازدوچیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر بتوان دید ،ویکی روح که بجز چشم دل اندر نتوان یافت ، وهریکی راازاین دو زشتی و نیکویی است : یکی را حسن خَلق گویند و یکی را حسن خُلق ، حسن خلق عبارت از صورت باطن است ، چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است ؛ وچنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و بس ، دهان نیکو بود وبس ، تاآنگاه که بینی ودهان وچشم نیکو بود جمله واندر خور یکدیگر بود ، همچنین صورت باطن نیکو نباشد تاآنگاه که چهارقوت نیکواندر وی نبود : قوت علم وقوت خشم وقوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه .

اما قوت علم ،بدان زیرکی میخواهیم ، ونیکویی وی بدان باشد که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتار ها ، و نیکو از زشت باز داند در کردارها ، و حق از باطل باز داند اندر اعتقاد ها ، چنانکه حق تعالی گفت : «**ومن یوت الحکمة فقداوتی خیراً کثیرا** (۱)» .

و **نیکویی قوت غضب** بدان بود که اندرفرمان شرع بود ، وبدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند .

و **نیکویی قوت شهوت** هم بدین بود که سر کش نبود وبدستوری شرع وعقل بود،چنانکه طاعت عقل وشرع بروی آسان بود ؛

و **نیکویی عدل** آن باشد که غضب و شهوت را ضبط همی کند اندرتحت اشارت دین وعقل .

ومثل غضب چون سك شکاری است ،ومثل شهوت چون اسب ، و مثل عقل چون سوار . که اسب گاه بود که سر کش بود ، وگاه بود که فرمان بردارد ، وسك گاه بود که آموخته بود ،وگاه بود که برطبع خودبود ، وتااین آموخته نبود، وتاآن فَرهخته (۲) نبود ، سواررا امید آن نباشد که صید بدست آرد ،بلکه بیم آن بود که خودهلاك شود که سك اندروی افتدواسب ویرا برزمین افکند ، وماممعنی عدل آن باشد که این هر دو

(۱) هر که رادانائی داده اند ، هرآینه خیرفراوان داده اند . (۲) از فرهختن و فرهیختن : ادب کردن - تربیت کردن -

را اندر اطاعت عقل و دین دارد: گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی وی بشکند، و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره وی بشکند؛ و چون این هر چهار بدین صفت بود، این نیکو خویی مطلق بود، واگر ازاین بعضی نیکو نباشد، این نیکو خوبی مطلق نباشد: همچنانکه کسی را که دهان نیکو بود و بینی زشت، این نیکو رویی مطلق نباشد.

وبدانکه این هریکی چون زشت بود، ازوی خلقهای زشت و کارهای بد تولد کند. وزشتی هریکی ازدووجه بود: یکی از فزونی خیزد، که ازحد نشده بود، ویکی از آنکه ناقص بود:

وقوت علم چون ازحد بشود، واندر کارهای بد بکار دارند، ازوی گُربزی[1] وبسیار دانی خیزد، وچون ناقص شود، ازوی ابلهی وحماقت خیزد، وچون معتدل باشد ازوی تدبیر نیکو ورأی درست واندیشهٔ صواب وفراست راست خیزد.

وقوت خشم چون ازحد بشود، آنرا تهور[2] گویند، وچون ناقص بود آنرا بد دلی وبیحمیتی[3] گویند، وچون معتدل بود - نه بیش ونه کم - آنرا شجاعت گویند، و از شجاعت، کرم وبزرك همتی ودلیری وحلم وبردباری و آهستگی وفروخوردن خشم وامثال این اخلاق خیزد، واز تهور، لاف وعجب و کبر و کنداوری وبارنامه وخویشتن اندر کارهای باخطر افکندن وامثال این خیزد، وچون ناقص باشد، ازوی خوار خویشتنی وبیچارگی وجزع وتملق ومذلت خیزد.

و اما قوت شهوت چون بافراط بود، آنرا شره گویند واز وی شوخی[4] وپلیدی وبی مروتی و ناپاکی وحسد وخواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد، واگر ناقص بود، از روی سستی ونامردی وبی خویشتنی[5] خیزد وچون معتدل بود، آنرا عفت گویند، واز وی شرم وقناعت ومسامحت وصبر وظرافت[6] و موافقت خیزد.

وهریکی را از این دو کناره است که زشت و مذموم است، و میانهٔ آن نیکو وپسندیده است، و آن میان در میانه دو کناره باریکترست از موی، وصراط مستقیم[7]

---

(۱) حیله گری ودغلکاری ازراه دانائی. (۲) بی باکی. (۳) بی غیرتی. (۴) بی شرمی.
(۵) بیهوشی - بیحسی. (٦) پاکدلی - پاك نهادی. (۷) راه راست.

آن میانه است ، وبباریکی چون صراط آخرتست : هر که برین صراط راست برود، فردا بران صراط ایمن بود . وبرای اینست که خدای تعالی اندر همه اخلاق میانه فرمود ، واز هردوطرف منع وزجر کردو گفت : « **والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلك قواماً** » بنتود کسی راکه اندر نفقه اندر نه تنگ گیرد ونه اسراف کند، وبرمیانه بایستد ؛ ورسول راگفت ـ صلی الله علیه وسلم ، «**ولاتجعل یدك مغلولة الی عنقك ولاتبسطها کل البسط**» دست اندربندمدار ،چنانکه هیچ چیز بندهی، و بیکبارگی گشاده مدار ، چنانکه همه بدهی وبی برك فرومانی » .

پس بدانکه نیکوخویی مطلق آن بودکه این همه معانی اندر وی معتدل و راست بود ، چنانکه نیکو رویی آن بود که همه اندامهای وی راست ونیکو بود ،وخلق اندرین بچهار گروهند : **یکی** آن باشد که کمال این همه صفات ویرا حاصل بود ، ونیکو خوی بکمال باشد : همه خلق را بوی اقتدا باید کرد ، و این نبود الا **پیغمبر** را صلی الله علیه وسلم ـ ، چنانکه نیکو رویی مطلق **یوسف** را بود ـ علیه السلم **دوم** آنکه این همه صفات اندر وی بغایت زشتی بود ، واین بدخوی مطلق بود:واجب بود ویرا از میان خلق بیرون کردن ، که وی نزدیك بود بصورت **شیطان** ، که **شیطان** بغایت زشتی است ، وزشتی **شیطان** زشتی باطن وصفات واخلاق است ؛ **سوم** آنکه در میان این دو درجه باشد ، ولیکن بنیکوتر نزدیکتر ؛ **چهارم** آنکه در میانه باشد، لیکن بزشتی نزدیکتر بود ؛ وچنانکه اندرحسن ظاهر نیکویی بغایت و زشتی بغایت کمتر بود : وبیشتراندر میانه باشد ، اندر خلق نیکو همچنین بود : پس هر کسی را جهد باید کرد ، تا اگر بکمال نرسد ، باشد که بدرجهٔ کمال نزدیکتر بود ، واگرهمه اخلاق وی نیکو نبود ، باری بعضی یا بیشتر نیکو بود . وچنانکه تفاوت اندر نیکو رویی وزشت رویی نهایت ندارد ، اندرخلق همچنین باشد .

اینست معنی خلق نیکو بتمامی ، واین نه یك چیزست ، نه ده ، ونه صد ، که بسیار است ، وایکن اصل این با قوت علم و غضب و شهوت وعدل است ، ودیگرهمه شاخهاء وی بود .

پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکنست

بدانکه گروهی گفته‌اند: چنانکه خلق ظاهر بنگردد از آنکه آفریده‌اند: کوتاه دراز نشود بحیلت، یا دراز کوتاه نشود، وزشت نیکو نشود، همچنین اخلاق که صورت باطن است بنگردد، و این خطاست، اگر چنین بودی: تأدیب و ریاضت و پند دادن ووصیت کردن نیکو (۱) همه باطل بودی؛ ورسول - علیه‌السلم - گفت: « **حسنوا اخلاقکم** - خوی خویش را نیکو کنید »؛ و این چگونه محال بود: که مرستور را از سرکشی با نرمی‌توان آور، وصید وحشی‌را فراانس‌توان داشت؛ وقیاس این برخلقت باطل است: که کارها دوقسم است، بعضی آنست که اختیار آدمی را بدان راه نیست، چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد، اما از وی درخت خرما توان کرد، بتربیت ونگاه داشتن وشروط آن، همچنین اصل خشم وشهوت ممکن نیست باختیار از آدمی ببردن، اما خشم وشهوت را بریاضت باحد اعتدال آوردن ممکن است، واین بتجربت معلوم است، اما درحق بعضی خلق دشوار تر بود، ودشواری آن بدو سبب بود، یکی از آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده بود؛ ودیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته بود.

وخلق اندرین بچهار درجه‌اند:

درجهٔ اول - آنکه ساده دل باشد، که هنوز نیك از بد نشناخته باشد، هنوز خوی فراکار نیك وبد نکرده بود، و لیکن بر فطرت اولست، واین نقش پذیر بود، وزود صلاح پذیرد: ویرا بکسی حاجت بود که تعلیم کند، وآفت اخلاق بد با وی بگوید، وراه بوی نماید. وکودکانرا همه در ابتدای فطرت چنین بود، و راه ایشان پدر ومادر بزنند: که ایشان را بردنیا حریص کنند؛ وفراگذارند تا چنانکه خواهند زندگانی میکنند، خون دین ایشان درگردن مادران وپدران باشد، وبرای‌این گفت حق سبحانه وتعالی: «**قوا انفسکم واهلیکم ناراً** (۲)»

درجهٔ دوم - آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده است، لیکن متابعت شهوت وغضب خوی کرده باشد مدام، لیکن همی‌داند که ناکردنی است. کار وی صعبتر بود که وی را بدوچیز حاجت‌است. یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند،

---

(۱) سفارش کردن (۲) خودتان و کسانتان را از آتش نگاهدارید

ودوم آنکه تخم صلاح اندر وی بکارند، ولیکن اگر دروی جدّی و بایستی پیدا آید، زود با صلاح آید ، وخوی ازفساد باز کند .

درجه سوم آنکه خوی فرافساد کرده بود ، نداند که این ناکردنی است ، بلکه آن خوی اندر چشم وی نیکو شده بود : این باصلاح نیاید الا بنادر .

درجهٔ چهارم آنکه ازین همه فخر کند بفساد ، و پندارد که کاریست چون کسانی که لاف زنند که ماچندین کس بکشتیم وچندین شراب بخوردیم: این علاج پذیر نباشد، مگر سعادتی سماوی اندررسد که آدمی اندران راه نبرد :

پیدا کردن طریق معالجه

بدانکه هر که خواهد که خلقی را ازخود بیرون کند ، یك طریق بیش نیست ، و آن آنست که هر چیز را که آن خلق همی فرماید خلاف آن همی کند ، که شهوترا جز مخالفت نشکند ، و هر چیزرا ضدوی شکند : چنانکه علاج علتیکه از گرمی خیزد سردی خوردن است ؛ هر علت که ازخشم خیزد علاج وی بردباری کردن است وهرچه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن است ، وهرچه از بخل خیزد علاج وی مال دادنست ، و همچنین است همه .

پس هر که کاری نیکو عادت کند خلق نیکو اندروی پدید آید ، وسر اینکه شریعت بکار نیکو فرموده است اینست ، که مقصود ازین گردیدن دلست از صورت زشت بصورت نیکو ، وهرچه آدمی بتکلف عادت کند طبع وی شود : که کودك ازابتدا از دبیرستان برمد ، واز تعلیم گریزان بود .وچون ویرا بالزام فراتعلیم دارند ، طبع وی شود ، وچون بزرك شود لذت وی اندرعلم بود ، و از آن صبر نتواند کرد ، بلکه کسی که کبوتر بازیدن یا شطرنج بازیدن یاقمار عادت کند ـ چنانکه طبع او گردد ـ همه راحتهاء دنیا و هرچه دارد اندر سر آن دهد ، و دست ازان بندارد ، بلکه چیزها که برخلاف طبع است بسبب عادت طبیعت گردد ، تا کسانی باشند که فخر کنند بر عیاری ، و بر آنکه بر چوب خوردن و دست بریدن صبر کنند ، ومخنثان ـ بافضیحتی کار ایشان ـ بایکدیگر در مخنثی فخر کنند ، بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان هم چنان اندر کار خود بایکدیگر فخر کنند که علماء وملوك نکنند ، واین همه ثمرهٔ عادت

است ، بلكه كسيكه بگل خوردن خوفرا كند ، چنان شود كه از آن صبر نتواند كرد ،و بر بيماری وخطر هلاك صبر ميكند .

پس چون آنچه ضد و خلاف طبع است بعادت طبع همی گردد ، آنچه بر موافق طبع است ، ودلرا همچون طعام وشراب است تن را، اوليتر كه بعادت حاصل آيد ومعرفت حق تعالی وطاعت وی و زير دست داشتن غضب و شهوت ، بر مقتضی طبع دل آدمی است ،كه وی از گروه فرشتكانست ، وآنكه ميل وی بخلاف اينست ، از آنست كه بيمار شده است تا غذای وی ناخوش شده است نزديك وی : وبيمار باشد كه طعام را دشمن دارد ، وآنچه ويرا زيان دارد بر آن حريص ، پس هر كه چيزی ديگر ازمعرفت وطاعت حق تعالی دوست تر دارد بيمار است، چنانكه حق تعالی گفت: «فی قلوبهم مرض [۱]» و گفت : « الا من اتی الله بقلب سليم [۲] » ، وچنانكه تن بيمار در خطر هلاك اين جهانست ، دل بيمار درخطر هلاك آن جهانست ؛ و چنانكه بيمار را اميد سلامت نبود الا بدانكه برخلاف نفس داروی تلخ خورد بفرمان طبيب ،بيماری دل را نيزحيلت نبود الا بمخالفت هوای نفس بقول صاحب شريعت عليه السلم - ، كه طبيب دلهاء خلق اوست .

وبرجمله ، طب تن وطب دل هردو يكی راه دارد : چنانكه گرمی را سردی سازد وسردی را گرمی ، همچنين كسی را كه تكبر بروی غالب بود ء بتكلف كردن تواضع شفا يابد ، واگر تواضع غالب بود ، وبحد خسيسی رسيده باشد ، تكلف [۳] تكبر وی را شفا بود .

پس بدانكه اخلاق نيكو را سه سبب است يكی اصل فطرتست ، وآن عطا و فضل حق تعالی است ؛ كه كسی را اندر اصل نيكو خو ومتواضع آفريند ، و چنين بسيارست ، دوم آنكه افعال نيكو بتكلف كردن گيرد تا ويرا عادت شود ؛ سوم آنكه مدام كسانی را بيند كه افعال واخلاق ايشان نيكو بود ،وصحبت با ايشان دارد ،بضرورت آن صفات ايشان اندرطبع وی همی گيرد ، اگرچه از آن خبر ندارد ، هر كه اين هر سه سعادت بيابد: كه اندر اصل خلقت نيكوخو باشد ، وصحبت بااهل خير دارد، وافعال خير عادت كند. وی بدرجهٔ كمال رسيده باشد؛ وهر كه ازاين هرسه محروم ماند : كه دراصل فطرت

---

(۱) در دلهای ايشان بيماری است . (۲) (رستگاری كسی راست) كه با دل باك نزد خدا رود .
(۳) برنج دست بكاری زدن .

ناقص بود ، وصحبت با اشرار دارد، ونیز افعال شر عادت کند، اندر شقاوت بدرجهٔ کمال بود؛ ومیان این هردو ، درجها بسیارست که در بعضی باشد ودر بعضی نه، وسعادت وشقاوت هر یکی بمقدار آن باشد، «فمن یعمل مثقال ذرة خیر آیره، ومن یعمل مثقال ذرة شر آیره»(۱)

ـ فصل ـ

[اول همهٔ سعادات اعمال خیرست بتکلف]

بدانکه اگرچه اعمال بجوارح است ، مقصود از آن گردش دلست : که دلست که بدان عالم سفرخواهد کرد ، وهمی باید که با کمال وجمال بود ، تا حضرت الهیت را بشاید ، وچون آینه روشن و بی‌زنگار بود تاصورت ملکوت اندر وی بنماید ، تا جمالی بیند که آن بهشت که صفت وی‌شنیده است حقیر گردد ؛ واگرچه تن راااندران عالم نیز نصیب است ، ولیکن اصل دلست ، وتن تبع است ؛ و بدانکه دل دیگرست وتن دیگر : که دل از عالم ملکوتست ، وتن از عالم شهادت ، و این اندر عنوان کتاب گفته آمد :

اما اگرچه دل از تن جداست ، ولیکن دل را بوی علاقتی است ، که از هر معاملتی نیکو که برتن برود نوری بدل پیوندد ، وآن نور تخم سعادتست ، وهرمعاملتی زشت که بکند ظلمتی بدل پیوندد ، و آن ظلمت تخم شقاوتست ؛ وبسبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده‌اند ، تا ازاین تن دامی سازد و آلتی ، تا خویشتن را صفات کمال حاصل کند. وبدانکه کتابت صنعتی است که صفت دلست ، ولیکن فعل آن با انگشت است ، اگر کسی خواهد که خط وی نیکوشود ، تدبیر آن بود که بتکلف خط مینویسد ، تا اندرون وی نقش خط نیکو بپذیرد ، وچون پذیرفت ، انگشت وی آن صورت از باطن گرفتن گیرد وبنویسد ؛ پس همچنین ازفعل نیکوی بیرون درون وی خلق نیکو بگیرد ، وچون صفت وخلق درون نیکو شد ، آنکه افعال بصفت آن خلق شود .

پس اول همه سعادات اعمال خیرست بتکلف ، و ثمرهٔ وی آنست که‌درون وی صفت خیر گیرد ، آنگاه نور آن باز بیرون‌افتد ، واعمال خیر بطوع اندرپذیرفتن ایستد ،

(۱) هر آنکس که بسنگینی ذره‌ای نیکی کند ، آنرا بازبیند ، وهر آنکس که بسنگینی ذره‌ای بدی کند ، آنرا بازبیند .

وسراین آن علاقه‌است که میان‌دل وتن‌است ، که اندران اثرهمی کند وآن‌اندرین وبرای اینست که فعل که بغفلت رود حبطه [1] است ، که آن فعل‌دل راهیچ‌صفت‌ندهد که‌دل‌از آن‌غافل بود .

ـفصلـ

[همه اخلاق نیکو باید که طبع شود وتکلف برخیزد]

بدانکه بیماررا که سردی‌باشد ، نشاید که حرارت چندانکه بودهمی خورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد ، بلکه ترازوو معیاری استکه نگاه‌بایدداشت .وبباید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود ، که‌نه بگرمی میل‌دارد نه بسردی ، و چون‌بحد اعتدال رسید علاج باز گیردوجهد کند که بران‌اعتدال‌نگاه‌دارد ، و چیزهای معتدل خورد ، همچنین‌اخلاق دوطرف دارد : یکی‌محمودست ویکی‌مذموم ،ومقصود اعتدال است : مثلا بخیلرا فرماییم تامال همی دهد تا آنگاه که دادن بـروی آسان شود ، ولیکن نه‌چنانکه بحد اسراف رسد ، که آن نیزمذموم است ، لیکن ترازوی این‌شریعت است ، چنانکه ترازوی‌علاج‌تن‌درعلم‌طب‌است ، پس باید که‌چنان‌شود که‌هر چه‌شرع فرماید که بده ، دادن آن بروی آسان بود و دروی تقاضای امساك کردن‌و نگاه‌داشتن نبود ، وهرچه شرع فرماید که نگاه‌بایدداشت ، اندروی تقاضاء دادن‌نبود تامعتدل باشد. پس‌اگراندروی تقاضاء‌آن همی نماید، ولیکن بتکلف نکند، هنوزبیمار است،ولیکن‌محمودست که باری بتکلف دارویی همی‌خورد : که این‌تکلف راه‌آنست که طبع گردد

وبرای این گفت‌رسول‌ـ صلی‌الله علیه وسلم‌ـ که: «فرمان خدای تعالی‌بطوع کنید پس‌اگر نتوانید بکره کنند، ونیزاندران صبر کردن [2] خیربسیار است» وبدانکه‌هر که مال‌بتکلف دهد سخی نبود ، بلکه‌سخی آن بود که‌دادن مال بروی‌آسان بود؛ وهر که مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود، که‌بخیل آن بود که طبع وی نگاهداشتن بود؛ پس همهٔ اخلاق نیکو باید که طبع شود وتکلف برخیزد، بلکه کمال خلق آن بود که‌عنان

(۱) باطل- بیهوده. (۲) صبر کردن درانجام کاری که بکره و بیمیلی انجام میشود.

خویش بدست شرع دهد، وفرمان برداری بروی آسان بود، واندر باطن وی هیچ منازعت بنماند، چنانکه حق تعالی گفت: «**فلا وربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت ویسلموا تسلیما**» گفت: «ایمان ایشان بدان تمام شود که تراحاکم خویش کنند واندر دل ایشان هیچ گرانی و شك نبود»، واین سری است، هرچند که این کتاب احتمال نکند، ولیکن اشارتی بدان کرده آید:

بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت فرشتگان شود، که وی از گوهر ایشانست واندرین عالم غریب آمده است، ومعدن وی عالم فرشتگان خواهد بود، وهر صفت غریب که ازینجا بردویرا ازموافقت ایشان دور کند، میباید که چون آنجا شود هم بصفت ایشان بود، وازینجا هیچ صفت غریب نبرد. هر کرا شره نگاه‌داشتن مال است وی بمال مشغول است، وهر کرا شره خرج کردن بودهم مشغولست بدان؛ وهر که بر تکبر کردن حریص بود بخلق مشغولست وهر که بر تواضع حریص بودهم مشغول است بخلق؛ وملایکه نه بمال مشغول‌اند ونه بخلق، بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز دیگر التفات نکنند: پس میباید که علاقت دل آدمی ازمال گسسته‌شود وازخلق بریده گردد، تا از آن بجملگی پاك شود، وهر صفت که آدمی ممکن نیست از آن پاك تواندبود، برمیانهٔ آن بایستد، تا از وجهی بدان ماند که خالی باشد، همچنانکه آب گرم چون ازسردی وگرمی خالی نیست، آنچه‌فاتر[1] بودو معتدل بود؛ بدان‌ماند که، از هردو خالی استی. پس اعتدال‌ومیانه اندرهمه صفاتی که فرموده‌اند از برای‌این سرست.

پس نظر باید که بدل بود، تاازهمه گسسته‌شود، وازخلق بریده گردد، وبحق تعالی مستغرق گردد، چنانکه گفت: «**قل الله، ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون**[2]» **بلکه حقیقت لا اله الا الله** خود اینست. وبسبب آنکه ممکن نیست که آدمی ازهمهٔ آلایشی خالی بود گفت: «**وان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً مقضیاً**».

پس ازاین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها ومقصود همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد، که او را بیند وبس، واوراطاعت دارد وبس، واندرباطن‌وی هیچ تقاضایی بنماند دیگر: چون چنین شود، خلق نیکوحاصل کرده باشد، بلکه‌از عالم بشریت برگذشته باشد وبحقیقت حق رسیده.

(۱) نیمگرم. (۲) بگوخدا پس آنان‌را واگذار که بااندیشه های خود بازی کنند.

ـ فصل ـ

[راههای رسیدن بخلق نیکو]

بدانکه ریاضت کاری دشوار است ، وجان کندنست . ولیکن اگر طبیب استاد ـ بود ، و راه فراداروی لطیف داند ، دشوار آسانتر گردد ؛ ولطف طبیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند ، که طاقت آن ندارد: که اگر کودك را گویند: بدبیرستان شو تا بدرجهٔ ریاست رسی ، اوخود ریاست نداند که چه باشد، بدان کارچون رغبت کند ؛ ولیکن باید گفت : بروتا شبانگاه چوگان وگوی بتودهم تا بازی کنی ؛ بدان تا کودك بحرص این بشود وچون بزرگتر شود وی را ترغیب کنی بجامه نیکو وزینت تادست ازبازی ندارد وچون بزرگتر شود ویرا بریاست و خواجگی وعده دهند ، و گویند : جامهٔ دیبا کار زنان باشد ، و چون بزرگتر شود گویند : خواجگی و ریاست اصلی ندارد ، که همه بمرگ تباه شود ، آنگاه ویرا بپادشاهی جاوید دعوت کنند . پس باشد که مرید اندرابتدای کار براخلاص تمام قادر نبود ؛ ویرا رخصت دهند که مجاهدت همی کند برشره آنکه مردمان وی را بچشم نیکو نگرند، تاآرزوی ریا شره مال اندروی بشکند ، چون فارغ شود ، رعونتی اندر وی پدیدار آید ، آنگاه شره رعونت اندروی بشکند، بدانکه فرماید که گدایی کند ، وچون ویرا اندران قبولی پدیدار آید ، ازآن منع کند ، وبخدمتهاء خسیس مشغول گرداند، چون خدمت طهارت جای وغیر آن ، وهمچنین هرصفتی که اندروی پدید آید ، علاج اندك همی فرماید بتدریج ، بیکبارهمه نفرماید ، که طاقت آن ندارد . وبرآروزی ریا و نام نیکوهمه رنجها بتواند کشیدن ، که مثال آن همه چون مار وکژدم است ، و مثال ریا چون اژدهاست ، که همه را فروبرد ، وبازپسین صفتی که ازصدیقان بشود اینست .

[پیدا کردن تدبیر شناختن بیماری دل وعیوب نفس]

بدانکه چنانکه درستی تن و دستوپا وچشم بدان بود که هریکی آنچه ویرا برای آن آفریده اند بران قادر بود بتمامی ، تاچشم نیکو بیند ، وپانیك رود . همچنین درستی دل بدان بود که آنچه خاصیت ویست دراصل فطرت ، و ویرا بدان آفریده اند،

بروی آسان بود، و آنرا که طبع ویست اندر اصل دوستدار بود؛ واین اندر دو چیز پدید آید: یکی اندر ارادات، ویکی اندرقوت:

اما اندر ارادت آنکه هیچ چیزرا دوستر ازحق تعالی ندارد، که معرفت حق- تعالی غذاء دل است، چنانکه طعام غذای تن است؛ هر تن که شهوت طعام ازوی بشد یا ضعیف گشت بیمارست، وهردل که محبت حق تعالی از وی برفت یا کمترشد بیمارست، و برای اینست که حق تعالی گفت: «**ان کان آبائکم و ابنائکم الایه**» گفت: اگرپدران و پسران ومال وتجارت وعشیرت[1] وقرابت[2] وهرچه دارید دوستر همی دارید ازخدای و رسول وغزو کردن در راه او، صبر همی کنیدتا فرمان خدای تعالی در رسدتا ببینند»؛

و **اما اندر قدرت** آنست که فرمان حق تعالی بروی آسان گشته باشد، وحاجت نیابد که خویشتن را بران دارد، بلکه خود لذت وی باشد، چنانکه رسول صلی الله- علیه وسلم - گفت: «**جعلت قرة عینی فی الصلوة**[3]»

پس کسی که این دومعنی ازخویشتن نیابد، علامتی درست بود دربیماری دل، بعلاج مشغول باید شد؛ وباشد که پندارد که بدین صفت است ونباشد: که آدمی بعیب خویش نابینا باشد.

و عیوب خویش بچهارطریق بتوان دانستن:

اول - آنکه در پیش پیری پخته و راه رفته بنشیند، تا وی اندر وی همی نگرد، وعیوب وی همی گوید، واین اندرین روزگار غریب و عزیز است.

دوم - آنکه دوستی مشفق را برخویشتن رقیب[4] کند، چنانکه بمداهنت[5] عیب او بنپوشد، و بحسد زیادت بنکند، و این نیز عزیزست: **داود طایی** را گفتند: «چرا با خلق همی نشینی؟» گفت: «چه کنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند؟».

سیم - آنکه دشمنان خویش را سخن بشنود: که چشم دشمن همه برعیب افتد، اگر چه بدشمنی مبالغت کند، لیکن سخن وی از راست خالی نبود.

چهارم - آنکه اندرمردمان همی نگرد: هرعیب که ازان کسی همی بیند، خود

(۱) طایفه - قبیله. (۲) نزدیکان - خویشاوندان. (۳) نور چشم من در نماز است. (۴) مراقب - نگهبان. (۵) خوش آمد گوئی - سهل انگاری.

ازان حذر همی کند، وبخویشتن گمان همی برد که وی نیز همچنانست عیسی را -علیه السلم- گفتند، «ترا ادب که آموخت؟» گفت: هیچ کس، هرچه ازدیگری زشت دیدم از آن حذر کردم».

وبدانکه هر که ابله‌تر بود، بخویشتن نیکو گمان‌تر بود، وهر که عاقل‌تر باشد بد گمان‌تر باشد. عمر - رضی الله عنه- از **حذیفه** پرسید که: «رسول -علیه السلم سرمنافقان باتو بگفته است، برمن چه دیدی از آثار نفاق؟» پس باید که هر کسی طالب عیب خود همی کند، که چون علت نداند علاج نتواند کرد. وهمه علاجها بامخالفت شهوت آید، چنانکه حق تعالی همی گوید: «**واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی، فان الجنة هی المأوی** [1]». ورسول - علیه السلم -صحابه را، چون از غزا باز آمدندی گفتی: «ازجهاد کهین باجهاد مهین آمدیم»، گفتند: «آن چیست؟» گفت: جهاد نفس». ورسول - علیه السلم - گفت: «رنج خود از نفس خود بازدار، وهوای وی بوی مده اندر معصیت حق تعالی، که فردا برتو خصمی کند وبرتو لعنت کند، تاهمه اجزای تو یکدیگر رالعنت همی کنند». **حسن بصری** - رحمه الله - همی گوید: «هیچ ستور سرکش بلگام سخت اولیتر از نفس نیست». **سری سقطی** میگوید: «چهل سالست تانفس من همی خواهد که جوزی باانگبین فرونهم وبخورم، هنوز نکرده‌ام». **ابراهیم خواص** همی گوید که: «اندر **کوه لبنان** همی شدم، نار بسیار دیدم، آرزو آمد، یکی باز کردم ترش بود، دست بداشتم وبرفتم، مردی را دیدم افتاده زنبور بروی گرد آمده ووی راهمی گزیدند، گفتم: السلم علیک، گفت: وعلیک السلم یا **ابراهیم** گفتم: مرابچه دانستی؟ گفت: هر که خدای تعالی راشناسد هیچ چیز بروی پوشیده نماند، گفتم: همی بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا نخواهی تا این زنبوران ازتو بازدارد؟ گفت: تونیز حالتی داری چرا درنخواهی تاشهوت نار ازتو بازدارد، که زخم شهوت نار اندران جهان بود، وزخم زنبور اندرین جهان؟!»

وبدانکه اگرچه نار مباحست؛ ولیکن اهل معنی حرام داشتند، که شهوت حلال وحرام یکی است، اگر در حلال بروی نبینندی ووی را باحد ضرورت نبردی طلب حرام کند، پس بااین سبب درشهوت مباحات نیز برخود بسته‌اند تاازدست شهوت حرام خلاص یابند،

---

(۱) هر کس ازمقام پروردگار خود بترسد، ونفس را از هوا باز دارد، در بهشت جایگزین شود.

چنانکه عمر - رضی الله عنه - گفت: «هفت بار از حلال دست بداشتم از بیم آن که در حرام افتم»، دیگر آن که نفس چون بتنعم خو کند درمباحات، دنیارا دوست گیرد، ودل در آن بندد، ودنیا بهشت وی گردد ومرك بروی دشوارشود، و بطر[1] وغفلت اندردل وی پدیدآید، واگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد، وچون شهوات مباح ازوی باز داری، شکسته ورنجورشود واز دنیا نفور گردد، وشوق نعیم آخرت اندروی پدید آیدواندرحال حزن وشکستگی یك تسبیح چندان دردل اثر کندکه اندرحال شادی وتنعم صدیك آن اثر نکند.

ومثل نفس همچون بازاست که تأدیب وی بدان کنند که مروراندر خانه کنند، وچشم او بدوزندتااز هرچه دور بوده است خو باز کند، آنگاه اندك اندك گوشت همی دهند، تابابازدار الفت گیرد ومطیع وی گردد؛ همچنین نفس را باحق تعالی انس پیدانیاید تاآنگاه؛ که او راازهمه عادتها فطام[2] نکنی، وراه چشم وگوش وزبان اندرنبندی، وبعزلت وگرسنگی وخاموشی وبی خوابی وی راریاضت نکنی واین اندرابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودك که وی راازشیر بازکنند - آنگاه پس از ان چنان شودکه اگر نیز شیر بستم بوی دهندنخورد.

وبدانکه ریاضت هرکسی بدان استکه آنچه بدان شادتراست بترك آن بگوید، وآنچه بروی غالب تر است آنرا خلاف کند: آنکس که شادی وی بجاه وحشمت است بترك آن بگوید، وآنراکه شادی وی بمال وثروتست خرج کند، و همچنین هر کرا سلوت گاهی[3] است جزحق تعالی، آنرابقهرازخودجدا کند، وملازم آن گردد که جاوید ملازم آن خواهد بود، هرچه ویرا وداع خواهد کرد روزمرك - امروز بی مرك باختیار باید که همه وداع کرده شود؛ وملازم وی حق تعالی است، چنانکه حق -سبحانه وتعالی- وحی کرد بداود علیه السلم که: «یا داود، ملازم تومنم، مرا ملازم باش». و رسول - علیه السلم - گفت که: جبرئیل در درون من دمید که «احبب من احببت فانك مفارقه هر کرا خواهی ازدنیا دوست دار که ازتو بازخواهند ستد».

علامت خوی نیکو

بدانکه علامات خوی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن همی گوید اندر صفت

(۱) سرکشی وعصیان بواسطه فراوانی نعمت. (۲) از شیر گرفتن کودك. (۳) دلشادی - اسباب تسلی خاطر.

صفت مؤمنان : «**قد افلح المؤمنون : الذین هم فی صلاتهم خاشعون، و الذین هم عن اللغو معرضون** [۱]» تا آنجاکه میگوید : «**اولئك هم الوارثون** [۲]»، ودر آنجا که میگوید : «**التائبون العابدون الحامدون** [۳]» وتا آنجاکه میگوید : «**و بشر المومنین** [٤]» واین که گفت : **وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً** [۵]»

و هرچه اندر علامت منافقان گفته است ، همه علامت خوی بدست ، چنانکه رسول - علیه السلم - گفت : «همت من نماز و روزه وعبادت است ، وهمت منافق طعام و شراب ، چون ستور» ؛ **حاتم اصم** - رحمة الله علیه - گوید که: «مؤمن بفکرت وعبرت مشغول بود ، ومنافق بحرص وامل ، ومومن ازهرکس ایمن بود مگرازحق تعالی ، ومنافق ازهمه کس ترسان بود مگرازحق تعالی ؛ ومؤمن ازهمه کس نومید بود مگر ازحق تعالی ، ومنافق بهمه کس امیدداردمگر بحق تعالی ؛ ومؤمن مال فدای دین کند، ومنافق دین فدای مال ؛ مؤمن طاعت داردو گرید ، ومنافق معصیت کند وخندد؛ مؤمن تنهائی وخلوت دوست دارد ، ومنافق زحمت ومخالطت دوست دارد ؛ مؤمن همی کارد و می ترسد که ندرود ، ومنافق نمیکارد وطمع آن دارد که بدرود ».

و گفته اند : «نیکوخو آن بود که شرمگین بود وکم گوی وکم رنج و راست - گوی وصلاح جوی وبسیارطاعت واندك زلت [۶] واندك فضول ، ونیکوخواه بودهمگنانرا، و اندرحق همگنان نیکوکردار ومشفق وباوقار ، آهسته وصبور وقانع و شکور و بردبار و تُنك دل [۷] ورفیق و کوتاه دست وکوتاه طمع بود ، نه دشنام دهدو نه لعنت - کند، ونه غیبت کند ونه سخن چینی کند ، نه فحش گوید و نه شتاب زده بود ، نه کین دارد ونه حسود بود ، پیشانی گشاده وزبان خوش ، دوستی ودشمنی وخشنودی وخشم - وی برای حق تعالی بود وبس .

و بدانکه بیشترین خوی نیکواندر بردباری واحتمال پدید آید ، چنانکه رسول را علیه السلم - بسیار برنجانیدندودندان بشکستند، گفت : « بارخدایا بریشان رحمت -

---

(۱) هر آینه مومنان رستگار شدند : کسانیکه در نماز خود خشوع دارند ، وکسانیکه از بیهوده دوری جویند . (۲) این چنین کسان میراث برند(بهشت را) . (۳) توبه کنندگان وعبادت کنندگان وسپاسگزاران (٤) مژده بده مومنان را (۵) بندگان رحمن آنکسانندکه با شرم وآزرم وبرزمین روند، وچون با نادان گفتگودارندسلام گویند . (۶) خطاکاری- لغزش . (۷) نازك دل -رقیق القلب.

کن که نمی‌دانند». **ابراهیم ادهم** - رحمةالله علیه - اندر دشت همی شد، لشکرئی بوی رسید، گفت: تو بندهٔ؟ گفت: آری، گفت آبادانی کجاست؟ اشارت بگورستان کرد، گفت: من آبادانی همی‌خواهم! گفت: آنجاست، لشگری چوبی برسروی زد تا خون آلوده‌شد، وویرا بگرفت وبشهر آورد، چون اصحاب **ابراهیم** ویرا بدیدند گفتند: ای ابله، **ابراهیم ادهم** است، لشگری ازاسب فرود آمد وپای وی بوسه دادو گفت: من بنده‌ام - گفت: ازان گفتم که بندهٔ خدای تعالی‌ام - وچون آبادانی پرسیدم اشارت بگورستان کرد که آبادانی آنجاست - گفت: ازان گفتم که این‌همه ویران خواهدشد، پس گفت: چون سرمن بشکست او را دعاگفتم، گفتند: چرا؟ گفت: دانستم که مرا دران ثواب خواهد بود بسبب وی، نخواستم که نصیب‌من از وی‌نیکوئی بود ونصیب وی از من بدی بود؛

بوعثمان حیری رایکی به‌دعوت خواندتا وی‌را بیازماید، چون بدر خانهٔ‌رسید اندرنگذاشت، وگفت چیزی‌نمانده است، اوبرفت، چون پارهٔ راه بشد ازعقب‌برفت ووی‌را بخواند وبازبراند، وچندبار همچنین همی کرد، ووی‌را چون‌همی‌خواند باز میآمد، وچون همی‌راند باز همی شد، گفت: نهمار، نیکو جوانمردی! گفت: این که‌از من دیدی خلق‌سگی است، چون بخوانند بیاید، وچون برانند برود، این‌را چقدربود؟! ویك روز خاکستر برسر وی‌بریختند از بامی، جامه را پاك کرد و شکر کرد، گفتند: چراشکر کردی؟ گفت: کسی که مستحق آتش بود، وباوی بخاکستر صلح کنند، جای‌شکربود.

(یکی از بزرگان) برنك سیاه بود، ودر **نیشابور** بدر سرای وی گرمابهٔ‌بود - چون وی گرمابه شدی‌خالی بکردندی - روزی خالی کردند، وی اندر گرمابه‌شد، گرمابه بان‌غافل بود، روستائیی در گرمابه‌شد، ویرادید، پنداشت که وی هندوی[1] است از خادمان گرمابهٔ، گفت، خیز آب‌بیار، بیاورد، گفت: برخیز گل بیاور، بیاورد، وهمچنین‌وی‌راکار همی‌فرمود، ووی‌همی کرد، چون گرمابه‌بان‌در آمد وآوازروستایی شنید که وی‌راکارهمی‌فرماید، بترسیدوبگریخت، چون‌بیرون آمد، گفتند: گرمابه بان‌بگریخت ازاین واقعه، گفت: بگو مگریز، که‌جرم آن‌رابوده است که‌تخم‌بنزدیك کنیزك‌سیاه‌بنهاد.

(۱) غلام - سیاه.

عبدالله درزی - رحمه‌الله - از بزرگان بوده‌است، گبری‌وی‌را درزئی‌فرمودی چندبار، وهر بار سیم قلب بوی دادی ووی بستدی، یکبارغایب بود، شاگردسیم‌قلب نگرفت، چون باز آمد گفت: چرا چنین کردی، که چندین بار استکه وی با من همی کند، وبروی آشکارا نکردم وازوی می‌ستدم، تامسلمانی دیگررا فریفته نکند بسیم قلب.

اویس قرنی - رحمة‌الله علیه - همی رفتی و کودکان سنگ همی انداختندی اندروی، گفت باری [1] سنگ خرداندازید تاساق من‌شکسته نشود، که آنگاه‌نماز برپا نتوانم کرد.

یکی **احنف قیس** رادشنام‌همی‌داد، وباوی‌همی‌رفت ووی‌خاموش، چون‌بنزدیک قبیلهٔ خویش‌رسید بایستاد وگفت: اگر باقی‌مانده‌است اینجایگاه بگوی، که اگرقوم من بشنوند ترا برنجانند.

زنی مالک دینارراگفت: «ای مرایی [2]»، گفت نام‌من اهل **بصره** گم کرده بودند، توباز یافتی!

اینست نشان کمال حسن خلق که این‌قوم را بوده‌است، واین‌صفت کسانی‌باشد که خویشتن بریاضت ازصفات بشریت پاک کرده باشند، و جزحق تعالی را نبینند، وهرچه نبینندازوی بینند، و هر کسی که ازخویشتن نه‌این بیند ونه چیزی اندک که مانند این بود - باید که‌غره نشود وبخویشتن گمان نیکوخویی نبرد.

پیداکردن پروردن وادب کردن کودکان

بدانکه فرزند امانتی است اندر دست مادر وپدر، و دل وی پاک است چون جوهر نفیس، ونقش‌پذیر چون موم، و ازهمه نقشها خالی است، وچون زمین پاک است که هرتخم که اندروی افگنی بروید: اگرتخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد، و مادر وپدر و معلم اندر ثواب شریک باشند، و اگر بخلاف این بودبدبخت باشد و ایشان بر هر چه بر ایشان رود شریک باشند که حق تعالی همی گوید: «**قوا انفسکم واهلیکم نارا**» وکودک راازآتش دنیا نگاه داشتن اولیترکه ازآتش دوزخ‌نگاه‌دارندونگاهداشتن‌وی آن‌بودکه‌وی‌راباادب‌داردواخلاق‌نیکوبوی‌آموزد،واز

(۱) لااقل - اقلا؛ (۲) ریاکار.

قرین بدنگاه‌دارد: که‌اصل همه‌فسادها ازقرین بدخیزد واورا اندرتنعم وجامه نیکو آراستن خو نکند : که آنگاه‌ازآن صبر نتواند کردن ، وهمه‌عمر اندرطلب آن ضایع کند ، بلکه پاکی او اندرابتدا جهد کند : تاآن که ویرا شیردهد بصلاح ونیکوخو وحلال خوار بود : که خوی بد از دایه سرایت کند ، وشیر که ازحرام حاصل آید پلید بود ، وچون گوشت وپوست کودك ازان بروید طبع ویرا باز آن مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهرشود ، وچون زبان وی گشاده گردد، باید که سخن وی الله باشد ، واین‌ویرا تلقین می کنند ، وچون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد ، این بشارتی بود ، و دلیل آن بود که : هر که نور عقل بروی افتاد ، ازشرم شحنهٔ سازد ، که ویرا برهرچه‌زشت باشدتشویر[1] همی دهد .

واول‌چیزی که‌پیداشود شره‌طعام‌بود: باید که‌ادب‌خوردن آموزد ،تابدست‌راست خورد ، وبسم‌الله بگوید ، وبشتاب نخورد ، وبسیارنخورد ، وخرد بخاید ، و چشم بر لقمهٔ دیگران ندارد، وتا یك‌لقمه فرو نبرد دست بدیگردراز نکند؛ وگاه گاه نان‌تهی دهد، تاهمیشه خوبا نان‌خورش نکند؛ وبسیار خوردن‌اندرچشم وی زشت کندوگوید که این‌کار ستوران وبی‌خردان باشد، وکودك بسیارخوار را اندرپیش وی عیب کند ، وکودك باادب راثناگوید، تارك مباهات اندروی بجنبد ووی نیزچنان کند.

وجامهٔ سپیدرااندرچشم‌وی بیاراید، وجامهٔ ابریشمین ورنگین‌رانکوهیده‌دارد وگوید: این کارزنان باشدو رعنایان[2] وخویشتن آراستن کارمخنثان[3] بودنه کارمردان ونگاه داردتاکودکان که جامهٔ ابریشمین‌دارند وتنعم کنند باوی نیفتند وایشانرانبیند که‌آن‌هلاك‌وی‌بود، که‌وی‌نیز آرزو کند؛ واز قرین بدنگاه دارد، که هر کودك که ویرا نگاه ندارند،شوخ‌ودروغ‌زن‌ودزد ولجوج‌وبی‌باك گردد،وبروزگاردراز آن‌ازوی‌نشود.

وچون‌بدبیرستان دهد، قرآن‌بیاموزد، آنگاه‌باخبار وحکایات پارسایان‌وسیرت صحابه وسلف‌مشغول کند،والبته نگذارد که‌باشعار که حدیث عشق زنان وصفت‌ایشان بود مشغول شود، ونگاهدارد ویرا ازادیبی که گوید که‌بدان‌طبع لطیف شود، که‌نه‌آن ادیب بود، بلکه‌آن شیطان‌بود ، که تخم فساد اندردل وی‌بکارد.

وچون‌کودك کاری نیك بکند، وخوی نیکوبروی پدیدآید، ویرا اندران‌مدح

(۱) خجلت وشرمساری. (۲) نادانان- خودپسندان. (۳)مردان زن‌صفت.

کند، وچیزی دهد ویرا که بدان شاد شود واندر پیش مردمان بروی ثنا کند واگر خطائی کند یا گوید، یك یادو بار نادیده انگارد، تا سخن خوار نشود: که اگر بسیار باوی گفته آید دلیر شود و آشکارا بکند، وچون معاودت کند، یکبار اندر سر توبیخ کند، و گوید زنهار تا کسی از تو این نبیند ونداند، که رسوا شوی میان مردمان، ترا بهیچ کس ندارند؛

و پدر باید که حشمت خویش باوی نگاه دارد، ومادر ویرا بپدر ترساند، ونگذارد که بروز بخسبد: که کاهل شود؛ وشب برجای نرم نخواباند: تاتن وی قوی شود؛ وهر روز یکساعت اورا ازبازی بازندارد، تافرهیخته شود ودلتنك نشود، که ازان بدخوی گردد وکور دل شود، واو راخو باز کند تابا همه کس تواضع کند، وبرسر کودکان فخر نکند ولاف نزند، واز کودکان چیزی فرانستاند، بلکه بدیشان دهد؛ واورا گویند که ستدن کار گدایان باشد وبی همتان؛ وطمع زروسیم که از کسی فراستاند البته راه باز ندهد که از آن هلاك شود واندر کارهاء زشت افتد؛ واورا بیاموزد که آب بینی و دهان اندر پیش مردمان نیندازد، و پشت بامردمان نکند، وباادب بنشیند، ودست فرازیر زنخدان نزند: که آن دلیل کاهلی بود، وبسیار نگوید، والبته سوگند نخورد، وتانپرسند سخن نگوید، وهر که مهتراز و بود اورا حرمت دارد واندر پیش وی نرود، وزبان از فحش ولعنت نگاه دارد.

وچون معلم ویرا بزند، بگوید تافریاد وجزع نکند بسیار، وشفیع نه انگیزاند وصبر کند، وگوید: کارمردان این باشد، وبانك داشتن کار زنان وپرستاران باشد.

وچون هفت ساله شد نماز وطهارت فرانماید برفق؛ وچون ده ساله شد، اگر نکند بزند وادب کند، ودزدی وحرام خوردن ودروغ گفتن اندر پیش چشم وی زشت کند، و همیشه آنرا همی نکوهد. چون چنین پرورند، هرگه که بالغ شود اسرار این آداب باوی بگویند؛ که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت بود بر آنکه طاعت خدای تعالی کند، ومقصود از دنیازاد آخرت است، که دنیا باکسی نمیماند، ومرك بزودی وناگاه درآید، ونیك بخت آن بود که ازدنیازاد آخرت برگیرد تابه بهشت وخشنودی حق تعالی رسد، و صحبت بهشت ودوزخ ویرا گفتن گیرد، وثواب وعقاب کارها باوی همی گوید، چون ابتدا باادب پرورند این سخنها چون نقش اندر سنگ باشد، واگر فراگذاشته باشند چون خاك ازدیوار فرور یزد.

سهل تستری میگوید ـ رحمة‌الله علیه ـ : «سه‌ساله بودم که شب نظاره کردمی اندر خال خویش محمد بن سوار ـ رحمة‌الله علیه ـ که نماز شب کردی یکبار مرا گفت : آن خدایرا که ترا بیافرید یاد نکنی ای پسر ؟ گفتم که : چگونه یاد کنم ؟ گفت که : شب که اندر جامهٔ خواب همی کردی سه بار بگوی ـ بدل نه بزبان ـ که خدای با من است و خدای بمن همی نگرد و خدای مرا میبیند ، گفت: چند شب آن همی کردم، پس گفت : هر شبی هفت بار بگوی ، همی گفتم ، پس حلاوت این اندر دل من افتاد ، چون سالی بر آمد مرا گفت : آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر، تا آنگاه که ترا در گور نهند ، که این دست گیرد ترا در ین جهان و در آن جهان ، چند سال آن همی گفتم تا حلاوت آن در سر من پدید آمد ، پس یك روز خال مرا گفت : هر که حق تعالی باوی بود و بوی همی نگرد و وی را همی بیند معصیت نکند ، زنهار تا معصیت نکنی ، که وی ترا همی بیند؛ پس مرا بمعلم فرستاد ، دل من پراکنده میشد، گفتم : هر روز یکساعت بیش مفرستید؛ تا قرآن بیاموختم و آنگاه هفت ساله بود چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم ، سال سیزدهم مرا مسئلهٔ در دل افتاد، گفتم : مرا به بصره فرستید تا بپرسم ، شدم و پرسیدم از جمله علما، حل نکردند ، به عبادان [1] مردی را نشان دادند آنجا شدم ، وی حل کرد ، مدتی باوی بودم ، پس با تستر [2] آمدم، و بیك درم سیم جـو خریدمی و روزه داشتمی و بدان گشادمی بی نان خورش ، و یکسال بیك درم سیم بسنده کردمی ، پس عزم کردم کـه بسه شبانه روز هیچ نخورم تا بدان قادر شدم، پس فرا پنج شدم و فرا هفت شدم ، تا بتدریج ببیست و پنج روز رسانیدم که هیچ چیز نخوردمی ، و بیست و پنج سال برین حال صبر کردم و بایستادم و همه شب زنده داشتمی » این حکایت برای این کرده آمد تا معلوم گردد که کاری که عظیم بود، تخم آن در کودکی افکنده باشند .

پیدا کردن شرایط مرید اندر ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت

بدانکه هر که بحق نرسید ازان بود کـه راه نرفت ، و هر که راه نرفت ازان بود که طلب نکرد ؛ و هر که طلب نکرد ازان بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود ، و هر که بداند که دنیا منغص است ، و روزی چند است ، و آخرت صافی است و جاوید

(۱) آبادان خوزستان .(۲) شوشتر .

است ، ارادت زاد آخرت اندروی پدید آید ، وبروی دشوار نبود که چیزی حقیراندر عوض چیزی نفیس دهد : که امروز کوزه سفالین بگذاشتن تافردا کوزهٔزرین فراستاند بس دشوار نبود .

پس سبب همه تقصیرهای خلق ضعف ایمانست ، وسبب ضعف ایمان ناپرسیدن راه بانست که دلیل راه است ، ودلیل برراه دین علماء وپرهیز کارانند ، واین معنی امروزه پوشیده است ، پس چون راه‌برو دلیل نیست ،راه‌خالی نماید ، وخلق ازسعادت خویش باز مانده است ،که دوستی دنیا بر علماء غالب شده‌است : وچون ایشان اندر طلب دنیا باشند ،خلق را از دنیابآخرت چون خوانند ؟ وراه دنیا جز ضد راه آخرت نیست : که دنیاو آخرت چون مشرق ومغربست ،که بهر کدام که نزدیکتر میشود ، از آن دیگر دورتر همی‌شود .

پس اگر کسی را ارادت حق عزوجل پدید آید ، واز آنجمله باشد که حق تعالی همی گوید : «**ومن اراد الاخرة وسعی لها سعیها** (۱)» باید بداند که آن سعی چیست که آن سعی رفتن راه است ، ورونده رااول شرایط آنست که باید بجای آورد ،وآنگاه دست آویزی که بوی اعتصام کند ، وآنگاه حصنی وحصاری که پناه با وی دهد :

اما شرط اول آنست که حجاب میان حق وخود بردارد ، تاازآن قوم نباشد که حق تعالی همی گوید : «**وجعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً** (۲)» وحجاب چهارست : مال وجاه وتقلید ومعصیت :

اما مال از آن حجاب است که دل مشغول میدارد ، وراه نتوان رفت الابفارغ دلی : باید که مال از پیش بر گیرد : مگر بمقدار حاجت که اندر آن مشغله نباشد ؛ اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد ، و تیمار وی دیگری می‌دارد ، راه وی زود تر انجام کند ،

اما حجاب جاه وحشمت بدان برخیزد که بگریزد ، وجایی شود که وی را نشناسند ، که چون نام‌دار شد همیشه بخلق وبلذت وقبول خلق مشغول باشد ، وهر که از خلق لذت یابد بحق نرسد .

---

(۱) هر که دیگر سرای را بخواهد وبرای بدست آوردن آن بکوشد وبپوید . (۲) و نهادیم از از پیش روی ایشان بندی واز پشت سرایشان بندی .

واما تقلید حجابست، که چون مذهب کسی اعتقاد گیرد، و بر سبیل جدل سخن وی بشنود، هیچ چیز دیگر را اندر دل وی جای نماند: باید که آن همه فراموش کند، وبمعنی **لااله الاالله** ایمان آورد؛ و تحقیق این آن بود که وی را هیچ معبود نماند - که ویرا طاعت دارد - جز خدای تعالی. و هر که هوا بروی غالب شد، هوامعبود وی بود، چون این حال حقیقت شود، باید که کشف کارها ازمجاهدت جوید نه ازمجادلات؛

امامعصیت حجاب مهین است: که هر که برمعصیتی مُصر باشد، دل وی تاریک بود، حق ویرا چگونه منکشف شود؟ خاصه قوت حرام: که آن اثر که قوت حلال اندر نور دل کند، هیچ دیگر نکند: اصل آنست که ازقوت ولقمه حرام حذر کند و قوت جزحلال نخورد.

وهر که خواهد که اسرار دین وشریعت ویرا منکشف شود پیش از آنکه ظاهر شرع بداند و همه معامله بجای آورد، همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد، وچون این حجابها بر گرفت، مثل وی چون کسی بود که طهارت کرد وشایستهٔ نماز گردید، اکنون ویرا بامام حاجت بود که بوی اقتدا کند، واین پیرست: که بی پیرراه رفتن راست نیاید، که راه پوشیده است، وراه شیطان براه حق آمیخته است، و راه حق یکی است وراه باطل هزار، بی دلیل چگونه ممکن گردد راه بردن؟ وچون پیربدست آورد، کارخویش جمله باوی بگذارد، و تصرف خود درباقی کند[1]، وبداند که منفعت وی درخطاء پیر بیش از آنست که در صواب خویش، وهرچه ازپیر بشنود که وجه آن نداند، باید که ازقصهٔ **موسی وخضر** علیهماالسلام - یاد آورد، که آن حکایت برای پیرو مریدست: که مشایخ[2] چیزها بدانسته اند که بعقل فراسر آن نتوان شد.

اندر روزگار **جالینوس** یکی راانگشت راست دردخاست، طبیبان ناقص دارو برانگشت وی مینهادند وهیچ سود نداشت، **جالینوس** دارو بر آن انگشت ننهاد، بر کتف چپ وی نهاد، گفتند: چه ابلهی است، درد اینجا ودارو آنجا چه سود دارد؟ انگشت بهترشد، و سبب آن بود که وی دانسته بود که خلل اندر اصل عصب افتاده

(۱) تمام کند - خاتمه دهد. (۲) پیران.

است ، و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت است ، و آنکه از چپ خیزد بجانب راست رود ، و آنکه از راست آید بجانب چپ رود ، و مقصود از این مثالی است تا بدانند که اندر باطن مرید هیچ تصرفی نباید که بود .

از **خواجه بوعلی فارمدی** شنیدم که گفت : « یك راه باشیخ ابوالقاسم گرگانی خوابی حکایت کردم ، با من خشم گرفت ویك ماه با من سخن نگفت ، هیچ سبب ندانستم تا آنگاه که بگفت که : اندر حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی ، در خواب با من سخنی گفتی اندر آن خواب ، من گفتم : چرا؟ گفت : اگر اندر باطن تو چرا را جای نبودی اندر خواب بر زبان تو نرفتی ».

چون کار به پیر تفویض کرد ، اول کار پیر باید که وی را اندر حصار کند ، که هیچ آفت گرد وی نگردد ، و آن حصار چهار دیوار دارد : یکی خلوت و یکی خاموشی ویکی گرسنگی ویکی بیخوابی ؛ که گرسنگی راه شیطان بسته دارد ، و بیخوابی دل را روشن گرداند ، وخاموشی پراگندگی سخن از دل وی بازدارد ، وخلوت ظلمت خلق از دل وی بگرداند و راه چشم و گوش وی بسته گرداند .

سهل تستری گوید که: ابدالان که ابدال شدند ، بعزلت و گرسنگی وخامشی و بیخوابی شدند ؛

و چون از راه مشغلهٔ بیرونی برخاست ، آنگاه راه رفتن گیرد : واول راه آن بود که عقبات [1] راه پیشتر بریدن گیرد ، وعقبات راه صفات مذموم است اندر دل، وآن بیخ [2] آن کارهاست که از آن بباید گریخت ، چون شره مال وجاه وشره تنعم و تکبر وریا وغیر ان ، تا مادت مشغله از باطن قلع افتد ، و دل خالی شود ، و باشد که کسی ازاین همه خالی باشد وبیك چیز بیش آلوده نباشد ، پس جهد قطع آن کند، بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایق تر داند ، که این باحوال بگردد .

اکنون چون زمین خالی کرد تخم پاشیدن گیرد : وتخم ذکر حق تعالی است ، چون ازغیر حق تعالی خالی باشد ، در زاویه بنشیند والله الله میگوید بردوام ـ بردل و زبان ـ تا آنگاه که بزبان خاموس شود وبدل همی گوید بردوام ، آنگه دل نیز از گفتن بساز ایستد ، ومعنی کلمه بردل غالب شود ـ آن معنی که حروف نبود ، وتازی وپارسی

(۱) گردنه ها . (۲) ریشه .

نبود - که گفتن بدل حدیث بود، وحدیث غلاف وپوست آن تخم است نه عین تخم؛ پس آن معنی باید که اندر دل متمکن ومستولی شود و غالب گردد - چنانکه تکلفی نباید دل رابران دارد - بلکه چنان عاشق شود که دل را بتکلف ازان باز نتوان داشت.

شبلی - رحمة الله علیه - بامرید خویش حصری گفت که: «اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیك من آیی، وجز حق تعالی بر دل تو گذرد، حرام بود بر تو بنزدیك من آمدن.»

پس چون دل ازخار وسواس دنیا خالی کرد، واین تخم در وی بنهاد، هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد، واختیار تااینجا بود، پس ازین منتظر همی باشد تاچه رویه وچه پیدا آید، وغالب آن بود که این تخم ضایع نشود، که حق تعالی همی گوید «من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه»، می گوید: «هر که بکار آخرت پردازد، وتخم بپاشد، ما ویرا زیادت ارزانی داریم».

و ازینجا احوال مریدان مختلف باشد: که کس باشد که ویرا اندر معنی این کلمه اشکال پدید آمدن گیرد، وخیالهاء باطل پیش وی آید؛ وکس باشد که ازین رسته باشد، ولیکن جواهر ملایکه وانبیا - علیهم السلام - ویرا بصورتهاء نیکو نمودن گیرد، چنانکه اندر خواب بود، یا چشم باز کرده بود که آن همی بیند.

و پس ازین احوال دیگر بود که شرح آن درازاست: واندران فایدهٔ نبود: که آن راه رفتن است نه راه گفتن، وهر کسی را چیزی دیگر پدید آید. وآنکه راه خواهد رفت، آن اولیتر که از آن هیچ نشنیده باشد، که انتظار آن دل وی را مشغول نکنند وحجاب گردد.

آن مقدار که تصرف علم رابآن راه است تا اینجاست، واز گفتن مقصود آنست تا بدین ایمان پدیدار آید، که بیشتر علما این را منکرند، وهرچه از تعلم عادتی اندر گذشت باور نکنند.

اصل دوم

اندر علاج شهوت وفرج وشکستن شره این هردو

بدانکه معده چون حوض تن است، وعروق که از وی همی شود بهفت اندام چون جویهاست، ومنبع همه شهوتها معده است، واین غالبترین شهوتی است بر آدمی،

چه آدم - علیه‌السلم - که از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت بیفتاد ، واین شهوت اصل شهوتهاء دیگرست : که چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن گیرد ، و بشهوت فرج قیام نتوان کرد الا بمال ، پس شره مال پدید آید ، ومال بدست نتوان آورد الا بجاه ، وجاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق ، واز آن حسد وتعصب وعداوت و کبروریا پدید آید .

پس معده فراگذاشتن اصل همه معصیتهاست ، وزیردست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست، و ما اندرین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایدهٔ گرسنگی بگوییم ، پس اختلاف احوال مردم در آن بگوییم ، پس طریق ریاضت در اندك خوردن بگوئیم ، پس آفت شهوت فرج وثواب کسی که خویشتن از آن نگاه دارد بگوییم ، انشاءالله تعالی .

پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکه رسول - صلی‌الله علیه وسلم - گفت : « جهاد کنید با خویشتن بگرسنگی و تشنگی ، که ثواب این ثواب جهادست با کفار ، و هیچ کردار نزدیك خدای تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست » ، و گفت : « هر که شکم پر کرد ویرا بملکوت آسمان راه ندهند» ؛ وپرسیدند که : « که فاضلتر؟ » ، گفت: « آنکه اندك خورد واندك خسبد، و بعورت پوشی قناعت کند» ، و گفت: «جامهٔ کهنه پوشید وطعام وشراب خورید اندر نیم شکم، که آن جزوی است از نبوت»،و گفت: « اندیشه یك نیمه از عبادتست و کم خوردن همه عبادت است »،و گفت: «فاضل ترین شما بنزدیك خدای تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی درازترست، ودشمن ترین شما بنزدیك خدای تعالی آنست که طعام بسیار خورد و آب بسیار خورد و بسیار خسبد»، و گفت. « حق تعالی بافریشتگان مباهات کند بکسی که اندك خورد، و گوید: بنگرید که ویرا مبتلا کردم بشهوت طعام، واو ازبرای من دست بداشت، گواه باشید ای فریشتگان که بهر لقمهٔ که بگذاشت اندر بهشت درجهٔ بوی دهم»، و گفت: «دلهاء خود مرده مگردانید ببسیاری طعام و شراب که دل همچون کشتهٔ است که چون آب اندروی بسیار شود پژمرده شود»، و گفت. « آدمی راهیچ چیز پر نکند بتر از شکم، بس بود آدمی را لقمهٔ چند که پشت وی راست همی دارد، اگر چارهٔ

نبود، سیکی ازشکم طعام او سیکی شراب را وسیکی نفس را. و بروایت دیگر. ذکر را».

وعیسی علیه السلم گفت : «خویشتن گرسنه و برهنه دارید، تاباشد که دلهاء شما حق را ببینند»، ورسول علیه الصلوة والسلم گفت: « شیطان اندرتن آدمی روانست چون خون اندررگ، راه گذر وی بگرسنگی تنگ کنید»، و گفت: «مؤمن بیك امعا خورد ومنافق بهفت امعا. وامعا روده شکم بود»، ومعنی آن است که: شهوت وخورش منافق هفت چندان بود که از آن مومن.

وعایشه ـ رضی الله عنها. میگوید که :رسول گفت ـ صلی الله علیه وسلم ـ که: «پیوسته دربهشت می کوبید تا درتان باز کنند» ، گفتم : « یا رسول الله بچه؟ » گفت : « بتشنگی و بگرسنگی».

بوجحیفه را پیش رسول ـ علیه السلم ـ آروغی بر آمد، گفت: «دوردار این آروغ را ، که هر که دردنیا سیرتر در آن جهان گرسنه تر» و عایشه ـ رضی الله عنها ـ همی گوید که. رسول ـ علیه السلم ـ هرگز سیر نخوردی ، و بودی که مرا بروی رحمت آمدی از گرسنگی وتشنگی، ودست بشکم وی فرود آوردمی ، و گفتمی تن من فدای تو باد ، چه باشد که از دنیا چندان نخوری که در گرسنگی نباشی؛ گفت ـ یاعایشه ، الوالعزم[1] جمله برادران وپیغمبران پیش از من برفتند واز حق تعالی کرامتها یافتند، ترسم که اگر من تنعم کنم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد، روزی چند صبر کنم باندکی دوستر دارم از آنکه حظ من در آخرت ناقص شود، و هیچ برمن ازان دوستر نیست که ببرادران رسم؛ عایشه گفت ـ بخدای که رسول از آن پس بیشتر ازیك هفته زندگانی نیافت.

فاطمه رضی الله عنها ـ پارهٔ نان در دست داشت، درپیش رسول آمد صلی الله علیه وسلم گفت ـ این چیست، گفت ـ این یك قرص پخته بودم، نخواستم که بی تو بخورم، رسول گفت ـ علیه السلم ازسه روز بازاین پیشین طعام است که اندر شکم پدر توخواهدرسید بوهریره میگوید رضی الله عنه ـ هرگز سه روز متصل نان گندمین نخوردند در خانهٔ رسول ـ علیه السلم. بوسلیمان دارانی رحمه الله علیه ـ میگوید که ـ یك لقمه ازشام کمتر خورم دوستر دارم که همه شب تاروز نماز کنم وفضیل رحمه الله علیه باخویشتن همی گفت ازچه همی ترسی؟ ازان می ترسی که گرسنه بمانی؟ هیهات که حق تعالی گرسنگی بمحمد

(۱) پیغمبران بزرك وصاحب شریعت.

واصحاب وی دهد واز تو وامثال تو دریغ دارد. **کهمش** رحمه الله علیه گفت «بارخدایا مرا گرسنه وبرهنه همی داری، این منزلت نزدیك تو بچه یافتم، که این با اولیای خویش کنی» **مالك دینار** گفت ـ «خنك کسی را که چندان غله بود که کفایت وی بود تا از خلق بی نیاز شود»، **محمد بن واسع** گفت ـ رحمة الله علیه ـ «نی ؛ خنك کسی را بود که بامداد گرسنه بود وشبانگاه گرسنه واز حق تعالی بدان خشنود بود»، **وسهل تستری** رحمه الله علیه گفت : «بزرگان وزیرکان دین نگاه کردند دردین ودنیا، هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند دردنیا وهیچ چیز در آخرت زیانکارتر از سیری ندیدند». **و عبدالواحد** گفت که: «حق تعالی هیچ کس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی، وهیچ کس بر آب نرفت مگر بگرسنگی واز بهر هیچ کس زمین اندر ننوشتند[1] تا شبی چندین برفت الا بگرسنگی واندر خبرست که ـ «موسی علیه السلم ـ اندران چهل روز که حق تعالی باوی سخن گفت هیچ چیز نخورد».

پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه از آنست که اندروی رنج است، چنانکه فضل دارو نه از آنست که تلخ است، لیکن اندر گرسنگی ده فایده است.

فایدهٔ اول آنکه دل صافی کند وروشن گرداند، وسیری مرد را کوردل و کند اندیشه کند، وبخاری که ازوی بدماغ شود مرد را کالیو[2] کند تا اندیشه بشولیده شود، واز این گفت رسول ـ علیه السلم ـ که : «دلهاء خویش زنده گردانید باندك خوردن، وپاك گردانید بگرسنگی، تا صافی وسبك شود، وگفت : «هر که خویشتن راگرسنه دارد، دل وی زیرك شود واندیشهٔ وی عظیم شود».

شبلی ـ رحمة الله علیه ـ همی گوید : هیچ روز گرسنه ننشستم لله راکه اندر دل خویش حکمتی وعبرتی تازه نیافتم. ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: «سیر مخورید، که نور معرفت اندر دل شما کشته شود». پس چون معرفت راه بهشت است وگرسنگی درگاه معرفت است، گرسنه بودن در بهشت کوفتن است، چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ـ گفت : «**ادیموا اقرع باب الجنة با لجوع**»

---

(۱) در نوشتن : پیچیدن ـ در نوشتن زمین کنایه از برداشتن فاصله است برای پیمودن مسافتهای زیاد درمدت خیلی کم . (۲) نادان ـ بیهوش ـ خرفت .

فایدهٔ دوم آنکه دل رقیق شود ، چنانکه لذت ذکر ومناجات بیابد ، واز سیری قسوت وسختی دل خیزد ،تا هرذکر که همی کند بر سرزبان باشد واندرون دل نشود،
جنید ـ رحمه‌الله علیه ـ همی گوید که : هر که میان خود و میان حق تعالی توبرهٔ طعام نهاده است و آنگاه میخواهد که لذت مناجات بیابد ، هرگز این نشود ،

فایدهٔ سوم بطر وغفلت در دوزخ است وشکستگی و بیچارگی وعاجزی در بهشت است و سیری بطر وغفلت آورد ، گرسنگی عاجزی وشکستگی آورد: تا بندهٔ خودرا بچشم عجز نبیند، که بیك لقمه که ازوی در گذرد جهان بروی تنك وتاریك شود ، قدرت خداوند نبیند وبرای این بود که کلید خزاین روی زمین بررسول عرض کردند، گفت: نخواهم ، بلکه روزی گرسنه وروزی سیر دو ستر دارم ، چون گرسنه شوم صبر کنم، وچون سیر شوم شکر کنم .

فایدهٔ چهارم آنکه چون سیر بود گرسنگان را فراموش کند ، و بر خلق خدای تعالی شفقت نبرد، وعذاب آخرت فراموش کند ، وچون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد وچون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد وخوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاهها بهشتست ، و بدین بود که **یوسف** ـ علیه السلام ـ را گفتند که : خزانهٔ روی زمین داری چرا گرسنه باشی ؟ گفت : ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم .

فایدهٔ پنجم آنست که سر همه سعادتها آنست که نفس رازیر دست خود کند ، وشقاوت آنست که خویشتن را زیر دست نفس ـ کند ، وچنانکه ستور سرکش راجز بگرسنگی رام نتوان ـ کرد ، آدمی همچنین باشد .واین نه یك فایده است ، که کیمیاء فوایدست : چه همهٔ معصیتها از شهوت خیزد ، وهمهٔ شهوت ازسیری خیزد .

ذوالنون مصری ـ رحمة‌الله علیه ـ میگوید که : «هرگز سیر نخوردم ، که نه معصیت کردم یاقصد معصیت کردم » **عایشه** ـ رضی الله عنها ـ می گوید که : « اول بدعتی که از پس رسول ـ علیه السلام ـ پدید آمد سیری بود : که چون قوم سیر شدندوسیر بخوردند نفس ایشان سرکشی کردن گرفت » .

واگر بسبب گرسنگی فایدهٔ نبود ، مگر آنکه شهوت سخن بود وشهوت فرج ضعیف شود ، تمام است: که هر که سیر بخورد بفضول گفتن وعیب جستن مشغول شود،

و شهوت فرج غالب شود، و اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد، و اگر چشم نگاه دارد اندیشهٔ دل نگاه نتوان داشت، و گرسنگی همه را کفایت کند. و برای این گفتند بزرگان که: «گرسنگی گوهری است در خزانهٔ حق تعالی، بدان دهد که دوستش دارد، و بهر کسی ندهد»، و یکی از حکما گفته است که: «هر مرید که یك سال نان تهی خورد - و نیمهٔ آن خورد که عادت وی باشد خدای تعالی اندیشهٔ زنان از دل وی بر کند.

فایدهٔ ششم اندك خفتن است: بدانکه کم خوردن اصل همه عبادتهاست، و اصل مناجات وذکر و تفکر است خاصه بشب، و هر که سیر بخورد خواب بشب بروی غالب شود، و چون مرداری بیفتد و عمر وی ضایع شود. یکی از پیران هر شب بر سفره منادی کردی که: ای مریدان سیر مخورید: که آب بسیار خورید، و آنگاه بسیار خسبید، آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد کس اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خورد نست.

و سرمایهٔ آدمی عمر ست، و هر نفسی از تو گوهری است که بدان سعادت آخرت را صید توان کرد، و خواب عمر ضایع کند و بزیان آورد، و چه چیز عزیزتر بود از آنکه خواب را دفع کند؟

و هر که تهجد کند بر سیری، لذت مناجات نیابد، و چون خواب غلبه کند، باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد جنب بماند واز عبادت باز ماند، و اندر رنج غسل افتد، و اگر در گرمابه شود باشد که سیم ندارد، و باشد که در گرمابه چشم بر عورات افتد و بسیاری آفتها از آن تولد کند.

بو سلیمان دارانی میگوید: احتلام عقوبتست، و از این سبب میگوید که آن از سیری باشد.

فایدهٔ هفتم آنکه روزگار بروی فراخ شود، و بعلم و عمل پردازد و چون بسیار خورد خوردن و پختن و خریدن و ساختن و انتظار همه روزگار خواهد، و آنگاه بطهارت جای شدن و طهارت کردن این همه روزگار ببرد: و هر نفسی سرمایهٔ است گوهری آدمی را، و ضایع کردن آن بی ضرورتی ابلهی باشد

سری سقطی میگوید - رحمه الله علیه — که: علی جرجانی را دیدم

پست جو [1] بدهان همی انداخت، گفتم: چرا نان نخوری؟ گفت: میان این ومیان آنکه نان خورم هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار [2] بدین سبب چهل سالست نان ـ نخوردم، تا نباید بخاییدن [3] این سود از من فوت شود. و شک نیست که هر کـه گرسنگی عادت کند، روزه بر وی آسان شود، واندر مسجد اعتکاف تواند داشت، وهمیشه برطهارت تواند بود: وچنین فایده‌ها نزدیک کسانیکه تجارت آخرت کنند حقیر نبود.

بوسلیمن دارانی همی گوید که: « هر که سیر بخورد شش چیز بوی در ـ آید: حلاوت عبادت نیابد، و حفظ وی اندر قرآن بد شود، و از شفقت بر خلق محروم ماند ـ که پندارد که همه جهان سیرست ـ، و عبادت بر وی گران شود، و شهوتهای وی زیادت شود، وهمه مؤمنان گرد مسجدها گردند ووی گرد طهارت‌جای و مزبله گردد».

فایدهٔ هشتم آنکه اندك خورد تن درست باشد، و از رنج بیماری و دارو و نازطبیب و رنج رگ‌زدن وحجامت کردن وداروی تلخ‌خوردن رسته بود. وحکیمان و طبیبان اتفاق کرده‌اند که: هیچ چیز نیست که همه نفع است واندروی هیچ‌زیان نیست مگر اندك خوردن.

ویکی از حکما گفته است که: بهترین چیزیکه آدمی خوردو نافع‌ترین، نارست ومضرترین گوشت قدیدست، وچون قدید [4] اندك خورد بهتراست از نار که بسیارخورد واندرخبرست که: روزه‌دارتاتن درست باشی.

فایدهٔ نهم آنکه هر که اندك خورد خرج وی اندك بود، وبمال بسیار حاجتمند نشود؛ وهمه آفتها ومعصیتها ودل‌مشغولیها ازحاجت خیزد بمال بسیار که چون‌خواهد که‌هرروز چیزهای خوش خوردو بسیارخورد همه‌روزدر رنج آن باشد که تاچون بدست آرد: وباشد که اندرشبهت واندر طمع واندر حرام افتد.

یکی ازحکما میگوید که: چون من از کسی وام خواهم کرد ازشکم خویش وام کنم وترك وام بگویم، دیگری میگوید: من بیشتر حاجتهای خویش بدان روا کنم که بترك آن آرزو بگویم. ابراهیم ادهم بپرسیدی ازنرخ چیزی، گفتندی گران است، گفتی.

(۱) آردجو (۲) ازحیث مدت (۳) جویدن. (٤) گوشت خشکیده.

ارحضوه بالترك - ارزان بکنید بدانکه ترك بگوئید ،

فایدهٔ آنکه چون برشکم خویش قادرشد، برصدقه دادن وایثار کردن و کرم ورزیدن قادرشد- چه هرچه اندر شکم شد جای وی کثیف[1] بود و هرچه بصدقه داد جای وی دست لطف حق تعالی بود.

دهم رسول علیه السلم اندریکی نگریست: شکم فربه داشت، گفت اگر اینکه درین جاکردهٔ اندرجای دیگر کردی بهتر بودی، یعنی اندر صدقه وراه حق تعالی.

پیدا کردن ادب مرید اندر اندك خوردن

بدانکه در طعام - پس از آنکه حلال بود - برمرید فریضه بود که سه احتیاط نگاه دارد.

احتیاط اول

اندر اندك خوردن

ونشاید که بیکبار ازبسیار خوردن باندك خوردن شود ، که طاقت آن ندارد و زیان کار بود، بلکه بتدریج باید مثلاچون یك نان ازطعام کمتر خواهد کرد یك روز باید یك لقمه کمتر کند ودیگر روز دولقمه، وسیم روز سه لقمه، تا در مدت یك ماه از نانی دست بدارد، چون چنین کند آسان بود وازان نقصان نبیند وطبع بران راست بایستد، آنگاه آن مقدار که بران قرار گیرد چهار درجه دارد

درجهٔ اول عظیمترین درجهٔ صدیقانست وآن آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند، و این اختیار **سهل تستری** است که وی گفت عبادت بحیوة است و بعقل وقوت، تااز نقصان قوت نترسی طعام مخور، که نماز نشستهٔ کسی که ازگرسنگی ضعیف بود فاضلتر از نماز برپای کسی که سیر بود، اماچون ترسی که نفس رایاعقل راخللی بود، نباید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد، وجان خوداصل است. ووی را پرسیدند که توچون خوری گفت هرسال سه درم خرج من بوده است. بیك درم برنج وبیك درم روغن وبیك درم انگبین جمع کردمی وبسیصدوشصت گروهه[2] کردمی ، وهرشبی یکی افطار کردمی ، گفتند اکنون چون همی کنی؟ گفت چندانکه افتد. واندرمیان رهبانان هستند که درروزی یك

(۱) مستراح . (۲) گلوله کرده.

درم سنگ طعام بیش نخورند، وخویشتن بتدریج باز آن آورده‌اند،

درجهٔ دوم آنکه بر نیم مُد اقتصار کند، و آن نانی وسیکی است از آن نان که چهار منی بود، وهمانا که این سیك شکم باشد، چنانکه رسول علیه السلام گفت «ثلث للطعام؛ وثلث للشرب وثلث للنفس وبروایتی دیگر وثلث للذکر». واین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت لقمهٔ چند کفایت است، واین کم ازده لقمه بود، عمر رضی الله عنه بیشتر از نه لقمه نخوردی،

درجهٔ سوم آنکه بر مُد اقتصار کند وآن بسه گرده نان نزدیك بود، همانا اندر حق بیشتر این ازسیك معده اندر گذشته بود وبحد نیم رسیده،

درجهٔ چهارم آنکه يك من تمام بود وممکن است که آنچه زیادت ازمد بود اسراف بود، واندرین آیت که درقرآن گفته است «**ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین**[1]» ولیکن بوقت وبکالبد وبکار بگردد.

واندرجمله باید که دست ازطعام باز گیرد چنانکه هنوز گرسنگی در وی بود وگروهی تقدیر نکرده‌اند[2] ولیکن جهد کرده‌اند تا طعام نخورند الا گرسنه شده ودست باز گیرند چنانکه هنوز گرسنگی مقداری مانده بود. ونشان گرسنگی آن باشد که برنان بی نان خورش حریص باشد، ونان جوین وگاو رَسین[3] همه بحرص تواند خورد چون نان خورش جوید گرسنگی صادق نبود.

وصحابه بیشترین ازنیم مد اندر نگذشته‌اند، وجماعتی بوده‌اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است، وصاعی چهار مد باشد، وچون خرما خوردندی صاعی ونیم! نیم بسبب دانه که بیفتد. و **بوذر** رضی الله عنه میگوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی ازجو بوده است اندرعهد رسول صلی الله علیه وسلم و بخدای که ازین بنگردم تا آنگاه که بوی رسم، وبر گروهی تشنیع[4] همی زد که شما بگردیده اید[5]، ورسول صلی الله علیه وسلم گفته بود که دوسترین و نزدیکترین بمن کسی باشد که هم برین بمیرد که هست بر آن امروز، آنگاه **ابوذر** گفت: بگردیدید، وآرد جو بپرویزن[6] فرو کردید، و نان تنك پختید، و دو نان خورش بیکبار برسفره می نهید، وپیراهن روز از پیراهن

(۱) زیاد روی نکنید، او کسانیرا که اندازه نگاه نمیدارند دوست ندارد (۲) اندزه معین نکرده اند. (۳) ارزنی. (٤) سرزنش کردن (٥) گردیدن: تغییر حالت یافتن. (٦) الك.

شب جدا داشتید، واندر عهد وی چنین نبودید. وقوت **اهل صفه**[1] برمدی خرما بودی میان دو تن، و دانه بیفتادی!

سهل تستری - رحمةالله علیه - می گوید که: اگر همه عالم خون گیرد، قوت مؤمن از حلال بود، و آن آنست که مؤمن جز قدر ضرورت نخورد، نه آنکه این اباحتیان همی گویند که: حرام که فرا وی رسد حلال شود، که یك خرما از صدقات فرا رسول - علیه السلم - می رسید وحلال نمیشد.

احتیاط دوم

اندر وقت خوردن

و این سه درجه است:

درجهٔ اول آنست که زیادت سه روز هیچ چیز نخورد، وکس بوده است که یك هفته و زیادت شده است از ده و دوازده، وکس بوده است ازتابیان که خویشتن بدان درجه رسانیده بود که چهل روز نخوردی؛ و**صدیق** - رضی الله عنه بسیار بود که شش روز هیچ نخورد؛ **ابراهیم ادهم** و **ثوری** هرسه روز خوردندی.

و گفته‌اند که: هر که چهل روزهیچ نخورد لابد چیزهای عجایب بروی آشکارا شود؛ و یکی از صحابه باراهبی مناظره همی کرد، گفت: چرا **بمحمد** - علیه السلم - ایمان نیاوری، گفت: زیرا که **عیسی** - علیه السلم - چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغامبری صادق نتوان کرد پیغامبر شمااین نکرده است، گفت: من یکی‌ام ازامت وی، اگر چهل روز بنشینم وهیچ نخورم ایمان آوری؟ گفت: آورم، پنجاه روز بنشست، گفت: زیادت کن، بشصت روز کرد تمام که هیچ چیز نخورد، و آن **راهب** ایمان آورد. واین درجهٔ عظیم است، الاکسی نتواند کرد که ویرا کاری بیرون ازاین عالم پدید آمده باشد، که آن قوت وی را نگاه میدارد ومشغول همی گرداند که آگاهی نیابد؛

درجهٔ دوم - آنکه دو روز هیچ نخورد، واین ممکن است، وچنین بسیار بوده است؛

درجهٔ سوم آنکه هرروز یکبارخورد، و این کمترین درجاتست، چون فرا دوبار باشد باسراف رسد: که هیچ‌وقت گرسنه نباشد. و رسول - صلی الله علیه

(۱) دسته‌ای ازیاران پیغمبر که درصفه مسجد منزل داشته‌اند.

وسلم - چون بامداد خوردی شبانگاه نخوردی ، وچون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی ، و رسول - علیه الصلوة والسلم - عایشه راگفت : تا اسراف نکنی ، که دوبار اندر یك روز خوردن اسراف بود . وچون یکبار خواهد خورد ، اولیتر آن بود که سحر خورد ، تا اندر نماز شام سبکتر بود و دل صافی گردد ؛ واگرچنانست که بطعام التفات بخواهد کرد ، یکبار وقت افطار بخورد ویکبار بسحر .

احتیاط سیم

اندر جنس طعام

واعلی آن گندم است بیخته[1] ، و کمترین جونا بیخته ، ومیانه جو بیخته ؛ومهین نان خورش گوشت وشیرینی است ، و کمترین سرکه ونمك ، و میانه مزورة[2] بروغن؛ و عادت کسانی که براه آخرت رفتند آنست که از نان خورش پرهیز کردند،وهرچه اندران شهوت خویش دیدند نفس را مخالفت کرده‌اند ، وچنین گفته‌اند که : نفس چون شهوت خویش بیابد اندروی غرور وغفلت پدید آید وبودن اندر دنیا دوست دارد ، و مرگ دشمن دارد ، باید که دنیا بر خویشتن تنگ کرداند تا زندان وی شود و مرگ خلاص وی بود اززندان .

واندرخبرست که:«اشرار امتی الذین یأکلون مخ الحنطة- بدتراین امت من آن باشند که مغز گندم خورند » ، وآن حرام نیست ، که گاه گاه خوردن را روا بود، اما چون بردوام عادت کنند تنعم بر طبع غالب شود ، و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد، وگفت - علیه الصلوة والسلام - : « بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان بر تنعم راست بایستاده باشد ، وهمه همت ایشان الوان طعام والوان جامه بود : وسخن مزاح گویند » .

و بموسی - علیه السلم - وحی آمد که : « یا موسی ، بدانکه قرارگاه تو گور است باید : که تن را ازشهوت بازداری» . وسلف هرکرا اسباب تنعم مساعدت کرده‌است، وهرچه آرزوی وی بوده است میسر شده است نیك ندانسته‌اند . وهب بن منبه گوید. « در آسمان چهارم دوفرشته فراهم رسیدند ، یکی گفت : میروم تا ماهی بدام صیاد

---

(۱) الك كرده . (۲) غذائی که گوشت نداشته باشد.

افکنم، که فلان جهود آرزوء آن کرده است، دیگر گفت: می‌روم تا کاسهٔ روغن بریزم، که فلان عابد آرزو کرده است وبنزدیك وی آورده‌اند».

وقدحی آب سرد بانگبین شیرین کرده فرا **عمر** دادند، نخورد گفت: حساب این از من دور دارید **ابن عمر** بیماربود، اوراماهی بریان کرده آرزو بود، **نافع** گفت درمدینه بدست نیامد الابه بسیاری رنج، بدرهمی ونیم نقره بخریدم وبریان کردم وپیش وی بردم، درویش بر درآمد، گفت: برگیر وبوی ده، گفتم: این آرزوی تست و بسیاری رنج بدست آوردم، بگذار تا بهای این بوی دهم، گفت: نه، این بوی ده، بوی دادم واز پس وی بشدم وبازخریدم وبهابوی دادم، چون باز آمدم وبیاوردم گفت: با وی ده وبها نیز بگذار بوی، که من شنیده‌ام از رسول - علیه‌السلم - که گفت: «هرکرا آرزویی باشد وبخرد و آنگاه دست بدارد برای حق تعالی، حق تعالی ویرا بیامرزد».

عتبة الغلام رحمة‌الله علیه - خمیراندر آفتاب کردی و بخوردی و نگذاشتی که بپختندی، تا لذت آن نیابد، وآب از آفتاب برنگرفتی و همچنان گرم بخوردی. **مالك دینار** را شیر آرزو می کردچهل سال ونخورد، وکسی اورا رطب آورد، اندر دست بگردانید بسیارو آنگاه گفت که: شما بخورید که چهل سالست تامن نخوردم. و **احمد بن ابی الحوری** مرید **بوسلیمان دارانی** بود، ویرا نان گرم آرزو کرد تا با نمك بخورد، بیاوردیم، لقمهٔ بازکرد وپس بنهاد وگریستن گرفت وگفت: بار خدایا آرزوی من در پیش من نهادی، مگر عقوبت منست؟! توبه کردم، مرا عفو کن. **مالك بن ضیغم** می گوید: در بازار **بصره** می‌شدم، تره دیدم، شهوت آن دردل من بجنبید، سوگند خوردم که نخورم، چهل سال اندر آن صبر کردم. **مالك دینار** گفت پنجاه سالست تا دنیا را طلاق داده‌ام اندر آرزوی یك شربت شیرونخورده‌ام، ونخواهم خورد تا آنگه که بخدای رسم. **حماد بن ابی حنیفه** همی گوید: بدرخانهٔ **داودطایی** رسیدم، آوازی شنیدم که همی گفت که: یکبار گزر(1) خواستی بدادم، اکنون آرزوی خرما همی کنی، هرگز نیابی ونخوری، چون اندرشدم هیچ کس با وی نبود، دانستم که باخود همی گفت.

---

(1) هویج - زردك.

عتبة الغلام فرا **عبدالواحد بن زید** گفت ، فلان از دل خود حالتی صفت همی کند که مرا آن نیست ، گفت : از آنکه او نان تهی خورد و تو نان و خرما خوری ، گفت: اگر دست بدارم بدان درجه رسم ؟ گفت : رسی ، بدار ، دست بداشت و بگریست گفتند : فلان برای خرما همی گریی ؟ **عبدالواحد** گفت : نفس وی خرما دوست دارد، وصدق عزم او داند که هرگز بیش نخورد ، از آن می گرید .

ابوبکر جلاء - رضی الله عنه - همی گوید که : من کسی دانم که نفس وی را چیزی آرزوست ، همی گوید ده روز چیزی نخورم و صبر کنم مرا آن آرزو بده ، می گوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری ، دست ازین شهوت بدار . این است راه سالکان و بزرگان ، چون کسی باین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعضی شهوات دست بدارد وایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند . که **علی** - رضی الله عنه - میگوید که : « هر که چهل روز بردوام گوشت خورد دل وی سخت شود و هر که چهل روز نخورد بدخو شود » . ومعتدل آنست که **عمر** گفت - رضی الله عنه - پسر خویش را که : یك راه گوشت ویك راه روغن ویك راه شیر ویك راه سر که ویك راه نان تهی . ومستحب آنست که بر سیری نخسبد ، که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبرست که . طعام را بگذارید بنماز وذکر و بر آن مخسبید که دل سیاه شود ، و گفته اند که . پس از طعام باید که چهار رکعت نماز کنند ، یا صد بار تسبیح کند ؛ ویا جزوی قرآن بخواند . **سفیان ثوری** - رحمة الله علیه - هر گاه که سیر بخوردی آن شب را زنده داشتی و گفتی : چون ستور را سیر بکردی کار سخت باید فرمود ویکی از بزرگان مریدانرا گفتی : شهوات رامخورید ، واگر خورید مجویید ، و اگر جویید دوست مدارید .

پیدا کردن سر این مجاهدت واختلاف پیر و مرید

بدانکه مقصود از گرسنگی آنست تا نفس شکسته شود وزیر دست گردد وبادب شود وراست بایستد وازین بندها مستغنی شود ، وبرای اینست که پیر مرید را این همه به فرماید وخود نکند ، که مقصود گرسنگی نیست ، مقصود آنست که چندان خورد که معده گران نشود ونیز حس گرسنگی نیابد، که هردو شاغل بود ؛ و کمال اندرین آنست که نصیب ملایکه بود ، که ایشان را نه رنج گرسنگی بود ونه گرانی طعام ؛ ولیکن نفس

این اعتدال نیابد الا بدانکه اندر ابتدا بروی نیرو کنند . آنگاه گروهی از بزرگان همیشه بخویشتن بدگمان بوده‌اند و راه حزم گرفته‌اند و این نگاه داشته‌اند ، و آنکه کاملتر بوده است برحد اعتدال بایستاده است ، و دلیل برین آنکه رسول - صلی الله علیه وسلم - گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نیز نگشاید ، و گاه بودی که همی گشادی تا گفتندی که نیز ندارد ، وچون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم ، و انگبین دوست داشتی و گوشت دوست داشتی .

و معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی ، از معروف سؤال کردند ، گفت : برادرم ابشر ورع بگرفته است و مـ را معرفت گشاده کرده است ، من مهمانم اندر سرای مولی خویش ، چون دهد همی خورم وچون ندهد صبر همی کنم ، مرا هیچ تصرف نمانده است و هیچ اعتراض نی ، و این جای غرور احمقان باشد که هر که طاقت مجاهدت ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی ؛ پس دست از مجاهدت ندارد الا دو کس : اما صدیقی که بر کار راست ایستاده باشد ، واما احمقی که پندارد که راست بایستاده است ، و معروف کرخی را تصرف پرسیده [1] بود اگر دروی خیانتی کردندی بدست و زبان اندروی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق تعالی دیدی این سخن از چون اویی درست آید وچون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار ، این طبقه از نفس خود ایمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت باز نگرفته باشند ، محال بود که کسی بخویشتن این گمان برد .

پیدا کردن آفات دست بداشتن از شهوات

بدانکه ازین دو آفت تولید کند : یکی آنکه بر ترک بعضی از شهوات قادر نباشد [2] و نخواهد که بدانند ، اندر خلوت بخورد و بر ملا نخورد ، و این عین نفاق باشد

(۱) تمام شده بود . (۲) چنانکه مشاهده میشود در این قسمت آفت دوم یاد نشده و شاید بتعبیری در طی کلام بدون اشاره بعنوان آفت دوم آمده باشد ، در نسخه‌ای که از روی آن چاپ میشود همین جا که شماره «۲» گذاشته ایم حاشیهٔ الحاقی بدین صورت دارد : (و فرا نماید که باختیار دست بداشته ام و این عین دروغ بود و دیگر آنکه قادر بود) ولی بنظر مصحح این الحاق که در دیگر نسخه های خطی و چاپی مورد مراجعه یافت نمیشود نامناسب است و مطلب را تمام نمیکند ، بهمین جهت خلاصه آفت دوم را از روی کتاب احیا برای روشن شدن مطلب در زیر میآوریم .

«آفت دوم آنست که بر دست بداشتن از شهوت قادر باشد ، لیکن دوست دارد که بخودداری از شهوت مشهور شود ، پس از شهوت ضعفی که شهوت خوردن باشد دست بدارد و بطاعت شهوت عظیمتری که شهوت جاه است گردن نهد . و این شهوت خفی و ناپیداست . چون از این در نفس خود دید شکستن آن را باید بزرگتر از شکستن شهوت طعام داند .»

وبود که شیطان وی را غرور دهد که : این مصلحت مردمان باشد تابتو اقتدا کنند، و این غرور محض است ؛ و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه بردتا بیینند ، آنگاه پنهان بصدقه دهدواین نهایت صدقه است و کار صدیقانست وعظیم دشوار بودواین بر نفس، وشرط اخلاص آنست که این آسان شود ، اگر دشوار بودهنوزاندر دل ریاء خفی مانده است ، طاعت خود همی دارد نه طاعت حق ، و هر که ازشهوت طعام بگریزد و اندرشهوت و ریا افتد چنان باشد که ازیاران حذر کند و در زیر ناودان نشیند ؛ پس باید که چون اندر نفس وی این تقاضا پدیدآید اندرپیش مردمان از آن اندك بخورد وهمه نخورد : تا هم ریا شکسته شود وهم شهوت .

پیدا کردن شهوت فرج

بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تامتقاضی باشد که تخم بپراکند تانسل منقطع نشود وتانموداری بود از لذت بهشت ، وآفت این شهوت عظیم است . ابلیس فراموسی علیه السلام ـ گفت: باهیچ زن بخلوت منشین، که هیچ مرد بازنی خلوت نکند که نه من ملازم وی باشم تاوی را فتنه گردانم. سعید بن مسیب میگوید که: هیچ پیغمبر بفرستاد حق تعالی که نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود ، و من برخویشتن از هیچ چیز چنان نترسم که از ین، و بدین سبب جز اندرخانهٔ خویش وخانهٔ دخترخویش نشوم وبدانکه اندرین شهوت نیز افراطاست وتفریط ومیانه، افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد وهمگی خویش بدان دهد ، وچون چنین بود واجب بود شکستن آن بروزه، واگر شکسته نشود نکاح کند؛ وتفریط آن بود که وی را هیچ شهوت نباشد،وآن نیز نقصان بود،واعتدال آن بود که شهوت بود وزیردست بود. وکس بود که چیزها خورد تاشهوت وی زیادت شود واین ازجهل بود. ومثل وی چون کسی بود که آشیان زنبور بشوراند تااندروی افتند ـ مگر کسی که نکاح کرده بود ومقصود وی نگاهداشتن جانب زنان بود که حصن ایشان مردانند .

واندر غرایب اخبارست که رسول گفت : صلی الله علیه وسلم ـ که: «اندرخود ضعف شهوتی دیدم ، جبرئیل علیه السلام مرا هریسهٔ[1] فرمود» وسبب آن بود که وی نه زن داشت وایشان برهمه عالم حرام شده بودند وامید ایشان ازهمه گسسته بود.

---

(۱) نوعی آش ـ حلیم.

ویکی از آفات این شهوت عشق است و آن سبب معصیتهاء بسیارست، واگر اندر ابتدای آن احتیاط نکند از دست اندر گذرد: واحتیاط آن نگاهداشتن چشم است، که اگر باتفاق چشم بیفتد نگاهداشتن آن دیگر بار آسان بود، اما اگر فراگذارد باز گرفتن دشوار بود؛ ومثل نفس اندران چون ستوری است که ابتدا قصد جائی کند، عنان وی برتافتن آسان بود، وچون درشد دنبال گرفتن وبیرون کشیدن دشوار بود، پس اصل نگاه داشتن چشم بود **سعید بن جبیر** گوید که فتنهٔ **داود** علیه السلم ازچشم بود. **وداود** باپسر خویش گفت: رواباشد که پس شیر واژدر ها فراشوی ولیکن باید که ازپی زنان فراشوی **ویحیی بن زکریا** راعلیهما السلام پرسیدند که: ابتداء زنا از کجاخیزد؟ گفت: ازچشم و شهوت. ورسول علیه السلم میگوید که: «نگریستن تیریست ازتیرهاء **ابلیس** بزهر آب داده، وهر که ازبیم حق تعالی چشم نگاه دارد وی را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل بیابد». ورسول علیه السلم گفت که: «پس از وفات خویش هیچ فتنه نگذاشتم امت خویش را چون زنان»، وگفت: «چشم زنا کند همچنانکه فرج، وزناء چشم نگریستن است». پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد، وعلاج این شهوت روزه داشتن است اگر نتواند نکاح کردن. واگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر، که این خود حلال نتوان کرد.

وهر که اندروی شهوتی حرکت کند واندرامردی نگرد واز آن راحتی یابد، نگریستن بروی حرام است، مگر راحت از آن جنس بود که از آب وسبزه وشکوفه ونقشهاء نیکو یابد که آن زیان ندارد، ونشان آن بود که اندروی تقاضاء نزدیکی نباشد که شکوفه وگل اگرچه نیکو بود تقاضاء بوسه دادن وبرماسیدن آن نباشد، وچون این تقاضا پدیدار آمد نشان شهوتست واول قدم لواطه است. ویکی ازمشایخ همی گوید که: برمرید ازشیری خشمگین که بوی افتد چنان نترسم که ازغلامی امرد.

ویکی از مریدان گفت که: شهوت چنان غالب شد که طاقت آن نداشتم، زاری و دعا کردم بسیار، پس شبی شخصی را بخواب دیدم که مرا گفت: تراچه بوده است؟ با وی گفتم، او دست بسینهٔ من فرود آورد، چون بیدار شدم کفایت افتاده بود؛ چون یکسال برآمد باز پدیدار آمد، همان شخص را بخواب دیدم که گفت: خواهی این ازتو بشود؟ گفتم خواهم، گفت: گردن فراپیش دار، گردن فراپیش داشتم، شمشیری

بیاورد و گردن من بزد، چون بیدارشدم کفایت شده بود؛ وچون یکسال بگذشت باز پدیدار آمد، زاری کردم تاهمان شخص را بخواب دیدم که بامن گفت: تاکی خواهی از حق تعالی دفع آن چیزی که وی دوست ندارد؛ پس زن کردم تااز آن خلاص یافتم.

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت بگذارد

بدانکه هرچند شهوت غالبتر ثواب اندر مخالفت وی بیشتر، وهیچ شهوت غالبتر ازین نیست، ولیکن مطلوب این شهوت زشت است، وبیشترین که این شهوت نرانند یا ازعجز بود یاازشرم یا ازهراس یا ازمال یاازبیم آنکه آشکار شود و زشت نام گردد، وهر که بدین سبب‌ها حذر کند ویرا ثواب نبود، که این طاعت دنیاییست نه‌طاعت‌شرع؛ ولیکن عجز انداراسباب معصیت سعادتست، که باری عقوبت‌وبزه بیفتد بهرسبب که‌دست بدارد. اما اگر کسی ازپی حرام متمکن شود وهیچ مانع نباشد، لله را دست بدارد، ثواب وی بزرگست، و وی ازان هفت کس باشد که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهند بود روز قیامت، و درجهٔ وی درجهٔ **یوسف** ـ علیه‌السلام است، و درین معنی مقتداو امام **یوسف** علیه‌السلام ـ است.

سلیمان بن یسار سخت با جمال بود، وزنی خویشتن بروی عرضه کرد، از وی بگریخت، گفت: **یوسف** را ـ علیه‌السلام ـ بخواب دیدم، گفتم تویوسفی، گفت: آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی، و اشارت بدین آیت کرد: «**ولقدهمت به‌وهم بها**» (1). وهم **سلیمان** می گوید که: بحج می شدم، چون ازمدینه بیرون شدیم‌جایی فرود آمدیم که آنرا **ابوا** گویند، رفیق من بشد تاطعامی خرد؛ زنی ازعرب بیامدچون ماه‌روی گشاده‌ومرا گفت: هین! پنداشتم که نان‌می‌خواهد، سفره طلب کردم، گفت: آن می‌خواهم که زنان ازمردان خواهند، گفت: من سراندر گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم، تا چندان بگریستم که آن زن باز گشت، چون رفیق باز آمد برمن اثر گریستن دید: گفت این چیست؟ گفتم اندیشهٔ کودکان اندرپیش من آمد از اندوه ایشان بگریستم، گفت توهمین ساعت ازین فارغ بودی، ترا واقعهٔ افتاده است، با من بگو؟! چون الحاح کرد بگفتم وی نیز بگریستن افتاد، گفتم تو باری چرا همی گریی؟ گفت از آنکه می‌ترسم که‌اگراین مردمن بودمی نتوانستمی‌چنین

---

(1) وهر آینه قصد کردن آن زن بوی وقصد کرد وی بآن زن.

کردن. چون به مکه رسیدیم وطواف و سعی بکردیم واندرحجره بنشستیم اندرخواب شدم، شخصی دیدم بغایت جمال، گشاده روی وخوش بوی ودراز بالا؛ گفتم تو کیستی، گفت یوسف، گفتم یوسف صدیق؟ گفت آری، گفتم عجب کاری بوده آن قصهٔ تو با زن عزیز! گفت: قصهٔ تو باآن زن اعرابی عجبتر!

ابن عمر گوید که: ـ رسول صلی الله علیه وسلم ـ گفت: «اندر روزگار گذشته سه مرد بسفر شدند، شب در آمد، اندرغاری شدندتاایمن باشند، سنگی عظیم ازکوه بیفتاد و درغار فروگرفت که هیچ راه نماندوممکن نبود آن سنك را جنبانیدن، گفتند این را هیچ حیلهٔ نیست مگر آنکه دعا کنیم وهر کسی کرداری نیکو از آن خویش عرضه کنیم که باشد که بحق آن خدای فرج دهد؛ یکی گفت از آن سه مرد: بارخدایا دانی که مرا مادری وپدری بود که هرگز پیش ازایشان طعام نخوردمی وزن وفرزندان را ندادمی، یك روز بشغلی مشغول شدم وشب دیر باز آمدم وایشان خفته بودند وآن قدح شیر که آورده بودم بردست من بود بامید بیداری ایشان، و کودکان زاری همی کردند وهمی گریستند ازگرسنگی، ومن گفتم تاایشان پیشتر نخورند شما را ندهم، وایشان تا صبح بیدار نشدند ومن آن بردست همی داشتم و من و کودکان گرسنه، بارخدایا اگردانی که آن جز برضای تو نبود مارا فرج ده! چون این بگفت سنگ بجنبید وسوراخ پیدا شد ولیکن بیرون نتوانستند شدن؛ آن دیگر گفت: بارخدایادانی که مرا دخترعمی بود ومن بروی فتنه بودم ومراطاعت نمی داشت، تا سالی قحط پدید آمد اندرماند وبامن گستاخی کرد، صدوبیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مراطاعت دارد، چوبدان کارنزدیك رسیدیم گفت: نترسی که مهر خدای تعالی بشکنی بی فرمان حق؟ ترسیدم و زر بگذاشتم وقصد نکردم ـ ودرهمه جهان برهیچ چیز حریص تر از آن نبودم ـ بارخدایادانی که جز برای تو نبود، فرج فرست! پس سنگ بجنبید، پارهٔ دیگر گشاده شد وهنوز ممکن نبود بیرون شدن؛ پس آن دیگر گفت: بارخدایا دانی که من یکبار مزدوران داشتم ومزد همه بدادم مگریك کس که بشد ومزد بگذاشت، بدان مزدوی گوسفندی خریدم وبدان تجارت همی کردم تامال بسیارشد، وقتی آن مرد بطلب مزد آمد یك دشت پر از گاو و گوسفند واشترو بنده بود، گفتم این همه مزد تست، گفت بر من همی خندی، گفتم نه که همه ازمال توحاصل شده است، جمله بوی سپردم وهیچ

چیز باز نگرفتم ، بارخدایا اگر دانی که همه از بهر تو بود فرج فرست ! پس سنگ حرکت کرد و راه گشاده گشت که بیرون آمدند ».

بکر بن عبدالله المزنی گوید : مردی قصاب بود و بر کنیزك همسایه عاشق شده بود ، یکروز کنیزك را بروستا فرستادند ، وی از پس وی بشد واندروی آویخت، کنیزك گفت : ای جوانمرد من برتوفتنه‌ترم که تو بر من ، ولیکن ازخدای همی ترسم ، گفت : توهمی ترسی من چرا نترسم ؟ توبه کرد وباز گشت، اندرراه تشنگی بروی افتادوغلبه کرد وبیم هلاك بود ، ویرامردی فرارسید که یکی از پیمبران روزگار ویرا جایی فرستاده بود برسولی ،گفت ترا چه رسید ؟ گفت تشنگی ، گفت بیا تادعا کنیم تاحق تعالی میغی فرستد چنانکه برسرما بایستد تابشهررویم ، گفتم من هیچ ندارم ازطاعت ، تودعاکن تامن آمین کنم ، چنان کردندتامیغ (۱) بیامد وبرسر ایشان بایستاد ، همی رفتند تا آنجاکه ازیکدیگرجدا شدند ، میغ باقصاب بهم برفت وآن رسول در آفتاب ماند ، وی گفت: ای جوانمرد ؛ نگفتی که من طاعتی ندارم ، واکنون خود میغ برای تو بودست ، حال خود مرا بگوی ، گفت : هیچ چیز نمی‌دانم مگراین توبه که بکردم بقول آن کنیزك ، گفت : همچنین است ، آن قبول که تایب را بود نزدیك حق تعالی هیچ کس رانبود .

پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرامست ازان

بدانکه این نادربود که کسی قدرت یابد اندر چنین کار و خویشتن نگاه تواند داشت ، اولیتر آن بود که ابتداء کارنگاه دارد : وابتداء کارچشم است .**علاء بن زیاد** همی گوید که : چشم برچادرهیچ زن میفکن که‌از آن شهوتی در دل توافتد . وحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر کردن درجامهٔ زنان وشنودن بوی خوش ایشان‌وشنیدن آوازایشان ، بلکه پیغام فرستادن وشنیدن وبجایی گذشتن که ممکن بود که‌ایشان‌ترا ببینند ـ اگرچه توایشانرا نبینی ـ که هر کجاکه جمال باشد ، این همه تخم شهوت و اندیشهٔ بداندر دل افکندن بود .

و زنرا نیزازمرد باجمال حذر باید کرد ، وهر نظر که بقصد باشد حرام بود ،اما

(۱) ابر .

اگرچشم بی‌اختیار برافتد بزه نبود، ولیکن دومین نظر حرام بود. رسول - صلی‌الله - علیه‌وسلم - گفت: «اول نظر تراست ودیگر برتست»، و گفت: «هرکه عاشق شود وخویشتن نگاه دارد وپنهان دارد وازان رنج بمیرد شهید بود»، وخویشتن نگاه‌داشتن آن بود که چون اول نظر باتفاق افتاده باشد، دوم نگاه دارد وننگرد وطلب نکند و آن در دل نگاه می‌دارد.

و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن بازنان اندرمجلس‌ها ومهمانی‌ها ونظارها نبود - چون میان ایشان حجاب نبود. وبدانکه زنان چادر ونقاب دارند کفایت نبود، بلکه چون چادرسفید دارند واندر نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند ازانکه روی باز کنند، پس حرام است برزنان بچادر سپید و روی‌بند پاکیزه بتکلف اندربسته بیرون شدن، وهرزن که چنین کند عاصی است، وپدر ومادر برادر وشوهر که دارد وبدان راضی بود اندر آن معصیت باوی شریك باشد: که بدان رضا داده بود.

وروانیست هیچ مردی‌را جامهٔ زنی که داشته بود اندر پوشد بقصد شهوت، یا دست فرا آن کند یا ببوید، یاشاسپرم[1] یاسیب یاچیزی‌که بدان ملاطفت کنند فرازنی دهد وفرا ستاند، یاسخنی نرم وخوش گوید. وروانیست زنی‌راکه سخنی بامرد گوید الا درشت وبزجر، چنانکه حق‌تعالی گوید: «ان اتقیتن فلاتخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفاً»، زنان پیغمبررا همی گوید که: «بآواز خوش با مردان سخن مگویید». واز کوزهٔ که زنان آب خورند نشاید بقصد ازجای دهان ایشان آب خوردن، وازباقی میوه که وی دندان فرو برده باشد خوردن.

وحکیمی همی گوید که: اهل ابوایوب انصاری - رضی‌الله‌عنه - وفرزندان‌وی هرکاسهٔ که ازپیش رسول برگرفتندی وانگشت‌ودهان وی‌بدان رسیده بودی‌انگشت فرود آوردندی بتبرك - چون‌اندرین ثواب‌باشدودرآنچه قصد تلذذوخوشی کندبزه‌باشد.

وازهیچ چیز حذر کردن‌مهم‌تر از آن نیست که از آنچه بزنان تعلق دارد. وبدان که هرزن و کودك که براه‌پیش آید شیطانی تقاضا کردن گیرد که اندرنگر تا چگونه است: باید که با شیطان مناظره کند و گوید: چه‌نگرم؟ اگرزشت باشد من رنجورشوم

---

(۱) نوعی گل است(ریحان)

وبزه کار گردم، که من قصد آن کرده باشم تا نیکو بود، واگر نیکو بود چون حلال نیست بزه کار شوم ووزرو بزه حاصل آید وحسرت و رنج بامن بماند، اگر از پس وی فراشوم دین وعمر برسر آن نهم و باشد که بمقصود نرسم .

و رسول -صلی الله علیه وسلم- را یك روز اندر راه چشم برزنی افتاد نیکو، باز گشت وبازخانه شد وبا اهل صحبت کرد ، هم درحال غسل کرد وبیرون آمد و گفت : «هر کرا زنی پیش آید، چون شیطان حرکت شهوت کند باخانه شود وبااهل خویش صحبت کند که آنچه بااهل شماست همچنانست که باآن زن بیگانه» .

اصل سیم

از رفع مهلکات شره سخن و آفت زبانست

بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است، که بصورت پارهٔ گوشت است و بحقیقت هرچه اندر وجودست اندرزیر تصرف ویست، بلکه آنچه اندر عدم است نیزهم ، که وی هم ازعدم عبارت کند هم ازوجود؛ بلکه نایب عقل است، وهیچ چیز ازاحاطت عقل بیرون نیست، وهرچه اندر عقل واندروهم واندر خیال آید زبان از آن عبارت کند؛ و دیگر اعضا نه چنین است: که جز الوان واشکال درولایت چشم نیست، وجز آواز درولایت گوش نیست؛ ودیگر اعضارا همچنین ولایت هریکی بریك گوشهٔ مملکت بیش نیست، و ولایت زبان اندرهمه روانست همچون ولایت دل: چون وی اندر مقابلهٔ دلست که صورت ها ازدل همی گیرد وعبارت همی کند، همچنین صورتها نیز بدل میرساند وازهرچه وی بگوید دل از آن صفتی می گیرد. مثلا چون بزبان تضرع وزاری کند و کلمات آن گفتن گیرد والفاظ نوحه گیری راندن گیرد ، دل ازوی صفت رقت وسوزواندوه گرفتن گیرد وبخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد وبچشم بیرون آمدن ایستد؛ وچون الفاظ طرب و صفت نیکوان کردن گیرد، دردل حرکات نشاط وشادی پدید آمدن گیرد، وشهوت حرکت کردن گیرد؛ وهمچنین ازهر کلمهٔ که بروی برود صفتی بروفق آن در دل پیدا آید: تا چون سخنهاء زشت گوید دل تاریك شود، وچون سخن حق گوید دل بروشن شدن ایستد وچون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کژ گردد تاچیزها راست نبیند وهمچون آیینه کوژ شود: وبدین سبب خواب شاعر ودروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید : که

درون وی گوژشده باشد از سخن دروغ و کژ، و هر که راست عادت گیرد خواب وی راست ودرست بود؛ وهمچنین هر که در خواب راست نبیند چون بدان جهان شود حضرت الهیت - که مشاهدت آن غایت همه لذتهاست - اندردل وی کژ نماید و راست نبیند و از سعادت آن لذت محروم ماند؛ بلکه چنانکه روی نیکو اندر آینهٔ کژ زشت شود، چنانکه اندر پهنا ودرازناء شمشیر نگرد لذت جمال صورت باطل شود، کارهای آن جهان و کار الهی هم چنین بود. پس راستی و کژی دل تبع راستی و کژی زبانست، و برای این گفت رسول - علیه السلم - : ایمان مستقیم وراست نبود تا دل راست نباشد، ودل راست نبود تا زبان راست نبود».

پس از شره و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما اندربن اصل فضل خاموشی بگوییم، و آنگاه آفت بسیار گفتن وفضول گفتن و آفت جدل گفتن وخصومت کردن و آفت فحش ودشنام و دراز زبانی و آفت لعنت کردن ومزاح وسخریت کردن و آفت دروغ گفتن وغیبت وسخن چیدن ودورویی کردن و آفت مدح وهجو و آنچه بدین تعلق دارد، جمله شرح کنیم وعلاج آن بگوییم، انشاءالله تعالی.

پیدا کردن ثواب خاموشی

بدانکه چون آفت زبان بسیارست وخود را از آن نگاه داشتن دشوارست، هیچ تدبیر نیکوتر ازخاموشی نیست چندانکه بتوان کرد، پس باید که آدمی را سخن جز بقدر ضرورت نباشد. وچنین گفته اند که: ابدال آن باشند کـه گفتن وخوردن وخفتن ایشان بقدر ضرورت باشد وحق تعالی بیان کرده است که «**لاخیر فی کثیر من نجویهم الامن امر بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس**» گفته است: «در سخن خیر نیست مگر فرمودن بصدقه وفرمودن بخیر وصلح دادن میان مـردمان». و رسول علیه السلم - گفت: «**من صمت نجا** هر کـه خاموش بایستاد برست»، و گفت رسول علیه الصلوة والسلام - : «هر که را از شرشکم وفرج وزبان نگاه داشتند نگاه داشتهٔ تمام است». **معاذ جبل** - رضی الله عنه - پرسید: که یا رسول الله کدام عمل فاضلترست؟ زبان از دهان بیرون کشید وانگشت بروی نهاد، یعنی خاموشی. و عمر - رضی الله عنه همی گوید که: **ابو بکر** را دیدم که زبان بانگشت بگرفته بـود و می کشید

و می مالید ، گفتم : یا خلیفهٔ رسول این را چه می کنی ، گفت : این مرا اندر کارها افکنده است .

ورسول - علیه السلم - گفت که : « بیشتر خطاهای بنی آدم اندرزبان ویست » ، وگفت : « خبر دهم شما را از آن آسانترین عبادتها : زبان خاموش داشتن وخوی نیکو » ، وگفت : « هر که بحق تعالی وبقیامت ایمان دارد ، گو جز نیکویی مگو یاخاموش باش » و **عیسی** - علیه السلم - را گفتند : ما را چیزی بیاموز که بدان ببهشت رسیم ، گفت : هرگز حدیث مکنید ، گفتند نتوانیم ، گفت : پس جز حدیث خیر مکنید ورسول - علیه السلم - گفت : « چون مؤمنی خاموش وباو قار بینید بوی نزدیك گردید که وی بی حکمت نباشد » . و**عیسی** - علیه السلم - گفت: « عبادت ده است: نُه خاموشی است ویکی گریختن ازمردمان » . ورسول - علیه السلم - گفت : « هر که بسیارسخن باشد بسیار سقط بود ، وهر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود ، وهر که بسیار گناه بود آتش بوی اولیتر » . وازاین بود که **ابو بکر الصدیق** - رضی الله عنه سنگی اندر دهان نهاده بودی تا سخن نتوانستی گفتن. **ابن مسعود** گوید : هیچ چیز بزندان اولیتر اززبان نیست .

و **عبید بن یونس** گوید که : هیچکس را ندیدم که گوش بزبان داشت[۱] که اندر همه اعمال ویرا بدآمد . ونزدیك **معاویه** سخن می گفتند و **احنف** خاموش بود، گفتند چرا سخن نگوئی ؟ گفت : اگر دروغ می گویم ازحق می ترسم واگر راست گویم از شما می ترسم . **ربیع بن خثیم** - رحمة الله علیه - بیست سال حدیث دنیا نکرد، وچون بامداد برخاستی قلم وکاغذ بنهادی وهرسخن که بگفتی برخویشتن نبشتی وشبانگاه حساب آن با خویشتن بکردی .

وبدانکه این همه فضل خاموشی را ازآنست که آفت زبان بسیارست و همیشه بیهوده فرا سرزبان می آید ، و گفتن آن خوش وآسان بود و تمیز کردن میان بد و نیك دشوارشود ؛ وبخاموشی از وبال آن سلامت یابد ودل وهمت جمع باشدوبتفکر وذکر بپردازد .

وبدانکه سخن چهار قسم است ، یکی آنست که همه ضررست، و یکی آنست که دروی هم ضررست وهم منفعت ، و یکی آنست که دروی نه ضررست ونه منفعت

(۲) گوش داشتن . مراقب بودن .

وآن سخن فضول بود- وضرر وی همان کفایتست که روزگار ضایع کند، و قسم چهارم آنست که منفعت محض است. پس سه ربع ازسخن ناگفتنی است وچهاریکی گفتنی،و آن آنست که گفت- « الامن امر بصدقة اومعروف اولا اصلاح بین الناس »وحقیقت این سخن که رسول گفت علیه السلم- «هر که خاموش بود سلامت یافت» اینست،واین بشناسی تاآفت زبان بندانی- وآن پانزده آفت است که یك یك بگوییم-

(آفت‌های زبان)

آفت اول

آنکه سخنی گویی که‌ازآن مستغنی باشی،که اگر نگویی هیچ‌ضرر نبودبرتو اندر دین ودنیا ، وبدان از حسن اسلام بیرون شده باشی، که رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم میگوید: «من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه »هرچه‌از آن‌همی گریزد، دست‌بداشتن آن ازحسن اسلام است» . ومثل این سخن چنان بود که باقومی نشینی وحکایت سفر کنی وحدیث باغ وبستان و کوه کنی،واحوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت‌ونقصان بوی راه نیابد- این‌همه فضول بود وازان گزیر باشد که اگر نگویی هیچ ضرر نبود؛ و همچنین اگر کسی رابینی که ازوی چیزی پرسی که ترا باآن کاری نبود، واین آنوقت بود که آفتی نبود اندرسؤال امااگر پرسی که‌روزه داری مثلا، اگرراست‌گوید عبادت اظهار کرده باشد،واگردروغ گویدبزه کار شود وسبب‌تو بوده‌باشی واین خودناشایست بود، وهمچنین اگر بپرسی که ازکجا همی آیی وچه میکنی وچـه میکردی؟ بود که آشکارا نتواندگفت واندر دروغی افتد - واین خودباطل بود- وفضول‌آن‌بود که‌اندر وی هیچ باطل نبود.

وگویند- لقمن یکسال پیش‌داود همی‌شد علیه السلم ووی زره همی کرد،لقمن همی خواست که بپرسد وبداند که چیست ، ازوی نپرسید تاتمام کرد اندر پوشید و گفت‌این نیك جامهٔ است حرب را ، لقمن بشناخت و گفت- خاموشی حکمت‌است‌ولیکن کسی‌را اندروی رغبت نیست.

وسبب‌چنین سئوال آن باشد که خواهد احوال مردمان بداند یاراه‌سخن گشاده شود باکسی تادوستی را اظهار کند،وعلاج این آنست که بداند که مرك فراپیش‌ویست

ونزدیك است وهر تسبیحی وذکری که بکند گنجی بود که بنهاده بود، چون ضایع کند زیان کرده بود. وعلاج عملی آنستکه یاعزلت گیرد یاسنگی اندر دهان نهد.

واندر خبرست که ـ روز حرب **احد** برنایی شهید شد، ویرا یافتند سنگی برشکم بسته از گرسنگی، مادر خاك ازوی باز کرد و گفت ـ «**هنیئاً لك الجنة** خوشت باد بهشت» رسول گفت صلی الله علیه وسلم ـ «چه دانی؟ باشد که بخیلی کرده باشد. بچیزی که ویرا بکار نمی آمد، یاسخنی گفته باشد اندر چیزی که ویرا باز آن کار نبوده باشد ومعنی این آنست که حساب وی ازوی طلب کنند وخوش وهنی آن باشد که اندر وی رنج وحساب نباشد». ویك روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت ـ «این ساعت مردی از اهل بهشت در آید» ، پس **عبدالله بن سلام** در آمد، ویرا خبر دادند وبپرسیدند که عمل توچیست گفت ـ عمل من اندکست ، ولیکن هرچه مراباز آن کار نبود گرد آن نگردم و بد بمردمان نخواهم.

وبدانکه هرچه بیك کلمه باکسی بتوان گفت، چون دراز بکنی وبدو کلمه کنی، آن دو کلمه فضول بود وبرتو وبال بود. ویکی از صحابه همی گوید که ـ کس باشد که بامن سخن گوید که جواب آن بنزدیك من خوشتر باشد که آب سرد بنزدیك تشنه ، وجواب ندهم ازبیم آنکه فضولی بود. **مطرف بن عبدالله** رحمه الله علیه همی گوید باید که جلال حق تعالی اندر دل شما زیادتر از آن بود که نام وی برید، درهر سخن چنانکه ستور و گربه را گویید خدایت چنین و چنان کناد. و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ـ «خنك آنکس که سخن زیادتی در باقی کرد ومال زیادتی بداد، یعنی که بنداز کیسه برگرفت وبرسر زبان نهاد» ، و گفت ـ «هیچ ندادند آدمی رابتر از زبان دراز».

وبدانکه هرچه تومیگویی برتو مینویسند ـ «**ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید**» اگرچنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتند واندرحال نوشتن مزد خواستندی، از بیم آن ازده بایکی کردندی وزیان ضایع شدن وقت در بسیار گفتن بیشتر اززیان اجرت است، اگرازتو بخواستندی!

آفت دوم

سخن گفتن اندر باطل ومعصیت

اما باطل آن بود که اندر بدعتها سخن گوید، ومعصیت آن بود که حکایت فسق

وفساد خود و آن دیگران بگوید، و محاسن شراب و فساد حکایت کند، یا مجلسی که اندر آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند و برنجانیده، یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده آید: این همه معصیت بود نه چون آفت اول، که آن نقصان درجه باشد. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که: «کس بود که یك سخن بگوید که از آن خود باك ندارد و آنرا قدری نشناسد، و آن سخن وی را همی برد تا بقعر دوزخ، و باشد که سخنی بگوید و بدان باك دارد و آن سخن وی را همی برد تا ببهشت».

آفت سیم

[خلاف وجدل ومراء]

خلاف کردن اندر سخن وجدل کردن، و آنرا مراء گویند: کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی بگوید بروی رد کند و گوید نه چنین است، و معنی این آن بود که: تو احمقی و نادان ودروغ زن ومن زیرك وعاقل وراست گوی، بدین کلمه دو صفت مهلك را قوت داده باشد: یکی تکبر و دیگر سبعیت که اندر کسی افتد، و برای این گفت رسول - علیه السلم - : «هر که خلاف وخصومت اندر سخن دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید ویرا خانهٔ اندر بهشت بنا کنند، و اگر آنچه حق بود بگوید ویرا خانهٔ در اعلی بهشت بنا کنند»، و این ثواب از آن زیادتست که صبر کردن بر محال ودروغ دشوارتر بود، و گفت - صلی الله علیه وسلم - : «ایمان مرد تمام نشود تا که از خلاف دست بندارد، اگرچه برحق بود».

وبدانکه این خلاف نه همه اندر مذاهب بود، بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است وتو گویی ترش است و یا گوید فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست، این همه مذموم است.

ورسول - علیه السلم - گفته است که: «کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نمازست»؛ واز جملهٔ لجاج بود که کسی سخنی گوید خطایی بروی فرو گیری و خلل آن با وی نمایی، واین همه حرام است: که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمانرا نشاید بی ضرورتی رنجانیدن. واندر چنین چیزها فریضه نیست خطا باز نمودن؛ بلکه خاموش بودن از کمال ایمانست.

اما آنچه اندرمذاهب بود آنراجدل گویند ، واین نیز مذموم است،مگر آنکه بر طریق نصیحت اندر خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول باشد وچون نباشد خاموش باشی . رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت : « هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بریشان غالب شد » . لقمان پسر را گفت : « با علما جدل مکن که ترا دشمن گیرند » ؛ وبدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که خاموشی برمحال وباطل ، و این از فضایل مجاهداتست . و داود طایی عزلت گرفت ، بوحنیفه گفت رحمة الله علیه: چرا بیرون نیایی ، گفت: خویشتن رابمجاهدت ازجدل گفتن بازمیدارم، گفت : بمجلسها آی ومناظره بشنووسخن مگو، گفت چنان کردم، هیچ مجاهدت صعبتر از آن ندیدم. وهیچ آفت بیشتراز آن نبود که اندرشهری تعصب مذهبی بود ، وگروهی که طلب جاه وتبع کنند فرا نمایند که جدل گفتن از دین است ـ و طبع سبعیت وتکبرخود تقاضاء آن همی کند و چون پندارد که ازدین است چنان اندروی شره آن محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد : که نفس را اندر آن چندگونه شرف ولذت بود .

و مالك بن انس ـ رحمة الله علیه ـ همی گوید که : جدل ازدین نیست وهمه سلف ازجدل منع کرده اند ، ولیکن اگرمبتدعی بوده است بآیات قرآن واخبار باوی سخن گفته اند بی لجاج وبی تطویل ، چون سود نداشته است اعراض کرده اند .

آفت چهارم

خصومت اندر مال

خصومت اندرمال که اندرپیش قاضی رود یاجای دیگر، وآفت این عظیم است؛ و رسول می گوید ـ علیه السلام ـ : «هر که بی علم باکسی خصومت کند ، اندر سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود» ؛ وگفته اند که: هیچ چیز نیست که دل پراگنده کند ولذت عیش ببرد ومروت دین را ببرد چنانکه خصومت اندرمال ؛ وگفته اند که: هیچ متورع خصومت نکرده است اندرمال بدانکه بی زیادت گفتن خصومت بسر نرود، وورع زیادتی نگوید ، واگرهیچ چیز نبود باری باخصم سخن . خوش نتواند گفتن ، و فضل سخن خوش گفتن بسیارست ، پس هر کس راخصومتی بود ، اگرتواند مهم باشد دست بداشتن ، واگرنتواند جزراست نگوید وقصد رنجانیدن نکند و سخن درشت نگوید و زیادت نگوید : که همه هلاك دین بود .

آفت پنجم
فحش گفتن است

رسول - علیه‌السلم - گفت: « بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید»، و گفت: « اندر دوزخ کسان باشند که از دهان ایشان پلیدی همی‌رود چنانکه از گند آن همه دوزخیان بفریاد آیند و گویند این کیست؟ گویند این آنست که هر کجا سخنی فحش و پلید بودی دوست داشتی و همی گفتی» . ابرهیم بن میسره همی گوید که: هر که فحش گوید، اندر قیامت بر صورت سگی خواهد بود. و بدانکه بیشترین فحش اندران بود که از مباشرت عبارتهاء زشت کنند - چنانکه عادت اهل فساد بود - و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند. رسول - علیه‌السلام گفت - : لعنت بر آن باد که مادر و پدر خویش را دشنام دهد، گفتند این که کند؟ گفت: آنکه مادر و پدر یکی را دشنام دهد تا مادر و پدر ویرا دشنام دهند، آن خود وی داده باشد.

و بدانکه چنانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود، در هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت، و نام زنان صریح نباید گفت بلکه «پردگیان» باید گفت، و کسی را که علتی بود زشت چون بواسیر و برص و غیر آن «بیماری» باید گفت و ادب اندر چنین الفاظ نگاه باید داشت: که این نوعی است از فحش.

آفت ششم
لعنت کردن است

بدانکه لعنت کردن مذموم است، بر ستور و مردم و جامه و هرچه بود. رسول - علیه‌السلم - می گوید: « مؤمن لعنت نکند» . زنی اندر سفر بود با رسول - صلی الله علیه وسلم - اشتری را لعنت کرد، رسول گفت - علیه‌السلم: آن شتر را برهنه کنید و بیرون کنید از قافله که ملعون است، مدتی آن شتر همی گردید هیچ کس گرد وی نگشت. بودردا همی گوید - رضی الله عنه -: هر گاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که اندر حق تعالی عاصی ترست از ما هر دو». یکروز ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - چیزی را لعنت کرد، رسول - علیه‌السلم بشنید، گفت:

یا **ابو بکر** ،صدیق ولعنت ، صدیق ولعنت ؟! **لا ورب الکعبه** ، گفت توبه کردم توبه کردم وبندهٔ آزاد کرد کفارت آنرا .

و بدانکه لعنت نشاید کرد مردمانرا الا برجمله کسانی که مذموم اند ،چنانکه گویی :لعنت برظالمان وفاسقان و مبتدعان بادا؛ اما گفتن لعنت بر **معتزلی و کرامی** ـ باد ، اندرین خطری باشد وازاین فسادی تولد کند ، ازاین حذر باید کرد ،مگر آنکه اندر شرع لفظ لعنت آمده باشد بریشان . واندرخبری درست باشد ؛ اما شخصی را گفتن که لعنت برتو باد یا برفلان باد ، این کسی را روا باشد که داند که بر کفر مرده است ، چون **فرعون و بوجهل** . رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ قومی را نام بردولعنت کرد ،که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد ؛ اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت برتو باد ، اندرین خطری بود :که باشد که مسلمان شود پیش ازمرگ وازاهل بهشت بود ، وباشد که ازین کس بهترشود . واگر کسی گوید که مسلمانرا گوئیم که رحمت بر توباد ـ اگرچه ممکن است که مرتد شود وبمیرد ـ ولیکن ما اندرحال بگوئیم، کافر را نیزلعنت بکنیم که کافرست اندروقت ،این خطابود :که معنی رحمت آنست که خدای تعالی ویرا بر کافری بداراد : پس بدین لعنت نباید کرد . و اگر کسی گوید : لعنت بر **یزید** روا باشدیانه ؟گوئیم این قدرروا باشد که گویی لعنت بر کشندهٔ **حسین** بادا گر بمرد پیش ازتوبه ،که کشتن از کفربیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد : که **وحشی حمزه** را بکشت و مسلمان شدولعنت از وی بیفتاد اما حال **یزید** خودمعلوم نیست که وی کشت یانه : گروهی گفتند که فرمود ، وگروهی گفتند که نفرمود ولکن راضی بود ، ونشاید کسی را بتهمت معصیت لعنت کردن ،که این خود خیانتی بود ؛و اندرین روزگار بسیاری بزرگان رابکشتند که هیچ کس ندانست بحقیقت که فرمود، بعداز چهارصد سال واند حقیقت آن چون شناسند ؛ وحق تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطرمستغنی بکرده است :که اگر کسی اندرهمه عمر **ابلیس** را لعنت نکنند اورا درقیامت نگویند که چرا لعنت نکردی ، اما اگر لعنت کند بر کسی اندرخطرسئوال بود تا چرا گفت وچرا کرد !

یکی ازبزرگان همی گوید که : اندرصحیفهٔ من کلمهٔ لااله‌الاالله بر آید یا لعنت ـ کسی اندرقیامت ،کلمهٔ لااله‌الاالله دوست تر دارم که بر آید . و یکی رسول را گفت ـ

صلی الله علیه وسلم - : مرا وصیت کن ، گفت : لعنت مکن . و گفته‌اند : لعنت مؤمن با کشتن وی برابر بود ، وگروهی گفته‌اند که این خبرست : پس بتسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه بلعنت ابلیس ، تا بدیگری چه رسد . وهر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید که : این ازصلابت دین است ازغرورشیطان باشد و بیشتر آن باشد که تعصب و هوا باشد .

آفت هفتم
شعرست وسرود

واندر کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست : که انـدر پیش رسول شعر خوانده‌اند ، وحسان را فرمود تا کافرانرا جواب دهد ازهجاء ایشان ؛ اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح ، آن نشاید ! اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند - که آن صنعت شعر بود - اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد : که مقصود از آن نه آن بود که آن اعتقاد کنند ، که این چنین شعر بتازی پیش رسول - علیه‌السلم - خوانده‌اند .

آفت هشتم
مزاح است

و نهی کرده است رسول - علیه‌السلم - ازمزاح کردن برجمله ، ولیکن اندکی از وی گاه گاه مباح است ، وشرط نیك خویی‌است ، بشرط آن که بعادت وپیشه نگیرد و جزحق نگوید ، که مزاح بسیارروزگارضایع کند وخندهٔ بسیار آورد و دل‌ازخندهٔ بسیارسیاه شود ، ونیزهیبت ووقارمرد ببردو باشد که نیزازوی وحشت خیزد . ورسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - گوید : «من مزاح گویم ولیکن‌حق گویم » ، وگفت : «کسی‌سخنی بگوید تا مردمان بخندند ، وی‌ازدرجهٔ خویش‌فروافتدبیش از آنکه ازثریا تابزمین» ، وهرچه خندهٔ بسیار آورد مذموم‌است ، و خنده بیش ازتبسم نباید . و رسول گفت - صلی‌الله علیه وسلم : « اگر آن که من دانم شما بدانید اندك خندید وبسیار گریید » ، و یکی دیگررا گفت : ندانستهٔ که لابد بدوزخ گذرخواهد بود ، که‌حق تعالی همی‌گوید : « **وان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً مقضیاً** » گفت : دانیکه باز بیرون خواهی آمدن ؟ گفت : نه ، گفت:پس خنده چیست و چه جای خنده است ؟ !

وعطاء سلمی - رحمة‌الله‌علیه - در چهل سال نخندید. **وهب بن الورد** قومی را دید که روز عید رمضان می‌خندیدند، گفت: اگر این قوم رابیامرزیدند وروزه‌قبول کردند این نه فعل شاکران است، و اگر قبول نکرده‌اند این نه فعل خایفان است. **ابن‌عباس** - رضی‌الله عنهما - گفت هر که گناه کند و همی‌خندد، اندر دوزخ شود و همی‌گرید. و **محمدبن واسع** گفت: اگر کسی اندر بهشت همی گرید عجب باشد؟ گفتند باشد، گفت: پس کسیکه اندر دنیا بخندد ونداند که جای وی دوزخ است یا بهشت عجیبتر باشد!

و درخبرست که: اعرابیی بر شتر نشست تانزدیك شود برسول - علیه‌السلم - تا بپرسد ویرا، هر چند قصد همیکرد شتر باز پس می‌جست و اصحاب همی خندیدند، پس شتر ویرا بیفکند و بمرد، اصحاب گفتند: یارسول‌الله آن مرد بیفتاد و هلاك‌شد، گفت: آری، و دهان شما از خون وی پرست: یعنی که بروی خندیدید. و **عمر بن عبدالعزیز** - رحمة‌الله علیه - گفت: «از حق تعالی بترسید ومزاح مکنید، که کین اندر دلها پدید آید و کارهاء زشت از وی تولد کند؛ چون بنشینید اندر قرآن سخن گویید، اگر نتوانید حدیث نیك از احوال نیك مردان همی گویید». **عمر** - رضی‌الله عنه - همیگوید که: هر که باکسی مزاح کند، اندر چشم وی خوار وبی‌هیبت شود.

و اندر همه عمر از رسول- صلی‌الله علیه و سلم- دوسه کلمه مزاح نقل کرده‌اند: زنی پیرعجوز را گفت که: عجوز اندر بهشت نشود، آن پیرزن بگریست، گفت: ای‌زن دل مشغول مدار که پیشتر با جوانی برند آنگاه ببهشت برند، وزنی ویرا گفت: شوهر من ترا میخواند: گفت: شوهر تو آنست که اندر چشم وی سپیدی است؟ گفت: نه شوهر مرا چشم سپید نیست، گفت: هیچ کس نیست که اندر چشم وی سپیده نبود، و زنی گفت: مرا بر شتر نشان، گفت: ترا بر بچهٔ شتر نشانم، گفت: نخواهم که مرا بیندازد؛ گفت: هیچ شتر نبود که نه بچهٔ شتر بود؟ وکودکی بود **طلحه را بوعمیر** نام، بنجشگکی داشت بمرد، وی می گریست، رسول- صلی‌الله علیه وسلم - وی را بدید گفت: **یا باعمیر، مافعل النغیر** نغیر بچهٔ بنجشگك بود - گفت: **یا باعمیر** چون شد کار نغیر بانغیر؟

وبیشتر این مزاحها باکودکان وپیر زنان داشتی برای دل خوشی ایشان تا از

هیبت وی نفور نشوند ؛ و با زنان خویش همین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان را **عایشه** - رضی الله عنها - میگوید : **سوده** بنزدیک من آمد و من ازشیر چیزی پخته بودم ، گفتم بخور ، گفت نخواهم ، گفتم اگر نخوری در تومالم ، گفت نخورم، دست فرا کردم و پارهٔ اندروی مالیدم ، و رسول میان ما نشسته بود ، زانو فرا داشت تا وی نیز راه یابد که مکافات کند، وی نیز اندر روی من مالید و رسول - صلی الله علیه وسلم بخندید .

ضحاك بن سفیان مردی بود بغایت زشت، بارسول - علیه السلم - نشسته بود ، گفت: یا رسول الله مرا دوزن است نیکوتر ازاین **عایشه** ، اگرخواهی یکی را طلاق دهم تاتو بخواهی و بطیبت گفت چنانکه **عایشه** همی شنید **عایشه** گفت : ایشان نیکوترند یا تو ؟ گفت من ، رسول - علیه السلم - بخندید از گفتن **عایشه** ، که آن مرد سخت زشت بود ، واین پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آمد . ورسول - صلی الله علیه وسلم - **صهیب** را رضی الله عنه - گفت : خرما همی خوری با درد چشم ؟! گفت بدان جانب دیگر همی خورم رسول - صلی الله علیه وسلم - بخندید . **وخوات بن جبیر** - رارضی الله عنه - بزنان میلی بودی، روزی اندر راه **مکه** باقومی زنان ایستاده بود، رسول - صلی الله علیه وسلم - فرا رسید ، وی خجل شد ، گفت چه میکنی ؟ گفت شتری سر کش دارم همی خواهم تا رشتهٔ تابند این زنان آن شتر را ، پس بگذشت ، پس از آن ویرا دید، گفت : آخر آن اشترسر کش ازسر کشی دست بنداشت ؟ گفت : شرم داشتم وخاموش بودم و پس از آن هر گاه که مرا بدیدی این بگفتی ، تا یك روزهمی آمدم برخر نشسته وهردو پای بیك جانب خر کرده ، گفت : یا فلان آخرخبر آن شتر سر کش چیست ؟ گفتم : بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده ام نیزسر کشی نکرده است ، گفت : **الله اکبر ، اللهم اهدا باعبدالله** .

و **نعیمان انصاری** مزاح بسیار کردی وشراب خوردی بسیار ، و هرباری ویرا بیاوردندی و پیش رسول - علیه السلم - ویرا بزدندی بنعلین، تایك راه یکی ازصحابه گفت: لعنه الله ، تا چند خورد ؟ رسول گفت : لعنت مکن ویرا که وی خدا و رسول - را دوست دارد ؛ وویرا عادت بودی که هر گاه که درمدینه نوبری آوردندی پیش رسول علیه السلم - آوردی که این هدیه است ، آنگاه چون آنکس بهاخواستی وی رابنزدیك رسول - علیه

السلم- آوردی و گفتی ایشان خورده‌اند، طلب کن رسول بخندیدی و بهابدادی، پس رسول- علیه السلم- گفتی چرا آوردی؟ گفتی سیم نداشتم و نخواستم که جز تو دیگری خورد، چه کنم؟

اینست هرچه اندر همه عمر او حکایت کرده‌اند از مطایبات و اندرین هیچ چیز نه باطل است و نه ممکن است که رنجی رسد کسی را و نه هیبت ببرد، این چنین گاه گاه سنت است، و بعادت گرفتن روا نیست.

آفت نهم

استهزا و خندیدن است

استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل وی حکایت کردن بآواز نعت [1] وی چنانکه خنده آید: و این چون آنکس رنجور خواهد شدن حرام است، که حق تعالی همی گوید: «**لا یسخر قوم من قوم: عسی ان یکونوا خیراً منهم** - بر هیچ کس منگرید بچشم حقارت، و بر هیچ کس مخندید، که بود که وی خود از شما بهتر بود» و رسول- علیه السلم- گفت: «هر که کسی را غیبت کند بگناهیکه از آن توبه کرده باشد، بنمیرد تا بدان مبتلا نشود» و نهی کرده است از آنکه بخندند بدانکه از کسی آوازی رها شود، و گفت: چرا خندد کسی از چیزیکه خود مثل آن کند؟ و گفت: «کسانیکه استهزا کنند و بر مردمان بخندند، روز قیامت در بهشت باز کنند و ویرا گویند بیا، چون فرا شود در نگذارند، چون برود باز خوانند و دری دیگر بگشایند، و وی در میان آن غم و اندوه طمع همی کند. چون نزدیک شود در همی بندند، تا چنان شود که هرچند خوانند نیز نرود، که داند که بروی استخفاف کنند».

و بدانکه بر مسخره خندیدن و بر کسی که از آن رنجور نشود حرام نبود و از جملهٔ مزاح باشد: حرام آن وقت بود که کسی رنجور خواهد شد.

آفت دهم

وعدهٔ دروغ است

رسول- علیه السلام- همی گوید: «سه چیز است که هر که اندروی از آن سه یکی

---

(۱) صفت.

بود منافق بود اگرچه نماز کند و روزه دارد: چون سخن گوید دروغ گوید، وچون وعده دهد خلاف کند، وچون امانت بوی دهند خیانت کند». و گفت: «وعده‌وامی است، خلاف نشاید کرد».

حق تعالی بر **اسماعیل** - علیه‌السلام - ثنا کرد که‌وی صادق‌الوعد بود، و گویند یك راه وعده کرد جایی و آنکس نیامد، وی بنشست و دو روز انتظار همی کرد ویراتا بود که‌وعده وفا کند. ویکی همی گوید: بررسول - علیه‌السلام - بیعت کردم ووعده کردم که بافلان جا آیم وفراموش کردم، سوم روز شدم وی آنجا بود، گفت: ای جوانمرد از سه روز باز انتظار تو می کنم. ورسول - صلی الله علیه‌السلم - یکی را وعده داده بود که چون بیایی حاجتی که داری روا کنم، اندران وقت که غنیمت **خیبر** قسمت همی کردند بیامد و گفت: وعدهٔ من یا رسول‌الله، گفت: حکم کن هر چه تو خواهی، هشتاد گوسپند خواست، بوی داد گفت: سخت اندك حکم کردی، آن زن که **موسی** - علیه‌السلام - را نشان داد تا استخوان **یوسف** - را علیه‌السلام - بازیافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم بهتر از تو کرد و بیش از تو خواست، که **موسی** - علیه‌السلام - گفت چه خواهی؟ گفت: آنکه جوانی بمن دهند و باتو بهم اندر بهشت باشیم، آنگاه کار این مرد مثلی شد اندر عرب، که گفتندی: فلان آسان گیرترست از خداوند هشتاد گوسپند.

و بدانکه تا توانی وعدهٔ جزم نباید داد؛ رسول - صلی الله علیه‌السلم - گفتی: «عسی - بوك [1] توانم کرد». و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد جز بضرورتی، وچون کسی را جائی وعده کردی، علماء گفته‌اند تاوقت نمازی اندر آید آنجا هم باید بودن

وبدانکه چیزی که بکسی دهند، زشت‌تر از بازستدن وعده بخلاف کردنست، و رسول - صلی الله علیه وسلم - آن کس را مانند کرده است بسگی که قی کند و باز بخورد.

آفت یازدهم

سخن بدروغ وسوگند بدروغ

واین از گناهان بزرگ است، ورسول - علیه الصلوة والسلام - گفت: «دروغ بابی است از ابواب نفاق»، وگفت رسول - علیه‌السلام -: «بنده یك یك دروغ میگوید تا آنکاه که‌ویرا نزد

(۱) مخفف «بود که» شاید.

خدای تعالی دروغزن بنویسند»، و گفت: «دروغ روزی بکاهد» و گفت: «تجار فجارند، یعنی بازرگانان نابکارند، گفتند چرا و بیع وشری حلال است؟ گفت: از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند، وسخن گویند ودروغ گویند»، و گفت: «وای بر آنکس که دروغ گوید تامردمان بخندند، وای بروی، وای بروی» و گفت: «مردی مرا گفت برخیز، برخاستم، دومرد را دیدم: یکی برپای و یکی نشسته، آنکه برپای بود آهنی سر کژ اندر دهان این نشسته افکنده ویک گوشهٔ دهان وی بکشیدی تابسر دوش وی برسیدی پس جانب دیگر بکشیدی همچنان وجانب پیشین بازجای شدی، وهمچنان همی کرد، گفتند: دروغزنی است، هم این عذاب میکنند ویرا تاروز قیامت».

عبدالله بن جراد رسول ـ را گفت صلی الله علیه وسلم ـ: مؤمن زنا کند؟ گفت: باشد که کند، گفت: دروغ گوید؟ گفت ـ نی، واین آیت برخواند ـ «**انما یفتری الکذب الذین لایؤمنون** ـ دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند». **عبدالله بن عامر** همی گوید که ـ کودکی خرد ببازی میرفت، گفتم ـ بیا تاچیزی دهم، ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ اندرخانهٔ ما بود، گفت چه خواستی داد؟ گفتم خرما ـ گفت: اگر ندادی دروغی برتو نوشتندی. وگفت ـ «خبردهم شمارا که بزرگترین کبایر چیست ـ شرك است وعقوق مادر وپدر، وتکیه‌زده بود، آنگاه راست بنشست وگفت: **الا وقول الزور** ـ سخن دروغ نیست». وگفت رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ: «بندهٔ که دروغ گوید فرشته ازگند آن بیك میل دور شود»، وازین گفته‌اند که: عطسه‌ درووقت سخن گویی باشد برراستی، که اندرخبرست که: عطسه ازفرشته‌است وآسا کشیدن از **شیطان**، واگر سخن دروغ بودی فرشته‌حاضر نبودی وعطسه نیامدی». وگفت: «هر که دروغ گوید اندرحکایت، یك دروغزن ویست». وگفت، «هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدایرا بیند روزقیامت که بخشم باشد بروی». وگفت: «همه خصلتی ممکن بود درمؤمن مگر خیانت ودروغ».

ومیمون بن ابی شبیب همی گوید که. نامهٔ می نوشتم، کلمهٔ فراز آمد که اگر ننوشتمی نامه آراسته نشدی ـ ولیکن دروغ بود ـ پس عزم کردم که ننویسم، منادی شنیدم که گفت: «**یثبت الله الذین آمنوا بالقول فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة** (۱)» **ابن سماك** همی گوید: مرا بردروغ ناگفتن مزدی نباشد: که خود ننگ دارم از آنکه دروغ گویم.

(۱) استوار میدارد خدا مومنان را در گفتار در دنیا ودرآخرت.

- فصل -

[دروغ مصلحت آمیز]

بدانکه دروغ ازان حرامست که در دل اثر کند و صورت دل کدرو تاریک کند ، ولیکن اگر بدان حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید - و آنرا کاره بود - حرام نبود : برای آنکه چون کاره باشد دل ازوی اثر نپذیرد ، وچون برقصد خیر گوید دل تاریک نشود . و شک نیست که چون مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که کجاست ، بلکه دروغ اینجا واجب بود .

و رسول - صلی الله علیه وسلم - اندر دروغ رخصت داده است سه جای : یکی اندر حرب ، که عزم خویش باخصم نتوان گفت ؛ و یکی چون میان دو تن صلح کنی سخن نیکو گویی از هر یکی فرا دیگر اگر چه وی نگفته باشد ؛ و دیگر هر که دو زن دارد فرا هر یکی گوید ترا دوست دارم . پس بدانکه اگر ظالمی از مال دیگری بپرسد روا بود که پنهان دارد ، و اگر سر دیگری بپرسند انکار کند روا باشد : که شرع فرموده است که کارها زشت بپوشد ، وچون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد ، اگرچه قادر نبود بدان ، و امثال این روا بود ، وحد این آنست که : دروغ ناگفتنی است ، ولیکن چون ازراست نیز چیزی تولد کند که محذور [1] بود ، باید که اندر ترازوی عدل وانصاف بسنجد : اگر نابودن آن چیز اندر شرع مقصود تر است از نابودن دروغ ، چون جنگ میان مردمان ووحشت میان زن وشوهر وضایع شدن مال و آشکارا شدن سر وفضیحت شدن معصیت ، آنگاه دروغ مباح گردد که شر آن کارها ازشر دروغ بیشتر است ، واین همچنانست که مردار حلال شود از بیم جان : که بماندن جان اندر شرع مقصود ترست از ناخوردن مردار ؛ اما هرچه نه چنین بود دروغ بدان مباح نگردد . پس هر دروغ که کسی گوید برای زیادت مال وجاه اندر لاف زدن خویش وستودن درجهٔ حشمت خویش حکایت کردن ، این همه حرام است .

و اسما - رضی الله عنها - گوید که : زنی از رسول - صلی الله علیه وسلم - پرسید که : من از شوهر خویش مراعاتی حکایت کنم که نباشد ، تا وَشنی [2] مرا خشم آید ، روا باشد ؟ گفت : هر که چیزی برخویشتن بندد که آن نباشد ، چون کسی باشد که درجامهٔ

(۱) بلا و آفتی که پرهیز از آن ضرورت دارد . (۲) هوو - دو یا چند زن که یک شوهر دارند .

تزویر برهم پوشد، یعنی: هم دروغ گفته باشد وهم کسی را اندرغلط وجهل افکنده باشد، تابود که وی نیز حکایت کندودروغ باشد.

وبدانکه کودك را وعده دادن تابدبیرستان شود روابود، اگرچه دروغ بود، ودر خبرست که: آن بنویسند ولیکن آنچه مباح بود نیز بنویسند تاچون وی را گویندچرا گفتی، غرضی درست فرانماید که بدان دروغ مباح بود.

وبدانکه کسی که خبری روایت کند یامسئله بپرسند جواب باز دهد که بحقیقت نداند، این حرام بود: که از آن کند تاحشمت رازیان ندارد، وگروهی رواداشته‌اند که اخبار دهند ازرسول - صلی الله علیه وسلم - اندرفرمودن خیرات وثواب آن، آن نیز حرام است: که رسول - علیه السلم - همی گوید: «هر که برمن دروغ گوید، گو جای خویش بگیراندر دوزخ». وخود دروغ جز بغرضی درست که اندرشرع مقصود بود نشاید، وآن بگمان توان دانست نه بیقین، اولیتر آن بود که تایقینی ظاهرنبود وضرورتی تمام، دروغ نگوید.

- فصل -

[حیلت‌های پسندیده وناپسندیده در دروغ گفتن]

بدانکه چون بزرگان را حاجت افتاده است بدروغ، حیلت کرده‌اند وبالفاظ راست طلب کرده‌اند، چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود، وآن را معاریض گویند چنانکه **مطرف** اندرپیش امیری شد، وی گفت چرا کمتر همی آیی؟ گفت تاازنزدیك امیر شده‌ام پهلو اززمین برنگرفته‌ام الا آنچه حق تعالی نیروداده است، تاوی پندارد که بیمار بوده است، وآن سخن راست بود. و **شعبی** راچون کسی طلب کردی بردرسرای، کنیزك راگفتی تادایرهٔ بکشیدی، وآن کنیزك پای اندر میان نهادی و گفتی که اندرینجا نیست، ویاگفتی که اندر مسجد طلب کن و **معاذ** چون از عمل باز آمدی زن وی راگفتی: چندین عمل بکردی ما را چه آوردی؟ گفتی: نگاه بانی با من بود هیچ چیز نتوانستم آوردن - یعنی حق تعالی - وزن پنداشتی که با وی **عمر** - رضی الله عنه - مشرفی [1] فرستاده بود، آن زن بخانهٔ **عمر** شد و عتاب کرد که: **معاذ** امین بود بنزدرسول - علیه السلم - و بنزدیك **ابوبکر** - رضی الله عنه چراابا

---

(۱) نگاهبان - مراقب.

وی مشرف فرستادی؟ عمر معاذ را بخواند و قصه پرسید، چون بگفت بخندید و چیزی بوی داد تا بآن زن دهد.

و بدانکه این نیز آنوقت روا بود که حاجت باشد، چون حاجت نبود مردمان را اندر غلط افکندن روا نبود، اگرچه لفظ راست باشد.

عبدالله بن عتبه -رحمةالله علیه- همی گوید: با پدر بهم اندر نزدیك عمر عبدالعزیز شدم، چون بیرون آمدم جامهٔ نیکو داشتم، مردمان گفتند که خلعت امیرالمؤمنین است گفتم حق تعالی امیرالمؤمنین را جزای خیر دهاد، پدر مرا گفت: زینهار، ای پسر دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگو، یعنی این مانند دروغ است؛ اما بغرض این اندك مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش کردن، چنانکه رسول -علیه السلم گفت-: پیرزن اندر بهشت نشود، و ترا بر بچهٔ شتر نشانم، و اندر چشم شوهر تو سپیدی است؛ اما اگر اندروی ضرری باشد روا نبود: چنانکه کسی را اندر جوال کند[1] چنانکه گوید زنی اندر تو رغبت کرده است تا وی دل بر آن بنهد، و امثال آن، اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجهٔ معصیت نرسد، ولیکن از درجهٔ کمال ایمان بیفتد، که رسول -علیه السلم- همی گوید: «ایمان مردم را تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن پسندد که خود را، و از مزاح دروغ دست بدارد»، ازین جنس باشد آنکه بسیاری گویند برای دلخوشی را: صد بار ترا طلب کردم و بخانه آمدم، این بدرجهٔ حرامی نرسد: که داند که ازین تقدیر عدد نباشد، اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود، و اینکه عادت بود که گویند که چیزی بخور گوید نمی بایدم، این نشاید: چون شهوت اندروی بود. و رسول -علیه السلم قدحی شیر باز نان داد شب عروسی **عایشه** -رضی الله عنها- گفتند: ما را همی نباید، گفت: دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید، گفتند: یا رسول الله، این مقدار دروغ بود و دروغ نویسند؟ گفت دروغکی نویسند که دروغکی است.

سعید بن مسیب را درد چشم بود و چیزی در گوشهٔ چشم وی گرد آمده بود، گفتند اگر پاك کنی چه باشد؟ گفت طبیب را گفته‌ام که دست فرا چشم نکنم، آنگاه دروغ گفته باشم. **عیسی** -علیه السلم- همی گوید: «از کبایر یکی آنست که حق تعالی را بگواهی خواند

(۱) در جوال کردن، گول زدن.

بدروغ. که خدای داند که چنین است، و نه چنان باشد». ورسول ـ علیه السلم ـ گفته است که: «هر که برخواب دروغ گوید ویرا اندر قیامت تکلیف کنند تا گره بر دانهٔ جو زند و نتواند»

آفت دوازدهم

غیبت است

واین نیز برزبان غالبست، وهیچ کس ـ الا ماشاءالله ازین خلاص نیابد ووبال عظیم است، وحق تعالی این را در قرآن مانند همی کند بکسی که گوشت برادر مرده بخورد ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: «دور باشید از غیبت، که غیبت اززنا بدتر است: که توبه اززنا بپذیرند وازغیبت فرانپذیرند تا آن کس بحل نکند»، و گفت: «شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت ازروی خویش بناخن فرود میاوردند، گفتم اینان که اند، گفتند: آنانند که غیبت کنند مردمانرا».

سلیمان جابر رضی الله عنه ـ میگوید رسول را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر حقیر مدار اگر همه آن بود که ازدلو خویش آب فرا کوزهٔ کسی کنی وبا برادر مسلمان پیشانی گشاده دار، وچون ازپیش تو برخیزد غیبت مکن وحق تعالی بموسی ـ علیه السلم ـ وحی فرستاد که: «هر که غیبت کرد و توبه نکرد و بمیرد اولین کسی باشد اندر دوزخ شود وهر که توبه کرد و بمیرد بازپسین کسی باشد که اندر بهشت شود. وجابر همی گوید: بارسول خدا اندرسفر بودیم، بردو گور بگذشت، گفت این هردو اندر عذابند، یکی برای غیبت ویکی آنکه جامه ازبشنج بول نگاه نداشتی، آنگه چوبی تر بدو پاره کرد وبسر گور ایشان بزمین فرو برد، گفت تا این خشك نشود عذاب ایشان سبکتر بود.

وچون مردی اقرار داد بزنا اورا سنگسار فرمود، یکی گفت دیگری را که چنان که سنگ رانشاندو یرا بنشاندند، پس رسول ـ علیه السلم ـ بمرداری بگذشت، گفت بخورید این مردار را گفتند مردار چگونه خوریم؟ گفت ـ آنچه از گوشت آن برادر میخوردید بتر ازینست و گنده تر ازین است درمعصیت. وصحابه بروی گشاده یك دیگر را دیدندی وغیبت یکدیگر نکردندی، واین از فاضلترین عبادات دانستندی، وخلاف این از نفاق شمردندی.

وقتاده ـ رضی الله عنه همی گوید : عذاب القبر سه قسم است : یک ثلث آن غیبت است ، و یک ثلث آن سخن چیدن ؛ و یک ثلث جامه از بول نگاه نداشتن . و **عیسی** علیه السلم ـ با حواریان بر سگی مردار بگذشت ، گفتند : این گنده چیزیست ! **عیسی** علیه السلم ـ گفت : آن سپیدی دندان وی سخت نیکو چیزی است ، ایشانرا بیاموخت که از هرچه بینند آن گویند که نیکوترست . خوکی بر **عیسی** ـ علیه السلم ـ بگذشت ، گفت برو بسلامت ، گفتند : یا روح الله ، خوك را هم چنین می گویی ؟ گفت : زبان خود را خو فرا نکنم جز فراخیر . وعلی بن **الحسین** ـ رضی الله عنه ـ یکی را دید که غیبت همی کرد ، گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ است .

ـ فصل ـ

[گونه های غیبت]

بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی اندر غیبت وی که اگر بشنود ویرا کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آن را زور و بهتان گویند ، و هرچه بنقصان کسی باز گردد و آن گویی غیبت است ، اگرچه اندر نسب و جامه و اندر ستور و اندر سرای و اندر کردار وی گویی ؛ اما آنچه در تن گویی ، چنانکه گویی درازست و سیاه است ؛ و در نسب چنانکه گویی که وی هند و بچه است و حمامی بچه است و جولاهه بچه است ، و در خلق گویی بدخوی و متکبر و دراززبان و بددل و عاجز وامثال این ، و اندر فعل گویی دزد است و خاین و بی نماز ، و رکوع و سجود تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاك ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسبد و نه بجای خویش نشیند ، و اندر جامهٔ که وی دارد گویی آستین فراخ و دراز دامن است و شوخگن جامه است . و اندر جمله رسول ـ گفت علیه السلم ـ : « هرچه گویند که کسی را کراهیت آید چون بشنود ، آن غیبت است اگرچه راست است » .

عایشه ـ رضی الله عنه ـ می گوید : زنی را گفتم کوتاه است ، رسول ـ علیه السلم ـ گفت : غیبت کردی آب دهان بینداز ، بینداختم پارهٔ خون سیاه بود . و گروهی گفته اند که : چون معصیت کسی حکایت کنی این غیبت نباشد ، که این مذمت هم ازدین است و این خطاست ، بلکه نشاید که گویند فاسق است و شراب خواره است و بی نمازست مگر

بعذری که پس ازاین گفته آید ، که رسول ـ علیه السلم ـ حد غیبت این گفته است که : ویرا کراهیت آید ، و ازین همه کراهیت باشد ، چون اندر گفتن فایدهٔ نباشد نباید گفت .

ـ فصل ـ

[غیبت بچشم و دست و اشارت]

بدانکه غیبت همه نه آن باشد که بزبان باشد بلکه بچشم نیز و بدست و باشارت و بنوشتن هم حرام بود . عایشه ـ رضی الله عنها ـ می گوید: بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است ، رسول ـ علیه السلم ـ گفت غیبت کردی ؛ و همچنین لنگ رفتن وچشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است ، اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد ، مگر که حاضران بخواهند دانست که کرامی گویند ، آنگاه حرام باشد : که مقصود تفهیم بود ، بهرچه بود . و گروهی ازقرایان وپارسایان جاهل غیبت کنند وپندارند که غیبت نیست ، و یاحدیث کسی کنند پیش وی و گوید ، الحمدلله که حق تعالی ما را نگاه داشته است ازفلان چیز ؛ تابدانند که اوچنین همی کند ، ویا گوید: « فلان مرد سخت نیکوست و احوال اوخوبست ولیکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه مانیز مبتلا شده ایم ، وکم کسی خلاص یابد ازفترت و آفت امثال این »، و باشد که خویشتن مذمت کند تابدان مذمت دیگری حاصل آید .

و باید که درپیش غیبت کننده نگوید : « سبحان الله ، اینت عجب » ، تا آن کس بنشاط ترشود ویا دیگران که غافل بوده اند بشنوند ، و گوید : « اندوهگین شده ام که فلانرا چنین واقعهٔ اتفاق افتاده است ، حق تعالی کفایت کناد » . ومقصود آن بود که واقعهٔ ویرا دیگران بدانند. وباشد که چون حدیث کسی کند گوید : «خدای تعالی ماراتوبه دهاد » ، تا بدانند که وی معصیت کرده است ، این همه غیبت بود ؛ لیکن چون چنین نبود نفاق نیز با وی بهم بود که خویشتن بپارسایی فرا نموده باشد و بغیبت ناکردن تا ازمعصیت دورشود و وی بجهل خود پندارد که غیبت نکرده است: وباشد که کسی غیبت کند، ویرا گوید : « خاموش غیبت مکن » وبدل آنرا کاره نبود ـ هم منافق وهم غیبت کرده باشد : که غیبت شنونده هم درغیبت شریك است مگر که بدل کاره باشد .

یك روز ابو بکر و عمر ـ رضی الله عنهما ـ بهم میشدند ، یك دیگر را گفتند «فلان بسیار خسبد» ، پس از رسول ـ علیه السلم ـ نان خورشی خواستند ، گفت شمانان

بخوردید، گفتند نمی دانیم که ماچه خوردیم ، گفت بلی گوشت برادرخویش خوردید ،هر دورا فراهم گرفت : یکی گفته بودودیگر شنیده بود ، واگر بدل کاره نباشدو بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش ، هم تقصیر کرده باشد ، باید که بجدوصریح گوید تااندر حق غایب مقصر نبود ، که اندرخبرست که : «هرکه برادر مسلمانرا غیبت کند ووی نصرت نکند و وی را فرو گذارد ، حق تعالی وی را فرو گذارد اندر وقتی که حاجتمند بود .

ـفصلـ

[غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان]

بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان ، وچنانکه نشاید که نقصان کسی بادیگر گویی ، نشاید که فراخویش نیز گویی . وغیبت بدل آن باشد که گمان بد بری بکسی بی آنکه ازوی بچشم چیزی بینی یابگوش شنوی یایقین دانی رسول ـصلی الله علیه وسلم ـ گفت : «حق تعالی خون مسلمان ومال وی و آنکه بوی گمان بد برند حرام کرده است » وهر چه اندر دل افتد که آن نه یقین بود و نه ازقول دو عدل باشد ، شیطان اندردل افگنده بود ، وحق تعالی همی گوید«ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ـ ازجاکم فاسق سخن باور مکنید» وهیچ فاسق چون شیطان نیست ،وحرام آن بود که دل خویش رابدان قراردهی ، اماخاطری که بی اختیار درآید وتو آنرا کاره باشی بدان مأخذنباشی . رسول ـصلی الله علیه وسلم ـمی گوید مؤمن از گمان بدخالی نباشد، ولیکن سلامت وی از آن بود که اندردل خویش تحقیق نکند وتااحتمال راجای ومجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند ونشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بردل وی گران ترشود آنکس واندر مراعات وی تقصیر کردن گیرد ، اماچون بدل و زبان ومعاملت با وی هم بر آن باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است ؛ اما اگر ازیك عدل بشنود باید که توقف کند ودروغ زن ندارد وی را ، که گمان بدبردن بدین عدل هم روانبود ونه نیز بفاسق ،ولیکن گوید حال آنمرد برمن پوشیده بود چون حال این مرد ، اکنون نیز پوشیده است ، پس اگرداند که میان ایشان عداوتی وحسدی باشد توقف اولیتر واگر آن مرد راعدل تر میداند میل بوی بیش باید که بود ؛ وهر گاه که گمان بد دردل وی افتاد بکسی

آن اولیتر بود که بدان کس تقربی زیادت کند که شیطان را خشم آید و آن گمان کمتر شود وچون بیقین بدانست غیبت نکند، ولیکن بخلوت نصیحت کند و بار نامه نکند اندر نصحیت، بلکه اندر نصحیت اندوهگین شود، تاهم بسبب مسلمانی اندوهگین شده باشد وهم نصیحت کرده باشد، ومزد هر دو بیابد.

ـ فصل ـ

[اندر علاج غیبت]

بدانکه شره غیبت اندر دل بیماری است وعلاج آن واجب باشد، وعلاج آن از دو گونه است:

اول علاج عملی و آن دوچیز است: یکی آنکه اندرین اخبار که اندرغیبت آمده است تأمل کند بداند که بهرغیبت که کند حسنات از دیوان او باز آن نقل خواهند کـرد ورسول ـ علیه السلم ـ همی گوید: «غیبت حسنات بنده را همچنان نیست کند که آتش هیزم خشك را». وباشد که وی را خودیك حسنات بیشتر نباشد از سیئات، بدین غیبت که بکند کفهٔ سیآت وی زیادت شود وبدین سبب بدوزخ شود. دیگر آنکه از غیبت خود بیندیشد، بداند که آنکس نیز اندر عیب همچنان معذورست که وی، واگر هیچ عیب نداند خویش را بداند که جهل وی بعیب از همه عیبها بیش است، و پس اگر راست همی گوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خویشتن بی عیب را با عیب چرا کند؟ وبشکر مشغول شود و بداند که اگر وی تقصیر همی کند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست وچون خود برحد شرع راست نمیتواند بود ـ اگر همه اندر صغیره بود ـ وبا خود همی بر نیاید، از دیگران چه عجب دارد!؟ واگر در آفرینش وی عیب است بداند که این عیب صانع کرده باشد، که آن بدست وی نیست تا وی را سلامت رسد.

اما علاج تفصیلی آنست، که نگاه کند که چه وی را بر غیبت همی دارد، و آن از هشت چیز بیرون نبود:

اول سبب آن بود که از وی خشمناك بود بسببی، باید که بداند که بـرای خشم کسی خویشتن را بدوزخ نبرد کـه از جملهٔ حماقت بود و این ستیزه

با خویشتن کرده باشد. و رسول ـ علیه السلم ـ می گوید، «هر که خشمی فرو خورد، حق تعالی روز قیامت ویرا بر سر ملا بخواند و گوید: اختیار کن از حوران بهشت آنچه توانی».

سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند؛ و علاج این آنست که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضاء مردمان حماقت وجهل بود، بل باید که رضاء حق تعالی بجوید بدانکه با ایشان خشم گیرد و بریشان انکار کند.

سبب سیم آنکه ویرا بجنایتی گرفته باشند وی با دیگران اشارت کند تا خویشتن را خلاص دهد، باید که بلاء خشم خدای تعالی که اندر وقت بیقین حاصل آید عظیم‌تر از آنست که ازوی حذر میکند: که خلاص خود بگمان است وخشم خدای تعالی بیقین دروقت حاصل آید، باید که آن از خویشتن دفع کند و بدیگری حوالت نکند؛ و باشد که گوید اگر من حرام می خورم یا مال سلطان فرا ستانم فلان نیز میکند واین حماقت بود که بمعصیت بکسی اقتدا نشاید کرد، وویرا اندر گفتن این چه عذر بود؟ واگر کسی را همی بینی که اندر آتش همی سوزد تو از پس وی فرا نشوی وموافقت نکنی، اندر معصیت موافقت همچنین باشد، پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر بکنی وغیبت بکنی؟!

سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید ونتواند، دیگرا را غیبت کند تا بدان فضل و بزرگی خویش و پاکی خویش فرا نماید، چنانکه گوید: فلان چیزی فهم نکند وفلان از ریا حذر نکند، یعنی که من همی کنم، باید که بداند آنکه عاقل بود بدین فسق وجهل وی اعتقاد نکند وفضل وپارسایی وی، وآنکه بی عقل بود اعتقاد وی چه فایده دارد؟ بلکه فایده آن بود که خود بنزد حق تعالی ناقص نکند تا بنزد بندهٔ عاجزی که بدست وی هیچ نیست زیادت کند!

سبب پنجم حسد بود: که کسی را جاهی وعلمی ومالی بود ومردمان اندر وی اعتقادی نیکو دارند، بنتواند دید، عیب وی جستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد، و نداند که این ستیزه با خود همی کند بتحقیق: که اندرین جهان درعذاب رنج

وحسد بود ؛ میخواهد که آن جهان نیز اندر عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند واین قدر نداند که : هر کرا قسمت وجاهی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان آن جاه را زیادت کند.

سبب ششم استهزا باشد ویا خنده و بازی که کسی را فضیحت گرداند ، ونداند که خود بنزد حق تعالی بیشتر فضیحت همی کند آنگاه ویرا بنزدیك مردمان، و اگر اندیشه کنی که روز قیامت وی گناهان خود بر گردن تو نهد وچنانکه خر رارانند بدوزخ راند ، دانی که تو اولیتر یکه بر تو خندند ودانیکه حال کسیکه این خواهد بود اگر عاقل بود ببازی وخنده نپردازد.

سبب هفتم آن بود که بروی گناهی رود اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است وراست همی گوید در آن اندوه ولکن در حکایت آن نام وی برزبان وی برود وغافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که **ابلیس** ویرا حسد کرد : که داند که ویرا ثواب خواهد بودن بدان اندوه ؛ نام وی بر زبان براند تا بزۀ آن غیبت آن مزد را حیطه کند.

سبب هشتم آنکه ویرا خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد ، یا عجبش آید، در آن تعجب یا در آن خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند واین ثواب را خشم حیطه بکند ، بلکه باید که حدیث خشم وتعجب کند ونام وی یاد نکند البته.

پیدا کردن رخصت بغیبتها بعذرها

بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ ؛ وجز برای حاجت مباح نشود ، و این شش عذرست :

عذر اول تظلم که پیش قاضی وسلطان بکند واین روا باشد ؛ ویا اندر پیش کسی که از وی معاونت همی یا اماخواهد مظلوم را نشاید که اندر پیش کسی که از وی فایدۀ نخواهد بود ظلم ظالم حکایت کند . یکی اندر پیش **ابن سیرین** ظلم **حجاج** حکایت کرد ، وی گفت : حق تعالی انصاف **حجاج** از کسی که ویرا غیبت همی کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج.

عذر دوم آنکه جایی فساد همی بیند فرا کسی بگوید که قادر بود که حسبت کند و از آن بازدارد. **عمر** - رضی الله عنه - بر **طلحه** یا **عثمان** بگذشت وسلام کرد ،

جواب نداد، با بوبکر صدیق -رضی الله عنه- گله کرد تا ویرا اندران سخن گفت، واین را غیبت نداشتند.

عذر سیم فتوی پرسیدن، که گوید: زن یا پدر یا فلانکس چنین میکند، یا میگوید با من، و اولیتر آن بود که گوید چه گویی اگر کسی چنین کند؟ ولیکن اگر نام برد رخصت است، چه باشد که مفتی را اندران واقعه چون بعینه بداند خاطر فراز آید. **هند** فرا رسول -علیه السلام- گفت که: **بوسفیان** مردی بخیل است کفایت من و فرزندان تمام ندهد، اگر چیزی بر گیرم بی علم وی روا باشد؟ گفت: چندانکه کفایت باشد بر گیر، وظلم بر فرزندان وبخیلی بگفتن غیبت بود، ولیکن بعذر فتوی روا داشت رسول - صلی الله علیه و سلم

عذر چهارم آنکه خواهد که از شروی حذر کنند چون کسی که مبتدع بود یا دزد باشد و کسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی بخواهد خواست یا بندهٔ خواهد خرید وداند که اگر عیب وی نگوید آنکس را زیان خواهد داشت، این عیب بگفتن اولیتر: که پنهان داشتن غش باشد درشفقت بردن بر مسلمانان و مُزکّی [1] را روا بود که طعن کند اندر گواه، وهمچنین کسی که با وی مشورت کنند. ورسول -صلی الله علیه وسلم- گفته است: «اندر فاسق آنچه هست بگویید تا مردمان حذر کنند». واین آنجا سنت است که بیم آفت بود، اما بی عذری روا نبود گفتن. و گفته‌اند اندرحق سه کس غیبت نبود: سلطان ظالم را ومبتدع را و کسی که فسق آشکارا کند، واین از آنست که این قوم این پنهان ندارند واز آن رنجور نشوند که کسی بگوید.

عذر پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود، چون: اعمش [2] و اعرج [3] و غیر آن، که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود، اولیتر آن باشد که نامی دیگر گویند، نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این.

عذر ششم آنکه فسق ظاهر کند: چون مخنث و خراباتی و کسانی که از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا باشد.

(۱) مزکی کسی است که درستی و نادرستی گواهان را پیش قاضی آشکار سازد.
(۲) کسی که دید چشمش کم است و آب از چشمش میریزد (۳) لنگ.

کفارت غیبت

بدانکه کفارت غیبت بدان باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمهٔ حق-تعالی بیرون آید. رسول - علیه السلم - میگوید: «هر کرا مظلمتی است اندر عرض یا اندر مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه عرض بود و نه مال و نه دنیا سودی دارد جز آنکه حسنات وی بعوض آن همی دهند، و اگر نبود سیئات وی بروی نهند». عایشه رضی الله عنها - زنی را گفت که: دراز زبان است، رسول - علیه السلم - گفت: غیبتی کردی از وی بحلی خواه. اندر خبرست که هر که کسی را غیبت کند باید که اورا از خدایتعالی آمرزش خواهد، و گروهی پنداشتند که ازین خبر این کفایت بود و بحلی نباید خواست این خطا باشد بدلیل دیگر چیزها، اما استغفار آنجا بود که وی زنده نبود - باید که استغفار کند از بهر وی، و بحلی آن بود که بتواضع و به پشیمانی پیش وی شود و گوید که: خطا کردم و دروغ گفتم عفو کن، اگر نکند بروی ثنا کند، و مراعات همی باید کرد تا دل وی خوش شود و بحل کند، اگر نکند حق وی است، ولیکن این مراعات را از جملهٔ حسنات نویسند و باشد که بعوض اندر قیامت فراوی دهند، اما اولیتر آن بود که عفو کنند. و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند که اندر دیوان ما هیچ حسنت به ازین نیست، ولیکن درست آنست که عفو کردن حسنتی است فاضلتر از آن؛

حسن بصری رایکی غیبت کرد، طبقی خرما نزد وی فرستاد و گفت - شنیدم که تو عبادت خویش بهدیه بمن فرستادی، من نیز خواستم تا مکافات آن بکنم و معذور دار که نتوانستم مکافات تمام کردن.

و بدانکه بحلی آن وقت تمام بود که بگوید که چه کرده ام: که از مجهول بیزار شدن درست نبود.

آفت سیزدهم

سخن چیدن و نمامی بود

حق تعالی همی گوید - «**هماز مشاء بنمیم** [1]» ومیگوید: «**ویل لکل همزة لمزة** [2]» و میگوید «**حمالة الحطب** [3]» و بدین همه نمامی میگوید. و رسول

---

(۱) وای بر کسی که عیب جوئی کند و بسخن چینی براه افتد. (۲) وای بر هر عیبجوی طعن زننده.
(۳) هیزم کش (برای افروختن آتش).

صلی الله علیه وسلم - همی گوید که : «نمام در بهشت نشود» وگفت : «خبردهم شما را که بترین شما کیست، گفت: کسانی که میان شما نمامی کنند وتخلیط کنند و مردمرا برهم زنند»، وگفت: «چون حق تعالی بهشت را بیافرید گفت سخن گو، گفت: نیك بخت است کسیکه بمن رسد، حق تعالی گفت: بعزت وجلال من که هشت کس را بتو راه نبود خمر خواره وزنا کننده که بران بایستد - ونمام ودیوث وعوان ومخنث وقاطع رحم وآنکه گوید باخدای تعالی عهد کردم که نکنم ونکند». ودرخبرست که: در بنی اسرائیل قحطی افتاد، موسی - علیه السلم - باستسقاشد، باران نیامد، وحی آمد بموسی - علیه السلم - که: من دعاء شما کی اجابت کنم که اندر میان شما نمامی است؟ گفت آن کیست، بار خدایا مرا معلوم کن تااورا بیرون کنم، گفت نمام را دشمن دارم، خود نمامی کنم؟! پس موسی علیه السلم - فرمود تاهمه از نمامی توبه کردند وباران آمد».

یکی حکیمی راطلب کرد وهفتصد فرسنگ برفت تاازوی پرسید که آن چیست که ازسنگ سخت تراست، وآن چیست که از آسمان فراخ ترست، وآن چیست که از زمین گران ترست وآن چیست که از زمهریر سرد ترست، وآن چیست که از آتش گرمتر است، وآن چیست، که ازدریا توانگر ترست، وآن چیست که ازیتیم خوار ترست! گفت بهتان بربیگناه از زمین گرانترست، وحق از آسمان فراخ ترست، و دل درویش قانع ازدریا توانگر ترست، وحسد از آتش گرم ترست، وحاجت برخویشاوندان که وفا نکنند اززمهریر سرد ترست، ودل کافر ازسنگ سخت ترست و نمام که سخن وی ننیوشند ازیتیم خوار ترست.

- فصل -

[دربرابر نمام چه باید کرد]

بدانکه نمامی نه همه آن بود که سخن یکی بادیگری بگوید، بلکه هر که کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود وی نمام است : خواه بسخن گیرو خواه بفعل وخواه بچیزی دیگر، وخواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن ، بلکه پردهٔ آن چیز بر گرفتن که کسی از آن رنجور شود نشاید ، مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد اندر مال کسی پنهان ، روا باشد آشکارا کردن ، وهمچنین هرچه اندران زیان مسلمانان خواهد بود .

و هر که بـا وی سخنی نقل کند که فلانکس ترا چنین گفت یا چنین میسازد اندرحق تو ، یامانند این ، شش چیزویرا بجای باید آورد :

اول ـ آنکه باور ندارد : که نمام خود فاسق است ، وحق تعالی گفته است که قول فاسق مشنوید ؛

دوم ـ آنکه ویرا نصیحت کند واز آن گناه نهی کند ؛

سوم ـ آنکه ویرا دشمن گیرد برای حق تعالی ، که دشمنی نمام واجب است ؛

چهارم ـ آنکه بدان کس گمان بدنبرد : که گمان بد حرام است ؛

پنجم ـ آنکه تجسس نکند تادرستی آن بداند : که حق تعالی نهی کرده‌است؛

ششم ـ آنکه‌خودرااز آن نپسندد که‌دیگری‌رانپسندد، واز نمامی وی دیگری را حکایت نکند وبروی بپوشد ، واین هرشش واجب است .

یکی اندرپیش **عمرعبدالعزیز** نمامی کرد، گفت: نگاه کنیم ، اگردروغ است‌از اهل این آیتی که : « **ان جاءکم فاسق بنبإ** » و اگر راست گفتی از اهل آنانی که : « **هماز مشاء بنمیم** » واگرخواهی که‌توبه کنی‌عفو کنیم، گفت:توبه کردم‌یاامیر المؤمنین یکی فرا حکیمی گفت که : فلان کس تراچنین گفته است ، گفت بزیارت آمدی‌وسه خیانت کردی : برادری را اندر دل من ناخوش کردی ، و دل فارغ من مشغول کردی، وخودرابه‌نزدیك من فاسق ومتهم کردی . **سلیمان بن عبدالملك** یکی راگفت : تومرا چیزی گفتهٔ ؟ گفت : نی ، گفت : عدل معتمدی حکایت کرد ، **زهری** نشسته بود ، گفت یا امیرالمؤمنین ، نمام عدل نباشد ؛ هر که سخن کسی بتو آورد سخن تونیز بدیگران برد ، از وی حذرباید کرد وبحقیقت ویرا دشمن بایدداشت که فعل وی هم‌غیبت است وهم عذر وخیانت است وهم‌غل وحسدست وهم نفاق‌وتخلیط است وفریفتن ، واین‌همه ازخیانت است .

وگفته‌اند : نمام وغماز آنست که راست ازهمه‌کس نیکو بود مگر از وی ، و **مصعب بن الزبیر** گوید که : نزدیك ماپذیرفتن غمز [1] ازغمز بترست که سعایت [2] دلالت است وقبول اجازت‌است . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: « غماز حلال‌زاده نیست » .وبدانکه شرمخلط و نمام عظیم‌است،وبود که‌بسبب‌ایشان خونهاریخته‌شود:یکی‌غلامی‌میفروخت،

(۱) سخن‌چینی . (۲) تیغ .

گفت اندروی هیچ عیبی نیست الا نمامی وتخلیط، آنکس بخرید وگفت باك نیست، غلام فرازن گفت که این خواجه ترادوست ندارد و کنیز کی خواهد خرید، اکنون چون بخسبد اُستره[۲] برگیرو اززیرحلق‌وی موی بازکن تا من‌ترا جادویی آموزم تا عاشق تو گردد؛ وباخواجه گفت: این زن بر کسی عاشق‌است‌وترابخواهدکشت، توخویشتن را خفته ساز تا ببینی، مرد خویشتن خفته‌ساخت: زن‌همی آمد واستره دردست گرفته تا دست فراکرد ومحاسن وی برگرفت، مردشك نکردکه ویرا بخواهدکشت، مرد برجست وزنرا بکشت، خویشاوندان زن بیامدند ومردرا بکشتند، وخویشان مرد بیامدند جنك کردند وبسیارخونها ریخته شد.

آفت چهاردهم

دورویی کردن است میان دو دشمن

چنانکه پیش هر کس‌سخن چنان‌گوید که‌ویرا خوش آید، وباشدکه سخن‌این بازآن نقل کند وسخن آن‌باز این‌فرا هریکی نمایدکه من دوست‌دار توام، واین از نمامی بترست. رسول گفت ـ علیه السلم ـ: «هر کرا اندرین جهان دوروی باشد در آن جهان دو زبان آتشین باشد» و گفت ـ صلی الله علیه وسلم: «بدترین بندگان نزد خدای تعالـی دو روی است». پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد، بایدکه هرچه می‌شنود یا خاموش همی باشد یاآنچه‌حق باشد بگوید در پیش آنکس یاپس وی تامنافق نباشد، وسخن هریکی آن دیگر راحکایت نکند وباهر کسی ننماید که‌من یاورتوام.

ابن عمر را ـ رضی الله عنه ـ گفتند کـه: مادر نزدیك امیران شویم‌سخن‌ها چنان بگویم کـه بیرون آییم نگوییم، گفت: مـا این را نفاق شمردیمی اندر عهد رسول‌ـ علیه‌السلم‌ـ؛ وهر کرا ضرورتی نباشدونزدیك سلاطین‌شودوآنگه سخنی گوید درپیش ایشان که بازپس نگوید منافق باشد ودوروی، وچون ضرورتی باشد اندرین رخصت بود.

آفت پانزدهم

ستودن مردمان وفضالی[1] کردن است

واندروی شش آفت است : چهار اندر گوینده ودو اندر شنونده که ممدوح بود :

اما آفت مادح، یکی آن باشد که زیادت گوید ودروغ زن گردد ، اندر اثر ست که : «هر که اندر مدح مردمان افراط کند روز قیامت ویراز بانی دراز باشد چنانکه اندر زمین میکشد و پای بروی همی نهد و همی شگرفد[2].

دوم آنکه باشد که اندروی نفاق بود ، وبمدح فرا نماید که ترادوست دارم و باشد که ندارد .

سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه پارسا وپرهیز گار و پرعلم است ومثل این . یکی مردی رامدح گفت ، رسول-علیه السلم- گفت :**ویحك**[3] گردن وی بزدی ، پس گفت : اگر لابدست ومدح کسی خواهی گفت ،گو پندارم که چنین است و بر خدای کس راتز کیت[4] نکنم ، آنگاه حساب وی بر خدایست اگر همی پندارد و راست همی گوید .

چهارم آنکه - باشد که ممدوح ظلم بود و بسخن وی شاد شود و نشاید که ظالم را شاد گردانی ؛ ورسول - علیه السلم - گفت : «چون فاسق رامدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس» .

اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد :

یکی آنکه عجبی وتکبری دروی پدید آید: **عمر** - رضی الله عنه- نشسته بود با دّره ، **جارود** مردی بود ، آنجا فرود آمد ، یکی گفت ، این مهتر **ربیعه**[5] است چون بنشست عمر-رضی الله عنه- وی را دره بزد گفت : یاامیر المومنین این چیست ؟ گفت : نشنیدی که این مرد چه گفت ؟ **عمر** گفت : ترسیدم که چیزی اندر دل تو افتد، آن عجب خواستم که در تو بشکنم .

ودیگر آنکه چون بعلم وصلاح بروی ثنا گویند کامل شود اندر مستقبل و گوید: من خود بکمال رسیدم، وازین بود که در پیش رسول-صلی الله علیه وسلم- مدح کردند ، گفت:

(۱) کسی که برای بول دیگرا نرا بستاید (۲) شگرفیدن - لغزیدن (۳) وای بر تو
(٤) کسی را بپاکی یاد کردن - (٥) بزرگ قبیله ربیعه

گردن‌وی‌بزدی، اگر بشنود نیز فلاح نکند. ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: اگر کسی باکاردی تیز نزدیك کسی شود بهتر از آن بود که اندر روی وی ثنا گوید» . و **زیاد بن اسلم** گوید: هر که مدح بشنود **شیطان** اندر پیش وی آید و وی را از جای بر گیرد، ولیکن مؤمن خویشتن شناس بود و تواضع کند.

اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود، ورسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم بر **صحابه** ثنا گفته است گفت: «یا عمر، اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی» و گفت: «اگر ایمان جملهٔ عالم با ایمان **ابو بکر** مقابله کنند، ایمان وی زیادت آید» و امثال این: که دانست که ایشانرا زیانی ندارد.

واما ثنا گفتن بر خویشتن مذموم است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده است و گفته است: «**فلا تزکوا انفسکم** [1]» اما اگر کسی مقتدا بود وحال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق قُدوت [2] یابند روا بود، چنانکه رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ گفت: «**انا سید ولد آدم ولا فخر** [3]» یعنی که بدین سیادت فخر نکنم، که بدان فخر کنم که مرا این داد، و برای آن گفت تا همه متابعت وی کنند. **یوسف** ـ علیه‌السلم ـ گفت. «**اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم** [4]» .

فصل

بر ممدوح چه چیزها لازم است

چون کسی را مدح کنند باید که از عجب و از کبر حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد، که آن هیچ کس نداند، و هر که از دوزخ نرهد سگ و خوك از وی فاضلتر، و هیچ کس این نداند که رسته است، و باید که باز اندیشد که اگر مادح جملهٔ اسرار وی بداند مدح وی نگوید، بشکر مشغول باشد که حق تعالی باطن وی بر وی بپوشید، و باید که کراهیت اظهار کند چون ثناء وی گوید، و بدل نیز کاره باشد.

یکی را از بزرگان ثنا گفتند، گفت: بار خدا یا ایشان همی نمی دانند و تو همی دانی؛ و دیگری را مدح گفتند، گفت: بار خدایا این مرد بمن تقرب همی کند بچیزی که دشمن داری، ترا گواه گرفتم که بتو تقرب می کنم بدشمنی وی. و **علی** ـ را

(۱) خودرا بپاکی نستایید (۲) پیروی کردن (۳) من خواجهٔ زادگان آدمم و بدین فخر نمیکنم. (۴) خدایا مرا بر گنجهای زمین مسلط فرما که من نگهبان دانائی هستم .

رضی‌الله‌عنه- ثنا گفتند ، گفت : بارب مرا مگیر بدانچه همی گویند از ثناء من بدانچه همی‌ندانند ،ومرا بهتراز آن کن که ایشان‌همی‌پندارند . ویکی علی -رارضی‌الله عنه- دوست نداشت : بروی‌ثنا گفت بنفاق ، گفت :من کمتراز آنم که‌بر زبان داری‌وبیشتر از آنم که بدل داری .

اصل چهارم

اندر خشم وحقد وحسد وعلاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است ، واصل وی‌از آتش است، که زخم وی بردل بود ، ونسب آن با **شیطان** است چنانکه گفت : « **خلقتنی من نار و خلقته من طین** [۱] » وکار آتش حرکتست وآرام ناگرفتن و کار گـل سکینت وآرام است ، وهر کرا خشم‌بروی غالبست نسب‌وی با **شیطان** ظاهرتر از آنست که بـا **آدم** واز آن بود که **ابن عمر** رسول- راگفت علیه‌السلم- که : آنچه چیزست که‌مرا‌ازخشم خدای تعالی دور کند ؟ گفت : آنکه خشمناك شوی ؛ رسول- را علیه‌السلم - گفت مرا کاری فرما مختصر و امیدوار، گفت : خشمگین مشو ، وهرچند پرسید همین ورسول گفت : علیه‌السلم - « خشم ایمانرا همچنان تباه کند که آلوانگبین را » ، و **عیسی** با **یحیی** - علیهم‌السلام- گفت: خشمگین مشو گفت‌نتوانم که من خشمگین‌نشوم ،گفت : مال جمع مکن ، گفت : این توانم .

وبدانکه چون خالی شدن ازخشم ممکن نیست ، فرو خوردن خشم مهم‌است، قال‌الله تعالی « **والکاظمین الغیظ والعافین‌عن‌الناس** » ثنا‌گفت بر کسانی که خشم‌فرو خورند ، ورسول- علیه‌السلم- گفت : «هر که‌خشم فرو گیرد حق تعالی عذاب خودازو فرو گیرد، وهر که‌ازحق‌تعالی‌عذرخواهد بپذیرد، وهر که‌زبان‌نگاه داردحق‌تعالی‌عورت بروی بپوشد ، وگفت‌رسول- صلی‌الله علیه‌وسلم-« هر که خشم‌نتواند راند وفروخورد، ایزد سبحانه وتعالی روز قیامت دلوی از رضاء خود پر کند » ، وگفت : «دوزخ‌رادری است‌که هیچکس بدان در اندر نشود الاکسی که خشم خود برخلاف شرع براند » وگفت : « هیچ جرعهٔ‌که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوستر از جرعهٔ خشم‌نیست،

(۱) مرا ازآتش آفریدی واو را از گل قرآن قصهٔ آفرینش آدم وگفتار شیطان در برابرفرمان سجده بآدم .

و هیچ بندهٔ آن فرو نخورد الا که حق تعالی دل وی بایمان پر کند. »

و فضیل عیاض و سفیان ثوری و جمعی ازین طایفه - رحمة الله علیهم اجمعین - اتفاق کرده‌اند که : هیچ کار نیست فاضلتر از حلم در وقت خشم و صبر بوقت راندن انتقام.

و یکی با عمر عبدالعزیز - رحمة الله علیه - درشت گفت، وی سر اندر پیش افگند و گفت: خواستی که مرا بخشم آوری و شیطان مرا بتکبر و سلطنت از جای بر گیرد تا امروز من با تو خشمی رانم تا فردا تو مکافات آن من برانی ؟! این نبود هرگز : و خاموش بود یکی ار انبیا - صلوات الله علیهم اجمعین - گفت : کیست که از من در پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود، و پس مرگ من که بمیرم خلیفت من باشد، و اندر بهشت با من برابر باشد ؟ یکی گفت : من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت، هم او گفت پذیرفتم و ویرا ذوالکفل نام کردند بدین سبب که این کفالت بکرد.

فصل

بیخ خشم هرگز از باطن کنده نیاید

بدانکه خشم اندر آدمی آفریده‌اند تا سلاح وی باشد تا آنچه ویرا زیان دارد از وی باز دارد از خود، چنانکه شهوت آفریده‌اند تا آلت وی باشد تا هرچه مرد را سودمندست بخویشتن کشد، و ویرا ازین هردو چاره نیست و لیکن چون بافراط بود زیان کار باشد، و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود بر دماغ رود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریك کند تا فردا وجه صواب نبیند : چون دودی که اندر غاری افتد و تاریك شود که فرا هیچ جای نتواند دید، و این سخت مذموم بود، و از این گفته‌اند که : خشم غول عقلست. و باشد که این خشم ضعیف [1] بود، و این نیز مذموم بود که حمیت بر حرم و حمیت بر دین با کفار از خشم خیزد، و خدای سبحانه و تعالی رسول را - صلی الله علیه و سلم - گفت: « **جاهد الکفار و اغلظ علیهم** [2] » و صحابه را رضی الله عنهم - ثنا گفت و گفت : « **اشداء علی الکفار** [3] » و این همه نتیجهٔ خشم بود، پس باید که قوت خشم نه بافراط بود و نه ضعیف، بلکه معتدل بود و باشارت عقل و دین بود.

و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بیرون بردنست، و این خطاست:

(۱) درمقابل افراط (۲) بکوش با کافران و بر آنها درشتی و سختی کن.
(۳) کسانی هستند که بر کفار سخت گیرند. (قرآن در وصف مومنان)

که خشم سلاح است وازوی چاره نیست ، اصل خشم باطل شدن تا آدمی زنده باشد ممکن نیست ، چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست ، لیکن روا باشد که اندر بعضی کارها و بعضی اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت، وتفصیل این آنست که خشم ازچیزی خیزد که بدان حاجت باشد که کسی قصد آن کند تا ببرد اما آنچه حاجت نبود مثلا کسی را سگی باشد که از آن مستغنی است اگر کسی ویرا بزند یا بکشد روا باشد که خشمگین نشود، اما قوت ومسکن وجامه وتن درستی ومثل این، حاجت بدین هرگز منقطع نشود ، پس کسی که ویرا جراحت کنند تاسلامت وی فوت شود ، یا خفته شود و جامه وقوت وی بستانند لابد خشم پدیدار آید ؛لکن هر کرا حاجت بیش بود خشم بیشتر بود ووی بیچاره‌تر ودرمانده تر بود چون کسی بمنع آن مشغول شود خشم از آن خیزد ، و هرچند بحاجت محتاج‌تر بباز ستدن آن خشم زیادتر . که آزادی اندر بی‌حاجتی است ،هرچند حاجت بیشتر ببندگی نزدیکتر وممکن باشد که بریاضت خویشتن را چنان سازد که حاجت وی با قدرضرورت افتدو حاجت جاه ومال بسیار وزیادتهاء دنیا از پیش وی برخیزد ، ولاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد . وتفاوت میان خلق اندرین بسیارست که بیشتر خشمها ازسبب زیادت مال وجاه بود ، واگر کسی کارهای خسیس کند چون نرد وشطرنج وکبوتر بازی ومثل این اگر کسی گوید نیك نبازد یا شراب بسیار نخورد فلان خشمگین شود ،وشك نیست که هرچه از این جنس است بریاضت از وی بتوان رستن ، لیکن آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد ، لیکن چنان نباید که اختیار از وی بستاند و بفرمان شرع وعقل نباشد ، و بریاضت خشم را با این درجه توان آورد . و دلیل بر آنکه اصل این خشم بنشود ونباید که شود آنست که رسول۔ صلی الله علیه وسلم۔ ازین خالی نبودی وگفتی که . «من بشرام ، اغضب کما یغضب البشر خشمگین شوم چنان که آدمی خشمگین شود ، وهر آدمی که لعنت کنم یاسخن درشت گویم درخشم یابزنم ، بارخدایا آن ازمن سبب رحمت گردان بروی » . وعبدالله بن عمرو بن العاص گفت: هرچیز که گویی بنویسم یارسول الله اگرچه درخشم بود ؟ گفت : بنویس ، که بدان خدایی که مرا بحق بخلق فرستاد که اگرچه خشم باشم برزبان من جزحق نرود ، پس نگفت که مرا خشم نیست ولکن گفت

خشم مرا از حق بیرون نبرد ، و عایشه - رضی الله عنها - یکروز خشمگین شد رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت : شیطان آمد ، گفت : و ترا شیطان نیست ؟ گفت: هست ولکن حق مرا بروی نصرت کرد تا وی زیر دست من شد و جز بخیر نفرماید و نگفت مرا شیطان غضب نیست .

- فصل -

[غلبهٔ توحید خشم را بپوشاند]

بدانکه اگرچه بیخ خشم هرگز از باطن کنده نیاید ، ولکن روا باشد که کسی در بعضی احوال یا در بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و هرچه بیند از حق تعالی بیند ، پس خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی هیچ چیز پیدا نیاید ، چنانکه اگر سنگی بر کسی زنند بهیچ حال بر سنگ خشم نگیرد ، اگرچه بیخ خشم در باطن وی برجای خویش است ، که آن جنایت از سنگ نبیند ، از آن کس بیند که انداخت ، و اگر سلطانی توقیع کند[1] که کسی را بکشند بر قلم خشمگن نشود که توقیع بوی کرد ، زیرا که داند که قلم مسخر ست و حرکت ازوی نیست اگرچه دروی است ؛ همچنین کسی که توحید بروی غالب بود ، بضرورت بشناسد که خلق مضطرند در آن که بریشان میرود : چه حرکت اگرچه دربند قدرت است لکن قدرت دربند ارادتست و ارادت باختیار آدمی نیست ، ولکن داعیهٔ بروی مسلط کرده اند اگرخواهد واگرنه ، چون داعیه فرستادند وقدرت دادند فعل بضرورت حاصل آید . پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما باوی خشم نبود ، پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد ، رنجور شود ولکن خشمگین نشود ، وچون کسی آنرا بکشد باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود ، ولکن غلبهٔ توحید تا بدین غایت بردوام نبود ، بلکه چون برقی بود وطبع بشریت در التفات با اسباب که درمیان است پدیدار آید . وبسیار کس در بعضی احوال چنین بوده اند ، واین نه آن باشد که بیخ خشم کنده آمده بود ، لکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید . بلکه باشد که اگرچه غلبت توحید نبود لیکن دل وی خود بکاری مهم تر چنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد وپدید نیاید .

---

(۱) امضاء کند .

یکی سلمان را - رضی الله عنه - دشنام داد گفت : اگر کفهٔ سیئات من درقیامت گرانتر آیدمن ازین که تومی گویی بترم ، واگر آن سبکتر بود بسخن توچه باك دارم واین که تومیگویی دون حق منست ؟! ربیع خثیم را دشنام دادند ، گفت میان من و بهشت عقبهٔ است و ببریدن آن مشغولم ، اگر ببرم بسخن توچه باك دارم ، واگرنه این که بمن میگویی دون حق منست ؟! این هردوچنان باندوه آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پدیدار نیامده است. ویکی ابو بکرصدیق رارضی الله عنه- دشنام داد ، گفت: آنچه ازما بر تو پوشیده است بیشترست ، ازبس مشغولی که بخود است خشم وی پدیدار نیامده است ؛ وزنی مالك دینار رامرائی گفت ، گفت : مرا هیچکس نشناخت مگر تو . ویکی شعبی را سخنی گفت، گفت : اگر راست میگویی حق تعالی مرا بیامرزاد ، واگردروغ میگویی خدای تعالی ترابیامرزاد .

پس این احوال دلیل کند که رواباشد که خشم مقهورشود بدین احوال وروا باشد که کسی بشناخته بود که خدای تعالی دوست دارد ازوی که خشم نگیرد چون سببی رود ، دوستی خدای تعالی آن خشم وی پوشیده کند ، چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند ویرا جفا میگوید وعاشق داند که وی میخواهد که آن جفا نیاید وفرا گذارد ، غلبهٔ عشق ویرا چنان کند که درد آن جفادر نیابد وخشمگین نشود .

پس باید که آدمی بیکی از این اسباب چنان شود که خشم خودرا مرده کند ، و اگر نتواند باری قوث او را بشکند تا سرکش نگردد و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند .

-فصل-

(علاج خشم واجب است)

بدانکه علاج خشم واجب است : که بیشتر خلق راخشم بدوزخ برد وعلاج وی دو جنس است : یك جنس وی چون مسهل است که بیخ ومادت آن ازباطن بر کند ، وجنس دوم مثل سکنجبین است که تسکین کند ومادت نبرد .

وجنس اول که مثل مسهل است آنستکه نگاه کند که سبب خشم اندر باطن چیست آن اسباب را از بیخ بکند ؛ وآنرا پنج سبب است .

سبب اول کبر ست - که متکبر باندك مایهٔ سخن یا معاملت که درخلاف

تعظیم وی بود خشمگین شود، باید که کبر را بتواضع بشکند، وبداند که وی از جنس بندگان دیگرست، که فضل باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بدست وجز بتواضع کبر باطل نشود.

سبب دوم عجب است - که اندرشان خویشتن اعتقادی دارد، وعلاج آنستکه خودرا بشناسد، وتمامی علاج کبر وعجب بجای خود گفته شود.

سبب سیم مزاح است - که اندر بیشتر احوال بخشم ادا کند، باید که خویشتن را بجد مشغول کند اندر شناختن کار آخرت وحاصل کردن کارواخلاق نیکو، و ازمزاح باز ایستد، و همچنین پر خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند، باید که خود را از آن صیانت کند، واگر دیگری بر وی استهزا کند خود از آن اعراض کند.

سبب چهارم ملامت کردن وعیب کردن است - که این نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب، وعلاج آن بود که بداند بی عیب خدای تعالی است، وهر کرا عیب خود باشد عیب دیگران نرسد، وملامت همین سبیل، پس اگر بعیب وملامت خود مشغول شود تا خشم دیگری ازمیان برخیزد اولیتر؛

سبب پنجم حرص و آز بود برزیادت مال وجاه - که بدان حاجت بسیار شود، و هر که بخیل بود بیك دانگ که ازوی بشود خشمگین گردد، وهر که طامع بود بیك لقمه که ازوی فوت شود خشمناك گردد، واین همه اخلاق بدست.

و اصل خشم اینست، وعلاج این همه علمی است و هم عملی: اما علمی آنست که آفت وشروی بداند که ضرر آن بروی اندردین و دنیا تابچه حدست، تابدل از آن نفور شود، آنگاه بعلاج عملی مشغول گردد؛ وآن آن باشد که ازین صفات بمخالفت برخیزد: که علاج همه بمخالفت هواوهوس واخلاق بدست چنانکه اندرریاضت نفس بگفتیم. وانگیختن خشم واخلاق بد بیشتر از آنست که مخالطت باگروهی کنند که خشم بریشان غالب باشد، وباشد که آنرا شجاعت وصلابت نام کنند وبدان فخر آورند وحکایت کنند که: فلان بزرك بیك کلمه فلانرا بکشت یاخان ومال او ببرد، که کس زهره نداشتی که برخلاف وی سخن گفتی، که وی مردی مردانه بود ومردان چنین باشند، و فراگذاشتن آن خواری وبی حمیتی وناکسی باشد، پس خشم راکه خوی سگانست

شجاعت ومردانگی نام نهاده باشد، وحلم که اخلاق پیغمبر انست ناکسی وبی حمیتی نام کند، وکار **شیطان** اینست که بتلبیس و بالفاظ زشت ازاخلاق نیکو بازمیدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت میکند، وعاقل داند که اگر راندن هیجان خشم ازمردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم نزدیکتر نبودندی، و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند، بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خویش برآید، واین صفت انبیاست ـ علیهم السلام ـ وآن دیگر صفت کردان وترکان وعرب و کسانیکه بسباع وبهایم نزدیکتراند، بنگر که بزرگی در آن باشد که مانند انبیا باشی یامانند غافلان و ابلهان باشی؟

فصل

علاج علمی و عملی خشم

بدانکه اینکه گفته‌اند مسهل آنست که قصد کند که مادت خشم بکند، اگر کسی مادت خشم نتواند کند باید که تسکین کند. چون خشم هیجان گرفت تسکین وی بسکنجبین باشد که از حلاوت علم ومرارت [1] صبر ترکیب کند وعلاج همه اخلاق معجون علم وعمل است: علم آنستکه از آیات واخبار که اندر غضب آمده‌است واندر ثواب کسیکه خشم فروخورد اندیشه کند ـ چنانکه روایت کرده‌ایم ـ وباخود گوید که: حق سبحانه وتعالی برتو قادرتر از آنست که بروی؛ که مخالفت تو باخدای تعالی بیشترست چه ایمنی اگر خشم برانی که درروزقیامت خشم خود برتو براند؟ وبدین تسکین کند وثواب فروخوردن خشم حاصل کند، چنانکه رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ پرستاری [2] بکاری فرستادو دیر باز آمد، گفت: اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی؛ ودیگر آنکه باخود گوید که این خشم تو از آنستکه کاری چنان رفت که حق تعالی خواهد نه چنانکه توخواهی، واین منازعت بود اندرربوبیت؛ اگر بدین اسباب که بآخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود، اغراض دنیا فرا پیش خود دارد و گوید: اگر خشم برانم باشد که اندر خدمت تقصیر کند ونفور شود ویاغدری ومکایدتی [3] کند؛ ونیز صورت زشتی خویش بیاد آورد که ظاهروی چون گرگی باشد یا سگیکه اندر کسی افتد و باطن وی همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود؛ وبیشتر آن بود که چون عزم کند که فراگذارد

---

(۱) تلخی. (۲) خدمتگزاری (۳) حیله و مکر.

شیطان گوید که: این بر عجز و خواری تو نهند و وحشت را زیان دارد و در چشم مردمان حقیر شوی، باید که گوید که: هیچ عزت در آن نرسد که کسی سیرت انبیاء علیهم السلام- گیرد و خشنودی خدای تعالی جوید و گوید که امروز در دنیا مردمان مرا خوار پندارند بهتر از آنکه فردا درقیامت خوار باشم، وامثال این؛ این علاج علمی است.

اما علاج عملی آنستکه بزبان بگوید **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم** و سنت استکه اگر برپای باشد بنشیند واگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد واگر بدین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند، که رسول - علیه السلام - گفت: «خشم از آتش است بآب بنشیند»، واندریك روایت استکه باید سجود کند وروی برخاك نهد تا آگاهی تازه شود که وی از خاك است وبنده است ووی را خشم نرسد؛ ویك روز **عمر** - رضی الله عنه - خشمگین شد، آب خواست واندر بینی کرد وگفت خشم از شیطانست وبدین بشود؛ ویك روز **ابوذر** - رضی الله عنه - باکسی جنگ کرد وگفت یاابن الحمرا، مادر و را عیب کرد یعنی سر خست برنك بندگان، رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: شنیدم که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نهٔ مگر آنکه بتقوی اندر پیش وی باشی، **ابوذر** - رضی الله عنه - بشد تا وی را عذر خواهد آنکس از پیش بیامد و بر **ابوذر** سلام کرد؛ وچون **عایشه** - رضی الله عنها - خشمگین شدی رسول - علیه السلم - بینی وی بگرفتی و گفتی: ای **عایشه** بگو: **اللهم رب النبی محمد اغفرلی ذنبی و اذهب غیظ قلبی واجرنی من مضلات الفتن**، این نیز گفتن سنت است.

- فصل -

[خشم راندن تاچه حد رواست]

بدانکه اگر کسی ظلمی کند یاسخن زشت موحش گوید، اولیتر آن باشد که خاموش باشد وفحش نگوید وجواب ندهد؛ ولیکن خاموشی واجب نیست واندر هر جوابی نیز رخصت نیست ومقابلهٔ دشنام بدشنام وغیبت بغیبت مثل آن روانبود که بدین سبب تعزیر [1] واجب آید، اما اگر سخن درشت گوید واندران دروغی نباشد رخصت

(۱) نوعی حدو مجازات شرعی.

است ، و آن چون قصاص بود ، و هرچند رسول - صلی الله وسلم - گفته است : «اگر کسی تو را عیب کند بدانچه اندر تست تو وی را عیب مکن بدانچه اندر ویست» : این بر طریق استحبابست و واجب نیست نا گفتن - چون دشنام دادن و نسبت بزنا نباشد - دلیل برین آنست که رسول - صلی الله علیه وسلم - میگوید «المستبان ما قالا فهو علی البادی حتی یتعدی المظلوم هر دو کس که یکدیگر را جفا گویند بر آن باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد در- گذرد» ، پس وی را جواب بنهاد پیش از آنکه از حد در گذرد و عایشه رضی الله عنها - همی گوید زنان رسول - صلی الله علیه وسلم و رضوان الله علیهن - فاطمه را - صلوات الله علیها - پیغامی داده بودند که رسول را بگو که انصاف ما و عایشه نگاه دار که تو وی را دوست همی داری و بوی میل همی کنی و رسول - علیه السلم - خفته بود که فاطمه - رضی الله عنها پیغام داد ، گفت : یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو تداری ، گفت دارم یا رسول الله گفت : عایشه را دوست دار که من دوست دارم وی را ، پس نزدیك زنان شد و حکایت کرد ؛ گفتند ما این را سپری نکنیم زینب را - رضی الله عنها - بفرستادند ، هم از جملهٔ زنان رسول بود - علیه السلم - و با من دعوی برابری کردی اندر دوستی رسول - علیه السلم - بیامد و گفت دختر ابو بکر چنین و دختر ابو بکر چنان وجفا همی گفت و من خاموش همی بودم تا دستوری داد بسخن اندر آمدم و جواب همی دادم و جفا همی گفتم تا آنگاه که مرا دهان خشك شد و وی عاجز آمد ، پس رسول - علیه السلام - گفت : وی دختر ابو بکر ست و شما بسخن باوی بر نیایید . پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق رود و دروغ نباشد ، چنانکه گوید : یا احمق یا جاهل ، شرم دار و خاموش باش ، که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را عادت فرا لفظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید ، تا فحش نرود بر زبانش ، چنانکه گوید : یا متخلف و مدبر و ناکس و نا- هموار و بی وفا و بی نوا و امثال این . و در جمله چون در جواب آمد بر حد بایستادن دشوار بود ، بدین سبب جواب نادادن اولیتر بود . یکی ابو بکر صدیق را - رضی الله عنه - در پیش رسول صلی الله علیه وسلم - جفا میگفت و وی خاموش می بود ، و چون در جواب آمد رسول - صلی الله علیه وسلم - برخاست ، گفت تا اکنون می نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی ، گفت تا خاموش بودی جواب تو فرشتهٔ میداد چون تو گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که با شیطان بنشینم .

و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که : «آدمیان بر طبقات آفریده‌اند: کس باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود ، و کس باشد که زود خشمگین شود و زود خشنود شود ، واین درمقابلهٔ آن افتد ، وبهترین شما آن باشد که دیر خشمگین شودو زود خشنود شود ، وبدترین آن بود که زود خشمگین شود و دیر خشنود شود .

- فصل -

[کین فرزند خشم است]

کین فرزند خشم است

بدانکه هر که خشم فروخورد باختیار و دیانت مبارك آید ، اما اگر از عجز وضرورت فروخورد اندر باطن وی گرد آید وعقده گردد ، و رسول - علیه السلم - می گوید : «المؤمن لیس بحقود» - یعنی مؤمن کین‌دار نبود؛ پس کین فرزند خشم است وازوی هشت آفت پدید آید که هریکی سبب هلاك دین بود :

اول - حسد ، تابشادی آنکس اندوهگین بود و باندوه وی شادمانه بود؛

دوم - آنکه شماتت کند وشادمانی کند که بلایی بوی رسد ، وآنرا اظهار کند؛

سوم - آنکه زبان ازوی باز گیرد وسلام نکند وجواب سلام او باز ندهد ؛

چهارم - آنکه بچشم حقارت و کوچك داشت بوی نگرد ؛

پنجم - آنکه زبان بوی دراز کند بغیبت و دروغ وفحش وآشکارا کردن عورت واسرار وی ؛

ششم - آنکه ویرا محاکات کند وسخریت کند ؛

هفتم - آنکه اندر گزاردن حق وی تقصیر کند وصلت رحم باز گیرد ومظلمت وی باز ندهد واز وی حلالی نخواهد ؛

هشتم - آنکه ویرا بزند وبرنجاند - چون فرصت یابد - واگر دیگری زند و برنجاند منع نکند وبدان رضا دهد .

پس اگر کسی باشد که دیانت بروی غالب باشد وهیچ چیز نکند که اندران معصیتی بود ، هم از آن خالی نباشد که احسان خود از وی باز گیرد وباوی رفق نکند در کارها و در کار وی معین نباشد وبروی دعا وثنا نگوید : از ثواب اینهمه باز ماند

و در نقصان بود وچون مسطح که خویش ابو بکر بود[1] اندر واقعهٔ افك (۲) عایشه را رضی الله عنها ـ سخن گفت و ابو بکر ـ رضی الله عنه ـ اورانفقه میدادی باز گرفت و سو کند خورد که نیز ندهد، این آیت فرود آمد: «ولا یأتل اولوا الفضل منکم تا آنجا که الا تحبون ان یغفر الله لکم ـ یعنی سوگند مخورید که نیکویی نکنید ویا کسی را که جفاکرد دوست ندارید که خدای سبحانه وتعالی شمارا بیامرزد» ابو بکر ـ رضی الله عنه ـ گفت ای والله دوست دارم وباسر نفقه دادن شد. پس هر کس راکه از دیگری کینه دردل بود ازسه حال خالی نبود. اول مجاهده کند باخویشتن تاباوی نیکویی کند ومراعات بیفزاید ـ واین درجهٔ صدیقانست؛ دوم آنکه نیکی نکند وزشتی نیز رواندارد ونکند ـ واین درجهٔ پارسایانست، سیوم آنکه زشتی وبدی کند ـ واین درجهٔ فاسقان وظالمانست وهیچ قربت عظیمتر از آن نیست که نیکوبی کنی باکسی که باتوزشتی کند اگر نتوانی باری عفو کنی، که عفورا فضیلت بسیارست وبزرك است. ورسول ـ علیه السلام ـ گفت ـ سه چیز است که بدان سوگند توانم خورد هیچ مال از صدقه دادن ناقص نشود وهیچ کس عفو نکند کسی راکه خدای سبحانه وتعالی ویرا زیادت دهد اندرقیامت، و هیچکس درسؤال و گدایی برخود نگشاید که نه حق سبحانه وتعالی در درویشی بروی نگشایدو عایشه ـ رضی الله عنها ـ همیگوید هر گز ندیدم که رسول ـ علیه السلم ـ بر آنچه حق وی بود مکافات کرد الا آنچه حقوق وحدود شرع بود، ومیان هیچ دو کار ویرا مخیر نکردندی که نه آسانترین برخلق اختیار کردی، مگر که معصیت بودی. عقبة بن عامر ـ رضی الله عنه ـ گوید: رسول ـ علیه السلم ـ دست من بگرفت و گفت: آگاه کنم تراکه فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست؟ گفتم: آری یارسول الله گفت: هر که ازتو ببرد توباوی بپیوندوهر که ترا محروم کند توویرا عطاده بوقت توانایی وهر که برتوظلم کند ویراعفو کن ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت که: موسی ـ علیه السلام ـ گفت: بارخدایا از بندگان تو کدام عزیزترند بنزدیك تو؟ گفت: آنکه عفو کند باتوانایی. و گفت هر که برظالم خویشتن دعاء بد کرد حق خویشتن باطل کرد. ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ چون مکه بستد برقریش دست یافت ـ وباوی جفابسیار کرده بودند وهمی ترسیدندودل از

---

(۱) مانند کسی شدن در کفتار ورفتار ـ ادای کسی را درآوردن. (۲) داستان وسخنانیکه ازبازپس ماندن شترعایشه ازقافله پیغمبرویاران وی سرزبانها افتاد.

جان بر گرفته بودند. رسول - صلی الله علیه وسلم - دست بردر کعبه نهاد و گفت: خدای یکی است و ویرا شریك نیست، وعدهٔ خود راست کرد و بندهٔ خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت کرد، چه همی بینید و چه همی گویید؟ گفتند چه گوییم امروز دست تست؟ گفت آن گویم که برادرم **یوسف** - علیه السلم - گفت چون بر برادرانش دست یافت و گفت «**لاتثریب علیکم الیوم**» همه را ایمن بکرد و گفت کسی را با شما کار نیست.

و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: در قیامت ندا کنند و آواز دهند که برخیزید هر که عفو کرده است و مزد وی بر حق سبحانه و تعالی است، چندین هزار خلق برخیزند و ببهشت شوند بی حساب، که عفو کرده باشند از مرد وزن. و **معاویه** گفت: اندر خشم صبر کنید تا فرصت یابید، چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید. و یکی را در پیش **هشام** آوردند که جنایتی کرده بود، صحبت خویشتن گفتن گرفت، **هشام** گفت پیش من جدل میگویی؟ گفت: «**یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها**[1]» پیش حق تعالی جدل میتوان گفت در اظهار کردن عذر خویش، چرا پیش تو نتوان گفت؟ «گفت بگو تا خود چه میگویی». و **ابن مسعود** را - رضی الله عنه چیزی بدزدیدند مردمان بردر **کعبه** گرد کرد و گفت: بارخدایا اگر بسبب حاجتی کرده است مبارکش باد، و اگر بدلیلی معصیت بر گرفته است آخر گناهان وی باد. و **فضیل** - رحمة الله علیه - همی گوید: مردی را دیدم اندر طواف زر وی ببرند، او میگریست، گفتم بزر همی گریی؟ گفت نه، که تقدیر کردم که اندر قیامت نیکی وی با من دهند و هیچ عذر ندارد، مرا بروی رحمت آمد. و اندر **انجیل** است که: هر که بر ظالم خویش آمرزش خواهد شیطان از وی هزیمت شود؛ پس باید که چون خشم پدید آید عفو کند و در کارها رفق کند تا خشم پیدا نشود. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت یا **عایشه** هر کرا از رفق بهره مند کردند بهرهٔ خویش از دین و دنیا بیافت، و هر کرا از رفق محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند. و گفت: حق سبحانه و تعالی رفیق است رفق دوست دارد، و آنچه برفق دهد هرگز بعنف ندهد. و **عایشه** - رضی الله عنها - همی گوید: اندر همه کارها رفق نگاه دارید، که در هیچ کار رفق اندر نرسید که نه آنرا آراسته گردانید، و از هیچ کار رفق بریده نشد که آنرا زشت نگردانید.

---

(۱) روزیکه هر کس برای خود میکوشد ومجادله میکند (روز قیامت).

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد خیزد، و حسد از جملهٔ مهلکاتست.
و رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «حسد کردار نیکو را ناچیز گرداند»، و گفت: «سه چیزست
که خلق از آن خالی نبود: گمان بد و فال بد و حسد، و شمارا بیاموزم که علاج این چیست:
چون گمان بد بری باخویشتن تحقیق مکن و بر آن مایست، و چون فال بد بینی بر ان اعتماد
مکن، و چون حسد پدید آید زبان و دست از معاملهٔ بدان نگاه دار»، و گفت ـ صلی الله
علیه وسلم: «اندرمیان شما پیدا آمدن گرفت آنکه امت بسیار پیش از شما هلاك کرد،
و آن حسد و دشمنی و عداوت است، و بدان خدای که جان محمد در حکم ویست
که در بهشت نشوی تا ایمان نداری، و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست نباشید، و
خبر دهم شمارا که آن بچه حاصل آید: سلام بر یکدیگر فاش دارید». **موسی** ـ علیه السلم ـ
گوید: مردی را دیدم اندر سایهٔ عرش، پرسیدم که وی کیست؟ گفتند وی عزیزست
نزدیك حق سبحانه وتعالی، که او هرگز حسد نکرده است و اندر پدر و مادر عاق نبوده
است و نمامی نکرده است. و **زکریا** ـ علیه السلم ـ گوید که: حق سبحانه وتعالی همی
فرماید که: حاسد دشمن نعمتِ من است و بر قضای من خشم همی گیرد و قسمت که من
میان بندگان کرده ام همی نپسندد. و رسول ـ علیه السلم ـ همی گوید. «شش گروه بشش
گناه اندر دوزخ شدند بی حساب: امیران بجور، و عرب بتعصب، و مالداران بکبر،
و بازرگانان بخیانت، و اهل روستا بنادانی، و علما بحسد. و **انس** ـ رضی الله عنه ـ همی
گوید: یك روز پیش رسول ـ علیه السلم ـ نشسته بودم، گفت: این ساعت کسی از اهل
بهشت اندر آید، و مردی از انصار در آمد نعلین از دست چپ در آویخته و آب از محاسن
وی همی چکید، که طهارت کرده بود؛ دیگر روز همچنین بگفت و هم وی اندر آمد،
تا سه روز ببود، و **عبدالله بن عمرو بن عاص** ـ رضی الله عنه ـ خواست که بداند که ویرا
چه کردارست، نزدیك وی شد و گفت با پدر جنگ کرده ام و همی خواهم که سه شب
نزدیك تو باشم، گفت روا بود، اندران سه شب نگاه کرد ویرا عملی زیادت ندید بجز
آنکه چون در خواب در آمدی حق سبحانه وتعالی را یاد کردی پس وی را گفت، من
جنگ پدر نکرده بودم ولیکن از رسول ـ علیه السلم ـ چنین شنیدم خواستم که عمل
تو بشناسم، گفت اینست عمل من که دیدی: چون برفت آواز داد و گفت یك چیز هست:

که هرگز برهیچ کس حسد نکردم که خیری بوی رسیده است ، گفت پس این درجهٔ آنست وعون بن عبدالله - رضی الله عنها - یکی را ازملوك پند داد و گفت: دورباش از کبر، که اول همه معصیتها که کرده‌اند از کبر بود که ابلیس از کبرسجود نکرد؛ ودورباش ازحرص ، که آدم را - علیه السلم - ازبهشت حرص بیرون آورد ؛ ودورباش ازحسد که اول خون ناحق که ریختند بحسد بود : پسر آدم برادر خویش را بکشت؛ وچون صفات پاك حق سبحانه وتعالی گویند یاحدیث صحابه کنند خاموش باش وزبان ازفضول نگاه‌دار . و بکر بن عبدالله گوید : مردی بود بنزد پادشاهی وهرروز برخاستی وگفتی: بانیکوکار نیکوکاری کن که بدکردار را کردار بدوی کفایت کند، پادشاه ویرا عزیرداشتی بر آن ، یکی ویرا حسد کرد و گفت : وی همی گوید که ملک را گنددهان همی آید، گفت دلیل چیست ، گفت آنکه ویرا نزدیک خویش خوانی دست بینی خویش باز نهد تا بوی نشنود ، آنگاه بیامد وآن مرد را بخانه برد وطعامی داد که اندر وی سیر بود پس ملک ویرا بنزدیک خود خواند وی دست بدهان باز نهاد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته است ، ملک را عادت بود که برات خلعت وسیاست هر دو بخط خویش نوشتی ومهر کرده بدادی ، برات سیاست بنوشت و مهر کرد وبوی داد ، او پنداشت که برات خلعت است : چون بیرون آمد همان مرد رفته بود تا بازداند که حال وی بچه انجامد چون بیرون آمد و برات داشت گفت چیست ؟ گفت برات خلعت است، گفت چون حق نان ونمک داریم ایثار بمن کن ، گفت کردم ، ازوی بستد وپیش عامل برد ، گفت فرموده است که ترا بکشند وپوست بکاه بیاگنند ، گفت الله الله این در حق دیگری نبشته‌اند رجوع کن باملک ، گفت درفرمان ملک رجوع نبود ، ویرا بکشت، دیگرروز آن مرد پیش ملک بایستاد وهمان بگفت ، ملک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی ؟ گفت فلان ازمن بخواست بوی بخشیدم ، گفت او میگوید که تومرا چنین و چنین گفتی ؟ گفت نگفتم، گفت دست بدهن چرا باز نهادی؟ گفت آن مردمرا سیرداده بود ، ملک گفت سخن هرروزه باز گوی، باز گفت که بدکردار را بدخویش کفایت کند، گفت مردی که حسد بردومرا بگمان بدانداخت تابی گناهی راهلاك کنم خود هلاك او اولی، بدوی هم بوی باز رسید . ابن سیرین - رحمة الله علیه - همی گوید : هیچ کس را بر دنیا حسد نکردم ، باخود گفتم اگر اهل بهشت باشم آن قدر نعمت مکدر چه‌قدر آرد و اگر

نعوذبالله ازاهل دوزخ باشم اگرجملهٔ دنیامراباشد چه سود کند ؟ واز حسن بصری - رحمةالله‌علیه - پرسیدند که‌مؤمن حسد کند ؟گفت : پسران یعقوب را - علیهم‌السلام- فراموش کرده‌ای ، کند ، ولیکن چون رنجی بود در سینه وبیرون نه‌افکند بمعاملت زیان ندارد . وبودردا - رضی‌الله‌عنهٔ - می گوید : هر که ازمرك بسیاریادآورد ویرا نه شادی بودونه حسد .

پیداکردن حقیقت حسد

بدانکه حسدآن بود که کسی رانعمتی رسدتو آنرا کاره باشی‌وزوال آن‌نعمت راخواهان باشی ، این حرام باشد بدلیل اخبار ، وبدلیل آنکه کراهیت درقضا وحکم آفرید گارست ، وخبث‌باطن‌است ، که‌نعمتی که‌ترانخواهد بوددیگری‌را زوال‌خواستن آن‌بجز ازخبث‌نباشد ، لیکن‌اگر آنرا زوال نخواهد وخودرا مثل آن خواهد وآن نعمت‌راکاره‌نباشد ، آنراغبطت ومنافسه‌نیز گویندواین‌اگر درکاری دینی‌باشد محمود بود ، وباشد که‌واجب‌بود ، که‌حق تعالی میفرماید :«وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون(۱) وگفت که «سابقوالی مغفرة من ربکم » یعنی‌خویشتن رادر کار دین درپیش یکدیگر افکنید . ورسول - علیه‌السلم- گفت : حسدنیست مگراندردو چیزیکی مردی که‌حق سبحانه وتعالی اورا علمی‌ومالی دهدواندر مال‌خویش بعلم کارهمی کند ، ودیگری را علم‌وزهدبی‌مال دهد ، گویداگر مرانیز مال بودی همان‌کار کردمی ، هرد و اندرمزد برابرند ، واگرمال درمعصیت نفقه کند ودیگری گوید اگرمرانیز بودی هم آن کردمی هردو دربزه‌برابر باشند ، پس‌این منافسه رانیزحسد گویند ،ولکن‌دروی هیچ کراهیت نعمت‌دیگری نیست وکراهیت نعمت دیگران خود روانیست مگر نعمتی بظالمی و فاسقی رسد که آلت فساد وظلم وی‌باشد ، روابود که زوال‌آن نعمت‌خواهد وبحقیقت نابودن ظلم وفسق خواسته باشد نه‌زوال‌نعمت را ، نشان‌آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نماندودوام آن‌نعمت‌خواهد ، واینجادقیقهٔ است که کسی رانعمتی دادند ووی خویشتن را آن نعمت بردل وی مثل آن خواهد ، چون نبود باشد که تفاوت راکاره باشدپس برخاستن تفاوت بزوال سبکتر باشد از بماندن نعمت وبیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نبود ، ولیکن چون این را کاره باشد و چنان باشد که اگر

(۱) دراین (بهشت) بایستی که رقابت‌وهمچشمی کنند رقیبان .

بدست وی کردندی آن نعمت از وی بنگردانیدی ، بدان مقدار که در طبع باشد مأخوذ نبود .

پیدا کردن علاج حسد

بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را ، وعلاج وی هم معجون علم وعملست .

اما علمی آنست که بداند حسدزیان ویست اندردنیا وآخرت ، وسود محسود ویست اندردنیا وآخرت ؛ اما آنکه زیان دنیا وی است آنکه : همیشه اندر غم واندیشه وعذاب باشد ، که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی همی رسد ، وچنانکه همی خواهد که دشمن وی دررنج باشد خودچنان باشد وبدان صفت بود که دشمن خود راچنان میخواهد ، چه هیچ غم عظیم تراز غم حسدنیست ، پس چه بی عقلی باشد بیش از آنکه بسبب خصم خویشتن راهمه روزرنجورداری وخصمرا هیچ زیان نه ازحسد تو که آن نعمت را مدتی است درتقدیر و قضا ، حق سبحانه و تعالی که نه پیش بود ونه پس ونه کم بود ونه بیش که سبب آن تقدیر ، ازلی است وگروهی آنرا نیك طالعی گویند ، وبهرصفت همه که گویند متفق اند که تغیررا بدان راه نیست . وبدین سبب بود که یکی ازانبیاء درمانده بود بازنیکه اورا سلطنتی بود وشکایت بسیارمیکرد بخدای تعالی ، وحی آمد : «فرّ من قدامها حتى تنقضى ايامها - ازپیش او بگریز تامدت او بگذرد» که آن مدت که درازل تقدیر کرده اند هرگز بنگردد . ویکی ازانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین - اندر بلایی مانده بود بسیاری دعا وزاری همی کرد تاوحی آمد بروی که : آن روز که آسمان وزمین راتقدیر کردم قسمت تواین آمد ، چه گویی ، قسمت ازسر گیرم برای تو ؟

واگر کسی خواهد که بحسدوی نعمتی باطل شودهم زیان باوی گردد ، که آنگاه بحسد دیگری نعمت وی نیز باطل شود ؛ وبحسد کفار نیز نعمت ایمان وی باطل شود چنانکه حق تعالی میگوید . «**ودت طائفة من اهل الكتاب لو يضلونكم**[1]» پس حسد عذاب حاسد است بنقد ، اما ضرر آخرت بیشتر ، که خشم وی از قضاء خداست وانکاروی بر قسمتی که وی بکمال حکمت خود کرده است وکسی را بسرّ آن راه نداده است ، وچه جنایت بود در توحید بیش از این ، وآنگاه شفقت ونصیحت مسلمانی دست بداشته

---

(۱) آرزو کرده اند گروهی ازدارندگان کتاب که شمارا گمراه سازند .

بود که ایشانرا بد خواسته بود و با ابلیس درین خواست همباز [1] باشد وچه شومی بود بیش از این ؟! واما آنکه محسود را سوددارد در دنیا آنست که : چه خواهدجز آنکه حاسد وی در عذاب بود همیشه ، وچه عذاب بود بیش از حسد ، که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند [2] جزحاسد ومحسود ، اگر ازمرگ توخبر یابد باید بداند که ازعذاب حسد رستی رنجورشود، کههمیشه آن خواهد کهوی در نعمت محسود باشدو تو در رنج حسد؛ واما منفعت دینی محسود آن باشد که : وی مظلوم باشد بظلم حاسد، و باشد که حاسد بزبان و معاملات نیز بسبب حسد تعدی کند و بدان تعدی حسنات حاسد بادیوان محسود شودوسیآت محسود باگردن حاسد نهند، پس خواستی که نعمت دنیا ازوی بشود بنشد و نعمت اودر آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب ورنج دنیا نقدشد وعذاب آخرت را بنیاد افگندی، پس پنداشتی که دوست خودی ودشمن وی .چون بدیدی برعکس آمد :دشمن خودی ودوست ویی وخود را رنجور میداری و ابلیس را کهدشمن مهین توست شادمیداری، که ابلیس چون دید که ترا نعمت علم وورع وجاه و مال نیست ترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب آخرت حاصل آید خواست که ثواب آخرت از تو فوت شودو کرد ، که هر که اهل علم ودین دوست دارد وبجاه وحشمت ایشان راضی بود فردا وی بـا ایشان باشد ، که رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت که : هر که کسی را دوست داردفردا با وی بود ، چه گفتهاند : مرد آنست که یا عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشانست و حاسد ازین هرسه محروم است و مثل حـاسد چون کسی است که سنگی بر بالاانداز تا بدشمن خود زند : بروی نیایدو باز گردد و برچشم راست وی آید و کور شودوخشم زیاده شود ، دیگر بار سخت تر اندازد وهم باز گرددو برچشم دیگرش آید،پس دیگر بار سخت تر اندازدو باز برافتد و سروی بشکند و ، همچنین میکند و دشمن بسلامت ، دشمنان ویرا می بینند ومیخندند ، واین حال حاسدست وسخریت شیطان بود :این همه آفت حسد است ، پس اگر بدان کشد که بدست وزبان تعدی کند وغیبت کند ودروغ گوید وازحق انکار کند مظلمهٔ آن خود بسیار بود . پس هر که بداند که حسدزهر قاتل است ، اگر عقل دارد آن حسد از وی بشود .

واما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن خود بکند که

---

(۱) انباز ـ شریك . (۲) بمظلوم شبیه وهمانند باشد .

سبب حسد کبرست وعجب وعداوت ودوستی جاه وحشم و غیر آن ،چنانکه اندرخشم گفتیم باید که این اصول بمجاهده از دل قلع کند ، ومسهل این بود تا خود حسد نبود ، اما چون حسد پدید آمد تسکین کند بدانکه هرچه حسد فرماید بخلاف آن کند : چون اندر وی طعن کنید ثنا گوید و چون تکبر کند تواضع کند و چون فرماید که اندر ازالت نعمت وی سعی کند او یاری دهد ؛وهیچ علاج چنان نبود که اندر غیبت وی ثنا گوید و کار ویرا بالا همی دهد تا چون همی شنود دل وی خوش همی گردد وعداوت منقطع شود چنانکه حق سبحانه وتعالی فرموده است .**ادفع بالتی هی احسن فاذالذی بینك و بینه عداوة كانه ولی حمیم** (۱) **وشیطان** اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گویی آن برعجز تو نهند ، پس تو مخیری خواه فرمان حق تعالی برو خواه فرمان **ابلیس** وبدانکه این دارو عظیم نافع است، ولکن تلخ است وصبر نتوان کرد بروی الابقوت علم ،که بشناسد که نجات وی در دین ودنیا درین است وهلاك او در دین ودنیا درحسدست ، وهیچ دارو بی صبر برتلخی ورنج ممکن نیست طمع ازین بباید برید ، پس چون احتیاج بیماری آمد بامید شفا با رنج و تلخی دارو همی باید ساخت والاهلاك بیمار باشد .

ـ فصل ـ

[آفت حسد راچگونه از دل باید کند]

بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی دردل ونعمت ومحنت هردو نزدیك تو برابر نباشد، بلکه نعمت وراحت دشمن راکاره باشی بطبع؛ وتومکلف نهٔ بدانکه طبع را بگردانی، که این اندر قدرت تو نیست، اما بدوچیز مکلفی: یکی آنکه بقول وفعل این اظهار نکنی ودیگر آنکه بعقل این صفت راکاره باشی وخواهان آن باشی که این صفت مذموم ازتو بشود، چون این بکردی ازوبال حسد برستی ، واگر بقول و فعل اظهار نکنی واندر باطن تو کراهیتی نباشد، این صفت راکه درخود میبایی، گروهی گفته‌اند که بدان مأخوذ نباشی، درست آنستکه مأخوذ باشی: که حسد حرام است واین عمل

(۱) بدی را بنیکی سزاده که آن بهتر است ، تا آنکس که میان تو واو دشمنی است چون دوست وخویشاوند تو شود .

دلست نه‌عمل تن وهر که‌رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشدلابد بـاید مأخوذ بود، مگر که این صفت راکاره باشد ،آنگاه از وبال این خلاص یابد . اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بروی غالب باشد وویرا دوست و دشمن نبود وهمه را بچشم بندگی حق‌سبحانه وتعالی بیند واین حالتی نادر بـاشد چون بـرق که درآید وبشود وغالب آن بود که ثبات نکند.

اصل پنجم

درعلاج دوستی دنیا وپیداکردن آنکه حب دنیاسرهمه گناهان است

بدانکه دنیا سرهمه شرهاست ودوستی وی اصل همه معصیتهاست، وچه بـاشد از آن بتر که دشمن حق‌تعالی ودشمن‌دوستان حق‌سبحانه وتعالی بود، ودوست دشمنان خدای بود : اما دشمنی بحق‌تعالی بدان کند که راه حق تعالی بربندگان بزند تابوی نرسند، ودشمنی با دوستان خدا بآن کند که‌خویشتن را جلوه همی کند ودرچشم ایشان همی آراید تادرصبر ازوی شربتهاء تلخ همی خورند ورنج آن همی کشند؛ وامادوستی بادشمنان حق‌سبحانه و تعالی بدان کند که ایشان را بمکـر وحیلت بدوستی خویش میکشد وچون عاشق وی‌شدند از ایشان دورهمی شود وبدست دشمنان ایشان‌میشود. ومثل‌او چون زن نابکارست که مرد بمرد همی گردد تادربن جهان گاهی درتحمل‌رنج باوی بودن‌وترتیب اسباب وی‌باشند و گاهی اندرفراق وحسرت‌وی ، ودرآخرت‌خشم سبحانه وتعالی وعذاب وی‌همی‌بینند واز دام وبلای دنیا نرهد الاکسیکه بحقیقت‌ویرا وآفات ویرا بشناسد وازوی بپرهیزد چنانکه ازجادوان بپرهیزند، که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: «بپرهیزید از دنیاکه اوجادوتر از هاروت وماروت‌است» . وما حقیقت دنیا وآفات وی ومثال تلبیسهاء وی اندر عنوان سیوم دراول کتاب بگفته‌ایم، و اینجا اخباری که‌درمذمت وی آمده است بگوییم؟ آیات‌قرآن درآن بسیارست،ومقصود قرآن وکتب انبیا وفرستادن ایشان همه‌آنست تاخلق را ازدنیا بآخرت خوانند، و تا آفت وبلاها ومحنت دنیا باخلق بگویند تاازآن حذر کنند.

پیدا کردن مذمت دنیا با خبار

بدانکه رسول - صلی‌الله علیه وسلم - روزی بگوسفند مردهٔ بگذشت ، گفت «ببینید که این مردار چگونه خوار است که کسی بوی ننگرد! بدان خدای که نفس محمد بدست قدرت ویست که دنیا برحق سبحانه‌وتعالی خوارتر ازینست، واگرنزدیك وی دنیارا بپر پشهٔ محل بودی هیچ کافررا شربتی آب ندادی». وگفت: «دوستی دنیاسر همه گناهانست ». وگفت: « دنیاملعونست وهرچه دروست‌ملعونست . الا آنچه برای حق -سبحانه‌تعالی باشد»وگفت:هرکه‌دنیادوست‌دارد آخرت‌بزیان‌آوردوهرکه‌آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان‌آورد، پس آنچه‌بماند اختیارکنید برآنچه نماند». و زیدبن ارقم همی‌گوید:با ابوبکر رضی‌الله‌عنه- بودم، ویرا آب آوردند، باانگبین شیرین کرده، چون بدهان نزدیك برد بازگرفت وبگریست بسیار چنانکه همه بگریستیم ، چون‌خاموش شددلیری‌نیافت کسیکه پرسیدی، چون‌چشم بسترد گفتند یاخلیفه‌رسول الله چه بود؟ گفت یکروز بارسول -صلی‌الله علیه وسلم- نشسته بودیم، دیدم که بدست چیزی را ازخود دورهمی کرد- وهیچ چیز ندیدم- گفتم یا رسول‌الله آن چیست؟ گفت دنیاست که خویشتن را برمن عرضه همی کند، بازآمد و گفت : اگر توجستی ازمن، کسانی که‌پس‌ازتوباشند نجهند،اکنون‌ترسیدم که دنیا مرا یافت، ترك کردم وبگریستم وگفت رسول -صلی‌الله‌علیه وسلم-: «حق سبحانه وتعالی هیچ چیزنیافرید برروی زمین دشمن‌تر بروی از دنیا، وتا دنیا آفرید هرگز بوی ننگریست». وگفت: «دنیا سرای‌بی سرایانست ومال بی‌مالانست، وجمع کسی کندکه اندر وی عقل نیست ؛ ودشمنی اندر طلب وی کسی کندکه بی‌علم باشد، وحسد بروی کسی بردکه بی‌فقه باشد، وطلب وی کسی کندکه بی‌یقین است». وگفت: «هرکه بامداد برخیزد وبیشتر همت وی بر دنیا باشد وی‌نه از دوستان خدای تعالی است، وچهار خصلت ملازم دل وی باشد: اندوهی که بریده نشود، وشغلی که ازآن فارغ نگردد، ودرویشی که هرگز بتوانگری‌نرسد، وامیدی که هرگز بنهایت نرسد» . وبوهریره گوید: یك‌روز -رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود : «خواهی که دنیابجملگی بتونمایم ؟ ومرا دست‌بگرفت وبسرسرگین دانی‌برد که‌اندر وی استخوان مردم واستخوان چهارپای وخرقه پارهاوپلیدیهای مردم بود، و گفت یا اباهریره این‌سرهای پرحرص وآزبودست همچون سرهای شما وامروزکه

سرست بپوست وزودخاکستر شود، و این نجاستها طعامهاء الوانست که بجهد بسیار بدست آوردندوچنین بینداختند کههم ازوی میگریزند واین خرقهاجامهٔ تجمل ایشانست کهبادمیبرد، واین استخوان ستوران ومرکب ایشانست که برپشت ایشان گردجهان همی گردیدند، اینست جملهٔ دنیا،هرکه بردنیا همی گریدجای گریستن است، پس هر که حاضر بودندهمه بگریستند. ورسول- صلی‌اللهعلیه‌وسلم - گفت: «دنیاراتابیافریده‌اند میان آسمان وزمین بیاویخته‌اند که حق‌تعالی دروی ننگریسته است، ودرقیامت گوید مرابکمترین بندگان خویش ده؛ گوید خاموش ای‌ناچیز، نپسندیدم دردنیاکه توکسی راباشی امروزپسندم ؟!» وگفت - علیه‌الصلوة والسلام: «روزقیامت گروهی همی آیند کردارهاء ایشان چندکوههاء **تهامه** (1)، همه‌بدوزخ فرستند، گفتند یا رسول‌الله همه اهل‌نمازباشند! گفت نماز کنند وروزه‌دارند وشب نیز بیخواب باشند ولکن‌چون ازدنیا چیزی‌یابند دروی جهند».

روزی رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - بیرون آمد، صحابه راگفت کیست ازشما که خواهدکه نابینانباشد وحق‌تعالی ویرانابینانگرداند؟بدانید: هرکه اندردنیارغبت کند، وامیددراز فراکشد حق‌سبحانه وتعالی برقدر آن دل وی کور کند، وهرکه‌اندر دنیازاهدبود وامل کوتاه‌کند حق سبحانه وتعالی ویراعلمی‌بخشد بی آنکه ازکسی بیاموزد، وراه‌بوی‌نمایدبی آنکه دلیل اندرمیان‌باشد. ویك روز رسول - علیه‌السلام بیرون‌آمد، **ابی‌عبیدهٔ جراح** از **بحرین** آمدبودومالی آورده بودوانصارشنیده‌بودند درنماز بامدادزحمت دادند، چون‌ازنماز سلام‌بداد همه‌اندرپیش‌وی‌ایستادند، رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم - تبسمی کردوگفت: مگرشنیده‌اید که مالی‌رسیده‌است؟ گفتند آری، گفت‌بشارت‌باد شماراکه کارها خواهدبودکهٔ برآن شادشوید، ومن برشما از درویشی نترسم؛ از آن همی ترسم که دنیا برشما ریزند چنانکه برکسانی ریختند که پیش ازشما بودند، و آنگاه اندرآن مناقشت کنید چنانکه ایشان کردند، وهلاك شوید چنانکه ایشان‌شدند. وگفت: «دل‌بهیچگونه بیاددنیامشغول مدارید، که ازذکردنیا نهی کرده‌اند».

انس - رضی‌الله عنه - میگوید: رسول‌را - صلی‌الله علیه وسلم - شتری بود

(1) کوهی‌است درمگه.

که آنرا غضبا گفتندی - وهیچ شتر با او ندویدی - یکروز اعرابی شتری آورده بود وبا آن بدوانید واندر پیش شد، مسلمانان غمناك شدند، رسول - علیه السلم - گفت: حق است برخدای تعالی که هیچ چیز اندر دنیا برنکشد که نه آنرا خوار گرداند وگفت: «پس ازاین دنیاروی بشمانهد ودین شمارا بخورد چنانکه آتش هیزم خورد». وعیسی علیه السلام - همی گوید: «دنیا را بخدایی مگیرید تا شمارا ببندگی نگیرد، وگنج چنان نهید که از وی نترسید وبنزدیك آن نهید که ضایع نکند: که گنج دنیا از آفت دور نبود وگنجی که برای حق تعالی نهید ایمن باشد». وگفت: «دنیا وآخرت ضد یکدیگرند: چندانکه اینرا خشنود کنی آن ناخشنود گردد». وعیسی - علیه السلم - گفت: «یاحواریان من دنیا اندرپیش شما اندرخاك افکندم، ویرا باز مگیرید، که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت حق تعالی جز دوری نرود، و دیگر پلیدی وی آنست که بآخرت نرسید تا بترك اونگویید، پس بیرون گذرید از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید، و بدانید که سرهمه خطاها دوستی دنیا است». وگفت: «چنانکه آب وآتش اندریکجای قرارنگیرد، دوستی دنیا وآخرت اندریك دلجمع نیاید». وعیسی را - علیه السلم - گفتند: چرا جامه نکنی؟ گفت کهنهٔ دیگران مرا کفایت بود. یك روز باران ورعد ویرا بگرفت، تاهمی دوید تاجایی جوید، خیمهٔ دید آنجا شد، زنی دید بگریخت، غاری بود آنجا شد، شیری دیداندر آنجا بگریخت گفت: بارخدایرا هرچه آفریدهٔ ویرا آرامگاهی است مگرمرا؟! وحی آمد بوی که. آرامگاه تومستقر رحمت منست - یعنی بهشت - اندر بهشت چارصد حور را جفت تو خواهم کرد که همه رابدست لطف خویش آفریده‌ام، وچهارهزارسال عروسی توخواهد بود - هرروزی چند عمر دنیا - ومنادی رابرنمایم تا ندا کند که کجا اندر زاهدان دنیا تا همه بیایندوعروس عیسی راببینند. ویکبار عیسی - علیه السلم - باحواریان بشهری بگذشت اهل آن شهرهمه مرده واندرمیان راه افتاده، گفت: یا قوم این همه درخشم خدای سبحانه مرده‌اند، واگرنه اندر زیرخاك بودندی، گفتند: خواهیم که بدانیم تا سبب آن چه بوده است، آن شب عیسی - علیه السلام - برسربالایی رفت و آواز داد که یااهل شهر، یکی جواب داد که لبیك یاروح الله: گفت قصهٔ شماچیست؟ گفت شب

بسلامت بودیم، بامداددرین عذاب افتادیم ، گفت چرا؟ گفت برای آنکه دنیادوست داشتیم واصل معصیت را طاعت داشتیم ، گفت دنیا را چگونه دوست داشتید ؟ گفت چنانکه کودک مادر را : چون بیامدی شاد می‌شدیم وچون برفتی غمناک می‌شدیم ، گفت دیگران چرا جواب ندادند؟ گفت ایشان هریکی لگامی از آتش در دهان دارند ، گفت توچون نداری ؟ جواب داد گفت من اندرمیان ایشان بودم لیکن نه‌ازایشان بودم، چون عذاب بیامد من نیزدرعذاب بماندم و اکنون بر کنار دوزخم ، ندانم نجات یابم یانه ، **عیسی** علیه‌السلم ـ گفت باحواریان : نان جو و نمک‌درشت وجامه‌پلاس وخوابگاه اندرمزبله بسیار بهتر بود باعافیت‌دنیا و آخرت ؛ و گفت : بسنده کنید با دنیایی اندک باسلامت‌دین، چنانکه دیگران بسنده کردند بدین اندک با سلامت دنیا ، و گفت : یاکسانیکه دنیا طلب میکنید تامزد کنید ، اگردنیا دست بدارید مزد بسیاریابید و بیشتر بود .

و**سلیمان بن داود** ـ علیه‌السلم ـ روزی همی شد درموکبی عظیم ، ومرغان‌هوا و دیوو پری همه اندر خدمت وی همی شدند ، بعابدی ازعباد بنی‌اسرائیل بگذشت ، گفت یا بن **داود** خدای سبحانه وتعالی ترا ملکی عظیم داده‌است ، گفت ای عابدیک تسبیح اندرصحیفهٔ مؤمنی بهترازهرچه فرا ابن **داود** داده‌اند : که‌آن تسبیح بماند و این مملکت نماند . و اندرخبرست که : **آدم** ـ علیه‌السلم ـ چون گندم بخورد قضا حاجت پدید آمد ، جایی همی جست که آنجا بنهد ، حق سبحانه وتعالی فرشتهٔ فرستاد که چه همی جوئی ؟ گفت این که اندرشکم دارم همی خواهم که جایی نهم ـ و اندر هیچ طعام بهشت این ثفل ننهاده بودند مگردر گندم ـ گفت بگوی تاکجا بنهی ، برعرش یا برکرسی یا اندرجویها وزیر درختان بهشت ؟ برو بدنیا شو که جای پلیدیها آنست . و درخبرست که : « **جبرئیل** ـ علیه‌السلام فرا **نوح** ـ علیه‌السلم ـ گفت : یا **نوح** دنیا را چون یافتی با این عمر دراز؟ گفت چون‌خانهٔ که‌دو در دارد ، بیکی اندرشدم وبدیگری بیرون شدم » . و **عیسی** را ـ علیه‌السلم گفتند ماراچیزی آموز که حق سبحانه و تعالی مارا دوست گیرد ، گفت : دنیا را دشمن گیرید تاحق تعالی شمارا دوست گیرد .

این قدر اخبار درمذمت دنیا اکتفا کنیم ؛

اما آثار : **علی بن ابی طالب** ـ کرم الله وجهه ـ همی گوید : هرکه

شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشت اندر طلب بهشت و گریختن از دوزخ: **اول** آنکه حق سبحانه وتعالی راوطاعت وی را دوست داشت ، **دوم شیطان** رابدانست و بمخالفت وی برخاست ، **سیم** حق بدانست که کداماست ودست اندروی زد ، **چهارم** باطل بدانست که کدامست ودست ازوی بداشت ، **پنجم** دینا را بدانست و بینداخت، **ششم** آخرت را بدانست و اندر طلب وی ایستاد . ویکی ازحکما همی گوید :هرچه از دنیا بتو دهند پیش ازتو کسی داشته باشدوپس از تو کسی خواهد داشت ، دل بر آن چه نهی ، که نصیب از دنیا چاشتی وشامی بیش نیست ، برای این مقدار خودرا هلاك مکن واز دنیا بجملگی روزه گیر ودرآخرت بگشای ، که سرمایهٔ دنیا هواست وسود وی هاویه [1] است ویکی **ابوحازم** راگفت: چکنم که دنیا را دوست دارم تادوستی آن از من بشود ؟ گفت : هرچه بدست آری ازحلال بدست آر وبحلال خرج کن که دوستی وی ترا زیان ندارد ؛ و این بحقیقت از آن گفته‌اند که دانسته‌اند که چون‌چنین کند خود دنیا بروی منغص شود و اندر دل وی ناخوش شود و **یحیی بن معاذ** گوید: دنیا دکان **شیطان** است ، از دکان وی هیچ بر مگیر اگرچه اندر تو آویزد . فضیل همی گوید : اگر دنیا از زر بودی وفانی، وآخرت از سفال بودی وباقی ،وواجب‌بودی بر عاقل که سفال باقی دوستر داشتی از زرفانی ، فکیف چون سفال فانی دنیاست‌وزر باقی آخرت ؟! و **ابوحازم** میگوید که: حذر کنید ازدنیا که‌شنیده‌ام که هر که دنیارا بزرگ دارد در قیامت اورا بدارند و برسر او منادی می کنند که‌این آنست که‌چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرك داشته است . **ابن‌مسعود** می گوید : هر که در دنیا مهمانست و هرچه‌باوست عاریت‌است ، ومهمان جز رفتن‌وعاریت را جز بازستدن عاقبتی دیگرنباشد . **لقمان** پسر خود را گفت : ای پسر دنیا بآخرت بفروش تا هردو سود کنی ، وآخرت را بدنیا مفروش که هردو زیان کنی . **ابوامامهٔ باهلی** گوید که: چون‌رسول‌را - علیه‌السلم- بپیغمبری‌فرستادند لشکر **ابلیس** ویرا گفتند چنین پیغمبری بزرگوار میان خلق آمد ، گفت دنیا دوست دارند ؟ گفتند دارند ، گفت باك مدارید اگرچه بت نپرستند ، که من بدوستی‌دنیا ایشان‌را برآن دارم که هرچه ستانندناحق ستانند وهرچه دهند ناحق دهند وهرچه‌نگاه دارند نه بحق نگاه دارند ، وهمه‌شرها

(۱) دوزخ .

تبع این سه کارست . و **فضیل** - رحمة‌الله‌علیه - میگوید : اگرهمه دنیابمن دهندحلال بی‌حساب ننك دارم از وی چنانکه شمااز مردار ننك دارید .

ابوعبیدهٔ جراح - رضی‌الله عنه - امیر **شام** بود ، چون **عمر** - رضی‌الله‌عنه آنجا رسید اندرخانهٔ وی هیچ‌چیز ندید مگر شمشیری وسپری ورحلی، گفت چرا درخانهٔ خنوری نساختی ؟ گفت آنجاکه ما میرویم این کفایتست ، یعنی بگور. و**حسن بصری** به **عمر بن عبدالعزیز** - رحمة‌الله علیهما - نامهٔ بنوشت وبیش‌ازین ننوشت که : آن روز آمده گیر که باز پسین کسیکه بروی مرك نوشته‌اند بمیرد ، وی‌جواب بازنوشت که: روزی آمده گیر که گوئیا که خود هرگز دنیانبوده است و آخرت همیشه بوده‌است .و در اثر است که : عجبست از کسی که بیند که دنیا باهیچ کس قرار نمی گیرد ،دل بروی چگونه نهد؟ ! وعجب از کسی که داند که گور حق‌است ، دل چگونه از وی‌مشغول دارد ؟!وعجب‌از کسیکه‌داندوزخ حق‌است‌چگونه‌خندد!!وعجب‌از کسیکه‌داند که‌قدر حق‌است،دل بروزی‌چگونه‌مشغول‌دارد؟! **داود طائی**-رحمة‌الله- گفت: آدمی توبه‌وطاعت روزبازپس افگنداست گویی بیگارمیکند تامنفعت آن دیگریراخواهدبود **حسن بصری** رحمة‌الله‌علیه‌همی گوید:هیچ کس‌ازدنیانشود که نه‌بوقت‌مرك سه‌حسرت حلق‌وی‌نگیرد: یکی آنچه‌جمع کردسیر نشد،و آنچه امید همی‌داشت بدان‌نرسید ،وزادآخرت‌چنانکه بایست نساخت . و**محمد بن المنکدر** - رحمة‌الله - گوید : اگر کسی‌همه عمر بروزروزه باشد وشب بنماز بود وفریضهٔ حج وغزا بگذارد ودر قیامت‌ویرا گویند که این آنست که آنچه حق تعالی حقیر داشته بود وی عظیم داشت ، کاروی‌چگونه بود و کیست‌از ماکه نه چنانست ، بااز آنکه گناه بسیار داریم ودر فرایض مقصرانیم ؟و گفته‌اند : دنیا سرای ویران است ، وویران‌تراز آن دل کسی که بطلب وی‌مشغول است،وبهشت‌سرای آبادان است ، وآبادانتراز آن دل کسی که بطلب وی مشغول است .

ابراهیم ادهم - رحمة‌الله علیه - یکی‌را گفت : درمی دوست داری اندر خواب یا دیناری اندر بیداری ؟ گفت دیناری اندر بیداری ، گفت : دروغ گویی ، که دنیا خوابست و آخرت بیداری ،وتو آنچه در دنیاست دوستر‌داری ! و **یحیی بن معاذ** رحمة‌الله علیه گوید : عاقل آنست که کار بکند : از دنیا دست بدارد پیش از آنکه

دنیادست ازوی بدارد ، و گورعمارت کند پیش از آنکه بگورشود ، واز حق سبحانه وتعالی خشنودی طلب کند پیش از آنکه ویرا بیند، وگفت : شومی دنیا بآن درجه استکه آرزوی آن ازخدای سبحانه وتعالی مشغول کند ، تابیافت وی چه رسد ؟! **بکر بن عبدالله** رحمة الله علیه گوید : هر که خواهد خودرا بدنیا از دنیاپاك کند ، چنان باشد که آتش بدوزخ [1] خشك فرو کند ،واین دشوار باشد ، **علی بن ابیطالب** - رضی الله عنه - همی گوید : دنیا شش چیزست خوردنی و آشامیدنی و بوئیدنی و پوشیدنی وبرنشستنی و بنکاح خواستنی ؛ شیرین ترین خوردنیها انگبین است و آن از دهن مگسی است ؛ و شریفترین آشامیدنی آب است وخاص وعام اندروی برابرند ؛ وشریفترین پوشیدنیها حریرست و آن بافتهٔ کرمی است ؛ وشریفترین بویها مشك است و آن از خون آهویی است ، وشریفترین برنشستنی اسب است وهمه مردان را برپشت وی کشند ؛ وعظیمترین شهوتهای زنان است وحاصل آن شاشدانی استکه بشاشدانی میرسد ، زن ازخویشتن هرچه نیکوتر همی آراید وتو هرچه زشت ترازوی همی طلبی !و **عمر عبدالعزیز** - رحمة الله علیه همی گوید :ای مردمان، شمارا برای کاری آفریده اند ، اگر بدان ایمان ندارید کافرید،واگر ایمان دارید و آسان فراگرفته ایداحمقیدوشمارا برای جاوید بودن آفریده اند ولیکن ازسرایی بسرایی خواهندبرد.

پیدا کردن حقیقت دنیاء مذموم

بدانکه این فصل درعنوان «معرفت دنیا» بگفته ایم ، واینجا این مقدار بباید گفت که : رسول - صلی الله علیه وسلم - گفته استکه : «دنیاو هرچه دردنیاست ملعونست ، الا آنچه از وی برای خدای سبحانه وتعالی است »و بباید دانست که آن چیست که برای خدایست که آن مذموم نیست ، وآنچه بیرون از آنست همه ملعونست ودوستی ویست که سر همه گناهان است ؟

پس بدانکه هرچه اندردنیاست سه قسم است :

قسم اول - آنستکه ظاهر وباطن وی از دنیاست ، که نتواند بود که آن برای حق سبحانه وتعالی بود ، وآن ازجملهٔ معاصی استکه بنیت وقصد حق تعالی رانشود و

(۱) کاه وعلف خشك .

تنعم در مباحات ازین جمله است: که آن محض دنیا است وتخم بطرو غفلت و مایهٔ همه معصیتهاست.

قسم دوم - آنست که بصورت خدایرا باشد، لیکن ممکن بود که بنیت ازجملهٔ دنیابود و آن سه است، فکرست وذکرو مخالفت شهوت؛ اگر این سه بسبب دوستی آخرت و دوستی حق سبحانه وتعالی بود - اگر چه اندر دنیاست - برای حق سبحانه وتعالی بود، واگر غرض از فکرطلب علم است تاقبول وجاه ومال حاصل شود، وغرض ازذکر آنست تامردمان بچشم پارسائی بوی نگرند، وغرض ازدست بداشتن دنیا آنستکه تاوی را بچشم زاهدی نگرند، این از دنیاء مذموم وملعونست، اگرچه بصورت چنان نماید که خدایراست.

قسم سوم - آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن باشد که به قصدونیت خدایرابودواز دنیانباشد، چون طعام خوردن که قصد بدان باشد تاقوت عبادت بود، ونکاح کردن چون قصد بدان فرزند وفرمان حق تعالی بجای آوردن بود، واندکی مال طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بودوبی نیازی ازروی خلق باشد. ورسول علیه السلام - فرمود: «هر که دنیارا برای لاف وتفاخر طلب کند خدای سبحانه وتعالی بروی بخشم باشد، واگر برای آن کند تاازخلق بی نیاز باشد رواباشد»

و هرچه آخرت را بدان حاجتست چون برای آخرت باشد نه از دنیاست، همچنانکه علف ستور اندر راه حج هم ازجمله زاد حج است وهرچه دنیاست حق سبحانه وتعالی آنرا هوی گفته است؛ که: «**و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی** (۱) ویك جای دیگر جمله اندر پنج چیز جمع کرد و گفت: «**اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد** - دنیا همه اندر پنج چیزست: بازی است ونشاط شهوتهاو آراستن خویش وبیشی جستن درمال وفرزندان»، و آن چیز هاکه این پنج در آن بسته است در یك آیهٔ دیگر جمع کرد و فرمود: «**زین للناس حب الشهوات .... الایه**» یعنی اندر دل خلق دوستی این هفت است: زن وفرزند و زر وسیم واسب وضیاع وانعام یعنی گاو و گوسفند وشتر- که این هر سه راانعام گویند - **ذلك متاع الحیوة الدنیا**، اینست برخورداری خلق اندر دنیا.

---

(۱) وهر که نفس را ازخواهشها بازداشت، جایگاه دربهشت دارد.

پس بدانکه هرچه برای کار آخرت است هم از آخرتست ، وهرچه تنعم وزیادت کفایتست برای آخرت نبود؛ بلکه دنیا برسه درجه است: مقدارضرورتست اندر طعام وجامه ومسکن ، و ورای آن مقدارحاجتست ، ورای آن مقدار زینت ، وزیادت تجمل است وآن آخر ندارد : هر که بدرجهٔ زیادت وتجمل شد افتاد درهاویهٔ که آخر ندارد، هر که برمقدارحاجت اقتصار کرد ازخطری خالی نیست ، که حاجت را دوطرفست : یکی آنست که بضرورت نزدیکست ویکی آنست که بتنعم نزدیك ، ومیان هردودرجهٔ است که آن بگمان واجتهاد توان دانست ، وباشد که زیادتی که بدان حاجت نبوداز حساب حاجت گیرد واندرخطر حساب افتد، وبزرگان واهل حزم بدین سبب بوده‌است که برقدرضرورت اقتصار کرده‌اند. وامام مقتدی **اویس قرنی** - رحمة‌الله‌علیه - چنان تنگ فراگرفته بود که بیك سال ودوسال بودی که کس ویرا ندیدی : بوقت نماز بیرون شدی وپس از نمازخفتن باز آمدی وطعام وی هستهٔ خرمابودی که ازراه برچیدی، اگرچندان خرما یافتی که بخوردی هسته بصدقه دادی واگرنه با هسته چندان خرما خریدی که روزه گشادی ، وجامهٔ وی خرقه بودی که ازراه برچیدی وبشستی ،وکودکان سنگ بروی همی انداختندی که دیوانه است و اوهمی گفتی سنگ خرد اندازید تا ساق نشکند وازنماز وطهارت بازنمانم ، وبرای این بود که رسول - علیه‌السلم - اورا ندیده بود وبروی ثنا گفتی ، و**عمرخطاب** را - رضی‌الله‌عنه - وصیت کرده بود اندرحق وی ، چون **عمر** اهل عرفات راجمع یافت برمنبر بود گفت یامردمان هر که عراقی است بنشیند ، بنشستند ، یك مرد بماند ، گفت تو از **قرنی**(۱) ؟ گفت آری ، گفت **اویس** را دانی ؟ گفت دانم ، وی حقیرتر از آنست که توازوی سخن گویی ، اندرمیان ماهیچکس از وی احمق‌تر ودیوانه‌تر و درویش‌تر وناکس‌تر نیست ، **عمر** - رضی‌الله‌عنه - چون آن بشنید بگریست ، گفت ویرا برای آن طلب همی کنم که ازرسول - علیه‌السلم - شنیده‌ام بعدد قبیلهٔ **ربیعه** و**مضر** ازمردمان بشفاعت وی دربهشت شوند - واین دوقبیله بزرگ بود چنانکه عدد ایشان پدیدار نبود - پس **هرم بن حیان** - رحمة‌الله علیه - گفت چون این بشنیدم **بکوفه** شدم ویرا طلب کردم تا بر کنار **فرات** ویرا یافتم ، وضو همی کرد وجامه همی شست ، ویرا بازدانستم که صفت او بگفته بودند ، سلام کردم ، جواب داد واندر من نگریست ، خواستم که دست ویرا فراگیرم بمن نداد، گفتم رحمك‌الله وغفرلك

(۱) قرن جایی است نزدیك کوفه .

یااویس چگونهٔ ؟ وگریستن برمن افتاد از دوستی وی ، وازضعیفی وی رحمت آمد بروی ، وی نیزدرمن نگریست و گفت حیاكالله یاهرم بن حیان چگونهٔ یابرادر ؟ من گفتم نام من ونام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی هرگز نا دیده ؟گفت نبأنی العلیم الخبیر ، آنکس که هیچ چیزاز علم وی وخبرت‌وی بیرون نیست‌مراخبر داد و روح من روح ترابشناخت ، و روح مؤمنانرا ازیکدیگرخبر بود وبا یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگررا ندیده باشند ،گفتم مرا خبری روایت کن از رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - تا یادگارمن باشد ،گفت تن وجان من فدای رسول - علیه‌السلم- من ویرادرنیافتم واخباروی ازدیگران شنیدم ونخواهم که راه روایت حدیث از آن مهتربرخود گشاده بگردانم ، ونخواهم که محدث ومذکر و مفتی باشم ،که مرا خود شغلی هست که بدین نپردازم، گفتم آیتی بمن‌خوان تاازتوبشنوم ومرا دعاکن‌ووصیتی کن تا بدان کار کنم که من ترا بغایت دوست همی‌دارم برای خدای سبحانه‌وتعالی، پس دست من بگرفت و درکنار فرات برد وگفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وبگریست ، وآنگه گفت : چنین همی گوید خداوند من - وحق‌ترین‌وراست ترین سخنان ویست - وی همی گوید : « وماخلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ۞ ماخلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لایعلمون ۞ ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین ۞ یوم لایغنی مولی عن مولی شیئاولاهم ینصرون ۞ الا من رحم الله انه هوالعزیز- الرحیم (۱)» برخواند وآنگاه یك بانگ بکرد که پنداشتم که‌ازهوش بشد، گفت : یا پسر حیان پدرت حیان بمردو نزدیکست که‌تو نیز بمیری یاببهشت‌شوی یابدوزخ،وپدرت آدم بمرد ومادرت حوا بمردو نوح بمردو ابراهیم خلیل خدای‌سبحانه‌وتعالی بمردو موسی همرازخدای‌بمردوداود بمرد که‌خلیفه‌خدای بودومحمدرسول وبرگزیده حق سبحانه تعالی بمرد، وابوبکرخلیفه بودبمردوعمر برادرم‌بمردو دوست‌من‌بود،پس گفت یاعمراه، گفتم رحمك‌الله عمر نمرده‌است، گفت حق‌سبحانه وتعالی مراخبر داد ازمرگ وی،پس این‌بگفت وگفت‌من‌وتو نیزازمردگانیم، وصلواةداد ودعای‌سبك بکردو گفت: وصیت آنست که‌کتاب خدای تعالی وراه اهل‌صلاح پیش گیری‌ویك ساعت ازیاد کردن

---

(۱) نیافریدیم آسمان ها و زمین را ببازی ، آنها را بحق آفریدیم ولیکن بیشتر مردم این را نمیدانند ، وعدهٔ همه آنان بروزجدائی است ، روزی که دوست بدوست نمیرسد ویاری‌درکارنیست، جزآنکه خدایش ببخشد ،که او توانا وبخشنده است .

مرگ غافل نباشی : وچون بنزدیك قوم رسی ایشانرا پند ده ونصیحت ازخلق خدای باز مگیر و یك قدم پای از جماعت امت باز مگیر که آنگاه بی دین شوی وبدان اندر دوزخ افتی ، ودعایی چندبکرد و گفت رفتم یا **هرم بن حیان** ، نیز نه تو مرا بینی ونه من ترا ، ومرا بدعا یاد دار که من ترا بدعا یاد دارم ، وتو ازین جانب برو تامن ازجانب دیگر بروم، خواستم که یکساعت باوی بروم نگذاشت وبگریست ومرا بگریستن آورد، واندر قفای وی همی نگریستم بکوی اندر شد ، وبیش از آن نیز خبروی نیافتم .

پس کسانی که آفت دنیا بشناختند بدانید که سیرت ایشان چنین بوده است وراه انبیاء واولیاء اینست وخداوندان حزم ایشانند ، اگر بدین درجه نرسی کمتر از آن نبود که بر قـدر حاجت اقتصار کنی و بیکبار طریق تنعم فرا پیش نگیری تا اندر خطر عظیم نیوفتی . پس ایـن مقدار کفایت بود از حکم دنیا ، باقی اندر عنوان مسلمانـی گفته ایم .

اصل ششم

علاج بخل وجمع کردن مال

بدانکه شاخهاء دنیا بسیارست ، ویکی از شاخهاء وی مال ونعمت است و یکی جاه وحشمت ، وهم شاخهاء دیگر دارد؛ اما فتنۀ مال عظیم است وعظیمترین فتنه ویست، و خدای سبحانه وتعالی ویرا عقبه خوانده است وگفته است «**فلا اقتحم العقبه وماادریك ماالعقبة؛ فك رقبة ، اواطعام فی یوم ذی مسغبة** (۱) » وهیچ عقبه سخت تر ازین نیست: ازآنکه از وی چاره نیست ، که وی با آنکه سبب قضاء شهوتست زادآخرتست، که از قوت ولباس ومسکن چاره نیست ، واین عین مالست و بمال بدست توان آورد ، پس اندر نایافت وی صبر نیست واندر یافت وی سلامت نیست : اگر نباشد درویشی بود که از وی بوی وبیم کفرست ، واگر باشد توانگری باشد که اندر وی خطر بطرست. ودرویش را دو حالتست : یکی حرص ویکی قناعت ، وقناعت محمودست ، و حریص را دو حالتست : یکی طمع بمردمان ویکی کسب بدست خویش ، واین محموداست، وتوانگر را نیز دوحالتست : یکی بخل وامساك ودیگر دادن وسخاوت کردن، ودهنده

(۱) پس از گذرگاه وگردنۀ سخت نگذرد ، ونمیدانی که گردنه چیست . تنی را آزادکردن یا در روزگرسنگی یتیم خویشاوندی را نان دادن

را دو حالتست : یکی اسراف ودیگر اقتصار ، وازین دوحالت یکی مذموم است و بدان دیگر آمیخته است ، و شناختن این هم مهم است . اندر جمله مال ازفایده واز آفات خالی نیست ، وفریضه است هردورا بشناختن تاازآفات وی حذر کنندوطلب وی بقدر فایدهٔ وی کنند .

پیدا کردن کراهیت دوستی مال

خدای عزوجل همی گوید : « یا ایها الذین آمنوا لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکرالله ، و من یفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون - هر که مال وفرزندان ویرا از ذکر خدای سبحانه وتعالی غافل گرداند وی ازجملهٔ زیان کاران است» ورسول-علیه السلم- گفت: «دوستی جاه ومال نفاق را اندر دل چنان رویاند که آب تره رویاند»، وگفت-صلی الله علیه وسلم-: «دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفند چندان تباهی نکنند که دوستی مال وجاه در دین مرد مسلمان کند» . گفتند یارسول الله بدترین امت که‌اند ؟ گفت توانگران؛ وگفت: «پس ازمن قومی پدید آیند که طعامهای خوش گوناگون وجامهاء لونالون وزنان نیکو روی واسبان گرانمایه همی‌دارند وشکم ایشان باندکی سیر نشود وببسیاری نیزقناعت نکنند همه‌همت ایشان دنیا باشد، دنیارا بخدایی گرفته باشند ، هرچه کنند برای دنیاکنند، عزیمت است[1] ازمن که محمدام که هر که ایشان را دریابد از فرزندان فرزندان شماکه بریشان سلام نکنند وبیمار ایشانرا نپرسندواز پس جنازهٔ ایشان فرانشوند وبزرگان ایشانرا حرمت ندارند، و هر که کند یاور باشد برویران کردن مسلمانی» وگفت: «دنیا باهل دنیا بگذارید که هر که ازوی چیزی فرا گرفت بیش ازکفایت خویش اندر هلاك افتاد» . وگفت: «آدمی همه گوید مال من مال من، چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری ونیست کنی یابپوشی وکهنه کنی ویابصدقه بدهی وجاودانه بگذاری؟». ویکی فرا رسول گفت -صلی الله علیه وسلم- که : چه‌سبب استکه هیچ گونه برگ مرگ ندارم[2] گفت مال داری؟ گفت دارم، گفت ازپیش بفرست یعنی بصدقه بده که دل مرد باآن مال بهم باشد: اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد، خواهد که برود وگفت: «دوستان آدمی سه‌اند: یکی باوی وفاکند تابمرگ

(۱) واجب است. (۲) برك داشتن: درفکرومهیا بودن- دوست داشتن.

ویکی تابکنار گور، ویکی تابقیامت، آنکه تامرگ بیش وفا ندارد مالست، وآنکه تا بلب گور بیش وفا ندارد اهل وفرزند وقرابتست، و آنکه تا بقیامت باوی بود کردار وی بود». وگفت: «چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت وفرشتگان گویند چه ازپیش بفرستاد؟». وگفت: «ضیاع مسازید که آنگاه دنیارادوست گیرید». وحواریان فرا عیسی - علیه‌السلم - گفتند سبب چیست که تو بر آب میروی وما نمیتوانیم گفت: قدر زر وسیم اندر دل شما چگونه است گفتند نیکو، گفت نزدیک من باخاك برابرست.

آثار یکی بودردا را - رضی‌الله‌عنه - برنجانید، گفت بارخدایا تن درستی وعمر دراز ومال بسیارش ارزانی دار، واین بدترین دعاهاست که هرکرا این دادندلا بدبطر وغفلت ویرا از آخرت غافل کندوهلاك شود. و **علی** - رضی‌الله‌عنه - درمی بر کف دست نهاد وگفت: تو آنی که تاازدست من نروی‌مراهیچ سودنکنی. و**حسن بصری** - رحمةالله علیه - گوید: بخدای که هیچ کس زر وسیم را عزیز نداشت که نه خدای سبحانه و تعالی‌ویرا خوار وذلیل نکرد. وچنین گفته‌اند که اول درم ودینار که‌دردنیا بزدند ابلیس آنرا برگرفت ودرچشم مالید وبوسه همی‌داد وهمیگفت: هرکه‌ترا دوست دارد بندهٔ منست و**یحیی بن معاذ** رحمةالله علیه - گوید: دینار ودرم کژدم است ودست بوی‌مبرید تاافسون وی بندانید، اگرنه زهر وی ترا هلاك کند، گفتند افسون وی چیست گفت: دخلی‌ازحلال بود وخرجی‌بحق‌و **مسلمة بن عبدالملك** اندر نزدیک**عمر بن عبدالعزیز** شد وقت وفات‌وی‌وگفت یاامیرالمؤمنین کاری‌بکردی که‌هیچکس نکرده است: سیزده فرزند داری وایشان را درمی ودیناری بنگذاشتی، گفت مرا راست باز نشانید، ویرا باز نشاندند، گفت: ملک ایشانرا بدیگری ندادم و ملک دیگری بایشان ندادم، و فرزندان من ازدوبیرون‌نه اند: یاشایسته ومطیع باشند یاناشایسته، آنکه شایسته و مطیع‌حق سبحانه‌وتعالی‌باشد ویرا خودحق سبحانه وتعالی‌بسنده‌است، واگرناشایسته است بهرصفت که افتد باك ندارم. و**محمد بن کعب القرضی** - رحمه‌الله علیه - مال بسیار داشت، گفتند برای کودکان بگذار، گفت‌نه، که این مال برای خویش بگذارم نزدحق سبحانه تعالی، وخدایرا سبحانه و تعالی بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا خود نیکو دارد. و**یحیی بن معاذ** گوید دومصیبت است مال‌دار را بوقت مرگ که هیچکس‌راآن نیست: یکی آنکه مال همه ازوی فراستانند، دیگر آنکه ویرا بهمه بگیرند، ونعوذ - **بالله من ذلك**

- فصل -

[راه ستودنی بودن مال]

بدانکه مال‌هرچندنکوهیده است‌بوجوه نیز ستوده است ازوجهی: که اندروی هم شرّست و هم خیر، و از اینست که حق سبحانه وتعالی وی را خیر خوانده است در قرآن و گفته: « ان ترك خيراً الوصية ..... الايه » ورسول - علیه‌السلم- گفته است: نیك چیزی است مال‌شایسته مرد شایسته را»؛ وگفت: « كادالفقران يكون كفرا بیم آنست که درویشی بکفرادا کند»، وسبب آنست که کسی که‌خویشتن را اندر مانده وحاجتمند یك من نان همی‌بیند و اندران جان همی کند وفرزندان و اهل خویش را رنجور همی بیند و اندر دنیا نعمتهاء بسیار همی‌بیند شیطان با وی گوید: این چه عدلست و این چه انصافست که از خدای همی‌بینی واین چه قسمت ناهموار است که کرده است که ظالمی وفاسقی را چندان مال داده است که نداند که چه دارد وچه کند وبیچارهٔ را از گرسنگی هلاك می کند ویك‌درم بوی نمی‌دهد؟اگر حاجت تو نمی‌داند خوداندر علم خلل است واگر تواندونمی‌دهد اندر جود ورحمت خلل است، واگر برای آن‌نمی‌دهدتا اندرآخرت‌ثواب دهد، بی‌رنج - گرسنگی ثواب تو آنداد چرا همی‌ندهد؟ واگر نمی‌تواند داد پس قدرت بکمال نیست: ودر جمله: اعتقاد کردن که وی رحیم است وجود است و کریم است وهمه عالم را اندر رنج همی دارد وخزانهٔ وی پرنعمت ونمی‌دهد، این دشوار بود وشیطان اینجا راه وسوسه یابد، ومسئلهٔ قدر که سرّ آن برهمه پوشیده‌است فراپیش‌وی‌دارد تاباشد که خشم برویءغالب شود، فلك را وروزگار را دشنام دادن گیرد و همی گوید: فلك خرف شده است و روزگار نگوسار [1] شده است و نعمت بنامستحقان می‌دهد، واگر با وی گویند که این فلك و این روزگار مسخرهست اندر قدرت آفریدگار؟ اگر گوید نیست کفربود واگر گوید هست جفا برخدای سبحانه وتعالی گفته باشد وآن نیز کفر بود. و بدین گفت رسول - علیه‌السلم: « لاتسبوا الدهر فان الله هوالدهر - دهررا جفا مگویید که دهر خدای است »، که آنکه شما حوالتگاه کار همی‌دانید و آنرا دهر نام کرده‌اید خدای سبحانه وتعالی است، پس‌از درویشی‌بوی کفرآید، الا اندرحق کسی که ایمان

(۱) وارونه - معکوس.

وی چنان غالب بود که ازخدای تعالی بدرویشی راضی بود وداند که خیروی اندر آنست که درویش بود ،وچون بیشتر خلق بدین صفت نباشند اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارند ، پس مال ازین سبب ازوجهی محمودست .

وجه دیگر آنکه مقصود همهٔ زیرکان سعادت آخرتست ، ورسیدن بدان ممکن نیست الا بسه نوع نعمت : یکی اندر نفس است چون علم وخلق نیکو ، و یکی اندر تن است و آن تن درستی وسلامتست ،ویکی بیرون تن است و آن ازدنیاقدر کفایتست، وخسیس‌ترین آن نعمت است که بیرون تن است و آن مال است ، و خسیس‌ترین مال زر وسیم است که اندر وی هیچ منفعت نیست ، لیکن از برای نان وجامه - است ونان وجامه برای تنست و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آنست که دام عقل باشد وعقل برای آنست که چراغ و نوردل است تافرا حضرت‌الهیت بیند ومعرفت حاصل کند ،که معرفت حق سبحانه وتعالی تخم همه سعادت است پس غایت همه خدای سبحانه و تعالی است : اول ویست و آخروی؛ واین همه راهست بوی ، هر که این بدانست از مال دنیا آن مقدار فراگیرد که اندرین راه بکار آید وباقی زهر قاتل شناسد : مال وی شایسته بود مرد شایسته را ومحمود باشد . وبرای این گفت رسول - علیه السلم - که : یارب قوت آل محمد بقدر کفایت کن :که دانست که هرچه بیش از کفایت است از وی بوی کفر آید . پس هر که این بدانست هرگز مال دوست ندارد ، هر که چیزی برای غرض دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را ، پس هر که مال را دوست دارد اندر نفس خویش منکوس (۱) ومعکوس است وحقیقت وی نشناخته است ، و برای این گفت رسول - صلی الله علیه و سلم - : « تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم - نگونسارست بندهٔ دینار و نگونسارست بندهٔ درهم» که هر که اندر بند چیزی بود بندهٔ آن بود . و برای این گفت ابراهیم خلیل علیه السلم : « واجنبنی و بنی الا نعبد الاصنام » یعنی: مرا وفرزندان مرا ازبت پرستیدن نگاه‌دار بدین بت زر وسیم را خواست ،که بت همه خلق اینست که روی بوی دارند،چه منصب انبیاء - علیهم السلم - بزرگتر از آنست که ازبت پرستیدن ترسند .

---

(۱) واژگونه - معکوس

پیدا کردن فایدها و آفات مال بشرح و تفصیل

بدانکه مال همچون مارست : اندر وی هم زهرست وهم تریاق ، تازهر از تریاق جدا نکنیم سرّ وی وعلم وی بتمامی آشکار نشود ، پس فواید و آفات وی یک بیک بتفصیل بگوییم :

[فایدهاء مال]

اما فایدهاء مال دوقسم است : یکی دنیاوی واین را بشرح حاجت نبود : که همه کس شناسد ؛ ودیگر دینی است ، وآن سه نوع است :

نوع اول آنست که برخویشتن نفقه کنی یا اندرعبادت یا اندرساز عبادت؛ اما عبادت چون حج وغزا بود که مالی که برخویشتن بکار برد . اندرعین عبادت بود ؛ واما آنچه اندرساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایت بود که بدان قوت عبادتها و فراغت همه عبادتها حاصل آید ، که هرچه جز بدان بعبادت نتوان رسید آن نیز عین عبادت بود وهر کرا قدر کفایت نبود همه روز بتن وبدل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر وفکرست بازماند : پس قدر کفایت که برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود وازفواید دین بود وازجملهٔ دنیانباشد ، واین درنیت واندیشه بگردد، تا قبلهٔ دل چه بود : اگرقبلهٔ دل فراغت راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه بود وهم از راه بود . **شیخ ابوالقاسم گرگانی** رارحمة‌الله علیه - ضیاعی بود حلال که از آن کفایت وی آمدی ، یکروزغله آورده بودند ، **ازخواجه ابوعلی فارمدی** - رحمة‌الله علیه - شنیدم که از آن غله یکمشت برگرفت وگفت این باتوکل بیشترمتوکلان عوض نکنم، و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مددها دهند در رفتن راه دین را .

نوع دوم آنکه بمردمان دهند ، واین چهار قسم بود :

قسم اول صدقه بود، وثواب آن وبرکات دعاء درویشان وهمت ایشان وخشنودی ایشان اندر دین و دنیا بزرگ بود ، وکسی که مال ندارد ازین عاجز بود .

قسم دوم مروت باشد : که میزبانی کند وبا برادران - اگرچه توانگر بوند -

نیکویی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام کند و رسمها بجای آورد، که این اگرچه با توانگران بود محمود باشد، و صفت سخا بدین حاصل آید، و سخا بزرگترین اخلاقست چنانکه مدح وی بیاید.

قسم سیم آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد، چنانکه مثلا بشاعر دهد و بعوان دهد و بکسانی که بوی طمع دارند و اگر ندهد زبان دراز کنند و غیبت گویند و فحش دهند. و رسول - علیه السلم - گفته است: «هرچه بدان عرض خویش از زبان بدگویان نگاه دارند آن صدقهٔ بود که راه غیبت و فحش بریشان بسته بود، و آفت دل مشغولی بدان از خویشتن بازداشته بود، که اگر نکند باشد که وی نیز اندر مکافات آید و عداوت نیز دراز شود، واین نیز جز بمال نتوان کرد،

قسم چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت وی کنند: که هر کس که همه کارهای خویش بدست خویش کند چون رفتن و شستن و پختن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار وی بشود؛ و فرض عین هر کسی آنست که دیگری بدان قیام نتواند کرد، و آن ذکر و فکرست، و هرچه نیابت را بدان راهیست روزگار بدان ببردن دریغ بود: که عمر مختصرست واجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز وزاد وی بسیار باید، و هر نفسی غنیمتی بزرگ است بهیچ کار که از آن گزیر بود مشغول نباید بود، واین جز بمال راست نیاید که اندر وجه خدمتگاران کند تا این رنجها از وی باز دارند، و کارها بنفس خویش کردن سبب ثواب بود ولیکن این کار کسی بود که درجهٔ وی چنان باشد که طاعت وی بتن باشد نه بدل، اما کسی که اهل معاملت بود بطریق علم، کار وی باید که دیگری کند تا سبب فراغت وی بود بکاری که عزیز از آن بود که بتن کند.

نوع سوم آن بود که بکسی معین ندهد ولیکن خیرات عام کند: چون پلها و رباطها و مساجد و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر این، خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکت از پس مرگ وی همی رسد، واین نیز جز بمال نتوان کرد: اینست فواید مال اندر دین.

اما فوایدوی اندر دنیا پوشیده نیست: که بدان عزیز بود و مکرم شود و از خلق بی نیاز بود و خلق بوی حاجتمند باشند و دوستان و برادران بسیار بدست آورد و در دل همگنان محبوب بود و بچشم حقارت بوی ننگرند و امثال این.

[آفات مال]

و آفات وی بعضی در دنیاست و بعضی در دین ؛ امادینی سه نوع است ،

نوع اول آنکه راه معصیت وفسق بروی آسان کند، وشهوات اندر باطن آدمی متقاضی معاصی است ، ولکن عجز یکی ازاسباب عصمت است ، چون قدرت پدید آید اگر درمعصیت افتد هلاك شود و اگر صبر کند صبر با قدرت دشوار تر بود .

نوع دوم آنکه اگر مرداندردین قوی باشدواز معصیت خویشتن نگاه تواند داشت از تنعم اندر مباحات نگاه نتواند داشت : وکرا این توانایی باشد که با قدرت توانگری نان جوین خورد وجامهٔ درشت پوشد چنانکه سلیمان ـ علیه السلم ـ همی کرد اندر مملکت وفرمان روایی که از کسب دست باندك طعام مختصر وجامهٔ درشت قانع بود واین کس چون در تنعم افتادوتن بران راست ایستادوعادت فرا تنعم کرد ازان صبر نتوان کردودنیابهشت وی شود ومرك راکاره باشد ، وهمیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد واز شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلطان بدست نتواند آورد ، اندر مداهنت وریاو نفاق و خیانت سلاطین افتد، چون بایشان نزدیك شود اندر خطر قصدو کراهیت ایشان افتد ، وچون مقرب گردد مراورا حسد کنند ودشمنان پدید آیند که قصدوی کنند و برنجانند ، ووی نیز درمکافات آن ایستدوبعداوت برخیزد ومنافست ومحاسدت پدید آید ، واین اخلاق سبب همه معصیتهاست که دروغ وغیبت وبد خواستن خلق وجمله معاصی دل و زبان ازان پدید آید ، و معنی دوستی دنیا که سرهمه گناهانست اینست، که این همه شاخها فروع ویست، واین نه یك آفتست و نه ده و نه صد بلکه خود اندر عدد نیاید ، که این هاویهٔ است که قعر آن پیدا نیست، چنانکه هاویهٔ دوزخ که برای این قوم آفریده اند .

نوع سوم وازاین هیچکس خلاص نیابد **الا من عصمه الله** [1] : آنکه اگر معصیت نکندوتنعم نکندواز شبهات دور باشدوراه ورع نگاه دارد تاازحلال ستاندو بحق بنهد ، آخربنگاه داشت آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی اورا ازذکر خدای سبحانه وتعالی وازفکر درجلال وعظمت حق سبحانه وتعالی بازدارد ، که سر ولباب همه عبادات آنست که ذکرحق تعالی بروی غالب شود چنانکه انس بوی گیرد واز هرچه جزوی است

(۱) مگرآنکه خدایش نگاه دارد .

مستغنی شود واین دلی فارغ خواهد که بهیچ چیز دیگر مشغول نبود ، ومال دار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات اندر فکر عمارت وخصومت شرکاء وگزاردن خراج ومحاسبت برزیگران باشد ، واگر تجارت دارد اندر خصومت انباز وتقصیر وی وتدبیر سفر ومعاملتی طلب کردن که سود آن بسیار بود ، همیشه درین ومثل این مشغول بود ، واگر گوسفند و دیگر چهار پای دارد همین سبیل بود ، وهیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که بمثل گنجی دارد اندر زیر زمین و بقدر حاجت خرج میکند ، همیشه بنگاه داشتن آن وبیم آن که کسی نبرد وطمع کند یابداند مشغول باید بود؛ ووادیهاء اندیشهٔ اهل دنیا رانهایت نبود و هر که خواهد که بادنیا باشد وفارغ بود همچنان باشد که کسی خواهد که در آب شود و تر نشود واین ممکن نشود .

اینست فواید و آفات مال ، چون زیرکان دراین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت ازوی تریاق است وزیادت آن همه زهرست ؛ ورسول ـ علیه السلم ـ اهل بیت خویش را قدر کفایت خواست و گفت هر که از کفایت زیادت فرا گرفت هلاك خویش همی گیرد ونمی داند؛ اما بیکبار برانداختن تاهیچ نماند و بحاجت خویش دل مشغول باشد این مکروه است ونشاید درشرع چنانکه حق تعالی گفت : **و لاتبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسوراً** (۱) .

پیدا کردن آفات طمع و حرص و فایدهٔ قناعت

بدانکه طمع از جملهٔ اخلاق مذموم است ، ومذلت اندر حال نقد بود وخجلت بآخر کار ـ چون طمع بر نیاید ـ وبسیار اخلاق بد از وی تولد کند : که هر که بکسی طمع دارد با وی مداهنت کند ونفاق کند وبعبارت ریا کند و بر استخفاف وباطل وی صبر کند . و آدمی را حریص آفریده اند که بدانکه دارد هرگز قناعت نکند ، وجز بقناعت از حرص وطمع نرهد . ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت : « اگر آدمی را دو وادی (۲) پرزر بود وادی سیوم خواهد ، وجز خاك اندرون آدمی پر نگرداند » ، و گفت ـ علیه الصلوة والسلام ـ : « همه چیز از آدمی پیر گردد الا دوچیز : امید زندگانی و دوستی مال » ، و گفت : « خنك آنکسی که راه اسلام بوی نمودند و قدر کفایت

---

(۱) وآنرا (یعنی دست رادر بخشش) مگشا تا ملامت زده وحسرت خورده نشینی (۲) وادی: دره .

بوی دادند و بدان قناعت کرد » : و گفت : « روح القدس درمن دمید که هیچ بندهٔ نمیرد تا روزی وی بتمام نرسد ، ازخدای تعالی بترسید وطلب دنیا بآهستگی کنید » یعنی مبالغت برحرص مکنیدو از حد مبرید، و گفت ، «از شبهتها حذر کن تاعابدترین خلق باشی ، وبآنچه داری قناعت کن تاشاکرترین خلق توباشی، وخلق راآن پسند که خودراپسندی تا مومن باشی » . **وعوف بن مالك** ـ رضی الله عنه ـ گفت : نزدیك رسول علیه‌السلم ـ بودیم هفت یا هشت کس، گفت : بیعت بکنید بارسول خدای، گفتیم: برچه بیعت کنیم ، گفت : بیعت بکنید که خدای راپرستیدو پنج نماز بپای‌دارید وهرچه‌فرماید بسمع وطاعت پیش‌روید ویك سخن آهسته گفت ـ وازهیچکس سؤال مکنید؛ واین قوم پس ازآن چنان بودند که اگر تازیانهٔ از دست ایشان بیفتادی فراکس نگفتندی که بمن ده **وموسی** علیه‌السلم ـ گفت : « یارب ازبندگان تو که توانگرتر؟گفت: آنکه قناعت بکند بدانچه من بدهم ؛ گفت : که‌عادل‌تر؟ گفت : آنکه انصاف از خود بدهد». **ومحمدبن واسع** ـ رحمة‌الله علیه ـ نان‌خشك در آب کردی ومیخوردی‌ومی گفتی که: هرکه بدین قناعت کند ازهمه خلق بی‌نیاز بود . **ابن مسعود** گفت ـ رضی‌الله عنه ـ : هرروز فرشته‌منادی کند که : یاپسر آدم اندکی که تراکفایت بود بهترازبسیاری که‌ترا کفایت نبود وازآن بطرو غفلت بود ؛ و **سميط بن عجلان** گوید که : شکم‌توبدستی دربدستی [1] بیش نیست ، چرا باید که ترابدوزخ برد ؟ و درخبرست که : حق تعالی میگوید ، یا بن آدم اگر همه دنیا ترادهم نصیب توازان جزقوتی نخواهد بود چون بیش ازقوت ندهم ومشغله وحساب‌برد‌یگران نهم چه نیکوئی بیش ازآن بود که‌باتو کرده باشم . ویکی ازحکما میگوید : هیچکس برنج صبورترازحریص‌مطمع نبود ، و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود ، و هیچکس اندوهگن‌تر ازحسود نبود ، وهیچکس سبکبارترازآن کس نبود که بترك دنیا بگوید ، وهیچکس پشیمانتراز عالم بدکردارنبود . **شعبی** ـ رحمة‌الله‌علیه ـ همی گوید که : صیادی گنجشکی‌بگرفت. گفت مرا چه خواهی کرد ؟ گفت‌بکسم وبخورم ، گفت ازخوردن من چیزی نیاید،اگر مرا رهاکنی سه سخن بتوآموزم که‌ترا بهتراز خوردن من ، گفت بگوی ، مرغ گفت یك سخن دردست‌تو بگویم‌ویکی آنوقت که مرارهاکنی‌ویکی آن‌وقت که برکوه شوم،

(۱) بدست : وجب .

گفت : اول بگوئی، گفت: هرچه ازدست توبشدبدان حسرت مخور،رها کرد و بردرخت نشست، گفت دیگری بگوی، گفت محال هرگز باور مکن وپرید و برسر کوه نشست و گفت ای بدبخت اگرمرا بکشتی اندرشکم من دودانهٔ مروارید بود هریکی بیست مثقال، توانگری شدی که هرگزدرویشی بتوراه نیافتی ، مرد انگشت در دندان گرفت ودریغ وحسرت همی خورد گفت باری سیوم بگوی ، گفت توآن دوسخن فراموش کردی سیوم چکنی ؟ تراگفتم برگذشته اندوه مخور و گفتم محال باور مکن ، بدانکه پروبال و گوشت من ده مثقال نباشد ، اندرشکم من دو مروارید چهل مثقال چگونه صورت بندد و اگربودی چون از دست توبشد غم خوردن چه فایده ؟! این بگفت وبپرید؛ واین مثل برای آن گفته همی آید تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند . وابن السماك ـ رحمة الله علیه ـ گوید: طمع رسنی است بر گردن و بندی است برپای رسن از گردن خود بیرون کن تابند ازپای برخیزد .

پیدا کردن علاج حرص وطمع

بدانکه داروی وی معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و از دشواری عمل ، وهمه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد ، وحاصل این علاج پنج چیزست :

علاج اول عمل است : چنانکه خرج خویش با اندکی آورد : بجامهٔ درشت ونان تهی قناعت کند ونان خورش گاه گاه ، که اینقدر بی طمع وبی حرص بدست آید . ورسول ـ علیه السلم ـ گفت : سه چیزست که نجات خلق اندر آنست ترسیدن ازخدای سبحانه وتعالی اندرسرّ وآشکارا، وخرج کردن بنوا [1] دردرویشی وتوانگری، وانصاف دادن اندرخشم وخشنودی . و یکی بودردا را دید رضی الله عنه ـ که هستهٔ خرما می چید ومیگفت : رفق در معیشت نگاهداشتن از فقه مرد بود . ورسول ـ علیه الصلوة وسلم ـ گفت : « هر که خرج بنوا کندحق تعالی اورا بی نیاز کند . وهر که خرج بی نوا کند ویرا درویشی داد ، وهر که خدایرا یاد کند حق تعالی ویرا دوست دارد » ؛ وگفت علیه الصلوة والسلام ـ : « خرج بتدبیر وآهستگی یك نیمهٔ معیشت است » .

علاج دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل اندر مستقبل چندان نبندد ، که امل وی دراز شود وآرام نگیرد در طلب آن وشیطان اورا غلبه کندچنانکه گفت:

(۱) خرج کردن بنوا : اقتصاد ومیانه روی .

الشیطان یعدکم الفقرو یأمرکم بالفحشاء [1] » خواهد که ترا ازبیم رنج درویشی فردا امروز بنقد اندر رنج دارد و برتو همی‌خندد، که باشد که خود فردا نیاید و اگر بیاید رنج آن بیش از آن نخواهد بود که امروز بنقد خود رادر آن افگند ، وحذرازین بدان بود که بداند روزی بسبب حرص حریص زیادت نشود و آنچه مقدرست لابدبرسد رسول - صلی‌الله علیه وسلم - با بن‌مسعود بگذشت واوراسخت اندوهگین دید ، اورا گفت : غم بسیار بردل منه که هرچه تقدیر کرده باشد بشود و آنچه روزی تست برسد لابد ؛ وباید که بداند که روزی بنده بیشتراز جایی بود که وی نپندارد ، چنانکه گفت : « ومن یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب [2]» وسفیان ثوری گفت : پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد ، یعنی حق سبحانه وتعالی دل خلق برتو چنان گرداند که بشفقت کفایت تو ناخواسته همی‌رسانند و بوحازم رحمةالله علیه گفت هرچه هست دوقسم است : آنچه روزی منست بی‌تعجیل من برسد، وآنچه روزی من نیست بجهد همه اهل آسمان وزمین بمن نرسد .

علاج سیوم آنکه بداند که اگر طمع نکند وصبر کند رنجور شود ، واگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود وهم رنجور وباین ملوم [3] باشد واندر خطرعقاب آخرت بود ، وبدان ثواب یابد وستوده بود ، آخر رنجی با ثواب وستودگی وعزنفس اولیتر از رنجی با مذلت ونکوهش وبیم عقوبت . و رسول- صلی‌الله علیه‌وسلم - گفت : « عزمؤمن اندران بود که ازخلق بی‌نیاز باشد » ، و علی بن ابی طالب - کرم‌الله وجهه گوید که : « هر که ترا بوی حاجت است اسیروی گشتی ، وهرکرا بتو حاجتست امیر وی گشتی » .

علاج چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه می کند : اگر برای تنعم شکم همی کند خر وگاو ازوی بیش خورد ؛ واگر برای شهوت فرج کند خوك وخرس ازوی بیش بود ، واگر برای تجمل وجامهٔ نیکو کند جهودانرا نیز آن باشد ؛ واگرطمع ببرد وباندکی قناعت کندخویشتن را هیچ نظیر نبیندمگرانبیاء واولیاء وچون مانند این قوم باشد بهتر که مانند جانوران .

---

(۱) شیطان شما را بدرویشی وعده میدهد و بکارزشت فرمان میدهد .(۲) هرکه ازخدا بترسد راهی برایش میگذارد وازجایی که نمیداند روزی اورا میرساند.(۳) سرزنش شده .

علاج پنجم

آنکه از آفت مال باندیشد : که چون بسیار بود اندر دنیا اندر خطر آفات بود واندر آخرت بپانصد سال پس از درویشان در بهشت شود ؛ باید که همیشه در کسی نگرد که دون وی باشد در دنیا وبدان شکر کند ، ودر توانکران ننگرد . و رسول - صلی الله علیه وسلم - میگوید : « در کسی نگرید که دون شما باشد در دنیا » ؛ وابلیس همیشه فرا می نماید که چرا قناعت کنی ، فلان وفلان چندین مال دارند ؟! وچون پرهیز کنی گوید چرا حذر کنی ، فلان وفلان عالم حذر نمی کنند وحرام همی خورند ؟! ودر دنیا کسی فرا پیش میدارد که توانگرتر از تو بود ، و در دین آن را که کم از تو بود ،وسعادت تواندو عکس این بود ! که همیشه باید اندر دین در بزرگان متقی نگه کنی تا خویشتن را مقصر بینی واندر دنیا اندر درویشان نگه کنی تا خویشتن را توانگر بینی .

پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت بود نه حرص ، و چون دارد حال وی سخاوت بود نه بخل ، که رسول - علیه السلام - فرموده است : « سخا درختی است اندر بهشت ، هر که سخی باشد دست اندر شاخ وی زده باشد و ویرا همی برد تا ببهشت ، وبخل درختی است اندر دوزخ ، وهر که بخیل بود اورا همی برد تا بدوزخ » ، و گفت : « دو خلق است که خدای سبحانه وتعالی آنرا دوست همی دارد : سخاوخوی نیك ، و دو خلق است که آنرا دشمن همی دارد : بخل وخوی بد » ، و گفت : « حق سبحانه وتعالی هیچ ولیّ نیافرید بخیل وبدخو » ، و گفت : « گناه سخی فرا گذارند ، که هر گاه که ویرا عسرتی بود دستگیر او حق تعالی باشد » . ورسول - علیه السلم - قومی را اندر غزا بگرفت و همه را بکشت الا یکی ، علی رضی الله عنه - گفت : یا رسول الله چون همه را کیش یکی و گناه یکی وخدا یکی این یکی را چرا نکشتی ؟! گفت زیرا که جبرئیل - علیه السلام - مرا خبر داد که وی سخی است و گفت : « طعام سخی داروست وطعام بخیل علت » ، و گفت : « سخی بخدای سبحانه وتعالی و ببهشت و بمردمان نزدیکست واز دوزخ دور : وبخیل بخدای سبحانه وتعالی و ببهشت و بمردمان دورست وبدوزخ نزدیك » ، و گفت - صلی الله علیه وسلم : « حق تعالی جاهل سخی را دوستر

دارد ازعابد بخیل ، وبدترین علتها بخیلی است .» واندرخبرست که :«خق تعالی وحی کرد **بموسی** - علیه‌السلم - که **سامری** را بمکش که وی سخی است »

آثار : **علی** - رضی‌الله عنه - گوید : «چون‌دنیا برتو اقبال کند خرج کن که از خرج کم نشود ، وچون ازتو بگریزد خرج کن که بنماند » .یکی قصهٔ نوشت **بحسین بن علی** رضی‌الله عنهما - ، فراستد و گفت حاجت تو رواست ، گفتند چرا نبشته برنخواندی ؟ گفت ترسم ازخدای تعالی که‌ازدل ایستادن‌او پیش‌من ازمن پرسد . و**محمد بن المنکدر** رحمة الله علیه - روایت کند از **ام‌ذره** خادمهٔ **عایشه** - رضی‌الله‌عنها - که وی گفت ، **عبدالله زبیر** - رضی الله عنها - دو غراره(1) صد و هشتاد هزار درم سیم پیش **عایشه** فرستاد ، طبق خواست وهمه بمستحقان قسمت کرد ، شبانگاه نان بردم و پارهٔ روغن زیت تا روزه گشاید و گفتم یاام‌المومنین این همه‌خرج کردی اگر بیك درم‌مارا گوشت خریدی چه بود : گفت اگریاددادی بخریدمی . و چون **معاویه** به **مدینه** بگذشت **حسین** فرا **حسن** - رضی‌الله‌عنهما - گفت سلام بروی مکن ، چون **معاویه** بیرون‌شد **حسن** گفت مارا وام است ازپس وی‌بشد و وام خود بگفت شتری از پس مانده بود **معاویه** پرسید که بار آن‌چه است ؟گفتند زرست هشتاد هزار دینار ، گفت همچنان **بحسن** تسلیم کنید تا دروجه وام کند . و**ابوالحسن‌مداینی** گوید : **حسن** و **حسین** و **عبدالله جعفر** - رضوان الله علیهم اجمعین - هرسه بحج میشدند ، شتر زاد بگذاشته بودند برجای ، گرسنه وتشنه بنزدیك پیرزنی از عرب بگذشتند ، گفتند هیچ شراب داری ؟گفت‌دارم ، گوسفندی‌داشت بدوشید و شیر بایشان داد ، گفتند هیچ‌طعام داری؟ گفت ندارم مگراین گوسپند بکشید وبخورید بکشتند و بخوردند وبگفتند ما از قریشیم چون‌ازین سفر باز آییم نزدیك ما آی‌تا باتو نیکویی کنیم وبرفتند ، چون‌شوهر وی باز آمد خشمگین شد و گفت :گوسفندی بقومی‌دادی که خود نمی‌دانی که ایشان که‌اند ، پس روزگاری برآمد پیرزن و شوهر وی بسبب درویشی **بمدینه** افتادند و برای قوت سرگین شتر می‌چیدند میفروختند و بدان روزگار همی کردند . یك روز آن‌پیرزن بکوی فروشد **حسن** بدرسرای خویش نشسته بوداورا بشناخت گفت : یا پیرزن مراهمی دانی ؟گفت نه ، گفت‌من آن مهمان توأم‌فلان ، پس بفرمود تاویراهزار

(1) کیسه - جوال

گوسفند وهزار دینار بدهند و وی را باغلام خویش نزدیك **حسین** - رضی الله عنه
فرستاد ، گفت برادرم ترا چه داد ؟ گفت هزار گوسفند و هزار دینار ، **حسین** نیز هم
چندان بداد وغلام خود همراه کرد تا بنزدیك **عبدالله بن جعفر** - رضی الله عنهما - و
حال بگفت ؛ گفت ایشان هر دوچند دادند ؟ گفت دوهزار گوسفند و دو هزار دینار ،
گفت اگر ابتدا پیش ما رسیدی ایشانرا اندر رنج نیفکندی ، یعنی هم چندان بدادمی
که ایشانرا بایستی داد ، و بفرمود تا دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بوی دادند ،
پیرزن با آنهمه نعمت پیش شوهر شد . مردی درعرب بسخا معروف بود ، بمرد ، قومی
ازسفر میآمدند گرسنه بودند برسر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند ، یکی از
ایشان شتری داشت آن مرده رابخواب دید که گفت این شتر تو بنجیب [1] من فروشی ؟
گفت فروشم ، وازروی نجیبی نیکو بازمانده بود باوفروخت و آن مرده آن شتر را
رابکشت ، چون از خواب بیدار شدند شتررا کشته دیدند دیك برنهادند وبپختند و
بخوردند ، چون باز گشتند کاروانی پیش آمد ، یکی در میان کاروانان خداوند شتر را
آوازمیداد ونام اومی برد ومیگفت هیچ نجیبی خریدهٔ ازفلان مرده ؟ گفت خریده ام
لیکن درخواب وقصه بگفت ، گفت آن نجیب اینست بگیر که من اورا بخواب دیدم
که گفت اگرتو پسرمنی این نجیب من بفلانکس ده . و **ابوسعید خرگرشی** روایت
کند که : اندر مصر مردی بود که درویشان راپای مردی کردی ، درویشی رافرزندی آمد
وهیچ چیز نداشت ، گفت نزدیك وی رفتم ، بیامد و از هر کس سؤال کرد هیچ فتوح
نبود پس برخاست ومرا برسر گوری برد و بنشست و گفت . خدای برتو رحمت کناد ،
تو بودی که اندوه درویشان همی بردی وهرچه بایستی همی دادی ، امروز برای کودك این
مرد بسیار جهل کردم هیچ فتوح نبود ، پس برخاست ودیناری داشت بدونیم کرد ویك
نیمه بمن داد و گفت این باوام بتو دادم تاچیزی پدید آید ، واین مردرا محتسب گفتندی
گفت فراستدم وکار کودك تمام کردم وبساختم ، محتسب آن شب مرده رابخواب دید
که گفت هرچه گفتی شنیدم امروز لیکن مارا درجواب دستوری نیست ، اکنون بخانهٔ
من شو و کودکان مرابگوی آنجاکه آتش دانست بکنند وپانصد دینار اندرآنجاست
بدان مرد دهند ، محتسب دیگر روز برفت و چنانکه شنیده بود بکرد و پانصد دینار

---

(۱) نجیب : شترخوب واصیل

دینار بیافت، فرزندان ویرا گفت : برخواب حکمی نیست واین زر شمار است برگیرید گفتندوی مرده است و سخاوت میکندما زنده‌ایم بخیلی کنیم ؟! جمله نزدیك آن مرد برد چنانکه گفته بود ، مردیك دینار بر گرفت وبدونیم کرد و یك نیمه از جهت وام با وی‌داد و دیگر نیمه‌خود باز گرفت ومابقی گفت بر گیر و بدرویشان ده که مراحاجت بیش ازین نبود ، **بوسعید خرگوشی** گفت که ازینهمه نمیدانم که کدام بهتر است و سخی‌تر ، و گفت چون **بمصر** رسیدم سرای آنمرده طلب کردم و کودکان وی مانده بودند ایشانرا بدیدم و برایشان سیمای خیر بود ، این آیت مرا یادآمد : « **وکان ابوهما صالحاً** (۱) » وعجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرك بماند و بطریق خواب تعریف افتد ، که‌عادت **خلیل** - علیه‌السلم - مهمان داشتن بود واین ضیافت پس‌ازوفات وی تااین‌غایت بمانده است و **ربیع بن سلیمان** حکایت کند که **شافعی** رحمة‌الله علیه **بمکه** رسیدوده‌هزار دینار باوی‌بود، خیمه بیرون **مکه** بزد و آن‌زر بررِ ازاری ریخت وهر که‌ویرا سلام کردی یك کف بوی‌دادی تا نمازپیشین بکرد ازار بیفشاند هیچ چیز نمانده بود ، ویکی یك روز رکاب وی بگرفت تا برنشست ، **ربیع** راگفت چهار صد دینار بوی ده وعذرخواه . یکروز **علی** - رضی‌الله عنه - بگریست ، گفتندچرا همی گریی؟ گفت: هفت روزست تاهیچ مهمان‌درخانهٔ من نرسیده‌است . ویکی نزدیك دوستی شد و گفت چهار صد درم وام دارم ، بوی‌داد بگریست، زن وی گفت : چون خواستی گریست نبایستی دادن ، گفت‌از آن می گریم که ازوی غافل مانده‌ام تاویرا بدان‌حاجت آمد که برمن سئوال کرد .

پیدا کردن مذمت بخل

حق تعالی میگوید : « **ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون** - آنرا که از شُحّ (۲) نفس نگاه داشتند بفلاح رسید » ، وگفت سبحانه و تقدس و تعالی: « **ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله خیر لهم بل هو شر لهم سیطوقون بما بخلوا به یوم القیامة** » : گفت : « مپندار آن کسان که بخیلی همی کنند بازآنکه خدای ایشانرا داده است که آن خیر ایشانست ، بلکه شر ایشانست ، و زود باشد که هرچه بدان بخیلی همی کنند طوقی کنند ودرگردن ایشان افکنند اندر قیامت » .و

---

۱ - وپدرشان مردنیکی بود - (۲) بخل آمیختهٔ بحرص

رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: «دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بوده‌اند ببخل هلاك شدند، و بخل ایشان را بر آن داشت تا خونها بریختند وحرام‌را حلال داشتند» وگفت: «سه چیز مهلك است: بخل چون‌مطاع بود، یعنی تو بفرمان وی کار کنی وبا وی خلاف نکنی، وهوای باطل که از پی آن فراشوی، وعجب مرد بخویشتن». و بوسعید خدری - رحمة‌الله‌علیه - همی گوید که: دو مرد اندرنزدیك رسول - صلی الله علیه وسلم - شدند وبهای شتری بخواستند بداد، چون بیرون شدند پیش عمر شکر کردند، عمر حکایت کرد با رسول - صلی الله علیه‌وسلم -، پس رسول گفت فلان بیش‌ازین بستد وشکرنکرد، پس گفت: هرکه از شما بیاید و بالحاح از من چیزی فرا ستاند وببرد آن آتش است، عمر گفت: و چون آتش است چرا می‌دهی؟ گفت زیرا که الحاح کند وحق تعالی نپسندد که بخیل باشم و ندهم وگفت: شما همی گویید که بخیل معذورتر ازظالم‌بود، چه ظلم است نزدیك حق تعالی عظیمتر از بخل، سوگند یاد کردست حق تعالی بعزت وعظمت خویش که هیچ بخیل را اندر بهشت نگذارد» - یك روزرسول - علیه‌السلم - طواف‌همی کرد، یکی‌دست‌اندرحلقهٔ کعبه زده‌بود وهمی گفت: بحرمت این خانه که گناه‌مرا بیامرز، گفت گناه‌توچیست بگو؟ گفت گناه من‌عظیمتر از آن‌است صفت‌توان کرد، گفت گناه‌توعظیمترست‌یازمین؟ گفت گناه‌من، گفت گناه‌توعظیمتراست‌یا آسمان؟ گفت گناه‌من، گفت‌تو عظیمترست‌یاعرش؟ گفت گناه من، گفت گناه تو عظیمترست یا حق تعالی؟ گفت‌حق‌تعالی، گفت چیست که چنین نومید شدهٔ ازرحمت حق تعالی؟ گفت مال بسیار دارم واگر سایلی پدیدار آید پندارم که‌آتشی آمد که اندر من افتد، رسول - علیه‌السلم - گفت: دورباش‌از من تا مرا بآتش خویش نسوزی، بدان خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن ومقام هزارسال نماز کنی وچندان بگریی که ازآب چشم تو جویها روان شود ودرختها بروید وآنگاه اندر بخیلی بمیری جای توجز دوزخ نبود، ویحك[1] بخل از کفرست و کافر اندر آتش است، ویحك نشنیدهٔ که حق تعالی همی گوید: **«ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون»** و کعب همی گوید که هرروز بر هر کسی دو فرشته موکل است ومنادی همی کند ومی گوید:

---

(۱) وای برتو.

یارب اگر مال نگاه دارد بروی تلف کن واگر نفقه کند خلف ده.[1] بوخلیفه - رحمة الله علیه - همی گوید که : بخیل را تعدیل نکنم[2] وگواهی نشنوم که بخل ویرا بر آن دارد که استقصا[3] کند وزیادت حق خودستاند ویحیی بن زکریا - علیهم السلام ابلیس را دید ، گفت کیست که ویرا دشمن ترداری و کیست که ویرا دوستر داری ؟ گفت پارسای بخیل را دوستردارم که جان همی کند وبخل آنرا حبطه همی کند، وفاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش همی خوردوهمی روند وهمی ترسم که حق تعالی بسبب سخاوت وی بروی رحمت کند یا ویرا توبه دهد .

پیدا کردن ثواب ایثار

بدانکه ایثار از سخا عظیمترست ، که سخی آن باشد که آنچه بدان محتاج نباشد بدهد ، وایثار آن بود که با آنکه محتاج بود بدهد . وچنانکه کمال سخاوت ایثارست وآن باشد که باز آنکه محتاج بود بدهد ، کمال بخل بدان بود که باحاجت از خود دریغ دارد ، تا اگر بیمار بود خود علاج آن نکند ، در دل وی آرزوها بود و منتظر همی باشد تا از کسی بخواهد ، و ازمال خود بنتواند خرید . وثواب ایثار عظیم است وحق تعالی برانصار بدین ثنا گفت : « **ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة** » و رسول - علیه السلم - گفت : « هر که چیزی یابد که ویرا آرزوی آن باشد آرزوی خویش اندر باقی کند[4] وبدهد حق تعالی ویرا بیامرزد » **عایشه** رضی الله عنها می گوید : اندرخانهٔ رسول - علیه السلم - هرگز سیر نخوردیم ، وتوانستیم ولیکن ایثار کردیم . ورسول را - علیه السلم - مهمان فرا رسید واندرخانه هیچ چیز نبود ، یکی از انصار درآمدوویرا بخانه برد وطعام اندك داشتند چراغ بکشتند وطعام پیش وی نهادند و دست همی آوردند وهمی بردند و نمی خوردند تا مهمان بخورد ، دیگرروز رسول - علیه السلم - گفت : « حق تعالی عجب داشت از خلق شما و سخاء شما با آنها مهمان و این آیت فرود آمد : « **ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة** » و **موسی** - علیه السلم - گفت یا رب منزلت **محمد** فرا من نمای ، گفت طاقت آن نداری لیکن ازدرجات وی یکی فراتو نمائیم چون فرا نمود بیم آن بود که از نور عظمت آن مدهوش شود ، گفت بار خدایا این بچه یافت ؟ گفت بایثار با خلق ، گفت : یا **موسی** هیچ بندهٔ اندر

(۱) جانشین وعوض. (۲) عادل نشناسم. (۳) موشکافی. (٤) در باقی کردن: تمام کردن ودست برداشتن.

عمر خویش یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم، ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد. و **عبدالله بن جعفر** یکبار اندر خرماستان فرود آمد، غلام سیاه نگاه بان آن بود، سه قرص آوردند برای غلام، سگی اندر آمد، غلام یکی فراوی انداخت بخورد، دیگر بینداخت بخورد، سدیگر بینداخت بخورد، **عبدالله** گفت اجراء [1] تو چندست؟ گفت این که دیدی، گفت چرا جمله با سك دادی؟ گفت: اینجایگاه سك نبود، این از جای دور آمده بود نخواستم که گرسنه باشد، گفتم تو امروز چه خوری؟ گفت صبر کنم؛ گفت سبحان‌الله مرا از سخاوت ملامت همی کنند، این غلام از من سخی ترست، بفرمود تا خرمااستانرا بخریدند و آن غلام را بخریدند، ویرا آزاد کرد و آن خرمااستانرا بوی داد. ورسول - صلی الله علیه و سلم - از قصد کافران میگریخت، **علی** رضی الله عنه - برجای وی بخفت تا اگر کافران قصد کنند خویشتن را فدا کرده باشد، حق جلال جلاله وحی کرد **بجبرئیل و میکائیل** که میان شما برادری افگندم و عمر یکی درازتر کردم، کیست از شما که ایثار کند؟ هر یکی از یشان آن عمر درازترین می‌خواست از بهر خود، حق تعالی گفت چرا چنان نکنید که **علی** کرد، ویرا با **محمد** برادری دادم جان خویشتن فدا کرد و ویرا ایثار کرد و برجای وی بخفت، هر دو بزمین شوید و ویرا از دشمن نگاه دارید، بیامدند، **جبرئیل** نزدیك سر وی بایستاد و **میکائیل** نزدیك پای وی گفت بخ بخ [2] یا **پسر بوطالب**، که حق تعالی با فرشتگان خویش بتو مباهات می کند، واین آیت فرود آمد که، «**ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله** [3] ... الایه». و **حسن انطاکی** رحمة‌الله علیه - از بزرگان مشایخ بود، سی و چند کس از اصحاب وی گرد آمده بودند و نان تمام نداشتند، آنچه بود پاره کردند و همه اندر پیش بنهادند و چراغ بر گرفتند و بنشستند، چون چراغ باز آوردند همه همچنان برجای بود و هر یکی بقصد ایثار دست بداشته بودند و نخورده تا رفیق بخورد. و **حذیفهٔ عدوی** رحمة‌الله علیه - گوید: روز **جنگ تبوك** [4] بسیار خلق شهید شدند، من آب بر گرفتم و پسر عم خویش را طلب کردم و آب بنزدیك وی بردم، ویرا یك نفس مانده بود: گفتم آب خواهی؟ گفت خواهم، دیگری گفت آه، اشارت کرد که

(۱) مزد - حقوق . (۲) خوشا بحال تو . (۳) واز مردمان کسانی هستند که نفس خود را برای بدست آوردن خشنودی خدای تعالی فروشند (٤) تبوك جائی است میان شام و مدینه یکی از جنگهای حضرت رسول آنجا بوده است

اول پیش او بر ، آنجا بردم هشام بن العاص بود وبجان دادن نزدیك شده بود ، گفتم آب بگیر ، دیگری گفت آه ، هشام گفت پیشتر باوی ده ، چون نزدیك وی شدم جان بداده بود ، باز نزدیك وی آمدم بمرده بود باز نزدیك پسر عم آمدم بمرده بود . چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه اندر دنیا آمد مگر بشر حافی ، که در وقت جان دادن سایلی در شد وچیزی از وی خواست ، هیچ چیز نداشت مگر پیراهن ، آن نیز بر کشید وبوی داد وجامه بعاریت خواست واندر پوشید وفرمان یافت [1]

پیدا کردن حد سخاوت و بخل هر کسی

بدانکه هر کسی خویشتن سخی پندارد ودیگران ویرا بخیل پندارند ، پس لا بد حقیقت این بباید شناخت - که این بیماری عظیم است - تا بدانند وعلاج کنند ، وهیچکس نباشد که هرچه از وی خواهند بدهد ، اگر بدین بخیل شود همه بخیل باشد . واندرین سخن بسیار گفته اند ولیکن بیشترین بر آنند که : هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد ، وچون آسان نتواند داد بخیل باشد ، و این بسنده نیست : نزدیك ماهر که نان با نانبا دهد و گوشت باقصاب که یك سیر کم است بخیل باشد [2] وهر که نفقهٔ زن وفرزندان چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد واندریك لقمه ورای آن مضایقت کند بخیل باشد ، وهر که نان در پیش دارد وچون درویشی از دور بیاید پنهان کند بخیل بود. پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد بندهد، و مال از برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساك بخیلی باشد ، و دادنی آن بود که شرع فرماید ویا مروت فرماید که بباید داد ، وواجب شرع معلوم است وشرع بدان اقتصار کرده است که بخیلان طاقت آن دارند، چنانکه گفت: «ان یسالکموها فیحفکم تبخلوا ویخرج اضغانکم [3] » ، اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال وبکسیکه بخل باوی باشد بگردد : پس چیزها بود که بعادت از توانگران زشت بود واز درویشان نبود ، وبااهل وعیال زشت بود وبا بیگانه نبود ، وبا دوستان زشت بود وبادیگران نبود ، واز پیران زشت بود واز جوانان نبود ، و ازمردان زشت بود و اززنان نبود ، وازمهمانان زشت بود ومثل آن در معامله و بیع زشت نبود ، پس حد

(۱) فرمان یافتن. از دنیا رفتن .(۲) مقصود آنست که کسی گوشت و نان خریده را باین بهانه که کم داده اند پس بدهد بخیل است (۳) اگر آنرا (مال دنیارا) ازشما بخواهند واصرار ورزند بخل خواهید کرد و کینه های شما بیرون می افتد

این آنست که: مال نگاه داشتن مقصودست، ولیکن غرض باشد که از نگاه داشتن مال‌مقصودتر بود، وچون‌غرض مهم‌تر بود امساك بخل بود، و چون‌نگاه داشت مهمتر بودوخرج بتبذیر بوداین‌خودمذموم باشد، پس‌چون‌مهمان فرارسد مروت‌نگاهداشتن ازمال نگاهداشتن مهمتر، ومنع وی‌بدین عذر که من‌زکوة بداده‌ام زشت بود وبخل باشد، و چون همسایه‌گرسنه بود و ویرا طعام بسیار بود منع بخل بود. و اما چون واجب‌شرع ومروت بدادی ومال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است، و نگاهداشتن مال ازبهر نوایب [1] روزگار نیز مهم است. لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است‌نزدیک بزرگان ونزدیك عوام‌بخل‌نیست، چه‌نظر عوام بیشترمقصود بر دنیا بود، واین بنظر هر کسی بگردد. اگر برواجب شرع ومروت اختصار کند از بخل خلاص یافت، ولیکن درجهٔ سخا آنگاه یابدکه برین‌بیفزاید، وچندانکه‌همی افزاید ویرا درسخاوت درجه پدید همی آید، وثواب آن‌بیابد اگر اندك باشد و اگر بسیار، هریکی‌برمقدار خویش، وسخی آن‌بود که دادن بروی دشوار نبود، که‌چون بتکلف‌دهد سخی نباشد، واگر ثنا وشکر ومکافات چشم دارد سخی نبود، وجواد و سخی آن بود که بیغرض دهد، واین‌از آدمی‌محال‌است؛ بلکه این صفت حق تعالی‌است ولیکن چون آدمی‌بثواب‌آخرت ونام‌نیکو کفایت کند ویرابمجازسخی گویند که عوض اندر حال طلب نمیکند. سخی اندر دنیا این باشد، اما سخی در دین آن‌بود که‌باك ندارد که جان فدا کند اندر دوستی حق تعالی واندر آخرت هیچ عوض چشم ندارد، بلکه دوستی‌حق تعالی خود باعث وی بودوبس، و فدا کردن‌خود عین‌غرض‌بودولذت بود، و چون چیزی چشم داردمعاوضه بودنه سخاوت.

پیدا کردن علاج بخل

بدانکه این علاج مرکبست از علم وعمل:

اما علم آنست که اول سبب بخل شناسی: که هر بیماری که سبب وی بدانی علاج آن بتوان کرد، وسبب وی دوستی شهوتها است که بی مال بوی نتوان رسید و بامید زندگانی درازبهم، که اگر بخیل بداند که زندگانی وی یك روز یا یکسال‌بیش نمانده است خرج بر وی آسانتر شود، مگر که فرزند دارد که بقای فرزند همچون

(1) سختیها.

بقای خود داند و بخل وی محکمتر شود . و برای این گفت - رسول - علیه السلم - که : «فرزندکان بخیلی وبددلی[1] وجهالتست» ،ووقتی باشد که ازدوستی مال شهوتی باطل تولد کند یا برای شهوت مال خود عین مال معشوق وی شود ،ونیز بسیار بود که چندانکه بزید مال دارد وضیاع و اسباب ودخل ضیاع که ویرا و زن وفرزند ویرا تا بقیامت بسنده است - بیرون نقد بسیار که دارد - واگر بیمار شود خود را علاج نکند وزکوة بندهد ، و نگاهداشتن زر اندر زمین شهوت وی بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان وی ببرند : ولیکن بخیل ویرا ازخرج کردن مانع بود ، و این بیماری عظیم است که کمتر علاج پذیرد .

واکنون چون سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد باندکی وصبر برترك شهوات تاازمال مستغنی شود ؛ وعلاج امید زندگانی بدان کند که ازمرك بسیار اندیشد واندرهم تایان خود نگردد که چگونه غافل وبیخبر مردند و حسرت بردند ومال دشمنان قسمت کردند ؛ وبیم درویشی فرزندانرا بدان علاج کند که بداند که آنکه ایشانرا بیافرید روزی ایشان بدیشان هم تقدیر کرد واگر تقدیر بدرویشی کرده است ببخیلی وی توانگر نشوند لیکن آن مال راضایع کنند ، واگر توانگری تقدیر کرده است ازجای دیگر بدست آورند ، ومی بیند که بسیار توانگرند که ازپدر هیچ میراث نیافتند وبسیار کسان میراث یافتند وهمه ضایع کردند ، و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بودخود وی راکفایت کند ، واگر نه درویشی مصلحت دین ودنیای وی باشد تامال اندر فساد بکار نبرد ، ودیگر دراخبار که درمذمت بخل ومدح سخا آمده تأمل کند و بیندیشد که جای بخیل جز آتش نیست اگرچه طاعت بسیار دارد ، واو را چه فایده خواهد بود از مال پیش از آنکه خودرا ازدوزخ وناخشنودی حق تعالی بازخرد؟ ودیگر اندر حال بخیلان تامل کند که چگونه بردلها گران باشد و همگنان ایشانرا دشمن دارند ومذمت کنند ، باید که بداند که وی نیز اندرچشم مردمان همچنان گران وخسیس وحقیر باشد . اینست علاجهای علمی ، چون درین تأمل کند تمام ،اگر بیماری بی حد نیست چنانکه علاج به پذیرد رغبت خرج اندروی حرکت کند باید کـه بعمل مشغول شود وخاطر اول[2] نگاه دارد وزود خرج کردن گیرد . **ابوالحسن بوشنجی**

(۱) ترس (۲) چیزیکه نخستین بار بخاطر خطور کند .

درطهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من گیر وبدرویش ده ، گفت چرا صبر نکردی تابیرون آمدی ؟ گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که ازان منع کند ؛ و ممکن نبود که بخیلی بشود الا بدادن مال ، وچنانکه عاشق ازعشق نرهد تاسفری نکند که از معشوق جداشود ، علاج عشق مال هم جداشدن است ازمال ، وبحقیقت اگـر در دریا اندازد واز عشق وی برهد اولیتر از آنکه ببخیلی نگاه دارد ، واز حیلها وعلاج هاء لطیف یکی آنست که خویشتن بنام نیکو فریفته کند و گوید : خرج کن تامردمان تراسخی دانند ونیکو گویند : شره ریا وجاه را برشره مال مسلط کند تاچون ازوی برهد آنگاه ریارا علاج کند ، چنانکه کودکانرا ازشیر باز کنند وبچیزی سکوت دهند که وی دوست دارد تااندر مشغولی آن شیررا فراموش کند ، واین طریقی نیك است اندر خبایث اخلاق که صفتی را برصفتی مسلط بکند تابقوت آن از وی برهد ، واین همچنان بود که خون ازجامه بآب نشوید، ببول بشوید تا آنرا بشوراند و ببرد، آنگاه بول بآب بشوید، وهر که بخل بربا ببرد پلیدی بپلیدی شسته باشد، لیکن چون برریا قرار نگیرد سود کرده باشد ،بلکه اگر برریا قرار گیرد هم سود کرده باشد ،اگرچه بخل ورعونت ثناء نیکو هر دو از کوی بشریت است ، ولیکن اندر کـوی بشریت نیز گلخن است وگلشن است ، و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت بریا گلشن کوی بشریت است ، و سخاوت برای ریا حرام نیست ، که ریادر عبادت حرام است و بس ودادن وداشتن لله را از کوی بشریت بیرون است ومحمود تمام اینست ، پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا همی کند ، که خرج بریا نیکوتر ازامساك و بخل بی ریا ، چنانکه اندر گلشن بودن نیکوتر که اندر گلخن بودن .

علاج بخل اینست که گفته آمد : دادن بتکلف ورنج پیشه گیرد تا آنگاه که طبع گردد . بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچکس را بنگذاشتندی که زاویه جداداشتی ودل بر آن بنهادی چون دیدی که دل بران بنهاد وی را بازاویهٔ دیگر فرستادی وزاویهٔ وی بدیگری بخشیدی ، واگر دیدی که کفش نو در پای کردی که دل وی بدان باز نگریستی گفتی تابدیگری دادی . ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ شِراك[1] نعلین نو بکرد ، آنگاه در نماز چشم وی بران افتاد ، گفت آن کهنه باز آورید و آن نو

(۱) تسمه بند .

بیرون کرد، وچون چنین کرد معلوم شد که گسستگی دل را از مال هیچ علاجی نیست جز بجدا کردن از خود، تا دست از مال فارغ نباشد دل فارغ نبود، وازین بود که درویش فراخ دل بود. چون مال بروی جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد، وهرچه نباشد دل ازان فارغ بود. یکی پادشاهی را قدحی پیروزهٔ مرصع بجواهر هدیه داد چنانکه اندر جهان نظیر آن نبود، حکیمی حاضر بود گفت چگونه همی بینی ای حکیم؛ گفت همی بینم که مصیبتی است یا درویشی، گفت پیش ازین از هر دو ایمن بودی، اگر بشکنند مصیبتی است که آن را مثل نیست و اگر بدزدند درویشی و حاجتی تا آنگاه که با دست آید، آنگاه اتفاق افتاد که بشکست، عظیم رنجور شد و گفت: حکیم راست گفت:

پیدا کردن افسون مال

بدانکه مثل مال همچون مارست که اندروی زهر و تریاك است - چنانکه گفتیم - وهر که افسون مار نداند و دست بوی برد هلاك شود، وبدان سبب است که روا نیست که کسی گوید اندر صحابه کسانی بودند که توانگر بودند، چون عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه؛ پس در توانگری عیبی نیست، و این همچنان بود که کودکی مُعزّمی[1] می بیند که دست فرا مار کند واندر سله جمع همی کند، پندارد که ازان همی برگیرد که نرم است واندر دست خوش است، وی نیز بگرفتن ایستد وناگاه هلاك شود. و افسون مال پنج است:

اول آنکه بدانی که مال را بچه آفریده‌اند، چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه ومسکن که ضرورت تن آدمی است، وتن برای حواس است، وحواس برای عقلست، وعقل برای دل، تا بمعرفت حق تعالی آراسته شود؛ چون این بدانست دل اندر وی بقدر مقصود وی بندد واندران مقصود حکمت وی بکار دارد؛

دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا ازحرام وشبهت وازجهتی که اندرمروت قدح کند - چون رشوت وگدایی ومزد حمامی وامثال این - نبود؛

سوم آنکه مقدار وی نگاه دارد تا پیش ازحاجت جمع نکند، وهرچه زیادت ازحاجت است که نه برای زاد راه دین بدان حاجتست حق اهل حاجت شناسد، چون

(۱) دعا خوانده - افسون شده.

محتاجی پدید آید زیادت ازحاجت ازان ویست ازوی بازنگیرد ، اگرقوّت ایثارندارد اندر محل حاجت تقصیرنکند ؛

چهارم آنکه خرج نگاه داردتاجز باقتصاربکار نبرد و باندك قناعت کندوبحق خرج کند ، که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه ازحق است ؛

پنجم آنکه نیت اندر دخل وخرج ونگاه داشت درست کند و نیکو : آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد، وآنچه دست بدارد برای زهدواستحقار دنیا دست بدارد ، وبرای آن تا دل ازاندیشهٔ وی صیانت کندکه بذکرحق تعالی پردازد، وآنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه داردکه اندر راه دین بود واندرفراغت راه دین ، ومنتظرحاجت باشد تاخرج کند ؛ وچون چنین کند مال ویرا زیان نداردو نصیب وی ازمال تریاق باشد نه زهر. و برای این گفت **علی مرتضی** ـ رضی الله عنه ـ : «اگر کسی هرچه روی زمین مالست بدست آوردوی زاهدست اگرچه توانگرترین خلقست، و اگر بترك همه بگوید ـ و نه برای حق تعالی است ـ وی زاهد نیست» ، باید که نیت کارعبادت و راه آخرت بودتابرحرکت که کند ـ اگرهمه قضا حاجت بود یا طعام خوردن بود ـ همه عبادت بود وبرهمه ثواب یابد ،که راه دین را بهمه حاجتست ، ولیکن کار نیت دارد ، وچون بیشترخلق ازین عاجز باشند واین افسون وعزایم(1) نشناسد ـ واگر شناسد بکارندارند ـ اولیتر آن بودکه ازمال بسیاردور بوندتا توانند :که اگربسیاری مال سبب بطروغفلت نبود آخراز درجات آخرت کمتربکند واین خسرانی تمام باشد .

وچون **عبدالرحمن عوف** ـ رضی الله عنه ـ فرمان یافت بسیارمال ازوی بماند ، بعضی ازصحابه گفتند که ما از وی همی ترسیم ازین مال بسیار که گذاشت **کعب اخبار** گفت : سبحان الله ، چه می ترسید ، مالی که ازحلال بدست آورد وبحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بود چه بیم بود؟ خبربه **بوذر** رسید ، بیرون آمد خشمناك شد واستخوان شتری بدست گرفت و **کعب** راهمی جست تا بزند ، **کعب** بگریخت وبسرای عثمان اندرشد و درپس پشت وی پنهان شد ، **بوذر** اندر شد و گفت : هان ای جهود بچه توهمی گویی چه زیان بدانکه از**عبدالرحمن عوف** بازماند، و رسول ـ علیه السلم ـ یك روز به اُحد همی شد ومن باوی بودم ، گفت یا **بوذر** ، گفتم یارسول الله ، گفت :

(1) ورد و دعا و افسون .

مال داران کمترینان و واپس تریناننذ اندر قیامت ، الا آنکه از راست وچپ وپیش و پس اندر راه حق تعالی نفقه کنند ، یابوذر نخواهم که مرا چند کوه‌احد زر باشد و همه در راه خدای تعالی نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند ، رسول - علیه‌السلم - چنین گفته باشد و تو جهود بچه چنین گویی دروغ زنی ، این بگفت وهیچکس ویرا جواب نداد . یك روز کاروانی شتر عبدالرحمن از بازرگانی از یمن باز رسیدند ، بانك وغلبه اندر مدینه افتاد ، عایشه - رضی‌الله عنها - گفت این چیست ؟ بگفتند که شتران عبدالرحمن اند ، گفت : راست گفت رسول - علیه‌السلم؛ خبر به عبدالرحمن رسید ، بدین کلمه دل مشغول شد ، اندر وقت پیش عایشه آمد وگفت : یاعایشه رسول چه گفت ؟ گفت : رسول گفت بهشت بمن نمودند درویشان اصحاب را دیدم همی شدند و همی دویدند بشتاب ، وهیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف راکه نمی‌توانست رفت ،همی خزید بدست وپای تا اندر بهشت‌شد؛ عبدالرحمن گفت : این شتران و هرچه برین‌شتران است سبل کردم ، وجملهٔ‌غلامانرا آزادکردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم بتوانم رفت . رسول - علیه‌السلم - گفت : پیشین کس از توانگران امت من که ببهشت شوند تو باشی ، اندر نتوانی شد مگر بجهد وحیله وخزیدن واز بزرگان یکی همی گوید که نخواهم که هرروز هزار دینار کسب کنم از حلال واندر راه‌حق تعالی نفقه کنم ، واگرچه بدان از نماز وجماعت‌باز نمانم ، گفتند چرا ؟ گفت تا اندر موقف سؤال نگویند : بندهٔ من‌ازکجا آوردی‌وبچه خرج کردی وبچه نفقه کردی ؟ گفت طاقت آن سئوال وحساب ندارم . رسول‌صلی‌الله علیه وسلم - گفت : مردی‌را بیاورند روز قیامت که مال ازحرام کسب - کرده باشد وبحرام خرج کرده‌وبدوزخ برند ، ودیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد وبحرام خرج کرده وبدوزخ برند ، ودیگری را بیاورند که از حرام کسب کرده باشد و بحلال خرج کرده بدوزخ برند ، پس‌چهارم را بیاورند که‌از حرام کسب کرده باشد وبحلال وبحق‌خرج کرده ، گویند این را بدارید که اندر طلب این مال تقصیر کرده بود اندر طهارتی یااندر رکوعی یا اندر سجودی ونه بوقت خویش ونه بشرط کرده باشد ، گوید یا رب ازحلال کسب کردم و بحق خرج کردم واندر هیچ فریضه تقصیر نکردم ، گوید ، باشد که جامهٔ ابریشمین و اسب و تجمل داشتی باشی و بر

سبیل فخر و بارنامه بخرامیده باشی ، گوید بار خدایا اندر هیچ فریضه تقصیر نکردم وبدین مال تفاخر نکردم ، گوید باشد که اندر حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشی ، گوید بارخدایاازحلال بدست آوردم وبحق خرج کردم و اندر فرایض تقصیر نکردم وبدین مال فخر نکردم واندرحق همه تقصیر نکردم ، پس این همه بیایند ودروی آویزند وگویند بارخدایا ویرااندر میان ما مال دادی ونعمت، ویرا ازحق ما بپرس ، از یك یك بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند اکنون بایست وشکر این نعمت بیاور و بهر لقمه که بخوردی وبهرلذتی که بیافتی شکر آن بیاور ، همچنین می‌پرسند . وبدین سبب بوده است که هیچ بزرگی را اندر توانگری رغبت نبوده است : که اگر عذاب نباشد حساب باشدبدین صفت ، بلکه رسول -علیه السلم - که قدوهٔ[1] امت‌است‌درویشی برای‌این اختیار کرد تاامت بشناسند که‌درویشی بهتر از توانگری .

عمران حصین گوید که مرا با رسول - علیه‌السلم- گستاخی‌بود ، یك‌روز گفت بیا تابعیادت فاطمه شویم، چون بدرخانهٔوی‌رسیدیم در بزدو گفت: السلام‌علیکم،در آیم؟ گفت‌در آی، گفت من‌و آن‌تن که‌بامنست ؟گفت‌یا رسول‌الله بر همه‌اندام‌من‌هیچ‌چیز نیست مگر گلیمی کهنه، گفت‌بسر‌اندر گیرو بخویشتن‌فراگیر گفت‌اگر بر گیرم پای‌برهنه‌بماند، ازاری‌کهنه بوی‌داد که‌این‌برسرفرا گیر ، پس‌اندر شدو گفت‌چگونهٔ‌فرزند عزیز ؟ وی گفت سخت بیمار ودردمند ، ورنج از آن زیادت همی‌شود که گرسنه‌ام با این بیماری و هیچ چیز ندارم ونمی‌یابم که بخرم وطاقت گرسنگی نمی‌دارم ، رسول‌الله بگریست وگفت جزع مکن که بخدای که سیوم روزست که هیچ نچشیده‌ام ،ومن‌برخدای‌تعالی از تو گرامی‌ترم واگرخواستمی بدادی ولیکن آخرت بر دنیا اختیار کرده‌ام ؛ آنگاه دست بـر دوش وی زد و گفت : بشارت باد ترا که سیدهٔ زنـان اهل بهشتی ، گفت آسیه زن فرعون ومادر عیسی‌مریم چه‌اند ؟گفت‌هریکی از ایشان سیدهٔ زنان‌عالم خویش‌اند وتو سیدهٔ زنان همه عالمی ، وشما همه‌اندر خانها باشید بقصب[2] آراسته واندر وی نه‌بانگ‌ونه رنج ونه مشغله ؛ پس گفت‌بسنده کن بپسرعم‌من وشوهرخویش، که ترا جفت کسی کرده‌ام که‌سیدست اندردنیاو‌سیدست اندر آخرت.وروایت کرده‌اند

(۱) پیشوا . (۲) زبرجد آمیخته بیاقوت (مقصود خانهای بهشتی است).

که مردی با عیسی - علیه‌السلم . گفت :خواهم که اندر صحبت تو باشم باوی بهم برفتند، تا بکنار جوی ، و سه نان داشتند ، مرد یکی بذر دید و عیسی - علیه‌السلم - بکنارهٔ جو شده بود ، چون باز آمدنان ندید ، گفت که بر گرفت ؟ گفت ندانم ، پس از آنجا بگذشتند آهویی همی آمد با دو بچه ، عیسی - علیه‌السلم - یکی را آواز داد نزدیک وی آمد ویرا بکشت واندر وقت بریان شد وهردو سیر بخوردند پس گفت زنده شو زنده شد بفرمان خدای تعالی ، پس آن مرد را گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگوتا نان کجاشد ؟ گفت ندانم، از آنجا برفتند برودی آب رسیدند ، عیسی -علیه‌السلم دست وی بگرفت وهردو برروی آب بگذشتند، گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگوتا نان کجا شد ؟ گفت ندانم ، ازانجا برفتند وبجائی رسیدند که ریگ بسیار بود ، عیسی علیه‌السلم - آن ریگ جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر کرد ، همه زر شد ، پس سه قسمت کرد و گفت یك قسمت مرا ویك قسمت ترا و یك قسمت آنرا که نان دارد ، مرد ازحرص زر که بدید مقر آمد که نان من دارم ، عیسی - علیه‌السلم - گفت هرسه ترا وبوی بگذاشت وبرفت ، دومردفرا وی رسیدند وخواستند که ویرا بکشند و زر ببرند ، گفت مرا مکشید وهریکی از ماسیکی بر گیرد ، پس گفتندیکی را بفرستیم تا ما را طعامی آرد این مرد بشد و طعام خرید و با خویش گفت افسوس باشد که این زر ببرند ، من زهر اندرین طعام کنم تا ایشان بخورند وبمیرند ومن جمله زربر گیرم ، و آن دو کس گفتند چه بودست که زر بوی باید داد ، چون باز آید ویرا بکشیم و زر ها بر گیریم ، چون باز آمد ویرا بکشتند وایشان هردو طعام بخوردندو بمردند ، زر جمله بماند ، عیسی - علیه‌السلم - بر آنجا بگذشت زرجمله آنجا دیدو هرسه کشته ، گفت یااصحاب دنیا چنین باشد ازوی حذر کنید ، پس ازین حکایت معلوم شد که اگر استاد باشد و معزم باشد اولیتر که اندرمال ننگرد و گردوی نگردد مگر بقدر حاجت که مار افساء را آخر هلاك بدست ماربود ،

اصل هفتم

اندر علاج دوستی جاه و حشمت

بدانکه بیشتر خلق که هلاك شده‌اند اندر طلب جاه وحشمت و نام نیکو وثناء خلق شده‌اند ، و بدین سبب اندر منافست وعداوت ومعصیتها بسیار افتاده‌اند ، و چون شهوت غالب شد راه دین بریده شدو دل بنفاق وخبایث اخلاق آلوده شد. رسول علیه السلم- گفت : « جاه و مال نفاق اندر دل چنان رویاند که آب تیره رو ماند و گفت: دو گرگ گرسنه اندر رمه آن تباهی نکند که درستی جاه و مال اندر دل مسلمانی کند» وبا **علی** -رضی الله عنه- گفت که: «خلق را دو چیز هلاك کرد: فراشدن از پی هوا و دوست داشتن ثنا ». وازین آفت خلاص کسی یابد که نام نیك نجوید و بخمول [1] قناعت کند ،چه حق تعالی همی گوید: «**تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لایریدون علواً فی الارض ...الایه**» گفت: «اهل بهشت کسانی اند خاك آلوده بشولیده موی شوخگن [2] جامه که کسی ایشانرا وزن ننهد، اگر درسرای امیران دستوری خواهند در نگذارند، واگر طلب نکاح کنند کس دختر بایشان ندهد ، و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزو های ایشان در سینهٔ ایشان موج همی زند وجوش ، اگر نور ایشان درهمهٔ خلق قسمت کنند فراهمه رسد »، و گفت: «بسا خاك آلوده و خلقان [3] جامه که اگر سوگند بخدای دهد و بهشت خواهد بوی دهد واگر دنیا خواهد بوی ندهد» ، و گفت: «بسیار کس است از امت من که اگر از شما دیناری یادرمی یاحبهٔ خواهد بوی ندهید واگر از حق تعالی بهشت خواهد بوی دهد واگر دنیا خواهد ندهد ، و نه ازخواری وی باشد که دنیا بوی ندهد » . **عمر** - رضی الله عنه - اندر مسجد شد ، **معاذ** را دید که همی گریست ، گفت : چرا همی گریی ؟ گفت : از رسول- صلی الله علیه وسلم- شنیدم که: اندکی از ریا شرك است وحق تعالی دوست دارد پرهیزگاران پوشیده نام راکه اگر غایب شدند کسی ایشانرا نجوید واگر حاضر آیند کسی ایشانرا بننشاند ، دلهای ایشان چراغهای هدی باشد و از همه شبهتها وظلمتها رسته باشند . و **ابرهیم ادهم** - رحمة الله علیه - گوید : هر که شهوت و نام نیکو دوست دارد وی اندر دین خدا صادق نیست . و **ایوب** - علیه السلم - گفت : نشان صدق آن بود که نخواهد

---

(۱) گمنامی . (۲) چرك و کثیف . (۳) ژنده و پاره

که هیچ کس ویرا شناسد. وقومی ازپی ابی بن کعب فرا میشدند از شاگردان وی، عمر - رضی الله عنه - ویرا بدرّه بزد، گفت بنگریا امیرالمؤمنین تا چه می کنی؟گفت: این مدلت باشد برپس رو وفتنه باشد برپیش رو[1]. وحسن بصری - رحمة الله علیه - میگوید: هراحمقی که توهمی بینی ازپس وی فراشوند بهیچ حال دل وی برجای بنماند. و ایوب بسفری همی شد، قومی ازپس وی فرا شدند، گفت اگرنه آنستی که حق تعالی ازمن همی داند که من این راکاره ام ازمقت[2] خدا ترسیدم و سفیان ثوری همی گوید سلف کراهیت داشته اند اندر جامهٔ که انگشت نمای خلق بود - یااندر کهنهٔ یااندر نوی بلکه چنان باید که حدیث آن نکنند. و بشر حافی گوید که: هیچ کس نباشد که دوست دارد که مردمان ویرا بشناسند که نه دین وی تباه شود ورسواگردد. والله اعلم.

پیدا کردن حقیقت جاه و حشمت

بدانکه چنانکه معنی توانگری آن باشد که اعیان مال ملک وی باشد واندرتصرف وقدرت وی بود، معنی احتشام وخداوندی جاه آن بود که دلهاء مردمان ملك وی بود یعنی مسخروی باشد وتصرف وی اندران روان بود، وچون دل مسخر کسی باشدتن و مال تبع آن باشد؛ ودل مسخر کسی نشود تااندروی اعتقادی نیکونکنند بدانکه عظمت وی اندردل فرود آید بسبب کمالی که اندروی بود یا بعلم یا بعبادت یابخلق نیکو یابقوت یابچیزی که مردمان آنرا بزرگ دانند، چون این اعتقاد کند دل مسخر شود وبطوع و رغبت طاعت وی دارد وزبانرا برمدح وثنادارد، وتن رابرخدمت دارد وویرا بران دارد که مال فدا کند تاهمچنانکه بنده مسخر مالك باشد وی مرید ودوست ومسخرنام وجاه بود بلکه مسخری بنده بقهرباشد ومسخری وی بطوع وطبع! معنی مال ملك اعیان است و معنی جاه ملك دلهاء مردمان است، وجاه محبوبترست ازمال بنزدیك بیشتر خلق برای سه سبب: یکی آنکه مال محبوب از آنست که همه حاجتها حاصل بوی توان کرد، و جاه همچنین است، بلکه چون جاه بدست آورد مال نیز بوی بدست آوردن آسان بود، اما اگرخسیس[3] خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود؛ دوم آنکه مال اندرخطر بود که هلاك شود یادزد ببرد و بکار شود و برسد[4]، وجاه ازین ایمن بود؛

---

(۱) یعنی برای کسانیکه دنبال کسی میروند خواری است وخود آنکس که دنبال او میروند دچار فتنه ووسوسهٔ نفس خواهدشد. (۲) غضب (۳) پست. (٤) یعنی درکارافتد وتمام شود.

سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت وحراثت[1]، وجاه سرایت همی کند و زیادت همی شود: که هر که دل وی صید تو شد وی اندر جهان همی گردد وثناء تو همی گوید تا دیگران نیز صید تو همی شوند نادیده، وهرچند معروف تر همی شود جاه زیادت همی گردد وتبع بیش همی شود، پس جاه و مال هردو مطلوبست برای آنکه وسیلت است بجمله حاجتها ولیکن درطبع آدمی اندرست که نام وجاه دوست دارد بشهرهاء دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید ودوست دارد که عالم ملك وی باشد، اگر چه داند که بدان محتاج نخواهد بود، واین راسری عظیم است، وسبب آنست که آدمی از گوهر فرشتگانست واز جملهٔ کارهای الهیت است، چنانکه گفت: «**قل الروح من امر ربی**» پس بسبب زیادتی مناسبت که باحضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع ویست واندر باطن هر کسی بایست[2] آنکه فرعون گفت، «**انا ربکم الاعلی**» اندرست، پس هر کسی ربوبیت بطبع دوست دارد ومعنی ربوبیت آنست که همه وی باشد وباوی خود هیچ دیگر نبود، که چون دیگری پدید آید نقصان بود، و کمال آفتاب آنست که یکی است و نور همه از ویست اگر باوی دیگری بودی ناقص بودی، واین کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است که هست، بحقیقت اوست وبس، واندر وجود باوی جزوی هیچ چیز دیگر نیست، وهرچه هست نور قدرت ویست، پس تبع وی باشد نه باوی باشد، چنانکه نور آفتاب تبع آفتابست ووجود دیگر نبود اندر مقابلهٔ آفتاب باوی بهم، تاچون وی پدید آید نقصانی باشد واندر طبع آدمی هست که خواهد که همه وی باشد، چون ازین عاجزست باری خواهد که آن وی باشد یعنی که مسخر وی بود واندر تصرف وارادت وی بود، ولیکن ازین عاجزست: چه موجودات دوقسمست: یك قسم آنست که تصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها و ستارگان وجواهر ملایکه وشیاطین وآنچه در تحت زمین وقعر دریا وزیر کوههاست، پس خواهد که بعلم برهمه مستولی بود تاهمه اندر تحت تصرف علم وی آید - اگر در تصرف قدرت وی نیاید - وبدین سبب بود که خواهد که ملکوت زمین و آسمان وعجایب بحر و بر جمله معلوم وی باشد، چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج ولیکن خواهد باری که بداند که چگونه نهاده اند، که این نیز نوعی از استیلا باشد: اما قسم دوم که آدمی را اندران تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر ویست از نبات و

(۱) زراعت. (۲) یعنی این اندیشه ضروری هر کسی است.

حیوان وجماد و آدمی ، خواهد که همه ملك وی باشد تاویرا کمال قدرت واستیلا بود بر همه ، وازجمله آنچه برزمین است نفیس ترین دل آدمیانست ، خواهد که آن نیز مسخر وی باشد وجای تصرف وی بود تاهمیشه بذکروی مشغول بوند ، ومعنی جاه این بود .

پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد : که نسب آن با وی همی کشد و از آن حضرت همی آید ، ومعنی ربوبیت آن بود که کمال همه ویرا باشد ، و کمال اندر استیلا بود و استیلا همه با علم وقدرت آید که بمال وجاه بود ، پس سبب دوستی وی اینست .

فصل

[خلق در طلب جاه راه زیان میروند]

اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن جز بعلم وقدرت نیست وطلب علم محمودست - که آن طلب کمالست - باید که طلب جاه ومال نیز محمود باشد که آن نیز طلب قدرتست وقدرت نیز ازجملۀ کمالست وازصفات حق است همچون علم ، وبنده هرچند که کاملتر بحق تعالی نزدیکتر بود ، جواب آنست که علم و قدرت هردو کمالست وازصفات ربوبیت است ولیکن آدمی را راه است بعلم حقیقی وراه نیست بقدرت حقیقی ، وعلم کمالی است که ویرا بحقیقت ممکن است که حاصل آید و آنگاه با وی بماند ، اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمد ، و آنگاه با وی بنماند ، که قدرت بمال وبخلق تعلق دارد وبمرك از وی منقطع شود و هرچه بمرگ باطل شود ازجملۀ باقیات صالحات نبود وروزگار بردن اندر طلب آن جهل بود ، پس از قدرت آنقدر بکار آید که وسیلت بود بتحصیل علم ، وقیام علم بدل است نه بتن ، و دل باقی است وابدی ، چون عالم ازین جهان بشود علم بماند ، و آن علم نوری باشد که فرا حضرت الهیت بیند تا لذتی یابد که لذت بهشت اندران مختصر شود ، و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که آن بمرك باطل شود ، چه متعلق علم نه مالست و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی است وصفات وی اندر ملکوت و عجایب معقولات اندر جایزات و واجبات و مستحیلات ، که ازلی وابدی است ، که هرگز بنگردد وهرگز واجب محال نشود ومحال جایز نشود ، اما علمی که بچیزهای آفریدۀ وفانی تعلق دارد آنرا وزنی نبود چون علم لغت مثلا که لغت فانی بود ووزن وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب وسنت بود ومعرفت

کتاب وسنت وسیلت معرفت حق تعالی ، وبریدن عقبات راه وی بود . پس هرچه گردش وفنا رابدان راه است علم وی مقصود نبود بلکه تابع علم ازلیات است که ازجملهٔ باقیات صالحاتست واز حضرت الهیت است که ازلی وابدی است وتغیر رابوی راه نیست، پس چندان که آدمی بازلیات عالمتر بود بحق تعالی نزدیکتر بود ، وویرا علم بحقیقت است وقدرت بحقیقت نیست مگر یکنوع ازقدرت که آن نیز ازباقیات باشد وآن حرّیت است وآزاد شدن ازدست شهوات ، که هرآدمی که اسیر شهوتست بندهٔ آنست ، وبهرحاجتی که ویرا بود نقصانی بود ، پس آزادشدن از آن حاجت وقادرشدن برشهوات خویش کمالی است که بصفات حق تعالی وبملایکه نزدیکست ازان وجه که بدین سبب ازتغیر وگردش وحاجت دورتر بود ، وهر چند که ازتغیر و حاجت بعیدتر بود بملایکه مانندهتر بود، پس کمال بحقیقت علم و معرفتست ودیگر حرّیت و آزادی ازدست شهوات ؛ اما مال وجاه کمال نماید ونیست ، وآنگاه باقی نباشد پس ازمرگ ، پس خلق اندر طلب کمال معذورند بلکه بدان مامورند وروی بدان آورده اند ولیکن بکمال حقیقی جاهلند وآنچه کمال است پشت با آن کرده اند ، پس همه راه زیان خود همی روند ، وحق تعالی ازین گفت که «والعصران الانسان لفی خسر [1]»

ـ فصل ـ

[قدر کفایت ازجاه مذموم نیست]

بدانکه جاه چون مال است ، وچنانکه مال همه مذموم نیست ، بلکه قدر کفایت از ان زاد آخرت است وبسیاری ازان چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرتست ، جاه نیز همچنین است : که آدمی راچاره نیست از کسی که خدمت کند واز رفیقی که معاونت کند واز سلطانیکه شر ظالمان ازوی بازدارد ، لابد ویرا باید که اندردل این قوم قدری باشد ، طلب جاه اندردل این قوم بدان مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد ،چنانکه **یوسف** ـ علیه السلم ـ گفت که «**انی حفیظ علیم**» ؛ همچنین تاویرا قدری نباشد اندر دل استادوی را تعلیم نکند وتا اندردل شاگرد نبود ازوی تعلیم نکند، پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت ازمال .

ولیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد ، دوحرام است ودو مباح: اما آندو که

(۱) قسم بعصر روزگار که آدمی در زیانکاری است .

حرامست یکی آن بود که باظهار عبادت طلب جاه کند ، واین حرام بود و ریا باشد، که عبادت باید که خالص خدای را بود ، چون جاه بدان طلب کند حرام بود ، دوم آن که به تلبیس کند وخویشتن به صفتی فرانماید که نبود : مثلا گوید که من علوی ام یا از فلان پیشه دانم و نداند ، و این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند . و اما آن دو که مباحست آن بود که بچیزی طلب کند که اندران تلبیس نباشد و عبادتی نبود ، و دیگر بدانکه عیب خویش بپوشد ، که اگر فاسق بود و معصیت خویش پوشیده دارد تاوی را بنزدیك سلطانی جاهی بود ، نه برای آنکه تاپندارد که پارساست، آن نیز رخصت است .

پیداکردن علاج دوستی جاه

بدانکه دوستی جاه چون بردل غالب شد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد، چه آن لابد بریاو نفاق ودروغ وتلبیس وعداوت وحسد ومنافست ومعاصی کشد همچون دوستی مال ، بلکه این بتر که این برطبع آدمی غالب تراست ، وکسی که مال وجاه آنقدر حاصل کند که سلامت دین ودنیاء وی اندران بود وبیش از آن نخواهد وی بیمار نبود ، که بحقیقت مال وجاه رادوست نداشته باشد بلکه فراغت کار دین را دوست داشته باشد ، لیکن کسیکه جاه چنان دوست دارد که همیشه اندیشهٔ وی بخلق مستغرق بود تا بوی چون همی نگرند وچه همی گویند ازوی وچه اعتقاددارند اندروی - واندرهرچه بوددل باآن دارد تا مردمان چه گویند ، ویرا علاج آن بیماری فریضه است ، ومرکب است علاج وی ازعلم وعمل :

اما علمی آنست که اندر آفت جاه تأمل کند اندردنیا ودین ، امااندر دنیا همیشه طلب جاه اندر رنج ومذلت مراعات دل خلق باشد ، اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند ، واگر حاصل شود مقصود ومحسود باشد وهمه اندر رنج و عدوات ورفع قصد دشمنان باشد و از مکر و عداوت ایشان ایمن نبود ، و هر که از قصد خالی نباشد اگر اندر خصومتی مغلوب شود خود اندر مذلت باشد و اگر غالب آید آنرا هیچ بقا نبود ، که جاه همهٔ بدل خلق تعلق دارد ودل خلق زود بگردد وهمچون موج دریا بود، وضعیف تر عزی بود که بناء آن بردل مدبری چند بود که بخاطری که بدل وی در آید آن

عز بگردد ، خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد ، که بیك خاطر که بر دل والی در آید عزل کند و وی ذلیل گردد . پس طالب جاه هم اندر دنیا اندر رنج بود و هم اندر آخرت ، واین همه ضعیفان فهم توانند کرد ، اما کسی را که بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی زمین از شرق تا غرب ویرا مسلم وصافی شود و همه جهانیان ویرا سجود کنند این خود شادیی نه‌ارزد که چون بمیرد همه باطل شود و تا مدتی اندك نه وی ماند و نه آنکه ویرا سجود کرده بود و هم سلطان مرده شود که کسی از یشان یاد نکند ، آنگاه بدین لذت روزی چند که پادشاهی یابد پادشاهی ابد بزیان آورده باشد ، که هر که دل اندر جاه بست دوستی حق تعالی ازوی برفت ، و هر که بدان جهان شود و جز دوستی حق تعالی بر دل وی چیزی غالب بود عذاب وی دراز بود . و علاج علمی اینست .

اما علاج عملی دواست : یکی آنکه ویرا جاه بود بگریزد وجای دیگر شود که ویرا نشناسند ، و این تمامتر بود ، چه اگر اندر شهر خویش عزلت گیرد چون مردمان دانند که وی ترك جاه بگفت از آن شری با وی گردد ، و نشان آن بود که چون اندر وی قدحی کنند یا گویند این نفاق همی کند جزعی و رنجی اندر دل وی پدید آید ، واگر ویرا بجرمی نسبت کند عذر آن طلب کردن گیرد - اگر همه بدروغ بود - تا خلق اندر وی اعتقاد بد نکنند ، واین همه دلیل آن باشد که حب جاه برجای خویش است . علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد وچیزی کند که از چشم خلق بیفتد ، نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد همی کنند و خویشتن ملامتی نام کنند ، بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام وی شد تا بوی تبرك کند ، چون امیر از دور پیدا آمد زاهد نان وتره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرك همی کرد ، چون امیر ویرا بدید و آن شره وی ، اعتقاد اندروی تباه کرد و باز گشت ، دیگری را اندر شهر قبولی پدید آمد وخلق روی بوی نهادند ، یکروز از گرمابه بدر آمد ودستی جامهٔ نیکو از دیگری در پوشید و بیرون آمد وجایی ایستاد تا ویرا بگرفتند وبسنگی بزدند وجامه باز ستدند و گفتند این طراری است ، یکی دیگر شرابی برنك خمر اندر قدح کرد و همی خورد تا پندارند که خمر ست علاج شکستن شره جاه اینست وامثال این .

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق

بدانکه کس باشد که بر ثناء خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلب کند اگر چه اندر کاری بود که بر خلاف شرع باشد، و نکوهش خلق را کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود، و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلوم نگردد تا سبب لذت والم در دل مردم در مدح ومذمت معلوم شود. بدانکه لذت مدح را چهار سبب است:

سبب اول آن که بگفتیم که آدمی کمال خودرا دوست دارد و نقصان خود را دشمن، وثنا دلیل کمال کند، وباشد که اندر کمال خود بشك باشد ولذت وی تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بدان میل و آرام گیرد و آن لذت وی تمام شود، که چون ازخویشتن بوی کمال یافت اثر ربوبیت اندرخویشتن بدید، وربوبیت محبوبست بطبع، وچون مذمت شنود آگاهی از نقصان خود بیابد وبدین سبب رنجور شود؛ پس اگر ثنا ونکوهش از کسی شنود که دانا بود و گزاف گو نباشد چون استاد منصف عالم، لاجرم آگاهی بیش یابد از رنج و راحت، وچون بیبصیرت گوید آن لذت نباشد، که یقین بقول وی حاصل نشود.

سبب دوم آن که ثناد لالت میکند که دل گوینده ملك و مسخر ویست و اندر دل وی مرد را محلی و جاهی است، و جاه محبوبست، پس اگر محتشمی گوید از ثنا لذت بیش بود که قدر ملك بر دل وی تمامتر باشد، واگر خسیس گوید آن لذت نباشد.

سبب سیم آنکه ثنا اورا بشارتی باشد بدانکه دلها دیگر صید وی خواهد شد: که چون وی ثنا همی گوید دیگران نیز اعتقاد همی کنند و آن سرایت همی کند، پس اگر بر ملا بود واز کسی بود که سخن او بپذیرند لذت آن بیشتر بود.

سبب چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثناگوینده مقهور ویست بحکم حشمت، وحشمت نیز محبوبست اگرچه بقهر بود، که اگرچه داند که آنچه همی گوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندست ویرا بثنا گفتن بروی، دوست دارد واز کمال قدرت خویش

داند، پس اگر در ثنا چیزی بگوید که داند که دروغ همی گوید و کس قبول نخواهد کرد و از دل نمی گوید و از بیم نیز نمی گوید بلکه بسخره همی گوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست . اکنون چون سبب این بدانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی :
اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد نکنی ، و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که وی همی گوید چون علم و ورع راست همی گوید شادی تو بدین صفتها باید که بود و بدان خدای که ترا این داد نه بقول او که بقول این زیادت و نقصان نشود ؛ و اگر ثنا بر تو بتوانگری و خواجگی و اسباب دنیا همی گوید این خود شادئی نیرزد و اگر ارزد شادی بدان بود نه بمدح ، بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خویش داند بشادی نپردازد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا این معلوم نشود همه ضایع بود ، و کسی را که جای دوزخ خواهد بود چه جای شادی ویرا ؛ و اما اگر آن صفت داند که در وی نیست چون ورع و علم چون بدان شاد بود حماقت باشد و مثل وی چنان بود که کسی ویرا گوید که این خواجه مردی عزیزست و همه احشاء وی عطر و مشك است - و وی داند که نجاست و کبد وطحال است - وشاد همی بود بدین دروغ ، این عین جنون باشد ؛ واما از سببهاء دیگر که حاصل آن جاه وحشمت ودوستی آنست علاج گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن وخشم گرفتن باوی همه از جهل بود : چه اگر وی راست همی گوید فرشتهٔ است و اگر دروغ می گوید و می داند که دروغ میگوید شیطان است و اگر نمی داند که دروغ می گوید خری و ابلهی است، بدانکه خدای تعالی کسی را مسخ گردانید تا خری شود یا شیطانی یا فرشتهٔ چرا باید که تو رنجور شوی؟ پس اگر راست همی گوید رنجور بدان نقصان باید بود که اندر تو است ، اگر نقصان دینی است نه از سخن وی است و اگر دنیایی است خود بنزدیك اهل دین هنر بود نه عیب ؛ ودیگر علاج آن بود که اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست : اگر راست گفت و بشفقت گفت آن گفت از وی منت باید داشت ، اگر کسی ترا گوید که اندر جامهٔ تو ماری است منت داری ، وعیب که اندر دین بود از مار بتر بود که از وی هلاك آخرت باشد ، و اگر اندر نزدیك پادشاهی همی روی کسی ترا همی گوید ای پلید جامه بیشتر جامه پاك كن نگاه کنی جامه پر نجاست باشد و اگر چنان پیش پادشاه شدیی اندر خطر

عقوبت بودیی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی ، واگر بقصد تعنت[1] گفت‌تو فایدهٔ خویش یافتی چون راست گفت ، وتعنت وی جنایتی است که بردین خود کرد ، پس چون ترا منفعت است‌وویرا مضر تست خشم‌اندر وی شرط نیست ؛ اما اگر دروغ گفته باشد باید اندیشه کنی که این عیب باسیارعیب دیگر داری که وی همی نداند ، پس بشکر آن مشغول‌شو که حق‌تعالی پرده بردیگرعیب توفرو گذاشت ووی‌حسنات خود بتوهدیه کردواگرثنا بود ، همچون کشتن توبودی چرا بکشتن شادشوی‌وبهدیه رنجورشوی ؟ واین کسی کند که‌از کارها صورت‌بیند نه‌معنی وروح ، وهر که عقل‌دارد ازبی عقل بدین پیدا شود که اوازکارها حقیقت و روح بیند نه‌ظاهروصورت و اندر جمله تا طمع ازخلق بریده نشود این بیماری ازدل برنخیزد .

پیداکردن درجات مردان اندرمدح و ذم

بدانکه مردمان اندرشنیدن مدح و ذم خویش برچهاردرجه‌اند :

درجهٔ اول عموم‌خلق‌اند که‌بمدح‌شادشوندوشکر گویند وبمذمت خشم گیرند وبمکافات مشغول شوند،واین بدترین درجاتست ؛

درجهٔ دوم آن پارسایان‌بود که‌بمدح شادشوند وبذم خشمگین شوندولیکن بمعاملت اظهارنکنند وهردو را بظاهربرابردارند ولیکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن ؛

درجهٔ سیم درجهٔ‌متقیانست که‌هردو رابرابردارندهم بدل وهم‌بزبان‌و ازمذمت هیچ خشم اندر دل نگیرندومادح راقبول نکنند زیادت: که دل ایشان نه بمدح‌التفات کند ونه‌بذم . واین درجهٔ بزرگست ، گروهی عابدان پندارند که بدین رسیده‌اند و خطاکنند ونشان آن بود که اگرذم‌گویی نزدیك وی بیشترنشیند بردل وی گرانتر از مادح نباشد ، واگردرکاری از وی معاونت خواهدبروی‌دشوارترنبود ازمعاونت‌مادح، واگربزیارت کمتررسد طلب وتقاضاء دل ویرا کمترازتقاضای مادح نبود ، واگر بمیرد اندوه بمرگ‌وی کمتراز دیگرنبود که‌بمیرد ، واگر کسی ویرا برنجاندهمچنان‌رنجور شود که‌مادح‌را ، واگرمادح‌زلتی کند بردل وی‌باید که سبکترنشود واین سخت‌دشوار بود ، وبود که عابد خودرا غرور دهد وگوید که خشم من باوی‌ازآنست که وی بدین

---

(۱) گناه و لغزشی برای کسی خواستن .

مذمت که کرد عاصی است ، و این تلبیس شیطان است که اندر حال بسیار کس است که کبایر همی کند ودیگرانرا نیز مذمت همی کند ، چرا آن کراهیت نباید در خویشتن که درحق دیگران ؟ که آن خشم نفس است نه خشم دین وعابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع باشد .

درجهٔ چهارم درجهٔ صدیقانست که مادح را دشمن گیرند ونکوهنده را دوست دارند ، که ازوی سه فایده گرفتند : یکی عیب خود را ازوی بشنیدند ، دیگر آنکه وی حسنات خود بهدیه بایشان فرستاد ؛ وایشان را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کنند از آن عیب واز آنچه مانند آنست . واندرخبرست که رسول - علیه السلم - گفت: « وای برروزه‌دار وبر آنکه نماز شب کند وبر آنکه صوف [1] پوشد ، مگر آنکه درون وی از دنیا گسسته باشد ومدح را دشمن دارد ومذمت را دوست دارد »، واین حدیث اگر درست است کاری صعب است که بچنین درجه رسیدن سخت متعذرست بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند - اگرچه بدل فرق کند - هم دشوار است ، که غالب آن بود که کاری بیفتد وبجانب مرید ومادح میل کند وبمعاملات نیز، ونرسد بدین درجهٔ باز پسین الا کسی که وی چندان عداوت ورزیده بود بانفس خویش که مالیده شده باشد ، چون از کسی عیب وی شنود شاد شود وزیرکی وعقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خویش بشنود که بدان شاد گردد و این نادر بود ، بلکه اگر کسی همه عمر خویش جهد کند تا مادح و ذم بنزدیك وی برابر شوند هنوز بدین دشوار توان رسید . وبدانکه وجه خطر اندرین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح ومذمت طلب مدح بر دل غالب گردد وحیلت آن ساختن کند وباشد که بعبادت ریا کردن گیرد واگر بمعصیت بدان تواند رسید بکند ؛ واین که گفت؛ رسول - علیه السلم - که : وای برروزه‌دار ونماز کن ازین گفته باشد که چون بیخ این ازدل کنده نشود زود بمعصیت افتد ؛ اما کاره بودن مذمت ودوست داشتن مدح را اندر نفس خویش حرام نیست چون بفسادی ادا نکند ،وسخت بعید بود که ادا نکند ! که بیشتر معاصی خلق از حب مدح وبغض ذم است ، همیشه اندیشهٔ خلق باین آمده است که هرچه کنند برو وریاء خلق کنند ، وچون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشایست بود ، و گرنه دل خلق نگاه داشتن وبدان التفات کردن - که نه برسبیل ریا باشد - حرام نیست .

---

(۱) پشم - پارچهٔ پشمی .

اصل هشتم

اندر علاج ریا در طاعت و عبادتست

بدانکه ریاکردن بطاعتهای حق تعالی از کبایرست و بشرك نزدیك است، وهیچ بیماری بردل پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبریابند و برجمله ایشانرا پارسااعتقاد کنند، وچون مقصوداز عبادت اعتقادمردمان بود خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود، واگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی، شرك بود ودیگری را با حق تعالی شریك کرده باشد اندر عبادت خویش، وحق تعالی همی گوید «**فمن کان یرجو القاء ربه فلیعمل عملا صالحاً ولایشرك بعبادة ربه احداً** - وهرکه بدیدار حق تعالی امید دارد گواندر عبادت حق تعالی هیچ شرکت میفگن» . وخدای تعالی همی گوید : « **فویل للمصلین ، الذین هم عن صلوتهم ساهون، الذین هم یراؤن ویمنعون الماعون** - وای برکسانی که ایشان نماز بـا شهوت وریاکنند » . ویکی پرسید از رسول - علیه السلم - که رستگاری اندر چیست؟ گفت : اندر آنکه طاعت خدای تعالی داری وریاء مردمان نکنی . وگفت : « روزقیامت یکی را بیاورند وگویند چه طاعت داری ؟ گوید جان خود اندر راه حق تعالی فدا کرده‌ام تا اندر غزا مرا بکشتند ، گویند دروغ گویی برای آن کردی تا گویند فلان‌مرد مردانه است ، بگیرید ویرا وبدوزخ برید؛ دیگری را بیاورند و گویند چـه طاعت داری ؟ گوید هرچه‌داشتم بصدقه بدادم ، گوید دروغ گویی برای آن بکردی تا گویند فلان‌مرد سخی‌است ، بگیریدویرا بدوزخ برند ؛ دیگری‌را بیاورند و گویند چه‌طاعت داری ؟ گوید علم و قرآن بیاموختم ورنج بسیار بردم ، گویند دروغ گویی برای آن آموختی تاگویند فلان مرد عالم است ، بگیرید ویرا وبدوزخ برید » . ورسول-علیه السلم - گفت : از امت خویش‌از هیچ چیز چنان نترسم که از شرك کهین ، گفتند آن چیست یا رسول‌الله ؟ گفت ریا . وگفت روز قیامت حق تعالی گوید : یا مرائیان‌نزدیك آن کسانی‌شوید که عبادت‌برای ایشان کردید وجزاء خودطلب کنید و گفت: بحق‌تعالی پناه کنیم از حب الحزن یعنی غاراندوه ، گفتند یا رسول‌الله حب الحزن چیست ؟ گفت وادیی‌است اندر دوزخ ساخته برای‌قراء مرایی و گفت حق‌عزوجل همی گوید :هرکه

عبادتی کردودیگری رابامن شرکت داد من ازشریك بی نیازم جمله بدان همباز [1] دادم
رسول - صلی الله علیه وسلم گفت : خدای نپذیرد کرداری که اندر وی یك ذره ریا بود
معاذ همی گریست ، **عمر** گفت چراهمی گریی ؟ گفت ازرسول - صلی الله علیه و سلم -
شنیدم که اندك ریاشرك است ، و گفت : مرایی را روز قیامت ندا کنند وآواز دهند :
یا مرایی یانابکار یاغدار ، کردارت ضایع شد ومزدت باطل شد ، برو ومزدآنکس طلب
کن که کاربرای وی کردهٔ .

شداد بن اوس گوید که رسول - علیه السلم - را دیدم که همی گریست ، گفتم یا
رسول الله چراهمی گریی ؟ گفت همی ترسم که امت من شرك آورند : نه آنکه بت پرستند
یاماه وآفتاب ، لیکن عبادت برو وریا کنند . وگفت اندرظل عرش - آنروز که هیچ ظل
نباشد- جز آن مردی نخواهد بودن که بدست راست صدقه بداد وخواست که ازدست
چپ پنهان دارد و گفت : چون حق تعالی زمین رابیافرید بلرزید ، کوه را بیافرید تاویرا
فرو گرفت ، ملایکه گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قویتر از کوه ، پس آهن رابیافرید تاکوه
راببرید ، گفتند آهن قویترست ، آتش رابیافرید تاآهن رابگداخت ، پس آبرا بیافرید
تاآتش را بکشت ، پس بادرا بفرمود تاآب را برجای بداشت ، [2] پس ملایکه خلاف
کردند و گفتند بپرسیم ازحق تعالی که چیست ازآفریده های تو که هیچ چیز ازآن قوی-
ترنیست ، گفت آدمیکه صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی خبر ندارد هیچ آفریده
قویتر ازوی نیست ونیافریده ام . و**معاذ** همی گوید که رسول -علیه السلم- گفت که: حق عز-
وجل هفت فرشته پیش از آفریدن آسمانها بیافرید پس ازآن آسمانها بیافرید وهریکی را
کردموکل بر آسمانی ودربانی آن آسمان بوی داد ، چون فرشتگان زمین که کردار خلق
نویسند وآنان حفظه [3] اند -عمل بنده که ازبامداد تاشب کرده باشد رفع کنند تاآسمان اول
برند وبرطاعت وی ثناء بسیار گویند وچندان عبادت کرده باشد، که نوروی چون نورآفتاب
بود ، آن فرشته که موکل بود برآسمان اول گوید این طاعت ببرید و بر روی وی باز
زنید که من نگاهبان اهل غیبتم ، مراحق تعالی فرموده است که هر که غیبت کند مگذار
که عمل وی برتو بگذرد، پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا بآسمان دوم،
آن فرشته گوید ببرید وبرروی وی باز زنید که این برای دنیا کرده است واندر مجالس

(۱) شریك -انباز (۲) یعنی سردگرد تابرجای خود بسته ومنجمد شد (۳) نگاهبانان

برمردمان فخر کرده است ومرا فرموده‌اند که عمل وی را منع کنم؛ پس عمل دیگری رفع کنند که اندروی صدقه باشد وروزه و نماز، وحفظه عجب بمانده باشند از نور وی ، وچون بآسمان سیوم رسد ان فرشته گوید که من موکلم بر کبر ، که من عمل متکبرانرا منع کنم ووی برمردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند تا بآسمان چهارم، ان فرشته گوید که من موکل عجبم وعمل وی بی عجب نبودی، نگذارم که عمل وی ازمن درگذرد، پس عمل دیگری رفع کنند وآن عمل چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد ، تا بآسمان پنجم برند آن فرشته گوید که آن عمل بر روی وی باززنید و بر گردن وی نهید که من موکل حسدم، هر که درعلم وعمل بدرجهٔ وی رسیدی اورا حسد کردی، پس عمل دیگری رفع کنند وهیچ منع نبود تا بآسمان ششم ، آن فرشته گوید که این عمل ببرید و بر روی وی باززنید که وی برهیچکس که ویرا بلایی ورنجی رسیدی رحمت نکردی بلکه شادی کردی، ومن فرشتهٔ رحمت‌ام مرا فرموده‌اند تا عمل بیرحم منع کنم ، پس عمل دیگری رفع کنند که نور وی چون نور آفتاب بود وبانك آن در آسمانها افتاده باشد و هیچکس منع نتواند کرد ، چون بآسمان هفتم رسد آن فرشته گوید این عمل بر روی وی باز زنید که وی بدین عمل خدایرا نخواست بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیك علما ، ونام وبانك بود اندرشهرها ، وهرچه چنین بود ریا باشد وخدای تعالی عمل مرایی نپذیرد ، پس عمل دیگری رفع کنند واز آسمان هفتم برگذرانند واندر وی همهٔ خلق نیکو بود و ذکر وتسبیح وهمه فرشتگان آسمان گواهی دهند که این عمل پاکست وباخلاص است ،حق تعالی گوید شما نگاهبان عملید و من نگاهبان دل ، وی این عمل نه برای من کرده است واندر دل نیت دیگر داشت . لعنت من که خدایم بروی باد ، فرشتگان همه لعنت - گویند وگویند لعنت تو ولعنت ما بروی باد، وآسمانها گویند لعنت ما بروی باد، هفت آسمان وهرچه اندرهفت آسمان است بروی لعنت کنند . وامثال این اندر ریا بسیار آمده است .

آثار : عمر- رضی الله عنه- مردی را دید سر درپیش افکنده یعنی که من پارسام، گفت ای خداوند گردن کژ راست باز کن که خشوع اندر دل بود نه اندر گردن. **بوامامه** یکی را دید که درمسجد همی گریست اندرسجود ، گفت چون تو که بودی اگر اینکه

اندر مسجد همی کنی اندرخانه کردی ؟! **علی** - رضی الله عنه - گوید که : مرایی را دو نشانست : چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند بنشاط بود ؛ وچون بروی ثناگویند اندر عمل افزاید و چون نکوهند کمتر کند . یکی **سعید مسیب** راگفت : یکی که مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثناء خلق چه گویی ؟ گفت همی خواهد که حق تعالی ویرا دشمن گیرد ؟ گفت نه ، گفت : پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد . **عمر** - رضی الله عنه - یکی رابدرهٔ بزد ، پس گفت بیا وقصاص کن ومرا باززن ، گفت بتو وبخدای بخشیدم ، گفت بکاری نیاید ، یا بمن بخش تاحق آن بشناسم یا بخدای بخش بی شرکت . **فضیل** گوید وقتی بدانچه همی کردند ریا همی کردند واکنون بدانچه نمی کنند ریا می کنند . **قتاده** گوید چون بنده ریاکند خدای تعالی گوید بنگرید که بندهٔ من مرا چگونه استهزا می کند .

پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند

بدانکه حقیقت ریا آن بود که خویشتن بپارسایی فرا مردمان نماید یاخویشتن بنزدیك خلق آراسته کند و اندردل مردمان قبول گیرد تا ویرا حرمت دارند وتعظیم کنند و بوی بچشم نیکونگرند، واین بدان بود که چیزی که دلیل پارسایی وبزرگی است اندر دین برایشان عرضه می کند وهمی فرانماید ؛ واین پنج جنس است .

جنس اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تاپندارند که بشب نخسبد ،وخویشتن نزارهمی کند تا پندارند که مجاهدتی عظیم کند ،و روی گرفته داردتاپندارند که ازاندوه دین چنانست ، وموی بشانه نکند تاپندارند که خود فراغت آن ندارد ، واز خود یا دنیاورد و سخن آهسته گوید تا پندارند که اندر دل وی وقار دین است ، ولب هواسیده [1] دارد تا پندارند که روزه دارد ؛ وچون این بسبب پندارمردمان کنند نفس رأ اندراظهاراین شرب ولذت بود ، وبدین گفت **عیسی** - علیه السلم - : «چون کسی روزه داردباید که موی بشانه کند وسرمه اندرچشم کشد ولب بروغن آلوده کندتاکس نداند که روزه دارست » ؛

جنس دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد ، وجامهٔ درشت و کوتاه وشوخگین و دریده دارد تا پندارند که زاهدست ، وجامهٔ کبود وسجاده ومرقع صوفیان

---

(۱) لبی که ازتشنگی کم خون وخشکیده باشد .

تا پندارند که صوفی است باز آنکه ازمعنی صوفیان با وی چیزی نباشد، ویاازار بسر دستاراندر گیرد[1] وجورب ادیم[2] دارد تاپندارند که اندر طهارت محتاط است ونباشد، ویا دُراعه[3] و طَیلسان[4] دارد تاپندارند که دانشمندست ونباشد. ومراییان اندر جامه دو گروه باشند: گروهی که قبول نزدیك عامیان جویند و همیشه جامهٔ دریده و کهنه پوشند واگر کسی ایشانرا الزام کند تا جامهٔ توزی[5] وخز که حلال بود اندر پوشند ازجان کنند نشان سخت تر آید، که آنگاه مردمان گویند از زاهدی پشیمان شد، و گروهی که قبول هم نزدیك عوام جویند وهم نزدیك سلطان وغیر ایشان، کسی که ازین طبقه باشد اگر جامهٔ کهنه پوشد اندر چشم سلطان حقیر نماید، واگر تجمل کند اندر چشم عوام حقیر نماید، پس جهد کند تاصوفهاء باریك وفوطهاء[6] بنقش بدست آورد چنانکه رنك جامهٔ اهل صلاح بود تا عوام بدان نگرند وقیمت جامه بقیمت جامهٔ توانگران باشد تا سلطانان بحقارت ننگرند، واگر یکی را ازین قوم گویند که جامه خز ویاتوزی اندر پوش، اگرچه بقیمت کمتر ازفوطهٔ وی باشد، برابر سختی جان کندن بود بر وی، و درجمله جامهٔ که اندر پوشد که مردمان پندارند که وی پشیمان شد اززاهدی، طاقت آن ندارد، وآن ابله چون اندر خویشتن همی بیند که جامهٔ که حلال باشد؛ واهل دین آن داشته‌اند اندر نتواند پوشیداین مقدار نداند که بدین خلق راهمی پرستد، وباشد که داندولیکن باك ندارد!

جنس سیم ریا بگفتار بود، چنانکه لب همی جنباند تاپندارند که از ذکر هیچ نمیآساید وباشد که وی ذکر همی کند، ولیکن اگر خواهد که بدل کند ولب نجنباند نتواند، ترسد که مردمان ندانند که وی ذکر همی کند؛ وچنانکه حسبت کند برمردمان واندر خلوت مثل آن همی کند؛ یاطامات وعبارات صوفیان یاد گیرد وهمی گوید تاپندارند که علم تصوف نیك داند؛ یاهر زمان سر فرو برد و بجنباند تاپندارند که اندر وجدست؛ یاباد سرد[7] همی کشد یااندوه همی فرانماید بسبب غفلت مردمان ازمسلمانی؛ یااخبار وحکایات یاد گیرد وهمی گوید تا گویند که علم وی بسیارست وپیرانرا بسیار دیده‌است وسفر بسیار کرده است؛

جنس چهارم ریابود بطاعت، چنانکه کسی ازدور آید نماز نیکوتر کند وسر اندر پیش افکند واندر رکوع و سجود بیشتر مقام کند و اندر هرسوی ننگرد وصدقه اندر

---

(۱) عبا بر سر کند. (۲) جوراب چرمی. (۳) نوعی جامهٔ پشمین گرانبها. (٤) نوعی لباس مانند شنل ولباس رسمی قاضیان (٥) پارچهٔ نازك کتانی. (٦) جامهای راه راه که ازهند میآوردند. (۷) آه سرد.

پیش مردمان دهد وامثال این، وچون فرارود آهسته رود وسر اندر پیش افکند، واگر تنها رود بشتاب رود وازهرسو نگرد وچون کسی ازدور آید باهستگی شود؛

پنجم جنس آنکه فرانماید که ویرا مرید بسیارست وشاگرد بسیار دارد و خواجگان وامیران بسلام وی همی آیند وبوی تبرك همی کنند ومشایخ ویرا حرمت همی دارند وبوی نیکو نگرسته‌اند، وباشد که این معانی برزبان ظاهر کند تاچون با کسی خصومت کند گوید تو کیی ومریدت کیست وشیخت کیست؟ ومن چندین پیر دیده‌ام وچندین سال اندر پیش فلان پیر بوده‌ام وتو کرادیدهٔ وامثال این، و باین سبب رنجها برخویشتن نهد واندرشرب[1] ریا آن همه آسان بود: که راهب باشد که خویشتن را با مقدار نخودی آورده باشد ازطعام و بشرب آنکه مردمان همی‌دانند وثناء وی همی گویند. وجملهٔ این حرام است چون بعبادات بودو برای اظهار پارسایی بود، که پارسایی برای حق تعالی، باید که باشد، اما اگر قبول وجاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد، چه هر که بیرون شود وجامهٔ نیکوتر درپوشدو آراسته تربود این مباح است بلکه سنت است، که بدین جمال ومروت خویش اظهار کند نه پارسائی، بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت ونحو وحساب وطب وچیزی که نه علم دین بود ونه برای طاعت بود این ریا مباح بود، چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون ازحد بنشود مباح بود، اما نه بطاعت وعبادت. ورسول ـ علیه السلم ـ یك روز بیرون خواست شدن که اصحاب گرد آمده بودند اندر خُنب[2] آب نگریست وعمامه وموی راست بکرد، عایشه گفت یارسول الله این چنین همی کنی؟ گفت آری خدای تعالی دوست دارد بندهٔ خودرا که چون برادران خویش را خواهد دید برای ایشان تجمل کندوخویشتن را بیاراید، وچون این فعل از رسول ـ علیه السلم ـ بودهم اصل دین باشد که وی مأمور بود بدانکه خود را اندر دل وچشم ایشان آراسته دارد تابوی میل زیادت کنند واقتدا بوی دارند، ولیکن اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود، ویکی ازفواید این آن باشد که چون خویشتن بشولیده دارد ومروت نگاه ندارد غیبت کنند ونفرت گیرند ازوی ووی سبب آن بوده باشد. اما ریا چون بعبادت بودحرام باشد بدوسبب: **یکی** آنکه

---

(۲) شرب در اینجا بمعنی لذت آورده شده ولی در کتب لغت یافت نشد. محتمل است ریارا چون مسکری تصور کرده برای ریاکاری شرب را ازشرب خمر استعاره کرده باشد. معنی دیگری که در کتب لغت باشرب مناسب بنظر میرسد دروغ میباشد. (۱) خمره.

تلبیس کرده باشد که فرا مردمان همی نماید که مخلص است اندرین عبادت وچون دل وی بخلق مینگرد مفلس بود ومخلص نیست ، و اگر مردمان بدانند که برای ایشان همی کند ویرا دشمن گیرند وقبول نکنند؛ دیگر آنکه نماز وروزه وعبادت حق‌راست عزوجل، چون برای مخلوق کند استهزاء کرده باشد و بندهٔ عاجز و ضعیف را مقصود داشته باشد اندر کاری که مقصود آن حق تعالی باشد، ومثل‌وی چون کسی بود که اندر پیش ملکی برپاایستد اندر صورت خدمت و غرض وی آن بود که اندر غلامی یا اندر کنیزکی همی نگرد، وفراملك همی نماید که بخدمت ایستاده است ومقصود چیزی دیگر این استخفاف و استهزاء بود بملك، چه غرض دیگری بنزدیك وی مهمتر شده است از خدمت ملك ؛ همچنین هر که نماز بریاکند ؛ بحقیقت رکوع وسجود برای دیگری همی کند ، واگر بسجود تعظیم آدمی مقصود بودی شرك ظاهر بودی، ولیکن تعظیم آدمی بر آن وجه است که قبول وی مقصود شده است تا بدانکه خدای تعالی را سجود همی کند قبول وی نیز حاصل همی کند ، بدین سبب این ریا شرك خفی (۱) است نه جلی (۲)

پیدا کردن درجات ریا

بدانکه درجات ریا متفاوتست و بعضی عظیم‌ترست ، وتفاوت آن از سه اصل خیزد :

اصل اول آنکه قصد ریا بی‌قصد ثواب باشد ، چنانکه نماز کند و روزه دارد واگر تنها بودی نکردی ، و این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد ؛ اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجهٔ اول نزدیك بود واین قصد ضعیف ویرا از خشم حق تعالی بیرون نیاورد ؛ اما اگر قصد ثواب غالب بود واگرتنها بودی بکردی ولیکن چون کسی همی بیند اندر نشاط بیفزاید وبروی آسانتر بود ، چنین امیدداریم که عبادت بدین باطل نشود وثواب حبطه نشود ، اما بدان قدر که شرب ریا بوده است ویرا عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی کمتر کنند ، اما اگر هردو قصد برابر بود چنانکه یکی غالبتر نباشد این شرك بوده و ظاهر اخبار

(۱) پنهان . (۲) آشکارا

آنست که ازین بسلامت وسر بسر نجهد بلکه معاقب باشد.

اصل تفاوت آنچه ریا بوی کنند و آن طاعت است، وآن بر سه درجه است:

درجهٔ اول ریاباشد باصل ایمان. و این ایمان منافق بود، و کاروی صعبتر بود از کافر، که وی نیز بباطن کافرست وبظاهر تلبیس همی کند، وچنین اندر ابتداء اسلام بسیار بوده‌اند واکنون کمتر باشد، اما اباحتیان وکسانی که ملحد شده‌اند وبشریعت وآخرت ایمان ندارند و بظاهرخلاف آن همی‌نمایند از جمله‌این منافقان باشند که جاوید بدوزخ باشند.

درجهٔ دوم ریا بود باصل عبادات: چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان ویاروزه‌دارد واگر تنهابودی نکردی،واین نیز عظیم‌است‌ولیکن نه‌چون‌ریابود باصل‌ایمان. وبرجمله چون‌منزلت نزدیک‌خلق‌دوستر میداردازآنکه‌بنزدیک حق‌تعالی ایمان وی ضعیف‌بود، اگرچه کافر نیست‌ولیکن اندر وقت مرگ اندرخطر کفرباشد اگرنه توبه کند.

درجهٔ سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرایض نکند ولیکن بسنت کند، چنانکه نماز شب کند وصدقه دهد وبجماعت شود وروز عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه‌روزه داردبرای آنکه تاویرامذمت‌نکنند یابروی‌ثناگویند، وباشد که گوید: همان انگارم که نکردم که این برمن واجب نبود اکنون ثوابی نمی‌بیوسم [1] باید که عقابی نباشد، نه‌چنین است که‌این‌عبادتها برای حق تعالی است وخلق را در آن نصیبی نیست و چون برای خلق کندخلق‌را فراپیش داشته باشد اندر چیزی که آن جز حق تعالی رانیست، واین استهزا بودوسبب عقاب باشد اگرچه بدان صعبی نباشد که اندر فرایض‌بود، ونزدیک باشدبدین آن‌ریاکه‌بسنتها کنند که صفات‌عبادات‌بود:چنانکه چون کسی‌را بیند رکوع‌وسجودنیکوتر کند والتفات نکند بهیچ‌چیز وقراءت‌زیادت بکشد وطلب جماعت کندوتنها نکند وصف پیشین گیردواندر زکوة ازآن‌دهدکه‌بهتر باشد واندرروزه زبان‌نگاه‌دارد و بخلوت بنشیند [2].

(۱) بیوسیدن: توقع‌داشتن – چشم داشتن. (۲) مقصود آنست که زکوة را از جنسهای خوب دادن وزبان را در روزه نگاه داشتن از بیم مذمت خلق وریا کند نه برای خدا.

اصل سوم تفاوت مقصود مرایی بود، که لابد مرایی را غرضی باشد از ریا، و آن بر سه درجه است. **درجهٔ اول** آنکه مقصود وی جاهی باشد تا از آن بفسقی ومعصیتی رسد، چنانکه امانت وتقوی و حذر ازشبهات از خود فرانماید تا ولایت اوقاف وقضا ووصایا و ودیعت وامانت ومال یتیم فراوی دهند تا اندران خیانت کند، یا مال فراوی دهند تا بزکوة وصدقه دهد و بمستحق رساند یا در راه حج بر درویشان نفقه کند یا اندر خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجدورباط وعمارت آن صرف کند، ویا مجلس کند و خود را بپارسایی فرا نماید و چشم برزنی افگنده باشد که خواهد که آن زن اندر وی رغبت کند یا بفساد با وی بنشیند یا بمجلس(۱) شود مقصود وی آن باشد که اندرزنی یاامردی نگرد وامثال این صعبترین مقصودها بود: که عبادت حق را راهی ساخته تابدان بمعصیت وی رسد؛ وهمچنین باشد که کسی بمالی یا بزنی ویرا تهمت کند، مال بصدقه بدهد وپرهیز فرانماید تاآن تهمت راازخویش بیفکند تا گویند کسی که مال خویش بدهد مال دیگران چون بحلال دارد.

درجه دوم آنکه غرض وی مباحی بود، چون مُذکّر(۲) که خویشتن را پارسا نماید تا ویرا چیزی دهند یا زنی اندر نکاح وی رغبت کند، واین نیز اندر سخط حق تعالی است اگرچه کار وی بدان صعبی نیست که آن پیشین بود، چه این نیز طاعت حق تعالی را راهی ساخت بمتاع دنیا، وطاعت راه تقرب بحضرت حق تعالی ویافت سعادت آخرت بود، چون راه دنیا ساخت خیانت وی بزرگ باشد.

درجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کند ولیکن حذر همیکند که ویرا بچشم حرمت ننگرندچنانکه زاهدان را وصالحان را نگرند: چنانکه زودرودوچون کسی رابینند آهسته رودوسر اندر پیش افکند و شیخوار رفتن گیردتا نگویند که وی ازاهل غفلت است و پندارند که وی نیز اندرمیان کاردین است؛ ویاخواهد که بخندد فروگیرد تانگویند هزل بروی غالبست؛ یا باد سردی بکشدورنجی فرانمایدیاپارهٔ سر اندر پیش کشدواستغفار کند وگوید: سبحان الله ازین غفلت آدمی، ماراچه جای غفلت باآنکه مارا فرا پیش است! وحق تعالی از دل وی داند که اگر تنها بودی آن تأسف وآن استغفار نبودی؛ ویا اندر پیش وی کسی غیبت کند گوید: مردم را ازین مهم تر کارهست، بغیبت و عیب خود مشغول

(۱) مقصود مجلس موعظه ومجالس دینی است. (۲) واعظ.

شدن اولیتر، تاگویند که وی غیبت نمی کند ، یاقومی را همی بیند که نمازهمی کنند از تراویح یا نمازشب یا روزپنجشنبه و دوشنبه روزه همی دارند واگروی ندارد کاهلش شمرند از بیم این موافقت کند ؛ ویا اندر عرفه و عاشورا روزه ندارد وتشنه شودآب نخورد تا پندارند که روزه دارست ؛ و یاکسی گوید طعام خور گوید مرا عذری است یعنی روزه دارم وندارد و بدین دوپلیدی جمع کند: یکی نفاق که خود روزه ندارد، و دیگرآنکه فرانماید که من صریح همی نگویم که روزه دارم وعبادت خویش همی پوشم که همی گویم که عذری هست نمی گویم که روزه دارم، همی خواهد که خویشتن مخلص نماید ، و باشد که آب بخورد وصبرش نبود وعذری گفتن گیرد که : دوش رنجور بودم و امروز روزه نتوانستم داشتن ویا فلانکس مرا روزه بگشاد ، وباشد که اندر وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریاست ، ساعتی صبر کند وآنگاه سخنی از جایی دیگر فرازآورد و گوید این دل مادرسخت ضعیف باشد وپندارد که اگرفرزند وی روزه دارد هلاك شود ، یعنی که برای دل مادر روزه نمی دارم ؛ ویا گوید چون مردم روزه همی دارد بشب زود خواب همی گیرد واحیاء شب نمیتوانند کرد ، و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد ، چون پلیدی این ریا درباطن باشد و قراء مسکین ازین غافل ، که نداند که اصل وبیخ خویش همی کند وعبادت بریا همی دهد ؛ این خود سهل است که از ریا بعضی هست که از آواز رفتن مورچه پوشیده تراست که زیرکان وعلما از اندر یافتن آن عاجز آیند ، تاآنگاه بعابدان ابله چه رسد ؟!

پیدا کردن ریایی که از رفتن مورچه پوشیده ترست

بدانکه ریا بعضی ظاهرترست چنانکه کسی اندرمیان مردمان نماز شب کند و اگرتنها باشد نکند ، وپوشیده ترازین آن باشد که هرشب عادت دارد نماز کردن ولکن چون کسی حاضر بود بنشاط تر باشد وسبکتر بود بروی ، و این نیز هم ظاهرست و دبیب النمل[1] نیست که آنرا نتوان شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه اندر نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هرشبی نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولیکن ریا اندرمیان دل بود چون آتشی اندر آهن . ولیکن اثراین اندر

(۱) جنبش مورچه .

وقت آن پدید آید که چون مردمان بدانند که وی بدین صفت است شاد شود و اندر خویشتن و گشادگی بیند، واین شادی و گشادگی دلیل آنست که ریا اندر باطن پوشیده است واگر این شادی را بانکار و کراهیت متقابله نکند بیم بود که این رگ پوشیده برخویشتن فرا جنبد وتقاضاء ریاء خفی کندتا سببی فرا سازد که مردمان آگاه‌شوند، و اگر صریح بنگوید تعریضی بگوید، و اگر تعریض [1] نگوید بشمایل فرا نماید و خویشتن شکسته و فروشده دارد تا بدانند که شب بیدار بوده است؛ و باشد که‌ازین پوشیده‌تر بود وچنان‌باشد که شادنشود باطلاع خلق، و بروی نشاط زیادت نگردد که خلق حاضر بود اما ریا ازباطن خالی نباشد، و این چنان بود که کسی‌فرا وی برسد و ابتدا بسلام نکند اندر باطن‌خود تعجبی بیند، و اگر کسی حرمت وی فرو نهد یابنشاط بحاجت اوقیام‌نکند واندر خرید وفروخت باوی هیچ مسامحت نکند یا ویرا جای‌نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند، اندرباطن‌خود تعجبی بیند و انکاری، که اگر آن عبادت پوشیده‌نکردی این‌تعجب‌نبودی، و گویی‌نفس‌وی بر آن‌عبادت پوشیده تقاضاء خدمت‌همی کند. واندر جمله چون نابودن آن عبادت و بودن‌آن نزدیک وی برابر نبودهنوز‌باطن‌وی ازریاء خفی‌خالی‌نیست، چه‌اگروی هزار دینار فراکسی‌دهد تاچیزی که‌صدهزاردینار ارزد ازوی‌بستاند هیچ‌منت بر کسی‌ننهد وهیچ حرمت‌نبیوسد و کردوناکردوی اندردل وی‌برابر بوداندر حق‌مردمان چون‌خدایرا تعالی عبادت کند تابه سعادت ابدی اندر رسد اندر مقابلهٔ آن چرا باید که از کسی‌حرمتی چشم دارد ؟! پس‌ریاء خفی‌ترین‌این است.

علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ همی گوید که روزقیامت‌همی گویند که : نه کالا را بر شما ارزانتر فروختند ؟ نه‌اندرحاجتهاء شما قیام کردند ؟ نه ابتدا برشما سلام کردند ؟ یعنی اینهمه‌جزاءعمل‌خودست که بازستیدوخالص‌بنگذاشتید؛ ویکی‌از کسانی که‌بگریخته است وبعبادت مشغول شده‌همی گوید ما ازفتنه بگریختیم و بیم آنست که فتنه اندرین کاربماراه یابد که چون کسی‌راهمی‌بینیم خواهیم که ماراحرمت دارد وحق‌ما بجوید و بدین‌سبب‌است که مخلصان‌جهد کرده‌اند تاعبادت خویش‌چنان پنهان دارند که‌فواحش ومعاصی، چه‌بشناخته‌اند که‌جز‌خالص نخواهد پذیرفت اندرقیامت، ومثل ایشان‌چون

---

(۱) بکنایه واشاره گفتن.

مثل کسی است که بحج شود وداند که اندر بادیه جز زر خالص فرانستاند وآنجا خطر جان بود، زر خالص مغربی بدست میاورد وهرچه غش دارد همی اندازد و روز حاجت رانگاه می دارد، وهیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر خواهد بود از روز قیامت هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد اندران روز ضایع ماند و هیچکس ویرا دست نگیرد، وتافرق همی کند که عبادت وی ستوری بیند یا مردی؛ ازریاخالی نیست - رسول علیه السلم - می گوید: «اندك ترین و پوشیده ترین ریا شرك است»، یعنی اندر عبارت حق تعالی شرك افکند وهمبازی، چون بعلم خدای تعالی کفایت نکند علم دیگری بعبادت وی اندر اثر کند.

- فصل -

[چه وقت شادی از اطلاع مردمان بر عبادت رواست]

بدانکه هر که بدان شاد باشد که مردمان را بر عبادت وی اطلاع افتد از ریا خالی نیست، مگر شادی که بحق بود و آن از چهار وجه است.

وجه اول آنکه شاد از آن شود که وی قصد کرد وپنهان داشت حق تعالی بی قصد وی اظهار کرد، ومعصیت وتقصیر که کرده باشد حق تعالی اظهار نکرده بداند که با وی لطف میرود و فضل؛ که هرچه زشت است پوشیده همی دارد و هرچه نیکوست اظهار همی کند، شاد بفضل و لطف حق تعالی باشد نه بثنا و قبول مردمان، چنانکه گفت: « قل بفضل الله و برحمة فبذلك فليفرحوا» :

وجه دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها برمن پوشیده کرد دردنیا دلیل آنست که اندر آخرت نیز بپوشاند؛ که حق تعالی کریمتر از آنست که گناهی بربنده بپوشاند درین جهان آنگاه در آن جهان رسوا گرداند.

وجه سیم آنکه شاد شود از آنکه داند چون بدیدند بوی اقتدا کنند وایشان نیز به سعادت ابد رسند تا اوراهم ثواب سرّ بنویسند که قصد پنهان داشتن کرد وهم ثواب علانیت که بی خواست وی ظاهر شد.

وجه چهارم آنکه شاد بود بدانکه آنکس که بدید بروی ثنا گوید واندروی اعتقاد نیکو کند و وی بدین ثنا واعتقاد مطیع حق تعالی باشد، و بطاعت حق تعالی شاد بود نه بجاه خویش نزدیك وی، ونشان این آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود.

پیدا کردن ریایی که عمل را باطل کند

بدانکه خطر ریا اندر اول عبادت بود یا پس از فراغ یا اندر میان عبادت: آنکه اندر اول عبادت بود آن عبادت را باطل کند، چه اخلاص اندر نیت شرط است اخلاص بدین باطل شود، اما اگر ریا نه اندر اصل عبادت بود، چنانکه مبادرت کند اندر نماز اندر اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی اندر اصل نماز تقصیر نکردی، ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود؛ که نیت وی اندر اصل نماز بسبب دیانت محض است، همچنانکه کسی اندر سرای غصب نماز کند فریضه گزارده آید، اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست، اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقتست، واما اگر نماز باخلاص تمام بکند پس خاطر ریا اندر آید واظهار کند نماز گذشته باطل نشود ولیکن بدین معاقب بود. روایت کرده‌اند که: یکی گفت دوش القبره برخوانده‌ام، **ابن مسعود** رضی الله عنه- گفت نصیب وی ازعبادت این بود، یعنی این اظهار که کرد. ویکی فرا رسول -علیه السلم- گفت: روزه پیوسته دارم، گفت بروزه و نه بروزه، و گفته‌اند معنی آنست که چون بگفت عبادت باطل شد، وظاهر نزدیك ما آنست که رسول -صلی الله علیه وسلم- **وابن مسعود** از آن گفته‌اند که بدین بدانسته‌اند که اندر وقت عبادت از ریا خالی نبوده است؛ اما چون خالی بود بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد پس ازان باطل شود! ونیز اندر معنی این حدیث گفته‌اند: ازان گفت که اندر روزهٔ پیوسته نهی آمده است.

اما آنچه اندر میان عبادت اندر آید اگر اصل نیت عبادت را معدوم کند نماز باطل شود، چنانکه نظارهٔ فرا رسد ویا چیزی گم کرده باشد بایادش آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی، ازشرم نماز بکرد، این نماز باطل بود که نیت عبادت هزیمت کرد[1] و این ایستادن برای مردمانست، اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پدید آید و نماز نیکو کردن گیرد، نزدیك ما آنست که نماز باطل نشود اگرچه بدین ریا عاصی است، اما اگر کسی عبادت وی را ببیند روی شاد شود بدان، **حارث محاسبی** گوید خلافست که نماز وی باطل شود یا نه، واو میگوید من متوقف بودم درین واکنون غالب ظن من آنست که باطل شود، پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول

(۱) از بین رفت - باطل شد.

-صلی‌الله علیه وسلم- پرسید که من عمل پنهان دارم ولیکن چون پیدا گردد شادشوم، رسول -علیه‌السلم- گفت ترا دومزد حاصل شود یکی مزد سرّ و یکی مزد علانیت؟! جواب وی آنستکه این خبر مرسل[1] است واسنادوی متصل نیست و باشد که بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر گردد ویا آن خواسته باشد که شاد بفضل حق تعالی شود اندر اظهار طاعت چنانکه پیش ازین گفتیم، بدلیل آنکه هیچ کس نگوید که شادشدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود، اینست سخن **حارث محاسبی**، وظاهر ترین نزدیك ما آنست که بدین قدر که شاد شود چون اندر عمل چیزی نیفزاید واصل نیت برجای بود وعمل بحکم آن نیت همی کند، بدین نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل بریا

بدانکه این بیماری عظیم است علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نپذیرد، که این علتی است بامزاج دل آدمی آمیخته‌واندروی راسخ شده، علاج دشوار پذیرد؛ وسبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی بازمردمان را می‌بیند که رو وریا با یکدیگر نگاه‌میدارند وخودرا اندرچشم یکدیگر همی آرایند وهمه شغل ایشان یابیشتر آن باشد، واین طبع اندر دل کودك رستن گیرد وهرروز زیادت همی شود تاآنگاه که عاقلی تمام شود و بداند که این کار زیان کارست، وآن عادت غالب شده باشد ومحو کردن آن دشوار گشته باشد، وهیچ کس ازین بیماری خالی نباشدو این مجاهدت فرض‌عین همه‌خلقست. واندرمعالجت دومقام است: یکی طلب مسهل[2] که مادت این از باطن ببرد وقلع کند، واین مرکبست ازعلم‌وعمل:

اما علمی آنست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند ازان کند که ویرا لذتی باشد در وقت، چون شناسد که ضرر آن اندرعاقبت بدرجه‌ایست که طاقت آن ندارد دست بداشتن بروی سهل شود، چنانکه بداند که در انگبین زهر قاتلست و اگرچه بروی حریص بود از وی حذر کند. واصل ریا اگرچه برجمله با دوستی جاه‌ومنزلت

---

(۱) مرسل حدیثی است که درسلسلهٔ روایت بیك تابعی میرسد واو میگوید پیغمبر چنین فرمود، و هیچ کدام از اصحاب را ضمن روایت نقل نمیکنند. (۲) مقام دوم این تقسیم در صفحهٔ ۵۸۶ سطر ۱۰ است.

آید، ولیکن سه بیخ دارد: یکی دوستی محمدت ثنا، دوم بیم نکوهیدن و مذمت، سیم طمع اندرمردمان، وبرای این بود که اعرابی رسول را گفت که چه گویی درمردی که جهاد کند برای حمیت یا برای آنکه مردی وی رابببیند یا حدیث وی کنند ؟رسول ـ علیه السلم ـ گفت: هر که جهاد بدان کند تاکلمهٔ توحید غالب شود وی اندر راه حق تعالی است؛ واین همه اشارت بطلب ذکر وثنا وبیم مذمت است؛ ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: «هر که غزا کند تا زانوبند شتری بدست آرد ویرا جز آن نیست ازغزا که نیت کرده است»، پس حاصل ریا ازین سه اصل آید، اما شره ثنای خلق باید که بشکند بدانکه بیندیشد ازفضیحتی خویش اندرقیامت که برسرملا منادی کنند: یا مرایی یافاجر یاگمراه، شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بحدیث مردمان بفروختی ودل خلق نگاه داشتی وبرضاء خالق پاك نداشتی ودوری ازحق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیك شوی وقبول خلق از قبول حق دوستر داشتی وبمذمت خالق رضا دادی با ثناء خلق ؟هیچکس نزدیك توازحق تعالی خوارتر نبود، که رضاء همه بجستی و بخط وی پاك نداشتی، چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثناء خلق بدین قیام نکند خاصه که باشد که آن طاعت که همی کند سبب رجحان کفهٔ حسنات خواهد بود، چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفه سیآت شود: اگراین ریانکردی رفیق انبیاء و اولیاء خواستی بود، اکنون بدین ریا اندردست زبانیه [1] افتاد ورفیق مهجوران شد، و این همه برضاء خلق کرد و رضاء خلق هرگز خودحاصل نیاید، که تایکی خشنود شود دیگری نا خشنود گردد، و اگر یکی ثنا گوید، یکی مذمت کند، وآنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی ویست ونه عمروی ونه سعادت دنیا وسعادت آخرت، جهلی تمام بود که دل خود اندر حال پراکنده کند واندر خطر عقاب ومقت افکند برای چنین غرض، وامثال این باید که بر دل خود تازه همی دارد. واما طمع رابدان که گفته ایم اندر کتاب دوستی مال علاج کند وباخویشتن تقدیر کند که این طمع وفانکند واگر کند بامذلت و منت بود و رضاء حق تعالی فوت شود بنقد ودلهاء خلق مسخر نشود الا بمشیت حق تعالی، چون رضاء حق تعالی حاصل کند وی دلهارا خودمسخروی گرداند. وچون رضاء حق تعالی حاصل نکند فضیحتی وی آشکارا شود ودلها نیز نفور گردد، واما علاج مذمت بدان کند که باخویشتن گوید: اگر بنزدیك

(۱) فرشتگان عذاب دردوزخ.

حق تعالی ستوده بود نکوهش خلق ویرا زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثناء خلق هیچ سود ندارد ، واگر راه اخلاص گیرد ودل از پراکندگی خلق پاك دارد همه دلها را حق تعالی بدوستی وی آراسته کند واگر نکند خود زود بود که ریاو نفاق وی بشناسند و آن مذمت که از آن همی ترسد بوی رسد ورضاء حق تعالی فوت شود ، وچون دل حاضر کند ویك همت ویك اندیشه شود اندر اخلاص وازمراعات دل خلق خلاصی یابد، انوار بدل وی پیوسته شود ولطایف ومدد عنایت متواتر شود وراه حلاوت ولذت آن بروی گشاده شود ؛

اما علاج عملی آن بود که خیرات وطاعات خویش راهمچنان پنهان دارد که کسی فواحش ومعاصی پنهان دارد تاعادت کند بقناعت کردن اندر طاعت کردن بعلم حق تعالی واین اندر ابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند بروی آسان شود ولذت اخلاص ومناجات بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بینند وی خود از خلق غافل باشد .

مقام دوم تسکین خاطر ریاست . چون خاطر ریا پدید آید اگر چه بمجاهدت چنان کرد که طمع از مال خلق واز ثناء خلق ببرید وهمه اندر چشم وی حقیر شد ،ولیکن شیطان اندر میان عبادت خاطرهاء ریا اندر پیش آوردن گیرد : **اول** خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آنست که اطلاع افتد ؛ **دوم** رغبتی باشد که اندر نفس پدید آید که بدانند که ویرا منزلتی بود نزدیك ایشان ، **سیوم** قبول این رغبت بود تاعزم کند که تحقیق گرداند ، و جهد باید کرد تا اول خاطر را دفع کند وبگوید که اطلاع خلق چه کنم، که خالق مطلع است ومرا اطلاع وی کفایتست و کارمن بدست خلق نیست ، اگر خاطر دوم اندر رغبت قبول بجنبد آنچه ازپیش بر خویشتن تقدیر کرده است با یاد آورد که قبول ایشان با رد ومقت حق تعالی چه سود ؟ تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید اندر مقابلهٔ آن رغبت ، پس آن شهرت ویرا بقبول خلق همیخواند واین کراهیت ویرا منع همی کند ، وآنکه غالب وی کراهیت بود نفس مطیع وی گردد ، پس اندر مقابلهٔ آن سه خطر سه کار دیگر باشد :

یکی معرفت آنکه درلعنت وسخط حق تعالی خواهد بود ، **دوم** کراهیتی که ازین معرفت تولد کند ، **سیوم** بازایستادن ودفع کردن خاطر ریارا، وباشد که شهوت ریاچنان زحمت کند که اندر دل جای نماند معرفت و کراهیت را وفرا دیدار نیاید اگرچه پیش از آن بسیار برخود تقدیر کرده باشد ، وچون چنین بود دست شیطان را بود ، و این

همچنان بود که خویشتن را برحلم راست بنهد و آفت خشم با خویشتن تقدیر کند، چون فرا آن وقت رسد خشم غلبه گیرد وهمه فراموش کند، وباشد که معرفت حاضر شود وبداند که همه ریاست ولیکن چون شهوت قوی باشد کراهیت پدید نباشد، وباشد که کراهیت نیز بود ولیکن با آن شهوت برنیاید و دفع نتواند کرد، وبقبول خلق میل کند؛ وبسیار عالم بود که سخن همی گوید وهمی داند که بریا همی گوید و آن خسران ویست وتوبه تأخیر همی کند. پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت باشد، وقوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود، وقوت معرفت بمقدار قوت ایمان بود، ومدد این از ملایکه باشد؛ وریا بمقدار قوت شهوت دنیا باشد ومدد آن از شیاطین شده ودل بنده میان دو لشگر متنازع بود، ووی را بهر یکی شبهتی است، چون یك شبهه بروی غالبتر بود اثر وی را قابلتر بود ومیل بوی بیش کند و این شبهه ازپیش فراگرفته باشد: که بنده پیش از نماز با خویشتن چنان کرده بود که اخلاق ملایکه بروی غالبتر باشد، یا چنانکه اخلاق شیاطین بروی غالبتر باشد، پس اندر میان عبادت چون خاطر ریا اندر رسد آن پدید آمدن گیرد، وتقدیر ازل ورأی این همه ویرا همی تازند تابدانجاکه نصیب وی آمده است از قسمت ازلی ازغلبهٔ شبهٔ ملایکه یا شبههٔ شیاطین.

فصل

راه از بین بردن وسوسهٔ ریا

چون متقاضی شهوت ریا راخلاف کردی وبدل آنرا کاره بودی اگر اندرطبع شهوت ووسوسهٔ آن بماند تو بدان مأخوذ نباشی: که آن طبع آدمی است، وترا نفرموده‌اند که طبع خویش را باطل کن، بلکه فرموده‌اند که ویرا مغلوب ومقهور و زیر دست بکن تاترا اندرهاویه نیفکند، چون قدرت آن یافتی که آنچه فرمود نکردی دلیلست که وی مقهور وزیردست است؛ این کفایت باشد اندر گزاردن حق تکلیف وکراهیت ومخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوتست، بدلیل آنکه صحابه رسول را علیه السلم ـ گفتند که مارا خاطرها همی اندر آید که اگرما را از آسمان بینداز ند برما آسانتر بود از آن و ما آنرا کاره‌ایم، رسول ـ علیه السلام ـ گفت، هان یافتید این حال؟ گفتند آری، گفت آن صریح ایمانست وآن خاطرها اندر حق تعالی بوده است وصریح ایمان

کراهیت آنست نه آن، چون کراهیت آنرا کفارت می‌بود پس آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهیت محو افتد؛ اما **شیطان** که کسی‌را بیند که‌قوت مخالفت نفس یافت ومخالفت **شیطان** اندر وسوسه ،شیطان‌وی‌را حسد کندو بوی‌نماید که صلاح وی‌اندر آنست که‌بمجادله با **شیطان** مشغول بود، اندرین و سوسه وآن دل مشغولی لذت مناجات را ببرد ، واین خطاست ، و این بر چهار درجه باشد: **یکی** آنکه بمجادله با وی مشغول باشد ، واین روزگار بترد: **دوم** آنکه‌برین‌اقتصار کند که‌ویرا تکذیب کند ودفع کند و باسر مناجات شود؛**سیوم** آنکه بتکذیب ودفع نیز مشغول نشود ،که داند که‌آن نیز بعضی روزگار ببرد، هم بوی التفات نکند و اندر مناجات همی رود؛ **چهارم** آنکه زیادت جهدی و حرصی بر اخلاص فرا پیش گیرد ،که داند که **شیطان** را از آن خشم آید، و بوی خود التفات نکند، وتمامترین‌اینست، که **شیطان** چون از وی این بداند طمع از وی ببرد. و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم همی شوند ، حاسدی اندر راه ایشان بایستد و یکی را منع همی کند و وی فرمان او نبرد ولیکن با وی بجنگ ایستد و روزگار بدان همی برد، وآن دیگررا منع کند وی دفع کند وبخصومت بنه‌ایستد، وآن سیوم خود بدفع‌نیز به ایستد همچنان میرود تا هیچ روزگار وی نشود، وآن چهارم را منع کند واوخود بوی التفات نکند وهمچنان‌میرودو‌مشغول‌نشود ؛بلکه التفات نکندو بشتاب‌رفتن‌گیرد، این حاسدازدوی اول‌چیزی ازمرادخودحاصل کرد ، وازسیوم هیچ مرادحاصل‌نکرد، و ازچهارم باآنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی ویرا حاصل شد ، واگر از همه پشیمان نشود ازمنع این بازپسین پشیمان شود وگوید کاشکی‌نکردمی.پس‌اولیتر آن بود که اندر وسوسه ومناظرهٔ آن تا تواند نه‌آویزد وبزودی با سرمناجات شود.

پیداکردن رخصت اندر اظهار طاعت

بدانکه اندرپنهان داشتن طاعت فایده‌آنست که از ریا خلاص یابد، واندر اظهار فایدهٔ بزرگست ، وآن اقتداء خلق است بوی و تحریك رغبت خلق است اندر خیر، وبرای اینست که حق تعالی برهردو ثنا گفته است که: « **ان تبدوا الصدقات فنعماهی وان تخفوها وتوتوها الفقراء فهو خیرلکم** »، گفت: « اگر صدقه

آشکارا دهی نیکست واگر پوشیده کنی نیکوتر» . ویك روز رسول ـ علیه‌السلم ـ مالی میخواست ، انصاریی صُرّه [1] زر بیاورد ؛ چون مردمان بدیدند مال آوردن گرفتند ، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « هر که سنتی نیکو بنهد که ویرا بدان متابعت کنند ، ویرا هم مزد خود بود وهم مزد موافقت دیگران » ، وهمچنین کسی که بغزوخواهد شد یا بحج خواهد شد بیشترساز آن بکند وبیرون آید تا مردمان حریص شوند ، ویاچون بشب نماز کند آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند . پس حقیقت آنست که اگراز ریا ایمن بود واظهار سبب اقتدا و رغبت دیگران باشد این فاضلتر ، واگرشهوت ریاحرکت خواهد کرد ویرا رغبت دیگران سود ندارد ، پوشیده داشتن اولیتر؛ پس هر که عبادت ظاهر خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ممکن بود که کسی بوی اقتدا کند : که کس باشد که اهل وی بوی اقتدا کنند واهل بازار نکنند ، و کس باشد که اهل بازار کنند؛ واهل وی نکنند، ودیگر آنکه دل خویش رامراقبت کند: که بیشتر آن باشد که شهوت اندر باطن پوشیده باشد ، و ویرا بعذر اقتداء دیگران فرا اظهار کردن دارد تا هلاك شود، ومثل این چون کسی باشد که سباحت [2] نداند وغرقه خواهد شد ، دیگری رانیز دست گیرد تا هردو هلاك شوند ، و مثل مرد قوی چون کسی باشد که استاد بودو بسباحت خود برهد و دیگرانرا نیز بگذراند ؛ و این درجهٔ انبیا واولیاست ، و نباید که کسی بدان غرّه شود وعبادتی که پنهان توان داشت ندارد ، وعلامت صدق اندرین آن بود که تقدیر کند که اگرویرا گویند توطاعت خویش دار تامردمان بدان عابد دیگر اقتدا کنندومزد تو همچون مزد اظهار باشد، اگراندرخویشتن رغبتی یابد اندراظهار، آنست که منزلت خویش همی‌جوید نه ثواب آخرت .

طریق دیگر اندراظهار آن بود که پس ازفراغ آن طاعت بگوید که چه کرده‌ام، و ازین نیز نفس را لذت وشرب باشد، وباشد که زیادت حکایت کند ، واجب باشد که زبان نگاه دارد واظهار نکند تا آنگاه که مدح و ذم خلق نزدیك وی برابر بودوقبول و رد ایشان یکسان شود ، وآنگاه چون داند که اندر گفتن تحریك رغبت خیرست اندردیگران بگوید، وچنین بسیار گفته‌اند بزرگانی که اهل قوت بوده‌اند : **سعد بن معاذ** رضی‌الله عنه ـ گفت : تا مسلمان شده‌ام هیچ نمازنکرده‌ام که اندر آن نفس من حدیثی

(۱) کیسه ـ کیسهٔ پول . (۲) شنا.

کرده است جز آنکه با وی گفته آید اندر آخرت و وی خواهد گفت اندر جواب، و هیچ چیز نشنیده‌ام از رسول - علیه‌السلم - که نه یقین دانستم که حق است؛ و عمر - رضی‌الله عنه - گفت: باك ندارم که بامداد برخیزم کارها برمن دشوار بود یا آسان بود، که ندانم خیر من در کدامست؛ و ابن مسعود گفت - رضی‌الله‌عنه -: بهرحال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که برخلاف آن باشد؛ وعثمان - رضی‌الله‌عنه - گفت: تابیعت کرده‌ام با رسول - علیه‌السلم - عورت را بدست راست نپرماسیده‌ام وسرود نگفته‌ام ودروغ نگفته‌ام. بوسفیان رضی‌الله‌عنه - بوقت مرگ گفت: مگریید برمن که تا مسلمان شده‌ام هیچ گناه نکرده‌ام؛ و عمر بن عبدالعزیز رحمة‌الله علیه - گفت. هیچ قضا نکرد خدای عزوجل برمن که خواستمی که نکردی، و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه حق تعالی تقدیر کرده باشد. واین همه سخنهاء اهل قوت است، ونباید که ضعفا بدین غره شوند

وبدانکه خدایرا تعالی اندر کارها تعبیهاست که کسی بدان راه ندارد، واندرزیر هرشری خیرات است که ما بدان راه نبریم، واندر ریا بسیار خیرات است خلق را اگر چه هلاك مرایی است: که بسیار کس بریا کارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص همی کنند و بدیشان اقتدا کنند. وحکایت کنند که اندر بصره بامداد چنان بودی که بهر گوبی که فروشندی آواز قرآن و ذکر شنیدندی وبدان رغبت زیادت همی شدی، پس یکی کتابی کرد اندر دقایق ریا و آن همه دست بداشتند ورغبتها بدان سبب فاتر[1] شد، و گفتند که کاشکی این کتاب نکردی! پس مرایی فدای دیگران باشد: که وی هلاك می‌شود و دیگرانرا باخلاص همی‌خواند.

پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود، اما معصیت پنهان داشتن بهمه وقتی روا بود بسبب هفت عذر:

عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید، و رسول - علیه‌السلم - گفت: «هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پردهٔ حق تعالی بر آن نگاه دارد»،

---

(۱) سست وضعیف.

عذر دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید آن باشد که اندران جهان نیز پوشیده بماند.

عذر سیم آنکه ترسد که ازملامت مردمان دل وی مشغول شود و بروی عبادت بشولیده گردد ودل وی پراکنده گردد،

عذر چهارم آنکه دل ازملامت ومذمت رنجور شود، واین طبع آدمی است و رنجور بودن از ملامت وحذر کردن ازوی حرام نیست، وبرابرداشتن مذمت ومحمدت ازنهایت توحیدست وهرکس بدان نرسد، اما طاعت کردن ازبیم مذمت روا نبود که طاعت باید که باخلاص باشد، و صبر کردن بر آنکه حمد و ثنا نباشد آسان بود، اما صبر کردن برمذمت دشوار بود،

عذر پنجم آنکه ترسد که بوی قصد کنند وویرا برنجانند، و شرع بدین رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد وتوبه کند، پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد؛

عذر ششم آنکه شرم دارد ازمردمان، و شرم محمودست و از ایمان است، و شرم دیگرست وریا دیگر.

عذر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند: چون بدین نیتها پوشیده دارد معذور باشد: واگرنیتش آن بودتا خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشدوحرام بود، امااگر کسی چنان بود که ظاهر وباطن وی برابر بود این درجهٔ صدیقانست، و این بدان باشد که اندر باطن هیچ معصیت نکند، اماچون کرده باشد اگر گوید که هرچه حق عزوجل میداند گوخلق نیزمی دان، این ازجهل بود ونشاید، بلکه سرحق تعالی نگاه‌داشتن واجب بود.

پیدا کردن رخصت دست بداشتن از خیرات ازبیم ریا

بدانکه طاعت برسه درجه است: یکی آنست که بخلق تعلق ندارد چون نمازو روزه، یکی آنست که بخلق تعلق داردچون خلافت وقضا وولایت، یکی آنست که هم درخلق اثر کند وهم اندر عامل چون وعظ وتذکیر.

(۱) فرشتگان عذاب دردوزخ.

قسم اول

که بحق تعلق دارد چون نماز و روزه وحج ، نشاید دست بداشتن از بیم ریا اصلا ، نه فریضه و نه سنت ، ولیکن خاطر ریا اگر ابتدای عبادت اندر آید یا اندر میانه ،جهد کند تادفع افتد ، ونیت عبادت تازه کند و بسبب دیدار خلق اندر عبادت نیفزاید و نکاهد ، مگر جایی که نیت عبادت خود هیچ نماند و همه ریا بود ، آنگاه این خود عبادت نبود ، اما تا اصل نیت همی ماند نشاید که عبادت دست بدارد **فضیل** میگوید : ریا آن باشد که ازعبادت دست بدارد از بیم نظر خلق ، اما چون عبادت کند برای خلق آن شرك بود و بدانکه **شیطان** آن خواهد که تو عبادت نکنی و چون عاجز آید ترا گوید : مردمان همی نگرند و این ریاست نه طاعت ، تا بتلبیس تورا از اطاعت باز دارد ، اگر بدین التفات کنی و بگریزی و بمثل اندر زیر زمین شوی هم این بگوید که : مردمان همی دانند که بگریختهٔ وزاهدشدهٔ واین نه زهدست که این ریاست ، پس طریق آن باشد که باوی گویی دل باخلق داشتن و بترك طاعت بگفتن بسبب ایشان هم ریاست ، بلکه دیدن ونا دیدن خلق برابر است ، همان عادت که داشته‌ام همی کنم وانگارم که خلق نمی‌بینند ، چه‌دست بداشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خوددهد که پاك کن ، وی بنه کندو گوید ترسیدم که اگر پاك کردمی صافی نتوانستمی کردن ،گویند ای ابله اکنون اصل دست بداشتی و دراین نیزهم پاك کردن حاصل نیامد .پس بنده‌را باخلاص فرموده‌اند ،چون ازعمل دست بدارداز اخلاص دست بداشته بود که‌اخلاص اندرعمل بود. اما آنچه از **ابراهیم نخعی** حکایت کرده‌اند که :**قرآن** همی‌خواندی چون کسی درشدی **مصحف** فراهم کردی و گفتی نباید که ببینند که ماهمواره **قرآن** میخوانیم ، این از آن بوده باشد که دانسته باشد که چون کسی اندر آید سخن باید گفت واز **قرآن** خواندن دست بباید داشت ، پس پوشیده داشتن اولیتر دیده باشد . **حسن بصری** همی گوید که کس بودی که چون او را گریستن فرو آمدی بپوشیدی تامردمان ویرا نشناشند ، واین روابود که گریستن ظاهر برنگاه داشتن گریستن اندرباطن فضیلتی ندارد ،که نه عبادتی باشد که‌دست بداشته بود ، ومیگوید که :کس بودی که خواستی که چیزی ازراه برگیرد [1] و برنگرفتی تاویرا بپارسایی نشناسند ، واین حکایت حال ضعیفی باشد که برخویشتن ترسیده باشد که خلق ویرابدانند وعبادت‌ها بروی بشولیده شود ، امااز ین حذر کردن از بیم شهوت

(۱) مقصود سنك یا سایر چیزهائیست که دررهگذر اسباب زحمت مردم‌را فراهم میسازد

نه‌نیك باشد ، بلکه بباید کرد وریا رادفع کرد ؛ مگر کسی که ضعیف باشد وصلاح خود اندران داند ، واین صفت نقصان بود .

قسم دوم آن بود که بخلق دارد چون قضاوولایت و خلافت، واین از عبادات بزرگست چون بعدل آراسته بود،وچون بی‌عدل بود از معاصی بزرك است،هر که برخویشتن ایمن نبود که عدل تواند کرد بروی حرام باشد قبول کردن: که آفت اندرین عظیم است ، نه چون نماز وروزه وصدقه که اندران لذتی نیست ، که لذت این اندر آن بود که مردمان ببینند اماولایت راندن را که لذتی عظیم است ونفس اندروی پرورده شود، کسی را شاید که خود ایمن بود . اما اگر کسی خویشتن را آزموده باشد پیش ازولایت وامانت برزیده[1] بود اندر کارها ولیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود واز بیم عزل مداهنت کند اندرین خلافست : گروهی گفته‌اند قبول کند که این گمانی بیش نیست ، چون خویشتن آزموده‌است اعتماد بر آن باشد ،ودرست تر بنزدیك ما آنست که نشاید قبول کردن که نفس آنگاه که وعده دهد که بانصاف خواهد بود باشد که این عشوه بود وچون بولایت رسد بگردد، وچون از پیش تردد همی نماید غالب آن بود که بگردد ، حذر اولیتر بود، وولایت جز کار اهل قوت نباشد.و ابوبکر - رضی الله عنه - فرا رافع گفت که : هرگز ولایت قبول مکن و اگر همه بر دو کس بود ؛ پس چون صدیق ولایت خلافت قبول کرد رافع گفت : نه‌مرا نهی کردی ،واکنون خود قبول کردی ؟! گفت : تراهنوز نهی میکنم ، ولعنت خدای بران باد که عدل نکند .ومثل اعتراض ضعیف چنان بود که مردی فرزند خود رامنع کند از آنکه بکنار آب شود ،وخود میان آب شود که سباحت داند ،پس اگر کودك نیز همان کند هلاك گردد وهرگاه که سلطان ظالم بود اندر قضا عدل نتواند کرد ومداهنت لازم آید: نشاید قضا قبول کردن و نه هیچ ولایت دیگر ، واگر قبول کند بیم عزل عذر نبود اندر مداهنت ،بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند ، بعزل شاد باید بود ، اگر ولایت برای حق تعالی میکند .

قسم سیم وعظ و فتوی و تدریس وروایت حدیث ، واندرین نیز لذتی عظیم بود ، وریا بدین بیشتر ازان راه‌یابد که نماز و روزه ، واین بولایت نزدیکست واین مقدار فرقست که تذکر ووعظ واخبار چنانکه شنونده را سود دارد

---

۱ - ورزیده .

گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند واز ریا باز دارد و ولایت چنین نباشد، پس اگر کسی را درین ریا پیش آید دردست بداشتن ازین نظر است و گروهی نیزازین بگریخته‌اند: بیشتر صحابه که ازیشان فتوی پرسیدندی بادیگری حوالت کردندی، و بشر حافی چندین قمطره حدیث زیر خاك کرد و گفت: شهوت محدثی می بینم در خود اگر ندیدمی روایت کردمی. وچنین گفته‌اند سلف که حدثنا بابی است ازبابهای دنیا و هر که گوید حدثنا گوید که مرا در پیشگاه نشانید. ویکی از عمر- رضی الله عنه- دستوری خواست تا بامدادان مردمانرا پند دهد، اورا منع کرد و گفت ترسم که باد اندرخویشتن افکنی که بثریا رسی. ابراهیم تیمی همی گوید: چون شهوت سخن بینی سخن مگو وخاموش باش، وچون شهوت خاموشی بینی سخن گوی، پس اختیار نزدیك ما آنست اندرین که محدث ومذکر اندر دل خود نظر کند: اگرهیچ نیت طاعت حق تعالی بگفتار در دل خویش می بیند باخاطر ریابهم، دست بندارد وهمی گوید واین نیت درست اندر دل خود تربیت همی کند تا قوی ترهمی شود، وحکم این حکم نمازسنت ونوافل بود که بخاطر ریا دست بندارد اگر اصل نیتی همی یابد، بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه گریختن از آن اولیتر باشد که نیت باطل زود غالب شود، وبرای این بود که بوحنیفه رحمة الله علیه- ازولایت بگریخت وقضا بوی همی دادند گفت من این رانشایم، گفتند چرا؟ گفت: اگرراست همی گویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ همی گویم دروغ زن قضا را هم نشاید، ووی ازتعلیم و تعلم نگریخت و دست بنداشت. اما اگر دردل هیچ نیت طاعت وعبادت نیابد وباعث وی همه ریا وطلب جاه است بر وی فریضه بود دست بداشتن، اما چون ازما پرسند که چه کنیم نگاه کنیم: اگراندر سخن وی خلق را فایدهٔ نبود، چون کسی که تذکیروی ازجنس طامات وسجع ونکت وسخنها بود که خلق رابوعدهٔ رحمت برمعصیت دلیر کند یاتعلیم وی برای جدل وخلاف ومناظره باشد که تخم حسد ومباهات اندر دل برویاند ویرا از آن منع کنم چه منع وی خیری بزرگست اندر حق وی واندر حق مردمان، و اما اگرسخن وی نافع بود خلق را و برقاعدهٔ شرع بود ومردمان ویرا مخلص شناسند وتعلیم وی اندرعلوم دینی نافع بود، ویرا رخصت ندهیم که دست بدارد: برای آنکه اندر اعراض وی خسران دیگرانست وایشان بسیارند، واندر گفتن وی خسران وی بیش نیست، وما را نجات صدتن بزرگتر

از نجات یك تن ، پس ویرا فدای دیگران کنیم ، که رسول - علیه‌السلام - گفت که : « خدای تعالی این دین‌را نصرت کند بقومی که ایشانرا ازان هیچ نصیبی نبود ، واین مراد از آن قوم باشد ، باری بیش ازاین نه افزاییم که گوییم دست بمدار وجهد کن تا از ریا دور باشی و نیت درست بکنی و از وعظ خویشتن بیشتر تو پند پذیری و از حق تعالی بپرسی آنگاه دیگرانرا ترسانی .

سؤال: اگر کسی گوید بچه دانیم که نیت واعظ درست است و نشان آن چه باشد؟

جواب گوییم که نیت درست آن بود که مقصود وی آن بود که خلق راه خدای گیرند واز دنیا اعراض کنند وشفقت را برخلق پیدا کنند، واگر کسی دیگر پدید آید که وعظ وی نافع تر باشد وقبول سخن وی خلق را بیشتر بود ، باید که بدان شاد شود: چه اگر کسی اندر چاهی افتاده باشد وسنگی بر سر چاه بود ووی همی خواهد که بحکم شفقت ویرا خلاص همی دهد وسنگ بر گیرد بجهد بسیار چون کسی پیدا آید که این سنگ بر گیرد و ویرا ازاین رنج کفایت کند بدان شادشود ، چون این واعظ شاد نشود واندر خود حسد بیند بباید دانست که مقصود وی آنست که بخود دعوت کند نه بخدای تعالی ، ودیگر نشان آنکه چون اهل دنیا وولایت اندر مجلس وی بنگرد هم بر عادت خویش همی باشد ، ودیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بدان نعره خواهند زد وبخواهند گریست ، وآن سخن بر اصلی نباشد ، بترك آن بباید گفت ، این و امثال این باید که اندر باطن خود تفقد میکند : اگر بیند که کراهیت نیابد وازین می نه‌اندیشد ، مرایی تمام است ، واگر کراهیتی بیند اندر خویشتن دلیل آنست که نیتی دیگر ست باید که جهد کند تا آن دیگر نیت غالب شود .

- فصل -

[نشاط عبادت همیشه ریا نبود]

بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط عبادت پدید آید ، وآن نشاط درست باشد و از ریا نبود : که مؤمن همیشه اندر عبادت راغب باشد ولیکن بود که عایقی ازان منع کند ، وباشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد یا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی اندر خانه بود تهجّد [1] بروی دشوار بود : که با اهل بخواب وحدیث مشغول شود

(۱) بیداری شب برای عبادت .

یا جامهٔ خواب ساخته بود، وچون بخانهٔ دیگری افتد این‌عوائق برخیزد ونشاط عبادت پیدا آید، یا اندر خانه غریب افتد خواب نیاید بنماز مشغول شود، یا قومی را بیند که همه بنماز مشغول‌اند نشاط وی‌نیز بجنبد و گوید‌من‌نیز موافقت کنم که مرانیز بثواب حاجت کمتر از ایشان نیست، ویا جای دیگر بود که روزه همی دارند ویا طعام ببرك نبود [۱] نشاط روزه‌پدید آید، یاقومی را بیند که اندرمسجدنماز تراویح‌میکنند واندر خانه کاهل باشد، چون ایشان‌را بیند کاهلی بشودبقوت موافقت، ویاروز آدینه خلق را بیند همه بحق مشغول، وی نیز نماز وتسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روزی؛ این‌همه ممکن بود که اندر وی هیچ‌ریا نبود، وشیطان وی را گوید: مکن، اینکه بسبب مردمان پدید آمد این ریا باشد، و بود که نشاط بسبب مردمان بود نه برغبت خیرو زوال عوایق، و شیطان گوید که مکن، و ملایکه گوید که بکن، که این رغبت خود اندر تو بود ولیکن عوایق اندر پیش بود، اکنون عوایق برخاست. پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند، و نشان آن بود گه تقدیر کند که اگر آن قوم وی را نبینند ووی ایشان را همی بیند این نشاط همچنین بر جای‌باشد؟ اگر بر جای خودبود سبب رغبت خیرست، اگر نبود ریاست پس باید که دست‌بدارد واگر هر دو باشد، هم رغبت خیر و هم دوستی ثناء خلق، نگاه کند تا غالبتر کدام است اعتماد بر آن کند؛ و همچنین باشد که آیتی بشنود وگروهی را بیند که‌همی گریند وی نیز به‌گرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد: که دیدن آن گریستن مردمان دل رارقیق بکند وچون خلق را اندوهگین بیند وی را نیز یاد آید وگریستن گیرد، وباشد که اصل گریستن از رقت بود وآواز و ناله به‌ریا باشد تا آن دیگران بشنوند؛ وباشد که بیفتد از اندوه ولیکن در وقت قدرت یابد که برخیزد، وبرنخیزد و ترسد که گویند این وجد وی اصلی نداشت، ازین وقت مرایی باشد و اندر اصل مرایی نباشد، وباشد که اندر رقص باشد و قوت می‌یابد ولیکن بر کسی تکیه همی زند و آهسته همی رود تا نگویند که وجد وی‌زود بگذشت، و همچنین باشد که استغفار کند واعوذبالله گوید، وآن از گناهی گوید که یاد آمده باشد ویاتقصیر خویش بیندبدانکه خلق رااندر عبادت بیند آن‌درست باشد، وباشد که به‌ریا باشد،

(۲) ببرك نبودن: درست وکامل ومطابق‌میل نبودن.

اینخاطرها را باید که مراقب باشد، که رسول - علیه‌السلم - همی گوید: «ریا را هفتاد بابست»، و باید که هر که خاطر ریا را بیافت تقدیر کند که حق تعالی بر پلیدی باطن وی مطلع است واندر مقت وسخط حق تعالی است، پس باید که جهد کند تا آن از خویشتن دور کند و یاد کند از آنکه رسول- علیه‌السلم- گفت «نعوذ بالله من خشوع النفاق»، واین آن بود که تن بخشوع بود و دل نبود.

ـ فصل ـ

[هر کار که برای ثواب است باید خالص خدا را بود]

بدانکه هرچه طاعتست چون نماز وروزه اخلاص اندروی واجبست وریا حرام اما آنچه مباحست اگر خواهد که ازان ثواب یابد هم اخلاص واجبست: مثلاچون اندر حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب را، باید که غرض خویش درست کند وازوی شکر ومکافات و هیچ چیز چشم ندارد؛ وهمچنین هر که تعلیم کند، اگر بمثل توقع کند از شاگرد که از پی وی فرا شود وخدمت کند، عوض طلب کرد وثواب نیابد، اما اگر هیچ خدمت توقع نکند ولیکن وی خدمتی کند اولیتر آن بود که قبول نکند، اگر کند چون مقصود نبوده است ظاهر آن بود که آن ثواب حبطه نشود، چون متعجب نباشد بر آن اعراض اواز خدمت اگر اعراض کند؛ اما اهل حزم از این حذر کرده‌اند: تا یکی از بزرگان اندر چاه افتاد رسن آوردند سوگند برداد که هیچ کس که ازوی حدیث شنیده است یا قرآن بروخوانده است دست فرا رسن نکند، که ترسد که آن عوض ثواب را باطل کند. یکی بنزدیك سفین ثوری چیزی هدیه فرستاد، فرانستد، گفت من از تو هرگز حدیث نشنیده‌ام گفت برادر تو شنیده است ترسم که دل من بروی مشفقتر گردد از انکه بر دیگران ویکی دو بدره[1] زر بنزدیکی سفین برد، گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال‌خوار بود، اکنون این میراث حلال است ازمن قبول کن، چون قبول کرد آنکس برفت، پسر خویش را از پی وی بفرستاد وبدرهٔ زر باز فرستاد مگر با یادش آمد که دوستی با پدرش برای خدای بوده است، پسر سفین گفت چون باز آمدم صبرم نبود گفتم این دل تو مگر از سنك است؟ همی بینی که عیال دارم وهیچ چیز ندارم وبرما رحمت نمی کنی؟ گفت ای پسر تو همی خواهی که خوش بخوری ومرا در قیامت از آن بپرسند؟ مرا برك

---

(۱) کیسه‌ای که در آن یك یا هفت یا ده هزار دینار باشد.

این نیست . وهمچنین متعلم باید نیز که جزرضاء حق تعالی طلب نکند اندر تعلم و از معلم هیچ چیزامید ندارد ، وباشد که پندارد که طاعت خویش فرا معلم نماید روا بود تا اندرتعلیم وی مجد باشد ، این خطاست وعین ریا بود ، بلکه باید که منزلت بنزدیك حق تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم ؛ وهمچنین رضاء مادر وپدر باید که برضاء حق تعالی بود وخودرا بریشان جلوه نکند بپارسایی که ازوی خشنود شوند : که این معصیتی باشد بنقد . وبرجمله از هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص خدایرا بود عزوجل .

اصل نهم

اندر علاج کبر و عجب

بدانکه کبروخویشتن بزرگی صفتی مذموم است وبحقیقت خصمی است باحق عزوجل : که کبریا و عظمت ویرا سزد وبس ؛ و بدین سبب اندر قرآن مذمت بسیارست جبار و متکبر را ، چنانکه گفت : « **كذلك يطبع الله على كل قلب ـ متكبر جبار** »[1] وگفت : « **وقد خاب كل جبار عنيد** »[2] ؛ وگفت: از زبان موسی ـ علیه‌السلم ـ : « **انی عذت بربی وربکم من کل متکبر لایؤمن بیوم الحساب** »[3]. ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «اندر بهشت نشود کسی که اندر دل وی مقداریك حبه‌یایك خردل کبرباشد » ؛ وگفت : «کس باشد که بزرك خویشتنی پیشه گیرد تا آنگاه که نام وی اندرجریدهٔ جباران نویسند وهمان عذاب بوی رسد که بایشان » . و اندرخبرست که: سلیمان ـ علیه‌السلم ـ دیو وپری ومرغان ومردم همه را بفرمود تا بیرون آیند ،دویست هزار آدمی و دویست‌هزار پری گرد آمدند ؛باد ویرا بر گرفت وتا بنزدیك آسمان برد تا آواز ملایکه وتسبیح ایشان بشنید ، و برزمین فروبرد تا بقعردریا برسید ، آنگاه آوازی شنید که اگریك ذره کبربودی در دل سلیمان ویرا بزمین فرو بردیمی پیش از آنکه برهوا بردیمی . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « متکبرانرا اندرقیامت چنان کنند که برصورت موران در زیرپای خلق افتاده باشند ازخواریی که باشند بنزدیك حق تعالی»، وگفت: ، « اندردوزخ وادیی است که آنرا هبهب گویند، حق است برخدای تعالی که

(۱) خداوند بردل هرمتکبر گردنکش مهرمیزند . (۲) نومید وبی بهره شد هر گردنکش ستیزنده باحق . (۳) پناه میبرم بخدای خودم وخدای شما ازهرمتکبری که بروزشمارایمان ندارد .

متکبرانرا و جبارانرا آنجا فرود آورد ». وسلیمان - علیه‌السلم - گوید که: گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبرست. و رسول - صلی الله علیه‌وسلم - گفت که: « حق - تعالی ننگرد اندر کسی که جامه برزمین کشد برسبیل تکبر وخرامیدن بفخر »، و گفت: « یکبار مردی همی خرامید و جامهٔ فخر پوشیده بخویشتن فرو نگریست، حق تعالی ویرا بزمین فرو برد وهنوز می‌شود تا بقیامت »، و گفت: « هر که بزرگ خویشتنی کند واندر زمین بخرامد، وخدای تعالی ویرا بیند پس روز قیامت خدایرا بیند باخویشتن بخشم ».
ومحمد بن واسع یکبار پسررا دید که همی خرامید ویرا آواز داد و گفت: دانی که تو کیی؟ مادرت را به دویست درم خریدم وپدرت چنانست که اندر میان مسلمانان هرچند چون وی کمتر باشد بهتر باشد؟ و مطرف بن محمد مهلب را دید که همی خرامید، گفت، یا بندهٔ خدای، خدای تعالی اینچنین رفتن را دشمن دارد، گفت: هان مرا نمی‌دانی؟ گفت دانم: اول آبی گنده، آخر مرداری رسوا، اندر میانه حمال پلیدی.

فضیلت تواضع

رسول - علیه‌السلم - گفت: « هیچکس تواضع نکرد که خدای عزوجل اوراعزّی نیفزود »، و گفت: « هیچکس نیست که نه برسروی لگامی است بدست دوفرشته، چون تواضع کند ایشان لگام بربالا کشند و گویند بارخدایا ویرا بر کشیده دار، واگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا فرود همگنانش دار » و گفت: « خنک آنکس که تواضع کند نه ازبیچارگی، ونفقه کند مالی که جمع کرده‌است نه‌درمعصیت، و رحمت کند بربیچارگان، ومخالطت دارد با حکیمان و عالمان ». و بومسلم مدینی گوید که ازجدخویش حکایت میکنم که وی گفت که رسول - علیه‌السلم - یکبار بنزدیک ما مهمان بود و روزه داشت، ویرابروزه گشادن قدحی شیر بردیم عسل اندر و کرده، چون بچشید شیرینی یافت گفت این چیست؟ گفتیم عسل اندرو کرده‌ایم، ازدست بنهاد ونخورد و گفت: نمیگویم که حرام است ولیکن هر که حق راتعالی تواضع کند خدای ویرابرکشد و رفعت دهد وهر که تکبر کند خدای ویراحقیر گرداند، وهر که نفقه بنوا کند خدای تعالی ویرا بی‌نیاز دارد، وهر که بی‌نوا کند خدای تعالی ویرا درویش دارد، وهر که یاد کرد خدای تعالی بسیار کند حق تعالی ویرادوست گیرد. ویکراه درویشی افگار [1] بردرحجرهٔ رسول -

(۱) مجروح وآزرده‌دل و پریشان

علیه‌الصلوة والسلام ـ سئوال کرد ، ورسول ـ علیه‌السلم ـ طعام همی خورد ، ویرا اندر خواند ، همه‌خویشتن فراهم گرفتند ، رسول ـ علیه السلم ـ ویرا برران خود نشاند و گفت بخور ، ویکی از قریش ویرا استقذار (۱) کردو بکراهیت بوی نگریست ، بنمرد تابدان علت مبتلا شد . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «خدای تعالی مرامخیر بکردمیان آنکه رسولی باشم بنده یاملکی باشم نبی ، توقف کردم ودوست من ازملایکه جبرئیل بود ـ علیه‌السلم ـ بوی نگریستم ، گفت حق تعالی راتواضع کن ، گفتم آن خواهم که بنده‌باشم ورسول باشم » . وحق تعالی بموسی وحی کرد که ، «نمـاز کسی پذیرم که متواضع باشد وباخلق بزرك خویشتنی نکند ودل‌خودرا فراخوف دارد و روزگار همه بیاد کرد من گذارد وخویش رابرای من ازهمه شهوتها باز دارد » . ورسول گفت ـ علیه السلم ـ « کرم اندر تقوی است وشرف اندر تواضع و توانگری اندر یقین » . و عیسی علیه السلم ـ گفت : خنك متواضعانرا اندر دنیاکه اصحاب منبر ها ایشان باشند اندر قیامت ، و خنك کسانیکه میان مردمان صلح دهند اندر دنیاکه دیدار حق‌تعالی جزاء ایشانست . وگفت رسول ـ علیه‌السلم ـ «هرکه ویرا حق‌تعالی باسلام راه نمود وصورت وی نیکو بیافرید وحال وی نه چنان کرد که از وی ننك باید داشت و باز آن بهم ویرا فروتنی داد ، وی ازبرگزیدگان خدای‌است» ویکی راآبله برآمده‌بود ، درآمدوقوم طعام همی‌خوردند ، بنزدیك هرکه بنشستی آنکس ازبروی برخاستی ، رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ ویرا بنزد خودبنشاند وگفت : سخت دوست دارم کسی راکه حوائج بادست گیرد وباخانه برد ، اهل ویرا برگی‌باشد وبدین کبرازوی بشود . وگفت صحابه راکه : چیست که‌حلاوت عبادت برشما نمی بینم ؟ گفتند حلاوت عبادت چیست ؟ گفت تواضع ، وگفت : هرگه متواضع را ببینید باوی تواضع کنید ، وچون متکبّرانرا ببینید تکبر کنید تاحقارت ومذلت ایشان پدیدآید .

آثار ـ **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ میگوید : شما غافلید از فاضلترین‌عبادت، وآن تواضع است . و **فضیل** گفت : تواضع آنست که‌حق قبول کنی ازهر که باشد ، اگرهمه کودك واگر جاهلترین خلق‌باشد . **ابن المبارك** گوید: تواضع آن‌باشد که‌هرکه بدنیا ازتوکمتر باشد خویشتن از وی فروتر داری تا فرانمایی که بزیادت دنیا خویشتن را

---

(۱) پلیددانستن .

قدر نمیداری ، وهر که دنیا بیش از تو دارد خودرا ازوی فزون‌تر داری تا فرانمایی که ویرا بسبب دنیا نزدیك تو هیچ قدری نیست . وخدای‌تعالی وحی فرستاد به عیسی ـ علیه السلم ـ که : هرگه که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آیی آن نعمت بر تو تمام کنم . ابن السماك هرون الرشید را گفت : یا امیرالمومنین هر که حق تعالی ویرا مالی و جمالی وحشمتی داد اندر مال مواسات کند واندر حشمت تواضع کند و اندر جمال پارسا باشد ، حق تعالی بفرماید که نام وی اندر دیوان خالصان نویسند ، هرون قلم و کاغذ بخواست و بنوشت .

سلیمان ـ علیه السلم ـ اندر مملکت خویش بامداد توانگرانرا بپرسیدی ، آنگاه بنزدیك درویشان بنشستی و گفتی مسکینی بامسکینان بنشست . وچند کس از بزرگان اندر تواضع سخن گفتند : حسن بصری گفت : تواضع آن بود که بیرون شوی هیچ کس را نبینی که ویرا برخود فضل دانی ، ومالك دینار گفت اگر کسی بر در مسجد منادی کند که کسی که بدترین شماست بیرون آید هیچکس خویشتن را در پیش من نه‌افگند مگر بقهر ، ابن المبارك این بشنید ، گفت : بزرگی مالك ازین بود ویکی اندر پیش شبلی آمد ، گفت : من انس ، توچه‌ای ؟ گفت : آن نقطه که در زیر با باشد ، یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت : اباد الله شاهدك خدای‌ترا ازپیش تو برگیراد که خویشتن را آخرتر بجای فرود آوردی ویکی از بزرگان علی را ـ رضی الله عنه ـ بخواب دید ، گفت مرا پند ده ، گفت چه نیکو بود تواضع توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت ، ونیکوتر از آن تکبر درویش بر توانگران باعتماد فضل حق سبحانه و تعالی یحیی بن خالد گوید که : کریم چون پارسا شود متواضع گردد ، وناکس وسفیه چون پارسا شود تکبر اندروی پدید آید . بایزید میگوید : تابنده هیچ چیز از خلق بتراز خویش میداند متکبرست . و جنید یکروز گفت اندر مجلس روز آدینه : اگر نه آنستی که اندر خبرست که باخرزمان مهتر قوم ناکس‌تر ایشان باشد ، روا نداری شمارا مجلس گفتن . وجنید همی گوید : تواضع نزدیك اهل توحید تکبرست یعنی که تواضع آن بود که خویشتن فرود آرد ، وچون بفرود داشتن حاجت بود خودرا جایی بنهاده باشد تا آنگاه فرود آرد ، و عطای سلمی هرگه که بادی ورعدی پدید آمدی برخاستی ، و چون زن آبستن دست بر شکم همی زدی ومیگفتی آه این همه از شومی منست که بخلق

میرسد. و گروهی پیش سلمان فخر همی آوردند، وی گفت : اول من نطفه‌است و آخر مرداری ، و آنگاه که بترازو برند اگر بتر ازو پدیدار آیم اینت بزرگی که منم ، واگر پدیدار نیایم اینت ناکسی که‌منم .

پیداکردن حقیقت کبر و آفت آن

بدانکه کبر خلقی است بد ؛ و اخلاق صفت دلست ولیکن صفت آن بظاهر پیدا آید ، وحقیقت کبر آنست که خویشتن را از دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند ،وازین اندر وی باد نشاطی پدید آید ، و آن باد را که اندر وی پیدا شود کبر گویند و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «اعوذبك من نفخة الکبر ـ بتو پناهم از باد کبر » و چون باد در درون پدید آید دیگرانرا دون خود داند وبچشم خادمان بدیشان نگرد ، و باشدنیز که اهل خدمت خویش نشناسد و گوید تو که باشی که‌خدمت مرا شایی ؟ چنانکه خلفا مسلّم ندارند هر کسی را که آستانهٔ ایشانرا بوسه دهند وبایشان بنده نویسند مگر ملوك را ، واین غایت تکبرست واز کبریاء حق تعالی اندر گذشته است : که‌وی همه کسرا به بندگی وسجود قبول کند. واگر متکبر و احمق بدین درجه نرسد تقدم جوید اندر رفتن ودر نشستن ، وحرمت‌داشتن چشم دارد ، وبدان رسد که اگر ویرا نصیحت کنند نپذیرد واگرخود نصیحت کند بعنف گوید ، واگر ویرا تعلیم کنند خشم گیرد وچنان بمردم نگرد که ببهایم نگرد .ورسول را ـ علیه‌السلم ـ پرسیدند که: کبر چیست ؟گفت: آنکه‌حق‌را گردن نرم ندارند واندر مردمان بچشم حقارت نگرند ، واین خصلت حجابی عظیم است میان وی و میان حق تعالی ، و ازین همه‌اخلاق زشت تولد کند و از همه اخلاق تکبر نیکو باز ماند : که هر که خواجگی وعزیز نفسی و بزرك خویشتنی بروی غالب‌شد هر چه خودرا نپسندد مسلمانانرا بپسندد ، واین نه‌شرط مؤمنانست ، و باکسی فروتنی نتواند کرد ، واین نه صفت متقیانست ، وازحقد وحسد دست نتواند داشت ، و خشم فرو نتواند خوردن وزبان ازغیبت نگاه نتواند داشتن و دل از غل وغش پاك نتواند کردن ، که هر که تعظیم وی نکند باوی کین اندر دل گیرد ؛ و کمترین آن بود که‌همه روز بخویشتن پرستیدن وبیالا دادن کارخویش مشغول بود واز تلبیس مستغنی نباشد واز دروغ و نفاق ، تاکارخویش اندرچشم مردمان بالا همی دهد،وحقیقت آن بود که‌هیچ کس

بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت: خواهی بوی بهشت بشنوی خودرا ازهمه بشری فروتر دار . واگر کسی را دیدار دهند اندر درون دل آن دو متکبر که فراهم رسند ، بیند که اندر هیچ مزبله آن کند و فضیحت نباشد که اندر دل ایشان باشد ، که باطن ایشان بصورت سگان شده بود وظاهر خود اندر یکدیگر همی آرایند چون زنان . و آن انس که مسلمانانرا باشد از مجالست یکدیگر، هرگز متکبرانرا نباشد ، بلکه هر کرا بینی راحت آن وقت یابی که همگی تو اندر وی برسد[1] وهمه تعظیم وی گردد ، تا دویمی برخیزد و یکی پدید آید : وی ماند تو نمانی، یا وی اندر تو برسد و تو مانی و وی نماند ، و یا هر دو اندر حق برسیده باشید و بخود التفات نکنید و کمال این بود ، و از ین یگانگی کمال راحت باشد ؛ و برجمله تا دویمی همی بود راحت ممکن نباشد ، وراحت اندر وحدانیت و یگانگی بود ، اینست حقیقت کبر و آفت آن .

پیدا کردن درجات کبر

بدانکه کبر بعضی از بعضی عظیمترست وفاحش ترست : وتفاوت این ازان خیزد که تکبر وی یا برخدای تعالی بود ، یا بر رسول - علیه السلم - ، یا بر بندگان :

درجه اول تکبرست بخدای تعالی ، چون تکبر نمرود وفرعون وابلیس و کسانی که بحق نگرویدند و بخدایی دعوی کردند واز بندگی ننگ داشتند ، وحق تعالی گفت: **لن یستنکف المسیح ان یکون عبدالله و لا الملئکة المقربون** - نه عیسی از بندگی ننك دارد و نه فرشتگان مقرب » ؛

درجه دوم تکبر بود بر رسول - علیه السلم - چنانکه کفار قریش کردند و گفتند که : ما آدمئی را همچون خویشتن سرفرود نیاوریم ، چرا فرشتهٔ بما نفرستادند ، و یا چرا مردی محتشم نفرستادند ویتیمی فرستادند « **وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم**[2] » ، وایشان دو گونه بودند : گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند ونبوت وی بنشناختند ، چنانکه گفت : « **سا صرف عن - آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق** » گفت : « متکبرانرا راه ندهم تا آیات

---

(۱) برسیدن : فانی شدن - تمام شدن . (۲) و گفتند چرا این قرآن برمرد بزرگی ازاین دوده (مکه وطایف) فرو نیامده .

حق بینند» ؛ و گروهی همی دانستند ولیکن انکار همی کردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند، چنانکه گفت: «**وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلماً وعلواً**[1]»،

درجه آن بود که بر بندگان تکبر کنند و بچشم حقارت نگرند و سخن ایشان قبول

سوم نکنند و خودرا بهترشناسند و بزرگتر دانند ، واین اگرچه دون آن دو درجه است ولیکن عظیم است از دو سبب : یکی آنکه بزرگی صفت خدای تعالی است ، بندهٔ ضعیف عاجز را که از کار وی هیچ بدست وی نیست او را بزرگی از کجا رسد تا خویشتن را کسی داند ؛ وچون خویشتن را بزرك داند خدای را اندر صفت وی منازعت کرده باشد ، و مثل وی چون غلامی بود که کلاه ملك برسر نهد و بر تحت نشیند، نگاه کن که چگونه مستحق مقت و عقوبت بود ؛ وازین گفت حق تعالی: «**العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته**» گفت : «عظمت و کبریا صفت خاص منست ، هر که با من درین منازعت کند ویرا هلاك کنم » ، پس تکبر بر بندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار را، اگر بندهٔ وی بریشان تکبر بکند منازعت کرده باشد ،چون کسی که غلامان خاص ملك را خدمت فرماید که آن جز بملك لایق نباشد و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود از آنکه حق قبول کند از دیگران ، تا قومی که بدین صفت باشند اندر مسائل دین مناظره همی کنند ، چون حق پیدا شود برزبان یکی آن دیگران را کبر بران دارد که انکار کنند وقبول نکنند ، و این اخلاق منافقانست و آن کافران ، چنانکه گفت :«**لاتسمعوا لهذا القرآن و الغوا فیه لعلکم تغلبون**[2]» ، وچنانکه گفت : «**واذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم** - چون وی را گویند که ازخدای بترس ، بزرگ خویشتنی وعزت بدان دارد وی را که بر معصیت اصرار کند» . **ابن مسعود** گوید : تمامی گناه آنست که چون کسی را گویند که از خدای تعالی بپرهیز ، گوید ترا با خویشتن کارست و مرا با من . و یك راه رسول - علیه السلم - یکی را گفت : بدست راست خور ، گفت نمی‌توانم ، گفت نتواناد - که دانست که از کبر گفت - دست وی چنان شد که نیز نجنبید . بدانکه قصهٔ **ابلیس** که با تو گفته‌اند نه برای افسانه گفته‌اند ، ولیکن بدان گفته‌اند که تا

---

(۱) و آنرا از روی ستمگری و سرکشی منکر شدند ، درصورتیکه دلهایشان بآن یقین داشت .

(۲) «منافقان گفتند» باین قرآن گوش ندهید ودرضمن خواندن آن بیهوده گوئی کنید ، شاید پیروز مند شوید

بدانی کـه آفت کبر تـا کجا باشد، که ابلیس کبر آورد وگفت: «انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین [1]» وکبر وی‌را بدان کشید که بر فرمان حق‌تعالی ترفع کرد وسجود نکرد تا ملعون ابد شد.

پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکه هر که تکبر کند ازان کند که خودرا صفتی داند که دیگران را ازان نیست، وآن صفت کمال بود؛ وآنرا هفت سبب است:

سبب اول اندر کبر علم است: که عالم چون خویشتن بکمال آراسته بیند، دیگران را در حق خود چون بهایم بیند واین بروی غالب شود، واثر این آن بود که از مردمان مراعات وخدمت وتعظیم وتقدیم چشم دارد، اگر نکنند عجب دارد واگر وی بدیشان نگرد یا بدعوت کسی شود منتی داند بنزدیک وی، واز علم خویشتن منتی بر خلق نهد، واندر حدیث آخرت خودرا ازیشان بهتر داند بنزد حق تعالی وکار خویش امیدوارتر بیند وبریشان بترسد وگوید همه‌ورا خود بدعاء من وارشاد من حاجت است واز دوزخ بمن خلاص خواهند یافت وبدین سبب گفت: رسول علیه السلام، «آفة العلماء الخیلاء» آفت علما بزرك خویشتنی است». باشد که خطر کار آخرت وی را معلوم کند باریکی صراط مستقیم بشناسد ما وهر که آن بحقیقت شناخت چنین کس راجاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم: که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت وی را معلوم کند وباریکی صراط مستقیم بشناسد، وهر که آن شناخت خویشتن را همیشه از کبر دور بیند ومقصر داند واز خطر عاقبت کار خویش واز هراس آنکه علم بروی حجب خواهد بود بتکبر نپردازد، چنانکهٔ گفت ابودردا رضی الله عنه که: بهر علمی کـه زیادت شود دردی زیادت شود. اما آن کسانیکه علم همی آموزند وکبر ایشان زیادت همی شود از دو وجه است. یکی آنکه علم حقیقی علم دین است نیاموزند، وآنعلمی استکه بدان خود را بشناسند، وازین علم درد افزاید و شکستگی نه تکبر؛ اما چون علم طب و حساب و نجوم ونحوو لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازین جز تکبر؛ نیفزاید: و قریب ترین و عزیزترین علمی علم فتاوی بود: چه آنعلم اصلاح خلق دنیاست پس آنعلم دنیاست، اگرچه دین‌را دران حاجت بود ازان خوف نخیزد، بلکه چون بران مجرد بایستد و دیگر علم نخواند دل تاریك

(۱) من بهتر از ویم: مرا از آتش آفریدی اورا از گل

شود و کبر غالب گردد ، ولیس الخبر کالمعاینه [1] نظاره کن اندرین قوم که چگونه اند . و همچنین علم طیارات مذکران وسجع وطامات ایشان و طلب سخنها که خلق را بنعزه آورد ونکتها که بدان اندر مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است ؛ این همه تخم کبر وحسد و عداوت اندر دلها بکارد و درد و شکستگی نیفزاید : که باد بطر وفخر افزاید . و دیگر وجه آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار وسیرت سلف وازین جنس علوم که درین کتاب ودر **کتاب احیا** بیاورده‌ایم : وهم متکبر شود - وسبب آن بود که باطن وی اندر اصل خبیث افتاده است و اخلاق بددارد و همت وی از خواندن علم و گفتن در نگذشته بود تابدان تحمل کند نه برزیدن علم - پس چون دارویی که اندر معده افتد پیش از احتما [2] بصفت خلط معده گردد - وچون آبیکه از آسمان بیاید یك صفت بود و بهر نباتیکه همی رسد صفت وی را همی افزاید ، اگر بتلخ رسد تلخ‌تر شود ، واگر بشیرین رسد شیرینتر شود . ابن عباس - رضی الله عنه - روایت میکند از رسول - صلی الله علیه وسلم - که قومی باشند که قرآن خوانند واز حنجرهٔ ایشان بر نگذرد ، و گویند کیست که قرآن چون ما خواند ، و که داند آنکه ما دانیم ؟ آنگاه با اصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند یا از امت من ، ایشان همه علف دوزخ باشند . و عمر - رضی الله عنه - گوید : از جباران علما میباشید و آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند . وخدای تعالی رسول را علیه السلم - بتواضع فرمود و گفت : « واخفض جناحك لمن اتبعك من المومنین [3] وبدین سبب بود که صحابه برخویشتن هراسان بودند از کبر : تا حذیفه یکبار امامی کرد ، پس گفت امامی دیگر طلب کنید که اندر دل من همی آید که من از شما بهترم. وهر گه که ایشان از خیال کبر ترسند دیگران چرا نترسند وچون رهند ؟ وچنین عالم کجا یابند اندرین روزگار ، بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر همی باید کرد ، که بیشتر خلق اندرین غافل بوند و نیز بتکبر خویش فخر کنند و گویند : مافلان را بکس نداریم ووزن ننهیم واندر وی ننگریم و امثال این . پس اگر کسی را ازین معنی آگاهی بود سخت عزیز بود ودیدار وی عبادت بود وهمه کس را بوی تبرك باید کرد . واگر نه آنستی که اندر خبرست که : « روزگاری

(۱) شنیدن کی بود مانند دیدن ؟ (۲) پرهیز - چیز نخوردن . (۳) نسبت بمومنانیکه پیروی تو میکنند فروتنی کن .

بباید که هر که‌ده‌یك معاملت شما بکند نجات یابد» بیم نومیدی بودی ، ولیکن اندکی اندرین روزگار بسیارست : چه اندردین یاور نمانده است وحقایق دین مندرس شده است‌وهر که راه‌رود بیشتر آن‌بودکه تنها رود ویار ندارد ورنج وی‌مضاعف‌شود ،پس باید که باوی کفایت کند بدین .

سبب اندر کبر زهد وعبادت است . که عابد وزاهد وصوفی خالی نباشد از کبر ، **دوم** ودیگران‌را بخدمت و زیارت خویش اولیتر بیند و منتی بر مردمان همی نهد از عبادت خویش ، و باشد که پندارد که دیگران هلاك شدند ووی آمرزیده است ، و باشد که کسی وی را برنجاندووی را آفتی‌برسد بر کرامات خویش نهدوچنان پندارد که برای‌ویست .

ورسول-صلی الله-علیه‌وسلم- می گوید که :«هر که‌مردمان‌همه‌هلاك شده‌اند‌هلاك وی شده‌باشد » یعنی‌بچشم حقارت بمردمان نگرد ، وگفت : گناهی تمام باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند : وتفاوت میان وی ومیان کسیکه بوی تبرك میکندووی رابهتر از خویش داند وبرای خدای وی‌را دوست دارد بسیار بود . و هر که خود را بهتر ازدیگران داند بیم آن بود که درجهٔ وی خدای بایشان دهد و وی را از برکت عبادت خویش محروم کند ، چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که ازوی عابدتر نبود ودیگری بود که ازوی فاسق‌تر نبود ،این عابد نشسته بود وپارهٔ میغ برسر وی ایستاد آن فاسق گفت بروم وباوی بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات وی بر من رحمت کند ، چون بیامد و بنشت عابد با خود گفت که این کیست که در برمن بنشست ، و از وی نابکارتر کس نیست واز من عابدتر کس نیست، پس گفت برخیز وبرو ، وفاسق برفت ومیغ با وی بهم برفت ، پس وحی آمد برسول آن روزگار که بگوی تا هردو کارراز سر گیرند :که هرچه فاسق کرده بدان ایمان‌نیکوی وی عفو کردیم ، وهرچه عابد کرده بودبدان کبر وی حبطه کردیم . ویکی پای‌بر گردن عابدی‌نهاد ، او گفت بر گیر که‌بخدایکه خدای‌برتو رحمت نکند ، وحی آمد به‌پیغامبر آنوقت که وی‌رابگوی که‌ای آنکه برمن‌سوگند تحکیم‌میکنی که وی‌را نیامرزم بلکه ترانیامرزم وغالب آن بود که‌هر که عابدرا برنجاند پندارد که خدای‌رحمت بروی‌نخواهد کردو باشد که گوید که‌زود باشد که ببیند جزای‌این ، وچون آفتی بوی‌رسد گوید دیدیکه باوی چه رفت

یعنی که این از کرامات من بود ؛ واین احمق نداند که بسیار کفار رسول را - علیه السلم برنجانیدند که خدای تعالی از ایشان انتقام نکرد وبعضی رامسلمانی روزی کرد، پندارد که وی گرامی ترست از پیغامبر از برای وی ابتقام خواهند کرد، وعابدان جاهل چنین پندارند وزیرکان چنان باشند که هرچه بخلق رسداز بلا پندارند که ازشومی گناه وتقصیر ایشان بوده است، چون عمر -رضی الله عنه - باآن صدق و اخلاصیکه داشت از حذیفه میپرسید که بر من از نشان نفاق چه بینی راست بگوی ومیندیش. پس مؤمن راه تقوی میرود ومیترسد وعابد ابله بظاهر عملی میکند ودل بپلیدی کبر وپندار آلوده واز آن نترسد . وبحقیقت هر که قطع کرد که وی از دیگری بهتر ست عبادت خود بدین جهل حبطه کرد، که هیچ معصیت ازجهل عظیمتر نیست . ویکروز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند ، باتفاق ساعتی این مرد فرا رسید آنجا ، گفتند : یارسول الله آن مرد نیك که همی گفتیم اینست ، رسول - علیه السلم گفت : اندروی نشان نفاق میبینیم ، عجب بماندند همه ، چون نزدیك رسید رسول گفت : بخدای برتو که راست بگوی هیچ اندر خاطر تو همی آید که هیچکس اندرین قوم بهتر ازتو نیست ؟ گفت آید ، پس رسول-علیه السلم - این خبث درباطن وی برروی وی بدید بنور نبوت واین را نفاق خواند . واین آفتی عظیم است علما و عبادرا ، ولیکن ایشان اندرین برسه طبقه اند :

طبقه اول آن بود که دل ازین خالی نتوان کرد ، لیکن بمجاهده تواضع همیکند و فعل کسی همی گوید که ویرا از خود بهتر داند ، تا هیچ بر معاملت وزبان وی پیدا نیاید : این مرد درخت کبر ازباطن قلع نتواند کرد ، اما شاخهای وی جمله بزند :

طبقهٔ دوم آنکه زبان نگاه دارد و اظهار نکند و گوید خویشتن را ازهمه کس واپس تردانم ، ولیکن اندر معاملت وافعال وی چیزها پیدا آید که نشان کبر باشد از باطن: چنانکه هر کجاکه بود صدرجوید واندر پیش رود ، و آنکه عالم باشد سر بریکسو نهد چنانکه ننك همی دارد از مردمان ، و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گویی با مردمان بخشم است ، واین هردو ابله ندانند که علم وعمل نه اندرسر کشیدن بود و نه اندر ترش رویی ، بلکه اندر دل بود وپرتو نور آن بر ظاهر همه شفقت و تواضع و گشادگی باشد ، که رسول - علیه السلم- عالم ترین ومتقی ترین همه خلق بودوهیچکس متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود ، اندر هیچکس ننگریستی مگر بخنده و

گشادگی، وباوی خطاب همی آمد که: «**و اخفض جناحك**» وهمی گفت: «**فبما رحمة من الله لنت لهم ... الایه** - از رحمت حق تعالی برتو آن بود که باهمه گشاده ومشفق ونرم بودی تا ازتو همه نفور نشدند»،

طبقه سوم آنکه برزبان نیز اظهار وتفاخر ومباهات کنند وبرخود ثنا گویند و احوال و کرامات دعوی کنند: عابد گوید فلان کیست وعبادت وی چیست؟ ومن همیشه بروزه باشم وشب بیدار باشم وهمه روز ختم کنم، وهیچ کس قصد من نکند که نه هلاك شود، و فلان مرا برنجاند و دید آنچه دید ومال وفرزند وی هلاك شد، وباشد که این نبرد کند تا اگرقومی را بینند که نمازشب میکنند وی جهد کند تا ایشان عجز آورند و اگرروزه دارند وی مدتی گرسنه بنشیند، واما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم، فلان چه داند واستاد وی که بوده است؟ واگرمناظره کند اندران کوشد تاخصم را اسیر آرد واگرهمه بباطل بود، وشب و روز اندران باشد تا عبارتی وسجعی غریب یاد گیرد تا اندرمحافل بگوید و بدان خویشتن را اندرپیش دیگران افکند، که لغت غریب والفاظ اخبار یاد گیرد تا بردیگران زیادت آورد و نقصان ایشان فرا نماید. وآن کدام عابد و عالم باشد که ازچنین معانی خالی باشد اندك یا بسیار، پس چون این همه بیند و همی شنود که رسول - علیه السلم - همی گوید که: «هر که دردل مقدار یك حبه کبر ست بهشت بروی حرام است» ویرا جز درد و بیم واندوه نیفزاید و بتکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای همی گوید: «ترا نزد ما قدری است اگر نزدیك خویش بی قدری، واگر خود را قدری می شناسی نزدیك ما بی قدری»، وهر که ازحقایق دین این فهم نکند ویرا جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم.

سبب سوم کبر بنسب باشد: تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که مردمان همه مولا وغلام ایشانند اگرچه پارسا باشند. و اغلب این کبر اندر باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و امثال این. **ابوذر** - رضی الله عنه - گفت با یکی جنگ کردم و گفتم: «**یابن السودا** یا سیاه بچه»، رسول صلی الله علیه وسلم - گفت: بیرون مشو که هیچ سفید بچه را برسیاه بچه فضلی نیست، **ابوذر** گفت بخفتم وآن مرد راگفتم پای برگردن و روی من نه بدین سخن که گفتم با تو، نگاه کن که چون ویرا معلوم شد که این کبرست چه تواضع کرد تا آن کبررا بشکنند؟! و دو مرد

بنزدیك رسول ـ علیه السلم ـ تفاخر کردند : یکی گفت پسر فلان بن فلانم ، تو کیستی ؟ رسول علیه‌السلم ـ گفت ایشان را که : دو کس اندر پیش موسی ـ علیه ـ السلم ـ فخر کردند ، یکی گفت که من پسر فلان بن فلانم و تا نُه‌پدر بر شمرد از مهتران ، به موسی ـ علیه‌السلم ـ وحی آمد که : اورا بگو که هرُ نه اندردوخ‌اند وتو دهم‌ایشان ! و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت که :«کسانیکه اندر دوزخ انگشت[1] شده‌اند فخر بدیشان دست بدارید ، اگر نه‌خوارتر باشید از گوزری[2] که نجاست آدمی‌بیند همی بوید وهمی‌چشد .

سبب چهارم کبر بود بجمال ، واین‌میان زنان بیشتر رود : چنانکه **عایشه** زنی‌را گفت که کوتاه است ،رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گفت که غیبت کردی واینکبر بود ببالای‌خویش ، اگر کوتاه بودی این‌نگفتی .

سبب پنجم کبر بتوانگری باشد : که گوید مال و نعمت من چنین است و تو کیی ای مفلس ، و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال این ، و قصهٔ آن دو برادر که در **سورة الکهف** است که گفت : «**انا اعز منك مالا وولداً**» ازین جمله است .

سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف چنانکه رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ فرمود که : «قوت نه آنست که کسی دیگری را بیفکند ، قوت آنست که نفس‌وهوا را قهر کند» .

سبب هفتم تکبر بتبع و شاگردوغلام وچاکر ومریدودرجمله هرچه کسی آن‌رانعمت شناسدوبدان فخر آرد آنکبر بود ، وچیزهاهست که اگرچه نعمت‌نباشدهم فخر کنند ، تامخنث‌نیز باسباب‌مخنثی بادیگرمحنثان فخر آورد .

اینست اسباب تکبر ؛ اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد : که هرگه آمی وی را دشمن داردخواهد که‌بروی تکبر وفخر کند ؛ و باشد که سبب ریا بود : که اندر پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند ، یا باکسی مناظره کندکه داند وی فاضلترست‌واندرباطن متواضع‌باشد ، ولیکن‌بظاهرتکبر کند تامردمان‌ندانند . اکنون‌چون‌این‌اسباب بدانستی علاج‌بباید شناخت ، که‌علاج هرعلتی

(۱) انگشت باکسر کاف زغال‌است . (۲) جانوری‌است .

باطل کردن سبب وی باشد .

پیدا کردن علاج کبر

بدانکه هر علتیکه قدریك حبه‌ازوی راه‌سعادت ببندد واز بهشت محجوب کند علاج آن فرض‌عین بود ، وهیچکس ازین بیماری خالی نیست . وعلاج آن دونوع است : یکی بر جمله‌ودیگر برتفصیل .

[علاج برجمله]

اما علاج برجمله مرکب‌است ازمعجون علم‌وعمل :

اما علمی آنست که حق‌تعالی رابشناسد تابداند که کبریا وعظمت جز وی‌را نسزد ، وخود را بشناسد تابداند که ازوی حقیرتر وخوارتر وذلیل‌تر وناکس‌تر هیچ چیز نیست، واین مسهلی بود که بیخ‌ومادت علت ازباطن بکند ، اگر کسی بتمامی‌این بداند او را یك آیت قرآن کفایت‌بود ، اینکه گفت : «**قتل الانسان ما اکفره، من ای شیء خلقه فقدره ، ثم السبیل یسره ، ثم اماته‌فاقبره ، ثم اذاشاء انشره**»(۱) حق‌تعالی وی‌را قدرت خویش تعریف کرد واول و آخر ومیانهٔ کار وی‌با وی‌بگفت:**اما اول** آنکه گفت : «**من‌ای‌شیءخلقه؟**» باید که‌بداند که هیچ‌چیز ناچیزتر ازوی نیست ونباشد ، ووی نیست بود ، که ویرانه نام‌بود و نه‌نشان ، اندر کتم عدم‌بود اندرازل الا ازل‌تابوقت آفرینش، چنانکه گفت :«**هل‌اتی‌علی الانسان‌حین من‌الدهرلم یکن‌شیئاً مذکورا** (۲)»،پس حق‌تعالی‌خاك‌رابیافرید که ازوی خوارترنیست ،نطفه‌و علقه که پارهٔ آبست‌وخونست‌بیافرید،وازوی‌پلیدترهیچ‌نیست،ووی‌رااز نیست‌هست‌کرد،واصل‌وی آب وخاك ذلیل وخون‌پلید ساخت ، وپاره گوشت بود نه‌سمع ونه بصر ونه‌نطق ونه قوت ونه‌حرکت ، بلکه جمادی بود ازخود بیخبر تا بچیزی دیگر چه‌رسد ، پس ویراسمع وبصر وذوق و نطق وقوت وقدرت ودست وپا و چشم و جملهٔ‌اعضاء بیافرید ، چنانکه همی بیند که‌ازین هیچ‌چیز نه اندرخاك و نه‌اندرنطفه و نه اندرخون . اندروی‌چندین عجایب وبدایع بیافرید تاجلال وعظمت آفریدگاربدان بشناسد نه بدان‌تکبر کند ، که

(۱) کشته باد انسان که چه‌ناسپاس است : ازچه‌چیز او را آفرید ! اورااز نطفه آفرید وراه را برای اوهموار ساخت ، پس اورا میراند و درگور کرد ، وهرگاه بخواهد اورابرمی‌انگیزد.
(۲) مدتی‌از روزگار بود که درآن‌از آدمی نام‌و نشانی‌نبود .

نه ازجهت خود آورده است تا بدان تکبر کند ، چنانکه گفت : « **و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون** »[1] اول کار وی اینست ، نگاه کن ،تا جای کبرست یا جای آنکه ازخود ننك دارد . **و اما میانهٔ کار وی** آنستکه ویرا اندرین عالم آورد ومدتی بداشت واین قوتها واین اندامها بوی داد ، اگر کار وی بدست وی کردی و وی را بی‌نیاز کردی روا بودی که اندر غلط افتادی وپنداشتی که کسی است، این نیز نکرد بلکه گرسنگی وتشنگی وسرما وگرما و درد ورنج وصد هزار بلای مختلف بر وی معلق بیاویخت تا اندر هیچ ساعت برخویشتن ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کر گردد یا کور شود یا دیوانه شود یا بیمار یا افگار شود یا از گرسنگی وتشنگی هلاك شود ، و منفعت وی در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند درحال رنجور شود ، وزیان وی اندر چیزهاء خوش نهاد تا اگر لذتی یابد رنج آن باز کشد ، وهیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد : تا آنچه خواهد که بداند بنداند ، و آنکه خواهد که فراموش کند نتواند ، و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل وی غلبه همی گیرد ، وآنچه که خواهد که بیندیشد دل وی از آن همی گریزد ، وبا اینهمه عجایب صنع وجمال و کمال که ویرا بیافرید چنان عاجزش گردانند که از وی مُدبرتر[2] وناکستر و درمانده تر هیچ چیز نباشد .

و اما آخر کار وی آنستکه بمیرد ، نه سمع ماند ونه بصر ونه قوت ونه جمال ونه تن و نه اعضا ، مرداری گنده شود که همه از وی بینی فراگیرند ، و نجاستی شود اندر شکم کرم وحشرات زمین ، آنگاه بآخر خاکی شود خوار وذلیل واگر بدین بماندی سود کردی و با چهار پایان برابر بودی ، این دولت نیز نیافت بلکه ویرا حشر کنند و اندر قیامت اندر مقام هیبت بدارند : آسمانها بیند شکافته وستارگان فرو ریزیده وآفتاب وماهتاب گرفته وکوهها چون پشم غُنده[3] شده وزمین بدل گردانیده ، وزبانیه کمند همی اندازند ودوزخ همی غرّد ، وملایکه صحیفها اندر دست یك یك همی نهد تا هرچه اندر همه عمر کرده باشند ازفضایح و رسوائیها همی بینند ویك یك همی خوانند وتشویر همی خورند وهمی گویند : بیا جواب ده تا چرا گفتی وچرا خوردی وچرا نشستی وچرا خاستی وچرا نگرستی وچرا اندیشیدی ؟ پس اگر والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمد

---

(۱) واز آیات او یکی اینست که شمارا ازخاك آفرید تا مردمی شدید و در جهان پراکنده گشتید .
(۲) بدبخت . (۳) پشم زده وحلاجی شده .

ویرا بدوزخ اندازند و گوید کاشکی من خوکی بودمی یا سگی یا خاکی که اینهمه ازین حال رسته‌اند ، کسیکه ممکن است که حال وی از حال سگ و خوک بتر باشد ویرا چه جای تکبر بود و چه محل فخر بود ، که اگر همه ذرهای آسمان و زمین نوحهٔ مصیبت ادبار وی کنند و منشور فضایح و رسوائیهاء وی خوانند هنوز مقصر باشد ، و هر گز دیدی که پادشاهی یکی را بجنایتی بگرفت و اندر زندان کرد و اندر خطر آن بود که وی را بردار کنند و نکالی گردانند و وی اندر زندان بتفاخر و کبر مشغول شود ؟ و همه خلق دنیا اندر زندان پادشاه عالم اندو جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی‌شناسند ، چه جای کبر و فخر بود باچنین حال ؟! هر که خودرا چنین بشناخت این معرفت مسهل وی باشد که بیخ کبر بکلیت از باطن وی بکند و هیچکس را از خود ناکستر نبیند ، بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی یا جمادی بودی و اندرین خطر نبودی .

اما عملی آنستکه راه متواضعان گیرد اندر همه احوال و افعال : چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی : « من بنده‌ام ، چنان نشینم و چنان خورم که بندگان خورند » . و **سلیمان** را گفتند جامهٔ نیکو اندر پوش ، گفت بنده‌ام ، اگر روزی آزاد شوم اندر آخرت از جامهٔ نو اندر نمانم . و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که بر کوع و سجود حاصل آید : که روی که عزیزست بر خاک نهند که ذلیل‌ترست تا کبر بیفکند ، و در عرب چنان بود که پشت خم ندادندی ؛ پس این سجده قهری عظیم است بریشان : و باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند ، و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر پشت و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید ، باید که همه از خویشتن دور کند بتکلف تا طبع گردد . و آثار کبر بسیارست : **یکی آنکه** خواهد که تنها فرا نرود تا کسی با وی نباشد ، باید که ازین حذر کند . **حسن بصری** ـ رحمة‌الله علیه ـ هر که باوی رفتی بنگذاشتی ، گفتی دل با این برجای بنماند . و **بوذر** همی گوید : چندانکه با تو بیشتر همی روند تو از خدای تعالی دورتر همی شوی . و رسول ـ علیه السلم ـ اندر میان قوم رفتی گاه بودی که ایشانرا در پیش کردی . **و دیگر آنکه** خواهد که مردمان در پیش وی بایستند و از بهر وی بر پای خیزند ، و رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ کراهیت داشتی که کسی پیش وی بر پای خاستی . و **امیرالمؤمنین علی** ـ کرم‌الله وجهه ـ میگوید : هر که خواهد که دوزخی را بیند ، گو

اندرمردی نگر نشسته ودیگری برپای ایستاده پیش وی . وسفیان ثوری به مکه رسید، ابراهیم ادهم ویرا بخواند که بیا تا ما را حکایت کنی، سفیان بیامد ، ابراهیم ادهم گفت خواستم که باز نمایم تواضع ویرا ودیگر آنکه نخواهد که درویشی پیش وی بنشیند ، ورسول -علیه السلم -دست بدرویش دادی وتادرویش دست بنداشتی وی همچنان می بودی ، وهر که بیمار و افکار بودی که دیگران ازوی حذر کردندی باوی نان خوردی. دیگر آنکه درخانهٔ خود کار نکند ، ورسول - علیه السلم - کار بکردی. وعمرعبد العزیز مهمانی داشت ، چراغ همی بمرد ، مهمان گفت : روغن بیاورم ؟ گفت : نه که خدمت فرمودن مهمانرا ازمروت نیست ، گفت : غلام را بیدار کنم ؟ گفت : نه که پیشین خواب است که بخفته است ، پس خود برخاست ودبه بیاورد وروغن اندر کرد ، مهمان گفت :خود بیاوردی یا امیرالمومنین ؟ گفت : آری ، بشدم عمر بودم ، و باز آمدم همان عمرم . دیگر آنکه حوایج برگیرد که با سرای برد ، ورسول - علیه السلم - چیزی برگرفته بود وهمی برد ، یکی خواست که ازوی فرا ستاند نگذاشت و گفت :خداوند کالا بدین اولیتر . وبوهریره هیزم برپشت نهاده بود ، همی شد اندر بازار و همی گفت امیر را راه دهید اندر آن وقت که امیر بود .عمر - رضی الله عنه - اندر بازار همی شد، گوشت اندر دست چپ درآویخته بود ودره اندر دست راست . دیگر آنکه بیرون نشودتا جامه بتجمل نبود . عمر را - رضی الله عنه -دیدند اندر بازاروچهارده پاره بر ازاروی دوخته بعضی ازادیم . و امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - جامهٔ مختصر داشت ، با وی عتاب کردند ، گفت دل بدین خاشع شود ودیگران اقتدا کنند و درویشانرا فرا دل خوشی بود . طاوس همی گوید : چون جامه بشویم دل خود را باز نیابم بچندروز تا شوخگن شود ، یعنی رعونتی وکبری یابم اندر دل خویش، عمرعبد العزیز را پیش از خلافت جامهٔ خریدندی بهزار درم ، گفتی سخت نیکست ولیکن نرم تر ازین میبایست ، وپس از خلافت جامهٔ خریدندی به پنج درم ، گفتی نیکست ، و لیکن ازین درشت تر میبایست ، پس از وی سؤال کردند که این چیست ؟ گفت :خدای تعالی مرا نفسی داده است چشنده ویا زنده [1] ، هرچه بچشد بدرجهٔ دیگر یازدو رای آن ، تاا کنون که خلافت یافت ، ورای این هیچ مرتبه نیست ،اکنون بپادشاهی ابدی می یازد وآن طلب

(۱) یازیدن : هواومیل شدید بچیزی در سرداشتن .

همی کند. وگمان مبر که جامهٔ نیکو همه از تکبر بود: که کس باشد که نکویی اندر همه چیز دوست دارد، و نشان آن بود که اندر خلوت نیز دوست دارد، وکس باشد که تکبر بجامهٔ کهنه کند که خویشتن را بزاهدی فرا نماید. عیسی ـ علیه السلم ـ گفت: چیست که جامهٔ رهبانان پوشیدید و باطنها بصورت گرگ کردید، جامهٔ ملوك اندر پوشید ودل از بیم خدای تعالی نرم گردانید. عمر ـ رضی الله عنه ـ به شام رسید وجامهٔ خلق داشت، گفتند اینجا دشمنانند اگر جامهٔ نیکوتر پوشی چه باشد؟ گفت خدای تعالی ما را باسلام عزیز کرد ست، اندر هیچ چیز دیگر عز طلب نکنیم.

واندرجمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد، سیرت پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم باید دانستن وبوی اقتدا کردن: بوسعید خدری همی گوید که: رسول ـ علیه السلم ـ ستور را علف دادی، وشتر ببستی وخانه برفتی، وگوسفند را بدوشیدی، و نعلین بر دوختی، وجامه را پاره برزدی، وباخادم خویش نان خوردی، وچون خادم مانده شدی از دستاس کردن ویرا یاری دادی، واز بازار چیزی خریدی واندر گوشهٔ ازار باخانه بردی، وبر درویش و توانگر وخرد و بزرگ ابتدا کردی بسلام و دست فرا ایشان دادی، و میان بنده و آزاد و سیاه و سپید اندر دین فرق نکردی، وجامهٔ شب و روز هردو یکی داشتی، وهر بشولیده وخاك آلودهٔ که ویرا بدعوت خواندی اجابت کردی، وهرچه پیش وی نهادندی ـ اگرچه اندك بودی ـ حقیر نداشتی، وطعام شب بامداد را ننهادی؛ نیکوخو بود وکریم طبع ونیکومعاشرت بود، وگشاده روی بود بی خنده، واندوهگین بود بی ترش رویی، متواضع بود بی مذلت، و باهیبت بود بی درشتی، سخی بود بی اسراف، رحیم بود برهمگنان وتنگ دل[1] بود، همیشه سر اندرپیش افکنده داشتی وبهیچ کس طمع نداشتی. پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند، وازین بود که حق تعالی بر وی ثنا گفت: «وانك لعلی خلق عظیم[2]»

[علاج بتفصیل]

اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تاتکبر بچه می کند: اگر بسبب **نسب** همی کند، باید که نسب خویش بداند که حق تعالی بیان کرده است و گفته: « **وبدأ خلق الانسان من طین، ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین** »، گفت: اصل تو ازخاکست ونسب

(۱) نازك دل رقیق القلب (۲) خلق وخوی تو بزرك است.

از نطفه ، پس نطفه پدرست وخاك جد ، وازين دوخوارتر نیست ، اگر گویی آخر پدر اندرمیانست، میان تو وپدر تو نطفه وعلقه ومضغه وبسیاری، رسواییهاست ، چرااندرین ننگری ؟ وعجبتر آنکه پدرت اگرخاك بیختی [1] یا حجامی کردی تواز وی ننگ داشتی که او دست بخاك وخون کرده است ، و توخود ازخاك وخونی چرا فخرهمی کنی ؟! وچون این بشناختی مثل توچون کسی بود که پندارد علوی است ، دو گواه گواهی دهند که او بنده است وفرزند فلان حجام است و ویرا روشن گردانند که چنین است ، چون این بدانست دیگر تکبر نکند ونیز نتواند کرد. ودیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری نازنده بود ، وفضل باید که درتو باشد : که اگراز بول آدمی کرمی خیزد ویرافضل نبود بر کرمی که از بول اسب خیزد ؛

و اگر کبر بسبب جمال میکند ، باید که هر گه بجمال خویش فخرمی کند اندر باطن خویش نگرد تا فضایح بیند ، ونگاه کند که اندرشکم وی واندرمثانهٔ وی واندر رگ وی واندر بینی وی وگوش وی واندر همه اعضاء وی چه رسواییست که هرروز بدست خویش بشوید ازخویشتن ،که نه طاقت آن دارد که آن بچشم بیند وبوی آن بشنود و همیشه حمال آنست ! وآنگاه نگاه کند که آفرینش وی ازخون حیض و نطفه است وبراه گذر بول گذرد تااندر وجودآید . طاووس یکی را دید که همی خرامید ،گفت: این رفتن کسی نیست که داند که اندرشکم خود چه دارد . وآدمی اگریك روزخویشتن نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر باشد ، واندر مزبله هیچ پلید تراز آن نیست که از وی بیفتد ، وآنگاه جمال صورت وی نه بوی است تابدان فخر کند ، وزشتی دیگران بدیشان نیست که بریشان عیب کند ، وجمال وی نیز اعتماد را نشاید ،که بیك بیماری تباه گردد وآبله ویرا ازهمه زشت تر بکند ، بدین ضعیفی کبر نشاید آورد ؛

اما آنکه تکبر بقوت کند ، اندیشه کند که اگریك رگ ازوی بدرد خیزد هیچ کس از وی عاجزتر نباشد ، واگر مگسی چیزی از وی اندر رباید ازوی عاجز آید، و اگر پشهٔ اندر گوش وی شود عاجزشود وبیم آن بود که هلاك شود ، واگرخاری درپای وی شود برجای بماند ؛ وآنگاه اگر بسیاری قوت دارد گاو وشیر وپیل ازوی قوی تربود، و چه فخربود بچیزی که گاو وخراندران سبقت دارد ؟

(۱) بیختن : غربال کردن - مقصوداز خاك بیختن عملگی کردن است ،

اما اگر تکبر بتوانگری و چاکر و غلام و بولایت سلطان کند ، این همه چیزی بود که از ذات وی بیرون بود ؛ اگر مال دزد برد و ویرا از ولایت عزل کنند بدست وی چه باشد ؛ و آنگاه بسیار جهود بود که مال بیشتر از وی دارد، و بسیار بی عقل بود چون ترك و کرد و اجلاف[1] مردم که ده چند او ولایت دارد .

و درجمله هرچه بتو نبود از تو نبود ، وهرچه از تو نبود تکبر و فخر بدان زشت بود ، اینهمه عاریت باشد وازین هیچ چیز بتو نیست ، و آنچه از جملهٔ این اسباب بوی تکبر توان کرد اندر ظاهر ، علم وعبادتست ، وعلاج این دشوارترست، که این کمالی است وعلم نزد خدای تعالی عزیز وعظیم است وازصفات حق تعالی است ، پس دشوار بود بر عالم که بخویشتن التفات نکند ، واین بدو وجه آسان شود :

وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم ترست وخطر وی بیشترست ، که ازجاهل کارها فرو گذارند واز عالم فرو نگذارند ، وجنایت عالم فاش تر ، واخباریکه اندرخطر عالم آمده است تأمل بباید کرد، که اندر قرآن حق تعالی عالم را که اندر علم مقصر بود بخری مانند میکند ومی گوید: «خرواری کتاب در پشت دارد **کمثل الحمار یحمل اسفاراً**» ، وجای دیگر بسگ مانند میکند وهمی گوید : «**کمثل الکلب: ان تحمل علیه یلهث ،او تترکه یلهث**» ، یعنی اگر : داند واگر نداند طبع خویش نگذارد ؛ واز سك وخرچه خسیس تر بود ؟ و بحقیقت هر که اندر آخرت نجات نخواهد یافت جمله جمادات از وی فاضلتر ، تا بحیوانات چه رسد ! و بدین بود که از اصحابه یکی همی گفت : کاشکی من مرغی بودمی ، ویکی همی گفت : کاشکی گوسفندی بودمی پس خطر خاتمت اگر بداند پروای تکبر نبود : تا اگر کسی بیند از خویشتن جاهل تر، گوید : وی ندانست ، اندر معصیت معذورست ووی ازمن بهتر ؛ و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود ، گوید : وی چیزی داند که من ندانم و وی از من بهتر ، واگر پیری را بیند گوید : وی حق تعالی را طاعت از من بیش کرده است و وی از من بهتر ؛ و اگر کودکی رابیند گوید : من گناه بسیاردارم ،او هنوز کودك است وچندان که من گناه ندارد و از من بهترست ، بلکه اگر کافری رابیند تکبر نکند و گوید : باشد که مسلمان شود وعاقبت نیکو یابد ومرا خاتمت کفر بود . چه بسیار کس عمر

(۱) مردمان پست .

رادید پیش از اسلام که بروی تکبر کرد و آن تکبر اندر علم خدای تعالی خطا بود.
پس چون بزرگی اندر نجات آخرتست و آن غیب است، باید که هر کسی بخوف آن مشغول باشد تا بتکبر نپردازد.

درجهٔ دوم آنکه بداند که کبر خدای را رسد و بس: هر که باوی منازعت کند خدای وی را دشمن دارد، که هر کسی را گفت که: ترا نزدیك من قدر آن وقت بود که تو خودرا قدر نشناسی؛ پس اگر عاقبت خویش همی داند که سعادت خواهد بود بمثل، بدین معرفت هم کبر ازوی بشود، و بدین سبب بود که انبیا - علیهم السلام - متواضع بودند، که دانستند که حق تعالی کبر را دشمن دارد.

و اما عابد باید که برعالم - اگر چه عابد نبود - تکبر نکند و گوید که: باشد که علم شفیع وی باشد و سیآت وی محو کند. و رسول - علیه السلم - همی گوید: «فضل عالم بر عابد چون فضل منست بر یکی از اصحاب من»، و اگر جاهل باشد و حال وی مستور باشد گوید: بود که او خود از من عابدترست و خویشتن مشهور نکرده است، و اگر مفسدی باشد گوید: بسیار گناه است که بردل من رود از وسواس وخواطر که آن از فسق ظاهرتر بود، و باشد که اندر باطن گناهی است که من از آن غافلم که همه عمل بدان حبطه شود، و اندر باطن وی خلقی نیکوست که گناهان وی کفارت کند، بلکه باشد که وی توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطارود، که ایمان بدرمرك اندر خطر افتد. و اندر جمله چون روا باشد که نام وی بنزد حق تعالی از اشقیا بود تکبر کردن از جهلست، و ازین سبب استکه بزرگان و علما و مشایخ همیشه متواضع بوده‌اند.

پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از کارهای مذموم است. و رسول - علیه السلم - گفت: «سه چیز مهلك است: بخل و هوا و عجب» و گفت: «اگر معصیت نکنید ترسم بر شما از چیزیکه بتر است از گناه و معصیت، و آن عجب است». و عایشه را - رضی الله عنها - گفتند مردکی بدکردار باشد؟ گفت: چون پندارد که نیکو کردار است، و آن پندار عجب بود. ابن مسعود رضی الله عنه - همی گوید: هلاك مرد اندر دو چیزست: عجب و نومیدی. و ازین سبب

گفته‌اند که : نومید اندر طلب سست بود ، و مُعجب [1] همچنین ، که پندارد که خود بی نیازست از طلب . و مطرف گوید : همه‌شب بخسبم و بامداد شکسته و ترسان برخیزم دوستر دارم از آنکه همه شب نماز کنم و بامداد تکبر و عجب کنم و بشر بن منصور یك روز نماز بامداد درازهمی کرد ، یکی بتعجب اندر عبادت‌وی نگریست ، چون سلام باز داد گفت : یا جوانمرد تعجب‌مکن ، که ابلیس مدتهاء دراز عبادت همی کرد و خاتمت وی‌دانیکه چه‌بود :

وبدانکه از عجب آفتها تولد کند : یکی کبر بود ، که خود را از دیگران بهتر داند ، و دیگر آنکه گناهان خود را با یاد نیاورد ، و آنچه با یاد آورد بتدارك آن مشغول نشود وپندارد که‌خود آمرزیده است ، واندر عبادت شکر گوی نباشدوپندارد که خود از آن بی‌نیازست ، و آفت عبادت خود بنداند وطلب نکند وپندارد که خود بی‌آفت است ، وهراس از دل وی بشود وازمکر حق تعالی ایمن بود ، و خویشتن را بنزد حق تعالی محلی‌شناسد بعبادتی که آن خود نعمت حق تعالی ـ است بروی ، وبر خویشتن ثناگوید وتزکیت کند . وچون بعلم خویش معجب بود از کسی سؤال‌نکند، واگر با وی بخلاف رأی وی چیزی گویند نشنود وناقص ماند ونصیحت کس‌نشنود .

حقیقت عجب و ادلال

بدانکه هر کرا حق تعالی نعمتی داد چون علم وتوفیق عبادت وغیر آن ، و از زوال آن هراسان بود وهمی‌ترسد که ازوی بازستانند ، این‌معجب نبود ، واگرترسان نباشد وبدان شاد بود از آن وجه که نعمت وعطیت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت ویست ، هم معجب نباشد ، اما اگر شاد بدان بود که صفت ویست ، واز آن‌غافل ماند که این نعمت حق تعالی است ، و ازهراس آن خالی بود ، این شادی بدین صفت عجب باشد ، واگر باز آن بهم خود را حقی داندبرخدای تعالی ، واین عبادت خویش خدمتی‌پسندیده داند ، این‌را ادلال [2] گویند ، که خود رادّالتی [3] همی‌داند، وچون کسی را چیزی دهد وآن عظیم بود اندر دل وی معجب بود ، واگربا آن بهم از وی خدمت ومکافات بیوسد ادلال این بود . ورسول ـ علیه‌السلام ـ گفت که : « نماز کسی

(1) کسی که وی‌را عجب وپنداراست . (2) بخدمت وکار خویش فخر کردن و نازیدن . (3) دالت : دستاویز ووسیلهٔ ناز .

که بدان دلالت کند از سروی بر نگذرد» ، وگفت : «اگرهمی خندی و بتقصیرخویش مقرّی ، بهتراز آنکه همی گریی و آن کاری دانی» .

پیدا کردن علاج عجب

بدانکه عجب بیماریی است که علت آن جهل محض است ، و علاج آن معرفت محض است ، پس کسی که شب و روز اندر علم و عبادتست گوییم که : عجب تو از آنست که این برتو همی رود وتو راه گذر آنی یا از آنکه از تو در وجود می آید و قوت تو حاصل میشود ؟ اگر از آنست که درتو میرود وتو راه گذر آنی راه گذری را عجب نرسد ، که راه گذر مسخری باشدو کار بوی نبود ، ووی اندر میانه که بود ؟ واگر گویی من همی کنم و بقوت وقدرت منست ، هیچ دانی تا این قوت وقدرت وارادت واعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی ؟ اگر گویی بخواست من بود این عمل ، گویم این خواست را واین داعیه راکه آفرید وکه مسلط کرد برتو و کی سلسلهٔ قهراندر گردن تو افگند وفرا کار داشت ، که هر که‌را داعیه بروی مسلط کردند ویرا موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد ، و داعیه نه ازویست که ویرا بقهر فرا کار دارد ، پس همه نعمت خداوندست وعجب تو بخویشتن از جهلست ، که بتو هیچ چیز نیست ، باید که تعجب تو بفضل حق تعالی بود ، که بسیار خلق را غافل گرداند و داعیهٔ ایشان بکارهاء بد صرف کرد ، وترا از عنایت خویش استخلاص فرستاد وداعیه را برتو مسلط کرد وترا بسلسلهٔ قهر بحضرت عزت خود همی برد ، واگر پادشاهی اندر غلامان خود نظر کند واز میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی وخدمتی که‌از پیش کرده بود، باید که تعجب وی از فضل ملك بود که بی استحقاق ویرا تخصیص کرد نه بخود، پس اگر گوید : ملك حکیم است تا اندر من صفت استحقاق ندیدی آن خلعت خاص به‌ن نفرستادی، گویند تو صفت استحقاق از کجا آوردی ؟ اگر همه از عطاء ملك است پس ترا جای عجب نیست ؛ وهمچنان بود که ملك ترا اسبی دهد عجب نیاوردی ، وآنگاه غلامی دهد عجب آوری و گوئی مرا غلامی داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند ، وچون اسب نیزوی داده باشد جای عجب نبود، بلکه چنان بود که هردو بیك بار بتودهد. همچنین اگر گوئی : مرا توفیق عبادت ازان داده است کز ویرا دوست داشتم ، گویند این دوستی

اندر دل تو کی افکند؟ اگر گوئی دوست ازان داشتم که بشناختم ویرا وجمال وی بیافتم، گویند این معرفت و این دیدار که داد؟ پس چون همه از ویست باید که عجب تو بخود نبود، بجود وفضل وی بود که این صفات در تو بیافرید، و داعیه وقدرت وارادات بیافرید، اما تو درمیان هیچکس نه ای و بتو هیچ چیز نیست جز آنکه راه گذر قدرت حق تعالی ای و بس.

ـ فصل ـ

[سؤال و جواب]

سؤال : اگر کسی گوید که : چون من نمی کنم و همه وی می کند ، ثواب از کجا بیوسم و بیابم ، و بدین شك نیست که مارا ثواب از اعمال مادهند که باختیار بود ،

جواب حقیقی آنست که : تو راه گذر قدرتی و بس ، وتو هیچ کس نهٔ **«و مارمیت اذ رمیت ، ولکن الله رمی»** آنچه کردی نه تو کردی که وی کرد ، ولکن چون حرکت پس ازعلم وقدرت وارادت آفرید ، پنداشتی که تو کردی ، وسر این دقیق است و فهم نکنی ، وباشد که اندر کتاب توکل وتوحید بدین اشارتی رود ؛ اما اکنون برحدفهم تو مرا چیزی گفته آید مسامحت کرده گیر وچنان گیر که عمل تو بقدرت تست ولیکن عمل تو بی قدرت و ارادت وعلم ممکن نیست ، پس کلید عمل تو این هرسه است ، و این هرسه عطیت حق تعالی است . پس اگر خزینهٔ باشد محکم واندر وی نعمت بسیار بود وتو ازان عاجز که کلید تو نداری ، خازن کلید بتو دهد تو دست فراکنی وازان نعمتها چیزی برگیری ، پس حوالت این نعمتها با آنکس کنی که کلید بتو داد ، یا بآنکه بدست فرا گرفتی ؟ باید بدانی که چون کلید بدست تو دادند بدست فراگرفتن را بس قدری نباشد ، قدر آنرا بود که کلید بتوداد ، ونعمت ازجهت وی بود ، پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است عطا ازحق تعالی است ، پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزینهٔ طاعت بتوداد و ازهمه فاسقان منع کرد ، وکلید معصیت بدست دیگران داد و در خز این طاعت بریشان ببست بی آنکه ازیشان جنایتی بود ، بلکه بعدل خود کرد بی آنکه ازتوخدمتی بود، بلکه بفضل خویش کرد ؛ پس هر که حقیقت توحید بشناخت هرگز ویرا عجب نبود ، وعجب آنکه عاقل درویش تعجب کند که جاهل را مالی دهد، و گوید من عاقلم چرامرا محروم کرد ، واین قدر نشناسد که عقل بهترین نعمتهاست و

آن نیزوی داده است ، اگرهردو بوی دادی وآن دیگررا ازهردومحروم کردی بعدل نزدیك نبودی، وباشد که این عاقل که شکایت می کند اگر گویند عقل خویش بامالوی بدل کن نکند ، و زنی نیکوودرویش زنزشتی را بیند باپیرایهٔ بسیار ،گوید این چه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بروی نزیبد ؟ واین مقدار نداند که آنکه بوی داده است بهترست ، واگرهردو بوی دادی بعدل نزدیکترنبودی ، واین چنان بود که پادشاهی یکی را اسبی دهدو دیگری را غلامی،تعجب کند که اسب من دارم چراغلام بدیگری می‌دهد ؟ این ازجهلست . و ازین بود که **داود** ـ علیه‌السلام ـ یکبار گفت : بارخدایا هیچ شب نیاید که نه یکی از **آل‌داود** تا روزنماز کند ، وهیچ روزنیاید که نه یکی روزه دارد ، وحی آمد که‌ایشانرا این از کجا آید اگرتوفیق من نبود؟ اکنون ترا یك لحظه بخود باز گذارم ، چون بوی باز گذاشت آن خطا برفت که‌اندرهمه عمر حسرت وندامت آن بود . و **ایوب** ـ علیه‌السلام ـ گفت : بارخدایا این همه بلا بر من ریختی ویك ذره هوای خویش برمراد تواختیارنکردم ، میغی ناگاه پدیدآمدوازآن منادی شنید بده‌هزار آواز که آن صبرتو ازکجاآمد ؟ چون بدانست پارهٔ خاکستر بر سر کرد وگفت : بار خدایا از فضل تو بود و توبه‌کردم . و حق تعالی همی گوید : **« ولولافضل الله‌علیکم و رحمته‌ما زکی منکم من احدا بدأو لکن الله یزکی من یشاء »** «اگر نه فضل ما بودی هیچکس را بپاکی خود راه ندادیمی تا بکاری دیگررسد» ، و رسول ـ علیه‌السلام ـ ازین گفت که : هیچکس بعمل خویش بنجات نرسید ،گفتند : ونه تو ؟ گفت : ونه من الا برحمت حق‌تعالی. وازین بود که بزرگان صحابه‌همی گفتند کاشکی ماخاکی بودیمی ویاخود نبودیمی. پس کسی که‌این بشناسدوی خود بعجب نپردازد.

ـ فصل ـ

[عجب بقدرت وجمال ونسب حماقت محض است]

بدانکه گروهی راجهل بجایی باشد که‌عجب آورندبچیزی که آن بدیشان نیست وبقدرت‌ایشان تعلق ندارد ، چون‌قدرت وجمال ونسب ، واین‌جهل است هرچه‌تمامتر چه‌اگر عالم وعابد گوید که‌علم من‌حاصل کردم وعبادت‌من کردم خیال اورا جای‌هست اما این‌دیگر خودحماقت محض است . وکس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند ، واگر ایشان را بینندی که در دوزخ بچه‌صفت باشند و اندر قیامت که خصمان

بریشان چه استخفاف کنند، ازیشان ننگ دارندی، بلکه هیچ نسب شریفتر از نسب رسول - علیه السلام - نیست وعجب بدان باطل است، و عجب گروهی بدانجا رسد که پندارند که ایشانرا خود معصیت زیان ندارد و نخواهد داشت، وهرچه خواهند همی کنند: واین مقدار ندانند که چون خلاف جد وپدر خود کنند نسب خود ازیشان قطع کرده باشند؛ وایشان شرف درتقوی و درتواضع دانستند نه در نسب، و هم از نسب ایشان کسانی بودند که سگان دوزخ بوند، ورسول- علیه‌السلام - منع کرد ازفخر نسب و گفت: «همه از آدم اند و آدم ازخاك». وچون بلال بانك نماز کرد بزرگان قریش گفتند: این غلام سیاه راچه محل بود که این ویرا مسلم بود؟ این آیت بیامد که: «ان اکرمکم عند الله اتقیکم[1]»، وچون این آیت فرو آمد که: «و انذر عشیرتك الاقربین»[1] فاطمه را - رضی الله عنها گفت: یا دختر محمد تدبیر خود کن که فردا من ترا سود ندارم وصفیه راکه عمهٔ وی بود گفت: یاعمهٔ محمد بکار مشغول شو که من ترا دست نگیرم واگر خویشانرا قرابت وی کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی تاخوش همی زیستی وهردو جهان ویرا می بودی. اما اندر جمله قرابت رازیادت امیدی است بشفاعت وی، ولکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد: و نه همه گناهی شفاعت پذیرد، چنانکه حق تعالی گفت: «ولا یشفعون الالمن ارتضی[3]» وفراخ رفتن برامید شفاعت همچنان بود که بیمار احتما نکند وهرچیز همی خورد براعتماد آنکه پدرم طبیب استادی است! اورا گویند بیماری باشد که چنان گردد که علاج نپذیرد و استادی طیبب سود ندارد، باید که مزاج چنان بود که طبیب آنراعلاج تواند کرد و نه هر که بنزدیك ملوك محلی دارد همه گناه را شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملك ویرا دشمن دارد شفاعت هیچکس نپذیرد، و هیچ گناهی نبود که نتواند بود که سبب مقت باشد، که خدای تعالی سخط خویش اندر معصیت پوشیده بکرده است، باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود، چنانکه حق تعالی گفت: «و تحسبونه هیناوهو عندالله عظیم» شما آسان همی گیرید و بنزدیك خدای تعالی بزرك است» وهمهٔ مسلمان را نیز امید شفاعت هراس برنخیزد، و با هراس عجب فراهم نیاید، «والله اعلم واحکم»

(۱) ارجمند ترین شما پیش خداوند پرهیزکار ترین شمایند. (۲) و بترسان خانواده و نزدیکان خود را. (۳) میانجی نخواهند شد جز برای کسیکه خداوندخشنود باشد.

اصل دهم

اندر علاج غفلت وضلال وغرور وفریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن

بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت ، وهر که راه نرفت از آن بود که یا ندانست ویا نتوانست ، وهر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد ، وهر که ندانست از آن بود که یا غافل بود وبی خبر بود یا راه گم کرد ، یا هم اندر راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد ، اما آن شقاوت که از نا توانستن خیزد شرح کردیم ، ومثل این قوم چنان بود که کسی را راهی بباید رفت ، و برراه عقبهاء تنک ودشوارست ووی ضعیف بود وعقبه نتواند گذاشت وهلاك شود ، وعقبات این راه چون شهوت جاه است وشهوت مال وشهوت شکم و فرج است ،واین شهوات که گفتیم کس باشد که یك عقبه بگذارد واندر دوم عاجز آید ، وکس بود که دو بگذارد واندر سوم عاجز آید وهمچنین تاهمهٔ عقبات باز پس پشت نه افکند بمقصد نرسد ، اما شقاوت که بسبب نادانستن است از سه جنس است : **یکی غفلت** است وبی خبری که آنرا نادانی گویند ، و مثال این چون کسی بود که برراه خفته ماند و قافله برود ، چون کسی ویرا بیدار نکند هلاك شود ، **دوم جنس ضلالت** است که آنرا گمراهی گویند ، ومثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق بود روی بجانب مغرب آورد وهمی رود وهرچند بیشتر رود دور تر ماند ، واین ضلال را بعید گویند ، اما آنکه از راست وچپ شود وضلالت بود ولیکن بعید نباشد ، **اما جنس سوم غرور** باشد که آنرا فریفتگی و پندار گویند :و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت ویرا دربادیه بزرخالص حاجت بود ،هرچه دارد همی فروشد وبازرهمی کند ولیکن زر که همی ستاند قلب بود یا مغشوش ، ووی نداند ، همی پندارد که زادحاصل کرد و مراد بخواهد یافت ، چون ببادیه رسد زر عرضه کند : هیچ کس اندر روی ننگرد ، حسرت وتشویر دردست وی بماند و اندر حق این قوم آمده است :

«قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوه الدنیا وهم یحسبون صنعا» ، گفت : خاسرترین اندر قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند، چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند، و تقصیر این کس از آن بوده باشد که اول همی بایست که صرافی بیاموختی آنگاه زرستدی تا خالص از نبهره بشناختی اگر نتوانستی بر صراف عرضه کردی، اگر نتوانستی سنك زر بدست آوردی، و صراف مثل پیرست واستاد ، باید که بدرجهٔ پیران رسد یا اندر پیش پیری باشد و کارخویش عرضه همیکند ، اگر ازین هردو عاجز آید سنگ زر شهوت ویست ، هرچه هوا وطبع وی بدان میل کند باید که بداند که باطلست ، واندرین نیز غلط افتد ولیکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اولست اندر شقاوت ، و این سه جنس است ، و تفصیل این هر سه و علاج وی فریضه بود بشناختن : که اصل نخستین شناختن راه است آنگاه رفتن راه وچون هردو حاصل شود هیچ باقی نماند . وازین بود که ابو بکر - رضی الله عنه - اندر دعا برین اقتصار کردو گفت: «ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه» حق بما نما چنانکه هست ، وقدرت وقوت ده تا ازپی وی برویم » . وما اندرین اصول که گذشت علاج نا توانستن بگفتیم ، اکنون از نادانستن بگوییم .

پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانکه بیشتر خلق که محجوب اند بسبب غفلت اند ، وهمانا که ازصد نود و نه ازین باشد ؛ ومعنی این غفلت آنست که از کار آخرت خبر ندارند ، واگر خبردارندی تقصیر نکردندی : که آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید ، ولیکن این خطر بنور نبوت بتوان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد ، یا بمنادی علما که ورثه انبیا اند : هر که برسر راه خفته ماند وی را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق فراوی رسد و وی را بیدار کند ، واین بیدار مشفق پیغمبرست ونایبان وی علماء دین ، وهمهٔ انبیا را بدین فرستاده اند ، چنانکه حق تعالی همی گوید : «لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون» وگفت : « لتنذر قوماً ما اتیهم من نذیر من قبلك »همی گوید : ترا که محمدی بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی وفراهمه بگوئی که : «ان الانسان لفی خسر» همه را بر کنار

دوزخ آفریده‌اند : **فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی ، و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی ، فان الجنة هی المأوی** ، هر که روی بدنیا آورد وازپی هوا فراشدن گیرد بدوزخ افتاد ، که‌مثل هوای وی چون حصیری‌است بسرچاه دوزخ فراکرده ، هر که برحصیر برود لابد اندر چاه افتد ، وهر که شهوت را خلاف کرد ببهشت افتاد . ومثل شهوت چون عقبهٔ است برراه بهشت که هر که از وی اندر گذشت لابد ببهشت رسد . وازین گفت صاحب شرع ـ علیه السلام ـ : «**حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات**[1]» ؛ پس هر که از خلق که اندر بادیه است چون عرب و ترک و کرد و امثال این قوم که اندرمیان ایشان علمانه‌اند ، اندر خواب غفلت بماندند ، که کس ایشانرا بیدارنکرد ، خود ازخطر آخرت بی خبرند بدان سبب راه نمی‌روند ، وهر که اندر روستاهااند همچنین ، که عالم اندر میانه ایشان کمتر باشد ، که روستا چون گورست ، چنانکه اندرخبرست : «**اهل الکفور هم اهل القبور**» و هر که اندرشهری است که اندر وی عالم وواعظ برمنبرسخن گوی نیست ، و یا عالم آن شهر بدنیا مشغولست وبمصیبت دین مشغول نیست هم اندرغفلت بماندند ، که این عالم نیزغافل‌وخفته‌است دیگری راچون بیدار کند ، واگرعالم شهری برمنبرهمی‌رود ومجلس همی گوید چنانکه عادت مذکران بی حاصلست : سجعی وطاماتی و نکتهٔ و وعدهٔ رحمتی وعشوهٔ همی‌دهد که‌مردمانرا گمانی افتد که بهرصفت‌باشد رحمت‌ایشانرا اندرخواهد یافت ، حال این قوم از حال غافلان بترشد ، ومثل وی چون خفتهٔ است بر سرراه که کسی ویرا بیدار کند وشرابی فرا وی دهد که مست شود وبیفتد ، این‌مدبر پیش ازین چنان‌بود که آسان‌بیدارشدی‌بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که‌اگر پنجاه‌لگدبرسروی‌زنند آگاهی نیابد ، وهرعامی که درچنین مجلسی بنشیند بدین‌صفت شد که نیزخطر آخرت اندردل وی فرونیاید ، وهرچه با وی گویی گوید: ای مردخدای کریم و رحیم است وازگناه من ویرا چه زیان ، وبهشت فراخ ازانست که ماراآندران جای نبود ؟ وامثال این ترهات‌اندر دماغ ایشان بروید ؛ ومثل وی چون طبیبی بود که بیمار راکه‌اندرحرارت برخطرهلاکست انگبین‌دهد وگوید انگبین شفاست ،انگبین کسی را شفاست که علت سردی بود ، وآیات واخبار رجا وامید خدای تعالی شفاست

---

(۱) گرداگرد بهشت را سختیها فراگرفته است ، و گرداگرد دوزخ را شهوتها وخوشیها .

دو بیمار را وبس : یکی آنکه چندان معصیت کرده باشد که نومید شده بود ، واز نومیدی توبه نکند و گوید توبهٔ من هرگز نپذیرد ، این ویرا شفاست ، که گفت : « **قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله** [1] » بشرط آنکه آن آیت که بدین پیوسته است برخوانی : « **و انیبوا الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یأتیکم العذاب ثم لا تنصرون** [2] » با وی بگو نومید مشو که حق تعالی گناهان بیامرزد چون باز گردی وتوبه کنی **واحسن وما انزل** [3] را اتباع [4] کنی ، و بیمار دیگر کسی بود که خوف بروی غالب بود چنانکه هیچ ازعبادت نیاساید و بیم آن بود که خود را از جهد بسیار هلاك کند : که بشب هیچ نخسبد وطعام اندك مایه خورد وامثال این ، ویرا بآبات رجا مرهم باشد . اما چون این با غلافان و دلیران گویی چون نمك بود که برسوخته کرده باشند که علت زیادت کند ، و چنانکه طبیب حرارت را بانگبین علاج کرده باشد و اندر خون بیماری شده ، این عالم همچنان اندرخون دین مردمان باشد ورفیق دجال بود و مدد ابلیس بود ، و اندر هر شهری که عالمی چنین بود ابلیس در چنان شهر نشود : که خود وی نیابت دارد . اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و اِنذار [5] بود ، لیکن سیرت وی مخالف گفتار بودو بردنیا حریص باشد ، غفلت مردمان هم بسخن وی برنخیزد ، ومثل وی چون کسی بود که طبق لوزینه اندرپیش گیرد وهمی خورد و فریاد همی کند که ای مردمان زنهار هیچ کس گرد این مگردید که پر زهرست : این سبب آن شود که مردمان بران حریص شوند وگویند این ازان همی گوید تا همه ویرا باشد وهیچ کس بر وی زحمت نکند ؛ اما چون کردار و گفتار هردو بشرط بود و از جنس گفتار وسیرت سلف باشد ، غافلان بقول وی ازخواب غفلت بیدارشوند اگرویرا قبولی باشد اندرمیان خلق، اما اگرقبول نباشد، ویاگروهی سخن همی نشنوند وگروهی حاضر نیایند ، واندران غفلت بمانند واجب باشد که چندانکه تواند ازپس ایشان فرا شود وبخانهٔ ایشان همی شود و دعوت همی کند .

پس ازین معلوم شد که خلق ازهزار نهصدونودونه اندرحجاب غفلت اند وازخطر

---

(۱) بگو ای بندگان من که برنفس خود ستم کرده‌اید از بخشایش خداوندی نومید نباشید . (۲) و بخدا باز گردید وخودرا بدو بازگذارید پیش ازآنکه عذاب برشما بیاید ویار و یـاوری نباشد . (۳) نیکوترین آنچه فرستاده شده . (۴) پیروی کردن . (۵) ترساندن .

کار آخرت بی‌خبرند، وغفلت علتی است که علاج بدست بیمار نیست: چه غافل را از غفلت خود خبر نبود، علاج آن چون جوید؟! پس علاج آن بدست علماست، چنانکه کودك که از خواب غفلت بیدار شود بقول پدر و مادر ومعلم شود، مردمان بقول واعظان و عالمان بیدار شوند؛ وچون چنین عالم وواعظ عزیز[1] شده‌اند لاجرم بیماری مزمن[2] شده است وخلق اندر حجاب غفلت بمانده‌اند واگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند وبر طریق رسم گویند وباطن ایشان از درد این مصیبت وهراس این خطر بی‌خبر بود، واندرین هیچ منفعت نباشد!

پیدا کردن ضلالت و گمراهی وعلاج آن

بدانکه گروهی دیگرند که از آخرت غافل اند ولیکن اعتقادی کرده‌اند برخلاف راستی واز راه حق بیفتاده‌اند وآن گمراهی حجاب ایشانست، وازین پنج مثال بگوییم تا معلوم شود:

مثال اول آنکه گروهی آخرت را منکرند واعتقاد کرده‌اند که آدمی چون بمیرد نیست شود، همچون گیاهی که خشك شود و همچون چراغی که بمیرد، و بدین سبب لگام تقوی ازسر فراکرده‌اند وخوش همی‌زیند وپندارند که اینکه انبیا ـ علیهم‌السلام ـ گفته‌اند، درین جهان طلب جاه وتبع کرده‌اند، وباشد که صریح بگویند که: این حدیث دوزخ چنان بود که کودکی را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانهٔ موشان کنند، واین مدبر اگر اندرین مثال نگاه کند داند که آن ادبار که کودك را افتد از ناشدن بدبیرستان از خانهٔ موشان بترست، چنانکه اهل بصیرت بدانسته‌اند که ادبار حجاب ازحق تعالی ازدوزخ بترست، وسبب آن متابعت هواست، ولیکن انکار این موافق طبع است، واین غالب شده‌است بر باطن بسیاری از خلق اندر آخرالزمان، اگرچه برزبان نگویند، وباشد که برخویشتن نیز پوشیده دارند، ولیکن معاملت ایشان برآن دلیل کند؛ چه عقل ایشان چنانست که ازبیم رنج مستقبل اندردنیا بسیار رنج بکشند، اگرخطری درآخرت اعتقاد دارندی آسان نگیرندی. وعلاج این آن بود که حقیقت آخرت ویرا معلوم شود، وآنرا سه طریق است:

---

(۱) کمیاب. (۲) زماندار ـ طولانی ـ صعب‌العلاج.

طریق اول آنکه بمشاهدت بهشت ودوزخ حال مطیع وعاصی ببینند، واین به پیغمبران واولیا مخصوص باشد، که ایشان اگرچه اندرین جهان باشند اندران حالتی که بدیشان درآید - که آنرا فنا گویند - احوال آن جهان بمشاهدت ببینند، که حجاب از آن مشاهدت شغل حواس است و مشغلهٔ شهوات، و بمعنی این اشارتی کرده آمده است اندرعنوان کتاب، واین بغایت عزیز بود، وآنکه بآخرت ایمان ندارد بدین کجا ایمان دارد و کجا طلب کند واگرطلب کند کی رسد ؟!

طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست وروح وی چیست، تا معلوم شود که وی جوهری است قایم بنفس خود وازین قالب مستغنی است، و این قالب مرکب وآلت ویست نه قوام وی، وبنیستی وی نیست نشود، واین طریقی هست ولیکن سخت دشوارست و راه علماء راسخ [1] است اندر علم، و بدین نیز اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب.

طریق سیم وآن طریق عموم خلق است، آنست که نور این معرفت سرایت کند ازانبیا واولیا وراسخان اندرعلم بکسانیکه ایشان را ببینندو با ایشان صحبت کنند، واین را ایمان گویند، و هر که را صحبت پیری پخته ویا عالمی متورع مساعدت کرد اندر شقاوت نماند، وهرچند که پیر وعالم بزرگتر، ایمان که از سرایت نور وی باشد عظیم‌تر، وازین بود که نیک بخت‌ترین مردم صحابه بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ احوال مصطفی - صلی الله علیه وسلم -، وآنگاه تابعین بسبب سعادت مشاهدهٔ صحابه، وازین گفت رسول - علیه السلم - : «خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم [2]» و مثال این قوم چنان بود که کودکی پدر خویش را بیند که هر کجا که ماری بیند از وی بگریزد و خانه بوی بگذارد واین بارها دیده باشد، ویرا بضرورت ایمانی حاصل آید بدانکه مار بدست و ازوی بباید گریخت، وچنان شود که بطبع هر کجا که مار بیند بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند؛ وباشد که بشنود که اندر وی زهرست و ازین زهر نام داند وحقیقت نداند، ولیکن خوفی تمام حاصل آید، و مثل مشاهدهٔ انبیا چنان بود که ببیند که کسی را بگزید و بمرد ودیگری را بگزید ونیز بمرد، ضروری بمشاهدت

---

(۱) دانشمندانیکه در علم بمرتبهٔ کمال وپختگی رسیده‌اند. (۲) بهترین مردم آنکسانند که در روزگار من هستند وپس ازیشان کسانیکه پشت سر آنها بیایند.

معلوم شود ، واین منتهاء یقین بود ؛ ومثل علماء راسخ چنان بود که این ندیده باشد ، ولیکن بنوعی ازقیاس مزاج آدمی بدانسته باشد ومزاج مار بدانسته و مضـادت میان ایشان بدانسته ، وبدین نیزیقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهدت بود ، و ایمان همه‌خلق ـ الاعلماء بزرك ـ همه‌ازسرایت صحبت علماوبزرگان‌خیزد، وعلاج‌قریب‌ترین اینست،

مثال دوم ضلال آنست که گروهی آخرت را منکر نباشند و نابودن وی بقطع ایمان نکرده‌اند ، ولیکن اندران‌متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی‌توان شناخت، پس شیطان دلیل فراپیش ایشان نهد تا گویند: دنیا یقین‌است‌و آخرت شك ویقین بشك نتوان داد ، واین باطل است ، چه آخرت یقین است بنزدیك اهل یقین . ولیکن‌علاج این متحیر آنست که‌گویند که تلخی دارو یقین است وشفا شك ، و خطر نشستن اندر دریا یقین است وسود تجارت شك ؛ و اگر کسی ترا گوید درحال تشنگی که‌این آب مخور که ماری دهان اندر وی کرده است ، لذت آب یقین است و زهرشك ، چرادست بداری؟ ولیکن گویی‌اگراین یقین‌فراگذارم‌زیان این سهل بود وسلیم‌تر که اگرحدیث زهر راست گوید هلاك باشد وبدان صبر نتوان کرد ؛ همچنین لذت دنیا بیش‌ازصدسال نیست وچون گذشت خوابی گردد ، وآخرت جاویدست وبارنج بازی نتوان کرد اگر دروغ است همان انکار که روزی چند اندردنیا نبودی چنانکه اندر ازل نبودی‌واندر ابد نباشی ، واگرراست است ازعذاب خداوند برستی . وبدین بود که علی ـ رضی‌الله عنه ـ آن ملحدرا گفت : اگرچنین است که‌تو همی گویی همه رستیم ، واگرنی‌مارستیم و تو در دوزخ افتادی ؛

مثال سیم آنکه گروهی بآخرت ایمان دارند ولیکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد ونقد از نسیه بهتر، واین مقدار ندانند که نقدازنسیهٔ بهتر بود که هم‌چندان بود ، اما اگرنسیه هزاربود ونقد یکی ، نسیه بهتر بود ، چنانکه همه خلق‌رامعاملت بنا بدین است ، واین نیزازجملهٔ ضلال باشد که این مقدار نشناسد ؛

مثال چهارم آنکه بآخرت ایمان دارد ولیکن چون این جهان بمراد وی باشد و نعمت دنیا بیند گوید چنانکه‌اینجا درنعمتم آنجانیز درنعمت باشم ، که خدای‌تعالی این نعمت مرا ازان داد که مرا همی دوست دارد فردا هم چنین کند ، چنانکه آن دو برادر که قصهٔ ایشان اندر سورهٔ الکهف است که آن یکی گفت:« ولئن رددت الی ـ

ربی لاجدن خیراً منها منقلبا (۱)»، و آن دیگر گفت: «ان لی عنده للحسنی (۲)» و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز باشد و غلامی ذلیل، فرزندرا همه روز اندربند دبیرستان وچوب معلم دارد وغلام فرو گذاشته باشد تا چنانکه‌می‌خواهد همی زید: که باد بار وی باك ندارد، اگر این غلام پندارد که این بدوستی وی همی کند که ویرا ازفرزند عزیزتر همی دارد، این ازحماقت باشد، وسنت حق تعالی آنست که دنیا را از اولیاء خود دریغ دارد وبردشمنان خود ریزد، ومثل آسایش و راحت وی چون کسی بود که نکارد وکاهلی کند، لاجرم ندرود،

مثال پنجم آنست که گوید: خدا کریم ورحیم است، بهشت ازهیچ کس دریغ ندارد، وآن ابله نداند که چه کرم ورحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن فرادهد که دانه اندرزمین افکنی تا هفتصد بدروی، ومدتی اندك ورا عبادت کنی تا بپادشاهی بی‌نهایت رسی ابدالابد، و اگر معنی کرم و رحمت آنست که بی آنکه بکاری بدروی، حراثت و تجارت و طلب زرق چراهمی کنی؟ بی‌کارهمی باش که خدای کریم و رحیم است و قادرست که بی تخم وپرورش نبات برویاند، چون بدین کرم ایمان نداری با آنکه همی گوید «وما من دابة فی الارض الاعلی الله رزقها (۳)». وآنگاه اندر آخرت این اعتقاد کنی باآنکه‌همی گوید: «وان لیس للانسان الاماسعی (۴)»؟ این ازنهایت گمراهی باشد، چنانکه رسول گفت: «الاحمق من اتبع نفسه هویها وتمنی علی الله عزوجل (۵)» وچنانکه کسی امید فرزند دارد بی آنکه نکاح کند، یا صحبت کند وتخم نگاه دارد ابله باشد - با آنکه خدای کریم است و برآفریدن فرزند بی‌تخم قادرست - وآنکه صحبت کند و تخم بنهد و برامید بنشیند تا بود که حق تعالی آفت باز دارد تا فرزند پدید آید عاقل است، همچنین آنکه ایمان نیارد، یا ایمان آرد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله‌است، وآنکه این‌هردو بکند وامیدهمی‌دارد بفضل حق تعالی تا از صواعق باز داردا ندر وقت مرگ تاایمان بسلامت ببرد این عاقل است وآن‌دیگر مغرور، وآن قوم که همی گویند که: خدای‌ما را اندرین جهان نیکو داشت اندرآن

---

(۱) وچون بخدای خود بازگردم بیش‌ازاین بمن خیرونیکی خواهد رسید. (۲) برای من نزد پروردگارم نیکیهائی است. (۳) هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست که خدای روزی وی را نرساند. (۴) نیست برای انسانی جزآن اندازه که سعی و کوشش کرده است. (۵) احمق کسی است که خواهش نفس را پیروی کند وبخدای چشم‌دارد.

جهان نیز نیکو دارد که خود کریم ورحیم است ، بحق تعالی غره شده‌اند ، وآن قوم که همی گویند که : دنیا نقد ویقین است و آخرت نسیه وشك بدنیا غره شده‌اند ، و حق تعالی از هردو حذر فرموده است و گفته : « **یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور** » یامردمان ، آنچه وعده داده‌ام حق است : که هر که نیك کند نیك بیندوهر که بد کند بدبیند ؛ این وعده حق است ، تا بدنیاغره نشوی وبحق تعالی غره نشوی » .

پیدا کردن پندار وعلاج آن

بدانکه اهل پندار مغرورند ، واین قوم کسانی اند که بخویشتن وعمل خویشتن گمان نیکو برند واز آفت آن غافل باشند ، و نبهره از خالص باز نشناسند ، بدانکه صرافی تمام نیاموخته‌اند و برنك وصورت غره شده‌اند ، وآن کسانی که بعلم و عبادت مشغولند واز حجاب غفلت وضلالت بیرون‌اند ، از صدنودونه مغرورند ! و بدین بود که رسول - علیه السلم - گفت : « روز قیامت **آدم** را گویند : نصیب دوزخ ازفرزندان خویش بیرون کن ، گوید : از چند چند ؟ گویند : ازهزاروئهصدونودونه ، واین نه آن باشند که همیشه اندر دوزخ بوند ، ولیکن ایشانرا از گذر بر دوزخ چاره نبود : گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلالت و گروهی اهل غرورو گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خویش‌اند اگر چه همی دانستند که مقصرند ، و اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان اندر شمار نیاید ، و لیکن ازچهار طبقه بیرون نه‌اند : علما و عابدان وصوفیان وارباب اموال :

طبقهٔ اول از اهل پندار علمااند ، که گروهی ازیشان روزگار خود همه در علم کنندتا علوم حاصل کنند ، واندر معامله تقصیر کنند ودست وزبان وچشم وفرج از معاصی نگاه ندارند ، وپندارند که ایشان اندر علم خود بدرجهٔ رسیده‌اند که ایشانرا عذاب نبود و بمعامله مأخوذ نباشند ، بلکه بشفاعت ایشان همه نجات یابند ، و مثل ایشان چون بیماری است که علم علت خویش برخواند و همه شب تکرار همی کند و بسخنی نیکو بنویسد و شروط داروی علت نیك بداند و هرگز شربت بنخورد وبر تلخی وی صبر نکند ، تکرارصفت شربت ویراکجا سود دارد ؟ وحق تعالی همی گوید :

«قد افلح من تزکی» ودیگر همی گوید: «و نهی النفس عن الهوی» ، همی گوید: فلاح کسی را بود که پاك گردد ـ نه بدانکه علم پاکی بیاموزد ـ و ببهشت کسی رسد که هوای خود را خلاف کند ـ نه آنکه بداند هوا را خلاف نباید کرد. واین سلیم دل را اگر این پندار از آن اخبار خاسته باشد که اندر فضل علم آمده است، چرا آن اخبار که اندر حق علماء بد آمده است بر نخواند ؟ که اندر قرآن اورا بخر ماننده کرده است که کتاب اندر پشت دارد ، وبسك مانند کرده است . ومی گوید :« عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن وی بشکنند ، و آتش ویرا بگرداند چنانکه خر آسی را گرداند ، وهمه اهل دوزخ بروی گرد آیند که تو کیستی واین چه نکالست ؟ گوید : من آنم که فرمودم و نکردم ! » . ورسول ـ علیه السلم ـ همی گوید که : «عذاب هیچ کس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نیست که وی بعلم خویش کار نکند » . و بـودردا همی گوید : وای بر آنکه نداند یکبار ، ووای بر آنکه بداند و بدان کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود . و گروهی اندر علم وعمل هر دو تقصیر نکردنـد ، ولیکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند واز طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بـد از باطن بیرون نکردند ،چون کبر وریا وحسد وطلب ریاست وبدخواستن اقران خویش را وشاد شدن برنج ایشان واندوهگین بودن براحت ایشان ، وازین اخبار غافل شدند که همی گوید : « اندك ریا شرك است ـ واندر بهشت نشود کسی که اندر دل وی یك ذره کبر ست وحسد ایمانرا چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه همی گوید: حق تعالی بصورت شما ننگرد بدلهاء شما نگرد» .

پس مثل این قوم چون کسی استکه چیزی بکارد و ویرا خار و گیاه از اصل می بباید کند تا کشت وی قوت گیرد، پس این خاشاك سر از زمین همی بر آرد ، سر آن همی درود و بیخ آن اندر زمین همی گذارد، هرچند که بِرّ دزیادت بالد[1] ؛ و بیخ اعمال بد اخلاق بدست، واصل آن بود که آن کنده شود؛ بلکه مثال این چنانستکه کسی باطن پلید دارد وظاهر وی آراسته: چون طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده باشد واندرون پر اگندگی ونجاست، یاچون گور آراسته که بیرون بنگار بود واندرون مردار، وچون خانۀ تاریك که شمع بر بام وی نهاده باشد. وعیسی ـ علیه السلم ـ عالم بد را تشبیه کرده است و گفته : چون ماشوئی[2] میباشد که آرد از وی همی فرو ریزد وسبوس اندروی

(۱) بالیدن : نمو کردن ـ بر آمدن . (۲) غربال .

همی ماند» ایشان نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بدبود در ایشان همی‌ماند.

وگروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بدست و از این حذر باید کرد و دل ازین پاك باید داشت، ولیکن پندارند که دل ایشان ازین پاك‌است‌وایشان بزرگتر ازان‌باشند که بچنین چیزی‌مبتلاشوند، که ایشان علم این ازهمه بهتردانند؛ وچون‌اندر ایشان اثر کبر پیداآید شیطان‌ایشانرا گوید: این نه کبرست، که طلب‌عزدین‌است،اگر توعزیز نباشی‌اسلام‌عزیز نبود. واگر جامهٔ نیکو اندر پوشند و اسب وساخت و تجمل سازند، گویند: این‌نه رعونت‌است، که این کوری دشمنان اهل دین‌است، که مبتدعان بدین کور شوند که علما باتجمل باشند؛ وسیرت رسول علیه‌السلام- و **ابوبکر** وعمر وعثمان‌و **علی**-رضی‌الله عنهم-وجامهٔ خلق‌ایشان‌فراموش کنند،وپندارند که آنچه‌ایشان همی کردند خوار داشتن اسلام‌بود واکنون اسلام بتجمل وی عزیز خواهدشد؛ واگر حسد اندریشان‌پدیدآید گوید: این صلابت حق‌است؛ واگر ریاپدیدآید گوید: این مصلحت خلق است تاطاعات بشناسند و اقتداکنند، و چون بخدمت سلاطین شوند گویند: این نه تواضع است ظالم راکه آن حرام است، بلکه برای شفاعت مسلمانان است ومصلحت ایشان، واگر مال حرام ایشان بستانند گویند: این حرام نیست، که‌این را مالك نیست واندر مصالح باید کرد ومصلحت اسلام‌اندر من بسته‌است، واگرانصاف دهد وحساب برگیرد داند که مصلحت دین بیش ازان نیست که خلق از دنیا اعراض کنند،وکسانی که بسبب‌وی‌اندر دنیارغبت کرده‌باشند بیش‌ازان بودکه از دنیااعراض کرده باشند، پس‌عز اسلام اندر نابودن وی بسته باشد، ومصلحت آنست اسلام راکه وی وامثال وی نباشند. این وامثال این پندارها وغرورهاءباطل است، وعلاج‌وحقیقت این اندرین اصول که ازپیش رفته است بگفته‌ایم وباز گفتن آن دراز بود.

وگروهی خود اندر نفس علم غلط کرده‌باشند، وآنچه ازعلم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معامله دل و علم اخلاق و طریق ریاضت وآنچه اندرین کتاب بیاورده‌ایم، واعوان وآفات معامله راه دین وطریق مراقبت دل که این همه فرض عین است خود حاصل نکرده‌باشند ونداننند که این‌ازجمله علوم‌است وهمه روزگار یااندر جدل ومناظره ویا اندر تعصب کلام‌یااندر فتاوی خصومات خلق اندر دنیا وجماه‌علمها که ویرا از دنیا باخرت نخواند و ازحرص باقناعت نخواند واز ریا باخلاص نخواند

واز غفلت وایمنی بخوف وتقوی نخواند، همه روزگار بدان مستغرق دارند، وپندارند که خود علم همه آنست وهر که روی بدین دیگر آورد از علم اعراض کرد وعلم را مهجور گردانید ، وتفصیل این پندار هادرازست واندر کتاب غرور اندر **احیا** آورده ایم ، که این کتاب تفصیل احتمال نکند.

وگروهی بعلم وعظ مشغول باشند وسخن ایشان همه سجع وشعر ونکته وطامات بود وعبارت آن بدست همی آرند ، ومقصود ایشان آن بود تاخلق نعره زنند وبریشان ثنا گویند ، واین مقدار ندانند که اصل تذکیر آنستکه آتش مصیبتی اندردل پیدا آید که خطر کار آخرت بیند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول شود وتذکیر واعظ نوحه این مصیبت باشد، امانوحه گری که ماتم آلود نباشد وسخن عاریتی همی گوید اندردل هیچ اثر نکند: ومغرور این قوم نیز بسیارند وشرح آن دراز بود.

وگروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده اندو نشناخته باشند که حد فقه بیش از ان نیست که قانونی که بدان سلطان خلق را سیاست کند نگاه دارد، اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگرست ، وپندارند که هرچه اندرفقه ظاهر راست بود اندر آخرت سود دارد ، ومثال این آن بود که کسی مال زکوة اندر آخر سال بزن فروشد ومال وی بخرد ، فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد ، یعنی ساعی سلطانرا[1] نرسد که از وی زکوة خواهد ، چه نظر وی بظاهر ملك بود وملك بریده شد پیش از تمامی سال، و باشد که بدین فتوی کار کند واین مقدار نداند که آن کس که چنین کند بقصد آن تا زکوة بیفتد ، اندر مقت حق تعالی بود وهمچون کسی بود که زکوة بندهد : چه بخل مهلکست و زکوة طهارتست از پلیدی بخل ، ومهلك بخلی بود که مطاع باشد ، واین حیلت نهادن طاعت بخل است ، و چون بخل بدین مطاع گشت هلاك تمام شد ، نجات چون یابد ؟! وهمچنین هر شوهری که بازن خویش خوی بد فرا پیش گیرد وویرا برنجاندن گیرد تا کاوین بدهد ، اندرفتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این ابرا[2] درست بود : که قاضی این جهان راه فرازبان دارد نه فرا دل ، اما دران جهان مأخوذ بود که این ابرا باکراه بوده باشد ، وهمچنین چون برملا از کسی چیزی خواهد و آنکس ازشرم بدهد ، اندرفتوی ظاهر این مباح بود ، و اندر حقیقت این مصادره[3]

(۱) مأمور دولت . (۲) ذمهٔ کسی را ازوامی بری کردن . (۳) مال کسی را بجور وستم غصب کردن

بود، که فرق نبود میان آنکه بتازیانهٔ شرم ذل ویرا بزنند تا از رنج دل آن مال بدهد و میان آنکه بظاهر بچوب بزنند و مصادره کنند. این و امثال این بسیارست، و کسی که جز فقه ظاهر نداند اندرین پندار بود و این دقایق از سر دین فهم نکند،

طبقهٔ دوم زاهدان و عابدان‌اند، و اهل پندار نیز اندر میان ایشان بسیارند: گروهی مغرورند بدانکه بفضایل از فرایض باز مانند، چون کسی که ویرا وسوسهٔ طهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت بیفکند، و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید، و گمان بعید اندر نجاست آب بنزدیك وی قریب بود، و چون فرا لقمهٔ رسد پندارد همه چیزی حلالست، و باشد که از حرام محض حذر نکند، و پا بی پا حبله[1] برزمین ننهد و حرام محض همی‌خورد، و سیرت صحابه فراموش کند؛ و عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت: هفتاد بار از حلال دست بداشتم از بیم آنکه اندر حرام نیفتم، و با این بهم از سبوی پیرزنی ترسا طهارت کرد، پس این قوم احتیاط لقمه با احتیات طهارت آورده‌اند و باشد که اگر کسی جامهٔ که گازر شسته بپوشد پندارند که گناهی عظیم است، و رسول علیه السلام ـ جامهٔ که کفار بهدیه فرستادندی اندر پوشیدی، و هر جامه که از غنیمت کفار بیاوردندی در پوشیدی او و صحابه، و هرگز کس حکایت نکرد که بر آب بر آوردندی، بلکه سلاح کفار برمیان بستندی و با آن نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب فرا آهن داده باشند یالك[2] اندروی کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده باشند، پس هر که اندر معده و اندر زبان و دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغه کند ضحکه[3] شیطان بود، بلکه اگر همه بجا آورد چون بآب ریختن باسراف رسد یا نماز از اول وقت در گذرد هم مغرور باشد، و هر که این احتیاط که اندر کتاب طهارت گفته‌ایم بجای تواند آورد کفایت باشد.

و گروهی که وسوسه بریشان غالب شود اندر نیت نماز تا بانك همی دارند یا دست همی افشانند، باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گزاردن و زکوة دادنست و هیچ کس از ایشان زکوة دیگر باره بندهد، و وام دیگر باره باز ندهند بر وسوسهٔ نیت. و گروهی را وسوسه اندر حروف سورهٔ **الحمد** بود تا از مخارج بیرون آورند، و ویرا دل با معنی باید داشت تا بوقت **الحمد** همه شکر

---

(۱) پاپوش - کفش. (۲) مادهٔ چسبنده‌ای که با آن دستهٔ شمشیر را بچسبانند (۳) اسباب خنده.

گردد، بوقت ایاك نعبد همه توحیدوعجز گردد وبوقت اهدنا همه تضرع گردد، و وی‌دل‌همه باآن دارد تااین ایاك ازمخرج بیرون آید، چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد خواست همی گوید ایهاالامیر؟ واین بقوت همی گوید تا اینها درست گوید و میم امیر درست گوید، شك نیست که مستحق سیلی ومقت بود، وگروهی هرروز ختمی کنند وقرآن بهذرمه[1] همی خوانند وهمی دوند بسر زبان و دل از آن غافل، وهمه همت ایشان آنکه تاختمی برخویشتن شمرند که ما چندین ختم کردیم و وامروز چندین هفت یك قرآن خواندیم، و ندانند که این قرآن نامه‌ایست که بخلق نبشته‌اند، اندروی امرونهی وعده ووعیدووعظ وتخویف وانذار، میباید که بوقت وعید همه خوف گردد، وبوقت وعد همه نشاط گردد، وبوقت مثل همه اعتبار گردد، وبوقت وعظ همه گوش گردد، وبوقت تخویف همه‌هراس گردد، واین همه احوال دل‌است، بدان که سرزبان همه‌جنباند اندران چه فایده باشد؟ومثل‌وی چون کسی باشد که پادشاهی بوی نامهٔ نویسد واندروی فرمانها بود، وی بنشیند و نامه ازبر بکند وهمی خواند و از معانی آن غافل؛ و گروهی بحج شوند و مجاور بنشینند و روزه فراگیرند، وحق روزه بگزارند بنگاه داشت دل‌وزبان، وحق‌راه نگزارند بطلب زاد حلال، وهمیشه دل ایشان‌باخلق باشد که‌ایشانرا ازمجاوران‌شناسند و گویند ماچندین‌موقف‌بایستاده‌ایم وچندین سال مجاور بنشستیم، واین مقدار ندانستند که اندرخانهٔ خویش باشوق کعبه بهتر ازان که در کعبه با شوق ریاء آنکه خلق بدانند که وی مجاورست یاطمع آنکه چیزی بوی دهند، و باهر لقمهٔ که می‌ستاند بخلی اندروی پدیدآید که ترسد که کسی ازوی بستاند یابخواهد.

وگروهی دیگر راه زهدگیرند ولباس درشت پوشند و طعام اندك خورند و اندر مال زاهد باشند واندرجاه وقبول‌زاهد نباشند، خلق بدیشان تبرك همی کنند و بدان شادهمی‌باشند، وحال خویش‌اندرچشم خلق آراسته همی کنند، واین‌قدر‌بندانند که جاه زیان‌کارتر از مال است و ترك وی گفتن دشوارترست، که همه‌رنجها‌کشیدن بامید جاه آسان بود وزاهدآن باشد که بترك جاه بگوید، وباشد که ویرا کسی چیزی دهد فراپذیرد که نباید که گویند زاهد نیست. واگرویرا گویند که اندرظاهرفراستان

(۱) بشتاب خواندن.

واندر سرفرا درویش مستحق ده‌بروی صعبتر بوداز کشتن، اگرچه از حلال بود، که آنگاه مردمان پندارند که وی زاهد نیست بااین‌بهم که حرمت توانگران پیش دارد از حرمت‌درویشان وایشانرا مراعات‌زیادت کند، واین‌همه غرور باشد.

وگروهی دیگر همه اعمال ظاهر بجای آورند، تاروزی بمثل هزار رکعت‌نماز کنند وچندین هزار تسبیح کنند،وشب‌بیدار دارند وروزبروزه باشند، ولیکن مراعات دل‌نکنند تا از اخلاق بدپاك شود، وباطن ایشان پر کبر وحسد وریا وعجب باشد، و باخلق‌حق‌تعالی بخشم سخن گویند و گویی باهریکی خشمی وجنگی دارند، و این ندانند که خوی بدهمه عبادات راحبطه کند وباطل گرداند وسرهمه عبادتها خلق‌نیکو است، واین مدبر گویی که منتی از عبادت خود برخلق همی‌نهد و بچشم حقارت همی نگرد بهمگنان، وخویشتن ازخلق فراهم گیرد تاکسی خویش بوی بازنزند، واین‌قدر ندانند که‌سرهمه زاهدان وعابدان پیغمبر بود-صلی‌الله‌علیه وسلم- وازهمه جهان گشاده روتر وخوش خوتر بود،وهرکه شوخگین‌تر بودی که همه‌خویشتن ازوی‌فراگرفتندی رسول- علیه‌السلم- اورا بنزدیك خویش بنشاندی ودست فراوی دادی، و کدام احمق بوداحمق‌تراز آنکه برتر ازاستاد دکان گیرد؟! این‌سلیم دلان چون شرع پیغمبرورزند وسیرت ویرا خلاف کنند چه احمقی باشد از این بیشتر؟!

طبقهٔ سیم صوفیانند، واندر میان هیچ قوم چندان غرور نباشد که اندر میان ایشان، که هرچندراه باریکتر باشد ومقصود عزیزتر بود غرور بیشترراه یابد:

واول تصوف آنستکه سه درجه حاصل کرده بود، **یکی آنکه** نفس وی مقهور شده باشد واندروی نه‌شهوت مانده بود ونه خشم. نه‌آنکه از اصل بشده بود ولیکن مغلوب شده‌باشد تااندروی هیچ تصرف نتوان کرد جز باشارت بر وفق شرع، چون قلعهٔ که گشاده شود و اهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند، قلعهٔ سینهٔ وی هم چنین بردست سلطان شرع فتح افتاده‌بود؛ **دوم آنکه** این جهان وآن جهان راازپیش برخاسته بود،ومعنی این آنست که ازعالم حس وخیال برگذشته بود، که هرچه اندرحس وخیال آید بهایم‌را اندران شرکتست وهمه نصیب شهوت وشکم‌وفرج است، و بهشت نیز نصیب آن عالم حس وخیال‌بیرون نیست، که هرچه جهت‌پذیر بود وخیال‌را باوی کار باشد نزدیك وی همچنان شده بود که گیاه نزدیك کسی که لوزینه ومرغ بریان

یافته بود، چه بدانسته بود که هرچه اندر حس وخیال آید خسیس است و نصیب ابلهان باشد: **و اکثر اهل الجنة البله**[1]، سوم آنکه همگی وی را حق تعالی وجلال حضرت وی گرفته بود، واین آن باشد که جهت را ومکان را وحس را وخیال را باوی هیچ کار نبود، بلکه خیال و حس وعلمی راکه ازین خیزد باوی همچنان کار باشد که چشم را باآواز وگوش را بالوان، که بضرورت ازان بی خبر بود، چون بدینجا رسید بسر کوی تصوف رسید، و وراء این مقامات واحوال باشد ویرا باحق تعالی که ازان عبارت دشوار توان کرد: تاگروهی عبارت ازان بیگانگی واتحاد کنند، وگروهی بحلول[2] کنند، و هر کراقدم اندر علم راسخ نباشد و آن حال اورا پیدا آید تمامی آن معنی عبارت نتوان کرد وهرچه گوید صریح کفر نماید، و آن اندر نفس خویش حق بود ولیکن ویرا قدرت عبارت نبود ازان، اینست نموداری از کار تصوف، و اکنون نگاه کن تا غرور و پندار دیگران بینی:

گروهی از ایشان بیش از مرقع وسجاده وسخن طامات ندیدند، آن بگرفته باشند و جامهٔ تصوف وسیرت ظاهر ایشان بگرفته، وهمچون ایشان برسر سجاده همی نشینند و سرهمی فروبرند، وباشد که وسوسهٔ خیالی که اندرپیش همی آید سرهمی جنبانند و همی پندارند که کار ایشان خود آنست، این چون پیرزنی عاجز بود که کلاه برسر نهد وقبادربندد وسلاح اندرپوشد، وبیاموخته باشد که مبارزان اندر مصاف جنك چون کنند وشعرورجز چون گویند، و همه حرکات ایشان بدانسته بود، چون پیش سلطان شود تانام وی اندر جریده بنویسند، سلطان بود که بجامه و صورت ننگرد، برهان خواهد ویرا برهنه کند یا باکسی مبارزی فرماید، پیرزنی ضعیف مدبر بیند، بفرمایدتا ویرا فرا پای پیل افکنندتا نیز هیچ کس زهرهٔ آن ندارد که بحضرت چنین پادشاهی استخفاف کند.

وگروهی باشند که ازین نیز عاجز آیند که زی[3] ظاهر ایشان نگاهدارند: جامهٔ خلق نپوشند ومرقعهاء نیکو رنك و کحلی[4] بدست آورندو خود پندارند که چون جامه رنك کردند این کفایت بود، ندانند که ایشان جامهٔ عودی[5] ازان کردند که اندر مصیبتی بودند اندر دین که کبود بران لایق بود، این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بجامه

(۱) بیشتر مردم بهشت نادانانند. (۲) داخل شدن چیزی در چیز دیگر. حلولیان آن کسانند که خدا را در شخصی یا شیئی معین داخل میدانند. (۳) هیأت وشکل ظاهر. (٤) سرمه ای. (٥) برنك کدر و تار.

شستن نپردازد وچنان مصیبت زده نیست که جامهٔ سوک[1] دارد ، وچنان عاجز نیست که هر کجا جامه بدرد خرقه اندر وی دهد تا مرقع[2] شود ، بلکه فوطهاء نوبقصد پاره کند تا مرقع دوزد، اندرظاهر صورت نیز باایشان موافقت نکرده باشد ، که اول مرقع دار عمر بود - رضی الله عنه - که برجامهٔ وی چهارده پاره بردوخته بود وبعضی ازان ادیم بود ،

وگروهی دیگرازین قوم بتر باشند که چنانکه طاقت جامهٔ جریده[3] و مختصر ندارند طاقت گزاردن فرایض وترك معصیت نیز ندارند، برك آن ندارند که بفقر برخویشتن اقرار دهند که اندر دست شیطان وشهوات اسیرند ، گویند : کاردل دارد وبصورت نظر نیست ، ودل ما همیشه اندرنمازست با حق تعالی ، وما را بدین عبادت واعمال حاجت نیست ، که برای مجاهدت کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس اند وما رانفس بمرده است و دین ما دوقله شده است که بچنین چیزها آلوده نشود ومتغیر نگردد ، وچون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزدند ، وچون بعلما نگرند گویندایشان اندر بند حدیث اند و راه فرا حقیقت ندانند . وچنین قوم کشتنی اند وکافراند وخون ایشان باجماع امت مباح است ،

وگروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند ، و حقیقت خدمت آن بود که کسی خودرا فدای این قوم کند وبجملگی خودرا فراموش کند اندرعشق ایشان ، چون کسی ازیشان مشغلی[4] سازد تا بسبب ایشان مالی بدست آرد وایشان راتبع خویش سازد تا نام وی بخدمت بیرون شود ومردمان ویرا حرمت دارند ، وازهر کجا باشدمی ستاند حلال و حرام و بدیشان همی دهد تا بازار وی تباه نشود و پوشیده بماند که مغرورو فریفته بود ،

وگروهی هستند که ایشان راه ریاضت تمام بروند وشهوت خود را مقهور کنند وهمگی خویشتن بحق تعالی دهند وبرسر ذکر اندر زوایه بنشینند واحوال ایشان را نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند واگر تقصیر کنند تنبیهی بینند ، وباشد که پیغمبران وفرشتگان بصورت نیکو دیدن گیرد ، و باشد که خویشتن را بمثل در آسمان بیندوفرشتگان بیند ، وحقیقت این کار اگرچه درست بود همچون خوابی باشد که درست وراست بود ، ولیکن این خفته را اندرخیال آید وآن بیدار را اندرخیال

---

(۱) عزا وماتم . (۲) وصله دار . (۳) محقر ومختصر . (۴) اسباب کار .

آید، ووی بدین چنان غره شود که گوید: هرچه اندر هفت آسمان وزمین بود چندین بار برمن عرضه کردند، وپندارد که نهایت کار اولیا خود اینست ووی هنوز سریک موی از عجایب صنع حق تعالی اندر آفرینش ندانسته باشد پندارد که خود تمام شد، بشادی این مشغول شود واندر طلب فراتر نشود، باشد که آن نفس که مقهور شده بود اندك اندك پدیدار آمدن گیرد ووی خود پندارد که چون چنان چیزها بوی نمودند وی خود از نفس خویش ایمن شد وبکمال رسید، واین غروری عظیم است، بلکه برین هم اعتماد نبود، اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگردد ومطیع شرع شود که هیچ صفت ویرا اندر وی هیچ تصرف نماند. **شیخ ابو القاسم گرگانی** قدس الله روحه ـ گفته است که: بر آب رفتن واندر هوا شدن واز غیب خبر دادن این هیچ کرامات نبود، که کرامات آن بود که کسی همه امر گردد، یعنی همگی وی طوع وفرمان شرع شود، که بروی حرام نرود، واین اعتماد را شاید؛ اما این دیگر همه ممکن بود که از **شیطان** بود؛ که **شیطان** را نیز از غیب خبر است، وکسانی که ایشانرا کاهن گویند از بسیاری کارها خبر دهند و چیزهاء عجب بریشان برود. واعتماد برین است که وی وبایست وی برخیزد وشرع بجای آن بنشیند، اگر بر شیر نتوانی نشست باك مدار، آن سك غضب که در سینهٔ تو است ویرا چون در زیر پای آوردی ومقهور کردی برشیر نشستی؛ واگر از غیب خبر نتوانی داد باك مدار، که چون عیب وغرور نفس خود بدانستی واز آفات و تلبیس وی آگاه شدی، عیب او غیب تست، چون غیب خود شناختی از غیب خبر یافتی، واگر بر آب نتوانی رفت ودرهوا نتوانی پرید باك مدار، چون ازوادیهاء دنیا پرستی و مشغلهٔ دنیا باز پس انداختی بادیه بگذاشتی، واگر بیکبار پای برزبر کوه نتوانی نهاد باك مدار، که اگر پای بریك درم شبهت بنهادی عقبه بگذاشتی، که حق تعالی در قرآن عقبه این را گفته است: «**فلا اقتحم العقبة وما ادریك ما العقبة**» اینست بعضی از انواع غرور در این قوم، وتمام گفتن آن دراز شود.

طبقهٔ چهارم توانگران و ارباب اموال اند، واهل پندار وغرور اندرین بسیارند: گروهی مال بر مسجد ورباط وپل خرج همی کنند، وبود که از حرام خرج کرده باشند، وفریضه آنست که با خداوند دهند، اندر عمارت همی کنند تا معصیت زیادت شود، وپندارند که کاری بکردند، وگروهی از حلال خرج کنند بر عمارت خیر ولیکن

مقصود ایشان ریا باشد ، اگر یك دینار خرج کنند چنان خواهند که نام خویش برخشت پختهٔ برانجا نویسند ، واگر گویند منویس یا نامی دیگر بنویس که خدای تعالی خواهد دانست که اینکه کرده است ، نتواند شنید ، ونشان این آن باشد که اندر قرابات و همسایگی وی کس باشد که بیك نان محتاج بود ودرویشان باشند وآن بدیشان فاضلتر بود ونتواند داد ، که برخشت پخته اندر پیشانیِ وی نتواند نوشت : «بناه الشیخ فلان اطال الله بقاه (۱) ».

وگروهی مال حلال خرج کنند با خلاص و لیکن برنقش ونگار مسجد ، و پندارند که خیری است که همی کنند ، و از آن دو فساد حاصل آید : یکی آنکه دل مردمان اندر نماز مشغول همی بود واز خشوع بیفتد ، و دیگر آنکه ایشانرا نیز مثل آن اندرخانهٔ خویش آرزو کند : دنیا اندرچشم ایشان بیاراسته بود و پندارد که خیری همی کند . ورسول ـ علیه السلم ـ گفته است : چون مسجد بنگار کنی و مصحف بزر و سیم بکنی ، دمار (۲) برشما بود » . وآبادانی مسجد بدلهاء خاضع باشد که از دنیانفورشده باشد ، وهرچه خضوع ببرد و دنیا آراسته کند اندردل ویرانی مسجد باشد ، پس این مدبر مسجدی ویران بکردوهمی پندارد که کاری بکرده است؛

وگروهی دوست دارند که درویشانرا بردرسرای گرد کنند تا آوازه اندر شهر- افتد ، یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند ، یا خرج برجماعتی کنند که اندر راه حج خرج کنند ، یا اندر خانقاهی که آن همه بدانند وشکر گویند ،واگر گویی : این درسرفرا یتیمان دهی فاضلتر ازانکه درراه حج خرج کنی نتواند ، که شرب وی ثنا وشکر آن قوم بود وپندارد که خیری همی کند . یکی با بشر حافی مشورت همی کرد که دوهزار درم ازحلال دارم بحج خواهم شد ، گفت بتماشا همی شوی یا برضاء حق تعالی ؟ گفت برضاء حق تعالی ، گفت برو ووام ده کسی را وبدو بگذار ، یافرا یتیم ده یا فرامردی معیل ده ، که آن راحت که بدل مسلمانی رسد ازصد حج فاضلتر است پس از حج اسلام ، گفت رغبت حج بیشتر همی بینم اندردل ، گفت ازانست که این مال نه از وجه بدست آوردهٔ تابنا وجه خرج نکنی نفس قرار نگیرد ؛

وگروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة بندهند ، آنگاه آن زکوة

(۱) اینجارا فلان کس ساخت ، خدا عمرش دراز کناد . (۲) هلاك

عشر فرا کسانی دهند که اندر خدمت ایشان باشند چون معلم وشاگرد، تا حشمت باجتماع ایشان برجای باشد ، چون مدرس که ز کوة بطالب علمان خویش دهد وچون از درس وی بشوند فرا ندهد ، واین بجای اجرا باشد، وهمی داند که بعوض شاگردی همی دهد و همی پندارد که زکوة بداد ، وباشد که بکسانی دهد که بخدمت خواجگان پیوسته باشند ، بشفاعت ایشان فرا دهد تا بنزدیك ایشان منتی باشد ، بدین قدر زکوة چندین غرض خواهند که حاصل کنند ؛ وباشد که شکر و ثنا چشم دارند و پندارند که زکوة همی دهند ؟

وگروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند ومال نگاه دارند ودعوی پارسایی همی کنند ، وشب نماز کنند و روز روزه دارند : مثل ایشان چون کسی بود که ویرا دردسر بود طلا[1] برپاشنه نهد . این مدبر نداند که بیماری وی بخل است نه بسیار خوردن ، وعلاج آن خرج کردنست نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال است ، وهیچ صنف ازین رسته نباشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنین که اندرین کتابست ، تا آفت طاعت ازغرور نفس ومکر شیطان بشناسند ، آنگاه دوستی حق تعالی بریشان غالب بود ودنیا ازپیش ایشان برخاسته باشد الا بقدر ضرورت، ومرگ اندر پیش خویش نهاده باشند وجز باستعداد آن مشغول نباشند ، و این آسان بود بر هر که خداوند جل جلاله بروی آسان کند وفقنا الله لما نحب ونرضی .

تمام شد رکن مهلکات کیمیای سعادت، والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله و صحبه الاخیار.

(۱) دوای مالیدنی .

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم

از ارکان مسلمانی اندر منجیات از جملهٔ

کتاب کیمیاء السعاده

و این نیز ده اصل است

اصل اول - اندر توبه ؛

اصل دوم - اندر صبر و شکر ؛

اصل سوم - اندر خوف و رجا ؛

اصل چهارم - اندر فقر و زهد ؛

اصل پنجم - اندر نیت و صدق و اخلاص ،

اصل ششم - اندر محاسبت و مراقبت ،

اصل هفتم - اندر تفکر ،

اصل هشتم - اندر توحید و توکل ،

اصل نهم - اندر شوق و محبت ،

اصل دهم - اندر ذکر مرگ و احوال آخرت ،

اصل اول

در توبه است

بدانكه توبه و باز گشتن بحق تعالى اول قدم مريدان است ، و بدايت راه سالكانست وهيچ آدمى را ازين چاره نيست: چه پاك بودن از گناه از اول آفرينش تا بآخر كار فرشتگانست ، ومستغرق بودن درمعصيت ومخالفت همهٔ عمر پيشهٔ **شيطان** است، و باز گشتن ازراه معصيت باراه طاعت بحكم توبه و ندامت كار **آدم** و آدميانست ، هر كه به توبه گذشته را تدارك كند نسب خويش با **آدم** درست كرد ؛ اما همه عمر اندر طاعت گذاشتن خود آدمى را ممكن نيست :چه ويرا كه بيافريدند اندر ابتدا ناقص آفريدند و بى عقل ،و اول شهوت رابروى مسلط كردند كه آلت **شيطان** است ، وآن عقل كه خصم شهوت و نور جوهر فرشتگانست پس از آن آفريدند كه شهوت مستولى شده بود وقلعهٔ سينه بتغلب فرو گرفته بود و نفس باوى الفت گرفته وخو كرده ، پس بضرورت عقل كه پيدا آمد بتوبه ومجاهده حاجت افتاد تا اين قلعه فتح افتد واز دست **شيطان** بيرون آيد ، پس توبه ضرورت آدميانست واول قدم سالكانست ،پس از بيدارى كه حاصل آيد از نور شرع وعقل تابدان راه از بى راهى بشناسد هيچ فريضه نيست جز توبه كه معنى وى باز گشتن است از بى راهى و آمدن بازراه .

فضيلت و ثواب توبه

بدانكه حق تعالى همهٔ خلق را بتوبه فرموده است وگفته :«**و توبوا الى الله جميعاً ايها المومنون لعلكم تفلحون**» گفته است : هر كه اميد فلاح دارد توبه كند . ورسول ـ عليه السلم ـ گفت : «هر كه توبه كند پيش از انكه آفتاب از جانب مغرب بر آيد ، توبهٔ وى پذيرفته است» ؛ وگفت : «پشيمانى توبه است» ،وگفت : «اندر راه گذر مردم مايستيد ، كه آنرا لاف گاه گويند ، كه كس باشد كه بايستد آنجا ، وهر كس كه بگذرد بروى خندند ، وهر زن كه فرا رسد اندروى سخنهاء زشت همى گويند ، از آنجا بر نخيزد تا آنگاه كه دوزخ وى را واجب نگردد مگر توبه كند». ورسول ـ عليه السلم

گفت: «هرروز هفتاد بار توبه کنم واستغفار کنم»، وگفت: هر که از گناهان توبه کند گناه وی فراموش گرداند بردست وپای وی وبرانجاکه اندروی معصیت کرده باشد، تا چون حق رابینند بر وی هیچ گواه نباشد»، وگفت: «خدای تعالی توبهٔ بنده فراپذیرد پیش از آنکه جان بحلق رسد واندرغرغر افتد»، وگفت. «حق تعالی دست کرم گشاده است کسی راکه بروز گناه کرده است تابشب توبه کند وبپذیرد، وکسی راکه بشب گناه کند وتاروز توبه کند وبپذیرد، تاآنگاه که آفتاب از مغرب برآید»، وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ همی گوید که: رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: توبه کنید که من روزی صد بارتوبه میکنم، وگفت: هیچ آدمی نیست که نه گناه کارست، ولیکن بهترین گناه کاران تایبانند، وگفت: هر که‌از گناهی توبه کند همچون کسی بود که‌اصلا گناه‌نکرده‌است، وگفت: توبه از گناه آنست که هر گز باسر آن نشوی، وگفت: یا عایشه، اینکه‌خدای تعالی‌میگوید: «ان الذین فارقوادینهم وکانوا شیعاً لست منهم [1]» اهل‌بدعت‌اند وهر که‌گناه دارد ویرا توبه است مگر مبتدع راکه ایشانرا توبه نیست، من ازیشان بیزارم و ایشان ازمن؛ و گفت: چون ابرهیم را علیه‌السلم ـ بآسمان بردند مردی رادید بازنی زنا همی کرد، بریشان دعاکرد هلاک شدند، دیگری را دید که معصیت همی کرد بروی‌نیز دعاکرد، وحی آمد که یا ابراهیم بگذار تامگـر از سه کاریکی حاصل آید: یاتوبه کند بپذیرم! یااستغفار کند بیامرزم، ویااز وی‌فرزندی آیدکه مرا پرستد ومن‌وی را درکار او کنم، نشنیدی که از نامهاء من یکی صبورست؟ عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ همی گوید که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت که: «حق‌تعالی؛ هیچ‌بنده را پشیمانی‌نداد از گناهی که نه‌وی‌را بیامرزد پیش ازانکه آمرزش‌خواهد»، وگفت: «از جانب‌مغرب‌دری است‌پهناءوی‌هفتادساله‌راه‌یاچهل‌ساله‌راه، برای‌توبه گشاده‌اندازان روز باز که آسمان‌وزمین بیافریده‌اند؛ ونبندد تاآنگاه که آفتاب‌ازمغرب برآید»، وگفت: «روز دوشنبه وپنجشنبه‌اعمال بنده‌عرض کنند؛ هر که توبه کرده‌باشدبپذیرند وهر که آمرزش خواهد بیامرزند، وکسانیکه‌دل‌های پرکین دارند همچنان بگذارند»؛ وگفت: «تایب حبیب حق‌تعالی‌است؛ وهر که توبه کردهمچنانست‌که گناه‌نکرده است»؛ وگفت ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ: «خدای تعالی بتوبهٔ بنده‌شادتر ازانست که مردی اعرابی اندر بادیهٔ خون

(۱) کسانیکه دین‌خود راپراگنده کردند وخود گروهی بودند توازآنان نیستی.

خوار سرفرو نهد و بخسبد وشتری دارد وطعام وزاد وهرچه دارد بر پشت وی، چون بیدار شود شتر نبیند، برخیزد و بسیار طلب کند تابیم آن بود که از تشتگی و گرسنگی هلاك شود ودل ازجان برگیرد، گوید باجای شوم و سر برزمین نهم تابمیرم، باجای خویش آید وسر بر ساعد نهد تا بمیرد، درخواب شود وچون ازخواب اندر آید شتر را بیند بسلامت بازاد وراحله برسروی ایستاده، خواهد که شکر کند و گوید: توخدائی ومن بنده تو، ازشادی غلط کند زبان و گوید توبندهٔ ومن خدای تو، حق تعالی بتوبهٔ بنده خویش شادتر ازان مرد بود بدان شتر وطعام خویش!».

حقیقت توبه

بدانکه اول توبه نور معرفتست وایمان که پدیدار آید، و ازان نور بینند که گناهها زهر قاتل است، چون نگاه کند که وی ازین زهر بسیار خورده است و بهلاك نزدیك است بضرورت پشیمان شود وهراس اندر درون وی پدیدار آید، چون کسی بداند که زهر بسیار خورده است بضرورت پشیمان شود و بترسد، وبسبب آن انگشت بگلوفرو برد تاقی کند، وبسبب آن هراس تدبیر آن وداروی آن کند، همچنین چون بیند که آن شهوت که رانده است همچون انگبین بوده است که اندروی زهر باشد که اندرحال شیرین بود ودر آخر بگراید، پشیمانی اندروی پدیدار آید اندر گذشته و آتش خوف اندر میان جان وی افتد، خویشتن راهلاك بیند وازین آتش خوف وپشیمانی شره شهوت وگناه اندروی سوخته شود و آن شهوت بحسرت بدل شود، وعزم کند که گذشته را تدارك کند واندر مستقبل نیز باسر آن نشود، لباس جفا بیرون کند وبساط وفا بگستراند، و همه حرکات وسکنات خویش بدل کند: پیش ازین همه بطرب وشادی وغفلت بود، اکنون همه گریستن واندوه وحسرت باشد و پیش ازین محبت با اهل غفلت داشت، اکنون بااهل معرفت بود. پس نفس توبه پشیمانی است واصل وی نور معرفت ایمانست، وفرع وی بدل کردن احوال است ونقل کردن جمله احوالها و اندامها از معصیت و مخالفت بموافقت واطاعت.

پیدا کردن آنکه توبه واجبست بر همه کس واندر همه وقت

اما آنکه توبه واجبست برهمه کس و درهمه وقت بدان شناسی که :هر که بالغ شد و کافرست واجبست بروی که از کفر توبه کند، واگر مسلمانست ومسلمانی بتقلید مادر وپدرست وبرزبان همی گوید وبدل از آن غافل است ، واجب بود که ازان غفلت توبه کند وچنان کند که دل وی ازحقیقت ایمان آگاه شود وخبر یابد ، و بدین نه آن دلیل میخواهم که اندر کلام گویند ، نیاموزند که آن واجب نیست برهمگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل وی غالب وقاهر گردد تاحکم ویرا باشد وبس، وویراحکم آن وقت بود که هرچه رود اندر مملکت تن همه بفرمان ایمان بود نه بفرمان شیطان وهر گه که معصیت کند ایمان تمام نبود، چنانکه رسول -علیه السلم- گفت: «کس زنا نکند ومؤمن بود اندر وقت زنا ، ودزدی نکند و مؤمن بود اندروقت دزدی»، وازین نه آن میخواهد که اندرین حال کافراست، ولیکن ایمان راشعب وشاخهاء بسیارست، وازشاخه های وی یکی آن بود که بداند که زنا زهر قاتلست، وهر که داند که زهر همی خورد نخورد، پس اندر آن حال سلطان شهوت ایمان وی را از آنکه زنا مهلك است وهزیمت کرده است، یابغفلت آن ایمان ناپدید شده است ، یانور وی اندر دود شهوت پوشیده باشد. پس بدانستی که اول توبه واجبست از کفر، واگر کافر نبود از ایمان عادتی وتقلیدی پس اگر این نیز نبود غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود، ازان نیز توبه واجب بود واگر همه ظاهر از معصیت خالی بکرد باطن وی ازحسد و کبر وریا وامثال این مهلکات خالی نیست ، این همه جنایت دلست واصول معاصی است ، و از این همه توبه واجب است تا هر یکی ازین باحد اعتدال برد ، و مرین شهوت را مطیع عقل وشرع گرداند ، و این مجاهدت دراز بود ؛ واگر ازین نیز خالی باشد ازوسواس وحدیث نفس واندیشهای ناکردنی خالی نبود ، وازین همه توبه واجبست ؛ و اگر ازین نیز خالی باشد هم از غفلت از ذکر حق تعالی اندر بعضی احوال خالی نبود ، و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه اندر یك لحظه بود ، و ازین توبه کردن واجبست ؛ اگر چنان شد بمثل که همیشه برسر ذکر وفکرست وخالی نیست ، اندر ذکر وفکر

مقامات متفاوتست، که هریکی از آن درجات نقصانست باضافت با آنکه فوق آنست، وقناعت کردن بدرجهٔ نقصان باز آنکه تمام‌تر از آن ممکن است عین‌خسرانست وتوبه از آن واجب بود؛ از آن بود که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «من اندر هر روز هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم» این بوده باشد که کار مهتر علیه‌السلم ـ اندردوام درترقی وزیادت بود وبهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدمگاه پیشین اندر وی مختصر بودی، از آن قدمگاه گذشته توبه کردی‌واستغفار کردی، چه‌اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد، چون بدست آورد شاد شود، واگر بداند که دیناری بدست تواند آورد ووی بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود واز تقصیر خویش تشویر خورد تا آنگاه که دیناری بدست آورد وشاد شود، پندارد که ورای این خود نیست، چون بدانست که گوهری بدست توانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خویش پشیمان گرددوتوبه کند، وبرای این گفته‌اند «حسنات الابرار سیآت المقربین» کمال پارسایان اندر حق بزرگان نقصان بود: که از آن استغفار کنند.

سؤال اگر کسی گوید: از کفر ومعصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر اندر یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه ازفرایض، چرا گفتی که توبه از آن نیز واجبست؟

جواب آنست که: واجب دو قسم است یکی اندر فتوی ظاهر گوییم بـرحد ودرجهٔ عوام خلق: آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشودو بمعیشت دنیا پردازند، واین آن بود که ایشانرا از عذاب دوزخ برهاند؛ وواجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت ندارند، هر که بدان قیام نکنداز عذاب دوزخ برهاند؛وواجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت ندارند، هر که بدان‌قیام نکند از عذاب دوزخ‌رسته باشد، ولیکن از عذاب حسرت فوق خویش رسته نباشد،چون اندر آخرت قومی‌بیند فوق خویش، چنانکه ستاره بیند اندر آسمان، آن غبن وحسرت که با وی گردد هم عذابی‌باشد، این توبه که گفتیم واجب است‌اندرخلاص ازین عذاب وچنانکه‌همی‌بینیم اندرین جهان که چون یکی را از قرآن زیادت درجهٔ وجاهی پدیدآید جهان بر آن دیگران تنگ وتاریك همی‌شود وازغبن وحسرت آتشی اندر میان جان وی افتد.، اگرچه از عذاب چوب زدن ودست بریدن ومصادره کردن رسته است؛ و بدین‌سبب

روز قیامت را روز تغابن خوانده است، که هیچ کس از غبنی خالی نباشد: آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد، وآنکه کرد تا چرا بیشتر نکرد. وازین بود که راه انبیاو اولیا آن بوده است که هرچه توانسته‌اند از طاعت هیچ باز نگرفته‌اندتا فردا حسرت تقصیر نبود. چه گوئی، رسول - علیه السلم خویشتن را گرسنه همی داشت نمی دانست که نان خوردن حرام نیست؟ تا عایشه رضی الله عنها - همی گوید -: دست بشکم وی فرود آوردم، مرا بروی رحمت آمدو بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد، چه بود اگر ازین طعام دنیا سیر بخوری؟ گفت: یا عایشه، برادران من اولوالعزم از پیش من برفتند و کرامتها ودرجتها یافتند، ترسم که از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از آن ایشان روزی چند صبر کنم دوست‌تر دارم ازآنکه از برادران خویش باز مانم. عیسی علیه السلم - بخفت، سنگی فرازیر سر گرفت، ابلیس گفت ویرا: نه بترک دنیا گفتهٔ، اکنون پشیمان گشتی؟ گفت: چه کردم؟ گفت: سنگ زیرسر نهادی وتنعم کردی، آن سنگ بینداخت؟ گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم. ورسول - علیه السلم شراك نعلین نو کرده بود، چون اندرچشم وی منکر آمد بفرمود تا آنکهنه باز آوردند. و صدیق رضی الله عنه - چون شیر بخورد بدانست که اندر وی شبهتی بوده، انگشت بگلو فرو برد تا بیم آن بود که جان وی با آن بهم برآید، چه گویی، ندانست که اندر فتوی ظاهر عامه این واجب نیست؟ و لیکن فتوی عامه دیگرست و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر، وعارف‌ترین خلق خدای تعالی بخدای وبمکر خدای ایشانند، گمان مبر که بهرزه این رنجها بر خود نهادند، اقتدا بدیشان کن و اندر فتوی عامه میامیز که آن حدیثی دیگرست.

پس ازین جمله بشناختی که بنده بهیچ حال از توبه مستغنی نیست، وازینست که بو سلیمان دارانی - رحمة الله علیه - همی گوید: اگر بنده برهیچ چیز نگرید مگر برآنکه ضایع کرده است از روزگارخویش تا این غایت، خود این اندوه تمام است تا وقت مرگ، پس چه گویی اندر کسی که مستقبل نیزچون گذشته ضایع همی کند. و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضایع شود ویرا جای گریستن باشد، واگر باآنکه ضایع شد نیز سبب عقوبت وبلای وی گردد گریستن زیادت شود، هرنفسی ازعمر گوهری است که بدان سعادت ابدصید توان کرد، چون کسی اندرمعصیت کند

تا سبب هلاك وی شود حال وی چگونه بود اگر ازین معصیت خبر یابد ؟! ولیکن این مصیبتی است که خبر آن وقت یابد که حسرت سود ندارد ، واینکه حق تعالی همی گوید: « وانفقوا مما رزقناكم من قبل ان یأتی احدكم الموت فیقول ربی لولا اخرتنی الی اجل قریب فاصدق واكن من الصالحین» گفته اند که معنی این آیت آنست که بنده اندر وقت مرگ ملك الموت را بیند وبداند که وقت رفتن است ، حسرتی بر دل وی فرود آید که آنرا نهایت نباشد ، بگوید : یا ملك الموت یك روز مرا مهلت ده تا توبه کنم وعذر خواهم ، گوید : روزهای بسیار پیش تو بود کنون عمر برسید وهیچ نماند، گوید یکساعت مهلت ده ، گوید ساعتها برسید هیچ ساعت نماند ، چون از توبه کردن آن شربت نومیدی بچشید ، اصل ایمان وی اندر اضطراب افتد ، اگر والعیاذ بالله ویرا اندر ازل شقاوتی حکم کرده باشند ایمان وی برخطر بود بی شك و بدبخت گردد ، واگر بسعادت حکم کرده باشند اصل ایمان وی بسلامت بود، وازین گفت حق عزوجل : « ولیست التوبة للذین یعملون السیآت حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان [1] » وچنین گفته اند که خدایرا تعالی با هر بندهٔ دو سر ست : یکی آنوقت که از ما در اندر وجود آید گوید ، ترا بیافریدم پاك و آراسته ، و عمر بامانت بتو سپردم ، گوش دار تا بوقت مرگ بازسپاری ، و دیگر بوقت مرگ گوید : بنده من اندر امانت چه کردی ؟ اگر نگاه داشتی جزای آن بیابی ،واگر ضایع کردی ساخته باش که دوزخ اندر انتظارست .

پیدا کردن قبول توبه

بدانکه چون توبه بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود ، چون توبه بکردی اندر قبول بشك مباش ، اندران بشك باش تا توبه بشرط هست یانه ، و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست، وعلاقهٔ وی با تن بشناخت که برچه وجه است ،ومناسبت وی با حضرت الوهیت که چگونه است و حجاب وی ازان بچیست ، اندرشك نباشد از آنکه گناه سبب حجابست وتوبه سبب قبول: چه دل آدمی اندر اصل خویش گوهر پاك است ازجنس گوهر فرشتگان و چون آینهٔ که حضرت الهیت اندر وی بنماید چون ازین عالم بیرون شود زنگار نگرفته ، وبهر معصیتی که می کند ظلمتی برروی آینه می نشیند

(۱) توبه بحال کسی سودمند نخواهد بود که تا دم مرگ کار بد میکنند ، وچون مرگ را بینند گویند اکنون بخدای بازگشت کنم .

و بهرطاعتی که می کند نوری بدل می پیوندد ، و آن ظلمت معصیت را از دل دور می کند و آن همه آثار انوار طاعات وظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب همی باشد ، چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد انوار طاعات آن ظلمت را هزیمت کند و دل باصفا و پاکی خویش شود ، مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد واندر وی غوص کرده که نیز علاج نپذیرد ، چون آینهٔ که زنگار اندر باطن وی شده باشد ، ازچنین دل خود توبه کردن نیاید مگر که زبان گوید توبه کردم و دل هیچ خبر ندارد و دروی هیچ تأثیر نکند ، وهمچنانکه جامهٔ شوخگین بصابون بشویی پاك شود ، دل ازمعاصی ظلمت بانوار طاعات پاك شود ، و برای این گفت رسول ـ علیه السلام ـ : «از پس هر زشتی نیکویی کن تا آنرا محو کند » ، و گفت : « اگر چندان گناه کنی که بآسمان رسد لیکن توبه کنی بپذیرد » ، و گفت : بنده باشد که بسبب گناه اندر بهشت شود ، گفتند چگونه ؟ گفت گناهی بکند وازان پشیمان شود و آن اندر نفس وچشم وی بماند تا ببهشت شود ، و گفت که : ابلیس گوید کاشکی من ویرا اندر گناه نیفکندمی ، ورسول ـ علیه السلام ـ گفت : « حسنات سیآت راچنان محو کند که آب شوخ جامه را» ، و گفت : « چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که ازدل آدمی بیرون نیایم تاجان اندر تن بود ، حق تعالی گفت : بعزت من که درتوبه برو نبندم تا جان اندر تن وی بود » . حبشی پیش رسول آمد ـ صلی الله علیه وسلم ـ ، گفت : برمن فواحش [1] بسیار رفته است ، مرا توبه پذیرد ؟ گفت پذیرد ، چون برفت بازگشت وگفت : بدان وقت که آن همی کردم مرا همی دید ؟ گفت دید ، حبشی یکی نعره بزد وبیفتاد و جان بداد . فضیل عیاض ـ رحمة الله علیه ـ همی گوید که حق تعالی گفته است یکی ازپیغمبران راکه : بشارت ده گناه کارانرا که اگر توبه کنند بپذیرم وبترسان صدیقانرا که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم . طلق بن حبیب ـ رحمة الله علیه ـ همی گوید : حقوق خدای تعالی عظیم ترست از آنکه بدان قیام توان کرد ، همی بامداد بر توبه برخیزید وشبانگاه بر توبه خسبید . حبیب بن ثابت ـ رحمة الله علیه ـ همی گوید که : گناهان بر بنده عرض کنند ، فرا گناهی رسد گوید آه همیشه از تومی ترسیدم ، آن گناه اندر کار وی کنند بدان سبب که از آن ترسیده باشد . واندر بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت ، خواست که

(۱) گناهان ـ کارهای زشت .

توبه کند ونداند که پذیرد یانه ، ویرا نشان دادند بعابدترین روزگار ، ازوی بپرسید که گناه بسیار دارم ، نود ونه کس را کشته‌ام ، مراتوبه بود ؟ گفت نه ، ویرانیز بکشت صد تمام شد ، پس ویرا نشان دادند بعالم‌ترین روزگار، رفت واز وی بپرسید ، گفت مرا توبه بود که صد کس را کشته‌ام ؟ گفت بود ، ولیکن باید که از زمین خویش بجای دیگرشوی که این جای فسادست ، بفلان جای روکه آن جای صلاح است ، وی برفت و اندر میان راه فرمان یافت ، فرشتگان عذاب ورحمت اندر وخلاف کردند و هریکی گفت از ولایت منست ، حق تعالی فرمان داد تا آن زمین را بپیمودند ، ویرا بزمین صلاح نزدیکتر یافتند یك بدست ، فرشتگان رحمت جان وی ببردند ، وبدین معلوم شود که شرط نیست که کفهٔ سیآت خالی بوداز گناه . لیکن باید که کفهٔ حسنات زیادت بود اگرهمه بمقدار اندك باشد ، که بدان نجات حاصل آید .

پیدا کردن گناه صغایر و کبایر

بدانکه توبه از گناه بود ، وگناه هرچند صغیره‌تر باشد سهلتر بود چون اصرار نکند ، و اندرخبرست که نمازهاء فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر، ونمازجمعه کفارتست همه گناهانرا تا بجمعه مگر کبائر، وحق تعالی گفته است : «**ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیآتکم**» اگر کبایردست بدارید صغایر عفو کنم». پس فریضه است بدانستن که کبائر کدام است ، وصحابه را درین خلافست: بعضی گفته‌اند که هفت است، وبعضی گفته‌اند که بیشترست ، وبعضی گفته‌اند که کمتر . و**ابن عباس** بشنید که **ابن عمر** همی گوید ـ رضی الله عنهم ـ که کبایر هفت است، گفت بهفتاد نزدیکترست از آنکه بهفت. و **بوطالب** که **قوت القلوب** کرده است همی گوید: ازجملهٔ اخبار واقوال صحابه جمع کرده‌ام هفده کبیره است، چهار اندردل: کفروعزم اصرار کردن برمعصیت اگرچه صغیره بود ـ چنانکه کسی کار بدهمی کند و اندر دل ندارد که هرگز توبه کند ـ ودیگر نومیدی ازرحمت که آنرا قنوط گویند، ودیگر ایمنی ازمکرخدای تعالی چنانکه ساکن شود که من خودایمن شده‌ام؛ وچهار اندر زبان : **یکی** گواهی زور [۱] که حقی اندران باطل شود، **دیگر** قذف [۲] صریح چنانکه حد اندران واجب آید، **سوم** سوگند بدروغ

(۱) باطل. (۲) کسی را که بزنا متهم کردن.

که بدان مالی یاحقی از کسی ببرد، چهارم جادویی که آن نیز بکلماتی باشد که بر زبان برود؛ وسه اندر شکم: یکی خوردن هرچه مستی آورد، ودیگر مال یتیم خوردن، سوم رباخوردن ودادن؛ ودو اندرفرج: زناولواطه؛ ودو اندر دست: کشتن و دزدی کردن بروجهی که حدواجب آید، ویکی اندرپا و آن گریختن است از صف کافران، چنانکه یکی از دو بگریزد وده از بیست، اما چون زیادت شوند گریختن روا بود، و یکی اندر جملهٔ تن: و آن حقوق مادر وپدراست.

و بدانکه این بدان بدانسته اند که بعضی اندروی حدواجب است و بعضی بآنکه اندر قرآن اندروی تهدید عظیم است، واندر تفصیل آن تصرفی هست که اندر کتاب احیا بگفته ایم واین کتاب آنرا احتمال نکند، ومقصود از بدانستن این آنست تااندر این کتاب احتیاط بیشتر رود. وبباید دانستن که اصرار بر صغیره کبیره بود، واگر چه گوییم که فرایض کفارت بود صغایررا، خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه اندر گردن دارد کفارت نکند تاازعهده بیرون نیاید وبازندهد. وبرجمله هرمعصیت که بحق تعالی تعلق دارد بعفونزدیکتر است ازانکه بمظالم خلق تعلق دارد. ودر خبرست که دیوان گناهان سه است: دیوانی که نیامرزند و آن شرکست، و دیوانی که بیامرزند و آن گناهی بود که میان بنده وحق تعالی بود، ودیوانیکه فرونگذارند وآن دیوان مظالم بندگانست، وبدانکه هرچه بدان رنج مسلمانی حاصل آید اندرین جمله باشد، اگر درنفس بودو اگر اندرمال بودو اگر اندر مروت بود واگر اندر حشمت واگر اندر دین، چنانکه کسی خلق رادعوت کند ببدعت تادین ایشان ببرد ویاکسیکه مجلس کندو سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شود.

-فصل-

پیدا کردن آنچه صغایر بدان کبایر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفووی رادریابد، ولیکن ببعضی از اسباب عظیمتر گرددوخطر آن نیز صعب بود، وآن شش است:

اول آنکه اصرار کند: چون کسی که پیوسته غیبت کند وجامهٔ ابریشمین دارد یاسماع برملاهی کند: که چون معصیتی بردوام رود اثر آن درتاریکی دل عظیم بود، همچنانکه طاعتی که بردوام رودائر آن اندر روشنی عظیم بود. وبرای این بود که رسول

علیه‌السلم گفت : «بهترین کارها آنست که پیوسته بود اگرچه اندك بود» ؛ ومثل این چون قطرهٔ آب باشد که متواتر برسنگی همی آید ، لابد سنك سوراخ شود . واگر آن بیکبار بروی ریختندی آن اثر نکردی، پس هر که بصغیرهٔ مبتلاشود باید که استغفارهمی کندو پشیمانی همی خوردوعزم همی کند که نیز نکند ،تا گفته‌اند که: کبیرهٔ باستغفارصغیره است و صغیرهٔ باصرار کبیره ،

دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بوی همی نگرد ، گناه بدین بزرك شود ، وچون گناه را عظیم دارد خورد گردد ، چه‌عظیم داشتن از ایمان و خوف خیزدو این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تاپس اثری نکند ، وخرد داشتن ازغفلت و الفت گرفتن بود باگناه ، و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است ، و مقصود از همه دلست : هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیمترست . واندر خبرست که : «مومن گناه خویش راچون کوهی بیند که برزبر وی‌باشد ، وهمی‌ترسد که بروی افتد ،ومنافق‌چون مگسی بیند که بربینی‌نشیندوبپرد» ،و گفته‌اند : گناهی که‌نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است ، کاشکی همه گناه من چنین بودی . و وحی آمد ببعضی از انبیا که : بخردی گناه منگرید ، ببزرگی آن نگرید که فرمان او را خلاف همی کنید ، و هر بنده که بجلال حق تعالی عارف تر خطر این گناه نزدیك وی عظیم‌تر . یکی از صحابه همی‌گوید ؛ شما کارها همی کنید که آن چون موی دانید ،و ما هریکی‌از آن چند کوهی دانستیمی . وبر جمله‌سخط حق‌تعالی اندر معاصی پنهان است ، وممکن است که اندر آنست که تو آنرا آسانتر همی بینی ، چنانکه‌گفت : «وتحسبونه هیناًوهو عندالله عظیم» .

سوم آنکه شادشودبگناه و آنراغنیمتی وفتوحی‌داند وبدان‌فخر آورد ،وباشد که‌ببارنامه بگوید که فلانرابفریفتم ومال‌وی ببردم ووی‌رابمالیدم ودشنام‌دادم وخجل کردم واندرمناظره وی‌راتشویر دادم‌وامثال این؛وهر که بسبب هلاك‌خودشادشودوفخر کند، دلیل آن بود که دل‌وی‌سیاه شده‌است ، وهلاك ازان‌بود .

چهارم آنکه چون‌پرده‌بر گناه وی‌نگاه‌داردپندارد که این‌خودعنایت‌است‌اندر حق‌وی ، نترسند ازآنکه این‌امهال واستدراج[1] بودتابتمامی هلاك‌شود .

(۱) خرده‌خرده بالارفتن .

پنجم آنکه اظهار معصیت کند و ستر حق تعالی از خویشتن برگیرد، و باشد که دیگری بسبب وی نیز رغبت کند ووی را وبال رغبت ومعصیت دیگران حاصل آید واگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا اندر وی آموزد، و بال مضاعف گردد. وسلف گفته‌اند: هیچ خیانت نیست بر مسلمان بیش از آنکه معصیت اندر چشم وی آسان کنی.

ششم آنکه گناه کسی کند عالم بود و مقتدی بود، و بسبب کردار وی دیگران دلیر شوند وگویند اگر نبایستی کردی وی نکردی: چنانکه عالم همه ابریشم پوشد، و بنزدیك سلطان شود ومال وی بستاند، واندر مناظره زبان سفاهت اطلاق کند واندر اقران خویش طعنه زند، وبکثرت مال وجاه فخر کند، همه شاگردان بوی اقتدا کنند، وبدیشان نیز چون استاد شوند شاگردان دیگر اقتدا کنند و از هریکی ناحیتی تباه شود، که اهل هرشهری بیکی از ایشان بگروند، ناچار وبال همه اندر دیوان مقتدی باشد، وبرای این گفته‌اند: خنك آنکس که بمیرد گناه وی نیز بمیرد، وهر که چنین گردد گناه وی باشد که هزارسال پس از مرك وی بماند. یکی از علماء بنی اسرائیل توبه بکرد وحی آمد برسول آن روزگار که ویرا بگوی که اگر گناه میان من وتو بودی بیامرزیدمی اکنون توخود توبه کردی آن قوم را که از راه بردی وچنین بماندند آنرا چه کنی؟ و برای اینستکه علما اندرخطر ند که گناه ایشان یکی هزار بود وطاعت ایشان یکی بهزار که ایشان را ثواب کسانی نیز که بدیشان اقتدا کنند حاصل آید، و بدین سبب واجب آید برعالم که معصیت نکند، وچون کند پنهان دارد، بلکه اگرخود مباحی باشد، که خلق بدان دلیر شوند برغفلت، ازان حذر کند. زهری همی گوید: ما ازپیش همی خندیدیمی اکنون مقتدا گشتیم، مارا تبسم نیز روا نیست. وجنایتی بزرك بود که کسی زلت عالم حکایت کند، که بدان سبب خلق بسیاراز راه بیفتند ودلیرشوند، پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن وازان عالم واجب تر.

فصل

دربیان توبهٔ درست و علامت آن

بدانکه اصل توبه پشیمانی است ونتیجهٔ آن ارادتی است که پدید آید: اما پشیمانی را علامت آنست که بردوام اندر اندوه و حسرت بود، و کاروی گریستن وزاری

وتضرع بود، چه کسی که خویشتن را برشرف هلاك بیند از حسرت و اندوه چگونه خالی باشد؟ واگر اورا فرزند بیمار بود طبیبی ترسا گوید که این بیماری پرخطرست و بیم هلاك است ، معلوم است که چه آتش اندوه و بیم اندر میان جان پدر افتد، ومعلوم است که نفس وی بروی عزیزترست از فرزند، و حق تعالی و رسول - علیه السلم - صادق تر از طبیب ترسا ، وبیم هلاك آخرت عظیمتر از بیماری مرك، ودلالت معصیت بر سخط حق تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرك ،پس اگر ازین خوف وحسرت نخیزد آن بود که ایمان هنوز از آفت معصیت پدید نیامده است ، و هر چند که این آتش سوزان تر بوداثر وی اندر تکفیر [1] گناهان عظیمتر بود ، چه آن زنگار ظلمت که بردل نشسته بود ازمعصیت ، جز آتش حسرت وپشیمانی آن را نگذارد ، واندرین سوز دل صافی ورقیق شدن گیرد - واندرخبرست که : باتایبان نشیند که دل ایشان رقیق تر بود - و هرچند که دل صافی تر همی شوداز معصیت نفورتر همی شود وحلاوت معصیت اندر دل به تلخی بدل همی شود. ویکی از انبیا شفاعت کرد اندرقبول توبهٔ یکی از **بنی ایسرائیل** :وحی آمد که : بعزت من که اگر اهل آسمانها اندر حق وی شفاعت کنند نپذیرم تا حلاوت آن گناه اندردل وی همی ماند .

وبدانکه معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود ؛ولیکن اندر حق تایب همچون انگبین باشد که پرزهر بود، کسیکه یکبار از آن بچشید ورنج بسیار دید چون دیگر بار اندیشهٔ آن کند موی بر اعضاء وی بتیغ خیزد از کراهیت آن ،وشهرت حلاوت آن بخوف زیان آن پوشیده شود، باید که این تلخی درهمه معاصی یابد : که آن معصیت که وی کرد . زهر ازان بود که اندروی سخط حق تعالی باشد، وهمه معاصی همچنین بود .

اما ارادتیکه ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد ، اندرحال وماضی ومستقبل: **اما حال** آنکه بترك همه معصیتها بگوید و هرچه بروی فرض است بدان مشغول - شود ، **اما مستقبل** آنکه عزم کند که تا آخر عمر برین صبر کند ، وبا حق تعالی بظاهر وباطن عهدی محکم بکند که هر گز باسر معصیت نشود واندر فرایض تقصیر نکند ، چون بیمار که بداند که میوه وی را زیان میدارد عزم کند که نخورد ، اندر عزم سستی وتردد نبود ؛ اگرچه ممکن استکه شهوت غلبه کند . وممکن نبود که توبه بسر تواند

---

(۱) پوشاندن . کفاره شدن .

بردمگر بعزلت وخاموشی ولقمهٔ حلال که بدست آورده باشد یابر کسب آن قادر بود، وتا از شبهات دست بندارد توبه تمام نبود ، وتا شهوت راشکسته نکند شبهات رادست بنتواند داشت . وهمچنین گفته‌اند که : هر که شهوتی بروی مستولی شود هفت بار به جهد دست بدارد بروی آسان گردد بعد از آن ، و اما ارادت بعاضی خلق از آن تعلق دارد که گذشته را تدارك کند بدانکه نظر کند تا چیست بروی از حقوق خدای عزو جل و از حقوق بندگان که اندرین تقصیر کرده است : اما حقوق حق تعالی دو قسم است : فرایض وترك معاصی . اما فرایض ، باید که باز اندیشد ازان روز که بالغ شده است یك یك روزا گر نماز فوت کرده است یاجامه پاك نداشته است یا نیت وی درست نبوده است ، که ندانسته باشد یا اندر اصل اعتقاد وی خللی و شکی بوده است که ندانسته باشد همه قضا کند، وزکوة ازان روز باز که مال داشته است اگرچه کودك بوده است حساب کند وهرچه بنداده یا بمستحقان نرسانیده است ، واوانی زرین وسیمین که داشته است وزکوة آن بنداده ، همه راحساب معلوم کند وبدهد، واگر روزه ماه رمضان نیز تقصیر کرده است یانیت فراموش کرده است یانه بشرط کرده است همچنین ، وازین جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هرچه اندرشك بود وغالب ظن فرا گیرد ، و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود رامحسوب دارد و باقی قضا کند این تمامتر بود ، واگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا باشد . امامعصیتها ازاول بلوغ بازجوید ازچشم و گوش ودست وزبان ومعده وجملهٔ اعضاتا چه معصیت کرده است ، اگر کبیره کرده است چون زنا ولواطت ودزدی وشرب خمر وآنچه حد خدای تعالی واجب آید توبه کند، وبروی واجب نیست که اقرار دهد پیش سلطان تاحد وی برانند ، بلکه پنهان دارد و تدارك آن بطاعت بسیار همی کند ، وهر چه صغایر بود همچنین : مثلا اگر بنامحرم نگرسته باشد ، یادست بی‌طهارت به‌مصحف کرده باشد ، ویا جنب اندر مسجد نشسته باشد ، یاسماع رودها کرده باشد ، هریکی را کفارت کند بدانچه ضد وی باشد تاآنرا محو کند، که خدای تعالی همی گوید :«ان الحسنات یذهبن السیآت» ، لکن هرچه‌ضد بود اثر آن بیش بود : کفارت سماع رودها بسماع قرآن و مجلس علم کند ، وکفارت نشستن بسماع رودها بنشستن کند اندرمسجدها بعبادت واعتکاف ، وکفارت دست به مصحف زدن بی‌طهارت باکرام مصحف کند وبسیارخواندن قرآن و کفارت شراب خوردن بدان کند که شرابی حلال که دوست دارد آن نخورد وبصدقه دهد تابهرظلمتی

که ازان حاصل آمده است نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند ، بلکه کفارت هر شادی و بطری که بدنیا کرده است اندوهی ورنجی باشد که از دنیا بکشد ، چه بسبب شادی وراحت دنیا دل بدنیا آویخته شود ودر وی بسته آید ، وبهر رنجی که بکشد از وی گسسته شود ونفور گردد ؛ وبرای اینست که اندر خبرست که : هر رنجی که مومن رارسد اگر همه خاری بود که اندر پای او شود کفارت گناهان اوشود : ورسول ـ علیه السلم ـ گفت : بعضی گناه است که آنرا جز اندوه کفارت نبود ، و اندر یك خبر اندوه عیال ومعیشت آنرا کفارت کند . وعایشه ـ رضی الله عنها ـ همی گوید : بنده راکه گناه بسیار بودوطاعت ندارد که کفارت آن کند ، خدای تعالی اندوه بردل وی افکند تا کفارت آن بود ، وگمان مبر که این اندوه باختیاروی نیست وباشد که از کار دنیا اندوهگین باشد وتو گویی این خود خطیئتی است کفارت چون بود؟ بدانکه این نه چنین بود ، بلکه هرچه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیرتست اگرچه نه باختیار تست ، که اگر بدل آن شادی راندن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی و یوسف ـ علیه السلم ـ از جبرئیل ـ علیه السلم ـ پرسید که : چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را ؟ گفت باندوه صد مادر فرزند کشته ، گفت ویرا عوض اندرین چیست ؟ گفت ثواب صد شهید . امادر مظالم بندگان باید که حساب معاملهٔ خویش باهمه خلق بکند ، بلکه حساب مجالست وسخن گفتن ، تا هر کرا بروی حقی است مالی یا آنکه ویرا رنجانیده است وغیبت کرده واز عهده آن بیرون آید ، وهرچه بازدادنی است بازدهد : وازهر که بحلی بباید خواست بخواهد ، واگر کسی را کشته است خویش بوارث تسلیم کند تاقصاص کنند یاعفو کنند ، وهرچه بروی حاصل آید از درمی یادانگی یاحبهٔ ، خداوند آنرا درعالم طلب کند وبازدهد واگر نیابد بوارث دهد ، واین سخت دشوار بود برعمال وبازاریان که معاملهٔ ایشان بسیار بود ، وبر همه کس دشوار بود اندر حدیث غیبت همه را طلب کردن ، وچون متعذر شد هیچ طریق دیگر نماند مگر آنکه درطاعت همی افزاید تاچندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعت وی بگذارند اندر قیامت ویرا اقدر کفایت گناه بود .

ـ فصل ـ

[هشت کار پس از گناه کفارت گناه بود]

هر که اندر دوام توبهٔ وی بر گناهی بود باید که بزودی بکفارت وبتدارك آن

مشغول شود، و آثار دلیل کند بر آنکه هشت کاراست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود؛ چهار اندر دلست: یکی توبه یا عزم اندر توبه، ودوستی آنکه دیگر بار آن نکند، وبیم آنکه بر آن معاقب باشد، وامیدعفو؛ وچهاربتن است: یکی آنکه دو رکعت نماز بکند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند وصدبار بگوید **سُبحانَ اللهِ العظیم و بحمده**، وصدقه بدهد آن‌مقدار که تواند، ویك روز روزه دارد، و اندر بعضی آثارست که طهارتی نیکو بکند واندرمسجد شود و دو رکعت نماز بکند؛ و اندر خبرست که چون گناهی کردی اندر سرطاعتی بکن تاکفارتی بود، وچون آشکارا کردی طاعتی آشکارا بکن؛ وبدانکه استغفار بزبان که دل اندر میان نباشد بس‌فایده ندهد، وشرکت دل بدان بود که اندر وی هراسی و تضرعی باشد اندر طلب مغفرت واز تشویروخجلت خالی نبود، وچون این بود اگرچه‌عزم مصمم نکرده است‌امیدوار بود، وبر جمله استغفار بزبان وغفلت دل هم از فایدهٔ خالی نباشد: که زبانرااز بیهوده منع کند واز خاموشی نیز بهتر بود، که زبان چون بخیرعادت کرد میل بکلمهٔ‌استغفار بیش‌کند از آنکه بلعب وهذیان وغیر آن. مریدی **بوعثمان مغربی** راگفت: وقت‌باشد که زبان‌من بذکر همی رود بی دل، گفت‌شکر کن که‌یك‌عضوترا اندرخدمت بگذاشته‌اند؛ واندرین **شیطان** را تلبیس است، که تراگوید: زبان از ذکر خاموش کن که چون‌دل حاضر نباشد بی‌حرمتی باشد، وخلق‌اندر جواب **شیطان** بسه قسم شده‌اند: یکی‌سابق که گفت راست‌گوئی، لاجرم کوری ترا دل‌نیزحاضر کنم، این نمك برجراحت **شیطان** پراگند، و یکی‌ظالم که گفت راست‌گوئی، اندر حرکت زبان فایدهٔ نباشد، خاموش بایستد وپندارد که زیرکی بکرد، و بحقیقت بدوستی **شیطان** برخاست، وسه‌دیگر مقتصد که‌گفت اگر دل حاضر نتوانم کرد آخر ذکر برزبان بهتراز خاموشی، اگرچه ذکر بدل بهتراز آن، چنانکه پادشاهی بهتراز صرافی وصرافی بهتراز کناسی، وشرط نیست که‌هر که از پادشاهی عاجز شود از صرافی نیز دست بدارد وبکناسی‌شود!

پیدا گردن علاج کسانیکه توبه نکنند

آنست که بدانی که‌بچه‌سبب اصرارهمی کنند برمعصیت وتوبه چرا همی‌نکنند وآن اسباب پنج است وهریکی را علاجی دیگرست:

سبب اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا اندران بشك بود، وعلاج این اندر کتاب غرور اندر آخر مهلکات بگفتیم.

سبب دوم آن بود که شهوت چنان غالب شده بود که طاقت ندارد که بترك آن بگوید، ولذت چنان بروی مستولی شده باشد که ویرا غافل می‌دارد از خطر کار آخرت، و حجاب بیشتر خلق از شهواتست. و برای این گفت رسول - علیه‌السلم - : «چون حق تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را - علیه‌السلم - گفت بنگر، چون بنگریست گفت بعزت تو که هیچ کس صفت وی نشنید که اندر آنجا شود، پس شهوات را حق تعالی گرد بر گرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر، گفت بنگریستم، همی ترسم که هیچ کس نماند که اندر دوزخ افتد؛ و بهشت را بیافرید و گفت بنگر، گفت بنگریستم هیچ کس نبود که صفت این بشنود که نه بوی شتابد، پس مکاره را کارهاء تلخ را که درراه بهشتست گرد بر گرد بهشت بیافرید و گفت بنگر، چون بنگریست گفت بعزت تو که همی ترسم که هیچ کس اندر بهشت نرود از بس رنج که بر راه ویست».

سبب سیم آنکه آخرت وعده است ودنیا نقد، وطبع آدمی بنقد مایل است و هرچه نسیه است که از چشم وی دورست از دل وی نیز دورست.

سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است همه روز، ولیکن تأخیر میکند تا فردا، وهرشهوت که پیش آید گوید این بکنم ونیز نکنم.

سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد، بلکه عفو ممکن است، وآدمی اندر نصیب خود نیکوگمان باشد، چون شهوت بروی غالب شد همی گوید که حق تعالی عفو کند وامید همی‌دارد برحمت.

اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته‌ایم. اما علاج آنکه آخرت نسیه پندارد وترك نقدهمی نگوید و آخرت که ازچشم دورست از دل دور همی دارد آنست که بداند که هرچه لابد بخواهد آمد آمده گیر، وچندانست که چشم فراز کرد و بمرد نقد شد، و باشد که هم امروز بود وهم این ساعت بود که آن نسیه نقد گردد واین نقد گذشته شود وچون خوابی گردد. اما اگر بترك لذات همی بنتواند گفت باید که بداند که چون یك ساعت طاقت صبر کردن ازشهوات نمی‌دارد، اندردوزخ طاقت آتش چون دارد، وطاقت صبر ازلذات بهشت چون خواهد داشت؟ واگر بیمارشود و

هیچ چیز بنزدیك وی خوشتر از آب سرد نبود ، اگر طبیبی جهود ویرا گوید که این آب سرد ترا زیان دارد ، چگونه شهوت خویش راخلاف کند بر امید شفا ، پس امید پادشاهی ابد بقول حق تعالی و رسول - علیه السلم - اولیتر که سبب ترك شهوات بود . اما آنکه اندر توبه تسویف[1] همی کند ، ویرا گویند: تأخیر همی کنی تا فردا ، و آمدن فردا بدست تو نیست ، باشد که نیاید وتو هلاك شوی ! وبدین سبب است که اندرخبرست که: بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است . وبا وی گویند : امروز چرا توبه تأخیر همی کنی ؟ اگر از آنکه ترك شهوت بگفتن امروز دشوارست ، فردا همین خواهد بود ، که خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که بترك شهوات بگفتن اندر وی آسان تر بود ، و مثل تو چون کسی بود که ویرا گویند که درختی از بیخ بکن گوید که این درخت قوی است و من ضعیفم، صبر کنم تا دیگر سال ، گویند ای ابله دیگر سال قوی ترشده باشد وتوضعیف تر! درخت شهوات هر روز قوی ترشده باشد که بوی کارهمی کنی ، وتو هر روز از مخالفت عاجز تر باشی ، هرچند که زودتر گیری آسان تر، و اما آنکه اعتماد بران همی کند که من مومنم و حق تعالی از مومنان عفو کند ، گوییم : باشد که عفو نکند ، وباشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود وبوقت مرگ اندر عواصف[2] سکرات مرگ کنده آید : که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد ، چون آب از وی باز گرفته باشد اندرخطر بود ، بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود باعلت بسیار، که هر ساعت بیم بود که هلاك شود، اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند وممکن است که عقوبت کند ، پس بدین امید نشستن حماقت بود ، ومثل وی چون کسی بود که هرچه دارد ضایع کند وعیال را گرسنه بگذارد ، گوید: باشد که ایشان اندر ویرانهٔ شوند و گنجی بیابند ، ویا چون شهر راغارت همی کنند کالا پنهان نکند و در سرای باز گذارد و گوید این ظالم باشد که بخانهٔ من که رسید بمیرد ویا غافل ماند و یا کور گردد و درخانهٔ من نبیند ، این همه ممکن است ، وامکان عفو نیز هست ، ولیکن بدین اعتماد کردن و دست بداشتن از توبه حماقت بود .

- فصل -

[توبه از بعض گناهان درست بود یا نه]

بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند درست بود یا نه ،

(۱) امروز و فردا کردن . (۲) بادهای سخت وتند.

گروهی گفته‌اند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند: که اگر برای آن همی کند که این معصیت است آن نیز هم معصیت است، پس چنانکه محال بود که از یك خم شراب توبه کند و از دیگر نکند - که هر دو برابرند - آن معصیت نیز همچنین باشد؛ و درست آنست که ممکن بود که این چنین توبه باشد: بدانکه زنا صغیرتر از خمر داند و از صعب‌ترین توبه کند، یا بدانکه خمر شوم‌تر از زنا داند که هم اندر زنا افکند وهم اندر کارهاء دیگر؛ و باشد مثلا که از غیبت توبه کند واز خمر نکند، و گوید این بخلق تعلق دارد وخطر این بیشتر بود؛ بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل: و گوید هرچند بیش خوری عقوبت زیادت بود، ومن در اصل با شهوت خویش می برنیایم اندر زیادتی درخوردن می برآیم، و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد اندر کاری اندران نیز که عاجز نباشم موافقت وی کنم؛ این هم ممکنست، اما آمده است که **التائب حبیب الله** و، **ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین**، و ظاهر آنست که این درجهٔ محبت کسی را بود که از همه توبه کند وپاك بود. و آنکه همی گوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این گوید، والا هر صغیرهٔ که از آن توبه نکند فرایض کفارت آن صغیره شود و آن چون نابود گردد و توبه بیکبار از معاصی دشوار بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر گردد ثواب یابد.

اصل دوم

اندر شکر و صبر

بدانکه توبه بی صبر راست نیاید، بلکه گزاردن هیچ فریضه و بگذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست؛ نیاید: و برای این بود که از رسول علیه السلم - پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت: صبر، و گفت اندر خبری دیگر که: «صبر نیمهٔ ایمانست». و بسبب بزرگی وفضل صبرست که حق تعالی اندر قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است، وهر درجهٔ که نیکوترست حواله با صبر کرده است، تا امامت اندر راه دین حواله با صبر کرد و گفت: «**وجعلنا هم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا**»، ومزد بینهایت و بیحساب حواله با صبر کرده است و گفت: «**انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**» و صابرانرا وعده داد که وی با ایشانست «**ان الله مع الصابرین**» وصلوات ورحمت وهدایت هیچکس

راجمع نکرد مگر صابرانرا و گفت: «**اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون**» واز بزرگی فضل صبرست که حق تعالی ویرا عزیز کرد و بهر کس نداد الا اندکی بدوستان خویش، که رسول - علیه السلم - گفت: «**ان اقل ما او تيتم اليقين و عزيمة الصبر**»، گفت: «اندك ترین چیزیکه بشما داده‌اند یقین است وصبر، وهر که رااین هردو بدادند گوباك مدارا گرتمام زوروزه بسیار نداردواگر بر آنچه‌هستیدامروز بااصحاب صبر کنید وبنگردید دوستردارم ازانکه هریکی چندان طاعت کنید که جملهٔ شماکرده باشید، ولیکن ترسم که راه‌دنیا برشماگشاده شود وپس از من بایکدیگر منکرشوید واهل آسمان شمارا منکرشوند، وهر که صبر کند ثواب تمام‌یابد، صبر کنید که دنیابنماند وثواب حق تعالی بماند: «**ماعندكم ينفد وما عند الله باق ولنجزين الذين صبروا اجرهم باحسن ماكانوا يعملون**» [(۱)] این آیت‌تمام‌بر خواندورسول - علیه السلم - گفت که: صبر گنجی است از گنجهاء بهشت»، وگفت: «اگرصبر مردی‌بودی مردی کریم بودی»، وگفت: «خدای تعالی‌صابرانرادوست‌دارد». ووحی آمدبه داود - علیه السلم - که: «دراخلاق به‌من‌اقتداکن، وازاخلاق من یکی آنست که صبورم». و عیسی - علیه السلم - گفت: «نیابی آنچه خواهی تاصبر نکنی برانچه خواهی». ورسول - علیه السلم - قومی را دید از انصار، گفت: مومنید؟ گفتند: آری، گفت: نشان ایمان چیست؟ گفتند: اندر نعمت شکر کنیم واندر محنت‌صبر کنیم، وبقضای‌خدای‌تعالی‌راضی باشیم؛ گفت «**مؤمنون و رب الكعبة**» [(۲)]. و **علی** - رضی الله عنه - گفت: «صبراز ایمان همچنانست که سرازتن: هرکرا سرنیست تن نیست، و هرکرا صبر نیست ایمان نیست».

حقیقت صبر

بدانکه‌صبرخاصیت آدمی است: که‌بهایم راصبر نیست که بس ناقص‌اند، وملایکه را بصبر حاجت نیست که بس‌کامل‌اند وازشهوات رسته‌اند، پس‌بهیمه مسخرشهواتست و اندر وی هیچ متقاضی نیست الاشهوت، و ملایکه بعشق حضرت الهیت مستغرق‌اند وایشانرا ازان هیچ مانع نیست‌تااندر دفع آن مانع صبر کنند؛ اما آدمی را اندرابتدا

(۱) آنچه درنزد شماست نیست میشود، وآنچه درنزد خداست میماند، وباداش میدهم‌صابرین رابنیکوترین آنچه کرده‌اند. (۲) سوگند بخدای کعبه که شما مؤمنانید.

بصفت بهایم آفریدند وشهوت جامه وزینت ولعب ولهوزا بروی مسلط کرده‌اند، آنگاه بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکهٔ اندروی پیدا آید که اندر آن نور عاقبت کارها ببیند، بلکه دوفرشتهٔ را برروی موکل کرده‌اند که بهایم ازان محروم‌اند: فریشتهٔ ویرا هدایت همی کندوراه همی نماید بدانکه ازانواروی نوری بوی سرایت همی کند که اندران عاقبت کارهاهمی شناسد ومصلحت کارهاهمی بیند، تااندران نورخودرا وخدای را بشناسدو بداند عاقبت شهوتها هلاك است اگرچه اندروقت خوش است، وبداند که خوشی وراحت وی زود بگذرد ورنج دراز بماند، واین هدایت بهیمه‌رانباشدولیکن این هدایت بکفایت نیست، که‌چون داند که زیان کارست و قدرت‌دفع ندارد‌چه‌فایده بود چون بیمار که‌داند که بیماری ویرا زیان کارست ولیکن بدفع آن قادرنبود؟ پس‌حق تعالی این‌دیگرفرشته را برروی‌موکل کرده است تا ویراقوت‌وقدرت دهدوتایید وتسدید کندتاآنچه بدانست که‌زیان کارست از آن دست بدارد، پس چنانکه اندروی بایست آن‌بود که وی شهوت براند؛ بایستی دیگراندر وی پدید آید که شهوت‌را خلاف کند تا از ضرر اندرمستقبل برهد، و این بایست مخالفت از ملایکه است، و آن بایست شهوت راندن از لشگر **شیطان** است، وما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام‌کنیم. و باعث‌شهوت را باعث هوا نام‌کنیم: پس میان دولشکر همیشه جنك ومخالفتست: آن همی‌گوید بکن واین‌همی گویدمکن، ووی اندرمیان دومتقاضی مانده است اگر باعث دینی‌پای برجای دارد اندر کارزار کردن با باعث هوا و ثبات کند این ثبات ویرا صبرگویند، واگر باعث هوا را مغلوب کند ودفع کند، این غلبه کردن ویراظفر گویند، واگراندر کارزار همی‌باشد با وی، این را جهاد نفس گویند؛ پس‌معنی صبرپای داشتن باعث‌دین است اندر مقابلهٔ باعث هوا، وهرکجا که‌این‌دولشکرمخالف نباشدآنجا صبرنبود، واز اینست که ملایکه را بصبرحاجت نیست وبهیمه‌وکودك‌را قدرت صبر نیست، و بدانکه این هردو فرشته که گفتیم، **کرام‌الکاتبین** ایشانند: وهرکرا راه نظر واستدلال گشاده کردند بداند که‌هرچیزی راکه حادث بود سببی بود، وچون دوچیز مختلف‌بود دو سبب مختلف خواهد، و همی‌بیند که کودك را اندر ابتدا نه هدایت بود ونه معرفت که عاقبت کارها بداند، ونه و داعیه‌وقوت آنکه صبر کند، و بنزدیك بلوغ هردوپدید آید، بداند که این رابدوسبب حاجت آید، واین‌دوفرشته عبارت ازین دوسبب‌است،

ونیز بداند که نخست هدایت است و پیشتر ویست آنگاه قدرت وارادت عمل بدان ، پس آن فرشته که هدایت ازویست شریفتر وفاضلترست ، پس جانب راست ازصدر باید که ویرا مسلم بود ، وصدرتویی که‌ایشان موکلان‌تواند ، پس وی فرشتهٔ دست‌راست وچون وی برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا ازوی هدایت و معرفت حاصل کنی ، این گوش داشتن تواحسانی بود که کرده باشی که ویرا معطل بنگذاشته باشی، این حسنتی بنویسند برتو، واگراعراض کنی و ویرا معطل بگذاری تاهمچون بهایم‌و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی ، این سیئتی باشدکه بجای وی کرده باشی و بجای خویش ، وبرتو نویسند، وهمچنین آن قدرت که ازدیگرفرشته یافته باشی‌اندر- مخالفت شهوات بکارداری وجهدکنی ، آن حسنتی باشد ، واگرنه سیئتی باشد . واین هردو احوال برتوهمی نویسند بر صحیفهٔ اندرون دل تو ، ولیکن پوشیده از دل تو، واین دوفرشته وصحایف ایشان ازین عالم شهادت نه‌اند وایشانرا بدین چشم نتوان‌دید، چون مرگ اندر آید واین چشم ظاهرفرازشود،آن چشم دیگر که بدان عالم ملکوت توان دید بازشود ، این صحیفها حاضربینی وبتوانی دید ، واندرقیامت کهین ازین‌خبر یابی‌امانفصیل آن‌قیامت مهین بینی.وقیامت کهین‌وقت‌مرگ‌باشد، چنانکه‌رسول-علیه‌السلم- گفت : « من مات فقد قامت قيامته » ، وهرچه اندر قیامت مهین هست نمودگارآن قیامت کهین هست ، و تفصیل آن اندر کتاب **احیاء علوم دین** بگفته‌ایم و این کتاب احتمال آن‌نکند، ومقصود آنست که‌بدانی که صبرجایی‌توان کرد که‌جنگ‌بود، وجنگ جایی‌بود که دولشکرمختلف بود، واین‌دولشکریکی‌ازخیل‌ملائکه بودویکی‌ازخیل شیاطین، که‌اندرسینهٔ آدمی جمع آمده است ، پس اول قدم راه دین مشغول شدن‌است بدین جنگ ،چه صحرای سینه رااندر کودکی لشکرشیاطین‌فروگرفته‌است ، ولشکر ملایکه‌نزدیک‌بلوغ پدیدآید، پس‌تا لشکرشهوت راقهرنکند بسعادت‌نرسد، وتاجنگ نکندواندرجنگ صبرنکندقهرنتوان‌کرد،وهرکه‌بدین‌جنگ‌مشغول نیست‌ازانست‌که ولایت‌**شیطان** رامسلم داشته‌است ، وهرکه شهوت‌زیردست وی‌شد وبطوع شرع‌گشت ویراااین‌فتح برآمد، چنانکه رسول- علیه‌السلم- گفت: «**لكن الله اعانني على شيطاني- واسلم** [(۱)]» . وبیشترآن باشدکه چون درجهاد باشند گاه ظفربود وگاه‌هزیمت، وگاه دست شهوت را بود وگاه باعث دین را ، وجزبصبرو ثبات این قلعه فتح نیفتد .

(۱) خداوند مرا درکارزار باشیطانم یاری کرد تا تسلیم من شد .

پیدا کردن آنکه صبر یک نیمهٔ ایمان چراست و روزه یک نیمه صبر چراست؟

بدانکه ایمان یک چیز نیست، بلکه شاخهاء بسیار دارد واقسام بسیار، چنانکه اندرخبرست که: «ایمان هفتاد واندبابست: بزرگترین کلمهٔ لااله الاالله، و کمترین خاشاك ازراه بر گرفتن»، وهرچند که این اقسام بسیارست، لیکن اصول وی سه جنس است: معارفست واحوالست واعمالست، وهیچ مقام ازمقامات دین ازین هرسه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است، واین حالت دلست، واصل وی معرفتست که گناه زهر قاتلست، وفرع وی آنست که دست از گناه بدارد وبطاعت مشغول شود، پس ازین حالت و آن معرفت وآن عمل هرسه ازجملهٔ ایمانست، وایمان عبارت بود ازین هرسه، ولکن باشد که بعرفت تخصیص کنند، چه اصل ویست، که ازمعرفت حالت پدید آید، وازحالت عمل پدید آید، پس معارف چون درخت است، وتغییر دل بسبب معرفت چون شاخ درخت است، و کردارها که از آن احوال پدید آید چون ثمره است؟ پس جملهٔ ایمان دوچیز ست: دیدار وکردار، و کردار بی صبر ممکن نیست، پس صبر یك نیمهٔ ایمانست، وصبر از دوجنس باید یکی از جنس شهوت ویکی ازجنس خشم، وروزه صبرست ازجنس شهوت، پس وی یك نیمهٔ صبرست. وازوجهی دیگر، چون نظر همه بکردار بود، وایمان عبارت ازوی کنی، کردار مؤمن اندر محنت صبرست واندر نعمت شکر، ازین وجه صبر یك نیمهٔ ایمان بود وشکر یك نیمهٔ ایمان چنانکه اندر خبری دیگر آمده است، وچون نظر بدان کنی که مشکلتر ودشوارترست، و ویرا اصل گیری هیچ اصل دشوارتر ازصبر نیست، بدین وجه صبر جملهٔ ایمانست، چنانکه پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت. صبر، یعنی که دشوارترین اوست، چنانکه گفت حج عرفه است، یعنی که خطر بسبب ویست که بفوت آن فوت شود وبدیگر ارکان فوت نشود.

پیدا کردن حاجت بصبر اندر همه اوقات

بدانکه بنده اندرهمه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای وی بود یا مخالف هوای وی، واندرهردو حال بصبر حاجتمند بود. اما آنکه موافق هوای وی بود

چون مال و نعمت وجاه وتن درستی وزن وفرزند بمراد و آنچه بدین ماند، صبر اندر هیچ حال ازین مهم تر نیست، که اگر خود را فرونگیرد و اندر تنعم فراخ فرارود و دل بران نهد و باز آن قرار گیرد، دروی بطر وطغیان پدیدار آید، چه گفته‌اند که همه کس اندر محنت صبر کند، اما اندر عافیت صبر نکند مگر صدیقی. وچون مال و نعمت اندر روزگار صحابه بسیار شد، گفتند مدتی که اندر محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کردن ازین که اکنون اندر نعمت و توانائی، وازین گفت حق تعالی: «**انما اموالکم و اولادکم فتنة**».

ودر جمله صبر کردن باتوانائی دشوار بود، وعصمت مهین آن بود که توانائی ندهد. وصبر اندر نعمت بدان بود که دل بران ننهد وبدان شادی بسیار نکند، وبداند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد، بلکه خود آن نعمت نداند: که باشد که سبب نقصان درجات وی باشد اندر قیامت، پس بشکر آن مشغول شود تاحق خدای تعالی از مال واز تن واز هر نعمت که دارد همی دهد، واندرین هریکی بصبری حاجت بود. اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد: یکی آنکه باختیار وی بود، چون طاعت وترك معصیت، دوم آنکه باختیار وی نبود چون بلاومصیبت، سیم آنکه اصل باختیار وی نبود ولیکن اندر دفع ومکافات اختیار بود، چون رنجانیدن مردمان ویرا:

اما آنچه باختیار بود چون طاعت، اندر وی بصبر حاجت بود، چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز، وبعضی از بخل چون زکوة، وبعضی از هردو چون حج، وبی صبر ممکن نبود. واندر هر طاعتی بصبر حاجت بود اندر اول وی و اندر میانهٔ وی و اندر آخر وی: اما اول آنکه اخلاص اندر نیت درست کند و ریا از دل دور کند و این دشوار بود، و دیگر آنکه اندر میانه صبر کند و شرط و آداب وی با هیچ چیز آمیخته نکند، که اگر اندر نماز بود بهیچ سو ننگرد واز هیچ چیز نه‌اندیشد، واما پس از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و بگفتن که چه کردم وصبر کند از عجب بدان،

واما معصیتها شك نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید، وهرچند که شهوت قوی تر و آن معصیت آسانتر صبر بر ترك آن معصیت دشوارتر، واز-آنست که صبر از معصیت زبان دشوار تر است که زبان جنبانیدن آسانست وچون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبیعت گردد، و یکی از جنود شیطان عادتست وبدین سبب زبان اندر غیبت ودروغ وثنا بر خویشتن وقدح بر دیگران و امثال این روان

بود ، واندر یك کلمه که فراسر زبان آید و مردمانرا ازان عجب خواهد آمد وبخواهند پسندید صبر ازان برنج بسیار بود ، وبیشتر ان بود که خود با مخالطت ممکن نگردد ، و به عزلت از آن سلامت جوید .

اما نوع دوم که بی اختیار وی بود ، چون رنجانیدن مردمان ویرا بدست وزبان ولیکن وی‌را اندر مکافات اختیاری است ، بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا برحد خویش بایستد اندر مکافات . و یکی از صحابه همی گوید : ما ایمان را ایمان نشمردمانی تاباازان بهم‌صابر نبود یمی بررنج مردمان . وبرای این بود که حق تعالی فرمود رسول‌را - علیه‌السلم - که : دست بدار تاترا همی رنجانند وتوکل کن «**دع اذاهم وتوکل علی الله**» ، وگفت : «صبر کن برانچه گویند وبه‌جاملت[1] ازیشان ببر - «**و اصبر علی مایقولون واهجر هم هجراً جمیلا**» ، وگفت: همی دانم که‌ازسخن خصمان دل‌تنگ همی‌شوی ، لیکن بتسبیح مشغول‌شو «**و لقد نعلم انك یضیق صدرك بما یقولون ، فسبح بحمد ربك**» ، ویك راه مالی قسمت کرد ، یکی گفت : این قسمت نه‌برای خدای تعالی‌است ، که‌بی‌عدل است ، خبر برسول آوردند - علیه‌السلم - ، روی وی سرخ شد ورنجور شد ، آنگاه گفت : خدای تعالی بربرادرم **موسی** - علیه‌السلم - رحمت کناد ، که وی‌را بیش‌ برنجانیدند وصبر کرد وخدای عزوجل همی گوید : «اگر شما را عقوبتی رسد ومکافاتی کنید هم چندان کنید ، واگر صبر کنید نیکوتر « **وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم ، ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین** »، و اندر **انجیل** دیدم نبشته که **عیسی** - علیه‌السلم - گفت : قومی پیش‌ازمن آمدند ، گفتند دستی به‌دستی برید وچشم‌بچشم ودندان‌بدان ، ومن آن‌باطل نمیکنم ولیکن وصیت میکنم شمارا که شررا بشر مقابله مکنید ، بلکه‌اگر کسی برجانب‌راست زنداز روی شما جانب چپ فراپیش دارید واگر کسی دستار شما بستاند پیراهن نیز بوی دهید ، واگر کسی بستم یك‌میل شما را باخویشتن ببرد دو میل بااو بشوید و رسول - علیه‌السلم - گفت : «هر که شمارامحروم کندشماوی‌راعطا دهید، واگر کسی باشدباشما زشتی کند شمابااوی نیکویی کنید» واین‌چنین صبر درجهٔ صدیقانست

(۱) خوشرویی .

اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تو تعلق ندارد مصیبت است، چون مرگ فرزند و هلاك شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش وجمله بلا های آسمانی هیچ صبر فاضلتر ازین صبر نیست . و **ابن عباس** - رضی الله عنه - همی گوید که صبر اندر قرآن برسه وجه است : صبر اندر طاعت سیصد درجه اندر ثواب بیفزاید ، ودیگر صبر از آنچه حرام است ششصد درجه است ، سیم صبر بر معصیت واین سیصد درجه است ، و بدانکه صبر بر بلا درجهٔ صدیقانست ، و ازین بود که رسول - علیه السلم - گفت اندر دعا ؛ « بارخدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصایب برما آسان شود» . و رسول - علیه السلم - همی گوید : «خدای تعالی گفت : هر بنده را که بلا فرستادم وصبر کرد و گله نکرد فرا خلق ، اگر ببرم برحمت خویش ببرم» .و **داود** - علیه السلم - گفت: بارخدایا چیست جزای آنکه درمصیبت صبر کند برای تو؟ گفت : آنکه ویرا خلعت ایمان در پوشم که هرگز باز نستانم، و گفت: خدایتعالی همی گوید: هرکه ویرا مصیبتی فرستادم اندر تن وی و یا اندر مال وی ویا اندر فرزند وی بصبر نیکو پیش آن باز آمد، شرم دارم که باوی حساب کنم و ویرا بمیزان و دیوان فرستم. و رسول - علیه السلام - گفت : «انتظار فرج بصبر عبادتست»، و گفت :«هر کرا مصیبتی رسد بگو: **انالله و انا الیه راجعون - اللهم اجرنی من مصیبتی و اعقبنی خیراً منها»**[1]، حق تعالی این دعا ازوی اجابت کند» و گفت: «خدای تعالی گفت با **جبرئیل** دانی که جزای کسی که بینایی چشم وی بازستدم چیست؛ آنکه دیدار خویش ویرا کرامت کنم» . ویکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بودی: «**واصبر لحکم ربك فانك باعیننا**[2]» ، و هر رنجی که بوی رسیدی این کاغذ ازجیب بر آوردی و برخواندی. وزن **فتح موصلی** بیفتاد و ناخن وی بشکست، بخندید ، گفت دردت نمی کند ، گفت شادی ثواب مرا از درد غافل بکرد . و رسول - علیه السلم - گفت : « از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که اندر بیماری گله نکنی و مصیبت پنهان داری» . و یکی همی گوید. **سالم بو حذیفه** را دیدم جراحت رسیده اندر مصاف وافتاده ، گفتم آب خواهی ؟ گفت پای من گیر وبدشمن نزدیکتر کش و آب اندر سبو کن که روزه دارم اگر بشب رسم بخورم . و بدان که بدانکه بگرید یا بدل اندوهگن شود فضیلت صبر

---

(۱) ما ازان خدائیم و باو بازمیگردیم، خداوندا ازین مصیبت مرا مزد بده و عوضی نیکوتر از آن عنایت فرما. (۲) بحکم پروردگارت شکیبا باش، تو در برابر چشم ما هستی.

فوت نشود، بلکه بدان فوت شود که بانك کند وجامه بدرد وشکایت کند، که رسول - علیه‌السلم - بگریست چون فرزند وی ابراهیم فرمان یافت، گفتند نه‌ازین نهی کردی گفت نه، که این رحمتست وخدای بر آنکس که رحیم بود رحمت کند و گفته‌اند که: صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت رااز دیگران باز نشناسند، پس جامه‌دریدن و برروی زدن وبانك کردن حرام‌است، بلکه احوال بگردانیدن وازار بسر فروگرفتن ودستار کمتر کردن نشاید، بلکه باید که بداند که بندهٔ بیافرید بی‌تو، وباز ببرد بی‌تو، چنانکه رمیضا ام سلیم زن ابو طلحه گفت: شوهر من‌از خانه غایب بودوپسری از من فرمان یافت، جامه بروی پوشیدم، چون باز آمد گفت بیمار چگونه است؟ گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده‌است، پس طعام بیاوردم وسیر بخورد، و خویشتن بیاراستم بهتراز انکه هرشبی، تاحاجت خویش از من بر گرفت، پس گفتم: چیزی‌عاریت بفلان همسایه‌دادم‌چون‌باز خواستم بسیارفریاد بکرد، گفت این‌عجبست، سخت‌ابله مردمانند؟ پس گفتم: آن‌پسرك توهدیهٔ خدای تعالی‌بود وبنزدیك‌ماعاریت بود اکنون‌خدای‌تعالی بازخواست وببرد: گفت: انالله وانااليه راجعون، وبامداد بارسول - علیه‌السلم - این حکایت بکرد که دوش چه رفت، گفت شب دوشین بر شما مبارك بود که بزرك شبی‌بوده است، آنگاه رسول گفت - علیه‌السلم -: اندر بهشت شدم رمیضا زن ابوطلحه‌رادیدم.

پس ازین جمله بدانستی که بنده درهیچ حال‌از صبر بی‌نیاز نیست، بلکه اگر ازهمه شهوات خلاص یابد وعزلت گیرد، اندرعزلت صدهزاروسوسه واندیشهٔ مختلف ازاندرون سینهٔ وی‌سر بر کند که آن‌وی رااز ذکر حق‌تعالی‌مشغول کند، وآن‌اندیشه اگر چه اندر مباحات بود، چون وقت‌ضایع کرد وعمر که سرمایه ویست بزیان‌آورد خسرانی تمام حاصل شد، وتدبیر آنست که خویشتن را باوراد مشغول همی دارد، و اگراندر نماز چنان باشد باید که جهد کند و نرهد الا بکاری که دل‌وی قرار گیرد. و اندر خبرست که حق تعالی جوان فارغ را دشمن دارد، ازاین سبب گفت هر جوانی که فارغ بنشیند فارغ نبوداز وسوسهٔ‌شیطان وشیطان قرین وی‌بود، ودل وی آشیانه وسواس بود، جزبذکر حق‌تعالی آنرا دفع‌نتواند کردن باید که بپیشهٔ مشغول شودیا بخدمتی یابکاری که‌ویرا فروگیرد، ونشایدچنین کس رابخلوت نشستن، بلکه هر که ازکاردل عاجز بودباید که تنرا مشغول می‌دارد.

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست، وصبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد وعلاج وی دیگر بود، هر چند که جمله علاج وی معجون علم وعمل است، و هرچه اندر ربع مهلکات گفته‌ایم همه داروی صبرست، واینجا برسبیل مثال یکی بگوییم که آن نمودگاری باشد که دیگرها از آن بقیاس بدانند: بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است اندر مقابله باعث شهوت، و این نوعی از جنك است میان دو باعث و چون کسی دو کس را اندر جنك افگند و خواهد که یکی غالب آید، تدبیر آن بود که آنرا که همی باید که غالب شود قوت و مدد همی دهد، وآن دیگر را ضعیف همی دارد ومدد ازوی باز میگیرد، اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد یا فرج نگاه نمی‌تواند داشت و صبر نمی‌تواند داشت، و اگر چه خواهد چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمیتواند داشت وصبر نمیتواند کرد، تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گردانیم، و آن بسه چیز بود. یکی آنکه دانیم که مدد وی از غذا وطعام خوش خیزد، پس مدد باز گیریم وروزه فرماییم، چنانکه شبانگاه نان تهی خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد،، دوم آنکه راه اسباب که هیجان شهوات از آن خیزد ببندیم، وهیجان از نظر بود بصورت نیکو، پس باید که عزلت کند وچشم نگاه دارد واز راه گذر زنان و کودکان برخیزد، سیم آنکه ویرا تسکین کند بمباح، تابدان ازشهوات حرام برهد، ونکاح کند که شهوت را بدان تسکین افتد، وبیشتر آن بود که بی نکاح ازین شهوت نرهد. و مثل نفس چون ستور سر کش است که ویرا ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود، و دیگر آنکه علف از وی دور داریم تا نبیند، ودیگر آنکه قدری بوی بدهیم که سکون یابد؛ این هرسه علاج شهوتست، واین ضعیف کردن باعث شهواتست. اما قوی کردی باعث دین بدو چیز بود: یکی آنکه ویرا اندر فایدۀ مصارعت [1] با شهوت طمع افکنی بدان اخبار که اندر ثواب کسی که ازین صبر کند آمده است، چون ازین قوت گیرد تأمل کند بدانکه فایده شهوت یك ساعت خواهد بود وفایدۀ صبر ازوی پادشاهی ابد خواهد بود، تا باعث دین قوت گیرد برقدر قوت این ایمان؛ ودیگر آنکه ویرا عادت کند

---

(۱) کشتی گرفتن.

بمخالفت شهوات اندك اندك تا دلیر شود ، چون کسی که خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهاء قوی بتدریج می کند تا پار پاره فراتر همی شود ، چنانکه کسی که کشتی خواهد گرفت بامردی قوی ، باید که از پیش باکسانی که ضعیفتر باشد کشتی همی گیرد و قوت همی آزماید که از آن قوت زیادت شود ، و برای این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود . وعلاج صبر بدست آوردن اندرهمه کارها اینست .

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجهٔ آن بلند است وهر کسی بحقیقت آن نرسد ، و برای این گفت حق عزوجل : « **وقلیل من عبادی الشکور** » [1] و ابلیس طعن کرد آدمی را و گفت : « **ولاتجد اکثرهم شاکرین** » بیشتر ایشان شاکر نباشند » و بدانکه آن صفات که آنرا منجیات گفته‌ایم دوقسم است : یك قسم از مقدمات راه‌دین است واندر نفس خویش مقصود نیست ، چون توبه وصبر وخوف وزهدومحاسبت‌وفقر که این همه وسیلت است بکاری که ورای اینست ، و دیگر قسم مقاصد و نهایاتست که اندر نفس خویش مقصود است نه از بهر آن تا وسیلت کاری دیگر باشد ، چون محبت وشوق ورضا وتوحیدوتوکل، وشکرازین جمله است ، وهرچه مقصود بود اندر آخرت بماند چنانکه گفت : « **وآخر دعویهم ان الحمدلله رب العالمین** [2] » ، پس چنان واجب کردی که بآخر کتاب گفته آمدی ، لکن بسبب آنکه صبر بشکر تعلق دارد اینجا گفته آمد ونشان بزرگی درجهٔ وی آنست که حق تعالی ویرا یـاد کرد وگفت : « **فاذکرونی اذکرکم واشکروالی ولاتکفرون** [3] » ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « درجهٔ آنکه طعام خورد « شاکرباشد همچون درجهٔ آنست که روزه دارد و صابر باشد » ، وگفت : « روز قیامت ندا کنند که « **لیقم الحامدون** » [4] ، هیچ کس برنخیزد مگر آنکه حق را عزوجل شکربکرده باشد اندرهمه احوال » . وچون این آیت فرود آمد اندرنهادن گنج ونهی از آن که : « **والذین یکنزون الذهب والفضة** » ، عمر رضی‌الله عنه ـ گفت : یا رسول‌الله پس چه جمع کنیم از مال ؟ گفت زبانی ذاکـر و دلی

---

(۱) اندکی ازبندگان من شکرگزارند . (۲) وآخرین دعای ایشان شکرپروردگار دو جهان است .
(۳) مرایادآورید تاشمارا یاد کنم ، ومراسپاسگزاریدو کفران نکنید (٤) شکرگزاران برپای خیزند.

شاکر وزنی مؤمنه ، یعنی که اندر دنیا بدین سه چیز قناعت کن ، که زنی مؤمنه یاور باشد اندر فراغت که بدان ذکر و شکر حاصل آید. **ابن مسعود** - رضی الله عنه - همی گوید که : شکریك نیمهٔ ایمانست. **عطا** همی گوید: اندر نزدیك **عایشه** شدم - رضی الله عنها - و گفتم از عجایب احوال رسول - علیه السلم - چیزی حکایت کن ، گفت : چه بود از احوال وی که نه عجب بود یك شب با من در جامه خواب در آمد چنانکه تن وی برهنه بتن من رسید : پس گفت : یا **عایشه** بگذار تا بروم و خدای خویش را عبادت کنم ، گفتم : من این میخواهم که بتو نزدیکتر باشم ، لکن برو ، برخاست واز مشك آب بیرون کرد و وضو ساخت و آبی اندك استعمال کرد، پس در نماز ایستاد و نماز می کرد و می گریست تا آنگاه که **بلال** بیامد تا بنماز بامداد رود ، گفتم : خدای تعالی گناهان تو آمرزیده است چرا میگریی؟ گفت : پس نه بنده‌ای شاکر باشم چرا نگریم که این آیت برمن فرود آمده است «**ان فی خلق السموات والارض - و اختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً** - الایه ... » ، یعنی که : اولوالالباب خفته و نشسته و برپای بذکر حق تعالی مشغول باشند و درعجایب ملکوت آسمان نظاره میکنند و شکر آنکه این درجه یافتند می گریند، از شادی واز بیم ، چنانکه روایت کنند که یکی از پیغامبران بسنگی خرد بگذشت که آب بسیار از وی همی آمد ، خدای تعالی آنرا بسخن آورد و گفت : تا این آیت فرود آمده است : « **وقودها الناس والحجاره** - که مردم و سنك وعلف دوزخ خواهند بود» ، من همچنین همی گریم گفت: بارخدایا وی را ازین خوف ایمن گردان، آن اجابت کردند ، وقتی دیگر بگذشت، همچنان آب می آمد ، گفت اکنون باری چرا می گریی ؟ گفت : آن گریستن خوف بود و این گریستن شکرست، و این مثلی است دل آدمی را که از سنك سخت ترست : باید که می گرید ، گاه از اندوه و گاه ازشادی، تا نرم شود .

حقیقت شکر

بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین با سه اصل آید: علم و حال و عمل ،علم اصلست واز وی حال خیزد واز حال عمل خیزد ، وهمچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند ، وحالت شادی دلست بدان نعمت ، وعمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوندست ؛ و آن عمل هم بدل تعلق دارد وهم بزبان وهم این ؛ و تا جملهٔ این

معلوم نشود حقیقیت شکر معلوم نشود :

اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق سبحانه وتعالی است وهیچ کس را باوی اندران شرکت نیست ، وتاکسی رااندر میانه اسباب می بینی وهی نگری واز وی چیزی می بینی این معرفت واین شکر تمام نبود : که چون ملکی تورا خلعتی دهد وچنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است ، شکر تو ملک را صافی نباشد، بلکه بعضی وزیر رابود وشادی توهمه ملک را نبود ، اما اگر چه دانی که خلعت و توقیع [1] بتو رسید ، وتوقیع بقلم وکاغذ بود ، این نقصان نیارد که دانیکه قلم وکاغذ مسخر بود و باایشان چیزی نبود ، بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد ؛ که دانی که بدست خزانه دار چیزی نباشد ؛ وی مسخر باشد چون فرمودند خلاف نتواند کرد ـ اگر نفرماید نتواند داد ـ وی نیز چون قلمست ، وهمچنین اگر نعمت روی دمین اوباران بینی وباران از میغ بینی ، ونجات کشتی ازباد راست بینی ، شکر از تو درست نیاید ، اماچون بشناسی که باران ومیغ وباد وآفتاب وماه وکواکب وهرچه هست همه در قبضهٔ قدرت خداوند چنان مسخرند که قلم در دست کاتب ـ که قلم را هیچ حکمی نباشد ـ این در شکر نقصان نیاورد ؛ واگر نعمتی بتورسد که آدمی آن بتو دهد وآن از وی بینی این جهل بودو حجاب بوداز مقام شکر ، باید که بدانی که وی ازان بتوداد که خدای تعالی ویرا موکلی فرستاد تا بالزام ویرا بران دارد ، که هرچندخواست که باآن موکل خلاف کند نتوانست ، واگر توانستی یك حبه بتو ندادی وآن موکل داعیهٔ است که دردل وی افکند وفرا پیش وی داشت که خیر تو در دین و دنیادر آنست که این بوی دهی ،تاوی بطمع آنکه بغرض خویش رسد درین جهان یا دران جهان ، آن بتو داد ، وبحقیقت وی نه خویشتن داد ،که آن وسیلت ساخت به غرض خویشتن ، اما حق تعالی بتوداد که ویرا چنین موکلی فرستاد ، وحق راهیچ غرضی نیست درعوض آن پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان همچون خازن ملك اند وخازن همچون قلم است ، وبدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشانرا بالزام می فرمایند ، آنگاه شکر توانی کرد برین نعمت حق را تعالی ، بلکه این معرفت خود عین شکر است ، چنانکه موسی ـ علیه السلام ـ درمناجات گفت : بارخدایا آدم رابدست

---

(۱) فرمان ـ حکم .

قدرت خود بیافریدی و باوی چنین وچنین کردی شکر توچگونه کرد ؟ گفت که بدانست که آن از جهت منست ، دانستن وی شکر من بود .

و بدانکه ابواب معارف ایمان بسیار است: اول تقدیس است، که بدانی که خداوند عالم ازصفات همه آفریدگان واز هرچه دروهم وخیال آید پاك ومنزه است ، وعبارت ازوی سبحان الله است ؛ دوم آنکه بدانی که بااین پاکی یگانه است و باوی هیچ شریك نیست ، وعبارت ازوی لااله الاالله است ، و سیم آنکه بدانی که هرچه هست همه از اوست و نعمت وی است ، و عبارت ازین حالت الحمدلله باشد واین و رأی آن هر دو است و آن هر دو معرفت در تحت وی در آید ؛ و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه - : «سبحان الله ده حسنت است ، لااله الاالله بیست حسنت و الحمدلله سی حسنت» ، این حسنات نه حرکات زبانست بدین کلمات ، بلکه آن معرفتهاست که این کلمات عبارت از آنست . اینست معنی علم شکر .

اما حال شکر آن فرح است که اندر دل پدید آید ازین معرفت : که هر که از کسی نعمتی بیند بوی شاد شود ؛ ولکن این شادی از سه وجه تواند بود : که اگر ملکی بسفری خواهد شد ، چاکری از آن خویش را اسبی دهد ، اگر این چاکر شاد شود بسبب اسب - که وی را باسبی حاجت بود بیافت - این شادی نه شکر ملك بود : اگر این اسب در صحرا یافتی خود همچنین شاد شدی ؛ دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین عنایت ملك درحق خود بشناسد و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد ، این شادیست بمنعم لکن نه از برای منعم ، بلکه برای امید وانعام وی ، این جمله شکرست ولکن ناقص است ، درجهٔ سیم آنکه شاد بدان بود که این اسب برتواند نشست تا بخدمت ملك رود و ویرا می بیند ، که از وی خود جز وی چیزی دیگر نمی خواهد این شادی بملك باشد واین تمام شکر بود . همچنین کسی که خدای تعالی ویرا نعمتی دهدو بدان نعمت شاد شود نه بمنعم ، این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شود و لکن برآنکه دلیل رضا و عنایت گردد ، این شکر بود ولکن ناقص بود ؛ و اگر ازان بود تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم پردازد وطلب قرب کند بحضرت وی ، این کمال شکر بود ؛ ونشان این آن بود که هر دنیا که ویرا ازوی مشغول کند بدان اندوهگین شود و آن نعمت نشناسد ، بلکه نارسیدن آن نعمت شناسد و بران شکر کند ، پس

بهیچ چیز که یاور وی نباشد در راه دین بدان شاد نشود . و برای این گفت شبلی - علیه‌الرحمه - که : شکر آن بود که نعمت را نبینی ، منعم را بینی ؛ وهر که را لذت جز در محسوسات نبود چون شهوت شکم وچشم وفرج ، از وی این شکر ممکن نشود ، پس کمتر ازان نبود که اندر درجهٔ دوم بود ، که اول درجهٔ آن جملهٔ شکر نیست ؛

واما عمل شکر بدل بود وبزبان وبتن : اما بدل آن بود که همه خلق را خیر - خواهد و در نعمت برهیچ کس حسد نکند ؛ واما بزبان آنکه شکر می کند والحمدلله میگوید و درهمه احوال وشادی بمنعم اظهار می کند . و رسول - صلوات‌الله علیه - یکی را گفت چگونه‌ای ؟ گفت بخیر ، گفت چگونهٔ ؟ گفت بخیر و الحمدلله گفت این می جستم . وغرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه‌ای این بودی تاجواب بشکر بودی وهم گوینده وهم پرستنده درثواب شریك بودندی . وهر که شکایت کند بزه کار باشد ، اگرچه دربلا بود ، وچه زشت‌تر ازآنکه از خداوند همه عالم گله کند بمدبری که بدست وی هیچ چیز نبود ! بلکه ببلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت وی بود ، واگر نتواند باری صبر کند . واما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمتست ازجهت وی ، اندران بکارداری که برای آن آفریده‌است ؛ وهمه را برای آخرت آفریده است ، و محبوب وی ازتو آنست که بدان مشغول باشی ، چون نعمت وی درمحبوب وی صرف کردی شکر گزاردی ، باز انکه او را دران هیچ حظ و نصیب نیست : که وی ازین منزه است ، لکن مثل این چنانست که پادشاهی رادرحق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود ، ویرا اسب فرستد و زاد راه فرستد تابنزدیك وی آید وبسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم شودو درجهٔ بلند یابد ، وپادشاه را دوری و نزدیکی درحق خویش هردو یکی بود ، که درمملکت وی ار وی چیزی نیفزاید ونکاهد ، لکن از برای غلام خواهد تا ویرا نیك افتد ، که چون ملك کریم بودنیك افتاد . همه‌خلق‌را خواهان بود برای ایشان نه برای خویش ؛ پس اگر آن غلام براست نشیند و روی بحضرت ملك آورد و زاد در راه بکاربرد شکر نعمت اسب و زادگزارده بود ، واگر برنشیندوپشت برحضرت ملك کند تا دورتر افتد کفران نعمت آورده باشد ، و اگر معطل بگذارد و نه نزدیکتر شود و نه دور تر هم کفران بود اگرچه بدان درجه نبود . همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی درطاعت وی بکار دارد تابدان درجهٔ قربت یابد

بحضرت الهیت شاکر بود واگر درمعصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود ، و اگر معطل بگذارد یا اندر تنعم مباح کند هم کفران بود ، اگرچه بدان درجه نبود وچون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که درمحبوب حق تعالی صرف کند ، این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی ازمکروه بازشناسد ، واین علمی دقیق است وباریك ، تا حکمت آفرینش درهرچیزی نشناسد این معنی معلوم نشود ، وما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم ، اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیاء طلب کند ، که این کتاب بیش ازین احتمال نکند .

پیدا کردن آنکه کفران هر نعمتی آن باشد که ویرا از راه حکمت وی بگردانند و در آن وجه که ویرا برای آن آفریده‌اند صرف نکنند

بدانکه صرف کردن نعمت خدای تعالی درمحبوب خدای شکرست و درمکروه کفران است ، و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرط نتوان دانست ، پس شرط آنست که نعمت درطاعت صرف کند چنانکه فرمانست . اما اهل بصیرت را راهیست که دران حکمت کارها بنظر واستدلال و برسبیل الهام بشناسد، چه ممکنست که (*) کسی بشناسد که حکمت درآفرینش میغ بارانست ودرآفرینش باران نباتست ودرآفرینش نبات غذاء جانورانست ، وحکمت درآفرینش آفتاب پدیدآمدن شب و روزاست تاشب سکون را بود و روز معیشت را ؛

این و امثال این روشن است که همه کسی بشناسد، اما درآفتاب بسیار حکمتهاست بیرون این که هر کسی نشناسد ، و بر آسمان ستارهٔ بسیارست که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست ، چنانکه هر کسی بداند از اعضاء خویش که دست برای گرفتن است وپای برای رفتن وچشم برای دیدن ، وباشد که نداند که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه آفریده‌اند . پس این حکمتها بعضی باریکتر

---

* همانگونه که درمقدمه یادآور شدیم نسخه‌ای که این کتاب‌را از روی آن بچاپ میرسد نسخهٔ کامل نیست و تااینجا بپایان میرسد . خوشبختانه شنیده شد در کتابخانهٔ استادی **جناب آقای علی اصغر حکمت** نسخهٔ بسیار گرانبهائی ازین کتاب موجود است ، پس‌ازمراجعه خواهش مصحح را باکمال گشاده روئی قبول فرموده نسخه مزبور را باختیارش گذاشتند ، بنا بر این لازم میداند نهایت تشکر وامتنان خودرا خدمت جناب معظم‌له تقدیم دارد .

بود که جز خواص آنرا ندانند، و شرح این دراز بود، واما این مقدار لابدست که بباید دانستن که آدمی را برای آخرت آفریده‌اند نه برای دنیا، وهرچه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده‌اند تازادوی باشد بآخرت، و گمان نباید برد که همه چیزی برای وی آفریده‌اند، تا چون درچیزی خودرا فایدهٔ نبیند گوید این چرا آفریده‌اند؟ تاگوید بمثل که مورچه و مگس را چرا آفریده‌اند؟ باید که مورچه نیز تعجب می کند تا ترا چرا آفریده‌اند تا بهر راه پای بروی می نهی ومی کشی! و تعجب توهم چون تعجب وی است؛ بلکه از کمال جود الهیت لازمست که هرچه ممکنست که در وجود آید برنیکوترین وجهی در وجود اید ازهمه اجناس وانواع ازحیوانات و نباتات وازمعادن وغیر آن، وآنگاه هریکی را درخور ضرورت وی ودرجات وی اززینت وآراستگی وی در وجود آید، که آنجا منع وبخل نیست، وهرچه در وجود نیایداز کمال وزینت ازان بود که محل قابل آن نبود، که بضد آن صفت مشغول بود، وباشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر: که آتش را ممکن نیست که سردی ولطافت آب قبول کند، که گرم سردی نپذیرد که ضد وی است، و گرمی نیز مقصود است ازوی ازالت کردن نقصانی بود. وبحقیقت آن رطوبت که مگس از وی آفریدند مگس ازان رطوبت کامل ترست، وآن رطوبت قابل این کمال بود از وی بازنداشتند که آن منع بخل باشد، وازان کاملترست که در وی حیات وقدرت وحس وحرکت واشکال اعضاء غریبست که دران رطوبت نیست، وازان آدمی از وی نیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفاتی بود که ضد آن صفات بود کـه شرط آفرینش آدمی است، اما هرچه بدان مگس را حاجت بود از وی باز نداشت، از پر وبال و دست وپای وچشم ودهان وسروشکم وجایی که غذا درشود وجایی که غذا در وی قرار گیرد تا هضم افتد وجایی که بازبیرون آید، وهرچه تن ویرا ببایست ازتنگی ولطیفی وسبکی از وی بازنداشت، وچون ویرا بدیدارحاجت بود وسروی خرد بود که چشمی که پلك دارد احتمال نکند، ویرا دونگینه آفرید بی پلك چون آینه تاصورتها در وی بنماید وببیند، چون پلك برای آن بود تا گردی که برچشم نشیند ازوی می سترد وچون مصقله[1] آینه باشد، وویرا پلك نبود بدل آن دو دست زیادت بیافریدندوویرا

---

(۱) اسباب صیقل دادن.

تا هرساعت بدان دودست آن دو نگینه را پاک می کند و آنگاه دو دست درهم می مالد تاگرد از دست وی بشود؛ ومقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت ولطف و عنایت الهی عام است و بآدمی مخصوص نیست، که هر کرمی و سارخکی را آنچه می بایست همه بکمال بداده‌اند، تا بریشه‌ای همان صورت بکرده‌اند که برپیلی، واین نه برای آدمی آفریده اند، که ویرا برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده‌اند، که نه پیش از آفرینش وسیلتی وقرابتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند، ولکن بحر الهیت خود آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود، ویکی ازچیزها تویی ویکی مورچه‌است ویکی مگس ویکی پیل ویکی مرغ وهمچنین؛ و اگرچه ازین جمله آنچه ناقص است فداء کامل کرده‌اند، وآدمی کامل‌ترین است لاجرم چیزها فداء وی‌است، امادرزیر زمین وقعر دریا بسیاری چیزهاست که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست، وباوی همان لطف کرده‌اند در آخر پیش ظاهر وباطن وی، وباشد که چندان نقش ونگار برظاهروی کرده باشند که آدمیان ازان عاجز آیند، واکنون این بدریاهاء علوم تعلق دارد که علماازان عاجز باشندو شرح آن دراز بود.

ومقصود آنست که باید که خویشتن را گزیدهٔ حضرت الهیت نام نکنی تاهمه بر خویشتن راست کنی وهر چه ترا دران فایده نباشد گویی چرا آفریدند ودروی خود حکمت نیست، و چون بدانستی که مورچه را برای تونیافریدند بدانکه آفتاب وماه وستارگان وآسمانها وملایکه واین همه برای تونیست، اگر چه ترا در بعضی ازیشان نصیبی هست، چنانکه مگس را برای تونیافریدند، اگرچه ترا ازوی نصیب است تا هرچه ناخوش وگنده‌است وعفن گشته میخورد تابویهاء ناخوش وعفونت کمتر میشود وقصاب رابرای مگس نیافریدند، اگرچه مگس رادروی نصیب است. و گمان تو بر آنکه آفتاب هرروزی برای تومی برآید همچون گمان مگس است که پندارد که قصاب هرروز برای وی بردکان میشود تاوی ازان خون ونجاستها سیر بخورد، وقصاب روی به کاری دیگر دارد که آنمگس یادنیاورد، اگرچه قصاب حیات وغذاء مگس است؛ آفتاب نیز درطواف وگردش خویش روی بحضرت الهیت دارد که از توخود یادنیاورد، اگر چه ازفضلات نوروی چشم تو بیناشود وازفضلات حرارت‌وی مزاج زمین معتدل شود تانبات که غذاءتست بروید پس ما راحکمت آفرینش چیزی که بتوتعلق ندارد درمعنی

شکر بکار می نیاید ، و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیارست همه نتوان گفت ، مثالی چند به گوییم : یکی آنکه ترا چشم آفریدند برای دو کار، یکی آنکه تا راه فراحاجت خویش دانی درین جهان ، و دیگر تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی، چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی، بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرا نبینند ، و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید ، و تو بدین یك نظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی، و از ینست که در خبرست که : هر که معصیت کند و زمین و آسمان بر وی لعنت کند ، و ترا دست برای آن داده اند تا کار خویشتن بدان راست کنی : طعام خوری و خویشتن بشویی و مثل این ، چون تو بدان معصیت کنی کفران نعمت کردی ، بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف فراستانی کفران آوری، که از محبوب حق تعالی بیرون شدی ، که محبوب وی عدلست ، و عدل آنست که شریف را بود و حقیر حقیر را بود ؛ و از دو دست تو یکی قوی تر آفرید ، در غالب آن شریفترست ، و کارهاء تو دو قسمتست ، بعضی حقیر و بعضی شریف ، باید که آنچه شریفست براست کنی و آنچه حقیرست بچپ ، تا عدل بجای آورده باشی ، اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان بر گرفته باشی . و اگر آب دهان از سوی قبله اندازی نعمت جهان را و نعمت قبله را کفران آوردی ، که جهات همه برابر بود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بوی آری تا سبب ثبات و سکون تو بود ، و خانه ای که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد ؛ و ترا کارهاء حقیرست چون قضاء حاجت و آب دهان انداختن ، و کارهاء شریف چون طهارت و نماز ، چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی ؛ و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی ، و اگر بمثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه ای بستانی ، نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آنشاخ را بیافریدند و در وی عروق ساختند تا غذاء خویش میکشد ، و در وی قوت غذا خوردن و قوتهاء دیگر که آفریدند برای کاریست که چون بکمال رسد بدان کار بکمال رسد ، چون آن بر وی قطع کنی کفران بود، مگر که بدان حاجت بود ترا در کمال کار خویش آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فداء کامل بود ـ و اگر از ملك دیگری بشکنی کفران بود اگرچه ترا حاجت بود : که

حاجت مالك از حاجت تو فراترست و اولیتر ، هرچند که بنده را ملك بحقیقت نیست ، لیکن دنیا چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بروی و بندگان خدای تعالی مهمانان بر آن خوان ، که هیچکس ملك ندارد ، ولکن چون هر لقمه‌ای بهمه وفا نکند، هرچه یك مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمان دیگر را نشاید که ازوی بستاند، ملك بندگان بیش ازین نیست ، وچنانکه مهمانرا نباشد که طعام می برگیرد وجایی مینهد که دست کس بدان نرسد ، هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش نگاهدارد ودر خزانه نهد و بمحتاجان ندهد : لکن این درفتوی ظاهر نیاید ، که حاجت هر کسی معلوم نباشد ، واگر این راه گشاده کنیم هر کسی کالاء دیگری میستاند ومی گوید وی را حاجت نیست ، پس بحکم ضرورت این بگذاشته‌ایم ولکن برخلاف حکمت است، ونهی ازجمع مال بدین آمده است ، خاصه در جمع طعام که قوام خلقست : که هر که جمع کند تا گران بفروشد درلعنت خدای تعالی باشد، بلکه هر که دروی بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربا در لعنت خدای بود ؛ که آن قوام خلق است، چون ازان تجارت سازد در بند افتد وزود بمحتاجان نرسد ، واین نیز درزروسیم حرامست ، برای آنکه خدای تعالی زروسیم برای دو حکمت آفریده است : یکی قیمت کالا بوی پدید آید؛ که کس نداند که اسبی چند غلام ارزد و غلامی چند جامه ارزد ، واین بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه بقیاس وی بدانند ؛ وزر وسیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدامیکند، هر که وی را در گنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانانرا درحبس کند ، و هر که ازان کوزه و آفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانانرا حمالی وجولاهکی فرماید، که آفتابه برای آنست تا آب نگاهدارد ، واین خود از سفال ومس بتوان کرد ، دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزاند که بایشان همه کس در ایشان رغبت کند: که هر که زر دارد چیزی دارد ، وباشد که کسی جامهٔ دارد وبطعام حاجتمندست،و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمندست، پس خدای تعالی زروسیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان باشد تا بایشان که هیچ حاجت نیست هرچه بدان حاجتست بدست آورند، چون زر بزر و وسیم بسیم فروختن گیرند اینهر دو بیکدیگر مشغول شوند ودر بند یکدیگر بمانند و سیلت دیگر کارها نباشند، پس گمان مبر که در شرع چیزی استکه از حکمت وعدل بیرونست، بلکه هرچه هست چنان میباید که هست، لکن بعضی ازان حکمتها

باریك بود که جز پیغامبران ندانند و بعضی جز علما بزرگ ندانند، و هر عالم که کارها را بتقلید و بصورت فرا گرفتن بود ناقص بود و بعوام نزدیك بود. وچون این حکمتها بشناخت اینکه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام شناسند: تا یکی از بزرگان بسهو پای چپ اول در کفش کرد کفارت آنرا چندین خروار گندم بداد، و آنکه اگر عامی شاخی درخت بشکند تا آب دهان از سوی قبله اندازد یا بدست چپ مصحف بستاند بروی چندان اعتراض نکنیم، که آن نقصان عامی است و عامی ببهایم نزدیکست و طاقت اینکارها ندارد، چه احوال وی خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ چیز ننماید، چه اگر کسی آزاد بفروشد روز آدینه بوقت بانك نماز، باوی عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروهست، که جنایت آزاد فروختن این کراهیت را فرو پوشد و اگر کسی در محراب مسجد قضا حاجت کند پشت با قبله، این عتاب را که پشت با قبله قضا حاجت کردی جای نماند، که جنایت وی خود چنان زشتست که این دقیقه دران پیدا نیاید، و آسان گرفتن کار عوام ازین است، فتوی ظاهر برای عوام است، اما سالك راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملایکه نزدیك شود در عدل و حکمت، و اگر نه همچون عامی ببهیمه نزدیك بود در گذاشتگی.

[پیدا کردن حقیقت نعمت که کدامست]

بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است: **یکی** آنست که هم اندرین جهان سودمندست و هم در آنجهان، چون علم و خلق نیکو، و درین جهان نعمت بحقیقت اینست، **دوم** آنکه در هر دو جهان زیانکارست چون نادانی و خوی بد، و بلا بحقیقت اینست، **سیم** آنکه درین جهان باراحت است و در انجهان بارنج، چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان، واین نعمت است نزدیك ابلهان و بلاست نزدیك عارفان، و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد که زهر در وی بود: اگر ابله بود و نداند که در وی زهرست نعمت شمارد، و اگر عاقل بود بلا شمرد، **چهارم** آنکه درین جهان بارنج بود و در ان جهان با راحت، چون ریاضت و مخالفت شهوت، واین نعمت است نزدیك عارفان، چون داروء تلخ نزدیك بیمار عاقل، واین بلاست نزدیك ابلهان.

ـ فصل ـ

[روا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود] و در حق دیگری بلا

بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که در وی هم شرّ بود و هم خیر، ولکن هر چه منفعت بوی بیشتر از ضرر بود آن نعمتست، و این بمردمان بگردد: که مال بقدر کفایت منفعت وی بیشتر از ضرر و زیادت از کفایت ضرر آن بیشتر در حق بیشتر مردمان، و کس باشد که اندك نیز ویرا زیان دارد که سبب آن بود که حرص زیادت بروی غالب شود - و اگر هیچ نخواستی - و کس بود که کامل بود و بسیار ویرا زیان ندارد که بوقت حاجت تواند داد. پس بدانیکه روا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود و همان در حق دیگری بلا بود.

ـ فصل ـ

[خیر تمامترین علم است و شر تمامترین جهل]

بدانکه هرچه خلق آنرا خیر داند از سه حال بیرون نبود: یا خوش است در حال، یا سودمندست در مستقبل، یا نیکوست در نفس خویش؛ و هرچه آنرا شر دانند یا ناخوش است در وقت، یا زیان کارست در مستقبل، یا زشتست در نفس خویش، پس خیر تمامترین آنست که این همه در وی جمع است، که هم خوشست و هم نیکو و هم سودمندست، و این نیست مگر علم و حکمت؛ و شر تمامترین جهلست که هم ناخوش است و هم زشت و هم زیانکار. و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیك کسی که دل وی بیمار نبود، و بدانکه جهل درد کند در حال و ناخوش بود، که هر که چیزی نداند و خواهد که داند درد جاهلی خویش می یابد، و جهل زشتست ولکن این زشتی در وی ظاهر نیست اما در درون دلست که صورت دل را کوژ گرداند. و این از زشتی ظاهر زشت ترست، و چیز بود که نافع بود و لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود، و چیز بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد و چون کشتی غرق خواهد شد تا خویشتن سلامت یابد.

-فصل-

[خوشیها و لذتها بر سه درجه است]

مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود آن نعمت بود ، وخوشیها ولذتها بر سه درجه‌است : یکی آنست که آن خسیس‌ترست و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند وبدان مشغول باشند وهرچه طلب کنند برای آن کنند ، ودلیل خسیسی اینست که همه بهایم درین شریك باشند و درپیش آدمی‌اند درین لذت ، که خورش و گشن[1] حیوانات بیش است ، بلکه مگس وموربا آدمی شریکند اندرین چون کسی همگی خویش بدین دهد بدرجهٔ حشرات زمین کفایت کرده باشد ؛ درجهٔ دوم لذت غلبه و ریاست وبهتر آمدنست ازدیگران، که آن قوت خشم‌است، وآن گرچه‌شریفترست ازلذت شکم وفرج لکن هم خسیس است ، که‌بعضی ازحیوانات درین شریکست، که اگرهمه را نیست شیروپلنك را شره کبروغلبه کردن و بهتر آمدن هست ؛ درجه سیم لذت علم وحکمت ومعرفت حق تعالی وعجایب صنع ویست ، واین شریفست ، که‌این هیچ بهیمه رانیست ، بلکه این صفت ملایکه است ، وبلکه ازصفات حق تعالی‌است، هرکرا لذّت وی درین است کاملست وهرکرا درین هیچ لذت نیست ناقص است‌بلکه بیمارست وهالك . وبیشترمؤمنان ازین دوقسم باشند که هم لذث این یابند وهم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت ، ولکن هرکرا بروی غالب لذت‌معرفت بود آن دیگر بدین مستور ومغفور بود ، وهرکرا آن دیگرغالب بود واین بتکلف بود بدرجهٔ نقصان نزدیکتر بود اگرجهد آن نکند تااین غالب آید ؛ و معنی رجحان کفهٔ حسنات این بود .

[پیدا کردن جملهٔ اقسام نعمت و درجات آن]

بدانکه نعمت‌حقیقی‌سعادت آخرتست که آن مطلوبست درنفس خویش نه‌برای نعمتی‌دیگروراء آن وآن چهارچیزست: بقایی که فنا را بوی راه نبود،وشادیی که باندوه آمیخته نبود ، و علمی وکشفی که اندر وی کدورت و ظلمت جهل نبود ،و بی نیازیی که فقرونیاز را بوی راه نبود ، وفذلك[2] این با لذت مشاهدهٔ حضرت‌الهیت آید که ملال را وزیانرا بوی راه نبود ؛ نعمت حقیقی اینست ،که‌وسیلت وراه اینست

(۱) جماع کردن . (۲) خلاصه -

و در نفس خویش مطلوب نیست ، و نعمت تمام این بود که از وی ویرا خواهند نه چیزی دیگر را ، و برای این گفت رسول - صلوات‌الله علیه - : « **العیش عیش الاخرة** [1] » .
واین کلمه یك راه رسول - صلوات‌الله علیه - درغایت شدت بود ، گفت تاخودرا ازرنج دنیا سلوت [2] دهد ، ویك راه درغایت شادی در حج وداع که دین بکمال رسیده بود وهمه خلق روی بوی آورده بودند، وی بر پشت اشتر بود واز وی اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی بـه لذت دنیا بـاز ننگرد .
ویکی گفت بارخدایا ، **اسئلك تمام النعمة** [3] ، رسول - صلوات‌الله علیه - بشنید، گفت دانی که تمام نعمت چه باشد ؟ گفت نه ، گفت آنکه دربهشت شوی ؛ اما آن نعمتها که دردنیا باشد هرچه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست ، اما آنچه وسیلت آخرتست تفاریق [4] آن با شانزده چیز آید : چهار در دل وچهار درتن وچهار بیرون تن وچهـار جمع بود میان این دوازده ؛ اما آنچه در دلست علـم مکاشفه است وعلم معاملت است وعفت وعدل : اما علم مکاشفه آنست که خدای راتعالی وصفات او وملایکه ورسل وی بشناسد ؛ وعلم معاملت آنست که درین کتاب بگفته‌ایم که عقبات راه راچنانکه در رکن مهلکانست ، و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملاتست ، و منازل راه چنانکه در رکن منجیاتست همه بشناسد بتمامی ، اما عفت آنست که تمام حسن خلق حاصل کند درشکستن قوت شهوت وقوت غضب هردو ، وعدل آنست که شهوت وخشم را از میان برنگیرد ، که این خسران بود ، ومسلط نگذارد تا از حد بشود کـه این طغیان بود ، بلکه بترازو راست می سنجد چنانکه حق تعالی گفت « **الا تطغوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسر والمیزان** [5] » واین هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که درتن باشد و آن چهارست : تندرستی وقوت وجمال وعمر دراز : اما حاجت سعادت آخرت بتندرستی وقوت وعمر دراز پوشیده نیست که علم وعمل وخلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی بگفتیم بکمال بی این بدست نیاید ، اما جمال بوی حاجت کمتر افتد ، ولکن حاجت نیکو روی رواتر بود ، وجمال نیز همچون مال وجاه بود بدین معنی ، وهرچه درحاجات مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد : که مهمات دنیا سبب

---

(۱) زندگی زندگی آن جهانست . (۲) تسلی و آسایش خاطر. (۳) ازتو میجواهم تمام نعمت را . (٤) تقسیمات . (٥) برای آنکه ازاندازه نگذرید و ترازو راست سنجید واز روی انصاف ، ودر آن نقصان وزیان روا مدارید .

فراغ آخرتست ودنیا مزرعهٔ آخرتست ، و دیگر نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود : آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بیابد ، و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید، وازین گفته‌اند که: هیچ زشت نبینی که نه ازهر چه در وی بود روی نیکوتر بود ! ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « حاجت‌ازنیکو رویان خواهید » ، و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت : چون رسولی جای فرستید نیکو روی ونیکونام باید که باشد . وفقها گفته‌اند : چون صفات‌ایمه درنماز برابر بود درعلم وقراءت‌وورع نیکوروی‌اولی‌تر بودبامامت ، وبدان که بدین آن میخواهم که شهوت‌را بجنباند ـ کی آن صفت‌زنان‌بود ـ لکن‌بالاء تمام کشیده‌وصورت راست‌متناسب‌چنانکه دلهاوچشمها ازوی‌نفرت نگیرد .

واما نعمتهایی که بیرون تنست و ویرا بدان حاجت است ، مال وجاه و اهل و عشیرت وبزرگی‌نسب است : اماحاجت آخرت بمال ازان وجه استکه کسی که‌چیزی ندارد و همه روز بطلب قوت مشغول بود ، بعلم وعمل کی پردازد ؟ پس قدر کفایت از مال نعمت دینی است ،و اما جاه بدان حاجتست که هر که جاه ندارد همیشه دردل واستخفاف باشد وایمن نبود ازدشمنان ، لکن آفت در زیادتی مال وجاهست ،وبرای این گفت : رسول ـ صلوات الله علیه ـ : « هر که بامداد بر خیزد وتن درست بود و ایمن و قوت روز دار ، چنان است که همهٔ دنیا وی دارد» ، واین بی‌مال و جاه راست نیاید . و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « نعم العون علی تقوی‌الله المال ـ نیك یاوری است مال برپرهیز گاری» ، امااهل وفرزند نعمتست دردین ،که اهل‌سبب فراغت بود از مشغلهٔ بسیار وسبب ایمنی از شرشهوت ، وازین گفت رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ : «نیك‌یاورست دردین زن‌شایسته» ، وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت :چه جمع کنیم از مال دنیا ؟ گفت زبان ذاکر ودل شاکر وزن مؤمنه . و فرزند سبب‌دعاء نیکو بودپس ازمرگ ودر جملهٔ زندگانی یاور بود ، وفرزندان نیك‌چون دست وپای وپر وبال مردباشند که کارها راکفایت کنند ، واین نعمت باشد ، اگر از آفت ایشان روی بادنیاناورد . وامانسب محترم ازنعمتست،که امامت بنسب قریش مخصوصست و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفته است : « تخیروا لنطفکم الاکفاء و ایاکم و خضراء الدمن» ،گفته استکه : «تخم جای شایسته نهید واز سبزه که بر سر مزبله

باشد بپرهیزید» ، گفتند این چیست ؟ گفت : زن نیکو از نسب بی اصل ، و بدان که بدین نسب نسب خواجگی دنیا نمیخواهیم ، بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم شود ، و این نیز نعمتی است ، و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل ، و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود ؛ چنانکه خدای تعالی گفت . **«وكان ابوهما صالحاً (۱)»** .

و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند ؛ هدایتست و رشد و تأیید و تسدید ، که جملهٔ این را توفیق گویند ، و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست ، و معنی توفیق موافقت افگندن است میان قضاء خدای و میان ارادت بنده ، و این هم در شر بود و هم در خیر ، ولکن بحکم عادت بعبادت خاص گشته است ، و آن جمع کردن است میان ارادت بنده وقضای خدای در آن چیز که خیر بنده بود ، و این بچهار چیز تمام شود : **اول** هدایت ، که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست ، که اگر کسی طالب سعادت آخرت باشد ، چون راه آن نداند و بی راهی از راه نشناسد چه فایدهٔ بود ؟ پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید ، و برای این منت نهاد بهر دو و گفت : **«الذی اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی (۲)»** و گفت : **« قدر فهدی » (۳)** . و بدانکه این هدایت بر سه درجه است : **اول** آنست که فرق کند میان شر وخیر ، و این همه عاقلان را داده است ، بعضی را بعقل و بعضی را بر زبان پیغمبران ، و این که گفت : **«وهديناه النجدين»** این خواسته است که راه خیر و شر بوی نمود ، و این که گفت : **«واما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى (٤)»** این خواست ؛ و هر که ازین هدایت محرومست یا بسبب حسد و کبر ست یا بسبب شغل دنیا ، که گوش بانبیا و اولیا و علما ن[ه] ند ، اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست. **درجهٔ دوم** هدایت خاص است که درمیان مجاهدت و معاملت دین اندك اندك پیدا می آید و راه حکمت گشاده می گردد ، و این ثمرت مجاهدتست چنانکه گفت : **«والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا»** گفت : چون مجاهدت کنند ایشانرا براه خود هدایت کنیم ، و نگفت بخود هدایت کنیم ، و این که گفت : **« والذين اهتدوا زادهم هدى (٥)»** هم این باشد: **درجهٔ سوم** هدایت خاص خاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید ، و این هدایت بود بحق تعالی ، و این

---

(۱) پدر آنان نیك بود . (۲) خداوند بهر چیز آفرینش خاصی بخشید، پس آنرا براه آورد . (۳) باندازه کرد و راه نمود . (٤) ما بقوم ثمود راه نمودیم ، ولی خودشان کوری را بجای هدایت گزیدند (٥) کسانیکه دنبال راه گشتند خداوند بر هدایت ایشان افزود .

بروجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد، و اینکه گفت: « **قل ان هدی الله هو الهدی** (۱)» این خواست، که هدی مطلق اینست، و این را حیات خواند و گفت: « **افمن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس** (۲) ». اما رشد آن بود که با هدایت در وی تقاضاء رفتن راهی که بدانست پدید آید، چنانکه گفت: « **ولقد آتینا ابرهیم رشده** (۳) »، و کودك که بالغ شود، اگر داند که مال چون نگاهدارد و ندارد، ویرا رشید نگویند، اگرچه هدایت یافتست. واما تسدید آن بود که حرکات اعضاء ویرا از جانب صواب بآسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود میرسد، پس از ثمرت هدایت در معرفتست و ثمرت رشد در داعیه وارادت و ثمرت تسدید در قدرت و آلات حرکت. واما تأیید عبارتست از مدد فرستادن ازغیب در باطن بتیزی بصیرت و درظاهر بقوت بطش (٤) وحرکت، چنانکه گفت: « **وایدك بروح القدس** (٥)»، وعصمت بدین نزدیك بود؛ و ازان باشد که در باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و شرك، اما مانع نداند بتمامی که از کجا آمد، چنانکه گفت: « **ولقد همت به وهم بها لولا ان رأی برهان ربه** (٦)»

اینست نعمتهاء دنیا که زاد راه آخرتست، واین را باسباب دیگر حاجتست و آن اسباب را اسباب دیگر، تا آنگه که بآخر بدلیل المتحیرین ورب الارباب رسد که مسبب الاسباب است، وشرح جمله حلقهاء سلسلهٔ اسباب درازست واین قدر اینجا کفایتست.

پیدا کردن سبب تقصیر خلق در شکر

بدانکه تقصیر خلق در شکر از دو سبب است، یکی جهلست ببسیاری نعمت که نعمتهاء خدای تعالی را کس حد واندازه وشمار نداند، چنانکه گفت: « **وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها** (۷)» و ما در **کتاب احیا** بعضی از آن نعمتها که حق تعالی راست بگفته‌ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست که همه نعمتها توانند شناختن و این کتاب آن احتمال نکند. وسبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد بنعمت نشناسد وهرگز شکر نکند: که این هوای لطیف که بنفس میکشد و روح را که در دل است

(۱) بگو که هدایت خدایی هدایت است. (۲) آیا کسی که مرده بود واورازنده کردیم وباو نوری دادیم که باآن درمیان مردم میرود. (۳) بابرهیم رشد و رسیدگی بخشیدیم. (٤) غلبه تسلط. (٥) ویاری کرد ترا بروح القدس (جبرئیل) (٦) قصد او کرد آن زن (زلیخا)، وقصد اومی کرد (یوسف) اگر راه را روشن پروردگارش را نمی دید (۷) اگر نعمتهای پروردگار را بشمارید شمارهٔ آن ندانید.

مدد می دهدوحرارت دل رامعتدل می گرداند واگریك نفس منقطع شود هلاك گردد، بلکه این خود نعمتی نشناسد، وچنین صد هزار است که نداند مگر که یك ساعت در چاهی شود که هواء آن غلیظ بود و دم فرو گیرد، یا در گرمابهٔ گرم ویرا حبس کنند که هواء آن گرم بود، چون دست باز گیرند باشد که آن ساعت قدر این نعمت بشناسد، بلکه خود شکر چشم بینا نکند تادرد چشم بیابد یا نابینا شود، وهم چون بنده‌ای بود که تا ویرا نزنند قدر نعمت نداند وچون نزنند بطر وغفلت پدید آید، پس تدبیر آن بود که نعمتهاء حق تعالی بردل خویش تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته‌ایم، واین مرد کامل را بشاید؛ و اما تدبیر ناقص آن بود که هرروز ببیمارستان رود و بزندان سلطان وبگورستان، تا بلاها بیند وسلامت خویش، باشد که بشکر مشغول شود: چون بگورستان شود بداند که آن همه مردگان در آرزوء یك روزعمر اند تا تقصیر ها را بدان تدارك کنند ونمی‌یابند، و روزهاء دراز فراپیش وی نهاده‌اند ووی قدر نمی‌داند. واما آنکه در نعمتهاء عام شکر نمی کند چون هوا و آفتاب وچشم بینا وهمه نعمت مال داند وآنچه بوی مخصوص بود - باید که بداند که این جهلست، که نعمت که عام بود از نعمت بنشود، پس اگر اندیشه کند نعمت خاص بروی بسیارست: که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل وی هیچ عقل نیست وچون خلق وی هیچ خلق نیست، وازین بود که دیگران را ابله وبدخوی گوید که خویشتن را چنان نمی‌پندارد، پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردمان، بلکه هیچ کس نیست که‌ویرا فضایح وعیبهاست که آن وی داند وکس نداند که خدای تعالی پرده بدان نگاه داشته است، بلکه اگر آنکه برخاطر واندیشه گذر کند مردمان بدانند جای بسیار تشویر واندیشه بود، واین درحق هریکی خیری خاص بود، باید که شکر آن بکند وهمیشه اندیشه باز آن ندارد که‌از آن محرومست تا ازشکر محروم نماند، بل باید که در آن نگرد که بوی داده‌اند نی استحقاق.

یکی پیش بزرگی ازدرویشی گله کرد، گفت خواهی که‌چشم نداری ودوازده‌هزار درم داری؟ گفت نه، گفت عقل؟ گفت نه، گفت گوش؟ گفت نه، گفت دست وپای؟ گفت نه. گفت ویرا نزدیك تو پنجاه هزار درم عوض است. چرا گله میکنی؟ بلکه بیشتر خلق را اگر گویی حال خویش با حال فلان عوض کنی نکنند وبحال بیشترین خلق رضا ندهد، پس چون آنچه ویرا داده‌اند بیشتر خلق را نداده‌اند جای شکر باشد.

ـ فصل ـ

[بر بلا نیز شکر باید کرد]

بدانکه بر بلا نیز شکر باید کرد، که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که اندران خیری باشد که تو ندانی ، وخدای تعالی خیر تو بهتر داند ، بلکه درهر بلائی از پنج گونه شکر واجبست :

یکی آنکه مصیبت که بود درتن بود و در کار دنیا ، و در کار دین نبود . یکی **سهل تستری** را گفت : دزد درخانهٔ من رفت و کالا ببرد ، گفت اگر **شیطان** در دل شدی وایمان ببردی چه کردی ؟

دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بتر ازان تواند بود ، شکر باید کرد که بتر ازان نبود : که هر که مستحق هزار چوب بود که بزنند چون صد بیش نزنند ویرا جای شکر بود . یکی را از مشایخ طشتی خاکستر بسرفرو کردند ، گفت : چون مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمامست ؛

سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر باآخرت افتادی عظیم تر بودی ، شکر باید کرد که در دنیا بود ، واین سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد . و رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند ، چه بلا کفارت گناهانست ، چون بی گناه گردد عقوبت از کجا بود ، پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد وفصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر بود : که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی ؛

چهارم آنکه این مصیبت برتو نبشته بود درلوح محفوظ و در راه بود،چون از راه برخاست وبازپس کرده آمد جای شکر بود .**شیخ ابو سعید** ازخر در افتاد گفت الحمدلله ، گفتند چرا ؟ گفت از انکه بلاباز پس پشت افتاد ، یعنی که واجب بود که این ببود ، که در قضاء ازلی حکم کرده بود ؛

پنجم آنکه سبب ثواب آخرت باشد ازدو وجه : یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است ، ودیگر آنکه سرهمه گناهان الفت گرفتن است با دنیا چنانکه دنیابهشت توشود و رفتن بحضرت الهیت زندان توشود ، وهر کرا در دنیا ببلاها

مبتلا کردند دل وی از دنیا نفور شود، و هیچ بلا نیست که نه تأدیبی است از حق تعالی، و اگر کودك عاقل بود، چون ویرا ادب کنند بداند که فایدهٔ آن بسیار بود. و در خبرست که: «خدای تعالی ببلا دوستان خویش را تعهد کند، چنانکه شما بیمار را بشراب و طعام تعهد کنید». و یکی رسول را - صلوات الله علیه - گفت که مال من ببردند، گفت «خیر نیست در کسی که مال وی نشود و تن وی بیمار نگردد، که خدای تعالی چون بنده‌ای را دوست دارد بلا بروی ریزد»، و گفت: «بسیار درجاتست در بهشت که بنده بجهد خویش بدان نتواند رسید، خدای تعالی ویرا ببلا رساند». و یك روز رسول - صلوات الله علیه - بآسمان می‌نگرید، بخندید و گفت: «عجب بماندم از قضاء خدای تعالی درحق مؤمن که اگر بنعمت حکم کند و اگر ببلا، رضا دهد و خیر وی باشد، یعنی که برین صبر کند و بران شکر، و در هردو خیر وی بود»، و گفت: «اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن پیرای ببریدندی، از بس درجات که اهل بلا رابینند». و یکی از پیغامبران گفت: «بار خدایا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مؤمنان چه سبب است؟ گفت: بنده و بلا و نعمت همه ازان منند، مؤمن را گناه بود، خواهم که بوقت مرگ پاك و بی گناه مرابینند، گناهان ویرا ببلای این جهان کفارت کنم، و کافر را نیکوییها بود، خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم، تا چون مرا بیند ویرا هیچ حق نمانده باشد، تا عقوبت وی تمام بتوانم کرد». و چون این آیت فرود آمد که: «هر که بدی کند جزا بیند - من یعمل سوءاً یجز به» صدیق گفت: یا رسول الله چگونه خلاص یابیم؟ گفت: نه بیمار شوید و نه اندوهگین شوید، جزای گناه مؤمن این بود. سلیمن را - صلوات الله علیه - فرزندی بود فرمان یافت، رنجور شد، دو فریشته برصورت دو خصم پیش وی آمدند، یکی گفت: تخم در زمین افگندم این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد، دیگری گفت: تخم در شاه راه افگنده بود، چون از چپ و راست نبود راه در زیر پای آوردم، سلیمن - علیه السلام - گفت: ندانستی که تخم در شاه راه افکنی از روندگان خالی نبود؟ گفتند پس تو ندانستی که آدمی در شاه راه مرگ است که بمرگ پسر جامهٔ ماتم در پوشیدی؟ پس سلیمن توبه کرد و آمرزش خواست. عمر بن عبدالعزیز پسر خویش را بیمار دید برخطر مرگ، گفت ای پسر تو از پیش برو تا در ترازوی من باشی که من دوستر دارم از آنکه من در

ترازوء توباشم ، گفت ای پدرمن آن خواهم که تودوستر داری. **ابن عباس** راخبرداد ند که دخترت بمرد ، گفت **انالله و انا الیه راجعون** ، عورتی بپوشیدومؤنتی کفایت کرد و ثوابی نقدگشت ، پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت : چنین فرموده است که : « **استعینوا بالصبر والصلوة**[1] »ماهردو بجاآوردیم. و **حاتم اصم** گفت:خدای تعالی درقیامت بچهار کس برچهار گروه حجت کند : **بسلیمان** برتوانگران ،و **بیوسف** بربندگان و **بعیسی** بردرویشان ، و **بایوب** بر اهل بلا . این قدر ازعلم شکر کفایت بود درین کتاب ، والله اعلم بالصواب .

اصل سیم

در خوف ورجا

بدانکه خوف ورجا چون دو جناح است سالك راه راکه بهمه مقامهاءمحمود که رسد بقوت وی رسد ، که عقبات که حجابست ازحضرت الهیت سخت بلندست ، تا اومیدی صادق وچشمی برلذت جمال حضرت نباشد آن عقبات قطع نتواند کرد ،وشهوات برراه دوزخ غالبست وفریبنده و کشنده است ؛ ودام وی گیرنده ومشکل است ،تا هراس بردل وی غالب نشودازوی حذرنتوان کرد ، بسبب اینست که فضل خوف ورجا عظیم است: که رجا چون زمامست که بنده ای رامیکشد ، وخوف چون تازیانه است که وی رامیتازد، وماحکم رجا اول بگوییم آنگاه حکم خوف .

فضیلت رجا

بدانکه عبادت خدای تعالی براومید کرم وفضل نیکوتر ازعبادت برهراس ار عقوبت : که ازاومیدمحبت خیزد وهیچ مقام از مقام محبت فراتر نیست ، واز خوف بیم ونفرت بود ، وبرای این گفت رسول ـ صلوات الله علیه ـ : «**لایموتن احدکم الا و هو حسن الظن بربه** ـ هیچ کس مباداکه بمیرد وبخدای تعالی نیکو گمان نبرد» ، و گفت : «خدای تعالی میگوید : من آنجاام که بنده ام گمان برد ، هرگمان که خواهی بمن می بر» . ورسول ـ صلوات الله علیه ـ یکی راگفت دروقت جان کندن که خویشتن راچگونه مییابی؟ گفت چنانکه ازگناهان خویش میترسم وبرحمت وی اومید میدارم

---

(۱) از شکیبائی ونماز یاری جوئید .

گفت در دل هیچکس این جمع نشود که نه حق تعالی وی را ایمن کند از آنچه میترسد وبدهد آنچه بخواهد. وحق تعالی وحی فرستاد به **یعقوب** - علیه السلم - که : دانی که **یوسف** را از توچرا جدا کردم ؟ از آنکه گفتی : «**اخاف ان یأکله الذئب وانتم غافلون**» گفتی ترسم که گرگ وی را بخورد ، از گرگ ترسیدی وبمن اومید نداشتی ، واز غفلت برادران وی اندیشیدی واز حفظ من یاد نکردی . **علی** - رضی الله عنه - یکی را دید نومید از بسیاری گناه خویش ، گفت نومید مشو که رحمت وی از گناه تو عظیم‌ترست. ورسول - صلوات الله علیه - گفت که : «خدای تعالی روز قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی حسبت نکردی ؟ اگر خدای تعالی حجت بزبان وی دهد و گوید از خلق ترسیدم وبتو اومید رحمت میداشتم بروی رحمت کند» . و رسول - صلوات الله علیه - یك روز گفت : «اگر آنچه من دانم شما بدانید اندك خندید وبسیار گریید و بصحرا شوید ودست برسینه میزنید وزاری میکنید» ، پس **جبریل** - علیه السلم - بیامد وگفت : خدای تعالی میگوید چرا بندگان مرا نومید میکنی از رحمت من ، پس بیرون آمد واومیدهای نیکو داد از فضل خدای تعالی. وخدای تعالی وحی فرستاد به **داود** - علیه السلام - که : مرا دوست دار ومرا در دل بندگان دوست گردان گفت : چگونه دوست گردانم ؟ گفت : فضل ونعمت من بایاد ایشان ده که ازمن جز نیکویی ندیده‌اند . و **یحیی بن اکثم** را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت در موقف (۱) سؤال بداشت مرا وگفت : یاشیخ چنین کردی وچنین ، تا ترسی عظیم بر من غالب شد ، پس گفتم بار خدایا مارا از توخبر نه چنین دادند ؟! فرمان آمد که چون دادند ؟ گفتم **عبدالرزاق** مرا خبر داد از **معمر** از **زهری** از **انس** از **رسول الله** - صلی الله علیه و سلم - از **جبریل** از **تو** که گفتی : من بابنده آن کنم که بمن گمان برد واز من چشم درد ومن چشم داشتم که بر من رحمت کنی ، گفت : راست گفت **جبریل** و راست گفت **رسول** و راست گفت **انس** وراست گفت **زهری** و راست گفت **معمر** و راست گفت **عبدالرزاق** ، برتو رحمت کردم ، پس مرا خلعت پوشیدند واز خادمان بهشت پیش من میرفتند ، شادیی دیدم که مثل آن نبود . ودر خبرست که : «**یکی از بنی ایسرائیل** مردمان را از رحمت خدای نومید کردی و کار بریشان سخت گفتی روز قیامت خدای

(۱) محل . ایستگاه .

تعالی باوی گوید امروز ترا از رحمت چنان نومید کنم که بندگان مرا نومید کردی» : و درخبرست که : مردی هزار سال در دوزخ بود ؛ پس گوید یاحنان یامنان جبریل را گوید برو و بندهٔ مرا بیاور ، گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی ؟ گوید بترین جایها گوید وی را بادوزخ برید ، چون بادوزخ میبرند بازپس مینگرد ، خدای تعالی گوید چرا مینگری ؟ گوید گمان بردم که پس ازانکه مرا بیرون آوردی بازنفرستی ، گوید وی را ببهشت ببرید ، و بدین اومید نجات یابد .

حقیقت رجا

بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشت ویرا باشد که رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور گویند ، واحمقان وابلهان اینها از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه اومیدست و رجای محمودست ، واین نه چنانست ، بلکه اگر کسی تخمی نیك طلب کند ودر زمین نرم افگند وخار و گیاه پاك کند و بوقت آب دهد وچشم دارد که ارتفاع [1] بر دارد ، چون خدای تعالی صواعق نگاه دارد و آفت دفع کند ، این چشم داشتن رااميد گویند ، واگر تخم نیکوطلب نکند ودرزمین نرم نه‌افگند وازخار و گیاه پاك نکند وآب ندهد و ارتفاع چشم دارد ، این راغرور گویند وحماقت نه‌رجا ، واگر تخم نیك در زمین پاك افگند وزمین از خار و گیاه‌پاك کند ولکن آب ندارد وچشم می دارد که باران آید۔جای که باران آنجاغالب نباشدولکن محال نیز نباشداین راتمنی گویند، همچنین هر که تخم ایمان درست درصحرای سینه بنهد وسینه‌ازخاراخلاق بدپاك بکندو بمواظبت برطاعت درخت ایمان راآب دهد، وچشم دارد از فضل خدای تعالی تا آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند وایمان بسلامت ببرد ، این را اومید گویند ، ونشان این آن بود که در مستقبل بهرچه ممکن بودهیچ تقصیر نکند وتعهد باز نگیرد ، که فرو گذاشت تعهد گشت از نومیدی بود نه‌ازاومید، اما اگر تخم ایمان پوسیده بود ، یعنی یقین درست نبود ، یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاك نکند وبطاعات آب ندهد چشم داشتن رحمت ازحماقت بود نه از اومید ، چنانکه رسول - صلی الله علیه گفت : «الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله عزوجل- احمق آن بود که هرچه خواهد کند ورحمت چشم می دارد» ، که

(۱) محصول - فایده .

حق تعالی میگوید « **فخلف من بعد هم خلف و رثوالکتاب یاخذون عرض هذا الادنی ویقولون سیغفرلنا** » مذمت کرد کسانی راکه پس از انبیا علم بایشان رسید و لکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی برما رحمت کند. پس هرچه اسبابست از آنچه باختیار بنده تعلق دارد، چون تمام شد ثمرت چشم داشتن رجا باشد، وچون اسباب ویران باشد چشم داشتن حماقت بود وغرور، واگرنه ویران بود ونه آبادان آرزو باشد، ورسول - صلوات الله علیه - گفت: « **لیس الدین بالتمنی** کار دین بآرزو راست نیاید ». پس هر که توبه کند باید که اومید قبول دارد، وهر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین ورنجور بود وچشم می دارد که خدای تعالی ویرا توبه دهد این رجاست؛ که رنجوری وی سبب آنست که بتوبه کشد، اما اگر رنجور نبود وتوبه چشم دارد غرور بود اگرچه ابلهان اومید نام کنند خدای تعالی میگوید: «**والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله** کسانی که ایمان آوردند و آرزوء خویش درشهر وسرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند وباکفار جهاد نمودند، ایشان را جای اومیدست برحمت ما». **یحیی بن معاذ** گوید: هیچ حماقت نیست بیش از آنکه تخم آتش می پراگند و بهشت چشم میدارد، وسرای مطیعان می جوید و کار عاصیان می کند، وعمل ناکرده راثواب می بیوسد ویکی بود که ویرا **زید الخیل** گفتندی، رسول را - صلوات الله علیه گفت: آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بوی شرخواسته باشد چیست، ونشان آنکه بوی خیر خواهد چیست؟ وگفت: هرروزی برخیزی بچه صفت باشی؟ گفت چنانکه خیر را واهل خیر را دوست دارم، واگر خیری پدید آید بزودی بکنم وثواب آن بیقین بشناسم واگر از من فوت شود اندوهگین باشم ودر آرزوی آن بمانم، گفت اینست نشان آنکه بتو خیرخواسته است، واگر کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی و آنگاه باك نداشتی که در کدام وادی ازوادیهاء دنیا ترا هلاك کردی

علاج حاصل کردن رجا

بدانکه بدین دارو هیچ کس را حاجت نیست مگر دو بیمار را: یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده است وتوبه نمی کند و میگوید نپذیرند، و دیگر آنکه از بسیاری جهد وطاعت خویشتن هلاك می کند ورنج بسیار میکند که طاقت ندارد.

این دو بیمار را بدین دارو حاجتست ، اما اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهر قاتل بود . وامید غالب بدو سبب شود : **اول** اعتبارست [۱] که اندیشه کند در عجایب دنیاو آفرینش نبات وحیوان وانواع نعمت ـ چنانکه در کتاب شکر گفتیم ـ تا رحمتی بیند و عنایتی ولطفی که ورای آن نتواند بود: که اگر در خویشتن نگرد هرچه ویرا میبایست چگونه آفریده است ، تا آنچه بضرورت بود چون سر و دل ، یا بدان حاجت بود بی‌ضرورت چون دست وپای ، وآرایش بود بی‌حاجت چون سرخی لب و کژی ابرو و سیاهی وراستی مژهٔ چشم چون آفریده است ،واین رحمت با حیوانات همه بکردست ، تا بر زنبوری چندان لطافت صنع است در تناسب شکل وی ودر نیکویی نقش وی ودر هدایت که ویرا داده است تا خانهٔ خویش بنا کند وعسل در وی جمع آورد وطاعت پادشاه خویش چون دارد وپادشاه سیاست ایشان چون کند ،هر که در چنین عجایب در ظاهر وباطن خویش ودرهمه آفرینش تامل کند ، داند که رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی را جای بود ویا باید که خوف غالب بود ، بلکه باید که خوف ورجا برابر بود ، پس اگر رجا غالب باشد جای آن هست وباز لطف ورحمت حق تعالی در آفرینش نهایت ندارد ، تا یکی از بزرگان می گوید : هیچ آیت در قرآن اومید وارتر از آیت مداینت [۲] نیست ،که حق تعالی درازترین آیتی درقرآن فرو فرستادست تا مال چون نگاه‌دارند وچگونه با وام‌دهند که ضایع نشود ، چگونه ممکن گردد با چنین عنایتی از آمرزش ما قاصر بود تا همه بدوزخ رویم ؟ این یك علاج بود حاصل کردن رجارا ، وسخت عظیم وبی‌نهایت است و هر کسی بدین درجه نرسد **سبب دوم** تأمل است در آیات و اخبار رجا ، که آن نیز از حد بیرونست چنانکه در قرآنست که همی گوید : «هیچ کس ازرحمت من نومید مشوید **لاتقنطوا من رحمة الله**» فرشتگان آمرزش شما میخواهند **یستغفرون لمن فی الارض** » و « دوزخ برای آنست تا کفاررا آنجا فرو آرند ، اما شما را بدان ترسانند ـ **ذلك یخوف الله به عباده** » ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ هرگز از آمرزش‌خواستن امت خویش نیاسود ، تااین آیت‌فرود آمد:

---

(۱) عبرت گرفتن . (۲) مداینت : وام دادن و گرفتن ـ مقصود اینست که آن بزرگ گفته است که در بزرگترین آیهٔ قرآن (سوره بقره آیه ۲۸۲) خداوند راه نگاهداشتن مال ووام دادن را بتفصیل بیندگان آموخته وتا این اندازه در اندیشهٔ آنان بوده است ، چگونه تواندبود که رحمت عام او شامل بندگان نشود تا بسبب طغیان مستحق عذاب وآتش دوزخ شوند .

«وان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم[1]» ، وچون این آیت فرود آمد که : «ولسوف يعطيك ربك فترضى[2]» ، گفت ، محمد راضی نباشد تا از امت وی در دوزخ یك تن بود ، وچنین آیات بسیارست واما اخبار آنست که رسول - صلوات الله علیه می گوید : « امت من امتی مرحومست ، عذاب ایشان در دنیا باشد - فتنه وزلزله - و چون روز قیامت آید بدست هریکی کافری باز دهند و گویند این فداء تست ازدوزخ» و گفت : « تب از جوش دوزخ است ونصیب مؤمن از دوزخ آنست » و انس میگوید که : رسول - صلوات الله علیه - گفت : بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی[3] ایشان نبیند ، گفت : ایشان امت تواند وبندگان منند ، ومن برایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند ، نه تو ونه دیگری و گفت - صلی الله علیه - که : « حیات من خیر شماست ؛ اگر زنده باشم شریعت بشما می آموزم ، واگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند ، آنچه نیك بود حمد و شکر می کنم ، وآنچه بد بود آمرزش می خواهم » . ویك روز رسول - صلوات الله علیه - گفت : یا کریم العفو ، جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود ؟ آنکه زشتی عفو کند وبنیکویی بدل کند . و گفت : «چون بنده گناه کند واستغفار کند ، خدای تعالی گوید : ای فرشتگان نگاه کنید که بندهٔ من گناهی کرد و دانست که ویرا خداوندیست که بگناه بگیرد و باستغفار بیامرزد ، گواه گرفتم شما را که ویرا بیامرزیدم » و گفت : « خدای تعالی میگوید : اگر بندهٔ من گناه کند بپری آسمان، چون استغفار می کند اومید میدارد ، ویرا می آمرزم» . و گفت: « اگر بنده بپری زمین گناه دارد : من بپری زمین برای او رحمت دارم » . و گفت : « فرشته گناه بنده ننویسد تا شش ساعت ، اگر گناه را استغفار کند اصلا ننویسد، وچون توبه نکند و طاعت نکند ، فریشتهٔ دست راست گوید آن دیگر را که : گناه از دیوان وی بیفگن تا من نیز یك حسنت بیفگنم عوض آن ، وهر حسنتی بده سیئه بود ، نه ویرا بماند» و گفت: چون بنده گناه کند بروی نویسند، اعرابیی گفت اگر توبه کند؟ گفت محو کنند، اگر باسر شود؟ گفت بنویسند، گفت اگر توبه کند؟ گفت محو کنند، گفت تا کی ؟ گفت تا استغفار میکند: خدای تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد. وچون قصد نیکی کند فریشته حسنت بنویسد پیش از انکه بکند ، اگر بکند بده بنویسد

(۱) پروردگار تو در برابر ستمگری مردمان برای ایشان آمرزش دارد . (۲) خداوند آنقدر بتو ببخشد که راضی شوی (۳) بدیها - بدکاریها .

و آنگاه زیادت همی کند تا بهفتصد ؛ وچون که قصد معصیت کند ننویسد، اگر بکند یکی بنویسد وویرا عفوخدای بود . ومردی رسول را صلوات‌الله‌علیه ـ گفت که من ماه رمضان روزه دارم وبس ، وپنج نماز کنم و برین نیفزایم ، وخدای را تعالی بر من زکوت وحج نیست که مال ندارم ،فردا کجا باشم ؟ رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بخندید وگفت : بامن باشی اگر دل از دوچیز نگاهداری ازغل[1] وحسد ، و زبان ازدو چیز نگاهداری ، غیبت ودروغ ، وچشم از دوچیز نگاهداری ، بنامحرم نگریدن و بخلق خدای بچشم حقارت نگاه کردن ، با من در بهشت بهم باشی برین کف دست خود عزیزت دارم . واعرابیی رسول را ـ صلوات‌الله علیه گفت که : حساب خلق فردا که کند؟ گفت خدای تعالی ، گفت بخودی خود ؟ گفت آری ، اعرابی بخندید ، رسول ـ صلی‌الله ـ علیه ـ گفت ای اعرابی بخندیدی ؟ گفت آری کریم چون دست بیابد عفو کند وچون حساب کند مسامحت کند ، رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : راست گفت هیچ کس کریم تراز خدای نیست ، پس گفت این اعرابی فقیه است ، پس گفت که خدای کعبه را شریف و بزرك کرده است ، اگر بنده‌ای آنرا ویران کند وسنك از سنك جدا گرداند و بسوزد ، جرم وی بدان درجه نبود که بولیی ازاولیای خدای استخفاف نماید،اعرابی گفت اولیای خدای کیانند ؟ گفت همه مؤمنان اولیاء ویند ، نشنیده‌ای این آیت «الله ولی الذین آمنوا » . وگفت « خدای می گوید : خلق را برای آن آفریده‌ام تا بر من سود کنند نه‌تا من بریشان سود کنم » . وگفت:« خدای تعالی برخود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافرید که: رحمت من برخشم من غلبه دارد». وگفت : «هر که لااله الاالله بگفت در بهشت شود، وهر که آخر کلمهٔ وی این بود آتش ویرا نبیند ؛ وهر که بی شرك در آن جهان رود درآتش نشود » ، وگفت : « اگرشما گناه نکردید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریدی تاگناه کنند تابریشان رحمت کند» . وگفت: « خدای‌تعالی بربنده رحیم تراز انست که مادر مشفق برفرزند». وگفت : «خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هر گز در دل نگذشتست ، تابجایی که ابلیس گردن برافرازد اومیدرحمت را»وگفت: « خدای را تعالی صد رحمت است . نودونه نهاده است قیامت را ، ویك رحمت بیش اظهار نکرده‌است درین عالم ،همه دلهابدان یك رحمت رحیمست،

(۱) خیانت و دو رویی .

تا رحمت مادر برفرزند واستور بربچه‌هم از آن رحمتست، و روز قیامت این رحمت بازان نودونه جمع کنند وبرخلق بگسترند، هررحمت چند اطباق[1] آسمان و زمین، و در آن روزهیچ کس هلاك نشود مگر آنکه اندرازل هلاك بود». و گفت: «شفاعت خویش نهاده‌ام اهل کبایر را ازامت خویش، پندارید که برای مطیعان وپرهیزگارانست، بلکه برای آلودگان ومخلطان است». سعد بن بلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند، خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خویش دیدید، که من ظلم نکنم بر بندگان وبفرماید تاایشان را بدوزخ برند، یکی بشتاب برود باسلاسل واغلال، ودیگر باز پس می‌ایستد، هردو را باز آورند وپرسند که چرا چنین کردید؟ آنکه شتاب کرده باشد گوید وبال نافرمانی و تقصیرچشیدم اکنون ازان بترسیدم، و دیگر گوید گمان نیکو بردم اومیدداشتم که‌چون بیرون آوردی بازدوزخ باز نفرستی، پس هردو رابیهشت فرستند. و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت که: «منادیی روز قیامت ندا کند که یاامت محمد من حق خویش رادر کارشما کردم وحقوق شما بریکدیگر بماند در کاریکدیگر کنید وهمه ببهشت شوید». و گفت: «یکی را ازامت من حاضر کنند روزقیامت برسرخلایق ونودونه سجل[2] ـ هریکی چندانکه چشم بکشد ـ همه گناهان بروی عرضه کنند و گویند ازین همه هیچ انکارمیکنی، فریشتگان ازنوشتن اینهاهیچ ظلم کرده‌اند؟ گوید نه یارب، باز گویند هیچ عذرداری؟ گوید نه یارب و دل بردوزخ نهد، خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنتی هست بر تو ظلم نکنم، پس رقعتی بیاورند وبران نوشته: **اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول‌الله**، بنده گوید این رقعت با این سجلات کجاکفارت کند، گوید برتوظلم نکنند، آن همه سجلات در یك کفه نهند و آن رقعه‌در آن دیگر، رقعه‌همه‌راازجای برگیردو ازهمه گران‌تر آید، که‌هیچ در مقابلهٔ توحیدخدای تعالی نیاید». و گفت: «خدای تعالی فریشتگان‌رافرماید که: هر که‌دردل‌وی‌یك مثقال‌خیرست‌ازدوزخ‌بیرون آرید، بیرون آورندخلق‌بسیاررا، پس گویند که‌هیچ کس‌نماند؛ پس گوید: هر کرادردل‌مثقال[3] یك ذره خیرست از دوزخ‌بیرون آرید، بیرون‌آورند و گویند هیچ کس نماند که‌یك‌ذره خیرداشته است، گویند شفاعت پیغامبران وشفاعت مؤمنان‌همه برسید واجابت کرده شد، نماند مگر رحمت‌ارحم‌الراحمین، یك‌قبضه از

(۱) طبقه‌ها. (۲) امضای قاضی دربای سندی برای گواهی صحت آن. (۳) بسنگینی.

دوزخ فرا گیرد وقومی را بیرون آورد که هرگز هیچ خیر نکرده باشند بقدریك ذره و همه چون انگشت شده ، ایشان را درجویی افکند ازجویهاء بهشت که آنرا نهرالحیوة خوانند ، از آنجا بیرون آیند پاك وروشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید ، هم چون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه بشناسند و گویند اینها آزاد کردگان حق تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند ، پس گوید در بهشت شوید وهر چیز که بینید شماراست ، گویند بارخدایا مارا آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم، گوید شما را نزدیك من ازین بزرگتر هست ، گویند چه باشد ازین بزرگتر ؟ گوید رضاء من که ازشما خشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم» ؛ واین خبر درصحیح بخاری و مسلم است . وعمرو بن حیزم گوید که : سه روز رسول ـ صلوات الله علیه ـ غایب می بود که جز بنماز فریضه بیرون نیامدی ، چون روز چهارم بود بیرون آمدو گفت : «خدای تعالی مرا وعده داد که هفتادهزار ازامت تو بی حساب بیامرزم ودر بهشت شوند ، ومن درین سه روز زیادت خواستم ، خدای راتعالی کریم وبزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتادهزار دیگر داد مرا ، گفتم : بارخدایا امت من چندین باشند ؟! گفت این عدد تمام کنم ازجملهٔ اعراب» . و روایت کرده اند که کودکیرا دربعضی ار غزوات اسیر گرفته بودند و در من یزید[1] نهاده درروزی گرم بغایت ، زنی را ازخیمه چشم بروی افتاد، میدوید واهل آن خیمه از پس وی میدویدند ، تاکودك را بگرفت وبسینهٔ خویش بازنهادو خویشتن راسایه بان وی کرد تاگرما بکودك نرسد ومیگفت این پسرمنست ، مردمان بگریستند که این بدیدند ودست ازکارها بداشتند ازعظیمی شفقت بروی ، پس رسول ـ صلوات الله علیه ـ آنجا فرارسید وقصه با وی بگفتند وشادشد ازرحیم دلی ایشان واز گریستن ایشان برای کودك ، وگفت : عجب آمدشما راازشفقت ورحمت این زن ؟ گفتند آری گفت : حق تعالی برهمگنان شمارحیم تروست ازانکه این زن برپسر خویش ، ومسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادی تمام که مثل آن نبوده بود . و ابراهیم بن ادهم ـ رحمة الله علیه ـ گفت : شبی درطواف خالی بماندم و باران می آمد ، گفتم بار خدایا مرا ازگناه نگاه دار تاهیچ معصیت نکنم ، آوازی شنیدم از خانه کعبه که :تو عصمت میخواهی و همه بندگان همین خواهند ، اگرهمه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم؟

(۱) مزایده .

وبدانکه چنین اخبار بسیارست، وکسیکه خوف بروی غالب بود این شفاء وی است، وکسیکه غفلت بروی غالب بود باید که بداند بااین همه اخبار که معلومست که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند شد وباز پسین کس آن بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید، واگر همه یك کس بیش. در دوزخ نخواهد شد، چون در حق هر کسی ممکنست که آن وی باشد، باید که راه حزم واحتیاط گیرد و آنچه بتواند کرد از جهد بکند تاوی آنکس نباشد، که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت تا یك شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد، تا بهفت هزار سال چه رسد! ودر جمله باید که خوف ورجا معتدل بود، چنانکه عمر - رضی الله عنه - گفت: اگر منادی کنند که هیچکس در بهشت نخواهد شد مگر یك کس، گمان برم که آن من باشم، واگر گویند که هیچکس در دوزخ نخواهد شد مگر یك کس، ترسم که آن من باشم.

پیدا کردن فضیلت خوف وحقیقت واقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگست؛ و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات ویست: اما سبب وی علم و معرفتست - چنانکه شرح کرده آید - وبرای این گفت حق تعالی: «**انما یخشی الله من عباده العلما**» (۱) ورسول - صلوات الله علیه - گفت: «**راس الحکمة مخافة الله** (۲)»، و اما ثمرات وی عفتست وورع وتقوی، واین همه تخم سعادتست: که بی ترك شهوات وصبر ازان راه آخرت نتوان یافت، وهیچ چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف، و برای اینست که حق تعالی خایفان را هدی و رحمت وعلم و رضوان (۳) جمع کرد در سه آیت وگفت: «**هدی ورحمة للذین هم لربهم یرهبون - وانما یخشی الله من عباده العلماء - رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشی ربه**»، وتقوی که ثمرت خوف است حق تعالی با خود اضافت کرد وگفت: «**ولکن يناله التقوی منکم** (٤)» ورسول - صلوات الله علیه گفت: «آن روز که خلق را درصعید (٥) قیامت جمع کنند، منادی فرماید ایشان را باآوازی چنانکه دور ونزدیك بشنوند، وگوید: یا مردمان سخن شما همه بشنیدم از آن روز شما را

---

(۱) از خدا دانشمندان بندگانش میترسند. (۲) سر حکمت ودانائی ترس از خداست. (۳) رضایت - خرسندی. (٤) پرهیزگاری شما در آن (قربانی کردن) نصیب خداست. (در سوره حج است که وقتی قربانی کنید گوشت وخون آن بخدا نمیرسد، بلکه پرهیزگاری قربانی کننده بخدا میرسد) (٥) زمین بلند.

آفریدم ، تا امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کار هاء شما در پیش شما خواهم نهاد ؛ یا مردمان ، نسبی شما نهادید و نسبی من ، نسب خویش بر کشیدید و نسب من فرو نهادید ، گفتم « ان اکرمکم عند الله اتقیکم »- بزرگترین شما آنست که پرهیز کارتر است . شما گفتید نه ، که بزرگ آنست که فلان بن فلان است ، امروز نسب خویش برمیکشم و نسب شما فرو نهم ، این المتقون - کجااند پرهیز گاران ؟ پس علمی پپای کنند و در پیش میبرند و پرهیز گاران پس آن میروند تا جمله بی حساب در بهشت شوند » و بدین سبب است که ثواب خایفان مضاعفست که گفت : « و لمن خاف مقام ربه جنتان [1] » ورسول - صلوات الله علیه - گفت که « خدای تعالی می گوید : بعزت من که دو خوف و دو امن در یك بنده جمع نکنم : اگر ازمن ترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش، واگر ایمن باشد در آخرت در خوف دارمش » . ورسول - صلی الله علیه وسلم - گفت : هر که از خدای ترسد همه چیزی از وی ترسد ، وهر که از خدای نترسد ویرا بهمه چیزی بترسانند» ،و گفت :« تمام عقل ترین شما ترسنده ترین شماست از خدای تعالی» . و گفت ، هیچ مؤمن نیست که یك قطره اشك از چشم وی بیاید - اگر همه چند پـر مگسی باشد که آن برروی وی رسد که نه روی وی بـر آتش حرام شود » . و گفت : « چون بنده را از بیم خدای تعالی موی بتن برخیزد و براندیشد ، گناهان وی همچنان فرو ریزد که برگ از درخت » . و گفت : هر کس که وی از بیم حق تعالی بگریست در آتش نشود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد در پستان نشود» . و عایشه رضی الله عنها گوید که : مصطفی را - صلوات الله علیه - گفتم : هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی حساب ؟ گفت شود ، آنکه از گناه خویش یاد آرد و بگرید. و گفت رسول صلوات الله علیه - که : « هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستر از قطرهٔ اشك نبود از بیم خدای تعالی و از قطرهٔ خون که در راه حق تعالی بریزد » . و گفت : « هفت کس در سایهٔ خدای تعالی باشند . یکی آنکس بود که خدای را تعالی درخلوت یاد کند و آب از چشم وی بریزد » . و حنظله می گوید که : نزدیك رسول - صلوات الله علیه - بودم و ما راپند میداد چنانکه دلها تنگ شده و آب از چشمها روان گشت ، پس با خانه آمدم ، اهل بامن درحدیث آمد وبحدیث دنیا فرو افتادیم ، پس مرا آن سخن رسول - صلوات الله علیه

(۱) آنرا که ازپرورد گارش بترسد در بهشت است .

یاد آمد، واز گریستن خود بیرون آمدم و فریاد همی کردم که آه **حنظله** منافق شد، **ابو بکر** مرا پیش آمد، گفت نه منافق شدی در نزدیك رسول -علیه السلم- رفتم و گفتم **حنظله** منافق شد، گفت: **کلا لم ینافق حنظلة**[1] پس **حنظله** گوید این حال ویرا حکایت کردم، گفت: یا **حنظله** اگر بر آنکه در پیش ما یافتی بماندی فریشتگان آسمان با شما مصافحه کردندی در راهها ودر خانها، ولکن **حنظله** ساعتی وساعتی.[2]

آثار **شبلی** می گوید - رحمه‌الله علیه -: هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت وعبرت بر دل من گشاده شد. **یحیی بن معاذ** - رحمة‌الله علیه - گوید گناه مؤمن میان بیم وعقوبت وامید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر، وهم وی گفت: مسکین آدمی، اگر از دوزخ چنان بترسیدی که از درویشی، در بهشت شدی! ویرا گفتند: فردا که ایمن تر؟ گفت: آنکه امروز ترسان تر. یکی **حسن** را گفت: چه گویی در مجلس قومی که ما را چندین می ترسانند که دلهاء ما پاره میشود؟ گفت: امروز با قومی صحبت کنید که شما را بترسانند وفردا بامن رسید بهتر از آنکه صحبت قومی صحبت کنید که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید. **ابو سلیمان دارانی** - رحمة‌الله علیه - می گوید - هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد. و **عایشه** - رضی الله عنها- گفت که رسول را صلوات‌الله علیه - گفتم این چیست که در قرآن می گوید که: « **والذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم وجلة**» - می کنند و می ترسند، این دزدی وزناست؟ گفت نه، نماز وروزه وصدقه می کنند ومی ترسند که نپذیرند. و **محمد بن المنکدر** چون بگریستی اشك در روی مالیدی و گفتی: شنیدم که هر کجا که اشك بوی رسد هر گز نسوزد. **وصدیق** می گوید: بگریید، واگر نتوانید خویشتن گریان سازید و **کعب الاخبار** گوید که: بخدای که بگریم چندانکه آب بروی من فروریزد دوست تر دارم از انکه بمقدار کوهی زر صدقه بدهم و **عبدالرحمن عمر** گوید: قطرهٔ از اشك که از بیم خدای تعالی فروریزد دوستر دارم از هزار دینار صدقه.

[حقیقت خوف]

بدانکه خوف حالتیست از احوال دل، وآن آتش دور نیست که اندر دل پدید آید، وآن را سببی است وثمره‌ای: اما سبب وی علم و معرفتست بدانکه خطر کار

(۱) هر گز حنظله منافق نشد. (۲) یعنی هر ساعتی بحالی.

آخرت بیند واسباب هلاك خویش حاضر وغالب بیند، لابداین آتش در میان جان وی پدید آید، واین ازدومعرفت خیزد، یکی آنکه خودرا وعیوب و گناهان خود را و آفت طاعات وخباثت اخلاق خود رابحقیقت ببیند، وبا این تقصیرها نعمت حق تعالی بر خویشتن بیند؛ مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی نعمت وخلعت بسیار یافته بود آنگاه درحرم وخزانه وی خیانتها کند، پس ناگاه بداند که پادشاه وی‌را دران خیانت میدیده است، وداند که ملك غیور است ومنتقم است وبی باك، و خود را نزدیك وی هیچ شفیع نداند، وهیچ وسیلت وقربت ندارد، لابد آتش درمیان جان وی پدید آید چون خطر کار خویش بیند؛ اما معرفت دوم آن بود که از صفت وی نخیزد، لکن از بی باکی وقدرت آن خیزد که ازوی میترسد: چنانکه کسی درچنگال شیر افتد وترسد نه از گناه خویش لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع وی هلاك کردن ویست، و آنکه بوی وضعیفی وی هیچ باك ندارد، واین خوف تمامتر وفاضلتر. وهر که صفات حق تعالی شناخت، وجلال وبزرگی وی وتوانائی وبی باکی وی بدانست، که اگر همه عالم را هلاك کند وجاوید دردوزخ دارد یك ذره ازمملکت وی کم نشود، وآنچه آن رارقت وشفقت گویند ازحقیقت آن ذات وی منزه است، جای آن بود که ترسد، واین خوف انبیاء را باشد اگر چه دانند که از معاصی معصوم‌اند؛ وهر کـه بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر بود، ورسول صلوات‌الله علیه ـ ازین گفت: «عارف ترین شماام و ترسان ترین»، وازین گفت: «انما یخشی الله من عباده العلماء»، وهر که جاهل تر بود ایمن تر بود. وبه داود ـ علیه السلم ـ وحی آمد که: یا داود ازمن چنان ترس که ازشیر خشمگین ترسی.

سبب خوف این است، اما ثمرهٔ وی در دست ودر تن ودر جوارح: اما در دل آنکه شهوات دنیا منغص کند وپرواء آن ببرد، که اگر کسی را شهوت زنی یا طعامی باشد، چون درچنگال اسیر افتاد یا درزندان سلطان قاهر افتاد، ویرا پروای شهوت نماند؛ بل حال دل درخوف همه خضوع وخشوع بود وهمه مراقبت ومحاسبت بود و نظر درعاقبت بود، نه کین ماند نه حسد ونه شرونه دنیا ونه غفلت. اما ثمرت وی در تن وی شکستگی و نزاری وزردی بود. وثمرت وی درجوارح پاك داشتن بود ازمعاصی وبادب داشتن درطاعات.

ودرجات خوف متفاوت بود: اگر از شهوات بازدارد نام وی عفت بود، واگر از

حرام باز دارد نام‌وی ورع بود؛ واگر از شبهات بازدارد ویا از حلال بازدارد که ازوی بیم حرام بود نام‌وی تقوی بود، واگر ازهر چه‌جز زاد راهست بازدارد نام‌وی صدق بود و نام آنکس صدیق بود، وعفت وورع درزیر تقوی آید، واین همه درزیر صدق آید. خوف بحقیقت این باشد، اما آنکه اشکی فرود آورد وبسترد. وگوید: **لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم** وباسرغفلت شود اینرا تنک‌دلی زنان گویند، این خوف نباشد که هرکه ازچیزی ترسد ازان بگریزد، وکسی چیزی در آستین دارد ونگاه کندماری باشد، ممکن نبودکه بر **لاحول ولا قوة الا بالله** اقتصار کند، بلکه بیندازد. و **ذوالنون** راگفتند: بندهٔ خایف که باشد؟ گفت: آنکه خویشتن‌را بیمار میبیند که ازهمه شهوات حذر میکند ازبیم مرگ.

[درجات خوف]

بدانکه خوف را سه درجتست: ضعیف وقوی ومعتدل، ومحمود ازوی معتدلست، وضعیف آن بود که فرا کارندارد چون رقت زنان، وقوی آن بود که از وی بیم - نومیدی وقنوط بود وبیم بیماری وبی‌هوشی ومرگ بود، و این هردو مذموم است، که خوف را درنفس خویش کمالی نیست، ونه چون توحید و معرفت ومحبت است، وبرای اینست که این درصفات خدای‌تعالی روا نبود، که خوف بی‌جهل وبی‌عجز نبود، که تا عاقبت مجهول نبود واز حذر کردن ازخطر عجز نبود خوف نبود، لکن‌خوف کمالی است باضافت باحال غافلان، که این همچون تازیانه‌ای است کـه کودکان را فرا تعلیم دارد وستور را فرا راه، چون چنان ضعیف بود که دردی‌نکند فراتعلم‌ندارد و بر راه ندارد، واگرچنان قوی بود که کودك راوستوررا جایی افکار کندیابشکند، این هردو ناقص بود، بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت حریص کند؛ وهرکه‌عالمتر بود خوف وی معتدل تر بود، که چون‌بافراط رسدازاسباب رجابازاندیشد، وچون ضعیف‌شود ازخطر کارباز‌نااندیشد، وهرکه‌خایف نبودوخویشتن راعالم‌نام کندآنست که آنچه آموخته بیهوده‌است نه‌علم، همچون‌فال گوی‌بازار که‌خویشتن راحکیم نام کندوازحکمت‌هیچ‌خبر ندارد، که‌اول همه معرفتها آنست که‌خودراوخدای راتعالی بشناسد، خود را بعیب و تقصیر وخدای را بجلال و عظمت و بـاك ناداشتن

بهلاك عالم ، وازین دو معرفت جز خوف نزاید ، وبرای این گفت - صلوات‌الله‌علیه - : «اول العلم المعرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه»، گفت: «اول علم آنست که خدایرا تعالی بجباری وقهار بشناسی،و آخرین آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز نه‌ای و بتو هیچ نیست» وچگونه ممکن گردد که کسی این داند و نترسد

[پیدا کردن انواع خوف]

بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگری آید : کس بود که دوزخ در پیش وی آید وخوف وی از آن بود، و کس بود که چیزی که راه دوزخست در پیش وی آید ، چنانکه ترسد که پیش از تو بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل ویرا غفلت و قسوت [(۱)] پدید آید یا عادت ویرا با سر معصیت بردیا بطر بر وی غالب شود بسبب نعمت یادر قیامت بمظالم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا گردد ورسوا شود ، یا ترسد که بر اندیشهٔ وی چیزی رود که خدای تعالی می بیند و آن ناپسندیده بود . وفایدهٔ هریکی آن بود که بدان مشغول شود که از آن می ترسد: چون از عادت ترسد که ویرا با سر معصیت برد از راه عادت می گریزد ، و چون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل ، وی پاك دارد ، وهمچنین ، وغالب‌ترین بر بیشترین خایفان بیم خاتمت بود که نباید که اسلام بسلامت ، نبرد ، وتمامتر ازین خوف سابق است تا در ازل حکم چه کرده‌اند در سعادت و شقاوت وی ، که خاتمت فرع سابق است واصل آنست، که رسول- صلوات الله علیه - بر منبر گفت که : «خدای تعالی کتابی نبشته است و نام اهل بهشت دروی ، ودست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نبشته است ونام اهل دوزخ ونشان و نسب ایشان دروی، ودست چپ فراز کرد و گفت که: اندرین نه افزاید و بنکاهد»، وگفت : « اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت می کند ،تاهمه گویند که وی از آنست، پس خدای تعالی ویرا پیش از مرگ - اگر همه ساعتی بود - از آن راه بر گرداند و با راه سعادت برد » و گفت : «سعید آنست که در قضاء ازلی سعیدست ، وشقی آنست که در قضاء ازلی شقی است » ، و کار خاتمت دارد ، پس بدین سبب خوف اهل بصیرت ازینست واین تمامترست، چنانکه خوف ازخدای تعالی بسبب صفت جلال وی تمامترست از خوف بسبب گناه خویش : که آن خوف هرگز برنخیزد ، وچون از گناه ترسد باشد

---

(۱) سخت دلی .

که غره شود و گوید گناه دست بداشتم چرا ترسم ؟!

ودر جمله هر که بشناسد که رسول - صلوات‌الله علیه - در اعلی درجات خواهد بود و بوجهل در درك اسفل ، و هردو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند ، وچون بیافرید راه معرفت وطاعت رسول - علیه‌السلم - رامیسر کرد بی‌سببی ازجهت او، واین بالزام بود که داعیه وی بدان صرف کرد، ونتوانستی که آنچه که دانست که زهر قاتل است از آن دور نباشد ، و ابوجهل که راه دیدار بروی ببستند نتوانست که ببیند وچون بدید نتوانست که شهوات دست بدارد بی آنکه آفت آن بشناسد ، پس هردو مضطر بودند، لکن چنانکه خواست بی‌سببی بشقاوت یکی حکم کرد وویرا می‌تاخت تا بدوزخ ، ویکی را بسعادت حکم کرد و می‌برد تا با علی علیین بسلسلهٔ قهر ، و هر که حکم چنان کند که خود خواهد واز تو باك ندارد ، از وی ترسیدن لابد باشد ، و ازین گفت داود را - علیه‌السلم - که : ازمن چنان بترس که شیر غران ترسی، که شیر اگر هلاك كند باك ندارد ونه بسبب جنایت تو کند، ولکن سلطانی شیری وی حکم کند، واگر دست بدارد نه از شفقت وغرابت بود که با تو دارد ولیکن از بی‌وزنی تو باشد نزدیك وی ، وهر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود .

[پیدا گردن سوء خاتمت]

بدانکه بیشتر خایفان ازخاتمت ترسیده‌اند، برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرك وقتی عظیمست ، ونتوان دانست که دل برچه قرار گیرد در آن وقت ، تایکی از عارفان می گوید : اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بدانسته باشم ، چون چندان از من غایب شد که از پس دیواری شد، گواهی ندهم ویرا بتوحید ، که حال دل گردانست، ندانم بچه گردد؟!ودیگری می گوید:اگر گویند که شهادت [1] بردرسرای دو ستر داری یا مرگ برمسلمانی بردرحجره؟ گویم مرك بردرحجره ، که ندانم تابدرسرای اسلام ماند یانه . و ابوالدردا سوگند خوردی که : هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان وی بوقت مرك بازستانند . وسهل تستری می گوید : صدیقان درهر نفسی از سوء خاتمت می‌ترسند . و سفیان - رحمة‌الله علیه - بوقت مرك جزع می کرد ومی گریست ، گفتند

(۱) مقصود شهید شدن است .

مگری که عفوخدای تعالی از گناه توعظیم ترست ، گفت : اگر دانمی که برتوحید بمیرم بـاك ندارم اگرچند کوهها گناه دارمی . ویکی از بزرگان وصیت کرد وچیزی که داشت کسی را داد و گفت : نشان آنکه برتوحید بمیرم فلان چیزست ، اگر آن نشان بینید بدین مال شکر ومغز بادام بخرو بر کودکان شهرافشان و بگوی که این عرس فلانست که بسلامت بجست ، واگراین نبینی مردمان رابگوی تابرمن نماز نکنندوغره نشوند. بمن ، تا پس از مرك باری مرایی نباشم . وسهل تستری گوید که : مرید از آن ترسد که درمعصیت افتد ، و عارف از آنکه در کفرافتد . ابوزید گوید : چون بمسجدی شوم برمیان خویش زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسابرد : تاآنگاه که درمسجدروم؛ و هرروزپنج بارهمچنین باشم . و عیسی - علیه السلم - حواریان راگفت : شمااز معصیت ترسید ومایپغامبران از کفرترسیم. ویکی از پیغامبران بگرسنگی وتشنگی وبرهنگی و محنت بسیارمبتلا بود سالهاء بسیار، پس بخدای تعالی بنالید ، حق گفت دلت از کفر نگاه می دارم بدین خرسند نه‌ای که دنیا می‌خواهی ؟ گفت بارخدایا توبه کردم وخرسند شدم وخاك برسر کرد ازتشویرسؤال خویش . ویکی از دلائل سوء خاتمت نفاق بود، و ازین بود که صحابه همیشه برخویشتن می ترسیدند ازنفاق . و حسن بصری گوید اگربدانمی که درمن نفاق نیست ازهرچه در روی زمین است دوستر دارمی ؛ و گفت : اختلاف باطن وظاهرو دل و زبان ازنفاقست .

ـ فصل ـ

[اسباب سوء خاتمت]

بدانکه معنی سوء خاتمت که همه ازان ترسیدند آنست که ایمان وی بازستانند بوقت رفتن ، واین را اسباب بسیارست وعلم این پوشیده است ، ولکن آنچه اندرین کتاب بتوان گفت آنست که‌این از دوسبب خیزد : یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند وعمر بر آن بگذارد ، وگمان نبرد که آن خودخطا تواند بود، در نزدیکی مرگ کارها کشف افتد ، باشد که ویراخطاء وی کشف کنند ، و بدان سبب در دیگراعتقاد ها که داشته است نیز بشك افتد ، که اعتماد برخیزد ازاعتقاد خویش وبرین شك برود ، واین خطرمبتدع را بود ، وکسی راکه راه کلام و دلیل سپرد اگرچه باورع و پارسا

باشد ؛ اما ابلهان واهل سلامت که مسلمانی بظاهر- چنانکه در قرآن واخبارست - بگرفته باشند، ازین ایمن باشند، وازین گفت رسول- صلوات الله علیه «علیکم بدین العجائز»(۱) و: «اکثر اهل الجنة البله»(۲) »، وسلف بدین سبب بود که از کلام وبحث وجست و جوی حقیقت کارها منع کردندی ، که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد. سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف باشد ، بوقت مرگ چون بیند که همه شهوتهاء وی ازوی باز می‌ستانند واز دنیاویرا بقهر بیرون می برند وجایی میبرند که نمی‌خواهد ، باشد که بدین سبب کراهتی از آنکه باوی این می کند باوی باز گردد ، و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود ، چون کسی که فرزندی را دوست دارد ولکن دوستی ضعیف ، چون فرزند چیزی راکه معشوق وی بود وازفرزند دوستر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد ، و آن مقدار دوستی که بود باطل شود ، و برای اینست که درجهٔ شهادت عظیم ست، که دران وقت دنیا ازپیش برخاسته باشد وحب خدای تعالی غالب شده ودل برمرگ نهاده ، در چنین حال مرگ در رسد و داند غنیمتی بزرگ بود ، چه این چنین حال زود بگردد و دل بران صفت نماند. پس هر کرا دوستی حق تعالی غالب ترشود ازهر چیزی، لابدویراازان بازداشته باشد که همگی خویش بدنیا دهد، وی ازین خطر ایمن تر بود وچون بوقت مرگ رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ راکاره نباشد، دوستی حق تعالی غالب ترشود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود، این نشان حسن خاتمت بود ؛ پس هر که خواهد که ازین خطر دور باشد باید که از بدعت دور گردد ، وبدانچه در قرآن واخبارست ایمان آورد ، وهرچه بداند قبول کند، وهرچه نداند تسلیم کند وبجمله ایمان آورد ، وجهد آن کند تا دوستی خدای تعالی بروی غالب شود ودوستی دنیا ضعیف شود ، واین بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاه می‌دارد تادنیا بروی منغص شود واز وی نفرت گیرد و دوستی خدای تعالی در دل قوی گردد ، که همیشه ذکر وی همی کند وصحبت بادوستان وی دارد نه بادوستان دنیا ؛ پس اگر دوستی دنیا غالب تر بود کار درخطر بود ، چنانکه در قرآن گفت که : «اگر پدر ومادر ومال ونعمت دوستر داریدازخدای، ساخته باشید تافرمان خدای تعالی دررسد- فتربصوا حتی یأتی الله بامره».

---

(۱) برشما باد بدین پیرزنان . (۲) بیشتراهل بهشت ابلهانند

[علاج خوف بدست آوردن]

بدانکه اول مقام از مقامات دین یقین است و معرفت، پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه و صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید، و ازان انس و محبت خیزد، و این نهایت مقاماتست، و رضا و تفویض و شوق اینهمه خود تبع محبت باشد؛ پس کیمیای سعادت پس از یقین و معرفت- که خود را و خدا را بشناخت- خوفست؛ و هرچه پس ازانست بی وی راست نیاید، و این بسه طریق بدست آید:

یکی بعلم و معرفت، که چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد: که هر که در چنگال شیر افتاد و شیر را بشناسد، او را بهیچ علاج و حیله حاجت نباشد تا بترسد، بلکه عین خوف گردد؛ و هر که خدای را تعالی بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت، و خود را ببیچارگی و درماندگی بشناخت، خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر بدید، بلکه هر که حکم خدای تعالی بشناخت که هرچه خواهد بود تا بقیامت حکم بکرده است، بعضی را سعادت بی وسیلتی و بعضی را شقاوت بی جنایتی، بلکه چنانکه خواست و آن هرگز بنگردد، لابد ترسد. و برای این گفت رسول- صلوات الله علیه- که: «موسی- علیه السلام- با آدم- علیه السلام- حجت آورد، آدم موسی را نیز آورد موسی گفت: خدای ترا در بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی؟ آدم گفت: آن معصیت بر من نبشته بود در اول، حکم وی را خلاف نتوانستم کرد، فحاج آدم موسی- سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت». و ابواب معرفت که ازان خوف خیزد بسیارست، و هر که عارف تر خایف تر، تا در روایتست که جبرئیل و رسول- علیهما الصلوة والسلام- هر دو می گریستند، وحی آمد که چرا می گریید و شما را ایمن کرده ام؟ گفتند بارخدایا از مکر تو ایمن نه ایم، گفت همچنین می باشید؛ و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید که آنچه ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت وی سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند، رسول- علیه السلام- ترسید، گفت: بارخدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کسی نماند که ترا بپرستد صدیق گفت سوگند بر خدای تعالی چه دهی که ترا بنصرت وعده داده است لابد وعدهٔ

خودراست کند: مقام صدیق درین وقت اعتمادبود بروعده بکرم ، ومقام رسول ـ صلوات الله علیه ـ خوف بود ازمکر ؛ واین تمامتر بود ، که دانست که کسی اسرار کارهای الهی و تعبیهٔ [1] وی در تدبیر مملکت وسررشتهٔ تقدیروی بازنیابد ؛

طریق دوم آنست که چون ازمعرفت عاجز آید صحبت بااهل خوف کند تاخوف ایشان بوی سرایت کند ، وازاهل غفلت دور باشد ، وازین خوف حاصل آید اگر چه بتقلید بود ، چون خوف کودك ازمار که پدر رادیده باشد که از آن می گریزد وی نیز بترسد و بگریزد ، اگر چه صفت مار نداند ؛ و این ضعیف تر بود ازخوف عارف : که اگر کودك باری چند معزم رابیند که دست بمار می برد ، چنانکه بتقلید ترسد ، هم بتقلید ایمن شود ودست بدان برد ، و آنکه صفت مار داندازین ایمن بود ، پس باید که مقلد درخوف ازصحبت اهل امن وغفلت حذر کند ، خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد .

طریق سیم آنکه چون این قوم نیابد که با ایشان صحبت کند ـ که درین روزگار کمتر مانده اند ـ حال ایشان بشنود و کتب ایشان بر خواند ، وما بدین سبب بعضی از احوال انبیاواولیا درخوف حکایت کنیم تا هر که اندك مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین وعارف ترین خلق بودندوچنان ترسیدند ، دیگرانرا اولی تربود که بترسند .

[حکایات پیغامبران وملایکه]

روایتست که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل دایم میگریستند خدای تعالی بایشان وحی فرستاد چرا می گریید ؟ گفتند ازمکر تو ایمن نه ایم! گفت چنین باید ، ایمن مباشید . و محمد بن المنکدر می گوید : چون دوزخ بیافرید همه فریشتگان بگریستن ایستادند، چون آدمیان رابیافرید آنگاه خاموش شدند ، دانستند که نه برای ایشان آفرید . ورسول ـ علیه السلم ـ گفت : «هرگز جبرئیل برمن نیامد الا لرزه بروی ازبیم خدای تعالی» . انس گوید که رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : ازجبریل پرسیدم که چرا میکائیل را هرگز خندان نبینم ؟ گفت تا آتش را بیافریده است وی هرگز نخندیده است . وچون خلیل ـ علیه السلام ـ در نماز ایستادی جوش دل وی از دومیل بشنیدندی . مجاهد گوید که : داود ـ علیه السلم چهل روز می گریست سربر

(۱) وسایل کار رافراهم ساختن .

سجود تا گیاه از اشك وی بر ُست، ندا آمد که یا **داود** چرا می گریی ؟ اگر گرسنه‌ای تا نانت دهم و اگر برهنه‌ای تا جامه‌ات فرستم ، یك نالیدنی بنالید که آتش نفس وی چوب را بسوخت ، پس خدای تعالی توبهٔ وی بپذیرفت ، گفت بارخدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا گناه فراموش نکنم ، اجابت کرد ، دست بهیچ طعام وشراب نکردی که نه آن باول بدیدی و بگریستی ، و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی پر نبودی از اشك وی پرشدی . وروایتست که **داود** ـ صلوات الله علیه ـ چنان بگریست که طاقتش نماند، گفت بارخدایا بر گریستن من رحمت نکنی ؟ وحی آمد که حدیث گریستن می کنی ، مگر گناه فراموش کردی ؟ گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و[1] پیش از گناه چون **زبور** خواندمی آب روان درجوی بایستادی و مرغان برسر من آمدندی ووحوش صحرا بمحراب آمدندی، اکنون ازین همه هیچ چیز نیست، بارخدایا این چه وحشت است؟ گفت : آن از انس طاعت بود و این وحشت معصیت است، یا **داود** ، **آدم** بندهٔ من بود و برا بید قدرت خود بیافریدم وروح خود دروی دمیدم وملایکه راسجود وی فرمودم وخلعت کرامت در وی پوشیدم وتاج وقار برسرش نهادم واز تنهائی خود گله کرد **حوا** را بیافریدم وهر دو را در بهشت فرود آوردم، یك گناه کرد خوار و برهنه ازحضرت خود براندم ، یا **داود** بشنو وبحق بشنو : طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی بدادیم . گناه کردی مهلت دادیم ، اکنون با ین همه بما باز گردی قبول کنیم. **یحیی بن ابی کثیر** گوید که: روایتست که **داود** ـ علیه السلم ـ چون خواستی که بر گناه خویش نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی ، پس بصحرا آمدی و**سلیمن** را بفرمودی تا منادی کردی تا خلق خدای هر که خواهد که نوحهٔ **داود** شنود بیاید، پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش از بیابانها و کوهها روی بدانجا نهادندی ، وی ابتدا کردی بثنای خدای تعالی وخلق فریاد همی کردندی ، آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی ، آنگاه نوحهٔ گناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف وهراس آنگاه **سلیمن** برسروی بایستادی و گفتی یا پدر بس ، که خلق بسیار هلاك شدند ، ومنادی فرمودندی تا جنازه ها بیاوردندی و هرکس مردهٔ خویش برگرفتی ، تا یك روز چهل هزار مرد درمجلس بود سی هزار مرده بودند . ووی را دو کنیزك بود ، کارایشان آن بودی که

(۱) واو حال است ، یعنی وحال آنکه .

در وقت خوف وی را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای وی از هم نشود. ویحیی بن زکریا علیهما السلام - در بیت المقدس عبادت کردی و کودك بود، چون کودکان ویرا ببازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده‌اند، چون پانزده ساله شد بصحرا رفت واز میان خلق دور شد، یك روز پدرش از پس وی برفت، ویرا دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاك می‌شد ومی گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من بنزدیك تو چیست؛ وچندان گریسته بود که بر روی وی گوشت نمانده بود و دندانها پیدا آمده، وپارهٔ نمد بر روی نشاندی تا خلق نبینند؛ وامثال این احوال در حکایات پیغامبران بسیارست.

[حکایات صحابه وسلف]

بدانکه چون صدیق بابزرگی وی مرغی را دیدی گفتی: کاشکی من تو بودمی و بوذر گفت کاشکی من درختی بودمی. وعایشه گفتی کاش مرا نام و نشان نبودی وعمر گاه بودی که آیت قرآن بشنیدی بیفتادی واز هوش بشدی وچند روز مردمان بعیادت وی رفتندی، و بر روی او دوخط سیاه بودی از گریستن، وگفتی: کاشکی هرگز عمر را مادر نزادی، ویك راه بدر سرایی بگذشت، یکی قرآن همی خواند در نماز اینجا رسیده بود: «ان عذاب ربك لواقع [1]»، از ستور خویشتن درافکند از بی‌طاقتی وویرا بخانه بردند، یك ماه بیمار بود که کسی سبب بیماری وی ندانست. و علی بن حسین زین العابدین چون طهارت کردی روی وی زرد شدی، گفتندی این چیست؟ گفت نمی‌دانید که پیش که خواهم رفت. ومسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی، یك روز مردی غریب ندانست، این آیت را بر خواند: «یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفداً ونسوق المجرمین الی جهنم ورداً [2]» گفت من از مجرمانم نه از متقیان، یك راه دیگر برخوان، برخواند، بانگی بکرد وجان بداد. حاتم اصم گوید بجایگاه نیك غره مشو، که هیچ جای بهتر از بهشت نیست، دانی که آدم چه دید؛ وبه بسیاری عبادت غره مشو، که دانی که ابلیس چه دید که چندین هزار سال عبادت کرده بود؛ وبعلم بسیار غره مشو، که بلعم با عور در علم بجائی بود که نام مهین خدا دانست ودر حق وی چنین آمد: «کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث»، و بیار

(۱) هر آینه عذاب پروردگار تو شدنی است (۲) روزی که برانگیزیم پرهیزکاران را بمهمانی پروردگار، وروانه سازیم گناهکاران را تشنه بجهنم.

نیك مردان غره مشو ، که خویشاوند رسول - صلوات‌الله علیه - وی‌را بسیار بدیدند و صحبت کردند ومسلمان نشدند . **سری سقطی** گوید: هرروز چندبار در بینی خویش نگاه کنم ، گویم مگر رویم سیاه‌شده است . و **عطاءسلمی** از خایفان بود ، چهل سال نخندید وبآسمان برننگرید ، یکراه بر آسمان نگرید ازبیم بیفتاد ، وهرشب چندبار دست بخویشتن فرودآوردی تامسخ شده‌است‌یانه ، وچون‌قحطی وبلائی بخلق رسیدی گفتی همه ازشومی نیست ، اگرمن بمردمی خلق برستندی . **احمد حنبل** گوید: دعا کردم تایك باب از خوف برمن گشاده کند ، اجابت افتاد ، بترسیدم واز عقل جدا خواستم شدو گفتم بارخدایا بقدرطاقت ، پس ساکن‌شدم ویکی رادیدند ، ازعباد که‌میگریست گفتند چرامیگریی ؟ گفت ازبیم آن ساعت که منادی کنند که خلق‌را عرض‌خواهندداد در قیامت . یکی از **حسن بصری** پرسید که چگونه‌ای ؟ گفت : چگونه بودحال کسی که با قومی در کشتی باشد و کشتی بشکند وهر کسی برتخته‌ای بماند ؟ گفت صعب ، گفت حال من‌چنانست ؛ وهم او گفته که درخبرست که : یکی‌راازدوزخ بیرون آورند پس از هزار سال ، وکاشکی من آنکس بودمی ، واین ازآن گفت که ازبیم‌سوء خاتمت ازدوزخ جاوید می‌ترسید وکنیزکی بودعمرعبدالعزیز را ، یکروز ازخواب‌برخاست گفت یا امیرالمؤمنین خوابی عجب دیدم ، گفت هین بگوی ، گفت دیدم که دوزخ بتافتندی‌وصراط برسر وی بردندی وخلفا را بیاوردند ، اول **عبدالملك مروان** رادیدم که بیاوردند و گفتند برو ، پس‌نرفت که دردوزخ افتاد ؛ گفت هین ، گفت پس پسروی را **ولیدبن عبدالملك** بیاوردند ، وهم چنین برفت ودر حال بیفتاد ، گفت هین ، گفت **سلیمن بن عبدالملك** را بیاوردند وهم‌چنین بیفتاد ، گفت‌هین ، گفت پس ترا یا امیرالمؤمنین بیاوردند ، و این بگفت وعمر یك‌نعره بزدازهوش‌بشد وبیفتاد، کنیزك فریاد همی کرد که بخدای ترا دیدم که بسلامت بگذشتی ، کنیزك بانگ‌همی کرد و وی افتاده و دست و پای همی زد . **حسن بصری** سالهاء بسیار نخندید و چون‌اسیری بود که آورده باشند تاگردن بزنند ، ویرا گفتندی چرا چنین سوخته‌ای بااین همه عبادت و جهد ؟ گفتی ایمن نیم که حق تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد ، گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد ، من‌جان‌بی‌فایده میکنم.

این وامثال این حکایات بسیارست ، اکنون نگاه کن که، ایشان میترسیدند وتو ایمنی،یا ازانست که ایشان را معصیت بسیاربود وترانیست ، یاازانکه ایشان رامعرفت بسیار بودوترانیست ،وتو بحکم ابلهی وغافلی ایمنی بامعصیت بسیار ، وایشان بحکم بصیرت ومعرفت هراسان بودند باطاعت بسیار .

-فصل-

[از خوف و رجا کدام فاضلتر؟]

همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیارست ، کدام فاضلتر ازین هر دو وکدام باید که غالب بود ؟ بدانکه خوف ورجا همچون دو داروست ، و دار ورا فاضل نگویند ولکن نافع گویند ، که خوف ورجاچنانکه گفتیم ازصفات نقص است و کمال آدمی بدانست که درمحبت حق تعالی مستغرق بود ، و ذکروی همگی وی را فرو گرفته باشد ، وازخاتمت وسابقت خود هیچ نیندیشد ، بلکه وقت نگردو وقت هم ننگرد بخداوند وقت نگرد ؛ چون بخوف ورجا التفات کند این حجابی باشد، ولکن چنین حالت نادربود . پس هر که بوقت مرگ نزدیك بود باید که رجا بروی غالب بود ، که این محبت را زیادت گرداند و هر که ازین جهان بشود باید که محب خدای تعالی بود تالقاء وی سعادت وی گردد ، که لذت در لقاء محبوب باشد ؛ اما در دیگروقتها اگرمرد از اهل غفلتست باید که خوف بروی غالب بود ، که غلبهٔ رجا زهر قاتل وی باشد ، واگرازاهل تقوی است و احوال وی مهذبست باید که خوف و رجا معتدل وی را باشد که صفاء حال درمناجات ازمحبت بود و رجا سبب محبت بود، اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود ، بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود-چون مرداز اهل عبادت بود -اگر نه درمعصیت افتد. پس این دارویست که منفعت وی باحوال واشخاص بگردد ، وجواب این مطلق نباشد .

اصل چهارم

[در فقر و زهد ست]

بدانکه مدار راه‌دین برچهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته‌ایم : نفس تووحق تعالی ودنیا و آخرت ؛ وازچهار دو جستن است ودوجستن: از نفس خودبرای جستن حق تعالی ، وجستن ازدنیا برای جستن آخرت . پس ترازوی از نفس خود بحق تعالی میباید آورد ،وروی ازدنیا باخرت میباید آورد،وصبروخوف وتوبه‌همه‌مقامات اینست ،و دوستی دنیااز مهلکاتست چنانکه علاج آن گفته‌ایم ودشمنی وی و بریدن ازوی ازمنجیاتست واکنون شرح این خواهیم گفت ، وعبارت ازاین فقرست وزهد، پس باید که اول فضیلت وی وحقیقت وی بشناسی :

[حقیقت فقر و زهد ست]

بدانکه فقیر آن بود که چیزی که‌وی را بدان حاجت بود ندارد وبدست‌وی نبود، وآدمی را اول بوجود خود حاجتست ، آنگاه ببقاء خودحاجتست ، آنگاه بغذاو بمال وبچیزهاء بسیار ، وازین همه هیچ چیز بدست وی نیست ، وی درین همه نیازمندست وغنی آن بود که ازغیرخود بی نیاز بود ، واین جزیکی نیست جل جلاله ، و دیگرهر که در وجودآید از جن‌وانس وملایکه‌وشیاطین همه هستی ایشان وبقاء ایشان بایشان نیست ، پس بحقیقت همه فقیر ند ، و برای این گفت : « **والله الغنی وانتم الفقراء** - بی نیاز خدای تعالی است و شما همه درویشید » . و **عیسی** - علیه‌السلم فقر را بدین تفسیر کرد وگفت : « **اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری ، فلافقیر افقر منی** » گفت : من گرو کردار خویشم‌وکلید کردارمن بدست دیگری است ، کدام درویشست درویش ترا ازمن ؟ بلکه خدای تعالی بیان این همی کردو گفت : « **و ربك الغنی - ذوالرحمة ان یشأ یذهبکم و یستخلف من بعدکم مایشاء** » گفت : غنی آنست که اگرخواهد همه هلاك کند وقومی دیگررا بیافریند » ، پس همه خلق فقیراند ، ولکن نام فقر برزبان اهل تصوف بر کسی افتد که خودرا برین صفت بیند ، واین حالت بروی

غالب باشد که بداند که هیچ چیز بدست وی نیست درین جهان و دران جهان ، نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش ، اما این که گروهی ازاحمقان می گویند : فقیر آن وقت فقیر باشد که هیچ طاعت نکند ، که چون طاعت کند ثواب آن خودرا بیند آنگاه ویرا چیزی باشدوفقیر نباشد ، این تخم زندقه واباحتست که شیطان در دل ایشان افگنده است ، وشیطان ابلهان راکه دعوی زیرکی کنند از راه بدین بیفگند که بد را برلفظ نیکو بندد تا ابله بدان غره شود وپندارد که این خود زیرکی است ، واین چنان بود که کسی گوید که هر که خدای را دارد در همه چیز را دارد ، باید که ازخدای بیزار شود تافقیر باشد ؛ بلکه فقیر آن بود که طاعت می کند ، چنانکه عیسی - علیه‌السلم - می گوید که : طاعت نیزازمن نیست وبدست من نیست ومن گروآنم . و درجمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست ، ونه نیز بیان فقر آدمی درهمه چیزها ، بلکه فقرازمال شرح خواهیم کرد ، وازهزاران حاجت که آدمی راست که از همه فقیراست مال یکی از آنست . پس بدانکه نابودن مال یا ازان بود که مرد دست از وی بدارد باختیار ، یاازان بود که بدست نیاید : اگردست ازان بدارد این را زهد گویند ، واگرخود بدست نیاید این را فقر گویند ؛ وفقیررا سه حالتست : یکی آنکه مال ندارد ، ولکن چندانکه تواند طلب می کند ، واین را فقیرحریص گویند ؛ دوم آنکه طلب نکند واگربوی دهند نستاند وآنراکاره باشد واین را زاهد گویند.وسیم آنکه نه طلب کند ونه رد کند ، اگربدهند بستاندواگرنه خرسند بود ، این رافقیر- قانع گویند . و ما اول فضیلت فقر بگوییم، آنگاه فضیلت زهد ، چه نابودن مال رااگر چه مرد بران حریص بود هم فضیلتی باشد .

[فضیلت درویشی]

بدانکه خدای تعالی می گوید : « للفقراء المهاجرین » درویشی‌را فرا پیش داشت از هجرت . و رسول - علیه‌السلم - گفت : « خدای تعالی دوست دارد درویش معیل وپارسا را » ، و گفت : « یابلال جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین جهان ، درویش باشی نه توانگر» وگفت : « درویشان امت من پیش از توانگران به پانصد- سال دربهشت شدند» ، ودریك روایت بچهل سال . ومگر بدین درویش حریص خواسته- باشد و بدان دیگر درویش خرسند و راضی . و گفت : « بهترین امت من درویشان‌اند

و زودتر کسی که در بهشت بگردد ضعیفان‌اند » ، و گفت : « مرا دو پیشه است ، هر که از آن هر دو دست نداشته است مرا دوست داشته است : درویشی و غزا» . و روایتست که **جبریل** - علیه‌السلم - گفت : یا **محمد** ؛ خدای تعالی ترا سلام می کند و می گوید: خواهی که کوهها، روی زمین زر گردانم تا هر کجا تو می روی با تو می آیند ؟ گفت : یا **جبریل** نه ، که دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالانست و جمع مال در وی کار بی‌عقلانست ؛ گفت : یا **محمد ثبتك الله بالقول الثابت** [1] . و **عیسی** علیه‌السلم - بخفتهٔ بگذشت ، گفت برخیز و خدای تعالی را یاد کن ، گفت از من چه خواهی ، من دنیا باهل دنیا بگذاشته‌ام ، پس گفت بخسب و خوش بخسب . و **موسی** - علیه‌السلم - برخفته‌ای بگذشت برخاك خفته و خشتی بزیر سر نهاده و جز گلیمی نداشت ، گفت بار خدایا این بندهٔ تو ضایع است هیچ چیز ندارد ، وحی آمد که : یا **موسی** ، ندانی که هر که بهمه روی بر من اقبال کند دنیا از وی باز دارم . **ابو رافع** می گوید که ، رسول را صلوات‌الله‌علیه مهمانی برسید و هیچ نداشت ، گفت نزدیك فلان جهود رو و بگوی تا مارا پارهٔ آرد وام دهد تا باول رجب ، برفتم و بگفتم ، جهود گفت : لاوالله جز بگرو ندهم ، با رسول - صلوات‌الله‌علیه - بگفتم ، گفت : بخدای که امینم در آسمان و در زمین ، اگر بدادی باز دادمی ، اکنون برو و این زره من گرو کن ، برفتم و گرو کردم ، برای دلخوشی وی این آیت فرود آمد. « **ولاتمدن عینیك الی ماامتعنا به ازواجهم زهرة الحیوة الدنیا... الایه** » ، گفت : « بگوشهٔ چشم نباید که بدنیا و اهل دنیا نگری ، که آن همه فتنهٔ ایشانست ، و آنچه ترا نهاده است ، نزد خدای تعالی بهتر و باقی‌ترست » . و **کعب‌الاحبار** گوید : وحی آمد به **موسی** - علیه‌السلم که : چون درویشی روی بتو نهد گوی « **مرحبا بشعار الصالحین** [2] » . و رسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت : « بهشت بمن نمودند ، بیشتر اهل بهشت درویشان بودند ، و دوزخ بمن نمودند ، بیشتر اهل دوزخ توانگران بودند » . و گفت : « در بهشت زنان را کمتر دیدم و گفتم کجااند ؟ گفتند : **شغلهن الاحمران : الذهب والزعفران** - ایشانرا مشغول بکرده است زرینه و دربند کرده است جامهٔ رنگین » . و روایتست که پیامبری بکنار دریا بگذشت، صیادی را دید که دامی بینداخت

(۱) ای محمد ، خداترا بر گفتار محکمی استوار داشته است . (۲) خوشا بحال تو که بر هیأت نیکوکارانی .

و گفت بنام **شیطان** ، ماهی بسیار درافتاد ،و یکی دیگر دامی در انداخت و گفت بنام **رحمن** ، ماهی اندك در افتاد ، گفت : بارخدایا این همه بتوست ولکن این چیست ؟ خدای‌تعالی فرشتگان را گفت حال‌این‌هردو دربهشت ودوزخ بروی‌عرضه کنید ، چون بدید گفت راضی‌شدم . ورسول‌ما - صلوات‌الله‌علیه - گفت : «بازپسین کس‌از پیغامبران که‌دربهشت شود **سلیمن** بود، وبازپسین صحابهٔ من که‌دربهشت شود **عبدالرحمن‌بن‌عوف** بود بسبب توانگری ایشان» .و**عیسی** - علیه‌السلم - گفت : توانگر بسختی - تمام‌در بهشت شود ، ورسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت . خدای‌تعالی بنده‌ای‌را که دوست دارد وی‌را ببلا مبتلاگرداند ، واگر دوستی تمامتر بود اقتنا [1] کند . گفتند : یارسول‌الله اقتنا چه‌باشد ؟ گفت آنکه ویرانه مال گذارد ونه‌اهل . و **موسی** - علیه السلم گفت : بار خدایا دوستان تو از خلق کیستند تاایشان‌را بدوستی گیرم ؟ گفت : هر کجادرویشی هست ، درویش یعنی دردرویشی تمام . ورسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت « درویشی را روزقیامت بیاورند وچنانکه مردمان ازیك دیگر عذرخواهند خدای‌تعالی ازوی عذر خواهد ؛ و گوید : بندهٔ من ، نه‌از خواری توبود که دنیا ازتو باز داشتم ، ولکن ازان تاخلعتها و کرامتهاء من بیابی ، میان صف‌خلایق دررو وهر که ترابرای من‌طعامی‌داد یا جامه‌ای داد دست وی گیر که ویرا درکارتو کردم وخلق آن‌روزدرعرق‌غرق‌باشند - در شود وهر که‌باوی نیکوئی کرده است‌دست وی گیرد وبرون آورد» . و گفت-علیه‌السلم بادرویشان آشنائی گیرید وباایشان نیکوئی کنید، که ایشان‌را دولت‌در راهست، گفتند آن‌چیست ؟ گفت روزقیامت ایشانرا گویند هر که شمارا پاره‌ای نان‌داد وخرقه‌ای داد وشربتی آب‌داد ،دست ایشان‌گیرید ودر بهشت‌برید **وامیرالمؤمنین‌علی** - رضی‌الله‌عنه روایت کند ازرسول - صلوات‌الله‌علیه - که : «هر گاه که خلق روی بجمع دنیا وعمارت آن‌آورند ودرویشان رادشمن دارند ، خدای‌تعالی ایشان رابچهار خصلت مبتلاکند: قحط زمان ، وجور سلطان ، وخیانت قاضیان و، شوکت وقوت‌کافران ودشمنان» . و **ابن‌عباس**- رضی‌الله‌عنه -گوید : ملعونست کسی که بسبب درویشی کسی خوار داد و بسبب توانگری عزیز . وگویند : توانگر درهیچ مجلس‌خوارتر نبودی که در مجلس **سفیان‌ثوری** ، ایشانرا فراپیش‌نگذاشتی درپسترین صف‌بودندی، ودرویش را نزدیك

(۱) بی‌نیاز کردن .

نشاندی. و لقمان پسر راگفت: یاپسر، بدانکه کسی جامهٔ کهن دارد ویرا حقیرمدار که‌خدای تو و آن‌وی هردو یکی‌است. ویحیی بن معاذ ـ گوید: مسکین آدمی اگر ازدوزخ چنان ترسیدی که از درویشی ازهر دوایمن بودی، واگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا، بهردو برسیدی، واگر درباطن ازخدای‌تعالی چنان ترسیدی که درظاهر ازخلق، درهردوسرای نیك بخت بودی. ویکی ده هزاردرم پیش ابرهیم بن ادهم آورد، نستد، الحاح بسیار کرد، گفت: میخواهی که بدین نام‌خویش ازدیوان درویشان بیفگنم، هرگز این نکنم، ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ عایشه راگفت: اگرخواهی که مرادریابی درویش وارزندگی کن وازنشست باتوانگران دورباش وهیچ پیراهن بیرون مکن تاپاره برندوزی.

[فضیلت درویش خرسند]

رسول گفت ـ صلوات‌الله علیه ـ: «خنك آن کس که وی را باسلام راه‌نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرد»، وگفت. «یا درویشان، از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر یابید، و اگر نه نیابید»، واین اشارتست که‌درویش حریص را ثواب نبود، ولکن اخبار دیگر صریح است در آنکه وی را ثواب بود، وگفت: «هرچیزی راکلیدی است، وکلید بهشت، دوستی درویشان صابر است، که ایشان‌روز قیامت هم نشینان حق‌تعالی‌اند» وگفت: «دوسترین بندگان نزد حق تعالی درویشی استکه بدانچه دارد قانع است وازخدای تعالی در روزیی که میدهد راضی است» وگفت: «فردا در قیامت هیچ توانگر و درویش‌نباشد که نه وی راآرزو کند که در دنیابیش از قوت نیافتی». و خدای تعالی وحی فرستاد باسماعیل ـ علیه‌السلم ـ که. مرا نزدیك شکسته دلان‌جوی، گفت آن کیانند؟ گفت: درویشان صادق‌ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: «حق‌تعالی گوید خاصگان‌وبزرگان وبرگزیدگان من ازخلق دربهشت برید، فرشتگان گویند ملکا کیند؟ گوید: درویشان مسلمانان که بعطاء من راضی بودند، همه را ببهشت ببرند وهنوزهمه خلق‌درحساب باشند». وابوالدردا می گوید که: هیچ کس‌نیست که نه درعقل‌وی نقصانست که بدنیا زیادت شودشادشود، وبعمر که‌بردوام کمترمی‌شود اندوهگین نشود، ای‌سبحان‌الله! چه خیر باشد دردنیا که زیادت همی شود و عمر کمترمی شود. ویکی به‌عامر بن عبد قیس بگذشت، نان و

تره می‌خورد، گفت یاعامر ازدنیا بدین قناعت کردی ؟! او گفت من کس دانم که بکمتر وبتر ازین قناعت کردست. ویك روز بوذر نشسته بود با مردمان حدیث می کرد، زن وی بیامد و گفت: تو اینجا نشستهٔ وبخدای که درخانه هیچ چیز نیست، گفت: یازن، درپیش ما عقبه‌ای تند است، از وی نگذرد الاکسی که سبکبار بود، زن خشنود شد و باز گشت.

-فصل-

درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر

بدانکه خلاف کرده‌اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر، ودرست آنست که درویش صابر فاضلتر از توانگر شاکر، واین اخبار جمله دلیل آنست. اما اگر خواهی که سِرّ کار بدانی حقیقت آنست که هرچه ترا از ذکر محبت حق تعالی مانع است آن مذموم بود: کس باشد که مانع وی درویشی بود: وکس باشد که مانع وی توانگری بود؛ وتفضیل این آنست که درمقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر، چه این قدر ازدنیا چاره نیست و زاد راه آخرتست، وازاین گفت رسول - صلوات‌الله‌علیه - که: «یارب، قوت آل‌محمد قدر کفایت کن» اماهرچه زیادت‌از آنست نابودن‌اولیتر، چون‌درحرص وقناعت حال هردو برابر باشد: چه فقیرحریص‌وچه توانگرحریص‌هردو آویختهٔ مالند وبدان مشغولند؛ اما درویش را صفات بشریت کوفته همی‌شود وبرنجی که می‌بیند از دنیا نفور می‌شود، وچون دنیا زندان وی‌شود - اگرچه وی کاره آن بود - بوقت‌مرگ دل وی با دنیاکم التفات کند، وتوانگر برخورداری بر گرفت ازدنیا وباآن انس گرفت و فراق آن بروی دشخوارترشد و دروقت‌مرگ، بسیارفرق‌باشد میان‌این‌دودل، بلکه در وقت عبادت ومناجات هم چنین، که‌آن لذت که درویش یابد هر گزتوانگرنیابد، وتا دل اسیروکوفته نشود ودراندوه‌ورنج گداخته نگردد لذت ذکردرباطن‌فرونیاید؛ وهمچنین اگرهردودرقناعت‌برابرباشند هم‌درویش‌فاضلتر، امااگردرویش‌حریص باشد و توانگرشاکر وقانع بود، واگرآن مال از وی‌جداشود چندان رنجورنشودوبشکر آن قیام همی کند و دل وی بشکروقناعت طهارت‌می‌یابد، ودل درویش حریص بحرص آلوده همی شود ولکن بکوفتگی رنج‌واندوه‌طهارت‌می‌یابد، این بیك دیگرنزدیکتر

افتد، و بحقیقت دوری هریکی و نزدیکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل و آویختگی آن باشد بدنیا، اما اگر توانگری چنان بود که ویرا بودن و نابودن مال هردو یکی بود و دل وی ازان خارج بود، و آنچه دارد برای حاجت خلق دارد - چنانکه **عایشه** - رضی‌الله عنها - یك روز صدهزار درم خرج کرد وخویشتن را بیك درم گوشت نخرید که روزه گشاید - این درجه از درجهٔ درویشی که دل وی بدین صفت نبود اولی‌تر، اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر: که بیشتر کار توانگر آن بود که صدقه دهد وخیر کند. و در خبرست که: درویشان گله کردند و رسولی بنزدیك رسول - صلوات‌الله‌علیه - فرستادند که توانگران خیر دنیا و آخرت ببردند، که صدقه و زکوة می دهند وحج وغزا می کنند و ما نمی‌توانیم، رسول - صلوات‌الله‌علیه - رسول ایشان رابنواخت وگفت: **مرحبا بك وبمن جئت من عندهم**[1] از نزدیك قومی آمدی که من ایشانرا دوست دارم، ایشانرا بگوی که هر که بدرویشی صبر کند برای خدای تعالی، ویرا سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود: یکی آنکه دربهشت کوشکها باشد که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را، و آن نیست الا پیغامبری درویش را یا شهیدی درویش را یا مؤمنی درویش را، و دیگر آنکه بپانصدسال پیشتر در بهشت شوند، وسیم آنکه چون درویش یکبار بگوید: **سبحان‌الله والحمدلله ولااله‌الاالله - والله اکبر** و توانگر هم چنان بگوید، هرگز بدرجهٔ وی نرسد اگرچه ده هزاردرم صدقه با آن بدهد، پس درویشان گفتند، **رضینا** - خشنود شدیم و این از آن گفت! که ذکر تخمی است که چون دل فارغ از دنیا واندوهگین وشکسته یابد در وی اثر عظیم کند؛ واز دل توانگر که شاد باشد بدنیا هم چنان بازجهد که آب از سنگ سخت. پس چون درجهٔ هریکی بقدر نزدیکی دل وی است بحق تعالی ومشغولی بذکر ومحبت، وآن مشغولی بقدر فراغت بود ازانس بچیزی دیگری، ودل توانگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر باشد؟! اما بود که توانگر خویشتن گمان برد که وی در میان مال ازمال فارغ است، واین غرور باشد، و نشان درستی این آن بود که **عایشه** کرد که مال همه خرج کرد چون خاك، واگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت ازآن، پیغمبران چندین حذر چرا کردندی وچرا فرمودندی؟

---

(۱) خوشا برتو وبر کسانیکه پیام ایشانرا آوردی.

تا رسول - صلوات‌الله‌علیه - می گفت : دور از من ، دور از من ! کـه دنیا درچشم وی آمده بود وخویشتن بروی عرضه میکرد . **عیسی** علیه‌السلم - میگوید : در مال‌اهل دنیا منگرید که پرتو آن حلاوت ایمان از دل شماببرد . واین از آن گفت که چون آن حلاوت در دل پیدا آید حلاوت ذکر حق تعالی رازحمت کند ، که دو حلاوت دریك دل گرد نیاید ، ودنیا خود دوچیز بیش نیست : حقست وغیرحق ؛ چون دل درغیر حق بستی بدان قدر ازحق گسسته شود ، وبدان‌قدر که از غیر وی گسسته شد بحق‌تعالی نزدیك‌تر می‌شود . **ابوسلیمان دارانی** گوید که : آن‌یك نفس سرد که از دل درویش بر آید بوقت آرزویی که از آن‌عاجز آید، فاضلتر از هزار سال‌عبادت توانگری .ویکی **بشرحافی** راگفت : مرا دعاکن ، که عیال دارم وهیچ چیز ندارم ، گفت : در آن‌وقت که عیال تراگوید که نان نیست و آرد نیست وتو از آن عاجز باشی ودرد آن با دل تو گردد ، مرادران وقت دعاکن ، که دعاء تو در آنوقت از دعاء من فاضلتر بود .

[آداب درویشی]

بدانکه آداب درویشی در باطن رضاست ودر ظاهر آنکه گله نکند . وبرادر باطن سه حالتست : **یکی** آنکه بدرویشی شاد باشد وشاکر ، کـه داند که این صرف عنایتست ازحق تعالی که با اولیاء خویش کند ، **درجهٔ دوم** آنکه اگرشاکرنبود باری کاره نبود فعل خدایرا تعالی اگرچه درویشی‌راکاره بود ، چنانکه کسی حجامت کند کاره بود درد آنرا ولکن از حجام ناخشنود نبود ، واین نیز بزرگست ؛ **سیم** آنکه از خدای تعالی کاره بود بدین ، و این حرامست و ثـواب فقر را باطل کند ؛ بلکه بهمه وقتی واجب است که اعتقاد کند کـه حق تعالی آن کند کـه باید کرد و کسی‌را با وی کراهیتی وانکاری نرسد . اما درظاهر باید کـه گله نکند و پـردهٔ تحمل نگاه دارد و **علی** - رضی‌الله عنه - می گوید که: درویشی باشد که‌عقوبت بود ، ونشان آن‌بدخویی وشکایت وخشم برقضاء خدای بود . وباشد که سعادت بود ، ونشان آن نیکوخویی و گله ناکردن وشکر گزاردن بود ، ودرخبرست که : پنهان داشتن درویشی ازگنجهای برست ؛ ودیگر آنکه با توانگران مخالطت نکند وایشان را تواضع ننماید و درحق ایشان مداهنت نکند : **سفیان** میگوید: چون درویش گرد توانگر گردد بدان که‌مرایی است ، و چون گرد سلطان گردد بدان که دزدست ، دیگر آنکه در بعضی‌احوال آنچه

تواند بصدقه بدهد وازخویشتن باز گیرد : رسول- صلوات‌الله علیه - می گوید که : یك درم باشد که پیش صد هزاردرم اوفتد ، گفتند کجا ؟ گفت‌مردی که بیش‌ازدو درم‌ندارد یك درم از آن بدهد ، این فاضلتراز آنکه مال بسیار دارد وصدهزار درم بدهد .

[آداب ستدن عطا]

اما آداب ستدن عطا آنست که هرچه‌از شبهت بود نستاند ، وهرچه زیادت‌از حاجت وی بود طلب نکند ونستاند،مگر که بخدمت درویشان مشغول بود ، پس‌اگر در ملا بستاند ودر سرّ بدهد این درجهٔ صدیقانست ، واگر طاقت این ندارد که خود بدهد با خداوند بگوید تا بمستحق رساند ؛ اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن که آن بهدیه بود یا بصدقه یا بریا : اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد ، واگر داند که بعضی از منت خالی باشد وبعضی نه ، آنقدر بیش نستاند که دروی منت‌نبود .ویکی‌رسول‌را -صلوات‌الله علیه - روغن آوردو گوسپندی، گوسپند بازداد وروغن قبول کرد ، ویکی **فتح موصلی** راپنجاه درم‌آورد ، گفت‌اندر خبرست که هر که ویرا بی‌سؤال چیزی دهند ورد کندبرخدای رد کرده باشد ،یك‌درم بر گرفت و باقی باز داد ، و **حسن بصری** هم این حدیث را روایت کرد ، ولکن مردی یك روز یك کیسه سیم‌بسیار وجامه‌ای نیکو نزدیك وی برد قبول نکرو گفت : هر که‌مجلس کند وازمردمان چیزی‌خواهد ، روزقیامت چون‌خدای‌رابیند ویرانزدیك وی‌هیچ نصیب‌نبود، واین‌ازان قبول‌نکرده باشد که نیت‌وی‌از مجلس‌ثواب بوده‌باشد و دانسته‌بود که این‌بسبب‌مجلس‌است، نخواست‌که اخلاص باطل‌شود . یکی‌درویشی را چیزی‌داد، گفت : بگذار ونگاه کن، اگرقدرمن دردل‌تو بیشترخواهدشد که قبول کنم تاقبول کنم . **سفیان** از کسی چیزی نستدی وگفتی : اگردانمی که بازنگوید بستانمی ، یعنی که‌لاف‌زند ومنت‌نهد . وکس‌بودی که‌ازدوستان خاص‌بستدی وازدیگران‌نستدی، وهمه ازمنت حذر کردندی **بشرحافی** می گوید که ازهیچ کس سوال نکردم‌مگراز **سری سقطی** که‌زهدوی‌دانسته بودم که‌بدان‌شادشود که چیزی ازدست‌وی‌بیرون‌شود؛ امااگر برنیت‌ریادهند ناستدن اولی‌تر . ویکی ازبزرگان چیزی ردکرد، باوی عتاب - کردند ، گفت‌شفقتی‌بود که برایشان‌بردم : که‌ایشان‌را گویند ، مال‌بشود ومزدبشود . امااگربقصدصدقه بدهند اگراهل آن‌نباشد نستاند، واگرمحتاج باشدرد کردن نشاید

درخبرست که: «هر که بی سوال ویرا چیزی دادند، آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است». و گفته‌اند که: هر که دهندش و نستاند، مبتلاشود بدانکه خواهد و ندهند.
سری بهروقتی چیزی فرستادی **احمد بن حنبل** را نستدی، گفتی یا **احمد** حذر کن از آفت رد کردن، گفت دیگر بار بگو، بگفت، تأمل کرد و پس گفت: یك ماه را کفایت دارم، این نگاهدار چون برسد بستانم.

[پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرامست]

بدانکه رسول - صلوات الله علیه - گفت: سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود؛ وسبب آنکه ازفواحش است آنست که در آن سه کار بدست: **یکی** آنکه اظهار درویشی شکایت است از حق تعالی، واگر غلام کسی ازدیگری چیزی بستاند یا خواهد درخواجه طعن کرده‌است، و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید؛ **دیگر** آنکه خودرا خوار کرده باشد، و نیست مؤمن را که خویشتن راجز پیش حق تعالی خوار کند، وخلاص ازین بدان - یابد که تاتواند سوال بردوستی و خویشاوندی وفراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد وپیش وی ذلیل نشود، وچون نتواند جز بضرورت نگوید؛ **سوم** آنکه دروی رنجانیدن آن کس باشد، که بود که آنچه دهداز شرم دهد وبریادهد که ازملامت ترسد، پس اگر دهد رنجور شود واز دل ندهدواگر ندهد دررنج شرم وملامت افتد، وخلاص ازین بدان بود که صریح نگوید، معارضه[1] کند، چنانکه اگر آن کس خواهدخویشتن غافل تواندساخت، وچون صریح گوید تعیین نکند، برجمله گوید، مگر که یك کس حاضر باشد که توانگر بود که همه چشم بوی دارندواگر ندهد ملامت کنند، که این نیز چون تعیین بود، امااگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بودو داند که بر آنکس زکوة واجبست روابود، اگر چه رنج رسدش، وچون خود مستحق زکات بود همچنین، اما آنچه ازبیم ملامت یااز شرم دهد حرام بودستدن آن، که آن هم چون مصادره بود، ودرفتوی درظاهر زبان نگرند امااین دراین جهان بکار آید، ودر آن جهان درفتوی دل اعتماد کنند، چون گواهی میدهد که بکراهیت می دهد حرام بود.

پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرامست، الابضرورت یابحاجتی مهم امابرای

---

(۱) بتعریض و کنایه گفتن.

زیادتی تجمل یابرای خوش خوردن یاجامهٔ نیکوبدست آوردن، این نشاید، وکسی را شاید که عاجز بود وهیچ چیز ندارد وهیچ کسب نتواند کرد، یااگر کسب تواند کرد بطلب علم مشغولست وبکسب ازان بازماند، امااگر بعبادت مشغول باشد نشاید سوال کردن، بلکه کسب واجب آید، واگر بقوت حاجت آید ولکن درخانه کتابی دارد و بدان محتاج نیست، یا سجاده‌ای زیادتی دارد یا مرقعی افزون یافوطه پاره‌ای دارد یا مثل این وبدان محتاج نیست، این سوال حرام بود وباید که بیشتر این خرج کند. اما اگرسوال برای آن کندتا کودکان راو خویشتن راتجمل سازد این حرام بود، ورسول - صلوات الله علیه - گفت: «هر که چیزی دارد وخواهد، روزقیامت همی آید و روی او همه استخوان بودو گوشت ازوشده»، وگفت «هر که خواهد ودارد، آن آتش دوزخست که می ستاند، خواهد بسیارستاند وخواهد اندك». از رسول - صلی الله علیه - پرسیدند که چند باید تا سوال نشاید؟ در یك خبر است که شام و چاشت، و در یك خبر پنجاه درم، اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود، که اینکفایت یك ساله بود، چون اینقدر ندارد و موسم صدقات یکوقت بود واگر نخواهد جمله سال ضایع ماند، اینمقدار سوال روابود، اماچاشت وشام درحق کسی گفته باشد که هرروز سوال میتواند کرد، که روزدر حق وی چون سال بود درحق آن دیگر؛ واین درحق مدت است، اما جنس حاجت، اصل وی سه است، نانست وجامه ومسکن. رسول - صلوات الله علیه - گفت، «ابن آدم را در دنیاهیچ حق نیست مگر درسه چیز: طعامیکه پشت وی راست دارد، وجامه ایکه عورت وی به پوشد، ومسکنی که آنجامقام سازد»، اما آنچه درخانه لابدبود ازمتاع خانه هم درین معنی بود، امااگر نمد وحصیر دارد وبرای زیلو سوال کند نشاید، واگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید، ومهمات متفاوتست ودر تقدیر نیاید، ولکن باید که بیحاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند.

- فصل -

[درجات درویشان]

بدانکه درجات درویشان متفاوتست. بشر حافی میگوید که ایشان برسه درجه‌اند، یکی آنکه نخواهند، واگر دهند نستانند واین قوم باروحانیان درعلیین

باشند ؛ ودیگر آنکه نخواهد واگر دهند بستاند ، واین بامقربان درفردوس باشد ، وسوم آنکه خواهد، ولکن بضرورت خواهد، واین از اصحاب الیمین باشد. **ابراهیم ادهم** از **شقیق** پرسید که : فقرا را درشهر خویش چون گذاشتی ؟ گفت برنیکوترین حال ؛ اگریابندخورندواگر نیابند صبر کنند، **ابراهیم** گفت سگان ما **ببلخ** همچنین کنند، **شقیق** گفت درویشان شما چگونه کنند ؟ گفت : اگر نیابندشکر کنند واگر یابندایثار کنند ، **شقیق** گفت حقیقت اینست وبوسه برسروی داد . ویکی **ابوالحسن نوری** رادید دست فراداشته وسوال میکرد، آنکس راعجب آمد ، با **جنید** بگفت ، **جنید** مپندار که وی دست فراداشته است ازخلق چیزی میخواهد ، بلکه ازحق ازبهرایشان ثواب ونیکویی میخواهد وایشانرا نیك افتد ، ویرا آن زیان ندارد ، پس **جنید** گفت ترازبیاور، بیاوردم، صددرم بسخت وآنگاه کفی سیم دیگر بروی ریخت و گفت این به نزدیك **نوری** بر ، مراعجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود ، چرا چیزی بگزاف برانجاکرد : وگفت نزدیك **نوری** بردم ، ترازو بخواست وصد درم بر سخت وگفت این باوی ده و باقی برگرفت؛ وگفت آری **جنید** مردی حکیمست ، می خواهد که رسن از هردوسو نگاه دارد ، گفتم این عجبتر ، با نزدیک **جنید** بردم و حکایت کردم ، گفت **والله المستعان** : آنچه وی را بود برگرفت وآنچه مارابود بازداد پرسیدم که این چیست ؟ گفت آن صد برای ثواب آخرت بود وآنچه بگزاف بود برای خدای تعالی بود، آنچه لله بود قبول کرد وآنچه برای خوددادیم بازداد - درویشان دران روزگار چنین بودند - لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان[1] زبان ازاندیشهٔ یکدیگر خبرمییافتند - اگر کسی بدین صفت نبود باری کمتر ازان نبود که در آرزوء این بود واگراین نبود باری بدین ایمان دارد .

[پیدا کردن زهد و حقیقت و فضلیت آن]

بدانکه هر که یخ دارد وقت گرما بران حریص بود، تاچون تشنه شود آب بدان سرد کند، بکسی بیاید که برابر زر بخرد آن حرص وی بشود درعشق زر ، و گوید یك روز آب گرم خورم وصبر کنم واین زر که همه عمر بامن بماند بستانم اولی تر ازانکه این یخ نگاه دارم ، که خود نماند وشبانگاه بگداخته بود، این ناخواستن یخ را درمقابلهٔ چیزی

(۱) مترجم - مترجمی .

که بهتراز آنست آنرازهد گویند دریغ : حال عارف اندردنیاهم چنین باشد، که ببیند که دنیادر گذارست، که بردوام همی گذردوهمی گدازد ودروقت مرك تمام برسد، چون آخرت بیند باقی وصافی که هر گز نبرسد وبنمی فروشند الابترك دنیا، دنیا اندرچشم وی حقیرشود ودست ازان بدارد درعوض آخرت که بهترست ازان، این حالت رازهد گویند بشرط آنکه این زهددر مباحات دنیاباشد، واما ازمحظورات[1] خود فریضه بود دیگر آنکه باقدرت باشد، اما آنکه بردنیا قادر نبود صورت نبندد زهدازوی ، مگر چنانکه اگر بوی دهند نستاند، ولکن این تانیازمایند نتوان دانستن، که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگرمی شود و آن عشوه که داده باشد برود؛ ودیگرشرط آنکه مال ازدست بدهدو نگاه ندارد وجاه نیز ازدست بدهد، که زاهدمطلق آن بود که همه لذتهاء دنیادر باقی کندو بالذت آخرت عوض کند؛ واین معاملتی وبیعی باشد، ولکن درین بیع سود بسیارست، چنانکه حق تعالی گفت : « **ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة** آنگاه گفت : « **فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به** » می گوید که : « خدای تعالی از مؤمنان تن ومال بخرید ببهشت » ، وگفت : « مبارك باد این بیع برشما و شاد باشید بتدین ، که سود بسیار دارید درین » .

وبدانکه هر که بترك دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بایستی دیگر جز طلب آخرت ، وی زاهد نبود ؛ وبدانکه فروختن دنیا بآخرت زهدی عظیمست ، اما ضعیف است بنزدیك اهل معرفت ، بلکه عارف آن بود که آخرت ازپیش وی برخیزد همچنانکه دنیا ، که بهشت نیز هم نصیب شهوت چشم و فرج وشکم است ، بلکه بدین هم بچشم حقارت نگرد وخود رابزرگتراز آن دارد که هرچه بهایم را در آن شرکت باشد از شهوت بدان التفات کند ، بلکه از دنیا و آخرت جزحق تعالی. را نخواهد : وجز بمعرفت ومشاهدت وی قناعت نکند ، وهرچه جزوی است درچشم وی حقیر گردد ، و این زهد عارفانست ، وروا باشد که این عارف چنان باشد که از مال نگریزد وحذر نکند، بلکه می ستاند و بموضع خویش می نهد وبمستحقان می دهد ، چنانکه **عمر** ـ رضی الله عنه ـ که مالهاء روی زمین همه دردست وی بود ووی از آن فارغ ، بل چنانکه **عایشه** ـ رضی الله عنها که صد هزار درم خرج کرد وبیك درم خود راگوشت نخرید . پس باشد که عارف

(۱) چیزهای ممنوع وحرام شده .

پانصد هزار درم دردست دارد وزاهد بود ، ودیگری یك‌درم ندارد وزاهد نبود، بلکه کمال در آن بود که دل از دنیاگسسته‌بود تا بطلب وی مشغول نبود ونه‌بگریختن‌ازوی نه باوی بجنك‌بود ونه بصلح ، نه ویرادوست دارد ونه دشمن ، که‌هرچیزی‌راکه‌دشمن داری هم بوی مشغولی چنانکه آنکس راکه دوست داری . وکمال در آنست که از هرچه جز ازحق است فارغ باشی ومال دنیانزدیك تو چون آب دریا باشد، ودست‌تو چون خزانهٔ خدای تعالی بود : اگر بیش بود واگرکم، اگر آید واگر شود ، تواز آن فارغ .کمال اینست ولکن محل غرور احمقانست : که هر کـه بترك مال بتواند گفت خویشتن را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم ، وچون فرق کند میان آنکـه مستحق مال وی بر گیرد یا آب از دریا بر گیرد یا مال دیگری بر گیرد ، در غرورست وبایست مال در باطن وی است ؛ پس‌اصل آنست که دل از مال بدارد با توانائی، واز وی بگریزد ، تا ازجادوی وی برهد . یکی **عبدالله‌مبارك** راگفت یا زاهد، گفت‌زاهد **عمر عبدالعزیز** است که مال دنیا در دست‌وی است وباز آنکه بر آن قادرست در آن زاهد است ، اما من‌چیزی ندارم ، از من زاهدی چون درست آید ؟و **ابن‌ابی‌لیلی** فرا **ابن‌شبرمه** گفت : بینی که این **ابوحنیفه** ، این جولاهه بچه هرچه ما بدان فتوی کنیم برمارد کند ، گفت : ندانم جولاهه بچه است یا چیست ، اما این‌دانم که دنیا روی بوی آورده است ووی از آن می گریزد ، وروی از ما بگردانیده وما آنرا می‌جوییم . و **ابن مسعود** گفت : هرگز ندانستم که در میان ماکسی است که دنیا دوست دارد ، تا این آیت فرود آمد : «**ولوانا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم اواخرجوامن‌دیارکم مافعلوه الاقلیل منهم**» [(۱)] ، چون‌مسلمانان گفتند : اگربدانستیمی که‌محبت خدای تعالی‌درچیست همه‌آن کردیمی، این آیت آن‌وقت فرودآمد .

وبدانکه یخ بزر فروختن چندین‌سرمایه خواهد که‌همه‌عاقلی آن تواند،ونسبت دنیاباآخرت کمترست ازنسبت یخ بازر ، ولکن‌خلق ازین محجوب اند بسه سبب:یکی ضعف ایمان، ویکی‌غلبهٔ شهوت درحال ، ویکی تسویف وتأخیر کردن وخود را وعده دادن که پس‌ازین بکنم ، وسبب بیشتر غلبهٔ شهوت بود ، که درحال با وی بر نیاید نقد نگاه دارد ونسیه فراموش کند .

---

(۱) اگر برآن بنویسم که یکدیگر رابکشید یا از خانه‌های خود بیرون شوید ، این کار رانکنند جز کمی ازیشان .

[فضیلت زهد]

بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا بیاورده‌ایم دلیل اینست ، لکن دوستی دنیا از مهلکاتست ودشمنی وی از منجیات ، واین اخباری که در دشمنی وی آمـده است بیاوریم ، وثناء مهین زهدست که بااهل علم اضافت کرده است ویرا در قرآن ، که‌چون قارون بیرون آمد در موکب خویش آراسته،هر کسی همی گفت کاشکی این‌مرابودی، «**قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر**» آن قوم که اهل‌علم بودند گفتند که‌ثواب آخرت ازین همه بهتر . وازین گفته‌اند : هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهاء حکمت در دل وی گشاده گردد ، و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « اگر خواهی که خدای عزوجل ترا دوست دارد در دنیا زاهـد شو » . وچـون حارثه رسول را ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت که من مؤمنم حقاً ، گفت نشان آن چیست ؟گفت ایـن نفس من چنان زاهدست که زروسنگ‌نزدیك من برابرست وگویی در بهشت و دوزخ‌می نگرم، گفت نیك نگاه دار که‌یافتی آنچه‌می‌بایست ، آنگاه گفت : این بنده‌ای است که‌خدای تعالی دل وی منور کرده است **عبد نور الله قلبه** . وچون این آیت فرود آمد . « **فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام** » [1] ، گفتندیارسول‌الله این شرح چیست؟ گفت: نوریست که در دل اوفتد وسینه بدان فراخ شود ، گفتند نشان آن چیست ؟ گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده‌شود وروی بسرای جاوید آورد وساز مرگ پیش ازمرگ بسازد . و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت که : ازخدای تعالی شرم دارید چنانکه‌حق حیاست ، گفتند نه شرم می داریم ؟ گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید ، وچرا بنایی همی کنید که مسکن شما آن نخواهد بود ؟ ویك روز رسول ـ صلوات‌الله‌علیه خطبه میکرد ، گفت : هـر کـه **لااله الاالله** بسلامت بیاورد بچیزی دیگر ناآمیخته بهشت ویراست ، علی ـ رضی‌الله‌عنه برخاست و گفت : یارسول‌الله تفسیر کن تاآن چیست که بوی نمی‌باید آمیخت ؟ گفت دوستی دنیا وجستن آن ـ که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردارایشان کردارجباران،هر که **لااله الاالله** بیاموزد واین دروی نبود جای‌وی‌در بهشتست. ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: « هر که در دنیا زاهد شود خدای تعالی درحکمت بردل‌وی بگشاید وزبان

(۱) بکسی که خدا بخواهد راه بنماید سینهٔ ویرا برای اسلام فراخ و وسیع میکند .

ویرا بدان گویا گرداند، و علت ودارو و درمان دنیابوی نماید، وازدنیاویرا بسلامت بدارالسلام برد»، و رسول - صلوات الله علیه باصحابه بهم بود، رمه‌ای اشتران نیکو و آبستن بگذشت، وعزیزترین مال عرب ان باشد که‌هم‌مال بود وهم شیر وهم گوشت وهم پشم، روی ازان بگردانید و در آن ننگرید، گفتند: یارسول‌الله، این عزیزترین مال ماست چرا بدین ننگری؟ گفت: مرا خدای تعالی از نگریدن نهی کرده‌است، وگفت: «ولاتمدن عینیك . . . الایه». و عیسی راعلیه‌السلام-گفتند اگر دستوری دهی تا خانه‌ای کنیم چندانکه تو دران عبادت کنی؟ گفت بروید وبرروی آب خانه بناکنید، گفتند: این چون توان کرد؟ گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد. و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «اگر خواهید که خدای تعالی شمارا دوست دارد دست از دنیا بدارید، و اگرخواهید که مردمان شما را دوست دارند دست از آنچه ایشان دارند بدارید» حفصه پدرخویش عمر را گفت: چون مال غنیمت ازشهرها در رسد جامه‌ای نرم‌ترازاین درپوش وطعامی خوشترازین ساز، تا این کسان که با توانند بخورند، گفت یا حفصه حال شوهرهیچ کس بهتراز زن نداند، توحال رسول بهتراز همه دانی، بخدای برتو که رسول - صلوات الله علیه - چند سال درنبوت بود که وی و اهل وی چون بامداد سیربودندی شبانگاه گرسنه بودندی؛ بخدای برتو که چندسال بروی بگذشت وخرماء سیر نیافت، تاآنگاه که فتح خیبر افتاد، بخدای برتو که دانی که یك روز طعام برخوان پیش وی نهادند، وی ازکراهیت متغیر ببود تا آنگاه که بفرمود تا برزمین نهادند، بخدای برتو که چون بخفتی برگلیمی خفتی دو توی، یك روزچهارتو کردند نرم‌تربود، گفت‌دوش مرا نرمی این ازنمازشب بازداشت، هم‌چنانکه بوددوتو بیش مکنید، بخدای برتو که‌دانی که‌جامه‌وی بشستندی وبلال بانگ نماز کردی تا جامه خشك نشدی بیرون نتوانستی آمدن که جامهٔ دیگر نداشتی، بخدای برتو که دانی که زنی ازبنی نضیر ویرا ازاری و رِدایی‌یافت، پیش‌ازآنکه هردوتمام شدیکی بفرستاد، رسول - علیه‌السلم - بیرون آمدآن‌پیشت فراگرفته وپیش گره برزده وجز آن هیچ نداشت، حفصه گفت: همه همچنین دانم، پس چندان بگریست عمر - و حفصه با وی - که ازهوش بشد، پس گفت: دویارازپیش رفته‌اند: محمدو ابو بکر، و ایشان براهی می‌رفتند، اگربراه ایشان روم بایشان‌رسم، واگرنه مراازراهی‌دیگر

ببرند، من هم بران عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش براحت وجاوید باایشان بهم دریابم . و بعضی ازصحابه اول طبقه تابعیان راگفت : عبادت شما بیش است از عبادت صحابه ، لکن ایشان ازشما بهترند ، که ازشما زاهدتربودند در دنیا . و عمر گفت زهد در دنیا هم راحت دلست وهم راحت تن . وابن مسعود گوید : دور کعت اززاهدفاضلتر از عبادت همه مجتهدان تا بآخرعمر. سهل تستری گوید: عمل باخلاص آن وقت توانی کرد که ازچهارچیز نترسی ، ازگرسنگی وبرهنگی و درویشی وخواری .

[پیدا کردن درجات زهد]

بدانکه زهد را سه درجه است: یکی آنکه دنیا دست بدارد ودل باوی مینگرد ولکن مجاهدت وصبرمی کند : واین را متزهد گویند نه زاهد ، ولکن اول زهد این بود، دوم آنکه دل باوی ننگرد ولکن با زهد می نگرد و زهد خویش راکاری داند: این زاهدست ولکن ازنقصان خالی نیست ، درجهٔ سیم آنکه درزهد نیز زاهدباشد ، یعنی که زهد خویش نبیند وآن کاری نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد خانهٔ پادشاهی کند تا بوزارت بنشیند ، سگی بردرسرای وی را منع کند ، لقمه‌ای نان بوی اندازد و ویرا ازخویشتن بازکند وآنگاه بوزارت رسد ، ممکن نباشد که آن لقمه‌را نزدیك وی قدری باشد : دنیا لقمه‌ایست وشیطان سگی که بردرگاه بانگ می دارد، چون پارهٔ نان بوی انداختی ازتوباشد ، وهمهٔ دنیا درجنب آخرت کمترازآنست که لقمه در وزارت : که آخرت را نهایت نیست ودنیا را نهایتست ، وبانهایت هیچ نسبت ندارد با بی‌نهایت . وازاین بود که ابویزید را رحمة‌الله علیه گفتند که : فلان در زهدسخن می گوید ، گفت زهد درچه ؟ گفتند در دنیا ، گفت : دنیا نه چیزیست که در وی زهد توان کرد ، اول چیزی باید که تا زهد در وی توان کرد .

اما درجات زهد درحق آنچه که زهد برای‌ویست سه است : یکی آنکه‌زاهد شود تا ازعذاب آخرت برهدوبس، اگرویرا باعدم برندروادارد ، واین زهدخایفانست. یك روز مالك دینار گفت : دوش دلیری عظیم بکرده‌ام بر حق تعالی و از وی بهشت خواسته‌ام ، دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد ، واین تمامتربود که این زهد برجا ومحبت برد ، واین زهد را جیانست ، سوم درجهٔ کمال آنست ،که در دل وی‌نه‌بیم

دوزخ بود و نه اومید بهشت ، بلکه دوستی حق تعالی دوستی دنیا و آخرت ازدل وی برگرفته بود ، و از هرچه جزوی است ننگ دارد که بدان التفات کند ، چنانکه **رابعه** که با وی حدیث بهشت کردند گفت : «**الجار ثم الدار**» یعنی خداوند خانه بهتر از خانه . و کسی که لذت محبت حق تعالی ویرا پدید آمد، لذت بهشت درچشم وی همچون لذت بازی کردن کودك بود با بنجشگ در جنب لذت پادشاهی راندن ، و باشد که کودك آن بازی از پادشاهی دوستر دارد، که ازلذت پادشاهی خود خبر ندارد ، بسبب آنکه هنوز ناقص است ، وهر که جز مشاهدهٔ حضرت الهیت ویرا چیزی مانده است هنوز ناقص است ، بالغ نشده است وبدرجهٔ مردی نرسیده .

اما درجات زهد درحق آنچه بترك وی بگویند هم مختلف است ، که کس باشد که بترك بعضی از دنیا بگوید ، وتمامی آنست که هرچه نفس ویرا در آن حظی است که ویرا ضرورتی نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست بترك آن بگوید : که دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال وجاه وخوردن وپوشیدن و گفتن وخفتن و بامردمان نشستن ، و درس ومجلس وروایت حدیث وهرچه برای شرب نفس بود همه ازدنیاست، الا آنکه مقصود دعوت بود بحق تعالی . **ابوسلیمان دارانی** می گوید : در زهد بسیار سخن شنیده ام ، ولکن زهد بنزدیك ما آنست که آنچه ترا از خدای تعالی مشغول کند بترك آن بگویی ، و گفت : هر که بنکاح وسفر وحدیث نبشتن مشغول شد روی بدنیا آورد ، ویرا پرسیدند که : **الا من اتی الله بقلب سلیم** چیست ؟ گفت سلیم دلی بود که جز خدای تعالی هیچ چیز دروی نبود . **یحیی بن زکریا** ـ علیهما السلم ـ پلاسی پوشیدی تا نرمی جامه ویرا براحت ندارد که آن حظ نفس است ، پس مادر وی درخواست تا جامه پشمین درپوشد که تن وی ازپلاس ریش شده بود ، درپوشید ، پس وحی آمد : یا **یحیی** دنیا برمن اختیار کردی؟ بگریست بازپلاس پوشید . بدانکه این نهایت زهدست و کس بدین درجه نرسد ، ولکن درجهٔ هر کسی بقدر آنست که بترك آن بگفته است، وچنانکه توبه ازبعضی درست بود زهدنیز ازبعضی درست بود ، بدان معنی که بی ثواب وبی فایده نبود ، اما آن مقامی که در آخرت موعودست تایب را و زاهد را ، آن کس را بود که از جمله دست بدارد یا ازهمه توبه کند .

[پیدا کردن آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد در دنیا]

بدانکه خلق درهاویه افتاده‌اند، ووادیها را نهایت نیست، لکن مهم‌در دنیا شش‌چیزاست: خوردنی وپوشیدنی ومسکن وخنور خانه و زن ومال وجاه:

مهم اول درجنس وقدرونان‌خورش نظرست: اماجنس کمترین چیزی‌بودکه غذادهدو **طعامست** اگرهمه‌سبوس‌بود، ومیانه نان‌جوین وگاورسین، ومهین‌نان‌گندمین‌بودنابیخته، چون‌بیخته‌شدازهد بیرون‌شدو بتنعم رسید، امامقدار کمترین ده‌ستیربود، ومیانه‌نیم‌من، و اقصر مُدّی، وتقدیرشرع درحق درویش اینست، اگربرین زیادت کندزهد در معده فوت شود، وامانگاه داشتن‌مستقبل را بزرگترین درجه آنست که بیش‌از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ‌چیز نگاه ندارد، که اصل‌زهد کوتاهی املست، ومیانه آن بودکه قوت‌ماهی یا چهل روز نگاه دارد، وکمترین درجه آنست که یکسال نگاه دارد، اگر زیادت یکسال نگاه دارد از زهدمحروم ماند، که‌هرکه اومیدعمر بیش‌از یکسال داردازوی زهدراست‌نیاید. ورسول صلوات‌الله علیه- یك ساله برای‌عیال بنهادی‌از آنکه‌ایشان‌طاقت یکساله نداشتندی اما برای خویش شبانگاه هیچ نگذاشتی. و نان خورش کمترین سرکه وتره است، ومیانه روغن و آنچه از وی کنند، و مهین گوشت، واگر بر دوام خورد زهدرفت، واگر در هفته یك یا دوبار بیش نخورد از درجهٔ زهد بکلیت بیرون نیفتد. اما وقت خوردن: باید که درروزی یك باربیش‌نخورد، واگر در دو روزیکبار خوردتمامتر بود، اما چون روزی دوبار خورد این زهد نبود. وهرکه خواهدکه زهد بداند، باید که احوال‌رسول - صلوات‌الله‌علیه - بداند: **عایشه** می گوید که: وقت‌بودی که بچهل شب درخانهٔ رسول - صلوات‌الله علیه - چراغ نبودی، و طعام نبودی، مگر خرما وآب. و **عیسی** - علیه‌السلم - گفت: هرکه طلب فردوس کند، ویرا نان جوین وخفتن برسر گین دان باسگان بسیاربود، وباحواریان گفتی: نان جوین وتره‌خورید وگرد گندم نگردید که بشکر آن قیام نتوانید کرد.

مهم دوم زاهد را باید که جامه یکی‌بیش نبود، چون بشوید باید که برهنه بود، چون **جامه‌است** دوشد زاهد نبود، وکمترین این پیراهنی وکلاهی وکفشی‌بود، وبیشترین آنکه باز این دستاری وازار پایی بود. واما جنس کمترین پلاس [1] بود، ومیانه‌پشم

---

(۱) پلاس جامهٔ موئین ودرشت باشد.

درشت ، واعلی پنبه بود درشت ، چون نرم و باریك باشد زهد نبود . و در آن وقت که رسول - صلوات‌الله علیه فرمان یافت ، عایشه گلیمی وازاری بیاورد و گفت این بوده‌است خاصهٔ وی وبس ودرخبرست که: « هیچ کس جامهٔ شهوت درنپوشد که نه خدای‌تعالی از وی اعراض کند ، اگر چه‌دوست بود نزدیك وی ، تا آنگاه که بیرون نکند » . و قیمت دوجامه رسول - صلوات‌الله علیه - پانزده درهم بیش‌نبودی ، وگاه بودی که‌جامهٔ وی چنان شوخگن بودی چون جامهٔ روغن گر ، ویك راه جامهٔ آوردند . ویرا بهدیه وبر آن علمی بود ، درپوشید وپس بگفت این بنزدیك ابوجهم برید وآن گلیم‌وی بیاورید که این علم [1] چشم‌مرا مشغول بکرد . ویکبار شراك نعلین وی نو بکردند، گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم : که در نماز چشم من بدین باز نگرید.وبر منبر انگشتری از انگشت بینداخت . بدانکه چشمش بر آن‌افتاد . ویکبار اورانعلین نیکو آوردند ، خدایرا تعالی سجده کرد وبیرون آمد واول درویشی راکه بدید بدو داد ، وگفت نیکو آمد بچشم من ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد ، وسجود از آن کردم . و عایشه راگفت : اگرخواهی که‌مرا دریابی‌بقدر زاد مسافری قناعت کن هیچ پیراهن بیرون‌مکن تا پاره ننهی برجامه . عمر - رضی‌الله‌عنه-چهارده پاره بردوخته بود ، و علی - رضی‌الله‌عنه - بروزگار خلافت بسه درم پیراهن خرید واز آستین هرچه از دست گذشته بود دور کردو گفت شکر آن‌خدایرا که‌این‌خلعت‌اوست.یکی‌میگوید: هرجامه که بر سفیان ثوری بود قیمت کردندیك‌درم‌وچهار دانك بر آمد .ودرخبرست که : « هر که برجامهٔ تجمل قادر بود وتواضع‌خدای‌رادست‌بدارد ، حق است‌برخدای تعالی که ویرا عبقری [2] بهشت برتختهای [3] یا قوت بدل‌دهد » . و علی - رضی‌الله‌عنه- گفت : خدای تعالی عهد فرو گرفت برایمهٔ هدی که جامهٔ ایشان جامهٔ کمترین‌مردمان بود تا توانگر بدو اقتدا کند و درویش دل شکسته نشود : فضالة‌بن‌عمیر امیر مصر بود ، ویرا دیدند پای برهنه‌میرفت با جامه‌ای مختصر ، گفتندتوامیرشهری چنین‌مکن! گفت : رسول - صلوات‌الله‌علیه - مارا از تنغم نهی کرده‌است وفرموده است که‌گاه‌گاه پای برهنه روید . محمدبن‌واسع در نزدیك قتیبة‌بن‌مسلم رفت با جامهٔ صوف ، گفت چرا صوف پوشیدی ؟ خاموش بود ، گفت چرا جواب ندهی؟ گفت نخواهم که گویم از

---

(۱) علم نقش ونگار پارچه است . (۲) پارچهٔ حریر بسیار عالی . (۳) تخت جامه دان است .

زهد که برخویشتن ثنا کرده باشم، یا از درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم.
سلیمن را - علیه‌السلم - گفتند چرا نیکو نپوشی؟ گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار؟
چون فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو در نمانم. عمر بن عبدالعزیز پلاسی داشت بشب
که نماز کردی، وبروز نداشتی تا خلق نبینند، حسن بصری، فرقد سبخی را گفت.
می‌پنداری که ترا بدین گلیمی که درپوشیدی فضلست بردیگران؟ شنیدم که دوزخیان
بیشتر گلیم پوشان باشند.

مهم سوم مسکن است و کمترین این آنست که برسم خاص هیچ جایی ندارد و بگوشهٔ مسجدی و رباطی قناعت کند، و بیشتر آنکه حجره‌ای دارد بملك یا باجارت، بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیش از مقدار حاجت نبود، وچون سقف بیش
ازشش گز رفع کرد و بگچ کرد از زهد بیفتاد. ودرجمله مقصود مسکن آنست که سرما و
گرما وباران باز دارد، جز این طلب نباید کرد. گفته‌اند که اول چیزی که از طول امل
پس ازرسول - صلوات‌الله‌علیه - پدید آمد، بنا کردن بگچ بود و درز جامه بازنوشتن (۱)،
که در آن عهد بیش از یك درز نبودی - و عباس - رضی‌الله‌عنه - منظره‌ای بلند کرده
بود، رسول - صلوات‌الله‌علیه - بفرمود تا باز کرد (۲). ویك راه بگنبدی بلند بگذشت
گفت این کراست؟ گفتند فلان را، پس از آن مرد بنزدیك رسول - علیه‌السلام - آمد،
در وی نمی‌نگریست، تا آن کس سبب آن باز پرسید، باو بگفتند، آن گنبد را باز
کرد، آنگاه رسول - صلوات‌الله علیه - با او دل خوش کرد و اورا دعا گفت. و حسن
می گوید - رضی‌الله‌عنه - که رسول - صلوات‌الله علیه - درهمه عمر خشتی برخشتی ننهاد
یا چوبی برچوبی. و رسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت: «هر که خدای تعالی بوی شرّی
خواهد مال وی در آب وخاك هلاك کند». و عبدالله بن عمر می گوید که رسول -
صلوات الله علیه - بمن بر گذشت، گفت این چیست که می کنی؟ گفتم خانه‌ایست تباه
شده مرمت می کنم، گفت: کار از آن نزدیکترست که مهلت پذیرد، یعنی که مرگ.
و رسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت: «هر که بنا کند بیش ازحاجت درقیامت ویرا تکلیف
کنند تا آن برگیرد»، و گفت: درهمه نفقتها مزداست الادر آنچه بر آب وخاك کنند». و
نوح - علیه‌السلم - خانه‌ای کرد از نی، گفتند اگر ازخشت بودی چه بودی؟ گفت کسی

---

(۱) دو درزه دوختن بجای شلال کردن. (۲) باز کردن: خراب کردن.

راکه می بباید مرد این بسیاراست . ورسول - علیه‌السلم - گفت : « هربنایی که بنده کند درقیامت بروی وبالست ، الاآنکه ویرا ازگرما و سرما نگاه دارد » و عمر - رضی‌الله‌عنه - در راه شام کوشکی دید ازخشت پخته ، گفت هرگز ندانستم که دراین امت این بنا کنند که هامان کرد ازبهر فرعون ، که خشت پخته او خواست و گفت : «او قدلی یاهامان علی الطین» و دراثرست که : چون بنده بنا ازشش گزیادت بالا نهد فریشته‌ای منادی کندازآسمان که : یافاسق‌ترین همه فاسقان کجا می آیی ، یعنی که ترا بزمین فرود میباید شد بگور ، ازجانب آسمان کجا می آیی ؟ و حسن می گوید : درخانهاء رسول - صلوات‌الله علیه - همه دست بسقف رسیدی . و فضیل می گوید : عجب از آن ندارم که بنا کنند و می گذارند ، از آن عجب دارم که می بینند و عبرت نمی گیرند .

مهم چهارم خنور خانه است

درجهٔ اعلی در آن درجهٔ عیسی - صلوات‌الله‌علیه - بوده است که هیچ نداشت مگر شانه‌ای و کوزه‌ای ، یکی رادید که بانگشتان محاسن شانه می کردشانه بینداخت ، یکی دیگررا دیدبدست می خورد و کوزه بینداخت ، ومیانه آن که ازهرچه مهم بود یکی داردازچوب وسفال ، واگرازمس وبرنج بود نه زهد بود ، وسلف جهد کردندتایك چیز درچندچیز بکاردارند ، ورسول را - صلوات‌الله‌علیه - بالشی ازادیم بودو حشو[1] آن لیف بود ، وفرش وی گلیمی دوتو کرده . وعمر - رضی‌الله‌عنه - یك روز پهلوی وی دید نشان حصیرخرما گرفته ، بگریست ، گفت چرامی گریی؟ گفت : قیصر و کسری درنعمتهاء خدای تعالی و دشمنان وی ، وتو رسول و دوست خدای درین دشخواریها ، گفت : خرسند نباشی بدانکه مارا در آخرت بود وایشان‌را در دنیا ؟ گفت باشم ، گفت پس بدان که چنین است . ویکی در خانهٔ بوذر شد و در همهٔ خانه هیچ چیز نبود ، گفت درین خانهٔ تو هیچ چیز نیست ؟ گفت مارا خانه‌ایست که هرچه بدست آید آنجا فرستیم ، یعنی آن جهان ، گفت تا درین منزل باشید چاره نباشد ازمتاعی ، گفت خداوند خانه‌مارااینجانخواهد گذاشت . و چون عمر بن سعد امیر حمص بود با نزدیك عمر رسید ، گفت چیست از دنیا باتو؟ گفت عصایی دارم که بروی تکیه زنم وماررا بدان بکشم ، وانبانی دارم که طعام در وی نهم ، وکاسه‌ای دارم که ازآنجا

---

(۱) چیزی چون پنبه وجز آن که دربالش وتوشك ریزند .

آب خورم وطهارت کنم ، چه هر چه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم . و رسول - صلوات الله علیه وسلم - ازسفری باز آمد ، بدرخانهٔ **فاطمه** شد ، پرده‌ای دید درخانهٔ وی وحلقه‌ای سیمین در دست وی ، باز گردید از کراهیت آن ، چون **فاطمه** بدانست آن حلقه را بدرمی ونیم بفروخت وباز آن پرده بهم بصدقه بداد ، پس رسول - علیه السلم - دل بروی خوش کرد و گفت نیکو کردی . و درخانهٔ **عایشه** رضی الله عنها - پرده‌ای بود ، رسول - علیه السلم - گفت : هر گاه که چشم من بدین پرده افتد دنیا یاد آمدن گیرد ، ببرید وبفلان کس دهید و **عایشه** - رضی الله عنها - می گوید که : رسول - صلوات الله علیه - بر گلیمی دوتو خفتی ، یك شب فراشی نوفرو کردم ، همه شب برخویشتن همی پیچید ، دیگرروز گفت : دوش خواب ازمن ببرد ، همان گلیم باز آور . ویك راه زر آورده بودند همه قسمت کرد ، شش دینار بماند ، همه شب بی خواب بود تا بآخر شب آن بکسی فرستاد وبخواب خوش درشد ، آنگاه گفت : چگونه بودی حال من اگر بمردمی واین شش دینار بامن؟! **حسن بصری** می گوید: هفتاد کس راازصحابه دریافتم که هیچکس جز ازیك جامه نداشت که پوشیده بود ، وهرگزمیان خویش و خاك حجاب نکردندی ، پهلو برخاك نهادندی که بخفتندی و آن جامه بر خویشتن افگندندی.

مهم پنجم نکاح است

سهل تستری گوید، و **سفیان بن عیینه** وجمعی گفته‌اند که : درنکاح زهد نیست، چه زاهدترین خلق رسول - صلوات الله علیه - بودوزنان رادوست داشتی و نه زن داشت . و **علی** رضی الله عنه - بازهدوی چهارزن داشت وده دوازده سرّیت [1] ؛ وبدانکه بدین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تاویرا لذت مباشرت نبود برطریق زهد : که نکاح سبب فرزنداست و در وی فایدهٔ بسیار وبقای نسل است ، این همچنان بود که کسی نان وآب نخورد اصلاتاویر الذتی نباشد، وبدین وی هلاك شود وبدان نسل منقطع شود؛ اما اگر کسی رانکاح ازخدای تعالی بازخواهد داشت ناکردن اولی تر ؛ واگرشهوت غالب بود زهد آن بود که زنی خواهد که باجمال نباشد وشهوت نشان باشد نه شهوت انگیز . **احمد حنبل** رازنی می دادند نیکو وگفتنداین زن خواهری دارد ازین عاقل تر لکن یك چشم است ، آن عاقل ترین بخواست **جنید** می گوید: آن دوستر میدارم که مرید مبتدی دل نگاه دارد ازسه چیز: کسب و نکاح ونبشتن حدیث؛ وگفت: دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد ، که اندیشه پراگنده شود

(۱) کنیز .

مهم ششم مال وجاهست

ودر رکن مهلکات بگفته‌ایم که این هر دو زهر قاتلست و آن قدر که حاجتست تریاقست، و آن دنیا نیست، بلکه هرچه لابد دینست هم از دینست. **خلیل** صلوات‌الله‌علیه ـ از دوستی وامی خواست، وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی؟ گفت: بارخدایا دانستم که دنیا دشمن داری، ترسیدم که از تو دنیا خواهم، گفت: هرچه بدان حاجت بود از دنیا نبود. ودر جمله چون شهوات وزیادتها در باقی کرد واز مال وجاه بقدر لابد کفایت کرد ودل وی ازان گسسته بود، دنیا را دوست نداشته باشد، ومقصود اینست که چون بدان جهان شود سرش نگونسار نبود وروی باز پس نبود که با دنیا می نگرد، وکسی باز نگرد که دنیا آسایش گاه وی بوده باشد، اما چون درحق وی همچون طهارت جای باشد که جز بوقت حاجت ویرا نخواهد، که وی بمرگ ازین حاجت گاه برست، کجا بوی التفات کند؟ اما کسی که دل در دنیا می بندد، مثل وی چون کسی باشد که جایی که ویرا نخواهند گذاشت سلسلها از انجا بر گردن خویش محکم می کند، یا موی سر خویش بر انجا می بندد ومحکم تر می کند، تا چون از انجا بر گیرند بموی خویش آویخته بماند. تا آنگاه که همه از بیخ کنده نیاید از انجا نرهد، و آنگام جراحت آن با وی بماند **حسن** می گوید: قومی را دریافتم که ایشان ببلا شادتر ازان بودند که شما بنعمت، واگر شمارا دیدندی گفتند: نیندالا **شیطان**، واگر شما ایشان را دیدید گفتید: نه‌اند الا دیوانگان واین قوم رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا وخواسته گسسته شود، تا بوقت مرگ بهیچ آویخته نباشند.

اصل پنجم

[در نیت و صدق و اخلاص]

بدانکه اهل بصیرت مکشوف شده است که خلق همه هلاك شده‌اند الا عابدان وهمه عابدان هلاك شده‌اند الا عالمان ، وهمه عالمان هلاك شده‌اند الا مخلصان ، ومخلصان بر خطری عظیم‌اند : پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است ؛ و اخلاص وصدق جز در نیت نباشد ، هر که نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه‌دارد ، وما دریك باب معنی نیت شرح دهیم ، ودر بابی دیگر حقیقت اخلاص ، ودر بابی دیگر حقیقت صدق .

[باب اول - در نیت]

اول باید که فضل نیت بدانی : که روح همه اعمال نیت است وحکم ویراست ، و نظر حق تعالی از عمل بنیت است ؛ و رسول - صلوات‌الله علیه - ازین گفت که: « خدای تعالی بصورت ومال شما ننگرد، بدل و کردار شما نگرد » ، ونظر بدل از آنست که محل نیت اوست و گفت - صلوات‌الله‌علیه - که : « کار بنیت است ، و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد : هر که هجرت کند یعنی که شهر خویش بگذارد و بغزا شود یا بحج شود برای خدای تعالی ، هجرت وی برای خداست ، وهر که برای آن کند تا مالی بدست آرد یا زنی نکاح کند هجرت وی برای خدای نیست ، بدانست که می جوید » . و گفت : « بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند » . و گفت : « بنده بسیار کردارهاء نیکو کند و ملایکه آن رفع کنند ، خدای تعالی گوید از صحیفهٔ وی بیفگنید که نه برای من کرده است ، فلان عمل و فلان عمل ویرا بنویسید ؛ گویند بار خدایا وی این نکرده است ، گوید نیت این کرده‌است » . و گفت : « مردمان چهاراند : یکی مالی دارد بحکم علم خرج میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی ، هردو در مزد برابرند ؛ ودیگری مالی دارد نه بشرط نفقه میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی ، هردو در بزه برابرند : یعنی که نیت هم چنانست که با عمل بهم » . و انس می گوید رضی الله عنه - که رسول - صلوات‌الله‌علیه‌وسلم - در غزاء تبوك بیرون آمد و گفت در مدینه مردمان بسیارند که در مزد با ما شریك‌اند از

آنکه بعذر باز مانده‌اند ونیت ایشان‌هم چون نیت ماست . ودر بنی اسرائیل یکی بکوهی ریك بگذشت ، وقت قحط بود ، گفت : اگر این همه گندم بودی‌من همه بدرویشان دادمی، وحی آمدبرسول آن روزگار که‌بگوی‌ویرا که‌خدای تعالی صدقات تو بپذیرفت وچندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی‌وصدقه‌بدادی همان بودی.ورسول صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : «هر کرانیت وهمت وی دنیا بود درویشی درپیش‌چشم‌وی‌باشد، و از دنیا بشود عاشق دنیا ، و هر کرا همت ونیت آخرت باشد خدای تعالی ویرانگاه دارد واز دنیا بشود وزاهد بود در وی » . و گفت : « چون مسلمانان بمصاف بایستند باکفار ، فریشتگان نامهانبشتن گیرندکه : فلان کس جنگ بتعصب میکند، فلان کس بحمیت آن همی کند که گویند که فلان در راه‌خدای کشته شد ،هر که جنگ برای آن کندتاظلمت توحیدغالب‌شودوی درراه‌خداست » .و گفت : « هر که نکاح کند، ودرنیت دارد که کابین ندهد زانی است ، وهر که وام خواهد ونیت کند که باز ندهددزدست.

وبدانکه‌علما گفته‌اندکه ، اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید . و یکی می گفت مرا عملی بیاموزیدکه شب وروزبدان مشغول باشم ، تا هیچوقت از خیرخالی نباشم ، گفتند چون خیرنمی‌توانی کرد نیت خیر می کن بر دوام ، تا ثواب آن حاصل می آید . وابوهریره می گوید : خلق‌راروزقیامت برنیتهاءایشان‌حشرخواهند کرد . و حسن‌بصری می گوید. بهشت جاوید بی آخر بدین عمل روزی چند نیست ، بر نیت نیکوست که آنرا آخر نیست .

[حقیقت نیت]

بدانکه از آدمی‌هیچ حرکت بوجود نیاید تا سه حاجت درپیش نباشد : علم و ارادت ، یعنی:دانش‌وخواست وتوانایی ، مثلا چون طعامی نبیند نخوردوچون‌بدیداگر بایست وخواست هم نبود آنهم نخورد ، اگرخواست بودچون دست‌مفلوج‌بود که‌کار نکند نخورد ، که قدرت ندارد . پس این سه حاجت درپیش همهٔحرکات‌می‌رود،لکن حرکت تبع قدرتست ، و قدرت تبع خواست و ارادتست که بایست قدرت را بکار دارد ، وبایست تبع علم نیست ، که بسیار چیزبیند ونخواهد ؛ لکن بی‌علم خواستن نیز صورت نبندد ، که چیزی که نداند چون خواهد ؟ ونیت از این هر سه عبارت از خواست است نه از قدرت وعلم ؛ وخواست آنست که ویرا بر پای انگیزد ودر کار

دارد : گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض دریك چیز فراهم آید ، اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند ، ومثل این آن بود که کسی نشسته بود ، شیری قصدوی کند، برخیزد و برود ، غرض و نیت وی یك چیز بیش نیست وآن گریختن است، و همچنین کسی از در آید محتشم ، ویرا برپای خیزد و هیچ غرض دیگر نیست الا اکرام وی ، این خالص بود . اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود : یکی آنکه هرغرضی چنان بود که اگر تنهابودی فراکارداشتی ، چنانکه‌خویشاوندی درویش درمی‌خواهد بدهد برای خویشاوندی ودرویشی ، واز دل‌خویش داند که اگر درویش نبودی هم بدادی واگر درویش بودی وخویشاوند نبودی هم بدادی ، این‌دو غرض بود در نیت بشرکت . دیگر نوع آنکه داند که‌اگر خویشاوند بودی نه‌درویش یا درویش بودی نه خویشاوند ندادی ، لکن چون این هردو فراهم آمدوی‌رافرادادن داشت ، ومثل اول چنان بود که دوتن سنگی‌برگیرند و هریکی تنها خود بران قادر بود ، ومثل این دیگرچنان بود که دوضعیف بیاوری با یکدیگر سنگی برگیرند که هریکی ازآن عاجز باشند سیم نوع آنکه یك غرض ضعیف بود و فراکار ندارد ، و یکی قوی چنانکه تنها بکار دارد ، لکن بسبب آن یکی کار آسانتر باشد ، چنانکه کسی بشب نماز کند تنها، ولکن چون قومی‌حاضرآیند بروی‌آسان‌تربود و بنشاط تر باشد ، اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر اومید ثواب نیستی ، ومثل این چنان بود که مرد قوی سنگی‌برتواند گرفت ، لکن‌ضعیفی‌با وی نیز یاری دهد تا آسان‌ترشود، واین هریکی حکمی‌دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید ، و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرك باشد . واین گاه خالص بود و گاه آمیخته .

فصل

[چرا نیت مؤمن بهتر از کردار ویست]

بدانکه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفته است : « **نیة المؤمن خیر من عمله** ـ نیت مؤمن بهتراز کردار ویست » ، وبدین آن نخواسته است که نیت بی کردار بهتراز کردار بی‌نیت ، که این خود پوشیده‌نماند که کرداربی‌نیت‌عبادت نبود و نیت‌بی کردار طاعت ، بلکه معنی آنست که طاعت وی بتن است وبدل ، واین دو جزوست ، و ازین

هردو آن یکی که بدلست بهتر، وسبب این آنست که مقصود از عمل اینست تا صفت دل بگردد، ومقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد، ومردمان چنان پندارند که نیت برای عمل می باید وحقیقت آنست که عمل برای نیت می باید، که مقصود همه گردش دلست وسعادت وشقاوت ویراست، وتن اگرچه در میان خواهد بود ولکن تبعست، همچون اشترا گر چه حج بی وی نیست ولکن حاجی وی نیست، وگردش دل خود یك چیز بیش نیست، آنکه روی از دنیا بآخرت آورد، بلکه از دنیا و آخرت بخدای تعالی آورد، وروی دل بیش از خواست وارادت وی نیست، چون غالب بردل وی دنیا بود روی با دنیا بود. وعلاقت وی بدنیا خواست وی بود ودر ابتداء آفرینش چنین است، چون خواست حق تعالی ودیدار آخرت غالب شد صفت وی بگشت وروی با دیگر جانب کرد، پس از همه اعمال مقصود گردش دلست، از سجود نه مقصود آنست که پیشانی بگردد تا ازهوا برزمین رسد، بل آنکه صفت بگردد واز تکبر بتواضع میل کند، ومقصود از الله اکبر نه آنست که زبان بگردد و بجنبد، بل آنکه دل از تعظیم خویش بگردد ومعظم خدای تعالی شود، ومقصود ازسنگ انداختن در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت شود یا دست حرکت کند، بلکه آنکه دل بربندگی راست بایستد ومتابعت وتصرف عقل خویش در باقی کند وطوع فرمان شود وعنان خویش از دست خویش بیرون کند وبدست فرمان دهد، چنانکه گفت. « **لبیك بحجة حقا و تعبداً ورقا** » ومقصود ازقربان آن نیست تا جان گوسپند بشود، بل آنکه پلیدی بخل از سینهٔ تو بشود، وشفقت بجانوران بحکم طبع نداری وبحکم فرمان داری، که چون گویند گوسپند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب ویرا چرا کنم، الکن آن خویشتن جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی، که خود نیستی، چه بنده در حق خویش نیست بود وهست خداوند بود بحقیقت، وهمچنین جمله عبادات چنین است، لکن دل را چنان آفریده اند که چون دروی ارادتی وخواستی پدید آید چون تن بموافقت آن برخیزد چون دست سراوفرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت شود، وچون معنی تواضع آن صفت دردل ثابت تر ومحکمتر شود: مثلا چون رحمت یتیم پدید آید سر نیز تواضع خویش بکند و بزمین نزدیك شود، آن تواضع دردل مؤکدتر گردد. ونیت همه عبادات خواست خیراست که روی بدنیاندارد بآخرت دارد

وعمل بدان نیت آن خواست راثابت وموکد بکند ، پس عمل برای تاکید خواست ونیت است اگر چه هم ازنیت خیزد ، وچون چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود ، چه نیت خود درنفس دلست وعمل ازجای دیگر سرایت خواهد کرد بدل ، اگر سرایت کند بکار آید ، واگر نکند وبغفلت بود حبطه بود ، ونیت بی عمل ازین بود که حبطه نباشد ، واین همچنان بود که در معده دردی باشد ، چون دارو بخورد بوی رسد ، و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد ، لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد که آنچه بسینه رسد . مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است ، لاجرم حبطه بود اگر بوی سرایت نکند ، وآنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبطه نباشد .

پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشهٔ بد ، و آنچه بدان بگیرند و معفو نبود

بدانکه رسول -صلوات الله علیه- گفت که : «امت مرا عفو کرده اند ازهرچه حدیث نفس بود» ، واندر هردو صحیح است ، که : «هر که قصد معصیت کند و نکند ملایکه را گوید بروی منویس ، واگر قصد خیر کند یك حسنت بنویس اگرچه نکند ، وچون بکند ده بنویس- ودر بعضی ازاخبارست که تضعیف میکند تا بهفتصد» وازینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود ازقصد واندیشه بدان ماخوذ نبود ، وآن خطاست : که پیدا کردیم کهٔ اصل دلست وتن تبع ، وخدای سبحانه وتعالی میگوید : «اگر آنچه در دل داری پیدا کنی یا پنهان داری حساب آن بکند - **ان تبدوا مافی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله**» ، ومی گوید که : «ازچشم وگوش ودل هرسه بپرسند - **ان السمع والبصر والفواد کا اولئك کان عنه مسئولا** » ومیگوید:«درسو گند بلغو زبان نگیرند که بدل قصد کرده باشد -**لایواخذکم الله باللغوفی ایمانکم ، ولکن یواخذکم بما عقدتم فی الایمان**» ، وخلاف نیست که کبر وریاوعجب وحسد بدین هم بگیرند و این همه اعمال دلست .

پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بردل رود برچهار درجه است : دو بی اختیارست وبدان ماخوذ نیست ، ودو باختیارست وبدان مأخوذست ، ومثل این

آنکه درخاطر آید ، مثلا چون درراهی همی روی که زنی ازپس همی آید ، اگر باز نگری ببینی این‌خاطر را حدیث نفس گویند ؛ دوم آنکه رغبتی در طبع بجنبد که بازنگری ، این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود ، سیم آنکه دل‌حکم کند که بازباید نگرید ، واین آنجا حکم کند که بیمی وشرمی مانع نباشد ، که نه‌هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد ، بلکه باشد که گوید که این‌ناکردنی است ، واین راحکم دل نام کنیم ، چهارم آنکه قصد کندوعزم کند واین عزم‌زودمصمم شود اگر آن حکم دل راردنکند بدانکه بخدای‌یابخلق بترساند تاآن‌حکم راباطل کند ، پس آن دو حالت اول که آنرا حدیث نفس ومیل طبع گفتیم بدان‌مأخوذنبود ، که آن بدست وی‌نیست، وخدای‌تعالی‌میگوید : «لایکلف الله نفسا الا وسعها[1]» واین حدیث‌نفس چنان بود که عثمان بن مظعون رسول را-صلوات‌الله علیه -گفت که : این نفس‌میگوید که‌خویشتن خصی[2] بکن‌تاازشهوت‌برهی ، گفت که خصی کردن‌امت‌من روزه‌است، گفت : نفس می گوید که زن‌را طلاق‌ده ، گفت : آهسته باش که نکاح سنت منست ، گفت : نفس من میگوید که باکوه‌شو چون راهبان ، گفت : مکن که رهبانیت امت‌من‌حج‌وغزاست، گفت: نفس‌من‌میگویدنیز گوشت مخور ، گفت : نه ، من گوشت دوست دارم و اگر بافتمی خوردمی و اگر از خدای تعالی خواستمی بدادی پس این خاطر ها که وی را در راه آمده است حدیث نفس باشد و این معفو بود ، که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن می کرد . اما آن دو که در اختیار همی آید و آن حکم دل است بدانکه این کردنی است و قصد دل بکردن آن ، تدین هر دو مأخوذ باشد ، اگر چه نکند بسبب شرم و هراس و عایقی دیگر نه برای خدای تعالی ، و معنی آن که بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را ازوی خشم آید کنون وی را بانتقام عقوبت کند ، که حضرت الهیت از خشم وانتقام منزه است ، لکن معنی آنست که بدین قصد که کرددل وی صفتی گرفت که‌ازحضرت الهیت دور افتادواین شقاوتستکه از پیش شرح کردیم ، که سعادت‌وی آنستکه روی از دنیاواز خود با حق‌تعالی آورد ، وروی وی خواست وی‌است ،وعلاقت وی آنست

---

(۱) خدا بر هر کس باندازه توانائی او تکلیف می کند . (۲) انسان یا حیوانی که بیضه‌اش را درآورند .

که بهرخواستی و قصدی که می کند که بدنیا تعلق دارد علاقت وی با دنیا محکم تر میشود و از انچه می باید دورتر می افتد، ومعنی آنکه مأخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته‌تر شد و دورتر شد، واین کاریست هم از وی وبا وی و دروی؛ اما نه کس را از طاعت وی شادیست و نه ازمعصیت وی خشم تاویرا بانتقام بگیرد، ولکن برقدرعقل خلق عبارت چنان آید؛ وهر که این اسرار بدانست هیچ شك نماند ویرا که بدین احوال دل مأخوذ بود، و دلیل برین آنکه رسول ـ صلوات‌الله‌علیه گفت که: چون دو مرد با یکدیگر بشمشیر جنگ کردند ویکی کشته آید، کشنده و کشته هر دو بدوزخ باشند، گفتند: کشته باری چرا؟ گفت: برای آنکه‌می خواست که بکشد اگر توانستی و دیگر گفت: «مردی‌مالی نه بعلم نفقه کندودیگری گوید اگرمن نیزداشتمی همچنان کردمی هردو دربزه برابرند»، واین هم قصد دل بیش نیست: اگر کسی برجامهٔخواب زنی یابد وباوی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه‌ایست بزه کارشود، اگرچه آن‌زن وی است، بلکه بی طهارت نماز کند ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد، و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزه کارشود اگرچه با یاد آید که طهارت داشته‌است، این همه احوال دلست. اما اگر قصدمعصیتی کند و آنگاه نکند ازبیم حق‌تعالی، ویرا حسنتی بنویسند چنانکه درخبرست: چون قصد برموافقت طبع است ودست‌بداشتن برخلاف طبع مجاهده‌ای است که اثر آن درروشن گردانیدن دل بیش است ازاثر آن قصد درتاریك کردن دل، ومعنی نبشتن حسنه این بود ومعنی آن خبراینست؛ امااگر بسبب عجزدست بدارد آنرا هیچ کفارت نبود و آن ظلم ازو نیفتد وبدان مأخوذ بود، همچون کشته که بسبب عجزاز کشتن خصم خویش بازماند و کشته آید.

[پیدا کردن آنچه بنیت بگردد از اعمال]

بدانکه اعمال سه قسم است: طاعات ومعاصی ومباحات، و باشد که ازین که رسول صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: «**الاعمال بالنیات**» پندارند که معصیت نیزبنیت خیر ازجملهٔ خیرات شود، و این خطاست، بلکه این قسم نیت را در وی‌اثر نیست، ولکن نیت بد ویرا خبیث‌تر گرداند. مثال این چنانست که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی، یا مسجد و رباط ومدرسه کند از مال حرام‌و گوید نیت من خیرست واین‌قدر

نداند که قصد خیر کردن بشر شرّی دیگر باشد ، اگر داند خود فاسق است ، واگر پندارد
که این خیری است هم فاسق است ، که طلب علم فریضه است وبیشتر هلاك خلق از
جهلست ، و ازین گفت سهل تستری که : هیچ معصیت عظیم تراز جهل نیست ، و جهل
بجهل ازجهل عظیم تر، که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب وسدّ وی
گردد ؛ وهمچنین تعلیم کردن شاگردی راکه دانی مقصود وی آنست تا ازقضاواوقاف
ومال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد وبمباحات ومنافست مشغول شود حرامست،
واگرمدرس گوید : نیت من نشر علمست اگروی درفساد بکار دارد من مأخوذ نیت
خویش باشم ، این جهل محض باشد و همچون کسی باشد که شمشیری بکسی بخشد
که راه زند وانگور بکسی بخشد که خمر کند ، و گوید مقصود من سخاوتست وخدای
تعالی هیچ خلق دوست ترسخاوت ندارد ، این ازجهل وی بود ، بلکه چون داند که راه
خواهد زدن شمشیراز دست وی بیرون باید کرد ، چگونه روا بود که بوی دهد ؛ و
همه سلف بخدای تعالی پناهیده اند ازعالم فاجر، وهر شاگردی که ازوی اثر معصیت دیده اند
مهجور بکرده اند ، تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجوریکرد بسبب آنکه بیرون
سرای درکاه گل گرفت وگفت یك ناخن از شاه راه مسلمانان فراگرفتی نشاید علم
آموختن . پس معصیت بنیت خیر نگردد ، بلکه خیر آن بود که فرمان بران بود .

قسم دوم و نیت دربن از دو وجه اثردارد : یکی آنکه اصل وی بنیت درست آید ،
درطاعات و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف همی شود ؛
و هر که علم نیت بیاموزد ، بیك طاعت چند نیت نیکو بتواند کرد تا آن جمله طاعت
شود : مثلا چون در مسجد اعتکاف کرد نیت کند که این خانهٔ خدای است وهر که در
اینجاشود بزیارت خدای شده بود، که رسول صلوات الله علیه گفته است: «هر که در مسجد
شد بزیارت خدای رفت»، وحقست برهمه کس که زایر رااکرام کند؛ دوم آنکه انتظار دیگر
نمازهمی کند، که درخبرست که: «منتظر نمازدر نمازست»؛ سیم آنکه نیت کند که بدین چشم
وگوش وزبان ودست وپای ازحرکات بازدارد، واین نوعی ازروزه است ، که درخبرست که :
«نشستن درمسجدرهبانیت امت منست»؛ چهارم آنکه شغلها ازخویشتن دور کند تاهمگی خود
بحق تعالی دهد وبفکر و ذکر مناجات مشغول شود ، پنجم آنکه از مخالطت و شر
مردمان سلامت یابد ششم آنکه اگر درمسجدی منکری بیند نهی کند واگر خیری

بیند بفرماید واگر کسی نماز بد کند اورا بیاموزد ، هفتم آنکه باشد که اهل دینی را بیند باوی برادری گیرد در دین ، که مسجد آرامگاه دینست، هشتم آنکه ازخدای تعالی شرم دارد که درخانهٔ وی گناه کند و بداندیشد ، وبدین قیاس کن جمله طاعات را ، که در هریکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود .

قسم سیم مباحات بود

، و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات می‌رود واز نیت نیکو غافل ماند ، که خسران آن عظیم بود: که ازهمه حرکات سؤال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود ، اگر نیت بد بود بروی بود، واگر نیك بود ویرا بود ، واگر نه سر بسر بود ؛ ولکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد واز وی فایده نگرفته ، وخلاف کرده باشد این آیت را : که : «ولاتنس نصیبك من الدنیا » ، یعنی که دنیا گذرانست تو نصیب خود ازوی بستان تا باتو بماند ، ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : « بنده را بپرسند از هرچه کرده باشد ، تا آن قدر که سرمه درچشم کند یا باری کلوخ بانگشت بمالد یا دست فرا جامهٔ برادری کند » .

وعلم نیت مباحات نیز درازست بباید آموخت ، ومثال این آنکه بوی خوش بکار داشتن مباحست، وروا بود که کسی روز آدینه بکار دارد وقصد وی تفاخر بود بتوانگری یا ریاء خلق یا جای جستن در دل زنان بیگانه براندیشهٔ فساد ، واما نیتهاء نیکو آن بود که قصد حرمت داشت وتعظیم خانه خدای کند ونیت راحتی کند که بهمسایگان وی رسد تا آسوده شوند وآنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند وقادر معصیت غیبت نیفتند ، ونیت آن کند که دماغ را قوت دهد تا صافی شود وبر فکر وذکر قادرتر شود ، این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود ، و ازین هریکی قربتی بود ، وبزرگان سلف چنین بوده‌اند که قصد کرده‌اند تا ایشان را بر نان خوردن وبطهارت جای شدن وبا اهل صحبت کردن درهریکی نیتی بود : که هیچ چیز خالی از آن نیست که نه سبب خیری است ، چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید ، چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند که تکثر امت مصطفی ـ صلوات‌الله علیه ـ بود، ونیت راحت اهل کند ونگاه داشت ایشان وخویش ازمعصیت . وسفیان ثوری یك روز جامه باشگونه درپوشیده بود ، ویرا گفتند ، دست فرا کرد تا راست کند، پس باز ایستاد وگفت : این برای خدای در پوشیدم نخواهم که نه برای خدای بگردانم .

و زکریا ـ علیه‌السلم جایی مزدور بود ، قومی در نزدیك وی شدند و نان می‌خورد ، ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد ، آنگاه بگفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمد می وتمام نکردمی واز برای سنتی فریضه‌ای دست بداشتمی سفیان ثوری نان می‌خورد : یکی درشد ، ویرا نگفت بخور تا تمام بخورد، پس گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی بخور : و گفت هر که کسی‌را گوید که بخور و بدل آنرا کاره باشد ، اگر آنکس نخورد یك بزه بکرد و آن نفاقست ، واگر بخورد دو بزه کرد: یکی نفاق و دیگر آنکه ویرا درخوردن چیزی افگند که اگر دانستی نخوردی، باوی خیانت کرد .

[پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید]

بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است ، باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای یا نان خورم برای خدای یا درس کنم یا مجلس برای خدای ، وپندارد که این نیت بود ، این یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس ، که نیت کششی ومیلی باشد که در دل پدید آید که آن مرو را در کار دارد چون متقاضی که الحاح کند ، تاتن باجابت آن برخیزد و آن کار بکند، واین آن وقت پیدا آید که غرض پدیدار آید وغالب شود ، چون این متقاضی نباشد نیت بحدیث چنان بود که کسی سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم ، یا از کسی فارغ بود گوید که ویرا دوست دارم واین محال بود ، همچنین کسی که شهوت ویرا فرا صحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده بود ، وچون باعث وی بر عقد شهوت بود گوید نیت کردم که عقد برای سنت کنم این بیهوده بود ، بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه دراخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تأمل کند تا حرص آن ثواب درباطن وی حرکت کند چنانکه ویرا فرانکاح دارد ، آنگاه این خود نیت بود بی آنکه وی بگوید ، و هر که حرص فرمان برداری ویرا بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود ، بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود ، چنانکه گرسنه گوید که نان خورم برای گرسنگی بیهوده بود . که چون گرسنه بود خود خوردن برای آن باشد ناچار وهرجای که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشخوار فراز آید : مگر که کار آخرت برجمله غالب افتاده باشد ، پس مقصود آنست که نیت

آنست که بدست تو نیست، که نیت خواسته‌است که فراکار دارد، وکار تو بقدرت تو هست تا اگر خواهی بکنی و اگر نخواهی نکنی، اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی، بل خواست باشد که آفریند وباشد که نیافریند، وسبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که‌غرض تو درین جهان یادر آن جهان در کاری بسته است، تا باشد که خواهان آن گردی؛ وکسی که این اسرار ندانست فواید بسیار طاعت دست بدارد که نیت حاضر نیابد.

ابن سیرین برجنازهٔ حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی‌یابم. سفیان ثوری راگفتند برجنازهٔ حماد بن سلیمان نماز نکنی و از علماء کوفه بود؟ گفت اگر نیت بود کردمی: وکسی از طاوس دعاخواست، گفت تانیت فراز آید، وچون ازوی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی، و وقت بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید. ویکی می گفت ماهیست تا در آنم که نیت درست کنم درعیادت فلان بیمار هنوز نشده است.

و درجمله تاحرص دین بر کسی غالب نبود ویرا درهرخیری نیت فراز نیاید، بلکه درفرایض نیز بجهد فراز آید، وباشد که تا از آتش دوزخ باز نه‌اندیشد و خویشتن را بدان نترساند فراز نیاید. وچون کسی این حقایق بدانست، باشد که‌فضایل بگذارد و بمباحات شود، که درمباح نیت یابد: چنانکه کسی درقصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص درحق وی فاضلتر باشد، وباشد که نیت نمازشب نیابد ونیت خواب یابد تا بامداد پگاه برخیزد خواب ویرا فاضلتر، بلکه اگر ازعبادت ملول شود و داند که اگرساعتی با اهل خویش تفرج کند یا باکسی حدیث وطیبت کند نشاط وی باز آید، آن طیبت ویرا فاضلتر ازین عبادت باملال. ابو الدردا می گوید: من گاه گاه خویشتن را بلهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید. علی - رضی الله عنه می گوید: چون دل را بردوام بکره فراکاری داری نابینا شود؛ واین همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد - اگرچه‌محرور بود - تا قوت وی باز آید وطاقت دارو دارد، وکسی در صف قتال بهزیمت شود[1] تاخصم ازپس او برود و آنگاه ناگاه برگردد وبروی زند، و استادان چنین حیلتها بسیار کنند، در راه دین همه جنگ ومناظره است با نفس و

---

(۱) هزیمت: فرار درجنگ.

با **شیطان** ، وبتلطف وبحیلت حاجت آید ، و ان نزدیك بزرگان دین پسندیده آید ، اگرچه علماء ناقص راه بدان نبرند .

ـ فصل ـ

[بنده پسندیده هرچه کند برای خدای کند]

چون بدانستی که معنی نیت باعث است برعمل ، بدان که کس بود که باعث وی برطاعت بیم دوزخست و کس بود که باعث وی نعمت بهشتست ، وهر که کاری برای بهشت کند بندهٔ شکم وفرجست ، خودرا می کشد تا جایی افتد که کارشکم وفرج مهیا دارد ، وآنکه برای بیم دوزخ کند چون بندهٔ بداست که الا از بیم کار نکند ، واین هردو را برای خدای تعالی بس کاری نیست ، بلکه بندهٔ پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای کند نه برای بهشت و دوزخ ، ومثل این چنان بود که کسی بمعشوق خویش نگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تامعشوق ویراسیم و زر دهد ، آنکه برای سیم و زر نگرد مقصود وی سیم وزرست . پس هر که جمال وجلال حضرت الهیت محبوب و معشوق وی نیست از وی چنین نیت صورت نبندد ، وآنکس که چنین شد عبادت وی تفکر بود درجمال حق ومناجات بود باوی ، اگرطاعتی کند نیز برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیزدوست دارد ، وآنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و دربندگی و اگرمعصیتی دست بدارد از آن بدارد که داند که متابعت شهوات ویرا حجاب کند از لذت مشاهدت ومناجات ، و عارف بحقیقت این بود .

احمد بن خضرویه حق را سبحانه و تعالی بخواب دید که گفت : همه مردمان ازمن می طلبند مگر **بویزید** که مرا می طلبد **شبلی** را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت بامن عتاب کرد ، که یکراه برزبان من برفت که : چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت شود ، گفت : نه ، چه زیانست بیش از آنکه دیدار من فوت شود ؟ وحقیت این دوستی واین لذت دراصل محبت گفته آید ، ان شاءالله تعالی .

باب دوم

[در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن]

اما فضیلت اخلاص : بدانکه خدای تعالی گفت : « و ماامروا الالیعبد واالله مخلصین له الدین .»،وگفت: « الاللهالدین الخالص » ، گفت : «خلق را نفرموده‌اند الا عبادت باخلاص ـ ودین خالص خدایراست وبس » . ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت که : « خدای تعالی می گوید اخلاص سریست از اسرار من ، در دل بنده‌ای که ویرا دوست دارم نهاده‌ام » و معاذ راگفت که : « عمل باخلاص کن تا اندکی کفایت بود ».

وهرچیز که در ذم ریا آورده‌ایم همه در اخلاص است ، که نظرخلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد ، وسببهای دیگرنیز هست . ومعروف کرخی خویشتن رابتازیانه می‌زد ومی گفت : «یانفس اخلص تخلصی ـ اخلاص کن تا خلاص یابی » .وابوسلیمن می گوید : خنك آنکه یك خطوه [1] درهمه عمر باخلاص ویرادرست آید، که بدان جز خدایراتعالی نخواسته‌باشد . و ابوایوب سجستانی می گوید :اخلاص درنیت دشخوارتر از اصل نیت . ویکی‌را بخواب‌دیدند ، گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت هرچه برای وی کرده بودم در کفهٔ حسنات دیدم ، تا یکدانه نارکه از راهی برگرفته بودم و تا گربه‌ای که درخانهٔ مابمرده‌بود ؛ ویك رشته ابریشم که در کلاه من بود در کفهٔسیآت دیدم : وخری مرده بود مرا قیمت آن صد دینار ؛ آن در کفهٔ حسنات ندیدم ، گفتم‌ای سبحان‌الله ، گربه‌ای درحسنات بود وخری نبود ؟! گفتند آن آنجا شد که فرستادی : چون شنیدی که بمرد گفتی الی لعنةالله ، واگر گفتی فی‌سبیل‌الله باز یافتی ؛ و صدقه‌ای بدادم برای خدای ولکن مردمان می نگریدند ، آن نظر مردمان مرا خوش آمد: آن نه مرا بود ونه برمن ، سفیان ثوری گفت : دولتی بزرگ یافت که آن نه بروی بود.

یکی میگوید بغزا می‌شدم در دریا ، رفیقی از آن‌ما توبره‌ای می‌فروخت ، گفتم‌بخرم دبکار می‌دارم وبفلان شهر بفروشم سودی بود ، آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان‌فرود آمدندی،یکی دیگررا گفت که‌بنویس نام‌غازیان‌راو بنویس که‌فلان بتماشا آمده است وفلان بتجارت آمده است و فلان بریا آمده است ، و آنگاه در من در نگریست وگفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است ، گفتم الله‌الله در کارمن نظری

---

(۱) گام ــ قدم .

کن که من هیچ چیز ندارم ببازرگانی چگونه آمدم من برای خدای آمده‌ام ، گفت یا شیخ آن توبره نه برای سود خریدی ؟ گفت من بگریستم و گفتم زینهار من بازرگان نیم ، آن دیگر را گفت بنویس بغزا آمده است در راه توبرهٔ خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم وی بکند چنانکه خواهد ، و ازین گفته اند که : در اخلاص یکساعت نجات ابدست ، ولکن اخلاص عزیزست ، و گفته‌اند که : علم تخم است و عمل زرع و اخلاص آب آن .

و در بنی اسرائیل عابدی بود ، ویرا گفتند فلان جای درختی است و قومی آنرا می‌پرستند وبخدایی گرفته‌اند ، خشمناك شد و برخاست وتبر بردوش نهاد تا آن درخت بیفگند ، ابلیس درصورت پیری در راه وی آمد و گفت کجا می‌روی ؟ گفت آن درخت بکنم تا خدای را پرستند ، گفت برو وبعبادت مشغول شو که این ترا بهتر از آن ، گفت نه که بریدن این درخت اولیتر ، گفت من نگذارم وبـاوی درجنك ایستاد ، عابد ویرا برزمین زد و برسینهٔ وی نشست ، ابلیس گفت دست بدار تـا یك سخن بگویم ، دست بداشت ، گفت یا عابد خدایرا پیغامبران هستند اگر می‌بایستی کندن ایشان را فرستادی ، ترا بدین نفرموده‌اند مکن ، گفت لابد بکنم ، گفت نگذارم ، درجنگ آمدند ، دیگر باره ویرا بیفگند ، گفت بگذار تا یك سخن دیگر بگویم اگر پسنده نیاید پس هرچه خواهی بکن ، گفت تومردی درویشی وعابد و مؤنت تو مردمان می کشند ؛ اگر ترا چیزی باشد که بکاربری وبر عابدان دیگر نفقه کنی بهتر از آن درخت کندن ، که اگر آن بکنی ایشان دیگری بکارندو ایشان راهیچ زیان نبود ، دست بدار تا هرروز دو دینار درزیربالش تو نهم ، عابد گفت راست می گوید یکی از آن بصدقه دهم ویکی بکار برم بهتراز آنکه‌این درخت ببرم ، ومرا بدین نفرموده‌اند و من نه پیامبرم ویا برمن واجبست ، پس برین بازگشت ، دیگرروز بامداد دو دینار دید برگرفت ، روز دیگردو دینار دید بر گرفت ، گفت نیك آمد که من این درخت نکندم ، روز سیم هیچ ندیدخشمگین شدوتبر برگفت ، ابلیس پیش آمد و گفت کجا؟ گفت آن درخت بکنم ، گفت دروغ گویی وبخدای که هرگز نتوانی کند ، در جنگ آمدند ، عابد را بیفگند چنانکه در دست وی چون گنجشکی بود ، گفت باز گرد وگرنه هم اکنون سرت ببرم چون گوسپند ، گفت دست بدار تابروم ولکن بگوی تا

آن دوبار چرا من بهتر آمدم و این بار تو ؟ گفت آن وقت برای خدای عزوجل خشمگین بودی مرا مسخر تو کرد ، که هر که کاری برای خدا کند مارا بروی دست نبود ، این بار برای خویشتن و برای دنیا خشمگین شدی ، وهر که تبع هواء خویش بود با ما بر نیاید.

[حقیقت اخلاص]

بدانکه چون نیت بشناختی که باعث بر عمل ویست ومتقاضی ویست ، آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند ، وچون دو باشد آمیخته باشد وخالص نبود ، مثلا هر که روزه دارد برای خدای تعالی ولکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تن درستی ، یا کم مؤنتی مقصود بود نیز، یا آنکه اورا در طبخ وطعام ساختن رنج نرسد، یا آنکه کاری دارد تا بدان پردازد : یا خوابش نگیرد و کاری بتواند کرد ؛ یا بنده‌ای آزاد کند تا از نفقه وی برهد یا از خوی بد وی برهد ؛ یا حج کند تا در راه قوی وتن درست شود یا تماشا کند وشهرها بیند یا از رنج زن وفرزند برآساید یا از رنج دشمنی برهد، یا شب نماز کند تا خوابش نگیرد تا کالا نگاه تواند داشت ، یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب وضیاع نگاه تواند داشت تا عزیز ومحتشم باشد ، یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و دلتنگ نشود ، یا **مصحف** نویسد تا خطش مستقیم شود ، یا حج پیاده کند تا کرا[1] سود باشد ، یا طهارت کند تا خنک شود وپاکیزه گردد ، یا غسل کند تا خوش بوی شود ، یا در مسجد اعتکاف گیرد تا کرا جایش نباید داد، یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام وی برهد ، یا درویشی را چیزی دهد که از منع وی شرم می‌دارد ، یا بعیادت بیمار شود تا چون وی بیمار شود بعیادت وی آیند و با وی عتاب نکنند و آزار نگیرند ، یا خیری کند که بصلاح معروف شود ، این ریا باشد وحکم ریا گفته‌ایم ، اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندك بود یا بسیار ، بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب نبود ، بلکه برای خدای تعالی بود وبس، چنانکه از رسول - صلوات الله علیه - پرسیدند که اخلاص چیست ؟ گفت آنکه گویی : **ربی الله ثم تستقیم کما امرت** - گویی خدا وبس وراه راست گیری چنانکه فرموده‌اند. وازین گفته‌اند که : هیچ چیز صعب تر ودشخوارتر از اخلاص نیست و اگر همه عمر یك خطوه با اخلاص درست شود امید نجات بود ؟ و بحقیقت کاری صافی وخالص از میان اغراض

(۱) کرایه .

وصفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست ازمیان فرث ودم[1]، چنانکه گفت: «من بین فرث ودم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین» پس علاج اینست که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد: این کس اگر طعام خورد یا بقضاء حاجت شود مثلا، ممکن بود که اخلاص تواند کرد اندران، و آنکه دوستی دنیابروی غالب بود در نماز وروزه اخلاص دشخوار تواند کرد، که همه اعمال صفت دل گیرد وبدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد، وهر که جاه بروی غالب شد همه کاوهای وی روی در خلق آورد، تا بامداد که روی بشوید وجامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشخوارتر ازان نیست که درمجلس ودرس وروایت حدیث وآنچه روی درخلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود، آنگاه قصد قبول چون قصد تقرب بود یاقوی‌تر بود، یاضعیف‌تر، امااز ان اندیشه صافی داشتن بیشتر علماعاجزند، الا ابلهان که پندارند که مخلص‌اند وبدان فریفته می‌شوند وعیب خویش نشناسند، بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند: یکی ازپیران می گوید: سی ساله نماز قضا کردم، که همه درصف پیشین کرده بودم، لکن یك روز دیرتر رسیدم درصف بازپسین بماندم درباطن خود خجلتی یافتم ازمردمان که گویند که دیر آمده است، بدانستم که شرب من همه از نظر مردمان بودست که مرا درصف پیشین بینند. پس اخلاص آنست که بدانستن آن دشخوارست وکردن آن دشخوارتر، وهرچه بشرکتست بی اخلاصست و ناپذیرفته است.

فصل

[غش درعبادت چهار درجه دارد]

بدانکه گفته‌اند زیرکان که دو رکعت نماز ازعالمی فاضلتر از عبادت یکسالهٔ جاهل، برای آنکه جاهل آفات عمل نداند و آمیختگی وی باغراض نداند و همه را خالص پندارد، که غش در عبادت همچون غش است در زر، که بعضی باشد که صیرفی نیز در غلط افتد الا صیرفی استاد، اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود وصورت زردارد.

(1) فرث ودم: سرکین وخون.

وغش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد ، بعضی پوشیده‌تر وغامض ترست ، واین درریاصورت کنیم تاپیدا شود : **درجهٔ اول** آنکه بنده نماز همی کند وقومی فرارسند ، **شیطان** گوید نیکوتر کن تاملامت نکنند ، واین خود ظاهرست ، **درجهٔ دوم** آنکه این بشناسد واز این حذر کند ، **شیطان** گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند وترا ثواب باشد باقتدا کردن ایشان : وباشد که این عشوه بخرد ونداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نورخشوع وی بدیگران سرایت کند ، اما چون خاشع نباشد ودیگران چنان پندارند ایشان را ثواب بود ووی بنفاق خویش مأخوذ بود ، **درجهٔ سیم** آنکه بدانسته باشد که در خلوت برخلاف ملا نماز کردن نفاقست خویشتن را در خلوت بران راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد ، واین غامض ترست وهم ریاست ولکن این روی وریا ویرا در خویشتن میباید ، که ازخویشتن شرم می دارد که درتنهایی مخالف جمع باشد ، برای آنکه درملا نیکو کند در تنهایی نیزچنان می کند ، وپندارد که ازریاء ملا برست ، وبحقیقت خوددرتنهایی نیزمرایی باشد، **درجهٔ چهارم** واین پوشیده‌ترست آنکه: بداند که خشوع درخلا وملا برای خلق بکار نیاید .**شیطان** ویرا گوید از عظمت حق تعالی بازاندیش، مگر نمیدانی که کجاایستاده‌ای، تا باز اندیشد و خاشع شود ودرچشم مردمان آراسته شود ، اگرچنانست که درخلوت این چنین خاطر بردل- وی بعادت می درنیاید سبب این ریاست ، ولکن **شیطان** ویرا بدین دست بیرون آورد تاپوشیده بماند ، چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق رابینند بکارنیاید ، بلکه باید که نظرهمه خلق و نظرستوری نزدیك وی برابرباشد ، اگرهیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست . این مثال درریا بگفتیم ، دراغراض دیگر که پیش ازین بگفته‌ایم همچنین تلبیس بسیارست ، هر که این دقایق نشناسد مزدور بی مزد بود، جان می کند وآنچه می کند ضایع است ، ودرحق ویست این : « **و بدالهم من الله- مالم یکونوا یحتسبون** (۱) »

-فصل-

[نیت آمیختهٔ از ثواب خالی نباشد]

بدانکه چون نیت آمیخته شد ، اگر ریایا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت، این سبب عقوبت بود ، واگر باوی برابر بود نه سبب عقوبت بود نه سبب ثواب ،واگر

(۱) آشکار شد ایشان را ازخدا چیزهائی که هیچ کمان آنرا نمیکردند .

ضعیف تر بود عمل از ثواب خالی نباشد، وهرچند که اخبار اشارت بدان می کند که چون شرکت آید گویند برو مزد از آنکس طلب کن که برای وی کردی، ولکن ظاهر نزدیك ما آنست که بدین آن می‌خواهد که چون هردوقصد برابر بود مزد نبود، چون طلب کند گویند از آنکس طلب کن، و آنجاکه خبردلیل عقوبتست مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالب‌تر باشد، اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشدو آن دیگرضعیف بود نباید که بی ثواب بود، اگرچه ثواب بدرجهٔ آنکه خالص باشدنرسد. و این اختیار بدو دلیل می کنیم یکی آنکه ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از شایستگی حضرت‌الهیت، و آنست سبب آنکه بآتش حجاب سوخته شود، وقصد تقرب تخم سعادتست وقصد دنیا تخم شقاوتست، واجابت این‌دو قصد مدد دادن ایشانست، ویکی ویرا دورهمی کند ویکی نزدیك، چون برابر باشد؛ و بیکی ببدستی[1] دور گردد ازان و بآن دیگر نزدیك گردد باز آن‌جای شود که‌بود، و اگربنیم بدست نزدیك گردد خسرانی وبعدی‌حاصل آید، واگرنیم بدست‌دور گردد نزدیکی بماند: چون بیمار که حرارتی بخوردو برودت هم چندان بخورد برابرشود، واگر کمترخورد چیزی ازحرارت بیفزاید واگرنه چیزی ازحرارت کمترشود. و این معصیت وطاعت در روشنی وتاریکی دل همچون‌اثرداروهاست‌درمزاج که‌یك‌ذره‌ازوی ضایع نشودو بتر ازوی‌عدل‌رجحان‌ونقصان آن‌پیداشود، «فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره» این باشد، اما حزم احتیاط است، که باشد که شرب غرض قوی تر بود وی ضعیف‌تر پندارد و سلامت در آن بود که آلت غرض‌نیست گرداند. و دلیل دیگر آنکه‌باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبود، لکن ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد، ولکن چون قصد اصلی وی حج است و آن دیگرتبع است ثواب‌ویرا بجمله حبطه نکند اگرچه‌نقصانی آرد،واگر کسی‌غزابرای خدای تعالی می کندولکن از دو جانب می‌توان شد که یکی توانگران‌اند وغنیمت بسیارباشد ازایشان ویکی‌از درویشان، بجانب توانگران شود نباید که غزاء وی حبطه شود بجملگی، که آدمی از آن خالی نباشد که درخویشتن فرقی یابد یا نیابد، والعیاذبالله اگراین شرط بود دریافتن ثواب بیم بود، که بدین شرط هیچ عملی درست نیاید خاصه مجلس درس و

(۱) بدست: وجب.

تصنیف و آنچه روی درخلق دارد ، که تا کسی را بیك راه ازخویشتن فرانستاند ازین خالی نباشد که مثلا تصنیف وی بدیگری اضافت کنندوسخن وی بردیگری بندند که از آن آگاهی یابد ، اگرچه آن آگاهی راکاره باشد .

باب سیم

[در صدق]

بدانکه صدق باخلاص نزدیکست و درجهٔ وی بزرگست ، وهر که بکمال آن رسد نام وی صدیق است و خدای تعالی در قرآن بـروی ثنـاکـرده است و گفته : «**رجال صدقوا ماعاهدوا الله علیه**[1]» و گفت : «**لیسئل الصادقین عن صدقهم**[2]» و رسول را ـ صلوات‌الله علیه پرسیدند که : کمال در چیست ؟ گفت گفتار بحق و کردار بصدق : پس معنی صدق شناختن مهم است ، و معنی صدق راستی است ، واین صدق و راستی درشش چیز بود ، هر که درهمه بکمال رسد وی صدیق بود :

صدق اول درزبانست که هیچ دروغ نگوید ، نه درخبر که از گذشته دهد واز حال خویش ، نه در وعده که دهد درمستقبل ، که پیش ازین گفته‌ایم که دل اززبان صفت گیرد ، از سخن کژ گفتن کژ گردد ؛ و از راست راست گردد ؛ و کمال این صدق بدوچیزست : یکی آنکه بتعاریض نیز نگوید چنانکه گویی راست گوید و کسی چیزدیگرفهم کند ؛ ولکن جایی بود که‌راست گفتن مصلحت نباشد ، چنانکه‌در حرب و میان دو زن و درصلح دادن مردمان در دروغ رخصتست ، لکن کمال آنست که درچنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نگوید ، پس اگر گوید چـون صادق بود وقصد ونیت برای خدای‌تعالی بودو برای مصلحت گویداز درجهٔ صدق نیفتد؛ **کمال دوم** آنکه‌درمناجات باحق‌تعالی صدق‌ازخودطلب کند: چون گوید : **جهت وجهی** و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای تعالی نیاورده باشد،وچون گوید : **ایـاك نعبد** ، یعنی که‌بندهٔ توام وترامی‌پرستم و آنگاه دربند دنیا بود یادربند شهوات بود وشهوات زیردست وی نباشد بلکه وی زیردست شهوات بود،دروغ گفته‌ باشد ، که وی بندهٔ آنست که دربند آنست ، و ازین گفت رسول ـ صلـوات‌الله علیه ـ :

---

(۱) مردانی که برپیمان با خدا راست ایستادند . (۲) تاخدای‌بپرسدراستگویان را ازراستی ایشان

«تعس عبدالدرهم و تعس عبدالدینار» ویرا بندهٔ زروسیم خواند ؛ بلکه تا ازهمه دنیا آزادی نیابد بندهٔ حق نشود ، وتمامی این آزادی وحریت آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه ازخلق آزاد شد ، و بدانچه باوی کند راضی بود ، واین تمام صدق بود در بندگی ، وکس راکه این نبود نام صدیق نبود بلکه نام صادق نیز نباشد ،

صدق دوم در نیت بود ، که هرچه بدان تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد بدان و آمیخته نکند ، این اخلاص بود واخلاص را نیزصدق گویند ، که هرکه در ضمیر وی اندیشهٔ دیگر باشد جز تقرب ، کاذب بود درعبادت که مینماید ،

صدق سیم در عزم بود ، که کسی عزم کند که اگرویرا ولایتی باشد عدل کند واگر مالی باشد بصدقه بدهد و اگر کسی پدید آید که بولایت یا بمجلس یا بتدریس اولی‌تر بود تسلیم کند ، واین عزم گاه بود که قوی وجازم بود ، وگاه بود ، که در وی ضعفی وترددی باشد : آن قوی بی‌ترددرا صدق عزم گویند ، چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی اصلی ندارد ، وصادق است یعنی قوی است ، وصدیق آن بود که همیشه عزم خیرات درخویشتن بغایت قوت یابد ، چنانکه عمر گفت - رضی‌الله‌عنه - که : مرا گردن بزنند دوستر ازان دارم که امیر باشم بر قومی که ابوبکر دران میان بود ، که وی عزم قوی یافت از خویشتن برصبر کردن بر گردن زدن ، وکس باشد که اگرویرا مخیر کنند میان کشتن وی ومیان کشتن ابوبکر حیات خود دوستر دارد ، وچند فرق بود میان این ومیان آنکه کشتن خویش برامیری ابوبکر دوستردارم ؟

صدق چهارم در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود برانکه درجنگ جان فدا کند وچون مقدمی پدید آید ولایت تسلیم کند ، ولکن چون بدان وقت رسد نفس تن در ندهد ، واندرین گفت : «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» ، یعنی بعزم خویش وفاکردند و خویشتن فداکردند ، و درحق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و بدان وفا نکردند چنین گفت : «ومنهم من عاهد الله لئن آتینا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین * فلما آتیهم من فضله بخلوا به[1]» تا آنجا که گفت : بما کانوا یکذبون ایشان راکاذب خواند اندرین وعده ،

---

(۱) کسانی ازایشان با خدا پیمان بستند که چون بآنان از فضل خود ببخشد صدقه دهند واز نیکوکاران باشند ، پس خدا بایشان ازفضل خود غایت فرمود بخل ورزیدند

صدق پنجم آن بود که هیچ چیز دراعمال فرا ننماید که باطن وی بدان صفت نبود : مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نبود، واین صدق براست داشتن سر وعلانیت حاصل آید ، واین کسی را بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود یا همچون ظاهر بود، وازین گفت رسول ـ صلوات الله علیه ـ: «بارخدایا سریرت من بهتر از علانیت گردان ، و علانیت من نیکو کن » ، هر که بدان صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود واز صدیق بیفتد ، واگرچه مقصود وی ریا نبود ،

صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خویشتن طلب کند وباوایل وظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت وتوکل وخوف و رجا و رضا و شوق ، که هیچ مؤمن از اندك این احوال خالی نبود ، ولکن ضعیف بود آنکه درین قوی باشد او صادق بود ، چنانکه گفت : «**انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا**(۱)» ، تا آنجا که گفت : «**اولئك هم الصادقون**» ، پس کسی راکه ایمان وی بتمامی بود ویرا صادق گفت ، ومثل این آن بود که کسی از چیزی ترسد نشان آن بود که می‌لرزد و روی وی زرد بود وطعام وشراب نتواند خورد ، اگر کسی چنین از خدای بترسد گویند این خوف صادق است، اما اگر گوید که ازمعصیت می‌ترسم ودست ازان ندارد این راکاذب گویند ، و درهمه مقامات همچنین تفاوت بسیارست .

پس هر که درین هرشش صادق بود وآنگاه بکمال بود ویرا صدیق گویند ، و آنکه دربعضی ازین صادق بودویرا صدیق نگویند ولکن درجهٔ وی بقدر صدق وی بود.

---

(۱) مومنان آنکسانند که بخدا و پیامبرش ایمان آوردند و پس از آن شبهه نکردند این چنین کسان صادقان وراستگویانند .

اصل ششم

[در محاسبت و مراقبت]

بدانکه خدای تعالی میگوید : « در قیامت ترازوها راست بنهیم وبرهیچکس ظلم نکنیم وهر که مثقال یك حبه خیر کرده است یا شر بیاوریم ودر ترازو نهیم وحساب خلایق را ما کفایتیم - « **و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئاً** » پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان بحساب خویش نظر کنند و گفت ؛ « **ولتنظر نفس ما قدمت لغد** » . ودر خبرست که : « عاقل آنست که ویرا چهار ساعت بود : ساعتی درحساب خویش کند ، وساعتی باحق تعالی مناجات کند ، وساعتی در تدبیر معاش خویش کند ، وساعتی بر آنچه ویر از دنیا مباح کرده‌اند بیاساید » . وامیرالمومنین - رضی الله عنه - گفت : « **حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا** - » حساب خویش بکنید پیش از آنکه حساب شما بکنند» . وخدای تعالی میگوید: «**یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا** - صبر کنید ، **وصابروا** با نفس وشهوت خویش نیك بکوشید تا بهتر آیید ، ورابطوا ، پای برجای بدارید درین جهاد » ، پس اهل بصیرت وبزرگان این بشناختند که درین جهان ببازرگانی آمده‌اند و معاملت ایشان با نفس است وسود و زیان این معاملت بهشت ودوزخ است ، بلکه سعادت وشقاوف ابدست ، پس نفس خود را بجای انباز بنهاده‌اند ، وچنانکه با انباز اول شرط کنند آنگاه ویرا گوش دارند آنگاه حساب کنند واگر خیانت کرده باشد عقوبت وعتاب کنند ، ایشان نیز بانفس خویش بدین شش مقام بایستادند : مشارطت ومراقبت ومحاسبت ومعاقبت ومجاهدت ومعاتبت :

مقام اول - در مشارطت

بدانکه چنانکه انباز که مال بوی دهند یا ورست درحصول ربح ولکن باشد که خصم شود چون زغبت خیانت کند ، وچنانکه با انباز اول شرط باید کرد و گوش باید داشت بوی بر دوام و آنگاه در حساب مکاس [1] باید کرد ، نفس بدین اولیتر: که سود این معاملت ابدی بود وسود معاملت دنیایی روزی چند ، وهرچه بنماند نزدیك

(۱) رسیدگی بحساب - مرافعه .

عاقل بی‌قدرست ،بلکه گفته‌اند : شری که بماند بهتر ازخیری که نماند ؛ وچون هر نفسی ازانفاس عمر گوهری نفیس است که ازوی گنجی بتوان نهاد ،ورروی حساب ومکاس اولیتر . پس عاقل آن بود که هرروز پس‌از نماز بامداد یك ساعت این کار را دل فارغ کند وبا نفس خویش بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمروهر نفسی که رفت بدل‌ندارد که انفاس معدود است درعلم خدای تعالی‌ونیفزاید البته ، و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد ، وکار اکنونست که روز گار تنگست ، ودر آخرت‌روز گار فراخست وکار نیست ، وامروز روزکارتست که خدای عزوجل عمر داد ، واگر اجل در رسیدی در آرزوءآن بودی که‌یك روزمهلت دهند تا کارخویش‌راست کنی، اکنون این‌مهلت بداد ، زینها رای‌نفس‌تا این سرمایه رابزر گ داری وضایع نکنی ،که نباید که فردا که‌مهلت نباشد جز حسرت نماند ؛ امروز همان انگار که بمردی ودرخواستی‌تا یك روزدیگر مهلت دهند ودادند ، چه زیان باشد بیش‌از آنکه وقت ضایع شود وسعادت خویش‌از وی حاصل نکنی ؟ و در خبرست که : « فردا هر روزی راکه بیست و چهار ساعتست بیست وچهار خزانه پیش بنده نهند ، یکی را درباز کنند پر نور بیند از حسنات که‌در آن ساعت کرده باشد ، چندان شادی وراحت و نشاط بدل وی رسد از آنکه اگر آن شادی براهل دوزخ قسمت کردندی‌از آتش بی‌خبر شدندی ، واین‌شادی از آن بود که داند که این انوار وسیلت قبول وی خواهدبود نزدیك حق تعالی ، ویك خزانهٔ دیگر درباز کنند سیاه ومظلم ومکدر و گندی عظیم از وی همی‌آید که همه بینی از آن‌فراز همی گیرند، وآن ساعت معصیت‌باشد، چندان هول وخجلت وتشویر بدل وی رسد که براهل بهشت قسمت کنند بهشت برهمه منغض‌شود ؛ ویکی‌دیگر درباز کنند فارغ‌بود، نه ظلمت ونه نور ؛ وآن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد ، چندان حسرت وغبن‌بدل وی رسد که کسی بر مملکتی‌عظیم‌و بر گنجی بزر گ‌قادر بوده باشد و بیهوده‌بگذارد تا ضایع شود ؛ وهمه عمروی یك‌یك ساعت بروی عرضه کنند . پس گوید [1] : یانفس، این چنین بیست‌و چهار خزانه امروز پیش تو نهادند . زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نداری . بزر گان گفته‌اند :گیر که از تو عفو کنند ، نه‌ثواب و درجهٔ نیکو کاران فوت شود وتو درغبن آن بمانی؟ پس باید که اعضاء خویش را جمله

(۱) مقصود اینست که شخص پس از نماز بامداد و اندیشه‌های پیشین با نفس خود چنین گوید .

بوی سپارد و گوید: زینهار تازبان نگاهداری وچشم نگاه داری وهمچنین هفت اندام که اینکه گفته‌اند که دوزخ‌را هفت درست، درهاء وی‌این اعضاءتست که بهریکی‌ازوی بدوزخ توان‌شد، پس‌معاصی این اعضابا یادآورد و تحذیر کند؛ پس اورا درعبادتی که درین روز تواند کرد بایادآورد و بدان تحریض کند وعزم کند و بترساند نفس راکه‌اگر خلاف کند ویرا عقوبت کند، که نفس هر چند جموح است و سر کش است ولکن پند نپذیرد و ریاضت دروی اثر کند؛ و این‌همه محاسبت است که پیش‌ازعمل باشد، چنانکه حق‌تعالی گفت: «**واعلموا ان‌الله یعلم مافی انفسکم فاحذروه**[1]»، و رسول- صلوات‌الله‌علیه- گفت: «زیرك آنست که حساب خویش بکند وچنان کند که‌پس مرگ را شاید» و گفت: «هر کار که پیش آیدبیندیش، اگرراستست بکن واگربی‌راهی است ازوی دورباش». پس‌هر روز بامداد نفس‌را بچنین شرط حاجت بود مگر کسی که‌راست‌بایستاد آنگاه نیزهرروز ازکاری‌نوخالی نبود که در آن‌نیز بشرط حاجت‌بود.

[مقام‌دوم - درمراقبت]

ومعنی مراقبت پاسبانی ونگاهداشتن بود، وچنانکه بضاعت بشریك سپردندو باوی شرط کردند بایدکه ازوی غافل‌نمانند وگوش بوی میدارند، نفس‌را نیز بگوش داشتن هرلحظتی حاجت‌باشد، که اگر ازوی غافل مانی باسرطبع‌خویش شوداز کاهلی وشهوت راندن. واصل مراقبت اینست که بداند که خدای عزوجل بروی مطلع است درهرچه میکند ومی‌اندیشد، و خلق ظاهر وی‌می‌بینند وحق تعالی ظاهر و باطن‌وی میبیند، هر که این‌بشناخت وبردل وی‌این معرفت غالب شدظاهر وباطن‌وی بادب‌شود: چه آنکه‌بدین ایمان ندارد کافرست، واگرایمان دارد دلیری‌عظیم است مخالفت‌کردن وحق‌تعالی میگوید: «**الم‌یعلم بان‌الله یری**- نمی‌دانی که خداوند تعالی‌ترا میبیند؟». وآن حبشی که رسول را- صلوات‌الله‌علیه - گفت: گناه بسیار دارم مراتوبه باشد؟ گفت باشد، گفت در آن وقت که میکردم او میدید؟ گفت دید، گفت آه، یك‌نعره بزد وجان بداد. ورسول -صلوات‌الله علیه- گفت: «خدایرا چنان پرست که تو ویرا می‌بینی، اگر نتوانی باری بدان‌که وی‌ترا میبیند»؛ و جز بدانکه بدانی که وی برتو رقیب است در همه احوال‌کار راست نیاید: چنانکه گفت: «**ان‌الله کان‌علیکم رقیباً**» بلکه تمامتر آن

---

(۱) بدانید آنچه رادرنفس شماست خداوند میداند، پس‌ازوی بترسید.

باشد که بردوام درمشاهدهٔ وی‌باشی وویرا می‌بینی‌یکی را ازپیران مریدی بود که‌وی را ازدیگر مریدان مراعات بیش‌میکرد،دیگر مریدان را غیرت آمد، مرغی بهریکی دادکه این بکشید چنانکه کسی نبیند؟ همه‌جای تنهاشدند و بکشتند آن مرید مرغ باز آورد، گفت چرانکشتی؟ گفت‌هیچ جای نیافتم که‌کشتمی که‌کسی‌نبیند، که وی همه‌جا می‌بیند، پس‌درجهٔ وی بدین‌معلوم گردانید دیگران راکه وی‌همیشه درمشاهده است وبکسی دیگر التفات نمی کند. و چون زلیخا یوسف را ـ علیه‌السلام ـ بخود دعوت کرد، اول برخاست و آن‌بت راکه بخدایی داشت روی بپوشید، **یوسف**ـعلیه السلامـ گفت: توازسنگی شرم میداری، من ازآفریدگار هفت‌آسمان وزمین که می‌بیندشرم ندارم؟ یکی جنید راگفت: چشم نگاه نمیتوانم داشت، بچه نگاه دارم؟ گفت: بدانکه بدانی که نظرحق‌تعالی بتو بیش‌از نظرتوست بدانکس ودرخبرست که خدایتعالی گفت که‌بهشت‌عدن کسانی راست‌که چون قصدمعصیت کنند از عظمت‌من‌یاد‌آورند، بنشینند وشرم دارند»، وعبدلله بن‌دینار گوید: باعمر بن خطاب ـ رضی‌الله‌عنه ـ در راه مکه بودم، جایی فرود‌آمدیم، غلام شبانی گوسپند از کوه فرود‌آورد، عمر گفت‌یك گوسپند بمن‌فروش، گفت من بنده‌ام واین ملك من‌نیست، گفت خواجه راگوی که گرك ببردوی چه‌داند؟ گفت خدای داند اگروی نداند، عمر بگریست، خواجهٔ ویرا طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترادر این جهان آزاد کرد و در آن جهان مرا آزاد کند ان‌شاءالله تعالی.

ـ فصل ـ

[مراقبت صدیقان و مراقبت پارسایان]

بدانکه مراقبت بردو وجه‌است: یکی‌مراقبت صدیقانست که دل ایشان‌بعظمت حق تعالی مستغرق بود ودر هیبت وی شکسته بود ودر وی جای التفات بغیر نباشد، این مراقبت کوتاه بود، چون دل راست بایستاد وجوارح خود تبع بود از مناجات‌باز ماند بمعاصی چون پردازد؟ ویرا بتدبیر وحیلت‌حاجت نبود تا جوارح را نگاه دارد، واین آن بود که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت: «**من‌اصبح و هومه هم واحد کفاه‌الله هموم الدنیاوالاخرة** ـ هر که بامداد به یك همت‌خیزد، همه کارهای‌ویرا

کفایت کنند » و کس باشد که دین مستغرق چنان باشد که با وی سخن گویی نشنود و کسی پیش فرا شود ویرا نبیند اگرچه چشم باز دارد. **عبدالله بن زید** را گفتند: هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده است بحال خویش؟ گفت یکی را دانم که این ساعت در آید، **عتبة الغلام** در آمد، ویرا گفت در راه کرا دیدی؟ گفت هیچکس را، و راه وی در بازار بود. و **یحیی بن زکریا** برزنی بگذشت دستی بوی زد بروی افتاد، گفتند چرا چنین کردی؟ گفت پنداشتم که دیواری است و یکی میگوید که بقومی بگذشتم که تیر میانداختند، ویکی دور نشسته بود از ایشان، خواستم که با وی سخن گویم، گفت ذکر خدای تعالی اولیتر از سخن گفتن، گفتم تو تنهایی؟ گفت: نه که خدای تعالی با منست ودو فریشته، گفتم از قوم سبق[1] که برد؟ گفت آنکه خدای تعالی ویرا بیامرزید، گفتم که راه از کدام جانبست؟ روی بآسمان کرد و برخاست و برفت و گفت: بارخدایا بیشتر خلق تو شاغلند از تو **شبلی** در نزدیك **ثوری** رسید - رحمة الله علیهما - ویرا دید بمراقبت نشسته ساکن که موی بر تن وی حرکت نمیکرد، گفت این مراقبت بدین نیکویی از که آموختی؟ گفت از گربه‌ای که ویرا بسوراخ موش دیدم، در انتظار موش ساکن تر ازین بود. **ابوعبدالله حفیف** - قدس الله روحه العزیز گوید که مرا نشان دادند که در **صور** پیری و جوانی بمراقبت نشسته‌اند بر دوام، آنجا شدم دو شخص را دیدم رو بقبله، سه بار سلام کردم جواب ندادند؛ گفتم بخدای بر شما که جواب سلام دهید، آن جوان سر بر آورد و گفت یا **بن حفیف**: دنیا اندك است و ازین اندك اندکی بیش نمانده است، ازین اندك نصیب خود بسیار بستان، یا **بن حفیف** نهمار فارغی که بسلام ما همی پردازی؟ این بگفت و سر فرو برد، گرسنه و تشنه بودم، گرسنگی فراموش کردم و همگی من ایشان بگرفتند، بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم گفتم مرا پند ده، گفت یا **ابن حفیف** ما اهل مصیبت ایم ما را زبان پند نبود، سه روز آنجا بایستادم که هیچ چیزی نخوردیم و نه خفتیم، پس با خویشتن گفتم سوگند برایشان دهم تا مرا پندی دهند، آن جوان سر بر آورد و گفت: صحبت کسی را طلب کن که دیدار وی ترا از خدای تعالی یاد دهد نه بزبان گفتار؛ اینست حال و درجهٔ مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق بود.

---

(۱) مسابقه (۲) شاغل: مانع

درجهٔ دوم مراقبت پارسایان واصحاب الیمین است ، واین کسانی باشند که دانند که خدای تعالی برایشان مطلع است واز وی شرم میدارند، ولکن در عظمت وجلال وی مدهوش و مستغرق نشده باشند ، بلکه از خود واحوال عالم با خبر باشند ،ومثل این چنانکه کسی تنها کاری کندوخویشتن برهنه دارد ،کودکی را بیند ازوی شرم دارد باختیار خویش بپوشد : ومثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاهی فراوی رسد که ویراخود این از جای بیندازد ومدهوش شود از هیبت وی . پس کسی که درین درجه بود ویرا احوال وخواطر وحرکات خویش همه مراقبت باید کرد ، ودر هر کاری که بخواهد کرد ویرا دو نظر بود :

نظر اول پیش از آنکه بکند ، باول خاطر که دردل آید گوش دارد ، وهمیشه دل را مراقبت می کند تا دروی چه اندیشه پدید می آید ؛ نگاه کند اگر خدای تعالی راست تمام کند ، واگر در هواء نفس است بایستد واز خدای تعالی شرم دارد وخودرا ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد ، وفضیحت وعقوبت آن برخود تقریر می کند . و در ابتداء همه اندیشها این مراقبت فریضه است ، که در خبرست که درهر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار خویش بکند سه دیوان در پیش وی نهند : **یکی** که چرا ،ودیگر که چون، سه‌دیگر که کرا ؟ معنی اول چرا آن بود که گویند این برتو بود که برای خدای تعالی بکنی یا بشهوت نفس وموافقت **شیطان** کردی؟ اگر ازین سلامت یابد وبروی بوده باشد خدایرا ، گویند چون ، یعنی که چون کردی؟ که هرحقی را شرطی وادبی وعلمیست ، آنچه کردی چنانکه شرط علم بود کردی یا بجهل آسان گرفتی ؟ اگر از این سلامت یابد وبشرط کرده باشد ، گویند کرا ؟ یعنی که برتو واجب بود که باخلاص کنی و خدایرا تعالی کنی وبس ، برای وی کردی تا جزا یابی یابریا کردی تامزد از آنکس طلب کنی، یا بنصیب دنیا کردی تامزدت بیفتد؟ واگر برای دیگری کردی درمشقت وعقوبت افتادی که باتو گفته بودند: « **الا لله الدین الخالص** »[1] وگفته بودند: « **ان الذین تدعون من دون الله عباد** »[2] هر که این بشناخت اگرعاقل باشد از مراقبت دل غافل نباشد. واصل آنست که خاطر اول نگاه دارد ، که اگر دفع نکند رغبت ازوی پدید آید، آنگاه همت گردد، آنگاه قصدشود وبرجوارح برود . و

---

(۱) دنیا خالص خدایراست. (۲) کسانیرا که جز خدا میخوانید بندگانند.

رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت «اتق الله عند همك اذا هممت ـ در آن وقت که همت کار پدید آید بپرهیز و از خدای بترس». وبدانکه شناختن آنکه از خواطر چیست که از جهت حق است وچیست که از هواء نفس است علمی مشکل وعزیز است، وکسی را که قوت آن نباشد باید که همیشه درصحبت عالمی باشد باورع تاانوار وی بوی سرایت ـ میکند، وازعلمایی که حریص باشند بردنیا حذر کند، که شیطان نیابت خویش باایشان داده باشد. خدای تعالی وحی فرستاد به داود ـ علیه‌السلام ـ که یا داود از عالمی که دوستی دنیا ویرا مست بکرده است سؤال مکن، که وی ترا از دوستی من بیفکند؛ ایشان راه زنان‌اند بر بندگان‌من. ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: «خدای تعالی‌دوست دارد کسی را که درشبهت تیزبین باشد ودروقت‌غلبهٔ شهوت کامل عقل باشد» که کمال درین هردوست، که حقیقت حال ببصیرت نافذ شناسد و آنگاه بعقل‌کامل شهوت را دفع کند، واین هردو خود بهم‌رود، وهرکرا عقلی نباشد دافع شهوات‌را، اورا بصیرت نافذ نباشد درشبهات؛ وبرای این گفت رسول صلوات‌الله علیه ـ «هرکه معصیتی بکرد عقلی ازوی‌جداشد که هرگز بازنیابد»: و عیسی ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت، کارها سه‌است حقی روشن بجای‌آور، وباطلی روشن بگذار، ومشکل آن باعالم گذار.

نظر دوم مراقبت‌باشد دروقت عمل، وهمه‌اعمال وی ازسه خالی نبود: یا طاعتی بود یامعصیتی یامباحی. مراقبت درطاعت آن بود که باخلاص کند وباحضور دل بود، و آن‌تمام‌نگهدارد وبهیچ چیز که دروی‌زیادت فضیلتی باشد دست ازان ندارد؛ ومراقبت درمعصیت آن بود که شرم دارد وتوبه کند وبکفارت مشغول شود؛ ومراقبت در مباح آن بود که بادب باشد ودرنعمت خدای منعم راببیندوبداند که درهمه وقتی درحضرت وی است، مثلا اگربنشیند بادب نشیند واگربخسبد بردست راست روی بقبله خسبد وبمثل اگرطعامی خورد بدل فارغ ازتفکر نباشد که آن ازهمه اعمال فاضلتر: که در طعامی چندان عجایب صنع‌است درآفرینش صورت ورنك‌وبوی وطعم وشکل‌ودراعضاء آدمی که‌آن‌طعام بکاردارد چون انگشت ودهان ودندان وحلق ومعده وجگرومثانه وآنچه برای‌قبول‌طعام‌است‌وآنچه برای حفظ آنست تاهضم افتد وآنچه برای دفع ثفل است، واین‌همه عجایب صنعت وی است وتفکر درین عبادت بزرگست، و این درجهٔ علماست؛ وگروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی

کنند ودرجلال وجمال و کمال وی مستغرق شوند، واین درجهٔ موحدان وصدیقانست وگروهی درطعام بچشم خشم و کراهیت نگرند ، وبرخلاف شهوت ودرضرورت خویش نگرند ، وبدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودندی، و در ضرورت تفکر کنند، واین درجهٔ زاهدانست؛وگروهی بچشم شهوت نگرند وهمه اندیشه بازان آورند که چگونه کنند تابهترین وخوشترین بخورند وزیادت خورند، وآنگاه باشد که طبخ را وطباخ را ومیوه را وطعام را عیب کنند ، ندانند که این همه صنعت حق تعالی است وعیب صنعت عیب صانع بود، واین درجهٔ اهل غفلت بود ودرهمه مباحات همین درجات فراپیش آید.

مقام سیم

[محاسبت است پس از عمل]

باید که بنده را بآخر روز وقت خفتن ساعتی باشد که با نفس خویش حساب کند جمله روز را، تاسرمایه از سود وزیان جدا شود ، و سرمایه فرایض است و سود نوافل وزیان معاصی؛ وچنانکه باشریك مکاس کند تا بروی غش نرود، باید که بانفس خویش احتیاط بیش کند، که نفس را طرار ومکار وبسیار حیلتست ، غرض خویش بطاعت برتو شمرد، تاپنداری که آن سود است وباشد که زیان باشد. بلکه درهمه مباحات باید که حساب بازخواهد که چرا کردی، پس اگر تابان [1] بیند برنفس خویش بروی تابان افکند وغرامت ازوی طلب کند. ابن الصمة ازبزرگان بود، حساب خویش بکرد شصت ساله بود، حساب روز بر گرفت بیست ویك هزار وششصد روز بود، گفت آه اگر هر روزی یك گناه بیش نکرده‌ام ازبیست ویك هزاروششصد گناه چون دهم ، خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده‌است ؟! پس بانگی بکرد وبیفتاد ، فرا شدند مرده بود.

ولکن آدمی فارغ ازانست که حساب خویش می برنگیرد ، اگر بهر گناهی که بکند سنگی درسرای افکند بمدتی اندك سرای پرشود ، واگر کرام الکاتبین از وی مزد نبشتن خواهند هرچه دارد دران شود ، ولکن وی اگر باری چند سبحان الله باغفلت بخواهد گفت تسبیح افکند ومی‌شمرد و گوید صد بار گفتم وهمه روز بیهوده میگوید

(۱) تاوان – غرامت.

و آنرا هیچ تسبیح در دست نیفگنده است تا بداند که ازهزاردر گذشته باشد ، آنگاه چون اومید دارد که کفهٔ حسنات زیادت باشد از بی‌عقلی بود ، وبرای این گفت **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ که : اعمال خویش **وزن کنید** پیش از آن ـ که برشما وزن کنند . **وعمر** چون شب در آمدی درّه بر پای خویش میزدی ومیگفتی امروزچه کرده‌ای . و **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ میگوید : **ابو بکر** ـ رضی‌الله عنه ـ دروقت وفات گفت : هیچکس بر من دوست‌تر ازعمر نیست ، پس گفت چگونه گفتم ؟گفتم با وی ، گفت : نه ، هیچکس برمن عزیزتر ازعمر نیست ، اندرین قدرحساب بکرد ، چون راست نبود تدارک‌ـ کرد. وابن سلام پشتهٔ هیزم بر گردن نهاد وبیرون برد ، گفتند غلامان این بکنند ، گفت نفس را می‌بیاموزم تا درین چگونه باشد . **انس** میگوید عمر را دیدم درپس دیواری وبا خویشتن میگفت : بخ بخ ! ترا امیرالمؤمنین میگویند ، بخدای که یا ازخدای بترسی یا عقوبت ویرا ساخته باشی . و **حسن** گفت که **النفس اللوامه** آن باشد که خویشتن را ملامت میکند که فلان کار کردی وفلان طعام خوردی ، چرا کردی وچرا خوردی وخود را ملامت میکند . پس حساب کردن بر گذشته ازمهماتست .

مقام چهارم

[درمعاقبت نفس است]

بدانکه چون ازحساب نفس فارغ شدی ، وتقصیری کرده باشد فرا گذاری دلیر شود ونیزاز پی وی درنرسی[1] ، بلکه باید که ویرا برهرچه کرده باشد عقوبت ـ کنی : اگرچیزی بشبهت خورده باشد ویرا بگرسنگی عقوبت کنی ، واگر بنا محرمی نگرد ویرا بنا نگریستن وچشم برهم نهادن عقوبت کنی ، همه اعضاء همچنین ، و سلف چنین کرده اند : یکی ازعابدان دست فرا زنی کرد ، دست خویش فراآتش داشت تابسوخت؛ وعابدی در **بنی اسرائیل** مدتی درصومعه بود ، زنی خویشتن بر وی عرضه کرد ، پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیك وی رود ، پس از خدای بترسید و توبه کرد وخواست که باز گردد ، گفت نه ، این پای بمعصیت بیرون شد نیزدرصومعه نیاید ، بیرون بگذاشت تا درسرما و آفتاب تباه شد وبیفتاد . **جنید** می گوید که **ابن الکریبی** گفت شبی احتلامم

(۱) دیگر بآن نرسی .

افتاد، خواستم که غسل کنم دروقت، شبی سرد بود، این نفس من کاهلی کرد و گفت خویشتن هلاك مکن، صبر کن تا بامداد بگرمابه روی، قسم خوردم که جز با مرقع غسل نکنم ومرقع همچنان می‌دارم و نیفشارم تا همچنان برتن من خشك شود، وچنان کردم و گفتم این سزاء نفسی است که درحق خدای تعالی تقصیر کند. ویکی درزنی نگریست پس پشیمان شد، سوگند خورد که عقوبت این را هرگز آب سرد نخورم ونخورد، و حسان بن ابی‌سنان بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است؟ پس گفت ازچیزی که ترا با آن کاری نیست چه می‌پرسی؟ بخدای که ترا عقوبت کنم بیك‌سال که روزه دارم و ابوطلحه در خرماستان نماز همی کرد، از نیکویی که بود غافل‌ماند تا درعدد رکعات درشك‌افتاد، خرماستان جمله بصدقه بداد. و مالك بن ضیغم میگوید که: رباح‌القیسی بیامد وپدر مرا طلب کرد پس‌از نماز دیگر، گفتم که خفته است، گفت چه وقت خوابست و بازگشت، ازپس وی برفتم، می گفت‌ای نفس‌فضول‌میگویی چه وقت خوابست، ترا با این چه کار؟ عهد کردم که یکسال نگذارم که سر بربالش نهی ومی‌رفت ومی گریست ومی گفت که ازخدای نخواهی ترسید. و میم‌داری، یك شب خفته ماند تا نماز شب فوت شد، یکسال‌عهد کرد که هیچ نخسبد بشب. و طلحه روایت کرد که مردی خویشتن برهنه کرده برسنگ ریزهٔ گرم می گردید ومیگفت: یا مردار بشب بطال بروز تاکی از دست تو؟ رسول - صلوات‌الله علیه از آنجا فراز آمد گفت چرا چنین کردی؟ گفت نفس مرا غلبه می کند، گفت درین ساعت درهاء آسمان برای تو بگشادند وخدای تعالی با فریشتگان تو مباهات‌میکند، پس‌اصحاب راگفت زاد خویش از وی‌برگیرید، همی می‌رفتند ومی گفتندمارادعا کن، وی یك یك را دعا همی‌کرد، رسول - صلوات‌الله علیه - گفت همه را بجمع دعاکن، گفت بارخدایا تقوی‌زاد ایشان کن وهمه را برراه راست‌بدار، رسول گفت -صلی‌الله‌علیه وسلم - : بار خدایا ویرا تسدید کن - یعنی دعایی که بهتر بود برزبان وی‌دار - گفت بار خدایا بهشت قرارگاه‌ایشان کن. و مجمع از بزرگان‌بود، یکی‌ناگاه‌بربام‌نگرید زنی را بدید، عهدکرد که نیز هرگز بر آسمان ننگرد. واحنف‌بن‌قیس شب چراغ برگرفتی وهرزمان انگشت فرا چراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان‌کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی؟ اهل حزم چنین بودند که دانسته‌اند که نفس سرکش است

اگر عقوبت نکنی برتو غلبه کند وهلاك گرداند، با وی بسیاست بوده‌اند.

مقام پنجم

[مجاهدت است]

بدانکه گروهی چون از نفس خویش کاهلی دیدند عقوبت وی بدان کردند که عبادت بسیار بروی نهاده‌اند بالزام: **ابن عمر** را هروقت که یك نماز جماعت فوت شدی یك شب تا روز بیدار داشتی، و **عمر** را جماعتی فوت شد، ضیاعی بصدقه بداد، قیمت آن دویست‌هزار درم، و **ابن عمر** شبی نماز شام تأخیر کرد تا دوستاره بدید، دوبنده آزادکرد، وچنین حکایات بسیارست. وچون نفس تن در ندهد درین عبادت علاج آن بود که در صحبت مجتهدی [1] باشد تا ویرا می‌بیند وراغب می‌شود. یکی می‌گوید که هر گاه که کاهل‌شوم در اجتهاد به **محمد بن واسع** نگرم تا یك‌هفته‌رغبت عبادت بامن بماند، پس اگرچنین کس نیابد باید که احوال وحکایات‌مجتهدان‌میخواند، وما ببعضی از آن اشارت کنیم:

داود طایی - رحمة‌الله علیه - نان‌نخوردی‌و فَتیت [2] در آب کردی‌و بیاشامیدی گفتی: میان این و نان خوردن بنجاه آیه توان خواند، روزگار چرا ضایع کنم؟ یکی‌ویرا گفت فَرَسبی [3] درسقف تو شکسته شدست، گفت بیست سالست تااندرین جایم اندران ننگرسته‌ام، و نگریدن بی‌فایده کراهیت داشته‌اند. **احمد بن رزین** از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگرید، گفتند که چرا چنین کنی؟ گفت خدای تعالی چشم بدان آفرید تا در عجایب صنع‌وی‌وعظمت وی‌بینند. هر که‌نه‌بعبرت نظر کندخطایی بروی‌نویسند. **ابوالدردا** می گوید که زندگانی برای سه‌چیزدوست دارم وبس: سجود بشبهاه دراز وتشنگی بروزهاءدراز و نشستن با قومی که سخن‌ایشان همه‌گزیده وحکمت بود. و**علقم بن قیس** راگفتند چرا این نفس خویش را چندین عذاب می‌داری؟ گفت از دوستیی که ویرا دارم ازدوزخ اورا نگاه‌می‌دارم، ویراگفتند اینهمه برتو ننهاده‌اند، گفتی آنچه‌توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرانکردم **جنید** گوید: عجبتر ازسری سقطی کس ندیدم، که‌نودوهشت سال‌عمروی بودهیچکس

(۱) کسی که مجاهده می کندودر عبادت میکوشد. (۲) خرده نان (۳) شاه تیر سقف.

ویرا پهلو بر زمین ندید مگر وقت مرگ . و **ابومحمد حریری** یك سال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز نگذاشت و پای دراز نکرد ، **ابوبکر کتانی** ویرا گفت این چون توانستی ؟ گفت : صدق باطن من بدانست ظاهراً مرا قوت داد . یکی میگوید که **فتح موصلی** را دیدم که می گریست و آب دیده با خون آمیخته ، گفتم این چیست ؟ گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون می گریم بر آن اشك خویش که نباید باخلاص نبوده باشد ، ویرا بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتوجه کرد ؟ گفت مرا عزیز کرد بدان گریستنها ،و گفت بعزت من که چهل سال صحیفهٔ اعمال تو ملایکه بیاوردند در وی هیچ خطا نبود . **داود طایی** را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد ؟ گفت آنگاه فارغ مردی باشم که بدین پردازم **اویس قرنی** قسمت کرده بودی شب را : گفتی امشب شب رکوع است و دریك رکوع بسر آوردی ، و گفتی امشب شب سجود است دریك سجده بروز آوردی . و **عتبة الغلام** هیچ طعام و شراب نخوردی از جهد بسیار ، مادر ویرا بگفت که با خویشتن رفق کن ، گفت رفق خویش می جویم : روزی چند اندك رنج کشم جاوید در راحت باشم . **ربیع** می گوید برفتم تا **اویس** را ببینم در نماز بامدادان بود ، چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح بپردازد و صبر می کردم ، همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر بکرد و تا دیگر روز نماز کرد ، چشم وی اندکی در خواب شد ، واز خواب در آمد و گفت بتو پناهم از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار ، گفتم مرا این بسنده است ، باز گشتم . **ابوبکر بن عیاش** چهل سال پهلو برزمین ننهاد ، آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد ، بیست سال از اهل خویش پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز ورد وی بود ، ودر شبان روزی هزار بار قل هوالله احد برخواندی . و **کرز بن وبره** از جملهٔ ابدال بود و جهد وی چنان بود که روزی سه ختم کردی ، ویرا گفتند رنج بسیار بر خود نهاده‌ای ، گفت عمر دنیا چه هست ؟ گفتند هفت هزار سال ، گفت مدت روز قیامت چندست ؟ گفتند پنجاه هزار سال ، گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز نیاساید؟ یعنی اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندك باشد تا بابدچه رسد که پایان ندارد ، خاصه بدین عمر مختصر که من دارم . **سفین ثوری** می گوید :شبی نزدیك **رابعه** شدم ، وی در نماز ایستاد تا روز نماز کرد ، ومن در گوشه‌ای از خانه نماز

می کردم تا بوقت سحر ، پس گفتم بچه شکر کنیم آنراکه ما را این توفیق داد تاهمه شب ویرا نماز می کردیم ؟ گفت بدان‌که فردا روزه داریم .

اینست احوال مجتهدان ، و امثال ایـن بسیار است ، و حکایت آن دراز شود و در کتاب احیا ازین بیشتر آورده‌ایم ، باید که بنده اگـر احـوال نمی بینید بـاری می شنود تا تقصیر خویش بشناسد و رغبت خیر دروی حرکت کند وبا نفس مقاومت بتواند کرد .

مقام ششم

[در معاتبهٔ نفس وتوبیخ وی]

بدانکه این نفس راچنان آفریده‌اند که ازخیر گریزان باشد ، وطبع وی کاهلی وشهوت راندن است ، وترا فرموده‌اند تاویرا ازین صفت بگردانی واورا باراه آوری از بی‌راهی ، واین با وی بعضی بعنف توان کرد وبعضی بلطف وبعضی بکردار وبعضی بگفتار ، چه درطبع وی آفریده‌اند که چون خیرخویش درکاری بیند قصدآن کند و اگر چه‌بارنج بود بررنج صبر کند ، ولکن حجاب وی بیشتر جهلست وغفلت، وچون ویرا ازخواب غفلت بیدارکنی وآینهٔ روشن فرا روی وی‌داری قبول کند، وبرای این گفت حق تعالی : «**وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین**[1]» . ونفس توهم‌ازجنس نفس دیگرانست آخرتوبیخ وپند دروی اثر کند ، پس خویشتن را اولا پندده و عتاب کن، بل بهیچ وقت عتاب وتوبیخ‌ازوی بازمگیر وباوی‌بگو : یانفس ، دعوی زیرکی‌من کنی واگر کسی ترا احمق‌گوید خشم گیری :وازتو احمق‌تر کیست؟! که اگر کسی ببازی و خنده مشغول باشد دروقتی که لشکر بردرشهر باشد ومنتظر وی‌وکس فرستاده‌تاویرا ببرند وهلاك کنند ووی ببازی مشغول باشد ازوی احمق‌تر که باشد ؟ لشکر مردگان بردرشهر منتظر تواند وعهد کرده‌اند تا ترانبرند برنخیزند، ودوزخ وبهشت برای تـو آفریده‌اند ، وباشد که هم امروز ترا ببرند واگر امروز نبرند فردا ببرند ، وکاری که بخواهد بود ببوده گیر ،ومرگ باکس میعاد ننهد که بشب آیم یابروز ،زود آیم یادیر، زمستان آیم یاتابستان ، و همه را ناگاه گیرد ، وقتی گیرد که ایمن‌تر باشد، چون ویرا ساخته نباشی چه حماقت بود بیش ازین ،ویحك یانفس همه‌روز بمعاصی مشغولی! اگر

(۱) پندده که پند مؤمنان را سود دارد .

می‌پنداری که خدای تعالی نمی بیند کافری، واگر می دانی که می‌بیند سخت دلیری و بی شرم که ازاطلاع وی باك نمیداری ! اگر غلامی از آن تو درحق تـو این نافرمانی کند خشم تو باوی چون بود ؟! ازخشم وی بچه ایمن شده‌ای ؟ اگر میپنداری که طاقت عذاب وی داری انگشت پیش چراغ دار یا یك ساعت در آفتاب بنشین یا درخانهٔ گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی‌طاقتی خویش بینی ، اگر می پنداری که بهرچه کنی ترا بدان نخواهند گرفت پس بقرآن کافری وخدایرا وصدوبیست چهارهزار پیغامبر رادروغزن میداری که میگوید : « من یعمل سوء آ یجز به ـ هر که بد کند بد بیند» ، ویحك ، همانا می گویی وی رحیم و کریمست مرا عقوبت نکند ، چرا صدهزار کس را دررنج گرسنگی وبیماری و آبله میدارد وچرا هر که نمیکارد نمیدرود ؟ وچرا چون فراشهوت رسی حیلتها روی زمین بکنی تاسیم بدست آوری ونگویی که خدای رحیمست خود بی رنج من کار راست کند ؟ ویحك همانا گویی چنین است ولکن طاقت رنج نمیدارم،و ندانی که رنج اندك کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشیدن فریضه‌تر تافردا ازرنج دوزخ برهد ؟؟ هر که رنج نکشد ازرنج نرهد ، چون امروز طاقت این مقدار رنج نمیداری فردا طاقت رنج دوزخ ومذلت وخواری وراندگی وملعونی چون داری ؟ ویحك ، چرا درطلب سیم وزر رنج ومذلت بسیار بکشی ودرطلب تن درستی بقول طبیبی جاهل همه شهوات خویش دست بداری، این قدر ندانی که دوزخ ازبیماری ودرویشی صعب‌تر ومدت آخرت ازعمر دنیا درازتر ؟ وهمانا گویی که اندر اندیشهٔ آنم که توبه کنم وبهتر ازین کاری فرا دست گیرم ، باشد که تاتوبه کنی مرگ ناگاه درآید وحسرت بدست بماند ؟! واگرمی پنداری که فردا توبه آسان‌تر خواهد بود از امروز این ازجهلست که هرچند تأخیر بیشتر کنی دشخوارتر بود ، وآنگاه چون مرگ نزدیك رسد چنان بـود که استور را بپایان عقبه[1] جودهی سود ندارد ! و مثال توچون کسی بود که بطلب علم شود کاهلی میکند ومیگوید که آن روز پسین که باشهر خویش خواهم شد جهد کنم ، واین قدر نداند که علم آموختن را روزگاری دراز باید ، همچنین نفس مرد تایب را روزگـار دراز دربوتهٔ مجاهدت باید نهاد تاپاك گردد وتابدرجهٔ معرفت و انس و محبت رسد و جمله عقبهاء را بگذارد ، وچون عمر گذشت و ضایع شدبی مهلت این چون توانی ؟! چرا جوانی پیش ازپیری وتندرستی پیش از بیماری وفراغت پیش ازشغل و زندگانی

(۱) آخر گردنه .

پیش ازمرگ بغنیمت نداری ؟! ویحك چرادر تابستان کارهاء زمستان راست کنی وتأخیر نکنی و برفضل وکرم خدای تعالی اعتماد نکنی ، آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرماء زمستان نیست و گرماء وی کمتراز گرماء تابستان نیست ، اندرین هیچ تقصیر نکنی ودر کار آخرت تقصیر کنی ، نه همانا که این را سببی است ، مگر آنکه بروز قیامت و بآخرت ایمان نداری ، این گفت درباطن داری وبرخویشتن پوشیده می‌داری واین سبب هلاك ابدی تو باشد . هر که پندارد که بی آنکه در حمایت جبهٔ نور معرفت‌شود نارشهوت‌پس ازمرگ درمیان‌جان وی‌نیفتد، چنان‌بود که پندارد که‌بی آنکه درحمایت جبه‌شودسرماءِ زمستان‌گرد پوست‌وی نگردد بفضل‌و کرم‌خدای‌تعالی، واین قدر نداند که فضل‌وی بدانست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه بیافرید واسباب آن‌راست بگردنه برای آن‌بود که بی‌جبه‌سرما دفع افتد ! ویحك ، گمان مبر که این معصیت‌ترا بعقوبت از آن برد که خدای تعالی را از مخالفت تو خشم آید تاگویی ویرا ازمعصیت من چه ، که این نه چنانست ، بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند نه از آنکه طبیب خشمگین شود بسبب مخالفت تو فرمان ویرا ؟! و یحك‌جز آن نیست که با لذت دنیا ونعمت دنیا قرار گرفته‌ای و بدل عاشق و فریفته و بستهٔ‌وی شده‌ای ، اگر بدوزخ وبهشت ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه ازتو بازستانند وتو درفراق وی سوخته شوی ، چندانکه خواهی دوستی این در دل‌محکم تر می کن ! واگر همهٔ دنیا بتو دهند از مشرق تا مغرب و همه ترا سجود کنندتامدتی اندك تو با ایشان همه خاکی شوی که کس از تو یاد نیارد چنانکه از ملوك گذشته یاد می‌نیارند ، چون از دنیا جز اندکی بتو ندهند وآن‌نیز منغص و مکدر ، وبهشت جاویدان را بدین می‌فروشی ، ویحك! اگر کسی سفالی‌شکستنی بگوهری‌جاویدنخرد چگونه بروی خندی : دنیا سفال شکستنی است و ناگاه شکسته گیر و آن گوهر جاوید فوت شده گیر ودرحسرت بمانده گیر؛ این‌وامثال این عتابها با نفس خودهمیشه می کند تا حق خود گزارده باشد ودر وعظ ابتدا بخویشتن کرده باشد .

اصل هفتم
در تفکر

بدانکه رسول - صلوات‌الله علیه - گفته است: «**تفکر ساعة خیر من عبادة سنة** - یك ساعت تفکر بهتر از یکسال عبادت»، و در قرآن جایهاء بسیارست که تدبیر و نظر واعتبار [1] فرموده‌اند، واین همه تفکر بود. و هر کسی فضل تفکر بشناسد ولکن حقیقت وی وچگونگی وی نشناسد، که این تفکر درچیست و برای چیست وثمرت وی‌چیست: پس شرح آن مهم است، وما اول فضیلت وی بگوییم‌پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای ویست پس آنچه تفکر درویست.

فضیلت تفکر

بدانکه که کاری که یك ساعت از آن ازعبادت سالی فاضلتر بود درجهٔ‌وی بزرگ بود. و **ابن‌عباس** - رضی‌الله عنه - گوید که: قومی تفکر می کردند در خدای تعالی، رسول - صلوات‌الله علیه - گفت: «درخلق وی تفکر کنید در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید وقدر وی‌نتوانید شناخت». و **عایشه** - رضی‌الله عنه - میگوید که: رسول - صلوات‌الله علیه - نماز می کرد ومی گریست، گفتم چرا می گریی که گناهان تو عفو کرده‌اند؟ گفت چرا نگریم واین آیت برمن فرود آمده است: «**ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب**» [2] پس گفت‌وای برآنکس که برخواند وتفکر نکند. و **عیسی** را - علیه‌السلم - گفتند که برروی زمین مثل توهست یا روح‌الله؟ گفت هست: هر که سخن وی همه ذکر بود و خاموشی‌وی همه فکر بود ونظر وی همه عبرت، مثل منست. ورسول - صلوات‌الله علیه - گفت: چشمهاء خویش را از عبادت نصیب دهید، گفتند چگونه! گفت بخواندن قرآن از مصحف وتفکر اندرآن‌وعبرت ازعجایب وی. **ابوسلیمان دارانی** میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست‌وتفکر در آخرت‌ثمرت وی حکمتست وزندگانی دلها. **داود طایی**

(1) عبرت گرفتن. (2) درآفرینش آسمانها وزمین و پی‌هم شدن شب وروز نشانه‌هائی است برای خردمندان.

در ملکوت آسمان تفکر می کرد و می گریست تا بسرای همسایه فرو افتاد، همسایه برجست وشمشیر برگرفت پنداشت که دزدست ، چون ویرا دید گفت تراکه انداخت؟ گفت بی‌خبر بودم ندانم .

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علمست ، وهر علم که ازبدیهه معلوم نبودوی راطلب می باید کرد ، وآن ممکن نیست الا بدان که ومعرفت دیگر را با یکدیگرجمع کنی و میان ایشان تألیف کنی تا جفت گیرند واز میان آن دومعرفت سیمی تولد کندچنانکه میان نرو ماده بچه تولد کند، آن دومعرفت چون دواصل باشد این معرفت سیم را ، آنگاه با دیگری جمع کند تا از وی چهار می پدید آید ، همچنین تناسل علوم بی نهایت می افزاید ؛ وهر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصولست نمی برد ، ومثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد، تجارت چون کند ؟ واگر می داند ولکن نمی داند که میان ایشان جمع چون باید داشت ، چون کسی بود که سرمایه دارد ولکن بازارگانی نداند ، وشرح حقیقت این درازست ، ودرین یك مثال بگوییم : کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتراز دنیا ، نتواند تا آنگاه که دوچیز نداند ازدنیا یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتردیگر آنکه بداند که آخرت باقی است ودنیا فانی ، چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگرعلم که آخرت بهتر از دنیاست از وی تولد کند . و بدین تولد نمی‌خواهیم آنکه معتزله می خواهند ،و شرح این درازست .

پس حقیقت همه تفکرها طلب علمست ازاحضار دو علم در دل ، ولکن چنانکه از دو اسب که جفت گیرند گوسپندی تولد نکند همچنین از هردو علم که باشدهر علم که خواهی تولد نکند ، بلکه هر نوعی را از علم دو اصل دیگرست ، تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی این فرع پدید نیاید .

پیدا کردن تفکر که برای چه می باید

بدانکه آدمی را درظلمت وجهل آفریده‌اند، ودرجهل ویرا بنوری حاجتست که از آن ظلمت بیرون آید وراه بکار خویش داند که چه می باید کرد واز کدام سو باید

رفت - از سوی دنیایا ازسوی آخرت - و بخود مشغول میباید بود یا بحق ؟ واین پیدا نشود الا بنور معرفت ،و نور معرفت از تفکر پدید آید، چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد وراه نبرد سنگ بر آهن زند تا ازوی نور آتش پدید آید و چراغ برافروزد، از آن چراغ حالت وی بگردد تا بیناشود وراه از بی راهی بشناسد پس رفتن گیرد ، همچنین مثل آن دو علم که اصلست ومیان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سیم تولد کند چون سنگ و آهن است ، ومثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن ، ومثل معرفت چون نور است که ازوی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد، وچون حالت دل بگردد کار وعمل بگردد، چون بدید مثلا که آخرت بهترست پشت با دنیا کند وروی با آخرت آرد .

پس تفکر برای سه چیزست ، معرفتی وحالتی وعملی ، ولکن عمل تبع حالتست وحالت تبع معرفتست ومعرفت تبع تفکرست ؛ پس تفکر اصل و کلید همهٔ خیراتست وفضیلت وی بدین پیدا شود .

پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود

بدانکه مجال ومیدان فکرت بی نهایتست ، که علوم را نهایت نیست و فکرت درهمه رواست ، ولکن هرچه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست ، اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی نهایتست ولکن فذلك آن بتوان گفت ، و بدانکه بـراه دین معاملت بنده میخواهیم که میـان وی ومیان حق تعالی است ، که آن راه ویست که بدان بحق رسد . وتفکر بنده یا در خود بود یا در حق ، اگر در حق بود یا درذات وصفات وی بود یا در افعال وعجایب مصنوعات وی ، واگر درخود تفکر کند یا درصفاتی است که آن مکروه حقست وویرا ازحق دور کند، وآن معاصی ومهلکاتست ، ویادر آنچه محبوب حق است که ویرا نزدیك گرداند بوی، وآن طاعت ومنجیاتست ، پس فذلك این چهار میدانست [1] . ومثل بنده هم چون عاشق است که اندیشهٔ وی یا درجمال معشوق وحسن صورت وی بود ویا درافعال واقوال واخلاق وی بود ، واگر درخود اندیشد یا از آن اندیشد که ویرا نزدیك معشوق قبول زیادت کند ، یا در آنکه ویرا از آن کراهیت آید تا از آن حذر کند ؛ هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود ، اندیشهٔ عشق دین ودوستی حق تعالی هم چنین بود.

(۱) این چهار میدان را پس ازین در دو میدان آورده است .

میدان اول

آن بود که ازخود اندیشد تاصفات واعمال مکروه وی چیست تاخویشتن از آن پاك کند ، واین معاصی ظاهر باشد یا خبایث اخلاق باشد درباطن ، واین بسیارست : که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان وچشم ودست وغیر آن ، وبعضی بجمله تن ، وخبایث باطن همچنین ؛ ودرهریکی ازین اندیشه‌را سه حال بود : یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه ، که این همه جایها روشن نبود وبتفکر توان شناخت ، دوم آنکه چون مکروهست من بدین صفت هستم یانه ، که صفت نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر ؛ وسوم آنکه اگر بدان صفت موصوف است تدبیر خلاص ازین چیست . پس هرروز بامداد باید که یکی ساعت در تفکر این کند ، و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند : از زبان اندیشه کند که اندرین روز بسخن مبتلا خواهد شد وباشد که درغیبت ودروغ افتد ، تدبیر آن باندیشد که ازین چون حذر کند ، وهمچنین اگر درخطر است که درلقمهٔ حرام افتد تدبیر آن باندیشد که از آن حذر چون کند ، وهم‌چنین ازهمهٔ اندامهاء خویشتن تفحص کند ودرهمهٔ طاعات بیندیشد ، و چون از این فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا همه بجای آرد : مثلا گوید این زبان برای ذکر وراحت مسلمانان است و برای آن آفریده‌اند . ومن قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تاکسی بیاساید ، وچشم برای آن آفریده‌اند تا دام وی باشد که بدان سعادت صید کنم وبدین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم ودر فلان فاسق نگرم بچشم تحقیر ، تاحق چشم گزارده باشم ، ومال برای راحت مسلمانان آفریده‌اند ، فلان صدقه بدهم ، واگر مرا حاجتست صبر کنم وایثار کنم ، این وامثال این هر روز اندیشه کند وباشد که باندیشهٔ یك ساعت ویرا خاطری در آید که همه عمر معصیتی دست بدارد پس ازینست که تفکر یك ساعت ازطاعات یك ساله بهترست که فایدهٔ وی جمله عمر را باشد . وچون ازتفکر طاعات ومعاصی ظاهر بپرداخت بباطن شود واز اخلاق بد بیندیشد تادر باطن وی ازان چیست ، واز منجیات چیست که ویرا نیست تاطلب کند ، وآن نیز درازاست ، ولکن اصل مهلکات ده است ، اگر ازین خلاص یابد تمام بود : بخل و کبرو عجب وریا وحسد وتیزی چشم وشره طعام وشره سخن و دوستی مال و دوستی جاه واز

منجیات نیز ده‌است: پشیمانی بر گناه‌وصبر بر بلا ورضا بقضا وشکر بر نعمت و برابر داشتن خوف ورجا وزهد در دنیا واخلاص در طاعت و خُلق نیکو با خَلق ودوستی خدای تعالی، ودرین هریکی مجال تفکر بسیار است، وآن بر کسی گشاده بود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته‌ایم بشناسد، وباید که بنده جریده‌ای دارد خویشتن را این صفات بروی نبشته، چون از معالجهٔ یکی فارغ شود خط بروی کشد و بدیگر مشغول گردد، وباشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشها مهمتر بود مثلا عالم با ورع که ازین همه برسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد ازانکه بعلم خویش مینازد ونام وجاه میجوید باظهار آن، وعبادت وصورت خویش در چشم خلق آراسته میدارد وبقبول خلق شاد میباشد واگر کسی دروی طعن کند باوی حقد در دل میگیرد وبمکافات مشغول میشود، واینهمه خبائث است ولکن پوشیده‌تر وهمه تخم فساد دینست. پس هر روز باید که درین فکرت می کند تا ازین چون گریزد وبودن ونابودن خلق نزدیک خویش برابر کند تا نظر وی همه بحق بود، واندرین مجال فکرت بسیارست.

پس ازین جمله معلوم شد که تفکر را که بنده در صفات خویش کند درین دو جنس نهایت نیست، اما تفصیل آن ممکن نبود گفتن.

میدان دوم

فکرت در حق تعالی است

وتفکر یا در ذات وصفات وی بود یا در افعال ومصنوعات وی، و مقام بزرگترین تفکر در ذات وصفات وی است، ولکن چون خلق طاقت آن ندارند وعقول بدان نرسد، شریعت نهی کرده است و گفته که: در وی تفکر مکنید، «فانکم لن تقدروا قدره»، واین دشواری نه از پوشیدگی جلال حقست، بلکه از روشنی است: که بس روشن است وبصیرت آدمی ضعیف است، طاقت آن ندارد بلکه اندران مدهوش ومتحیر شود، همچنانکه خفاش بروز نپرد: که چشم وی ضعیف است وطاقت نور آفتاب ندارد و بروز فرا نبیند، اما بآخر روز که نور آفتاب اندکی مانده باشد فرا بیند، وعوام خلق درین درجه‌اند، اما صدیقان وبزرگان را طاقت نظر باشد ولکن بردوام نه که هم بیطاقت شوند، چون مردم که درچشمهٔ آفتاب توانند نگریست لکن اگر مداومت کنند بیم نابینائی بود، هم

چنین اندرین نظر هم بیم بی‌عقلی باشد پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست باخلق گفتن الاهم بلفظیکه بصفات خلق نزدیك باشد، چنانکه گویی عالم ومرید ومتکلم، واو ازین چیزی فهم کند هم جنس صفات خویش، وآن تشبیهی بود؛ ولکن این مقدار بباید گفت که سخن وی نه‌چون سخن تست که حرف و صوت بود ودروی پیوستگی وگسستگی بود، و چون این بگویی باشد که طاقت ندارد و انکار کند؛ چنانکه چون باوی گویی که ذات وی نه جوهر بود ونه‌عرض، ونه درجای بود ونه بی‌جای، ونه درجهت ونه بعالم متصل ونه‌منفصل، ونه بیرون عالم ونه‌دردرون عالم، باشد که این نیز انکار کندو گوید این خود ممکن نیست، بسبب آنکه برخویشتن قیاس کند وازین هیچ عظمت فهم نکند، چه‌عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت سلطانان دانند که برتختی نشینند وغلامان پیش ایشان بایستند، همچنین درحق وی تقدیر کنند تاباشد که گویند لابدویرا نیزدست وپای وچشم ودهان وزبان باشد، واگر مگس‌راهم چنین عقلی بودی که این قوم راهست گفتی باید که آفریدگار مرا پروبال باشد، که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قدرت وقوت من بود و ویرا نبود، پس آدمی نیز همچنین همه کارها برخویشتن قیاس کند، وازین سبب شرع منع کرد ازین فکرت: و سلف منع کرده‌اند از کلام، وروانداشتند صریح بگفتن این که درعالم نیست و بیرون عالم نیست وپیوسته نیست ومنفصل نیست بلکه بدین قناعت کردند که: «**لیس کمثله شیء**» که باهیچ چیز نماند وهیچ‌چیز باوی نماند»، واین برجمله گفتند بی تفصیل، و تفصیل بدعتست بسبب آنکه عقول بیشترین خلق احتمال نکند؛ وبرای این بود که وحی آمد ببعضی انبیاکه: بندگان مرا ازصفات من‌خبر مده، که انکار کنند، با ایشان آن بگوی که فهم توانند کرد. پس اولی‌تر آن‌بود که ازین سخن نگویند ودرین تفکر نکنندمگر کسی که بکمال باشد وآنگاه اوبآخر کارنیز بدهشت وحیرت افتدلابد.

پس‌عظمت‌وی باید که‌از عجایب وی‌طلب کند، که هرچه دروجودست همه‌نوری است از انوار قدرت وعظمت‌وی، واگر کسی طاقت آن ندارد که درآفتاب نگردطاقت آن‌دارد که درنور نگرد که برزمین افتاده است.

پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی

بدانکه هرچه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است، و هیچ ذره نیست از ذره‌های آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس همی کنند آفریدگار خود را و میگویند: اینت قدرت بر کمال واینت علمی بی‌نهایت، واین بسیارتر از آنست که تفصیل پذیرد، بلکه اگر همهٔ دریاها مداد شود و درختان قلم و جمله آفریدگان کاتب شوند وبعمرهای دراز می‌نویسند، آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست، چنانکه گفت: **«قل لو کان البحر مداداً لکلمات** ربی... الایه» ولکن برجمله بدان که آفریده ها بردوقسم است: **یك قسم** خود مارا از آن هیچ خبر نیست دروی تفکر نتوانیم کرد، چنانکه گفت: **«سبحان الذی خلق الازواج کلها تنبت الارض ومن انفسهم و مما لایعلمون** (1) واما آنچه مارا از آن خبر است دوقسم است: **یکی** آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی وملایکه ودیو وپری واجناس این، وتفکر نیز درین مختصر بود و دشخوار، پس بر آن اختصار کنیم که دیدنی است، وآن آسمان و آفتاب وماه وستارگان وزمین است وآنچه بروی است چون کوه وبیابان وشهرها ودریاها، وآنچه درکوه‌ها است ازجواهر ومعادن وآنچه برروی زمین است از انواع نباتات، وآنچه دربر وبحر است از انواع حیوانات جز آدمی تابآدمی رسد و وی ازهمه عجبترست؛ وآنچه میان آسمان وزمین است چون میغ وباران وبرف وتگرگ ورعد وبرق وقوس قزح وعلاماتی که درهوا پدید آید، پس جمله وفذلك اینست ودرین هریکی مجال تفکرست، چه همه عجایب صنع حق تعالی است، پس ببعضی از ین اشارتی مختصر بکنیم، واین همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است تادرآن نظر کنی وتفکر کنی، چنانکه گفت: **وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون** (2) و گفت: **«اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ماخلق الله من شیئی** (3) وگفت: **«ان فی خلق السموات والارض واختلاف الليل و النهار . . . الایه »**، و چنین آیات بسیارست، پس اندرین آیات تفکر کن: آیت اول که بتو نزدیکترست

---

(۱) پاکست آنکه آفرید انواع آفریدگانرا از روئیدنی وازمردمان واز آنچه که نمیدانید. (۲) وچه بسیار برنشانهای آسمان وزمین میگذرند وبدانها توجهی ندارند؟ (۳) چرا نمینگرند درملکوت آسمان وزمین ودر آنچه خداوند آفریده است؟!

تویی وازتو عجب‌تر برروی زمین هیچ نیست وتواز خود غافل، ومنادی همی آید که :
«بخویشتن‌فرونگرید تاعظمت وجلال ببینند» «وفی انفسکم افلا تبصرون» پس درابتدای
خویش تفکر کن که از کجایی، که اول ترا ازقطره‌ای‌بیافریده‌اند وآن آب را قرارگاه
اول پشت پدروسینهٔ مادر کرد، پس آن تخم آفرینش توساخت ، پس شهوت را بر نرو
ماده موکل کرد، واز رحم مادرزمین ساخت وازآب پشت مرد تخم ساخت، وشهوت
را برهردو موکل کرد تاتخم در زمین افکند، پس ازخون حیض آب آن تخم ساخت
وترا ازنطفه وخون حیض بیافرید، اول پاره‌ای خون بسته گردانید که آنرا علقه گویند
پس گوشت گردانید که آنرا مضغه گویند، پس جان دروی دمید ، پس‌از آن خون‌و آب
یك‌صفت درتو چیزهاء مختلف پدیدآورد چون‌پوست وگوشت ورك وپی واستخوان
پس‌ازین جمله اندامهاء توصورت کرد: سری مدور و دو دست وپای دراز وهریکی به
پنج شاخ بیافرید؛ پس‌بربیرون چشم وگوش ودهان وبینی‌وزبان ودیگر اعضا بیافرید
ودرباطن تومعده وکلیه وسپرز ورحم ومثانه ورودهٔ بسیار بیافرید هریکی برشکلی
دیگر وبمقداری دیگر، پس‌هریکی ازین بچند قسمت بکرد: هرانگشتی سه‌بندوهر
عضوی مرکب از پوست و گوشت‌ورك وپی‌واستخوان ،وچشم که چند مقدارلوزی‌بیش
نیست بهفت طبقه بیافرید هرطبقه‌ای بصفتی دیگر که اگر یکی ازآن تباه شود جهان
برتو تاریك شود، واگر شرح عجایب چشم تنها بگوییم ورقهاء بسیار سیاه باید کرد .
پس‌نگاه کن باستخوان که چگونه جسمی سخت ومحکم ازین آب لطیف تنك بیافرید
وهرپاره‌ای از وی‌برشکلی ومقداری، بعضی گردوبعضی درازوبعضی پهن وبعضی‌میان
تهی وبعضی میان‌آکنده، وهمه بریکدیگر ترکیب کرد، ودر مقدار وشکل وصورت
هریکی حکمتی بلکه حکمتهاء بسیار، وآنگاه استخوان را ستون تن توساخت وهم
بران بناکرد ، اگر بیك‌لخت بودی پشت دوتا نتوانستی کرد، و اگر پراکنده بودی
پشت راست باز نتوانستی داشت و برپای نتوانستی ایستاد ، پس آنرا مهره مهره
بیافرید تا دوتا شود ، وآنگاه‌درهم‌ساخت و پی و رگ بروی پیچید و محکم بکرد
تاهمچنان یك‌لخت راست بایستد چون حاجت بود ، و درسر هر مهره‌ای چون نر
و ماده‌ای بساخت تادرهم نشینند وبایکدیگر محکم شوند ، واز جوانب مهرها چون

جناحها [1] بیرون آورد تا پیها ضعیف که بروی پیچیده است احکام [2] وی را بر وی تکیه زند ، و جملهٔ سر را از پنجاه وپنج پـاره استخوان بیافرید و در هم پیوست بیندهای باریك تا اگر یك گوشه را آفتی رسد آن دیگران بسلامت بمانند و همه شکسته نشود ، ودندانها بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند ، و بعضی را سر باریك وتیز تا طعام خرد کند و ببرد و بآسیا اندازد ، پس گردن از هفت مهره بیافرید و برگ و پی که بر وی پیچید محکم بکرد وسر بر وی ترکیب کرد ، وپشت از بیست‌وچهار مهره بیآفرید وگردن بر وی نهاد ، پس استخوانهاء سینه بیافرید پر پهناودر آن‌مهره ها ساخت ، وهمچنین دیگر استخوانها وشرح آن درازست ،ودر جملهٔ تن تودویست وچهل وهشت استخوان بیآفرید هر یکی برای حکمتی دیگر تاکار تو راست‌وساخته باشد ، و اینهمه ازین آب سخیف آفرید ، اگر یکی از استخوانها کمتر شود بازاز کار بازمانی ، واگر یکی زیادت شود باز آن در مانی . پس چون ترا در جنبانیدن این استخوانها واندامها حاجت بود ، درجمله اندامهاء توپانصد وبیست وهفت‌عضله بیآفرید هریکی بر شکلی ، بعضی برشکل ماهی میان ستبر و سر باریك ، بعضی خرد وبعضی بزرگ ، مرکب از گوشت وپی واز پرده‌ای که غلاف وی باشد : بیست‌و چهار ازبرای آنست تاتوچشم‌وپلك‌از همهٔ جوانب توانی جنبانید ، ودیگران برین قیاس کن کـه شرح آن نیز درازاست . پس‌در توسه حوض بیافرید و از وی جویها بجملهٔ‌تن گشاده کرد : یکی دماغ که ازان جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس وحرکت دران میرود ، و از وی جویی بدرون مهره‌هاء پشت بیرون نهاد تا اعصاب از مغزدور نشود ، والا خشك شدی ، و دیگر حوض جگر ،واز وی رگها بهفت‌اندام گشاده کرد تاغذا در وی روان باشد ، و سیم حوض دل ،و از وی رگها بهمهٔ تـن گشاده کرد تاروح دروی روان باشد و از دل بهفت اندام میرسد . پس تفکر در یك عضو خویش کن که هریکی چون آفرید و برای چه آفرید : چشم را از هفت ـ طبقه بیآفرید بر هیات ولونی که ازان نیکوتر نباشد ، وپلکها بیآفرید تاگرد از وی میشوید ومیسترد ، و مژه‌ها را بیآفرید راست و سیاه تا نیکوتر باشد وتا دیدار چشم بدان قوت میگیرد و تا چون غباری باشد بهم درگذاری تاگردبوی نرسد ، وازمیان

(۱) جناح : بال (۲) محکم کردن .

آن بیرون توان نگرید ، و خاشاکیکه از بالا فرود آید مژه آنرا نگاه دارد وچون پرچین چشم باشد ، وعجب ترازین همه آنکه حدقه چندعدسی بیش نیست صورت آسمان وزمین بدین فراخی دروی پیدا آید ، تادریك لحظه که چشم باز کنی آسمان بادوری وی بینی ، واگرعجایب دیدارچشم ودیدار آینه و آنچه دروی پیدا آید بگویند در مجلدهاء بسیار توان گفت.

پس گوش را بیآفرید و آبی تلخ در وی نهاد تاهیچ حیوان بوی فرو نشود، و آنگاه صدف گوش بیآفرید تا آواز جمع کند وبسوراخ گوش رساند ، ودروی پیچ وتحریف[1] بسیار بیآفرید تااگر خفته باشد ومورچه‌ای قصد آن کند راه بروی درازشود وبسیار گرد بر آید تاترا آگاهی بود . واگرشرح ودهان وبینی ودیگر اعضا بگوییم هم دراز شود ، ومقصود ازین آنست تاراه بازیابی ودرهر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست، وبدان ازحکمت وعظمت ولطف ورحمت وعلم وقدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سر تاپای همه عجایبست .

وعجایب باطن وخزانهاء دماغ وقوتهاء حس که دروی نهاده است ازهمه عجبتر بلکه آنچه در سینه وشکم است وهمچنین: که معده را بیآفرید چون دیگی گرم که بر دوام میجوشد تاطعام دروی پخته میگردد وجگر آن طعام را خون میگرداند ورکها آن خون را بهفت اندام میرساند ، وزهره کف آن خون را که چون صفرا بود میستاند ،وسپرز درد آن خون را که سودا بود ازوی میستاند ، وکلیه آب از وی جدا میکند وبمثانه میفرستد ، و عجایب رحم وآلات ولادت همچنین.

وعجایب معانی وقوتها دروی آفرید چون بینائی وشنوائی و عقل وعلم ، وامثال این بیشتر ، پس یا سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری کند از استادی وی عجب بمانی وبروی ثنا بسیار کنی ، ومیبینی که برقطرهٔ آب این همه نقش در ظاهر باطن وی پیدا میآید که نه قلم رابینی ونه نقاش راواز عظمت این نقاش عجب نمانی ودر کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی واز جمال و کمال وشفقت ورحمت وی تعجب نکنی؟!

که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم ، اگر دهان باز کردی وخون حیض نه باندازه بمعده تورسیدی تباه شدی ، پس از راه گذر ناف غذاء تو راست کرد ، وچون ازرحم بیرون آمدی ناف را ببست ودهان گشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش تواند داد ،

---

۱ کجی - انحراف .

پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازك بود وطاقت طعامها نداشت ازشیر مادر که لطیف باشد غذاء توساخت وپستان مادر بیافرید وسوراخهاء تنك در وی بیافرید تاشیر بر تو نیرو نکند ، وگازری در درون سینه بنشاند تا آن خون سرخ که بوی میرسد وی سپید میکند وپاك و لطیف بتو میفرستد ، وشفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یك ساعت تو گرسنه شوی قرار وآرام ازو بشود ، پس چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینهٔ مادر را جراحت میکنی ، وآنگاه که قوت طعام خوردن پدید آمد بوقت خویش دندان بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی ، اینت کور و نا بیناکه این ، میبیند و در عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال ولطف وشفقت او متحیر نگردد و برین جمال وجلال عاشق نماند ! و اینت غافل وپر شهوت و ستور طبع کسیکه اندرین تفکر نکندوازین خود نیندیشد و آن عقل که بوی داده اند که عزیزترین چیزهاست ضایع کند ، وبیش ازین نداند که چون گرسنه شود نان خورد وچون خشم گیرد در کسی افتد وهم چون بهایم از تماشاکردن در بستان معرفت حق تعالی محروم ماند !

این قدرت کفایت باشد تنبیه را ، وبیشتر ازین ازعجایب آفرینش تویکی ازصد هزار نیست ، وبیشتر این عجایب درهمه حیوانات موجودست ، ازپشه در گیر تاپیل ، و شرح آن دراز بود .

آیت دیگر زمین است وآنچه دروی آفریده است

اگرخواهی که از عجایب خویش فراترشوی درزمین نگاه کن که چگونه بساط توساخته است وجوانب وی فراخ گسترانیده، که چندانکه روی بکناروی نرسی، و کوهها را اوتاد[1] وی ساخته تا آرام گیرددرزیر پای تو ونجنبد، واز زیر سنگهاءسخت آبها لطیف روان کرده تابرروی زمین می رودو بتدریج بیرون میآید، که اگر بسنگ سخت آبها گرفته نبودی بیك راه آمدی تاجهان غرق گشتی یاپیش ازآنکه مزارع بتدریج آبخوردی برسیدی؛ ودر وقت بهار بنگر وتفکر کن که روی زمین همه خاك کثیف باشد، چون باران بروی آید چگونه زنده شود وچون دیبای هفت رنگ گردد بلکه هزار رنگ شود، تفکر کن در آن نباتها که پدید آید ودران شکوفها و گلها هریکی برنگی دیگر

(۱) میخها.

هریکی از دیگری زیباتر؛ پس در درختان ومیوه هاء آن تفکر کن و جمال و صورت هریکی وبوی ومنفعت هریکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا نام کمتردانی عجایب منفعتها دروی تعبیه چون کرده اند: یکی تلخ ویکی شیرین ویکی ترش، یکی بیمار راتندرست کند ویکی بیمار کند، یکی زندگانی نگاهدارد ویکی ببرد چون زهر، یکی صفرارا بجنباند ویکی صفرارا هزیمت کند، یکی سودارا از اقصاء عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزد، یکی گرم ویکی سرد، یکی خشك ویکی نرم، یکی خواب آورد ویکی خواب ببرد، یکی شادی آورد ویکی اندوه آورد، یکی غذاء تو و یکی غذاء ستوران ویکی غذاء مرغان، تفکر کن تااین چند هزارست ودرهریکی ازین چندهزارعجایب، تاکمال قدرت بینی که عقلها باید که ازوی مدهوش شود، واین نیز بی نهایتست.

[آیت دیگر]

ودیعتهاء عزیز و نفیس است که درزیر کوهها پنهان کردست که آنرا معادن گویند آنچه ازوی آرایش راشاید چون زروسیم ولعل وپیروزه وبلخش [1] وشبه ویشم وبلور وآنچه ازوی اوانی را شاید چون آهن ومس وبرنج وروی وآرزیز [2] و آنچه ازوی کارهاء دیگر آید از معادن چون نمك و گوگرد ونفط وقیر، و کمترین آن نمك است که طعام بدان گواریده شود، واگر درشهری آن نیابند همه طعامها تباه شود وهمه لذتهاء طعام بشود وهمه بیمار گردند وبیم هلاك بود، پس درلطف ورحمت نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا داد لکن چون در خوشی وی چیزی در میبایست دریغ نداشت، این نمك از آب صافی باران بیافرید که بر زمین جمع شود و نمك میگردد، و این نیز بینهایت است.

[آیت دیگر]

جانوران اند برروی زمین، که بعضی میروند و برخی میپرند و بعضی میخزند و بعضی بدوپا میشوند وبعضی بچهارپای وبعضی بشکم وبعضی بپایهاء بسیار، ونگاه کن مرغان هوا و حشرات زمین را هریکی برشکلی دیگر و برصورتی دیگر و همه از یك دگر نیکوتر، هریکی را آنچه بکارباید داد، وهریکی را بیاموخته که غذاء خویش

---

(۱) شاید لعل باشد؟ (در برهان: زاج سیاه). (۲) قلعی.

چون بدست آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیان خویش چون‌کند؛ در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذا چون جمع کند آنچه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه‌شود، آنرا بدو نیمه کند تاشیشه‌در نیفتد، و گشنیز که‌درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد، ودرعنکبوت نگاه کن که خانهٔ خویش چگونه کند وهندسه درتناسب آن چون نگاه دارد: که از لعاب خویش ریسمان سازد و دو گوشهٔ دیوار طلب کند وازیك جانب بنیاد افکند وبدیگر برد تاتار تمام بنهد، آنگاه پودبر گردن گیرد ومیان نخهااست دارد تابعضی دورتر وبعضی نزدیکتر نبود تانیکو وباندام بود، آنگاه خویشتن سرنگون ازیك گوشهٔ درآویزد منتظر آنکه تامگسی بپرد که‌غذاءوی آن بود، پس‌خویشتن بروی اندازد وویرا صید کند وآن رشته بردست وپای وی بپیچد تااز گریختن‌ایمن شود، پس‌بنهد وبطلب‌دیگری‌شود؛ ودر زنبور نگاه کن که خانهٔ خویش مسدس [1] کند، که اگر چهارسو کند گوشهاء خانه خالی و ضایع ماند، واگر گرد کند چون مدورات بهم‌باز نهی بیرون فرجتها [2] ضایع‌باشد، ودرهمه اشکال هیچ‌شکلی نیست که بمدور نزدیك‌تربود وهموارترمگر، مسدس، واین‌ببرهان هندسی‌معلوم کرده‌اند، وخداوند عالم‌بلطف ورحمت خویش چندان عنایت داردبدین حیوان مختصر که ویرا الهام‌دهد. وپشه راالهام دهد تابداند که غذاء وی‌خون وپوست تست، ویرا خرطومی تیزو باریك و مجوف بیافرید که تابپوست توفرو بردو آن خون میکشد، و ویراحسی‌نیز بداد تاچون دست بجنبانی که ویرا بگیری بداند وبگریزد، و ویرا دوپر لطیف بیافرید تابتواندپریدن وزود بتواند گریختن وزود باز تواندآمدن اگر ویرا عقل وزبانستی چندان‌ازفضل وعنایت آفریدگار شکر کندی که همه‌آدمیان عجب ماندندی، لکن‌پیوسته بزبان‌حال شکرمیگوید وتسبیح میکند، **ولکن لایفقهون تسبیحهم** [3]؛ واین جنس عجایب نیز نهایت ندارد، کرا زهره‌آن بود که طمع آن کند که از صدهزار یکی بشناسد و بگوید، چه‌گویی، این حیوانات با شکلهای غریب وصورتهاء عجیب ولونهاءمختلف واندامهاءراست‌خودآفریدند خویشتن را یاتو آفریدی ایشان را؟ سبحان آن خدایی که بااین روشنی چشمهارا کور تواند کرد تانبینند و دلها را غافل تواند داشت تانیندیشند، بچشم‌سر می‌بینند و بچشم دل عبرت نگیرند سمع

(۱) شش گوش. (۲) فرجه: سوراخ- گشادگی. (۳) ولی تسبیح آنهارا فهم نمیکنند.

ایشان معزولست از آنچه باید شنید، تاهم چون بهایم جز آواز نشنوند ودرزبان مرغان که دروی صورت حروف نبود راه نبرند، وچشم ایشان معزول از دیدن آنچه بایددید تاهرخط که آن حروف ورقوم وسیاهی وسپیدی نبود نبینند، واین خطهای الهی که نه حرفست ونه رقم، برظاهر وباطن همه‌درهاء عالم نبشته است راه بدان نبرند، در آن خایهٔ مورچه که چند ذره‌ای بیش نیست نگاه کن و گوش دار تاچه میگوید، که بزبان فصیح فریاد همی کند که : ای سلیم دل، اگر کسی صورتی بردیواری کند از استادی و نقاشی وی بتعجب فرومانی؟ بیا ودرمن نگر تانقاشی بینی وصورت‌گری بینی، که من خودیك‌ذره بیش‌نیستم که‌نقاش در ابتدای آفرینش که از من مورچه‌ای خواهد ساخت بنگر که اجزای من چون قسمت کند تامرا سرودست وپای و اندامهای صورت کند، ودرسر ودماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که دریکی قوت ذوق بنهد ودریکی قوت شم بنهد ودریکی قوت سمع بنهد، و از بیرون سرمن منظری فرونهد و بروی نگینه‌ای صورت کند، وسوراخ چشم ودهان که منفذ طعامست صورت کند، ودست و پای ازمن بیرون آورد. ودرباطن جایی که غذا بوی رسدهضم افتد وجایی که ثقل‌ازوی بیرون آید، وجمله آلات آن بیافریند، وآنگاه شکل‌مرا چابك و باندام برسه طبقه بنا کند ودریکدیگر پیوندد، و مرا حاجت مندوار کمر خدمت برمیان بندد و قباء سیاه پوشد وبدین عالم که تومی‌پنداری که برای توآفریده است بیرون آرد تادر نعمت‌وی چون توبگردم، بلکه ترا مسخر من کند تاشب وروز کشت کنی و تخم پاشی و زمین راست کنی تاجو و گندم وچوب ودانها ومغزها بدست آوری، وهر کجا که پنهان کنی مرارداه آن بیاموزد تااز درون خانهٔ خویش در زیر زمین بوی‌آن بشنوم باسر آن‌شوم وتوخود باهمه‌رنج که‌طعام‌یکساله نداری من طعام یکساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم، آنگاه‌برای خویش بصحرا آورم تاچون نمی‌رسیده باشد خشك کنم، پیش‌از آنکه باران آید آفریدگار من مرا الهام دهد تادانه برگیرم وباجای برم، واگر تراخرمنی بصحرا نهاده باشد وسیل‌را آنجا راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تاهمه ضایع شود، پس چگونه شکر کنم خداوندی راکه مرا از ذره‌ای بدین چابکی و زیبائی بیافرید وچون تویی را ببرزگری من برپای کرد تا طعام من میکاری و می‌دروی و رنج میکشی و من برمیخورم. هیچ حیوان از حیوانات‌خردو بزرك نیست که نه بزبانحال

بر جلال آفریدگار خوش این ثنا میکند ، بلکه هیچ نبات نیست که نه این منادی میکند ، بلکه هیچ ذره از ذرهاء عالم اگرچه جماد ست نیست که این منادی نمیکند، و آدمیان از سماع این منادی غافل «فانهم عن السمع لمعزولون و ان من شییء الایسبح بحمده ولکن لایفقهون تسبیحهم» : و این نیز عالمی است از عجایب بینهایت وشرح این خود ممکن نشود .

[آیت دیگر]

دریاهاست که بر روی زمینست

و هر یکی جزوی است از دریاء محیط که گرد زمین در آمده است : وهمهٔ زمین درمیان دریا چند گویی بیش نیست ، ودر خبرست که زمین دردریا چند اصطبلی است در زمین ، پس چون از نظارهٔ عجایب برّ فارغ شدی بعجایب بحر نگر ، که چندانکه دریا اززمین مهتر عجایب وی بیشتر ، چه هر حیوان که بر روی زمینست همه را در آب نظیرست ، وبسیاری حیوانات دیگر که خود بر روی زمین نباشد ، هر یکی ازیشان برشکلی و برطبعی دیگر : یکی بخردی چنانکه چشم ویرا درنیابد ، و یکی ببزرگی چنانکه کشتی بر پشت وی فرود آید که پندارد زمینست ، چون آتش کنند بر پشت وی آگاهی یابد وبجنبد بدانند که حیوانست ! ودر عجایب بحر کتابها کرده‌اند شرح آن چون توان گفت . وبیرون حیوان نگاه کن در قعر دریا حیوانی بیافرید که صدف پوست ویست ، وویرا الهام داد تابوقت باران بکنار دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهاء باران که خوش بود و چون آب دریا شور نبود در درون وی شود، پس پوست فراهم کشد و با دریارود آن قطرها رادر درون خویش میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا میپرورد ، وآن جوهر صدف بر صفت مروارید آفریده است ، آن قوت بوی سرایت میکند بمدتی دراز تا هر قطره‌ای مرواریدی شود ، بعضی خرد و بعضی بزرگ و تو ازآن پیرایه و آرایش سازی ، ودردرون دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ ، که صورت نبات دارد وجوهر سنك ، که آنرامرجان گویند وازکف دریاجوهری باساحل افتد که آنراعنبر گویند ،وعجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیارست .

وراندن کشتی بر روی دریا وساختن وشکل آن چنانکه فرو نشود ، وهدایت کشتی بآن تا بادکژ از راست بشناسد ، و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود آنجا که همهٔ عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیب‌تر . بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی وپیوستگی اجزاء وی بیکدیگر ، ودر بستن حیات همهٔ خلق از حیوان ونبات در وی از همه عجیب‌تر: که اگر بیك شربت محتاج شوی و نیابی همه مالهاء روی زمین بدهی واگر آن شربت را که در باطن تست راه بسته شود که بیرون نتواند آمد ، هرچه داری بذل کنی تا ازان خلاص یابی . ودرجمله عجایب آب ودریاهم بی نهایتست .

[آیت دیگر]

هوا وآنچه درویست

و هوا نیز دریایی است که موج میزند ، و باد موج زدن وی است ، جسمی بدین لطیفی که چشم ویرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تو بردوام ـ که بطعام و شراب در روزی یك بار حاجت افتد و اگر یك ساعت نفس نزنی و غذاء هوا بباطن نرسد هلاك شوی ـ و تو از وی غافل ، و یکی ازخاصیت هوا آنست که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که بآب فروشود ، وشرح چگونگی این دراز است . ونگاه کن درین هوا پیش از انکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و برف و برق رعد ، و نگاه کن در ان میغ کثیف که ناگاه از میان هواء لطیف پدید آید ، باشد که از زمین برخیزد و آب برگیرد ، و باشد که بر سبیل بخار از کوه‌ها پدید آید ،و باشد که از نفس هوا پدیداید ، وجایها که از کوه ودریا وچشمها دورست برانجاریزد قطره قطره بتدریج ، هر قطره‌ایکه میآید خطی مستقیم که در تقدیر ویراجایی معلوم فرموده‌اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم تشنه است سیرشود وفلان تخم‌را آب‌حاجتست آب دهدو فلان نبات خشك خواهد شدتر شود ، وفلان میوه برسر درخت خشك میشود باید که ببیخ‌درخت شودو بباطن‌وی‌در شود و از راه عروق وی که هریکی چون مویی باشد بباریکی میشود تا بدان میوه رسد وآنرا ترو تازه دارد ، که توبخوری بغفلت وبی‌خبر از لطف ورحمت ، وبر هر یکی نبشته که کجا فرود آید و روزی کیست ، اگر همه عالم خواهند تا عدد آن

بشناسند نتوانند ، و آنگاه اگر این باران بیکراه بیاید و بگذرد نباتها را بتدریج آب نرسد ، پس بوقت سرما این باران بیاید وسرما را بروی مسلط کند تادر راه آنرا برف گرداند ، هم چون پنبهٔ زده ذره ذره میاید ، و از کوهها انبار خانهٔ وی ساخته تا آنجاجمع شودوسردتر بود تازودتر نگذارد، آنگاه چون حرارت پدید آید بتدریج میگذارد و جویها روان همی شود برمقدار حاجت ، تاهمهٔ تابستان ازان آب بتدریج برمزارع نفقه میکند که اگر نه چنین بودی بردوام باران بایستی که میآمدی ورنج بسبب آن بسیار بودی، اگر بیك دفعه بیآمدی همه سال نبات تشنه بماندی ، دربرف چندین لطف ورحمتست و درهرچیزی هم چنین، بلکه همه اجزاء زمین و آسمان همه بحق وحکمت وعدل آفریده است ، وبرای این گفت : «**وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ✿ ما خلقنا هما الا بالحق** - ببازی نیآفریده ایم ،بحق آفریده ایم» ، یعنی چنان آفریدیم که میبایست .

[آیت دیگر]

ملکوت آسمان وستارگان وعجایب است که زمین و آنچه اندر زمینست دران مختصرست ؛ و همه قرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم ، چنانکه گفت : «**و جعلنا السماء سقفاً محفوظاً وهم عن آیاتها معرضون**»[۱] ، و گفت : «**لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس**»[۲] ، ترا فرموده اند تا در عجایب آسمان تفکر کنی نه ازبهر آنکه تا کبودی آسمان وسپیدی ستاره ها بینی وچشم فراز کنی ، که خود بهایم این نیز بینند ، ولکن چون تو خودرا وعجایب خودرا که بتو نزدیك ترست واز جمله عجایب آسمان و زمین یك ذره نباشد نشناسی ، عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی ، بلکه باید که بتدریج ترقی کنی : پیشتر خویشتن را شناسی ، پس زمین وحیوان و نبات ومعادن ، پس هوا ومیغ وعجایب آن ، پس آسمانها و کواکب ، پس کرسی وعرش ، پس از عالم اجسام بیرون شوی ودر عالم ارواح شوی ، آنگاه ملایکه را بشناسی وستارگان وشیاطینرا وجنرا و درجات فریشتگان ومقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان وستارگان وحرکت و گردش ایشان ومشارق ومغارب ایشان

«۱» آسمانرا چون سقف محفوظی آفریدیم واز آیات آن روگردانند . «۲» آفرینش آسمانها وزمین بزرگتراز آفرینش آدمی است .

تفکر کنی وبنگری تا آن خود چیست و برای چیست ، ونگاه کنی در بسیاری کواکب
که کس عدد آن نشناسد وهر یکیرا رنگی دیگر ، بعضی سرخ وبعضی سپید وبعضی
خرد وبعضی بزرك ، وآنگاه برایشان صورت هریکی برشکلی دیگر کرده ، بعضی بر
صورت حمل وبعضی برصورت ثور وبعضی برصورت عقرب وهمچنین : بلهر صورتیکه
برزمین است ازاشکال آنرا آنجا مثالی هست ، آنگاه سیر وروش ایشان مختلف ، بعضی
بیك ماه همهٔ فلك ببرد و بعضی بالی و بعضی بدوازده سال وبعضی بسی سال وبیشتر تا
آنکه بسی هزار سال فلك بگذارد ، وعجایب علوم آنرا نهایت نیست . وچون عجایب
زمین بدانستی بدانکه تفاوت درخور تفاوت شکل ایشانست: که زمین بدان فراخیست
که هیچکس بتمامی وی نرسد ، وآفتاب صدو شصت اند بار چند زمین است ، وبدین
بدانی که مسافت چگونه دوراست که چنین خرد مینماید ؟ وبدین بدانی که چگونه زود
حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت که قرص آفتاب جمله اززمین براید مسافت صد
وشصت واندبار چند زمینست که ببریده باشد ، وازین بود که رسول - صلوات الله علیه -
یکروز از جبریل - علیه السلم - بپرسید اززوال ، گفت لا نعم ، گفت نه آری ؟ گفت
این چگونه بود ؟ گفت ازان وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله رفته بود
وستاره هست برآسمانکه صدبار چندزمین است وازبلندی چنان خرد نماید ، چون
ستاره چنین بود فلك قیاس کن که چندبود . این همه بااین همه بزرگی در چشم توبدین
خردی صورت کرده اند تابدین عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی . پس در ستاره
حکمتی است ، ودر رنك وی ودر رفتن وی ورجوع واستقامت وی وطلوع وغروب وی
حکمتی است ، وآنچه روشن ترست حکمت آفتابست ، که فلك ویرا میلی داده اند از
فلك مهین ، تادر بعضی از سال بمیان سر نزدیك بودودر بعضی دور بود تاازوی هوا مختلف
شود ، گاه سرد بودو گاه گرم و گاه معتدل ، وسبب اینست که شب وروز مختلف بود ، گاه
درازتر و گاه کوتاه تر ، و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود ، و آنچه ایزد
تعالی ما را ازین علمها روزی کردست درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روز های
دراز در خواهد ، وهر چه ما دانیم حقیر و مختصرست در جنب آنکه جمله علما و
اولیارا معلوم بوده است ، وعلم همهٔ علما واولیا مختصر بود در جنب علم انبیا بتفصیل
آفرینش ، وعلم انبیا مختصر بود درجنب علم فرشتگان مقرب ، وعلم این همه اگر

اضافت کنند باعلم حق تعالی خود آن نه ارزد که آنرا علم گویی ! سبحان آن خدایی که خلق را چندین علم بداد و آنگاه همه راداغ نادانی بر نهاد و گفت : «**وما اوتیتم من العلم الاقلیلا** (۱)».

این قدرت نمود گاری از مجاری فکرت گفته آمد تاغفلت خویش بشناسی ، که اگر در خانهٔ امیری شوی که بنقش و گچ کنده کرده باشند ، روز گاری دراز صفت آن گویی و تعجب کنی ، وهمیشه در خانهٔ خدایی هیچ تعجب نکنی ؟! و این عالم اجسام خانهٔ خدای است ، و فرش وی زمینست ولکن سقفی بیستون واین عجب‌تر است ، و خزانهٔ وی کوههاست و گنجینهٔ وی دریاهاوخنور و اوانی این خانه‌حیوانات و نباتهاست ، و چراغ وی ماهست و شعلهٔ وی آفتاب و قندیل های وی ستارگان و مشعله داران وی فریشتگان ، و تو از عجایب این غافل ، که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر ، ودر وی نمیگنجد ؛ ومثل تو چون مورچه‌ای است که در قصر ملکی سوراخی دارد ، جز ازسوراخ خویش وغذاء خویش ویاران خویش هیچ خبر ندارد ، اما ازجمال‌صورت‌قصرو بسیاری غلامان‌وسریرملك‌وپادشاهی وی‌هیچ‌خبر ندارد، اگر خواهی که بدرجهٔ‌مورچه قناعت کنی میباش ، واگر نه‌راهت داده‌اند تادر بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی وبیرون آیی ، چشم باز کن تاعجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی،والسلم .

(۱) بشماندکی علم آموخته .

اصل هشتم

[در توحید و توکل]

بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربان است ودرجهٔ وی بزرگ ، ولکن علم وی در نفس خویش باریك ومشکل است وعمل وی دشخوارست، و اشکال وی ازانست که هرکه هیچ چیز را جز حق تعالی در کارها اثری بیند در توحیدوی نقصانست، واگر جملهٔ اسباب نیز از میان برگیرد در شریعت طعن کرده باشد، واگر اسباب را نیز مسببی نبیند باعقل خویش مکابره[1] کرده باشد، وچون بیند باشد که بچیزی از اسباب توکل کند ودر توحید نقصان افتد. پس شرح توکل چنانکه عقل وتوحید وشرع درهم بگوید ومیان همه جمع کند علمی غامض است وهر کسی نشناسد ، و ما اول فضیلت تـوکل بگوییم، آنگاه حقیقت وی، آنگاه احوال و اعمال وی.

[فضیلت توکل]

بدانکه خدایتعالی همه را بتوکل فرمودو آن شرط ایمان کرد وگفت: «**وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین** » ، وگفت : «خدای تعالی متوکلان را دوست دارد- **ان الله یحب المتوکلین**»، وگفت: «هرکه بروی توکل کند بسنده است- **ومن یتوکل علی الله فهوحسبه**»، وگفت: «نخدای بسنده است بندهٔ خودرا؟- **الیس الله بکاف عبده**» وچنین آیات بسیار است. ورسول - صلوات‌الله‌علیه- گفت: امتها را بمن نمودند، امت خویش را دیدم که کوه وبیابان ازیشان پربود ، عجب داشتم از بسیاری ایشان وشاد شدم، مراگفتند خشنود شدی؟ گفتم شدم، گفتند بااین بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی‌حساب - گفتند[2] آن کیند؟ گفت آنها که کارهارا برافسون وداغ وفال نکنند، ولکن جز برخدایتعالی اعتماد وتوکل نکنند، پس **عکاشه** برخاست و گفت یارسول‌الله دعاکن تا مرا ازایشان کند، گفت بارخدایا ویرا از ایشان کن، دیگری بر پای خاست و همین دعا خواست، گفت **سبقك بها عکاشه**، یعنی **عکاشه** سبق برد، ورسول- صلوات‌الله علیه- گفت: «اگر چنانکه حق توکل است شما برخدای تعالی توکل کنید روزی بشمار ساند چنانکه بمرغان میرساند: که بامداد بروند همه شکمها تهی و گرسنه وشبانگاه باز آیند

---

(۱) حلاف ودشمنی کردن. (۲) مقصود اینست که اصحاب پیغمبر «ص» گفتند.

شکمها پر وسیر» ؛ و گفت : «هر که پناه بخدای تعالی دهد خدای همه مؤنتهای ویرا کفایت کند و روزی وی از جایی که اومید ندارد بوی رساند، و هر که پناه بادنیا دهد خدای تعالی ویرا بادنیا گذارد» . وچون خلیل را ـ صلوات‌الله علیه ـ بگرفتند تا در منجنیق نهند وبآتش اندازند گفت : **حسبی الله و نعم الوکیل** ، چون درهوابود جبریل ـ علیه‌السلام ـ گفت هیچ حاجت داری؟ گفت اما الیك فلا ـ یعنی بتو نه، تاوفا کرده باشد بدین که گفت **حسبی الله**، وبدین‌سبب ویرا بوفاصفت کرد و گفت: **وابراهیم الذی وفی** و بداود ـ علیه‌السلم ـ وحی آمد که باداود هیچ‌بنده‌نیست که‌از میان همه دست‌درمن زند که اگر همه‌آسمان وزمین بکید و مکر باوی برخیزد نه ویرا ازان فرج دهم .

سعید بن جبیر می گوید: مرا کژدمی بزد،مادر سو گند داد که دست‌بده تاافسون کنند، آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون‌گر دادم ، و این برای آن کرد که رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفته است متوکل نباشد کسی که افسون وداغ کند. و **ابراهیم ادهم** رهبانی را دید، پرسید که‌قوت از کجا میخوری ؟ گفت ازوپرس که روزی میدهد که‌از کجا می‌فرستد که این علم مرانیست . ویکی راگفتند همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری؟اشارت کرد بدندان‌و گفت آنکه آسیا بیافرید بارمیفرستد. و**هرم بن حیان** **اویس** راگفت کجا فرمایی که‌مقام کنم؟ گفت **بشام**، گفت آنجامعیشت چون‌باشد؟**اویس** گفت : **اف لهذه القلوب، قدخالطها الشك فلاتنفعها الموعظة** ـ شك‌برین دلها غالب شده است پندنپذیرد.

حقیقت توحید که بنای توکل بروی است

بدانکه توکل حالتی‌است ازاحوال دل، وآن ثمرهٔ ایمانست، وایمان راابواب بسیارست، ولکن توکل ازجملهٔ آن بردو ایمان بناست: یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف ورحمت حق‌تعالی، اما شرح توحید دراز است‌وعلم وی نهایت‌همه علمهاست، لکن ماآن مقدار که بناء توکل برآنست اشارت‌کنیم:

بایدکه‌بدانی که‌توحید برچهار درجه‌است: ویرا مغزی‌است، وآن مغزرامغزی است و ویرا پوستی است ، وآن پوست را پوستی ، پس دو مغز دارد و دو پوست ، درمثل‌وی‌چون گوزتربود که‌مغز و دو پوست وی معلومست، و روغن مغزمغزویست.

درجهٔ اول آنست که‌بزبان **لا اله الا الله** بگوید وبدل اعتقادندارد،واین توحید

منافق است؛ درجهٔ دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد کند - چون عامی - یا بنوعی از دلیل، چون متکلم؛ درجهٔ سوم آنکه بمشاهده ببیند که همه از یك اصل می رود و فاعل یکی بیش نیست وهیچ کس دیگر را فعل نیست، واین نوری بود که در دل پیدا آید دران نور این مشاهده حاصل آید، واین نه چون اعتقاد عامی ومتکلم بود، که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افکنند بحیلت تقلید یا بحیلت دلیل، و این مشاهده شرح دل بود وبند همه بر گیرد؛ وفرق بود میان کسی که خویشتن را بران دارد ویا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرای است - واین تقلید عامی بود که از مادر وپدر شنیده باشد - و میان آنکه استدلال کند که وی در سرای است بدلیل آنکه اسب وغلام بر در سرای است - واین نظیر اعتقاد متکلم بود - ومیان آنکه ویرا درسرای بمشاهده ببیند - واین مثل توحید عارفانست؛ واین توحید اگرچه بدرجه بزرگست ولکن دروی خلق را می بیند وخالق را میبیند و می داند، پس درین بسیار کثرت هست، تا در می بیند در تفرقه باشد وجمع نبود؛ و کمال توحید درجهٔ چهارمست که جز یکی را نبیند وهمه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین هیچ راز نبود، واین را صوفیان فنا گویند در توحید، چنانکه حسین حلاج، خواص را دید که در بیابان میگردید، گفت چه میکنی؟ گفت قدم خویش در توکل درست میکنم، گفت همه عمر در آبادانی باطن بگذاشتی، پس در توحید کی رسی؟

پس این چهار مقامست: اول توحید منافق است، وآن پوست پوست است، چنانکه پوست بیرون گوز اگر بخوری ناخوش بود، واگر درباطن وی نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز بود؛ واگر بسوزی دود کند وآتش بکشد، واگر درخانه بنهی بکار نیاید وجایگاه تنگ دارد؛ وهیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارد تا پوست درونی را تازه میدارد و از آفت نگاه میدارد: توفیق منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد از شمشیر، وپوست وی کالبد وی است وبدین سبب از شمشیر خلاص یافت، و اما چون کالبد بشد وجان بماند آن توحید هیچ سود ندارد، وچنانکه پوست درونی گوز سوختن راشاید وآنرا شاید که برمغز بگذارند تا مغز همیشه در خانهٔ وی باشد وتباه نشود، ولکن درجنب مغز مختصر بود، توحید عامی ومتکلم نیز آنرا شاید که مغز ویرا - وآن جان ویست - از آتش دوزخ نگاه

میدارد ، ولکن اگر چه این کار بکند از لطافت مغز و روغن خالی باشد ؛ و چنانکه مغز گوز مقصود ست و عزیز ست ، ولکن چون با روغن اضافت کنی از گنجاده ای [1] خالی نیست و در نفس خویش بکمال صفا نرسیده است ، درجهٔ سیم در توحید نیز از تفرقه و کثرت و زیادی خالی نیست ، بلکه صافی بکمال توحید چهارم است ، که اندران همه را حق داند و بس و جز یکی را نبیند و خود را نیز فراموش کند ، و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار وی .

ـ فصل ـ

[آدمی در نفس اختیار خویش مضطر ست]

همانا که گویی که : این درجات توحید بر من مشکلست اینرا شرح باید کردن تا بدانم که همه از یکی چون بینند ؟ و اسباب بسیار میبینم همه را یکی چون بینند ؟ و آسمان و زمین و خلق را میبینند و این همه یکی نیست ! بدانکه توحید منافقان بزبانست و توحید عام باعتقاد و توحید متکلم بدلیل ، این سه فهم توانی کرد ، اشکال درین توحید بازپسین است . اما توحید چهارم توکل را بدان حاجت نیست و توکل را توحید سیم کفایت است ، و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسیرا که بدان نرسیده باشد دشخوار بود ، اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزهاء بسیار باشد لکن آن چیزها را بایك دیگر نوعی از ارتباط بود که بدان ارتباط چون یك چیز شود ، و چون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد ، چنانکه در مردم چیز هاء بسیارست از گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ، ولکن در معنی مردم یك چیز است تا باشد که کسی مردمیرا داند و از تفاصیل اعضاء وی بایاد نیاورد اگر ویرا گویند چه دیدی گوید یك چیز بیش ندیدم ، مردمی دیدم ، و اگر گویند از چه میاندیشی گوید از یك چیز بیش نمیاندیشم ، از معشوق خویش می اندیشم ؛ پس همگی وی معشوق وی گردد و آن یك چیز بود . پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسیکه بدان رسد بحقیقت ببیند که هر چه در وجود ست بیك دیگر مرتبط است و جمله چون یك حیوانست ، و نسبت اجزاء عالم چون آسمان و زمین و ستارگان بایکدیگر چون نسبت اندامهاء یك حیوانست بایك دیگر و نسبت عالم با مدبر آن - از وجهی نه از همه وجوه -

(۱) نقل - تفاله .

چون نسبت مملکت تن حیوانست باروح وی که مدبر آنست ، وتاکسی این نشناسد که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته این درفهم وی نیاید، ودر عنوان بچیزی ازین اشارت کرده‌ایم وسخن کوتاه کردن درین اولیتر: که این سلسلهٔ دیوانگانرا بجنباند و کسی طاقت فهم این ندارد .

اماتوحید سیم که آن توحیدست درفعل ، شرحی دراز گفته‌ایم در کتاب احیا ، اگر اهل آنی از آنجاطلب کن ، وآن مقدار که در اصل شکر گفته‌ایم اینجا کفایتست: که بدانی که آفتاب وماه وستارگان ومیغ وباد وهرچه از اسباب دانی همه مسخراند چون قلم در دست کاتب ، وهیچ بخود نمیباشند ، که ایشانرا میجنبانند بوقت خویش و بقدر خویش چنانکه میباید، پس حوالت کارها باایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت باقلم و باکاغذ، اما آنچه درمحل نظر است اختیار حیوانات است، که پنداری که بدست آدمی چیزی است واین خطاست که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور ومضطر است چنانکه گفته‌ایم که کاروی دربند قدرتست وقدرت مسخر ارادتست تا آن کند که خواهد، ولکن چون خواهد خواست بیافریند، اگر خواهد واگر نخواهد ! پس چون قدرت مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست وی نیست پس هیچ چیز بدست وی نبود. وتمامی این بدان بشناسی که بدانیکه فعلی که باآدمی حوالت کنند بر سه وجه است: یکی آنکه مثلا اگر پای بر آب نهد فرو شود گویند آب را خرق بکرد وازیك دیگر جدا کرد ، اینرا فعل طبیعی گویند، و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزد ، واینرا فعل ارادتی گویند ؛ سیم آنکه گویند سخن گفت وبرفت ، واینرا فعل اختیاری گویند . اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نیست : که چون وی بر روی آب حاضر خواهد آمد لابدست که از گرانی وی آب از هم شکافته شود ،واین نه بوی بود که اگر خواهد نه چنین بود ؛ بلکه اگر سنگی برروی آب نهی باب فروشود ، فروشدن نه فعل سنگست ؛ اما فعل ارادتی چون نفس زدن است، چون تأمل کنی همچنین است ،که اگر خواهد که نفس بازگیرد نتواند ، که ویرا چنان آفریده‌اند که ارادت نفس دروی پدید میاید اگر خواهد و اگرنه ؛ و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور ، بضرورت آنکس چشم برهم زدن گیرد، واگر خواهد که نزند نتواند: که ویرا چنان آفریده‌اند که آن ارادت بـه ضرورت پدید می آید در وی، چنانکه ویرا چنان آفریده‌اند که باب فرو شود چون بر

روی آب ایستد، پس اضطرار آدمی درین هر دو معلوم شد ، اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین است، که اگر خواهد کند واگر نخواهد نکند، ولکن باید که بدانی که اگر خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر تو درین است، این ارادت بضرورت پدید آید و اعضاء را جنبانیدن گیرد ، هم چون چشم برهم زدن وقتی که سوزن ازدور آید، لکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و برهم زدن خیرست همیشه حاضرست و بر بدیهه معلومست آنرا باندیشه حاجت نبود، که بی اندیشه خود دانست که آن خیراست، ازدانستن خیر دران ارادت پدید آید وازان ارادت قدرت بضرورت در کار آید ، اینجا چون آن اندیشه شدهم بدان صفت گشت که آنجا بودوهم آن ضرورت پدید آمد ، چه اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را میزند او میگریزد بطبع، تااگر بکنار بامی رسد و داند که جستن آسانتر از چوب خوردن بجهد، واگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای وی بایستد وطاعت ندارد که حرکت کند ، که حرکت پای دربند ارادت است وارادت دربند آنکه بداند که آن بهتر است؛ و برای اینست که کسی خویشتن را نتواند کشت اگرچه دست دارد و کارد دارد : که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت دربند آنکه عقل بگوید که این خیرتست و کردنی است . وعقل نیز مضطرست ، که چون آینه‌ای است که آنچه شناسد دروی صورت آن پدید آید، چون کشتن خود خیر نباشد عقل حکم نکندو آن ارادت پدید نیاید مگر وقتی که دربلایی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن ازان بهتر نباشد. پس این رافعل اختیاری ازان گفتند که خیر وی در تمیز پدید آید، و گرنه ضرورت این چون پدید آمد هم چون ضرورت نفس زدن وچشم برهم زدن است وضرورت آن هم چون ضرورت بآب فروشدن است .

واین اسباب درهم بسته است و حلقهاء سلسلهاء اسباب بسیارست وشرح آن در کتاب احیا بگفته‌ایم، اما قدرت که در آدمی آفریده‌اند یکی ازحلقهاء آن سلسله است، از اینجا گمان برد که بوی چیزی است ، و آن خطای محض است : که تعلق آن بوی بیش ازین نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست ، پس وی راه گذر اختیارست که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت و ارادت که دروی می آفرینند، پس چون درخت که از باد میجنبد و در وی قدرت و ارادت نیافریدند وویرا محل آن نساختند، بضرورت

آنرا اضطرار محض نام کردند، چون ایزد تعالی آنچه کند قدرتِ وی در بند هیچ چیز نیست بیرون وی، آنرا اختراع گفتند، وچون آدمی نچنین بود و نه چنان، که قدرت وارادت وی باسبابی دیگر تعلق دارد که آن نه بدست وی بود، فعل وی مانند فعل خدایتعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند، و چون وی محل قدرت وارادت بود که بضرورت دروی میآفرینند مانند درخت نبود تافعل ویرا اضطرار محض گویند، بل قسمتی دیگر بود ویرا نام دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند. وازین جمله معلوم شد که اگرچه ظاهراً کار آدمی باختیار ویست، ولکن خود درنفس اختیار خویش مضطرست ـ اگر خواهد واگر نخواهد ـ پس بدست وی چیزی نیست.

ـ فصل ـ

[میان شرع وعقل وتوحید هیچ تناقض نیست]

همانا که گویی که اگر چنین است ثواب وعقاب چراست و برای چیست، که بدست کس هیچ چیز نیست؟ بدان که این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید، و در میان این ضعفاء بسیار غرق شوند، وازاین مهلکه کسی خلاص یابد که اگر بر روی آب نتواندرفت باری سباحت تواند کرد، وبیشتر خلق سلامت ازان یافتند که خود درین دریا ننشستند تاغرق نشدند، عوام خلق بیشتر آنند که خودندانند وشفقت بریشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریاء توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که سباحت نشناختند، و بود نیز که فهم آن ندارند که بیاموزند یاخود بخویشتن غره باشند طلب نکنند و اندرین دریا غرق شوند، که بدست ما هیچ چیز نیست وهمه اومیکند، و آنرا که شقاوت حکم کرده است بجهد ازان بنگردد، و آنرا که سعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود واین همه جهل وضلالتست وسبب هلاک است، وحقیقت اینکارها شناختن هرچند که آن را نشاید که در کتب بنویسند، لکن چون سخن باینجا کشید شمه‌ای گفته آید:

بدانکه اینکه گفتی که ثواب و عقاب پس چراست، بدان که نه از انست که تو کاری زشت کردی که کسی با تو خشم گرفت و تو را بانتقام عقوبت میکند یا ازتو شاد شد ترا بمکافات خلعت میدهد، که این از صفات الهیت دورست، لکن چنانکه خلط یا خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از ان چیزی تولد

کند کـه آن را بیماری گویند ، و چون دارو غلبه گیرد چیزی از ان تولد کند که آن را تن درستی گویند ، هم چنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی ازان آتشی تولد کند که در میان جان توافتد که سبب هلاك تو باشد ، و برای این گفت رسول صلوات‌الله‌علیه ـ : « الغضب قطعه من النار » گفت : « آن‌نخشم است که تو آن را برخویشتن مسلط کرده‌ای ، که آن پاره‌ای آتش‌است » ، وچنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت وخشم فرو کشد ، تاگوید «جز یا مؤمن، فان نورك اطفا ناری (۱) » ، دوزخ از ایمان‌فریاد کند وحدیث درمیان نه ، بلکه چون طاقت نور وی ندارد بهزیمت شود چنانکه پشه‌از بادهزیمت شود ، نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود . پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو ؛ هم ازان توبتو خواهند داد : « انماهی اعمالکم ترد الیکم » . پس آتش دوزخ‌شهوت‌وخشم تست ، و این باتو در درون پوست تست ، واگـر علم یقین‌دانی میبینی چنانکه گفت : « کلالو تعلمون علم الیقین ، لترون الجحیم » .

پس بدانکه چنانکه زهر آدمی رابیماری بردوبیماری وی‌را بگورستان بردو خشم و انتقام در میان نه ـ معصیت وشهوت دل ترا بیمار کند وآن بیماری آتش‌وی گردد ، وآن آتش از جنس آتش دوزخ‌باشد نه‌از جنس آتش این جهان ،وبحکم مؤانست چنانکه مغناطیس آهن بخویشتن کشد ، دوزخ دوزخی رابخویشتن کشید۔ وهیچ خشم در میان‌نه . و جانب ثواب نیز همچنین میدان ، که‌شرح‌ کردن دراز بود . و این جواب آنست که گفتی که ثوات وعقات چراست، اما آنچه گفتی : پس‌شریعت و فرستادن پیغامبران چیست؟ بدانکه آن‌نیز قهری‌است تاخلق‌را بسلسله (۲) ببهشت برند ، چنانکه رسول ـ صلـوات الله علیه ـ گفت : « العجب من‌قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل » ، وبکمند قهر نگاه دارد تابدوزخ نشوند ، چنانکه کفت : « انتم تتهافتون علی النار وانا آخذ بحجر کم ـ شماچون پروانه خویشتن بر آتش‌میزنید و من کـمر شماگرفته نمیگذارم » . پس بدانکه یکی از حلقهٔ سلسلهٔ جباری سخن پیغامبرانست که ازان فهم تو تولد کند تاراه ازبی‌راهی بشناسی واز تخویف‌وی هراس تولد کند ، واین معرفت و هراس غبار ازروی آینهٔ عقل فروشوید تااین حکم که راه آخرت گرفتن بهتر ازراه دنیاست دروی‌بنماید، وازین نمودن ارادت‌رفتن راه‌تولد کند،

(۱) ای‌مومن بگذر ، که نورتو آتش‌مرا خاموش کرد . (۲) زنجیر .

واز ارادت اعضا در کار افتد که مسخر آنست - اگر خواهدو اگر نه - وبدین سلسله ترا بقهر ازدوزخ بازمیدارند وببهشت میدارند. وانبیاچون شبانی‌اند که رمهٔ گوسپند دارد، بر راست وی مرغزاری سبزست وبرچپ وی غاری که دروی گرگ بسیارست، این شبان بر کنار غار بایستد و چوب میجنباند تا گوسپندان بضرورت از هراس چوب بازپس میشوند ومیجهند واز جانب غاربجانب مرغزار میافتند، معنی فرستادن پیغامبران اینست.

اما آنچه گفتی که: اگر شقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد؟ سخنی درستست و از وجهی باطل است، و این سخن درست سبب هلاك توست، که نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی افگند تا نکند و نکارد و ندرود، ونشان آنکه به مرگ کسی حکم کرده بود از گرسنگی آن بود که این سخن دردل وی افکند که اگر درازل حکم کردست که از گرسنگی بمیرم مرانان چه‌سود دارد ونان نخوردتا بضرررت بمیرد، و گویدکه‌اگر بدرویشی حکم کرده است درتخم پاشیدن‌چه فایده باشد، نکاردتاندرود، وآنراکه سعادت حکم کرده است وی‌را فراحراثت وتجارت ونان خوردن‌دارد، پس‌این حکم بهرزه‌نیست بلکه‌اسباب‌است، وهرکسی‌راکه‌کاری راآفریده‌اند اسباب‌آن‌وی‌رامیسر میکنندنه آنکه‌بیسبب بدان‌کار میرسانند، و برای این گفت. «اعملو افکل میسر لما خلق له»(۱) تواز‌اعمال واحوال خویش که‌برتومیرانند بقهر بشارت عاقبت خویش می بر خوان، چون جهد وتکرار غالب شد برتو، بدان که این بشارتی است که میباید ترا بسعادت حکم کرده‌اند اگر تمام بسر بری، و اگر بطالت و عطلت برتو غالب کرده‌اند و این بیهوده در دل تو افگندند که گویی که اگر در ازل بجهل من حکم کرده‌اند تکرار چه سود دارد؟ ازینجا منشور جهالت خویش برخوان، و نشان آنست که هرگز بدرجه‌ای نخواهی رسید. ودر جمله آخرت بر دنیا قیاس کن «ماخلقکم وما بعثکم الاکنفس واحدة (۲) - وسواء محیاهم ومماتهم» (۳)
وچون این بشناختی این هرسه اشکال برخیزد وتوحید قرار گیرد، و معلوم شود که میان شرع وعقل و توحید هیچ تناقض نیست بنزدیك کسی که ویرا چشم بصیرت گشاده کرده‌اند. واندرین بیش ازین اطناب نکنیم، که این کتاب‌این چنین سخنها احتمال نکند.

---

(۱) عمر کنید، که‌را هر کس بر آنچه برای او آفریده‌شده آسانست. (۲) آفرینش وانگیزش شما چون یکتن است. (۳) وزیستن ومردن ایشان برابراست.

[پیدا کردن ایمان دیگر که بناء توکل برانست]

بدانکه گفتیم که توکل را بنا بردو ایمانست: یکی توحید و آن شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار ویست وهمه بوی است و با این همه رحیمست و حکیم ولطیفست، وعنایت وشفقت وی در حق هر مورچه‌ای‌وپشه‌ای، تا بآدمی رسد بیشترست از عنایت وشفقت مادر بر فرزند ـ چنانکه درخبر آمده است، و بدانی که عالم وهرچه در عالم است بروجهی آفریده است از کمال وجمال ولطف وحکمت که وراء این ممکن نبود، وبدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است، وهرچه آفریده است چنان می‌باید که آفریده است، واگرهمه عقلاء روی زمین جمع شوند وایشان را بکمال عقل‌وزیرکی راه‌دهند، اندیشه کنند تا سر مویی یا پرپشه‌ای هست که نه چنانکه می‌باید یاکمتر می‌باید یا مهتر یا نیکو تر یا زشت‌تر، این نیابند وبدانند که همه چنان می‌باید که هست، وآنچه زشتست کمال در آنست که زشت بود واگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی، که اگر زشت نبودی مثلا کس خود قدر نیکویی ندانستی‌واز آن راحت نیافتی، واگر ناقص‌نبودی خود کامل‌نبودی، که کامل وناقص باضافت توان شناخت، چنانکه چون پسر نبود پدر نبود وچون‌پدر نبود پسر نبود، که این چیزها در مقابلهٔ یك دیگرند، ومقابله میان دو چیز بود و چون دویی برخیزد یکی در مقابله نیایدو آنگاه‌مقابله باطل شود. وبدانکه‌حکمت کارها روا بود که برخلق‌پوشیده بود، ولکن باید که ایمان بود بدانکه خیرت در آن باشد که وی حکم کرده است وچنان می‌باید که هست، پس‌هرچه در عالم بیماری و عجزست، بلکه معصیت و کفرست وهلاك ونقصانست. وفقر ودرد ورنجست درهر یکی حکمتیست وچنان‌می‌باید: که آنراکه درویش آفرید از آن بود که صلاح وی‌در درویشی بود، که اگر توانگر بودی تباه شدی، وآنراکه توانگر آفریدهم‌چنین، و این‌نیز دریائی‌عظیم‌است‌هم‌چون دریاءتوحیدو بسیار کس نیز اندرین غرق‌شده‌اند، واین بسر قدر رپیوستست؛ در آشکار کردن آن رخصت نیست، واگرخوض کنیم (۱) در این دریا سخن‌دراز شود؛ اما سرجملهٔ‌ایمان‌وی‌اینست‌وتوکل را نیز بدین حاجتست

---

(۱) فرو رفتن.

[پیدا کردن حقیقت توکل]

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل ، و آن ثمرهٔ ایمانست بتوحید و کمال لطف آفریدگار ، ومعنی آن حالت اعتماد دلست بر وکیل واستوار داشتن وی و آرام گرفتن با وی ، تا دل دروی بندد وبسبب خلل شدن [1] اسباب ظاهرشکسته دل‌نشود بلکه بر خداوند اعتماد دارد که‌روزی بوی‌رساند . ومثل این آنست که‌بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس ، وکیلی فرا کند تاآن تلبیس دفع کند ، اگر ویرابسه صفت وکیل ایمان بود دل وی بر وکیل اعتماد کند وایمن بود ؛ **یکی** آنکه‌عالم بود بوجوه‌تلبیسات بعلمی تمام ، دیگر آنکه قدرت‌دارد بر اظهار آنچه داندبدو چیز : یکی بقوت دل که دلیر بود ، ودیگر بفصاحت زبان ، که‌کس باشد که داندولکن نکند از بددلی [2] یا ازکند زبانی ، و سیم آنکه مشفق تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشت حق وی ، چون این سه اعتقاد دارد بدل‌ایمن بود واعتماد کند بروی واز جهت‌خویش حیله وتدبیر درباقی کند [3] ؛هم‌چنین‌هر که‌معنی «**نعم المولی و نعم الوکیل**» [4] بشناخت وایمان آورد که هر چیز که هست بخدای است وهیچ فاعل دیگر نیست ، و بازاینهمه در علم و قدرت هیچ نقصان نیست ورحمت و عنایت چندانست که و راء آن نتواند بود ، بدل‌اعتماد کند برفضل خدای‌تعالی‌وحیلت وتدبیردرباقی کند ، وبداند که روزی وی مقدر است و بوقت‌خویش بوی‌میرسد ، و کار هاء وی چنانکه در خورفضل‌وکرم وبزرگی وخداوندی وی‌است ساخته کرده‌اند ، وباشد که این یقین باشد بدین‌صفات، ولکن درطبع بددلی باشد که هراسان‌باشد: که نه هرچه‌آدمی یقین داند طبع‌وی‌آن یقین را طاعت دارد ، بلکه باشد که طاعت همی دارد که بیقین می‌داند که خطاست ، چنانکه اگر حلوا میخورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد،اگر چه میداند که دروغست ، واگر خواهد که با مرده‌ای درخانه بخسبد نتواند ، اگرچه بیقین داند که که مرده چون جمادست وبر نخیزد، پس توکل راهم قوت یقین باید وهم قوت دل ، تا آنگاه آن اضطرار از دل بشود، و تا آرام و اعتقاد تمام حاصل شود توکل نبود: معنی توکل اعتماد دلست برحق تعالی درکارها وخلیل ـ صلوات‌الله‌علیه ـ

---

(۱) خراب شدن . (۲) ترس . (۳) درباقی کردن : تمام کردن دست برداشتن . (٤) خوب آقا و مولی وخوب وکیلی است (خداوند.)

را ایمان ویقین تمام بود ، ولکن گفت : «رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن ، قال بلی ولکن لیطمئن قلبی[1]» ، گفت: یقین هست ولکن تادل آرام گیرد، که آرام دل تبع تخیل وحس باشد در ابتداء حال، آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود وترا بمشاهدت ظاهر حاجت نیاید.

[درجات توکل]

بدانکه توکل برسه درجتست: **یکی** آنکه حال وی چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیل فراز کند جلد و هادی وفصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی ، **درجه دوم** آنکه حال وی چون باشد که در هرچه فراوی رسد جز مادر نداند اگر گرسنه شود ویرا خواند ، وآن طبع وی باشد ونه بتکلیف اختیار کند ، واین متوکلی باشد از توکل خویش بی خبر ، از مستغرقی که باشد بوکیل ، اما آن اول را ازتوکل خویش خبر بود وبتکلف واختیار خویشتن را فراتوکل آورده باشد، **درجه سوم** آنکه حال وی چون مرده باشد پیش مرده شوی : خویشتن را مرده‌ای بیند متحرك بقدرت ازلی نه بخود ، چنانکه مرده متحرك بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند ، نه چون کودکی که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر وی کند. پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود ، ودرمقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال[2] و دعا ودست درو کیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولکن در تدبیر اسبابی که ازسنت وعادت وکیل معلوم شده است. مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تاوی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت نکند لابد این سنت بجای آورد، آنگاه همه انتظار گردد تاوکیل چه گوید وچه کند، وآنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیزهم ازوی داند که از اشارت وی شناخته است ، پس کسی که در توکل درین مقام بود تجارت وحراثت و اسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست ندارد ، ولکن بازان بهم متوکل بود، واعتماد برتجارت وحراثت خویش ندارد بلکه برفضل خداوندادارد که از حراثت وتجارت بمقصود رساند ، چنانکه حرکات واسباب حراثت بروی براند

(۱) خدایا بمن بنما که چگونه مردگان را زنده میسازی، گفت «خدا» مگرایمان نیاورده‌ای ؟ گفت «ابراهیم» آری ولکن برای آنکه دلم آرام گیرد . (۲) تضرع وزاری ودعا.

وچنانکه ویرا هدایت آن دارد، پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای تعالی بیند چنانکه شرح این بیاید، ومعنی **لاحول ولاقوة الا بالله** این بود که حول حرکت بود وقوت قدرت بود، چون داند که حرکت وقدرت وی هردو بوی نیست بلکه بآفریدگارست آنچه بیندازوی بیند. ودرجمله چون حوالتست کارها بااسباب از نظر وی بیرون شد تاهیچ چیز جزحق تعالی نبیند متوکل بود.

اما اعلی مقامات وی آنست که بایزید بسطامی گفته است که ابوموسی دیلمی گوید ویرا پرسیدم که توکل چیست؟ گفت توچه‌میگویی؟ گفت مشایخ گفته‌اند: آنکه اگر چپ وراست همه مار و کژدم واژدها بود سردل وی حرکت نکند، گفت این سهل است، ولکن اگر اهل دوزخ را جمله درعذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت، ومیان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد. اما آنچه ابوموسی گفته است اعلی مقامات توکل است، وشرط وی آن نیست که حذر نکند: که صدیق پاشنه[1] در سوراخ مار نهاد درآن وقت که در غار بود، و وی متوکل بود ولکن هراس وی نه از مار بود، بلکه از آفریدگار ماربود که مار را وی قوت و حرکت دهد، و **لاحول ولاقوة الا بالله** درحق همه نبیند، اما آنچه ابویزید گفته است بدان ایمان که اصل توکلست اشارت کرده است، واین ایمان عزیزست، و آن ایمانست بعدل وحکمت وفضل ورحمت که داند که هرچه کند چنان میباید که میکند پس درین معنی میان عذاب و نعمت فرق نکند.

پیدا کردن اعمال متوکل

بدانکه همه مقامات دین برسه اصل گردد: علم وحال وعمل، اما علم وحال توکل شرح کرده آمد، و عمل ماند: وباشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها باخدای تعالی گذارد وباختیار خویش هیچ کار نکند البته، تاکسب نکند، وهیچ چیز فردا راننهد واز مار و کژدم وشیر نگریزد واگر بیمار شود دارو نکند این همه خطاست که همه برخلاف شرعست: وشرع بر توکل ثنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را؟!

بلکه اختیار آدمی بدست آوردن مالی باشد که ندارد، یادر نگاهداشت آنکه دارد

(۱) مقصود آنستکه ابوبکر پاشنهٔ پا درسوراخ مار نهاد که آنرا بسته باشد، ازیك سو سوراخ را بسته بود وازسوی دیگر باعتماد برخدا باپاشنهٔ پا این کار را کرده بود.

یادر دفع ضرری که حاصل نیامده است ، یادر ازالت ضرری که حاصل آمده است ،و توکل در هر یکی حکمی دارد ، واین چهار مقام لابد شرح باید کرد :

مقام اول

[در کسب و جلب منفعت]

واین بر سه درجه بود : اول سببی ؛ که از سنت خدای دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید ، دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل ، چنانکه کسی دست بطعام نبرد ودر دهان ننهد تا خدای تعالی سیری بیافریند یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان وی شود ، یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند ، و پندارد که این توکلست این حماقت بود ، بلکه هر سبب که قطعی است توکل دروی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حال بود . اما علم آنکه بداند کـه دست و طعام وقدرت حرکت دهان و دندان هم خدای تعالی آفریده است ؛ وحال آنکه اعتماد دل وی بر فضل خدای تعالی بود نه بفر طعام و بر دست ، که باشد که در حال دست مفلوج شود وطعام کسی غصب کند ، پس باید که نظر وی بفضل وی بود در آفرینش آن ودر نگاه داشت آن نه برحول وقوت خویش .

درجهٔ دوم اسبابی که قطعی نبود ولکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنادر ممکن برد کـه بی آن حاصل آید : چون بر گرفتن زاد در سفر ، این دست بداشتن شرط توکل نیست ، که این سنت رسول ـ صلوات الله علیه ـ است وسیرتِ سلف ، لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود ، که باشد که ببرند ، بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاه دارندهٔ آن بود ، لکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و از کمال توکل بود ، نه چون طعام ناخوردن که آن توکل نیست ، ولکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد : یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یك هفته گرسنه باید بود بتواند ، ودیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد ، که مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه ازان خالی نبود تا آنگاه که طعام از جایی که آن نیوسید پدید آید .

و خـواص از متوکلان بود و بدین صفت بودی ودر بادیه رفتی تنها بی زاد ،

اما همیشه سوزان و ناخن پیرای وحبل ودلوباوی بودی ، که این از اسباب قطعی -
است : که آب بی‌دلو از چاه بیرون نیاید و در بادیه حبل و دلو نباشد ، و چون
جامه دریده شود چیز دیگر بجای سوزن کار نکند ، پس توکل در چنین اسباب به
ترك آن نبود ، بلکه اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بران ، پس اگر کسی در
غاری نشیند که آن راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود و گوید توکل میکنم ؛ این
حرام بود وخویشتن هلاك کرده بودوسنت‌خدای تعالی ندانسته باشد ، همچون‌موکلی
بود درخصومت که سجل بنزدیك وکیل نبرد ، واز عادت‌وی دانسته باشدکه بیسجل
سخن نگوید .

و یکی اززهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون شد ودرغاری نشست‌وتوکل
کرد تا روزی بوی‌رسد ، یك هفته بر آمد ونزدیك‌شدبهلاکت و چیزی پیدا نیامد ،
وحی آمد برسول آن روزگار که وی‌را بگوی بعزت من که روزی ندهم تاباشهر
نروی و در میان خلق نه‌ایستی ، چون باشهر شد از هر جایی چیزی آوردند ، چیزی
در دل وی افتاد ، وحی آمد که وی را بگوی خواستی که بزهد خویش حکم من
باطل بکنی ندانستیکه چون روزی بندهٔ خویش ازدست بندگان دیگر دهم دوستر
دارم ازانکه‌از دست‌قدرت‌خویش ؟؟ وهمچنین اگر کسی در شهر پنهان شود ودرخانه
در بندد و توکل کند این حرام بود ، که شاید که از راه اسباب قطعی بر خیزد ، اما
چون درنبندد وبتوکل نشیند روا بود ، بشرط آنکه همه چشم وی‌بردر نبودتاکسی
چیزی آورد و همه دل وی با مردمان نبود ، بلکه دل با خدای تعالی دارد و بعبادت
مشغول باشد ، وبحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برنخاست از روزی
درنماند ، واینجا آن درست آید که گفته‌اند که : اگربنده‌ای از روزی خویش بگریزد
روزی ویرا طلب کند ، واگر ازخدای تعالی‌سئوال کند تا ویرا روزی بدهد گوید :ای
جاهل ترا بیافریدیم وروزی ندهیم ؟ این هرگز نبود ! پس توکل بدان بودکه از راه
اسباب برنخیزد وآنگاه‌روزی از اسباب‌نبیند ، از مسبب الاسباب بیند ،که خلق همه
روزی خدای تعالی می‌خورند ؟ لکن بعضی بمذلت وسؤال وبعضی برنج وانتظارچون
بازرگانان ، وبعضی بکوشش ورنج کشیدن چون پیشه وران ، وبعضی بعزیزی چون

صوفیان، که چشم برحق تعالی دارند و آنچه بایشان رسد ازحق فرا ستانند وخلق‌را در میان نبینند.

درجهٔ سوم اسبابی که نه قطعی باشد ونه در غالب بدان حاجت بود، بلکه آن از جملهٔ حیلت‌واستقصا شناسند، ونسبت وی با کسب همچون نسبت فال‌وافسون وداغ بود با بیماری، که رسول - صلوات الله علیه - متوکلان را وصف‌بدان کرد که افسون وداغ نکنند، نه بدانکه کسب‌نکنند واز شهرها بیرون شوند وببادیه‌شوند.

پس درین مقام سه مرتبت است توکل را: اول درجهٔ خواص که در بادیه می گردید، واین بلندتر، واین بدان قوت بود که گرسنه می‌باشد یاگیاه می‌خورد و اگر نیابد باك ندارد؛ و بداندکه خیرت وی درآنست، که آنکس که زاد برگیرد ممکنست که از وی بستانند تا بمیرد، احتمال نادر همیشه برراه بود واز آن حذر واجب نیست دوم مرتبت آنست که کسب نکند ولکن در بادیه نیز نشود، بلکه در مسجدی در شهری می‌باشد وچشم برمردمان ندارد، بلکه برلطف خدای تعالی‌دارد سوم مرتبت آنست که بکسب‌بیرون شودولکن کسب بسنت و ادب شرع کندچنانکه درکتاب‌کسب بگفته‌ایم، واز استقصا وحیلت و تدبیرهاء باریك واستادی در بدست آوردن رزق حذرکند، اگر بچنین‌اسباب مشغول شود دردرجهٔ کسی بود که افسون خواند وداغ‌کند ومتوکل نبود.

ودلیل برآنکه‌دست بداشتن کسب شرط‌توکل‌نیست آنکه صدیق‌ازمتوکلان بود وازین درجه بهیچ حال محروم نبود، و چون خلافت قبول کرد رزمهٔ [1] جامه برگرفت وبیازار شد تا تجارت کند، گفتند درخلافت این چون کنی؟ گفت پس اگر عیال خویش را ضایع گذارم دیگران‌را زودتر ضایع گذارم، پس ویراقوتی‌ازبیت‌المال پیداکردند پس روزگار جمله بخلافت داد، پس‌توکل وی بدان‌بودکه برمال‌حریص نبود وآنچه حاصل آمدی از کفایت وسرمایهٔ خویش‌ندیدی، بلکه از حق تعالی‌دیدی ومال خود دوستر ازمال دیگران نداشتی.

و درجمله توکل بی‌زهد راست نیاید، پس زهد شرط توکلست اگرچه‌توکل شرط زهد نیست ابوحفص حداد پیرجنید بود واز متوکلان بود، گفت بیست سال

(۱) بسته.

تـوکل پنهان داشتم ، هرروز ببازار یك دینار کسب کـردمی کـه بیك قیراط از آن بگرمابه نشدمی ، بلکه همه بصدقه بدادمی . و جنید بحضور وی درتوکل سخن نگفتی وگفتی که شرم دارم که درپیش وی حدیث توکل کنم که آن مقام ویست ؛ اماصوفیان که درخانگاهها نشینند وخادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود : همچون توکل کسی که کسب می کند وآن را شرط بسیار بود تا توکل باز آن درست آیـد ، اما اگر برفتوح بنشینند این بتوکل نزدیکتر بود ، اماچون جای معروف شدآن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بر آن بود ، اما اگر دل را بدان التفاتی نبودهم توکل مکتسب باشد ، واصل آنست که چشم بر مردمان ندارد و برهیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب . خـواص گوید : خضر را دیدم وبصحبت من راضی بود ، ولکن ویرا بگذاشتم که دل بوی اعتماد کند وآرام گیرد و توکل من ناقص شود. و احمد بن حنبل مزدوری داشت، شاگردرا گفت تازیادت ازمزدوی چیزی بوی دهد ، فرانستد ، چون بیرون شد احمد گفت از پی وی ببر که بستاند ، گفت چرا ؟ گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن بدیده بود از آن نستد ، چون طمع گسسته شد بستاند .

ودرجمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود ، و نشان آن بود که اگر بدزدند دل وی نگردد و نومیدی از رزق پدیدار نیاید، چون اعتماد برفضل خدای است داند که از جای که نبیوسید پدید آورد ، واگر نیاورد آن بود که خیرت وی در آن بود .

[علاج بدست آوردن این حالت]

بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی بضاعتی دارد اگر بدزدندو بزیان آید دل وی بر جای میباشد ، لکن اگرچه عزیزست و نادرست محال نیست ، و این بدان بود که ایمان ویقین حـاصل آید بکمال فضل ورحمت وبکمال قدرت :تابداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد وبسیار سرمایه که سبب هلاك آنکس است، پس خیرت باشد کـه در هلاك شدن آن بود . رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت که : بنده باشد که شب اندیشهٔ کاری میکند که هلاك وی دران باشد ، خدای عـزو جل

ازفوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد وآن از وی صرف کند ، بامداد اندوهگن بر خیزد و گمان بدمیبرد که این که کرد وچرا کرد ، واین قصدی بود که همسایه کرد ، و اینعمرو کرد وفلان کرد ، وآن رحمت خدای تعالی بود که بوی رسیده است . وازین بود که عمر گفتی - رضی الله عنه - : باك ندارم که بامداد درویش خیزم یاتوانگر ، که ندانم که خیرت در کدامست .

و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطان است که: «**الشیطان یعدکم الفقر**» و اعتماد در چنین نظر حق کمال معرفتست ، خاصه که بدانسته است که روزی از اسباب خفی نیز که کسی را بدان نبرد بسیار است. و در جمله بر اسباب خفی نیز اعتماد نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند . عابدی متوکل در مسجدی بود ، امام چند بار گفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضل تر ، گفت جهودی درین همسایگی هر روز ضمان دو نان کرده است که بمن میرساند ، گفت اگر چنین است اکنون روا بود اگر کسب نکنی ، گفت ای جوانمرد تو باری اگر امامی نکنی اولیتر ، که ضمان جهودی نزدیك تو از ضمان حق تعالی قوی‌ترست ! امامی مسجدی بدیگری ده ، گفت نان از کجا خوری ؟ گفت صبر کن تا اول نمازی که از پس تو کرده‌ام باز کنم ، یعنی که ترا بضمان خدای تعالی ایمان نیست . و کسانی که این آزموده‌اند از جاییکه نبیوسند فتوحها دیده اند و ایمان ایشان بدین که : « **و ما من دابه فی الارض الا علی الله رزقها**» محکم شده است .**حذیفه مرعشی** را پرسیدند که چه عجب دیده‌ای از **ابرهیم ادهم** که تو خدمت وی کرده‌ای ؟ گفت در راه **مکه** گرسنگی صعب کشیدیم ، چون در **کوفه** آمدیم اثر آن بر من بدید گفت ضعیف شدی از گرسنگی؟ گفتم آری ، گفت کاغذ و دوات بیاور ، بیاوردم بنوشت **بسم الله الرحمن الرحیم** ای آنکه همه مقصود در احوال تویی و اشارت همه بتوست من ثناگوی وشاکرم براکرام تو، ولکن گرسنه وتشنه وبرهنه‌ام ، من این سه که نصیب منست ضامن آنم ، آن سه که نصیب توست توضامن باش ، ورقعه بمن داد و گفت بیرون شو و دل در هیچ خلق مبند جز در حق تعالی ، و هر کرا اول بینی بوی ده ، چون بیرون شدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست و

گفت کجاست خداوند رقعه ؟ گفتم در مسجد کیسه ای زر بمن داد ششصد دینار ، پرسیدم که این کیست ؟ گفتند ترسایی ، نزدیك **ابرهیم** آمدم وحکایت کردم ، گفت دست بآن مبر که هم‌اکنون خداوند این بیاید، در وقت ترسا بیامد وبرپای وی‌بوسه‌داد و مسلمان شد : **ابویعقوب** گوید ده روز در حرم گرسنه بودم ، بی‌طاقت شدم بیرون آمـدم ، شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم ، گفتی کسی از باطن من می‌گوید که ده روز گرسنه بوده‌ای آنگاه نصیب تو شلغمی پوسیده ؟ ! دست بداشتم وبا مسجد آمدم ، شخصی را دیدم که قمطره شکر ومغز بادام پیش من بنهاد و گفت در دریا بودم بادی برآمد نذر کردم که اگر سلامت یابم این باول درویش دهم که بینم، ازهریکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتوبخشیدم ، و باخـود گفتم که باد را فرموده‌اند در میان دریا که روزی توراست کند وتو ازجای دیگر طلب میکنی ؟ پس شناختن امثال این نوا درایمان را قوی گرداند.

[پیدا کردن توکل معیل]

بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و اسباب کسب دست بدارد ، بلکه توکل‌معیل جز بدرجهٔ سیم‌نبود،وآن‌توکل‌مکتسب است چنانکه صدیق‌میکرد برای آنکه کمال توکل بدومعنی مسلم بود:یکی آنکه بر گرسنگی صبرتواند کردو بهرچه بود قناعت تواند کرد اگرچه گیاه بود، و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی گرسنگی و مرگست وخیرت وی‌درآنست ، وعیال را بدین نتوان داشت ، بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال ویست، اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی‌واضطراب خواهدکرد ویرا توکل بترك کسب نشاید، واگر عیال نیز قوت صبر دارد وبتوکل رضا دهد هم ترك کسب روا نبود ، پس فرق بیش‌ازین نیست که خویشتن را بقهر فرا گرسنگی داشتن‌روا بود اما عیال راروا نبود ؛ وچون کسی راایمان تمام بود وبتقوی مشغول گردد، اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود : چنانکه کودك دررحم مادر عاجز است ازکسب روزی‌وی از راه ناف بوی‌میرسد ، چون بیرون آید ازسینهٔ مادر می رساند ، چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خویش دندان بیافریند ، اگر مادر وپدر بمیرند ویتیم ماند ،چنانکه شفقت را برمادر موکل کردرحمت یتیم در دل

خلق پدیدار آید ، پیش ازین مشفق یکی بود و دیگران بوی باز گذاشته بودند ، چون مادر و پدر برفت صد هزاران را بشفقت برانگیخت ، چون مهتر شد وی را قدرت کسب داده وبایست آنرا بروی مسلط کرد تاخود را تیمار دارد بشفقتی که بروی موکل است ، چنانکه مادر تیمار میداشت بشفقتی که بروی موکل بود ، اگر این بایست ازوی برگیرد تااز کسب خویش یتیم شودوروی بتقوی آورد همه دلهارا ازشفقت وی پر کند ، تاهمه گویند این مرد بخدای تعالی مشغولست هرچه بهتر ونیکوتر بوی باید داد ، پیش ازین مشفق وی تنها بود برخویشتن ، اکنون همهٔ خلق بروی شفقت بردن ایستند چنانکه بریتیم ، اما اگر کسب تواند کرد وببطالت و کاهلی مشغول بود این شفقتها در دلها پدید نیاورد ، وی را توکل بترك کسب روا نبود ، که چون بنفس خویش مشغولست باید که تیمار خویش دارد ، اگر روی بحق آورد و ازخویشتن یتیم شود ، آنگاه خدای تعالی دلهارا بروی رحیم ومشفق گرداند ، وبدین سبب است که هر گز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاك شد .

پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملك وملکوت چون تدبیر کرده است وچگونه بکمال نهاده است ، بضرورت این آیت وی را مشاهد شود که گفت : «**و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها**» ، وبداند که کار مملکت چنان زیبا وبتدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند ، مگر بنادر ، وآن از آن باشد که خیرت وی در آن بود ، وازان نباشد که کسب دست بداشت ، که آنکه مال بسیار کسب کرده باشد نیز بنادر باشد که ضایع شود وهلاك گردد . **وحسن بصری** که این حال بمشاهده بدید گفت که : خواهم که همه **بصره** عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود . **وهب بن الورد** گفت که اگر آسمان آهنین شود وزمین روبین و من اندر خویشتن اندوه روزی خود بینم مشرك باشم . وخدای تعالی رزق بآسمان حوالت کرد تا بدانند که هیچکس راه بدان نبرد . جماعتی در نزدیك **جنید** رفتند، گفتند روزی خویش راچکنیم ؟ گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید ، گفتند از خدای تعالی روزی خویش راسؤال کنیم ، گفت اگر دانید که فراموش کرده است بیادوی دهید ، گفتند توکل کنیم و می نگوییم تاخود چه بود ، گفت توکل بآزمایش شك بود ، گفتند پس حیلت چیست ؟ گفت دست ازحیلت بداشتن . پس در حقیقت ضمان رزق کفایتست ، هر که اورا بضامن آورد باید که روی بوی آورد .

مقام دیگر در توکل
نگاهداشتن و ادخار است

بدانکه هر که یك ساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که اسباب خفی سپرد واعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هرسالی مکرر شود ، اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد ، ازطعام چندانکه سیرشود واز جامه چندانکه پوشیده ماند ، وی بتوکل وفا کرد، اما اگر ادخار کند [1] قدرچهل روزرا رواست ، **خواص** میگوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیادت شود ، و**سهل تستری** میگوید ادخار توکل را باطل کند ، **ابو طالب مکی** میگوید که اگر چهل زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند . و **حسین مغازلی** از مریدان بشر بود ، گفت یک روز مردی کهل [2] در پیش بشر آمد ، بشر یک کف سیم بمن داد و گفت بدین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر ، وهرگز این سخن ازوی نشنیده بودم برفتم و طعام بیاوردم تاوی بخورد ، وهرگز ندیده بودم که باکسی چیزی خورده بود ، چون بخورد بسیاری طعام بماند، آن مرد کهل همه فراهم گرفت وبرداشت وببرد، ومراعجب آمد که بیدستوری چنین کرد ، بشر گفت ترا عجب آمد ؟ گفتم آری ؟ گفت این **فتح موصلی** بود ، امروز از **موصل** بزیارت ما آمده است ، طعام برگرفت تامارا بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد .

پس حقیقت آنست که اصل توکل کوتاه است ، وحکم این آن است که ادخار نکند ، پس اگر کند ومال در دست خویش هم چنان داند که در خزانهٔ خدای تعالی وبدان اعتماد نکند توکل باطل نشود ، و اینکه گفتیم حکم مرد تنهاست اما معیل بدان که یك ساله بنهد توکل وی باطل نشود ، مگر که زیادت کند . رسول - صلوات الله علیه - برای عیال وضعف دل ایشان یك سال بنهادی وبرای خویش از بامداد تا شبانگاه نگاه نداشتی ، واگر نگاه داشتی توکل ویرا زیان نداشتی : که بودن آن در دست وی ودر دست دیگری نزدیك وی هردو یکی بودی ، لکن خلق را بیاموخت بر درجهٔ ضعف ایشان ودرخبرست که یکی از اصحاب صفه [3] فرمان یافت ، درمیان جامهٔ

(۱) ادخار . ذخیره کردن . (۲) پیر . (۳) اصحاب صفه مؤمنان بی چیزی بودند که در زمان پیغمبر (ص) از بی خانمانی در صفهٔ مسجد منزل داشتند .

او دو دینار یافتند، رسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت دو داغ بود، واین دووجه‌را متحمل است: یکی آنکه‌خویشتن رابمجردی فرانموده‌باشد بتلبیس، این دو داغ بوداز آتش برسبیل عذاب، دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد ولکن این ادخار ویرا نقصان‌درجه آورد در آن جهان، چنانکه نشان دو داغ برروی ازجمال نقصان کند، چنانکه در حق درویش دیگر گفت چون فرمان یافت، که درقیامت همی آید روی وی چون ماه شب‌چهارده، واگریك خصلت نبودی چون‌آفتاب بودی: آنکه جامهٔ زمستانی‌زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را، و گفت که شما را هیچ‌چیز کمتر ازیقین وصبر نداده‌اند، یعنی که نگاه‌داشتن جامه از نقصان‌یقین باشد. اما هیچ خلاف نیست که در کوزه وسفره ومطهره و آنچه بردوام بکار آید، ادخار روا بود، که سنت خدای تعالی بدان رفته است که هرسالی نان وجامه پدیدآید ازوجهی دیگر، اما هرساعتی این خنورهاء تازه پدیدار نیاید؛ وسنت خدای تعالی خلاف کردن روا نبود، اماجامه تابستان در زمستان وزمستان در تابستان بکار نیاید، نگاهداشتن درین وقت‌ازضعف یقین باشد.

فصل

[ادخار برای چه کسان اولی تر است]

بدانکه اگر کسی چنان‌بود که ادخار نکند دل‌وی‌مضطرب خواهد شدوچشم برخلق خواهد داشت، ویرا ادخار اولی تر؛ بلکه اگر چنان بود که دل وی آرام نگیرد وبذکر وفکر مشغول نشود مگر که ضیاعی دارد که کفایت وی در آید، ویرا این اولیتر که بقدر کفایت‌ضیاع دارد: که مقصود ازین همه‌دلست تا بذکر خدای‌تعالی مستغرق شود. وبعضی از دلها چنانست که بودن مال ویرا مشغول دارد ودر درویشی شاکر بود، این شریف بود، وبعضی آنکه بی قدر کفایت شاکر نبود، این کس‌راضیاع اولیتر، اما آنکه بی زیادتی وتجمل شاکر نباشد، این دل‌نه از جمله دلهاء اهل‌دینست این خود درحساب نیاید.

مقام سیم

[شناختن اسباب در دفع ضرر]

بدانکه هر سبب که قطعی یا غالبست از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل، بلکه اگر متوکل درخانه ببندد وقفل برنهد تادزد کالا نبرد توکل باطل نشود، واگر سلاح بر گیردو از خصم حذر کند همچنین، و اگر جبه بر گیرد تا در راه سرما نیابد همچنین؛ واگر سیر خورد مثلا تا حرارت باطن در راه اثر سرما کمتر کند این چنین اسباب دقیق مناقض توکل بود همچون داغ و افسون، اما آنچه از اسباب ظاهرست دست بداشتن آن شرط نیست. اعرابیی درپیش رسول - صلوات الله علیه آمد، گفت اشتر چه کردی؟ گفت بگذاشتم وتوکل کردم، گفت ببند وتوکل کن. اما اگر رنجی رسد از آدمی، احتمال کردن ودفع ناکردن از توکلست، چنانکه خدای تعالی گفت: «ودع اذیهم وتوکل علی الله» وگفت: «ولنصبرن علی ما آذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المتوکلون»؛ اما اگر رنج از مار وکژدم وسباع بود صبر نشاید، دفع باید کرد: پس هر که سلاح برگرفت درحذر کردن از عدو، متوکل بدان بود که اعتماد برقوت وسلاح نکند وچون بردر قفل نهاد اعتماد برقفل نکند، که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند، ونشان متوکل آن بود که اگر باخانه شود دزد کالا برده باشد راضی بود بقضاء خدای تعالی ورنجور نشود، بلکه بیرون شود بزبان حال می گوید که قفل نه برای آن بر می نهم تا قضاء تو دفع کند، لکن تاسنت ترا موافقت کنم، بار خدایا اگر کسی را بدواین مال تسلط کنی راضیم، بحکم آنکه ندانم که این برای روزی دیگری آفریدی وبعاریت بمن سپردی یابمن آفریدی؟ پس اگر درخانه ببندد وچون باز آید کالا درخانه نبیند و رنجور شود، فایدهٔ وی آنست که بدانست که توکل وی درست نیست وآن عشوه بود که نفس وی میداد، اما اگر خاموش بود وگله نکند باری درجهٔ صبر بیافت، واگر در شکایت کردن ایستدودر طلب دزد استقصاء نماید از درجهٔ صبر نیز بیفتاد و بدانست که وی نیز نه ازصابران است ونه از متوکلان، تاباری دعوی در باقی کند، و این فایدهٔ تمام باشد که از دزد حاصل آید.

سؤال: اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در نبستی و نگاه نداشتی؛ چون نگاه داشت برای حاجت و ببردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود؟

جواب: آنست که بدان ممکن گردد که: تا خدای تعالی بدو داده بود گمان - میبرد که مگر خیرت وی در آنست که این با وی بود، و نشان این آنکه خدای تعالی بوی داده بود، و اکنون خیرت وی در آنست که باوی نبود، و نشان این آنکه از وی بازستد، پس بخیرت خویش در هردو حال شاد باشد و ایمان آورد بدانکه خداوند نکرد در حق وی الا آنکه خیرت وی بود؛ وی خیرت وی نداند خداوند بهتر داند چون بیمار که پدری مشفق دارد وطبیب، اگر طعام و گوشت دهد وی شاد شود، گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می‌بیند ندادی، واگر گوشت باز گیرد شاد شود، گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان من در آنست باز نگرفتی، وتا این ایمان نباشد توکل درست نباشد وحدیث بی‌اصل بود.

[آداب متوکل چون کالا دزد ببرد]

بدانکه متوکل باید شش ادب نگاهدارد:

یکی آنکه اگرچه در ببندد استقصا نکند و بند بسیار ننهد واز همسایگان پاسبانی نخواهد، لکن آسان فراگیرد: **مالك بن دینار** رشته‌ای بردر خانه بستی و گفتی اگر بسبب سك نبودی نبستمی.

ادب دوم آنکه هرچه داند که نفیس بود ودزد بر آن حریص درخانه ننهد، که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت: **مالك بن دینار** را زکوة فرستادند، پیش آن کس فرستاد که باز برگیر، که **شیطان** وسواس بردل من افکند که دزد ببرد، نخواست که او در وسواس بود و دزد در معصیت افتد: چون **ابوسلیمان دارانی** این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیان است، وی در دنیا زاهد است ویرا ازان چه که دزد ببرد؟! بدین سبت این نظر تمامترست.

ادب سیم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد بحل است، تاباشد که اگر درویش باشد حاجت وی بدان برآید، واگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری ندزدد ومال وی فداء مال دیگری باشد، واین شفقتی باشد بردزد وهم بر

مال دیگر مسلمان، وبداند که بدین نیت قضاء خدای تعالی بنگردد، وهمچنین ویرا ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد، اگر ببرند و اگر نه، که وی نیت خویش بکرد، چنانکه درخبرست که: کسی درصحبت بازن عزل نکند وتخم بنهد، اگرفرزند آید واگرنه، ویرا مزد غلامی نویسند که در راه خدای تعالی جنگ میکند تا ویرا بکشند، و این بدان سبب است که وی آنچه بوی بود بکرد، اما اگر فرزند بودی خلق وحیات وی بوی نبودی وثواب وی برفعل وی بودی.

ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود وبداند که خیرت وی آن بود که ببرند واگر گوید که در سبیل خدایتعالی کردم طلب نکند، واگر باوی دهند نیز بازنستاند واگر باز ستاند ملك وی بود، که بمجرد نیت از ملك وی نشود ولکن در مقام توکل محبوب نباشد. ابن عمر را اشتری بدزدیدند، بجست تابامداد آنگاه گفت فی سبیل الله وبا مسجد آمد ونماز می کرد، یکی بیامد که اشتر فلان جایست، نعلین در پای کرد و پس گفت استغفر الله وبنشست وگفت: گفته بودم که در سبیل خدای تعالی کردم، اکنون گرد آن نگردم. ویکی از مشایخ گوید که برادری را بخواب دیدم در بهشت ولکن اندوهگین، گفتم در بهشت چرا اندوهگینی؟ گفت این اندوه تاقیامت بامن خواهد بود که مقامات عظیم بمن نمودند درعلیین که درهمه بهشت آن نبود، شاد شدم، چون قصد آن کردم منادی آمد که ویرا باز گردانید که این کسی را بود که سبیل رانده نبود، گفتم سبیل راندن کدام بود؟ گفت: توگفتی که فلان چیز در سبیل خدای و آنگاه بسر نبردی، اگر توتمام کردی این نیز تمام بتودادندی. ویکی در مکه از خواب بیدار شد، همیانی زر داشته بود ندید، یکی از بزرگان عابدان آنجا بود ویرا متهم کرد، آنکس ویرا بخانه برد وگفت زرچند بود؟ گفت چندین، چندان که وی گفت بوی داد چون بیرون آمد خبر شنید که همیان وی یکی ازیاران وی ببازی برگرفتست، بازگشت وزر بانزدیك وی برد هرچند گفت قبول نکرد گفت آن در نیت خویش سبیل کردم، آخر بفرمود تاهمه بدرویشان دادند. وهمچنین اگر کسی نانی میبرد تابدرویش دهد درویش رفته باشد کراهیت داشته‌اند باخانه بردن وبخوردن، بدرویش دیگر داده‌اند.

ادب پنجم آنکه بردزد وظالم دعای بدنگوید، که بدین هم توکل باطل شود وهم زهد

---

(۱) همیان- کیسهٔ دراز چرمی جای پول که بر کمر بندند.

که هر که بر گذشته تأسف خورد زاهد نبود. ربیع بن خثیم را اسبی ببردند که چندین هزار درم ارزید، گفت می‌دیدم که میبردند، حاضران که بودند بروی دعای بد کردند، گفت مکنید که من ویرا بحل کردم وبصدقه بوی داده‌ام، یکی را گفتند ظالم خویش را دعای بد کن، گفت ظلم برخویشتن کرده است نه برمن، ویرا آن شر کفایتست زیادت نتوانم گفت بروی. و درخبرست که: «بنده برظالم دعاء بدمیکند تاحق خویش بتمامی قصاص کند، وباشد که ظالم را چیزی بروی بماند!»

ادب ششم آنکه‌اندوهگن شودبرای دزد وشفقت آرد بروی که بروی‌معصیتی برفت و در عذاب آن گرفتار شود، وشکر کند که وی مظلومست وظالم نیست، وآن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد، واگر اندوه کسی که معصیتی‌را حلال داشت‌دل را مشغول نکند از نصیحت وشفقت برخلق دست بداشته بود. فضیل پسررا دید که کالاش ببرده بودند میگریست، گفت بر کالا می گریی؟ گفت‌نه، برای آن مسکین که چنین کاری بکرد ودرقیامت ویرا هیچ حجت نبود!

مقام چهارم

[درعلاج وازالت ضرری که حاصل آمده باشد]

بدانکه علاج برسه درجه است: یکی قطعی: که علاج گرسنگی بنان وعلاج تشنگی بآب وعلاج آتش که درجایی افتد بدانکه آب بروی زنی، دست بداشتن این از توکل نیست، بلکه حرامست. دوم آنکه نه قطعی باشد ونه‌ظنی، ولکن محتمل بود که اثر کند، چون افسون‌وفال وداغ، وشرط توکل دست بداشتن اینست-چنانکه درخبرست- چه کردن این نشان استقصا بود دراسباب و اعتماد بران؛ وقوی‌ترین‌این داغ است، آنگاه افسون، وضعیفترین فالست که‌آنرا طیره[1] گویند.

درجهٔ سیم میان این هردو درجه است: آنکه قطعی نبود ولکن غالب‌ظن بود چون فصد وحجامت ومسهل‌خوردن وعلاج گرمی بسردی وعلاج سردی بگرمی‌دست بداشتن، این حرام نیست وشرط توکل نیز نیست، وبود که دربعضی از احوال کردن آن از ناکردن اولی‌تر بود ودر بعضی ناکردن‌اولیتر، ودلیل برآنکه شرط توکل‌ترك این نیست قول رسول -علیه‌السلم- است وفعل وی:

(۱) فال زدن بطیران وپریدن طیور.

اما قول آنکه گفت: «یا بندگان خدای تعالی دار و بکار دارید»، وگفت: «هیچ علت نیست که نه آنرا دارویی است مگر مرگ را، لکن باشد که دانند و باشد که ندانند»، وپرسیدند که دارو وافسون قدر خدای تعالی بگرداند؟ گفت این نیز از قدر بود، وگفت: «بهیچ قوم از ملایکه بر نگذشتم که نگفتند امت خویش را حجامت فرمای وگفت، «هفدهم ماه ونوزدهم وبیست ویکم حجامت کنید، که نباید که غلبهٔ خون شما را هلاك کند»، بگفت که خون سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی، وفرق نیست میان آنکه خون ازتن بیرون کنید یامار ازجامه یا آتش ازخانه فرو کشید، که این همه اسباب هلاکست، وترك این شرط توکل است. وگفت: «حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت یك ساله ببرد»- واین درخبری بقطع[1] روایت کرده‌اند **وسعد بن معاذ** را فصدفرمود **وعلی** را- رضی الله عنه‌چشم درد بود، گفت. ازین مخور یعنی رطب، و ازین خور یعنی برگ چغندر بکشك جو پخته **وصهیب** را گفت: خرما میخوری وچشم درد؟ گفت بدیگر جانب میخورم، بخندید.

و اما فعل وی آنست که هرشبی سرمه در کردی وهرسالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سراو بدرد آمدی در سرحنا بستی، و چون جائی ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاك بر کردی، و این بسیار است **وطب النبی** کتابی است که کرده اند. **وموسی** را- صلوات الله علیه- علتی پدید آمد، **بنی اسرائیل** گفتند که داروی این فلانست، گفت دارو نکنم تا وی عافیت فرستد، آن علت دراز بکشید گفتند داروء این معروفست ومجربست ودرحال به شود، گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که: بعزت من تا دارو نخوری عافیت نفرستم، بخورد وبهتر شد، چیزی در دل وی افتاد، وحی آمد که خواستی که حکمت من بتوکل خویش کنی؟ منفعتها در داروها که نهاد جزمن؟ ویکی از انبیا شکایت کرد ازضعف وحی آمد که گوشت خورو شیر. وقومی گله کردند اززشتی فرزندان برسول روزگار، وحی آمد که بگوی تازنان ایشان درآبستنی بهی[2] خورند، بخوردند وفرزندان نیکو شدند، پس بعدازآن در آبستنی بهی خورند ودرنفاس رطب.

پس ازین جملت معلوم شد که دارو سبب شفاست چنانکه نان وآب سبب سیری

(۱) خبری که سلسلهٔ راویان آن دروسط قطع شده باشد. (۲) بهی همان به است.

است وهمه بتدبیر مسبب الاسباب است. و درخبرست که موسی ـ علیه‌السلم گفت یا رب بیماری از کیست وصحت از کیست؟ گفت هردو از منست، گفت: پس طبیب بچه کار می آید، گفت ایشان نان و روزی من میخورند و بندگان مرا دل خوشی می‌دهند. پس توکل درین نیز بعلم وبحالست، که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه‌بر دارو، که بسیار کس دارو خورد وهلاك شد.

ـ فصل ـ

[چرا از داغ نهی آمده است]

بدانکه داغ نیز عادتست گروهی را، ولکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه ازان خود نهی آمده است، واز افسون نهی نیست، بسبب آنکه سوختن آتش جراحتی باخطرست واز سرایت آن بیم بود، نچون فصد وحجامت، ومنفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت، وچیز دیگری بجای آن بایستد. **عمران بن الحصین** را علتی افتاد، گفتند داغ کن نکرد، چون الحاح کردند بکرد و گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می‌شنیدم و ملایکه برمن سلام می کردند تااین داغ بکردم آنهمه‌از من درحجاب شدند، آنگاه توبه و استغفار کرد، و**مطرف بن عبدالله** را گفت بعد از مدتی خدای تعالی آن کرامت بامن داد.

[پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی از احوال فاضلتر و آن مخالفت رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ نبود]

بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکردند، وباشد که کسی گوید: اگر این کمالی بودی رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ دارو نخوردی! پس این اشکال بدان برخیزد که بدانی که دارو ناخوردن را شش سبب است:

اول آنکه مکاشف بود و بدانسته بود که اجل فرا رسیده است، و ازین بود که صدیق را گفتند طبیبی را بخوانیم؟ گفت طبیب مرا دید و گفت: «**انی افعل ما ارید**» ـ من آن کنم که خواهم.

سبب دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود ودل علاج ندارد، چنانکه **ابوالدردا** را گفتند ازچه می نالی؟ گفت از گناهان؟ گفتند چه آرزو داری؟ گفت

رحمت خدای تعالی ؟ گفتند طبیب را خوانیم ؟ گفت مرا طبیب بیمار بکرده است. و ابوالدردا را چشم بدرد آمد، گفتند علاج نکنی؟ گفت شغل دارم ازین مهمتر. ومثال این‌چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تاسیاست کنند، کسی ویرا گوید نان‌نخوری گویدچه پروای نان و گرسنگی است؟! این طعن نباشد در کسی که نان خوردومخالفت وی نبود ، واین مستغرقی همچنانست که سهل راگفتند قوت چیست ؟ گفت ذکر حی قیوم است ، گفتند ترا از قوام می پرسیم ؟ گفت قوام علم است ، گفتند از غذا می‌پرسیم ؟ گفت غذا ذکرست ، گفتند از طعام تن می‌پرسیم ؟ گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن .

سبب سیم آنکه باشد که علت مزمن بود، نزدیك بیمار آن دارو چون افسون بود که منفعت آن نادر بود، و کسی که طب نداند باشد که بیشتر داروهاچنین نگرد ربیع بن خثیم گوید که قصد کردم که علاج کنم علت خویش را، لکن اندیشه کردم که عادوثمود و گذشتگان باطبیبان بسیار درمیان ایشان همه بمردند وطب سود نداشت ، ظاهر آنست که وی طب را از اسباب ظاهر نمی شناختست.

سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود ، تاثواب بیماری ویرا میبود، وخویشتن در صبر بیازماید ، که در خبرست که : « خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر بآتش بیازمایند، کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس بود که تباه بیرون آید» . سهل دیگران را دارو فرمودی وخود علتی داشتی دارو نکردی گفت: بیمار نشسته بارضا بیبماری فاضلتر از بیمار برپای باتن درستی.

سبب پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن باشد ، که درخبرست که : تب در بنده آویزد تا آنگاه که ویرا از گناهان پاك کند که بروی هیچ گناه نبود چنانکه برتگرگ هیچ گرد نبود . وعیسی ـ علیه السلم ـ گفت : عالم نبود هر که بر بیماری ومصیبت اندر تن ومال شاد نبود در اومید کفارت گناهان و موسی علیه‌السلم در بیماری نگریست و گفت : بارخدایا بروی رحمت نکنی؟ گفت : چگونه رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت بروی بدان خواهم کرد ؟ که گناه ویرا کفارت بدین کنم .

سبب ششم آنکه داند که از تن درستی بطر وغفلت خیزد و طغیان ، خواهد

که بیماری بماند تاباسر غفلت نیفتد؛ وهر که بوی خیر خواسته باشند همیشه وی را تنبیه میکنند ببلا و بیماری، وازین گفته‌اند که مؤمن خالی نبود از سه‌چیز: درویشی و بیماری و خواری. ودر خبرست که: خدای تعالی گفت که بیماری بند منست ودرویشی زندان من، کسی را دربند وزندان کنم که دوست دارم، پس چون تن درستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود. امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - رضی‌الله‌عنه - قومی‌را دید آراسته، گفت این چیست؟ گفتند روز عید ایشانست، گفت: آن روز که معصیت نکنم روز عید من است. یکی از بزرگان کسی را پرسید که چگونه‌ای؟ گفت بعافیت گفت: آن روز که معصیت نکنی بعافیت باشی، واگر کنی آن کدام بیماری است صعب‌تر از آن وگفته‌اند که فرعون دعوی خدایی از آن کرد که چهارصدسال بزیست ویراهرگز نه تبی آمد ونه دردسری گرفت، و اگرویرا یك ساعت درد شقیقه بگرفتی پرواء آن فضولش نبودی وگفته‌اند که چون بنده‌یك دوبار بیمار شود وتوبه نکند ملك الموت گوید یاغافل، چندبار رسول خود فرستادم وسود نداشت؟ وگفته‌اند نباید که مؤمن چهل روز خالی باشد از رنجی یابیماریی یاخوفی یازیانی. رسول - صلوات‌الله‌علیه زنی را نکاح خواست کرد، گفتند ویرا هرگز بیماری نبوده است، پنداشتند که این ثنایی است، گفت نخواهم ویرا. ویك روز درپیش رسول - علیه‌السلم- حدیث صداع میرفت اعرابیی گفت صداع چه باشد که مرا هرگزنبوده است، گفت. دوراز من! هر که خواهد که در اهل دوزخ نگرد دروی بنگرید و عایشه- پرسید از رسول - صلوات‌الله علیه- که: هیچ کس در درجهٔ شهیدان باشد؟ گفت باشد، کسی که‌در روزی بیست‌بار ازمرگ یادآورد، وشك نیست که بیماری مرگ را بیش‌با یادآورد.

پس بدین اسباب گروهی علاج نکرده‌اند، و رسول - صلوات‌الله علیه - بدین محتاج نبود علاج‌ازان کرد. ودرجمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست، عمر رضی‌الله عنه- بشام میرفت، خبر رسید که آنجا طاعون‌عظیم است، گروهی گفتند‌نرویم گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم، عمر گفت ازقدر خدای بقدر خدای گریزیم، و گفت اگریکی را از شما دووادی بود یکی پرگیاه ویکی‌خشك، بهر کدام که گوسفند برد بقدر برده‌باشد، پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تاوی چه گوید، وی گفت که من از رسول - صلوات‌الله علیه - شنیدم که: چون بشنوید که جایی وباست آنجا

مروید، وچون آنجا باشید هم آنجا مقام کنید و بمگریزید، پس عمر شکر کرد که رأی وی موافق خبر بود، و صحابه برین اتفاق کردند، اما نهی از بیرون آمدن آنست که چون تن درستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاك نشوند، وآنگاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد. و در بعضی از اخبارست که گریختن ازین همچنانست که کسی از مصاف گاه بگریزد، واین بآنست که دلهای بیماران تنگ شود و کس نبود که ایشان را طعام وشراب دهد ویقین هلاك شوند، وخلاص آنکس که بگریزد درشك باشد.

- فصل -

[پنهان داشتن بیماری شرط توکلست]

بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است، بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری، چنانکه طبیب را گوید ویاخواهد که ضعف خویش اظهار کند ورعونت و جلدی را یکسو نهد، چنانکه علی را - رضی الله عنه - پرسیدند در بیماری که بهتر هستی وبخیر هستی؟ گفت نه، در یکدیگر نگاه کردند وتعجب داشتند، گفت پس باخدای تعالی جلدی ومردی نمایم؟! این بحال وی لایق بود که باآن قوت و بزرگی عجز خویش مینماید، وازین بود که گفت: یارب صبر روزی کن. ورسول - صلوات الله علیه گفت: «از خدای تعالی عافیت خواه بلا مخواه». پس چون عذری نبود، اگر بیماری اظهار کند برسبیل شکایت حرام بود، واگر شکایت نبود رواباشد، ولکن اولی تردست بداشتن بود: که باشد که دروی زیادتی گوید وباشد که گمان گله افتد، و گفته اند که ناله بر بیمار بنویسند، که آن اظهاری باشد. و ابلیس از ایوب -علیه السلم- هیچ نیافت مگر ناله، وفضیل بن عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در سرای ببستندی تاکسی نداند، و گفتندی نخواهیم که کسی بعیادت ما آید، که آنگاه گله باید کرد از بیماری.

اصل نهم

[در محبت و شوق و رضا]

بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات است ، بلکه مقصود همه مقامات اینست ، چه ربع مهلکات برای طهارتست از هرچه از دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفته‌ایم مقدمات اینست ، چون توبه و زهد و صبر و خوف و غیر آن ، و آنچه پس از ینست ثمرت و تبع اینست چون شوق و رضا ، و غایت کمال بنده آنست که دوستی حق تعالی بروی غالب شود چنانکه همگی وی فراگیرد ، اگر این نبود باری غالب‌تر بود از دوستی دیگر چیزها . و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده‌اند و گفته‌اند که : کسی که از جنس تو نبود ویرا دوست نتوان داشتن و معنی دوستی خدای فرمان برداریست و بس، و هر که چنین پندارد از اصل دین چیزی ندانسته بود، و شرح این مهمست، و ما اول شواهد شرع بر اثبات دوستی خدای تعالی بگوییم، آنگاه حقیقت و احکام وی بگوییم.

[فضیلت دوستی خدای تعالی]

بدانکه همه اهل اسلام را اتفاقست بر آنکه دوست داشتن خدای عزوجل فریضه است، و خدای تعالی میگوید : «یحبهم و یحبونه[1]» ، و رسول - صلوات الله علیه - می گوید: «ایمان کس درست نیست تا آنگاه که خدای را و رسول ویرا از هرچه هست دوست تر ندارد» ، و پرسیدند که ایمان چیست ؟ گفت: آنکه خدا و رسول را از هرچه جز آنست دوستر داری ، و گفت، «بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدایرا و رسول را از اهل و مال و جملهٔ خلق دوستر ندارد» . و خدای تعالی تهدید کرد و گفت : «اگر پدر و فرزند و هرچه هست از مسکن و مال و تجارت از خدای تعالی و رسول دوست ترمیدارید ساخته باشید تا فرمان من در رسد «قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم...الایه» ویکی رسول را -صلوات الله علیه - گفت ترا دوست دارم ، گفت درویشی را ساخته باش گفت خدا را دوست دارم، گفت بلارا ساخته باش و درخبرست که : ملك الموت - علیه السلام - جان خلیل می ستد، خلیل - علیه السلام- گفت هرگز دیدی که خلیل[2]

(۱) ایشانرا دوست دارد (خدا) و او را دوست دارند (مومنان). (۲) دوست.

جان خلیل[1] ستاند؛ وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان بر گیر رضادارم. ودردعا رسول -صلوات الله علیه- گفت که: «**اللهم ارزقنی حبك وحب من احبك وحب من یقربنی الی حبك، و اجعل حبك احب الی من الماء البارد**»، گفت: «بارخدایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی آنکه مرا بدوستی تو نزدیك گرداند، و دوستی خودرا برمن دوستر گردان از آب سرد برتشنه». واعرابیی بیامد و گفت یارسول الله قیامت کی خواهدبود گفت آن روزرا چه بنهاده‌ای گفت نماز وروزه بسیار ندارم اما خدای ورسول رادوست دارم، گفت فردا هر کسی باآن بود که ویرا دوست دارد. وصدیق -رضی الله عنه- گفت هر که خواهد که خالص محبت حق تعالی بچشد از دنیا فارغ شود و ازخلق مهجور. حسن بصری گفت: هر که خدای تعالی را بشناخت ویرا دوست دارد، و هر که دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد، ومؤمن تاغافل نشود شادنشود، چون اندیشه کند اندوهگین گردد. و عیسی -علیه السلام بقومی بگذشت زار وضعیف گفت شمارا چه رسید گفتند از بیم حق تعالی بگداختیم گفت حق است برخدای تعالی که شمارا ایمن کند ازعذاب، بقومی دیگر بگذشت از ایشان زارتر ونزارتر وضعیف‌تر، گفت شمارا چه‌رسیده‌است گفتند آرزوء بهشت مارا بگداخت، گفت حق است برخدای تعالی که شما را بآرزوء خویش در رساند، بقومی دیگر بگذشت ازین هردو ضعیف‌تر ونزار تر وروی ایشان چون نور می‌تافت، گفت شما را چه رسیده است گفتند دوستی خدای تعالی ما را بگداخت، باایشان بنشست وگفت شمامقربانیدمرا مجالست شمافرموده‌اند. سری سقطی گفت فردا هر کسی را بانبیا بازخوانند وگویند: یاامت موسی، یا امت عیسی، یا امت محمد، مگردوستان خدای راکه گویند: یااولیاء الله بیایید نزدیك خدای تعالی دلهای ایشان از شادی منخلع[2] شود. ودربعضی از کتب انبیاست که بندهٔ من ترادوست دارم، بحق من که تومرا دوست داری.

حقیقت دوستی

بدانکه این چنان مشکلست که گروهی انکار کرده‌اند درحق خدای تعالی، شرح این مهم بود؛ اگرچه سخن دراین باریکست وهر کسی نداند وفهم نکند، ولکن ما

(۱) دوست. (۲) ازجا کنده شود.

بمثالها چنان روشن کنیم که هر کسی که جهد کند فهم کند:

بدانکه اصل دوستی بیشتر بباید شناخت که چیست: بدان که معنی دوستی میل طبعست بچیزی که خوش بود، اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند؛ و دشمنی نفرت طبع است ازچیزی که ناخوش بود، و آنجاکه خوش و ناخوش نبود دوستی و دشمنی نبود. اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود: بدان که چیزها در حق طبع برسه قسمست: بعضی آنست که موافق طبع توست و با آن بسازد، بلکه تقاضا آن میکند، آن موافق را خوش گویند؛ و بعضی است که نا موافق وناساز گار است و برخلاف مقتضی طبعست، آنرا ناخوش گویند؛ وآنچه نه موافق بود و نه مخالف، نه خوش گوییم ونه ناخوش. اکنون باید که بدانی که هیچ چیزترا خوش نیاید تا ازان آگاهی نیابی وآگاه بودن ازچیزها بحواس بود و بعقل،وحواس پنج استوهریکی را لذتی است وبسبب آن لذت ویرا دوست دارند، یعنی که طبع بدان میل کند:لذت حاسهٔ چشم درصورتهاء نیکوست ودرسبزه وآب روان ومثل این، لاجرم این رادوست دارند؛ ولذت گوش درآوازهاء خوش است وموزون؛ ولذت شم دربویهاء خوش، ولذت ذوق درمطعمها؛ ولذت لمس در ملموسات نرم، واین همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میلست، واین همه بهایم را باشد. اکنون بدان که حاسهٔ ششم هست در دل آدمی که آنرا عقل گویند ونور گویند وبصیرت گویند، هرعبارت که خواهی می گوی، آنچه آدمی بدان ممیز است ازبهایم ویرا نیز مدرکات است که آن ویرا خوش آید و آن محبوب وی باشد، چنانکه این دیگر لذات موافق حواس و محبوب حواس بود. وازین بود که رسول - صلوات الله علیه گفت: «سه چیز دردنیا دوست من کرده اند:زنان وبوی خوش، وروشنائی چشم من در نمازست»، نماز را زیادت درجه نهاد. و هر که چون بهایم بود واز دل بی خبر بود جز حواس نداند، هرگز باور نکند که نمازخوش بود وویرا دوست توان داشت و کسی که عقل بروی غالب تر بود وازصفات بهایم دورتر بود، نظاره بچشم باطن درجمال حضرت الهیت وعجایب صنع وی وجلال ذات وصفات وی دوستر دارد ازنظاره بچشم ظاهر درصورتهاء نیکو و در سبزه وآب روان؛ بلکه این همه لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت بوی مکشوف شود.

پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست

بدانکه اسباب دوستی پنج است :

سبب اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقاء خود دوست دارد و هلاك خود دشمن دارد - اگر چه عدمی باشد بی الم ورنج .وچرا دوست ندارد؟ وچون علت دوستی موافقت طبع است ، چه چیز بود ویرا موافق تر وساز گارتر از هستی وی ودوام هستی وی و کمال صفات وی ؟ وچه بود مخالف تر وناساز گارتر از نیستی وی و نیستی صفات کمال وی؟ بدین سبب نیز فرزند را دوست دارد که بقاء وی هم چون بقاء خود داند چون از بقاء خود عاجزست آنچه ببقاء وی ماند بوجهی آنرا نیز دوست دارد ، وبحقیقت خود را دوست می دارد که آن آلت وی باشد در بقاء وی ودر بقاء صفات وی واقارب را دوست دارد ونیز مال را دوست دارد که آن آلت وی باشد در بقای وی ودر بقاء صفات، و ایشان را بال و پر خویش داند وخود را بایشان کامل شناسد .

سبب دویم نیکو کاریست، که هر که باوی نیکویی کرده باشد ویرا دوست دارد بطبع، وازین گفته اند : «**الانسان عبید الاحسان**[1]». ورسول - صلوات الله علیه - گفت : «یارب هیچ فاجر را برمن دست مده تا بامن نیکویی کند، که آنگاه دل من ویرا دوست گیرد» وبحقیقت این نیز باز آن آید که خود را دوست داشته باشد : که احسان آن بود که کاری کند که سبب بقاء وی بود یا سبب کمال صفات وی بود ؛ولکن آدمی تن درستی دوست دارد نه بعلتی، وطبیب را دوست دارد بعلت تن درستی وبرای آن، هم چنین خویشتن را دوست دارد نه بعلتی ،وکسی را که باوی نیکویی کند دوست دارد برای نیکویی کردن .

سبب سیم آنکه نیکو کار را دوست دارد اگرچه با وی نیکویی نکرده باشد، چه اگر کسی بشنود که درمغرب پادشاهی نیکو کارست وعالم وعادل وهمه خلق ازوی براحت اند ، طبع بوی میل گیرد ، اگرچه داند هرگز بمغرب نخواهد رسید واحسان وی نخواهد دید .

---

(۱) آدمی بندهٔ نیکوکاری است .

سبب چهارم آنکه کسی را دوست دارد که نیکو بود ، نه برای چیزی که ازوی حاصل کند ، ولکن برای ذات وی و نیکویی وی : که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خویش ؛ و روا بود که کسی صورت نیکو دوست دارد ، نه برای شهوت چنانکه سبزه و آب روان دوست دارد ، و نه برای آنکه بخورد ، ولکن چشم را خود جمال وی لذتی بود و جمال و حسن محبوبست ؛ و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که ویرا دوست توان داشت ، و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست .

سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دو طبع : که کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و ویرا دوست دارد نه از نیکویی ، و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود ، چنانکه کودك را انس بکودك بود و بازاری را ببازاری و عالم را بعالم و هر کسی را با جنس خویش ، و گاه بود که پوشیده ، و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد مناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد ، چنانکه رسول - علیه السلم - گفت واز ان عبارت کرد که : «الارواح جنود مجندة ، فما تعارف منها ائتلف و ماتناکر منها اختلف» یعنی که ارواح را با یك دیگر آشنایی باشد و بیگانگی باشد : چون در اصل آشنایی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند ، و این آشنایی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد .

[پیدا کردن حقیقت نیکویی که چیست]

بدانکه کسی که ببهایم نزدیکست و راه جز باحساس چشم نداند ، باشد که گوید نیکویی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سپید و اعضا متناسب بود ، و حاصل آن باشکل و لون آید ، و هرچه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود ، و این خطا است : چه عقلا گویند که این خطی نیکوست و آوازی نیکو و اسبی نیکو و سرای و شهری نیکو و باغی نیکو ؛ پس معنی نیکویی آن بود که هر کمال که بوی لایق بود حاصل بود و هیچ چیز درنباید ، و کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی ، و شك نیست که در نگرستن بخط نیکو و سرای نیکو و اسب نیکو لذتی است ، پس نیکویی بصورت روی مخصوص نیست ؛ لکن این همه محسوس است بچشم ظاهر ، و باشد که کسی بدین اقرار دهد ولکن گوید که چیزی که بچشم آن را نتوان دید نیکو چون بود ؟ واین نیز جهل است : که ما می گوییم که فلان خلق

نیکو دارد و مروتی نیکو دارد، وگویند علم با ورع سخت نیکو بود، و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود، و پرهیزگاری وقناعت وکوتاه طمعی از همه چیزی نیکوتر، این وامثال این معروفست وا ین همه بچشم ظاهر نتوان دید، بلکه ببصیرت عقل در توان یافت، و در کتاب **رياضة النفس** بگفته‌ایم که صورت دو است: ظاهر و باطن، و خلق نیکوصورت باطنست ومحبوبست بطبع، و دلیل بدین آنکه کسی **شافعی** را دوست دارد بلکه **ابو بکر** و **عمر**را دوست دارد محال نبود، و چگونه محال بود، که کس بود که درین دوستی مال وجان بذل کند، واین دوستی برای شکل وصورت ایشان نبود، که ایشان را خود ندیده است وصورت ایشان اکنون خاکی شده است، بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست. وآن علم وتقوی و سیاستست وامثال این، وهمچنین پیغامبران را بدین دوست دارند؛ و هر که صدیق را دوست دارد بهرصورت که باشد دوست دارد، که ویرا بدان صفت دوست دارد که وی صدیق بدانست، و صدق و علم صفت يك جزوست از ذات صدیق که جزء لایتجزی گویند، این نه شکل دارد و نه لون، واین نزدیك گروهی جای گیرست ونزدیك گروهی جای گیرنیست، بهرصفت که هست ویرا شکل ولون نیست ومحبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر. پس هر که را عقل بود جمال باطن انکارنکند و آنرا دوست‌تردارد از صورت ظاهر، که بسیارفرق بود میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغامبری را دوست دارد، بلکه کودك خرد چون خواهند که کسی را دوست دارد از مردگان، چشم و ابروی ویرا صفت نکنند بلکه سخاوت و علم و قدرت وی صفت کنند، وچون خواهند که دشمن دارد زشتی باطل وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر، و بدین سبب صحابه را دوست دارند و **ابوجهل** را دشمن.

پس پیدا شد که جمال دو است: ظاهر وباطن، وجمال صورت باطن محبوبست همچون ظاهر، بلکه محبوب ترست نزدیك آنکه اندکی عقل دارد.

[پیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت خدای است عزوجل]

بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را

دوست دارد از جهل بود، مگر بدان وجه که تعلق بوی دارد، چنانکه رسول را ـ صلوات الله علیه دوست داشتن هم چون دوستی وی بود، که هر که کسی را دوست دارد رسول ویرا ومحبوب ویرا دوست دارد، پس دوستی علما ومتقیان همان دوستی خدای تعالی بود؛ واین بدان بدانی که باسباب دوستی نگاه کنی:

اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد، واز ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست دارد: که هستی وی وهستی کمال وی و صفات وی همه از هستی ویست، اگر نه فضل وی بودی بآفرینش وی هست نبودی، و اگر نه فضل او بودی بنگاداشت وی نماندی واگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا واوصاف و کمال وی از وی ناقص تر نبودی، پس عجب از آن کسی که از گرما بگریزد وسایهٔ برگ درختی را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بویست دوست ندارد، خود نداند که قوام هستی ذات و صفات وی بحق است چگونه ویرا دوست ندارد، مگر که این خود نداند، وشك نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمرت معرفت وی است.

سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که باوی نیکویی کند، و بدین سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جهل باشد: که باوی هیچ کس نیکویی نتواند کرد ونکرده است مگر حق تعالی، وانواع احسان وی بابندگان خود درشمار نداند آوردن، چنانکه در کتاب شکر وتفکر گفته‌ایم، اما آن احسان که از دیگران میبینی آن ازجهلست: که هیچ بتو ندهد تا آنگاه که ویرا موکلی بفرستد که خلاف آن نتوان کرد: که دردل وی افکند که صواب ومنفعت وی دردین ودنیا در آنست که چیزی فراوی دهد تا بمراد خویش رسد، پس آن وی بخویشتن داد که ازتو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسید یا بثنا ونام نیکو یا غیر آن، اما آن بحقیقت حق سبحانه وتعالی بتو داد که بی غرضی ویرا موکلی کرد وبدین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو تسلیم کرد، واین دراصل شکر بیان کرده‌ایم.

سبب سیم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه باوی نیکویی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود که درمغرب مثلا پادشاهی نیکوکارست عادل ومشفق برخلق که خزانهٔ جویش برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع ویرا دوست دارد اگرچه داند که هرگز ویرا نخواهد دید و از وی

نیکویی بوی نخواهد رسید، بدین سبب جز حق تعالی را دوست داشتن جهلست : که احسان خودجز ازوی نیست،وهر که درعالم احسان کند بالزام وفرمان وی کند،وآنگاه آن نعمت که بدست خلق خدای است خود چندست؟ احسان آنست که همه خلایق را بیافرید وهمه را هرچه بایست بداد، تا آنچه نیز حاجت نبود ولکن زینت وآراستگی درآن بود بداد، واین بدان بداند که در ملکوت آسمان وزمین ودر نبات وحیوان تأمل کند تاعجایب بیند وانعام واحسان بینهایت بیند.

سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد، یعنی برای جمال معانی ، چنانکه شافعی را وعلی را دوست دارد ، و دیگری ابوبکر و عمر رادوست-دارد، و دیگری همه را دوست دارد ، بلکه پیغمبران را دوست دارد ، وسبب این دوستی جمال معانی و صفات ذات ایشانست ، و حاصل آن چون نگاه کنی با سه-جزء آید: یکی جمال علم، که علم وعالم محبوبست از آنکه نیکوتر وشریفست، هرچند علم بیشتر ومعلوم شریفتر آن جمال بیشتر ، و شریفترین علمها معرفت خدای تعالی-است ومعرفت حضرت الهیت که مشتمل است برملایکه و کتب ورسل و شرایع وانبیا ، وتدبیر ملك و ملکوت و دنیا و آخرت ، و صدیقان وانبیا محبوب از آنند که ایشان را درین معلوم کمالی هست، دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان وبنظام داشتن مملکت دنیا و نظام حقیقت دین ، سیم باتنزیه آید و پاکی از عیب و نقص و خبایث اخلاق باطن ، و محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان ، که هرفعل که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود: چون فعلی که بنفاق بود یابغفلت بود ، پس هر که بدین صفات بکمال تربود دوستی وی زیادت بود ، وازینست که مثلا صدیق را از شافعی دوستردارد و پیغامبر را از صدیق دوستردارد . واکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق این دوستی هست وویرا این صفات هست : هیچ سلیم‌دل نیست که نه این مقدار داند که علم اولین و آخرین از آدمیان وفریشتگان در جنب علم حق تعالی ناچیزست ، وهمه راگفته است : «وما اوتیتم من العلم الا قلیلا»، بلکه همهٔ عالم اگرفراهم آیند تا عجایب حکمت وی در آفرینش مورچه بدانند نتوانند : و آن

قدر که دانند ازوی دانند که در ایشان بیافرید، چنانکه گفت: «خلق الانسان علمه البیان(۱)» و آنکاه علوم خلق متناهی است وعلم وی بی نهایت ، با آن چه اضافت گیرد ؟ و علم خلق از ویست پس همه علم ویست ، وعلم وی ازخلق نیست ، اما اگر درقدرت نگری قدرت نیز محبوبست وبدین سبب شجاعت علی را دوست دارند وسیاست عمر را که آن نوعی از قدرتست ، وقدرت همهٔ خلق درجنب قدرت حق تعالی چه باشد ، بلکه همه عاجزاند الاآن قدر که وی ایشان را قدرت داد ، وچون همه رااز آن عاجز کرد که اگر مگسی ازیشان چیزی برباید باز نتوانندستد ، همه عاجز باشند ، پس قدرت وی بی نهایت است که آسمان وزمین و هرچه درمیان آنست ازجن وانس وحیوان ونبات همه از قدرت ویست ، وبر امثال این الی غیر نهایت قادرست ، پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جزوی دوست دارند ؟ اما صفت تنزیه وپاکی از عیوب ، آدمی را کمال این کجا تواند بود ؟ واول نقصان وی آنست که بنده است وهستی وی بوی نیست ، بلکه آفریده است وچه نقص بود بیش ازین ، وآنگاه جاهلست بباطن خویش تابچیزی دیگرچه رسد ، اگریك رگ را در دماغ وی خلل رسد دیوانه شود و نداند که سبب چیست ، وباشد که علاج آن پیش وی بود ونداند ، وعجزوی وجهل وی چون حساب بر گیری که چندست ، علم وقدرت وی در آن مختصر گردد اگرچه صدیق است واگرچه پیغامبرست ، پس پاك ازعیوب آنست که علم وی بی نهایتست که کدورت جهل را بوی راه نیست وقدرت وی بکمال از آنست که هفت آسمان و زمین درقبضهٔ قدرت وی است واگرهمه را هلاك کند دربزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نبود ، واگرصدهزارعالم دیگر را دریك لحظه بیافریند تواند ویك ذره برعظمت وی زیادت نشود ، که زیادت را بدان راه نیست بلکه نقصان خود درحق وی ممکن نیست.

پس هر که ویرا دوست ندارد بلکه دیگری را دوستردارد ازغایت جهلست ، و این دوستی بکمال تراز آنکه بسبب احسان بود : که آن بزیادت ونقصان نعمت می افزاید ومی کاهد ، وچون سبب این بود درهمه احوال عشق وی بکمال بود ، وبرای این بود که بداود - علیه السلم وحی آمد که دوستربن بندگان من کسی است که مرانه برای

(۱) آدمی راآفرید وسخن گفتن را بوی آموخت

بیم وطمع پرستد ولکن تاحق ربوبیت من گزارده باشد : و در زبور است که: کیست ظالمتر از آنکه مرا برای بهشت ودوزخ پرستد ، اگر بهشت ودوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی ؟

سبب پنجم در دوستی مناسبت است ، وآدمی را نیز باحق تعالی مناسبتی خاص هست که «قل الروح من امر ربی» اشارت بدانست ، وان الله خلق آدم علی صورته اشارت بدانست واین که گفت : بندهٔ من بمن تقرب می کند تا ویرا دوست گیرم، چون اورا دوست گرفتم سمع وی باشم وبصر وزبان وی باشم، واین که گفت :مرضت فلم تعدنی- یا موسی بیمار شدم بعیادت نیامدی ،گفت توخداوند عالمی چگونه بیمارشوی؟ گفت فلان بنده بیمار بود اگرویرا عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی ، وحدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت درعنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است، وآن دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد ، که افهام خلق طاقت آن ندارد ،که زیرکان بسیار درین بسر درآمده‌اند : بعضی بتشبیه افتاده‌اند که پنداشته‌اند صورت جز صورت ظاهر نباشد وبعضی بحلول واتحاد افتاده‌اند ، وفهم آن همه دشخوار بود .

و مقصود آنست که چون اسباب دوستی دانستی بدانی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است از جهل است وبدین سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت : جز جنس خودرا دوست نتوان داشت ، چون وی جنس مانیست دوستی ممکن نیست . پس معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچارهٔ ابله ار دوستی جز شهوت که زنان رابدوست دارند فهم نکرده است ، وشك نیست که این شهوت مجانست خواهد ، اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی است نه مجانست درصورت ، که آنکه پیغامبررا دوست دارد نه بدان دارد که وی نیزهم چون وی سر و روی و دست و پای دارد ، بلکه ازآنکه درمعانی مناسبت دارد ، که وی نیزهم چون وی حی وعالم ومرید ومتکلم وسمیع وبصیرست واین صفات در وی بکمالست ، واصل این مناسبت اینجا نیزهست ولکن تفاوت در کمال صفات بی نهایتست ، وهر تباعد و دوری که از زیادت کمال خیزد دوستی کند ، اما اصل دوستی راکه بنا برمناسبت بود منقطع نکند، وهمه کس بدین قدرمناسبت مقرّ آیند وبشناسند اگرچه آن که سر و حقیقت مناسبت است که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته نشناسند .

[پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست]

بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان، و لکن اگر از خویشتن تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت [۱] نبود وشکل ولون ندارد چه لذت دارد، این ندانند ولکن زبان اقرار می‌دهند از بیم آنکه درشرع آمده است، ولکن در باطن وی هیچ شوق نبود، بدانکه آنچه نداند بدان مشتاق چون باشد؟ وهرچند تحقیق این سر در کتاب دشخوار بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم: بدان که این بر چهار اصل است: **یکی** آنکه بدانی که دیدار خدای تعالی از دیدار هرچه جزویست خوشتر، و **دویم** آنکه بدانی معرفت خدایتعالی ازمعرفت هرچه جزویست خوشترو **سیم** آنکه بدانی که دل رادر علم و معرفت راحت و خوشی‌است بی آنکه تن را و چشم را در آن نصیب بود، **چهارم** آنکه بدانی که خوشی که از خاصیت دل بود از هر خوشی که از چشم وگوش و حواس را باشد غالب تر و قوی‌تر، چون اینهمه بدانی بضرورت معلوم‌شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق‌تعالی چیزی بود.

اصل اول

[آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که ویرا اندران لذتی است بی تن]

بدانکه در آدمی قوتها نهاده‌اند وهریکی را برای کاری آفریده‌اند و مقتضی طبع که ویرا اندران لذت وی است، و لذت وی در مقتضی طبع وی است: چنانکه قوت خشم را برای غلبه وانتقام آفریده است ولذت وی در آنست، وقوت سمع وبصر ودیگر را بدین قیاس کن که این هریکی لذتی دارد، واین لذات مختلف‌اند که‌لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است، ونیز تفاوت است درقوت، که بعضی قوی‌ترست، که لذت چشم از صورتهاء نیکو غالب ترست از لذت بینی از بویهاء خوش؛ و در دل آدمی نیز قوتی آفریده‌اند که آنراعقل گویندونور گویند، وآنرا برای‌معرفت

---

(۱) طرف ـ مکان

و علم چیزها آفریده‌اند که در خیال وحس نیاید، وطبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست، تابدان بداند که این عالم آفریده‌است وویرا بمدبری حکیم وقادر حاجتست وهمیشه باو قائم است، وهمچنین صفات صانع وحکمت وی در آفرینش بداند، واین همه درحس وخیال نیاید، بلکه صنعتهاء باریك بدین قوت بداند واستنباط کند، چون نهادن اصل سخن ونهادن کتابت و نهادن هندسه وعلماء دیگر باریك، وی را دریـن همه لذت بود، تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندك وحقیر شاد شود واگر گـویند نداند رنجور شود، که علم کمال خود شناسد، بلکه اگر برسر شطرنج بنشیند ویرا گویند که تعلیم مکن وبا وی شرطها بسیار برود طاقت آن ندارد، که از شادی ولذت آن مقدار علم خسیس بی‌طاقت بود وخواهد که بدان تفاخر کند، وچگونه علم خوش نباشد وبدان تفاخر نکند؟ وعلم صفت حق تعالی است ـ وچه چیز باشد نزدیك آدمی خوشتر از کمال وی؟ وچه کمال بود عظیم‌تر از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید؟ پس بدین اصل بدانستی که در جمله دل را از معرفت لذتیست که چشم را وتن را در آن نصیب نباشد.

اصل دوم

[آنکه لذت علم ومعرفت که بدل بود از لذت محسوسات ولذت شهوت قوی‌تر بود]

بدانکه هر که شطرنج می‌بازد وهمه روز نـان ناخورده، ویرا گویند نـان می‌خورد نخورد وهمچنان می‌بازد، تابدانیم که لذت وی در شطرنج قوی‌تر وبهترست از نان خوردن وبدین سبب آنرا تقدیم کرد، پس قوت لذت بدان شناسیم که چون هردو فراهم آیند یکی‌را تقدیم کند. چون این بدانستی بدان که هر که عاقل‌تر لذت قوتهاء باطن بروی مستولی‌تر: چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه ومرغ بریان خورد یاکاری بکند که در آن دشمنی مغلوب شود وریاستی ویرا مسلم گردد، البته ریاست وغلبه اختیار کند، مگر که هنوز نظر وی تمام نشده باشد، چون کودك که مرد نشده یا معتوه[1] پس آنکس راکه هم شهوت طعام باشد وهم شهوت جاه و ریاست، و طلب جاه فراپیش دارد، بدانیم که این لذت قوی‌ترست؛ همچنین عالم‌را که علم حساب خواند

(۱) سفیه ـ بی عقل.

یا هندسه یا طب یا علم شریعت یا آنچه باشد، ویرا در آن لذتی باشد، چون ناقص نبود و بکمال بود آن برهمه لذتها تقدیم کند، مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام نیافته.
پس بدین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذتهاء دیگر غالب ترست، لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند. که اگرچه کودك لذت گوَ زباختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند، ما در شك نیوفتیم که این از نقصان وی است، که ویرا آن شهوت نیست، بدلیل آنکه چون هر دو شهوت فراهم آید آن تقدیم کند که نزد او بهترست.

اصل سیم

آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهاء دیگر خوشترست

چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شك نیست که بعضی از علوم خوشترست که هرچند معلوم بزرگتر و شریفتر علم وی خوشتر: که علم نهادن شطرنج از علم باختن شطرنج خوشتر، و علم سیاست مملکت و وزارت از علم درزی و برزگری خوشتر، پس علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر، و اسرار کار وزیر در وزارت بدانستن از دانستن کارهاء اهل بازار خوشتر، و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر دانستن خوشتر، پس هرچند معلوم شریفتر علم وی لذیذتر و خوشتر؛ پس نگاه کن که در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیم‌تر و با کمال تر و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است هست؟ و تدبیر هیچ سلطان در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر وی در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان؟ و هیچ حضرت نیکوتر و با کمال‌تر از حضرت الهیت هست؟! پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیز خوشتر از نظارهٔ این حضرت باشد - اگر کسی را چشم آن باشد - یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد؟

پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت ملکوت و مملکت وی و معرفت اسرار الهیت وی از همهٔ معرفتها خوشتر، که معلوم این معرفت از همه شریفتر، و این گفتن لحن [1] است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف گویی یا توانی گفتن که این شریفتر. پس عارف

(۱) خطا - غلط.

درین جهان همیشه در بهشتی باشد که «عرضها کعرض السموات و الارض»[1]، بلکه بیشتر بود، که پهناء آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت متناهی نیست، و بستانی که تماشاگاه عارفانست کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد، و میوهاء این بستان نه مقطوع بود و نه ممنوع بلکه بر دوام: و «قطوفها دانیة»[2] بود که نزدیکتر از چیزی که هم از ذات وی بود چه باشد؟ و مزاحمت وغل و حسد را بدین راه نبود، که هر چند عارف بیشتر بود انس بیشتر باشد، و چنین بهشت بود که ببسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراخ تر شود.

اصل چهارم

[آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر]

بدانکه دانستنی بر دو قسم است: بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال، و بعضی عقل ویرا دریابد و درخیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی، بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیوة که این همه را چگونگی نیست در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت و اینهمه چگونگی ندارد و در خیال نیاید عقل همه را دریابد؛ و هر چه در خیال آید ادراك تو آنرا بر دو درجه است: یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی که در وی مینگری، و این ناقص ترست و دیگر آنکه در چشم آید و این کاملترست، لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال وی، نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر از آن، بلکه همانست ولکن روشن ترست، چنانکه از معشوق بوقت چاشتگاه لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح بر آمدن، نه از آنکه صورت میگردد ولکن از آنکه روشن تر شود، همچنین آنچه درخیال نیاید و عقل آنرا دریابد دو درجه دارد، یکی را معرفت گویند، ورأی این درجه‌ای دیگرست که آنرا رؤیت و مشاهده گویند، و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی هم چون دیدارست با خیال، بلکه چشم حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش بر نخیزد آن مشاهده ممکن نگردد، همچنین علاقه آدمی با این تن که مرکبست از آب و خاك و مشغولی وی بشهوات این عالم، حجابست از

(۱) بهشتی که پهنای آن چون پهنای آسمانها و زمین است. (۲) میوه های آن در دسترس است.

مشاهده نه از معرفت ، وتا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد ، وازین گفت موسی را - علیه السلم - : « لن ترانی [1] » پس چون مشاهده تمامترست و روشنتر ، لابد لذت آن بیشتر ، همچنان که در دیدار وخیال .

وبدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد ، چنانکه نطفه که مردمی شود و دانهٔ خرما که درختی شود وبکمال رسد ، وبا این گردش بغایت روشن شود ، وآنرا مشاهده و نظر ودیدار گویند : چه دیدار عبارتست از کمال ادراك ، واین مشاهده کمال این ادراکست وبرای آنستکه این مشاهده جُهت [2] اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکرد . پس تخم دیدار معرفتست وهر کرا معرفت نیست از دیدار محجوبست حجابی ابدی ، که هر که تخم ندارد زرع صورت نبندد ، وهر کرا معرفت تمامتر مشاهده تمامتر ، پس گمان مبر که همه خلق در دیدار ولذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بر قدر معرفت وی بود ، و «ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة [3]» این بود ، نه آن که وی تنها بیند و دیگران نبینند ، بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نبینند ، که آن حاصل وی بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند ، و آنکه گفت : « فضل ابو بکر نه بنماز و نه روزه بسیارست ولکن بدان سر که در دل وی قرار گرفتست » آن سر نوعی از معرفتست وتخم آن دیدارست که خاصگی ویرا خواهد بود . پس تفاوت دیدار خلق با آنکه دیدار خلق یکیست چون تفاوت صورتها بود که در آیینهاء مختلف پدیدار آید از یك صورت : که بعضی که بود وبعضی مه ، و بعضی روشنتر وبعضی تاریك تر ، وبعضی کوژ وبعضی راست ، تابود که در کژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید ، چون صورت نیکو در پهنا ودرازی شمشیر ، که باز آنکه خوش باشد نیز ناخوش و کریه بود ، و هر که آینهٔ دل خویش بدان عالم برد وتاریك بود یا کژ ، آنچه راحت دیگران باشد هم آن بعینه سبب رنج وی گردد ؛ پس گمان مبر که آن لذت که پیغامبران یا بند از دیدار دیگران بیابند ، و آنچه عالمان یابند دیگران ازعوام بیابند ، و آنچه عالمان متقی ومحب یابند عالمان دیگر بیابند و تفاوت میان عارفی که

(۱) هرگز مرا نخواهی دید . (۲) طرف - جا و مکان . (۳) خداوند تجلی میکند برای مردم بطور عموم و برای ابوبکر بشکل خاص .

دوستی حق تعالی بروی غالب بود ومیان عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود ،در لذت بود نه در دیدار ،که هردو یکی بینند ، که تخم دیدار معرفتست و تخم هردو برابر است ، ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود، نیکویی را بینند ولکن یکی عاشق بود ودیگر نبود ، لابد لذت عاشق بیش بود ، و اگر یکی عاشق تربود لذت وی بیشتر بود. پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تامحبت با آن نبود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاك شود ، واین جز بزهدوتقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت کاملتر بود.

فصل

[تفاوت لذت دیدار با لذت معرفت]

همانا که گویی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفتست این پس لذتی نیست ، واین از آن گویی که از لذات معرفت خود خبر نداری ، لکن باشد که سخنی چند بهم باز نهاده باشی ویادگرفته باشی از کتابی یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده ، بهیچ حال از آن لذت نیابی ، وبدانکه کسی ترینهٔ [1] را لوزینهٔ نام کند وی از آن لذت لوزینهٔ نیابد . اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض ویرا دهندمعرفت دوستر دارد ، چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج وشکم دوستر دارد ،اما اگرچه لذت معرفت عظیمست ولکن بالذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد؛ واین خود بمثالی فهم توان کرد: عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده است ، بوقتی که عشق بروی ضعیف بود وشهوت ناقص ودرجامهٔ وی کژدم وزنبور بود ، ویرا می گزدو بازان نیز بکارهاء دیگر مشغول بود واز هرچیزی می هراسد ،شك نیست که لذت وی ضعیف بود ، پس اگر ناگاه آفتاب براید و بغایت روشن شود و شهوت وعشق وی بغایت قوی شود ومشغله وهراس از دل وی بشود واز درد زنبور خلاص یابد ، لذتی عظیم یابد که باز آنکه ازپیش بود هیچ نزدیکی ندارد ،حال عارف دردنیا چنین است ،وتاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان ،که گویی که از پس پرده بیرون می نگرد،وضعیفی عشق سبب نقصان آدمیست که تا درین جهان بود ناقص بود وآن عشق بکمال نرسد،

---

(۱) خوراك فقیرانه ای است که از نان خشکه وسبزی و ادویه وسرکه سازند .

و کژدم و زنبور مثل شهوات دنیاست، وغم واندوه ورنج که میباشد اینهمه مشوش لذت معرفتست ، ومشغله وهراس مثل اندیشه زندگانی ومعشیت وبدست آوردن قوت وامثال اینست ، وبمرگ اینهمه برخیزد وشهوت دیدار تمام شود وپوشیدگی بکشف بدل شود وغم واندوه ومشغله دنیا منقطع شود ، وبدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه برقدر معرفت بیش نبود ، وچنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار هم‌چنین بود .

- فصل -

[چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود]

همانا گویی که معرفت دردل بود ودیدار در چشم ، این چگونه بود ؟ بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته‌اند که بکمال رسیدن خیال بود، نه بدانکه در چشم بود ، که اگر دیدار در پیشانی آفریدندی هم‌دیدار بودی ، پس درجای وی آویختن فضول بود ، بلکه چون لفظ دیدار آمده است وظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که‌در آخرت چشم رااندران نصیب بود ، وبدانی که چشم آخرت نه‌چون چشم دنیابود : که این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی‌جهت بیند، وبیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید وبحث کند، که این برقدر قوت وی نیست: که درود گری کار بوزینه‌نیست. وهردانشمند که رنج درفقه وحدیث وتفسیر برده است درین معنی‌هم عامی است واین نه کارویست، بلکه آنکه رنج در کلام برده است‌هم‌درحقیقت این عامیست ،چه‌متکلم شحنه وبدرقهٔ عامیست ، تاآنجا‌عامی اعتقاد کرده است وی بحدیث بروی نگاه‌دارد وشر مبتدع ازوی دفع می کند و راه آن درجدل‌بداند ، اما معرفت خودگویی دیگر است واهل آن گروهی دیگرند ، وچنین سخن نه‌درخور این کتابست ،آن اولیتر که بدین اقتصار کنیم .

- فصل -

[لذت معرفت ودوستی خدای راچگونه میتوان بدست آورد]

همانا گویی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش شود هیچ گونه نزدیک من صورت نمی‌بندد - هرچند که سخن بسیار درین بگفته‌اند- تدبیر من چیست تااگر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید ؟ بدانکه علاج این چهار چیزست :

یکی آنکه این سخنها که گفته آمد تأمل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی، تا مگر معلوم شود، که بیك راه که سخنی در گوش بگذرد دردل فرو نیاید

دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در شهوت و لذت بیك راه نیافریده‌اند: **اول** شهوت کودك درخوردن بود وجز آن نداند، چون پانزده ساله شد لذت و شهوت زنان دروی پدیدار آید تاهمه را درطلب آن فرو گذارد، چون نزدیك بیست ساله شد لذت ریاست وتفاخر وتکاثر وطلب جاه دروی پدید آید، واین آخر درجات لذات دنیاست، چنانکه در قرآن گفت: «**انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد**» پس چون ازین برگذرد اگر دنیا بجملگی باطن ویرا تباه نکند ودل وی بیمار نکرداند لذت معرفت علم و آفریدگار عالم واسرار ملك وملکوت دروی پدید آید، وچنانکه هرچه بازپس بود گذشته دران مختصر بود، این نیز همه دران مختصر شود، ولذت بهشت لذت شکم وفرج وچشم بیش نیست، که در بستانی تماشا می کند وطعام می‌خورد ودر سبزه و آب روان و کوشکهاء نگارین می نگرد، و این شهوت خود دراین جهان درجنب شهوت ریاست واستیلا و فرمان دادن حقیر ومختصر شود، تا بمعرفت چه رسد: که رهبان باشد که صومعه برخویشتن زندان کند وقوت خویش با قدرنخودی آورد درشره جاه وقبول ولذت آن، پس وی لذت جاه از بهشت دوستر میدارد، که بهشت بیش از لذت فرج وشکم وچشم نیست. پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد درلذت معرفت فروشود، وبدین همه ایمان داری که بدین همه رسیده‌ای، وکودك که بشهوت جاه نرسیده باشد بدین ایمان ندارد، واگرخواهی که ویرا لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد. عارف دردست تو ونابینایی تو هم چنانست که تودر دست کودك، ولکن اگراندك مایه عقل داری وتأمل کنی این پوشیده نماند.

والاج سیم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی وسخن ایشان بشنوی، که مخنث وعنین [۱] اگرچه از شهوت مباشرت ولذت آن خبر ندارد لکن چوق مردان می بینند که هرچه دارند درطلب آن خرج همی کنند، ویرا علمی ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی وشهوتی است بیرون اینکه ویراست. **رابعه** زنی بود، باوی حدیث بهشت کردند گفت: «**الجار ثم الدار** - اول خداوند سرای آنگاه سرای»، و **ابوسلیمان دارانی** میگوید که: خدای تعالی بندگانی اند که بیم دوزخ و اومید بهشت ایشان راازخدای

---

(۱) کسیکه کار مردی ازو ساخته نیست.

مشغول نکند؛ ویکی از دوستان **معروف کرخی** باوی گفت که: بگوی آن چیست که ترا ازدنیا و ازخلق چنین نفور کرده است و بعبادت مشغول گشته‌ای، بیم مرگست یا بیم دوزخ و اومید بهشت؟ گفت این چیست؟! پادشاهی که این همه بدست ویست اگر دوستی وی بچشی این همه فراموش کنی، واگر ترا باوی معرفت و آشنایی پدید آید ازین همه ننگ داری. **بشر حافی** را بخواب دیدند، ویرا گفتند که: **ابونصر تمار و عبدالوهاب وراق** را کار چگونه است؟ گفت: ایـن ساعت ایشان را در بهشت بگـذاشتم طعام بهشت همی خوردند، گفتند: وتوچه؟ گفت: خدای تعالی دانست که مرا بطعام وشراب بهشت رغبتی نیست، مرا دیدار خویش بداد. و **علی بن الموفق** میگوید که: بهشت را بخواب دیدم وخلق طعام بسیار همی خوردند وفریشتگان از همه طیبات طعام دردهان ایشان می نهادند، ویکی را دیدم درپیش حظیرة القدس چشم از سر بیفتاده و مبهوت مینگرید، رضوان را گفتم که این چیست؟ گفت **معروف کرخی** است که عبادت وی نه ازبیم دوزخ کرد و نه باومید بهشت کرد، ویرا نظرمباح بکرده است. و**ابوسلیمن دارانی** میگوید: هر که امروز بخویشتن مشغولست فرداهم چنین بود. و**یحیی بن معاذ** میگوید یك شب **بایزید** را دیدم از نماز شام و نماز خفتن فارغ شد تابامداد بر سر دوپای نشسته، پاشنه از جای بر گرفته وچشم ازسر مبهوت وار خیره بمانده، بآخر سجده‌ای دراز بکرد وسر بر آورد و گفت: بارخدایا گروهی ترا طلب کردند، ایشان را کرامات دادی تابر آب رفتند و درهوا پریدند، ومن بتو پناهم ازان، و گروهی را گنجهاء زمین دادی، و گروهی را آن بدادی که بیك شب مسافت بسیار برفتند و خشنود شدند، ومن بتوپناهم ازین، پس باز نگرید مرا دید، گفت یا **یحیی** اینجائی؟ گفتم آری گفت از کی باز؟ گفتم ازدیری و گفتم پس چیزی ازین احوال بامن بگوی، گفت آنکه ترا شاید بگویم و گفت: مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند وعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفتند بخواه ازین همه هرچه خواهی ترا دهیم، گفتم ازین همه هیچ نخواهم، گفت: تو بندهٔ منی حقا. و**ابو تراب نخشبی** را مریدی بود عظیم مستغرق در کار خویش، یکبار **ابوتراب** ویرا گفت اگر **بایزید**را بینی روا بود، گفت من مشغولم از **بایزید**، پس چندبار دیگر بگفت، مرید گفت من خدای **بایزید** را می بینم **بایزید** راچکنم؟ **ابوتراب** گفت یکبار **بایزید** را بینی ترا بهتر از آنکه هفتاد بار

خدای را بینی، مرید متحیر بماند گفت چگونه؟! گفت ای بیچاره توخدای را بینی برمقدار تو ترا ظاهر شود و بایزیدرا نزد خدای تعالی بینی برقدر وی بینی، مریدفهم کرد گفت تابرویم، برفتند، بایزید در بیشه‌ای بود چون بیرون آمد پوستینی باشگونه درپوشیده بود، مرید دروی نگرید ویك نعره بزد وجان بداد، گفتم یابایزید بیك نظرت کشتی؟ گفت نه، که مرید صادق بود ودر وی سری بود که آشکارا نمی‌شدبقوت وی، چون مارا بدید بیك راه آشکارا شد و ضعیف بود طاقت نداشت هلاك شد. و بایزید گفت: اگرخلت ابراهیم ومناجات موسی وروحانیت عیسی بتودهندبازمگرد که وراء آن کارها دارد. بایزید را دوستی بودمزّکی [1] ویرا گفت سی سالست تاشب نماز همی کنم و روز روزه می‌دارم و ازین هرچه تومیگوئی مراهیچ پدید نمی آید، گفت اگر سیصدسال بکنی هم‌پدید نیاید، گفت چرا؟ گفت زیراکه بخود محجوبی، گفت علاج آن چیست؟ گفت نتوانی کرد، گفت بگو تابکنم، گفت نکنی، گفت آخر بگوی، گفت این ساعت برو نزدیك حجام‌شو تامحاسن توجمله فروسترد وبرهنه بباش وازاری برمیان بند وتوبره‌ای پرگوز درگردن آویز ودربازار منادی کن که هرکودك که سیلی درگردن بمن‌زند چندین گوز ویرا دهم، وهمچنین نزدیك قاضی وعدول‌شو، این مرد گفت سبحان‌الله که این چیست که میگویی؟! بایزید گفت شرك آوردی بدین سخن که گفتی سبحان‌الله، که‌این از تعظیم خویش گفتی، گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم، گفت علاج اول اینست، گفت این نتوانم، گفت‌من خود گفتم که این‌نتوانی واین ازان گفت که‌آن مرد بکبر و طلب جاه مشغول ومغلوب بوده است و این علاج وی باشد.

ودرخبرست که وحی آمد بعیسی ـ علیه‌السلم ـ که چون در دل‌بنده‌نگرم نه‌دنیا بینم نه‌آخرت دوستی خویش آنجا بنهم و متولی حفظ وی باشم و ابراهیم ادهم گفت: بارخدایا دانی که بهشت نزدیك من پرپشه‌ای نیرزد در جنب محبت توکه مرا ارزانی داشتی وانسی که مرا بذکر خویش دادی. و رابعه راگفتند رسول را چگونه دوست داری؟ گفت صعب، ولکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقان مشغول بکرده‌است وعیسی را پرسیدند که از اعمال کدام فاضلتر! گفت دوستی خدای ورضا بدانچه‌وی کند

(۱) خودستا ـ کسی که ازخود تعریف می کند.

ودر جمله چنین اخبار و حکایات بسیارست و بقرینهٔ احوال این قوم بضرورت معلوم شد که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت بیشترست، باید که اندرین تأمل کنی.

[پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی]

بدانکه چیزی که شناختن وی متعذّر شود ازدوسبب بود: **یکی** آنکه پوشیده باشد وروشن نبود، **ودیگر** آنکه بغایت روشن باشد وچشم طاقت آن ندارد، وبدین سبب است که خفاش بروز هیچ نبیند وبشب بیند، نه از آنکه بشب چیزها ظاهراست لکن بروز بس ظاهر است وچشم وی ضعیف است، پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است، که ازبس روشن است دلها طاقت دریافت آن نمی دارد: وروشنی وظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نبشته بینی یاجامه‌ای دوخته، هیچ چیز نزدیك تو روشن‌تر از قدرت وعلم وحیوه وارادت کاتب ویا درزی نباشد، که‌این فعل وی این صفات را ازباطن وی چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید: اگر خدای تعالی درهمه عالم یك‌مرغ بیش نیافریدی هر که دروی نگریدی ویرا کمال علم وقدرت و جلال‌صانع وی ضروری شدی، که دلالت این از دلالت خط بر کاتب‌ظاهر تر است، ولکن هرچه دروجودست از آسمان وزمین و حیوان و نبات و سنگ وکلوخ بلکه هرچه آفریده است و دروهم و خیال آید همه یك صفتست که گواهی همی دهد بر جمال صانع، وازبسیاری دلیل و روشنی پوشیده است: که اگر بعضی فعل‌وی‌بودی وبعضی نبودی آنگاه‌ظاهر بودی، چون همه یك صفت شد پوشیده شدومثل این آنکه هیچ چیز روشن تر از آفتاب نیست که همه‌چیزی‌بوی ظاهر شود، ولکن اگر آفتاب بشب فرونشدی ویا بسبب سایه محجوب نشدی‌هیچ کس ندانستی که برروی زمین‌مثلا نوری‌هست، که جزسفیدی و سبزی و رنگهاء دیگر ندیدندی گفتندی بیش‌ازین‌نیست پس این که بدانستند که نور چیزیست بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود ازان‌بود که‌بشب الوان پوشیده شدو در سایه پوشیده‌تر بود از آنکه در آفتاب، پس‌از ضدوی را بشناختند؛ همچنین اگر آفریدگارا غیبت وعدم ممکن‌بودی آسمان وزمین برهم اوفتادی وناچیز شدی آنگاه ویرا بضرورت بشناختندی، لکن چون همه چیزها یك صفت است در شهادت واین شهادت بردوامست بس روشنست، پس‌از روشنی پوشیده شده است، ودیگر آنکه‌در کودکی این درچشم قرار گرفته است ـ در وقتی که عقل

این نبوده است که شهادت این بشنود - چون خوفرا کرد والف گرفت پس از شهادت
آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب بیند یابنایی غریب، آنگاه بی اختیاروی سبحان‌الله
از دهان وی بجهد، که شهادت آن آگاهی بدل وی دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست
هرچه بیند از صنع او بیند نه‌ازآن جنس که آسمان وزمین است، بلکه از آن بیند که
صنع ویست، چنانکه کسی که خطی بیند نه‌ازان روی که خبرست و کاغذ، که این چنین
کسی بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظومست تادر وی کاتب را
می‌بیند، چنانکه در تصنیف‌مصنف را بیند نه‌خط وچون چنین‌شد درهرچه نگرد خدای
رابیند: که هیچ چیز نیست که نه صنع‌وی است، بلکه همه عالم تصنیف وصنعت‌ویست
اگرخواهی درچیزی نگری که نه‌ازوی است ونه بوی است نتوانی، وهمه بزبان‌فصیح
که آنرا زبان حال گویند گواهی می دهند بکمال وقدرت وجمال‌وعظمت وی، و ازین
روشنتر هیچ‌چیز نیست ولکن عجز خلق ازین‌از ضعف ایشانست.

[پیدا کردن علاج محبت]

بدانکه چون محبت بزرگترین مقاماتست‌علاج وی شناختن مهم‌است،وهر که
خواهد که بر نیکویی عاشق شود تدبیر او آن بود که روی از هر چه جز وی است
بگرداند، پس بردوام در وی نظاره می کند، چون روی وی می‌بیند، و دست و پای
وموی وی پوشیده بود وآن نیز نیکوبود، جهد آن کند تا آن نیز ببیند، تا هر جمال
که می‌بیند میلی زیادت می‌افتد، چون بدین‌مواظبت کند در وی میلی پدید آید اندك
یا بسیار، پس محبت خدای تعالی نیزهم‌چنین است:

شرط اول آنست که‌روی‌از دنیابگرداند ودل ازدوستی آن پاك کند: که دوستی
جزحق از دوستی وی‌مانع بود، واین چون پاك کردن زمین بود ازخار و گیاه. آنگاه
طلب معرفت وی کند، که هر که ویرا دوست ندارد از آن بود که ویرا نشناسد،اگر
چه کمال وجمال بطبع محبوبست، تاکسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که
ایشان را دوست ندارد، که محامد ومناقب ایشان بطبع محبوبست، و معرفت‌حاصل
کردن چون تخم در زمین نهادنست، آنگاه بر دوام بذکر وفکر در وی‌مشغول بود،
واین چون آب دادن باشد، که‌هر که‌یاد کسی بسیار کند لابد ویرا با وی انسی پیدا آید.
و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت‌خالی نیست، ولکن تفاوت ازین‌سه‌سبب

است : یکی آنکه در دوستی ومشغولی دنیا متفاوت‌اند ودوستی هرچه بود دردوستی دیگری نقصان آورد ، ودیگر آنکه درمعرفت متفاوت‌اند ، که عامی **شافعی** رادوست دارد بدانکه برجمله داند که وی عالمی بزرگست ، ولکن فقیه که ازتفصیل علوم وی بعضی خبردارد ویرا دوستردارد، که ویرابهترشناسد ، و دیگر آنکه در ذکروعبادت که انس بدان حاصل آید متفاوت باشند : پس تفاوت محبت ازین سه‌سبب خیزد . اما آنکه دوست ندارد اصلا ، آنست که ویرا نداند اصلا ، که چنانکه نیکویی صورت ظاهربطبع محبوبست نیکویی صورت باطن همچنین است . پس محبت ثمرت معرفتست ، وکمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود : یکی بطریق صوفیان و آن مجاهده باشد و باطن صافی داشتن بذکردوام تا خودراوهرچه جزحق است فراموش کند ، آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهدتی گردد، ومثل وی چون فرو کردن دام باشد ، که تا بود که صیدی درافتد و بود که درنیفتد ، وباشد که موشی درافتد وباشد که بازی ، و تفاوت درین عظیمست و بر حسب دولت و روزی بود . وطریق دیگر آموختن علم معرفتست ، نه علم کلام و علمهاء دیگر ، و اول این تفکربود عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکراشارت کردیم، بعد ازآن ترقی کند و تفکردرجمال‌وجلال‌ذات‌وی‌تا حقایق‌اسما وصفات ویرامکشوف گردد ، و این علمی درازست ولکن زیرك را بدین رسیدن ممکنست چون استادی عارف یابد ، اما بلید[1] بدین نرسد . واین نه چون دام‌فروکردنست که باشد که‌صید درافتد وباشد که نه‌افتد ، بلکه این چون تجارت وحراثت است و کسب ، وچنانست که کسی گوسپندی بدست آرد نر وماده ودرتناسل‌افگند، ازین لابد مال زیادت‌شود، مگر بصاعقه هلاك‌شود.وهرکز معرفت طلب کندجزازطریق محبت طلب محال می کند، و هر که معرفت جزازین دوطریق طلب کند نیابد ، وهر که پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد ، که‌آخرت بیش‌ازآن نیست که بخدای‌رستی، وهر که بچیزی رسد اگر آنرا ازپیش دوست داشته باشد ولکن بسبب عوایق از آن محجوب بود و روزگار درشوق آن گذاشته باشد ، چون بدان رسید وعوایق برخیزد درلذتی عظیم افتد وسعادت این‌بود ، واگردوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد ،واگر

(۱) کند ذهن ـ نا فهم .

اندك دوست داشته باشد اندك لذتی یابد . پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد ، و اگروالعیاذ بالله درون خویش چنان بکرده باشدکه بچیزی که آنست ضدآشناشده والف ومناسبت گرفته ، آنچه درآخرت پیدا آید ضد وی باشد ، وآن هلاك وی بود و در رنج والم افتد ، و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی بعین آن شقی شود ، و مثل وی چون آن کناسی بود که ببازار عطاران فروشد ازآن وبهاء خویش بیفتاد واز هوش بشد ، آمدند وگلاب ومشك بروی می‌ریختند ووی بترمی شد ، تایکی که وقتی کناسی کرده بودآنجا رسید ، بدانست، باری نجاست آدمی دربینی وی مالید ،باهوش آمد وگفت اینست خوش بویی ! پس هر که با لذت دنیا انس گرفت تاآن معشوق‌وی گشت هم چنان آن کناس است ، و چنانکه دربازار عطاران ازآن نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع‌وی بود و رنج وی از آن زیادت‌شود ، وآن نجاست که باآن الف گرفته بودآنجانیابد ، در آخرت نیزازآن شهوات دنیا هیچ نیابد ، وآنچه آنجاباشد همه ضد طبع باشد . پس همه سبب رنج وشقاوت وی بود .

پس آخرت عالم ارواح است وعالم جمال‌حضرت الهیت است که آنجاپیداشود، وسعید کسی است که اینجا طبع خودرا باآن مناسبت داده باشد تاآن موافق‌وی‌بود، و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است ، «**قدافلح‌من‌زکیها**»[1] این بود ، و همه معصیتها و شهوتها ودوستیهای دنیا ضداین مناسبت است ،«**وقدخاب من‌دسیها**[2]» این بود . و اهل بصیرت درمشاهدهٔ این‌معانی‌ازحد تقلید درگذشته‌اند، ولاین از صدق پیغامبر بشناخته‌اند ، بلکه صدق بی معجزه بضرورت بدین شناخته‌اند، چنانکه کسی که طب داند چون سخن طبیب بشنود بضرورت بداند که طبیب است ، و چون سخن حکیمی بازارنشین بشنود بداند که جاهلست ، پس نبی را از متنبی[3] دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسند . وآنگاه‌آنچه ببصیرت خود بتواند دانست بیشترآنست که از نبی‌شناسد ، واین علم ضروری است نه چنان علم که ازآن حاصل آید که عصاثعبان[4] شود : که‌آن علم درخطرآن بود که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود ، که جدا کردن معجزه از سحربدین آسانی نبود .

---

(۱) هر که نفس خود را پاك کرد رستگار شد . (۲) وهر که نفس را پست کرد زیان برد(۳) پیغمبر دروغین . (٤) اژدها .

[علامات محبت]

بدانکه محبت گوهری عزیزست ودعوی محبت آسان است، پس نباید که آدمی گمان برد که ازجملهٔ محبان است، ولکن محبت را نشان و برهانست باید که از خود طلب کند، و آن هفت است:

اول آنکه مرگ راکاره نباشد، و رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت: «هر که دیدار خدای دوست دارد مرگ راکاره نباشد». بویطی یکی راز زاهدان گفت مرگ رادوست داری؟ توقف کرد، گفت اگر صادق بودی دوست داشتی؛ اما روا بود که محبت بودو کاره بود تعجیل مرگ را نه اصل مرگ را: که زاد آن هنوز نساخته باشد، تاساخته کند، و نشان آن بود که درساختن زاد بی قرار بود.

علامت دوم آن بود که محبوب حق تعالی برمحبوب خویش ایثار کند، وهرچه داند که سبب قربت وی است نزدیك محبوب فرونگذارد، وهرچه سبب بعدوی است از آن دوربود، واین کسی بود که خدای راتعالی بهمهٔ دل دوست دارد چنانکه رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت: «هرکه خواهد که کسی را بیند که خدای را بهمهٔ دل دوست دارد، گو درسالم نگر مولی حذیفه»؛ پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نکندبر آن که محب نیست، بل بر آنکه دوستی وی بهمهٔ دل نیست، ودلیل برین آنکه نعیمان راچند بارحدبزدند بسبب شراب خوردن، یکی وی را لعنت کرد؛ رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت لعنت مکن که وی خدای راورسول را دوست دارد. و فضیل گفت ـ که اگر ترا گویند خدای تعالی را دوست داری خاموش باش، که اگر گویی نه کافرشوی، واگر گویی دارم فعل تو باافعال دوستان نماند.

علامت سیم آنکه همیشه خدای تعالی بردل وی تازه بود ودران مولع بود بی تکلف، که هرکه چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند، و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند؛ پس اگر دل بتکلف ذکر می باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر او بردل وی غالبست، پس باشد که دوستی خدایتعالی غالب نیست لکن دوستی وی غالبست که وی می خواهد که دوست دارد، ودوستی دیگرست و دوستی دوستی دیگر.

علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام وی[1] است ورسول ویرا وهرچه بوی منسوبست دوست دارد، وچون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد ، که همه بندگان وی اند، بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریدهٔ ویست : چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف وخط وی دوست دارد .

علامت پنجم آنکه برخلوت ومناجات حریص باشد، وآرزومند باشد که شب در آید تازحمت عوایق برخیزد ووی بخلوت بادوست مناجات کند، چون خواب وحدیث ازخلوت بشب وروزدوستر دارد دوستی وی ضعیف بود.وحی آمد بداود ـ علیه السلم ـ که یا داود باهیچ کس ازخلق خدای انس مگیر که ازمن منقطع شوی، بتخصیص بادو کس: یکی آنکه تعجیل کنددرطلب ثواب وچون دیر بوی رسد کاهل شود، ودیگر آنکه مرا فراموش کند وبحال خویش قناعت نماید ونشان آن بود که ویرا باخود گذارم ودر دنیاش حیران میدارم؛ پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز دیگر انس نماند . و در بنی اسرائیل عابدی بشب نماز خویش بزیر درختی بردی که مرغی خوش آواز آنجا بانگ می کرد، وحی آمد برسول آن روزگار که ویرا بگوی که بمخلوقی انس گرفتی درجه‌ای ازتو بیفتاد که بهیچ عمل بدان نرسی .وگروهی درانس بوی در مناجات بدان درجه رسیده‌اند که آتش دردیگر جانب سرای افتاده است خبر نداشته‌اند . ویکی را بسبب علتی درنماز پای ازوی ببریده‌اند آگاه نشده‌است .وحی آمد بداود ـ علیه السلم که:دروغ گفت کسی که‌دعوی دوستی من کردوهمه‌شب بخفت ،نه دوست دیداردوست خواهد؟ وهر که مرا جوید من باویم . وموسی گفت: یارب کجایی تاترا طلب کنم؟؟ گفت قصدطلب کردی یافتی.

علامت ششم آنکه عبادت بروی آسان شود و ثقل آن از وی بیفتد . ویکی می گوید بیست سال خویشتن بجان کندن فرا عبادت داشتم آنگاه بیست سال بدان تنعم کردم . وچون دوستی قوی شد هیچ لذت‌در عبادت نرسد ، دشخوارچگونه باشد؟

علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع ویرا دوست داردوبرهمه رحیم ومشفق بود، وهمیشه‌عاصیانرا و کافران را دشمن دارد ، چنانکه گفت: « **اشداء علی الکفار رحماء بینهم** » .ویکی از پیغامبران پرسید که بار خدایا اولیا ودوستان تو کیند ؟ گفت آنها که چنانکه کودك برمادر شیفته باشدبمن شیفته باشندوچنانکه مرغ پناه باآشیان

---

[1] مقصود ازوی ذکر است نه خدا

دهد ایشان با ذکر من دهند، و چنانکه پلنك خشمگین شود که بهیچ چیز باك ندارد ایشان خشمگین شوند که کسی معصیتی کند.

این وامثال این علامات بسیار است، هر که دوستی وی تمام بوُد همه دروی موجود بود، وآنکه دروی بعضی ازین بود دوستی وی بقدر آن بود.

[پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی]

بدانکه هر که محبت انکار کرد شوق نیز انکار کرد، در دعاء رسول است - صلوات‌الله علیه - : «اسئلك الشوق الی لقائك ولذة النظر الی وجهك الکریم[1]» و گفت : «خدای تعالی همی گوید : طال شوق الابرار الی لقائی و انی الی لقائهم لاشد شوقا - دراز شد آرزومندی نیك مردان بمن ومن بایشان آرزومندترم از ایشان» پس باید که معنی شوق بشناسی که شوق بخدای تعالی چیست، که محبت بی‌شوق نبود، ولکن هر کرا اصلا ندانند شوق بوی نبود، و اگر دانند وحاضر بود وهمی‌بینند هم‌شوق نبود، پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب، چون معشوق که درخیال حاضر بود واز چشم غایب، ومعنی شوق تقاضاوطلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراك تمام‌شود؛ پس‌از این بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد: که وی در معرفت حاضرست ولکن ازمشاهده غایبست ومشاهده کمال‌معرفتست چنانکه دیدار کمال خیالست، واین شوق‌جز بمرگ برنخیزد. ونوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد، که نقصان ادراك درین جهان ازدو وجه است: یکی آنکه معرفت ادراکیست مانند دیدارپس‌پرده‌ای باریك[2] یا دیدار بوقت اسفار[3] پیش‌از آنکه آفتاب براید، واین در آخرت‌روشن شود واین شوق منقطع شود، دیگر آنکه کسی معشوق دارد که روی وی دیده باشد ولکن موی واعضاء وی ندیده باشد وداند که آنهمه نیکوست شوق دیدار آن باشد، همچنین جمال‌حضرت‌الهیت را نهایت نیست؛ واگر کسی‌بسیار بداند آنچه مانده‌باشد زیادت بود، چه معلومات ویرا نهایت نیست وتا همه را نداند جمال حضرت در نیافته باشد، واین آدمی را نه درین جهان ممکن است ونه در آن جهان، که هرگز علم آدمی بی‌نهایت نشود؛ پس هرچند که در آخرت دیدار می‌افزاید لذت می‌افزاید

(۱) خدایا از تو میخواهم شوق دیدار و لذت نگاه بروی بزرگوارت را. (۲) نازك (۳) روشنی سپیدهٔ صبح.

آن بی‌نهایت بود، چون نظر دل بدان بود که حاضر است حال همه فرخ وشادی بود
بدان، و آنرا انس گویند، وچون نظر بدان بود که‌مانده است حال دل تقاضا وطلب
بود و آنرا شوق گویند، واین شوق را آخر نیست نه‌دراین جهان ونه در آن جهان،
وهمیشه در آخرت می گویند «ربنااتمم لنانورنا[1]»، چه هرچه آشکارا میشود
از جمال حضرت‌الهیت همه انوار بود وایشان را طلب‌تمامی آن میباشد ولکن بارگاه
ندارند، که کس خدای را بکمال جز خدای نشناسد، چون بکمال نتوان شناخت
بکمال‌هم‌نتوان دید، لکن مشتاقان راراه گشاده‌بود تابردوام آن کشف‌وآن‌دیدار می‌-
افزاید، حقیقت لذت‌بی‌نهایت در بهشت‌این‌بود، واگر نه‌این‌بودی همانا که آگاهی لذت
بشدی، که هرچه‌دایم شدودل‌فرا آن کرداز لذت آن آگاهی نیابدتا آنگاه که تازه‌چیزی
بوی‌می‌رسد. پس نعیم اهل بهشت هرلحظه‌تازه میشودچنانکه‌درحاضر گذشته‌را مختصر
می‌بینند، که هرروززیادت‌بود. و ازاین‌اصل‌نیزمعنی‌انس بشناختی که‌انس‌اضافت حالت
دلست باز آنچه‌حاضرست،چون التفات‌نکند بدانچه مانده‌است، چون‌التفات کندحالت
شوق بود، پس همه‌محبان‌حق‌تعالی درین‌جهان‌ودر آن‌جهان میان‌انس‌وشوق‌می گردند
و در اخبارداود است-علیه‌السلام-که: خدای تعالی گفت‌یا داود اهل زمین‌راخبرده
ازمن که دوست آنم که مرادوست دارد، وهم‌نشین آنم که بامن بخلوت‌بنشیند، ومونس
آنم که بیاد کرد من‌انس گیرد، ورفیق آنم که رفیق‌منست‌و گزیدهٔ آنم که مرابر گزیند
وفرمان بردار آنم که مرافرمان برد، وهیچ بنده مرا دوست ندارد - ومن از دل‌وی
دانستم - که نه ویرادوست گرفتم‌وبر دیگران مقدم داشتم، هرکه مرا جوید بحق‌بیابد
وهرکه دیگری را جوید مرا نیابد، یا اهل زمین پای ندارید درین کارها که بدان
فریفته شده‌اید و روی بصحبت و مجالست و مؤانست من آورید و بمن انس گیرید
تا بشما انس گیرم، که من طینت‌دوستان خویش از طینت ابراهیم آفریدم دوست‌من
وموسی همرازمن و محمد برگزیدهٔ من، ودل مشتاقان خویش از نور خود آفریدم
وبجلال خود پروردم. وببعضی انبیاوحی آمد که مرابندگان‌اند که مرا دوست‌دارند
و من ایشان را دوست دارم، وآرزومند منند ومن آرزومند ایشان، مرا یاد کنندو
من ایشان را یاد کنم، نظر ایشان بمنست و نظر من بایشان، اگر شما نیز راه‌ایشان

---

1) پروردگار روشنی را برای ما کامل کن.

گیرید شما را دوست گیرم واگر از راه ایشان بگردید شما را دشمن گیرم . این و امثال این اخبار در محبت وشوق بسیارست واین قدر اینجا کفایت بود .

[پیدا کردن حقیقت رضا وفضیلت آن]

بدانکه رضا بقضاء حق تعالی بلندترین مقاماتست و هیچ مقام وراء آن نیست، چه محبت مقام بهترین است و رضا بقضاء خدای تعالی ثمرۀ محبت است ، نه ثمرۀ هر محبتی بل ثمرۀ محبتی است که بر کمال بود ، وازین گفت رسول - صلوات الله علیه « الرضا بالقضا باب الله الاعظم » گفت : « درگاه مهین حق تعالی رضاست بقضاء وی وچون رسول - صلوات الله علیه - از قومی بپرسید که نشان ایمان شما چیست ؟ گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم ، گفت : حکما اند وعلما، نزدیکست ازعظیمی قوت ایشان که انبیا باشند ، و گفت : « چون قیامت بود گروهی را از امت من پروبال آفریند تا ببهشت پرند ، فریشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو وصراط همه بدیدید؟ گویند ازین همه هیچ چیز ندیدیم ، گویند شما کیستید ؟ گویند از امت محمدیم گویند پس عمل شما چه بود که اینهمه کرامت یافتید ؟ گویند درما دو خصلت بود : یکی آنکه درخلوت شرم داشتیم که معصیت کنیم ، ودیگر آنکه راضی بودیم برزق اندك که خدای تعالی داد ما را : ملایکه گویند حقست شما را این درجه » . قوم موسی - علیه السلم - ویرا گفتند که ازخدای تعالی بپرس تا آن چیست که خشنودی وی در آنست تا آن کنیم ؟ وحی آمد که از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشم . وحی آمد بداود - علیه السلم - که اولیاء مرا با اندوه ونیاحت [1] کارست ، که آن حلاوت مناجات من در دل ایشان بیفزاید ، یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند : غم هیچ چیز نخورند ودل درهیچ چیز از دنیا نبندند ، وگفت رسول خدای - صلوات الله علیه - که : « خدای تعالی می گوید : منم آن خدایی که جز من خدای نیست ؛ هر که بربلاء من صبر نکند و برنعمت من شکر بجای نیارد و بقضا من راضی نباشد ، اورا گوی خدای دیگر طلب کن » . و گفت : « خدای تعالی می گوید تقدیر بکردم و تدبیر کردم وصنع خویش محکم بکردم و بهرچه خواهد بود حکم کردم ، هر که راضیست رضاء من ویراست ، وهر که نیست خشم من ویراست تا آنگاه

(۱) نوحه وزاری کردن .

که مرا بیند » ، و گفت : « خدای گفت : خیر و شر بیافریدم ، خنك آنکه او را برای خیر آفریدم و بردست وی خیر آسان بکردم ، و وای بر آنکه ویرا برای شر آفریدم و بردست وی شر آسان بکردم ، و وای بر آنکه گوید چرا وچون ؟!

و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود، و دعا میکرد اجابت نبود ، وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود ، می‌خواهی که آفریدن آسمان و زمین و تدبیر مملکت با سرشوم برای تو و آنچه حکم کرده‌ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آن بود که من ، و کار چنان بود که تو دوست‌داری نه چنانکه من ؟ بعزت من اگر این نیز در دل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم . و **انس** می گوید : بیست‌سال خدمت کردم رسول را - صلوات‌الله‌علیه - که هیچ چیز را که بکردم نگفت که چرا کردی و آنکه نکردم نگفت که چرا نکردی ، لکن چون با من کسی خصومتی کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی . و وحی آمد **بداود** علیه‌السلم که : **یا داود** تو خواهی و من خواهم ، و نبود الا آنچه من خواهم اگر تسلیم کنی بآنچه من خواهم کفایت کنم آنچه تو خواهی ، و آنگاه نبود الا آنچه من خواهم . **عمر بن عبدالعزیز** گفت : شادی من در آنست که تقدیرست ، تا تقدیر چه بود ؟ و گفتند چه خواهی ؟ گفت آنچه وی قضا کرده است . **ابـن مسعود** گوید : آتش خورم دوستر دارم از آنکه چیزی که بود گویم کاشك نبودی یا چیزی که نبود گویم کاشك بودی . و یکی از عباد **بنی اسرائیل** جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز ، پس بخواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زنست ، پس ویرا طلب کرد تا عبادت بیند ازوی ، نه نماز شب دید و نه روزهٔ روز مگر فرایض ، گفت مرا بگوی کردار تو چیست ، گفت اینکه دیدی ، تا بسیاری الحاح کرد آخر یاد آورد و گفت یك خصلتکی در منست : که اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم ، و بدانچه وی کند راضی باشم ، عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتکی نیست که خصلتی بزرگست .

حقیقت رضا

بدانکه گروهی گفته‌اند که رضا ببلا و آنچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبراست ، و این خطاست ؛ بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکنست از دو وجه : یکی آنکه چنان مستغرق ومدهوش‌شود بعشق که ازخود آگاهی نیابد ، چنانکه کسی درجنك چنان بخشم مشغول شود که از جراحت درد نیابد وباشد که جراحت رسد وخبر ندارد تا چون بچشم نبیند ، وکسی درخدمتی میرود و خار درپای وی می‌شود آگاهی نیابد ، وچون دل مشغول‌شود آگاهی گرسنگی وتشنگی بشود ، وچون این همه درعشق مخلوق وحرص دنیا ممکنست چرا درعشق حق‌تعالی ودوستی آخرت ممکن نیست ؟ ومعلومست که‌جمال صورت‌معانی درباطن عظیم‌ترست از جمال صورتهاء ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله‌ای کشیده ، و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابند روشن‌ترست از چشم ظاهر که غلط بسیار کند : تابزرك را خرد بیند و دوررا نزدیك وجه دیگر آنکه الم دریابد ولکن‌چون داند که‌رضاء دوست وی در آنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست ویرا فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ خور بدان راضی شود درشره آنکه رضاء دوست حاصل کند .پس هر که داند که رضاء حق‌تعالی در آنست که بآنچه با وی کند رضا دهد وبدرویشی و بیماری وبلاصبر کند ، راضی شود ، چنانکه حریص دنیا بر رنج سفر و خطر دریا و کارهاء دشخوار راضی بود . ومحبان بسیار بدین درجه رسیده‌اند : زن فتح مُوصلی را ناخن بشکست که بیفتاد بخندید، گفتند در دنیا فتی ؟ گفت شادی‌ثواب‌این آگاهی درد ببرد . سهل تستری علتی داشتی دارو نکردی، گفتند چرا دارو نکنی ؟گفت‌ای دوست ندانی که زخم دوست دردنکند ؟ جنید گفت سری سقطی راگفتم که‌محب‌الم یابد ؟ گفت نه ، گفتم واگر بشمشیر بزنند ؟ گفت نه و اگر هفتاد ضربت از شمشیر بزنند . ویکی می گوید : هرچه وی دوست دارد من دوست دارم ، و اگر خواهد که در دوزخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم . بشر می گوید : یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که سخن نگفت ، گفتم چرا بانگ نکردی ؟ گفت معشوق حاضر بود.می نگرید گفتم‌اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی ؟یك نعره بزد وجان‌بداد. بشر می گوید ، در بدایت ارادت بعبادان می‌شدم ، مردی را دیدم مجذوم دیوانه بر

زمین افتاده ومورچگان گوشت وی می‌خوردند، سروی بر کنار گرفتم و بروی رحمت کردم، چون با هوش آمد گفت این کدام فضولی است که خویشتن درمیان من وخداوند من افگند؟ ودر قرآن معلومست که آن زنان که در یوسف می‌نگریدند از عظمت وجلال وی دست ببریدند وخبر نداشتند. ودر مصر قحط بود، چون گرسنه شدندی بدیدار یوسف رفتندی گرسنگی فراموش کردندی، این اثر جمال مخلوقیست، اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلایی بی‌خبر شود؟ مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیر در آنست، سگی داشت که پاسبان رحل وی بود وخری که بار بروی نهادی وخروسی که ایشان را بیدار کردی، گرگی بیامد وشکم خر بدرید، گفت خیرت، و سك خروس را بکشت، گفت خیرت وسك نیز بسببی دیگر هلاك شد، گفت خیرت، اهل وی اندوهگین شدند وگفتند هرچه میباشد تو گوئی خیرت، این چه خیرت باشد، که دست وپای ما این بود که هلاك شد؟ گفت باشد که خیرت درین باشد، پس دیگر روز برخاستند هرکه گرد ایشان در بود همه را دزدان کشته بودند وکالا برده بسبب آواز خر وخروس و سك وایشان را باز نیافته بودند، گفت دیدی که خیرت خدای تعالی کس نداند؟! و **عیسی** علیه‌السلم - بمردی بگذشت نابینا ومجذوم وهردو جانب وی مفلوج و دست وپای نه، ومی گفت شکر آن خدایی که مرا عافیت داده است از آن بلا که خلق بسیار در آن مبتلایند، **عیسی** گفت چه مانده است که ترا از آن عافیت داده است؟ گفت بعافیت ترم از کسی که در دل وی آن معرفت نیافرید که در دل من، پس دست بوی فرود آورد تا درست ونیکوی روی شد وبا **عیسی** بهم صحبت کرد مدتی وعبادت میکرد باوی. و **شبلی** را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است، قومی در نزدیك وی شدند، گفت شما کیستید؟ گفتند دوستداران تو، سنگ در ایشان انداختن گرفت، بگریختند، گفت دروغ گفتید، اگر دوست بودید بر بلای من صبر کردید.

فصل

[دعا مناقض رضا نیست]

گروهی گفته‌اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست از خدای نخواهید وبدانچه هست راضی باشید وبر معصیت وفسق انکار نکنید که آن نیز قضاء

خدای تعالی است ، ودرشهری که معصیت غالب باشد یا وبا و بلا نگریزید کـه این گریختن بود از قضا ، واین همه خطاست : اما دعا رسول - صلوات‌الله علیه- کرده‌است و گفته که : « دعا مخ عبادتست » ، وبحقیقت آن سبب‌است که در دل رقت‌وشکستگی وتضرع وعجز وتواضع والتجاء بحق تعالی پدید آید ، واین همه صفات محمودست ، وچنانکه خوردن آب تا تشنه نشود و خوردن نان تاگرسنه نشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کندخلاف رضا نبودپس دعاکردن‌تا بلابرودهمین باشد،بلکه‌هرچه آنرا سببی ساختند وبدان‌فرموده‌مخالف آن‌فرمان برخلاف‌رضابودبحکم‌وی ،امارضادادن‌بمعصیت چگونه روا بودو ازآن‌نهی آمده است‌و گفته‌که :هرکه بدان رضادهداندران شریك بود ؟! وگفته است اگربنده‌ای را بمشرق بکشند کسی‌بمغرب بدان رضا دهد اندران شریکست. پس‌هرچند که معصیت‌قضاء خدای‌تعالی‌است ولـکن ویرادوروی‌ست : یکی تابنده‌داند که‌این باختیاروی‌ست،و‌نشان‌آنست که‌وی‌ممقوت[1] حقست‌ویکی‌تابداند که بقضاوتقدیر حق‌تعالی‌است، پس‌بدان‌وجه که‌قضا کرده‌است که‌عالم ازمعصیت‌و کفرخالی نباشد بدین رضا باید داد ، اما بدان وجه که اختیار بنده است وصفت و یست ونشان آنست که خدای تعالی ویرا دشمن دارد بدین رضا نباید داد ، و ایـن متناقض نبود : که اگر کسی را دشمنی بمیرد که نیز دشمن دشمن او بود هم اندوهگین شود و هم شاد ، ولکن بوجهی اندوهگین شود وبوجهی‌دیگراندوهگین نشود ، و متناقض آن وقت بود که هردو از یك وجه بود ، وهم‌چنین از جایی که معصیت غالب‌بودمهم است گریختن ، چنانکه گفت : « **اخرجنا من‌هذه‌القریه‌الظالم‌اهلها** [2]»،وهمیشه سلف‌ازچنین‌شهر که معصیت‌سرایت کندواگر نکندعقوبت‌آن سرایت کندچنانکه‌گفت: « **واتقوافتنه لاتصیبن‌الذین ظلموا منکم خاصة** [3] » گریخته‌اند،واگر کسی‌جایی بود که‌چشم وی بنامحرمی‌افتد از آنجا بگریزداین مخالفت رضا نبود ، واگردرشهر قحط بود وتنگی . روا بود که بشود ، مگر که طاعون بود که از آن نهی است ، که اگر تن درستان بشوند بیماران ضایع مانند ،اما دیگر بلاها چنان نیست ، بلکه‌اسباب چنانکه نهاده است بجای‌می‌باید آورد بروفق فرمان و بدانچه حکم وی بود، پس‌از آنکه فرمان بجای‌آوردی راضی‌می‌بایدبود ومی‌باید دانست که خیرت در آنست .

---

(۱) دشمن داشته . (۲) (خدایا) ما را ازین قریه که مردمش ستمکرندبیرون‌بر . (۳) بترسید از بلایی که‌تنها دامنگیر کسانی ازشما که ستم کردندنخواهد شد .

اصل دهم

[یاد کردن مرگ]

بدانکه هرکه بشناخت که آخرکار وی بهمه حال مرگست و قرارگاه وی گورست وموکل وی منکرونکیروموعدوی قیامت ومورد وی بهشت است یا دوزخ، هیچ اندیشه ویرا مهمترازاندیشهٔ مرگ نبود وهیچ تدبیری عالیتراز تدبیرزادمرگ نبود - اگرعاقل بود - چنانکه رسول صلوات‌الله علیه - گفت - : «الکیس من دان نفسه وعمل لما بعدالموت[1]» . و هر که یاد مرگ کند ناچار بساختن زاد آن مشغول - باشد و گورروضه‌ای یا بد از روضهاء بهشت ، و هر که مرگ را فراموش کند و همت وی همه دنیا باشد واززادآخرت غافل ماند ،گورغاری یا بدارغارهای دوزخ . وبدین سبب که‌یاد کرد مرگ فضلی‌بزرگست ، که‌رسول - صلوات‌الله علیه- گفت: «اکثروامن ذکرهادم‌اللذات » ای کسانیکه بلذت دنیا مشغولید یاد کنید ازانـکه همه‌لذتها را غارت کند ؛ و گفت : « اگر استوران[2] از حدیث مرگ آن بدانندی کـه شما دانید هرگز گوشت فربه نخوردیتان» . وعایشه گفت : یا رسول‌الله هیچ کس‌دردرجهٔشهیدان باشد ؟گفت باشد ،کسی که در روزی بیست بارازمرگ‌یاد کند . ورسول - صلوات‌الله علیه - قومی را دید که آوازخندهٔ ایشان بلند شده بود ،گفت این انس‌خویش آمیخته بکنید بیاد کردن تیـره کنندهٔ همـه لذتهـا ،گفتند آن چیست ؟گفت مرگ . وانس می گوید که رسول - صلوات‌الله علیه - گفت : «یاد مرگ بسیار کن که‌آن ترا در دنیـا زاهدگرداند وگناهان ترا کفارت بود » ، وگفت : « کفی بالموت واعظا - مرگ بسنده است که خلق را پند دهد » . و صحابه بر یکی ثناء بسیار گفتند ،گفت حـدیث مرگ بردل وی چون بود ؟گفتند نشنیده‌ایم سخن مرگ ازوی ،گفت پس‌نه‌چنانست که شما می پندارید . و ابن‌عمر گوید : من باده کس‌نزدیك رسول - صلوات‌الله علیه- بودیم ، یـکی از انصار گفت زیرکترین وکریم ترین مردمان کیست ؟گفت : آنکه از مرگ بیشتر یاد کند و در ساختن زادآن جهان بشکول[3] باشد ، ایشانند زیرکان که شرف دنیا وکرامت آخرت ببردند . ابرهیم تیمی گوید که دوچیزست که راحت دنیا

---

(۱) زیرك کسی است که نفس‌خود را درفرمان آورد و برای پس ازمرگ - کارکرد . (۲) مقصوداز ستوردراینجا گاووگوسفند است. (۳) شکول بروزن دخول ، چابکی - جلدی .

ازدل من ببرد : یکی ذکرمرك ویکی خوف ایستادن پیش حق تعالی . **وعمر بن عبدالعزیز** هرشب فقها راگرد کردی و حدیث مرك و قیامت را مذاکره می کردی ، تا چندان بگریستندی که کسانی که جنازه درپیش ایشان باشد . وسخن **حسن بصری** که نشستی همه ازمرك بودی و از آخرت واز دوزخ . وزنی پیش **عایشه** گله کرد از سخت دلی خویش ، گفت مرك را بسیار یاد کن تا تنك دل شوی ، همچنان کرد آن قساوت از وی بشد ، باز آمد وشکر کرد . و**ربیع بن خثیم** درسرای خویش گوری کنده بود ، هرروز چند بار درآنجا خفتی تا مرك بردل وی تازه کند ، وگفتی اگریك ساعت مرك بردل فراموش کنم دلم سیاه شود . و **عمر بن عبدالعزیز** یکی را گفت : یاد مرك بسیار کن ، اگردرمحنت باشی آن سلوت بود ، اگردرنعمت باشی آن برتومنغص کند . و**ابو سلیمان دارانی** گفت که : **ام هرون** را گفتم مرك را دوست داری ؟ گفت نه ، گفتم چرا ، گفت: اگردرآدمیی عاصی شوم دیدار وی نخواهم که بینم ، پس دیدارحق چون خواهم بااین معصیت بسیار ؟!

- فصل -

[یادکرد مرك بر سه وجه است]

بدانکه یاد کردن مرگ برسه وجه است : **یکی** یاد کرد غافل بدنیاکه مشغول بود ، یاد کند وآنرا کاره بود ازبیم آنکه ازشهوت دنیا بازماند ، پس مرگ رابنکوهد وگوید این بدکاریست که در پیش است ، و دریغاکه این دنیا بدین خوشی می بباید گذاشت ، و این ذکر بدین وجه ویرا از خدای عزوجل دورتر میکند ، ولکن اگر هیچ گونه دنیا بر وی منغص شود و دل وی از دنیا نفور گردد از فایده خالی نباشد ؛ **دوم** یاد کردتایب ، که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه ثابت تر باشد ودر تدارك گذشته مولع تر[1] بود ودرشکر بجهد تر باشد ، وثواب این بزرگ بود ، وتایب مرگ راکاره نباشد لکن تعجیل مرگ را کاره باشد ازبیم آنکه ناساخته نباید رفت ، وکراهیت بدین وجه زیان ندارد ؛ **سیم** یاد کردن عارف ، که ازان بود که وعدهٔ دیدار پس از مرگست و وعده گاه دوست فراموش نشود همیشه چشم بران دارد ، بلکه درآرزوی آن باشد ، چنانکه **حذیفه** در وقت مرگ گفت : «حبیب جاء

(۱) حریص تر.

ولی فاقه » دوست آمد و بوقت حاجت آمد ؛ وگفت : بار خدایا ، اگردانی درویشی دوستر دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تن درستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی ، مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم . و وراء این درجه درجهٔ دیگرست بزرگتر ازین : که مرگ را نه کاره باشد ونه طالب ، ونه تعجیل آن خواهد نه تأخیر، بلکه آن دوستر دارد که خداوند حکم کرده است ، وتصرف وبایست وی در باقی شده باشد وبمقام رضا وتسلیم رسیده ؛ واین آنوقت بود که مرگ با یاد وی آید ودر بیشتر احوال ازمرگ نیندیشد ، که خود درین جهان درمشاهده باشد وذکروی بردل وی غالب ، ومرگ وزندگانی نزدیك وی یکی بود : که درهمه احوال مستغرق خواهد بود بذکرودوستی حق تعالی .

[علاج اثر کردن ذکر مرك در دل]

بدانکه مرك کاری عظیمست وخطری بزرك وخلق از آن غافلند، واگر یاد کنند دردل ایشان بس اثری نکند : که دل بمشغلهٔ دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای نمانده باشد، وازین بود که از ذکر وتسبیح نیز لذت نیابد. پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند ویك ساعت دل این کار را فارغ کند - چنانکه کسی که دربادیه بخواهد شد تدبیر آنرا دل ازدیگرچیزها فارغ کند - وباخویشتن گوید که: مرگ نزدیك رسید وباشد که امروز بود؛ واگر ترا گویند که دربالانی [1] تاریك شو که ندانی که در آن دهلیز چاهیست یاسگی درراهست یاهیچ خلل نیست زهرهٔ تو بشود، آخر پوشیده نیست که کارتو پس ازمرك وخطرتو درگور کمترازین نیست ، غفلت ازین بچه دلیری است؟!

وعلاج بهترین آن بود که دراقران خویش نگرد که مرده اند، وازصورت ایشان یادآورد که دردنیاهریکی درمنصب وکارخویش چگونه بودند، واندوه وشادی ایشان دردنیا بچه مبلغ بود وغفلت ایشان ازمرك چگونه بود، پس ناگاه وناساختهٔ اشخاص مرك بیامد وایشان را بربود، واکنون درگوراندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضاء ایشان چگونه ازهم فروشده است و کرم در گوشت و پوست و چشم وزبان ایشان چه تصرف کرده است، ایشان بدین حال شدند ووارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند وزن ایشان باشوهردیگر تماشا میکند ویرا فراموش کرده، پس ازیك

(۱) بان: دالان- دهلیز.

یك اقران خویش بیندیشد واز تماشاوخنده وغفلت ومشغولی ایشان بتدبیر کاری که بیست سال بدان نخواستند رسید وازان رنج بسیار میکشیدند، و کفن ایشان در دکان گازر شسته وایشان از آن بی‌خبر، پس باخویشتن گوید که: تو نیز همچون ایشانی وغفلت و حرص وحماقت توهم‌چون غفلت ایشانست، ترا این دولت بر آمد که ایشان از پیش شدند تاعبرت گیری «فان السعید من وعظ بغیره» نیك‌بخت آنست که ویرا بدیگری پند دهند، پس دردست وپای وانگشتان خویش ودرچشم وزبان خویش اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهد شد هرچه زودتر وعلف کرم وحشرات زمین خواهد بود، و صورت خویش در گور درخیال خویش آورد: مرداری گنده وتباه شده واز هم فروشده؛ این وامثال این هر روز یك ساعت باخویشتن می گوید تاباشد که باطن وی ازمرك آگاهی یابد، که یاد کرد بظاهر دردل اثری ندارد و آدمی همیشه می دیده است که جنازه میبرند، همیشه خویشتن را نظارگی مرگ دیده است پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد، وخویشتن راهرگز مرده ندیدست وهرچه ندیده باشد در وهم وی نیاید. ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ ازین گفت درخطبه که: «راست گویی این مرگ نه بر ما نبشته‌اند، واین جنازها که همی برند راست گویی مسافرانند که زود بازخواهند آمد، ایشان را درخاك همی کنیم ومیراث ایشان همی‌خوریم واز خویشتن غافل!» وبیشتر سبب یاد ناکردن طول املست واصل همه فسادها ویست.

[پیدا کردن فضیلت امل کوتاه]

بدانکه هر که دردل خویش صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافتن تادیری بزید ومرگ وی نخواهد بود، ازوی هیچ کار دینی نیاید، که وی می گوید با خویشتن که: روزگار درپیش است هر گاه که خواهی می‌توان کرد، درحال راه آسایش گیر. و چون مرگ خویش نزدیك پندارد همه‌حال بتدبیر مشغول باشد واین اصل همه سعادتهاست. رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ ابن عمر را گفت: «بامداد که برخیزی با خویشتن مگوی که شبانگاه را زنده باشی، وازز ندگانی زاد مرگ بستان واز تن درستی زاد بیماری برگیر، که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود!»؛ وگفت ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ: «ازهیچ‌چیز برشما چنان نمی‌ترسم که از دوخصلت: ازپس هوا فرا شدن وامید زندگانی

دراز داشتن» و **اسامه** چیزی خرید بنسیه تا یک ماه، رسول صلوات‌الله علیه ـ گفت: «عجب نمائید از **اسامه** که تایك‌ماه چیزی خریده است، «**ان اسامه لطویل الامل**» نهمار دراز اومیدست درزندگانی، بدان‌خدای که نفس من بدست ویست که چشم برهم نزنم که نه‌پندارم که پیش از آنکه ازهم برگیرم وچشم‌ازهم برنگیرم که نپندارم که پیش از برهم‌نهادن مرگ در آید، و هیچ لقمه دردهان ننهم که نه‌پندارم که بسبب مرگ در گلوء من بخواهد ماند ـ آنگاه گفت ـ : یا مردمان اگر عقل دارید خویشتن مرده انگارید، که بخدایی که جان من بدست ویست که آنچه شما را وعده کرده‌اند بیاید واز آن خلاص نیابید». ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ چون آب‌تاختن[1] کردی دروقت‌تیمم کردی، گفتندی آب نزدیکست، گفت نباید که تا آن‌وقت زنده‌نباشم. و**عبدالله بن مسعود** می گوید که رسول‌صلوات‌الله علیه ـ خطی مربع بکشید ودرمیان آن خطی راست‌وازهردوجانب آن خط خطهای‌خرد بکشید وگفت این خطدردرون مربع آدمیست، واین‌خط مربع اجلست گردوی گرفته که ازوی نجهد، و این خطهای خرد ازهردوجانب آفت وبلاست برراه وی که اگر ازیکی بجهد از دیگری نجهد، تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ، وآن خط بیرونی مربع امل و امیدویست، که همیشه اندیشهٔ کاری کند که آن در علم خدای تعالی پس از اجل وی خواهد بود. و رسول ـ صلوات‌الله گفت: «آدمی هرروز پیرتر میشود ودوچیز ازوی جوان می‌شود: بایست[2] مال وبایست‌عمر» ودرخبرست که **عیسی** ـ علیه‌السلم ـ پیری را دید بیل دردست وکار میکرد، گفت بارخدایا امل ازدل‌وی بیرون کن، بیل از دست‌وی بیفتاد و بخفت، چون ساعتی‌بودگفت بار خدایا امل باوی‌ده، پیر برخاست ودر کارایستاد، **عیسی** ازوی‌بپرسید که این چه‌بود؟ گفت دردل من آمد که کارچرا می کنی‌پیرشده‌ای زودبمیری، بیل‌بنهادم، پس دیگربار دردل من آمد که‌لابد ترانان‌باید تابمیری باز برخاستم .ورسول‌صلوات‌الله علیه ـ گفت : خواهید که دربهشت شوید؟ گفتند خواهیم، گفت: امل کوتاه کنید ومرگ درپیش چشم خویش دارید پیوسته وازخدای تعالی شرم دارید چنان‌که حق ویست. پیری از **ری** نامه ای نبشت بکسی که : اما بعد ، دنیا خوابست وآخرت‌بیداری و در میانه مرگ، وهرچه مادرانیم همه اضغاث احلام[3] والسلم .

(۱) تاختن : ریختن؛ آب تاختن : ادرار کردن . (۲) حرص . (۳) خوابهای شوریده و پریشان

[اسباب طول امل]

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت کرده است از دوسبب : یکی جهل ویکی دوستی دنیا . اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ دوست ویرا از وی بستاند ، ویرا دشمن دارد و موافق وی نبودو آدمی هرچه موافق وی نباشد از خویشتن دور می‌اندازدوخویشتن‌را عشوه میدهد وهمه در دل خویش آن‌صورت‌کند که بروفق آرزوء وی بود ، پس همیشه زندگانی‌ومال و زن وفرزند و اسباب‌دنیا با خیال خود تقدیر می کند که برجای‌باشد، ومرگ‌را که مخالف آرزوء ویست‌فراموش کند ، اگروقتی بخاطروی درآید تسویف [1] کند و گوید : ای مرد روزگار در پیش است کار مرگ بتوان‌ساخت ، چون‌بزرگ بباشد گوید ای مرد صبر کن تاپیری ،چون پیرشود گوید چندانکه این عمارت تمام شود واین فرزند را جهاز سازی و دل از وی فارغ کنی واین ضیاع راآب بیرون‌کنی تا دل از قوت فارغ شود تا لذت عبادت یابی ، و این دشمن راکه شماتت کرده است‌مالش‌دهی، وهم‌چنین‌تأخیر می کند تا فارغ‌شود، واز هرشغلی ده شغل دیگرنیزتولد کند ، و آن ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت نبود الا بترك وی ، وپندارد که وقتی فارغ خواهد شد ، هم‌چنین هرروزتأخیرمی کند تا ناگاه مرگ‌دررسدوحسرت‌بماند . وازینست که‌بیشترفریاد اهل دوزخ‌ازتسویفست. واصل اینهمه حب دنیاست وغفلت ازین که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « هرکرا می‌خواهی دوست می‌دار ، که ازتوبازخواهند ستدن !».

و اما جهل آنست که برجوانی اعتماد کند واین قدر نداند که تاپیری بمیردهزار کودك و جوان بمیرند ، و در شهرعده پیران کمترباشد : ازآنکه بپیری نرسند الا اندکی ، و دیگر آنکه اندرتن درستی مرگ مفاجا بعید پندارد ، واین مقدار نداند که اگرمرگ مفاجات‌نادرست بیماری مفاجا نادر نیست ،که همه بیماریها مفاجاباشد، چون بیماری‌آمد مرگ‌که بیماری باشد نادرنیست . پس همیشه نقد برمرگ‌می کند در پیش‌خویش اما چون‌آفتاب ، نه چون سایه که‌درپیش وی می رود همیشه که‌هرگز در وی نرسد .

(۱) سوف گفتن‌ـ امروز وفردا کردن .

[علاج طول امل]

بدانكه علاج دفع سبب بود، چون سبب بدانستی به‌دفع آن مشغول باشید. اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان كند كه گفته‌ایم در كتاب حب دنیا، و در جمله هركه دنیا را بداند دنیا را دوست ندارد: كه بداندكه لذت وی روزی چند است كه بمرگ ناچار باطل شود، و آنگاه درحال منغص و مكدرست و از رنج خالی نیست وهرگز كسی را صافی نشده است؛ وهر كه از طول آخرت بیندیشد واز مختصری عمر؛ داند كه فروختن آخرت بدنیا هم‌چنان بود كه كسی درمی در خواب دوستردارد از دیناری دربیداری، كه دنیا چون خوابیست: «**الناس نیام، فاذا ماتوا انتبهوا**[1]» واما جهل را علاج بفكرصافی و معرفت‌حقیقئی كند: كه‌بداندكه مرگ‌چونكه‌بدست وی‌نیست آنوقت بیاید كه خواهد، تا برجوانی اعتماد نكند یا بركاری دیگر.

[درجات طول امل]

بدانكه خلق اندرین متفاوت‌اند: كس بود كه آن خواهد ــ كه همیشه در دنیا می‌بود، چنانكه حق تعالی گفت: «**یود احدهم لو یعمر الف سنة**[2]»؛ وكس ــ بود كه خواهد كه پیر شود؛ وكس بود كه یكسال امید بیش ندارد تدبیر دیگر سال نكند، وكس‌بود كه روزی‌بیش‌امید ندارد‌تدبیرفردانكند، چنانكه **عیسی** ــ علیه‌السلم گفت: اندوه‌روزی‌فرداه‌برید، كه‌اگراجل‌مانده‌باشد، روزی‌مانده باشد، واگرزندگانی نمانده‌باشدرنج‌روزی‌دیگران‌چه كشی؟ وكس‌باشد كه‌یك‌ساعت‌نیزامیدندارد؛ چنانكه رسول ــ صلوات‌الله علیه ــ تیمم كرد بوقت آب تاختن كه نباید كه باب نرسد، وكس بود كه مرگ درپیش‌چشم‌وی‌باشد وهیچ غایب‌نبود، چنانكه رسول ــ صلوات‌الله‌علیه ــ **معاذ** را پرسید ازحقیقت ایمان وی، گفت هیچ گام برنگرفتم كه نه پنداشتم كه دیگر برگیرم. و **اسود حبشی** نمازمی كردی‌وازهرجایی می نگریدی، گفتندی‌چه‌می نگری؟ گفتی: تا **ملك الموت** ازكدام سوفراز آید.

ودر جمله خلق درین متفاوت‌اند وهر كه اومید یك ماه بیش ندارد ویرا فضل است آنكس كه امید چهل روز دارد مثلا، و اثر آن در معاملت وی پیدا

---

(۱) مردمان خفتگانند وچون بمیرند بیدارشوند. (۲) یكی ازایشان دوست داردكه چه شود تا هزار سال زیست كند.

آید : که کسیرا دو برادر باشد غایب ، یکی تاماهی بدو رسد ویکی تاسالی ، تدبیر کار این کند که تاماهی می آیدودر تدبیر آن‌دیگر تأخیر کند ، پس‌هر کسی باشد که پندارد که کوتاه املست ، ولکن نشان آن شتاب و مبادرت است بعمل و بغنیمت داشتن یك نفس که مهلت می‌دهند ، چنانکه رسول ـ صلی‌الله علیه ـ گفت : «پنج چیز پیش از پنج چیز بغنیمت گیرید: جوانی پیش‌از پیری وتندرستی پیش‌از بیماری وتوانگری پیش از درویشی وفراغت پیش ازشغل‌وزندگانی پیش‌از مرگ » ، وگفت : « دونعمتست که بیشترخلق مغبوننددران : تن‌درستی وفراغت » . و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ چون‌اثر غفلتی دیدی ازصحابه ، منادی کردی میان ایشان که مرگ‌آمد و آورد اما شقاوت و اما سعادت و حذیفه می گوید ، هیچ روزنیست که نه بامداد منادی می کندکه ای مردمان الرحیل‌الرحیل [1] ! و داو دطایی را دیدند که بشتاب می‌شد بنماز، گفتند این چه شتاب است ؟گفت لشکردر درشهرست منتظرمنند ، یعنی مردگان گورستان‌تا مرا نبرند برنخواهند خاست ازاینجا . ابوموسی اشعری بآخرعمرجهد بسیار همی کرد ، گفتند اگررفق کنی چه بود ؟گفت : اسب راکه بدوانند همه جهد هاء خویش بآخرمیدان بکنند ، واین آخرمیدان عمرمنست ، که مرگ نزدیك رسید ، ازین جهد هیچ بازنگیرم .

[پیداکردن سکرات مرگ وشدت جان کندن]

بدانکه اگر آدمی را هیچ چیزی فراپیش نیست مگرسکرات مرگ و جان‌کندن وشدت آن ، بایستی اگرعقل‌داشتی ازبیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی : که اگر ترسد که ترکی از درخانه درخواهدآمد که ویرا یك دبوس [2] بزند ، از خوردن و خفتن لذت نیابد ازبیم آن ، وباشد که خود نیاید ، وآمدن ملك‌الموت وجان‌ستدن یقین است و این همانا هول ترست از دبوس ترکان ، ولکن ، تا نرسیدن ازین از غفلت است . و رنج جان کندن چنانست که همه اتفاق کرده‌اند که صعب تر ازان باشد که کسی را بشمشیرپاره کنندیا اورا ازمیان بدونیم کنند، برای آنکه دردجراحت ازانست‌که آنجا که جراحت رسدآگاهی بروح دهد ، و پیدا بود ، که چه مقدار روح رابینند شمشیردرمحل جراحت؛و دردآتش ازان زیادت بود ، که وی بهمه

(۱) آماده باشید برای کوچ کردن . (۲) گرز ـ چماق ـ

اجزا درشود ، و جان کندن دردیست که در نفس روح پدیدار آید که همه اجزاء وی دران مستغرق شود ، وخاموشی آنکس از بی‌طاقتی بود : که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقل مدهوش گردد؛ ولکن کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن ببیند ، چنانکه عیسی می گوید : یاحواریان دعا کنید تا خدای سبحانه و تعالی جان کندن برمن آسان کند ، که چندان ازمرگ می ترسم که از بیم مـرگ بمیرم و رسول مـا ــ صلوات‌الله علیه ـ دران وقت می گفت: «اللهم هون علی محمد سکرات الموت [1]» . و عایشه می گوید جان کندن آسان بود بدان هیچ امید ندارم ، ازصعبی جان کندن رسول صلوات‌الله علیه ـ که دیدم ، ودر آنوقت می گفت : این روح از میان استخوان و پی من بیرون آوری، برمن آسان گردان این رنج را ، ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ صفت درد آن همی کرد ومی گفت: هم‌چون سیصد ضربت بشمشیر هر جان کندنی،و گفت:« آسان ترین مرگ هم‌چون خسک [2] است که در پشم آویزد که ممکن نبود که بآسانی ازوی بیرون آید ورسول ما ـ صلوات الله علیه ـ درپیش بیمـاری‌شد وبیمار درنزع بود ، گفت من دانم که وی درچیست : هیچ رگ نیست برتن وی که نه دروی جداگانـه دردیست . و علی میگوید : جنگ کنید تا کشته شوید ، که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر از جان کندن . وگروهی ازانبیاء بنی اسرائیل بگورستانی بگذشتند ، دعا کردند تا یکی را خدای تعالی زنده کرد ، برخاست وگفت : یامردمان چه خواستیدازمن پنجاه سالست تامرده‌ام وهنوز تلخی جان کندن بامنست ! ودراثرست که مؤمن راکه درجات مانـده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان کندن بروی دشخوار کنند تابدان رسد، وکافر که نیکویی کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تاهیچ حاجتی نماند ویرا ودرخبرست که : «چون موسی راعلیه‌السلام وفات رسید حق باوی گفت خویشتن درمرگ چون یافتی ؟گفت چون مرغ زنده که بریان کنند ، نه بتواند پرید ونه بمیرد چنانکه شاخی پرخاردرون جامهٔ کسی کنند وهرخاری دررگی آویزدومردی قوی آن خارمی کشد .

[داهیه های جان کندن]

بدانکه بیرون ازین رنج سه داهیهٔ هول [3] درپیش است : یکی آنکه صورت

(۱) خدایا سختی جان کندن را برمحمد آسان فرما. (۲) خار (۳) مصیبت وبلای بزرگ وترسناک .

ملك الموت ببیند ؛ ودرخبرست که : **ابراهیم** - علیه‌السلم - **ملك الموت** را گفت
خواهم که در آن صورت که جان گناه کاران بستانی ترا ببینم ، گفت طاقت نداری ،
گفت لابدست ، خویشتن بدان صورت بوی نمود: شخصی دید سیاه و گنده مویها برپای
خاسته وجامهاء سیاه پوشیده ودود و آتش از بینی ودهان وی بیرون می آید ، **ابراهیم**
ازهوش بشد و بیفتاد ، چون باعقل آمد باصورت خویش شده بود، گفت : یا**ملك الموت**
اگرعاصی پیش ازصورت تو نخواهد دید بسنده است ! وبدان که مطیعان ازین هول
رسته باشند ، ویرا برنیکوترین صورتی بینند ، چنانکه اگرهیچ راحت نخواهد دید
مگرجمال صورت وی کفایت بود .

وسلیمن بن داود - علیه‌السلم - گفت **ملك الموت** راکه چرامیان مردمان عدل
نکنی ، یکی بزودی می بری ویکی را بسیارمی گذاری ؟ گفت این بدست من نیست ،
برنام هریکی صحیفه‌ای بدست من دهند ، چنانکه فرمایند می کنم **وهب بن منبه** گوید
پادشاهی یك روز برخواست نشست(۱) جامه می درپوشید ، صدگونه جامه بیاوردند
هیچ نپسندید تا آنچه نیکوتر بود درپوشید ، وچند اسب بیاوردند تا آنچه نیکوتر بود
برنشست ، پس درموکبی عظیم بیرون آمد واز کبر بهیچ کس نمی نگرید ، **ملك الموت**
برصورت درویشی شوخگن جامه پیش وی آمد و بروی سلام کرد ، جواب نداد ،لگام
اسب وی بگرفت ، گفت دست بدار مگر نمی دانی چه‌میکنی؟ ! گفت مراحاجتی است ،
گفت صبر کن تافرود آیم، گفت نه اکنون ، گفت بگوی ، سرفراگوش وی برد و گفت منم
ملك الموت ،آمده‌ام تاهمین ساعت جانت بستانم ، پادشاه رارنك ازروی بشد ،گفت
چندان بگذار تا با خانه شوم وزن وفرزند راوداعی کنم ، مهلت نداد ودرحال جانش
بستد وازاسب بیفتاد ؛ و**ملك الموت** - علیه‌السلام - ازآنجا برفت مؤمنی رادید ،
گفت باتو رازی دارم ، گفت چیست ؟ گفت منم **ملك الموت** ، گفت مرحبادیریست در
انتظارتوأم وهیچ کس عزیزتر ازتو نزدیك من نخواست آمدن ، هین جان برگیر، گفت
اول حاجتی و کاری که داری بگذار، گفت من هیچ کارمهم ترازین ندارم که خداوند
خویش را ببینم، اکنون بر آنحال که‌توخواهی جان من برگیر، و گفت صبر کن تاطهارت
کنم ونماز کنم درسجود جان من برگیر، چنان کرد. **وهب بن منبه** گفت که : در زمین

---

(۱) برنشستن : سوارشدن .

پادشاهی بود که ازوی بزرگتر نبود ، ملك الموت جان وی بستد ، چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند ترا هرگز بر کسی رحمت آمد که جان وی بستدی ؟ گفت : زنی در بیابانی آبستن بود کودك بنهاد ، مرا فرمودند که جان وی بر گیر، جان مادر بستدم و آن کودك راضایع بگذاشتم ، بران مادر رحمت آمد از غربت وی و بران کودك ازتنهایی و ضایعی که بماند ، او را گفتند این پادشاه دیدی که در روی زمین چون او کس نبود ؟ گفت دیدم ، گفتند آن کودك بود که در بیابان بگذاشتی ، گفت : سبحان الله لطیف لمایشاء و در اثرست که شب نیمهٔ شعبان صحیفه‌ای بدست ملك الموت دهند هر کرا در آن سال جان برباید گرفت نام وی نبشته در وی ، یکی عبادت می کند و یکی عروسی میکند و یکی خصومت می کند ونام‌هاء ایشان در آنجا نبشته . و اعمش گوید که ملك الموت درپیش سلیمن شد ، تیز در یکی نگرید از ندیمان وی ، چون بیرون شد آن ندیم گفت آن که بود که چنان تیز در من نگرید ؟ گفت ملك الموت ، گفت مگر جانم بخواهد ستدن ، باد را بفرمای تا مرا بزمین هندوستان برد چون باز آید مرا نبیند ، بفرمود تاچنان کرد ، پس چون ملك الموت باز آمد سلیمن ـ علیه السلم ـ گفت : در آن ندیم من تیز می‌نگریدی چه سبب بود ؟ گفت مرا فرموده‌اند که این ساعت بهندوستان جان وی بر گیر ، وی اینجا بود گفتم در یك ساعت بهندوستان چون خواهد شد ؟ چون آنجا شدم ویرا آنجا دیدم عجب داشتم ، و مقصود ازین حکایت آنست که از دیدار ملك الموت چاره نیست .

داهیهٔ دیگر دیدار این دو فریشته است که بر هر کسی موکل‌اند : که‌درخبر است که باخرمرك هردو دردیدار وی‌آیند ، اگرمطیع باشد گویندجزاك الله خیراً [1] بسیار طاعت در پیش ما بکردی وراحت بمارسانیدی،واگر عاصی بود گویند لاجزاك الله خیراً ، بسیار فضایح ومعاصی که درپیش مابکردی ، دراین وقت بود که چشم‌مرده بهوابمانده باشد که نیز بر هم نزند .

داهیهٔ سیم آنکه جایگاه خویش در بهشت و دوزخ بیند ، که ملك الموت مطیع را گوید یا دوست خدای تعالی ترا بشارت باد ببهشت ، و گناه کار را گوید

(۱) خداترا پاداش نیك‌دهد .

ای دشمن خدای تعالی بشارت بادت بدوزخ ، پس رنج آن بر رنج جان کندن باز گردد و العیاذ بالله ، این احوالست که در دنیا بیند ، و این مختصرست در انچه در گور بیند و پس ازان .

[پیدا کردن سخن گور با مرده]

رسول - صلوات الله علیه - گفت : «دران وقت که مرده را در گور نهند[1] گور گوید : ویحك یا بن آدم ، بچه غره شدی بمن ، ندانستی که من خانهٔ محنتم وخانهٔ ظلمتم و خانه تنها ای ام و خانهٔ کرمم، بچه فریفته شدی که برمن می گذشتی متحیر - وار یك پای پیش می نهادی ویکی پس ؟ اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی یا گور ؟ که وی بصلاح بود وامر معروف ونهی منکر کرد ، گوید لاجرم بر وی بوستان کردم سبز ، آنگاه تن وی نوری گردد وروح وی بآسمان شود» . و در اثرست که : مرده را در گور نهند و عذاب کنند ، همسایگان وی آواز دهند که یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش بیامدیم ، چرا بما عبرت نگرفتی ، ندیدی که ما بیامدیم واعمال ما منقطع شد وتو مهلت یافتی ، چرا آنچه ما[2] را فوت شد تو تدارك نکردی ؟ وهمچنین همه گوشهاء زمین ندا کنند که ای فریفتهٔ دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکه ازپیش تو برفتند وهمچون تو فریفته شده بودند ؟ ودرخبرست که : « بندهٔ شایسته را چون در گور نهند کردارهاء نیکو گرد بر گرد فرو گیرند و ویرا نگاه میدارند ، چون ملایکهٔ عذاب از جانب پای درایند نماز پیش آید و گوید: بسیاری برپای ایستاده است برای خدای ، وچون از جانب سردر ایند روزه گوید: نه بسیاری تشنگی کشیده است در دنیا ، وچون از جانب تن درآید حج وغزا گویند : نه ، رنج بسیار کشیده است بتن ، وچون از جانب دست درآید صدقه گوید: دست از وی بدارید که بدین دست صدقهٔ بسیار داده است ، ملایکه گویند خوش و مبارکت باد ، باز گردند و ملایکهٔ رحمت بیایند ، ویرا فرشی از بهشت بیاورند و بیفگنند و گور بروی فراخ کنند چندانکه چشم برسد ، وقندیلی ازبهشت بیاورند تادر نور آن میبود تا روز قیامت» .

و عبدالله بن عبید گوید که رسول - صلوات الله علیه - گفت که :«مرده را در گور نهند آواز پای مردمان می شنود که از پس جنازه فراز آمده باشند ، وهیچکس

باوی سخن نگوید مگر گور، گوید: نه بسیار باتو بگفته بودند ازصفت و هول تنگی من، چه ساخته‌ای برای من؟».

[سؤال منکر ونکیر]

رسول - صلوات الله علیه - گفت: «چون بنده بمیرد دو فریشته بیایند بر وی سیاه و بچشم ازرق، یکی رانام منکر ویکی را نکیر، گویند: چه‌می گفتی درپیغامبر؟ اگر مؤمن بود گوید بنده ورسول خدای بود، گواهی دهم که خدای یکست و محمد رسول ویست، هفتاد ارش[1] در هفتاد ارش گور بروی فراخ کنند و روشن و پرنور، و گویند بخسب خفتنی عروس‌وار چنانکه هیچ چیز ترا بیدار نکند مگر آنکه دوستر داری، واگر منافق بود گوید ندانم، می‌شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم؟ پس زمین را گویند تا بروی تنگ فراهم آید چنانکه پهلوها بهم رسند، و هم‌چنان درعذاب می‌بود». ورسول - صلوات الله علیه - عمر را گفت که: یا عمر چگونه بینی خویشتن را که چون بمیری وترا گوری چهار گز دریك گز بکنند، آنگاه ترابشویند و در کفن و در گور نهند وخاك برسر کنند تا پرشود وباز گردند، وآنگاه منکر ونکیر بیایند آواز ایشان چون رعد وچشمهاء ایشان چون برق، مویها در زمین می کشند و بدندان خاك گور می‌شورند[2] وترا فرا جنبانند؟ گفت: یارسول الله عقل بامن باشد؟ گفت باشد، گفت پس باك ندارم وایشان را کفایت کنم. و درخبرست که: دو جانور بر کافر مسلط بکنند در گور، هردو کور و کر و دردست هریکی عمودی از آهن ستبراء[3] اوچون دلو که اشتران را بدان آب می دهند، می‌زنند ویرا تاقیامت نه‌چشم دارند که ویرا ببینند تا رحمت کنند ونه گوش دارند که آوازوی بشنوند. و عایشه می گوید که: رسول - صلوات الله علیه گفت که: گوررا افشاردنی است که مرده را بیفشارد، و اگر هیچ کس ازان برستی سعد بن معاذ برستی. و انس گوید که: زینب دختر مصطفی - صلوات الله علیه - فرمان یافت، ویرا در گور نهاد و روی وی زرد شد عظیم، چون بیرون آمد و رنگ وی بازجای شد، گفتم: یا رسول الله این چه حال بود؟ گفت: ازافشردن گور وعذاب آن یاد کردم، مرا خبر دادند که بروی آسان بکردند، وبازاین فشاردنی بیفشارد گور ویرا که بانگ وی همه جهان بشنیدند. رسول - صلوات الله علیه - گفت:

---

(۱) ذرع. (۲) شوراندن: زیروز بر کردن. (۳) کلفتی - ضخامت.

عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی گمارند، دانی که اژدها چه بود؟ نود و نه مار بود که هریکی نه سر دارد، ویرا می گزند و می لیسند و در وی می دمند تا روز قیامت». و رسول صلوات الله علیه – گفت «گور اول منزل آخرتست، اگر آسان بود آنچه از پس آن بود آسان تر، و اگر دشخوار بود آنچه از پس وی صعب تر و دشخوار تر.

وبدانکه آنچه پس ازینست: اول هول نفخهٔ صورست، آنگاه هول روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن، آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن، آنگاه هول نامها بدست راست و دست چپ دادن، آنگاه هول فضیحت و رسوائی که ازان بینند، آنگاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات گران تر آید یا کفهٔ سیآت، آنگاه هول مظلم خصمان وجواب ایشان، آنگاه هول صراط، آنگاه هول دوزخ و زبانیه و اغلال وانکل[1] وزقوم و مار و کژدم. وعذابها دو نوعست: جسمانیست و روحانی، اما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده‌ایم بتفصیل و هر خبر که در آن بیامده است بیاورده‌ایم، و آنچه روحانیست درعنوان این کتاب آورده‌ایم، وهمچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح واحوال وی پس مرگ همه در عنوان شرح کرده‌ایم، هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد، و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان دراین کتاب بداند. وما بدین قدر که گفته آمد اقتصار خواهیم کرد تا دراز نشود، وختم کنیم کتابرا بخوابهائی که حکایت کرده‌اند بزرگان در احوال مردگان، که راه نیست این علم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفهٔ باطن، امادرخواب واما دریقظه[2]، اما ازراه حواس راه بایشان نیست: که ایشان بعالمی شدند که جملهٔ این حواس از دریافتن آن همچنان معزول بود که گوش معزولست از ادراك رنگها و چشم معزولست از ادراك آوازها؛ بلکه در آدمی یك خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتواند یافت، لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس ومشغلهٔ دنیا، چون ازان مشغله درخواب خلاصی یابد حالت وی بایشان نزدیك گردد واحوال ایشان کشف افتد، وبدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ماشاد باشند و بمعاصی ما اندوهگین - چنانکه اندر اخبار آمده است. وحقیقت آنست که خبر ما از ایشان وخبر ایشان از ما بی واسطهٔ لوح محفوظ نیست، که احوال ما و ایشان در

(۱) زنجیرها. (۲) بیداری.

لوح محفوظ نبشته است ، چون باطن آدمی را باآن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجابداند ، وچون ایشان رامناسبتی افتداحوال مابدانند ، ومثل لوح محفوظ چون آینه است ، که صورت همه چیزها دروی است ، وروح آدمی هم چون آینه است ، وروح مرده همچنین ، پس هم چنان که درآینه چیزی از آینهٔ دیگر پدید آید ازلوح محفوظ درما ودر ایشان پدید آید ، وگمان مبر که لوح محفوظ جسمی باشدمربع از چوب یاازنی یا چیز دیگرچنانکه بچشم ظاهر ویرابتوان دید و نبشتهاکه بروی است برتوان خواند ، لکن اگر خواهی هم از خویشتن طلب کن ، که درتو نمودگارهرچه درآفرینش است هست تا بدان سبب ترا ره بود بمعرفت همه ، لکن از خودغافلی دیگری چون شناسی ؟!ونمودگار آن دماغ ومقری است [1] که همه قرآن یاد دارد وگوئی در وی نبشته است و می بیند آنرا و حروف آنرا و اگر کسی دماغ وی ذره ذره بکند وبدین چشم ظاهر نگاه کندهیچ جای قرآن نبیندپس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی: که کارهای بی نهایت دروی نقش است وچشم تو جز متناهی نباشد ، ونا متناهی در متناهی درنقش محسوس ممکن نگردد که صورت توان کرد . پس لوح وی وقلم وی ودست وی هیچ چیز بازان تو نماند ، چنانکه وی نیز باتو نماند، که چنانست که شاعر گفت : ازخانه بکدخدای ماند همه چیز .

ومقصود آنست که محال نداری که ایشان را از ما خبر بود وما را از ایشان، چنانکه درخواب می بینی . وبخواب دیدن مردگان بر احوال زشت و احوال دیگر ، برهانی عظیمست بدانکه ایشان زنده اند : اما در نعمت واما در عذاب نعوذبالله، ونیست نبیند ومرده نبیند، چنانکه گفت : « و لاتحسبن الذین قتلوافی سبیل الله امواتاً بل احیاء عندربهم یرزقون »

[پیداکردن احوال مردگان که مکشوف شده است بطریق خواب

رسول - صلوات الله علیه- گفت : «هر که مرا بخواب بیند مرا بیند، که شیطان برصورت من نتواند آمدن » . و عمر رسول را - صلوات الله علیه - بخواب دیدسر بروی گران ، عمر گفت چه بودست ؟ گفت : نتوانی که درروزه اهل خویشتن رابوسه دهی

(۱) قران خوان .

هرگز نیز عمر آن نکرد، هرچند که این حرام نیست ولکن ناکردن اولیتر، وبا صدیقان چنین دقایق مسامحت نکنند اگر چه با دیگران کنند. عباس می گویدمرا با عمر دوستی بود، خواستم که پس مرگ ویرا بخواب بینم، پس از یك سال ویرا دیدم چشم می سترد [1]، گفت اکنون فارغ شدم و کار درخطر بود اگر نه آن بودی که خدای کریم بود. و عباس می گوید: ابولهب را بخواب دیدم در آتش میسوخت، گفتم چگونه‌ای؟ گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه، که رسول را صلوات‌الله‌علیه شب دوشنبه بزادند مرا بشارت دادند از شادی بنده‌ای آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه عذاب از من برگرفتند. و عمر بن عبدالعزیز گوید: رسول را صلوات‌الله علیه ـ بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته، چون با ایشان بنشستم ناگهان علی ـ علیه السلام ـ درآمد و معاویه را بیاوردند ودر خانه فرستادند ودر ببستند، در وقت علی بیرون آمد و گفت: «قضی لی ورب الکعبه»، یعنی که حق مرا نهادند، پس بزودی معاویه بیرون آمدو گفت: غفرلی ورب الکعبه، مرانیز عفو کردند و بیامرزیدند ابن عباس یك راه ازخواب درآمد پیش از آنکه حسین را بکشتند و گفت «انالله وانا الیه راجعون» گفتند چه افتاد؟ گفت حسین را کشتند، گفتند چرا؟ گفت رسول را ـ صلوات‌الله‌علیه دیدم وبا وی کوزه‌ای آبگینه پراز خون، گفت بینی که امت من پس ازمن چه کردند، فرزندم حسین را بکشتند و این خون وی و اصحاب ویست بتظلم پیش خدای برم، پس از بیست وچهار روز خبر آمد که حسین را بکشتند. وصدیق را بخواب دیدند ویرا گفتند: تو همیشه اشارت بزبان همی کردی ومی کفتی که این کارها در پیش من نهاده است، گفت: آری، لااله‌الاالله که بگفتم بهشت درپیش من نهادند.

و یوسف ابن الحسین را بخواب دیدند، گفتند خدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت رحمت کرد، گفتند بچه؟ گفت بدانکه هرگز جد بهزل آمیخته نکردم ومنصور بن اسمعیل گوید: عبدالله بزاز را بخواب دیدم، گفتم خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت هر گناه که بدان اقرار دادم بیامرزیدند مگر یك گناه شرم داشتم که اقرار دهم، مرا در عرق برپای بداشتند تا گوشت روی من همه بیفتاد، گفتند آن چه بوده گفت: یك راه در غلامی نگریدم نیکو آمد مرا شرم داشتم که اقراردهم. ابوجعفر صیدلانی می گوید که:

(۱) پاك می کرد.

رسول را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان باوی نشسته ، دوفریشته از آسمان فرو آمدند ، یکی طشتی ویکی ابریقی داشت ، رسول - علیه السلم دست بشست ودرویشان بشستند، پیش من نهادند تابشویم ، یکی گفت ویرا آب مریز که وی ازایشان نیست ، گفتم یارسول الله ازتوروانیست که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد ، ومن این قوم را دوست دارم ، رسول - صلوات الله علیه گفت آب بریز که وی ازایشانست . مجمع را بخواب دیدند و گفتند کارچون دیدی ؟ گفت : خیر آخرت و خیر دنیا زاهدان ببردند . زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر ؟ گفت : رضا بحکم خدای تعالی وامل کوتاه ویزید بن مذعور گوید که اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مراخبرده ازعملی که بهتراست تابدان تقرب کنم ، گفت هیچ درجه بهتر از درجهٔ علما ندیدم ، و از آن گذشته درجهٔ اندوهگنان ، این یزید مردی پیر بود پس از آن همیشه می گریستی تافرمان یافت چشم تاریك شده . ابن عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم ، گفتم خدای باتوچه کرد ؟ گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید وهرچه استغفار نکرده بودم نیامرزید . زبیده را بخواب دیدند گفتند که خدای باتوچه کرد ؟ گفت بیامرزید ورحمت کرد ، گفتند بدان مالها که درراه مکه نفقه کردی ؟ گفت مزد آن با خداوندان شد مرا بنیت من بیامرزیدند .

سفیان ثوری را بخواب دیدند ، گفتند که خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت یك قدم برصراط نهادم ودیگر در بهشت . احمد بن ابی الحواری می گوید : زنی رابخواب دیدم که بجمال وی هر گز ندیده بودم وروی وی همچون نور همی تافت گفتم این روشنی روی توازچیست ؟ گفت یادداری که فلان شب خدای رایاد کردی و بگریستی ؟ گفتم دارم ، گفت آب چشم تودر روی خویش مالیدم این همه نور از آنست . کتانی می گوید جنید را بخواب دیدم ، گفتم خدای باتو چه کرد ؟ گفت برمن رحمت کرد ، وآن همه عبارات واشارات باد ببرد وهیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب می کردم . زبیده رابخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت برمن رحمت کرد بدین چهار کلمه که همی گفتم : « لااله الاالله افنی بها عمری ، لااله الاالله ادخل بها قبری ، لااله الاالله اخلو بها وحدی لااله الاالله القی بها ربی [1] » . بستر

---

(۱) بالااله الاالله عمرخودرا تمام کنم و باآن داخل گورشوم و باآن خلوت کنم و باآن پروردگار خودرا ملاقات کنم .

را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت رحمت کرد و گفت : شرم نداشتی ازمن بآن سخن ازمن ترسیدی ؟ **و ابو سلیمن** را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت رحمت کرد ومراهیچ آن زیادن نداشت [1] که اشارت این قوم بمن بود ، یعنی انگشت نمای بودم درمیان اهل دین **وابوسعید خراز** گوید **ابلیس** رابخواب دیدم ، عصا بر گرفتم تا ویرا بزنم ، هاتفی آوازداد که وی ازعصا نترسد ، وی ازنوری ترسدکه دردل باشد **مسوحی** گوید **ابلیس** را بخواب دیدم برهنه ، گفتم شرم نداری ازمردمان ؟ گفت اینان مردم نیند ، اگرمردم بودندی چنانکه کودك با گوَ زبازی کند من با ایشان بازی نکنمی ، مردمان گروهی دیگرند که مرا زار ونزار بکردند واشارت بصوفیان کرد .

وابوسعید خراز گوید بد مشق بودم ، رسول‌راصلوات اللّٰه‌علیه - بخواب دیدم که آمد وتکیه برابو بکروعمر زده ، ومن بیتی می گفتمی وانگشت برسینه‌می‌زدمی ، گفت : شراین ازخیربیش است . **شبلی** رابخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت حساب تنگ برمن‌فراگرفت تانومید شدم ، چون‌نومیدی بدید برمن‌رحمت کرد . **سفیان ثوری** را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی‌باتوچه کرد ؟ گفت رحمت کرد ، گفتند حال **عبدالله** بن‌**مبارك** چیست ؟ گفت‌ویراهرروزه‌دوراه باردهند تاخدای تعالی را بیند . **ومالك بن‌انس** را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با توچه کرد ؟ گفت رحمت کرد بکلمتی که از **عثمان عفان** شنیده بودم ، که بگفتی چون جنازهٔ بدیدی : **سبحان الحی الذی لایموت** . و دران شب که **حسن بصری** فرمان یافت بخواب‌دیدند که درهای آسمان گشاده بودندو ندامی کردند که **حسن** خدایرابدیدو ازوی خشنودبود . **وجنید ابلیس** رابخواب دید برهنه ، گفت شرم‌نداری ازمردمان ؟ گفت این‌مردم نه‌اندمردم آنانند که‌در **مسجدشو نیزیه‌اند** که مرا زار ونزار کردند ، گفت‌بامداد **بمسجدشو نیزیه** رفتم ، چون‌ازدر درشدم‌ایشانرا دیدم‌درتفکرسر بزانو نهاده آواز دادند که : غرّه‌مشو بسخن آن‌پلید ملعون .

عتبة الغلام یکی رااز حور بهشت بخواب‌دید برصورتی نیکو ، گفت یاعتبه بر توعاشقم زنهار تاکاری نکنی که بتونرسم ومراازتوبازدارند ! گفت‌دنیارا سه‌طلاق‌دادم

(۱) مقصود آنست که‌این انگشت نمائی بزبان من تمام شد .

وگرد وی نگردم تابتو رسم . ابوایوب سجستانی جنازهٔ مردی مفسد دید ، بربالایی شد تابروی نماز نکند ، آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت رحمت کرد و گفت ابوایوب رابگوی « **لوانتم تملكون خزائن رحمه ربی اذالامسكتم خشية الانفاق** » ، یعنی اگر خزاین رحمت خدای بدست شمابودی ازبخیلی هیچ نفقه نکردی . وآن شب که **داود طایی** فرمان یافت یکی بخواب دید که ملایکهٔ آسمان می آمدند ومیرفتند ، گفت این چه شب است ؟ گفتندامشب **داود طایی** فرمان یافته است وبهشتها برای وی بیاراسته . **وابوسعيد شحام گوید: سهل صعلوكی** رابخواب دیدم ، گفتم یا خواجه امام ، گفت خواجگی دست بدار که آن همه رفت ، گفتم آن همه کارهاء توو کردارهاء تو بکجارسید ؟ گفت هیچ سودنداشت مگر جواب آنمسائل که پیرزنان میپرسیدندی . **ربیع بن سلیمان** گوید : **شافعی** رابخواب دیدم گفتم خدای تعالی با توچه کرد ؟ گفت مرابر کرسئی نشاند اززرومرواریدتر برمن همی افشاند . و **شافعی** گوید : مراکاری سخت پیش آمد ، درآن درماندم ، بخواب دیدم یکی بیامد وگفت : یا **محمد بن ادریس** بگوی « **اللهم لااملك لنفسى نفعاولاضراولاموتا ولا حيوة ولانشوراً ولا استطيع ان آخذالاما اعطيتنى ولاان اتقى الاماوقيتنى ، اللهم وفقنى لما تحب وترضى من القول والعمل فى عافية** » [(٢)] ، چون برخاستم این دعا بکردم وقت چاشتگاه آن کار برمن سهل شد ، باید که این دعا فراموش نکنی ویکی گوید :**عتبة الغلام** را بخواب دیدم ، کفتم که خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت مرا بیامرزید بدان دعاکه بر دیوار خانهٔ تونبشته است ، چون بیدار شدم نگاه کردم بخط **عتبه الغلام** دیدم بردیوار نبشته :**یاهادی المضلین ویاراحم المذنبين ويامقيل عثرات العاثرين ، ارحم عبدك ذا الخطر العظيم ، والمسلمين كلهم اجمعين واجعلنامع الاحياءالمرزوقين ، الذين انعمت عليهم من النبيين والصديقين والشهدا والصالحين ، آمين يارب العالمين .**

---

(١) خداوندا سود وزیان مردن و زیستن و دوباره برخاستن من بدست من نیست : چیزی را نتوانم گرفت مگر تو بمن ارزانی داری ، واز چیزی خود را نگاه نتوانم داشت جز آنچه تو از آن نگاهم داری ، خدایا مرا بر آنچه دوست داری ومی پسندی ، از گفتار و کردار نیک موفق وکامیاب سازد .

کتاب کیمیای سعادت ختم کرده آمد و اومید چنانست که هر که در این کتاب مطالعت کند مصنف را فراموش نکند، ویرا آمرزش خواهد تا اگر سهوی وزللی بگفتار راه یافته باشد؛ یا تکلفی وریایی با اندیشه آمیخته شده باشد حق تعالی در گذارد واز ثواب این کتاب بی نصیب نکند: که هیچ عیبی بیش از این نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند آنگاه بسبب نظر بخلق از حق محجوب شود؛ نعوذ بالله من ذلك

فنقول فی خاتمة الکتاب

اللهم انا نعوذ بعفوك من عقابك ونعوذ برضاك من سخطك ونعوذ بك منك، لا نحصی ثناء علیك، انت كما اثنیت علی نفسك، والحمد لله وحده.

موضوع | صفحه

رکن سوم - مهلکات

اصول اول - ریاضت نفس

اصل دوم - شهوت شکم و فرج

اصل سیم - شره سخن

موضوع | صفحه

اصل چهارم - خشم و حقد و حس[illegible]

موضوع	صفحه

پایان فهرست

اول محرم سال ۱۳۳٤ ۹ شهریور ۱۳۳۳